فرهنگ ازبکی به فارسی

سرشناسه : یارقین، محمدحلیم
عنوان و نام‌پدیدآور : فرهنگ ازبکی به‌فارسی / مولفان محمدحلیم یارقین، شفیقه یارقین؛ مشاوران عباسعلی وفایی، ابراهیم خدایار؛ ویراستار مقصود پرهیزجوان.
مشخصات نشر : تهران: سخن، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : ۲ جلد ۱۴۷۲ صفحه.
شابک : ج. ۱ 0 - 247 - 372 - 964 - 978، ج. ۲ 7 - 248 - 372 - 964 - 978
دوره 4 - 249 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
موضوع : زبان ترکی ازبکی ــ واژه‌نامه‌ها ــ فارسی.
موضوع : زبان ترکی ازبکی ــ دستور.
شناسه افزوده : یارقین، شفیقه.
شناسه افزوده : Erqin, Shafiqa.
شناسه افزوده : وفایی، عباسعلی، ۱۳۴۴ -
شناسه افزوده : خدایار، ابراهیم، ۱۳۴۵ -
شناسه افزوده : پرهیزجوان، مقصود، ویراستار.
رده‌بندی کنگره : PL ۵۶/۴/ ۴ف۲ی
رده‌بندی دیویی : فا ۴۹۴/۳۲۵۰۳
شماره کتابخانه ملی : ۱۱۱۷۶۴۴

فرهنگ ازبکی به فارسی

مؤلفان:

محمدحلیم یارقین ـ شفیقه یارقین

مشاوران:

دکتر عباسعلی وفایی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

دکتر ابراهیم خدایار

استادیار دانشگاه تربیت مدرس

ویراستار:

مقصود پرهیز جوان





انتشارات سخن

با همکاری

مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی

فرهنگ ازبکی به فارسی

مؤلفان: محمدحلیم یارقین ـ شفیقه یارقین

مشاوران: دکتر عباسعلی وفایی ـ دکتر ابراهیم خدایار

ویراستار: مقصود پرهیز جوان

چاپ اول: ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاووشگران نقش

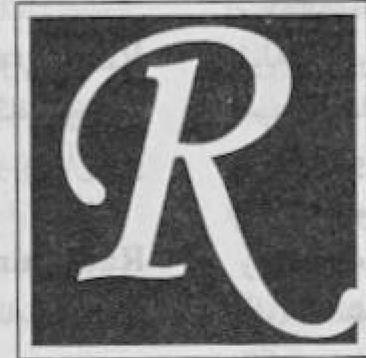
خیابان انقلاب ـ خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شمارهٔ ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲ـ۶۶۴۰۵۰۶۳

شابک (جلد اول) ۰ ـ ۲۴۷ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

شابک (جلد دوم) ۷ ـ ۲۴۸ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

شابک دوره ۴ ـ ۲۴۹ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸



R **ر**

(ا.) هفده مین حرف الفبای ازبکی

Rab(b) **رب**

(ا.) رب؛ خدا؛ خداوند

~im **ربیم**

خدای من؛ رب من ۲- خدایا

Rabboniy **ربانی**

(ص.) ۱- ربانی ۲- منسوب به خدا؛ خدایی ۳- خداپرست؛ خداشناس

Rabbunnav‘ **رب النوع**

(ا.) رب النوع؛ شخصیت یا نیرویی فوق طبیعی که برخی مردمان آن را آفریدگار یا اداره کننده یک نوع از چیزها یا پدیده ها می‌پندارد: آلاو ~ ندی (رب النوع آتش)؛ اوروش ~ی (رب النوع جنگ)

Rabiulavval **ربیو الاول**

[=ربیع الاول] (ا.) ربیع الاول؛ ماه سوم سال هجری قمری؛ ربیع اول

Rabiuloxir **ربیو الاخر**

[=ربیع الاخر] ←ربیع الثانی

Rabiussoniy **ربیو الثخانی**

[=ربیع الثانی] (ا.) ربیع الثانی؛ ماه چهارم سال هجری قمری؛ ربیع الاخر؛ ربیع ثانی

Rabjat **ربجت**

(ا.) (قد.) بیگاری؛ کار اجباری بی مزد

Rabot **رباط**

(ا.) (قد.) ۱- رباط ۲- کاروانسرا ۳- جای مستحکمی برای بود و باش نگهبانان

Rad **رد**

(ا.) ۱- رد ۲- عمل یا فرایند پس دادن؛ برگرداندن؛ برگشت ۳- عمل یا فرایند نپذیرفتن؛ وازدن: ساوچیلر ~جواب آلدیلر (خواستگاران جواب رد شنیدند)

~ bermoq **رد بیرماق**

۱- از خود چپ کردن ۲- دفع کردن؛ برگرداندن

~i ma‘raka **رد معرکه**

رانده شده از گروه یا جمعیت

~ etmoq **رد ایتماق (قیلماق)**

۱- نپذیرفتن؛ انکار کردن ۲- برگرداندن ۳- دفع کردن ۴- صرفنظر کردن

~ javobi **رد جوابی**

پاسخ منفی

Sadaqa ~di balo **صدقه رد بلا**

دادن مال در راه خدا به مستمندان برای دفع بلا و مشکل

Raddi **ردی**

(ص.) ۱- ←رد ۲- (اف.، گف.) رسوا؛ منفور؛ ترد شده

Raddiya **ردیه**

(ا.)۱- پاسخ منفی کتبی و رسمی ۲- پاسخ منفی

Radiator **ردیه تر**
[=رادیاتور] (ا.)۱- رادیاتور ۲- هر یک از اسبابهایی که بیشتر به وسیله‌ی تابش بر فضایی که در آن نصب شده‌اند، گرما منتشر می‌کنند، بویژه شبکه ای از لوله‌ها یا پره‌های تو خالی ۳- اسبابی برای سرد کردن آب موتورها

Radiatsion **ردیتسیون**
(ص.) مربوط یا متعلق به رادیاتور

Radiatsiya **ردیتسیه**
(ا.)۱- تشعشع ۲- پرتو افکن ۳- تشعشع امواج الکترومغناطیسی

Radif **ردیف**
(ا.)۱- ردیف ۲- افراد یا اشیایی که در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار گرفته باشند ۳- صف یا خطی که به این ترتیب درست می‌شود ۴- (ادبیات) واژه یا واژه هایی که در پایان بیتهای شعر تکرار شود

Radikal -1 **ردیکل**
[=رادیکال] (ا.) (ریاضی)۱- رادیکال ۲- نشانه ای به شکل () که اگر کمیتی در زیر آن قرار گیرد، لازم است ریشه‌ی آن (بر حسب کمیت مشخص شده در فرجه‌ی رادیکال) به دست آید ۳- ریشه‌ی معین یک عدد؛ ریشگی ۴-(شیمی)بنیان

Radikal -2 **ردیکل**
[=رادیکال] (ص.)۱- رادیکال ۲- هوادار دگرگونی بنیادی در اصول، روشها یا ساختار ۳- تندرو؛ افراطی

Radikalizm **ردیکلیزم**
[=رادیکالیسم] (ا.)۱- رادیکالیسم ۲- اعتقاد به لزوم تغییرات بنیادی در بینشها، نهادها، رابطه‌ها یا عادتها ۳- تندروی

Radio **ردیو**
[=رادیو] (ا.)۱- رادیو ۲- دستگاه گیرنده‌ی امواج صوتی که از یک فرستنده گسیل شده باشد ۳- ایستگاه فرستنده‌ی رادیویی ۴- (مجاز)سازمان سخن پراکنی رادیویی ۵- آنچه از طریق این دستگاه پخش شود

Radioaktiv **ردیو اکتیو**
[=رادیو آکتیو] (ص.) رادیو آکتیو؛ دارای رادیو آکتیویته

Radioaktivlik **ردیو اکتیولیک**
(ا.) رادیو آکتیویته؛ ویژگی برخی عنصرهای شیمیایی (مانند اورانیم) که موجب می‌شود هسته‌ی آنها خود بخود پرتوهای آلفا، بتا و گاه گاما را منتشر سازد

Radioeshittirish **ردیوایشیتیرش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند پخش برنامه‌های رادیویی ۲- برنامه‌ی رادیویی

Radiogramma **ردیو گرمه**
[=رادیوگرام] (ا.)۱- رادیو گرام ۲- دستگاه گیرنده‌ی رادیویی همراه با گرامافن ۳- فیلمی که بر روی آن پرتو نگاری شده است

Radiojurnal **ردیوژورنل**
[=رادیو ژورنال] (ا.) مجله‌ی رادیویی؛ برنامه رادیویی حاوی مطلبهای گوناگون جدا از یکدیگر

Radiokarnay **ردیوکرنی**
[=رادیوکرنی] (ا.) (گف.) بلندگو

Radiola **ردیوله**
(ا.) دستگاهی متشکل از دستگاه گیرنده‌ی رادیو و گراماقن

Radiolashmoq **ردیو لشماق**
(مص. ل.) تأمین شدن ساختمان یا محلی با دستگاههای گیرنده‌ی رادیو که از مرکز واحدی امواج صوتی یا برنامه‌های رادیو را می‌گیرد

Radiolakator **ردیو لکه تر**
[=رادیو لوکاتور] (ا.) اسبابی که از طریق گرفتن امواج رادیویی پخش شده از چیزهایی مانند هواپیما، کشتی، زیردریایی و ... موقعیت آنها را تعیین و تثبیت می‌کند

Radiolakatsiya **ردیو لکتسیه**
(ا.)۱- رادیو لوکاسیون ۲- عمل یا فرایند تعیین و تثبیت موقعیت هواپیما، کشتی و مانند آنها از طریق گرفتن علایم رادیویی آنها ۳- اسبابی که برای چنین کاری به کار می‌رود

Radioperedatchik **ردیو پریدتچیک**
(ا.) فرستنده‌ی رادیویی؛ دستگاهی که پیام یا برنامه رادیویی را به صورت امواج الکترو مغناطیسی قابل دریافت به وسیله‌ی گیرنده‌های رادیویی در آورد

Radiopriyomnik **ردیو پریومنیک**
(ا.) رادیو؛ دستگاه گیرنده‌ی امواج صوتی که از یک فرستنده گسیل شده باشد

Radiosignal **ردیو سیگنل**
[=رادیو سیگنال] (ا.) علامت رادیویی که فرستنده یا دستگاه گیرنده پخش می‌کند

Radiostansiya **ردیو ستنسیه**
[=رادیو ستنسیه] (ا.)۱- ← رادیو ۲- ساختمانی که تجهیزات فرستنده رادیو کار گذاشته شده باشد

Radiotelegraf **ردیو تلی گرف**
[=رادیو تلگراف] (ا.)۱- تلگراف بیسیم ۲- ساختمانی که در آن چنین دستگاهی کار گذاشته شده باشد

Radiotelefon **ردیو تیلیفون**
[=رادیو تلفن] (ا.) اسبابی که بدون سیم یا کابل از طریق امواج رادیویی ارتباط تأمین کند

Radioto'lqin **ردیوتولقین**
(ا.) موج رادیو؛ امواج الکترومغناطیسی صدا که از یک فرستنده‌ی رادیویی پخش می‌شود

Radiochi **ردیوچی**
[=رادیوچی] (ا.)۱- آنکه کارمند متخصص دستگاه فرستنده‌ی رادیو است ۲- تلگرامچی

Radist **ردیست**
← ردیوچی

Radius **ردیوس**
(ا.)۱- شعاع ۲- پرتو ۳- (هندسه)پاره خط؛ خط راستی که مرکز دایره یا کره را به محیط آن وصل کند ۴- (فیزیک)خطی فرضی که نور در مسیر آن بتابد

Radiy **ردی**
[=رادیم] (ا.) رادیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو آکتیو، با عدد اتمی ۸۸ و وزن اتمی ۲۲۶/۰۲، فلز سفید براق، سمی و تجزیه پذیر که در داروسازی، پرتونگاری صنعتی و به عنوان منبع ذخیره‌ی نوترونها به کار می‌رود. از فروپاشی آن رادون حاصل می‌شود

Raf **رف**
(ا.) رف؛ سطح افقی برآمده‌ای از چوب، گچ و مانند آن بر دیوار اتاق که کاربردی همانند تاقچه دارد

Rafiq **رفیق**
(ا.) (کم)۱- رفیق ۲- دوست ۳- همراه ۴- نام آقایان

Rafiqa **رفیقه**
(ا.) (مؤ.)رفیق؛ زن؛ همسر یک مرد؛ زوجه

Raftor **رفتار**
(ا.) ۱- رفتار ۲- مجموعه‌ی کارها و رابطه‌های اجتماعی یک شخص ۳- شیوه‌ی عمل یک جاندار در وضع یا مورد معین

Rahbar **رهبر**
(ا.)۱- رهبر ۲- آنکه به دیگران راه نشان دهد و آنان را به پیروی وادارد ۳- کسی که گروه یا جامعه ای را رهبری کند

Sinf ~i **صنف رهبری**
دانش آموز ممتازیکه به عنوان رهبر کلاس خود در کارهای کلاس همکار آموزگاران است

Rahbarlik **رهبرلیک**
(ا.)۱- رهبری ۲- عمل یا فرایند واداشتن دیگران به پیروی از راهی معین ۳- اداره، هیئت یا مقامی که عهده دار چنان کاری باشد

Rahm **رحم**
(ا.)۱- رحم ۲- دلسوزی ۳- مهربانی ۴- بخشش

~qilmoq **رحم قیلماق**
رحم کردن ۲- مهربانی کردن ۳- بخشیدن ۴- دل سوزاندن

Be ~ **بی رحم**
← رحم سیز

Rahmat -1 **رحمت**
(ا.)۱- رحمت ۲- مهربانی ۳- بخشایش ۴- بخشش

Xudo ~ qilsin **خدا رحمت قیلسین**
دعا. طلب آمرزش از خدا برای متوفا

Rahmat -2 **رحمت**
(ح.) واژه‌ای برای اظهار سپاسگذاری از خوبی کسی؛ تشکر

Rahmatli **رحمتلی**
(ص.)۱- مرحوم ۲- آمرزیده (برای شخص مرده به کار می‌رود)؛ شادروان ۳- مرده؛ درگذشته

~ bo'ldi **رحمتلی بولدی**
مرحوم شد؛ درگذشت؛ مرد

Rahmdil **رحمدل**
(ص.) دلسوز؛ مهربان؛ صفت آنکه بر دیگران دل بسوزاند

Rahmdillik **رحمدل لیک**
(ا.) دلسوزی؛ مهربانی؛ وضع یا کیفیت آنکه بر دیگران دل بسوزاند

Rahmli **رحملی**
(ص.) رحیم؛ مهربان؛ مهربانی کننده

Rahmon **رحمان**
(ص.) رحمان؛ بخشاینده

Rahmsiz **رحم سیز**
(ص.)۱- بی رحم؛ نامهربان؛ فاقد شفقت و مهربانی ۲- ظالم

Rahm-Shafaqat **رحم شفقت**

←رحم

Rahnamo **رهنما**
(ا.)۱-رهنما۲-کسی یا چیزی که راه را نشان دهد۳-کسی که شیوه‌ی درست عمل کردن را در موردی آموزش دهد؛ راهنما

Rahnamolik **رهنمالیک**
(ا.)۱- رهنمایی ۲- عمل یا فرایند نشان دادن راهی که شخص را به جای دلخواهش برساند ۳- عمل یا فرایند نشان دادن مسیر درست حرکت ۴- عمل یا فرایند نشان دادن شیوه‌ی درست انجام دادن کار یا کارهای معین

Rajab **رجب**
(ا.)۱- رجب؛ ماه هفتم سال هجری قمری ۲- نام آقایان و خانمها

Rajaz **رجز**
(ا.)رجز؛ یکی از بحرهای شعر که از تکرار «مستفعلن» سه یا چهار بار حاصل شود

Rajo **رجا**
(ا.)(کم)رجا؛امید

Rais **رییس**
(ا.)۱- رییس؛ رئیس ۲- بالاترین مقام اجرایی در یک نهاد یا مؤسسه ۳- سردسته یا رهبر گروه ۴- گرداننده‌ی جلسه یا همایش

Raisa **رییسه**
(ا.)۱- (مؤ.)رییس ۲- نام خانمها

Raislik **رییسلیک**
(ا.)۱- ریاست ۲- شغل یا مقام رییس ۳- وضع یا کیفیت رییس بودن

Raiyat **رعیت**
(ا.)(قد.)۱- رعیت ۲- مردمی‌که در زیر حکومت یک پادشاه یا دولت زندگی می‌کردند ۳- کشاورزی که برروی زمین ارباب کار و در ده متعلق به او زندگی می‌کرد

Rak **رزک**
(ا.) (پزشکی) سرطان؛ بیماری ناشی از رشد بدخیم بافتها در بخشهای مختلف بدن

Rakat **رکعت**
(ا.)رکعت؛ بخشی از نماز شامل قیام، خواندن آیه‌ها یا سوره‌هایی از قرآن، رکوع و سجود

Raketa **رکیته**
[=راکت] (ا.)۱- راکت؛ موشک ۲- اسبابی دارای یک محفظه‌ی پر از ماده‌ی آتشگیر متصل به یک فتیله، که بر اثر واکنش ناشی از تخلیه‌ی گاز در هوا پیش رانده می‌شود ۳- چنین وسیله ای که به عنوان اسلحه یا ابزار پرتاب به کار می رود

Raketasoz **رکیته ساز**
(ا.) آنکه در صنعت موشک سازی کار کند

Raketasozlik **رکیته سازلیک**
(ا.)۱- عمل یا فرایند ساختن موشک ۲- صنایع موشک سازی

Rama -1 **رمه**
(ا.)۱- بدنه ۲- سطح بیرونی یک شیء، بویژه بخش قایم آن؛ تنه‌مشینه :~سی (بدنه‌ی ماشین) ۳- چهارچوب

Rama -2 **رمه**
(ا.)رمه؛ ←سوروو (سوروک)

Ramal **رزمل**
(ا.) بحری از نوزده بحر شعر مبتنی بر تکرار شش یا هشت بار فاعلاتن در هر بیت

Ramaq **رزمق**
(ا.) رمق؛ نیروی موجود در چیزی؛ قوت؛ تاب و توان

Ramazon **رمضان**
(ا.)۱- رمضان ۲- ماه نهم سال هجری قمری؛ ماه روزه‌ی مسلمانان ۳- (مردم‌شناسی) رسمی است که ضمن آن گدایان یا گروهی از پسر بچه‌ها خانه به خانه می‌گردند و سرود ویژه‌ی مربوط ماه رمضان را می خوانند و صاحبان خانه‌ها به آنها چیزهایی مانند پول، شیرینی، نان تقدیم می‌کنند. این رسم را گدایان از طرف روز و گروه بچه‌ها از طرف شب اجرا می‌کنند؛ (اف.) رب من؛ رمضانی ۴- نام آقایان

Ramka **رزمکه**
(ا.)۱- قاب ۲- جعبه‌ی روباز، چهارچوب یا ساختار مشابهی برای دادن چیزی درون رسم :~سی (:قاب عکس) ۳- حاشیه ۴- میدان؛ حوزه؛ دایره: ایش ~سی (حوزه‌ی کار)

Rammol **رمال**
(ا.) رمال؛ کسی که به وسیله‌ی رمل مدعی دستیابی به رازهای نهفته باشد؛ فالگیر

Ramollik **رماللیک**
(ا.) رمالی؛ عمل یا شغل رمال؛ فالگیری

Ramuz **رموز**
(ا.) ج. رمز

Ramz **رمز**
(ا.)۱- رمز ۲- مجموعه‌ای از نشانه‌ها، عددها، حرکتها، حرفها یا کلمه‌های از پیش تعیین شده برای برقراری رابطه یا مبادله‌ی پیام ۳- راز دستیابی به چیزی یا شیوه‌ی انجام دادن کاری: موفقیت ~ (رمز موفقیت) ۴- ایما؛ اشاره: ~بیلن توشینتیرماق (با اشاره فهماندن) ۵- نام آقایان

Ramziy **رمزی**
(ص.) رمزی؛ دارای رمز

Ramzli **رمزلی**
(ص.)۱- دارای رمز ۲- ویژگی سخنی که به اشاره یا ایما گفته شود

Randa **رنده**
(ا.)۱- رنده ۲- ابزاری برای هموار کردن سطح چوب یا تراشیدن و نازک کردن آن، شامل تیغه ای فولادی که در قابی (به نام کوله‌ی رنده) قرار گرفته و با حرکت رفت و برگشتی کار می‌کند

Randalamoq **رنده لماق**
(مص.مت.) هموار کردن یا تراشیدن سطح چوب با رنده

Randalanmoq **رنده لنماق**
(مص.مج.) رنده لماق

Randalatmoq **رنده لتماق**
(مص.مت.) رنده لماق (به وسیله‌ی کسی)

Randalattirmoq **رنده لتتیرماق**
(مص.و)(ا.) رنده لتماق

Rang **رنگ**
(ا.)۱- رنگ ۲- پدیده‌ی نوری یا ادراک چشمی که موجب می شود اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم ۳- هریک از طول موجهای طیف نور که از جسمی تابیده یا بازتابیده می شود ۴- ماده یا ترکیب رنگ دهنده ۵- (مجاز) وضع یا کیفیت هنری سخن، نوشته یا آهنگ

~i o‘chib ketdi **رنگی اوچیب کیتدی**
رنگش پرید، بویژه بر اثر ناراحتی یا بیماری

Rang-barang **رنگ برنگ**
(ص.)۱- رنگارنگ ۲- دارای رنگهای گوناگون ۳- اونینگ~دوستلری بار (او دوستهای گوناگونی دارد)

Rangdor **رنگدار**
←رنگلی

Rangin **رنگین**
(ص.) رنگین؛ رنگی

Ranglamoq **رنگ لماق**
(مص.مت.) رنگ آمیزی کردن

Rangli **رنگلی**
(ص.) ۱- دارای رنگ ۲- (مجاز) دارای جلوه‌ی رنگارنگ

~ metallar **رنگلی میتل لر**
تمام فلزات به استثنای آهن، فولاد و چدن

Rangorang **رنگارنگ**
←رنگ برنگ

Rangpar **رنگ پر**
(ص.)۱- رنگپریده ۲- رنگ رفته؛ کم رنگ شده ۳- دارای رنگ با غلظت کم ۴- دارای جلا یا درخشش کم :~قویاش (آفتاب کم نور) ۵- دارای رنگ پوست مات، بویژه بر اثر ناراحتی یا بیماری :~چال (پیرمرد رنگ پریده)

Rang-qut **رنگ‌قروت**
←رنگ‌روی

Rang-ro‘y **رنگ روی**
(ا.) رنگ پوست، بویژه رخسار شخص

Rangsiz **رنگ سیز**
(ص.)۱- فاقد رنگ؛ بیرنگ :~سویوقلیک (مایع بیرنگ) ۲- رنگ رفته؛ کم رنگ ۳- (مجاز) سخن، نوشتار یا آهنگی با ویژگیهای هنری ضعیف :~شعرلر (اشعار کمرنگ)

Rangsizlik **رنگ سیزلیک**
(ا.) وضع یا حالت بیرنگ، رنگ پریده یا کم رنگ بودن

Rang-tus **رنگ‌توس**
←رنگ روی

Ranj **رنج**
(ا.)۱- رنج ۲- حالتی که بر اثر درد، اندوه، آزردگی یا کار سخت پدید آید ۳- درد دیرپا

~ topmoq **رنج تاپماق (چیکماق)**
رنج کشیدن؛ آزار دیدن

Ranjida **رنجیده**
(ا.) رنجیده؛ کسی که آزرده و ناخشنود است

Ranjida **رنجیده**
(ص.) رنجیده؛ دارای رنجش؛ ناخشنود؛ آزرده

Ranjiganlik **رنجیگن لیک**
(ا.) رنجیدگی؛ رنجش

Ko‘nglini ~ qilmoq
کونگلی نی رنج قیلماق

کسی را رنجاندن یا آزردن

Ranjimoq رنجیماق
(مص.ل.) رنجیدن؛ از رویداد یا وضعی دچار ناراحتی و آزردگی عاطفی شدن

Ranjitmoq رنجیتماق
(مص.مت.) ۱- رنجاندن ۲- آزردن ۳- موجب اندوه یا زحمت کسی شدن

Ranjish رنجش
(ا.) رنجش؛ آزردگی عاطفی ناشی از رفتار یا وضع ناخوشایند دیگران

Ranjishmoq رنجیشماق
(مص.مش.) رنجیماق

Rapida رپیده
(ا.) آستینچه‌ی ویژه‌ای (معمولا با لایی پنبه) که نانوایان آن را در دست پوشند و نان را در تنور کنند و نان پخته را از تنور بیرون آورند

Raport رپیرت
[=راپرت] (ا.) ۱- راپرت ۲- گزارش

Rappa-raso رپه رسا
(ق.) ۱- درست ۲- به طور دقیق: مجلس ~ ایکی ساعت دوام ایتدی (مجلس درست ۲ ساعت دوام کرد)

Raqam رقم
(ا.) ۱- رقم ۲- هریک از نوشته‌های دهگانه (۱ تا ۹ و ۰) در عددنویسی رایج (یا هریک از نشانه‌های ویژه برای عدد نویسی در مبناهای مختلف) ۳- هریک از مقداری که با اعداد نشان داده شده باشد

Raqamlamoq رقم لماق
(مص.مت.) ۱- شماره گذاری کردن ۲- عمل یا فرایند تعیین کردن یا نوشتن شماره‌ی چیزی

Raqamlanmoq رقم لنماق
(مص.مج.) رقم لماق

Raqamli رقملی
(ص.) ۱- دارای شماره ۲- شماره گذاری شده

Raqib رقیب
(ا.) رقیب؛ هریک از کسانی که برای دست یافتن به هدفی در پی پیشی گرفتن از دیگران باشند

Raqiblik رقیبلیک
(ا.) وضع یا کیفیت رقیب بودن

Raqobat رقابت
(ا.) رقابت؛ تلاش برای پیشی جستن در کاری یا به دست آوردن چیزی که مورد توجه و علاقه‌ی دیگری یا دیگران هم باشد؛ همچشمی

Raqobatbardosh رقابت برداش
[=رقابت برداشت] (ا.) کسی یا چیزی که توانایی یا قابلیت رقابت کردن را داشته باشد

Raqobatchi رقابتچی
(ا.) رقابت کننده

Raqs رقص
(ا.) ۱- رقص ۲- مجموعه ای از حرکتهای آهنگین و موزون، معمولا همراه با موسیقی ۳- اثر مربوط به رقص: راحت ~ ی (رقص راحت)

Raqqos رقاص
(ا.) ۱- رقاص ۲- کسی که با رقصیدن در برابر دیگران موجبات سرگرمیشان را فراهم کند ۳- کسی که دارای مهارت در رقص باشد

Raqqosa رقاصه
(ا.) رقاصه؛ (مؤ.) رقاص؛ زن یا دختر رقصنده

Raqqoslik رقاصلیک
(ا.) عمل یا شغل رقاص

Rasad رصزد
(ا.) (نج، کم) رصد؛ مشاهده، شناسایی و ردیابی جرمها و پدیده‌های کیهانی

Rasadxona رصدخانه
(ا.) رصدخانه؛ جایی که در آن به یاری ابزارهای ویژه‌ای جرمها و پدیده‌های کیهانی را مشاهده، شناسایی و ردیابی می‌کنند

Rasan رسن
(ا.) رسن؛ ریسمان؛ تاب

Rasklado'shka رسکله دوشکه
(ا.) تخت خواب سبک قابل انتقال و باز و بسته شدن

Rasm -1 رسم
(ا.) ۱- رسم ۲- آنچه ترسیم شده باشد ۳- تصویر خطی چیزی ۴- تصویر عکاسی

~ga tushmoq رسمگه توشماق
عکس گرفتن

Rasm -2 رسم
(ا.) رسم؛ شیوه‌ی رفتاری که به وسیله‌ی افراد یک جامعه یا گروه پذیرفته شده و در میانشان رواج یافته باشد: مهمان نوازلیک ~ ی (رسم مهمان نوازی)

~ bo'lmoq رسم بولماق
رواج یافتن؛ رسم شدن

~ qilmoq رسم قیلماق
۱- رواج دادن ۲- رسم کردن

Rasman رسما
(ق.) رسما؛ به طور رسمی؛ برابر با اصول یا مقررات پذیرفته شده

Rasmana رسمنه
(گف.) ← رسمانه

Rasmiy -1 رسمی
(ص.) ۱- رسمی ۲- سازگار با قانونها یا شیوه‌های پذیرفته شده: ~ تیل (زبان رسمی) ۳- پیرو قانونها یا شیوه‌ی پذیرفته شده: ~ مذاکره (مذاکره‌ی رسمی) ۴- مطابق یا سازگار با عادت و رواج جامعه

No ~ نارسمی
غیررسمی

Rasmiy -2 رسمی
(ق.) ۱- رسمی ۲- به صورت جدی و برابر با مقررات و تشریفات ۳- مطابق به عادت

Rasmiyat رسمیت
(ا.) رسمیت؛ وضع یا کیفیت رسمی بودن

~ bermoq رسمیت بیرماق
رسمیت بخشیدن؛ رسمیت دادن

Rasmiyatchi رسمیت چی
(ا.) آنکه سخت پایبند یا پیرو اصول و مقررات است

Rasmiyatchilik رسمیت چیلیک
(ا.) عمل یا فرایند پایبند یا پیرو اصول و مقررات رسمی بودن

Rasmiylashmoq رسمی لشماق
(مص.ل.) ۱- هرچه بیشتر رسمی شدن ۲- سازگار با قانونها یا شیوه‌های پذیرفته شده

Rasmiylashtirilmoq رسمی لشتیریلماق
(مص.مج.) رسمی لشتیرماق

Rasmiylashtirish رسمی لشتیریش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند رسمی ساختن ۲- عمل یا فرایند سازگار ساختن با قانونها و شیوه‌های پذیرفته شده

Rasmiylashtirmoq رسمی لشتیرماق
(مص.مت.) ۱- هرچه بیشتر رسمی ساختن ۲- بیش از پیش سازگار با قانونها و شیوه‌های پذیرفته شده ساختن

Rasmli رسملی
(ص.) دارای تصویر؛ مصور: ~ کتاب (کتاب مصور)

Rasmona رسمانه
(ص.) ۱- عادی ۲- سازگار یا مطابق با عرف یا عادت ۳- بدون هیچ ویژگی استثنایی؛ معمولی

Rasm-rusum رسم - رسوم
(ا.) ۱- رسوم ۲- عرف و عادتها ۳- آیینها

Rasmchi رسمچی
(ا.) (گف.) ۱- عکاس؛ تصویربردار ۲- رسام

Raso رسا
(ص.) رسا؛ دارای کمیت یا کیفیت کافی: قد ~ (قامت رسا)

Rasolik رسالیک
(ا.) رسایی؛ وضع یا کیفیت رسا بودن

Rassom رسخام
(ا.) ۱- رسام ۲- کسی که کارش کشیدن رسم (نمودارها و تصویرهای خطی) باشد

Rassomlik رساملیک
(ا.) ۱- عمل یا شغل رسام ۲- نگاره گری

Rasta رسته
(ا.) ۱- رسته ۲- راسته؛ صف؛ رده؛ قطار ۳- دکانهایی که در یک ردیف در بازار واقع اند: زرگرلیک ~ سی (رسته‌ی زرگری)

Rasul رسول
(ا.) ۱- رسول ۲- پیغمبر ۳- فرستاده ۴- نام آقایان

Rasululloh رسول الله
(ا.) رسول الله؛ فرستاده‌ی خدا

Rasvo رسوا
(ص.) ۱- رسوا ۲- بی آبرو؛ بدنام ۳- ننگین ۴- دارای خلق و اعمال زشت

~ bo'ldi رسوا بولدی
بدنام شد؛ بی آبرو شد ۲- خراب شد؛ از کار افتاد

~sini chiqarmoq رسواسینی چیقرماق
۱- شرمنده و بی آبرو ساختن ۲- اعمال زشت کسی را آشکار کردن ۳- از کار انداختن؛ خراب کردن ۴- گمراه کردن

~i olam bo'lmoq رسوای عالم بولماق
شرمنده و بی آبرو شدن

Rasvolik رسوالیک
(ا.) ۱- رسوایی ۲- وضع یا عملی که به علت مخالفت با ارزشهای جامعه، موجب بی آبرویی و بدنامی شود ۳- وضع یا عمل رسوا؛ افتضاح

Rasvochilik رسوا چیلیک

R

(ا.) عمل رسوا

Ratifikatsiya
رتیفیکتسیه
(ا.) تصویب؛ عمل یا فرایند روا دانستن کاری، بویژه از سوی یک نهاد رسمی: عالی مجلس سودا ینگی قانونینی ~قیلدی (مجلس قانون جدید سوداگری را تصویب کرد)

Ratsion
رتسیون
(ا.) جیره؛ مقدار ثابتی خوار بار و نیازمندیهای کالایی که در فاصله‌های زمانی معین (روزانه، هفتگی، ماهانه) به کسی داده شود: سیگیرلرنی ~اساسیده باقیش (پرورش گاوها بر اساس جیره‌ی غذایی)

Ratsional
رتسیه نل
(ص.) عاقلانه؛ دارای وضع یا کیفیت سازگار با عقل: ایش نینگ ~اصولی (شیوه‌ی عاقلانه‌ی کار)

Ratsionalizator
رتسیه نلیزه تیر
(ا.) آنکه برای بهسازی و تکمیل فرایند تولید پیشنهادهای مفیدی می‌کند

Ratsiya
رتسیه
(ا.) دستگاه گیرنده و فرستنده‌ی رادیو

Ravish -1
روش
(ا.) ۱- روش ۲- چگونگی انجام دادن یک کار ۳- چگونگی رفتار یک شخص در مورد معین

Ravish -2
روش
(ا.) (دستور) قید؛ کلمه ای که مفهوم فعل، صفت یا کلمه‌ی دیگر را به چیزی مانند زمان، مکان، چگونگی، اندازه، اثبات یا نفی مقید سازد

Ravishda
رو ش ده
(ح.) به شیوه‌ی؛ به طریق؛ به طرز: خاص ~ایشله ماق (به شیوه‌ی خاص کار کردن)

Ravishdosh
رو شداش
(ا.) قیدفعلی

Ravnaq
رونق
(ا.) ۱- رونق ۲- شکوفایی ۳- پیشرفت ۴- آبادانی ۵- گردش خوب و درست کار

Ravnaqli
رونقلی
(ص.) ۱- دارای رونق ۲- دارای شکوفایی، پیشرفت یا آبادانی ۳- دارای گردش خوب و درست کار

Ravo
روا
(ص.) ۱- روا ۲- مورد پذیرش ۳- پذیرفته شده و انجام گرفته

~ ko‘rmoq
روا کورماق
پذیرفتن؛ جایز شمردن ۲- مناسب و شایسته دیدن

Hojatini ~ qilmoq
حاجتی نی روا قیلماق
طلب یا نیاز کسی را برآوردن

Ravon
روان
(ص.) ۱- روان ۲- دارای حرکت کما بیش یکنواخت: ~سوو (آب روان) ۳- (مجاز) مستقیم و هموار: ~یول (راه مستقیم و هموار) ۴- (مجاز) آسان؛ ساده: ~جمله لر (جمله‌های آسان و ساده) ۵- (اف.) روح

Ruhi ~
روح روان
جان؛ عنصری که موجب زنده بودن جسم می‌شود

Sarvi ~
سرو روان
خوش قامت؛ دارای حرکتی موزون و زیبا

Ravona
روانه
(ق.) روانه؛ در حالت حرکت به سویی؛ عازم

Ravoq
رواق
(ا.) رواق؛ ایوان جلو ساختمان که معمولا سرپوشیده و دارای ستونهایی باشد

Ravza
روضه
(ا.) (کم) ۱- باغ ۲- نام خانمها

Ravzai rizvon
روضه‌ی رضوان
(ا.) (مجاز) بهشت

Ravshan -1
روشن
(ا.) (قد.) نوعی پیکان سه پهلو

Ravshan -2
روشن
(ص.) ۱- روشن ۲- دارای روشنایی ۳- در حال سوختن یا تاباندن نور یا گرما ۴- ویژگی آنچه که بخوبی و باآسانی قابل دید یا فهم باشد؛ آشکار؛ واضح؛ معلوم: مسئله همه گه ~بولدی (مسئله به همه واضح شد) ۴- دارای آگاهی و بینش: او ~فکرگه ایگه (او دارای فکر روشن است) ۵- نام آقایان

Ko‘ngli ~ bo‘ldi
کونگلی (دلی، طبعی) روشن بولدی
۱- خرسند شد ۲- شک و شبهه اش برطرف شد ۳- افسردگی اش رفع گردید

Ko‘nglini ~ qilmoq
کونگلینی روشن قیلماق
۱- شاد ساختن؛ افسردگی اش را رفع کردن ۲- شک و شبهه اش را رفع کردن

Ravshanlashish
روشن لشیش
(ا.) عمل یا فرایند ۱- روشن شدن ۲- واضح شدن ۳-

آگاهی یافتن

Ravshanlashmoq
روشن لشماق
(مص.ل.) ۱- هرچه بیشتر دارای روشنایی شدن ۲- بیش از پیش آشکار، واضح، معلوم، قابل دید یا قابل فهم شدن ۳- بیش از پیش دارای آگاهی و بینش شدن

Ravshanlik
روشنلیک
(ا.) ۱- روشنایی ۲- وضع یا حالت روشن بودن ۳- وضع یا کیفیت آشکار، واضح، معلوم، قابل دید یا قابل فهم بودن

Rax
رخ
(ا.) ۱- خط ۲- خطی که بر یک سطح سخت (مانند سنگ یا آهن) پدید آید ۳- تیغه‌ی دیوار، در و...

Raxit
رخیت
(ا.) (پزشکی) نرم استخوانی؛ نرم شدن استخوانها همراه با درد، سستی و ضعف ماهیچه ها، بی اشتهایی و کاهش وزن، ناشی از کمبود ویتامین «د» یا کلسیم و فسفر

Raxna
رخنه
(ا.) رخنه؛ شکاف یا چاکی در یک چیز که تا درون ادامه یابد

~ solmoq
رخنه سالماق
شکاف یا شکست وارد کردن

Yurakka ~ solmoq
یوره ککه رخنه سالماق
داغ یا زخم بر دل ماندن؛ سخت دچار اندوه یا آزردگی ساختن

Rax-rax
رخ- رخ
(ص.) خط خط؛ راه راه

Raxt
رخت
(ا.) ۱- مغزی میان تخت و رویه‌ی کفش ۲- زینت؛ شکوه

Raxtli
رزختلی
(ص.) ۱- دارای مغزی ۲- دارای زینت یا شکوه

Raxsh -1
رخش
(ا.) اسب

Raxsh -2
رخش
(ا.) نوعی سیب به رنگ سرخ و سفید

Raxshon
رخشان
(ص.) رخشان؛ رخشنده؛ درخشان؛ تابان

Rayhon
ریحان
(ا.) (گیاه شناسی) ریحان؛ گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی نعناعیان، دارای برگهای متقابل بیضی شکل و نوک تیز با کناره‌ی دندانه دار، که به عنوان سبزی خوراکی مصرف می‌شود و طعم و عطر خوشایندی دارد؛ بادروج

Rayhoniy -1
ریحانی
(ا.) ریحانی؛ از خطهای عربی و فارسی که بیشتر در نوشتن قرآن به کار می‌رود؛ ریحان

Rayhoniy -2
ریحانی
(ا.) رنگ سبز

Rayhoniy -3
ریحانی
(ص.) دارای رنگ ریحانی یا سبز

Rayon
ریان
(ا.) ۱- ←تومن ۲- منطقه ۳- بخش

Razil
رذیل
[=رذل] (ص.) رذل؛ فرومایه؛ سفله؛ نابکار

Razillashish
رذیل لشیش
(ا.) عمل یا فرایند پست و فرومایه شدن

Razillashmoq
رذیل لشماق
(مص.ل.) بیش از پیش فرومایه، سفله یا نابکار شدن

Razillik
رذیل لیک
(ا.) رذالت؛ وضع یا کیفیت رذل بودن؛ فرومایگی؛ پستی

Razilona
رذیلانه
(ق.) رذلانه؛ ناشی از رذالت: ~ایش (کار رذلانه)

Razm
رزم
(ا.) ۱- دقت؛ توجه: ~سالماق (دقت کردن) ۲- (ف) جنگ؛ نبرد

Razmer
رزمیر
(ا.) سایز؛ اندازه، بویژه اندازه‌ی پوشاک

Razolat
رذالت
←رذیل لیک

Razryad -1
رزرید
(ا.) ۱- درجه ۲- مقام؛ رتبه: او یوگوریشده بیرینچی ~نی آلدی (او در مسابقه‌ی دو مقام اول را گرفت) ۳- ردیف؛ پایه

Razryad -2
رزرید
(ا.) (بر) تخلیه‌ی الکتریکی؛ از دست دادن بار برقی

Razryadli
رریدلی
(ص.) دارای درجه یا مقام

Razvedka
رزو یدکه

(ا.)۱- تجسس ۲- اکتشاف؛ عمل یا فرایند کشف کردن ۳- (نظامی) واحد یا گروه اکتشافی یا تجسسی ۴- سرویس اطلاعات جاسوسی؛ سازمان کسب اطلاعات

Razvedkachi **رزویدکه چی**
(ا.) ۱- (زمین شناسی) (زمین شناسی) مکتشف؛ کاشف ۲- متجسس ۳- جاسوس ۴- (نظامی) فرد نظامی که به امور کشف و تجسس سرو کار دارد ۵- کشتی یا هواپیمای اکتشافی یا تجسسی

Razzoq **رزاق**
(ا.) ۱- رزاق ۲- روزی رسان؛ دهنده‌ی روزی ۳- نام آقایان (با پیشوند عبد)

Raz'ezd **رزئزد**
(ا.) ۱- دو راهی خط آهن برای عبور ترنهایی که رو به روی هم می‌آیند ۲- ایستگاه کوچک

Rag'a **رزغه**
(ا.) (گیاه شناسی) نوعی بیماری گیاهی که باعث پدید آمدن لکها و داغها در برگها و میوه‌های گیاهان و درختها می‌شود

Rag'at **رغت**
(ا.) گروهی از کسان که بر اساس مناسبات نزدیک و دوستی گرد هم آمده باشند

Rag'bat **رغبت**
(ا.) ۱- گرایش؛ میل: تورتگه ~یم یوق (میلی به خوردن کیک ندارم) ۲- خواست؛ علاقه: کوریشگه ~قیلمه‌دی (نخواست ببیند)

Rag'batlanmoq **رغبت لنماق**
(مص.لا.) ۱- احساس گرایش یا علاقه پیدا شدن ۲- مستفید شدن

Rag'batlantirilmoq **رغبت لنتیریلماق**
(مص.مج.) رغبت لنتیرماق

Rag'batlantirish **رغبت لنتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند پدید آوردن گرایش یا علاقه نسبت به کسی یا چیزی در شخص

Rag'batlantirmoq **رغبت لنتیرماق**
(مص.مت.) رغبت لنماق

Rashk **رشک**
(ا.) رشک: احساس ناخوشنودی و آزردگی از امتیازها، برتریها یا کامیابیهای دیگران؛ حسد

Rashkli **رشکلی**
(ص.) دارای رشک؛ حسود؛ حاسد

Rashkchi **رشکچی**
← رشکلی

Ra'd **رعد**
(ا.) رعد؛ تندر

Ra'no -1 **رعنا**
(ا.) ۱- (گیاه شناسی) گل سرخ؛ گل محمدی ۲- نام خانمها

Ra'no -2 **رعنا**
(ص.) رعنا؛ دارای پیکر یا ساختار زیبا

Ra'nolik **رعنالیک**
(ا.) رعنایی؛ وضع یا کیفیت رعنا بودن

Ra'y **رأی**
(ا.) ۱- رأی ۲- عقیده یا داوری شخص در مورد کسی ۳- (مجاز) میل؛ خواهش: اونینگ ~یگه قره ب ایش توت (مطابق میل یا خواهش او کار کن)

Reabilitatsiya **ریبیلیتتسسیه**
(ا.) اعاده‌ی حیثیت؛ بازگشت به اصلیتی که شخص به سببی آن را از دست داده بود

Reaksion **ریه کسیون**
(ا.) (سیاسی) ۱- ارتجاعی ۲- مخالف

Reaksioner **ریه کسیه نر**
(ص.) مرتجع؛ هوادار اندیشه ها، سنتها و روشهای زندگی گذشتگان و خواستار پیروی از آنها؛ واپسگرا

Reaktiv **ریه کتیف**
(ا.) ۱- (شیمی) شناساگر ۲- (فیزیک) آنچه که با نیروی واکنشی فرایند گاز یا بخار حرکت کند

Reaktor **ریه کتر**
[= رآکتور] (ا.) رآکتور؛ دستگاهی که در آن واکنش زنجیره‌ای یک ماده‌ی قابل شکافت انجام می‌گیرد و از نیروی آن بهره برداری می‌شود

Atom ~i **اتم ریه کتری**
رآکتور اتمی

Real -1 **ریه ل**
[= ریال] (ا.) ریال؛ واحد پول ایران و چند کشور دیگر

Real -2 **ریه ل**
[= رآل] (ص.) رآل؛ واقعی دارای واقعیت؛ دارای هستی یا نمود راستین

Realist -1 **ریه لیست**
[= رآلیست] (ا.) رآلیست؛ کسی که پیرو یا هوادار واقعگرایی است

Realist -2 **ریه لیست**

[= رآلیست] (ص.) رآلیست؛ واقعگرا

Realistik **ریه لیستیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به رآلیسم؛ رآلیستی

Realizm **ریه لیزم**
[= رآلیسم] (ا.) رآلیسم؛ واقعگرایی

Reallashish **ریه ل لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند واقعی‌تر شدن

Reallashmoq **ریه ل لشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش واقعی شدن

Reallashtirmoq **ریه ل لشتیرماق**
(مص.مت.) ریه ل لشماق

Reallik **ریه ل لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت واقعی بودن

Redaktor **ریدکتر**
(ا.) ۱- سردبیر؛ سرپرست نویسندگان یک نشریه‌ی ادواری که نظارت بر کار آنان را بر عهده دارد ۲- تصحیح کننده؛ مصحح

Rediska **ریدیسکه**
(ا.) تربچه: گیاه یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان که ریشه‌ی آن کوچکتر از ترب معمولی و دارای پوستی سرخ یا سفید و از سبزیهای خوراکی است؛ (اف.) ملی سرخک

Reduktor **ریدوکتر**
(ا.) (مکانیک) ۱- اسباب دندانه داری که حرکت را از یک بخش دستگاهی به بخش دیگر انتقال می‌دهد ۲- جعبه‌ی دنده کاهنده‌ی سرعت؛ دنده‌ی کاهنده ۳- شیر کاهنده‌ی فشار؛ شیر فشار شکن

Reestr **رییستر**
(ا.) فهرست؛ سیاهه؛ نامه یا دفتری که در آن نام یا مقدار عضوها یا مجموعه‌های یک گروه نوشته شود؛ لیست؛ صورت

Referat **ریفیره‌ت**
(ا.) ۱- خلاصه‌ی شفاهی یا نوشتاری یک اثر علمی ۲- رساله

Referendum **ریفیرندم**
[= رفراندم] (ا.) (سیاسی) رفراندم؛ همه پرسی

Referent **ریفیر نت**
(ا.) ۱- آنکه خلاصه‌ی اثر علمی خود را برای دیگران میخواند ۲- رأی زن؛ مشاور کارشناس

Refleks **رفلکس**
(ا.) ۱- بازتاب ۲- واکنش؛ عمل یا فرایندی که در پاسخ به عمل یا فرایند دیگر صورت گیرد ۳- واکنش غیراختیاری

Reflektor **ریفلیکتر**
[= رفلکتور] (ا.) اسباب بازتابنده یا انعکاس دهنده‌ی پرتوها ۱- اسباب گرمگن متشکل از چراغ الکتریکی و بازتاب دهنده ۳- تلسکوپی که به‌وسیله‌ی آیینه تصویر جرمهای آسمانی را حاصل کند

Reforma **ریفرمه**
[= رفرم] (ا.) رفرم؛ اصلاح و تغییر وضع، بویژه وضع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی. مانند آنها

Region **رگیون**
(ا.) ۱- منقطه ۲- بخشی از یک پهنه یا سطح ۳- سرزمین ۴- (جغرافیا) هر یک از تقسیمهای عرضی کره‌ی زمین ۵- محل؛ جایگاه

Regional **رگیونل**
(ص.) ۱- منطقه ای؛ مربوط یا منسوب به منطقه: ~کینگاش (شورای منطقه ای) ۲- محلی؛ مربوط یا متعلق به یک محل

~ pakt **رگیونل پکت**
پیمان منطقه‌ای؛ عهدنامه‌ی منطقه‌ای

Registrator **ریگیستره تر**
(ا.) ۱- ثبات ۲- ثبت کننده ۳- اندیکاتور نویس

Registratsiya **ریگیستره ت سیه**
(ا.) ثبت؛ عمل یا فرایند نوشتن، بویژه در یک دفتر یا سند رسمی

Registratura **ریگیستره توره**
(ا.) دفتر ثبت

Reglament **ریگلمنت**
(ا.) ۱- ترتیب [کار] ۲- رده بندی

Reja **ریجه**
[= رجه] (ا.) ۱- رجه ۲- ریسمانی که در بنایی به کار می‌رود ۳- برنامه ۴- نقشه؛ طرح یا برنامه ای ذهنی برای دستیابی به هدفی معین: ایرتنگی ایشگه بوگون ~توز (مثل) (کار فردا را امروز برنامه ریزی کن) ۵- ترتیب یا قاعده‌ی معین: ایش ~گه توشدی (کار زیر قاعده‌ی معین آمد)

Rejalamoq **ریجه لماق**
(مص.مت.) ۱- رجه را در بنایی به کار بردن ۲- طرح یا برنامه ای ریختن ۳- کاری را در ترتیب یا قاعده‌ی معین آوردن

Rejalashtirish **ریجه لشتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند برنامه ریزی

Rejalashtirmoq **ریجه لشتیرماق**
(مص.مت.)۱- برنامه‌ای ساختن ۲- در چارچوب طرح یا برنامه‌ی معین در آوردن

Rejalashtirilmoq **ریجه لشتیریلماق**
(مص.مج.) ریجه لشتیرماق

Rejali **ریجه لی**
(ص.)۱- دارای طرح یا برنامه ۲- ویژگی کاری که بر اساس نقشه یا برنامه‌ی معین اجرا شود ۳- صفت آنچه مطابق به نقشه‌ی معین ساخته شده باشد

Rejasiz **ریجه سیز**
(ص.)۱- فاقد طرح یا برنامه ۲- ویژگی کاری که بدون نقشه‌ی قبلی انجام شده باشد یا انجام شود

Rejasizlik **ریجه سیزلیک**
(ا.) وضع یا فرایند فاقد طرح یا برنامه بودن ۲- وضع یا کیفیت بی نقشه بودن

Rejachi **ریجه چی**
(ا.)۱- برنامه ریز ۲- آنکه برای عمل یا کاری نقشه طرح می‌کند

Rejim **رژیم**
(ا.)۱- رژیم ۲- نظام، بویژه نظام سیاسی؛ دستگاه حکومتی ۳- برنامه‌ی غذایی که مستلزم خوردن غذاهای معین و نخوردن برخی غذاهای دیگر باشد ۴- دولت یا حکومت ترتیب کار یا فعالیت

Rejissor **رژیسور**
(ا.) رژیسور؛ کارگردان نمایش

Rejissorlik **رژیسورلیک**
(ا.) عمل یا شغل رژیسور؛ رژیسوری؛ کارگردانی

Rejissura **رژیسوره**
← رژیسورلیک

Reket **ر کیت**
(ا.)۱- جنایت یا دسیسه‌ی سازماندهی شده ۲- اعمال زور، فشار و تهدید برای دستیابی به هدفی یا چیزی

Reketchi **ر کیتچی**
(ا.)۱- آنکه با جنایات یا دسیسه‌ها سر و کار دارد ۲- کسی که از طریق اعمال زور، فشار و تهدید بر دیگران به اهداف یا خواستهایش دست می‌یابد یا طرفدار آن است

Reklama **رکلمه**
(ا.)۱- اعلان ۲- عمل یا فرایند آگاهی دادن ۳- آگهی؛ گفتار، تصویر یا فیلمی برای برانگیختن گروه معینی از مردم به کاری یا دادن آگاهی به افراد علاقه‌مند درباره‌ی موضوعی معین

Rekonstruksiya **ریکنستروکسیه**
(ا.)۱- تجدید ساختمان ۲- نوسازی ۳- عمل یا فرایند تغییر و تکمیل چیزی، بویژه بناهای تاریخی

Rekord **ر کورد**
(ا.)۱- رکورد؛ بالاترین حد (کیفیت یا کمیت که بر اثر یک نوع فعالیت دسترسی به آن ممکن شده باشد)؛ حد نصاب

Rekordli **رکوردلی**
(ص.) رکورددار؛ دارای رکورد در چیزی

Rekordchi **رکوردچی**
(ا.) آنکه در یک فعالیت جمعی می‌تواند رکورد بالایی قایم کند

Rektor **رکتر**
(ا.) رییس یا رهبر دانشگاه، مؤسسه‌های عالی تحصیلی یا پژوهشی

Rektorat **ر کتره ت**
(ا.) ریاست دانشگاه، مؤسسه‌های عالی تحصیلی یا پژوهشی

Rekvizitsiya **ر کویزیتسیه**
(ا.) مصادره؛ عمل گرفتن داراییها به وسیله‌ی دولت یا قدرت حاکم

Rele **ر له**
(ا.)۱- رله ۲- دستگاه تبدیل مدار الکتریکی ۳- دستگاه تقویت کننده‌ی امواج صوتی ۴- دستگاه تکرار کننده‌ی صوتی یا تصویری ۵- تقویت امواج صوتی یا تصویری

Rels **ریلس**
(ا.)۱- ریل ۲- ساختار متشکل از تیرهای فولادی لبه‌دار که در هر یک از دو سوی راه آهن، بر روی تراورسها قرار می‌گیرد و چرخهای قطار بر روی آن حرکت می‌کند ۳- میله‌ای معمولا فلزی و لبه‌دار که وسیله‌ای با چرخهای شیاردار بر روی آن حرکت کند

Relyef **رلیف**
(ا.)۱- تصویری که بگونه‌ی برجسته کار شده باشد ۲- (زمین شناسی) برجستگیها و ناهمواریهای سطح زمین مانند کوهها، تپه‌ها و ...

Remilitarizatsiya **ر میلیتریزتسیه**
(ا.) (سیاسی) اتخاذ سیاست میلیتاریستی، گرایش و حرکت دوباره‌ی کشوری که قبلا از آن منع شده در جهت تولید و حصول جنگ افزارها برای هدفهای سیاسی و نظامی

Remont **ریمانت**
(ا.) تعمیر؛ بازسازی آنچه خراب شده باشد؛ ترمیم

Remontxona **ریمانت خانه**
(ا.) کارگاه یا جای ویژه‌ی تعمیر چیزهای خراب و از کار افتاده

Remontchi **ریمانتچی**
(ا.) ترمیم کار؛ آنکه چیزهای خراب و از کار افتاده را بازسازی کند

Renta **رینته**
(ا.)۱- عاید؛ آنچه به دست آید: ییر ~سی (عاید زمین) ۲- در آمد؛ آنچه یک شخص یا مؤسسه در مدت معین در برابر فروش کالا یا خدمات، یا به علت سرمایه گذاری و یا از زمینها به دست می‌آورد

Rentabel **رنتب ل**
(ص.)۱- سودآور؛ موجب به دست آمدن سود؛ پدید آورنده‌ی سود ۲- دارای نتیجه یا اثر دلخواه

Rentabellik **رنتبل لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت سودآور بردن ۲- سودمندی

Rentabelsiz **رنتبل سیز**
(ص.)۱- فاقد سودآوری ۲- صفت آنچه که سودآور نباشد

Rentabelsizlik **رنتبل سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سودآور نبودن

Rentgen **ر نتگن**
(ا.)۱- پرتو ایکس ۲- تابشهای الکترومغناطیسی با طول موج بسیار کوتاه که از بمباران برخی عناصر به وسیله‌ی پرتو کاتدی پدید می‌آید و از آن در پرتوشناسی و پرتونگاری بهره می‌گیرند؛ اشعه‌ی ایکس؛ اشعه‌ی مجهول؛ اشعه‌ی رونتگن ۳- اسبابی که با چنین پرتوی کار کند ۲- (فیزیک) واحد اندازه گیری پرتوهای ایکس و گاما

Rentgenografiya **رنتگن گره فیه**
(ا.) رادیوگرافی؛ عمل یا فرایند به دست آوردن تصویر به وسیله‌ی دستگاه تاباننده‌ی پرتو ایکس؛ پرتونگاری

Rentgenogramma **رنتگینه گرمه**
(ا.) رادیوگرام؛ فیلمی که بر روی آن پرتونگاری شده است

Rentgenolog **رنتگینه لوگ**
(ا.) رادیولژیست؛ متخصص رادیولژی؛ پرتوشناس

Rentgenologiya **رنتگینه لوگیه**
(ا.)۱- رادیولژی ۲- بررسی و شناسایی بیماریها یا آسیبها به وسیله‌ی دستگاهی که اشعه‌ی ایکس می‌تاباند ۳- دانش و فن مربوط به بهره گیری از اشعه‌ی ایکس برای رادیوگرافی و رادیوسکپی؛ پرتوشناسی

Rentgenoskopiya **رنتگینه سکوپیه**
(ا.) رادیوسکپی؛ بررسی چیزی (بویژه اندام بیمار) از راه به دست آوردن تصویری از آن به وسیله‌ی دستگاه رادیوگرافی؛ پرتوبینی

Rentgenoterapiya **رنتگن تره پیه**
(ا.) رادیوتراپی؛ درمان بیماری از راه تاباندن پرتوهای معین؛ پرتودرمانی

Reparatsiya **ر پره ت سیه**
(ا.) (سیاسی) غرامت جنگی؛ مالی که به عنوان خسارت جنگی دریافت یا پرداخت شود؛ تاوان جنگی

Repertuar **رپرتوار**
(ا.) فهرست نمایشنامه‌هایی که توسط تاالتر به نمایش گذاشته می‌شود ۲- مجموع رلها یا آثار موزیکال که از سوی هنرپیشه اجرا می‌گردد

Repetitsiya **ر پیتیتسیه**
(ا.) تمرین؛ فعالیتی برای پیدایش یا افزایش ورزیدگی و مهارت در کاری

Replika **ر پلیکه**
(ا.)۱- تذکر؛ یاد آوری ۲- آخرین حرفی که هنرپیشه‌ی تاالتر قبل از پاسخ مخاطب می‌گوید

Reportaj **رپرتژ**
[= رپرتاژ] (ا.)۱- رپرتاژ؛ گزارش ۲- خبر رویدادهای یک جلسه یا اجتماع ۳- شرح یک رویداد

Reporter **رپرتر**
(ا.)۱- رپرتر ۲- گزارشگر ۳- گزارش نویس ۴- خبرنگار

Reportyorlik **رپرتیورلیک**
(ا.)۱- عمل یا شغل رپرتر ۲- گزارش دهی ۳- گزارش نویسی

Reproduksiya **رپیره دوکسیه**
(ا.)۱- نسخه‌ی چاپی ۲- نمونه‌ی چاپ یک متن ۳- کپیه‌ی چاپی

~qilmoq **رپیره دوکسیه قیلماق**
از اصل نسخه‌ی یک متن نمونه‌ی چاپی تهیه کردن

Reproduktor **ریپره دوکتر**
(ا.) بلندگو؛ دستگاهی که انرژی برقی را به انرژی صوتی قابل شنیدن در یک فضای (نسبتا) وسیع تبدیل می‌کند
Respublika **ریسپوبلیکه**
(ا.) جمهوری؛ نظام حکومتی که رییس آن از سوی مردم یا نمایندگانشان برگزیده شود
Demokratik ~si **دمه کره تیک ریسپوبلیکه سی**
جمهوری دموکراتیک؛ دولت دارای جمهوری با شیوه‌ی انتخاب مستقیم و مجلس قانونگذاری
Federal ~si **فدره ل ریسپوبلیکه سی**
جمهوری فدرال؛ جمهوری که از چند ایالت خودگردان تشکیل شود
Federativ ~si **فدره تیف ریسپوبلیکه سی**
جمهوری فدرال
Islom ~si **اسلام ریسپوبلیکه سی**
جمهوری اسلامی؛ نظام جمهوری که قانونهای خود را بر گرفته از اصول فقه اسلامی یا مطابق با آن بداند
Sotsialistik ~si **ستسیه لیستیک ریسپوبلیکه سی**
جمهوری سوسیالیستی؛ جمهوری دارای نظام متکی به سوسیالیسم
Xalq-demokratik ~si **خلق دمه کره تیک ریسپوبلیکه سی**
جمهوری دموکراتیک خلق؛ نظام جمهوری که رهبری آن را حزب یا جبهه‌ی توده‌ای در دست داشته باشد؛ جمهوری توده‌ای
Respublikachi -1 **ریسپوبلیکه چی**
(ا.) جمهوریخواه؛ هریک از اعضای حزب جمهوریخواه (در کشورهای مختلف)
Respublikachi -2 **ریسپوبلیکه چی**
(ص.) ۱- جمهوریخواه ۲- خواستار جمهوری؛ هوادار جمهوری ۳- وابسته یا عضو حزب جمهوریخواه
Ressora **ر سخوره**
(ا.) ۱- اسبابی به شکل فنر یا فلز چند لا، قابل انحنای کمانی میان بدنه و میل افقی چرخهای ماشین، که در جریان حرکت تکانهای تند آن را جلوگیری یا کاهش می‌دهد ۲- (درز. اف، دری، گ) کمانی
Restavratsiya **ر ستوره تسیه**
(ا.) ۱- مرمت آثار معماری و هنری باستانی ۲- (سیاسی) بازسازی در نظام دولتی کهنه
Restoran **ر سته رن**
[=رستوران] (ا.) رستوران؛ جایی که در آن از مشتریان با خوراک و نوشیدنی پذیرایی می‌کنند؛ کافه رستوران
Resurs **ر سورس**
(ا.) ۱- استطاعت ۲- امکانات ۳- منابع؛ سرچشمه‌ها: طبیعی (~منابع طبیعی)
Retsept **رت سپت**
(ا.) ۱- نسخه‌ی [دارو] ۲- هدایت نوشتاری پزشک برای بیمار در مورد چگونگی کاربرد داروها ۳- هدایت نوشتاری در مورد چگونگی کاربرد و مقدار چاشنیهای غذا
Retranslatsiya **ر تره نس لتسیه**
(ا.) رادیو رله؛ عمل یا فرایند تقویت امواج رادیویی و پخش آن در منطقه‌ی معین
Retsidivist **ر تسیدیویست**
(ا.) جانی متکرر؛ آنکه بار بار مرتکب جرم و جنایت شده باشد
Retush **رتوش**
(ا.) رتوش؛ دستکاری و آرایش فیلم و عکس
Retushlamoq **ر توش لماق**
(مص.مت.) دستکاری و آرایش کردن فیلم و عکس
Retushchi **رتوشچی**
(ا.) آنکه فیلم و عکس را دستکاری و آرایش کند
Revansh **ر یوه نش**
(ا.) ۱- تلافی ۲- عملی که در پاسخ به عمل دیگری و به همان منظور انجام گیرد؛ جبران ۳- انتقام: ~آلماق (انتقام گرفتن)
Revanshist **ریوه نشیست**
(ا.) ۱- تلافی جو ۲- آنکه در پی تلافی کردن موقع یا امتیازهای از دست رفته است ۳- انتقام جو
Revanshizm **ریوه نشیزم**
(ا.) ۱- تلافی جویی، بویژه حرکت تلافی جویانه در جنگ (یا مبارزات سیاسی) برای بازپس گرفتن نقاط یا موضعهای از دست رفته از اثر شکست
Revizionist **ریویزیه نیست**
[=رویزیونیست] (ا.) (سیاسی) رویزیونیست؛ تجدید نظر طلب
Revizionizm **ریویزیه نیزم**
[=رویزیونیسم] (ا.) (سیاسی) رویزیونیسم؛ تجدید

نظر طلبی
Revmatizm **ریومتیزم**
[= رماتیسم] (ا.) رماتیسم؛ اصطلاح غیراختصاصی برای گروههای مختلفی از بیماریها که جنبه‌ی مشترک در آنها وجود آشفتگی یا بیماری در بافت همبند و در نتیجه وجود درد، سفتی، ورم عضلات و مفصلهاست؛ باد مفاصل؛ روماتیسم
Reyd **رید**
(ا.) ۱- تفتیش یا بازرسی ناگهانی چیزی از سوی اداره‌ی دولتی یا مطبوعات ۲- (نظامی) هجوم ناگهانی عقب جبهه‌ی دشمن، بویژه به شکل چریکی
Reyka **ریکه**
(ا.) ۱- تخته‌ی باریک ۲- میله یا خاده‌ی مدرج
Reys **ریس**
(ا.) ۱- مسیر حرکت معین وسایطی مانند هواپیما، کشتی، اتوبوس و ... ۲- حرکت چنین وسایط
Rez **ریز**
(ص.) ریز؛ بسیار کوچک
Reza **ریزه**
← ریز
Rezalamoq **ریزه لماق**
(مص.مت.) ریز کردن؛ خرد کردن
Rezavor -1 **ریزه‌وار**
(ا.) چیزهای خرد و ریزه
Rezavor -2 **ریزه‌وار**
(ا.) انواع سبزیهای خوراکی که در غذا انداخته شود
Rezavorfurush **ریزه وارفروش**
(ا.) ۱- فروشنده چیزهای خرد و ریزه ۲- فروشنده‌ی انواع سبزیهای خوراکی
ezavorchi **ریزه وارچی**
← ریزه وارفروش
Rezavorchilik **ریزه وارچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل ریزه وارچی
Rezba **ریزبه**
(ا.) پیچ؛ میله ای با شیار مارپیچ که برای بستن، فشار آوردن، انتقال دادن، حرکت یا تنظیم کردن دو یا چند قطعه به کار می‌رود
Rezbali **ریزبه لی**
(ص.) دارای پیچ
Rezerv **رزرو**
(ا.) ۱- رزرو ۲- ذخیره ۳- شخصی که تنها در صورت پیدایش نیاز جنگی به خدمت ارتش فراخوانده شود ۴- اندوخته
Mehnat ~lari **محنت رزرولری**
جوانانی که در آموزشگاههای هنری مشغول آموزش اختصاصی اند
Rezgi **ریزگی**
(ا.) پارچه یا قطعات ریز باقیمانده از چیزی: ~سی (نان ریزه)، چرم~ سی (پارچه‌های ریز چرم باقیمانده از برش)
~ odam **ریزگی آدم**
شخص بازمانده از رشد، بویژه دارای جثه‌ی بسیار کوچک
Rezidensiya **رزیدینسیه**
(ا.) ۱- مقر سران دولت ۲- اقامتگاه سران دولت
Rezident **ریزیدنت**
(ا.) نماینده یا جاسوس مخفی کشوری در کشور دیگر
Rezina **رزینه**
(ا.) ۱- لاستیک؛ هریک از اجسام طبیعی یا مصنوعی که دارای خاصیت کشسانی و انعطافپذیری زیاد باشد (مانند تایر اتومبیل، کش، مواد عایق برق) ۲- (شیمی) رزین؛ هریک از اجسام جامد یا نیمه جامد بی شکل و قابل اشتعال آلی، معمولا شفاف یا نیمه شفاف با رنگ زرد تا قهوه ای، که از فراورده‌های مختلف صنعتی که دارای ویژگیهای رزین طبیعی است
Rezinka **رزینکه**
(ا.) ۱- مداد پاک کن؛ وسیله ای از ترکیبات لاستیک برای زدودن اثر مداد ۲- کش؛ نوار یا تسمه ای که دارای حالت کشسانی باشد، بویژه بندی که در آن نوار یا نوارهای لاستیکی به کار رفته باشد ۳- (گف.) لاستیک؛ (اف، گ) لاشتیک
~ qilmoq **رزینکه قیلماق**
اجرای کاری را با تأخیر بدرازا کشیدن ۲- روده درازی کردن
Rezolutsiya **رزه لوتسیه**
(ا.) ۱- قطعنامه؛ سندی که در آن درخواستهای مطرح شده در یک اجتماع معین بیان شده باشد ۲- پی نوشت ۳- دستور یا اظهار نظری که در پای نامه‌ی اداری نوشته شود
Rezonans **رزه ننس**
[=رزنانس] (ا.) ۱- (فیزیک) رزنانس؛ تشدید ۲-

بازتاب: اوبنینگ نطقی کته اجتماعی ~اویغاتدی (سخنرانی او بازتاب اجتماعی گسترده‌ای کرد)

Rez-rez **ریزریز**
(ص.) بسیار ریز

Resha **ریشه**
(ا.) (کم)، ← ایلدیز

Rediska **ریدیسکه**
(ا.) تربچه؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی چلیپایان که ریشه‌ی آن کوچکتر از ترب معمولی و دارای پوستی سرخ و از سبزیهای خوراکی است؛ (اف، دری) ملی سرخک

Rido **ردا**
(ا.) (قد.) ردا؛ جامه‌ی بلند جلوباز و بی تکمه و آستین که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند

Rilat **رحلت**
(ا.) رحلت؛ درگذشت؛ مرگ

Rikob **رکاب**
(ا.) ۱- رکاب ۲- حلقه ای به شکل نیمدایره که از دو سوی زین اسب می‌آویزند و در هنگام سواری پا را در آن می‌گذارند ۳- (اف.) جای پا در دوچرخه و موتورسیکلت

Rim **ریم**
[=رم] (ا.) رم، رقم لری (ارقام رومی)

Rind **رند**
(ص.) ۱- رند ۲- زیرک و تیزهوش، بویژه در پنهان کردن استعدادها، توانیها، نیتها یا اندیشه‌های خویش و در بهره گیری از موقعیتها، فرصتها و اشخاص به سود خود ۳- لاقید؛ لاابالی؛ آنکه پایند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد

Rioya **رعایه**
[= رعایت] (ا.) ۱- رعایت ۲- عمل یا فرایند در نظر گرفتن، پاس داشتن یا محترم شمردن ۳- عمل یا پابندی به قوانین و قاعده‌های معمول و جاری

Rioyali **رعایه لی**
(ص.) ۱- صفت آنکه پاس و احترام را در نظر دارد ۲- صفت آنکه به قوانین و قاعده‌های معمول و جاری عمل کند یا پابند باشد

Rioyasiz **رعایه سیز**
(ص.) ۱- فاقد رعایت ۲- صفت آنکه پاس و احترام را رعایت نکند

Rioyasizlik **رعایه سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت پاس و احترام را در نظر نگرفتن ۲- عمل یا فرایند پایند نبودن به قوانین و قاعده‌های معمول

~dagi(dek) **رساله ده گی (دیک)**
۱- مطابق عرف، موازین و معیارهای اجتماعی ۲- بدون کاستی و عیب ۳- کمال مطلوب؛ ایده آلی

Risolat **رسالت**
(ا.) ۱- رسالت ۲- پیامبری ۳- وظیفه ای معنوی که شخص خود را موظف به اجرای آن بداند ۴- عمل یا فرایند رساندن پیام

Ritm **ریتم**
(ا.) ۱- ریتم ۲- عمل یا فرایند حرکتهای پیاپی قطعات تشکیل دهنده‌ی یک جسم معمولا در فاصله‌ی زمانی و ترتیب معین؛ ضربان ۳- (موسیقی) وزن موسیقی (شامل میزان، سرعت و تأکید) مانند آنچه در آهنگهای رقص یا مارش وجود دارد ۴- (در گفتار) لحن؛ آهنگ

Ritmli **ریتملی**
(ص.) ۱- دارای ریتم ۲- (موسیقی) ریتمیک ۳- آهنگین

Ritorik **ریته ریک**
(ص.) مربوط به فن سخنرانی و بیان

Ritorika **ریته ریکه**
(ا.) ۱- فن سخنرانی و بیان ۲- (مجاز) سخنان پرطمطراق

Rivoj **رواج**
(ا.) ۱- رواج ۲- رونق؛ شکوفایی و پیشرفت ۳- آمد؛ موفقیت ۴- کاربرد همگانی و بسیار زیاد

~ topmoq **رواج تاپماق (آلماق)**
رونق یافتن؛ پیشرفت کردن ۲- رشد یافتن ۳- غلبه یافتن

Rivojlanmoq **رواج لنماق**
(مص. لا.) ۱- رونق یافتن ۲- رشد یافتن ۳- غلبه یافتن

Rivojlantirish **رواج لنتیریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند رونق یا شگوفایی و پیشرفت ۲- عمل یا فرایند همگانی یا زیاد شدن

Rivojlantirmoq **رواج لنتیرماق**
(مص. مت.) ۱- رونق دادن ۲- رشد دادن ۳- پیروز ساختن

Rivoya **روایه**

[=روایت] (ا.) ۱- (ادبیات) فرایند بیان ممتد رویدادها در یک اثر ادبی، بویژه داستان و رمان ۲- بیان؛ بازگفتن

Rivoyat **روایت**
(ا.) ۱- روایت ۲- عمل یا فرایند بازگفتن خبری یا سخنی از زبان دیگری ۳- (اسلام) خبر یا سخنی از پیامبر اسلام یا معصومان

Rivoyatchi **روایتچی**
(ا.) ۱- راوی ۲- گوینده‌ی یک خبر یا داستان ۳- (اسلام) کسی که خبر یا حدیثی از پیامبر یا بزرگان دین نقل کند

Rivoch **ریواچ**
(ا.) (گیاه شناسی) ۱- ریواس ۲- گیاه پایای خوراکی از تیره‌ی ریواس، ویژه‌ی نواحی مرطوب و شنزار، دارای برگهای ناهموار بزرگ و گسترده و دمبرگهای ضخیم که برای تهیه‌ی مربا، شربت و غذا به کار می‌رود و ریشه‌ی آن کاربرد دارویی و رنگ آمیزی سنتی در چرم سازی محلی دارد ۳- (اف.) چوکری

Rixtagar **ریخته گر**
(ا.) آنکه با مذاب ساختن فلزات و ریختن آن در قالبها برای شکل دادن آنها سر و کار دارد

Riyo **ریا**
(ا.) ریا؛ رفتار شایسته و پسندیده‌ی دروغین، برای فریفتن دیگران

~ ahli **ریا اهلی**
ریاکاران؛ منافقان

~ qilmoq **ریا قیلماق**
دو رویی یا منافقت کردن ۲- با ریاکاری باعث برهم زدن کاری شدن

Riyoiy **ریایی**
(ص.) منسوب ریا

Riyokor **ریاکار**
(ا.) ریاکار؛ آنکه بدروغ خود را پارسا، نیکوکار یا مهربان نشان دهد

Riyokorlik **ریاکارلیک**
(ا.) ریاکاری؛ عمل یا حالت ریاکار

Riyokorona **ریاکارانه**
(ق.) به شیوه‌ی ریاکاری؛ اومین بیلن ~ایش توتدی (او با من ریاکارانه عمل کرد)

Riyozat **ریاضت**
(ا.) ریاضت؛ رنج و سختی که شخصی برای ورزیدگی روح یا جسم بر خود هموار سازد

Riyoziy **ریاضی**
(کم)، ← متمتیک

Riyoziyot **ریاضیات**
(ا.) ج. ریاضی

Rizo -1 **رضا**
(ا.) رضا؛ خوشنودی؛ رضایت

Rizo -2 **رضا**
(ص.) رضا؛ خوشنود؛ راضی

Rizolik **رضالیک**
(ا.) رضایت؛ خوشنودی؛ خرسندی

Rizq **رزق**
(ا.) رزق؛ روزی

Rizqli **رزقلی**
(ص.) دارای روزی؛ صاحب روزی؛ برخوردار از روزی

Rizq-nasiba **رزق‌نصیبه**
(ا.) رزق

Rizq-ro‘z **رزق‌روز**
(ا.) روزی روزانه

Rishta **رشته**
(ا.) ۱- رشته ۲- جسم دراز تاشونده‌ای از یک ماده‌ی نرم یا خم و راست شونده به صورت تارهایی که به یکدیگر تابیده شده یا حلقه هایی که به یکدیگر پیوسته است ۳- (جانورشناسی) انگلی که زیر پوست بدن پیدا شود و باعث بیماری پوستی بنام پیوک می‌گردد ۴- (پزشکی) پیوک؛ بیماری پوستی که بر اثر انگلی به نام رشته در قوزک پا و مچ دست پدید می‌آید؛ فیلاریوز ۵- (مجاز) وسیله‌ی پیوند و ارتباط میان دو شخص، چیز یا رویدادی

Ko‘ngil ~si **کونگیل رشته سی**
شریانهای قلب ۲- پیوندهای عاطفی دو قلب

Rishvatxo‘r **رشوت خور**
[=رشوه خوار] (ا.) رشوه خوار؛ ← پاره خور

Richag **ریچگ**
(ا.) (فیزیک) ۱- اهرم ۲- میله یا چوب بلند و محکمی که آن را به نقطه ای تکیه بدهند و چیز سنگین یا محکمی را با آن بلند یا جابجا کنند ۳- هر نوع دستگاهی که برای تغییر جهت نیرو، یا افزایش مقدار یا مسافت و سرعت اثر نیرو به کار رود

Ring **رینگ**
(ا.) رینگ؛ میدان مسابقه‌ی مشت زنی که گرداگرد آن را طناب می‌کشند

Robot **روبت**
[=روبوت] (ا.) ۱- روبوت ۲- ماشینی شبیه انسان که برخی کارهای انسانی (مانند سخن گفتن، یا راه رفتن) راانجام دهد ۳- اسباب یادستگاه خودکاری که فعالیتهایی بظاهر مستلزم هوشمندی را انجام دهد ۴- (مجاز) آنکه بافکر و هدایت دیگری عمل کند؛ آدم آهنی؛ آدم مصنوعی؛ رجوبات

Robota **رابطه**
(ا.) ۱- رابطه ۲- وضع یا کیفیتی که دو یا چند چیز یا بخش را به صورت یک چیز، متعلق به یک چیز یا کار مشترک، به یکدیگر می‌پیوندد؛ ← علاقه

Rohat -1 **راحت**
(ا.) ۱- راحت ۲- آسایش؛ راحتی ۳- نام خانمها

Rohat -2 **راحت**
(ص.) ۱- راحت ۲- آسوده ۳- موجب آسودگی: ~جای (جای راحت بخش) ۴- برخوردار از آسودگی: مهمانلر یاتاق خانه ده ~دیرلر (مهمانان در خوابگاه راحت اند)

Rohatbaxsh **راحت بخش**
(ص.) موجب آسودگی؛ آنچه باعث راحت و آسودگی شود

Rohat-farog'at **راحت‌فراغت**
← راحت

Rohatijon **راحت جان**
← راحت‌بخش

Rohatlanmoq **راحت لنماق**
(مص. لا.) آسوده شدن

Rohatlantirish **راحت لنتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند آسوده ساختن یا راحت بخشیدن

Rohatlantirmoq **راحت لنتیرماق**
(مص. مت.) آسوده ساختن؛ آسودگی بخشیدن

Rohatli **راحتلی**
(ص.) راحت‌بخش؛ دارای صفت راحتی

Rohib **راهب**
(ا.) راهب؛ شخص یا بودایی که برای آمرزش گناهان، زندگی در میان مردم را رها کند و در یک صومعه یا دژ به گوشه نشینی و عبادت بپردازد؛ رهبان

Rohiba **راهبه**
(ا.) (مؤ.) راهب

Roiha **رایحه**
(ا.) رایحه؛ بو، بویژه بوی خوش

Rokirovka **راکیرافکه**
(ا.) ۱- عملی در بازی شطرنج که در آن شاه برای یکبار با حرکتی طبق قاعده‌ی معین جای خود را با رخ تبدیل می‌کند ۲- (مجاز) تغییر جا

Rom -1 **رام**
(ا.) ۱- فال ۲- عملی برای پیشگویی ۳- پیشگویی

Rom -2 **رام**
(ا.) ۱- پنجره‌ی فاقد پوشش شیشه‌ای ۲- ایوان پنجره دار با پوشش شیشه‌ای

Rom -3 **رام**
(ص.) ۱- رام ۲- دست کشیده از سرکشی یا نافرمانی ۳- اهلی یا دست آموز

~ bo'lmoq **رام بولماق**
مایل شدن ۲- دست آموز شدن ۳- تابع شدن

~ kelmoq **رام کیلماق**
خوش آمدن؛ مقبول واقع شدن

~ qilmoq **رام قیلماق (ایتماق)**
مایل ساختن ۲- دست آموز ساختن تابع ساختن

Roman **رمن**
[= رمان] (ا.) رمان؛ داستان بلندی که به نثر نوشته شده و شامل رویدادهای زندگی بشری باشد؛ رجومان

Romannavis **رمن نویس**
(ا.) رمان نویس

Romannavislik **رمن نویسلیک**
(ا.) رمان نویسی

Romans **رمنس**
(ا.) (موسیقی) تصنیف

Romantik **رزمنتیک**
[=رمانتیک] (ص.) ۱- رمانتیک ۲- منسوب به رمانتیسم ۳- احساساتی و خیالپرداز

Romantika **رمنتیکه**
(ا.) آنچه باعث پدید آمدن الهام و احساس معین در شخص گردد

Romantizm **رمنتیزم**
[=رمانتیسم] (ا.) رمانتیسم؛ نهضت ادبی، هنری و فلسفی که در سده‌ی ۱۸ در اروپای باختری آغاز شد و تاکید آن بیشتر بر تخیلات و عواطف بود و امور طبیعی زندگی انسانهای عادی را ترسیم می‌کرد؛ رما نتی سیسم

Romanchi **رمن چی**

(ا.) رمان نویس

Romanchilik **رمن چیلیک**
(ا.) عمل رمان نویس ۲- رمان نویسی ۳- ژانر رمان

Romb **رامب**
(ا.) (هندسه) لوزی؛ متوازی الاضلاعی با چهار ضلع برابر

Romsoz **رامساز**
(ا.) کسی که پنجره می‌سازد

Romsozlik **رامسازلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل پنجره ساز ۲- کارگاه پنجره ساز

Romchi **رامچی**
(ا.) فال بین؛ آنکه به وسیله‌ی فال رویدادهای آینده را پیشگویی کند؛ فالگیر

Rondo **رندا**
(ا.) (موسیقی) اثر موسیقی که در آن تم اصلی به تعداد زیاد تکرار می‌شود

Rosa **راسه**
(ق.) ۱- کاملا؛ بدرستی؛ به طور کامل؛ بتمامی ۲- بسیار؛ به صورتی شدید: ~قیسته دی (بسیار اصرار کرد)

Rost -1 **راست**
(ا.) ۱- راست ۲- آن سمت که اگر رو به جنوب بایستیم، در مغرب قرار دارد ۳- آن دست یا آن بخش از بدن که معمولا قلب در طرف مقابل آن قرار دارد ۴- حقیقت؛ عقیده یا سخنی که درست باشد

Rost -2 **راست**
(ا.) (موسیقی) نام پنجمین مقام موسیقی کلاسیک «شش مقام»

Rost -3 **راست**
(ص.) ۱- راست ۲- سازگار و هماهنگ با واقعیت: ~سوز (سخن راست ۳- بدون پیچ و خم: ~چیزیق (خط راست) ۴- دست راستی

~ kelmoq **راست کیلماق**
راست آمدن؛ هماهنگ شدن؛ درست شدن

~ ko'tarmoq **راست کوترماق**
بدون دشواری یا مانع از جا بلند کردن یا برداشتن

~ ko'cha qolib, chap ko'cha bilan
راست کوچه قالیب، چپ کوچه بیلن
(مجاز) به شیوه‌ی فریب، نیرنگ و گمراه کننده

Rostakam -1 **راسته کم**
(ص.) (گف.) ۱- راستی ۲- مربوط یا منسوب به راست؛ حقیقی (بو رجوبت ~آدم دیک ایشله ی دی (این روبوت مانند آدم حقیقی کار می‌کند) ۳- درست

Rostakam -2 **راسته کم**
(ق.) براستی؛ در حقیقت؛ حقیقتا: ~شو ییل اویلنه سن می؟ (براستی امسال عروسی می‌کنی؟)

Rostakamiga **راسته کمی گه**
← راستکم۲

Rostdan -1 **راستدن**
(ق.) راستی؛ براستی؛ از روی حقیقت و درستی: ~کیته من (راستی می‌روم)

Rostdan -2 **راستدن**
(ح.) واژه‌ای برای آغاز یا ادامه‌ی سخن: هه ~او یاردمگه کیلمه دی (آری، او به کمک نیامد)

Rostgo'y **راستگوی**
(ص.) راستگو(ی)؛ گوینده‌ی سخن راست

Rostgo'ylik **راستگویلیک**
(ا.) راستگویی؛ عمل راستگو

Rostlamoq **راست لماق**
(مص. مت.) ۱- ساختن؛ بنا کردن: تورت کیشی دیوارنی بیر کونده راستلب آلدیلر (چهار نفر دیوار را در یک روز ساختند) ۲- راست و مستقیم ساختن: قدنی ~قد را راست ساختن ۳- فعال ساختن؛ به کار انداختن: مشینه نی (~ماشین را فعال ساختن) ۴- (گف.) تنبیه کردن: شاشمه ی تور، سینی شونده ی راستله ی که هیچ قچان اونوتمه گین! (صبر کن، چنان تنبیه ات بدهم که هیچگاه فراموش نکنی!) ۵- (مجاز) استوار کردن؛ دوباره سر پا آوردن: شونچه ضرردن کیین، او اوزینی قیته راستله دی (با وجود زیانهای زیاد، او خود را دوباره سرپا ایستاد)

Juftakni ~ **جفتکنی راست لماق**
گریختن؛ فرار را بر قرار ترجیح دادن

Nafasini ~ **نفسی نی راست لماق**
۱- رفع خستگی کردن ۲- خود را استوار ساختن

Qaddini ~ **قدینی (بیلینی) راست لماق**
۱- قد راست کردن؛ برخاستن ۲- سر پا ایستادن؛ کارها را رونق دادن

Rostlik **راستلیک**
(ا.) راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن

Rota **روته**
(ا.) گروهان؛ واحد نظامی متشکل از چند (معمولا سه) دسته؛ واحد کوچکتر از گردان

Rotaprint **روته پرینت**
(ا.)۱- دستگاهی ویژه برای تکثیر متنهای ماشین شده یا از پرنتر کامپیوتر کشیده شده

Rotator **روته تر**
(ا.) ماشین پلی کپی؛ ماشین دستی یا برقی ساده‌ای که نوشته یا خطوط حک شده برروی کاغذ مومی‌را برروی کاغذ معمولی تکثیر می‌کند

Rotatsiya **رتتسیه**
(ا.) دستگاه چاپ

Rotor **رتر**
[= روتور] (ا.) ۱- روتور ۲- بخش گردنه‌ی موتور برق؛ آرمیچر ۳- بخش گردنه‌ی کمپریسور یا توربین

Roviy **راوی**
← روایتچی

Rovon **راون**
(ا.) ایوان احاطه شده با پنجره‌های بزرگ شیشه‌دار

Rovoch **راواچ**
(گف.). ← ریواچ

Roz **راز**
(ا.) ۱- راز ۲- خبری که از دیگران پنهان نگهداشته شود و تنها یک نفر یا گروه کوچک قابل اعتمادی از آن آگاه باشد ۳- آنچه کسی از چگونگی اش آگاه نباشد: قاتلیلک سببی حالیگه چه ~بولیب قالگن (علت قتل تاهنوز به صورت راز باقیمانده)

Rozetka **رزیتکه**
(ا.) پریز؛ وسیله ای با روکش عایق و سوراخهایی برای عبور سیم یا دو شاخه‌ی دستگاههای برقی یا الکترومغناطیسی، برای برقراری برق؛ (اف و دری) ساکت؛ دو یا چند ساکته

Rozi **راضی**
(ص.) ۱- راضی ۲- خوشحال از وضع یا عملی به خاطر سازگاری آن با خواستها یا نیازها؛ خوشنود؛ خرسند: او ایشیدن (~او از کارش راضی است ۳- آماده‌ی پذیرش وضعی یا انجام دادن کاری: او بیزگه یاردم بیرشگه ~بولدی (او راضی شد تا به من کمک کند)

No ~ **ناراضی**
۱- ناخوشنود؛ ناخرسند ۲- ناموافق برای پذیرش وضع یا انجام کاری

~ bo'lmoq **راضی بولماق**
۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای پذیرش وضع یا انجام کاری

~ qilmoq **راضی قیلماق**
۱- خوشنود ساختن؛ خرسند کردن ۲- برای پذیرش وضع یا انجام کاری آماده کردن

Rozilashish **راضی لشیش**
(ا.) عمل راضی شدن از همدیگر و بدرود گفتن

Rozilashmoq **راضی لشماق**
(مص. ل.) از همدیگر راضی شدن و وداع گفتن

Rozilik **راضی لیک**
(ا.) ۱- رضایت ۲- خوشنودی؛ خرسندی ۳- وضع یا حالت راضی بودن

~ tilamoq **راضی لیک تیله ماق**
تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

Roziq **رازق**
(ا.) رازق؛ روزی دهنده؛ روزی رسان (از صفات خداوند)

Rozi-rizolik **راضی رضالیک**
(ا.) عمل یا فرایند خواستن بخشایش یا خوشنودی از یکدیگر، بویژه هنگام مرگ یا سفر

Rozmarin **رزمرین**
(ا.) نوعی سیب مرغوب، دارای رنگ سرخ و سفید، خوشبوی و دیرپا

Rosh **روش**
(ا.) (گف.) خاک و گلی که از پاک سازی یا کندن جوی در دو کنار آن انداخته می‌شود

Rubidiy **روبیدیی**
[= روبیدیم] (ا.) روبیدیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۳۷ و وزن اتمی ۸۵/۴۶، نرم و سفید نقره‌ای که بسرعت در هوا شعله‌ور می‌شود

Rubilnik **روبیلسنیک**
(ا.) کلید برق؛ اسبابی برای قطع یا وصل جریان برق در یک مدار؛ (اف و دری) سویچ

Rubob **رباب**
(ا.) رباب؛ ساز زهی دارای پنج تار که با زخمه نواخته می‌شود

Rubobchi **ربابچی**
(ا.) نوازنده‌ی رباب؛ آنکه در نواختن رباب مهارت دارد

Ruboiy **رباعی**
(ا.) رباعی؛ شعر دو بیتی که مصرعهای اول، دوم و چهارم آن همقافیه و بر وزن معینی باشد (وزن، لا حول و لا قوت الا باالله)

Ruboiynavis **رباعی نویس**
(ا.) رباعی سرا

Ruboiyot **رباعیات**
(ا.) (ج.) رباعی

Rubrika **رُبریکه**
(ا.) ۱- عنوان بخشهایی در روزنامه، مجله یا کتاب ۲- تیتر

Rub' **رجبع**
(ا.) (قد، کم) ربع؛ یک چهارم؛ یک بخش از چهار بخش چیزی

~ maskun **ربع مسکون**
بخش معمور و مسکون کره زمین که معادل یک چهارم سطح آن است (زیرا سه چهارم دیگر را آب فرا گرفته)

Rud **رود**
(ا.) رود؛ جریان طبیعی آب در یک حجم زیاد

Ruda **روده**
(ا.) سنگ (معدنی)؛ مواد معدنی ناخالص که در ترکیب آن فلزات و مرکبات آنها موجود باشد

Rudali **روده لی**
(ص.) دارای سنگ یا مواد معدنی

Ruh -1 **روح**
(ا.) ۱- روح ۲- روان ۳- نیرو یا عنصری که موجب زندگی جسم می‌شود ۴- جوهر یا عنصر فوق طبیعی، ابدی و غیرمادی ۵- گرایش، انگیزه و محرک ذهنی: زمان ~ی (روح یا گرایش زمان ۶- عامل جنبش، شور و سرزندگی: قیز جدا ~لی شعر اوقیدی (دختر بسیار با روح شعر خواند ۷- مرکز عاطفه و احساس در انسان: توشکون ~ روح افسرده و مأیوس ۸- شبح؛ کالبد غیرمادی شخص مرده

~i engil tortdi **روحی ینگیل تارتدی**
۱- شفا یافت ۲- کارهایش انجام یافت و خاطرجمع شد

Ruh -2 **روح**
[= روی] (ا.) روی؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۳۰ و وزن اتمی ۶۵/۳۷، فلز شکننده‌ی سفید مایل به آبی، نامحلول در آب و محلول در اسیدها یا محلولهای قلیایی داغ، در صنعت فلزکاری و تهیه‌ی آلیاژ به کار می‌رود

Ruhan **روحا**
(ق.) ۱- از نگاه روحی: ~یقین دوستلر (دوستان نزدیک از نگاه همسانی روحی ۲- به صورت ذهنی ۳- به طور خیالی

Ruhiy **روحی**
ص روحی؛ مربوط یا متعلق به روح؛ روانی: ~ازیلیش (آزار روحی)

~ ataka **روحی اتکه**
تهدید با شیوه‌های ترسناک

~ kasallik **روحی کسللیک**
بیماری روانی

Ruhiya **روحیه**
(ا.) ۱- روحیه ۲- حالت عاطفی (مانند شادی، غم، امید) یا رفتار (همکاری، رقابت) یک شخص یا گروه ۳- جنبه‌ی مثبت این حالتها (بویژه امید و جرئت)

Ruhiat **روحیت**
← روحیه

Ruhlanmoq **روح لنماق**
(مص. ل.) ۱- روحیه گرفتن ۲- تقویت روحی شدن ۳- سرحال و سرزنده شدن

Ruhlantirilmoq **روح لنتیریلماق**
(مص. مج.) روح لنتیرماق

Ruhlantirmoq **روح لنتیرماق**
(مص. مت.) ۱- روحیه دادن ۲- از نگاه روحی تقویت کردن ۳- سرحال و سرزنده کردن

Ruhli **روحلی**
(ص.) ۱- دارای روحیه ۲- سرزنده و سرحال ۳- نیرومند از نگاه روانی

Ruhoniy -1 **روحانی**
(ا.) ۱- روحانی ۲- کسی که کارش رهبری اداره‌ی دینی است ۳- شخصیت مذهبی

Ruhoniy -2 **روحانی**
(ص.) ۱- روحانی ۲- منسوب به روح ۳- دارای روح پاک و والا: ~عالم (عالم روحانی)

Ruhsiz **روح سیز**
(ص.) ۱- افسرده؛ پژمرده ۲- فاقد روحیه ۳- دارای روحیه‌ی ضعیف ۴- بی جان؛ مرده ۴- (مجاز) فاقد شور، شوق و هیجان

Ruhsizlik **روح سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ضعیف بودن روحیه ۲- وضع یا حالت فاقد روح بودن ۳- بی روحی

Ruh ul-quds **روح القدس**
(ا.) روح القدس؛ یکی از سه رکن مقدس مسیحیت؛

R

تجلی روح خدا در جهان مادی

Ruhshunos **روح شناس**

(ا.)۱- روان شناس ۲- شخصی که دارای تحصیلات و تجربه‌ی روان شناسی باشد ۳- آنکه کارش شناسایی و درمان بیماریها و ناراحتیهای روحی است

Ruhshunoslik **روح شناسلیک**

(ا.) روان شناسی؛ دانش بررسی پدیده‌ها و کارکردهای روانی (مانند ذهن، ادراک، حافظه، حس، تفکر، رفتار) و روش رویارویی با نابسامانیهای آنها؛ علم نفس

Ruju **رجو**

[= رجوع] (ا.) ۱- رجوع ۲- بازگشت ۲- (اسلام) ازدواج دوباره‌ی زن و شوهر با هم پس از طلاق ۴- مراجعه

Rukn **رکن**

(ا.) ۱- رکن ۲- ستون ۳- (مجاز) مایه‌ی استواری چیزی ۴- هریک از اداره‌های ستاد ۵- (ادبیات) بند شعر

Ruku **رکو**

[= رکوع] (ا.) (اسلام) رکوع؛ از رکنهای نماز که که در هر رکعت یک بار است و برای آن نمازگزار باید خم شود و کف دست خود را بر زانو بگذارد و یک جمله‌ی دعایی ادا کند

Rukzak **روکزک**

(ا.) کوله پشتی؛ کیف یا کیسه ای که بر پشت می‌بندند، بویژه کیف بندداری که از پشت به هردو شانه آویخته می‌شود

Rul **رول**

[= رل] (ا.) رل؛ فرمان (در وسایط نقلیه)؛ (اف، دری، گف.) اشترینگ؛ جلو

Rulet **رولت**

(ا.)۱- ژامبون؛ ران، بویژه گوشت ران گاو، مرغ و... که آن را در کارخانه مانند کالباس آماده و بسته بندی می‌کنند و به عنوان ماده‌ی غذایی مصرف می‌شود ۲- نان شیرینی که از ورقه‌های نازک خمیر به شکل پیچ خورده آماده می‌شود

Ruletka **رولتکه**

(ا.) نواری باریک و درجه‌بندی شده از فلز، پلاستیک یا چیز دیگر برای اندازه گیری طول

Rulon **رولان**

(ا.) ۱- رول ۲- دارای بسته بندی استوانه ای :-قاغاز (کاغذ بسته‌بندی شده به شکل رول) ۳- واحد شمارش چیزی که به صورت استوانه پیچیده شده باشد؛ توپ: متیریه ل ~لری (توپهای پارچه)

Rulchi **رولچی**

(ا.) (گف.) راننده؛ کسی که یک وسیله، بویژه خودرو رامی راند؛ شوفر

Rumka **رومکه**

(ا.) گیلاس؛ لیوان، بویژه لیوان پایه دار بلورین

Runik **رونیک**

(ا.) قدیمترین خط مردم سکاندناوی و عده‌ی دیگر مردمان

Rupiya **روپیه**

(ا.) روپیه؛ واحد پول هند، پاکستان، اندونیزی و برخی کشورهای دیگر

Rupor **روپار**

(ا.) بلندگو؛ دستگاهی که انرژی برقی را به انرژی صوتی قابل شنیدن در یک فضای (نسبتا) وسیع تبدیل می‌کند

Rusta **روسته**

(ا.) پرورده‌ی آماده شده با بادام یا دانه‌ی زردآلو

Rustam **رجستم**

(ص.) ۱- رستم ۲- (مجاز) پهلوان؛ نیرومند ۳- نام آقایان

Rusum **رسوم**

(ا.) ج. رسم

Rutba **رتبه**

(ا.) (کم) ۱- رتبه ۲- ترتیب قرار گرفتن پایگاه شخص الف) از لحاظ بهتر بودن کار: بیرینچی (~رتبه‌ی اول) ب) از لحاظ برتر بودن مقام شغلی یا پایگاه اجتماعی: یوکسک (~عالی رتبه) ۳- پایه ۴- درجه

Rutbali **رتبه لی**

(ص.) دارای رتبه

Rutubat **رطوبت**

(ا.) ۱- رطوبت ۲- نم ۳- بخار آب موجود در هوا ۴- ذره‌های آب جذب شده به وسیله‌ی اشیا (مانند پارچه یا خاک)

Rutubatli **رطوبتلی**

(ص.) ۱- دارای رطوبت ۲- نم

Rux **رخ**

(ا.) ۱- رخ ۲- از مهره‌های شطرنج که هر بازیکن در آغاز بازی دو تا از آن را دارد ۳- (ادبیات) هریک از دو طرف صورت ۴- (ادبیات) صورت؛ چهره؛ رخسار

R

Ruxsat **رخصت**

(ا.) رخصت؛ اجازه

Be ~ **بی رخصت**

بدون اجازه

Ruxsatnoma **رخصت نامه**

(ا.) کاغذی که در آن اجازه‌ی انجام کار یا عملی نوشته شده باشد؛ اجازه نامه

Ruxsatsiz **رخصت سیز**

(ص.) بدون اجازه

Ruxsor **رخسار**

(ا.) رخسار؛ صورت، بویژه گونه‌ها یا نیمرخها؛ چهره؛ رخساره

Ruchka **روچکه**

(ا.) ۱- خودنویس؛ قلمی با مخزن ویژه برای نگهداری جوهر؛ (اف.) خودرنگ ۲- خودکار

Ro'baro' -1 **روبرو**

(ا.) ۱- ربرو ۲- مکان دو چیزی که در دو سوی یک خط یا فضای فاصل قرار دارند ۳- مکان دو جانداری که رویشان به طرف یکدیگر باشد ۴- هریک از دو سمتی که در جهت مخالف یکدیگرند

Ro'baro' -2 **روبرو**

(ق.) روبرو؛ واقع در روبرو

Ro'dapo **روده پا**

(ا.) (جانورشناسی) ۱- هشت پا ۲- هریک از افراد تیره‌ی هشت پایان، که دارای هشت بازوی بادکشدار هستند؛ اختاپوس ۳- (مجاز) آنچه هیبتناک و هراس انگیز باشد ۴- (مجاز) لباس بدشکل و بددوخت ۵- (مجاز) شخص خشن و درشت و بی تربیت

Ro'kach **روکچ**

[= روکش] (ا.) ۱- دستاویز ۲- وسیله ای برای ادعای دروغین یا ناروا: ساخته حجت نی ~قیلیب پول اوندیرماقچی بولدی (او خواست تا با دستاویز ساختن سند جعلی پول حصول کند) ۳- بهانه: او ترنسپورتنی ~قیلیب، هرکونی کیچ کیلردی (او به بهانه‌ی ترافیک راه هرروز دیر به سر کار می‌آمد)

~ qilmoq **روکچ قیلماق**

۱- دستاویز کردن ۲- بهانه کردن

Ro'mol **رومال**

(ا.) روسری؛ پارچه‌ای معمولا سه گوش یا چهار گوش که با آن زنان سر و گاه گردن خود را می‌پوشانند

Ro'molcha **رومالچه**

(ا.) دستمال؛ قطعه‌ی نسبتا کوچکی از پارچه‌ی چهارگوش که برای پاک کردن یا خشک کردن به کار میرود

Ro'para **روپه ره**

← روبرو ۱-

~ bo'lmoq **روپه ره بولماق**

روبرو شدن ۲- برخوردن؛ ملاقی شدن

~ qilmoq **روپه ره قیلماق**

روبرو ساختن ۲- دچار ساختن ۳- راست ساختن

Ro'siyoh **روسیاه**

(ص.) ۱- روسیاه ۲- رسوا ۳- شرمنده؛ شرمسار

Ro'siyolik **روسیاهلیک**

(ا.) روسیاهی؛ وضع یا کیفیت روسیاه بودن؛ شرمساری؛ سرافکندگی

Ro'y **روی**

(ا.) روی؛ چهره؛ صورت

~ bermoq **روی بیرماق**

روی دادن؛ پدید آمدن یا انجام گرفتن حادثه یا واقعه یی

Ro'ya **رویه**

(ا.) ۱- رویه ۲- بخش بیرونی هر چیز ۳- آنچه بر روی چیزی بکشند؛ روکش؛ رویی

Oftob ~ **آفتاب رویه**

آفتابرو؛ روبه آفتاب

Ro'yan **روین**

(ا.) (گیاه شناسی) روناس؛ گیاه علفی پایا از تیره‌ی روناسیان، با ساقه‌ی پوشیده از خارهای کوچک قلاب مانند، برگهای بیضی شکل، گلهای مجتمع زرد رنگ و میوه‌ی سته یا گوشتدار قرمز رنگ. از آلیزارین موجود در ریشه‌ی این گیاه در رنگرزی استفاده می‌شود

Ro'yjo **روی جا**

(ا.) ملافه؛ پارچه‌ی پهن و معمولا نرمی، برای گستردن بر روی تشک یا زیر لحاف و پتو؛ ملحفه؛ روجایی

Ro'yinatan **رویینه تن**

[= رویین تن] (ص.) رویین تن؛ دارای بدنی که هیچ سلاحی در آن کارگر نشود؛ آسیب ناپذیر

Ro'yirost **رویی راست**

[= روراست] (ق.) ۱- مستقیما؛ به طور مستقیم؛ یکراست ۲- به طور صریح ۳- آشکارا ۴- از ته دل؛ قلبا

Ro'yixush **رویی خوش**

Ro‘zador **روزه دار**
(ا.) آنکه در روزهای ماه رمضان در حال پرهیز از خوردن و نوشیدن است

Ro‘zgor **روزگار**
(کم)، ← روزگار

Ro‘znoma **روزنامه**
(ا.) روزنامه؛ نشریه ای چاپی به صورت ورقه یا ورقه هایی بدون جلد و صحافی که معمولا در یک فاصله‌ی منظم روزانه، هفتگی و جز آن انتشار یابد و به فروش گذاشته شود

Ro‘zg‘or **روزغار**
[= روزگار] (ا.) ۱- هریک از خانواده یا نهاد اقتصادی جامعه که به صورت مستقل زندگی و فعالیت داشته باشد ۲- سامان و چیزهای مورد نیاز یا کاربرد خانواده و نهادهای اقتصادی

~ qilmoq **روزغار قیلماق**
۱- تشکیل خانواده دادن ۲- برای نیازهای زندگی و اقتصاد خود چیزهای مختلفی فراهم ساختن

~ tebratmoq **روزغار تیبرتماق**
تأمین کردن خانواده از نگاه اقتصاد

Ro‘zg‘orli **روزغارلی**
(ص.) دارای خانواده و تشویشهای زندگی

Ro‘shnolik **روشنالیک**
(ا.) ۱- روشنی ۲- وضع یا کیفیت روشن بودن ۳- روشنایی ۴- (مجاز) سعادت؛ بخت

[=روی خوش] (ا.) ۱- چهره‌ی باز ۲- التفات

~ bermoq **رویی خوش بیرماق**
با چهره‌ی باز التفات نشان دادن؛ برخورد خوش و لطف آمیز کردن

Ro‘yixushlik **رویی خوشلیک**
(ا.) وضع یا حالت با التفات و مهربان بودن

Ro‘yob **روياب**
[= روی آب] (ا.) ۱- آشکار ۲- پیدا؛ پدیدار؛ هویدا؛ قابل دیده شدن ۳- (مجاز) عمل یا فرایند عملی شدن یا انجام یافتن

~ga chiqmoq **رویابگه چیقماق**
۱- پدیدار شدن ۲- عملی شدن

Ro‘yxat **رويخط**
(ا.) ۱- لیست ۲- نوشته ای که در آن نام اشخاص، اشیا یا چیزهای دیگری با ترتیب معین گنجانیده شده است ۳- فهرست

~ qilmoq **رويخط قیلماق**
لیست اشخاص، اشیا یا چیزهایی را ترتیب دادن

Ro‘yxatchi **رويخط چی**
(ا.) آنکه لیست یا فهرستی از اشخاص، اشیا یا چیزهای دیگری ترتیب دهد

Ro‘z **روز**
(کم)، ← کون

Ro‘za **روزه**
(ا.) ۱- روزه ۲- عمل عبادی که به صورت خودداری از خوردن یا نوشیدن چیزهایی در یک روز، هفته یا ماه معین انجام می‌گیرد ۳- (گف.) ماه رمضان (در تقویم هجری قمری)



S **س، ص، ث**
(ا.) هجدهمین حرف الفبای ازبکی؛ این حرف در واژه‌های عربی به جای حرفهای «ث» و «ص» نیز به کار می‌رود

Sa -1 **سه**
(پس.) در آخر فعل امر ۱- نشانه‌ی یکی از دو یا چند حالت: او شو کون کیل ~، ایش بیته دی (اگر امروز او بیاید، کار تمام می‌شود) ۲- نشانه‌ی خواهش اجرای کاری، بویژه با لحن احترام آمیز: ایشیکنی یاپ ~نگیز (یاپسنگیز)! (لطفا اگر ممکن است در را ببندید!) ۳- نشانه‌ی آرزو و امید: آته م قاشیگه دوختیر بیت ~ایدی! (کاش پزشک به بالین پدرم می‌رسید) ۴- نشانه‌ی قید زمانی همراه با ضمایر متصل شخصی: قره ~م، ییغله یاتگن ایکن (وقتی نگاهش کردم، داشت می‌گریست)، اوی گه کیر ~هیچ کیم یوق ایکن (وقتی به خانه داخل شده، هیچ کس در آنجا نبوده است)؛ (قد.) سا

Sab -1 **سب**
(ا.) دسته‌ی وسایلی مانند شمشیر، خنجر، کارد...

Sab -2 **سب**
(ح.) واژه‌ای برای تاکید و مبالغه: ~سریغ (کاملا زرد)

Saba **سبه**
(ا.) (گف.) ظرفی از پوست گوسفند (و گاه چرم) برای نگهداری یا حمل مایعات و لبنیات؛ مشک

Sabab **سبب**
(ا.) ۱- سبب ۲- آنچه رویدادی یا پدیده‌ای را پدید آورد؛ علت؛ موجب؛ انگیزه ۳- وسیله؛ اسباب

~ ergash gap **سبب ایرگش گپ**
(دستور) حرفی که علت مضمون خبر یک جمله را بیان می‌کند

~ holi **سبب حالی**
(دستور) حالتی که علت عمل یا حادثه ای را بیان کند

~i tirikchilik **سبب تیریک چیلیک**
بر اساس تقاضای زندگی

~ ki **سبب که**
چون که؛ به خاطر این که

Sababiy **سببی**
(ص.) سببی؛ مربوط به سبب

Sababli **سببلی**
(ص.) ۱- دارای سبب؛ دارای علت، موجب یا انگیزه ۲- دارای وسیله یا اسباب

Sababsiz **سبب سیز**
(ص.) ۱- فاقد علت، موجب یا انگیزه ۲- فاقد وسیله یا اسباب

Sababchi **سببچی**
(ا.) ۱- آنچه علت، موجب یا انگیزه‌ی پدید آمدن

رویداد یا پدیده‌ای شود ۲- وسیله؛ اسباب

Sabil -1 **سبیل**
(ص.) ۱- بی صاحب ۲- صفت آنچه که بدون مراقبت و در وضع خراب باشد، ابتر

Sabil -2 **سبیل**
(ح.) واژه‌ای برای نفرین یا دشنام

~ qolsin **سبیل قالسین**
بی صاحب بماند (صاحبش بمیرد)؛ ابتر و خراب شود

Sabirjak **سبیرجک**
(ا.) استخوان نرم؛ غضروف

Sablik **سبلیک**
(ص.) مناسب برای ساختن دسته‌ی شمشیر، کارد، خنجر و...؛ سبلیق

Sabo **صبا**
(ا.) ۱- صبا ۲- باد ملایم، خنک و خوشایند ۳- نسیم صبحگاهی

Saboh **صباح**
(ا.) ۱- صباح ۲- بامداد، صبح اول نوروز ۳- سپیده دم ۴- (مجاز) روز روشن؛ روشنایی

Saboq **سباق**
[= سبق] (ا.) ۱- سبق ۲- مقداری از کتاب که همه روزه آموخته شود ۳- (مجاز) عبرت؛ آنچه موجب هشدار، آگاهی یا آموزش شود

Saboqdosh **سباقداش**
(ا.) دو یا چند شاگردی که دارای درس همسان باشند؛ همدرس؛ همکلاس

Sabot **ثبات**
(ا.) ۱- ثبات ۲- پایداری؛ استواری ۳- بی تغییری ۴- ماندگاری

Sabotaj **سبه تژ**
[= سبوتاژ] (ا.) ۱- سبوتاژ ۲- خرابکاری عمده در کارخانه، معادن، قطار آهن وغیره؛ تخریب پلها، جاده‌ها وغیره ۳- کارشکنی

Sabotajchi **سبه تژچی**
(ا.) ۱- خرابکار؛ مخرب ۲- کارشکن

Sabotli **ثباتلی**
(ص.) ۱- دارای ثبات، استوار؛ پایدار ۲- بی تغییر ۳- ماندگار

Sabot-matonat **ثبات‌متانت**
← ثبات

Sabotsiz **ثبات سیز**
(ص.) ۱- فاقد استواری یا پایداری ۲- تغییر پذیر ۳- صفت آنچه ماندگار نباشد

Sabr **صبر**
(ا.) ۱- صبر ۲- درنگ و انتظار تا زمان مناسب ۳- تحمل وضع یا حالتی؛ شکیبایی؛ بردباری

~i Ayyub **صبر ایوب**
(مجاز) شکیبایی بسیار زیاد

~i tugadi **صبری توگه دی (قالمه دی)**
تحمل یا شکیبایی اش به سر رسید

~ kosasi to'ldi **صبر کاسه سی تولدی**
کاسه‌ی صبرش پر شد؛ تحملش به سر رسید

~ qilmoq **صبر قیلماق**
صبر کردن؛ شکیبایی کردن؛ درنگ کردن

Sabr-bardosh **صبر- برداش**
← صبر

Sabrli **صبرلی**
(ص.) ۱- صبور ۲- شکیبا ۳- بردبار

Sabrsizlanmoq **صبرسیزلنماق**
(مص. مج.) ۱- ناشکیبا شدن ۲- بردباری از دست دادن

Sabrsizlik **صبرسیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت ناشکیبا بودن؛ ناشکیبایی ۲- وضع یا حالت نابردبار بودن؛ نابردباری ۳- بی انتظاری

Sabr-qanoat **صبر- قناعت**
(ا.) ۱- ← صبر ۲- قانع بودن؛ بسندگی

Sabr-qanoatli **صبر- قناعتلی**
(ص.) ۱- دارای شکیبایی یا بردباری ۲- قانع

Sabr-qaror **صبر- قرار**
(ا.) ← صبر

Sabr-toqat **صبر- طاقت**
← صبر

Sabz **سبز**
(ا.) ← یشیل

~ urmoq **سبز اورماق**
جوانه زدن؛ تازه روییدن

Sabza **سبزه**
(ا.) ۱- سبزه ۲- علف سبز، بویژه چمن ۳- کشمش سبز

Sabzak -1 **سبزک**
(ا.) نوعی خربزه‌ی ترد، شیرین، دارای پوست سبز تیره‌ی مایل به سیاه

Sabzak -2 **سبزک**
(ص.) سبزه رو؛ دارای پوست اندکی تیره؛ سبزه؛ گندمگون

Sabzavot **سبزه وات**
(ا.) گیاهای معمولا علفی که ساقه، ریشه، برگ یا میوه‌ی آن به عنوان بخشی از غذا به کار رود؛ (اف.) ترکاری

Sabzavotkor **سبزه واتکار**
← سبزه واتچی

Sabzavotchi **سبزه واتچی**
(ا.) آنکه با رویاندن، به دست آوردن یا فروش انواع گیاهان علفی خوراکی سر و کار دارد؛ سبزیکار

Sabzavotchilik **سبزه واتچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل سبزه واتچی؛ سبزیکاری

Sabzazor **سبزه زار**
(ا.) سبزه زار؛ علفزار؛ چمنزار

Sabzi **سبزی**
(ا.) ۱- هویج ۲- گیاهی علفی دو ساله از تیره‌ی چتریان، با ریشه‌ی راست، ساقه‌ی بی کرک یا پوشیده از تار، برگهای متناوب، پهنک دارای بریدگیهای باریک و نازک، گلهای کوچک سفید و، جتمع به صورت چتر مرکب ۳- ریشه‌ی آن گیاه که ضخیم، مخروطی، نارنجی یا زردرنگ و خوراکی است؛ زردک؛ گزر؛ (اف.) زرجومه؛ زرجامه

Sada **سده**
(ا.) درخت زبان گنجشک جنگلی، دارای شاخ و برگهای انبوه

~ qayrag'och **سده قه ی ره غاچ**
درخت از تیره‌ی نارون، دارای شاخ و برگهای انبوه

Sadaf **صدف**
(ا.) ۱- صدف ۲- غلاف خارجی سختی که برخی از جانوران برای حفاظت کالبد خویش ترشح می‌کنند (مانند غلاف آهکی بسیاری از نرمتنان) ۳- نام عمومی نرمتنانی که دارای صدف خارجی هستند

~ tish **صدف تیش**
دندان سفید مانند صدف

Sadaqa **صدقه**
(ا.) صدقه؛ مالی که در راه خدا به مستمندان دهند

~ng bo'lay **صدقه نگ بوله ی**
قربانت شوم

Sadaqachi **صدقه چی**
(ا.) آنکه در راه خدا مال به مستمندان دهد؛ صدقه کننده

Sad(d) **سد**
(ا.) (کم) ۱- سد ۲- قلعه یا دیوار مستحکم اطراف شهر ۳- مانع خاکی

~ bo'lmoq **سد بولماق**
مانع شدن

~i Iskandar **سد اسکندر**
در اصطلاح مسلمانان «دیوارچین»، زیرا تصور می‌کردند که اسکندر مقدونی آن را برای جلوگیری از یأجوج و مأجوج ساخته است

Sado **صدا**
← تاووش

~chiqmadi **صدا چیقمه دی**
صدایی بیرون نشد ۲- (مجاز) کسی حرفی نزد

Sadoq **سداق**
(ا.) ترکش است، که آن را به کمر یا شانه بیاویزند؛ ساغداق؛ سدق؛ ساداق؛ سداغ

Sadoqat **صداقت**
(ا.) ۱- صداقت ۲- راستگویی ۳- درستکاری ۴- نام خانمها

Sadoqatli **صداقتلی**
(ص.) ۱- دارای صداقت و راستی ۲- راستکار ۳- درستکار

Sadoqatsiz **صداقت سیز**
(ص.) ۱- فاقد صداقت و راستی ۲- خیانتکار

Sadoqatsizlik **صداقت سیزلیک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند ناراست یا نادرست بودن ۲- ناراستی ۳- نادرستی ۴- خیانتکاری

Saf **صف**
(ا.) ۱- صف ۲- مجموعه ای از اشیا یا افراد که معمولا به صورتی مرتب در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار گیرند ۳- ردیف یا خطی که به این ترتیب پدید آمده باشد ۴- دسته؛ او هم بیز نینگ صفیمیز گه قوشیلدی (او هم به قطار ما آمد)

~dan chiqmoq **صفدن چیقماق**
۱- از صف خارج شدن ۲- از عضویت دسته یا قطاری خارج شدن ۳- (مجاز) از کار افتادن

~ga kirmoq **صف گه کیرماق**
۱- داخل صف شدن ۲- به عضویت دسته یا قطاری در آمدن

~ga o‘tmoq **صف گه اوتماق**
←صف گه کیرماق

Safar -1 **سفر**
(ا.) سفر؛ عمل یا فرایند رفتن از شهری یا کشوری به شهر یا کشور دیگر

Narigi dunyoga ~ qilmoq **نریگی دنیا گه سفر قیلماق**
(مجاز) سفر آخرت؛ مرگ

Safar -2 **صفر**
(ا.) ۱- صفر ۲- ماه دوم سال هجری قمری ۳- نام آقایان

~ qochdi **صفر قاچدی**
مر) رسمی است که در آخر ماه صفر، بخاطر دفع بلا پیره زنی را جامه‌های کهنه و ژنده می‌پوشانند و از روستا یا محله می‌رانند

~ qochdi qilmoq **صفرقاچدی قیلماق**
۱- رسم «صفر قاچدی» را اجرا کردن ۲- (گف.)، (مجاز) راندن؛ تبعید کردن

Safar -3 **سفر**
(ا.) نوبت؛ بار؛ دفعه: بو ~خطا قیلسنگ، کیچیریلمه ی سن! (اگر این بار خطا کردی، بخشوده نخواهی شد!)

Safarbar **سفربر**
(ص.) ۱- آماده؛ دارای آمادگی ۲- آماده باش؛ وضع یا حالت آماده بودن برای رویارویی با خطر

~ qilmoq **سفربر قیلماق (اژیتماق)**
۱- الف) به حال آماده باش در آوردن ب) به خدمت نظام فرا خواندن ۲- تمام امکانات و وسایل لازم به کاری را آماده ساختن

Safarbarlik **سفربرلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت آماده بودن ۲- وضع یا حالت آماده باش

Safarboshi **سفرباشی**
(ا.) رهبر گروهی همسفر

Safardosh **سفرداش**
(ا.) همسفر؛ هر یک از دو یا چند نفری که با هم سفر کنند

Safarchi **سفرچی**
(ا.) مسافر؛ کسی که سفر می‌کند

Safboshi **صف باشی**
(ا.) ۱- آنکه در صف نفر اول است ۲- رهبر دسته؛ سر دسته

Safdosh **صفداش**
(ا.) ۱- همصف ۲- دو یا چند نفری که در یک صف باشند ۳- دو یا چند نفری که عضو یک دسته یا قطار باشند ۴- همسن؛ همسال

Safha **صفحه**
(ا.) ۱- صفحه ۲- هر یک از دو سوی یک ورق کاغذ، مقوا و مانند آنها ۳- آنچه بر یک صفحه نوشته شده :مقاله اوچ ~بابولدی (مقاله سه صفحه شد)

Saflamoq **صف لماق**
(مص.مت.) به صف در آوردن؛ قطار ساختن

Saflanmoq **صف لنماق**
(مص.مج.) صف شدن

Saflash **صف لش**
(ا.) عمل یا فرایند صف شدن یا صف کردن

Saflashmoq **صف لشماق**
(مص.مش.) صف لماق

Safo **صفا**
(ا.) ۱- صفا ۲- خرمی، سرسبزی یا شادابی ۳- دوری از آلایش یا آلودگی ۴- (مجاز) همدلی، دوستی و یگانگی ۵- نام آقایان

Safobaxsh **صفا بخش**
(ص.) خوشی و حلاوت‌بخش

Safoli **صفالی**
(ص.) ۱- دارای خرخمی، سرسبزی و شادابی ۲- دارای پاکیزگی ۳- دارای همدلی، دوستی و یگانگی

Saforat **سفارت**
(ا.) (کم) ۱- سفارت ۲- شغل سفیر ۳- سفارتخانه

Saforatxona **سفارتخانه**
(ا.) (کم)، ← ایلچی خانه

Safro **صفرا**
(ا.) صفرا؛ مایع زرد سبز فام تلخ و قلیایی که از کبد ترشح می‌شود و در اثناعشر می‌ریزد، و دارای املاح صفراوی، کلسترول، لیستین، چربی و رنگدانه‌های گوناگون است و به امولسیون، هضم و جذب چربیها و قلیایی کردن محیط روده کمک می‌کند؛ زرداب

Safsata **سفسطه**
(ا.) ۱- سفسطه ۲- بحثی که بر پایه‌ی قیاسهای موهوم و دلیلهای نادرست باشد ۳- استدلال نادرست

~ tmoq **سفسطه ساتماق**
حرفهای بیهوده و بی معنی زدن ۲- استدلال

نادرست کردن

Safsataboz **سفسطه باز**
(ا.) ۱- کسی که حرفهای بیهوده می‌زند یا به آن گرایش و علاقه دارد ۲- آنکه استدلال نادرست کند

Safsatabozlik **سفسطه بازلیک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند سخنهای بیهوده و بی معنی گفتن ۲- عمل استدلال نادرست کردن

Safsatachi **سفسطه چی**
(ا.) ← سفسطه باز

Safsatachilik **سفسطه چیلیک**
(ا.) ← سفسطه بازلیک

Sahar **سحر**
(ا.) ۱- سحر ۲- سپیده دم ۳- پایان شب، پیش از روشن شدن هوا

~ turmoq **سحر تورماق**
سحر خیزی ۲- در ماه رمضان برای سحری بیدار شدن

Erta ~ **ایرته (تانگ) سحر**
صبح وقت، پیش از روشن شدن هوا

Saharlab **سحرلب**
(ق.) در سپیده دم؛ در صبحدم :مهمانلر ~جونب کیتدیلر (مهمانان در سپیده دم رفتند)

Kallai ~ **کله‌ی سحرلب**
در سپیده دم

Saharlik **سحرلیک**
(ا.) سحری؛ خوراکی که روزه داران پیش از سپیده دم می‌خورند تا آماده‌ی روزه گرفتن شوند

Sahar-mardon **سحر مردان**
(ا.) سحر مردان؛ صبح بسیار وقت؛ صبح پیش از سپیده دم

Saharxez **سحرخیز**
(ص.) سحرخیز؛ صفت آنکه صبح زود از خواب برخیزد

Sahbo **صهبا**
(ا.) (قد، اد) صهبا؛ شراب انگوری؛ می

Sahhof **صحاف**
(ا.) صحاف؛ کسی که کارش صحافی است

Sahhoflik **صحافلیک**
(ا.) ۱- صحافی ۲- عمل یا فرایند دسته کردن، بریدن، چسباندن، دوختن و جلد کردن ورقهای کاغذ برای ساختن دفتر یا کتاب ۳- کارگاه صحاف

Sahifa **صحیفه**
[=صفحه] (ا.) ۱- صفحه ۲- (مجاز) دور زندگی یا بخشی از یک رویداد دوامدار ۳- کتاب؛ نامه؛ مصحف ۴- ورق (کاغذ، کتاب)

Sahifalamoq **صحیفه لماق**
(مص.مت.) صفحه آرایی کردن

Sahn **صحن**
(ا.) صحن؛ میان و داخل یک فضای محصور، بویژه حیاط بناهای مذهبی (مسجد، آرامگاه، امامزاده، کلیسا، دیر)

Sahna -1 **صحنه**
(ا.) ۱- صحنه ۲- محوطه‌ای در جلو تالار نمایش که از سطح زمین بلندتر است و هنرپیشگان در آن بازی می‌کنند ۳- محوطه‌ی مشابهی در تالار موسیقی ۴- محوطه‌ی بلندی در وسط محل نمایش سیرک ۵- بخشی از یک پرده‌ی نمایش که در آن افراد معینی حضور دارند و کاری را دنبال می‌کنند ۶- منظره‌ای واقعی یا خیالی که رویدادی را نشان دهد: مخبرلر اوروش ~لردن رسملر آلدیلر (خبرنگاران از صحنه‌های جنگ عکسبرداری کردند) ۷- جایگاه انجام گرفتن کاری یا رویدادی؛ میدان: اوروش ~ سی (میدان جنگ)

~ asari **صحنه اثری**
نمایشنامه؛ درام

Sahna -2 **صحنه**
(ص.) ۱- سفیه ۲- احمق

Sahnabop **صحنه باپ**
صحنه باب] (ص.) مناسب برای نمایش در صحنه

Sahnadosh **صحنه داش**
(ا.) دو یا چند نفری که در یک صحنه یا تاتر با هم کار کنند

Sahnalashtirilmoq **صحنه لشتیریلماق**
(مص.مج.) صحنه لشتیرماق :اتللو ینگیدن صحنه لشتیریلدی (نمایشنامه‌ی اتللو سر از نو روی صحنه آورده شد)

Sahnalashtirmoq **صحنه لشتیرماق**
(مص.مت.) ۱- اثری را به شکل سناریو یا نمایشنامه تاتر در آوردن ۲- نمایشنامه ای را روی صحنه آوردن

Sahnaviy **صحنه وی**
(ص.) مربوط یا منسوب به صحنه یا نمایش؛ صحنه ای

Sahoba **صحابه**
(ا.)۱-(ج.)صحابی ۲-اصحاب رسول الله؛ اصحاب

~larning uyiday
صحابه لرنینگ اویی ده ی
مانند خانه‌ی صحابه؛ (مجاز) بی چیز؛ نار

Sahro **صحرا**
(ا.)۱- صحرا ۲- بیابان ۳- پهنه‌ی بایر با بارندگی کم و شکلهای زندگی محدود

Sahroyi **صحرایی**
(ص.)۱- صحرایی ۲- مربوط یا منسوب به صحرا ۳- صحرا نشین ۴- آنکه در صحرا یا روستا بزرگ شده باشد

Sahv **سهو**
(ا.)(کم) سهو؛ خطایی که ندانسته و از روی ناآگاهی یا بی توجهی رخ دهد

Sahv-xato **سهو- خطا**
(ا.) سهو و خطا؛ اشتباه

Sajda **سجده**
(ا.)۱- سجده ۲- (اسلام) از رکنهای نماز به صورت نهادن هفت عضو بر زمین (پیشانی، دو کف دست، دو زانو، شست هردو پا) و خواندن عبارتی دعایی ۳- نهادن پیشانی بر زمین برای نشان دادن احترام و خاکساری

~ qilmoq **سجده قیلماق**
۱-(اسلام) هنگام نماز سجده کردن ۲- (مجاز) احترام کردن؛ خاکساری کردن

Sajdagoh **سجده گاه**
(ا.)۱- عبادتگاه؛ جایی که در آن عبادت می‌کنند؛ پرستشگاه ۲- (مجاز) مکان مقدس

Sakillamoq **سکیل لماق**
(مص.ل.) بیهوده و بی هدف گشتن

Sakkiz -1 **سکیز**
(ا.) هشت؛ عدد اصلی پس از هفت و پیش از نه

Sanamay ~ dema
سنه مه ی سکیز دیمه (مثل)
خوب فکر کن و بسنج

Sakkiz -2 **سکیز**
(ص.) هشت؛ یکی بیش از هفت: ~کتاب (هشت کتاب)

Sakkizinchi **سکیزینچی**
(ص.) هشتم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه هشت

Sakkizlik **سکیزلیک**
(ا.)۱- مثمن؛ نوعی مسمط، هر بند شامل هشت مصرع ۲- در بازی ورق، ورقی که دارای هشت خال است

Sakkizta **سکیزته**
(ا.) هشت عدد یا هشت دانه؛ آنچه تعدادش هشت باشد

Sakrama **سکره مه**
(ص.)۱- جهنده ۲- دارای توانایی یا ویژگی جستن ۳- (مجاز) دارای ویژگی یا توانایی دگرگونی یا گزار

Sakramoq **سکره ماق**
(مص.ل.) جهیدن؛ پرش کردن

Bulutga sakraydigan
بولوت گه (کوکه) سکره ی دیگن
(مجاز) تیزتک و تیزپر (در مورد اسب)

Erga ursang, ko'kka sakraydi
ییرگه اورسنگ ، کوککه سکره ی دی
(مجاز) بسیار شیطان و بازیگوش (در مورد بچه ها)

Sakrab turmoq **سکره ب تورماق**
از جا جستن

Sakratmoq **سکره تماق**
(مص.و)(ا.) به جست و خیز واداشتن؛ جهاندن

Sakrash **سکره ش**
(ا.) عمل یا فرایند جست زدن ۲- (مجاز) گذر

aksofon **سکسه فون**
[=ساکسوفن] (ا.) ساکسوفن؛ نوعی ساز بادی شبیه شیپور که دارای تکمه هایی است و به کمک آنها نتهای مختلف نواخته می‌شود

Sakson -1 **سکسان**
(ا.)۱- هشتاد ۲- عدد اصلی پس از هفتاد و نه و پیش از هشتاد و یک ۳- نام آقایان

~dan sabil qolgan
سکساندن سبیل قالگن
(مجاز) بسیار از کار افتاده و فرسوده

Sakson -2 **سکسان**
(ص.) هشتاد؛ یکی بیش از هفتاد و نه عدد

Saksoninchi **سکسانینچی**
(ص.) هشتادم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه هشتاد

Saksovul **سکساول**

(ا.) سکساول؛ درخت یا درختچه ای از تیره‌ی اسفناجیان ویژه‌ی نواحی خشک، بویژه شنزارها، با شاخه‌های کوچک بند بند، برگها به شکل تکمه‌های کوچک متقابل و گلهای نر ماده

Saksovulzor **سکساول زار**
(ا.) جایی که در آن ساکساول بسیار روییده باشد

Sakta **سکته**
(ا.)۱- سکته ۲- (پزشکی) توقف ناگهانی موقت یا دایمی فعالیت قلب یا مغز ۳- (ادبیات) برهم خوردن وزن شعر

Saktalik **سکته لیک**
(ا.) سکتگی؛ وضع یا کیفیت سکته بودن

Saku **سکو**
(ا.) (کالبدشناسی) زانو

Sal **سل**
(ق.)۱- کم؛ اندک ۲- در کمیتی کوچک: ~آل (کمی بگیر) ۳- چک به صورتی ناقص و نارسا: ~یوره آله دی (اندکی می تواند راه برود)

~ narsa **سل نرسه**
۱- چیز بی ارزش ۲- چیز اندک

~ -pal **سل پل**
اندکی؛ کمی

Salaf **سلف**
(ص.) سلف؛ پیشین؛ گذشته: ~شاعرلر (شاعران گذشته)

Salamandra **سلمندر**
(ا.) سمندر؛ جانور از تیره‌ی سمندران و رده‌ی دوزیستان، دمدار، زنده‌زا، دارای شش پلک و ردیفی از دندانهای کامی؛ قورباغه‌ی دمدار

Salanglamoq **سلنگ لماق**
(مص.ل.) بیهوده و بی هدف گردش کردن

Salat **سلت**
[= سالاد] (ا.) سالاد؛ مخلوطی از سبزیها، حبوبات، گوشت یا تخم مرغ همراه با چاشنی که معمولا به صورت سرد و همراه با غذاهای دیگر خورده می‌شود

Salavot **صلوات**
دعا. ج صلوت (درود؛ عبارت «الهم صل علی محمد و آل محمد» (درود بر محمد و خاندان محمد)

~i bosdi **صلواتی باسدی**
[=صلابتی باسدی] ← صلابت

O'tgan ishga ~
اوتگن ایش (گپ) گه صلوات
گذشته را صلوات؛ به کار یا گفتگوی (بویژه جنجال آفرین) گذشته پایان دادن و فراموش کردن

Salbiy **سلبی**
(ص.) سلبی؛ منسوب به سلب؛ نفی؛ منفی؛ صفت سلبی

~ obraz **سلبی ابرز**
سیمای (قهرمان) منفی در داستان، نمایشنامه، فیلمنامه و...

Salbiya **صلبیه**
(ا.) (گیاه شناسی) پهن؛ بیخی است سفید رنگ یا سرخ مثل زردک، که در داروسازی و عطرسازی کاربرد دارد

Saldo **سلدا**
(ا.) فرق میان درامد و مصرف در زمان معین

Saldom **سلدم**
(ا.) (گف.) وزن؛ سنگینی

Salduz **سلدوز**
(ا.)۱- نام یکی از چهار اولوس که بزرگترین قبایل ترکان اند، سه طایفه‌ی دیگر ارلات، برلاس و ترخان ۲- دشت پر آب

Salfetka **سلفیتکه**
(ا.) دستمال سفره؛ دستمالی کوچک در سر سفره برای پاک کردن دست و دهان

Salib **صلیب**
(ا.) صلیب ۲- ساختاری شامل یک تیر عمودی و یک تیر افقی که در قدیم رومیان آن را برای اعدام محکومان به کار می‌برند ۳- پیکره‌ای که به شکل صلیب ساخته شده باشد ۴- نقشی شبیه آن؛ چلیپا

~ yurishi **صلیب یورشی**
جنگ صلیبی

Salim **سلیم**
(ص.)۱- سلیم ۲- سالم و بی عیب ۳- درستکار و بی آزار ۴- نام آقایان

Aqli ~ **عقل سلیم**
عقل سلیم؛ نیروی اندیشه و دریافت انسان سالم و طبیعی

Salja **سلجه**
(ا.) کنه؛ حشره‌ی کوچک از راسته‌ی کنگان، که قطعات دهانی خود را در پوست میزبان فرو می‌کند و خون او را به داخل لوله‌ی گوارش خود می‌کشد؛

ساغیرتغه

Salla -1 سله

(ا.)۱- دستار ۲- پارچه‌ای که مردان بر سر می‌بندند ۳- (گف.)، (مجاز) هر چیز (مانند سیم، شاخچه، ساقه‌ی گیاه و...) که به شکل حلقه پیچانده شده باشد

Baqa ~ بقه سله

خزه‌های روی آب

Salla -2 سله

(ا.) (گف.) خوراکی از خمیر نازک، دارای شکر، که آن را به شکل نوارهای کم عرض می‌برند، بعد به صورت حلقه‌ها پیچیده آن را در روغن داغ می‌پزند: (اف.) سله چه

Sallagul سله گل

(ا.)۱- گل صد تومانی ۲- درختچه‌ی زینتی از تیره‌ی آزال، دارای گلهای نامنظم قیفی، ده پرچم، برگهای سخت بی دندانه و بیضی شکل ۳- گل آن درختچه به رنگ صورتی و با زیر برگهای سرخ رنگ

Sallali سله لی

(ص.) دارای دستار

Sallalik سله لیک

(ا.) پارچه‌ی مناسب برای ساختن دستار

Sallox سلاخ

(ا.) ۱- سلاخ ۲- کسی که چهار پایان گوشتی را سر می‌برد؛ کارگر کشتارگاه ۳- (مجاز) کسی که به کشتار مردم بی گناه دست می‌زند

Salloxlik سلاخلیک

(ا.) ۱- سلاخی ۲- شغل یا عمل سلاخ ۳- (مجاز) کشتار؛ خونریزی

Salloxxona سلاخ خانه

(ا.) سلاخ خانه؛ کشتارگاه

Salmoq سلماق

(ا.) ۱- وزن؛ سنگینی ۲- مقدار سنگینی جسمی بر حسب یک واحد است: بو تاش نینگ سلماغی ۵ کیلودن آرتیق (وزن این سنگ بیش از ۵ کیلو است) ۳- (مجاز) ارزش؛ اعتبار: او ایل آره سیده ~لی کیشی (او میان مردم آدم با اعتباری است)

~ bilan سلماق بیلن

۱- با وزن و سنگینی ۲- نظر به وزن

Soni bor, salmog'i yo'q

سانی بار، سلماغی یوق (ضر)

کمیت زیاد، ولی فاقد کیفیت و ارزش: «سیاهی لشکر است» (دهخدا)

Salmoqdor سلماقدار

(ص.) ← سلماقلی

Salmoqi سلماقی

(ق.)۱- دانه‌دانه؛ به صورت یکی یکی؛ هر بار تنها یک عدد: ~بیدنه (کرکی که دانه دانه می‌خواند) ۲- دانه‌ای؛ به صورت یک یک؛ به صورت شمردنی: ~آدم (کسی که شمرده شمرده حرف بزند) ۳- هر دانه؛ هر عدد

Salmoqlamoq سلماق لماق

(مص.مت.)۱- وزن کردن؛ سنگینی چیزی را معلوم کردن ۲- به صورت شمرده و دانه‌دانه حرف زدن

Salmoqli سلماقلی

(ص.) ۱- سنگین؛ دارای وزن زیاد ۲- دارای وزن مخصوص یا چگالی زیاد ۳- پر؛ پربار: ~ باشاقلر (خوشه‌های پربار) ۴- (مجاز) با ارزش؛ با اعتبار ۵- (مجاز) متین؛ استوار: او ~دیملر بیلن بیز تامان کیلدی (او با گامهای متین به سوی ما آمد) ۶- (مجاز) شمرده؛ دانه دانه: او ~سوزلب، همه نی قناعت لنتیردی (او با صحبت شمرده‌ی خود همه را قناعت داد) ۷- (مجاز) دارای تأثیر؛ مؤثر: ~گپ (سخن مؤثر)

Salmoqsiz سلماق سیز

(ص.)۱- فاقد سنگینی یا وزن زیاد؛ سبک ۲- (مجاز) فاقد ارزش یا اعتبار اجتماعی ۳- (مجاز) بی تأثیر: ~سوز (سخن بی تأثیر) ۴- (مجاز) کم بار؛ کم حاصل: ~شاخلر (شاخهای کم حاصل)

Salobat صلابت

(ا.)۱- صلابت ۲- صولت؛ مهابت؛ مخوف بودن قدرت ۳- سختی؛ سفتی ۴- استواری

~i bosdi صلابتی باسدی

صولت و مهابتش زیر تأثیر آورد

Salobatli صلابتلی

(ص.)۱- با صولت؛ با مهابت ۲- استوار؛ محکم

Saloh صلاح

(ا.)۱- صلاح ۲- وضع یا کیفیت خوب بودن؛ خوبی؛ نیکی ۳- سودمند ۴- مصلحت ۵- نام آقایان (معمولا با پسوند الدین)

Salohiyat صلاحیت

(ا.) صلاحیت؛ دارا بودن شرطها یا تواناییهای لازم برای انجام دادن کاری؛ شایستگی

Salohiyatli صلاحیتلی

(ص.) صفت آنکه دارای شرطها یا توانایی‌های لازم برای انجام دادن کاری است؛ با صلاحیت؛ شایسته

Salom سلام

(ا.)۱- سلام ۲- واژه‌ی خوشامد گویی که در هنگام دیدن آشنایی، وارد شدن به جایی یا در پاسخ خوشامدگویی دیگری به کار می‌رود ۳- (قد.) مراسم رسمی که در روزهای عید در حضور خان یا امیر برگزار می‌شد ۵- (اسلام) جمله‌هایی که نمازگزار در آخرین رکعت نماز می‌گوید ۶- (نظامی) ایستادن فرد نظامی به حالت خبردار و بالا بردن دست راست و قرار دادن نوک انگشت وسط رو به شقیقه، به شکلی که کف دست راست او به جلو باشد ۷- (فرهنگ مردم) مراسمی که صبح شب عروسی، عروس در حضور پدر و مادر و سایر اعضای خانوده‌ی داماد تعظیم و احترام بجا می‌آورد: «کیلین سلام» ۸- نام آقایان

~ xat(i) سلام خطی

نامه، حاوی سلام و احوال نویسنده به گیرنده‌ی آن

~ og'asi سلام آغه (آقا) سی

(قد.) شخص مسئول و تنظیم کننده‌ی مراتب سلام رسمی در حضور سلطان یا امیر

Salomalaykum سلام علیکم

(دعا.) سلام علیکم؛ درود بر تو؛ واژه‌ای که در هنگام سلام به کار می‌رود

Salom-alik سلام علیک

[= سلام علیک] (ا.) ۱- سلام علیک ۲- به همدیگر سلام دادن ۳- (مجاز) آشنایی؛ دیدار و گفتگو

Salom-aliklash سلام‌علیک لش

(ا.) عمل یا فرایند آشنا شدن یا دیدار و حال پرسیدن کردن

Salom-aliklashmoq

سلام علیک لشماق

(مص.لا.)۱- آشنا شدن ۲- (مجاز) دیدار و گفتگو کردن

Salomat -1 سلامت

(ا.)۱- سلامت ۲- سلامتی؛ تندرستی ۳- نام خانمها

Salomat -2 سلامت

(ص.)۱- سلامت ۲- تندرست ۳- بی عیب ۴- دور از خطر: او غلیم سفردن ~قیتدی (پسرم از سفر به سلامت بازگشت)

Salomat -3 سلامت

(ح.) واژه‌ای برای اظهار سپاس و تشکر در برابر سخن یا عمل نیکوی کسی

Salomatlik سلامتلیک

(ا.) سلامتی؛ تندرستی؛ وضع یا کیفیت سلامت یا تندرست بودن

Salomlamoq سلام لماق

(مص.لا.) سلام کردن؛ واژه‌ی سلام را بر زبان جاری کردن

Salomlash سلام لش

(ا.) عمل سلام دادن

Salomlashmoq سلام لشماق

(مص.مش.)۱- به همدیگر سلام دادن ۲- با همدیگر دیدار و گفتگو کردن

Salomxona سلامخانه

(ا.) (قد.) جایی (معمولا سرپوشیده) در قصر سلطان یا امیر که مراسم سلام رسمی در روزهای ویژه اجرا می‌شود

Salon سلون

[= سالن] (ا.)۱- سالن ۲- اتاق بزرگ؛ اتاقی که دارای گنجایش زیادی باشد؛ تالار ۳- آن بخش از اتوبوس، تراموای، کشتی و... که سرنشینان در آن می‌نشینند

Salot صلات

(ا.) صلات؛ نماز

Sal-pal سل پل

(ق.) اندک؛ کم؛ در کمیتی کوچک: بو گون ~یامغیر یاغدی (امروز اندکی باران بارید)

Salqin سلقین

(ص.) خنک؛ دارای خنکی ملایم و خوشایند

Salqinlamoq سلقین لماق

(مص.لا.) در جای خنکی آرام گرفتن و خستگی در آوردن

Salqinlash سلقین لش

(ا.) فرایند کاهش گرما و خنک شدن ملایم هوا

Salqinlashmoq سلقین لشماق

(مص.لا.) رو به خنکی گذاردن؛ بیش از پیش خنک شدن: یاز توگب، هوا ~ده (تابستان به پایان رسیده، هوا رو به خنک شدن است)

Salqinlik سلقین لیک

(ا.)۱- وضع یا حالت خنک بودن؛ خنکی ۲- جای خنک

Salqintob سلقین تاب

(ص.) تنبل؛ راحت طلب

Salt **سلت**
(ص.) ۱- صفت اسبی که به ارابه بسته نشده باشد ۲- فاقد بار؛ بی بار: آتلر ~حالده هم یورالمسدن قالدیلر (اسبها بدون بار هم از راه رفتن باز ماندند)

Saltanat **سلطنت**
(ا.) ۱- سلطنت ۲- پادشاهی ۳- نام خانمها

Salt-suvoy **سلت‌سووای**
(ص.) (گف.) صفت آنکه فاقد تشویشهای روزگار است؛ بی زن و فرزند؛ (اف.) سلت و سوبه‌ی

Salut **سلوت**
(ا.) ۱- شلیکهای پیهم تفنگها یا توپها در مراسم رسمی یا شادی؛ شلیک سلام؛ توپ سلام ۲- (نظامی) سلام نظامی

Saman **سمن**
[= سمند] (ا.) سمند؛ اسب زرد

Samandar **سمندر**
(ا.) ۱- سمندر ۲- هر یک از جانوران دوزیستی تیره‌ی سمندران؛ قورباغه‌ی دمدار؛ سالامندر؛ سالاماندرا ۳- موجود افسانه ای که در آتش نمی‌سوزد ۳- نام آقایان

Samanto'riq **سمن توریق**
[= سمند توریق] (ا.) اسب سرخ مایل به زرد

Samar **ثمر**
(ا.) ۱- ثمر ۲- بار؛ میوه ۳- (مجاز) سود؛ فایده؛ حاصل؛ ثمره

Samara **ثمره**
(ا.) ← ثمر

Samarador **ثمره دار**
← ثمره لی

Samaradorlik **ثمره دارلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ثمره دار بودن؛ ثمره داری ۲- وضع یا کیفیت مفید یا سودمند بودن؛ سودمندی؛ حاصلداری

Samarali **ثمره لی**
(ص.) ۱- با ثمر؛ دارای بار یا میوه ۲- سودمند؛ با حاصل

Samaralilik **ثمره لی لیک**
← ثمره دارلیک

Samarasiz **ثمره سیز**
(ص.) ۱- فاقد ثمره؛ فاقد بار یا میوه ۲- بی فایده؛ نا سودمند؛ بی حاصل

Samarasizlik **ثمره سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت بی ثمر بودن؛ بی باری ۲- بی حاصلی؛ بی فایدگی

Samariy **سمری**
[= ساماریم] (ا.) ساماریم؛ عنصر شیمیایی فلزی کمیاب از خانواده‌ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۲ و وزن اتمی ۱۵۰/۴، خاکستری رنگ و محلول در اسیدها، دارای نمکهای سبز و صورتی که در تهیه‌ی آلیاژها و شیشه‌های ویژه‌ی عینک به کار می‌رود

Sambit **سمبیت**
(ا.) ۱- بید مشک ۲- درخت یا درختچه با ارتفاع حدود ۸ م دارای پوست خاکستری کبود و صاف با برجستگیهای تیز در زیر پوست و روی چوب، جوانه‌های تخم مرغی درشت و سنبله‌های معطر سفید ۳- شاخچه‌ی آن درخت

~ qomat **سمبیت قامت**
بلندقامت؛ خوش قامت

Sambitgul **سمبیت گل**
(ا.) خرزهره؛ درختچه‌ی زینتی و سمی از تیره‌ی خر زهره، پر شاخه و دارای برگهای سه تایی کامل ضخیم، روبرو یا فراهم، گلهای رنگین نر ماده و منظم با ظاهر چتر مانند در رأس شاخه، میوه‌ی آن مرکب و دارای دانه‌های متعدد و پوشیده از تارهای بلند است

Sambittol **سمبیت تال**
(ا.) بید مشک

Sambo **سمبا**
[= سامبو] (ا.) از روشهای دفاع فردی و ورزشهای رزمی که در آن ضربه‌های دست، پا یا وسیله‌ی دیگر حریف یا مهاجم با شیوه‌های ویژه دفاع می‌شود

Samimiy **صمیمی**
(ص.) ۱- صمیمی ۲- همدل ۳- مهربان

Samimiylashmoq **صمیمی لشماق**
(مص.لا.) ۱- همدل شدن ۲- بیش از پیش مهربان شدن

Samimiyat **صمیمیت**
← صمیمی لیک

Samimiyatsiz **صمیمیت سیز**
(ص.) ۱- فاقد صمیمیت ۲- فاقد همدلی یا مهربانی

Samimiyatsizlik **صمیمیت سیزلیک**
(ا.) ۱- فاقد صمیمیت بودن؛ نا مهربانی ۲- (مجاز) ظاهری؛ تصنعی

Samimiylik **صمیمی لیک**
(ا.) ۱- همدلی ۲- وضع یا کیفیت مهربان بودن؛ مهربانی ۳- صمیمیت

Sammit **سمیت**
(ا.) ۱- ملاقات و دیدار (معمولا رسمی) در سطح عالی ۲- مجلس یا همایش به سویه‌ی عالی

Samo **سما**
(ا.) ۱- سما ۲- آسمان ۳- فلک

Samogon **سمه گن**
(ا.) عرق قاچاق؛ مشروبی که شخص خود با وسایل دستی بسازد

Samolyot **سمه لیوت**
(ا.) هواپیما؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی سنگین‌تر از هوا و دارای بالهای ثابت که با ایجاد واکنش دینامیکی در هوا حرکت می‌کند

Samolyotsozlik **سملیات سازلیک**
(ا.) هواپیما سازی؛ صنعت هواپیما سازی

Samon **سمان**
(ا.) ← سامان

Samosval **سمه سول**
(ص.) کمپرسی؛ وسیله‌ی نقلیه ای که اتاق بار آن به وسیله‌ی کمپرسور در حالت عمودی یا افقی قرار گیرد

Samovar **سماور**
(ا.) ۱- سماور ۲- اسبابی از جنس یک فلز براق به شکل کمابیش استوانه ای، دارای آتشخانه، اجاق نفتی یا برقی برای جوشاندن آب و دم کردن چای ۳- (مجاز) چایخانه؛ کافه

~ qo'ymoq **سماور قویماق**
۱- فعال کردن سماور برای جوشاندن آب ۲- کافه دایر کردن

Samovarchi **سماورچی**
(ا.) کافه چی؛ مدیر یا صاحب کافه

Samovarchilik **سماورچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل کافه چی

Samoviy **سماوی**
(ص.) ۱- سماوی ۲- منسوب به سما؛ آسمانی ۳- (ادبیات) ویژگی رنگی همانند رنگ آسمان؛ آبی

Samovot **سماوات**
(ا.) ج. سما؛ آسمانها

Samum **سموم**
(ا.) سموم؛ باد سام؛ باد یا گردباد داغ و خشک صحراهای گرم (مانند عربستان و مصر) که بیشتر در بهار و تابستان می‌وزد

Samur **سمور**
(ا.) سمور؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی راسوسانان، دارای خز نرم و پر پشت معمولا خرمایی یا سیاه و خاکستری

San **سن**
ض. (گف.) تو؛ ضمیر اشاره به دوم شخص مفرد؛ سین

Sana -1 **سنه**
(ا.) (کم) سنه؛ سال

Sana -2 **سنه**
ف. (امر) سنه ماق؛ شمردن؛ بشمار: پول لرنی ~ (پولها را بشمار)

Sanad **سند**
← حجت

Sanalmoq **سنلساماق**
(مص.لا.) سنه ماق

Sanam **صنم**
(ا.) (ادبیات) ۱- صنم ۲- بت ۳- (مجاز) زن یا دختر بسیار زیبا

Sanama -1 **سنه مه**
(ا.) ۱- نوعی سوزن دوزی به شکل خانه‌های تخته‌ی شطرنج ۲- آنچه که گلهایش به همین شکل باشد

Sanama -2 **سنه مه**
ف. (امر) سنه ماق؛ مشمار؛ شمار مکن

Sanamoq **سنه ماق**
(مص.مت.) ۱- شمردن ۲- تعداد چیزی را معلوم کردن ۳- عددهای اصلی را بترتیب باز گفتن: بیر دن تا یوزگه چه~ (از یک تا صد شمردن) ۴- ارزش قایل شدن؛ حساب کردن: اونی آدم قطاری سنه مه دیلر (او را در جمع آدم نشمردند)

Barmoq bilan sanarli **برماق بیلن سنرلی**
انگشت شمار؛ دارای شماره یا تعداد کم؛ قابل شمارش با انگشتان

Sanarli **سنرلی**
(ص.) ۱- قابل شمار ۲- دارای ارزش: کته لر قطاری ~کیشی (شخص دارای ارزش و اعتبار)

Sanatmoq **سنتماق**
(مص.مت.) شمردن (به وسیله‌ی کسی)

Sanatoriy **سنه توری**
[= سناتوریوم] (ا.) سناتوریوم؛ آسایشگاه ۲- مؤسسه‌ای که در آن بیماران نیازمند به درمان طولانی را نگهداری و درمان می‌کنند: باله لر ~سی (سناتوریوم کودکان)

Sanatsiya **سنتسیه**
(ا.) شیوه‌ها و تدابیر معینی که بانکها با اشتراک دولت برای ایجاد رقابت سالم یا جلوگیری از ورشکستگی کارخانه‌ها و شرکتها در معرض عمل قرار می‌دهد

Sanattirmoq **سنتتیرماق**
(مص.و.) (ا.) سنتماق

Sanash **سنش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند شمردن ۲- عمل ارزش دادن

Sanashmoq **سنشماق**
(مص.مش.) سنه ماق

Sandal -1 **صندل**
(ا.) کرسی؛ چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهارگوش که در زمستان در زیر آن منقل می‌گذارند (یا اجاقی از قبل می‌سازند) و بر رویش لحاف می‌اندازند و در زیر آن خود را گرم می‌کنند: (اف.) صندلی

Sandal -2 **صندل**
(ا.) صندل؛ گونه ای کفش شامل یک تخت و تسمه هایی که بر روی پا قرار می‌گیرد

Sandal -3 **صندل**
(ا.) ۱- صندل ۲- درخت کوچک بومی هند از تیره‌ی صندلها، دارای ریشه‌های تار مانند مکنده، برگهای نوک تیز متقابل، کامل و بدون زایده‌ی زیر برگ، گلهای کوچک مجتمع و خوشه ای از دراز ۳- چوب آن درخت که بخش خارجی آن سفید و قلب چوب لیمویی رنگ، سنگین‌تر و دارای فشردگی بیشتر است و بوی قوی و مطبوع دارد

Sandiq **صندیق**
[= صندوق] (ا.) صندوق؛ جعبه‌ی در دار و دارای چفت و بست برای نگهداری اشیا و اموال

Po‘lat ~ **پولت صندیق**
[= فولاد صندوق] صندوق نسوز؛ صندوق فولادی که در برابر شعله و حرارت آتش مقاوم باشد

Sandiqsoz **صندیق ساز**
(ا.) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

Sandiqsozlik **صندیق سازلیک**
(ا.) ۱- صندوق سازی ۲- عمل یا شغل صندوق ساز ۳- جای یا کارگاه صندوق ساز

Sandiqcha **صندیقچه**
[= صندوقچه] (ا.) صندوقچه؛ صندوق کوچک؛ جعبه‌ی کوچک

Sandiqchi **صندیقچی**
(ا.) ← صندیق ساز

Sandiramoq -1 **سندیره ماق**
← سندیراق لماق

Sandiramoq -2 **سندیره ماق**
(مص.ل.) پرت و پلا گفتن؛ سخنان بیهوده، بی ربط یا بی سر و ته گفتن

Sandiroq **سندیراق**
(ص.) ۱- هزیان ۲- یاوه

Sandiroqlamoq **سندیراق لماق**
(مص.ل.) ۱- بیهوده و بی هدف هر سو گشتن ۲- ولگردی کردن

Sandloj **سندلاج**
(ا.) پرنده‌ای است کوچک و بزرگتر از بلبل که نر آن زرد است و دم دراز دارد

Sandon **سندان**
(ا.) سندان؛ قطعه فولاد مسطح، سخت و سنگینی که بر روی آن فلز را می‌کوبند و شکل می‌دهند

Sanira **سنیره**
(ا.) عمل یا فرایند کمک یا تقویت مالی کارخانه‌ها، شرکتها و مؤسسات برای جلوگیری یا پیشگیری از ورشکست شدن مالی آنها

Saniralash **سنیره لش**
← سنیره

Sanitar **سنیتر**
(ا.) ۱- کارمند خرد مؤسسه‌های بهداشتی، بویژه درمانگاههای نظامی ۲- پرستار

Sanitariya **سنیته ریه**
(ا.) بهداشت؛ روشها و کارهای لازم برای حفظ تندرستی

Sanitarka **سنیترکه**
(ا.) (مؤ.) سنیتر

Sanjar **سنجر**
(ا.) ۱- سنجر ۲- پرنده‌ای شکاری از تیره‌ی بازسانان ۳- نام آقایان

Sanjoq -1 **سنجاق**

(ا.) (قد.) علم؛ درفش؛ رایت؛ توغ؛ سنجق؛ سنجوق

Sanjoq -2 **سنجاق**
(ا.) سنجاق؛ وسیله‌ی کوچکی از یک ماده‌ی سخت (مانند فلز، پلاستیک و جز آن) برای پیوستن چند چیز به یکدیگر یا آویختن یکی به دیگری

Sanksiya **سنکسیه**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند روا دانستن کاری، بویژه از سوی یک نهاد رسمی؛ تصویب ۲- مجازات؛ سزای کار بد و خلاف قانون

San-man **سن من**
(ا.) (گف.) عمل یا فرایند بگومگو؛ پرخاش؛ سین مین

Sannamoq **سنه ماق**
(مص.ل.) ۱- پرحرفی کردن؛ وراجی کردن ۲- (ف م) دعا خواندن (بخاطر راندن جنها از بدن بیمار) ۳- (ف م) نوحه خواندن همراه با گریه

Sano **ثنا**
(ا.) ثنا؛ ستایش؛ مدح

Sanoat **صناعت**
(ا.) ۱- صناعت ۲- صنعت ۳- کار تولیدی که با پیروی از روشها، آموزشها و قاعده‌های فنی انجام گیرد ۴- روش، شیوه، فن و اصول آن کار ۵- کاری تولیدی که به وسیله‌ی ماشین و به صورت تبدیل ماده‌ی خام به کالای ساخته یا نیم ساخته باشد

Sanoatlash **صناعت لش**
(ا.) فرایند صنعتی شدن

Sanoatlashmoq **صناعت لشماق**
(مص.ل.) صنعتی شدن، بویژه با ماشینهای پیشرفته؛ روز به روز صنعتی تر شدن

Sanoatchi **صناعتچی**
(ا.) ۱- صنعتگر ۲- کسی که با روش، شیوه و اصول یک صنعت آشنا باشد ۳- کسی که به یک کار صنعتی مشغول باشد

Sanobar **صنابر**
[= صنوبر] (ا.) ۱- صنوبر ۲- (گیاه شناسی) نام چند گونه درخت از تیره‌ی بیدیان، دارای رشد سریع که چوب آنها کاربردهای صنعتی فراوان دارد ۳- (مجا، اد) زن یا دختر خوش اندام ۴- نام خانمها

Sanoq **سناق**
(ا.) ۱- شمارش؛ عمل یا فرایند شمردن ۲- حساب؛ محاسبه

~ son **سناق سان**
دست) شماره؛ عددی که جایگاه کسی یا چیزی و یا تعداد چیزی را در یک مجموعه نشان می‌دهد

Sanog‘i yo‘q **سناغی یوق**
بی حساب؛ بی شمار؛ بسیار زیاد

Sanoqli **سناقلی**
(ص.) ۱- دارای شمار معلوم ۲- معدود؛ دارای تعداد اندک؛ انگشت شمار

Sanoqsiz **سناق سیز**
(ص.) ۱- دارای تعداد نامعلوم ۲- بی شمار؛ بسیار زیاد

Sanoyi **صنایی**
صنایع] (ا.) صنایع؛ ج. صنعت

~ nafisa **صنایی نفیسه**
[= صنایع نفیسه] هنرهای نفیسه؛ هنرهای زیبا

Sanoch **سناچ**
(ا.) خیکچه و انبانی که معمولا از پوست دوخته شود

Sanqi **سنقی**
(ص.) ولگرد؛ صفت کسی که بیهوده و بی هدف گردش کند

Sanqimoq **سنقیماق**
(مص.ل.) بیهوده و بی هدف گردش کردن

Sansalor **سنسه لار**
(ا.) عمل یا فرایند تأخیر یا بدرازا کشاندن انجام کار؛ کارشکنی

Sansalorlik **سنسه لارلیک**
(ا.) ← سنسه لار

~ka solmoq **سنسه لاریکه سالماق**
انجام کار را به تأخیر انداختن یا به درازا کشاندن

~ka tushmoq **سنسه لاریکه توشماق**
به درازا کشیده شدن انجام کاری از اثر دست به دست شدن

Sansalorchi **سنسه لارچی**
(ا.) کسی که انجام کاری را به شیوه‌ای بدرازا بکشاند

Sansalorchilik **سنسه لارچیلیک**
(ا.) عمل یا فرایند بدرازا کشاندن یا به تأخیر انداختن کاری

Sansiramoq **سن سیره ماق**
(مص.ل.) (گف.) ۱- با کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

Sansirash **سن سیره ش**

(ا.) ۱- عمل حرف زدن با کسی با خطاب «تو» یا بی حرمتی کردن

Sansirashmoq سن سیره ش ماق

(مص.مش.) ۱- با همدیگر با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) به همدیگر بی حرمتی کردن

Sanskrit سنسکریت

[=سانسکریت] (ا.) ۱- سانسکریت ۲- از زبانهای هند اروپایی ۳- زبان باستانی مردمان هند

Santal سنتل

→ صندل ۳

Santigramm سنتی گرم

[=سانتیگرم] (ا.) سانتیگرم؛ واحد وزن برابر یکصدم گرم

Santilitr سنتی لیتر

[= سانتی لیتر] (ا.) سانتی لیتر؛ واحد حجم مایعات برابر یکصدم لیتر

Santimetr سنتی متر

[= سانتیمتر] (ا.) سانتیمتر؛ واحد طول برابر یکصدم متر

Sang'roq سنغراق

(ا.) دانه‌ی زردآلو، شفتالو و امثال آن که پهن باشد

Sanchilmoq سنچیلماق

(مص.مج.) سنچیماق

Sanchiq سنچیق

(ا.) (پزشکی) قولنج؛ درد شدید ناشی از اسپاسم متناوب یک اندام (مانند معده، روده، مجرای صفرا) در حفره‌ی شکمی؛ سانچیق؛ سانجیق

Sanchitmoq سنچیتماق

(مص.مت.) خلاندن یا فروبردن چیز نوک تیز به چیز دیگر

Sanchish سنچیش

(ا.) عمل یا فرایند فروبردن چیز نوک تیز در چیز دیگر

Sanchishmoq سنچیشماق

(مص.مش.) به همدیگر نیزه زدن ۲- با فروبردن چیز نوک تیز تن همدیگر را مجروح کردن

Sanchmoq سنچیماق

(مص.مت.) ۱- خلیدن؛ فرورفتن چیزی (معمولا نوک تیز یا باریک) در میان چیز دیگر: ایگنه ~ (خلیدن سوزن) ۲- (مجاز) درد کردن شدید یک اندام

Sanchqi سنچقی

(ا.) (قد.) چنگال؛ اسبابی معمولا فلزی دارای یک دسته و چهار میله‌ی کوچک کنار هم که برای فرو کردن در غذا و برداشتن آن به کار می‌رود؛ (اف.) پنجه

San'at صنعت

(ا.) ۱- هنر ۲- بیان یا نمایش استادانه‌ی برداشتها و اثر پذیریهای شخص از پدیده‌ها و رویدادهای جهان خارج ۳- استادی و چیره دستی در بیان یا نمایش این برداشتها و اثر پذیریها ۴- کاربرد آگاهانه‌ی تخیل خلاق، بویژه در پدید آوردن فراورده‌ی دارای ارزش زیبا شناختی ۵- هر یک از هنرهای زیبا ۶- مهارت عملی ناشی از تجربه، مشاهده یا مطالعه ۷- نام خانمها و آقایان

San'atkor -1 صنعتکار

(ا.) هنرمند؛ کسی که فراورده‌های هنری تولید می‌کند

San'atkor -2 صنعتکار

(ص.) هنرمند؛ دارای توانایی برای آفرینش فراورده‌های هنری

San'atkorlik صنعتکارلیک

(ا.) ۱- هنرمندی ۲- عمل یا شغل هنرمند

San'atkorona صنعتکارانه

(ق.) هنرمندانه؛ با هنرمندی؛ از روی مهارت و چیره دستی

San'atshunos صنعت شناس

(ا.) شخصی که دارای تحصیلات، تجربه و آگاهیهای هنری باشد؛ هنرشناس

San'atshunoslik صنعت شناسلیک

(ا.) دانش بررسی پدیده ها، کارکردها و فراورده‌های انواع هنرها

San'atchi صنعتچی

(ا.) هنرمند

Saodat سعادت

(ا.) ۱- سعادت ۲- بهروزی؛ خوشبختی ۳- نام خانمها و آقایان

Saodatli سعادتلی

(ص.) سعادتمند؛ خوشبخت؛ نیکبخت

Saodatmand سعادتمند

(ص.) → سعادتلی

Sap سپ

(ح.) واژه‌ای برای تأکید: ~سریق (زردزرد)؛ سپ

Sapfir سپفیر

(ا.) یاقوت کبود

Sapsar سپسر

(ا.) ۱- → گل سپسر ۲- رنگ بنفش روشن

Sap-sariq سپسریق

(ص.) زردزرد؛ کاملا زرد

Sapyor سپیور

(ا.) (نظامی) مهندس استحکامات

Sapcha سپچه

(ا.) خربزه‌ی نارسیده و خام

Boshini ~day uzmoq

باشینی سپچه ده ی اوزماق

سر چیزی را به شدت و با یک ضرب قطع کردن

Sapchimoq سپچیماق

(مص.ل.) ۱- با شتاب به سوی کسی پریدن؛ خود را به سوی کسی انداختن ۲- تند و سریع حرکت: او، اورنیدن سپچیب اوغریگه تشلندی (او به تندی از جایش پرید و خود را بالای دزد انداخت)

Sapchib tushmoq

سپچیب توشماق (کیتماق)

از جای پریدن؛ با شتاب به سویی حرکت کردن

Sapchitmoq سپچیتماق

(مص.مت.) از جای پراندن یا جهاندن: آته سینینگ سیسی، باله نی سپچیتدی (صدای پدر بچه را از جا پراند)

Saqaq سقق

(ا.) چانه؛ زنخ؛ ذقن؛ (اف.) منه ک

Saqit سقیت

(ا.) (قد، نج) مریخ؛ از سیاره‌های منظومه‌ی شمسی که مدار آن میان مدار زمین و مشتری قرار دارد؛ بهرام

Saqich -1 سقیچ

(ا.) آدامس؛ سقزی که آن را در کارخانه با افزودن مواد معطر، چاشنی و شکر برای جویدن آماده می‌کنند

~ qilib chaynamoq

سقیچ قیلیب چینه ماق

(مجاز) حرفی را بارها تکرار کردن

Saqich -2 سقیچ

(ا.) (شیمی) قیر؛ جسم جامد یا نیمه جامد به رنگ سیاه مایل به قهوه‌ای و چسبنده، که بر اثر گرما نرم و سیال می‌شود، بیشتر آن را هیدروکربن تشکیل می‌دهد. هم به صورت طبیعی و هم از پالایش نفت خام به دست می‌آید و در آسفالت جاده‌ها و قیر اندود چیزهای دیگر کاربرد دارد

Saqlagich سقله گیج

(ا.) → ۱- اسباب یا وسیله ای در دستگاههای مکانیکی برای پیشگیری از خطرها و حوادث تصادفی ۲- ساختمان یا وسیله‌ی ایمنی

Saqlamoq سقله ماق

(مص.مت.) ۱- نگهداشتن ۲- حفظ، دفاع یا مراقبت کردن: آبرونی~ (آبرو را حفظ کردن) ۳- ذخیره کردن: قیشده چارواگه بیم خشه ک~ (در زمستان برای دامها علوفه ذخیره کردن) ۴- متوقف کردن؛ از رفتار بازداشتن: مشینه نی سقله نگ (اتومبیل را نگهدارید) ۵- رسیدگی کردن: باغنی یخشی سقله‌دی (به باغ خوب رسیدگی کرد) ۶- رعایت کردن؛ نسبت به کسی یا چیزی رفتار مناسب کردن: کیشی لرنینگ حرمتی نی سقله! (حرمت اشخاص را نگهدار) ۷- پنهان کردن: سر نی ~ (راز را نگهداشتن) ۸- پرورش کردن: قوش ~ (پرنده پرورش کردن)

Ko'ngilda ~

کونگیل (دل، ایس، ایچ) ده سقله ماق

۱- به خاطر نگهداشتن؛ به یاد داشتن ۲- سر پنهان داشتن

Xudo saqlasin خدا سقله سین

هیچ؛ اصلا؛ هرگز: ایشنی سین بوزدینگ‌می؟ - ~ (کار را تو خراب کردی؟ هرگز!)

O'z qolida ~ اوز قولیده سقله ماق

در اختیار خود گرفتن؛ به دست گرفتن

Saqlandi سقلندی

(ا.) (گف.) پسر (یا دختر) خوانده؛ پسر یا دختری که از سوی کسی به فرزندی پذیرفته شده باشد؛ (اف.) اسرندی

Saqmon -1 سقمان

(ا.) (گف.) فلاخن

Saqmon -2 سقمان

(ا.) رمه‌ای که از بره و گوسفندان مادر تشکیل می‌شود

Saqmonchi سقمانچی

(ا.) چوپان رمه‌ی «سقمان»

Saqnoq سقناق

(ا.) اختیار

Saqo سقا

(ا.) (قد.) دامنه و بن کوه

Saqoqush سقاقوش

→ بیر قازان

Saqov سقاو
(ا.)نوعی بیماری واگیر حیوانی، بویژه اسپ، خر و قاطر که با جاری شدن شدید مایع از بینی و تورم پایین آرواره‌ها همراه است

Saqog‘ سقاغ
(ا.)(قد.)غبغب

Sar سر
(کم)، ← کله

~ hovuz سر هاووز
[= سر حوض] ۱- حوض بزرگ ۲- کنار یا نزدیک حوض

Sadqai ~ صدقه‌ی سر
← صدقه

Sara سره
(ص.) سره؛ بدون عیب و کاستی؛ خوب

~ qilmoq سره قیلماق
گزیدن چیزهای خوب از میان یک مجموعه

Sarafroz سرافراز
(ص.) سربلند

Sarak سرک
(ص.) ۱ ← سره ۲- صفت تخم مرغی که سرش نشکسته باشد؛ مق کونک

Sarak-sarak سرک سرک
(ا.) عمل یا فرایند حرکت دادن متناوب سر به دو جانب

Saralagich سره لگیچ
(ا.) اسباب یا ماشینی برای سره کردن چیزها از یک مجموعه: چیگیت~ (سره کننده‌ی پنبه دانه)

Saralamoq سره لماق
(مص.مت.) سره کردن؛ چیزهای خوب و بی عیب را از یک مجموعه گزیدن

Saralash سره لش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند انتخاب کردن چیزهای خوب از یک مجموعه ۲- عمل یا فرایند اصلاح و بهتر ساختن نسل دامها

Saramas سره مس
(ا.) (پزشکی) باد سرخ؛ بیماری حاد چرکی در پوست، زیر پوست و غشای مخاطی که در اثر فعالیت استرپتوکوک تولید می‌شود و با تب و اختلالات گوناگون همراه است؛ سرخباد؛ حمره؛ حمرت

Saranjom سرانجام
(ص.) ۱- مرتب؛ منظم ۲- آراسته

~ bo‘lmoq سرانجام بولماق
مرتب، منظم یا آراسته شدن

~ qilmoq سرانجام قیلماق
۱- مرتب، منظم یا آراسته کردن ۲- (مجاز) از میان بردن

~ topmoq سرانجام تاپماق
۱- ترتیب یا انتظام یافتن ۲- (گف.)، (مجاز) از میان رفتن

Saranjom-sarishta
سرانجام -سررشته
(ص.) ۱- صفت آنکه طرفدار یا خواهان ترتیب، سامان یا آراستگی است ۲- مرتب؛ منظم؛ آراسته

Sara-puchak سره پوچک
(ص.) اصل و بدل؛ اصل و تقلبی

Saraton سرطان
(ا.) ۱- سرطان ۲- برج چهارم از برجهای دوازده گانه، برابر تیر ماه؛ خرچنگ (برابر با ۲۲ ژوئن ۲۱ ژوئیه سال میلادی) ۳- (پزشکی) بیماری ناشی از رشد بدخیم بافتها در بخشهای مختلف بدن ۴- (نجوم) صورت فلکی کوچکی در منطقه البروج در آسمان نیمکره‌ی شمالی؛ خرچنگ

~ning sariq kuni
سرطان نینگ سریق کونی
گرمترین روزهای ماه سرطان

Sarang سرنگ
(ص.) ۱- دستپاچه؛ سراسیمه ۲- گیج

Sarba-sar سر به سر
[= سربسر] (ص.) سربسر؛ برابر؛ مساوی: ایکله استون ~ ایکن (هر دو ستون برابر بوده)

Sarbon سربان
[= ساربان] (ا.) ۱- ساربان ۲- نگهبان شتران؛ شتربان ۲- (مجاز) رهبر؛ رهنما

Sarboz سرباز
(ا.) (قد.) سرباز؛ کسی که در نیروی مسلح بویژه ارتش، زیر دست فرمانده خدمت می‌کند؛ عسکر

Sarbozxona سربازخانه
(ا.) سربازخانه؛ جای نگهداری و آموزش سربازان

Sarda سرده
(ا.) مجلس؛ مجمع؛ همایش

Sardoba سردابه
(ا.) ۱- سردابه ۲- زیرزمینی در عمق زیاد که در آن تغییر دما اندک است و ازینرو معمولا برای نگهداری مواد غذایی به کار می‌رود ۳- حوض یا مخزن سرپوشیده‌ی

آب، معمولا به شکل گنبد آجری

Sardor سردار
(ا.) سردار؛ فرمانده و رهبر یک نیروی نظامی

Sarf -1 صرف
(ا.) ۱- صرف ۲- عمل یا فرایند مصرف کردن یا مصرف شدن: قوریلیشده انچه پول ~لندی (پول زیادی برای ساختمان صرف شد) ۳- خوردن یا نوشیدن: اوقات ~لندی (غذا صرف شد)

Sarf -2 صرف
(ا.) (دست، کم) صرف؛ به کار بردن صیغه‌های فعل

Sarfaroz سرفراز
(ص.) سربلند؛ سرافراز

Sarflamoq صرف لماق
(مص.مت.) ۱- مصرف کردن؛ خرج کردن ۲- به کار بردن ۳- خوردن یا نوشیدن

Sarflanmoq صرف لنماق
(مص.لا.) ۱- مصرف شدن؛ خرج شدن ۳- خورده یا نوشیده شدن ۴- به کار برده شدن

Sarf-xarajat صرف -خره جت
(ا.) مصارف؛ خرجها

Sargardon سرگردان
(ص.) ۱- سرگردان ۲- صفت آنکه راه خود را نداند و در جستجوی آن به هر سویی برود ۳- صفت آنکه هدف یا مسیر معینی نداشته باشد ۴- صفت آنکه نتواند در مسیر معینی حرکت کند

Sargardonlik سرگردانلیک
(ا.) سرگردانی؛ وضع یا کیفیت سرگردان بودن

Sarguzasht سرگذشت
(ا.) ۱- سرگذشت ۲- گزارش رویدادهای مربوط به یک شخص، دوره یا حادثه‌ی معین ۳- نوشته‌ی مربوط به آن رویدادها ۴- زندگینامه

Sarhad سرحد
(ا.) (کم، ← چیگره

Sarhafta سرهفته
(ا.) (ف م) هدایایی که هر هفته از سوی خانواده‌ی داماد به خانواده‌ی عروس داده می‌شود

Sarhisob سرحساب
(ا.) ۱- نتیجه؛ حاصل ۲- محاسبه‌ی چگونگی فعالیتها یا نتایج کار در زمان معین

Sari -1 سری
(ا.) سمت؛ سو؛ طرف؛ جانب: تاغ ~کیتماق (به سوی کوه رفتن)؛ ساری

Insof ~ baraka انصاف سری برکه
انصاف با خود برکت می‌آورد

Bir ~i بیر سری
ای کاش

Sari -2 سری
(ا.) (گف.) زرد

Sari -3 سری
[= ساری] (ا.) ساری؛ نوعی جامه‌ی رو ویژه‌ی زنان هند و پاکستان، عبارت از پارچه‌ای بلند و سبک که یک سر آن را به دور کمر می‌پیچیند و به شکل دامن در می‌آورند و سر دیگر آن را بر شانه می‌اندازند یا سر را با آن می‌پوشانند

Sari -4 سری
(ص.) (گف.) سره؛ خوب و بی عیب

Sari -5 سری
(ق.) رفته رفته؛ با گذشت زمان: هوا بارگن ~ ایسیدی (هوا رفته رفته گرم شد)

Bir ~ qadam بیر سری قدم
دیدار کوتاه و بی توقف

Sarimag‘iz سری مغیز
(ا.) ۱- نوعی گندم محلی طلایی رنگ ۲- گندمی رنگ؛ سریق مغز

Sarimsoq سریمساق
(ا.) ۱- سیر ۲- گیاه علفی پایا از تیره‌ی سوسنیها، دارای پیاز متورم زیر زمینی با قطعه‌های جداگانه در غشاهای نازک و ظریف به رنگ سفید، برگهای بیضی نوک تیز، گلهای سفید چتری یا یک یا دو زبانه و پرچمهای کوتاهتر از گلبرگها ۳- پیاز این گیاه که کاربرد خوراکی دارد ۴- نام آقایان

Sariq -1 سریق
(ا.) زرد: از رنگهای اصلی شبیه رنگ لیموی رسیده، گل آفتابگردان یا زردچوبه الف) رنگی که در طیف میان رنگهای سبز و نارنجی قرار دارد ب) تابشی با طول موجهای ح ۵۷۵ تا ۵۹۵ نانومتر؛ سریغ؛ ساریغ

~ chaqa سریق چقه
پول خرد، بویژه سکه؛ پول اندک

Sariq -2 سریق
(ا.) (پزشکی) یرقان؛ بیماری واگیردار که بر اثر آن پوست، غشای مخاطی و صلبیه به سبب افزایش رنگدانه‌های صفرا در خون زرد می‌شوند

S

Sariq palak ~ palak — **سریق پلک**

نوعی بیماری گیاهی ناشی از فعالیت بکتریها، که باعث پژمردگی و زرد شدن برگها و تنه‌ی گیاه و بالاخره خشکیدن آن می‌شود

~ suv — **سریق سوو**

(پزشکی) نزله

Sariq -3 — **سریق**

(ص.) زرد؛ دارای رنگ زرد

Sariqlik — **سریقلیک**

(ا.) ۱- زردی ۲- وضع یا کیفیت زرد بودن ۳- (گف.) یرقان

Sariqsor — **سریق سار**

(ا.) پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی بازسانان

Sariqcha — **سریقچه**

(ا.) (پزشکی) برآمدگیهای کوچک ویروسی شبیه زگیل در نوک زبان

Saritol — **سری تال**

(ا.) نوعی درختچه از تیره‌ی بیدیان با شاخه هایی برنگ زرد

Sariyog' — **سری یاغ**

(ا.) کره؛ ماده‌ی خوراکی از فراورده‌های شیر، بازدن و تکان دادن خامه، شیر یا دوغ برای به هم پیوستن ذرات چربی موجود در آنها به دست می‌آید؛ (اف.) مسکه

Sarishta — **سرشته**

→ سرانجام

Sarishtalamoq — **سرشته لماق**

(مص.مت.) مرتب کردن؛ سامان دادن

Sarkarda — **سرکرده**

(ا.) ۱- سرکرده ۲- رهبر یا فرد برجسته‌ی یک گروه ۳- (مجاز) رهنما

Sarkash — **سرکش**

(ص.) سرکش؛ صفت آنکه رام نباشد و فرمان نبرد

Sarkashlik — **سرکش لیک**

(ا.) سرکشی؛ وضع یا کیفیت سرکش بودن

Sarlavha — **سرلوحه**

(ا.) ۱- سرلوحه ۲- نام کتاب، رساله، مقاله و ...؛ عنوان: مقاله~سی (عنوان مقاله) ۳- سرمشق

Sarlavhali — **سرلوحه لی**

(ص.) دارای نام یا عنوان: «تینچلیک نی اسره نگ!» ~مقاله‌نی اوقیدیم (مقاله‌ی با عنوان «صلح را حفاظت کنید!» را خواندم)

Sarmast — **سرمست**

(ص.) ۱- سرمست ۲- مست ۳- شاد ۴- مغرور

Sarmoya — **سرمایه**

(ا.) ۱- سرمایه ۲- مجموعه‌ی داراییهایی که بتواند برای به دست آوردن درامد به کار افتد ۳- دارایی، خواه مادی یا معنوی

Sarmoyador — **سرمایه دار**

(ا.) ۱- سرمایه دار ۲- کسی که دارای سرمایه است، بویژه کسی که در کار صنعت یا تجارت سرمایه گذاری کند ۳- ثروتمند، بویژه دارای پول زیاد

Sarmoyadorlik — **سرمایه دارلیک**

(ا.) ۱- سرمایه‌داری ۲- نظام اقتصادی که در آن بخش اصلی حیات اقتصادی، بویژه مالکیت ابزار تولید و کالا متعلق به افراد یا مؤسسات غیردولتی باشد که بر اساس رقابت و جلب نفع شخصی عمل کنند ۳- نظام سیاسی که بر پایه‌ی آن استوار باشد

Sarnayza — **سرنیزه**

(ا.) سرنیزه؛ نیزه‌ی کوتاهی که به سر تفنگ نصب می‌شود

Sarnigun — **سرنگون**

(ق.) ۱- سرنگون ۲- در جهت رو به پایین و به صورت وارونه ۳- در معرض نابودی یا سقوط؛ واژگون

~ bo'lmoq — **سرنگون بولماق**

۱- وارونه شدن ۲- در معرض نابودی یا سقوط قرار گرفتن ۳- (مجاز) شرمنده شدن

Sarnoma — **سرنامه**

(ا.) سرنامه؛ سرکاغذ، نام و مشخصاتی که بر بالای کاغذ نوشته یا چاپ می‌شود

Sarob — **سراب**

(ا.) ۱- سراب ۲- پدیده‌ی جوی که به سبب انعکاس کلی نور بر لایه ای از هوای گرم رقیق شده، منظره‌ی پهنه‌ی آبی را در سطح زمین پدید می‌آورد ۳- (مجاز) خیال؛ تصورات واهی و غیر واقعی انسان

Saromad — **سرامد**

(ص.) سرامد؛ برتر یا بهتر از همه

Sarona — **سرانه**

(ص.) سرانه؛ مربوط به هر نفر؛ نفری: ~ساليق (مالیه‌ی سرانه)

Sarosar — **سراسر**

(ق.) ۱- سراسر ۲- در همه جا؛ از این سو تا آن سو؛

سرتاسر: ایکین لرنی ~کوریب چیقدیک (کشتها را سرتاسر دیدیم) ۳- همگی: ~تیارله نینگ! (همگی آماده‌شوید!)

Sarosima -1 — **سراسیمه**

(ص.) سراسیمه؛ آشفته و پریشان خاطر بر اثر رویداد ناگهانی؛ آسیمه سر

Sarosima -2 — **سراسیمه**

(ق.) سراسیمه؛ باشتاب و هیجان ناشی از رویداد ناگهانی: او~اویدن چیقدی (او باشتاب از خانه برامد)

Sarosimalik — **سراسیمه لیک**

(ا.) سراسیمگی؛ وضع یا کیفیت سراسیمه بودن

Saroy — **سرای**

[= سرا] (ا.) ۱- سرا ۲- بنای عالی؛ کوشک؛ قصر ۳- کاروانسرا؛ مهمانسرا ۴- جایی دارای اتاقها برای اقامت سوداگران و کاروانیان و صحن بزرگ برای نگهداری حیوانات سواری و باری آنها

Saroyvon — **سرای وان**

[= سرای بان] (ا.) ۱- صاحب یا اداره کننده‌ی کاروانسرا ۲- سرایدار

Sarparda -1 — **سرپرده**

(ا.) ۱- چتر یا سایبان بزرگ کالسکه، ارابه، گاری و ... ۲- چادر

Sarparda -2 — **سرپرده**

(ا.) (موسیقی) ۱- پرده‌ی اساسی در سازهای پرده‌ای ۲- نشانه ای در آغاز (سمت چپ) خطهای حامل می‌گذارند تا نام نتها و دستگاه نت نویسی و نت خوانی از روی آن تعیین شود؛ کلید

Sarpo — **سرپا**

(ا.) (مردم‌شناسی) جامه ای که در جشنها یا مراسم رسمی برای اشخاص مورد نظر اهدا کنند ۲- جامه؛ لباس

Sarqit — **سرقیت**

(ا.) ۱- ته مانده، بویژه ته مانده‌ی غذا؛ سرقوت ۲- (مجاز) رسوم، عادات و آیینهایی که از گذشته‌ها به میراث رسیده و با شرایط امروز هماهنگی یا سازگاری ندارند؛ (اف.) سرقوت

Sarrof — **صراف**

(ا.) صراف؛ کسی که به داد و ستد ارز و اوراق بهادار می‌پردازد

Sarroflik — **صرافلیک**

(ا.) ۱- صرافی ۲- خرید و فروش ارز و اوراق بهادار ۳- محل کار صرخاف

Sarroj — **سراج**

(ا.) سراج؛ سازنده‌ی کالای چرمی (مانند زین، کیف، چمدان، کمربند)

Sarsabil — **سرسبیل**

[= سلسفیل] (ا.) (گیاه شناسی) شنگ؛ گیاه علفی دوساله از تیره‌ی مرکبان باشیرابه‌ی سفید و چسبناک، دارای برگهای خوراکی باریک و دراز از سبزیهای خودروی زمینهای کوهستانی؛ سنسفیل؛ اسپلنج؛ اسفلنج

Sarsari -1 — **سرسری**

(ص.) ۱- ولگرد ۲- صفت آنکه بیهوده و بی هدف هر سو گردش کند؛ بیکار

Sarsari -2 — **سرسری**

(ق.) ۱- سرسری ۲- بدون بهره گیری از دقت، توجه و پیگیری لازم: کیله جگینگ گه ~قره مه (به آینده ات سرسری منگر) ۳- با سهل انگاری: ~ایشلمه (با سهل انگاری کار مکن)

Sarson — **سرسان**

(ص.) سرگردان؛ صفت آنکه نداند چه کند یا به کجا برود

Sarsongarchilik — **سرسانگرچیلیک**

(ا.) عمل یا حالت سرگردان بودن؛ سرگردانی

Sarsonlik — **سرسانلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت سرگردان بودن یا سرگردان شدن؛ سرگردانی

Sarson-sargardon — **سرسان سرگردان**

(ص.) بسیار سرگردان

Sart — **سرت**

[= سارت] (ا.) (قد.) ۱- تاجیک؛ مردم غیرترک ۲- بازرگان؛ تاجر

Sartarosh — **سرتراش**

(ا.) آرایشگر؛ سلمانی؛ کسی که موی سر مردم را اصلاح کند و ریش را بتراشد

Sartaroshlik — **سرتراشلیک**

(ا.) سلمانی؛ آرایشگری؛ عمل یا شغل سلمانی

Sartaroshxona — **سرتراشخانه**

(ا.) سلمانی؛ کارگاه سلمانی؛ آرایشگاه

Sartaxta — **سرتخته**

(ا.) تختی مستطیل شکل با پایه‌های کوتاه، که مرده را روی آن بشویند

Sarv **سرو**
(ا.)۱- سرو ۲- درخت یک پایه و پایا از تیره‌ی سروها با ارتفاع ۲۵ تا ۳۵ متر، شاخه‌های افقی، برگهای زبر و درهم مرکب از فلسهای کوچک و میوه‌ی مخروط مانند

~i noz **سرو ناز**
۱- درخت یک پایه و پایای زینتی از تیره‌ی سروها، دارای شاخه‌ها و انشعابهای کوتاه به شکل تاجی باریک ۲- (مجاز) زن یا دختر خوش قامت و پرعشوه

~i ravon **سرو روان**
(مجاز) خوش قامت؛ خوش رفتار

~i qomat **سرو قامت**
[= سروقامت] (مجاز) خوش قامت

Sarvar **سرور**
(ا.)۱- سرور ۲- کسی که ریاست یا سرپرستی معنوی او مورد پذیرش باشد ۳- نام خانمها و آقایان

Sarxal **سرخل**
(ا.) بخش آغازین فرایند پختن غذا که در آن گوشت، پیاز و مواد دیگر در روغن داغ بریان می‌شود

Sarxat **سرخط**
(ا.)۱- خط زیبا ۲- نام یا موضوع مطلب که در بالای آن نوشته شود؛ تیتر؛ عنوان

Sarxil **سرخیل**
(ص.)۱- سره؛ از همه برتر یا بهتر ۲- سردسته

Sarxok **سرخاک**
(ا.) قطعه هایی از کاهگل که به خاطر جلوگیری از خورده شدن دیوار از اثر بارشها بالای آن می‌گذارند

Sarxona **سرخانه**
(ا.) سرقلیان که آن را از توتون پر و بالای آن آتش بگذارند

Sarxush **سرخوش**
(ص.) سرخوش؛ شاد؛ خوشحال؛ دستخوش سرخوشی

Sarxushlik **سرخوشلیک**
(ا.) سرخوشی؛ شادی و خوشحالی همراه با احساس لذت

Sarg'aymoq **سرغه ی ماق**
(مص.ل.)۱- زرد شدن؛ به زردی گراییدن ۲- (مجاز) پژمردن ۳- (مجاز) به انتظار ماندن ۴- (مجاز) التماس والتجا کردن همراه بازاری

Sarg'aytirmoq **سرغه ی تیرماق**
(مص.مت.) سرغه‌ی ماق

Sarg'imtil **سرغیمتیل**
(گف.)، ←سرغیش

Sarg'imtir **سرغیمتیر**
←سرغیش

Sarg'ish **سرغیش**
مایل به زرد: ~بویاق (رنگ مایل به زرد)

Sarg'u **سرغو**
(ا.) نوعی عوارض

Sarchashma **سرچشمه**
(ا.)۱- سرچشمه ۲- جایی که رودی از آن پدید می‌آید و مسیر خود را آغاز می‌کند ۳- محل و اطراف چشمه ۴- جای پیدایش: او یاره مُس، برچه یمان ایشلرنینگ ~سی (آن نابکار سرچشمه‌ی تمام کارهای بد است)

Sas **سس**
(ا.) (گف.) صدا؛ آواز؛ (اف.) سیس

Sasimoq **سسیماق**
(مص.ل.)۱- بوی بد پیدا کردن بر اثر فعالیت مواد آلوده کننده ۲- با بوی بد انباشته شدن ۳- بوی بد پیدا شدن بر اثر گندیدن ۴- (مجاز) حرف ناخوشایند و آزاردهنده گفتن ۵- بدون شعله و با دود غلیظ، تلخ و بدبوی سوختن

Sasir **سسیر**
(ا.) (گیاه شناسی) گیاه علفی پایا از تیره‌ی چتریان، دارای برگهای یک در میان، گلهای به رنگ زرد

Sasitmoq **سسیتماق**
(مص.مت.) سسیماق

Sassiq **سسیق**
(ص.)۱- بدبوی؛ دارای بوی بد و ناخوشایند ۲- انباشته با بوی بد ۳- دارای بوی بد بر اثر گندیدگی ۴- (مجاز) صفت حرف ناخوشایند و آزاردهنده

Sassiqlik **سسیقلیک**
(ا.) بدبویی؛ وضع یا کیفیت بدبو بودن

Sassiqpopishak **سسیق پاپیشک**
←پاپیشک

Satang **ستنگ**
(ص.)۱- آراسته ۲- خوش لباس ۳- لوند

Sath **سطح**
(ا.)۱- سطح ۲- حد انتهایی یا بالایی یک جسم ۳- (ریاضی) مکان دو بعدی نقاط هندسی ۴- منظره‌ی بیرونی یا ظاهری اشیا ۵- (هندسه) صفحه ای که اگر

دو نقطه از یک خط راست بر آن قرار گیرد، همه‌ی نقاط آن خط بر آن صفحه واقع شود

Satil **سطیل**
[= سطل] (ا.) (گف.) سطل؛ ظرف استوانه ای گود و معمولا دسته داری برای حمل و نگهداری اشیا، بویژه مایعات

Satin **ستین**
[= ساتین] (ا.) ساتین؛ پارچه‌ی صاف از جنس ابریشم یا ریون با رویه‌ی براق و پشت مات؛ ساتن

Satira **ستیره**
(ا.) هجو نامه؛ نوشته‌ی هجو آمیز؛ نوشته ای که در آن شخص یا اشخاص و یا اعمال خلاف قاعده و قانون را هجو گفته باشند

Satirik -1 **ستیریک**
(ا.) هجونویس

Satirik -2 **ستیریک**
(ص.) هجوی؛ مربوط یا منسوب به هجو: ~شعر (شعر هجوی)

Sato **ستا**
(ا.) بسد؛ مرجان

Satr **سطر**
(ا.) ردیفی افقی از مطالب نوشته شده؛ (گف.) خط

Satranj **سطرنج**
(گف.)، ←شطرنج

Satta **سته**
(ق.) (گف.) فقط؛ یگانه موضوع یا مورد؛ بی دیگری؛ تنها: اونی ~بیر بار کوردیم (او را فقط یک بار دیدم)

Sattor **ستار**
(ص.)۱- ستار ۲- بسیار پوشاننده ۳- یکی از صفات الهی، چه او پوشنده‌ی عیبها (ستار العیوب) است ۴- نام آقایان (معمولا با پیشوند عبد یا غلام)

O'laman ~ **اوله من ستار**
هیچ؛ هرگز؛ اصولا: ~حجت گه قول قویمه یمن (هرگز سند را امضا نمی‌کنم)

Saturn **ستورن**
(ا.) (نجوم) زحل؛ دومین سیاره‌ی بزرگ منظومه‌ی شمسی پس از مشتری، و ششمین سیاره از لحاظ فاصله از خورشید، که با چشم غیرمسلح دیده می‌شود و یک رشته حلقه دور آن را فرا گرفته است؛ کیوان

Savalamoq **سوه لماق**
[= سبه لماق] (مص.مت.)۱- با چیزهایی مانند چوب، شلاق یا قمچین پیهم ضربه زدن ۲- باریدن تند و دوامدار ۳- (مجاز) انتقاد تند و شدید اللحن کردن

Savalanmoq **سوه لنماق**
(مص.مج.) سوه له ماق

Savalatmoq **سوه لتماق**
(مص.مت.)۱- با چوب، شلاق یا قمچین ضربه زدن (بوسیله‌ی کسی) ۲- (مجاز) انتقاد تند کردن (بوسیله‌ی کسی)

Savalash **سوه لش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند ضربه زدن با چوب، شلاق یا قمچین ۲- (مجاز) عمل انتقاد کردن

Savalashmoq **سوه لشماق**
(مص.مش.)۱- با چوب، شلاق یا قمچین به همدیگر ضربه زدن ۲- (مجاز) همدیگر را انتقاد شدید کردن

Savalmoq **سوه لسماق**
(مص.مج.) سوه ماق

Savam **سوه م**
(ا.) مقدار پنبه یا پشمی که برای هر نوبت حلاجی یا ندافی به کار رود

Savamoq **سوه ماق**
(مص.مت.)۱- با دو جفت چوب یا اسباب ویژه‌ی ندافی پنبه یا پشم را زدن؛ پنبه زدن؛ حلاج کردن ۲- ←سوه لماق

Savaq **سه وق**
(ا.) (گیاه شناسی) دم؛ ساقه‌ی باریکی که میوه را به شاخه یا خوشه می‌پیوندد؛ دمچه

Savat **سه وت**
[= سبد] (ا.)۱- سبد ۲- ظرف بافته شده‌ای از رشته‌ها یا شاخه‌های خم شونده، دارای دسته یا فاقد آن، برای نگهداری یا حمل چیزی ۳- ظرف مشبک و معمولا دسته دار (از پلاستیک، فلز...) به شکلهای گوناگون برای همان منظور

~ qalpoq **سه وت قلپاق**
کلاهی بافته شده از ساقه‌ی خشک گندم و مانند آن

Savatmoq **سوه ت ماق**
(مص.مت.)۱- پنبه (یا پشم) زدن (به وسیله‌ی کسی)

Savattirmoq **سوه ت تیرماق**
(مص.و.) (ا.) سه وتماق

Savatchi **سه وتچی**
(ا.) آنکه شغلش بافتن و فروختن سبد است

Savacho'p **سوه چوپ**

[=سوه چوب](ا.)(گف.)، ←سوه غیج

Savag'ich -1 سوه غیج

(ا.) دسته‌ی چوب باریک برای پنبه زدن

Savag'ich -2 سوه غیج

(ا.) گیاه از تیره‌ی گندمیان و همانند نی، میانپر با ماده‌ی نرم سبک، بنددار که بیشتر در میان آب برکه‌ها ومردابها بروید

~ qalam سوه غیج قلم

قلم نی؛ قلمی از جنس نی ویژه‌ی نوشتن

Savag'ichzor سوه غیج زار

(ا.) جایی که گیاه «سوه غیج» بسیار بروید

Savash سوه ش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند پنبه (یا پشم) زدن ۲- (ف م) جنگ؛ پیکار

Savdo -1 سودا

[= سودا] (ا.) ۱- سودا ۲- داد و ستد؛ معامله ۳- عمل یا فرایند مفاهمه یا توافق روی بهای کالا یا چیزی فروشی

Umr ~si عمر سوداسی

مفاهمه و توافق روی ازدواج

Savdo -2 سودا

(ا.) ۱- سودا ۲- (روان) الف) آشفتگی روانی که با هیجان شدید و عنان گسسته بروز کند ب) (مجاز) مالیخولیا؛ وسواس؛ خیال ۳- (قد.) از خلطهای چهارگانه که گمان می‌کردند در طحال تشکیل می‌شود

Savdogar سوداگر

[= سوداگر] (ا.) ۱- سوداگر ۲- کسی که داد و ستد کند؛ بازرگان ۳- (مجاز، گف.) آنکه بخاطر منفعت شخصی اندک با دیگران معامله بد یا حیله کند

Savdogarlik سوداگرلیک

(ا.) سوداگری؛ داد و ستد؛ بازرگانی؛ تجارت

Savdogarchilik سوداگرچیلیک

(ا.) عمل یا شغل سوداگر؛ سوداگری

Savdolashmoq سودالشماق

(مص.مش.)۱- با همدیگر دادو ستد کردن ۲- بالای نرخ کالا گفتگو کردن و به توافق رسیدن

Savdo-sotiq سودا. ساتیق

(ا.)۱- دادوستد ۲- خریدوفروش؛ تجارت

Savdoyi سودایی

[=سودایی](ص.)سودایی؛ دچار بیماری سودا

Savil سویل

(ا.)(گف.)، ←سبیل

Joni ~ جانی سویل

(مجاز)سخت جان؛ مقاوم

Saviya سویه

(ا.) درجه یا چگونگی کیفی چیزی

Savlat صولت

[= صولت] (ا.) صولت؛ فر و شکوه، که از برتری، زبردستی و چیرگی پدید آید

Savlatli صولت لی

(ص.) دارای صولت؛ دارای فر و شکوه

Sauna سونه

[=سونا] (ا.) ۱- حمام سونا ۲- حمامی با اتاقها یا سالنهای گرم شده به وسیله‌ی بخار در درجه‌های مختلف، دوشها و حوضهای آب گرم و سرد و معمولا امکانها و تجهیزاتی برای نرمش و مشتمال ۳- حمام دارای دستگاه تولید بخار آب

Savob ثواب

(ا.)۱- ثواب ۲- پاداش کار نیک در جهان دیگر ۳- احسان

Savobli ثواب لی

(ص.)۱- دارای ثواب و پاداش نیک ۲- (مجاز) نیکو؛ خیر

Savod سواد

(ا.) سواد ۲- توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن ۳- (مجاز) معلومات؛ آگاهیهای علمی و ادبی ۴- (قد.) رونوشت

~ maktabi سواد مکتبی

مدرسه‌ی ویژه‌ی سواد آموزی برای بزرگسالان

Savodli سوادلی

(ص.)۱- دارای توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن؛ باسواد ۲- دارای آگاهیهای علمی و ادبی

Savodsiz سوادسیز

(ص.)۱- فاقد توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن؛ بی سواد ۲- فاقد آگاهیهای علمی و ادبی

Savodsizlik سوادسیزلیک

(ا.) بی سوادی؛ وضع یا کیفیت بی سواد بودن

Savodxon سوادخوان

(ا.) آنکه دارای توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن است

Savodxonlik سوادخوانلیک

(ا.) سوادخوانی؛ وضع یا کیفیت سوادخوان بودن

Savol سوال

[=سوآل](ا.)سوآل؛ پرسش

Savol-javob سوال - جواب

(ا.)عمل یا فرایند پرسش و پاسخ میان دو یا چند تن

Savolli سواللی

(ص.) پرسشی؛ جمله یا سخن پرسشی؛ استفهامی

Savolomuz سوال آموز

[=سوآل آمیز](ص.) استفهامی؛ پرسشی

Savash سوش

(ا.) (قد.)۱- جنگ؛ نبرد ۲- زد و خورد

Savr ثور

(ا.)۱- ثور ۲- دومین برج از برجهای دوازده گانه، برابر اردیبهشت (برابر ۲۲ آوریل ۲۱ مه میلادی) ۳- (نجوم) صورت فلکی در منطقه البروج، که سر آن به سوی خاور و دمش به سوی باختر است ۴- گاو

Savrinjon سورنجان

[=سورنجان] (ا.) (گیاه شناسی) ۱- سورنجان ۲- تیره‌ای از گیاهان تک لپه‌ای عموما پایا و علفی، شبیه سوسنیها و دارای پیاز (بجز چند نوع)، ویژه نواحی کوهستانی و مرطوب، دارای برگهای براق و پوشش گل شش قسمتی که هر قسمت دارای ناخنک خیلی دراز است ۳- گیاه علفی گوشتدار و دارای پیاز بزرگ از تیره‌ی سورنجان، با برگهای باریک و دراز و نوک تیز، بدون کرک و به رنگ سبز تیره، گلهای بنفش میوه‌ی پوشینه‌ی دارای دانه‌های زیاد، گل و پیاز و دانه‌ی این گیاه کاربرد دارویی دارد؛ پیاز حضرتی؛ گل حضرتی؛ سولنجان

Savsan سوسن

(ا.) ← گل سپسر

Savsar سوسر

(ا.) سوسر؛ دله؛ سمور

Savt صوت

(ا.)۱- صوت ۲- صدا ۳- (موسیقی) بخش پایانی آهنگ پس از بخش اصلی در آهنگهای کلاسیک ازبکی ۴- (فیزیک) انرژی مکانیکی منتشر شونده که با فشار امواج متناوب طولی در یک محیط مادی (مانند هوا) منتشر می‌شود

Savg'ot سوغات

[=سوقات](ا.) سوقات؛ ←ساوغه

Saxiy سخی

(ص.) سخی؛ بخشنده؛ گشاده دست؛ دست و دلباز

Saxiylik سخی لیک

(ا.) سخاوت؛ بخشندگی؛ دست و دلبازی؛ گشاده دستی

Saxovat سخاوت

(ا.) ← سخی لیک

~ qo'lini cho'zmoq سخاوت قولینی چوزماق

سخاوت کردن؛ دست سخاوت گشودن

Saxovatli سخاوتلی

(ص.) دارای صفت سخاوت یا گشاده دستی بودن

Saxtiyon سختیان

(ا.) سختیان؛ پوست بز یا گوسفند دباغت شده؛ ساختیان

Sayd صید

(ا.) شکار

Sayhon سیهان

(ا.) میدان؛ زمین وسیع باز، خالی از درخت و ساختمان

Sayhonlik سیهانلیک

(ا.) زمین وسیع، هموار و باز خالی از درخت و ساختمان؛ میدان

Sayid سید

(ا.)۱- سید ۲- پیامبر اسلام (ص) ۳- سرور؛ آقا ۴- شخصی که از اولاد حضرت رسول (ص) باشد (بواسطه‌ی حضرت فاطمه)

Sayil سییل

(ا.)۱- اسیر ۲- تماشا ۳- گشت و گذرا

~ bog' سییل باغ

۱- باغ بزرگی که در آن جشن‌های بزرگ ملی برگزار شود ۲- پارک

Qovun ~ قاوون سییل

گردش و تماشا در پالیز و خوردن خربزه

Sayilgoh سییلگاه

(ا.) (گف.)۱- جایی که جشنها و آیینهای بزرگ و عام برگزار شود و مردم به سیر و تماشا بپردازند ۲- پارک

Sayin سه یین

(ح.) واژه‌ای برای نشان دادن تداوم و شدت عمل یا فرایندی: احوال کون ~ اوزگرماقده (وضعیت روز بروز در حال تغییر یافتن است)

Borgan ~ بارگن سه یین

رفته، رفته؛ با گذشت زمان

Sayish سه ییش
(ا.) رصد

Saylamoq سیله ماق
(مص.مت.) انتخاب کردن؛ برگزیدن؛ معین کردن، نام بردن یا جدا کردن کسی یا چیزی از یک مجموعه :وکیل ~(نماینده انتخاب کردن)؛ کتاب~ (کتاب گزیدن)

Saylanish سیله نیش
(ا.) انتخاب؛ عمل یا فرایند گزیدن یا معین کردن کسی یا چیزی از یک مجموعه

Tabiiy ~ طبیعی سیله نیش
انتخاب طبیعی؛ ماندگاری سازگارترین نوعهای جانوران و گیاهان در برابر از میان رفتن نوعهای ناسازگار با تغییر محیط یا آب و هوا

Saylanma سیلنمه
(ص.) انتخاب شده؛ برگزیده؛ منتخب

Saylanmoq سیلنماق
(مص.مج.) سیله ماق

Saylov سیلاو
(ا.) انتخابات؛ جریان رسمی برگزیدن افراد برای تصدی مقامی در یک نهاد از طریق رأی گیری

Saylovchi سیلاوچی
(ا.) انتخاب کننده؛ آنکه شخص یا چیزی را از میان یک مجموعه بر می‌گزیند

Sayohat سیاحت
(ا.)۱- سیاحت ۲- جهانگردی ۳- گردش و تماشا

Sayohatnoma سیاحتنامه
(ا.) سیاحتنامه؛ سفرنامه

Sayohatchi سیاحتچی
(ص.) سیاح؛ جهانگرد

Sayoq -1 سیاق
(ا.) سیاق؛ روش و طرز کلام (طرز جمله بندی، اسلوب سخن)

Sayoq -2 سیاق
(ص.)۱- در بدر؛ ولگرد؛ آواره :~دم (آدم ولگرد) ۲- بدکردار؛ گمراه؛ بدکاره؛ معتاد

Sayoqlik سیاقلیک
(ا.)۱- ولگردی؛ آوارگی ۲- وضع یا کیفیت بدکردار، گمراه یا بدکاره بودن

Sayoz سیاز
(ص.)۱- کم عمق؛ پست :~کول (دریاچه‌ی کم عمق) ۲-(مجاز) سطحی؛ کم مایه؛ از لحاظ مضمون یا محتوا ضعیف :~فکر (فکر سطحی؛ ~مقاله (مقاله‌ی کم مایه و فرود)

Sayozlanmoq سیازلنماق
(مص.لا.)۱- کم عمق شدن؛ کم شدن آب جوی، رود یا دریاچه ۲- (مجاز) بی محتوا شدن؛ کم مایه شدن

Saozlik سیازلیک
(ا.)۱- کم عمقی ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت سطحی، کم مایه یا بی محتوا بودن

Sayr سیر
(ا.) گردش و تماشا

Sayramoq سیره ماق
(مص.لا.)۱- آواز خواندن (در مورد پرنده ها) ۲- (مجاز) به طور پیگیر وراجی کردن؛ پر حرفی کردن

Sayratma سیره تمه
(ا.) پرنده‌ای که بخاطر خواندنش نگهداری و پرورش شود :~بیدنه (کرک خواننده)

Sayratmoq سیره تماق
(مص.و.)(ا.) سیره ماق

Sayrgoh سیرگاه
(ا.) جای سیر و تماشا؛ پارک؛ باغ

Sayroq سیراق
(ص.) آوازخوان (در مورد پرنده)

Sayroqi سیراقی
(ص.)۱- آوازخوان (در مورد پرنده ها) ۲- (مجاز) بسیار پرحرف؛ بسیار وراج

Sayqal صیقل
(ا.)۱- صیقل ۲- درخشش یا جلای سطح اشیا ۳- (مجاز) تجربه و مهارت بدست آمده از اثر کار و عمل زیاد ۴- عمل یا فرایندی که موجب صیقلی شدن گردد

~ topmoq صیقل تاپماق
دارا شدن تجربه و مهارت از اثر کار و تلاش زیاد

Sayqallamoq صیقل لماق
(مص.مت.)۱- صیقل دادن ۲- (مجاز) تجربه و مهارت پیدا کردن

Sayqallanmoq صیقل لنماق
(مص.مج.) صیقل خوردن

Sayr-sayohat سیر. سیاحت
(ا.) جهانگردی؛ سیر و تماشا

Sayrchi سیرچی
(ا.) سیرکننده؛ تماشاگر

Sayyod صیاد
(ا.) صیاد؛ شکارچی

Sayyoh سیاح
(ا.)(کم) جهانگرد

Sayyor سیار
(ص.)۱- سیار ۲- صفت کسی یا چیزی که به طور متناوب یا پیوسته از جایی به جایی حرکت کند :~کینا (سینمای سیار) ۳- نام آقایان

Sayyora سیاره
(ا.)۱- سیاره ۲- هر یک از جرمهای آسمانی (سیارکها و دنباله داران) که در مدار بیضی شکل به گرد خورشید می‌گردند ۳- هر جرم آسمانی همانندی در منظومه‌ی ستاره‌ای دیگر ۴- نام خانمها

Sayg'oq سیغاق
(ا.) جانور پستاندار از راسته‌ی جفت سمان، نشخوار کننده و دشتی

Sazan سزن
(ا.) کپور؛ ماهی خوراکی از تیره‌ی کپور ماهیان، دارای رنگهای گوناگون؛ ماهی کپور

Sazo سزا
(ا.) سزا؛ پاداش عمل یا رفتار، بویژه عمل یا رفتار ناشایست

~i kishi qilmoq سزای کیشی قیلماق
رسوای عالم ساختن

Sazovor سزاوار
(ص.) سزاوار؛ شایسته‌ی قرار گرفتن در معرض عمل یا رفتاری

~ bo'lmoq سزاوار بولماق
شایسته و لایق قرار گرفتن

Sazovorlik سزاوارلیک
(ا.) سزاواری؛ وضع یا کیفیت سزاوار بودن

Sazoyi سزایی
(ص.) مناسب به تنبیه یا مجازات

~ qilmoq سزایی قیلماق
تنبیه یا مجازات کردن

Sag'al سغل
(ق.)(گف.) کم؛ اندک؛ به مقدار یا تعداد کم :~صبر قیل (کمی صبر کن)

Sag'ana سغنه
(ا.)۱- دخمه ۲- گور ۳- سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن نهند

Sag'ir صغیر
(ص.)۱- صغیر ۲- دارای سنی کمتر از سن قانونی ۳- خردسال ۴- کوچک ۵- یتیم

Sag'irxona صغیرخانه
(ا.) یتیم خانه؛ جایی که بچه‌های بی سرپرست و یتیم را نگهداری و آموزش کنند

Sag'iz سغیز
(ا.) تای سغیز گیاه علفی از تیره‌ی مرکبان، پایا، گلدار و غنی از کائوچوک

Sag'ona سغانه
(ا.)۱- بنایی که بالای قبر ساخته می‌شود ۲- قبر؛ گور

Sag'ri سغری
[= ساغری] (ا.)۱- کفل، بویژه کفل اسب و خر ۲- چرمی که از پوست همین قسمت اسب آماده شده باشد؛ ساغری

Sag'richi سغریچی
(ا.) آنکه از پوست کفل اسب چرم آماده سازد

Sag'roq سغراق
(ا.) کوزه‌ی لوله دار

Sachoq سچاق
(ا.)۱- شرابه؛ رشته‌ها و منگوله هایی که به صورت پیرایه از کنار چیزی آویخته باشند؛ شلشله ۲- دسته موی پیشانی اسب

Sachoqli سچاقلی
(ص.)۱- صفت آنچه که دارای شرابه باشد ۲- صفت اسبی که در پاهایش دارای دسته‌ی موی است

Sachramoq سچره ماق
(مص.لا.)۱- پراکنده شدن قطره‌های مایع ۲- ناگهان و آنی حرکت کردن :قیز سچره ب آنه سیگه باقدی (دختر ناگهان و آنی به مادرش دید)

Sachratmoq سچره تماق
(مص.مت.) سچره ماق : سوونی~(قطرات آب را پراکنده کردن)

Sachratqi -1 سچره تقی
(ا.) کاسنی؛ گیاه علفی از تیره‌ی مرکبان، با برگهای متناوب، گلهای زیبای آبی رنگ و در برخی گونه‌ها سفید یا گلی، ریشه‌ی شیرابه دار این گیاه، برگهای پایین ساقه، گل و دانه‌ی آن دارای کاربرد دارویی است

Sachratqi -2 سچره تقی

S

(ا.) جوش؛ دانه‌های ریزی که بر پوست، بویژه بر صورت نمایان می‌شود

Sa'va **صعوه**
(ا.)۱-صعوه۲-هر پرنده‌ی کوچک و خواننده به‌اندازه‌ی یک گنجشک را گویند ۳-گنجشک

Sa'y **سعی**
(ا.)سعی؛ کوشش

Sa'y-harakat **سعی - حرکت**
(ا.)سعی‌وحرکت؛ تلاش و کوشش

Sangdil **سنگدل**
(ص.) (گف.)سنگدل؛ بی اعتنا نسبت به رنج و درد دیگران؛ سخت دل؛ بی رحم

Sangob **سنگاب**
(ا.)محلول آب و آهک یا آب و شن که برای آش دادن پوست بکار می‌برند

Tering ~da chirigur **تیرینگ سنگابده چیریگر**
پوستت در سنگاب بپوسد؛ بمیری

Sangsar **سنگسر**
(ا.) جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی راسوسانان، دارای خز نرم و گرانقیمت؛ نوعی سمور

Sangsor **سنگسار**
(گف.)، ← تاشبوران

Sangtarosh **سنگتراش**
(ا.) سنگتراش؛ کسی که کارش کندن، تراشیدن، صیقلی کردن و شکل دادن به سنگها، بویژه برای کاربرد ساختمانی است؛ حجار

Sangtaroshlik **سنگتراش لیک**
(ا.)۱- سنگتراشی ۲- کار سنگتراش ۳- کارگاه سنگتراشی ۴- نقشی به صورت کنده کاری گود یا برجسته که بر روی سنگ ایجاد شده باشد؛ حجاری

Seans **سانس**
(ا.)۱-سانس ۲-هر یک از نوبتهای فیلم یا نمایشهای دیگر در سینما، تاتر و ... در یک شبانه روز؛ سئانس ۳- یکی از شیوه‌های برگزاری مسابقات شطرنج ۴- هر یک از نوبتهای کار تکرار شونده

Sebarga **سه برگه**
(ا.) شبدر؛ گیاه علفی گلدار یک ساله، دو ساله یا پایا از تیره‌ی پروانه‌واران، با برگهای بدون پیچ، سه برگچه و خوشه گلهای کروی صورتی، سرخ، ارغوانی، سفید یا دو رنگ، که به عنوان علوفه کاشته می‌شود و دارای نوع خودروی نیز است

Sedana **سی دنه**
[=سیاهدانه] (ا.)۱- سیاهدانه ۲- گیاه پوشیده از کرکهای ظریف یا کاملا بی کرک از تیره‌ی آلالکان، با برگهای دارای تقسیمات باریک و نخی شکل، گلهای تک سفید شیری با کناره‌ی مایل به سبز یا آبی و دانه‌ی سیاه؛ شونیز ۳- دانه‌ی آن گیاه که تیره رنگ، سه گوش و دارای بوی ویژه و خاصیت درمانی است و برای خوشمزگی نان در موقع پخت روی آن می‌ریزند

Sedi **سدی**
(ا.) واحد پول کشور آفریقایی غنا

Segment **سگمنت**
(ا.) بخشی از دایره میان وتر و کمان روبرویش ۲- بخشی از کره که میان دو صفحه محاط باشد ۳- (کا) مفصل؛ بند

Segoh **سه گاه**
(ا.) (موسیقی) سه گاه؛ ششمین مقام از دستگاه موسیقی «شش مقام»

Sehr **سحر**
(ا.) سحر؛ افسون؛ جادو

Sehrgar -1 **سحرگر**
(ا.) افسونگر؛ جادوگر؛ کسی که افسون کند

Sehrgar -2 **سحرگر**
(ص.) افسونگر؛ دارای وضع یا کیفیت سحرگری

Sehrgarlik **سحرگرلیک**
(ا.) سحرگری؛ افسونگری؛ جادوگری

Sehr-jodu **سحر -جادو**
(ا.) سحر و جادو؛ افسون

Sehrkor **سحرکار**
(ص.) (مجاز) افسونگر؛ بسیار جذاب و دلربا

Sehrlamoq **سحرلماق**
(مص.مت.)۱- افسون کردن؛ جادو کردن ۲- (مجاز) مفتون ساختن

Sehrlanmoq **سحرلنماق**
(مص.مج.) سحرلماق

Sehrli **سحرلی**
(ص.)۱- دارای سحر و افسون ۲- افسون شده؛ جادو شده ۳- (مجاز) مفتون کننده

Sekin -1 **سیکین**
(ص.)۱- آهسته ۲- دارای حرکت یا جریان بی شتاب ۳- دارای ارتفاع، دامنه، رسایی یا قابلیت شنوایی اندک (در مورد صدا): ~چی تاووش (صدای آهسته) ۴- دارای شدت یا فشار اندک: ~ضربه (ضربه‌ی آهسته)؛ آرام؛ یواش

S

Sekin -2 **سیکین**
(ق.)۱- آهسته ۲- بدون اعمال شتاب یا عجله: او ~یازر ایدی (او آهسته می نوشت ۳- بدون وارد کردن زور یا فشار: او ایشیک نی ~یاپدی (او در را آهسته بست) ۴- با صدای آهسته: او مینی ~قاشیگه چقیردی (او مرا با صدای آهسته نزد خود خواست)؛ آرام؛ یواش

Sekin-asta -1 **سیکین- استه**
[=سیکین - آهسته] (ص.) آهسته و آرام

Sekin-asta -2 **سیکین- استه**
(ق.) آهسته و آرام

Sekinlamoq **سیکین لماق**
(مص.مت.) آهسته و یواش کردن

Sekinlash **سیکین لش**
(ا.) عمل یا فرایند آهسته شدن

Sekinlashmoq **سیکین لشماق**
(مص.ل.) بیش از پیش آهسته شدن؛ رو به آهستگی گذاردن

Sekinlashtirmoq **سیکین لشتیرماق**
مص.و(ا.) بیش از پیش آهسته و آرام ساختن؛ هرچه بیشتر آهسته کردن

Sekinlik **سیکین لیک**
(ا.)۱- آهستگی ۲- کندی؛ نداشتن شتاب ۳- کم جنبشی ۴- بی هیاهویی ۵- (مجاز) احتیاط کاری

Sekin-sekin **سیکین- سیکین**
(ق.)۱- آهسته‌آهسته؛ نرم نرم ۲- به تدریج

Seksiya **سیکسیه**
(ا.)۱- شعبه؛ بخشی از یک مؤسسه که کارهای معینی را عهده دار باشد، یا در ناحیه‌ی معینی فعالیت کند ۲- بخش ۳- هر یک گروه یا دسته ای که در مجالس، سمینارها، کنفرانسهای علمی و مانند آنها روی موضوعات معین بحث کند ۴- قسمتی از یک دستگاه، بنا و مانند آنها

Sekret **سیکرت**
(ا.) (کالبدشناسی) نام عمومی مواد ترشحی که از غده‌های برونریز بیرون می‌شود

Sekretar **سکریتر**
← کاتب

Sekretariyat **سکریتریت**
← کاتبیت

Sekretarlik **سکریترلیک**
← کاتب لیک

Sekretsiya **سیکریتسیه**
(ا.)۱- ترشح؛ عمل یا فرایند افشانده یا پاشیده شدن مایع ۲- تراوش

Sektor **سیکستر**
(ا.)۱- (هندسه) قطاع؛ بخشی از دایره که به دو شعاع و کمانی از یک دایره محدود باشد ۲- منطقه: اهالی نینگ یشش ~ی (منطقه‌ی زیست اهالی ۳- بخش؛ واحدی از یک اداره یا سازمان که کار ویژه‌ای را بر عهده دارد: الرگیه ~ی (بخش آلرژی بیمارستان)

Sekund **سیکوند**
(ا.)۱- ثانیه ۲- واحد اصلی سنجش زمان برابر با یک شصتم دقیقه ۳- (ریاضی) از اجزای درجه برابر با یک شصتم دقیقه ۴- (مجاز) لحظه؛ زمان بسیار کوتاه

Sekundant **سیکوندنت**
(ا.)۱- (قد.) گواه هر یک از دو تن دوئل کننده‌ها در هنگام دوئل ۲- شخصی که به بوکسورها قبل، در جریان و ختم بازی برای آماده کردن او خدمت می‌کند

Sekundli **سیکوندلی**
(ص.)۱- دارای مدت زمانی به‌اندازه‌ی ثانیه

Sekundomer **سیکونده میر**
(ا.)۱- ثانیه شمار؛ اسبابی مانند ساعت که زمانهای کوتاه را بر حسب ثانیه یا کوچکتر از آن نشان می‌دهد

Sel **سیل**
(ا.)۱- سیل ۲- باران یا تگرگ تند و شدید ۳- جریان یا بالا آمدن ناگهانی توده‌ی بزرگ آب، به صورتی که خشکی را فرا گیرد ۴- (مجاز) هر چیز که به صورت توده‌ی بزرگ بناگهان سرازیر یا حمله ور شود: یاو اوستیگه ~دیک باسیب باردیک (بالای دشمن چون سیل سرازیر شدیم)۵- آب یا خون گوشت

~ bo'lib oqmoq **سیل بولیب آقماق**
← سیل بولماق

~ bo'lmoq **سیل بولماق**
۱- خستگی در آوردن؛ ذوق کردن ۲- آب شدن ۳- به شدت جاری شدن

~ oldi **سیل آلدی**
سیل نابود ساخت یا با خود برد

~ qilmoq **سیل قیلماق**
ذوق دادن؛ آب ساختن

Selava -1 سیله وه

[= سیلابه] (ا.) (گف.) سیلاب؛ آبی که بر اثر سیل جاری شود ۲- سیل ۳- (گف.) مخلوطی از انواع نوشابه ها

Selava -2 سیله وه

(ا.) (اف.) نوعی تیغ، سیلاوه؛ سیلاته

Seld سلد

(ا.) ماهی شور

Seleksioner سلیکسیونر

(ا.) متخصص اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

Seleksiya سلیکسیه

(ا.) عمل یا فرایند اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

Seleksiyachi سلیکسیه چی

← سلکسیونر

Seleksiyachilik سلیکسیه چیلیک

(ا.) عمل یا شغل متخصص اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

Selen سلن

(ا.) سلنیم؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۳۴ و وزن اتمی ۷۸/۹۶، دارای ظاهر فلزی خاکستری رنگ و نامحلول در آب که از آن در دستگاههای الکترونیک استفاده می شود

Selgimoq سیلسگیماق

(مص.لا.) اندکی خشک شدن؛ اندکی کم شدن آب یا نم چیز تر

Selgitmoq سیلگیتماق

(مص.مت.) اندکی خشک کردن؛ آب یا نم چیز تری را اندکی خشک کردن

Selitra سلیتره

(ا.) (شیمی) شوره؛ نیترات طبیعی پتاسیم، جسم سفید شکننده و محلول در آب، شامل پتاسیم، نیتروژن و اکسیژن، که در دستگاه راستلوزی متبلور می شود، در صنعت شیشه سازی، باروت سازی و به عنوان کود کاربرد دارد

Selkillamoq سیلکیلماق

(مص.لا.) جنبیدن؛ اینسو و آنسو تکان خوردن: سلکیلخه گن ساقال (ریش جنبان)

Selkillatmoq سیلکیلتماق

(مص.مت.) جنباندن، به چپ و راست، پیش و پس یا پایین و بالا تکان دادن؛ به حرکت واداشتن

Sellofan سیلفن

[= سلوفان] (ا.) سلوفان؛ کاغذ شفافی (شبیه شیشه) از جنس سلولز احیاشده که در بسته بندی و جلدسازی کاربرد دارد

Selluloid سیلولوئید

[= سلخولوئید] (ا.) سیلولوئید؛ ماده ی حاصل از ترکیب نیترات سلولز با کافور، که بسیار قابل اشتعال است و در ساختن برخی کالاها، لوازم دندانپزشکی و جراحی کاربرد دارد

Selluloza سیلولوزه

[= سلولز] (ا.) سلولز؛ ماده ی اصلی سازنده ی دیواره ی یاخته های گیاهان، از هیدراتهای کربن که منابع عمده ی آن الیاف گیاهی پنبه، کتان و کنف است. در آب و حلالهای معمولی حل نمی شود، قابلیت جذب بسیار دارد و مشتقات آن دارای اهمیت تجارتی است؛ سلولز

Selob -1 سیلاب

(ا.) ۱- سیلاب ۲- آبی که بر اثر سیل جاری شود ۳- (گف.) سیل

~ yosh سیلاب یاش (یا کوز سیلابی)

جاری شدن اشک زیاد چشم

Selob -2 سیلاب

(ا.) سیلاب؛ هجا؛ کوچکترین واحد زبان گفتاری، پس از واج، شامل یک حرف صدادار یا یک یا چند ساکن، یا یک ساکن و یک صدادار

Selon سلان

(ا.) نوعی پارچه ی ساده ی تکرنگ که بیشتر برای آستر جامه ها کاربرد دارد

Selpimoq سیلپیماق

مص مت. ۱- تکان دادن ۲- جنباندن

Selpinmoq سیلپیناق

(مص.لا.) ۱- به شدت تکان خوردن ۲- به شدت به حرکت آمدن

Selsiy سیلسی

(ا.) سانتیگراد؛ درجه ی صدبخشی

Selxona سیل خانه

(ا.) مجرا یا زمینی که سیل در آن جاری شود؛ سیلگیر؛ (اف.) سیل بر

Selyodka سلیودکه

(ا.) ماهی شور؛ ماهی پخته شده در دود

Semator سمه تور

(ا.) چراغ راهنما در نزدیک ایستگاههای قطار آهن

Semantik سیمنتیک

(ص.) (زبان شناسی) معنایی؛ مربوط به معنی واژه ها

Semantika سیمنتیکه

(ا.) (زبان شناسی) ۱- معنی ۲- توضیحی در باره ی یک واژه یا عبارت که به یاری واژه ها و عبارتهای یک زبان بیان شود ۳- آنچه از واژه یا عبارتی فهمیده می شود؛ مفهوم

Semasiologiya سمه سیه لوگیه

(ا.) (زبان شناسی) معنی شناسی؛ بررسی تاریخی و روان شناختی و رده بندی دگرگونیها و اهمیت واژه ها و شکلها به عنوان عاملهای توسعه و پیشرفت زبان شناسی

Sement سمنت

(ا.) ۱- سمنت؛ سیمان ۲- گرد نرمی که از پختن آهک و خاک رجس در کوره به دست می آید و در صورت ترکیب شدن با آب سفت می شود؛ سیمان پرتلند ۳- بافت استخوانی که ریشه و بدنه ی دندان را پوشانده است

Semestr سمستر

(ا.) نیمه ی سال تحصیلی

Seminar سمینر

[= سمینار] (ا.) سمینار؛ سلسله سخنرانیهایی که به وسیله ی صاحبنظران در باره ی موضوعی معین برگزار شود

Semirmoq سیمیرماق

(مص.لا.) ۱- فربه شدن؛ چاق شدن ۲- (گف.) آماسیدن؛ کلفت شدن

marta semirib, necha marta ozadi Bir terining ichida qo'y necha

بیر تیری نینگ ایچیده قوی نیچه مرته سیمیریب، نیچه مرته آزه دی

زندگی یکنواخت و در یک حالت نمی باشد؛ زندگی در تغییر است

Semirtirmoq سیمیرتیرماق

(مص.مت.) ۱- فربه کردن؛ چاق کردن ۲- زمین را با کود سرشار کردن

Semirtirilmoq سیمیرتیریلماق

(مص.مج.) سمیرتیر: قویلر یخشی سمیرتیریلگن (گوسفندان خوب فربه ساخته شده اند)

Semit سیمیت

(ا.) ۱- سامی ۲- گروه بزرگی از مردم سفید پوست شامل عربها، یهودیان، آشوریان و بخشی از مردم حبشه ۳- گروهی از زبانهای خویشاوند که از آن جمله است زبانهای عربی، عبری، آشوری و حبشی

Semitik سیمیتیک

(ص.) سامی؛ مربوط یا منسوب به مردم سامی

Semiz سیمیز

(ص.) ۱- فربه ۲- جانداری که دارای گوشت چربی بیشتر از حد میانگین باشد؛ چاق؛ چاقالو ۳- صفت زمین سبز حاصل و سرشار از کود ۴- (گف.) کلفت و ضخیم: ~ کتاب (کتاب ضخیم)

Xom ~ خام سیمیز

چاق ناتوان

Semizlik سمیزلیک

(ا.) فربهی؛ وضع یا کیفیت فربه بودن؛ چاقی

~ni qo'y ko'taradi سیمیزلیک نی قوی کوته ره دی

کسی که ناتوان از تحمل وضع یا چیزی شود

Semon سیمان

(ا.) (گف.) سیمان؛ گرد نرمی که از پختن آهک و خاک رجس در کوره به دست آید و در صورت ترکیب شدن با آب سفت می شود؛ سمنت؛ سیمان پرتلند

Semurg' سیمرغ

(ا.) ۱- سیمرغ ۲- مرغی افسانه ای که مظهر خرد و فرزانگی است و در کوه قاف زندگی می کند ۳- (نجوم) صورت فلکی در آسمان نیمکره ی جنوبی

Sen سین

(ض.) تو؛ ضمیر اشاره به دوم شخص مفرد؛ سن

Senat سنت

(ا.) سنا؛ یکی از دو مجلس قانونگذاری در برخی کشورها (دیگری مجلس شورا یا نمایندگان)

Senator سنه تور

[= سناتور] (ا.) سناتور؛ نماینده ی (عضو) مجلس سنا

Sening سیننگ

ض. ضمیر ملکی و اضافی

Seningcha سیننگچه

(ق.) به نظر تو؛ به عقیده ی تو: ~نیمه قیلیشیم کیره ک ایدی؟ (به نظر تو چه باید می کردم؟)

Sen-men سین - مین

(ح.) واژه ای برای نشان دادن تیرگی مناسبات میان دو

شخص تامرز بگومگو و پرخاش

~ga bormoq **سین -مینگه بارماق**
سخت به پرخاش و جنجال کشیدن

~ qilmoq **سین- مین قیلماق**
سخت بگومگو و جنجال کردن

Sensiramoq **سین سیره ماق**
(مص.ل.) با کسی (صمیمی و یا با بی حرمتی) با خطاب «تو» حرف زدن

Sentimentail **سنتیمنتل**
[= سانتیمانتال] (ص.) سانتیمانتال؛ احساساتی

Sentner **سینتنیر**
(ا.) واحدی برای اندازه گیری وزن در سیستم متریک برابر با صد کیلوگرم

Sentnerli **سینتنیرلی**
(ص.) دارای وزنی به مقیاس سینتنیر

Sentralizm **سنتره لیزم**
[= سانترالیسم] (ا.) (سیاسی) سانترالیسم؛ اعتقاد به لزوم مرکز تصمیم گیری و مدیریت و ضرورت فرمانبرداری از آن

Demokratik ~ **دیمه کره تیک سنتره لیزم**
سانترالیزم دموکراتیک؛ اعتقاد به مرکزیتی که با رأی آدادانه‌ی افراد انتخاب شود و به شیوه‌ی آزاد منشانه عمل کند

Sentrifuga **سنتریفوگه**
[=سانتریفوژ] (ا.) ۱- سانتریفوژ ۲- دستگاهی شامل قسمتی که بر حول محوری می‌چرخد و نیروی گریز از مرکز را برای جدا کردن جسمهای با چگالی گوناگون، برای زدودن بخار با ایجاد اثرهای گرانشی، به کار می‌برد ۳- جدا سازی، آبگیری یا آزمایش به وسیله‌ی آن دستگاه

Sentyabr **سنتیه بر**
(ا.) سپتامبر؛ ماه نهم سال میلادی دارای ۳۰ روز، که از اول شهریور (سنبله) آغاز می‌شود

Senzor **سینزور**
(ا.) سانسورچی؛ کسی که کارش سانسور کردن است؛ مأمور سانسور

Senzura **سینزوره**
(ا.) سانسور؛ بازرسی فراورده‌های رساله‌ها یا نامه‌ها و بسته‌های پستی و پیشگیری از پخش یا انتشار خبرها، سخنان. تصویرها یا نمایشنامه‌های معین

Sencha **سین چه**
(ق.) مانند تو؛ به اندازه‌ی تو :ینگی ایشچی~ ایشگه توشینمه یدی (کارگر نو به اندازه‌ی تو به کارها وارد نیست)

Senchalik **سین چه لیک**
← سین چه

Sep **سیپ**
(ا.) جهیزیه؛ آنچه از اثاث خانه که همراه عروس به خانه‌ی داماد بفرستند؛ جهاز؛ جهیز

~ yozmoq **سیپ یازماق**
۱-مر) مراسمی که جهیزیه‌ی عروس را به دیگران نشان دهند ۲- (مجاز) مال و ثروت خود را به رخ دیگران کشیدن

Separa **سه پره**
(ا.) سوزن کلفت سه رخ ویژه‌ی دوختن گونی و جوال

Separator **سپه ره تر**
(ا.) ۱- اسبابی برای جدا سازی اجزای یک مخلوط مایع یا غلیظ ۲- آلت خامه گیری

Sepilmoq **سیپیلماق**
(مص.مج.) سیپماق

Sepiluvchan **سیپیلووچن**
(ص.) پاشان شونده؛ دارای ویژگی پاشیده شدن

Sepkil **سیپکیل**
(ا.) (پزشکی) کک مک؛ لکه‌های کوچک رنگیزه‌ی ملانین موجود بر سطح پوست بدن، که جزو دسته‌ی کلخی خالها و نشانه‌های غالبا مادرزادی است و در مقابل نور آفتاب بیشتر نمایان می‌شود

Sepkildor **سیپکیلدار**
(ص.) ← سیپکیل لی

Sepkilli **سیپکیل لی**
(ص.) کک مکی؛ دارای کک مک

Seplama **سیپ لمه**
(ص.) ویژگی آنچه که از تکه‌های کوچک ساخته شده باشد: ایتیک~ (چکمه‌ی چندتکه)

Seplamoq **سیپله ماق**
(مص.مت.) چیزی را از تکه‌های مختلف آماده ساختن

Sepli **سیپلی**
(ص.) دارای جهیزیه‌ی بسیار

Sepma **سیپمه**
(ص.) ۱- دارای ویژگی افشاندگی: اوروغ نی ~قیلیب

ایکماق (کاشتن تخم به شیوه‌ی افشاندن)

Sepmoq **سیپماق**
(مص.مت.) ۱- پاشیدن ۲- پراگنده کردن دانه ها، ذره‌ها یا قطره‌های چیزی ۳- افشاندن؛ در سطح پراکندن: اوروغ ~تخم افشاندن)

Suv sepganday **سوو سیپگنده ی**
(مجاز) سکوت محض؛ فاقد سر و صدا و رفت و آمد

Suv ~ **سوو سیپماق**
۱- آب پاشیدن ۲- (مجاز) تسلی یا تسکین دادن

Yarasiga tuz ~ **یر ه سیگه توز سیپماق**
«نمک بر جراحت ریختن» (دهخدا)

O'tga kerosin sepmoq **اوتگه کراسین سیپماق**
هیمه در آتش انداختن یا باد به آتش زدن

Sepoya **سه پایه**
(ا.) ۱- سه پایه ۲- وسیله ای دارای سه پایه برای قرار دادن چیزی بر روی آن ۳- مانع ساخته شده بلسه تیر به شکل سه پایه و مواد دیگر در کنار رودها، نهرها و... برای جلوگیری از تخریب شدن کنار آنها ۴- وسیله‌ای برای نشستن بر روی آن که دارای سه پایه باشد

Sepsilmoq **سیپسیلماق**
(مص.ل.) کاهش یافتن؛ کم شدن: یاغین شدتی سپسیلدی (شدت بارش کاهش یافت)

Sepsis **سیپسیس**
(ا.) (پزشکی) عفونت خون

Sepsiz **سیپ سیز**
(ص.) فاقد جهیزیه

Septirmoq **سیپتیرماق**
(مص.مت.) سیپماق (به وسیله‌ی کسی)

Septirilmoq **سیپتیریلماق**
(مص.مج.) سیپتیرماق

Ser **سیر**
پیش. دارای کمیت، کیفیت یا شدت زیاد: پر ~اونوم (پربار، سیر غیرت (دارای غیرت زیاد)

Ser ajin **سیراجین**
(ص.) پر چین و چروک؛ دارای چین و چروک زیاد

Seravj **سیر اوج**
(ص.) ۱- (موسیقی) دارای اوج زیاد: ~اشوله (آهنگ پر اوج ۲- توسعه یافته؛ رشد یافته ۳- دارای نموی زیاد: ~ایکین (کشت دارای نموی خوب)

Serbar **سیر بر**
(ص.) عریض؛ دارای پهنای زیاد: ~گزلمه (پارچه‌ی عریض)

Serbezak **سیر بیزه ک**
(ص.) دارای آرایش یا زینت زیاد

Serburma **سیر بورمه**
(ص.) پرچین: ~یوبکه (دامن پر چین)

Serbutoq **سیر بوتاق**
(ص.) پرشاخ و شاخچه

Serbo'yoq **سیر بویاق**
(ص.) ۱- پررنگ ۲- دارای ویژگیهای هنری و بدیعی زیاد

Serdaromad **سیر درآمد**
(ص.) پردرآمد؛ دارای عاید زیاد

Serdasturxon **سیر دسترخوان**
(ص.) ۱- مهماندوست ۲- سخی و بخشنده

Serdaxmaza **سیر دخمه زه**
(ص.) پرتشویش؛ پردرد سر؛ دارای ناراحتی یا گرفتاری زیاد: ~ایش (کار پردرد سر)

Serfarzand **سیر فرزند**
(ص.) دارای فرزندان زیاد

Sergak -1 **سیرگک**
(ص.) ۱- حساس ۲- هوشیار؛ زیرک: ~باله (بچه‌ی حساس)

Sergak -2 **سیرگک**
(ص.) بیخواب؛ صفت آنکه در کمترین حرکت یا صدایی بیدار شود

Sergaklanmoq **سیرگک لنماق**
(مص.ل.) ۱- حساس شدن ۲- هوشیار یا زیرک شدن

Sergaklik **سیرگک لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت حساس بودن ۲- هوشیاری؛ زیرکی

Sergap **سیرگپ**
(ص.) ۱- پرحرف؛ وراج ۲- نالنده ۳- پرحرف بی عمل

Sergaplik **سیرگپلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پر حرف بودن؛ پرحرفی

Sergul **سیرگل**
(ص.) ۱- پرگل؛ دارای گل فراوان ۲- پرنقش و نگار

Sergo'sht **سیرگوشت**
(ص.) ۱- دارای گوشت زیاد (در مورد غذا) ۲- فربه؛ چاق

Serhosil **سیرحاصل**
(ص.) دارای حاصل فراوان؛ پرحاصل

Serial **سيريل**
[= سريال] (ا.) سريال؛ آنچه، بويژه فيلم به صورت قطعات يا اجزاي پيايي عرضه شود؛ مجموعه

Seriya **سير يه**
[=سري] (ا.) ۱- سري ۲- تعداد اشياي همجنس كه با هم يك مجموعه را تشكيل دهند؛ دست ۳- اشيا يا رويدادهايي از يك مقوله كه پشت سر يكديگر قرار گيرند؛ رشته؛ سلسله ۴- (رياضي) مجموع جمله‌هاي يك دنباله‌ي نامتناهي؛ رشته

Seriyalab **سير يه لب**
(ق.) به شكل سري: مشينه لرني ~چيقرماق (توليد اتومبيل به شكل سري)

Seriyali **سير يه لي**
(ص.) داراي سري؛ صفت مجموعه‌ي اشيايي كه به شكل سري باشد

Serjant **سيرژنت**
(ا.) گروهبان؛ كسي كه داراي درجه‌ي گروهباني است

Serka **سيركه**
(ا.) بز نر، بويژه اخته شده ۲- (گف.)، (مجاز) رهنما

Sermahsul **سيرمحصول**
(ص.) پرحاصل؛ داراي حاصل زياد

Sermazmun **سيرمضمون**
(ص.) (ادبيات) با محتوا؛ ويژگي اثر ادبي يا هنري كه داراي مضمون ژرف و عالي باشد

Sermeva **سيرميوه**
(ص.) ۱- پربار؛ پرثمر؛ داراي حاصل زياد ۲- داراي درختان مثمر زياد

Serob **سيراب**
(ص.) ۱- سيراب ۲- برخوردار از آب مورد نياز ۳- فراوان: بو ييل ميوه دن ~ميز (امسال ميوه فراوان است)

Serobgarchilik **سيراب گرچيليك**
(ا.) وضع يا كيفيت فراوان بودن يا مهيا بودن تمام نيازهاي زندگي

Seroblik **سيرابليك**
(ا.) سيرابي؛ وضع يا كيفيت سيراب بودن

Serpaxta **سيرپخته**
(ص.) صفت زياد بودن پنبه‌ي چيزهايي مانند تشك، بالش، لحاف و....؛ داراي پنبه‌ي زياد

Serpusht **سيرپشت**
(ص.) داراي فرزندان زياد

Serqatiq **سيرقتيق**
(ص.) صفت آنچه، بويژه خوراكي كه داراي ماست زياد باشد

Serqatnov **سيرقتناو**
(ص.) ۱- داراي ترافيك مزدحم و زياد ۲- پررفت و آمد

Serqaymoq **سيرقيماق**
(ص.) ۱- صفت شير يا جايي كه داراي قيماق زياد باشد

Serqirra -1 **سيرقيره**
(ص.) كثيرالجوانب؛ كثيرالوجوه

Serqirra -2 **سيرقيره**
(ق.) همه جانبه؛ در بر گيرنده‌ي همه‌ي جنبه‌ها يا جانبها: ~فكر (فكر همه جانبه)

Serqosh **سيرقاش**
(ص.) داراي ابروان پرپشت

Serquyosh **سيرقوياش**
(ص.) آفتابي؛ داراي روزهاي آفتابي زياد: ~اولكه (كشور آفتابي)

Serraymoq **سره ي ماق**
(مص.ل.) جابجا خشك ماندن؛ سر جاي بدون حركت شدن

Sersuv **سيرسوو**
(ص.) ۱- پرآب؛ داراي آب فراوان: ~دريا (رود پرآب)

Sertifikat **سيرتيفيكت**
(ا.) كاغذي كه در آن ويژگيها و معلومات لازم ديگر در مورد كالا نوشته شده است

Sertuk **سيرتوك**
(ص.) ۱- پرمو ۲- داراي پرهاي زياد ۳- پشمالو

Seruyqu **سيراويقو**
(ص.) پرخواب: صفت آنكه بسيار خواب كند

Servant **سيرونت**
(ا.) قفسه‌ي ظرف

Servis **سيرويس**
(ا.) ۱- سرويس ۲- تجهيزات مربوط به نوعي خدمات:افته (~سرويس حمل و نقل يا مسافربري ۳- مؤسسه‌ي خدماتي

Serviz **سيرويز**
[= سرويس] (ا.) سرويس غذاخوري؛ مجموعه‌ي ظروفي براي تعداد معين اشخاص

Serxarxasha **سيرخرخشه**
(ص.) ۱- بسيار نق نقو؛ صفت آنكه بسيار ز ر بزند ۲- داراي ناز و عشوه‌ي زياد

Seryomg'ir **سيريامغير**
(ص.) داراي باران زياد

Seryog'in **سيرياغين**
(ص.) پربارش؛ داراي بارندگي زياد

Serg'alva **سيرغلوه**
(ص.) ۱- پرجنجال ۲- جنجالي؛ صفت آنكه جنجال زياد براه اندازد

Sershox **سيرشاخ**
(ص.) پرشاخ و شاخچه

Sercha **سيرچه**
(ا.) ۱- شيشه ۲- آبگينه ۳- قطرات منجمد شده‌ي شبنم از اثر سرماي هوا

Serchiqim **سيرچيقيم**
(ص.) پرخرچ؛ پرمصرف

Sesarka **سيسركه**
(ا.) مرغ شاخدار؛ پرنده‌اي از راسته‌ي ماكيانسانان كه در حدود ۵-۱- گونه‌ي آن شناخته شده و بيشتر مربوط به نواحي آفريقاي غربي است، داراي گوشتي لذيذ و تخمي غليظ است؛ مرغ فرعون؛ مرغ مصري

Seskanmoq **سيسكنماق**
(مص.ل.) تكان خوردن آني و ناگهاني از اثر تأثيرات بيروني؛ لرزيدن آني و غيرارادي

Sessiya **سيسيه**
(ا.) ۱- دوره‌ي اجلاس مؤسسه، نهادهاي انتخابي و مانند آنها ۲- دوره‌ي امتحانات مؤسسه‌هاي عالي تحصيلي

Setka **سيتكه**
(ا.) ۱- اسبابي كيسه مانند و بندار معمولا بافته شده از نخهاي ابريشم، پنبه يا پلاستيك براي نگهداري يا حمل چيزهاي مورد نياز ۲- جدول

Setor **سيتار**
[= سه تار] (ا.) ساز زهي داراي سه سيم، شبيه تنبور كه با ناخن نواخته مي‌شود

Sevalamoq **سيوه لماق**
(مص.ل.) به شكل ريز باريدن

Sevar **سيور**
(ص.) ۱- سوگلي؛ مورد مهر و محبت فراوان؛ محبوب ۲- نام خانمها

Sevdirmoq **سيوديرماق**
(مص.مت.) ۱- محبوب كسي ساختن ۲- به دوست داشتن واداشتن

Sevgi **سيوگي**
(ا.) ۱- عشق ۲- مهر و وابستگي عاطفي نيرومند به كسي يا چيزي ۳- كشش و گرايش ناشي از ميل جنسي ۴- دلبستگي و گرايش ناشي از ستايش و تحسين عميق

Sevgili **سيوگيلي**
(ا.) ۱- محبوب؛ كسي كه ديگري به او عشق مي‌ورزد؛ معشوق؛ يار

Sevguvchi **سيوگووچي**
← سيوچي

Sevikli **سيويكلي**
(ص.) دوست داشتني؛ مورد پسند يا دلخواه

Sevilmoq **سيويلماق**
(مص.مج.) دوست داشته شدن؛ محبوب شدن

Sevimli **سيويملي**
← سيويكلي

Sevimsiz **سيويم سيز**
(ص.) غيرمحبوب؛ غيرقابل دوست داشتن

Sevinarli **سيوينرلي**
(ص.) ۱- شاديبخش ۲- قابل خرسندي

Sevinmoq **سيوينماق**
(مص.ل.) خرسند شدن؛ شاد و مسرور شدن

Sevingandan terisiga sig'may ketdi **سيوينگندن تيريسي گه سيغمه ي كيتدي**
بسيار شاد و خرسند

O'zida yo'q ~ **اوزيده يوق سيويناق**
(مجاز) بسيار خرسند و شاد

Sevintirarli **سيوينتيررلي**
(ص.) شاديبخش؛ شادي آفرين؛ سرورانگيز

Sevintirmoq **سيوينتيرماق**
(مص.مت.) خوشحال ساختن؛ شاد ساختن

Sevinch **سيوينچ**
(ا.) شادماني؛ حالت يا كيفيت شاد بودن، بويژه برخوردار بودن از شادي بزرگ و پردوام

Sevinchi **سيوينچي**
(ا.) مژدگاني؛ آنچه به مژده آورنده مي‌دهند

Sevinchli **سيوينچلي**
(ص.) شاديبخش؛ سرورانگيز

Sevish **سيويش**
(ا.) عمل دوست داشتن

Sevishmoq سیویشماق
(مص.مش.) همدیگر را دوست داشتن

Sevmoq سیوماق
(مص.مت.) ۱- دوست داشتن؛ مهر ورزیدن ۲- پسند کردن

Jini sevmaydi جنی سیومه ی دی
دوست ندارد؛ نمی پسندد

Sevuvchi سیووچی
(ا.) دوستدار؛ آنکه کسی یا چیزی را دوست بدارد

Sex سیخ
(ا.) ۱- کارگاه صنعتی ۲- ساختمانی که چنین کارگاهی در آن قرار داشته باشد

Seyalka سی یلکه
(ا.) ماشین بذر افشان؛ ماشین تخم پاش؛ ماشینی که به وسیله ی آن در زمین تخم یا کود افشانده می شود

Seyalkachi سی یلکه چی
(ا.) کارگر یا راننده ی ماشین تخم افشان

Seydom سییدام
(ص.) هموار؛ صاف؛ بدون ناهمواری، چین، برآمدگی یا فرورفتگی: ~ییر (زمین صاف)

Seyf سیف
(ا.) گاو صندوق؛ صندوق نسوز؛ صندوق سنگین از فولاد برای نگهداری پول و اسناد با ارزش

Sekans سیکنسس
(ا.) (ریاضی) سکانت؛ نسبت وتر مثلث قایم الزاویه به ضلع مجاور زاویه ی حاده؛ قطر ظل

Seysmik سیسمیک
(ص.) مربوط یا منسوب به زلزله

Seysmograf سیسمه گرف
(ا.) زلزله سنج؛ دستگاه ثبت زمین لرزه

Seysmogramma سیسمه گرمخه
(ا.) نوار (یا کاغذ گراف) ثبت چگونگی زمین لرزه

Seysmolog سیسمو لوگ
(ا.) زلزله شناس؛ متخصص زلزله

Seysmologiya سیسمه لوگیه
(ا.) دانش و فن مربوط به مطالعه و پژوهش زمین لرزه؛ زلزله شناسی

Seytnot سیتنت
(ا.) ۱- حالتی دشوار در بازی شطرنج یا نرد که بازیکن با سپری شدن زمان حرکت در آن قرار می گیرد ۲- فرصت اندک و غیرکافی

Sezdirilmoq سیزدیریلماق
(مص.مج.) سیزدیرماق

Sezdirmoq سیزدیرماق
(مص.مت.) به دیگری حس یا دریافتی را فهماندن یا منتقل کردن

Sezgi سیزگی
(ا.) ۱- احساس ۲- دریافت؛ درک؛ آگاهی ۳- فرایند درک ذهنی ناشی از تأثیر بدنی به واسطه ی تحریک خارجی و عضوی: درد ~سی (احساس درد) ۴- واکنش دستگاه عصبی یا حواس نسبت به تحریکی که از راه اعصاب حسی به مغز منتقل می شود

Sezgir سیزگیر
(ص.) ۱- حساس ۲- دارای واکنش در برابر عاملهای بیرونی ۳- دارای عصبهای گیرنده ی نیرومند ۴- دارای واکنش عاطفی سریع ۵- درخاک؛ سریع و خوب دریابنده

Sezgirlik سیزگیرلیک
(ا.) ۱- حساسیت ۲- وضع یا کیفیت حسخاس بودن ۳- داشتن استعداد یا خاصیت تحریک پذیری در برابر عاملهای خارجی

Sezgisiz سیزگی سیز
(ص.) ۱- فاقد احساس ۲- فاقد استعداد یا خاصیت تحریک پذیری در برابر عاملهای خارجی

Sezilarli سیزیلرلی
(ص.) ۱- قابل احساس ۲- قابل درک یا دریافت ۳- (مجاز) قابل دید؛ درخور توجه ۴- (مجاز) قابل اعتنا

Sezilar-sezilmas سیزیلر سیزیلمس
(ص.) ۱- کمی قابل احساس ۲- ویژگی آنچه که اندکی قابل درک یا دریافت باشد ۳- اندکی محسوس

Sezilmas سیزیلمس
(ص.) ۱- غیرقابل احساس ۲- پنهان و پوشیده ۳- صفت آنچه درک یا در یافت شده نتواند ۴- (مجاز) صفت آنچه در خور توجه یا اعتنا نباشد

Sezilmoq سیزیلماق
(مص.مج.) ۱- سیزماق: بو گون ییر سیلکینش سیزیلدی (امروز زمین لرزه احساس شد) ۲- تصور شدن

Seziy سیزی
[= سزیم] (ا.) سزیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۵۵ و وزن اتمی ۱۳۲/۹۰، نرم، شکلپذیر و نقره فام

که در مجاورت هوا بسرعت کدر می شود و نسبت به آب و هالوژنها واکنش نشان می دهد

Sezish سیزیش
(ا.) ۱- احساس ۲- عمل یا فرایند احساس کردن ۳- عمل یا فرایند دریافتن یا درک کردن

Sezmoq سیزماق
(مص.مت.) ۱- احساس کردن: ساووق نی (~سرما را احساس کردن) ۲- درک یا دریافت کردن: مسؤلیت (~درک کردن مسؤلیت)

Sezur سیزوو
← سیزیش

Sezuvchan سیزووچن
(ص.) ← سیزگیر: ~آدم (شخص حساس)

Sezuvchanlik سیزووچنلیک
← سیزگیرلیک

Seshanba سیشنبه
[= سه شنبه] (ا.) سه شنبه؛ نام روز چهارم هفته در تقویم هجری شمسی و روز دوم هفته در تقویم میلادی، میان دوشنبه و چهارشنبه

Sfera سفیره
(ا.) ۱- کره ۲- (هندسه) شکل فضایی که فاصله ی همه ی نقاط سطح آن از نقطه ای به نام مرکز به یک اندازه است

Sferik سفیریک
(ص.) کروی؛ گرد؛ به شکل کره

Si -1 سی
(ا.) سی؛ هفتمین نت موسیقی

Si -2 سی
(ض.) ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد (برای واژه هایی که آخر آن صدادار باشد): آته ~(پدرش)، اینی~(برادرش)

Si -3 سی
(پس.) نشانه زمان

Sibizg'a سیبیزغه
(ا.) نای؛ مزمار؛ سبزغو؛ سبزیغ؛ (اف.) سیبزیغ

Sibizg'a سیبیزغه چی
(ا.) نوازنده ی نی؛ نینواز

Sibo سیبا
(ا.) خاکی است که برای صیانت لشکر هنگام جنگ در قلعه گیری در پیش لشکر کنده و بلند کنند؛ سنگر خاکی

Sidira -1 سیدیره
(ا.) (گف.) واحد لباس؛ مجموعه ی کامل لباس؛ دست: بیر ~کییم (یک دست لباس)

Sidira -2 سیدیره
(ق.) بار؛ تعداد دفعه های تکرار یک رویداد؛ نوبت؛ دفعه: بیر ~قره ماق (یک بار دیدن)

Sidirama سیدیره مه
← سیدیره۱

Sidirmoq سیدیرماق
(مص.مت.) ۱- ستردن با فشار انگشتان یا دست؛ زدودن ۲- تراشیدن

Sidirib solmoq سیدیریب سالماق (تشله ماق)
با خشونت یا انزجار هل دادن

Yuzini sidirib tashlab یوزینی سیدیریب تشلب
بدون اندیشه؛ بیشرمانه

Sidirg'a -1 سیدیرغه
(ص.) ۱- ساده؛ بدون نقش و نگار ۲- تکرنگ؛ دارای رنگ یگانه: ~گزلمه (پارچه ی یکرنگ)

Sidirg'a -2 سیدیرغه
(ق.) پی در پی؛ مداوم؛ پیوسته: ایش لردن ~نظارت قیلیندی (از کارها پیوسته نظارت شد)

Sidirg'asiga سیدیرغه سیگه
(ق.) ۱- پیوسته؛ پیهم ۲- سرتاسر؛ پخته میدانی ~سوغاریلدی (سرتاسر پنبه زارها آبیاری شد)

Sidq صدق
(ا.) ۱- صدق ۲- راستی ۳- درستی

~i dil صدق دل
راستی؛ صمیمیت

Sifat صفت
(ا.) ۱- صفت ۲- کیفیت یا نشانه ی چیزی یا کسی که به وسیله آن بتوان آن چیز یا کس را باز شناخت، رده بندی کرد یا درباره اش به داوری پرداخت ۳- منش ۴- (دست) واژه ای که اسم را تعریف کند و نشان دهنده ی کیفیت یا کمیتی مرتبط با آن باشد

Sifatdosh صفتداش
(ا.) (دست) صفت مفعولی؛ صفتی که نشانه ی واقع شدن فعل یا حالتی بر چیزی باشد: مانند تیریلگن (چیده شده)، سیتیلگن (گسسته)، اوقیلگن (خوانده شده)

~ida — **صفتیده**
به عنوان؛ به جای: همه اونی استاد~تن آله دی (همه او را به عنوان استاد می شناسند)

Sifatlamoq — **صفت لماق**
(مص.مت.) ۱- توصیف کردن ۲- تعریف کردن؛ تحسین و ستایش کردن

Sifatlanmish — **صفت لنمیش**
(ا.) حرف تعریف؛ واژه‌ای که چگونگی چیزی را نشان دهد

Sifatlash — **صفتلش**
(ا.) عمل یا فرایند توصیف کردن ۲- صفت

Sifatli — **صفتلی**
(ص.) ۱- دارای کیفیت خوب؛ مورد پسند و مرغوب ۲- توصیف شده

Sifatlovchi — **صفت لاوچی**
(ا.) (دستور) واژه‌ای که چگونگی چیزی را نشان دهد؛ حرف توصیف

Sifatsiz — **صفت سیز**
(ص.) فاقد کیفیت خوب؛ نامرغوب و پست: ~متاع (جنس نامرغوب)

Sifilis — **سیفیلیس**
(پزشکی) ←زخم۲

Sifon — **سیفون**
[=سیفن] (ا.) سیفن؛ لوله ای که با وارد کردن فشار بر روی اهرم، آب ظرف با فشار در لگن مستراح تخلیه می‌شود و آن را می‌شوید؛ سیفون

Sifr — **صفر**
←نول

Sigareta — **سیگه ریته**
(ا.) سیگار؛ استوانه‌ی کوچکی از توتون فشرده که آن را برای دود کردن در کاغذ نازکی پیچیده‌اند؛ (اف.) سگرت

Sigir -1 — **سیگیر**
(ا.) ماده گاو؛ گاو شیرده

~ quyruq — **سیگیر قویروق**
سطحی که به دو یا سه جانب نشیب باشد

Sigir -2 — **سیگیر**
(ا.) گاو؛ نام دومین سال در تقویم معروف به ترکستانی

~ yili — **سیگیر ییلی**
سال گاو

Sigir-buzoq — **سیگیر بوزاق**
(ا.) داماها

Sigirxona — **سیگیرخانه**
(ا.) جایی سرپوشیده برای نگهداری گاوها

Signal — **سیگنل**
[=سیگنال] (ا.) ۱- سیگنال ۲- علامت صوتی یا نوری ۳- (مجاز) علامت یا اشاره‌ی آگاهی

Signalizator — **سیگنلیزه تور**
(ا.) اسبابی برای تولید سیگنل

Signalizatsiya — **سیگنلیز تسیه**
(ا.) ۱- سیستم علامت دهی ۲- مجموعه‌ی اسبابهای علامت دهی

Signalchi — **سیگنلچی**
(ا.) علامت دهنده؛ آنکه با اسباب سیگنال دهی، سیگنال می دهد

Sihat — **صحت**
(ا.) ۱- صحت ۲- وضع یا کیفیت تندرست بودن ۳- تندرستی

Sihatlanmoq — **صحت لنماق**
(مص.لا.) تندرست شدن؛ سلامتی یافتن

Sihatlik — **صحت لیک**
(ا.) وضع یا حالت تندرست بودن؛ تندرستی؛ سلامتی

Sihat-salomat -1 — **صحت سلامت**
(ا.) ۱- سلامت ۲- صحت

Sihat-salomat -2 — **صحت سلامت**
(ص.) ۱- سلامت؛ تندرست ۲- بی عیب ۳- دور از خطر

Sihat-salomatlik — **صحت سلامتلیک**
(ا.) وضع یا حالت بی خطر بودن

Sik -1 — **سیک**
(ا.) کیر؛ اندام تناسلی بالغ نر، بویژه انسان که ادرار و منی از طریق سوراخی در سر آن دفع می‌شود؛ آلت تناسلی؛ قوتاغ؛ قوتاق

Sik -2 — **سیک**
(امر) سیکماق (گاییدن)؛ بگای؛ عمل جنسی را انجام بده)

Sikl — **سیکل**
(ا.) ۱- سیکل ۲- چرخه ۳- دوره

Siklik — **سیکلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت چرخه یا دوره‌ای بودن

Sikllashtirish — **سیکل لشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند دوره‌ای ساختن

Sikllashtirmoq — **سیکل لشتیرماق**
(مص.مت.) دوره‌ای ساختن

Siklli — **سیکللی**
(ص.) دوری؛ صفت آنچه به شکل چرخه یا دوره باشد

Siklon — **سیکلون**
(ا.) گردباد؛ بادی با حرکت چرخشی توأم رو به جلو و رو به بالا

Siklotron — **سیکلاترون**
[=سیکلوترون] (ا.) سیکلوترون؛ دستگاهی که بدون نیاز به ولتاژهای بسیار بالا به ذرات هسته ای سنگین سرعت بسیار زیادی می‌دهد

Sil — **سل**
(ا.) ۱- سل ۲- بیماری مزمن عفونی در انسان یا جانوران که عامل آن باسیل کرخ است؛ تب لازم ۳- کسی که دچار این بیماری باشد

~ bo'lmoq — **سل بولماق**
۱- دچار بیماری سل شدن ۲- (گف.) سخت دچار اذیت و وضع ناراحت شدن

O'pka ~i — **اوپکه سلی**
سل ریه؛ عفونت ریه‌ها بر اثر سرایت باسیل کرخ که با اختلال تنفسی، سرفه و خلط -برکی همراه است

Sila -1 — **سیله**
(ا.) نوعی ماهی خاردار که در دریاها، دریاچه‌ها و رودها زیست می‌کند

Sila -2 — **سیله**
(ق.) به شکل کمتر از لبالب؛ به صورت کمتر از لب ریز

Sila -3 — **سیله**
ف. (امر) سیله ماق (با دست نوازش کردن؛ با دست نوازش کن)

Silab-siypab — **سیلب سییپب**
(ق.) ۱- با نوازش؛ با دست کشیدن: او بالهنی ~مکتب گه جونتدی (او بچه را نوازش کرده، به مدرسه فرستاد ۲- با آراستن: او اوزینی ~بازارگه جونه دی (او خود را آراسته به بازار رفت)

Silama — **سیله مه**
(ص.) پر شده کمتر از لبریز؛ پر (کمتر از لبالب)

~ sandiq — **سیله مه صندیق**
۱- صندوق پر ۲- (مجاز) آراسته

Silamoq — **سیله ماق**
(مص.مت.) ۱- دست نوازش کشیدن؛ با دست نوازش کردن: باله نینگ باشینی (~دست نوازش بر سر بچه کردن ۲- روی چیزی کف دست را کشیدن

Non ~ — **نان سیله ماق**
آیینی برای درمان درد و بیماری که در آن نانی را در محل درد چند بار می‌مالند

Silanmoq — **سیلنماق**
(مص.مج.) سیله ماق

Silatmoq — **سیلتماق**
(مص.مت.) سیله ماق (به وسیله‌ی کسی)

Silen -1 — **سیلن**
(ا.) گیاهی پایا، خودرو و ویژه‌ی مناطق شنی که در جلوگیری از حرکت شنها مؤثر است

Silen -2 — **سیلن**
ف. (امر، مج.) سیلنماق (با دست نوازش شدن؛ با دست نوازش شو

Silikat — **سیلیکت**
[= سیلیکات] (ا.) (شیمی) سیلیکات؛ نمک حاصل از سیلیس یا اسید سیلیسیک، که بجز سیلیکاتهای قلیایی، بقیه در آب نامحلول هستند

Silindr — **سیلیندر**
[= سیلندر] (ا.) ۱- شیلندر ۲- استوانه ۳- شکلی فضایی که از دوران مربع یا مستطیلی حول یکی از ضلعهایش ایجاد می‌شود ۴- هر جسمی که سطح جانبی آن عمود بر دو قاعده‌ی دایره‌ای شکل باشد ۵- (مکانیک) محفظه‌ی استوانه ای در موتور که پیستون درون آن حرکت رفت و برگشتی دارد

Silindrik — **سیلیندریک**
(ص.) استوانه‌ای؛ مربوط یا منسوب به استوانه؛ دارای شکل استوانه

Silindrli — **سیلیندرلی**
(ص.) ۱- دارای سیلندر ۲- آنچه در آن ساختمانی به شکل استوانه به کار رفته باشد

Silitsiy — **سیلیتسی**
(ا.) (شیمی) سیلیسیم؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۱۴ و وزن اتمی ۲۸/۰۸، که بعد از اکسیژن فراوانترین عنصرهاست و حدود ربع قشر جامد زمین را تشکیل می‌دهد و به صورت انواع سیلیکات وجود دارد؛ سیلیکن؛ کرمینی

Siljimoq — **سیلجیماق**
(مص.لا.) ۱- لغزیدن؛ جابجا شدن غیر ارادی سطحی بر روی سطح دیگر ۲- به راه افتادن؛ به حرکت آمدن ۳- از جابیجاشدن

Siljitilmoq **سیلجیتیلماق**

(مص.مج.) سیلجیتماق

Siljitmoq **سیلجیتماق**

(مص.مت.) لغزاندن: تاشنی (~سنگ را لغزاندن)

Siljish **سیلجیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند جابجا شدن سطحی بر سطح دیگر ۲- تغییر در جهت بهبود و خوبی

Silkilash **سیلکی لش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بحث یا گفتگو (در داد و ستد) ۲- عمل یا فرایند بگو مگو کردن؛ بگو مگو

Silkilashmoq **سیلکی لشماق**

(مص.مش.) ۱- گفتگو یا بحث کردن، بویژه در داد و ستد و نوشتار ۲- سخت بگو مگو کردن: ارزیمه گن نرسه گه (~به خاطر چیز بی اهمیتی بگو مگو کردن ۳- همدیگر را تکان یا حرکت دادن، بویژه در کشتی گیری

Silkimoq **سیلکیماق**

(مص.مت.) با تمام نیرو تکان دادن

Bosh ~ **باش سیلکیماق**

۱- سر را تکان دادن ۲- سر خم کردن

Silkinish **سیلکینیش**

(ا.) عمل یا فرایند جابجا شدن؛ تکان؛ لرزه

Yer ~ **ییرسیلکینیش**

(ا.) زمین لرزه؛ زلزله

Silkinmoq **سیلکینماق**

(مص.لا.) با تأثیر نیرویی سخت جا بجا شدن؛ تکان خوردن

Silkitmoq **سیلکیتماق**

(مص.مت.) سیلکیماق (به وسیله‌ی کسی)

Silkish **سیلکیش**

(ا.) عمل یا فرایند تکان دادن؛ جابجا کردن

Silkishmoq **سیلکیشماق**

(مص.مش.) با هم تکان دادن؛ با هم چیزی را جابجا کردن

Silla **سیله**

(ا.) تاب و توان؛ نیروی بدنی؛ نا: کوپ یوریب ~م قوریدی (بسیار گشتم و نیرویی برایم نماند)

~si quridi **سیله سی قوریدی**

۱- تاب و توانش نماند ۲- (مجاز) وضعش خراب شد

Silliq **سیلیق**

(ص.) ۱- هموار ۲- صاف؛ مسطح؛ بدون پستی وبلندی ۳-) گ، مجا (خوش اندام: ~قیز (دختر خوش اندام)) ۴- (مجاز) روان؛ ساده؛ بی کم و کاست (در مورد زبان): ~یازیلگن اثر (اثری به زبان ساده و روان) ۵- (مجاز) نرم؛ صفت سخنی که درشت یا آزار دهنده نباشد: او اچیق اوستیگه بولسه هم، ~جواب قه یتیردی (او با وجود خشمگین بودن، پاسخ نرم داد) ۶- (مجاز) یکنواخت؛ بی دغدغه: توی مراسمی ~اوتدی (مراسم عروسی بی دغدغه گذشت)

Suvdan ~ chiqmoq

سوودن سیلیق چیقماق

از جنجال یا گرفتاری به سلامت و بدون دردسر رهایی یافتن

Silliqlamoq **سیلیق لماق**

(مص.مت.) ۱- صاف و مسطح کردن ۲- صیقل دادن ۳- (گف.)، (مجاز) بی کم و کاست ساختن ۳- (مجاز) نرم و روان ساختن

Silliqlashish **سیلیق لشیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند هموار شدن ۲- عمل یا فرایند نرم و روان شدن

Silliqlashmoq **سیلیق لشماق**

(مص.لا.) ۱- بیش از پیش هموار شدن ۲- (مجاز) هرچه بیشتر بی کم و کاست شدن ۳- (مجاز) بیشتر نرم و روان شدن

Silliqlashtirilmoq

سیلیق لشتیریلماق

(مص.مج.) سیلیق لشتیرماق

Silliqlashtirmoq **سیلیق لشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- هرچه بیشتر هموار ساختن ۲- (گف.)، (مجاز) بیش از پیش بی کم و کاست کردن ۳- (مجاز) هرچه بیشتر نرم و روان ساختن

Silliqlik **سیلیق لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت هموار بودن؛ همواری ۲- (گف.)، (مجاز) بی کم و کاستی

Silliqlovchi **سیلیق لاوچی**

(ا.) ۱- هموار کننده ۲- صیقل دهنده

Sillogizm **سیله گیزم**

(ا.) ۱- قیاس ۲- سنجش کمیت یا کیفیتی با کمیت یا کیفیت دیگر؛ مقایسه ۳- نوعی استدلال منطقی بر اساس دو قضیه‌ی مربوط به یکدیگر (شب آفتاب غروب می‌کند، آفتاب غروب کرده است، پس شب است) ۴- صادر کردن حکمی مشابه با حکم دیگر در یک مورد به خاطر شباهتهای میان آن دو مورد

Siloh **سلاح**

(کم) ←قورال

Silon **سیلان**

(ا.) (جانورشناسی) جانور دورگه‌ای که از جفت شدن سگ و گرگ حاصل شود

Silos **سیلاس**

(ا.) خوراک دامها که از مخلوط علف، برگ و تره بار ترشیده فراهم شود

Siloslamoq **سیلاس لماق**

(مص.مت.) «سیلاس» (خوراک ویژه‌ی دامها) را آماده کردن

Silosxona **سیلاسخانه**

(ا.) جایی که در آن خوراک «سیلاس» نگهداری یا ذخیره می‌شود

Silovsin **سیلاوسین**

(ا.) ۱- وشق ۲- جانور پستاندار شکاری از تیره‌ی گربه سانان، دارای پاهای دراز، دم کوتاه، پوزه‌ی دراز و دید قوی ۲- پوست و پشم همین حیوان

Silsila **سلسله**

(ا.) ۱- سلسله ۲- گروهی از اشیای پیوسته به یکدیگر؛ رشته: سانلر ~سی (سلسله‌ی اعداد ۳- افرادی از یک خانواده که یکی پس از دیگری پادشاهی یا حکومت را در دست گیرند ۴- گروهی از افراد که یکی پس از دیگری رهبری یک گروه یا فرقه را در دست گیرند: درویشلر ~سی (سلسله‌ی دراویش)

Siltamoq **سیلهته ماق**

(مص.مت.) ۱- به شدت هل دادن یا به سوی خود کشیدن ۲- (مجاز) به تندی حرف کسی را قطع کردن یا پاسخ دادن

Qo'l ~ **قول سیلته ماق**

۱- به شدت دست تکان دادن ۲- دست کشیدن؛ صرف نظر کردن

Siltanmoq **سیلهتنسماق**

(مص.مج.) سیلته ماق

Keyinga ~ **کیین گه سیلتنماق**

۱- به عقب کشیده شدن ۲- به تأخیر انداخته شدن

Siltov **سیلتاو**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند هل دادن یا به سوی خود کشیدن ۲- (مجاز) بهانه ۳- (مجاز) تکانه؛ انگیزه ۴- (گف.)، (مجاز) حرف تند و آزار دهنده ۵- (گف.)، (مجاز) عمل یا حرکت خشن و آزار دهنده

Silqimoq **سیلهقیماق**

(گف.) ←سیرقیتماق

Silqindi **سیلهقیندی**

(گف.) ←سیریندی

Silvet **سیلهویت**

(ا.) ۱- تصویر بریده شده‌ی روی مقوا یا تخته ۲- شبح؛ شی موهومی که در پیش چشم نمایان شود؛ سایه

Sim -1 **سیم**

(ا.) ۱- سیم ۲- رشته ای از فلز بسیار قابل انعطاف که ممکن است دارای روکش پلاستیکی یا پارچه ای هم باشد ۳- تار یا زه ابزارهای موسیقی زهی: تنبور ~ی (سیم تنبور) ۴- (ادبیات) نقره

~ jo'yak **سیم جویک**

جویچه ای که به وسیله‌ی خط کش سیمی کشیده شده باشد

~ karavot **سیم کره وزت**

تخت فنری؛ تختخوابی که سطح آن دارای شبکه‌ی فنری باشد

~ qoqmoq **سیم قاقماق**

تلفن کردن؛ با تلفن صحبت کردن

Tikanli ~ **تیکن لی سیم**

سیم خاردار؛ قطعات مفتولی با سرهای نوک تیز به هم تابیده که برای ایجاد حصار و مانع به کار می‌رود

Sim -2 **سیم**

(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه: ~سیاه (کاملا سیاه)

Simbar **سیمبر**

(ص.) (ادبیات) سفید، همچون نقره؛ سیمین

Simfonik **سیمفونیک**

[= سمفنیک] (ص.) سمفنیک؛ مربوط یا متعلق به سمفنی؛ سمفونیک؛ سنفنیک؛ سنفونیک

Simfoniya **سیمفونیه**

[= سمفنی] (ا.) ۱- سمفنی؛ سمفونی؛ سنفنی؛ سنفونی ۲- قطعه‌ی موسیقی سازی به صورت سوناتی بلند در چهار بخش که به وسیله‌ی ارکستر کامل نواخته می‌شود ۳- (مجاز) هماهنگی صداها، رنگها، آهنگها و ... ی گوناگون

Simillamoq **سیمیله ماق**

(مص.لا.) تیر کشیدن (معمولا ناشی از درد و ناراحتی)

Simirilmoq **سیمیریلماق**

(مص.مج.) سیمیرماق

Simirmoq **سیمیرماق**
(مص.مت.)۱- مکیدن ۲- کشیدن چیزی (از قبیل مایعات) به دهان به وسیله‌ی نیروی مکش ناشی از حرکت لبها ۳- به دست آوردن یا گرفتن چیزی با نیروی مکش ۴- (مجاز) چیزی را به خود جذب کردن یا گرفتن؛ شیمیرماق

Suv kelsa simirib, tosh kelsa kemirib
سوو کیلسه سیمیریب، تاش کیلسه کیمیریب
در برابر هرگونه دشواری صبر و پایداری کردن و آن را برطرف ساختن

Simkor **سیمکار**
(ا.) (قد.) پرداخت دستمزد بر اساس مقدار کار انجام داده‌شده

Simmetrik **سیمتریک**
(ص.)۱- متناسب ۲- دارای تناسب ۳- برازنده

Simmetriklik **سیمتریک لیک**
(ا.)۱- تناسب ۲- هماهنگی

Simmetriya **سیمتریه**
(ا.)۱- تناسب ۲- هماهنگی ۳- مراعات؛ مراعات‌نظیر

Simmetriyalamoq **سیمیتریه لماق**
(مص.مت.)۱- متناسب ساختن ۲- هماهنگ کردن

Simmetriyasiz **سیمتریه سیز**
(ص.)۱- نامتناسب ۲- ناهماهنگ

Simmetriyasizlik
سیمتریه سیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت نامتناسب بودن؛ ناهماهنگی

Simob **سیماب**
(ا.) سیماب؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۸۰ و وزن اتمی ۲۰۰/۵۹، که در دمای معمولی به صورت مایع و دارای جلای نقره‌ای است. نامحلول در آب و محلول در اسید نیتریک، دارای ترکیبات سمخی و کاربردهای فراوان در صنعت و پزشکی؛ جیوه

Simobi -1 **سیمابی**
(ا.) رنگ جلادار مایل به نقره ای

Simobi -2 **سیمابی**
(ص.)۱- مربوط به سیماب ۲- دارای رنگ مایل به رنگ سیماب

Simobli **سیمابلی**
(ص.) ویژگی آنچه که در خود و یا در ترکیب خود دارای سیماب باشد

Simpatik **سیمپه تیک**
[= سمپاتیک] (ص.) سمپاتیک؛ خوشایند؛ دلچسب؛ جذاب

~ siyoh **سیمپه تیک سیاه**
رنگی که فقط از اثر داغ شدن یا کاربرد مواد شیمیایی ویژه قابل رویت است

Simpozium **سیمپوزیوم**
[= سمپوزیوم] (ا.) سمپوزیوم؛ گردهمایی گروهی از افراد برای مبادله‌ی اندیشه‌ها و بینشها در باره‌ی موضوع یا در زمینه ای

Simraymoq **سیمره ی ماق**
(مص.لا.) اخم گرفتن از اثر خشم

Sim-sim **سیم سیم**
(ق.) به شکل سوزناک؛ به شکل سوزنده: آیاغی: ~غرییدی (پایش به شکل سوزناکی درد می‌کند)

Sim-siyo(h) **سیم سیاه**
(ص.) سیاه محض؛ سیاه سیاه؛ کاملا سیاه؛ سیپ سیاه

Simsiz **سیم سیز**
(ص.) فاقد سیم؛ ویژگی آنچه در آن سیم به کار برده نشده باشد

Simtarash **سیم تره ش**
← قشله غیچ

Simvol **سیموال**
(ا.)۱- سمبول؛ نماد؛ سمبل ۲- نشانه؛ علامت

Simvolik **سیمولیک**
(ص.) سمبولیک؛ نمادی

Simvolist -1 **سیمولیست**
سمبولیست؛ نمادگرا

Simvolist -2 **سیمولیست**
(ص.) سمبولیست؛ نمادگرا

Simvolistik **سیمولیستیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به سمبول

Simvolizm **سیمولیزم**
(ا.) سمبولیسم؛ نمادگرایی

Simyon -1 **سیمیان**
(ا.) شخص لاغر و نزار

Simyon -2 **سیمیان**
(ا.) (اف.) خوراکی است از خمیر، نخست خمیر را با مواد رنگی و فلفل مخلوط کرده به شکل رشته در می‌آورند و در روغن داغ سرخ می‌کنند

Sin -1 **سین**
(ا.) نام شانزدهمین حرف الفبای فارسی

Sin -2 **سین**
(ف.) (امر) سیناماق (شکستن؛ بشکن)

Sinalgan **سینلهگن**
(ص.)۱- آزموده شده؛ آزمایش شده؛ تجربه شده ۲- قابل اعتماد و اطمینان

Sinalmoq **سینلماق**
(مص.مج.) آزمایش شدن؛ سنجیده شدن؛ تجربه شدن

Sinamol **سینه مال**
← سینلگن

Sinamoq **سینه ماق**
(مص.مت.) ۱- آزمودن؛ آزمایش کردن؛ سنجیدن؛ تجربه (عملی) کردن

Sinamoqchilik **سینه ماقچیلیک**
← سینش

Sinatmoq **سینتماق**
(مص.مت.) سینه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Sinash **سینش**
(ا.) عمل یا فرایند آزمودن؛ ← سیناو

Sinashmoq **سینشماق**
(مص.مش.)۱- همدیگر را آزمودن ۲- با هم آزمودن یا تجربه کردن

Sinashta **سینشته**
(ص.) ۱- آزموده شده؛ آزمایش شده ۲- آشنا ۳- ویژگی آنچه از پیش از تجربه گذشته باشد

Sindikalist **سیندیکه لیست**
[= سندیکالیست] (ا.) آنکه طرفدار سندیکالیسم است

Sindikalistik **سیندیکه لیستیک**
(ص.) سندیکایی؛ مربوط یا متعلق به سندیکا

Sindikalizm **سیندیکه لیزم**
[= سندیکالیزم] (ا.) سندیکالیزم؛ آموزه‌ای در نهضتهای کارگری که پیروزی بر سرمایه داری و به دست گرفتن قدرت را از راه مبارزه‌ی صنفی در چهارچوب اتحادیه‌های کارگری می‌دانست و ضرورت مبارزه‌ی سیاسی و مسلکی را نفی می‌کرد

Sindikat **سیندیکت**
(ا.) سندیکا؛ اتحادیه

Sindirilmoq **سیندیریلماق**
(مص.مج.) سیندیرماق: قمل سیندیریلدی (محاصره شکسته شد)

Sindirish **سیندیریش**
(ا.) عمل یا فرایند شکستن

Sindirishmoq **سیندیریشماق**
(مص.مش.) سیندیرماق

Sindirmoq **سیندیرماق**
(مص.مت.)۱- شکستن ۲- با وارد کردن فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن ۳- (مجاز) سرپیچی یا بی اعتنایی کردن: قانون نی ~(سرپیچی یا تخطی کردن از قانون) ۴- آزردن؛ مأیوس کردن: یوره ک نی ~(دل را شکستن) ۵- به چیزی ناگهان پایان دادن، آن را قطع کردن ۶- (مجاز) شکست دادن: یاونی ~(دشمن را شکست دادن)

Belini ~ **بیلی نی سیندیرماق**
← بیل۱

Tiyin ustida tish sindiradigan odam
تی یین اوستیده تیش سیندیره دیگن
(مجاز) بسیار خسیس

Tishini ~ **تیشی نی سیندیرماق**
دندانش را شکستن ۱- سخت فریب دادن ۲- سخت ضربه زدن

Xari ~ **خری (چوب) سیندیرماق**
به کسی که کار یا عمل دور از توقع از او سر زده باشد، گفته می‌شود

Sinf -1 **صنف**
(ا.) (جامعه شناسی) طبقه؛ گروه بزرگی از مردم که دارای وضع و منافع اقتصادی و سیاسی یکسانی باشند

Sinf -2 **صنف**
(ا.) ۱- کلاس ۲- مرحله‌ی معینی در یک دوره‌ی تحصیلی؛ دانشپایه: تورتینچی ~اوقووچیسی (دانش آموز کلاس چهارم) ۳- اتاق درس در یک آموزشگاه

Sinfdosh **صنفداش**
(ا.) همکلاس؛ دو یا چند نفری که در یک کلاس با هم درس بخوانند

Sinfiy **صنفی**
(ص.)۱- طبقاتی ۲- مربوط یا منسوب به طبقه: ~قره مه قرشیلیکلر (اختلافات طبقاتی) ۳- دارای طبقات: ~جمیعت (جامعه‌ی طبقاتی)

Sinfiylik **صنفی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت طبقاتی بودن: جمیعت نینگ صنفی لیگی (طبقاتی بودن جامعه)

Sinfiysiz **صنفی سیز**
(ص.) غیرطبقاتی؛ فاقد طبقات

Sinfiysizlashmoq **صنفی سیز لشماق**
(مص.ل.) غیرطبقاتی شدن

Singa **سینگه**
(ا.) (پزشکی) اسکوربوت؛ خونریزی لثه و دردهای استخوانی ناشی از کمبود ویتامین «ث»

Singari -1 **سینگری**
(ص.) مانند؛ دارای همان ویژگی، شکل یا رفتار: پخته (~مانند پنبه)

Singari -2 **سینگری**
(ق.) مانند؛ به همان شیوه، شکل یا روش؛ شبیه؛ مثل: باد (~مانند باد)

Singarmonik **سینگرمانیک**
(ص.) (زبان شناسی) مربوط یا منسوب به سینگرمانیسم

Singarmonizm **سینگرمه نیزم**
(ا.) (زبان شناسی) هماهنگی یا هم آوایی حرف صدادار؛ هماهنگی یا هم آوایی حروف صدادار وندها با حروف صدادار ریشه

Singdirilmoq **سینگدیریلماق**
(مص.مج.) سینگدیرماق

Singdirish **سینگدیریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند جذب کردن: یاروغلیک نی (~جذب نور)

Singdirmoq **سینگدیرماق**
(مص.مت.) جذب کردن

Singdiruvchan **سینگدیروچن**
(ا.) جاذب؛ جذب کننده؛ کشنده

Singga(k) **سینگگه (ک)**
(ص.) برشته؛ ویژگی ماده‌ی خوردنی (مانند نان، سیب زمینی ...) که پس از پخته شدن بر اثر گرما، آب آن گرفته شود و بی آنکه بسوزد، به صورت ترد و شکننده درآید؛ (اف.) سینگگه

Singil -1 **سینگیل**
(ا.) خواهر کوچک؛ جاندار ماده‌ای (بوچه انسان) که با دیگری دارای پدر و مادر (یا تنها پدر یا مادر) مشترک باشد

Qayni ~ **قه ینی سینگیل**
←قه یین سینگیل

Singil -2 **سینگیل**
(ح.) واژه‌ای مهر آمیز برای دختر یا زن کوچکتر از خود

Singillik **سینگیل لیک**
(ا.) ۱- خواهری؛ وضع یا کیفیت خواهر بودن ۲- (مجاز) مهربانی، دوستی یا همدلی از سوی یک زن

Singimoq **سینگیماق**
(مص.ل.) ۱- جذب شدن ۲- پذیرفته شدن ماده‌ای توسط ماده‌ی دیگر (به سطحی یا عمقی) ۳- دریافتن همه یا بخشی از امواج یا پرتوهای گسیل شده به وسیله‌ی یک جسم ۴- هضم شدن، بویژه خوراکیها ۵- جز همگون یک جسم شدن ۶- (مجاز) فرورفتن؛ غرق شدن: شهر قرانغولیکده سینگیب کیتگن ایدی (شهر در تاریکی غرق شده بود)

Qumga singib ketgan suvday
قومگه سینگیب کیتگن سووده ی
۱- بی فایده؛ بیهوده ۲- سکوت محض؛ خاموشی

Singib pishgan non
سینگیب پیشگن نان
نان برشته شده

Singir **سینگیر**
←پی ۱

Singitmoq **سینگیتماق**
(مص.مت.) سینگیماق

Singish **سینگیش**
(ا.) ۱- جذب ۲- فرایندی که به وسیله‌ی آن ماده‌ای ماده‌ی دیگر را به طور سطحی یا عمقی می‌پذیرد ۳- فرایندی که بر اثر آن همه یا بخشی از موجها یا پرتوهای گسیل شده به وسیله‌ی یک جسم دریافت می‌شود ۴- فرایندی که بر اثر آن چیزی به صورت جز همگون از چیز دیگر شود: بدن ده ~(در بدن جذب شدن) ۵- (مجاز) عمل یا فرایند فرورفتن یا غرق شدن ۶- عمل یا فرایند هضم شدن (معمولا خوراکیها)

Singishimli **سینگیشیملی**
(ص.) معاشرتی؛ دوستدار همنشینی با دیگران

Singishli **سینگیشلی**
(ص.) قابل هضم؛ صفت آنچه که به سهولت و راحتی هضم گردد

Singmoq **سینگماق**
←سینگیماق

Mehnati singan **محنتی سینگن**
حاصل شده با زحمت

Siniq **سینیق**

(ص.) ۱- شکسته ۲- دارای شکستگی ۳- (مجاز) بی بهره از شادابی و تندرستی، بر اثر بیماری، فرسودگی یا اندوه بسیار ۴- آزرده؛ اندوهگین؛ دردمند

Ko'ngli ~ **کونگلی سینیق**
اندوهگین؛ آزرده

~ chiziq **سینیق چیزیق**
خط شکسته؛ خط منکسر

Siniqlik **سینیق لیک**
(ا.) ۱- شکستگی ۲- وضع یا کیفیت شکسته بودن ۳- عمل یا کیفیت جدا شدن بخشی یا بخشهایی از یک چیز یا پیدا شدن شکاف یا ترک در آن بر اثر فشار یا ضربه: کوزه نینگ سینیق لیگی (شکستگی کوزه) ۴- (مجاز) از دست دادن شادابی و تندرستی: روزگاری یمانلنگن سری یوزیگه ~کورینه باشله دی (با خراب شدن زندگی او آثار شکستگی در چهره‌اش نمایان شد)

Siniq-mertik **سینیق مرتیک**
(ص.) ۱- دارای درز یا شکستگی: ~ایدیشلر (ظروف شکسته) ۲- (مجاز) بی بهره از شادابی

Siniqmoq **سینیقماق**
(مص.ل.) ۱- ضعیف و لاغر شدن ۲- پژمردن

Siniqchi **سینیقچی**
(ا.) شکسته بند؛ کسی که استخوان شکسته یا آسیب دیده‌ی جانداری را در جای خود قرار دهد و ببندد تا جوش بخورد

Sini-sumbat **سینی سومبت**
(ا.) (گف.) نمای ظاهری؛ قد و اندام؛ قامت

Sinish **سینیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند شکستن ۲- شکست

Yorug'lik ~i **یاروغلیک سینیشی**
شکست نور؛ تغییر مسیر نور در عبور از محیط رقیق به محیط غلیظ یا برعکس

Sinj **سینج**
(ا.) زنجیرکهای حلقه‌ی چوبی دایره (دف)

Sink **سینک**
(ا.) روی؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۳۰ و وزن اتمی ۶۵/۳۷، فلز شکننده‌ی سفید مایل به آبی، نامحلول در آب و محلول در اسیدها یا محلولهای قلیایی داغ، در صنعت فلزکاری و تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود؛ (اف.) جست

Sinka **سینکه**
(ا.) (شیمی) نیل؛ ماده‌ی رنگی آبی تیره که در اصل از شیره‌ی گیاه نیل به دست می‌آید، ولی اینک به طریق شیمیایی تهیه می‌شود و به عنوان رنگ خمره‌ای آبی کاربرد دارد؛ لاجورد

Sinkagraf **سینکه گرف**
(ا.) کلیشه ساز؛ کسی که کارش ساختن کلیشه است

Sinkagrafiya **سینکه گرفیه**
(ا.) ۱- کلیشه سازی ۲- عمل یا فرایند حک کردن تصویر یا نوشته ای به صورت برجسته برای چاپ بر روی قطعه فلزی آلیاژ روی ۳- کارگاه کلیشه سازی

Sinkalamoq **سینکه لماق**
(مص.مت.) نیل زدن؛ با نیل رنگ کردن

Sinli **سینلی**
(ص.) (گف.) خوش قامت؛ خوش اندام

Sinmoq **سینماق**
(مص.ل.) ۱- شکستن ۲- بر اثر فشار یا ضربه چند پاره شدن ۳- مغلوب شدن ۴- آزرده یا اندوهگین شدن ۵- (مجاز) کاهش یافتن چیزی: ایسیق سیندی (شدت گرما کاهش یافت)

Beli sindi **بیلی سیندی**
۱- کمرش شکست ۲- دچار ضربه‌ی معنوی یا مادی شد

Beli sinmagan pul
بیلی سینمه گن پول
پول کاملا جدید

Oyog'im sinsin **آیاغیم سین سین**
۱- واژه‌ای به عنوان سوگند ۲- هرگز نرفته ام یا هرگز نخواهم رفت

Sinoat **صناعت**
(ا.) حادثه یا رویداد شگفتی انگیز: بولیب اوتگن ~دن خبری یوق (از رویداد شگفتی انگیز بی خبر است)

Sinolog **سینه لوگ**
(ا.) چین شناس؛ کسی که در باره‌ی کشور، مردم، تاریخ و فرهنگ چین مطالعه و تحقیق می‌کند

Sinologiya **سینه لوگیه**
(ا.) دانش چین شناسی

Sinonim **سینونیم**
(ص.) مترادف؛ دارای یک معنی یا مفهوم (مانند انسان، بشر، آدم)

Sinonimik **سینونیمیک**
(ص.) مترادف

Sinonimika
سینونیمیکه
(ا.) ۱- مجموعه‌ی واژه‌های مترادف یک زبان ۲- بخشی از دانش زبان شناسی که با بررسی و مطالعه‌ی واژه‌های مترادف سر و کار دارد

Sinoptik
سیناپتیک
(ا.) متخصص یا عالم هواشناسی؛ هواشناس

Sinoptika
سینوپتیکه
(ا.) دانشی که وضع هوا را بررسی، مطالعه و پیشگویی می‌کند؛ هواشناسی

Sinov
سیناو
(ا.) آزمون؛ آزمایش؛ امتحان؛ تجربه (عملی)؛ تست

Sinovchan
سیناوچن
(ا.) آنکه دارای چشم تیزبین و آزمونگر است

Sinovchi
سیناوچی
(ا.) آزمونگر؛ امتحان کننده؛ آزمون کننده؛ تجربه (عملی) کننده

Sintaksis
سینتکسیس
(ا.) ۱- نحو ۲- شیوه‌ی ترکیب واژه‌ها برای ساختن جمله یا عبارت ۳- بخشی از دستور زبان که در این باره بحث می‌کند

Sintaktik
سینتکتیک
(ص.) نحوی؛ مربوط به نحو؛ مربوط به دستور زبان

Sintetik
سینتیتیک
(ص.) ترکیبی؛ مربوط یا منسوب به سنتز

Sintez
سنتیز
(ا.) ۱- سنتز ۲- (شیمی) ترکیب عنصرها یا جسمهای ساده با یکدیگر ۳- جسمی که از این راه به دست آید ۴- (منطق) همنهاد؛ نتیجه‌ی عمل متقابل نهاد و برابر نهاد

Sintezlamoq
سنتیزلماق
(مص.مت.) ۱- سنتز کردن ۲- (شیمی) حاصل کردن ماده‌ای از طریق سنتز

Sintezlanmoq
سنتیزلنماق
(مص.مج.) سنتزشدن

Sinus
سینوس
(ا.) سینوس؛ نسبت ضلع روبروی زاویه‌ی حاده در مثلث قایم الزاویه به وتر؛ جیب

Sinuvchan
سینووچن
(ص.) شکننده؛ دارای امکان یا احتمال شکستن

Sinuvchanlik
سینووچنلیک
(ا.) شکنندگی؛ وضع یا کیفیت شکننده بودن

Sinxron
سینخرون
(ص.) ۱- همزمان ۲- ویژگی دو یا چند رویدادی که در یک وقت صادر شود ۳- متساوی الزمان

Sinxronlik
سینخرونلیک
(ا.) وضع یا کیفیت همزمان یا متساوی الزمان بودن؛ همزمانی

Sinch
سینچ
(ا.) ۱- چوب بست داخل دیوار که برای استحکام دیوار کار گذارده می‌شود ۲- چوبی که برای چنین چوب بستی مناسب باشد

~ devor
سینچ دیوار
دیواری که با چوب بست ساخته شده است

~ uy
سینچ اوی
خانه ای که دیوارهایش «سینچ» است

Sinchalak
سینچه لیک
(ا.) (گف.) مرغ زنبور خوار

Sinchaloq
سینچه لاق
(ا.) (گف.) انگشت کوچک؛ (اف.) چینه چاق

Sinchi
سینچی
(ا.) کسی که نوع، ذات، سن و دیگر ویژگیهای مهم اسبها را نیک بداند؛ اسب شناس

Sinchiklamoq
سینچیک لماق
(مص.مت.) دقت و توجه ژرف کردن؛ به دقت و ژرفنگری از نظر گذراندن

Sinchilik
سینچی لیک
(ا.) عمل یا شغل تشخیص نوع یا ذات اسبها

Sinchkor
سینچکار
(ص.) صفت خانه ای که دیوارهایش «سینچ» است؛ سینچکاری شده

Sinchkov
سینچکاو
(ص.) ۱- دقیق ۲- باریک بین ۳- صفت آنکه به جزئیات و ریزه کاریهای هر چیز دقت و توجه کند

Sinchkovlik
سینچکاولیک
(ا.) ۱- باریک بینی ۲- موشکافی ۳- دقت و توجه به جزئیات و ریزه کاریهای هر چیز ۴- دقت

Sinchli
سینچلی
← سینچکار

Sionist -1
صیه نیست
[= صیهونیست] (ا.) صهیونیست؛ هر یک از هواداران و پیروان صیهونیسم

Sionist -2
صیه نیست
[= صیهونیست] (ص.) صهیونیست؛ پیرو یا هوادار صیهونیسم

Sionistik
صیه نیستیک
(ص.) صهیونیستی؛ مربوط یا منسوب به صهیونیسم یا صهیونیستها: ~قره‌شلر (دیدگاههای صهیونیستی)

Sionizm
صیه نیزم
[= صهیونیزم] (ا.) صهیونیزم؛ نهضت نژادگرای یهودی برای ایجاد و گسترش کشوری یهودی در سرزمین فلسطین

Sip
سپ
(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه: ~سیاه (کاملا سیاه)

Sipar
سپر
(ا.) ۱- سپر ۲- (قد.) صفحه‌ی فلزی دسته دار محکمی که جنگجویان برای پیشگیری از برخورد ضربه با خود بر می‌داشتند ۳- (مجاز) وسیله ای که برای پیشگیری از آسیب و خطر به کار رود: خوف سیزلیک ~ی (سپر امنیتی)

Sipo
سیپا
(ص.) متواضع؛ فروتن: ~آدم (شخص فروتن)

Sipogarlik
سیپاگرلیک
(ا.) عمل یا منش فروتن بودن؛ فروتنی؛ تواضع

Sipogarchilik
سیپاگرچیلیک
← سیپاگرلیک

Sipolik
سیپالیک
(ا.) فروتنی؛ تواضع

Siporish
سپارش
[= سفارش] (ا.) (کم) سفارش؛ درخواست انجام دادن کاری؛ توصیه

Sipoh
سپاه
(ا.) ۱- سپاه ۲- واحد نظامی ۳- در بازی شطرنج دانه‌های بزرگتر از پیاده از حیث اعتبار و عملکرد (وزیر، رخ، فیل و اسب)

Sipohgarlik
سپاهگرلیک
← سپاهگرچیلیک

Sipohgarchilik
سپاهگرچیلیک
(ا.) فروتنی؛ تواضع

Sipohiy -1
سپاهی
(ا.) ۱- سپاهی ۲- فردی از سپاه؛ سرباز ۳- نظامی

Sipohiy -2
سپاهی
(ص.) سپاهی؛ منسوب به سپاه

Sipqirilmoq
سیپقیریلماق
(مص.مج.) سیپقیرماق

Sipqirmoq
سیپقیرماق
(مص.مت.) لا جرعه نوشیدن؛ بیکباره سرکشیدن مایع جام یا پیاله

Sipsar
سیپسر
(ا.) نوعی تمساح با پوزه‌ی باریک و دراز که بیشتر در رودخانه‌های هندوستان زیست دارد

Sip-silliq
سیپ سیلخیق
(ص.) کاملا صیقلی و هموار

Siqilish
سیقیلیش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند فشرده شدن ۲- وضع یا حالت فشرده شدن ۳- وارد شدن نیروی مکانیکی به سطح خارجی چیزی

Siqilmoq
سیقیلماق
(مص.لا.) ۱- سیقماق ۲- دلتنگ شدن: اویده قالیب سیقیلیب کیتدیم (در خانه مانده، دلتنگ شدم)

Yuragi siqildi
یوره گی سیقیلدی
دلتنگ شد

Siqiluvchan
سیقیلووچن
(ص.) ۱- فشردنی ۲- شایسته یا درخور فشردن ۳- دارای امکان یا احتمال فشردن ۴- دلتنگ شونده

Siqiluvchanlik
سیقیلووچن لیک
(ص.) (فیزیک) قابلیت فشرده شدن؛ قابلیت متراکم شدن: گازلرنینگ سیقیلووچن لیگی (قابلیت تراکم یا فشردگی گازها)

Siqim
سیقیم
(ا.) ۱- مشت ۲- دست در هنگامی که در کف آن چیزی باشد ۲- انگشتان را به روی کف دست تا کنند و شست را روی آن قرار دهند ۳- آن مقدار چیزی که در گودی میان کف دست و انگشتان بهم چسبیده بگنجد: بیر ~ماش (یک مشت ماش) ۴- چند تا؛ گروه؛ توده: بیر ~دملر (گروهی افراد)

Bir ~
بیر سیقیم
۱- یک مشت ۲- اندکی؛ مقدار کمی

Siqimlamoq
سیقیم لماق
(مص.مت.) مشت کردن؛ چیزی را در مشت گرفتن

Siqiq -1
سیقیق
(ا.) ۱- فشار ۲- شکنجه ۳- آزار

~qa olmoq
سیقیق قه آلماق
زیر فشار و شکنجه گرفتن؛ آزار دادن

Siqiq -2
سیقیق

(ص.)۱- فشرده؛ مشت شده ۲- محروم (از حقوق) ۳- زیر شکنجه و آزار ۴- فاقد شرح و تفصیل؛ مختصر (در مورد نوشتار یا گفتار)

Siqiqlik **سیقیق لیک**
(ا.)۱- فشردگی ۲- کیفیت یا حالت فشرده بودن ۳- در هم فشرده شدن ۴- وضع یا حالت زیر شکنجه یا آزار بودن

Siqish **سیقیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند فشردن ۲- وضع یا حالت فشردن ۳- وارد کردن نیروی مکانیکی به سطح خارجی چیزی ۴- (فیزیک) عمل یا فرایند کاستن حجم چیزی

Siqmoq **سیقماق**
(مص.مت.)۱- فشردن ۲- وارد کردن نیروی مکانیکی به سطح خارجی چیزی؛ فشار دادن ۳- در تنگنا قرار دادن؛ عرصه را تنگ کردن ۴- از آزادی و حقوق انسانی محروم کردن

Yurakni ~ **یوره ک نی سیقماق**
دلتنگ ساختن؛ افسرده ساختن

Siqtamoq **سیقته ماق**
(مص.لا.) با ناله و زاری گریستن

Siquv **سیقوو**
(ا.)۱- فشار: دشمن صفی گه ~نی کوچه یتیرماق (افزودن فشار بر صف دشمن) ۲- آزار و سنگینی رنج روحی یا جسمی: اونینگ یره مس قیلیق لری ~لی (رفتارهای ناشایست او آزار دهنده است)

Sir -1 **سر**
(ا.)۱- سر ۲- راز ۳- آنچه تا حال برای دانشمندان منکشف نشده باشد

Sir -2 **سیر**
(ا.)۱- لعاب ۲- لایه ای که معمولا از ذوب نوعی شیشه ی مات بر سطح فلز، شیشه یا سفال پدید می آورند

Sir -3 **سیر**
← پیشلاق

Sira **سیره**
(ق.)۱- اصلا؛ از اصل؛ از ریشه ۲- هیچ؛ هرگز: ~باقمه دی (هیچ نگاه نکرد) ۳- هیچگاه: ~قه یتیب کیلمه دی (هیچگاه برنگشت) ۴- یکبار؛ یکبار هم؛ یک مرتبه هم؛ حتی یکبار هم: سین مینی اویله دینگ می، سیره؟ (تو حتی یک بار مرا یاد کردی؟)

~ qo'ying **سیره قوییننگ**
مسلم است؛ در توصیف نمی گنجد

Sir-asror **سر اسرار**
(ا.) رازها

Sirach -1 **سیره چ**
[= سریش] (ا.)۱- سریش ۲- گیاه خودرو از تیره ی سوسنیها، بی ساقه و دارای گلهای زینتی با ریشه ی لعابدار ۲- کوبیده ی ریشه ی آن گیاه که خیسانده اش به عنوان چسب به کار می رود

Sirach -2 **سیره چ**
(ص.) خیره سر؛ هیز

Sirachlamoq **سیره چ لماق**
(مص.مت.) سریش مالیدن؛ با سریش چسباندن

Sirdosh **سرداش**
(ا.)۱- همراز ۲- هر یک از دو یا چند نفری که راز مشترکی داشته باشند ۳- هر یک از دو یا چند نفری که راز خود را تنها به یکدیگر بگویند

Sirena **سیرینه**
(ا.)۱- آژیر ۲- صدای هشدار دهنده (مانند صدای بوق یا زنگ) ۳- اسباب یا دستگاهی برای تولید چنین صدایی

Siren **سیرین**
(ا.) یاس؛ درختچه از تیره ی زیتونیان، دارای ساقه های بالا رونده، برگهای بزرگ متقابل بیضی نوک تیز و گلهای سفید یا زرد کوچک و معطر

Sir-hol **سر حال**
(ا.)۱- وضع یا حالت ۲- اسرار

Sirilmoq **سیریلماق**
(مص.لا.) سیرماق

Sirinchoq -1 **سیرینچاق**
(ا.) جای بلند لغزنده که کودکان از آنجا می نشینند و از آن لغزیده پایین می آیند

Sirinchoq -2 **سیرینچاق**
(ص.) لغزنده؛ لغزان

Siriq **سیریق**
(ا.) (گف.) ستون؛ ساختار عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف

Siriy -1 **سیری**
(ا.) مضمون؛ مقصود؛ هدف (در مورد سخن): سوزینگ نی ~سی نیمه؟ (هدف حرفهایت چیست؟)

Siriy -2 **سیری**

(ص.) آشکار؛ قابل درک و فهم (در مورد سخن)

~gap **سیری گپ**
سخن واضح و قابل فهم

Sirk **سیرک**
(ا.)۱- سیرک ۲- نوعی نمایش با جانوران دست آموز، همچنین بندبازی، چابکسواری، شعبده بازی، دلقکبازی ... ۳- جایی که چنین نمایشی برای تماشاگران اجرا می شود

Sirka -1 **سیرکه**
[= سرکه] (ا.) سرکه؛ مایع ترشی که از تخمر اسیدی مایعهای الکلی رقیق به دست می آید و به عنوان چاشنی، بویژه در تهیه ی ترشیها، کاربرد دارد

~si suv ko'tarmaydigan odam **سیرکه سی سوو کوترمه ی دیگن آدم**
(مجاز) نازک طبع؛ زودرنج؛ کسی که تحمل شنیدن حرفهای دیگران را ندارد

Sirka -2 **سیرکه**
(ا.) (جانورشناسی) تخم شپش؛ سیرکا

Sirkalamoq -1 **سیرکه لماق**
(مص.مت.) سرکه انداختن؛ سرکه زدن: پیازنی (~پیاز را سرکه کردن)

Sirkalamoq -2 **سیرکه لماق**
(مص.لا.) پر از تخم شپش شدن

Sirkoyi **سیرکایی**
(ا.) نوعی انگور تلخ مزه

Sirkor -1 **سیرکار**
← سیرچی

Sirkor -2 **سیرکار**
(ص.) لعابی؛ دارای پوششی از لعاب

Sirkorlik **سیرکارلیک**
(ا.) عمل یا شغل لعاب دادن

Sirkul **سیرکول**
← پرگر (پرگار)

Sirkchi **سیرکچی**
(ا.) بازیگر یا هنرمند سیرک

Sirlamoq **سیرلماق**
(مص.مت.) لعاب دادن؛ پوشاندن یا تزیین کردن سطحی با لعاب

Sirlatmoq **سیرلتماق**
(مص.مت.) سیرلماق (به وسیله ی کسی)

Sirlattirmoq **سیرلتتیرماق**
مص.و(ا.) سیرلتماق

Sirli -1 **سرلی**
(ص.)۱- رازدار؛ دارای راز ۲- مرموز ۳- (مجاز) دارای ماهیت ناشناخته؛ اسرار آمیز

Sirli -2 **سیرلی**
(ص.)۱- لعابدار ۲- دارای لعاب ۳- ویژگی آنچه به آن لعاب زنند

Sirma -1 **سیرمه**
(ا.) عمل یا فرایند جستجو کردن به نیت یافتن یا دزدیدن چیزی

Sirma -2 **سیرمه**
(ص.) ویژگی آنچه با لعاب یا چیز دیگری پوشانده شده باشد

Sirmalamoq **سیرمه لماق**
(مص.مت.)۱- جستجو کردن برای یافتن یا دزدیدن چیزی ۲- دزدیدن

Sirmoq **سیرماق**
(مص.مت.)۱- پوشاندن روی چیزی با پوشش پارچه ای ۲- تنگ چسبیدن به بدن (در مورد جامه) ۳- بسیار گرسنه ماندن: قارنیم سیریلیب کیتدی (شکمم از گرسنگی به پشتم چسبید (بسیار گرسنه شدم) ۴- بستن ریسمان به شکل کوتاه

Sirib bog'lamoq **سیریب باغله ماق**
۱- کوتاه بستن ۲- سفت و محکم بستن

Sirot **صراط**
(ا.) (ادبیات) صراط؛ راه

~ilmustaqim **صراط المستقیم**
[= صراط مستقیم] صراط مستقیم؛ راه مستقیم

Puli ~ **پل صراط**
(دین) پلی که بر بالای جهنم است و همه ی مردم در روز رستاخیز باید از آن بگذرند، ولی جز آمرزیده شدگان و نیکوکاران در این کار کامیاب نمی شوند

Sirpanmoq **سیرپنماق**
(مص.لا.)۱- لغزیدن ۲- جابجا شدن غیر ارادی سطحی بر سطح دیگر ۳- از دست دادن تعادل یا تسلط بر اثر جابجا شدن غیر ارادی سطح اتکا؛ لیز خوردن

Sirpantirmoq **سیرپنتیرماق**
(مص.مت.) سیرپنماق

Sirpanchiq -1 **سیرپنچیق**
(ا.) میدان یخ که روی آن با کفش مخصوص انواع

S

بازیها انجام می‌شود

Sirpanchiq -2 — **سیرپنچیق**
(ص.) لغزان؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب لغزیدن شود؛ سر؛ لغزنده؛ لیز

~ otmoq — **سیرپنچیق آتماق**
روی میدان یخ یا برف رقصیدن یا لغزیدن

Sirqimoq — **سیرقی ماق**
(مص.ل.) ۱- قطره قطره چکیدن ۲- جاری شدن (به مقدار کم)

Sirqindi — **سیرقیندی**
(ا.) ته مانده؛ آنچه در ته ظرف از چیزی، بویژه مایع باقیمانده باشد

Sirqiramoq — **سیرقیره ماق**
← زیرقیره ماق

Sirqiroq — **سیرقیراق**
← زیرقیراق

Sirqov — **سیرقاو**
(ا.) ضعف؛ سستی؛ ناتوانی

Sirqovlanmoq — **سیرقاولنماق**
(مص.ل.) سست و بیحال شدن

Sir-sinoat — **سر صناعت**
(ا.) ۱- اسرار ۲- اعمال و کردار

Sirt — **سیرت**
(ا.) ۱- ظاهر ۲- بخش بیرونی چیزی ۳- (زمین شناسی) قله‌های سلسله کوه

~iga suv yuqtirmaydigan odam — **سیرتیگه سوو یوقتیرمه ی دیگن آدم**
آنکه بی پروا یا بی اعتنا به حرفهای تند یا زشت دیگران است؛ آنکه هیچ حرفی به او تأثیر نداشته باشد

~iga yuqtirmaydi — **سیرتیگه یوقتیرمه ی دی**
به روی خود نمی‌آورد؛ بی اعتنا

Sirtidan — **سیرتیدن**
(ق.) ۱- ظاهراً ۲- بظاهر؛ آنگونه که پیداست ۳- به طور غیابی؛ غیابا؛ غیابانه: مین او بیلن ~تانیش من (من با او غیابا آشنا هستم) ۴- ضمنا؛ در ضمن

Sirtlon — **سیرتلان**
(ا.) کفتار؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی کفتارها که در شب فعال است، دارای سر بزرگ، دندانهای محکم و آرواره‌های قوی، با صدای شبیه فریاد، پاهای عقبی کوتاهتر از پاهای جلو، دم کوتاه که اغلب میان پاها قرار می‌گیرد و بیشتر از مردار تغذیه می‌کند

Sirtmoq -1 — **سیرتماق**
(ا.) انجام ریسمان و مانند آن که به شکل گره متغیر (مانند گره کراوات) بسته می‌شود

Sirtmoq -2 — **سیرتماق**
(ا.) (مجاز) ۱- شکنجه؛ فشار؛ اختناق ۲- اسارت

Sirtmoqlamoq — **سیرتماق لماق**
(مص.مت.) ریسمان یا چیزی مانند آن را به شکل گره متغیر بستن

Sirtqi — **سیرتقی**
(ص.) ۱- ظاهری ۲- مربوط به ظاهر و بیرون از چیزها و پدیده‌ها ۳- غیابی؛ بدون حضور شخص یا اشخاص مورد نظر: ~اوقیش (تحصیل غیابی)

~ dori — **سیرتقی داری**
[= سیرتقی دارو] دارویی که در بخش بیرونی بدن به کار برده می‌شود

Sirg'a — **سیرغه**
(ا.) گوشواره؛ پیرایه ای که بویژه زنان به گوش می‌آویزند

Sirg'alik — **سیرغه لیک**
(ا.) (گف.) نرمه‌ی گوش؛ زایده‌ی نرم پایین لاله‌ی گوش

Sirg'almoq — **سیرغلماق**
← سیرپناق

Sirg'aluvchi — **سیرغه لرووچی**
(ص.) لغزنده؛ دارای ویژگی یا امکان لغزیدن؛ لغزان

~ tovushlar — **سیرغه لووچی تاووشلر**
آواهای سایشی؛ تلفظ شده با اصطکاک نفس و وقفه‌ی تنفس

Sirg'anish — **سیرغه نیش**
(ا.) عمل یا فرایند لغزیدن

Sirg'amoq — **سیرغنماق**
← سیرپناق

Sirg'antirmoq — **سیرغنتیرماق**
← سیرپنتیرماق

Sirg'anuvchi — **سیرغه نرووچی**
← سیرغه لوچی

Sirg'inchiq — **سیرغینچیق**
← سیرپنچیق

Sirg'ilmoq — **سیرغیلماق**
← سیرپناق

Sirg'oq -1 — **سیرغاق**
(ا.) هنگام بارندگی زیاد؛ بارندگی شدید

Sirg'oq -2 — **سیرغاق**
← سیرپنچیق

Sirchi — **سیرچی**
(ا.) ۱- کسی که روی چیزها را با لعاب می‌پوشاند؛ لعابکار ۲- آنکه آیینه می‌سازد

Sistema — **سیستیمه**
[= سیستم] (ا.) ۱- سیستم ۲- گروهی از اشیاء، موضوعها، یا پدیده‌های دارای عمل یا رابطه‌ی متقابل منظم که مجموعه‌ی واحدی را تشکیل دهد؛ دستگاه؛ سامانه؛ سلسله؛ منظومه ۳- نظام ۴- آنچه توزیع چیزی یا انجام خدماتی را بر عهده دارد؛ شبکه ۵- (زیست شناسی) رده بندی

Sistemali — **سیستیمه لی**
(ص.) ۱- دارای سیستم؛ متکی بر سیستم معین ۲- منظم

Sistemasiz — **سیستیمه سیز**
(ص.) ۱- فاقد سیستم ۲- غیرمنظم؛ بی ترتیب

Sistematik — **سیستیمه تیک**
[= سیستماتیک] (ص.) سیستماتیک؛ دارای سیستم؛ سامانمند

Sisterna — **سیسترنه**
(ا.) ۱- تانکر ۲- بشکه؛ مخزن بزرگ در بسته برای نگهداری مایعات؛ تانک ۳- وسیله‌ی نقلیه‌ی (اتومبیل، کشتی) دارای مخزن برای حمل مایعات

Sisternali — **سیسترنه لی**
(ص.) وسیله‌ی نقلیه‌ی دارای مخزن برای حمل مایعات

Sitam — **ستم**
(ا.) ستم؛ کار ناروا برای آزردن کسی، بویژه به وسیله‌ی شخص زورمند در مورد موجود ناتوان از دفاع؛ بیداد؛ ظلم

~ qilmoq — **ستم قیلماق**
ستم کردن؛ دیگری را بناروا آزردن و به حق او تجاوز کردن

~ ko'rmoq — **ستم کورماق**
ستم دیدن؛ مورد آزار ستمگر قرار گرفتن

Sitamgar — **ستمگر**
(ص.) ستمگر؛ دارای عادت یا گرایش به ستم کردن؛ ظالم؛ بیدادگر

Sitilmoq — **سیتیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← سیتماق ۲- گسستن؛ پاره شدن

Ko'zim sitilsin — **کوزیم سیتیلسین**
(نوعی سوگند) چشمهایم کور شود

Sitmoq — **سیتماق**
(مص.مت.) ۱- با فشار جدا کردن ۲- با فشار بیرون کردن

Sitib chiqarmoq — **سیتیب چیقرماق**
با فشار بیرون کردن

Sitora — **ستاره**
[= ستاره] (کم) ← یولدوز

~si issiq — **ستاره سی ایسیق**
دارای چهره‌ی جذاب، ملیح یا گرم

Sitrus — **سیتروس**
(ا.) مرکبات؛ تیره‌ای از درختچه‌ها یا درختهای گلدار دولپه‌ی جدا گلبرگ، ویژه‌ی نواحی معتدل و مرطوب یا گرم، دارای گلهای معطر، برگهای نامتقابل پایا و تک، میوه‌ی کروی با پوست زرد یا نارنجی ناهموار، دارای کیسه‌های فراوان اسانسدار و درون ده بخش گوشتی، آبدار و خوراکی که هسته‌ها در زاویه‌ی مرکزی آن قرار دارد

Sivilizatsiya — **سیویلیزتسیه**
(ا.) تمدن؛ نوع نهادها، سازمانها، مهارتها و دستاوردهای فرهنگی در یک کشور، منطقه یا عصر معین؛ مدنیت

Sivorotka — **سیوه رتکه**
(ا.) سرم؛ آب مقطر حاوی مقدار کمی نمک یا گلوکز (یا مواد دیگر) برای تنظیم غلظت خون (یا تغذیه‌ی مصنوعی) بیمار؛ سروم

Six — **سیخ**
(ا.) ۱- سیخ ۲- میله‌ی کوتاه و نوک تیز فلزی یا چوبی: اوچ ~کباب (سه سیخ کباب) ۳- (گف.) راست و معمولا قایم: ساچی ~بولدی (مویش راست شد "از اثر ترس یا هیجان")

~ ham kuymasin, kabob ham — **سیخ هم کویمه سین، کباب هم (مثل)**
«نه سیخ بسوزد نه کباب» (دهخدا)؛ به هیچ کس تاوان نرسد؛ اگر تاوان یا زیانی است بر هر دو طرف بخش شود

Sixlamoq — **سیخ لماق**
(مص.مت.) ۱- به سیخ کشیدن ۲- نوک چیزی را مانند نیزه تیز ساختن

S

Sixmola **سیخ مال**
(ا.) ماله‌ی سیخدار؛ شن کش

Siydam **سییدم**
(گف.) ←سیدیرغه۲

Siydik **سییدیک**
(ا.) ادرار؛ مایع کلیه‌های پستانداران که از پیشابراه دفع می‌شود؛ پیشاب؛ بول؛ (گف.)شاش

Siydirmoq **سییدیرماق**
(مص.و)(ا.) سییماق: سییدیره دیگن داری (دارویی که موجب ازدیاد دفعات ادرار می‌گردد)

Siydom **سییدام**
(ص.) ۱- لغزان؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب لغزیدن شود؛ لغزنده ۲- صیقلی

Siylamoq **سیی لماق**
(مص.مت.) ۱- احترام کردن ۲- مهمان کردن: چایگه ~ (به چای دعوت کردن) ۳- قدر کردن؛ اعزاز کردن

Siylanmoq **سیی لنماق**
(مص.مج.) سیی لماق

Siylov **سییلاو**
(ا.) ۱- عمل احترام، اعزاز یا قدر کردن ۲- دعوت

O'zingga ~ bo'lsin
اوزینگگه سییلاو بولسین
۱- خدا به خودت نصیب کند ۲- ما را به آن احتیاجی نیست

Siymo **سیما**
(ا.) ۱- سیما ۲- چهره؛ صورت ۳- قیافه ۴- (ادبیات) شخصیت داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه

Siymoq **سییماق**
(مص.مت.) ادرار کردن؛ شاشیدن

Suvga ~ **سووگه سییماق**
(مجاز) کار یا عمل ناجایز یا زشت کردن

Siyna **سینه**
(ا.) ۱- سینه ۲- بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم ۳- (مجاز) جایگاه خاطره‌ها و احساسهای عاطفی؛ دل ۴- (مجاز) آغوش ۵- (مجاز) پستان، بویژه در زنان

Siyoh -1 **سیاه**
(ا.) مایعی که با آن بنویسند؛ مرکب؛ جوهر

Siyoh -2 **سیاه**
(ص.) (کم) سیاه؛ دارای رنگ سیاه

Ro'yi ~ **روی سیاه**
سیاه‌روی؛ منافق

Siyohbaxt **سیاه بخت**
(ص.) سیاه بخت؛ صفت کسی که خوشبخت نباشد

Siyohdon **سیاهدان**
(ا.) دوات؛ ظرفی کوچک که در آن جوهر یا مرکب می‌ریزند تا قلم را برای آغشتن به مرکب یا جوهر در آن فرو برند

Siyosat **سیاست**
(ا.) ۱- سیاست ۲- دانش یا فن حکومت کردن ۳- کارهای مربوط به رابطه‌ی دولتی با دولتهای دیگر ۴- مجموعه‌ی تدبیرها و روشهای یک دولت یا شخص برای اداره‌ی کارهای خویش ۵- (گف.) تهدید؛ ترساندن عمدی کسی

~ tutmoq **سیاست توتماق**
تدبیر یا روش معینی را در عمل پیاده کردن

Siyosatboz **سیاست باز**
(ا.) آنکه علاقمند یا جانبدار شیوه‌ها یا تدابیر سیاسی محض است و عمل کمتر دارد

Siyosatbozlik **سیاست بازلیک**
(ا.) عمل یا فرایند سیاست باز بودن؛ سیاست بازی

Siyosatdon **سیاستدان**
(ص.) سیاستمدار؛ دارای زیرکی و تدبیر؛ سیخاس

Siyosatli **سیاستلی**
(ص.) ۱- دارای تدابیر یا شیوه‌ی سیاسی ۲- صفت آنکه دارای قابلیت یا توانایی به اجرا گذاردن سیاست خود است

Siyosatchi **سیاستچی**
(ا.) سیاستمدار؛ کسی که در کارهای مربوط به اداره‌ی کشور شرکت یا دخالت داشته باشد؛ سیاستگر

Siyosiy **سیاسی**
(ص.) سیاسی؛ مربوط یا منسوب به سیاست

~ xarita **سیاسی خریطه**
نقشه‌ی سیاسی

Siypa **سیپه**
(ا.) ۱- نوازش ۲- ملایمت؛ مدارا

Siypalamoq **سیپه لماق**
(مص.مت.) ۱- نوازش کردن با دست ۲- بررسی کردن با لمس دستها ۳- (مجاز) سرپوش گذاشتن؛ سعی در پنهان ساختن چیزی: کم چیلیک لرنی ~قه اورینمنگ (سعی در پنهان کردن نواقص نکنید)

Siypamoq **سیپه ماق**

(مص.مت.) ۱- با کف دستها لمس کردن؛ کف دستها را روی چیزی کشیدن ۲- (مجاز) بر طرف کردن جنجال یا عدم توافق از طریق صحبت و مذاکره

Siyqalamoq **سییقه لماق**
(مص.مت.) ۱- ساییدن ۲- هموار کردن

Siyqalanmoq **سییقه لنماق**
(مص.مج.) ۱- ساییده شدن ۲- (مجاز) کهنه و فرسوده شدن (از اثر کاربرد زیاد) ۳- ناخوشایند شدن چیزی از اثر تکرار زیاد

Siyqalash **سییقه لش**
(ا.) عمل یا فرایند ساییدن

Siyqalashmoq **سییقه لشماق**
(مص.لا.) ۱- بیش از پیش ساییده شدن ۲- هر چه بیشتر فاقد مضمون ژرف شدن

Siyqalashtirmoq **سییقه لشتیرماق**
(مص.مت.) سییقه لشماق

Siyqalik **سییقه لیک**
(ا.) ۱- ساییدگی ۲- وضع یا کیفیت ساییده بودن: تاش نینگ سییقه لیگی (ساییده بردن سنگ) ۳- اثر ساییده شدن

Siyrak **سییره ک**
(ص.) ۱- تنک ۲- بدون انبوهی و فشردگی اجزا ۳- (مجاز) اندک؛ کم ۳- نادر؛ کمیاب: ~حادثه (رویداد نادر)

Siyraklamoq **سییره ک لماق**
(مص.مت.) تنک کردن؛ از انبوهی و فشردگی چیزی کاستن

Siyraklatmoq **سییره ک لتماق**
(مص.مت.) سییره ک لماق (به وسیله‌ی کسی)

Siyraklashtirmoq
سییره ک لشتیرماق
(مص.مت.) هرچه بیشتر ترنرک کردن

Siyraklik **سییره کلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ترنرک بودن؛ ترنرکی

Siyqa **سییقه**
(ص.) ۱- ساییده؛ دارای ساییدگی ۲- (مجاز) ویژگی حرف مکرر و ناخوشایند ۳- (ادبیات، مجاز) سطحی؛ فاقد مضمون ژرف ۴- (گف.، مجاز) کارآزموده؛ پخته: ~آدم (شخص کار آزموده)

~ bosh **سییقه باش**
۱- سرتاس ۲- کچل

~si chiqqan **سییقه سی چیققن**
کهنه و فرسوده شده از اثر کاربرد زیاد

Siyg'oq **سییغاق**
(ص.) صفت آنکه بسیار ادرار کند؛ بسیار ادرار کننده

Siz -1 **سیز**
ض. ۱- شما ۲- ضمیر دوم شخص جمع ۳- ضمیر احترام آمیز برای دوم شخص مفرد (مخاطب)

Siz -2 **سیز**
پس. نشانه‌ی نفی و سلب؛ بدون: پول~ (بی پول، عقل~ (بی عقل)

Sizlamoq **سیزلماق**
(مص.مت.) ۱- به کار بردن ضمیر سیز (شما) به مخاطب مفرد ۲- احترام کردن

Sizlog'ich **سیزلاغیچ**
(ا.) (پزشکی) نوعی غده‌ی آبدار که بر پوست بدن، بویژه در روی پیدا شود

Sizmoq **سیزماق**
(مص.لا.) ۱- باآهستگی جاری شدن از مجرایی ۲- بشکل قطرات پی در پی چکیدن: مونگلی کوزلریدن یاش ~ده‌ایدی (از چشمان غمینش قطرات اشک می‌چکد)

Sizningcha **سیزنینگ چه**
(ق.) به نظر شما؛ مطابق رأی یا فکر شما: ایش، ~ قنده‌ی دیر؟ (به‌نظر شما کار چگونه است؟)

Sizot **سیزات**
(ا.) آنچه، بویژه آب که از زیر زمین به بیرون جریان بیابد: ~سوولر ییرنی باتقاق قه ایلنتیردی (جاری شدن آبهای زیر زمینی، زمین را به باتلاق تبدیل کرد)

Sizsiramoq **سیزسیره ماق**
← سیزلماق

Sizg'imoq **سیزغیماق**
← سیزماق

Sizg'iriq **سیزغیریق**
(ا.) ۱- سیالی که از میان چیزی یا وسیله ای جریان یافته باشد ۲- چکیده

Sizg'irmoq **سیزغیرماق**
←سیزغیماق

Sig'arli **سیغرلی**
(ص.) قابل گنجایش؛ دارای گنجایش: ۵لیتر سوو ~ایدیش (ظرف دارای گنجایش ۵لیتر آب)

Sig'dirmoq **سیغدیرماق**

(مص.مت.) گنجاندن؛ چیزی را درون چیزی جا دادن؛ گنجاندن

Sig'im **سیغیم**
(ا.) ۱- گنجایش ۲- توانایی یا قابلیت برای جا دادن چیزی در خود ۳- ظرفیت ۴- (بر) قابلیت یک وسیله برای ذخیره‌ی بار برقی ۵- (شیمی) توانایی داشتن نیرو یا انرژی

Issiqlik ~i **ایسیقلیک سیغیمی**
گرمایی که دمای جسمی را به‌اندازه‌ی یک درجه‌ی سانتیگرید بالا ببرد

Elektr ~i **الکتر سیغیمی**
ظرفیت برقی

Kemaning suv ~i **کیمه نینگ سوو سیغیمی**
مقدار آبی که هنگام فرو رفتن کشتی تا خط بار گیری در آب به‌اندازه‌ی وزنش ایجاد می‌کند

Sig'imli **سیغیملی**
(ص.) ۱- دارای گنجایش ۲- دارای ظرفیت معین ۳- دارای حجم بزرگ: ~ ایدیش (ظرف دارای حجم زیاد)

Sig'indi **سیغیندی**
(ا.) ۱- طفیلی ۲- کسی که به ناروا از دسترنج دیگران زندگی کند ۳- کسی که در کشوری غیر از وطن خودش یا خانه‌ی دیگری (بدون داشتن حق قانونی) زندگی کند

Sig'inish -1 **سیغینیش**
(ا.) ۱- عمل التجا و پناه آوردن به مقدسات؛ عبادت ۲- نیایش؛ عمل یا فرایند خواندن دعا

Sig'inish -2 **سیغینیش**
(ا.) عمل یا حالت گنجیدن

Sig'inmoq -1 **سیغینماق**
(مص.ل.) مت. ۱- التجا کردن؛ پناه آوردن ۲- عبادت کردن؛ پرستش کردن ۳- نیایش کردن؛ دعا خواندن ۴- (مت.) به کسی یا چیزی بیش از حد اعتقاد، تعظیم و کرنش کردن

Sig'inmoq -2 **سیغینماق**
(مص.ل.) گنجیدن

Sig'intirmoq -2 **سیغینتیرماق**
(مص.و) (ا.) سیغینماق

Sig'ishmoq **سیغیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← سیغماق "۲" ۲- باهم طور مشترک یا همجوار زیستن ۳- زندگی با همی در صلح و صفا داشتن

Sig'ishtirmoq **سیغیشتیرماق**
(مص.مت.) سیغیشماق

Sig'moq **سیغماق**
(مص.مت.) گنجیدن ۲- درون چیزی جا گرفتن ۳- برابر و مناسب آمدن (در مورد پوشاک)

Aqlga sig'maydigan **عقلگه سیغمه ی دیگن**
غیرقابل باور

Tasvirga sig'maydigan **تصویرگه سیغمه ی دیگن**
غیرقابل تصویر؛ خیلی عالی و زیبا

Xayolga sig'maydigan **خیالگه سیغمه ی دیگن**
غیرقابل تصوخر

Yuragiga sig'maydi **یوره گی گه سیغمه ی دی**
۱- نمی‌تواند چیزی را در دل نگهدارد ۲- خوشایندش نیست؛ مورد پسندش نیست

Sichqon -1 **سیچقان**
(ا.) موش؛ جانور پستاندار از تیره‌ی موشها با جثه‌ی کوچک یا متوسط، پوزه‌ی دراز، گوشهای تقریبا کوچک و دم دراز به رنگهای سیاه، خاکستری و سفید

iniga, g'alvir bog'lar dumiga ~ sig'mas
سیچقان سیغمس اینی گه، غلویر باغلر دمیگه (مثل)
«موش به سوراخ نمی‌رفت، جاروب به دمش بست» (دهخدا)

~ surdi **سیچقان سوردی**
بیمار شفا یافته که از بستر برخاسته جایی رفته باشد

~ning ini ming tanga
سیچقان نینگ اینی مینگ تنگه (مثل)
«سوراخ فار به هزار دینار» (دهخدا)

Arslonning o'ligi, ~ning tirigi
ارسلان نینگ اولیگی، سیچقان نینگ تیریگی (مثل)
«شیر اگر مفلوج گردد همچنان از سگ به است» (دهخدا)

Sichqon -2 **سیچقان**
(ا.) موش؛ نام نخستین سال از سالهای تقویم

~ yili **سیچقان ییلی**
سال موش

Sichqoq **سیچقاق**
(ص.) بسیار دفع فضولات و پلیدی کننده؛ (گف.) چیچقاق

Skafandr **سکه فندر**
(ا.) ۱- لباس غواصی یا فضانوردی که مجهز با دستگاه ذخیره و تأمین اکسیژن است

Skandiy **سکندی**
[= اسکاندیم] (ا.) اسکاندیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۱ و وزن اتمی ۴۴/۹۵، که سفید رنگ و محلول در اسید است و از آن برای استحکام آلیاژها و افزایش مقاومت الکتریکی لامپها استفاده می‌شود

Skarlatina **سکرلتینه**
(ا.) مخملک؛ بیماری عفونی ناشی از نوعی استرپتوکوک، که معمولا با عفونت گلو آغاز و با تب و پیدایش دانه‌های قرمز و برجسته بر سطح پوست مشخص می‌شود

Skelet **سکیلیت**
[= اسکلت] (ا.) ۱- اسکلت ۲- استخوان بندی ۳- کالبد

Skeptik **سکیپتیک**
(ص.) ۱- شکاک؛ بسیار شکننده ۲- پیرو آیین شکاکیت

Skeptitsizm **سکیپتیتسیزم**
(ا.) ۱- شکاکیت ۲- آیینی که آگاهی راستین یا کامل را در باره‌ی موضوعی ناممکن می‌داند ۳- وضع یا کیفیت شکاک بودن

Sklad **سکلد**
← انبار

Skladchi **سکلدچی**
← انبارچی

Skoriy **سکوری**
(ص.) سریع السیر؛ تندرو

~ poezd **سکوری پویزد**
قطار سریع السیر

Skripka **سکریپکه**
(ا.) ویلن؛ ساز زهی دارای چهار سیم، که با تکیه دادن بر روی شانه و به وسیله‌ی آرشه نواخته می‌شود؛ ویولن؛ ویولون

Skripkachi **سکریپکه چی**
(ا.) ویلن زن؛ نوازنده‌ی ویلن؛ ویلنیست

Skvajina **سکوه ژینه**
(ا.) چاه عمیقی که با دستگاه حفاری کنده شده باشد

Skver **سکویر**
(ا.) ۱- پارک کوچک؛ تفریگاه ۲- بولوار

Slanets **سله نیتس**
(ا.) ورقه‌ی سنگ

Slavyan **سله وین**
[= اسلاو] (ا.) ۱- اسلاو ۲- هر یک از افراد متعلق به اقوام متعدد سفید پوست بومی اروپای شرقی، شامل روسها، بلغارها، صربوکرواتها، لهستانیها، مولداوییها و اسلواکها ۳- نژاد این قوم ۴- زبانهای این اقوام که از زبانهای هند و اروپایی است

Smena **سمینه**
(ا.) ۱- نوبت کار ۲- زمان هر نوبت کار ۳- دسته‌ی کارگران هر نوبت کار

Smenadosh **سمینه داش**
(ا.) ۱- دو یا چند کارگری که در یک نوبت با هم کار کنند ۲- جانشین نوبت کار

Smenali -1 **سمینه لی**
(ص.) تقسیم یا تنظیم شده در نوبت

Smenali -2 **سمینه لی**
(ق.) نوبتی؛ بر اساس یا از روی نوبت

Smeta **سمیته**
(ا.) ۱- محاسبه‌ی از پیش انجام شده‌ی عاید و مصرف ۲- برآورد

Smetana **سمیتنه**
(ا.) خامه‌ی ترش

Smola **سموله**
(ا.) صمغ؛ هر یک از مواد کلوئیدی متعدد، که از برخی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج می‌شود. در جای خشک به شکل سفت و سخت، ولی در مجاورت رطوبت، چسبناک است. برخی صمغها در آب محلول و برخی با جذب مقدار زیادی آب باد می‌کنند

Smolalamoq **سموله لماق**
(مص.مت.) صمغ مالیدن

Smolali **سموله لی**
(ص.) ویژگی آنچه دارای صمغ است یا از آن صمغ حاصل شود

Snaryad **سنرید**
(ا.) ۱- نوعی گلوله‌ی توپ ۲- آلت؛ اسباب ۳- نام عمومی اسبابهای ژیمناستیک

Soat ساعت
(ا.)۱- ساعت ۲- اسباب یا دستگاهی برای اندازه گیری زمان و معلوم کردن وقت ۳- وقتی که به وسیله‌ی آن دستگاه نشان داده شود: حاضر ~بیش (فعلا ساعت پنج است)۴- واحد اندازه گیری زمان که به وسیله‌ی آن دستگاه اندازه گیری شود، برابر یک بیست و چهارم شبانه روز: بیز بیر ~دن سونگ کیته میز (ما پس از یک ساعت می‌رویم)۵- وقتی که (معمولا ۴۵ دقیقه) برای درس در کلاسهای درسی معین شده ۶- نام آقایان

Soatbay ساعت به ی
[=ساعت بیع] (ا.) روش یا قاعده‌ی پرداخت دستمزد بر اساس اندازه‌ی ساعتهای کار

Soatli ساعتلی
(ص.)۱- مقیاس ساعت: ایکی ~وقتیم بار (دو ساعت وقت دارم)۲- دارای ساعت: ینگی ~بولدیم (دارای ساعت نو شدم)

Soatsoz ساعتساز
(ا.) ساعتساز؛ کسی که ساعتهای از کار افتاده را تعمیر می‌کند

Soatsozlik ساعتسازلیک
(ا.)۱- ساعتسازی ۲- تعمیر ساعتهای از کار افتاده ۳- شغل ساعتساز ۴- کارگاه ساعتساز ۵- عمل ساختن ساعت ۶- کارخانه‌ی تولید ساعت

Sobiq -1 سابق
(ص.)۱- سابق ۲- مربوط به زمان گذشته؛ پیشین ۳- مربوط به آنچه پیش از این بوده

Sobiq -2 سابق
(ق.) (گف.) در زمان گذشته؛ سابقا: ~لر مهر عاقبت کوپ ایدی (در گذشته مهر و مروت زیاد بود)

Sobit ثابت
(ص.) ۱- ثابت ۲- پایدار؛ استوار ۳- بی حرکت؛ ماندگار ۴- بی دگرگونی؛ بی تغییر ۵- نام آقایان

~ qolmoq ثابت قالماق
۱- استوار ماندن ۲- بی تغییر ماندن

Sobitqadam ثابت قدم
(ص.) ثابت قدم؛ پیگیر و استوار

Sobitqadamlik ثابت قدملیک
(ا.) وضع یا کیفیت ثابت قدم بودن

Sobon سابان
(ا.) چوبی است که بر سر آن آهن نصب کرده زمین را شیار کنند

Sobun صابون
(ا.) (کم، ← ساوون

Soda سوده
[=سود] (ا.) (شیمی)۱- سود؛ هیدروکسید سدیم ۲- نوعی نمک آن که در پزشکی و طباخی کاربرد دارد

Sodali سوده لی
(ص.) دارای سود؛ ویژگی آنچه در ترکیبش سود باشد

Sodda ساده
[=ساده] (ص.)۱- ساده ۲- صفت آنچه از چند عنصر، جسم، قطعه، یاخته یا جمله تشکیل نشده باشد :~ماده (ماده‌ی ساده)، ~جمله (جمله‌ی ساده) ۳- بدون نقش و نگار، آرایش یا پیرایه :~اوی (خانه‌ی ساده)۴- زود باور؛ ساده لوح ۵- بدون جلوه و خودنمایی :~تورموش (زندگی ساده)۶- بدون دشواری و پیچیدگی :~ایش (کار ساده) ۷- آسان و قابل فهم :~سوراق (سوآل آسان)۸- بدون مهارت یا تخصص شغلی :~ایشچی (کارگر ساده)۹- بدون چاشنی، ادوبه، چربی و مانند آن :~اوقات (غذای ساده)۱۰- بدون ویژگی آشکار (مانند مال، برجستگی، فرورفتگی، چشم انداز)

Soddadil ساده دل
(ص.)۱- ساده دل ۲- دارای ذهن و اندیشه‌ی ساده، همراه با خوشباوری، خوش بینی و خوشقلبی ۳- ساده لوح

Soddadillik ساده دل لیک
(ا.) وضع یا کیفیت ساده دل بودن؛ ساده دلی

Soddalashish ساده لشیش
(ا.) فرایند ساده شدن

Soddalashmoq ساده لشماق
(مص. ل.)۱- هر چه بیشتر ساده شدن ۲- دارای رفتار ساده شدن

Soddalashtirlmoq ساده لشتیریلماق
(مص. مج.) ساده لشتیرماق

Soddalashtirmoq ساده لشتیرماق
(مص. مت.) ساده لشماق

Soddalik ساده لیک
(ا.) سادگی؛ وضع یا کیفیت ساده بودن

Sodir صادر
(ا.)۱- صادر ۲- عمل یا فرایند سرزدن کاری ۳- (کم) عمل یا فرایند فرستادن، گسیل یا روانه کردن چیزی به

جایی ۴- نام آقایان

Sodiq صادق
(ص.)۱- صادق ۲- راستگو ۳- راستین ۴- نام آقایان

Sodiqlik صادقلیک
(ا.)۱- صداقت ۲- وضع یا کیفیت صادق بودن ۳- راستگویی ۴- درستکاری

Sodiqona -1 صادقانه
(ص.) (کم) صادقانه؛ راستین :~همکارلیک (همکاری صادقانه)

Sodiqona -2 صادقانه
(ق.) صادقانه؛ به شیوه‌ای راست و درست :~ایتیاردم قیله سن می؟ (راست بگو کمک می‌کنی؟)

Sof صاف
(ص.)۱- صاف ۲- زلال :~سوو (آب زلال)۳- خالص؛ ناب :~آلتین (طلای خالص)۴- تازه؛ پاکیزه :~هوا (هوای تازه)۵- بیگناه؛ پاک؛ راست :~وجدان (وجدان پاک)، ~محنت (زحمت راستین)

~ foyda صاف فایده
سود خالص؛ تفاوت میان سود عملیات و مالیات بر در آمد؛ سود ویژه

Sofdil صافدل
(ا.) پاکدل؛ کسی که قلبش پاک و بی غرض است

Sofdillik صافدل لیک
(ا.) وضع یا کیفیت پاکدل بودن؛ پاکدلی

Sofizm سفیزم
(ا.) سفسطه؛ بحثی که بر پایه‌ی قیاسهای موهوم و دلیلهای نادرست باشد

Sofko‘ngil صاف کونگیل
← صافدل

Sofko‘ngillik صاف کونگیل لیک
← صافدل لیک

Soflamoq صاف لماق
(مص. مت.)۱- پاک کردن ۲- خالص و ناب کردن: یاغنی ~ (روغن را خالص کردن)

Soflik صافلیک
(ا.) وضع یا کیفیت پاکیزه بودن؛ پاکیزگی ۲- وضع یا کیفیت خالص یا ناب بودن

Soha ساحه
(ا.)۱- هر یک از گستره‌های فعالیت انسان ۲- ساحت ۳- درگاه ۴- محوطه ۵- زمینی که سقف نداشته باشد

Sohib -1 صاحب
(ص.)۱- صاحب ۲- دارنده‌ی چیزی: اوی ~ی (صاحب خانه) ۳- دارای توانایی به کار بردن چیزی: کلام ~ی (صاحب سخن)۴- نام آقایان

Qalam ~i قلم صاحبی
صاحب قلم؛ (مجاز) نویسنده؛ دارای استعداد نویسندگی

Sohib -2 صاحب
پیش. صاحب؛ دارای چیزی

~i davlat صاحب دولت
۱- ثروتمند ۲- دارای بخت و اقبال

~i karomat صاحب کرامت
دارای کرامت

~i tadbir صاحب تدبیر
دارای تدبیر؛ مدبر

~i toj صاحب تاج
دارای تاج؛ تاجدار

Sohib -3 صاحب
(ح.)(اف.) واژه‌ی احترام آمیز برای اشخاص محترم و عالیمقام: جناب

Sohiba صاحبه
(ص.)۱- (مؤ.) صاحب ۲- نام خانمها

Sohibi صاحبی
(ا.)۱- صاحبی ۲- نوعی انگور با دانه‌ی درشت و آبدار ۳- کشمشی که از این انگور حاصل می‌شود

Sohibjamol صاحب جمال
(ص.)۱- صاحب جمال؛ زیبا؛ خوشگل؛ خوش چهره ۲- نام خانمها

Sohibkor صاحبکار
(ص.) کارکشته؛ ماهر :~باغبان (باغبان ماهر)

Sohibkorlik صاحبکارلیک
(ا.) مهارت در کار؛ صاحبکاری

Sohibqiron صاحبقران
(ص.)۱- صاحبقران ۲- کسی که بهنگام انعقاد نطفه یا در وقت زادن وی قرانی در سیارات صورت گیرد ۳- پادشاه عظیم الشأن عادل و جهانگیری که دولتش دوام داشته باشد

Sohibqironi صاحبقرانی
(ا.) صاحبقرانی؛ حال و کیفیت صاحبقران

Sohil ساحل
(ا.) ساحل؛ کنار دریا، دریاچه، رود؛ کرانه

Sohir ساحر

(ا.) ساحر؛ جادوگر

Soj **ساج**

(ا.) تاوه؛ آهنی است مدور که بر روی آن نان پزند

Sokin **ساکن**

(ص.) ۱- ساکن ۲- بدون حرکت ۳- خاموش؛ بی سر و صدا :~تون (شب خاموش) ۴- آسوده؛ دارای آسایش؛ دارای سکون و آرامش :~اویقو (خواب آسوده)

Sokinlik **ساکن لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ساکن بودن ۲- خاموشی ۳- آسایش

Sokit **ساکت**

(ص.) ساکت؛ بی صدا؛ خاموش

Sol -1 **سال**

(ا.) ۱- کلک؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی شناوری که از بهم بستن چند تیر یا تخته درست شده باشد ۲- پلی که از بهم بستن چند تیر یا تخته درست شده باشد

Sol -2 **سل**

(ا.) سل؛ پنجمین نت موسیقی و نشانه‌ی آن

Sol -3 **سال**

ف. (امر) سالماق۱-:۲- داخل کردن؛ داخل کن ۲- ضربه زدن؛ ضربه بزن

Soldat **سلدت**

(ا.) عسکر؛ سرباز

Soldatlik **سلدت لیک**

(ا.) ۱- سربازی ۲- شغل یا عمل سرباز ۳- وضع یا کیفیت سرباز بودن

Soldatcha -1 **سلدتچه**

(ص.) سربازی؛ مربوط یا متعلق به سرباز :~ایتیک (پوتین سربازی)

Soldatcha -2 **سلدتچه**

(ق.) به مانند سرباز؛ سربازانه

Soldi-pishdi **سالدی پیشدی**

(ا.) نوعی هندوانه‌ی زودرس

Soldirilmoq **سالدیریلماق**

(مص.مج.) سالدیرماق

Soldirmoq **سالدیرماق**

(مص.مت.) سالماق (بوسیله‌ی کسی)

Solidol **سلیدول**

(ا.) (شیمی) گریس؛ هر یک از فراورده‌های جامد یا نیمه جامد روانساز، که از چربیهای گوناگون و استئارینها به دست می آید

Solih **صالح**

(ص.) ۱- صالح؛ شایسته؛ دارای شایستگی ۲- نام آقایان

Solim **سالیم**

(ا.) جایزه‌ای برای برنده‌ی مسابقه‌ی ویژه‌ی ملی ازبکها به نام «اوغلاق» (دری بزکشی) داده می شود

Solinmoq **سالینماق**

(مص.مج.) ۱- ← سالماق ۲- افتادن؛ آویخته شدن: سالینگن موی لاو (سبیل آویخته)

Solintirmoq **سالینتیرماق**

(مص.و.)(ا.) سالینماق

Solinchak **سالینچک**

(ا.) (کا) نرمه‌ی گوش (که معمولا گوشواره آویزان کنند)

Soliq **سالیق**

(ا.) ۱- مالیات ۲- پولی که دولت بر اساس قانون از اشخاص یا مؤسسه‌ها به حساب درامدهای عمومی دریافت می کند ۳- پولی که برای تمویل مصارف کاری، بویژه خیریه به عنوان کمک از اشخاص یا مؤسسه‌ها جمع آوری می شود ۴- پولی که بر اساس توافق چند تن برای مقصدی معین میان خود جمع آوری و مصرف می کنند ۵- پول و چیزهایی که جانب داماد بر اساس توافق به جانب عروس داده می شود

~ solmoq **سالیق سالماق**

مالیات بستن

Soliqchi **سالیقچی**

(ا.) مامور مالیات ۲- کسی که مالیات را از مردم جمع آوری می کند

Solist **سلیست**

(ص.) ۱- سلیست؛ سولیست ۲- تکخوان؛ خواننده‌ای که بتنهایی آواز بخواند ۳- تکنواز

Solish **سالیش**

(ا.) ۱- عمل داخل کردن ۲- عمل یا فرایند ضربه وارد کردن

Solishmoq **سالیشماق**

(مص.مش.) ۱- ← سالماق ۲- باهم جنگ و زد و خورد کردن

Solishtirma **سالیشتیرمه**

(ص.) ۱- قیاسی ۲- مقایسه‌ای؛ تطبیقی

og'irlik **سالیشتیرمه آغیرلیک**

وزن مخصوص؛ چگالی نسبی

Solishtirish **سالیشتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند مقایسه یا قیاس کردن

Solishtirmoq **سالیشتیرماق**

مص.و(ا.) ۱- به زد و خورد واداشتن ۲- به مقایسه یا قیاس واداشتن

Solmoq **سالماق**

(مص.مت.) ۱- گذاشتن چیزی میان چیز دیگر: کییملرنی چمدانگه ~ (جامه‌ها را در چمدان گذاشتن) ۲- گستردن: اورین ~ (بستر گستردن) ۳- آماده کردن فراورده‌های حاصل از واکنشهای شیمیایی: وینا ~ (شراب ساختن) ۴- قرار دادن در وضعی: تشویش گه ~ (به تشویش انداختن) ۵- به صورت قطعی در آوردن: سالیق ~ (مالیات بستن) ۶- به کار یا راهی انگیختن یا واداشتن: آوگه قوش ~ (پرنده‌ی شکاری را به شکار واداشتن) ۷- در جای خود گذاشتن؛ قرار دادن؛ جادادن: ایشیک زنجیرینی ~ (چفت در را انداختن) ۸- ساختن؛ اعمار کردن: اوی ~ (خانه ساختن) ۹- ضربه زدن: ترسکی (~سیلی زدن) ۱۰- یا رسم کشیدن: رسم ~ (رسم کشیدن) ۱۱- داخل کردن: قولنی چونتککه ~ (دست را داخل جیب کردن) ۱۲- پوشاندن: باشگه رومال ~ (سر را با چادر پوشاندن) ۱۳- بستن؛ بند کردن: آیاغیگه کیشنلر سالدیلر (پایش را با زنجیر بستند) ۱۴- سرزدن؛ بار آوردن: بو ییل درختلر یخشی میوه سالگن (امسال درختها خوب میوه بار آورده‌اند) ۱۵- پایین کردن؛ خم کردن: ییگیت باشینی قویی سالیب آرتگه قیتدی (جوان سرش را پایین انداخت و به عقب برگشت) ۱۶- دخیل ساختن؛ وارد ساختن: بو مسأله ده باشقه بیراونی سالمنگلر (در این مسأله کس دیگر را دخیل نسازید)

Solnoma **سالنامه**

(ا.) ۱- ← ییل نامه ۲- (قد.)، ← کلندر

Solor **سالار**

(ا.) (قد.، کم) سالار؛ رییس یا فرمانده

Solqa **سلقه**

(ص.) ۱- شل؛ صفت آنچه سفت، محکم و کشیده نباشد :~ارقان (تناب شرل) ۲- آویخته؛ افتاده: سلقه کوکسلر (سینه‌های افتاده)؛ (اف.) سولقی

Solqi **سلقی**

(ص.) (گف.) سلقه

Solqimoq **سالیقماق**

(مص.لا.) ۱- سست شدن؛ شل شدن ۲- افتاده شدن

Solqum **سالقوم**

(ا.) خوشه‌ی انگور و مانند آن

Solur **سالور**

(ا.) ۱- یکی از قبایل ترکمن ۲- آنکه شمشیرزن ماهر است

Somon **سامان**

[= سمان] (ا.) کاه؛ ساقه‌ی خشک غلات که آن را به صورت قطعه هایی خرد کرده باشند

~ suvoq **سامان سوواق**

رویه‌ی کاهگلی دیوار یا ساختمان

Rangim ~ bo'ldi **رنگیم سامان بولدی**

(مجاز) زار و نزار شدم؛ محتاج و بیچاره شدم

Somonxona **سامانخانه**

[= سمانخانه] (ا.) کاهدان؛ انبار نگهداری کاه

Somonyo'li **سامان یولی**

(ا.) (نجوم) ۱- کهکشان ۲- هر یک از منظومه‌های بی شمار کیهانی، هر کدام شامل ستاره ها، سحابی‌ها، خوشه‌ها و مواد بین ستاره‌ای تشکیل دهنده‌ی گیتی ۳- کهکشان راه شیری

Somonchi **سامانچی**

(ا.) کاه فروش؛ آنکه با فروش کاه سر و کار دارد

Somsa **سامسه**

[= سنبوسه] (ا.) سنبوسه؛ نوعی خوراک که سبزی، پوره‌ی سیب زمینی، گوشت یا کدو در قطعه‌ی سه (یا چهار) گوشی از خمیر نان پیچیده در روغن سرخ کنند یا در اجاق و یا تنور بپزند

Somsapaz **سامسه پز**

(ا.) آنکه کارش پختن و فروش سنبوسه است

Somsapazlik **سامسه پزلیک**

(ا.) ۱- سنبوسه پزی ۲- عمل یا شغل سنبوسه پز ۳- کارگاه سنبوسه پزی

Son -1 **سان**

(ا.) ۱- عدد ۲- نشانه یا مجموعه ای از نشانه‌ها که کمیتی را معرفی کند ۳- هر یک از واژه هایی که برای شمارش کمیتی به کار می رود ۴- هر یک از نشانه هایی که برای شماره گذاری به کار می رود ۵- (دستور) واژه‌ای که کمیت چیزی را نشان می دهد

~dan chiqmoq **ساندن چیقماق**

۱-از حساب یا صف بیرون شدن ۲- از کار افتادن

~ga qo'shilmoq **سانگه قوشیلماق (کیرماق)**
شامل صف شدن؛ به حساب گرفته شدن

~ kirdi **سان کیردی (تیگدی)**
درست شد؛ کامل و بی عیب شد

~ mingta **سان مینگ ته**
چند هزار؛ بسیار زیاد

Son -2 **سان**
(ا.)۱- ران ۲- بخش بالایی پا از زانو به بالا ۳- گوشت همین قسمت جانوران حلال گوشت

Sona **سانه**
[= سونه] (ا.) اردک نر وحشی

Soniya **ثانیه**
(ا.) ۱- ثانیه ۲- واحد اصلی زمان برابر با یک شصتم دقیقه ۳- (مجاز) لحظه؛ زمان بسیار کوتاه

Sonk **سانسک**
(ا.) یخ تنک روی آب

Sonli **سانلی**
(ص.)۱- دارای شماره ۲- ویژگی آنچه با اعداد ارائه شده باشد ۳- دارای تعداد یا شمار معین؛ (مق.) سانسیز (بی شمار)

Sonmoq **سانماق**
(مص.مت.) قیاس کردن؛ سانماک

Son-salmoq **سان سلماق**
(ا.) مجموع کمیتها و وزنها

Son-sanoq **سان سناق**
(ا.) تعداد یا کمیت چیزی

Son-sanoqsiz **سان سناق سیز**
(ص.) بی شمار؛ بسیار زیاد

Sonsiz **سان سیز**
(ص.) ← سان سناق سیز

Sonsiz-sanoqsiz
سان سیز سناق سیز
(ص.) ← سان سناق سیز

Sonu **سانو**
(ا.)(قد.) تصور؛ قیاس

Sop -1 **ساپ**
(ا.) ۱- دسته‌ی شمشیر، کارد، تبر، قاشق و مانند آنها؛ ساب؛ سب

Sop -2 **ساپ**
(ا.)(قد.)۱- خیاط؛ دوزنده ۲- رشته

Sop -3 **ساپ**
[= صاف] (ص.) نابود؛ محو؛ از میان رفته؛ نیست شده

~ bo'lmoq **ساپ بولماق**
نابود شدن؛ از میان رفتن

~ qilmoq **ساپ قیلماق**
۱- کاملا از میان بردن ۲- کاملا از کار کشیدن

Soplamoq -1 **ساپ لماق**
(مص.مت.) دسته ساختن؛ به اسبابی دسته نصب کردن

Soplamoq -2 **ساپ لماق**
[= صاف لماق] (مص.مت.) کاملا نابود کردن؛ بکلی نیست کردن

Sopli **ساپلی**
(ص.) دارای دسته؛ دسته دار

Sopol **ساپال**
[= سفال] (ا.) سفال؛ آنچه از گل کوزه گری بپزند

Sopolak **ساپالک**
(ا.) ۱- قطعه‌ی کوچک سفال ۲- قطعه‌ی کوچک سفال که کودکان در انواع بازیها به کار می‌برند

Soppa-sog' **ساپه ساغ**
(ص.) کاملا سلامت و تندرست

Sopqon **ساپقان**
(ا.) ابزار قدیمی و ابتدایی جنگ که با آن سنگ پرتاب می‌کردند

~ ham boshga tegadi, ham ketga
Otilmagan
آتیلمه گن ساپقان هم باشگه تیگه دی، هم کیت گه
(مجاز) پرداختن به کاری که از عهده‌ی شخص بر نیاید و به زیانش بیانجامد

Sopg'un **ساپغون**
(ا.) حربه و نیزه‌ای است به شکل پنجه که صیادان بدان ماهی صید کنند

Soqa **ساقه**
(ا.) تأسیسات یا ساختمان اساسی کانال

Soqiy **ساقی**
(ا.) آنکه در مجلس میخواری برای حاضران می‌بدهد؛ شراب‌دهنده

Soqiylik **ساقی لیک**
(ا.) ساقیگری؛ شغل یا عمل ساقی

Soqit **ساقط**
(ا.)۱- افتاده ۲- زایل شده و از میان رفته

~ qilmoq **ساقط قیلماق**
ساقط کردن؛ دور افکندن؛ از میان برداشتن

Soqol **ساقال**
(ا.)۱- ریش ۲- مویی که بر صورت و معمولا بر چانه، زیر چانه و گونه‌های انسان نر بالغ می‌روید ۳- موی بلندی که بر چانه و زیر چانه‌ی برخی جانوران می‌روید

Kam ~ **کم ساقال**
ریش ترنک؛ کسی که دارای ریش کم است

Ser ~ **سیر ساقال**
ریش انبوه؛ آنکه ریشش انبوه است

Soqoltaroq **ساقال تراق**
(ا.) شانه ای که با آن ریش را شانه زنند

Soqov **ساقاو**
(ص.) ۱- لال؛ گنگ؛ کسی که به علت نقص اندام گویایی و بویژه شنوایی قادر به سخن گفتن نیست ۲- صفت آنکه برخی حروف را بدرستی نتواند تلفظ کند و دارای لکنت زبان باشد

~ bo'lib qolmoq **ساقاو بولیب قالماق**
۱- لال شدن ۲- بنابر علتی طور موقت لال شدن

Soqovlanmoq **ساقاولماق**
(مص.لا.) دچار لکنت زبان شدن

Soqovlik -1 **ساقاولیک**
(ا.) وضع یا کیفیت لال بودن یا لکنت زبان داشتن؛ لالی

Soqovlik -2 **ساقاولیک**
(ا.)(مجاز) منگوله‌ی موی مانند برخی گیاهان (مانند ذرت)

Soqqa **ساققه**
(ا.)۱- گلوله ۲- آنچه کمابیش به شکل کره باشد ۳- گوی کوچک از شیشه، سنگ یا فلز؛ گویچه ۴- (فرهنگ مردم) بجل بزرگتر و سنگینتر که در بازیهای بجل با آن بجلهای دیگر را بزنند؛ سقه

Ko'z ~ **کوز ساققه سی**
کره‌ی چشم؛ تخم چشم

Saylov ~si **سیلاو ساققه سی**
(قد.) گویچه‌های سفید یا سیاه که پیش از انقلاب اکتبر رأی دهندگان انتخابات در صندوقهای رأی به عنوان نشانه‌ی رأی می‌انداختند

Soqchi **ساقچی**
(ا.)۱- نگهبان ۲- فرد مسلحی که پاسبانی یا مراقبت کسی، چیزی یا جایی را بر عهده دارد؛ نگاهبان

Soqchilik **ساقچی لیک**
(ا.)۱- نگهبانی ۲- عمل یا شغل نگهبان ۳- مراقبت یا پاسبانی

Sorig'qush **ساریغ قوش**
(ا.) نوعی جغد که آن را بوف خوانند

Sorsomoq **سارساماق**
(مص.لا.)(قد.) لرزیدن؛ جنبیدن: ییر (~ لرزیدن زمین)

Sort **سورت**
(ا.)۱- درجه ۲- جنس ۳- نوع

~ qilmoq **سورت قیلماق**
جدا یا مرتب کردن عضوهای یک مجموعه بر حسب نظامی معین (مانند جدا کردن هندوانه‌ها بر حسب ریز و درشت یا مشخص کردن نام کتابها بر حسب موضوع)

Sortli **سورتلی**
(ص.)۱- دارای درجه، جنس یا نوع عالی و خوب ۲- مربوط یا منسوب به نوعی معین

Sostav **سستو**
(ا.)۱- مجموع واگنهای آماده به حرکت یا بهمدیگر بسته شده ۲- ترکیب ۳- گروه یا دسته ای که با هم کاری را انجام می‌دهند

Sotilgan **ساتیلگن**
(ص.)۱- فروخته شده ۲- (مجاز) خاین و منافق

Sotilmoq **ساتیلماق**
(مص.مج.)۱- فروخته شدن ۲- (مجاز) خاین شدن

Sotix **ساتیخ**
(ا.) یک صدم

Sotmoq **ساتماق**
(مص.مت.)۱- فروختن ۲- دادن چیزی به دیگری در برابر گرفتن پول یا شیء بهادار دیگر ۳- چیزی را به امید یا در برابر چیز دیگری، بویژه به شیوه‌ای ناروا، در معرض تجاوز یا آسیب قرار دادن: وجدانی نی ~ (فروختن وجدان)

Soton **ساتان**
(ا.) تمام ران تا سر انگشتان

Sotqin **ساتقین**
(ا.) آنکه چیزی را به امید یا در برابر چیز دیگری، بویژه به شیوه‌ای ناروا، در معرض تجاوز یا آسیب قرار بدهد

Sotqinlik **ساتقینلیک**
(ا.) عمل شخص خود فروخته یا خاین

Sotsialist -1 **ستسیه لیست**
[= سوسیالیست] (ا.) سوسیالیست؛ کسی که پیرو یا هوادار سوسیالیسم است

Sotsialist -2 **ستسیه لیست**
[= سوسیالیست] (ص.) ۱- سوسیالیست ۲- پیرو یا هوادار سوسیالیسم ۳- مربوط یا منسوب به سوسیالیسم؛ سوسیالیستی

Sotsialistik **ستسالیستیک**
(ص.) سوسیالیستی؛ مربوط یا منسوب به سوسیالیسم

Sotsializm **ستسیه لیزم**
[= سوسیالیسم] (ا.) ۱- سوسیالیسم ۲- آموزه‌ی فلسفی معتقد به ضرورت از میان رفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سرمایه ۳- نظام سیاسی که بر اساس این آموزه‌ی فکری ایجاد شود

Sotsiolog **ستسیه لوگ**
[= سوسیولوگ] (ا.) جامعه شناس؛ کسی که کارش بررسی و شناسایی ویژگیهای جامعه است

Sotsiologiya **ستسیه لوگیه**
[= سوسیولوژی] (ا.) جامعه شناسی؛ دانشی که به بررسی ویژگیهای جامعه‌های انسانی می‌پردازد؛ علم اجتماع

Sottirilmoq **ساتتیریلماق**
(مص.مج.) ساتتیرماق

Sotuv **ساتوو**
(ا.) فروش؛ عمل یا فرایند فروختن: ~ga قویماق (به فروش گذاشتن)

Sotuvchi **ساتووچی**
(ا.) ۱- فروشنده ۲- کسی که در یک فروشگاه به مشتریان کالا می‌فروشد ۳- آنکه چیزی را بفروشد

Sov **ساو**
(ا.) (قد.) جدا؛ منفصل

Sovimoq **ساویماق**
(مص.لا.) ۱- کم شدن دمای چیزی نسبت به دمای محیط ۲- (مجاز) فروکش شدن احساس یا هیجان عاطفی

Sovitgich **ساویتگیچ**
(ا.) ۱- سرد کننده ۲- هر یک از دستگاههای ایجاد سرما ۳- جسمی که بر اثر واکنش شیمیایی تولید سرما کند

Sovitilmoq **ساویتیلماق**
(مص.مج.) ساویتماق: ساویتیلگن سوو (آب سرد کرده شده)

Sovitma **ساویتمه**
(ص.) سرد؛ سرد شده: ~ آش (غذای سرد شده)

Sovitmoq **ساویتماق**
(مص.مت.) ۱- کم کردن دمای چیزی نسبت به دمای محیط ۲- فروکش دادن احساس یا هیجان عاطفی ۳- (فرهنگ مردم) خستگی در آوردن اسب پس از دوش

Issiq o‘rnini ~
ایسیق اورنینی ساویتماق
جای گرم و آسوده‌ی کسی را تبدیل کردن

Sovliq **ساولیق**
(ا.) میش؛ گوسفند ماده‌ی بالغ، بویژه مادر؛ ساووق لیق

Sovqotmoq **ساوقاتماق**
(مص.لا.) ۱- احساس سرما کردن ۲- احساس ناراحتی کردن ناشی از دمای پایین

Sovqottirmoq **ساوقاتتیرماق**
(مص.مت.) دچار سرما ساختن

Sovrin **ساورین**
(ا.) ۱- جایزه ۲- پاداشی که به برنده‌ی یک مسابقه داده شود ۳- پاداشی که به خاطر انجام دادن کاری شایسته به کسی داده شود

Sovun **صاوون**
[= صابون] (ا.) صابون؛ فراورده‌ی پاک کننده، از نمکهای سدیم یا پتاسیم و اسیدهای چرب، که در مجاورت آب کف می‌کند و بر حسب نوع کاربرد، مواد رنگی، ضد عفونی کننده، ساینده و عطر به آن می‌افزایند

~iga kir yuvmabsiz
صاوونیگه کیر یوومب سیز
۱- او را هنوز نشناخته اید ۲- هنوز با او سر و کار نیافته اید ۳- (مجاز) شخص ناشایست و نادرستی است

Sovungar **صاوونگر**
[= صابونگر] (ا.) صابونی؛ سازنده یا فروشنده‌ی صابون

Sovungarlik **صاوونگرلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل صابونی ۲- عمل یا فرایند ساختن صابون ۳- کارگاه صابون سازی ۴- دکان یا رسته‌ی صابون فروشی در بازار

Sovunlamoq **صاوون لماق**
(مص.مت.) با صابون شستن

Sovunchi **صاوونچی**
(ا.) صابونی

Sovuq **ساووق**
(ص.) ۱- سرد ۲- دارای دمایی کمتر از دمای بیرونی بدن که موجب احساس ناراحتی یا سرما شود ۳- دارای دمایی کمتر از حد انتظار: ~ چای (چای سرد) ۴- ویژگی آنچه آن را گرم نکنند: ~ اوقات (غذای سرد) ۵- ویژگی آنچه آن را در معرض سرما قرار داده باشند: ~ ایچیملیک (نوشیدنی سرد) ۶- (مجاز) بدون احساس یا هیجان عاطفی: ~ معامله لی (دارای رفتار سرد) ۷- ویژگی سست شدن فعالیت بدن از اثر کاربرد زیاد غذای سرد

Sovug‘i oshdi **ساووغی آشدی**
۱- از اثر کاربرد زیاد غذای سرد بدنش سست و بیحال شد ۲- (مجاز) بیزار شد؛ برایش ناخوشایند شد

~ urmoq **ساووق اورماق**
دچار سرما زدگی شدن

~ urush **ساووق اوروش**
جنگ سرد؛ رفتارهای دشمنانه (مانند تبلیغات مخالفت آمیز، توطئه، تحریک و قطع یا محدود ساختن رابطه‌های سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی) بدون بهره گیری از جنگ افزار و نیروهای جنگی

~ yemoq **ساووق بیماق**
سرما خوردن؛ احساس سرما کردن

Quruq ~ **قوروق ساووق**
هوای سرد بدون بارش برف و باران

Sovuqlik **ساووقلیک**
(ا.) ۱- سردی ۲- وضع یا کیفیت سرد بودن ۳- در طب عامیانه‌ی مردم از یک خاصیت خوردنیها و نوشیدنیها، که موجب کاهش گرما یا ضعف عمومی بدن می‌شود

Sovuqqon **ساووق قان**
(ص.) ۱- خونسرد ۲- صفت کسی که رویدادهای محیط در او اثر نکند ۳- صفت کسی که در برابر رویدادهای ناملایم زود برآشفته نشود ۴- صفت جانداری که دمای بدنش تابع تغییر دمای محیط باشد

Sovuqqonlik **ساووق قانلیک**
(ا.) خونسردی؛ وضع یا کیفیت خونسرد بودن

Sovuqxona **ساووقخانه**
(ا.) ۱- سرد خانه ۲- فضای در بسته و عایق بندی شده‌ای که در آن دستگاههای سرد کننده کار گذاشته می‌شود تا دما در حد پایینی بماند و از فاسد شدن آنچه در آنجا نگهداری شده است، جلوگیری شود ۳- اتاق سردتر از گرمخانه‌ی حمام که اشخاص در جریان یا پس از ختم شستشو آنجا می‌نشینند ۴- سلول زندان

Sovuqchilik **ساووق چیلیک**
(ا.) وضع یا حالت مناسبات سرد و غیر دوستانه

Sovurilmoq **ساووریلماق**
(مص.مج.) ساوورماق

Sovurmoq **ساوورماق**
(مص.مت.) ۱- باد دادن؛ چیزی را در معرض وزش باد قرار دادن ۲- (مجاز) به باد دادن؛ رایگان از دست دادن؛ تلف کردن

Kulini ko‘kka ~
کولینی کوککه ساوورماق
بکلی محو و نابود کردن

Ko‘kka ~ **کوککه ساوورماق**
تلف کردن؛ رایگان از دست دادن

Sovut **ساوت**
(ا.) (قد.) زره؛ تن پوشی از حلقه‌های فولادی نازک و ظریف که آن را برای پیشگیری از آسیب تیر و شمشیر در جنگها می‌پوشیدند

Sovutmoq **ساووتماق**
← ساویتماق

Sovg‘a **ساوغه**
[= سوغات] (ا.) سوغات؛ ارمغان، هدیه؛ سوقات

Sovg‘a-salom **ساوغه سلام**
(ا.) هدیه و پیام دوستی و صمیمیت که برای کسی فرستاده می‌شود

Sovchi **ساوچی**
(ا.) خواستگار؛ اشخاصی که برای تقاضای ازدواج دختر مورد نظر با پسر از سوی خانواده‌ی پسر به خانواده‌ی دختر فرستاده می‌شود

Sovchilik **ساوچیلیک**
(ا.) ۱- خواستگاری ۲- تقاضای ازدواج ۳- مراسم ویژه‌ی این تقاضا (مانند رفتن به خانه‌ی دختر مورد نظر و گفتگو با خانواده‌ی او)

Soxt **ساخت**
(ا.) ۱- ساخت ۲- ساختار ۳- نما؛ ظاهر؛ چهره: ساووق (~ چهره‌ی سرد)

Soxta **ساخته**

~سیده ایشلری یوریب کیتدی (در سایه‌ی کمک دوستش کارهایش پیشرفت کرد)۶-(مجاز) آنچه به صورت ناقص یا مبهم دیده شود: اونینگ لبلریده جیلمه پیش ~سی هم یوقالدی (سایه‌ی لبخند هم در لبهایش محو شد)

~da qoldirmoq **سایه ده قالدیرماق**
زیر تأثیر قرار دادن

~da qolmoq **سایه ده قالماق**
دور از انظار ماندن؛ در گوشه ای افتادن

~dek orqasidan tushmoq **سایه دیک آرقه سیدن توشماق**
پیوسته به دنبال کسی رفتن یا تعقیب کردن

~ qilmoq **سایه قیلماق**
سایه کردن؛ از تابش مستقیم نور جلوگیری کردن

~siga ko'rpacha solmoq **سایه سیگه کورپه چه سالماق**
۱-بسیار احترام و عزت کردن ۲- چاپلوسی کردن

~si kam bo'lmasin **سایه سی کم بولمه سین**
لطف و حمایت او ادامه داشته باشد

~sini o'q bilan urmoq **سایه سینی اوق بیلن اورماق**
سایه اش را با تیر زدن؛ (مجاز) سخت با او دشمن بودن

~si yupqa **سایه سی یوپقه**
۱-(مجاز) ضعیف؛ نیمه جان ۲- ناشکیبا؛ نازک طبع

~ solmoq **سایه سالماق (تشله ماق)**
۱-سایه کردن ۲- جلو تابش مستقیم نور را گرفتن ۳- اثر گذاشتن

Qftobni ~ga yetkazmay **آفتابنی سایه گه بیتکزمه ی**
بدون تأخیر و معطلی؛ فورا؛ آنا

O'z ~sidan qo'rqmoq **اوز سایه سیدن قورقماق**
بسیار ترسو؛ بسیار نگران و ترسان از هر پیش آمدی

Soya -2 **سایه**
(ا.) لوبیای چینی

Soyabon **سایه بان**
(ا.) ۱- سایبان ۲- سقفی معمولا سبک، برای پیشگیری از تابش خورشید (یا آسیب بارندگی) بر بالای یک فضای باز ۳- وسیله ای ثابت یا متحرک به شکل یک چتر بزرگ پایه دار برای پیشگیری از بارندگی یا

(ص.)۱- تقلبی ۲- دارای ظاهر و جلوه‌های دروغین و شبیه به اصل، برای فریفتن دیگران ۳- جعلی؛ قلابی :~پول (پول جعلی)۴-بی اساس؛ پوچ :~دعوا (دعوای بی اساس)۵-غیر طبیعی؛ ساختگی؛ مصنوعی :~کولگی (خنده‌ی ساختگی)

Soxtakor **ساخته کار**
(ص.)۱- متقلب؛ تقلب کننده ۲- نادرست

Soxtakorlik **ساخته کارلیک**
(ا.)۱- عمل متقلب ۲- ظاهر سازی؛ عمل یا فرایند غیرطبیعی بودن

Soxtalash **ساخته لش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند ساختگی کردن یا ظاهری ساختن ۲- عمل دور شدن از حقیقت

Soxtalashmoq **ساخته لشماق**
(مص.ل.)۱- ساختگی یا ظاهری شدن ۲- از راستی و حقیقت دور شدن

Soxtalashtirish **ساخته لشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند تقلب یا ساختگی کردن

Soxtalashtirilmoq **ساخته لشتیریلماق**
(مص.مج.) ساخته لشتیرماق

Soxtalashtirmoq **ساخته لشتیرماق**
(مص.مت.)۱- از حقیقت و درستی دور کردن ۲- ساختگی یا ظاهری کردن

Soxtalashtiruvchi **ساخته لشتیروچی**
(ا.) آنکه چیزی را غیرحقیقی یا نادرست جلوه دهد

Soxtalik **ساخته لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ساختگی یا ظاهری بودن

Soxt-sumbat **ساخت-سومبت**
(ا.) نما؛ چهره؛ ظاهر :~ی کیلیشگن ییگیت (جوان خوش چهره)

Soy **سای**
(ا.)۱-وادی ۲- زمین هموار میان دو کوه؛ جلگه ۳-دره ۴- آبی که در چنین جایی جاریست

Soya -1 **سایه**
(ا.)۱-سایه ۲- تاریکی یا تیرگی نسبی به خاطر نتابیدن نور مستقیم ۳- جایی که چنین حالتی باشد: بیر آز ~ده اولتیریب صحبت لشه ی لیک (دمی در سایه نشسته صحبت کنیم)۴-(فیزیک) تصویر تیره‌ای از یک جسم، که بر اثر قرار گرفتن آن در برابر منبع نور، در جهت مخالف ایجاد می‌شود ۵- (مجاز) آنچه تواند کسی یا چیزی را حمایت کند: دوستی نینگ یاردمی

Soz -3 **ساز**
(ص.)۱- درست ۲- بدون نقص یا شکستگی ۳- تمام و کامل :آز سوز، ~سوز (مثل)« (سخن کم گوی و نیکو گوی در کار» (دهخدا)

No ~ **ناساز**
نادرست؛ دارای نقص یا شکستگی

No ~lik **ناسازلیک**
نادرستی؛ وضع یا کیفیت نادرست بودن

Sozanda **سازنده**
(ا.)۱- سازنده ۲- نوازنده ۳- کسی که به وسیله‌ی سازی نغمه‌های موسیقی ایجاد کند ۴- اجرا کننده‌ی آهنگهای موسیقی

Sozlamoq **سازلماق**
(مص.مت.)۱- درست کردن؛ بی عیب و نقص کردن ۲- ساختن ۳- (موسیقی) ابزار موسیقی را نواختن

Sozlanmoq **سازلنماق**
(مص.مج.) سازلماق

Sozlatmoq **سازلتماق**
(مص.مت.) سازلماق (به وسیله‌ی کسی)

Sozlik -1 **سازلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت درست بودن؛ درستی

Sozlik -2 **سازلیک**
(ا.) (گف.)زمین یا مرداب پوشیده از نی؛ نیزار

Soztuproq **سازتوپراق**
(ا.) خاک تازه

Sozchi **سازچی**
(ا.) (گف.)نوازنده

Sog' -1 **ساغ**
(ا.) (گف.)راست؛ سمت راست :~قول (دست راست)

Sog' -2 **ساغ**
(ص.) تندرست؛ دارای یا برخوردار از تندرستی؛ سالم

Sog'ar **ساغر**
(ا.) (قد.) ساغر؛ جام شراب؛ ظرفی که در آن نوشابه می‌نوشند

Sog'aymoq **ساغه‌ی ماق**
(مص.ل.) تندرست شدن؛ شفا یافتن

Sog'aytirmoq **ساغه ی تیرماق**
(مص.مت.) شفادادن؛ تندرست کردن

Sog'dirmoq **ساغدیرماق**
(مص.مت.) ساغماق (به وسیله‌ی کسی):سیگیرنی

تابش آفتاب به زیر فضای آن ۴- (مجاز) حامی؛ پشتیبان

Soyabongullilar **سایه بان گللی لر**
(ا.) چتریان؛ تیره‌ی بزرگی از گیاهان دو لپه ای جدا گلبرگ علفی یک ساله، دو ساله یا پایا، دارای برگهای یک در میان، گل آذین چتر ساده یا مرکب و میوه‌ی دو فندقه ای یک یا دو پایه (مانند گشنیز، زیره، ...)

Soyabonli **سایه بانلی**
(ص.) دارای سایبان؛ پوشیده شده با چتر

Soyaki **سایه کی**
[= سایگی] (ا.) ۱- نوعی انگور ۲- شرابی که از این انگور ساخته می‌شود

Soyali -1 **سایه لی**
(ص.) صفت جایی که نور مستقیم آفتاب به آن نتابد؛ سایه؛ سایه دار

Soyali -2 **سایه لی**
(ص.) صفت ماده‌ی خوراکی که دارای لوبیای چینی باشد

Soyaparvar -1 **سایه پرور**
(ا.) (گیاه شناسی) گیاهانی که در جاهای سایه و دور از تابش مستقیم نور می‌رویند و رشد می‌کنند

Soyaparvar -2 **سایه پرور**
(ص.)۱-راحت طلب؛ آسوده ۲- مفت خوار ۳- تنبل؛ تن پرور ۴- صفت آنچه در سایه پرورش شده باشد

Soyaparvarlik **سایه پرورلیک**
(ا.)۱- راحت طلبی؛ تنبلی ۲- مفت خواری ۳-عمل یا فرایند پرورش چیزی در سایه

Soya-salqin **سایه سلقین**
(ا.) جای سایه و خنک

Soyavon **سایه وان**
(گف.)←سایه بان

Soylik **سایلیک**
←سای

Soz -1 **ساز**
(ا.)۱- ساز ۲- ابزار موسیقی ۳- وسیله ای که با آن نغمه‌های موسیقی نواخته شود ۴- آواز یا نغمه‌ی ابزار موسیقی یا آواز خوان

Soz -2 **ساز**
(ا.) (گف.)۱-نی ۲-نیزار

~ silovsin **ساز سیلاوسین**
گربه‌ی وحشی که در نیزارها زیست می‌کند

ساغدیرینگ (گاورابدوشانید)

Sog'ilmoq **ساغیلماق**
(مص.مج.) دوشیده شدن: ینگی ساغیلگن سوت (شیر تازه دوشیده شده)

Sog'im **ساغیم**
(ا.)۱- یک نوبت دوشیدن شیر ۲- مقدار شیری که در یک نوبت دوشیده می‌شود ۳- ← ساغین

Sog'imli **ساغیملی**
(ص.) مناسب برای دوشیدن: ایمچکلری ~سیگیر (گاوی که پستانهایش مناسب برای دوشیدن است)

Sog'imsiz **ساغیم سیز**
(ص.) نامناسب برای دوشیدن

Sog'in -1 **ساغین**
(ا.) آنچه از آن شیر دوشیده شود

~ sigir **ساغین سیگیر**
۱-گاو شیری ۲- (مجاز) منبع در آمد رایگان

Sog'in -2 **ساغین**
(امر) ساغینماق ۱- یاد کردن؛ یاد کن ۲- تصور کردن؛ تصور کن

Sog'ish **ساغینیش**
(ا.) فرایند پیدا شدن اشتیاق به دیدار

Sog'ishmoq **ساغینیشماق**
(مص.مش.) همدیگر را یاد کردن؛ به یکدیگر اشتیاق و میل دیدار پیدا کردن

Sog'inmoq **ساغینماق**
(مص.مت.) ۱- یاد کردن؛ اشتیاق و میل دیدار یا دست یافتن به کسی یا چیزی را پیدا کردن: کلتک نی ساغیندینگ می؟ (میل چماق خوردن پیدا کردی؟)۲-(قد.) تصور کردن

Sog'inch **ساغینچ**
(ا.)۱- حس عاطفی یا اشتیاق دیدار کسی: یوره گیم سینینگ ~ینگدن توله (قلبم مملو از اشتیاق دیدارت است)۲-(قد.) تصور؛ خیال

Sog'inchli **ساغینچلی**
(ص.) ویژگی آنچه یا آنکه مملو از یاد و اشتیاق دیدار کسی یا چیزی باشد: ~دملر (لحظات پر از یادها و خاطره ها)

Sog'ish **ساغیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند دوشیدن ۲- عمل گرفتن پول یا در آمد از کسی بزور یا به حیله

Sog'lik **ساغلیک**
(ا.) تندرستی؛ وضع یا کیفیت نداشتن بیماری، آسیب یا نارسایی؛ سلامتی

Sog'lom **ساغلام**
(ص.)۱- تندرست؛ سالم ~: محیط (محیط سالم)، ~فکر (فکر سالم و پاک)

Sog'lomlashish **ساغلام لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند تندرست یا سالم شدن

Sog'lomlashmoq **ساغلام لشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش تندرست یا سالم شدن؛ رو به تندرستی یا سالم شدن رفتن

Sog'lomlashtirmoq **ساغلام لشتیرماق**
(مص.مت.) ساغلام لشماق

Sog'lomlik **ساغلاملیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سالم بودن؛ تندرستی

Sog'moq **ساغماق**
(مص.مت.)۱- دوشیدن ۲- بیرون آوردن شیر از پستان به وسیله‌ی فشردن و مالیدن آن ۳- (مجاز) از کسی با نیرنگ و زور پول یا در آمدی گرفتن

Sog'ona **ساغانه**
(ا.)۱- دخمه ۲- گور ۳- سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن نهند؛ (گف.) سغنه

Sog'-salomat **ساغ سلامت**
(ص.) تندرست و سالم

Sog'tuproq **ساغ توپراق**
(ا.) خاک تازه

Sog'uvlik **ساغوولیک**
← ساغین۱

Sog'uvchi **ساغووچی**
(ا.) آنکه شیر می‌دوشد؛ دوشنده

Soch -1 **ساچ**
(ا.)۱- مو ۲- رشد خارجی روی پوست سر انسان به صورت رشته‌های محکم نخ مانند؛ گیسو

Soch -2 **ساچ**
(ا.) سار؛ پرنده‌ی کوچک پر سروصدا از تیره‌ی سارها، در نواحی گردن و سر کناره‌ی بالها و انتهای دُجم دارای پرهای تیره و بقیه پرهایش قرمز رنگ است و در دفع ملخ بسیار مفید است؛ (اف.) چیرچیق؛ (دری) ساچ

Soch -3 **ساچ**
ف. (امر) ساچماق (افشاندن؛ بیافشان؛ بپاش

Sochbog' **ساچباغ**
(ا.)۱- تنگه‌های زینتدار ویژه‌ای که زنان نسبتا بزرگسال

در موی خود بیاویزند ۲- رشته‌ای از پارچه‌ی سیاه ابریشمی برای بستن موی سر ۳- کلاه گیس بافته شده از ابریشم

Sochilma **ساچیلمه**
(ص.) افشانده شده؛ پراکنده شده ۲- صفت آنچه پاشان باشد: ~قرم (شن پاشان)

Sochilmoq **ساچیلماق**
(مص.مج.)۱- افشانده شدن ۲- پراکنده شدن؛ پاشیدن

Sochiluvchan **ساچیلووچن**
(ص.) پاشیدنی؛ ویژگی آنچه قابلیت پراکنده شدن را داشته باشد ~: ماده (ماده‌ی پراکنده شدنی)

Sochiluvchanlik **ساچیلووچنلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پراکنده بودن

Sochiq -1 **ساچیق**
(ا.)۱- آنچه بالای داماد، نوزاد و... به عنوان شادباش و ابراز تبریک بپاشند (معمولا انواع شیرینی و سکه)۲- نثار و شادباش

Sochiq -2 **ساچیق**
(ا.)۱- حوله؛ بافته‌ای معمولا کرکدار و نرم که برای خشک کردن دست و صورت یا بدن به کار می‌رود ۲- دستمال ۳- (اف.) دستپاک

Sochiq -3 **ساچیق**
(ص.) پراکنده؛ افشان

Sochiqlik **ساچیقلیک**
(ص.)۱- مناسب برای ساختن دستمال ۲- مناسب برای پاشیدن یا نثار کردن بالای داماد

Sochisunbul **ساچی سنبل**
← بالتیریق

Sochma -1 **ساچمه**
(ا.) ساچمه؛ گوی فلزی معمولا کوچک، که به صورت چند تایی در تفنگهای شکاری و در برخی ماشینهای صنعتی کاربرد دارد

Sochma -2 **ساچمه**
(ا.) (زمین شناسی) توده‌ی مواد سرازیر شده از کوه

Sochma -3 **ساچمه**
(ص.) افشاندنی؛ قابل افشاندن ~: ایکین (کشت افشاندنی)

Sochmoq **ساچماق**
(مص.مت.) ۱- افشاندن ۲- در سطحی پراکندن: اوروغ ~ (تخم افشاندن)۳- پاشیدن ۴- (فیزیک) پخش کردن؛ تاباندن: نور ~ (نور پخش کردن)۵- پخش کردن بر اساس مقدار یا معیار معین: پول خرجتی همه گه بره ور ساچیلدی (مصرف راه بالای همه طور مساوی پخش شد)

Sochoq -1 **ساچاق**
(ا.)۱- ← ساچاق ۲- منگوله‌ی دم گاو، اسب، خر،...

Sochoq -2 **ساچاق**
(گف.) ← ساچیق۲

Sochoqli **ساچاقلی**
(ص.) دارای منگوله؛ منگوله دار

Sochpopuk **ساچ پاپوک**
(ا.) منگوله‌ای که زنان به عنوان زینت به موی خود می‌بندند؛ ساچ پوپک

Sochqi **ساچقی**
(گف.) ← ساچیق۱

Sochtirmoq **ساچتیرماق**
(مص.مت.) ساچماق (به وسیله‌ی کسی)

Spartakiada **سپرتکیه ده**
[= اسپارتاکیاد] (ا.) جشنواره‌ی مسابقات ورزشی ملی یا بین المللی

Spektakl **سپیکتکل**
(ا.)۱- نمایش؛ تالار ۲- نمایشنامه؛ اثر نمایشی

Spektr **سپیکتر**
[= اسپکتر] (ا.) طیف؛ بیناب (آرایش ویژه‌ای از بسامدهای تابیده به ترتیب بسامد یا طول موج آنها است)

Spektral **سپیکترل**
(ص.) طیفی؛ مربوط به طیف

~ analiz **سپیکترل انه لیز**
تجزیه یا جداسازی طیفی

Sperma **سپیرمه**
[= اسپرم] (ا.)۱- اسپرم ۲- منی دانه ۳- منی

Spermatozoid **سپیرمته زوئید**
[= اسپرماتوزوئید] (ا.) اسپرماتوزوئید ۲- گونه‌ای نر در نهان زایان ۳- منی دانه ۴- منی

Spidometr **سپیده متر**
(ا.)۱- سرعت سنج ۲- اسباب اندازه‌گیری سرعت یک وسیله یا اسباب متحرک ۳- اسبابی در یک وسیله‌ی نقلیه که سرعت آن را بر حسب کیلومتر در واحد زمان (ساعت، دقیقه،...) نشان می‌دهد

Spiral -1 **سپیرل**

(ا.) مارپیچ؛ شکل منحنی که پیوسته از یک نقطه یا قطب دور یا به آن نزدیک شود

Spiral -2 **سپیرل**
(ص.) مارپیچ؛ دارای شکل، مسیر یا حرکتی که پیوسته از یک نقطه یا قطب دور، یا به آن نزدیک شود؛ مارپیچی

Spiralsimon **سپیرل سیمان**
(ص.) مارپیچی؛ دارای شکل مارپیچ

Spiroxeta **سپیره خیته**
(ا.) ۱- سپیروکت؛ باکتری مارپیچی شکل تکیاخته که در بدن خود دارای دو میله‌ی طولی است که به کمک آنها حرکت می‌کند (مانند عامل مولد سیفیلیس)

Spirt **سپیرت**
(ا.) ۱- الکل؛ عرق ۲- (شیمی) دسته ای از ترکیبات آلی که از هیدروکربنها مشتق می‌شوند

Spirtli **سپیرتلی**
(ص.) دارای سپیرت؛ آنچه در ترکیب خود دارای ماده سپیرت باشد؛ سپیرت

Spirtsiz **سپیرت سیز**
(ص.) فاقد سپیرت؛ ماده‌ای که در ترکیب خود سپیرت نداشته باشد

Sport **سپورت**
(ا.) ۱- ورزش ۲- فعالیت بدنی منظم یا برنامه ریزی شده‌ای برای پرورش یا حفظ سلامتی بدن یا توانیهای جسمی معین

Sportchi **سپورتچی**
(ا.) ورزشکار؛ کسی که معمولا به طور مرتب ورزش کند

Sportchilik **سپورتچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل ورزشکار

Sprint -1 **سپرینت**
(ا.) نوعی لاتاری که جایزه‌ی آن به برنده در همان مجلس داده می‌شود

Sprint -2 **سپرینت**
(ا.) (ور) مسابقه‌ی دوش یا شنا در مسافت کوتاه

Sprinter **سپرینتر**
(ا.) ورزشکار دو یا شنای مسافت کوتاه

Ssenarist **سنه ریست**
[=سناریست] (ا.) سناریست؛ فیلمنامه نویس

Ssenariy **سنه ری**
[=سناریو] (ا.) ۱- سناریو؛ فیلمنامه ۲- برنامه‌ی زمان بندی شده‌ی نمایشنامه ها، همایشها، کنسرتها و سایر نمایشها

Ssenariychi **سنه ریچی**
← سنه ریست

Stabilizator **ستبیلیزه تور**
(ا.) ۱- اسبابی است در کشتی، هواپیما و ... که از نوسانات و تکانها جلوگیری می‌کند؛ متعادل کننده؛ استوار کننده ۲- (برق) ثابت کننده‌ی جریان برق

Stabilizatsiya **ستبیلیز تسیه**
(ا.) عمل یا فرایند تثبیت، استوار، متعادل یا متوازن کردن (برق، رادیو، الکترونیک، نظام و ...)

Stadion **ستدیون**
[= استادیوم] (ا.) ورزشگاه؛ بنایی همگانی برای فعالیتهای ورزشی، بویژه محوطه‌ای روباز با سکوهایی برای نشستن تماشاچیان در گرداگرد میدان یا میدانهای ورزش؛ استادیوم

Staj **ستژ**
[= استاژ] (ا.) ۱- استاژ ۲- سابقه‌ی خدمت ۳- کارورزی؛ پراتیک

Stajirovka **ستژیروفکه**
(ا.) ۱- کار آموزی ۲- پراتیک

Stajor **ستژور**
[=استاژیر] (ا.) کسی که در حال پراتیک یا کارورزی است

Stakan **ستکن**
[= استکان] (ا.) استکان؛ ظرف کوچک معمولا استوانه ای شیشه ای یا بلوری برای نوشیدن نوشیدنیها

Stan **ستن**
(ا.) (مکانیک) دستگاه ورقه سازی فلزات

Standart -1 **ستندرد**
[=استاندارد] (ا.) ۱- استاندارد ۲- آنچه از سوی دولت، بر حسب عرف یا توافق عمومی به عنوان سرمشق یا نمونه پذیرفته شده باشد؛ معیار ۳- آنچه به وسیله‌ی دولت به عنوان معیار کمیت، وزن، طول، حجم یا کیفیت تعیین شده باشد؛ استانده

Standart -2 **ستندرد**
[= استاندارد] (ص.) ۱- استاندارد ۲- مطابق و هماهنگ با معیارهای تعیین شده از سوی مقامهای رسمی؛ استانده ۳- (مجاز) ویژگی سخنی در قالب یا معیار معین

Standartlash **ستندرد لش**
(ا.) عمل یا فرایند ستندرد شدن

Standartlashmoq **ستندرد لشماق**
(مص. لا.) هرچه بیشتر استاندارد شدن

Standartlashtirmoq **ستندرد لشتیرماق**
(مص. مت.) ستندرد لشماق

Standartsiz **ستندرد سیز**
(ص.) صفت آنچه مطابق و هماهنگ با معیارهای تعیین شده از سوی مقامهای رسمی نباشد؛ غیر استاندارد؛ غیر استانده

Stanok **سته نوک**
(ا.) ۱- (مکانیک) اسباب یا دستگاه (مانند ماشین برش، خراطی، شکل دهی و ...) که برای ساختن اشیای مختلفی از فلزات یا چوب به کار برده می‌شود ۲- (نظامی) سکوی متحرک برخی از سلاحها

Stanokli **سته نوک لی**
(ص.) ۱- دارای وسایل یا ابزار مکانیکی مجهز کار ۲- (نظامی) دارای سکوی پرتاب یا تیر اندازی

Stanoksoz **سته نوک ساز**
(ا.) مهندس یا کارگر کارخانه‌ی تولید ابزار مکانیکی کار با فلزات

Stanoksozlik **سته نوک سازلیک**
(ا.) کارخانه‌ی تولید ابزار مکانیکی کار با فلزات (مانند ماشینهای برش، خراطی، شکل دهی و ...)

Stanokchi **سته نوکچی**
(ا.) کارگر فلزکار

Stansiya **ستنسیه**
(ا.) ۱- ایستگاه ۲- جای ایستادن وسیله‌های نقلیه برای سوار یا پیاده کردن مسافر ۳- جای بر پایی تأسیسات فنی: ردیا-سی (ایستگاه رادیو)

Start **سترت**
[=استارت] (ا.) (ور) ۱- استارت ۲- نقطه‌ی آغاز بازی ۳- زمان آغاز بازی

Starshina **سترشینه**
(ا.) (نظامی) استوار؛ درجه‌دار دارای درجه‌ی استواری

Statik **سته تیک**
[=استاتیک] (ص.) استاتیک؛ ایستا؛ متعادل

Statika **سته تیکه**
[=استاتیک] (ا.) استاتیک؛ شاخه ای از مکانیک که در باره‌ی تعادل اجسام تحت تأثیر نیروها و از نیروهایی که بر جسم در حال تعادل اثر می‌کنند، بحث می‌کند؛ ایستایی

Statistik -1 **سته تیستیک**
(ا.) آمار شناس؛ دانشمند یا کارشناس آمار

Statistik -2 **سته تیستیک**
(ص.) آمار؛ مربوط یا منسوب به آمار

Statistika **سته تیستیکه**
(ا.) ۱- آمار ۲- دانش گردآوری، استخراج، تفسیر و عرضه‌ی اطلاعات عددی مربوط به یک مجموعه‌ی گروهی از مجموعه‌ها؛ علم آمار ۳- آگاهیهای عددی در باره‌ی مجموعه ای از اشیا، افراد یا پدیده‌ها ۴- شیوه‌ی ویژه‌ی پژوهش مورد کاربرد در برخی از علوم تجربی

Statsionar -1 **ستسیه نر**
(ا.) مؤسسه یا اداره‌ای که در جای ثابتی فعالیت کند؛ مؤسسه یا اداره‌ی غیر سیار

Statsionar -2 **ستسیه نر**
(ص.) سیخار؛ غیر ثابت

Status **سته تُوس**
(ا.) ۱- مقام؛ پایه؛ شأن ۲- وضع؛ وضعیت؛ حالت

Stavka -1 **ستفکه**
(ا.) (نظامی) قرارگاه

Stavka -2 **ستفکه**
(ا.) میزان مالیات، دستمزد، ...

Stayer **سته ییر**
(ا.) (ورزشی) مسابقه‌ی دو یا شنا در مسافه‌های زیاد

Stayetka **سته ییتکه**
(ا.) ۱- مجسمه‌ی کوچک ۲- مدل کوچک جانوری

Stearin **ستئه رین**
[=استارین] (ا.) استارین؛ ترکیب اسید استاریک و اسید پالمیتیک که در شمع سازی و صابون سازی کاربرد دارد

Stellaj **ستیلژ**
(ا.) رف یا طاقچه‌های سر بسر

Stend **ستند**
(ا.) ۱- ویترین؛ ساختاری با جدار شیشه ای برای قرار دادن اشیا و کالا (در موزه، کتابخانه، فروشگاه و نمایشگاهها) در معرض تماشای بازدید کنندگان یا خریداران؛ جعبه‌ی آیینه ۲- جای یا میدانچه‌ی ویژه‌ای برای هدف گیری نشانه‌ی پرتاب شده در هوا ۳- ساختمانی که در آن اتوموبیل های جدید مورد آزمایش

قرار داده می‌شود

Stenografik **ستینوگره فیک**
(ص.)۱- مربوط به تندرستی ۲- تندنویسی شده

Stenografist **ستینوگره فیست**
(ا.)۱- تندنویس ۲- کسی که با سرعت بنویسد ۳- کسی که کارش تندنویسی است

Stenografistlik **ستینوگره فیست لیک**
(ا.) تندنویسی

Stenografiya **ستینو گره فیه**
(ا.)۱- تندنویسی ۲- هر یک از روشهای سریع نوشتن به یاری نشانه‌های اختصاری ۳- عمل یا فرایند سریع نوشتن

Stenografchi **ستینو گره فچی**
←ستنوگره‌فیست

Stenogramma **ستینوگرمه**
(ا.)صورت‌جلسه‌ی تندنویسی شده

Sterometrik **ستیرومتریک**
(ص.) مربوط یا منسوب به هندسه‌ی فضایی

Stereometriya **ستریو متریه**
[= استریومتری] (ا.) هندسه‌ی فضایی؛ بخشی از هندسه که به بررسی شکلهای فضایی (سه بعدی) می‌پردازد

Stereoskop **ستیریو سکوپ**
[= استرئوسکپ] (ا.) استرئوسکپ؛ دستگاهی که به یاری آن از دو شکل مسطح یکسان، یک تصویر سه بعدی دیده می‌شود

Stereoskopik **ستیریوسکوپیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به استرئوسکپ؛ سه بعدی؛ برجسته: ~کینا (فیلم سه بعدی یا برجسته)

Sterilizatsiya **ستیریلیز تسیه**
(ا.) ضدعفونی؛ گندزدایی؛ پلشت‌بری

Sterjen **سترژن**
(ا.) میله؛ میل؛ قطعه ای از یک جسم سخت (مانند آهن) که درازیش خیلی بیش از قطرش باشد: میتل (~میله‌ی فلزی)

Stil **ستیل**
(ا.)اسلوب؛ شیوه؛ سبک

Stilistika **ستیلیستیکه**
(ا.) سبک شناسی؛ جنبه ای از ادبیات که به بررسی و مطالعه در سبک شاعر یا نویسنده‌ای معین یا آثار ادبی یک دوره‌ی تاریخی می‌پردازد (مانند شیوه‌ی به کارگیری واژه ها، ترکیبها و استعاره‌ها و چگونگی ساختمان جمله)

Stimul **ستیمول**
(ا.)۱- انگیزه ۲- آنچه موجب انگیختن شود؛ محرک ۳- عامل یا اثری که فعالیتهای زیستمندان را پدید می‌آورد؛ سایقه

Stipendiat **ستیپندیت**
(ا.) دانشجویی که با کمک خرجی تحصیل می‌کند

Stipendiya **ستیپندیه**
(ا.) کمک خرجی؛ پولی که برای تحصیل دانشجویان مؤسسه‌های عالی تحصیلی از سوی دولت پرداخت می‌شود

Stixiya **ستیخیه**
(ا.) آفات طبیعی نیرومند (توفان، سیل، زلزله، ...)؛ نیروی قهار طبیعت ۲- رویداد نیرومند طبیعی یا اجتماعی که از اراده و خواست انسانها خارج باشد ۳- نیروی اجتماعی . خودبخودی غیرقابل کنترل

Stixiyali **ستیخیه لی**
(ص.)۱- غیرقابل کنترل ۲- خارج از اراده و خواست انسانها ۳- ویژگی آنچه بطور خود بخودی یا طبیعی روی بدهد

Stixiyalik **ستیخیه لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت خودبخودی یا طبیعی بودن ۲- وضع یا کیفیت غیرقابل کنترل یا خارج از اراده و خواست انسان بودن

Stixiyachilik **ستیخیه چیلیک**
(ا.) بی بندوباری؛ عمل یا فرایند غیرقابل کنترل بودن

Stol **ستال**
(ا.)۱- میز ۲- وسیله ای پایه دار با سطح هموار برای گذاشتن چیزهایی بر روی آن ۳- (گف.، مجاز) شغل یا مقام دفتری ۴- (مجاز) سفره

Stolba **ستولبه**
(ا.) ←سوتون

Stomatolog **سته مته لوگ**
(ا.) دندانپزشک؛ شخص دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته‌ی دندانپزشکی

Stomatologik **سته مته لوگیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به دندانپزشکی

Stomatologiya **سته مته لوگیه**
(ا.) دندانپزشکی؛ دانش و حرفه ای که به شناسایی

بیماریها و آسیبهای دندان و روش درمان و ترمیم آنها می‌پردازد

Stop-kran **ستاپ‌کرن**
(ا.) ترمز خطر؛ بویژه در ترن

Strateg **ستره تیگ**
(ا.) (نظامی) استراتژیدان؛ سرکرده و سپهسالار کارآزموده و ماهر

Strategik **ستره تیگیک**
[= استراتژیک] (ص.) استراتژیک؛ مربوط یا متعلق به استراتژی؛ سوق الجیشی

Strategiya **ستره تیگیه**
[= استراتژی] (ا.) ۱- استراتژی ۲- (نظامی) فن طراحی و فرماندهی بزرگترین حرکات و عملیات نظامی برای پیروزی در جنگ ۳- (سیاسی) هرگونه سیاست دراز مدت و همه جانبه برای دستیابی به هدفهای اساسی؛ راهبرد؛ سیاستگذاری

Stratosfera **ستره توسفیره**
[= استراتسفر] (ا.) (زمین شناسی) استراتسفر؛ پوشکره؛ لایه ای از جو زمین در بالای گشتکره و زیر میانکره به ضخامت حدود ۹-۴۰ کیلومتر

Strelka **ستریلکه**
(ا.)۱- عقربه ۲- تیر؛ خدنگ؛ نشانه یا خطی به شکل تیر ۳- سوزن کوچک ۴- اسبابی که یک خط راه آهن را به خط دیگر وصل می‌کند

Strelkali **ستریلکه لی**
(ص.)۱- دارای تیر ۲- دارای عقربه ۳- دارای سوزن

Strelkachi **ستریلکه چی**
(ا.) سوزنبان؛ مأمور راه آس در محل تقاطع یا انشعاب خط آهن، برای بستن مسیرهای فرعی و هدایت قطار به مسیر اصلی خودش

Stronsiy **سترانسی**
[= استرانسیم] (ا.) استرانسیم؛ استرونیتم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۳۸ و وزن اتمی ۸۷/۶۲، سبک، نرم و چکشخوار، که تنها به صورت ترکیب وجود دارد و برای ساختن لامپ تلویزیون رنگی به کار می‌رود؛ استرونسیم

Struktura **ستروکتوره**
(ا.)۱- ساختار ۲- چگونگی ساختمان چیزی ۲- ترتیب اجزا و بخشهای یک جسم؛ ساخت؛ ساختمان

Student **ستودنت**
←طلبه

Studentlik **ستودنت لیک**
←طلبه لیک

Studiya **ستودیه**
[= استودیو] (ا.) استودیو؛ کارگاه هنری: صورت آلیش ~سی (استودیوی عکاسی، کینا (~استودیوی سینمایی)

Stul **ستول**
(ا.)۱- صندلی ۲- وسیله ای معمولا دارای پایه، یک تکیه گاه و یک سطح هموار برای نشستن یک نفر بروی آن ۳- جای نشستن در اتومبیل، قطار (و مانند آن)

Stun **ستون**
(ا.) ستون؛ تیر

Stvol **ستوال**
(ا.)۱- لوله‌ی سلاحهایی مانند تفنگ، توپ، تانگ، ... ۲- چاه معدن

Subh **صبح**
(ا.) صبح ۲- هنگام آغاز روز ۳- نخستین بخش روز؛ بامداد

~i sodiq **صبح صادق**
سپیده دم که در آن خط سفیدی در افق خاوری پیدا می‌شود و پیوسته گسترش می‌یابد

Subhidam **صبحدم**
(ا.)۱- صبحدم ۲- هنگام صبح ۳- سپیده دم

Subhon **سبحان**
(مص. لا.) بپاکی یاد کردن خداوند؛ سبحان الله گفتن

Subhoni **سبحانی**
(ا.) نوعی زردآلو و نیز خشک شده‌ی آن

Subhoniy **سبحانی**
(ص.) مربوط یا منسوب به سبحان؛ سبحانی؛ الهی؛ ربانی

Suboy **سوبای**
(ا.) (قد.) سواری که مایحتاج خود را به فتراک بسته و مسلح و مکمل یراق می‌راند

Substantsiya **سب ستنسیه**
(ا.) (فلسفه) هیولا؛ ماده‌ی اولیه‌ی گیتی بدون در نظر گرفتن شکل و ساختار آن؛ جوهر

Subtropik **سب تروپیک**
(ص.) گرمسیر؛ ویژگی منطقه ای که دارای اقلیم گرمسیر است

Subut **ثبوت**
(ا.) ثبوت؛ عمل یافرایند ثابت کردن
Subutli **ثبوتلی**
(ص.) ۱- دارای ثبوت؛ ثبوت شده؛ به اثبات رسیده ۲- (مجاز) قابل قبول یا باور
Subutsiz **ثبوت سیز**
(ص.) ۱- فاقد ثبوت؛ به اثبات نرسیده ۲- (مجاز) غیر قابل باور یا قبول
Subutsizlik **ثبوت سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت فاقد ثبوت بودن ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت غیر قابل قبول یا باور بودن
Subyekt **سوبئکت**
[= سوبژکت] (ا.) ۱- (فل) ذات؛ جوهر؛ گوهر ۲- شخص؛ کس؛ فرد ۳- فاعل؛ مبتدا ۴- موضوع؛ نهاد
Subyektiv **سوبئکتیو**
[= سوبژکتیف] (ص.) ۱- سوبژکتیف ۲- شخصی؛ ذاتی ۳- ذهنی
Subyektivizm **سوبئکتیویزم**
[= سوبژکتیویسم] (ا.) ۱- سوبژکتیویسم ۲- نظریه‌ای که معرفت را به تجربه‌های ذهنی محدود می‌سازد یا بر عنصرهای ذهنی تجربه تأکید دارد ۳- آموزه‌ای که بهترین چیز را به دست آوردن تجربه یا احساس ذهنی (از قبیل لذت) می‌داند و احساس و ادراک فردی را ضابطه‌ی نهایی خوبی و درستی می‌شناسد
Sud -1 **سود**
(ا.) ۱- دادگاه؛ جایی که در آن دادرس یا دادرسان در حضور دادستان به شکایت مدعی رسیدگی می‌کند ۲- دادرسی؛ رسیدگی به شکایت مدعیان و معلوم کردن درستی یا نادرستی آنها، بویژه از سوی مقام رسمی (مانند قاضی یا هیئت دادرسان)؛ محاکمه
Sud -2 **سود**
(ا.) (کم) ۱- سود ۲- بهره ۳- ربا
Sudboz **سودباز**
(ا.) (گف.) آنکه در هر نوع کار خرد یا بزرگ به دادگاه مراجعه کند و علاقمند این کار باشد: (اف.، گف.) دعوی جلاب
Sudbozlik **سودبازلیک**
(ا.) عمل «سودباز»
Sudlamoq **سودلماق**
(مص.مت.) محاکمه کردن
Sudlanganlik **سودلنگن لیک**
(ا.) عمل یا فرایند محاکمه شدن
Sudlanmoq **سودلنماق**
(مص.لا.) محاکمه شدن
Sudlanuvchi **سودلنووچی**
(ا.) کسی که در دادگاه بر اثر شکایت یا اتهامی مورد محاکمه قرار گیرد؛ آنکه محاکمه شود
Sudlash **سودلش**
(ا.) عمل یا فرایند محاکمه کردن
Sudlashmoq **سودلشماق**
(مص.مش.) از طریق دادگاه دو یا چند نفر با هم دعوا کردن
Sudlov **سودلاو**
(ا.) محاکمه؛ دادرسی
Sudmand **سودمند**
(ص.) (کم) ۱- سودمند ۲- دارای سود ۳- دارای اثر یا نتیجه‌ی دلخواه
Sudralmoq **سودره لسماق**
(مص.لا.) ۱- خزیدن ۲- با کشاندن بدن روی زمین، حرکت کردن ۳- بسیار کند و به آرامی حرکت کردن ۴- (مجاز) عقب ماندن؛ تأخیر شدن
Sudraluvchi -1 **سودره لوچی**
(ا.) ۱- خزنده ۲- هر یک از جانوران رده‌ی خزندگان
Sudraluvchi -2 **سودره لوچی**
(ص.) ۱- خزنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی خزیدن ۳- (مجاز) دارای حرکت یا کیفیتی آرام و کند
Sudramoq **سودسره ماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی را بر روی زمین یا سطحی کشان کشان انتقال دادن ۲- کسی یا چیزی را با زور به جایی بردن: باله نی اویگه (~بچه را با زور به خانه بردن) ۳- (گف.)، (مجاز) به تأخیر انداختن؛ به درازا کشاندن: اوایشنی اته ی لب ~ده (او انجام کار را عمدا دارد به تأخیر می‌اندازد)
Ipingni sudrab yuribsanmi?
ایپینگ نی سودره ب یوریب سن می؟
(مجاز) بیهوده یا بیکار گشته‌ای؟
Oyog'ni sudrab bosmoq
آیاغنی سودره ب باسماق (یورماق)
به کندی و آرام راه رفتن یا حرکت کردن
Chorig'ingni sudra!
چاروغینگنی سودسره!
براهت برو!؛ کارت را بکن!

Sudratma -1 **سودسره ت مه**
(ا.) ویژگی وسیله‌ی نقلیه‌ی چرخداری که بر روی زمین کشیده می‌شود
Sudratma -2 **سودره ت مه**
(ا.) (قد.) نوعی مجازات اعدام وحشت انگیز که در آن حلقه‌ی تناب را در گردن محکوم انداخته، او را روی زمین می‌کشیدند تا خفه شود
Sudratmoq **سودره ت ماق**
(مص.مت.) سودره ماق (به وسیله‌ی کسی)
Sudrattirmoq **سودره ت تیرماق**
(مص.و) (ا.) سودره تماق
Sudrash **سودره ش**
(ا.) عمل یا فرایند کشیدن چیزی بر روی سطح
Sudrashmoq **سودره ش ماق**
(مص.مش.) ۱- سودره ماق ۲- با همدیگر کشان کشان حرکت کردن؛ با هم بیهوده گشتن: قه یرلرده سودره شیب یوریب سیزلر؟ (کجاها دارید ول می‌گردید؟)
Sudxo'r **سودخور**
(ا.) ۱- رباخور ۲- (دین) کسی که پول خود را در برابر دریافت بهره به دیگران وام دهد
Sudxo'rlik **سودخورلیک**
(ا.) رباخوری؛ عمل یا فرایند رباخوری
Sudya **سودیه**
(ا.) ۱- دادرس ۲- کسی که به شکایت مدعیان رسیدگی و درستی و نادرستی آنها را معلوم کند؛ قاضی ۳- داور؛ حکم
Sudyalik **سودیه لیک**
(ا.) عمل یا شغل دادرس؛ دادرسی ۲- حکمیت؛ داوری
Suffiks **سوفیکس**
← قوشیمچه
Suflor **سوفلر**
[= سوفلور] (ا.) سوفلور؛ کسی که در زیر صحنه می‌نشیند و سخنان هر یک از بازیگران را روی نمایشنامه به آنان یادآوری می‌کند
Suhbat **صحبت**
(ا.) صحبت؛ عمل یا فرایند سخن گفتن دو یا چند تن با یکدیگر؛ گفتگو
~ qilmoq **صحبت قیلماق**
گفتگو کردن؛ مصاحبه کردن
~ o'tkazmoq **صحبت اوتکزماق**
گفتگو انجام دادن؛ مصاحبه کردن
Ham ~ **همصحبت**
← صحبتداش
Suhbatdosh **صحبتداش**
(ا.) همصحبت؛ همسخن؛ دو یا چند تنی که با هم گفتگو داشته باشند
Suhbatijon **صحبت جان**
(ا.) گفتگوی صمیمانه و خوشایند
Suhbatlash **صحبت لش**
(ا.) عمل یا فرایند گفتگو کردن
Suhbatlashmoq **صحبت لشماق**
(مص.مش.) گفتگو کردن دو یا چند تن با هم
Suhbatchi **صحبتچی**
(ا.) ۱- همصحبت ۲- کسی که صحبت می‌کند
Suiiste'mol **سوی استعمال**
[= سوء استعمال] (ا.) سوء استعمال؛ بدو نابجا به کار بردن، بویژه بخاطر نفع شخصی
Suiqasd **سوی قصد**
[= سوءقصد] (ا.) قصد بد، بویژه قصد کشتن کسی
Suiqasdchi **سوی قصدچی**
(ا.) کسی که قصد بد در مورد کسی، بویژه کشتن او را داشته باشد
Sujet **سوژ ت**
[= سوژه] (ا.) سوژه؛ موضوع
Suko **سوکا**
(ا.) زانو؛ سکو
Sukun **سکون**
(ا.) (کم) بی حرکتی؛ نداشتن حرکت و جنبش
Sukunat **سکونت**
(ا.) خاموشی؛ بی صدایی؛ سکوت (اف.) عمل ساکن شدن در جایی، بویژه در جایی زندگی کردن
Sukunatli **سکونتلی**
(ص.) خاموش؛ بی سرو صدا: ~تون (شب خاموش)
Sukut **سکوت**
(ا.) سکوت؛ وضع یا کیفیت نبودن سر و صدا: احماققه جواب ~ (جواب احمقان خاموشی است) "دهخدا"
Sukchak **سوکچک**
(ا.) رفهای چند طبقه‌ای ویژه برای پرورش کرم ابریشم
Sulaymoq **سوله ی ماق**
(مص.لا.) به حالت بی حالی و ضعف افتادن

Sulaytirmoq — **سوله ی تیرماق**
(مص.مت.) به حال ضعف و بی حالی انداختن

Sulduz — **سولسدوز**
[= سلدوز] (ا.) سلدوز؛ نام یکی از قبایل ترکی؛ مؤلف «سنگلاخ» آن را از شمار چهار قبیله‌ی بزرگ ترکها یاد کرده است

Sulfat — **سولفت**
[= سولفات] (ا.) (شیمی) سولفات؛ نمک اسید سولفوریک

Sulgi — **سولسگی**
(گف.)، ←ساچیق ۲

Sulh — **صلح**
(ا.) ۱- صلح ۲- حالتی که بر اثر پایان یافتن یا نبودن جنگ و ناآرامی پدید می‌آید؛ آرامش ۳- عمل یا فرایند پایان بخشیدن به جنگ یا اختلاف؛ آشتی

Sulhparvar — **صلح پرور**
(ص.) طرفدار یا دوستدار صلح

Sulh-saloh — **صلح صلاح**
(ا.) صلح؛ توافق

Suli — **سولی**
(ا.) جو دو سر؛ گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان دارای دانه‌ی دراز و منتهی به دو نوک باریک و محفوظ در پوشینه ها، که تقریبا در تمام نقاط معتدل و در خاکهای کم قوت می روید

Sulla — **سوله**
(گف.)، ←سولاخ

Sulloh — **سولاخ**
(ص.) ۱- گستاخ ۲- بی شرم؛ پررو ۳- بی ادب

Sulola — **سلاله**
(ا.) ۱- سلاله ۲- نسل؛ اولاد ۳- خاندانی که یکی پی دیگری بر تخت فرمانروایی می نشینند

Sulton — **سلطان**
(ا.) ۱-سلطان ۲- شاه؛ پادشاه ۳- نام آقایان و خانمها

Sultoniy -1 — **سلطانی ۱**
(ا.) نوعی انگور و کشمشی که از این انگور حاصل شود

Sultoniy -2 — **سلطانی ۲**
(ص.) سلطانی؛ مربوط یا منسوب به سلطان

Sultonlik — **سلطانلیک**
(ا.) سلطنت؛ پادشاهی

Suluv — **سولرو**
(ص.) زیبا؛ قشنگ: ~قیز (دختر قشنگ)

Sulg'ur — **سولغور**
[=سلغر] (ا.) سلغر؛ نام قبیله ای از ترکان؛ جد سلغریان یا اتابکان فارس

Sumak — **سومک**
(ا.) اسبابی نی مانند در گهواره که ادرار کودک از راه آن به ظرف ادرار گهواره می ریزد؛ (اف.) شومک

Sumalak -1 — **سومه لک**
(ا.) بلورهای باریک یخ در لبه‌ی بامهای آهنپوش که از اثر انجماد باریکه‌های جاری آب حاصل می شود

Sumalak -2 — **سومه لک**
(ا.) سمنو؛ خوردنی شیرینی که از شیره‌ی جوانه‌ی گندم و آرد می پزند

Sumba — **سومبه**
[= سمبه] (ا.) ۱- سمبه؛ سنبه ۲- ابزاری فولادی با نوک مخروطی کرند، که معمولا برای فرو کردن چیزی در داخل یک محفظه یا سوراخ به کار می رود ۳- ابزاری نوک تیز برای شکافتن چیزی

Sumbat — **سومبت**
(ا.) اندام؛ قامت؛ تنه: ~ی کیلیشگن ییگیت (جوان خوش اندام)

Sumbul — **سمبول**
(گف.)، ← سنبل

Sumbula — **سمبوله**
(گف.)، ← سنبله

Sumka — **سومکه**
(ا.) ۱- کیف ۲- وسیله‌ی تو خالی چهارگوش و باز بسته شونده از یک ماده‌ی ناتراوا (چرم، برزنت، پلاستیک) برای حمل وسایل کار ۳- چنین وسیله ای به شکلهای گوناگون برای حمل وسیله‌های ضروری بانوان

Summa — **صومه**
(ا.) مقدار معین پول؛ مبلغ

Sunbul — **سنبل**
(ا.) سنبل؛ گیاه زینتی پایا از تیره‌ی سوسنیها با میله‌های کوتاه چسبیده به پوشش گل، خامه‌ی کوتاه، کپسول سه گوشه و گلهای بنفش خوشه ای

Sunbula — **سنبله**
(ا.) ۱- ششمین برج از برجهای دوازده گانه، برابر شهریور (۲۲ اگست ۲۱ سپتامبر سال میلادی) ۲- (نجوم) صورت فلکی بزرگی در منطقه البروج که روشن ترین ستاره‌ی آن سماک اعزل است

~ning suvini ichgan — **سنبله نینگ سووینی ایچگن**
میوه‌ای که درخت آن آب پاییز را خورده باشد و چنین میوه دارای ویژگی دیر پایی، بویژه در زمستان است

Sundirmoq — **سوندیرماق**
(مص.مت.) مطیع ساختن؛ رام ساختن؛ به اطاعت واداشتن

Sunnat — **سنت**
(ا.) ۱- سنت ۲- (اسلام) رفتار و کردار پیامبر اسلام ۳- راه، روش، طریقه و عادت که از نسلی به نسل دیگر انتقال می کند ۴- (گف.) ختنه

Sunniy — **سنی**
(ا.) سنخی؛ مسلمانی که پیرو سنت پیامبر اسلام و خلفای راشدین است

Sunniylik — **سنی لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سنی بودن ۲- مذهب سنی

Sunqur — **سونقور**
[=سنقر] (ا.) سنقر؛ پرنده‌ای از تیره‌ی سنقرها و راسته‌ی بازسانان، با بدن باریک، بالهای دراز و کمی زاویه دار، پاها و دم دراز و منقاری نه چندان ضخیم که معمولا در ارتفاع کم پرواز می کند و روی زمین یا نیزارها آشیانه می گذارد؛ سنقور؛ سنغر؛ سنغور؛ سونغور

Sunu — **سونو**
(ا.) سیاهدانه؛ شونیز

Sun'iy — **صنعی**
(ص.) ۱- مصنوعی ۲- ساخته شده به دست انسان بویژه به وسیله‌ی فرایندهای صنعتی: ~تیری (چرم مصنوعی) ۳- (مجاز) تقلبی؛ ساختگی: ~تبسم (لبخند ساختگی)

~ yo'ldosh — **صنعی یولداش**
ماهواره؛ سفینه‌ی فضایی

Sun'iylik — **صنعی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت مصنوعی بودن

Supa — **سوپه**
[=صفه] (ا.) ۱- صفه ۲- سکو ۳- شاه نشین ۴- ایوان سرپوشیده

Supatog' — **سوپه تاغ**
(ا.) (زمین شناسی) کوهی که بالایش سطح هموار و کناره هایش راست و عمودی باشد

Supacha — **سوپه چه**
(ا.) صفه‌ی کوچک

Superfosfat — **سوپر فسفت**
[=سوپر فسفات] (ا.) سوپر فسفات؛ کود فسفات دار

Supermarket — **سوپر مرکت**
[= سوپر مارکت] (ا.) سوپرمارکت؛ فروشگاهی که دارای غرفه هایی برای عرضه‌ی کالاهای گوناگون باشد؛ فروشگاه بزرگ

Supra — **سوپره**
[= سفره] (ا.) سفره؛ قطعه ای چهار ضلعی معمولا از جنس پوست آش داده شده که روی آن خمیر نان و خوراکیها هموار یا برش می شود

~ qoqdi — **سوپره قاقدی**
ضیافت بزرگ داد

Oti ulug', suprasi qurug' — **آتی اولوغ، سوپره سی قوروغ (قوروق)**
با وجود شهرت و دارایی زیاد، دستش باز نیست؛ ثروتمند خسیس

Quloq supra — **قولاق سوپره**
آنکه لاله‌ی گوشش بزرگ باشد

Supta — **سوپته**
(ص.) باریک؛ کوچک (در مورد اندام): ~عیال (زن باریک اندام)

Supurgi — **سوپورگی**
(ا.) جارو؛ ابزاری (از ساقه‌های خشک برخی گیاهان علفی، الیاف زبر نایلنی که به یکدیگر بسته باشند) که با آن خاک و خاشاک را می روبند

Erkag ~ — **ایرکک سوپورگی**
جاروبی با دسته‌ی چوبی بلند

Qorovul ~ — **قاراوجل سوپورگی**
جاروی بزرگ با دسته‌ی دراز چوبی ویژه‌ی نگهبانان

Qo'li kasov, sochi ~ — **قولی کاساو، ساچی سوپورگی**
(مجاز) آنکه مثل یک کلفت یا کنیز همه‌ی امور منزل را انجام دهد

Xotin ~ — **خاتین سوپورگی**
جاروی دسته کوتاه، ویژه‌ی روبیدن اتاقهای منزل

Yumshoq ~ — **یومشاق سوپورگی**
(مجاز) صفت کسی که حلیم، فروتن و پخته است

Supurgichi — **سوپورگیچی**
(ا.) آنکه جارو بسازد و بفروشد

Supurib-sidirmoq — **سوپوریب سیدیرماق**
(مص.مت.) روبیدن و پاک کردن

Supurilmoq سوپوریلماق
(مص.مج.)سوپورماق

Supurindi سوپوریندی
(ا.)۱- خاکروبه ۲- خاک و زباله ای که از جارو کردن جایی به دست آید؛ آشغال؛ زباله ۳- (مجاز) شخص دارای صفت ناپسند و بد که از جامعه رانده شده باشد

Supurmoq سوپورماق
(مص.مت.) ۱- روبیدن ۲- چیزی را با وسیله ای از سطح جایی راندن و آنجا را پاکیزه کردن ۳- (مجاز) از بیخ و بن نابود کردن یا از میان برداشتن

Supurtirilmoq سوپورتیریلماق
(مص.مج.) سوپورتیرماق

Supurtirmoq سوپورتیرماق
مص.و(ا.) سوپورماق

Suq -1 سوق
(ص.)۱- حریص ۲- تنگ چشم ۳- مشتاق خوردن غذای دیگران ۴- چشم بد

~i tushdi سوقی توشدی
با چشم حریص به داشته‌ی دیگری، بویژه خوراکی دیدن

Suq -2 سوق
ف. (امر) سوقماق (فرو کردن)؛ فرو کن

Suqaq سوقق
(ا.) نوعی آهو برنگ سپید مایل به قرمز؛ سقق

Suqatoy سوقه تای
(ا.) بچه‌ی حریص، بویژه در مورد خوراکیها؛ پرخور

Suqilmoq سوقیلماق
(مص.مج.)۱- ← سوقماق ۲- فرو رفتن ۳- به درون یا به میان چیزی رفتن: ایگینه قولیگه سوقیلدی (سوزن به انگشتش فرو رفت) ۳-قاتی شدن: داخل صحبت جمع یا رویدادی شدن: هر نرسه گه~ (در هر چیز قاتی شدن)

Bag'riga ~ بغر (قوچاغ) یگه سوقیلماق
به آغوش رفتن

So'zga ~ سوز (گپ) گه سوقیلماق
در صحبت دیگران داخل شدن

Suqli سوقلی
(ص.) دارای چشم بد، بویژه برای خوراکیها؛ دارای میل خوردن غذای دیگران

Suqlik سوقلیک
(ا.) آزمندی بر غذا و جز آن؛ حرص شدید بر غذا؛

سوقلوق

Suqma سوقمه
(ص.) ۱- خلاندنی؛ دارای امکان یا احتمال خلاندن ۲- فرو بردنی؛ دارای امکان یا احتمال فرو بردن :~دسته (دسته‌ی فروبردنی)

Suqmoq سوقماق
(مص.مت.) ۱- چیز نوک تیزی را با نیرو و فشار به چیز دیگری فرو بردن: نیزه ~(نیزه فرو بردن) ۲-داخل کردن؛ چیزی را میان کیسه، ظرف یا چیز دیگری به طریقی جا دادن: قیلیچنی قینی گه ~(شمشیر را داخل غلاف کردن)

Suquljon سوقولجان
(ا.) کرم خاکی؛ (دری) کرم زمینی

Suqor سوقار
(ا.)۱- حیوان فاقد شاخ: ~قوی (گوسفند بی شاخ) ۲- کسی که دو کنار پیشانی و سرش فاقد مو باشد

Suqog' سوقاغ
(ا.) نوعی آهو که شاخ آن صاف و هموار است و در ساختن دسته‌ی کارد کاربرد دارد

Suqsuq سوقسوق
(ا.) پرنده از راسته‌ی غازسانان، آبزی و کوچکتر از اردک وحشی

Sur -1 سور
(ا.) آنچه بویژه گوشت که با دود یا آویختن در هوای آزاد خشک شده باشد

Sur -2 سور
(ا.) پوست قره کل برنگ قهوه‌ای مایل به قرمز

Sur -3 صور
(ا.) صور؛ شاخ و مانند آن که از اثر دمیدن از آن آواز برآید؛ بوق

Sur -4 سور
(ا.) (گف.) عمل یا فرایند آماده و عیار کردن اسباب موسیقی برای نواختن

Sur -5 سور
(ص.) ۱- حرف ناشنو؛ سرکش؛ نافرمان ۲- (گف.) شوم؛ نحس: ~آدم (آدم نحس)

Sur -6 سور
(امر) سورماق (راندن؛ بران؛ دور کن؛ هل بده)

Sur -7 سور
(امر) سورماق (پرسیدن؛ بپرس)

Sur -8 سور

(امر) سورماق (نوشتن؛ بنویس)

Sur -9 سور
(امر) سورماق (مالیدن)؛ بمال؛ (اف.) سورت

Sur -10 سور
(امر) سورماق ۱- (ادامه دادن؛ ادامه بده) ۲- به درازا کشیدن؛ به درازا بکش

Sur -11 سور
(امر) سورماق (فرمان راندن؛ فرمانروایی یا حکومت کردن؛ فرمان بران؛ حکومت کن)

Sur -12 سور
(امر) سورماق (گذاشتن؛ بگذار)

Sura سوره
(ا.) سوره؛ هریک از بخشهای جداگانه‌ی قرآن که خود شامل چندین آیه است

Uzun ~ boshlamoq اوزون سوره باشله ماق
(مجاز) صحبت یا سخن درازی را آغاز کردن

Suralay(i) سوره له یی
(ا.) پرنده از راسته‌ی غازسانان، از نوع مرغابیهای کوچک

Surat صورت
(ا.) ۱- صورت ۲- چهره؛ رو؛ آن بخش از سر جاندار، بویژه انسان که چشم، ابرو، بینی و دهان در آن واقع است ۳- تصویر ۴- تصویری که به دست کشیده شده باشد ۵- (ریاضی) بخشی از یک کسر که در بالای خط کسری نوشته می شود و تعداد اجزای گرفته شده را از مخرج نشان می دهد؛ برخه شمار ۶- ظاهر؛ دید ۷- صفت؛ نوع ۸- حالت؛ وضع؛ روش؛ طور: شاشیلینچ ~ده (به طور عاجل)

~ bo'lib qolmoq صورت بولیب قالماق
(مجاز) دچار حیرت و گیجی زیاد شدن

~i odam صورت آدم
(مجاز) آدم بدسرشت و بدکار

Suratkash صورتکش
(ا.) ۱- صورتگر ۲- کسی که تصویر اشخاص را رسم کند ۳- عکاس

Suratkashlik صورتکش لیک
(ا.) عمل یا شغل صورتگر

Suratli صورتلی
(ص.) مصور؛ دارای تصویر

Suratchi صورتچی
(ا.) (گف.)۱- صورتگر؛ رسام ۲- عکاس

Surayyo ثریا
(ا.) ۱- (نجوم) ثریا؛ پروین؛ دسته‌ی شش تایی از ستارگان درخشان در صورت فلکی ثور؛ خوشه‌ی پروین ۲- نام خانمها

Surbet سوربیت
(ص.) حرف ناشنو؛ گستاخ؛ بی شرم؛ سرکش؛ پند ناپذیر

Surbetlarcha سوربیتلرچه
(ق.) بیشرمانه؛ گستاخانه: ~ایش توتماق (بیشرمانه عمل یا رفتار کردن)

Surbetlashish سوربیت لشیش
(ا.) فرایند حرف ناشنو، گستاخ، بی شرم یا سرکش شدن

Surbetlashmoq سوربیت لشماق
(مص.ل.) بیش از پیش گستاخ و حرف ناشنو شدن؛ هرچه بیشتر بیشرم و نافرمان شدن

Surbetlik سوربیتلیک
(ا.)۱- وضع یا کیفیت گستاخ یا بیشرم بودن ۲- عمل شخص گستاخ و بیشرم

Surdirmoq سوردیرماق
مص.و(ا.) سورماق

Surgalamoq سورگه لماق
← سورگه ماق

Surgamoq سورگه ماق
← سودره ماق

Surgi -1 سورگی
(ا.) مسهل؛ ترکیب دارویی که موجب آبکی شدن مدفوع در روده و تخلیه‌ی آن می شود

Surgi -2 سورگی
(ا.) (گف.) حوله؛ دستمال

Surgovul سورگاوول
(ا.) (قد.) دسته‌ای که از عقب لشکر مأمور راندن لشکر باشند

Surgun -1 سورگون
(ا.) تبعید؛ نوعی مجازات برای کسانی که دولت اقامت آنان را در شهر محل سکونتشان مضر تشخیص دهد و آن عبارت است از فرستادن مجرم به شهر یا کشور دیگر

Surgun -2 سورگون
(ا.) تبعیدگاه؛ جایی که تبعیدی ناگزیر به اقامت کردن در آن باشد

Surik **سوریک**

(ا.) (شیمی) سرنج؛ تتروکسید سرب که به صورت ماده‌ی رنگی سرخ و درخشانی در می‌آید و در نقاشی و خطاطی به کار می‌رود

Surilma **سوریلمه**

(ص.) صفت آنچه که اینسو آنسو در لغزش و جنبش باشد

Surilmoq **سوریلماق**

(مص.مج.) ۱ ← سورماق ۲- به تأخیر یا درازا کشانده شدن

Surinmoq **سورینماق**

(مص.لا.) ۱- به وضع یا حالت دشواری دچار شدن؛ بدشواری روزگار گذراندن ۲- بدشواری و با سکندری حرکت کردن

Surish **سوریش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند راندن یا لغزاندن چیزی: تاشنی ~ (سنگ را لغزاندن)، خیال ~ (غرق خیال شدن) ۲- پرسیدن؛ جستجو کردن

Surishtirish **سوریشتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند پرس و جو کردن یا چیزی را اینسو و آنسو راندن

Surishtirmoq **سوریشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- تمام جوانب و جزئیات چیزی را پرسیدن ۲- اینسو و آنسو راندن یا لغزاندن

Surishtirmay **سوریشتیرمه ی**

۱- بدون پرس و جو ۲- بدون درک و آگاهی

Surkalamoq **سورکه ماق**

(مص.مت.) ۱- سطح چیزی را به سطح چیز دیگر مالیدن ۲- سطحی را به چیزی آغشتن

Surkanmoq **سورکنماق**

(مص.لا.) سورکه ماق

Surkatmoq **سورکتماق**

(مص.مت.) سورکه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Surlamoq **سورلماق**

(مص.مت.) چیزی را با آویختن خشک کردن؛ قاق کردن

Surlik **سورلیک**

(ا.) ۱- گستاخی؛ بی شرمی ۲- وضع یا کیفیت شوم بودن

Surma -1 **سورمه**

[= سرمه] (ا.) آنتیمون؛ عنصر شیمیایی شبه فلز، با عدد اتمی ۵۱ و وزن اتمی ۱۲۱/۷۵، با ظاهر فلزی نقره‌فام، ترد و شکننده که در تولید انواع داروها، نمکها و آلیاژهای مورد مصرف پزشکی و صنعت به کار می‌رود

Surma -2 **سورمه**

[= سرمه] (ا.) ۱- سرمه ۲- هر یک از ماده‌های آرایشی سنتی چشم که در ترکیب آن سولفور آنتیمون، سولفور سرب، آهن یا نقره وجود داشته باشد؛ کحل

~ni ko'zdan urmoq **سورمه نی کوزدن اورماق**

سرمه را از چشم زدن؛ (مجاز) در دزدی ماهر بودن؛ (مجاز) بسیار تردست و چالاک

So'qir ko'z'ga ~ **سوقیر کوزگه سرمه (مثل)**

سرمه به چشم کور کشیدن؛ (مجاز) کار بیهوده کردن

Surma -3 **سورمه**

(ص.) قابل لغزیدن به جلو و عقب: ~ پشیک (کشوی)

Surmadon **سورمه دان**

[= سرمه دان] (ا.) ۱- سرمه دان ۲- کیسه‌ی کوچک که در آن سرمه نگهدارند ۳- (مجاز) آلت زن؛ شرمگاه زن

Surmali **سورمه لی**

(ص.) ۱- ویژگی آنچه در ترکیبش عنصر شیمیایی آنتیمون باشد ۲- صفت چشمی که در آن سرمه کشیده باشند ۲- (مجاز) صفت چشمان سیاه

Surmarang -1 **سورمه رنگ**

(ا.) سورمه‌ای؛ رنگ آبی سیر با ته‌رنگ سیاه؛ سرمه‌ای

Surmarang -2 **سورمه رنگ**

(ص.) سورمه‌ای؛ دارای رنگ سورمه‌ای؛ سرمه‌ای

Surmacho'p **سورمه چوپ**

[= سرمه چوب] (ا.) وسیله‌ی کوچک و باریک (مانند چوب کبریت) از چوب، فلز یا پلاستیک که با آن سرمه به چشم کشند

Surmoq **سورماق**

(مص.مت.) ۱- چیزی را به جلو یا عقب راندن یا هل دادن ۲- چیزی را به سویی به حرکت آوردن

Nasl ~ **نسل (سویک) سورماق**

از نسلی به نسل دیگر گذشتن یا انتقال کردن

Surib bormoq **سوریب بارماق**

با نیرو زیر فشار گرفتن

Surib ketmoq **سوریب کیتماق**

۱- با نیرو و فشار کشان کشان بردن ۲- با خود بردن یا فرار دادن (بویژه فرار دادن اسب) ۳- (مجاز) زیان رساندن

Surib chiqarmoq **سوریب چیقرماق**

با نیرو یا فشار چیزی را از جایی کشیدن

Tirnog'i suribdi **تیرناغی سوریبدی**

رشد کردن ناخن تازه به عوض ناخن آسیب دیده

Umr ~ **عمر سورماق**

زیستن

Chetga ~ **چیتگه سورماق**

۱- به گوشه ای راندن ۲- (مجاز) از صحنه کشیدن؛ برکنار ساختن

Surnay **سورنی**

(ا.) سرنا؛ سازیست بادی به شکل لوله ای با انتهای مخروطی و دارای چند سوراخ بر روی بدنه و دو زبانه در داخل سوراخ دهنی. صدا به وسیله‌ی برداشتن و گذاشتن انگشتان بر روی سوراخها تنظیم می‌شود و معمولا همراه با دهل می‌نوازند؛ سرنای؛ سورنای؛ سورنا

So'k oshiga ~ **سوک آشی گه سورنی**

سر و صدا و هیاهو برای کار کوچک و کم اهمیت

Surnaychi **سورنی چی**

(ا.) سرناچی؛ کسی که سرنا نوازد

~dan bir puf **سورنی چیدن بیر پوف**

از سرنی چی یک پوف؛ (مجاز) کار بی زحمت و بی‌مصرف برای انجام دهنده، بویژه در مورد حرف زدن و پند دادن به کسی

Suron **سوران**

(ا.) ۱- هیاهو و سر و صدای جمعی و بلند ۲- (مجاز) یورش ظفرمند؛ طغیان؛ اغتشاش

~ solmoq **سوران سالماق**

هیاهو و سر و صدای سخت براه انداختن؛ بی نظمی براه انداختن

Suronli **سورانلی**

(ص.) ۱- پر از هیاهو و سر و صدای زیاد ۲- شکوهمند؛ پرجلال ۳- دارای وضع یا کیفیت آشفته و بی نظم

Surp **سورسپ**

(ا.) نوعی پارچه‌ی نخی یک رنگ محلی

Surrang **سوررنگ**

(ا.) رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز

Sursat **سورسست**

[= سورسات] (ا.) (قد.) ۱- سورسات ۲- خواربار ۳- ملزومات سپاهیان که پیش از ورود آنان تهیه کنند ۴- مالیات، بویژه مالیاتی که از حاصلات زمین گرفته می‌شود؛ سیورسات

Sur-sur **سور سور**

(ا.) ۱- ازدحام؛ انبوهی؛ هجوم و فشار: ~ ده بیر نیچه کیشی آیاق آستی بولدی (در ازدحام چند تن زیر پا شد) ۲- جنجال؛ کشمکش؛ کشاکش

Surtilmoq **سورتیلماق**

(مص.مج.) سورتماق

Surtinmoq **سورتینماق**

(مص.لا.) سورتماق

Surtish **سورتیش**

(ا.) عمل یا فرایند مالیدن

Surtishmoq **سورتیشماق**

(مص.مش.) سورتماق

Surtki **سورتکی**

(ص.) مالیدنی؛ شایسته یا مناسب مالیدن: ~ داری (داروی مالیدنی؛ پماد)

Surtma **سورتمه**

(ا.) ۱- سورتمه؛ گردونه ای کوچک و بی چرخ که به وسیله‌ی اسب، سگ یا گوزن کشیده شود

Surtmoq **سورتماق**

(مص.مت.) ۱- مالیدن؛ سطحی را به چیزی آغشتن ۲- مالیده شدن: کویلگیم بویلگن ایشیککه سورتیلیب، رنگ بولدی (پیراهنم به در تازه رنگ شده تماس کرد و رنگی شد)

Burniga kesak ~ **بورنیگه کیسک سورتماق**

(مجاز) فریب دادن؛ حیله به کار بردن

Oyog'iga yuz ~ **آیاغیگه یوز سورتماق**

به پایش افتادن؛ بیش از حد تعظیم و کرنش کردن

Yuziga qorakuya ~ **یوزیگه قاره کویه سورتماق**

(مجاز) رسوا و شرمنده کردن

Surttirmoq **سورتتیرماق**

مص.و(ا.) سورتماق

Surunka **سورونکه**

(ق.) پی در پی؛ مدام؛ پیوسته

Surunkali **سورونکه لی**

(ق.) ۱- پیوسته ۲- پیاپی؛ پشت سر هم ۳- بدون گسست؛ بدون ایستایی؛ دوامدار: ~ یامغیر (باران دوامدار)

~ kasallik **سورونکه لی کسللیک**
بیماری دوامدار و پایا

Surunkasiga **سورونکه سیگه**
(ق.) ۱- به طور پیوسته ۲- به طور پیاپی یا پشت سر هم ۳- به طور گسست ناپذیر؛ به طور درنگ ناپذیر؛ بدون وقفه: اوروش ~بیر آی دوام ایتدی (جنگ بدون وقفه یک ماه طول کشید)

Surur **سرور**
(ا.) (ادبیات) سرور؛ شادی

Suru(v) **سورو**
[=سوروک] (ا.) رمه؛ توده‌ی چارپایان، بویژه گوسفند و بز؛ (گف.) سوریک

Surxon **سرخان**
(ا.) نوعی انگور و کشمشی که از آن به دست آید

Surxun **سرخون**
(ا.) ۱- قرمز؛ سرخ ۲- اسبی برنگ فولادی

Surg'uch **سورغوچ**
(ا.) ۱- ماده‌ی مخلوطی از موم و صمغ دارای قابلیت ذوب کردن سریع که در نشانه گذاری یا مهر چیزهای بسته به کار می‌رود ۲- نشانه یا مهری که با این ماده گذاشته می‌شود

Surg'uchlamoq **سورغوچ لماق**
(مص.مت.) با «سورغوچ» نشانه گذاشتن یا مهر کردن؛ سورغوچ کردن

Surchi **سورچی**
(ا.) (قد.) سورچی؛ کسی که گاری، درشکه و دلیجان رامی‌راند

Sur'at **سرعت**
(ا.) ۱- سرعت ۲- تندی حرکت ۳- شتاب در انجام دادن کاری

Sus **سوس**
(ا.) اشتیاق؛ میل؛ خواهش: کونگلیم آلمه گه ~کیتدی (میل خوردن سیب در من پیدا شد)

~ ketdi **کونگلی سوس کیتدی**
Ko'ngli
خاطرش بسیار مایل شد

Susayish **سوسه ییش**
(ا.) ۱- عمل یا فراند سست شدن ۲- تنزل؛ فتور؛ سسته ییش

Susaymoq **سوسه ی ماق**
(مص.لا.) ۱- سست شدن ۲- کاسته شدن از شدت فرایندی ۳- فاقد نیروی لازم شدن

Susaytirilmoq **سوسه ی تیریلماق**
(مص.مج.) سوسه ی تیرماق

Susaytirmoq **سوسه ی تیرماق**
(مص.مت.) ۱- سست کردن ۲- فاقد نیروی لازم کردن ۳- شدت فرایندی را کم کردن

Suspenziya **سوسپنزیه**
(ا.) (فیزیک) اندروای؛ وضع یا حالت معلق بودن ذرات جسمی در میان یک سیال؛ اندروا

Sust **سست**
(ص.) ۱- سست ۲- فاقد نیروی لازم ۳- صفت آنکه دارای حرکت یا فعالیت کرند و آهسته است ۴- فاقد استحکام لازم

Sustkash **سستکش**
(ص.) صفت آنکه دارای حرکت یا فعالیت آهسته و کند باشد: ~ایشچی (کارگر کرندکار)

Sustkashlik **سست کشلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کندکار بودن؛ کرندکاری

Sustlanmoq **سست لنماق**
(مص.لا.) سست شدن

Sustlashmoq **سست لشماق**
(مص.لا.) هرچه بیشتر سست شدن؛ رو به سستی گزاردن

Sustlik **سستلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سست بودن؛ سستی

Sut **سوت**
(ا.) ۱- شیر ۲- مایعی که از غده‌های پستان پستانداران ماده، برای تغذیه‌ی نوزادان ترشح می‌شود ۳- مایعی مانند شیر که از تنه، برگ یا میوه‌ی برخی گیاهان ترشح می‌شود

~dan oq, suvdan tiniq
سوتدن آق، سوودن تینیق
پاکیزه؛ بی غش

Kam ~ **کم سوت**
جاندار ماده‌ای که از غده های پستانش شیر بقدر لازم ترشح نکند

Ser ~ **سیر سوت**
جاندار ماده‌ای که از پستانش شیر زیاد ترشح کند

Sutak -1 **سوتک**
← تینتک قوش

Sutak -2 **سوتک**
(ص.) ساده؛ زودباور؛ ساده لوح

Sutemizuvchilar **سوت ایمیزوچیلر**
(ا.) پستانداران؛ رده‌ای از جانوران مهره دار، خونگرم و اغلب دارای بدن پوشیده از پشم یا مو، دارای غده‌های پستانی در ماده ها، بچه زا که بچه‌ها را با شیر خود تغذیه می‌کنند

Sutka **سوتکه**
(ا.) واحد زمان برابر با یک شبانه روز؛ واحد زمانی برابر با ۲۴ ساعت

Sutkali **سوتکه لی**
(ص.) اندازه شده با واحد شبانه روز

Sutkalik **سوتکه لیک**
(ا.) زمان برابر با یک شبانه روز: ~ایش حقی (دستمزد کار یک شبانه روز)

Sutlama **سوتلمه**
(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در کوهها و تپه‌ها می‌روید و دارای مایعی سمی سفید مانند شیر است

Sutli **سوتلی**
(ص.) ۱- دارای شیر ۲- صفت آنچه که در آن شیر مخلوط شده باشد: ~کوفی (قهوه‌ی شیردار)

Sutlik **سوتلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شیری بودن؛ شیری: ~سیگیر (گاو شیری)

Sutqon **سوتقاق**
(ا.) (گیاه شناسی) نوعی گیاه «سوتلمه»

Sutun **ستون**
(ا.) ۱- ستون ۲- ساختاری عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف ۳- ردیفی از نوشته‌های زیر یکدیگر که در کنار ردیف یا ردیفهای دیگری قرار دارد: گزیته ~ی (ستون روزنامه) ۴- هریک از ردیفهای عمودی جدول یا دفتر حساب

Sutxo'r **سوتخور**
(ا.) آنکه دوستدار و علقمند شیر است و بسیار شیر بنوشد

Sutxo'rlik **سوتخورلیک**
(ا.) شیرنوشی؛ عمل یا فرایند نوشیدن شیر

Sutchi **سوتچی**
(ا.) ۱- فروشنده‌ی شیر ۲- کارگری که شیر می‌دوشد

Sutchilik **سوت چیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل شیر فروش؛ شیرفروشی ۲- عمل یا فرایند تولید شیر

Suv **سوو**
(ا.) ۱- آب ۲- (شیمی) ماده‌ی ترکیب یافته ازدو اتم اکسیژن و یک اتم هیدروژن، که در حالت خالص شفاف، بی بو، بی طعم و بی رنگ است ۳- مایع تشکیل دهنده‌ی اوقیانوسها، دریاها، رودها و چشمه‌ها ۴- (مجاز) دریا، رود، چشمه؛ برکه ۵- شیره یا عصاره‌ی میوه‌ها و سبزیها ۶- ترشحات خارجی غده‌های بدن: بدنی نی ~باسدی (بدنش زیر عرق شد)

~ boshdan o'tmoq **سوو باشدن اوتماق**
آب از سر گذشتن؛ (مجاز) خرابی وضع کسی به بیشترین حد خود رسیدن

~ boshdan loyqa **سوو باشدن لایقه**
آب از سر چشمه گل آلود است؛ (مجاز) کار از بنیاد خراب است

~ bo'lmoq **سوو بولماق**
آب شدن ۱- گداخته شدن؛ به حالت مایع در آمدن ۲- (مجاز) لاغر شدن؛ ضعیف شدن ۳- (مجاز) ناپدید شدن ۴- (مجاز) سخت شرمنده شدن ۵- (مجاز) اذیت شدن

~da maza bor, bunda yo'q
سووده مزه بار، بونده یوق
بسیار بی مزه

~day ezib ichgan
سووده ی ایزیب ایچگن
بسیار دانا و صاحب آگاهی همه جانبه

~day serob bo'ling
سووده ی سیراب بولینگ
(دعا.) از همه چیز بی نیاز باشید

~ga oqizmoq **سووگه آقیزماق**
(مجاز) رایگان از دست دادن

~ga tushgan nonday
سووگه توشگن نان ده ی
(مجاز) بسیار سست و بی حال

~ga tushsa quruq chiqadigan
سووگه توشسه قوروق چیقه دیگن
(مجاز) بسیار زرنگ، هشیار و چالاک

~ga urib ketmoq
سووگه اوریب کیتماق
ناپدید شدن

~ ichganday **سوو ایچگن ده ی**
مثل آب خوردن؛ (مجاز) بسیار آسان؛ باآسانی
~ ichmoq **سوو ایچماق**
۱- آب نوشیدن ۲- آبیاری شدن
~ keltirgan va ko‘za sindirgan bir
سوو کیلتیرگن و کوزه سیندیرگن بیر
آب آورده و کوزه شکسته یکی است؛ کار درست کسی را با کار نادرست دیگری یکسان ارزش قایل شدن؛ (مجاز) قضاوت غیرعادلانه
~ qilmoq **سوو قیلماق**
۱- آب کردن ذوب کردن ۲- (مجاز) چیز بی ارزش و غیر قابل فروشی را فروختن ۳- (مجاز) کسی را سخت شرمنده کردن ۴- (مجاز) آزار واذیت کردن
~ quygandek **سوو قویگن دیک**
(مجاز) کاملا سکوت و خاموشی
~ qo‘shmoq **سوو قوشماق**
کردن ۲- چیزی را خراب کردن
~ qo‘ymoq **سوو قویماق**
بخاطر آبیاری راه آب را باز کردن؛ آبیاری کردن
~ sepilganday **سوو سیپیلگنده ی**
(مجاز) سکوت و آرامش محض
~ surmoq **سوو سورماق**
تغییر مسیر یا جریان آب به سمتی به خاطر آبیاری
~ tomog‘idan o‘tmaydi
سوو تاماغیدن اوتمه ی دی
آب از گلویش پایین نمی رود؛ (مجاز) پیوسته در رنج و اندوه است
~ yo‘li **سوو یولی**
آبراهه ۱- گذرگاه (معمولا مصنوعی) برای جریان آب ۲- راه عبور و حرکت کشتیها
~ chiqarmoq **سوو چیقرماق**
آب کشیدن ۱- بیرون آوردن آب از جایی ۲- چرکی شدن زخم
Ancha ~lar oqdi **انچه سوولر آقدی**
آب زیادی رفت؛ (مجاز) زمان زیادی سپری شد
Boshiga bir satil ~ quyganday
باشیگه بیر سطل سوو قویگن ده ی
بر سرش سطلی آب ریختن؛ (مجاز) یکسره ناامید شدن
Og‘zining ~i keldi
آغزی نینگ سووی کیلدی (اقدی)
آب از لب و لوچه اش سرازیر شد؛ (مجاز) سخت به هوس افتادن و شیفته شدن
Tagiga ~ ketdi **تگی گه سوو کیتدی**
به زیرش آب رفت؛ (مجاز) ناًاستوار شدن؛ شکست یا زیان رسیدن
O‘t bilan ~day **اوت بیلن سوو ده ی**
مثل آب و آتش؛ (مجاز) آشتی ناپذیر؛ کاملا مخالف یکدیگر
Suvalamoq **سووه لماق**
(مص.مج.) سووه ماق: سوه لگن دیوار (دیوار گل مالیده شده)
Suvamoq **سووه ماق**
(مص.مت.) ۱- اندودن؛ پوشاندن سطحی به وسیله ی مالیدن چیزی بر روی آن؛ اندود کردن: دیوارنی البستر (~دیوار را گچ اندوددن) ۲- (مجاز) پنهان کردن خطا یا کمبود چیزی از اثر آن از طریق منحرف کردن توجه دیگران؛ ماستمالی کردن
Suvarak **سوه رزک**
(ا.) حشره ای از راسته ی قاب بالان، دارای بدنی کشیده برنگ سیاه یا قهوه ای و شاخک بلند که بیشتر از طرف شب از لانه بیرون شده از خرده ریز غذاها تغذیه می کند: (اف. گ.) نانخورک
Suvatmoq **سووتماق**
(مص.مت.) سووه ماق (به وسیله ی کسی)
Suvattirmoq **سووتتیرماق**
مص.و(ا.) سووتماق
Suvdon **سوودان**
(ا.) ۱- ظرفی که برای پرندگان آب دهند ۲- هر نوع ظرفی که در آن آب نگهداری یا انتقال شود؛ (اف.) آبدان
Suveren **سوو ر ن**
(ص.) مستقل؛ دارای استقلال؛ دارای حاکمیت مستقل
Suverenitet **سوو ر نیتت**
(ا.) ۱- حاکمیت ۲- فرمانروایی ۳- حکومت
Suvlamoq **سوولماق**
(مص.مت.) ۱- با آب چیزی را نم کردن؛ آب زدن ۲- (گف.) آب نوشیدن
Suvlanmoq **سوولنماق**
(مص.لا.) ۱- ← سوولماق ۲- ترشح آب، بویژه در دهان ۳- (پزشکی) چرکی شدن زخم
Suvli **سوولی**

(ص.) ۱- دارای آب؛ پر از آب ۲- آبدار؛ شیره دار ۳- صفت زمین آبیاری شده
Suvlik **سوولیک**
(ا.) وضع یا کیفیت آبدار بودن
Suvloq **سوولاق**
(ا.) آبشخور؛ جایی از رود، نهر یا چشمه که جانداران از آن بتوانند آب بنوشند
Suvluq **سوولوق**
(ا.) دهنه؛ قطعه فلز نیمدایره ای که در دهان اسب قرار می دهند و مهار را به آن می بندند؛ دهانه
Og‘ziga ~ solib olmoq
آغزیگه سوولوق سالیب آلماق
مهار زدن؛ (مجاز) جلوگیری کردن از بی بند و باری؛ زیر سلطه ی خود در آوردن
Suvoq **سوواق**
(ا.) اندود و آنچه از اثر آن پدید آید: لای (~گل اندود)
Suvoqsiz **سوواق سیز**
(ص.) فاقد اندود؛ اندود نشده: ~دیوار (دیوار فاقد اندود)
Suvoqchi **سوواقچی**
(ا.) اندودکار؛ کسی که کارش اندود کردن است
Suvoqchilik **سوواق چیلیک**
(ا.) عمل یا شغل اندودکار؛ اندودکاری
Suvora **سواره**
(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای کلاسیک ازبک
Suvori **سواری**
(ا.) ۱- سواری ۲- وضع یا کیفیت سوار بودن
Suvosti **سوو آستی**
(ا.) ۱- آنچه در زیر آب انجام داده شود ۲- حرکت کننده در زیر آب
Suvostikema **سوو آستی کیمه**
(ا.) زیر دریایی؛ وسیله ی نقلیه ی موتوری سرنشیندار که می تواند در زیر آب حرکت کند
Suvot **سووات**
(ا.) (گف.) جایی که جانوران از آن آب نوشند یا در آن شسته شوند
Suvpiyoz **سووپیاز**
(ا.) گیاه علفی چند ساله یا پایا که بیشتر در مردابها و مناطق مرطوب می روید
Suvqor **سووقار**
(ا.) جایی که دو آب بهم می پیوندند
Suvqovoq **سووقاواق**
(ا.) ۱- نوعی کدو با پوسته ی سخت و مقاوم ۲- ظرفی که از پوسته ی خالی آن ساخته شده است
Suvrang **سوورنگ**
(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در کوهها و تپه ها می روید
Suvsamoq **سووسه ماق**
(مص.لا.) تشنه شدن
Suvsar **سووسر**
(ا.) سمور؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره ی راسوسانان، دارای خز نرم و پرپشت معمولا خرمایی یا سیاه و خاکستری
Suvsatmoq **سووستماق**
(مص.مت.) تشنه کردن: سوسته دیگن اوقات (غذای تشنه کننده)
Suvsiramoq **سووسیره ماق**
(مص.مت.) احساس تشنگی کردن
Suvsiz **سووسیز**
(ص.) ۱- فاقد آب: ~ایدیش (ظرف فاقد آب) ۲- ویژگی منطقه ی بی آب یا کم آب ۳- صفت میوه ای که دارای شیره یا آب کم باشد
Suvsoq **سووساق**
(ص.) تشنه؛ نیازمند به آب
Suvsoqlik **سووساقلیک**
(ا.) تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن
Suvo‘t **سوواوت**
(ا.) گیاه آبزی؛ نام عمومی تمام گیاهان آبزی
Suvchi **سووچی**
(ا.) ۱- آنکه کارش آبیاری کشتزار هاست ۲- سقا ۳- عمله ی نجات شنا
Suvchilik **سووچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل آبیاری کننده، سقا و عمله ی شنا
Suxan **سخن**
← سوز
Suxandon -1 **سخندان**
(ا.) گوینده انطاق (رادیو، تلویزیون، ...)
Suxandon -2 **سخندان**
(ص.) ۱- سخندان ۲- دارای توانایی خوب سخن گفتن؛ سخنور ۳- دارای شناخت و آگاهی کافی در زمینه ی ادبیات و شعر
Suxanchin **سخن چین**

(ا.) ۱- سخن چین ۲- کسی که سخنان کسی را بدون خواست او به دیگری یا دیگران ببرد ۳- خبرچین

سخن چینلیک **Suxanchinlik**

(ا.) سخن چینی؛ عمل یا فرایند خبر دادن، بدگویی کسی به دیگران بویژه به طرف مخالف

سوخری **Suxari**

[= سوخاری] (ا.) سوخاری؛ نانی که آن را به قطعات کوچک و نازکی بریده و برشته کرده‌اند

سوخسور **Suxsur**

(ا.) پرنده از راسته‌ی غازسانان و تیره‌ی مرغابیان، از انواع اردک

سویک **Suyak**

(ا.) ۱- استخوان ۲- بافت همبند آهکی که بخش اصلی کالبد مهره داران را تشکیل می‌دهد ۳- جسم آلی کمابیش سختی که در شکلهای گوناگون در بدن مهره داران یافت می‌شود ۴- (مجاز) نسل؛ اولاد

سویک آلمه شیش **~ almashish**

رسمی است که خانواده‌ای دختر خود را به پسر خانواده‌ی دیگر به شرطی می‌دهد که آن خانواده نیز دختر شان را به پسر این خانواده بدهد

سویک لری چیققن **~lari chiqqan**

بسیار لاغر

سویگی بوزوق **Suyagi buzuq**

دارای استخوان درشت و خوب رشد کرده

Suyagiga singimoq

سویگی گه سینگماق

جذب استخوان شدن؛ (مجاز) تبدیل به عادت دایمی شدن

سویگی قاتمه گن **Suyagi qotmagan**

۱- کودک؛ خردسال؛ فاقد رشد جسمی لازم ۲- (مجاز) بی تجربه

Suyagi tinchibqoldi

سویگی تینچیب قالدی

(مجاز) از نگرانی و غم رهایی یافت

سویگی یوق **Suyagi yo‘q**

فاقد استخوان؛ لحم ۲- (مجاز) بسیار انعطاف پذیر؛ بسیار سازگار

Eti suyagiga yopishgan

ایتی سویگی گه یاپیشگن

بسیار لاغر

Pichoq ~ka qadaldi

پیچاق سویککه قده لدی (باتدی) «مثل»

«کارد به استخوان رسیدن» (دهخدا)؛ (مجاز) وضع بسیار سخت داشتن و از اثر آن کاسه‌ی صبر و تحمل لبریز شدن

قوروق سویک **Quruq ~**

بسیار لاغر؛ فاقد گوشت

سیر سویک **Ser ~**

گوشت دارای استخوان زیاد

Tilning suyagi yo‘q

تیل نینگ سویگی یوق

زبان گوشت است به هر طرف بگردانی می‌گردد (دهخدا)؛ هر نوع سخن ممکن است از زبان جاری شود؛ حرف بیهوده زدن

سویکدار **Suyakdor**

(ص.) درشت اندام؛ صفت آنکه استخوانهای بدنش خوب رشد کرده باشد

سویلسماق **Suyalmoq**

(مص.لا.) سویه ماق :او درختگه سویه لیب تورگن ایدی (او به درخت تکیه داده بود)

سویلستیرماق **Suyaltirmoq**

(مص.مت.) سویلسماق :نروانني دیوارگه سویلتیر (نردبان را به دیوار تکیه بده)

سویم **Suyam**

(ا.) واحد طول سنتی برابر با فاصله میان انگشتان شست و اشاره که به حالت باز باشند

بیش سویم **Besh ~**

پنج سویم؛ تقریبا برابر با یک متر

بیر سویم **Bir ~**

یک «سویم»؛ (مجاز) بسیار کم؛ اندک؛ قطعه‌ی کوچک

سویه ماق **Suyamoq**

(مص.مت.) ۱- تکیه دادن ۲- به صورت مایل قرار دادن تا بخشی از سنگینی چیزی بر روی شی مجاور بیفتد؛ افتادن سنگینی چیز مایل بالای چیزی، بویژه تیر مایل قرار داده شده ۳- (مجاز) کمک

سوین **Suyan -1**

(ا.) ماهی از تیره‌ی کپورسانان، دارای جثه‌ی بزرگ و بهای زیاد که کاربرد خوراکی زیاد دارد

سوین **Suyan -2**

(امر) سوینماق (تکیه کردن؛ تکیه کن

سویه نیش **Suyanish**

(ا.) عمل تکیه کردن به چیزی یا کسی

سوینماق **Suyamoq**

(مص.مت.) ۱- تکیه کردن ۲- به صورت کمابیش مایل در تماس شئ مجاور قرار گرفتن و بخشی از سنگینی خود را بالای آن انداختن ۳- (مجاز) کمک گرفتن؛ به امکانات یا نیرویی امید بستن: مین سینگه سویه نیب شو ایشگه باشله دیم (من به امید کمک تو دست به این کار زدم)

سووگه سوینماق **Suvga ~**

به چیز یا شخص بی پایه اتکا کردن یا امید بستن

سوینگن تاغی **Suyangan tog‘i**

منبع مطمئن امید و کمک؛ پشتیبان مطمئن

سویه نیب قالماق **Suyanib qolmoq**

وابسته ماندن به کمک دیگری یا دیگران

سوینتیرماق **Suyantirmoq**

(مص.و.)(ا.) سوینماق

سوینچ **Suyanch**

(ا.) ۱- تکیه گاه ۲- جایی که به آن تکیه کنند ۳- نقطه‌ی اتکا ۳- (مجاز) پشتیبان و حمایت کننده

سوینچیق **Suyanchiq**

← سوینچ

سویتماق **Suyatmoq**

(مص.مت.) سویه ماق (به وسیله‌ی کسی)

سویه غیچ **Suyag‘ich**

(ا.) تیری چوبی یا فلزی که برای پیشگیری از فرو ریختن دیوار به صورت مایل در زیر آن قرار می‌دهند؛ تیرک

سویکه لش **Suykalash**

(ا.) عمل یا فرایند مالیدن؛ مالش

سویکه لشماق **Suykalashmoq**

(مص.مش.) سویکه لماق

سویکلسماق **Suykalmoq**

(مص.مج.) سویکه ماق

سویکلتیرماق **Suykaltirmoq**

مص.و(ا.) سویکلسماق

سویکه ماق **Suykamoq**

(مص.مت.) ۱- مالیدن ۲- سطحی را به چیزی آغشته کردن ۳- موجب تماس چیزی با چیز دیگر شدن: اوزنی دیوارگه (~خود را به دیوار مالیدن)

سویکنماق **Suykanmoq**

(مص.لا.) مالیده شدن؛ با سطحی تماس یافتن: درختگه (~خود را به درخت مالیدن)

سویکتماق **Suykatmoq**

(مص.مت.) سویکه ماق (به وسیله‌ی کسی)

سویماق **Suymoq**

(مص.مت.) (گف.) ۱- دوست داشتن ۲- ناز و نوازش دادن: او باله سینی سوییب، مکتب گه جونتدی (او بچه اش را ناز و نوازش داده به مدرسه فرستاد)

سویاغلیک **Suyog‘lik -1**

(ا.) وضع یا کیفیت متکی بودن

سویاغلیک **Suyog‘lik -2**

(ق.) متکی؛ در حال تکیه به دیگری یا چیزی: آته بیک نینگ کوزی ~زمبلگه توشدی (چشم آته بک به زنبیل تکیه داده شده افتاد)

سویقون **Suyqun**

(ا.) مرل؛ آهوی ماده

سویر ی **Suyri**

(ص.) ویژگی جسمی که به شکل ماهی باشد؛ بیضی شکل :~بلون (بالون بیضی شکل)

سویوکلی **Suyukli**

(ص.) ۱- محبوب ۲- دوست داشتنی ۳- مورد علاقه و توجه دیگران

سویولسماق **Suyulmoq -1**

(مص.لا.) ۱- آبکی شدن ۲- رقیق شدن ۳- (فیزیک) مایع شدن از اثر فشار یا عمل ذوب (در مورد گاز و جامد)

میه سی سویولیبدی **Miyasi suyulibdi**

توانایی عقلی اش کم شده

Qarib quyulmagan, achib suyulmagan

قریب قویولمه گن، اچیب سویولمه گن

کسی که در پیری هم ترک عادتهای بد نکرده باشد

سویولسماق **Suyulmoq -2**

(مص.مت.) بیرون از دایره‌ی ادب و اخلاق رفتار کردن یا سخن گفتن

سویونرلی **Suyunarli**

← سیوینرلی

سویوناق **Suyunmoq**

← سیوینماق

سویونچی **Suyunchi**

← سیوینچی

سویونچلی **Suyunchli**

Suzag‘on -3 — **سوزه غان**
(ا.) جانور شاخدار، بویژه گاوشاخ زن: سوت سیز سیگیر ~بولر (مثل) (گاوی که شیر نداشته باشد، شاخ می‌زند)

Suzgich -1 — **سوزگیچ**
(ا.) ۱- وسیله‌ی شنا یا حرکت در میان یا روی آب ۲- اعضای شنای جانوران آبزی

Suzgich -2 — **سوزگیچ**
(ا.) صافی؛ وسیله یا اسباب تصفیه‌ی مایعات و مواد رقیق؛ فیلتر

Suzgich -3 — **سوزگیچ**
(ا.) (جانورشناسی) حشره از راسته‌ی قاب بالان که دارای حرکت سریع بر روی آب است

Suzgichli — **سوزگیچلی**
(ا.) دارای عضو یا اسباب شنا

Suzgun — **سوزگون**
(ص.) صفت چشم خمار و خواب آلود: قیز ~کوزلرینی بیگیت گه تیکدی (دختر چشمان خمار خود را به جوان دوخت)

Suzilmoq — **سوزیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← سوزماق ۲- مندرس و فرسوده شدن: سوزیلگن کویلک (پیراهن فرسوده شده) ۳- با ناز و افاده نشستن: خاتین لرگه اوخشب سوزیله ویرمه (مانند زنان با ناز و افاده منشین)

Ko‘zi suzildi — **کوزی سوزیلدی**
۱- چشمانش خمار آلود یا خواب آلود شد ۲- چشمانش با ناز نیم بسته شد

Suziltirmoq — **سوزیلتیرماق**
(مص.مت.) سوزیلماق

Suzma — **سوزمه**
(ا.) قتیق؛ ماستی که از صافی گذشتانده شده و غلیظ باشد؛ کشک

Suzmoq -1 — **سوزماق**
(مص.مت.) ۱- شنا کردن ۲- بر روی سیال شناور ماندن ۳- (مجاز) به طور یکنواخت در حال حرکت یا شناور ماندن

Suzmoq -2 — **سوزماق**
(مص.مت.) ۱- از صافی گذشتاندن ۲- غذا یا آشامیدنی را در ظرف ریختن ۳- ورقهای بازی را به بازیکنان بخش کردن

Ko‘z ~ — **کوز سوزماق**

← سیوینچلی

Suyuq -1 — **سویوق**
(ا.) ۱- مایع ۲- ماده‌ای که به خودی خود شکل ظرف را به خود می‌گیرد و دارای سطح آزاد است ۳- (مجاز) فاحشه؛ روسپی

~ oyoq — **سویوق آیاق**
فاحشه؛ بدکاره

Suyuq -2 — **سویوق**
(ص.) ۱- مایع ۲- دارای حالت روان (مانند آب) ۳- رقیق ۴- دارای ماده یا محلول، مخلوط یا معلق اندک: ~توتون (دود رقیق) ۵- (مجاز) آبکی؛ فاقد مضمون و محتوای ژرف

~ gap — **سویوق گپ**
۱- حرف ناخوشایند و زشت ۲- حرف فاقد تأثیر

~ osh — **سویوق آش**
آش رشته؛ هر نوع خوراکی آبکی

Suyuqlanmoq — **سویوق لنماق**
(مص.مج.) ۱- رقیق یا آبکی شدن ۲- (مجاز) بی محتوا یا فاقد مضمون ژرف شدن

Suyuqlashish — **سویوق لشیش**
(ا.) ۱- فرایند رقیق شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند فاحشه شدن

Suyuqlashmoq — **سویوق لشماق**
(مص.ل.) ۱- رو به رقیق شدن گذاردن؛ بیش از پیش بی محتوا یا فاقد تأثیر شدن ۳- (مجاز) به فاحشگی روآوردن

Suyuqlik — **سویوقلیک**
(ا.) ۱- مایع ۲- وضع یا کیفیت آبگونه بودن ۳- (مجاز) بی محتوایی ۴- (مجاز) فاحشگی؛ شغل فاحشه

Suyuq-quyuq — **سویوق قویوق**
(ا.) خوراکیهای رقیق و غلیظ

Suyurg‘ol — **سویورغال**
[= سیورغال] (ا.) (قد.) ۱- سیورغال ۲- زمینی که پادشاه یا خان جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد؛ تیول ۳- عواید زمین که به جای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند

Suzag‘on -1 — **سوزه غان**
(ا.) شناگر

Suzag‘on -2 — **سوزه غان**
(ا.) مایع یا ماده‌ی رقیقی که از میان صافی یا فیلتر گذشته بتواند

Sug‘ortirmoq — **سوغارتیرماق**
(مص.و) (ا.) سوغارماق

Sug‘oruvchi — **سوغاروچی**
← سووچی

Sug‘ur -1 — **سوغور**
(ا.) جانور جونده از تیره‌ی سنجابها با موی کوتاه زبر، گوشهای بسیار کوچک و دم پرپشت؛ موش خرمای کوهی

Sug‘ur -2 — **سوغور**
ف. (امر) سوغورماق (کندن)؛ بکن

Sug‘urmoq — **سوغورماق**
(مص.مت.) ۱- کندن ۲- چیزی را با زور یا فشار از جایش جدا کردن: درختنی ~ (درخت را کندن) ۳- بیرون آوردن؛ در آوردن: پیچاقنی قیندن ~ (کارد را از غلاف کشیدن)

Jonni sug‘urib olmoq — **جان (یوره ک) نی سوغوریب آلماق**
سخت اذیت و شکنجه دادن

Tag-tomiri bilan sug‘rib tashlamoq — **تگ‌تامیری بیلن سوغوریب تشله ماق**
ریشه کن ساختن؛ کاملا نابود کردن

Yurakdan sug‘rib olmoq — **یوره ک (کونگیل، میه، خیال) دن سوغوریب آلماق**
کاملا فراموش کردن؛ دل کندن

Tishni sug‘urganday — **تیشنی سوغورگن ده ی**
چیزی را بسیار به مشکل از کسی، بویژه شخص خسیس گرفتن

Sug‘urta — **سوغورته**
(ا.) بیمه؛ قراردادی که به موجب آن یک طرف تعهد می‌کند در برابر دریافت اجرت معینی از طرف دیگر، زیان وارد به او را در اثر حوادث احتمالی، جبران کند

Mashina ~si — **مشینه سوغورته سی**
بیمه‌ی اتومبیل؛ بیمه ای که به جبران خسارت اتومبیل مربوط می‌شود (مانند تعمیر، دزدی یا خسارت از اثر تصادف)

Sog‘lik ~si — **ساغلیک سوغورته سی**
بیمه‌ی صحی؛ بیمه‌ی سلامتی

Umr ~si — **عمر سوغورته سی**
بیمه‌ی عمر؛ بیمه ای که بیمه گر تعهد کند در صورت مرگ بیمه گزار به وارث او، خسارت او را بپردازد

چشم را خمار یا نیمه باز کردن

Suzmoq -3 — **سوزماق**
(مص.مت.) شاخ زدن جانور

Yer ~ — **ییر سوزماق**
چشم به زمین دوختن

Suzong‘ich — **سوزانغیچ**
← سوزه غان ۳- ~قوچقار (قوچ شاخزن)

Suzuk -1 — **سوزوک**
(ص.) تازه؛ صاف؛ زلال؛ پاکیزه (در مورد مایعات)

Suzuk -2 — **سوزوک**
(ص.) خمار؛ خواب آلود؛ سوزیک

Suzuvchi -1 — **سوزوچی**
(ا.) شناگر

Suzuvchi -2 — **سوزوچی**
(ا.) آنکه غذا یا آشامیدنی را در ظرف می‌ریزد ۲- آنکه ورقهای بازی را برای بازیکنان بخش می‌کند

Sug‘d — **سغد**
(ا.) قدیمترین باشندگان بومی وادی زرافشان که در هزاره‌ی پیش از میلاد در آن منطقه می‌زیستند و دارای فرهنگ غنی بودند

Sug‘dij — **سغدج**
(ا.) (قد.) مهمانیی که میان قوم و طایفه در زمستان به گونه‌ی دوری برپا می‌شده است

Sugdiy -1 — **سغدی**
(ا.) ۱- مردم سغد ۲- زبان، ادبیات و فرهنگ سغد

Sug‘diy -2 — **سغدی**
(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به سغد

Sug‘on — **سوغان**
(ا.) پیاز

Sug‘orilmoq — **سوغاریلماق**
(مص.مج.) سوغارماق

Sug‘orish — **سوغاریش**
(ا.) آبیاری؛ عمل یا فرایند رساندن آب، بویژه برای کشت

Sug‘ormoq — **سوغارماق**
(مص.مت.) ۱- آبیاری کردن ۲- رساندن آب به زمین ۳- آب دادن؛ سیراب کردن: مالرنی ~ (دامها را آب دادن یا سیراب کردن) ۳- فروبردن فلز سرخ شده در آب یا روغن برای سخت سازی آن

Sug‘ortirilmoq — **سوغارتیریلماق**
(مص.مج.) سوغارتیرماق

S

Sug‘rtalamoq **سوغورته لماق**
(مص.مت.) بیمه کردن
Sug‘urtirmoq **سوغورتیرماق**
(مص.و.)(ا.) سوغورماق: تیش (~دندان کندن (به وسیله‌ی کسی)
Suchuk **سوچوک**
← چوچوک
Suchuktomoq **سوچوک تاماق**
(ا.) آنکه دوستدار یا علاقمند قندیات است
Svetofor **سویته فار**
(ا.) چراغ راهنما؛ چراغی با لامپهای رنگارنگ که برای نشان دادن حق تقدم رهگذران سواره و پیاده در تقاطعها نصب می‌شود؛ (اف.) چراغ ترافیک
Svecha **سویچه**
(ا.) ۱- شمع ۲- (مکانیک) اسبابی با بدنه‌ی عایق و دارای دو الکترود که در سر سیلندر موتور کار گذاشته شده و در داخل سیلندر جرقه ایجاد می‌کند و موجب انفجار گاز در آن می‌شود ۳- (فیزیک) واحد شدت روشنایی برابر یک شصتم شدت نورانیخت یک سانتیمتر مربع یک سیه جسم در دمای ذوب طلای سفید
Sviter **سویتر**
(ا.) جامه‌ی بافته شده از پشم و فاقد تکمه
Svodka **سوادکه**
(ا.) ۱- اطلاعات مختصر ۲- آمار
Sxema **سخیمه**
(ا.) ۱- طرح ۲- تصویر مقدماتی که شکل کلی چیزی را نشان دهد ۳- تصویر یا نوشته ای برای ساختن چیزی یا انجام دادن کاری ۴- برنامه ای برای انجام شدن کارهایی در آینده
Sxematik **سخیمتیک**
(ص.) ۱- ساده؛ عمومی: ~بیان (بیان ساده) ۲- سرسری؛ فاقد ژرفا
Sxematizm **سخیمتیزم**
(ا.) آموزه‌ها و افکار مدرسه ای که در قرون وسطی در مدرسه‌ها و دیرهای مربوط به کلیسا تدریس می‌شد
Sxolast **سخه لست**
(ا.) پیرو اسکولاستیک
Sxolastik -1 **سخه لستیک**
[= اسکولاستیک] (ا.) اسکولاستیک: شعبه ای از فلسفه که در دوران قرون وسطی در مدرسه‌ها و دیرهای وابسته به کلیسا تدریس می‌شد
Sxolastik -2 **سخه لستیک**
[=اسکولاستیک] (ص.) ۱- اسکولاستیک ۲- مدرسه ای ۳- (مجاز) سطحی؛ سرسری؛ فاقد ژرفا
Syezd **سییزد**
(ا.) مجلس بزرگ
Syomka **سیومکه**
(ا.) ۱- تصویر برداری ۲- فیلمبرداری؛ عمل یا فرایند ثبت پی در پی تصویر صحنه‌ها یا رویدادها بر روی حلقه‌ی فیلم با سرعتی نزدیک به سرعت دید انسان (۲۴ تصویر در ثانیه) ۳- عمل یا فرایند ثبت صحنه‌ها یا رویدادها بر روی نوارهای مغناطیسی (برای نمایش تلویزیونی یا ویدئویی)
So‘fi **صوفی**
(ا.) ۱- صوفی ۲- پیرو هر یک از آیینهای تصوف ۳- (مجاز) شخص ساده لوح و زودباور
~ tabiat **صوفی طبیعت**
۱- دارای منش و خوی و خلق مانند صوفیان ۲- (مجاز) ساده لوح و زود باور
So‘filik **صوفیلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت صوفی بودن
So‘finamo **صوفی نما**
(ص.) همانند صوفی
So‘fito‘rg‘ay **صوفی تورغه ی**
(ا.) پرنده از راسته‌ی گنجشک شکلان، دارای کاکل بلند و مشخص بر سر، که بیشتر از حشرات تغذیه می‌کند
So‘fiy **صوفیی**
(ا.) صوفیی: صوفیگری
So‘fiylik **صوفییلیک**
(ا.) صوفیگری؛ تصوف
So‘fiyona -1 **صوفیانه**
(ص.) صوفیانه؛ مانند صوفیان: ~فکر (فکر صوفیانه)
So‘fiyona -2 **صوفیانه**
(ق.) صوفیانه؛ به شیوه‌ی صوفیان: او ~عمل قیله دی (او صوفیانه عمل می‌کند)
So‘gal **سوگل**
(ا.) زگیل؛ عارضه‌ی ویروسی به صورت برآمدگی کوچک بدشکل معمولا روی پوست دست؛ (اف.) سیوال
So‘k -1 **سوک**
(ا.) ارزنی که پوستش گرفته شده باشد

So‘k -2 **سوک**
(ص.) گسسته؛ پاره شده؛ کنده شده: پاچه سی ~شیم (شلوار پاچه کنده)
So‘k -3 **سوک**
(امر) سوکماق (دشنام دادن؛ دشنام بده؛ فحش بگو
So‘kag‘on **سوکه غان**
(ص.) ۱- بسیار دشنام دهنده ۲- (مجاز) بدخو؛ تندخو
So‘kik **سوکیک**
(ص.) درز در رفته؛ صفت چیزی که درز یا بخیه اش گسسته باشد
So‘kilmoq -1 **سوکیلماق**
(مص.مج.) سوکماق ۱
Dili so‘kildi **دلی سوکیلدی**
دلش شکست
Chokidan ~ **چاکیدن سوکیلماق**
از درزش رفته (مجاز) ۱- پراکنده شدن ۲- برباد شدن؛ نابود شدن
So‘kilmoq -2 **سوکیلماق**
(مص.مج.) سوکماق ۲
So‘kinish -1 **سوکینیش**
(ا.) عمل یا فرایند گسسته شدن درز یا بخیه؛ گسستگی؛ (اف.) سوتیلیش
So‘kinish -2 **سوکینیش**
(ا.) عمل دشنام دادن؛ دشنام
So‘kinishmoq **سوکینیشماق**
(مص.مش.) یکدیگر را دشنام دادن
So‘kinmoq -1 **سوکینماق**
(مص.لا.) گسسته شدن درز یا بخیه‌ی چیزی
So‘kinmoq -2 **سوکینماق**
(مص.لا.) ۱- در معرض دشنام قرار گرفتن؛ دشنام شنیدن ۲- خود را خود دشنام دادن (از اثر ناراحتی اعصاب)
So‘kish -1 **سوکیش**
(ا.) عمل یا فرایند گسسته شدن درز یا بخیه‌ی چیزی؛ (اف.) سوتیش
So‘kish -2 **سوکیش**
(ا.) دشنام؛ حرف زشتی که برای خوار کردن کسی به او گفته شود؛ فحش؛ ناسزا
So‘kish -3 **سوکیش**
(ا.) عمل ناسزا گفتن
So‘kishmoq -1 **سوکیشماق**
(مص.مت.) دشنام دادن؛ ناسزا گفتن
So‘kishmoq -2 **سوکیشماق**
(مص.مش.) به یکدیگر دشنام دادن
So‘kmoq -1 **سوکماق**
(مص.مت.) گسستن درز یا بخیه‌ی چیزی؛ (اف.) سوتماق
So‘kmoq -2 **سوکماق**
(مص.مت.) دشنام دادن؛ فحش گفتن
So‘ktirmoq -1 **سوکتیرماق**
مص.و.(ا.) سوکماق ۱
So‘ktirmoq -2 **سوکتیرماق**
(مص.و.)(ا.) سوکماق ۲
So‘kunj **سوکونج**
(ا.) (قد.اد) دشنام
So‘l -1 **سول**
(ا.) ۱- چپ ۲- سمتی که اگر رو به جنوب بایستیم، در مشرق و اگر رو به شمال بایستیم در مغرب باشد ۳- آن سمت از بدن که قلب قرار دارد
So‘l -2 **سول**
(ص.) ۱- چپ ۲- (مجاز) مخالف ۳- (سیاسی) دست چپی
So‘lak **سولک**
(ا.) آب دهان؛ لعاب دهان؛ (اف.) شولک
So‘lakay -1 **سوله کی**
(ا.) (گف.) ← سولک؛ (اف.) شوله کی
So‘lakay -2 **سوله کی**
(ص.) (گف.) صفت آنکه آب دهانش جاری باشد؛ (اف.) شوله کی
So‘lakcha **سولکچه**
(ا.) قطعه‌ی کوچکی که برای پیشگیری از آلوده شدن لباس کودک جلو سینه، معمولا زیر گلویش بسته می‌شود؛ (اف، گ.) لیرگیره ک
So‘laqmon **سولقمان**
(ا.) ۱- چویدست کلفت ۲- (دشنام) آدم کلفت؛ سولخمان
So‘ldirilmoq **سولدیریلماق**
(مص.مج.) سولدیرماق
So‘ldirmoq **سولدیرماق**
(مص.مت.) ۱- پژمرده ساختن ۲- (مجاز) افسرده یا اندوهگین ساختن
So‘lgun **سولسگون**

S

(ص.) تندرو؛ سریع؛ چابک؛ سویلون

So'li — **سولی**
(ا.) (گف.) آنچه در بساط کسی است؛ مال و ملک؛ دارایی؛ هستی

So'lim — **سولیم**
(ص.) ۱- خوشایند؛ قشنگ؛ ملیح؛ مطبوع: ~قیز (دختر ملیح) ۲- باصفا؛ صاف: ~باغ (باغ باصفا)

So'limoq — **سولیماق**
(مص.ل.) (گف.) سولسماق

So'litmoq — **سولیتماق**
(مص.مت.) سولسماق

So'lish -1 — **سولیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پژمرده شدن؛ پژمردگی ۲- (مجاز) افسردگی

So'lish -2 — **سولیش**
(ا.) نفس؛ دم: ~آلماق (نفس گرفتن)

So'liq — **سولیق**
← سولغین

So'liqmoq — **سولیقماق**
(مص.ل.) پژمردن؛ تر و تازگی را از دست دادن؛ پژمرده شدن

So'ljaymoq — **سولجه ی ماق**
(مص.مت.) ۱- گیج ماندن؛ خشک ماندن ۲- چهره درهم کشیدن؛ اخم کردن

So'ljaytirmoq — **سولجه ی تیرماق**
(مص.و)(ا.) سولجه ی ماق

So'llik — **سوللیک**
(ا.) (سیاسی) وضع یا کیفیت چپی بودن؛ چپ روی

So'lmas — **سولمس**
(ص.) همیشه تر و تازه و شاداب؛ همیشه سبز؛ سولسمز

So'lmoq — **سولسماق**
(مص.ل.) ۱- پژمردن ۲- تر و تازگی و شادابی را از دست دادن؛ پژمرده شدن ۳- (مجاز) افسرده شدن؛ اندوهگین شدن

So'loq — **سولاق**
(ا.) میخ [پیچ] محور که چرخ را نگه می دارد

So'log'i o'ynagan — **سولاغی اوینه گن (چیقِقن)**
۱- میخ محور چرخ محکم و استوار نیست ۲- نااستوار؛ فرسوده؛ از کار برآمده ۳- تار و مار یا نابود شده

So'logini o'ynatmoq — **سولاغی نی اوینتماق**
۱- شکستن؛ از کار انداختن ۲- (مجاز) نابود کردن؛ با خاک یکسان کردن

So'lqildoq -1 — **سولسقیلداق**
(ا.) ۱- شاخه ی تازه نمو کرده ۲- جوانه

~ non — **سوقیلداق نان**
نان برشته

~ yer — **شوقیلداق ییر**
زمین آماسیده و آماده به کشت

So'lqildoq -2 — **سولسقیلداق**
(ص.) ۱- فربه؛ تپل؛ گوشتالود

So'lqillamoq — **سولسقیلماق**
(مص.مت.) به آهستگی جنبیدن یا تکان خوردن

So'qillatilmoq — **سولقیله تیلماق**
(مص.مج.) سولقیلتماق

So'qillatmoq — **سولقیلتماق**
(مص.مت.) سولقیلماق

So'lg'in — **سولسغین**
(ص.) ۱- پژمرده ۲- فاقد طراوت و تازگی پیشین ۳- (مجاز) افسرده؛ اندوهگین؛ سولسغون

Ruhi ~ — **روحی سولغین**
افسردگی روانی؛ دل شکسته؛ مأیوس

So'lg'inlik — **سولغین لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت پژمرده بودن؛ پژمردگی ۲- (مجاز) افسردگی

So'lchi — **سولچی**
(ص.) (سیاسی) چپی؛ پیرو گرایشهای سیاسی چپ؛ چپ رو

So'lchilik — **سولچی لیک**
(ا.) (سیاسی) چپ روی؛ داشتن رفتار افراطی؛ تندروی در گرایشهای چپ

So'm -1 — **سوم**
(ا.) واحد پول جمهوری ازبکستان که برابر با صد تین است

So'm -2 — **سوم**
(ا.) (پزشکی) دمل بزرگ

So'm -3 — **سوم**
(ص.) لحم؛ فاقد استخوان: ~گوشت (لحم)

So'mlab — **سوم لب**
(ق.) بر حسب صوم؛ به صوم: بر چه پولینگ نی

~قیتردیم (تمام پولهایت را به صوم پرداختم)

So'na -1 — **سونه**
(ا.) اردک نر (وحشی، اهلی)؛ ماده ی آن «بورچین» هم گفته می شود

So'na -2 — **سونه**
(ا.) نوعی پشه ی بزرگ که ماده ی آن از خون جانوران و نر آن از گیاهان تغذیه می کند

~ bo'lmoq — **سونه بولماق**
چون پشه ی «سونه» به بدن چسبیدن؛ (مجاز) سمج

So'na -3 — **سونه**
(ا.) (قد.) طلا؛ زر

So'ndirmoq — **سوندیرماق**
(مص.مت.) ۱- خاموش کردن ۲- از روشنایی یا تابش عاری ساختن ۳- از آتش، گرما یا تابش ساقط کردن ۴- (مجاز) پژمرده کردن؛ بی رنگ کردن

So'niq — **سونیق**
(ص.) ۱- خاموش ۲- بدون روشنایی یا تابش ۳- فاقد آتش، گرما یا تابش حرارتی ۴- (مجاز) رنگ و رو رفته؛ کمرنگ؛ پژمرده ۵- (مجاز) حزین؛ ضعیف: ~آواز (صدای حزین)

Ruhi ~ — **روحی سونیق**
افسرده؛ مأیوس؛ دل شکسته

So'niqlik — **سونیق لیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت خاموش بودن (روشنایی، تابش، گرما) ۲- (مجاز) افسردگی؛ پژمردگی ۳- (مجاز) حزن

So'nmas — **سونمس**
(ص.) ۱- خاموش ناشدنی؛ همیشه روشن و در حال تابان ۲- (مجاز) جاودان

So'nmoq — **سونماق**
(مص.ل.) ۱- خاموش شدن ۲- فاقد روشنایی یا تابش شدن ۳- بدون گرما و تابش حرارتی شدن ۴- (مجاز) ضعیف و ناتوان شدن نسبت به حالت پیش

So'poq — **سوپاق**
(ص.) پهن و کشیده: ~یوز (روی پهن و کشیده)

So'ppaymoq — **سوپخه ی ماق**
(مص.ل.) ۱- تنها و بطور ناخوشایند ایستادن: سوپه ی گن مناره (مناره ی یکه و بدنما) ۲- تنها و بی کس شدن: باله لر ترقه لیب کیتیب، چال سوپه ییب قالدی (بچه ها هر سو رفتند و پیرمرد تنها و بی کس ماند) ۳- اخمو شدن: سوپخه ی گن آدم (آدم اخمو)

So'qilmoq — **سوقیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← سوقماق ۲- ضرب زده شدن: آتیگه سکه سوقولدی (بنامش سکه ضرب زده شد)؛ مهر شدن

So'qim — **سوقیم**
(ا.) دامی که بخاطر گوشتش پرورش و فربه شده باشد؛ سوقوم ۲- (مجاز) شخص تنبل و کاهل که کارش فقط خوردن و خوابیدن باشد

So'qir — **سوقیر**
(ص.) ۱- کور؛ نابینا ۲- (مجاز) نادان؛ نافهم؛ بی احساس

So'qirlik — **سوقیرلیک**
(ا.) کوری؛ وضع یا کیفیت کور بودن؛ نابینایی

So'qma — **سوقمه**
(ص.) ۱- ساختگی: ~بویوم (اسباب ساختگی) ۲- تقلبی ۳- من درآوردی

~ yo'l — **سوقمه یول**
کوره راه

So'qmoq -1 — **سوقماق**
(ا.) ۱- کوره راه ۲- راه باریک پر پیچ و خمی که بر اثر عبور مردم و چهارپایان پدید آمده است ۳- (مجاز) نخستین راهی که شخص در زندگی و فعالیت خود از آن بگذرد

So'qmoq -2 — **سوقماق**
(مص.مت.) ۱- زدن؛ ضربه وارد کردن: مشت بیلن ~ (با مشت زدن) ۳- فرو بردن: ایگینه ~ (سوزن فرو بردن)

So'qmoq -3 — **سوقماق**
(مص.مت.) گزیدن جانور زهردار

So'qqa — **سوقه**
(ص.) تنها؛ بی کس: ~چال (پیرمرد تنها و بی کس)

So'qqabosh — **سوقه باش**
(ص.) ۱- کاملا بی کس و تنها ۲- بی همسر؛ مجرد: ~ییگیت (جوان مجرد)

So'qqaboshlik — **سوقه باشلیک**
(ا.) ۱- تنهایی؛ وضع یا کیفیت بی کس بودن؛ بی کسی ۲- مجردی؛ وضع یا حالت بی همسر بودن

So'qqaymoq — **سوقه ی ماق**
← سوپه ی ماق

So'qtirmoq — **سوقتیرماق**
(مص.و)(ا.) سوقماق ۲

So'qulma — **سوقولمه**

(ا.) ضربتی که با مشت بسته زنند در حالی که سر انگشت شست از دو انگشت سبابه و وسطی بیرون آمده باشد؛ سقرلمه؛ یوقیلمه

So‘ralmoq **سوره لسماق**
(مص.مج.) سوره ماق

So‘ramoq **سوره ماق**
(مص.مت.) ۱- پرسیدن ۲- در باره‌ی کسی، چیزی یا کاری آگاهی یا پاسخ خواستن: حال ~(احوال پرسیدن)، درس ~(درس پرسیدن) ۳- در مورد معینی پرسش یا تحقیق کردن: بیر کیشی نینگ ادریسی نی ~(نشانی منزل کسی را پرسیدن) ۴- خواهش کردن: رخصت ~(اجازت خواستن، اوی گه کیریش لرینگیزنی سوره ی میز (خواهش می‌کنیم که داخل خانه شوید) ۵- مشورت کردن: هیچکیم دن سوره مه ی توی قیلدی (بدون مشورت با کسی عروسی کرد) ۶- اداره کردن؛ فرمانروایی کردن: مؤسسه نی ~(مؤسسه رااداره کردن)

Gunohini ~ **گناهینی سوره ماق**
طلب بخشایش گناه کردن

So‘ratmoq **سوره تماق**
(مص.مت.) سوره ماق (پرس و جو کردن از طریق کسی)

So‘rattirmoq **سوره تتیرماق**
(مص.و)(ا.) سوره تماق: اونی اوزیم سوره تتیره من (اورا خودم وادار می‌کنم تا پرس و جو کند)

So‘rash **سوره ش**
(ا.) ۱- عمل پرسیدن یا التماس کردن ۲- پرسش ۳- آنچه پرسیده شود

So‘rashish **سوره شیش**
(ا.) ۱- سلام علیک ۲- ←سوره ش

So‘rashmoq **سوره شماق**
(مص.مش.) ۱- ←سوره ماق ۲- سلام علیک

So‘rdirmoq **سوردیرماق**
مص.و(ا.) سورماق: زنبور چاققن ییرنی اورتاغیم گه سوردیردیم (دوستم را واداشتم تا جای زنبور گزیدگی را بمکد)

So‘rgich **سورگیچ**
(ا.) (گیاه شناسی) ساختمانی در گل که دانه‌ی گرده‌ی گل را نگه می‌دارد

So‘ri **سوری**
(ا.) ۱- چوب بست عمودی یا مایل بخاطر بالا نگهداشتن تلک یا گیاهان خزنده ۲- سکوی چوبی یا فلزی پایه دار برای گذاشتن یا هموار کردن چیزی ۳- تخت

So‘rilmoq **سوریلماق**
(مص.لا) سورماق

So‘rmoq -1 **سورماق**
(مص.مت.) ۱- مکیدن ۲- کشیدن چیزی (مانند مایعات) به دهان به وسیله‌ی نیروی مکش ناشی از حرکت لبها ۳- به دست آوردن یا گرفتن چیزی با نیروی مکش ۴- (مجاز) با زور یا نیرنگ چیزی را از کسی گرفتن

So‘rmoq -2 **سورماق**
←سوره ماق

So‘roq **سوراق**
(ا.) ۱- پرسش؛ سوآل ۲- (حق) بازپرسی؛ پرسش از متهم در باره‌ی وقوع جرم، ارتباط متهم با آن و موضوعهای دیگری که به شناسایی مجرم کمک کند، و صادر کردن قرار در مورد پرونده‌ی متهم به وسیله‌ی بازپرس؛ استنطاق ۳- تقاضا نامه‌ی رسمی؛ پرسشنامه؛ سوراغ

Be ~ **بی سوراق**
۱- بدون پرسش ۲- بدون اجازت

So‘roqlamoq **سوراق لماق**
(مص.مت.) ۱- پرسیدن زیاد و دوامدار ۲- پرس و جو کردن

So‘roqsiz **سوراق سیز**
(ص.) ۱- بدون رخصت یا اجازت ۲- (حق) بدون بازپرسی؛ بدون استنطاق

So‘ror **سورار**
(ا.) (قد،اد) پرسش؛ سوآل

So‘rov **سوراو**
(ا.) پرسش ۲- عمل پرسیدن ۳- خواهش؛ تقاضا ۴- تقاضانامه‌ی رسمی؛ پرسشنامه

So‘rraymoq **سوره ی ماق**
(مص.لا.) ۱- ←سره ی ماق ۲- لاغر و ناتوان شدن

So‘rg‘ich -1 **سورغیچ**
(ا.) ۱- پستانک؛ (اف و دری) چوشک ۲- عضو مکیدن

So‘rg‘ich -2 **سورغیچ**
(ا.) (کالبد شناسی) غده های حسی روی پوست و پرده‌های نازک و چسبناک بدن

So‘rg‘ich -3 **سورغیچ**
(ا.) (گیاه شناسی) چنگکهای بالا رونده و پیچنده‌ی گیاهان خزنده‌ی طفیلی

So‘ta **سوته**
(ا.) ۱- ساختمان مخروطی شکل در تنه‌ی گیاه ذرت که دانه‌ها روی آن قرار گرفته‌اند ۲- (گف.) چوبدستی؛ چوبی که برای راندن چهار پایان یا به عنوان سلاح به دست گیرند؛ چوبدست

So‘tak **سوتک**
(ص.) بسیار ساده؛ ساده لوح؛ زود باور

So‘taklik **سوتکلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ساده بودن؛ سادگی؛ ساده لوحی

So‘tilmoq **سوتیلماق**
(مص.مج.) سوتماق: چاکی سوتیلگن (درز و بخیه کنده‌شده)

So‘tmoq **سوتسماق**
(مص.مت.) گسستن بخیه یا درز چیزی

So‘z **سوز**
(ا.) ۱- واژه ۲- عنصری شامل یک یا چند هجا که بتنهایی یا همراه با واژه‌های دیگر، قصد، احساس یا خبری را بیان کند ۳- کلمه یا اصطلاحی که معنی آن بیان شده یا باید بیان شود؛ لغت ۴- سخن؛ گفتار ۵- وعده؛ قول: ییگیت ~ی بیر بولر (مثل) (قول مرد یکی است (دهخدا)

~ boshi **سوز باشی**
←مقدمه؛ کیریش سوزی

~ o‘yini **سوز اویینی**
بازی با کلمات؛ سخنانی که با استفاده از واژه‌های چند معنایی و چند پهلو و دارای تعبیرات مختلف گفته شود و در شنونده باعث ایجاد تعجب یا انبساط خاطر شود

Kirish ~ **کیریش سوز**
۱- (دستور) واژه‌ای که به موضوع گفته شده یا گفتنی اشاره می‌کند مانند آیتگن دیک (یاد شده)، آیتماقچی (گفتنی است)

Oradan ~ o‘tdi **آره دن سوز اوتدي**
بگومگو شد؛ اختلاف روی داد

So‘zak **سوزه ک**
[= سوزاک] (ا.) ۱- سوزاک ۲- (پزشکی) بیماری عفونی مقاربتی که نشانه‌ی آن التهاب چرکی مجرای ادرار و سوزش در موقع ادرار کردن است ۳- درد سوزناکی در بدن، بویژه در نوک انگشتان دستها و پاها که از اثر سرمای شدید پیدا می شود

So‘zamol **سوزه مال**
(ص.) ۱- سخندان؛ دارای توانایی و مهارت خوب در سخن گفتن؛ سخنور

So‘zamollik **سوزه مالليک**
(ا.) سخندانی؛ سخنوری

So‘zan -1 **سوزن**
(ا.) سوزن مخصوص چکمه دوزان

So‘zan -2 **سوزن**
(ا.) (گیاه شناسی) نوعی اقاقیا

So‘zana **سوزنه**
(ا.) نوعی پرده‌ی گلدوزی شده که برای تزیین بر دریچه یا دیوار اتاقها بیاویزند

So‘zboshi **سوزباشی**
(ا.) مقدمه؛ نوشته ای در آغاز یک مقاله یا کتاب که موضوع آن را معرفی کند؛ دیباچه؛ پیشگفتار؛ سرآغاز

So‘zlamoq **سوزلماق**
(مص.لا.) ۱- سخن گفتن؛ حرف زدن ۲- سخنرانی کردن؛ نطق کردن

So‘zlab chiqmoq **سوزلب چیقماق**
از سر تا پای موضوعی را بیان کردن

So‘zlanilmoq **سوزله نیلماق**
(مص.مج.) سوزلنماق: تامانلر بیلن سوزله نیلدی (با جانبین حرف زده شد)

So‘lanmoq **سوزلنماق**
(مص.مج.) ۱- ← سوزلماق: ییغینده تینچلیک حقیده سوزلندی (در همایش درباره‌ی صلح حرف زده شد) ۲- باخود حرف زدن

So‘zlatmoq **سوزلتماق**
(مص.مت.) سوزلماق

So‘zlattirmoq **سوزلتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) سوزلتماق

So‘zlash **سوزلش**
(ا.) گفتگو؛ عمل یا فرایند گفتگو کردن؛ صحبت

So‘zlashmoq **سوزلشماق**
(مص.مش.) باهم گفتگو یا صحبت کردن

So‘zlashtirmoq **سوزلشتیرماق**
مص.و(ا.) سوزلشماق

So‘zlashuv **سوزلشوو**
(ا.) عمل یا فرایند سخن گفتن

~ tili **سوزلشوو تیلی**
۱- زبان گفتگو ۲- زبان گویشی

So'zli — **سوزلی**

(ص.)دارای واژه؛ ترکیب یافته از چند واژه؛ تورت~گپ (جمله‌ی چهار واژه ای)، اون مینگ ~لغت کتابی (فرهنگ ده هزار واژه ای)

Bir ~ — **بیر سوزلی**

۱-صادق یا استوار به قول خود

O'z ~ — **اوز سوزلی**

آنکه توانایی یا مهارت به کرسی نشاندن حرفش را دارد

So'zlik — **سوزلیک**

(ا.)۱- فرهنگ ۲- فهرست واژه هایی که داخل یک فرهنگ شده یا می شود ۳- واژه نامه؛ کتابی که در آن واژه‌ها تعریف یا معنی شده باشد؛ قاموس؛ لغتنامه

So'zma-so'z — **سوزمه‌سوز**

(ق.) تحت اللفظ؛ بگونه‌ی حرف به حرف؛ به صورت واژه به واژه:مقاله~ترجمه قیلینگن (مقاله به صورت تحت اللفظ ترجمه شده)

So'zsiz -1 — **سوزسیز**

(ص.)فاقد شرح و بیان :~صورت (تصویر بدون شرح)

So'zsiz -2 — **سوزسیز**

(ق.)۱- بی حرف و سخن؛ بدون چون و چرا:تکلیفی نی~قبول قیلدیم (پیشنهادش را بی حرف و سخن پذیرفتم) ۲-با اطاعت محض:باله :~ته سیدن پیرولیک قیلردی (بچه با اطاعت محض از پدرش پیروی می کرد)

So'zsizlik -1 — **سوزسیزلیک**

(ا.)وضع یا کیفیت فاقد شرح یا بیان بودن

So'zsizlik -2 — **سوزسیزلیک**

(ا.)وضع یا کیفیت پذیرفتن بی چون و چرا یا بی حرف و سخن:اطاعت محض

So'zchi — **سوزچی**

(ا.)۱- خبرچین؛ آنکه حرفهای یکی را به دیگری یا دیگران، بویژه طرف مخالف می برد؛ نمام ۲- صحبت کننده

So'ydirmoq — **سویدیرماق**

(مص.مت.) سویسماق (به وسیله‌ی کسی):قوی ~گوسفند ذبح کردن (به وسیله‌ی کسی)

So'yil — **سوییل**

(ا.)چماق یا چوبدست کلفت و دراز

So'yilmoq — **سوییلماق**

(مص.مج.)سویسماق:قوی~ (ذبح شدن گوسفند)

So'ylamoq — **سویله ماق**

(مص.لا.)(مت.)۱-(لا.)گفتن: حرف زدن ۲- لغزیدن و دو کمانه شدن تیر، یعنی تیر بر زمین خورده جسته باز جای دیگری بخورد ۳- (مجاز) جستجو کردن؛ یافتن

So'ylatmoq — **سویلتماق**

(مص.و.)(ا.) سویله ماق

So'ylash — **سویلش**

→سوزلش

So'ylashmoq — **سویلشماق**

(مص.مش.) سویله ماق

So'yloq — **سویلاق**

(ا.)۱- آنچه، بویژه دندانی که درازتر یا برجسته‌تر از دیگر دندانها و به بیرون نمایان باشد ۲- کسی که دارای چنین دندانی است

So'ymoq -1 — **سویماق**

(مص.مت.)۱- ذبح کردن ۲- جانداری را سر بریدن، بویژه بریدن سر جانوران برای بهره گیری از گوشتشان ۲- بریدن؛ پارچه کردن (در مورد خربزه، هندوانه، ...):قاوون ~ (پارچه کردن خربزه)

So'ymoq -2 — **سویماق**

(مص.مت.) (گف.)دوست داشتن

So'g'in — **سوغین**

(گف.)، →سونگ

So'g'on — **سوغان**

(ا.) (گف.)پیاز

So'g'onlik — **سوغانلیک**

(ا.) پیاز زار؛ جایی که پیاز بسیار روییده یا کاشته شده باشد؛ سوغانلیق

So'g'un — **سوغون**

(ا.) گوزن، اعم از نر یا ماده

So'ng -1 — **سونگ**

(ا.)۱- پایان ۲- وضع، کیفیت، لحظه یا نقطه‌ی تمام شدن چیزی ۲- آخر؛ فرجام؛ سرانجام

So'ng -2 — **سونگ**

(ص.) پایانی؛ نهایی؛ انتهایی :~مرته (دفعه‌ی آخر)

~ so'z — **سونگ سوز**

۱-حرف آخر ۲- پایان سخن؛ نوشتاری که در آخر یک اثر به عنوان نتیجه از سوی نویسنده نوشته می شود

So'ng -3 — **سونگ**

(ق.) بعد؛ پس از زمان مورد اشاره:بیر ییلدن ~(یک سال بعد)

So'ngkag — **سونکگ**

→سویک؛ سونکاگ

So'nggi -1 — **سونگگی**

(ا.) آخری؛ آنکه پس از دیگری یا دیگران است: مهمانلرنینگ ~سی هم کیلدی (آخرین مهمان هم آمد)

So'nggi -2 — **سونگی**

(ص.)۱- آخری؛ مربوط یا منسوب به اخر ۲- پایانی؛ مربوط به پایان؛ تنهایی

So'ngra — **سونگره**

(ق.) بعدا؛ پس از زمان مورد اشاره؛ پس از آن؛ سپس:اوطهارت قیلدی، ~نماز اوقیدی (اووضو کرد، بعدا نماز خواند)

So'ngsiz — **سونگ سیز**

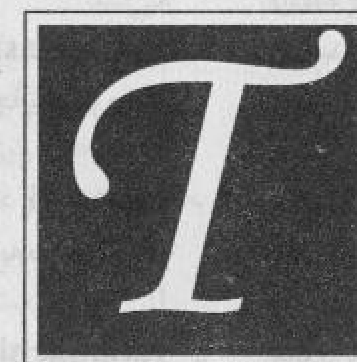
(ص.)۱- بی پایان ۲- ویژگی آنچه پایانی نداشته باشد؛ بی انتها؛ بی نهایت ۳- بسیار زیاد

Schyot — **شوت**

(ا.)۱- کاغذی که در آن مقدار پول خرید کالا یا مزد کار انجام شده نشان داده شده است ۲- شماره‌ی حساب بانکی شخص یا مؤسسه ای

Schyotchik — **شوتچیک**

(ا.) اسبابی که مقدار برق، گاز، آب، ... مصرف شده را نشان می دهد



۱۵۰

T **ت، ط**

(ا.) نوزدهمین حرف الفبای ازبکی

Ta **ته**

(ا.) تا؛ اندازه‌ی چیزهای شمردنی؛ شماره؛ تعداد؛ عدد: بیر ~(یک تا)، بیش ~ (پنج تا)، یوز ~ (صد تا)

Taaddi **تعدی**

(ا.) (کم) ۱- تعدی ۲- تجاوز؛ دست اندازی ۳- (مجاز) تهدید

Taajjub -1 **تعجب**

(ا.) ۱- تعجخب ۲- شگفت زدگی؛ حیرت

Taajjub -2 **تعجب**

(ح.) واژه‌ای برای اظهار شگفتی و حیرت؛ عجب!: تخمدن اوچ آیاقلی جوجه چیقیبدی، دیدیلر تعجب! (می‌گویند، از تخم جوجه‌ی سه پا برآمده است عجب!)

Taajjublanarli **تعجب لنرلی**

(ص.) شگفتی آور؛ حیرت انگیز؛ قابل تعجب

Taajjulanmoq **تعجب لنماق**

(مص. لا.) شگفت زده شدن؛ در حیرت شدن

Taajjublantirmoq **تعجب لنتیرماق**

مص. و(ا.) به شگفتی آوردن؛ به حیرت و تعجب واداشتن

Taajjubli **تعجبلی**

(ص.) (گف.) عجیب؛ شگفتی انگیز

Taalluq **تعلق**

(ا.) تعلق؛ وابستگی؛ پیوستگی

Taalluqli **تعلقلی**

(ص.) دارای بستگی؛ دارای ارتباط یا پیوستگی؛ مربوط؛ متعلق: بو ایش سیزگه هم (~این کار به شما هم مربوط است)

Taalluqsiz **تعلق سیز**

(ص.) فاقد وابستگی؛ فاقد ارتباط یا پیوستگی؛ نامربوط: بو، سوراققه ~جواب (این پاسخ به پرسش ارتباطی ندارد)

Taammul **تأمل**

(ا.) ۱- تأمل ۲- نیک نگری؛ آینده نگری ۳- درنگ

~ qilib qolmoq **تأمل قیلیب قالماق**

۱- در اندیشه شدن ۲- درنگ کردن

Taaqqul **تعقل**

(ا.) ۱- تعقل ۲- عمل یا فرایند بهره گیری از عقل ۳- خردمندی

Taassub **تعصب**

(ا.) ۱- دلبستگی شدید و غیرعادی ۲- سختگیری ۳- عصبیت

Taassuf **تأسف**

(ا.) تأسف؛ دریغ؛ افسوس

Taassuflanmoq **تأسف لنماق**
(مص.لا.) متأسف شدن؛ افسوس خوردن

Taassulantirmoq **تأسف لنتیرماق**
(مص.مت.) متأسف ساختن

Taassurot **تأثرات**
(ا.) ۱- ج. تأثر ۲- اثر ۳- نشانه ۴- احساسی که از چیز یا رویدادی پدید می آید: سیاحتدن یخشی ~قالدی (از سیاحت خاطرات خوبی ماند) ۴- (اف.) اندوهها؛ غمها

Taashshuq **تعشق**
(ا.) ۱- تعشق ۲- عمل یا فرایند مهر ورزیدن ۳- مهر ورزی؛ عشق ورزی

Tab **تب**
(ا.) (گف.) ۱- تب ۲- گرما؛ تفت ۳- (مجاز) هیجان؛ شور؛ جنب و جوش (اف.) بالا بودن دمای بدن از حد طبیعی آن

~ bosdi qilmoq **تب باسدی قیلماق**
۱- تسکین دادن ۲- هیجان و جوش را فرو نشاندن

Tabaa **تبعه**
(ا.) (کم) ج. تابع؛ تبعه؛ شهروند کشوری معین

Tabaasozlik **تبعه سازلیک**
(ا.) عمل یا فرایند پیرو یا مقلد بودن به کسی ۲- پیروی از اندیشه، میل یا خواست کسی

Tabaq **طبق**
(ا.) ۱- طبق ۲- ← تاواق ۳- واحد اندازه گیری فرمهای چاپ شده

Tabaqa **طبقه**
(ا.) ۱- طبقه ۲- هر یک از صفحه‌ی در دولنگه ۳- (جامعه شناسی) گروه بزرگی از مردم که دارای وضع و منافع اقتصادی و سیاسی یکسانی باشند ۴- (زمین شناسی) ← قتسلم ۵- درجه؛ مرتبه

Tabaqalamoq **طبقه لماق**
(مص.مت.) طبقه بندی کردن

Tabaqalanish **طبقه لنیش**
(ا.) طبقه بندی؛ عمل یا فرایند تقسیم یا مرتب شدن بر اساس موضوع، جنس، کیفیت و مانند آنها

Tabaqalanmoq **طبقه لنماق**
(مص.مج.) طبقه لماق

Tabaqalatmoq **طبقه لتماق**
مصومت. طبقه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tabaqalash **طبقه لش**
(ا.) عمل یا فرایند طبقه بندی کردن

Tabaqalashmoq **طبقه لشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش طبقه بندی شدن

Tabaqalashtirilmoq **طبقه لشتیریلماق**
(مص.مج.) طبقه لشتیرماق

Tabaqalashtirmoq **طبقه لشتیرماق**
(مص.مت.) طبقه بندی کردن؛ هر چه بیشتر طبقه بندی کردن

Tabaqali **طبقه لی**
(ص.) ۱- دارای طبقه ۲- ویژگی آنچه به طبقه‌ها جدا شده باشد

Tabaqachilik **طبقه چیلیک**
(ا.) مناسبات یا نظام مبتنی بر طبقات؛ مناسبات طبقاتی

Tabaqot **طبقات**
(ا.) ج. طبقه

Tabar **تبر**
(ا.) ۱- ←بالته ۲- (قد.) نوعی تبرزین که به عنوان ابزار جنگی به کار برده می شد

Tabarruk **تبرک**
(ص.) ۱- تبرک ۲- خجسته؛ مبارک؛ متبرک ۳- صفت آنچه که از شخصی بسیار عزیز و مورد احترام به یادگار مانده باشد

Tabarxun **تبرون**
(ا.) ۱- (گیاه شناسی) نوعی بید با شاخهای قرمز ۲- رنگ قرمز

Tabassum **تبسم**
(ا.) تبسم؛ لبخند

Tabbat **تبت**
(ا.) یکی از سوره‌های قرآن مجید

O'qimay ~ga tushgan **اوقیمه ی تبت گه توشگن**
(مجاز) تعیین شدن شخص کم سواد و فاقد تخصص در رأس کاری مهم

Tabdil **تبدیل**
(ا.) ۱- تبدیل ۲- عمل جانشین کردن چیزی با چیز دیگر ۳- دگرگونی

Tabel **تبیل**
(ا.) ۱- فهرست؛ صورت ۲- جدول معیار یا قاعده‌ی کار کارگران یک مؤسسه ۳- جدولی که در آن

ساعتهای درسی مدرسه، آموزشگاهها، دانشگاهها و ... نشان داده شده است

Tabelchi **تبیلچی**
(ا.) مأموری در یک مؤسسه که کار کارمندان، مأموران و کارگران را از روی جدول ویژه‌ی کار کنترل و نظارت می کند

Tabgir **تبگیر**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که موجب کاهش تب بدن شود ۲- (مجاز) ویژگی آنچه که موجب تسکین قلب و کاهش درد و غم شود

Tabiat **طبیعت**
(ا.) ۱- طبیعت ۲- آن بخش از جهان که ساخته‌ی دست انسان نیست (مانند کوه، دشت، رود، جنگل) ۳- نیروی زاینده و تنظیم کننده‌ی جهان ۴- منش و خلق و خوی ۵- ساختار یک چیز

Jonli ~ **جانلی طبیعت**
جهان جانوران و گیاهان

Past ~ **پست طبیعت**
منش و خلق و خوی بد و ناخوشایند

~im ko'tarmaydi **طبیعتیم کوترمه ی دی (تارتمه ی دی)**
موافق به میل و مزاجم نیست

Tabiatan **طبیعتا**
(ق.) طبیعته؛ طبعا

Tabiatli **طبیعتلی**
(ص.) دارای منش و خلق و خوی ویژه: آغیر ~کیشی (آدم متین)

Tabiatshunos **طبیعت شناس**
(ا.) ۱- طبیعیدان ۲- کسی که پدیده‌های طبیعت را مطالعه و تحقیق می کند ۳- زیست شناس

Tabiatshunoslik **طبیعت شناسلیک**
(ا.) علم طبیعت شناسی؛ نام عمومی علوم طبیعی

Tabib **طبیب**
(ا.) ۱- (قد.) پزشک ۲- کسی که بیماران را به شیوه‌های محلی و عنعنی با داروهای طبیعی یا خود ساخته درمان می کند

Tabiblik **طبیب لیک**
(ا.) عمل یا شغل طبیب؛ طبابت

Tabibchilik **طبیب چیلیک**
(گف.) ←طبیب لیک

Tabiiy **طبیعی**
(ص.) ۱- طبیعی ۲- وابسته به طبیعت ۳- صفت آنچه به دست انسان ساخته نشده باشد ۴- صفت آنچه در آن تغییری داده نشده باشد ۵- مربوط به عادت یا غریزه: ~آواز (آواز طبیعی)

G'ayri ~ **غیر طبیعی**
۱- ویژگی آنچه طبیعی نباشد؛ مصنوعی ۲- غیرعادی؛ خلاف عادت

Tabiiylik **طبیعی لیک**
وضع یا کیفیت طبیعی بودن

Tabiiyot **طبیعیات**
(ا.) (ج.) طبیعیه (طبیعی؛ طبیعیات؛ علوم طبیعی)

Tabiiyun **طبیعیون**
(ا.) (قد.) (ج.) طبیعی؛ طبیعیون؛ پیروان یا طرفداران ماتریالیزم طبیعی

Tabla **طبله**
[= طویله] (ا.) (گف.) طویله؛ جای نگهداری اسبها

Tabletka **تبلیتکه**
(ا.) قرص؛ ماده‌ی دارویی جامد قالبی در وزنها، شکلها و اندازه‌های مختلف، معمولا برای مصرف یکباره: اسپیرین ~سی (قرص آسپرین)

Tablo **تبلو**
[= تابلو] (ا.) تابلو؛ تخته ای که در آن اطلاعات گوناگون، بویژه نتیجه‌ی بررسیها و مسابقات نشان داده می شود

Tabobat **طبابت**
(ا.) طبابت؛ عمل یا فرایند درمان بیماریها

Tabor **تبار**
(ا.) ۱- گروه کولیان چادر نشین و جایی که آنها منزل کنند ۲- (اف.) وابستگی یا ریشه‌ی خانوادگی، ملی یا نژادی

Tabrik **تبریک**
(ا.) تبریک؛ مبارکباد

Tabriklamoq **تبریک لماق**
(مص.مت.) ۱- تبریک گفتن؛ خجستگی و مبارکی چیزی را برای کسی خواستار شدن ۲- (مجاز) تأیید کردن

Tabriknoma **تبریکنامه**
(ا.) کاغذ یا کارت ویژه‌ای که در آن برای کسی به مناسبتی مراتب تبریک نوشته شده است

Tabriz **تبریز**
(ا.) ۱- یکی از انواع انگورهایی که در ازبکستان به عمل

می‌آید ۲- کشمشی که از آن به دست می‌آید

Taburetka **تبوریتکه**
(ا.) چهارپایه؛ نوعی صندلی بدون پشتی و دسته

Tabxola **تبخاله**
[= تبخال] (ا.) ← اوچوق

Tadbir **تدبیر**
(ا.) ۱- تدبیر ۲- چاره‌اندیشی ۳- چاره ۴- روش کار

Tadbirkor **تدبیرکار**
(ا.) آنکه با تدبیر عمل کند؛ چاره جو

Tadbirkorlik **تدبیرکارلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت تدبیرکار بودن ۲- عمل یا شغل تدبیرکار

Tadbirli **تدبیرلی**
(ص.) دارای تدبیر؛ با تدبیر

Tadbirsiz **تدبیرسیز**
(ص.) فاقد تدبیر و چاره‌اندیشی؛ بی تدبیر

adorik **تدارک**
[=تدارک] (ا.) تدارک؛ آماده سازی

Tadqiq **تدقیق**
(ا.) ۱- تدقیق ۲- پژوهش یا بررسی علمی ۳- (اف.) باریک بینی؛ باریک اندیشی

Tadqiqiy **تدقیقی**
(ص.) مربوط یا منسوب به تدقیق :~متد (روش تدقیقی)

Tadqiqot **تدقیقات**
(ا.) ۱- ج. تدقیق ۲- بررسی های علمی و پژوهشی ۳- نتایج پژوهشها و بررسیهای علمی

Tadqiqotchi **تدقیقاتچی**
(ا.) آنکه با پژوهشها و بررسیهای علمی سر و کار دارد؛ پژوهشگر

Tadqiqotchilik **تدقیقاتچی لیک**
(ا.) عمل یا شغل تدقیقاتچی

Tadrij **تدریج**
(ا.) تدریج؛ وضع یا کیفیت تدریجی بودن

Tadrijan **تدریجا**
(ق.) تدریجا؛ باآرامی؛ باآهستگی؛ کم، کم؛ بتدریج

Tadrijiy **تدریجی**
(ص.) تدریجی؛ دارای وضع یا کیفیت کند یا مرحله به مرحله

Tafakkur **تفکر**
(ا.) ۱- تفکر ۲- اندیشه ۳- شیوه‌ی اندیشیدن

Tafovut **تفاوت**
(ا.) تفاوت؛ نابرابری دو چیز از لحاظ کیفیت و کمیت؛ فرق؛ اختلاف

Tafriqa **تفرقه**
(ا.) ۱- تفرقه ۲- ناهمانندی ۳- پراکندگی ۴- چند دستگی؛ نفاق ۵- جدایی

Tafsil **تفصیل**
(ا.) ۱- تفصیل ۲- بیان یک موضوع با تمام جزئیات آن؛ شرح و بسط گسترده‌ی یک موضوع

Tafsiliy **تفصیلی**
(ص.) تفصیلی؛ دارای تفصیل؛ مفصل

Tafsilot **تفصیلات**
(ا.) (ج.) تفصیل

Tafsir **تفسیر**
(ا.) ۱- تفسیر ۲- بیان یا شرح یک سخن یا نوشته، پیدایش آن و انگیزه‌ی آن :مثنوی ~ (تفسیر معنوی) ۳- شرح معنی و لفظ آیات قرآن

Tafsirlamoq **تفسیرلماق**
(مص.مت.) تفسیر کردن؛ شرح و بیان کردن نوشته یا سخنی

Tafsirchi **تفسیرچی**
(ا.) ۱- مفسر ۲- آنکه معنی یا سخن یا نوشته ای را توضیح و بیان کند ۳- کسی که معنی و لفظ آیات قرآن را شرح و بیان کند

Taft **تفت**
(ا.) ۱- تفت؛ تف ۲- گرمایی که از منبع حرارت می تابد: تندیرنینگ ~ی (تفت تنور) ۳- حرارت ناشی از هیجان عاطفی یا خشم

~ini bosmoq **تفتی نی باسماق (یازماق)**
۱- از گرمای چیزی کاستن ۲- (مجاز) درد و اندوه کسی را تسکین دادن؛ خشم و هیجان کسی را کاستن

~ini ko'tarmoq **تفتی نی کوترماق**
← تفتی نی باسماق

Taftish **تفتیش**
(ا.) ۱- تفتیش ۲- بازرسی ۳- پرس و جو؛ بازجست

Taftishlamoq **تفتیش لماق**
(مص.مت.) تفتیش کردن

Taftishchi **تفتیشچی**
(ا.) مفتش؛ بازرس

Tag **تگ**
(ا.) ۱- زیر ۲- بخش پایین چیزی ۳- جایی که بخش

پایین چیزی اشغال کرده باشد ۴- تو؛ درون: یر ~یدن بولاق پیدا بولگن (از توی زمین چشمه پیدا شده است) ۵- طرفی که رو به پایین است ۶- ته ۷- سطحی که در پایین دیواره یا جدار یک فضای محصور قرار دارد: دینگیز نینگ ~ی (ته دریا) ۸- عمق چنین فضایی: یوره ک ~ی (ته دل) ۹- بیخ؛ نزدیک ریشه: تیکن نی ~یدن اوزماق (خار را از بیخ کندن) ۱۰- بنیاد؛ تهداب: عمارت نینگ ~ی (تهداب ساختمان) ۱۱- مضمون؛ محتوی؛ معنی: سوزینگنی اصل ~ی نیمه اوزی؟ (مضمون اصلی حرفت چیست؟) ۱۲- (مجاز) ذات؛ نسب: ~ی دشمن دوست بولمس (مثل) (دشمن دوست نگردد (دهخدا) ۱۳- باقیمانده‌ی چیزی: علیشیر چایی نینگ ~ینی هم ایچیب، سوز باشله دی (علیشیر پس از نوشیدن باقیمانده‌ی چایش به صحبت آغاز کرد) ۱۴- زمینه: گلی آق، ~ی کوک (گلش سفید و زمینه اش آبی است) ۱۵- لایه‌ی زیرین چیزی: آوقت نی ~ی کویدی (زیر غذا سوخت) ۱۶- نقطه‌ی پایان یک امتداد: یول نینگ ~ی (پایان راه)

~i bo'sh **تگی بوش**
نااستوار؛ ناپایدار ۲- فاقد مضمون و محتوی ژرف

~iga yetmoq **تگی گه بیتماق**
به مضمون و معنای اصلی چیزی رسیدن

~i pas **تگی پس (پست)**
بد ذات؛ بد اصل ۲- (مجاز) فرومایه

~i yo'q **تگی یوق**
۱- بسیار ژرف و عمیق ۲- بد ذات ۳- بی پایان

~jiyak **تگ جیه ک**
نوار پارچه‌ای که زیر مغزی چسبانده می‌شود

Kosa ~ida nimkosa
کاسه تگیده نیم کاسه (ضر)
«زیر کاسه نیم کاسه ای هست» (دهخدا)؛ (مجاز) وجود توطئه ای در پس ماجرای پنهانی

Qozon ~i tutibdi **قازان تگی توتیبدی**
زیر دیگ (لایه‌ی زیرین غذا) سوخته

Tagdor **تگدار**
← تگلی

Tagdo'zi **تگدوزی**
(ا.) نوعی گلدوزی که زمینه‌ی آن را با نخ ابریشمی ساده پر کرده و جای جای آن را برنگ دیگر گل بدوزند

Tagida **تگیده**
(ق.) ۱- پایین ۲- در پایین ۳- به طرف پایین ۴- در اصل؛ ذاتا: او ~یمان آدم (او ذاتا آدم بدی است)

Tagkursi **تگ کرسی**
(ا.) ۱- چهارپایه ۲- پای مجسمه؛ پایه

Taglama **تگ لمه**
(ا.) ۱- پایه؛ آنچه زیر چیزی گذاشته شود ۲- تیرک

Tagli **تگلی**
(ص.) ۱- دارای اصل و نسب ۲- اصلزاده ۳- دارای مضمون و محتوی ژرف

Tagli-joyli **تگلی جایلی**
(ص.) دارای منزل یا جای زندگی مشخص

Taglik -1 **تگلیک**
(ا.) پارچه‌ی نرمی که زیر نوزاد هموار کنند

Taglik -2 **تگلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت اصلزاده بودن ۲- وضع یا کیفیت پرمضمون یا بامحتوا بودن

Taglik -3 **تگلیک**
(ص.) مناسب برای پایه

Tagnusxa **تگ نسخه**
(ا.) نسخه‌ی اصلی؛ نسخه‌ی دستنویس خود نویسنده

Tagobi **تگابی**
(ا.) ۱- نوعی انگور ۲- کشمش این انگور ۳- شرابی که از این انگور می سازند

Tagsiz **تگ سیز**
(ص.) ۱- صفت چیزی که قسمت زیرش وجود نداشته باشد :~چیلک (بشکه‌ی بدون ته) ۲- (مجاز) بسیار ژرف و عمیق :~قودوق (چاه عمیق) ۳- (مجاز) بی پایان؛ بی نهایت ۴- (مجاز) بی اساس؛ پوچ؛ بی پایه :~گپ (حرف پوچ)

Tagsinch **تگ سینچ**
(ا.) کنده یا تیر کلفت و مقاومی که در ساختمانهای چوب بست زیر دیوار می‌گذارند تا تیرهای عمودی چوب بست روی آن اتکا داشته باشند

Tag-taxt **تگ تخت**
← تگ توب

Tag-taxtli **تگ تختلی**
← تگلی

Tag-tomir **تگ تامیر**
(ا.) بیخ و بن؛ شالوده؛ رگ و ریشه

Tag-tub **تگ توب**
(ا.) ۱- اصل؛ ذات؛ نسب ۲- شالوده؛ بیخ

T

Tag-tubli **تگ توبلی**

(ص.)اصلزاده؛ دارای نسل ونسب عالی

Tag-tug **تگ توگ**

← تگ توب

Tag-tugli **تگ توگلی**

← تگ توبلی

Tagcharm **تگ چرم**

(ا.) قطعه چرم کلفت و مقاومی که به عنوان تخت کفش به کار می‌رود

Tahammul **تحمل**

(ا.)۱- تحمل ۲- توانایی یا پذیرش سنگینی یا اثرهای چیزی، بویژه چیزهای ناگوار و رنج آور ۳- شکیبایی؛ بردباری

~ qilmoq **تحمل قیلماق**

۱-تحمل کردن ۲- شکیبایی؛بردباری کردن؛ طاقت کردن

Tahayyur **تحیر**

(ا.)۱- تحیر ۲-سرگشتگی؛ حیرانی ۳- آشفتگی

~ barmog'ini tishlamoq **تحیر برماغینی تیشله ماق**

«انگشت حیرت بدندان گزیدن»؛ سخت در شگفت شدن

Tahdid **تهدید**

(ا.)۱- تهدید ۲- عمل یا فرایند ترساندن عمدی کسی ۳- آنچه مایه‌ی بیم و نگرانی شود: سپید کسللیگی بشریت اوچون کته~ (بیماری ایدز تهدید بزرگی برای بشریت است)

Tahdidli **تهدیدلی**

(ص.) تهدید کننده؛ ویژگی آنچه موجب ایجاد ترس و نگرانی در شخص شود

Tahlika **تهلکه**

[= تهلکه] (ا.) ۱- تهلکه ۲- آنچه موجب ترس یا نابودی شود؛ مهلکه

Tahlikali **تهلکه لی**

(ص.)ویژگی جای یا وضعی که موجب ترس یا نابودی شود؛ مهلک

Tahlil **تحلیل**

(ا.)۱- تحلیل ۲- عمل یا فرایند بررسی و شناسایی همه جانبه‌ی موضوعی ۳- ← انه‌لیز ۴- (مردم‌شناسی) مراسم ویژه‌ی تلاوت آیات قرآن و دعا به شکل دوره‌ای که بالای سر میت پیش از دفن او و یاد در موارد دیگر اجرا می‌شود

Tahorat **طهارت**

(ا.)۱- طهارت ۲- پاکی، بویژه نداشتن آلودگی جسمی ۳- (دین) عمل یا فرایند وضو گرفتن ۴- (فقه) پاکی ویژه‌ای که انواع آن عبارت است از وضو، غسل، تیمم، وغیره

~ qilmoq **طهارت قیلماق**

۱-وضو کردن ۲- پاک ساختن اندامهای آلوده پس از دفع ادرار یا مدفوع

~ ushatmoq **طهارت اوشتماق (سیندیرماق)**

طهارت شکستن؛ (مجاز) دفع ادرار یا مدفوع کردن

Tahoratxona **طهارت خانه**

(ا.)۱- طهارت خانه ۲- وضو خانه؛ جایی که وضو گیرند ۳- (گف.)مستراح؛ مبرز

Tahqiq **تحقیق**

(ا.) (کم) ۱- تحقیق ۲- پرس و جو ۳- بررسی؛ پژوهش

Tahqiqlamoq **تحقیق لماق**

(مص.مت.)۱- تحقیق کردن ۲- پرس و جو کردن ۳- بررسی کردن

Tahqiqlanmoq **تحقیق لنماق**

(مص.مج.) تحقیق لماق

Tahqir **تحقیر**

(ا.)۱- تحقیر؛ عمل یا فرایند خوار شمردن ۲-توهین؛ اهانت ۳- حقارت

Tahqirlamoq **تحقیرلماق**

(مص.مت.) تحقیر کردن؛ خوار کردن؛ خرد شمردن

Tahqirlanmoq **تحقیرلنماق**

(مص.مج.) تحقیرلماق

Tahqirlash **تحقیرلش**

(ا.) عمل یا فرایند تحقیرکردن

Tahqirlashmoq **تحقیرلشماق**

(مص.مش.) یکدیگر را تحقیر کردن؛ همدیگر را خوار شمردن

Tahqirli **تحقیرلی**

(ص.)۱- تحقیرکننده ۲- ویژگی آنچه موجب تحقیر، خوار یا خرد شمردن شود

Tahqirlovchi -1 **تحقیرلاوچی**

(ا.)۱- آنکه دیگری را تحقیر کند ۲- کسی که دیگری را خوار یا خرد شمرد

Tahqirlovchi -2 **تحقیرلاوچی**

← تحقیرلی

Tahqiromuz **تحقیرآموز**

[= تحقیرآمیز] (ص.) تحقیرآمیز؛ آمیخته با آنچه موجب تحقیر شود

Tahqirona **تحقیرانه**

(ق.) تحقیرانه؛ بطور حقارت و خواری

Tahrir **تحریر**

(ا.)۱- تحریر ۲- ویرایش؛ تصحیح و آماده سازی یک متن نوشتاری یا هنری برای انتشار ۳- (قد.) عمل یا فرایند نوشتن

~ hay'ati **تحریر هیئتی**

(قد.) هیئت تحریریه

Tahririy **تحریری**

(ص.)۱- تحریری ۲- مربوط یا منسوب به تحریر ۳- نوشتنی ۴- نوشتاری

Tahrirchi **تحریرچی**

(ا.) (گف.) کسی که نوشتاری را برای نشر ویرایش می‌کند

Tahsil **تحصیل**

(ا.)۱- تحصیل ۲- آموزش؛ فراگیری ۳- (مجاز) دانش؛ اطلاعات؛ آگاهی

~olmoq **تحصیل آلماق (کورماق)**

آموزش دیدن

~ qilmoq **تحصیل قیلماق (ایتماق)**

تحصیل کردن؛ درس خواندن

Tahsilot **تحصیلات**

(ا.) تحصیلات؛ ج. تحصیل

Tahsin -1 **تحسین**

(ا.)۱- تحسین ۲- عمل یا فرایند ستودن؛ تمجید

~ aytmoq **تحسین ایتماق**

تحسین گفتن؛ آفرین گفتن

Tahsin -2 **تحسین**

(ح.)حرفی برای شادباش و تمجید کار درخشان کسی

Tahsinlamoq **تحسین لماق**

(مص.مت.) تحسین کردن؛ تمجید کردن

Tahur **طهور**

(ا.)طهور؛ عمل یا فرایند پاک کردن

Tajalli **تجلی**

(ا.)۱- تجلی ۲-جلوه گری؛ پدیداری ۳-روشنی؛ تابش ۴- تأثیر انوار حق بحکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی دیدار حق را به دل پیدا کنند

Tajalliyot **تجلیات**

(ا.) (ج.) تجلی

Tajammul **تجمل**

(ا.) تجمل؛ آنچه برای افزودن بر شکوه یا زیبایی به کار رود؛ پیرایه؛ زیب وزیور

Tajarrud **تجرد**

(ا.)۱- تجرد ۲- وضع یا کیفیت مجرد بودن ۳- تنهایی؛ گوشه گیری

Tajassum **تجسم**

(ا.)۱- تجسم ۲- تصویر ذهنی آنچه که وجود یا حضور خارجی نداشته باشد ۳- عمل یا فرایند مجسم کردن

Tajang **تجنگ**

(ص.) زودخشم؛ صفت کسی که زود خشمگین شود و خشم خود را جلوگیری نتواند

~ bo'lmoq **تجنگ بولماق**

زود به خشم آمد

~ qilmoq **تجنگ قیلماق**

بسیار خشم کردن

Tajamglanmoq **تجنگ لنماق**

(مص.ل.) بسیار خشمگین شدن

Tajanglashish **تجنگ لشیش**

(ا.) عمل یا فرایند هرچه بیشتر خشمگین شدن: ایندی ~نی فایده سی یوق (حالا خشمگین شدن سودی ندارد)

Tajanglashmoq **تجنگ لشماق**

(مص.ل.) بیش از پیش خشمگین شدن

Tajanglik **تجنگ لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت زود خشم بودن

Tajdid **تجدید**

(ا.)۱- تجدید ۲- نوسازی ۳- از سرگیری

Tajnis **تجنیس**

(ا.) (ادبیات) تجنیس؛ کاربرد واژه هایی از لحاظ حروف یا تلفظ یکسان، ولی دارای معنیهای گوناگون؛ جناس

Tajohil **تجاهل**

(ا.) تجاهل؛ عمل یا فرایند خود را نادان نشان دادن

~i orif **تجاهل عارف**

خود را بی‌خبر نشان دادن شخص آگاه

Tajon **تجان**

T

(ا.) خودداری؛ امتناع؛ عمل یا فرایند پیشگیری شخص از انجام دادن عملی به وسیله‌ی خودش

Tajovuz **تجاوز**

(ا.) ۱- تجاوز ۲- دست درازی ۳- زیاده روی

Nomusiga ~qilmoq

ناموسیگه تجاوز قیلماق

به ناموسش دست درازی کردن

Tajovuzkor **تجاوزکار**

(ا.) تجاوزکار؛ آنکه تجاوز کرده باشد؛ کسی که تجاوز کند؛ تجاوزگر

Tajovuzkorlarcha **تجاوزکارلرچه**

(ق.) تجاوزکارانه؛ به شیوه‌ی تجاوزکاران؛ به طریق دست درازی

Tajovuzkorlik **تجاوزکارلیک**

(ا.) عمل تجاوزکار؛ تجاوزگری

Tajovuzkorona **تجاوزکارانه**

← تجاوزکارلرچه

Tajriba **تجر به**

(ا.) ۱- تجربه ۲- آزمایش؛ آزمون ۳- شناخت یک شی اندیشه یا احساس به وسیله‌ی حواس یا ذهن از طریق آزمون ۴- شرکت فعال در رویدادها و فعالیتهایی که منجر به کسب آگاهی یا مهارت شود ۵- آگاهی یا مهارتی که از فعالیتهای عملی به دست می‌آید

~ ko‘rmoq

تجربه کورماق (آلماق، آرتتیرماق)

به دست آوردن آگاهی و مهارت از راه فعالیتهای عملی؛ شرکت در فعالیتهای عملی به خاطر کسب مهارت

~ qilmoq **تجربه قیلماق**

آزمایش کردن؛ آزمودن

Tajribakor **تجربه کار**

(ا.) کسی که دارای آگاهی و مهارت زیاد در کار یست؛ مجرب؛ کار آزموده

Tajribakorlik **تجربه کارلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت کار آزموده بودن؛ کار آزمودگی

Tajribali **تجربه لی**

(ص.) دارای آگاهی و مهارت لازم در کاری؛ کار آزموده؛ با تجربه

Tajribasiz **تجربه سیز**

(ص.) بی تجربه؛ فاقد ورزیدگی و تجربه‌ی عملی؛ ناشی

Tajribasizlik **تجربه سیزلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت بی تجربه بودن؛ ناشیگری

Tajribaviy **تجربوی**

(ص.) ۱- تجربی ۲- منسوب به تجربه ۳- به دست آمده از راه تجربه یا عمل

Tajrid **تجرید**

(ا.) ۱- تجرید ۲- عمل یا فرایند جدا کردن چیزی، بویژه یک موضوع، برای بررسی یا ارزیابی آن؛ انتزاع ۳- گوشه گیری ۴- (تصوف) عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجه به ذات احدیت

Tajvid **تجوید**

(ا.) ۱- تجوید ۲- درست تلفظ کردن ۳- فن تلفظ درست حروف و کلمات قرآن

Tak -1 **تک**

← تگ

Tak -2 **تک**

(ص.) تک؛ تنها؛ یگانه

Tak -3 **تک**

(ص.) بدون قصد، آهنگ یا مقصود: ~کیلدیم (بدون قصد یا منظوری آمدم)

Tak -4 **تک**

(ص.) ۱- ساکت؛ آرام؛ بی حرکت؛ (اف.) تک (با کسرتا): ~تور (آرام باش)

Tak -5 **تک**

(ح.) واژه‌ای برای متوقف ساختن

Tak -6 **تک**

صو. صدایی که از برخورد چیزی به دف یا چیز دیگر پدید می‌آید

Taka -1 **تکه**

(ا.) نام یکی از قبایل ترکمن

Taka -2 **تکه**

(ا.) بز نر که پیشاپیش رمه می‌رود

O‘zini aka, echkisini ~ deb

اوزینی اکه، ایچکی سینی تکه دیب

با شیرین زبانی و چاپلوسی

Takabbur **تکبر**

(ص.) ۱- خود پسند؛ خود بین؛ مغرور: ~دم (آدم خودپسند) در ازبکی حالت اسمی را به عنوان صفت به کار می‌برند!) ۲- (اف.) غرور؛ خودپسندی

Takabburlanmoq **تکبرلنماق**

(مص.لا.) خودبینی شدن؛ مغرور شدن

Takabburlik **تکبرلیک**

(ا.) عمل خودپسندی یا خودبینی ۲- خودپسندی؛ خودبینی؛ غرور

Takalluf **تکلف**

(ا.) ۱- ملازمت؛ حرمت؛ اعزاز ۲- عمل یا فرایند رنج برخود هموار کردن: ضیافتده جوده ~قیلیب سیز (در ضیافت بسیار تکلف کرده‌اید)

Ser ~ **سیر تکلف**

دارای تکلف زیاد

Takallufli **تکلف لی**

(ص.) دارای برخورد بسیار احترام آمیز همراه با خدمتگذاری

Takallufsiz **تکلف سیز**

(ص.) فاقد تکلف؛ بی تکلف؛ صمیمی؛ بدون رودروایسی

Takallufsizlik **تکلف سیزلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت بی تکلف بودن

Takallum **تکلم**

(ا.) تکلم؛ عمل یا فرایند حرف زدن؛ سخنگویی

Taka-puka **تکه پوکه**

(ا.) وضع یا حالت نگران بودن؛ نگرانی؛ ناآرامی؛ تشویش: یوره گیم ~گه توشدی (قلبم نگران شد)

Takasaltang **تکه سلتنگ**

(ص.) ۱- بی پروا؛ صفت آنکه در اندیشه یا تشویش چیزی نباشد ۲- تنبل؛ بیزار و گریزان از کار؛ تن آسا

Takasoqol **تکه ساقال**

(ا.) مرد کوسه، بویژه آنکه دارای ریش بزی است

Taka-taka **تکه تکه**

(ا.) عمل یا فرایند ایجاد بی نظمی و برهم زدن آرامش دیگران

Taka-tum **تکه تروم**

صو. صدایی که از نواختن نقاره پدید آید

Takavor **تکه وار**

[= تکاور] (ص.) ۱- تکاور ۲- دونده؛ تیزتک ۳- صفت اسب یا شتر تندرو

Takband **تکبند**

(ا.) ۱- کمر بندی که از پشم می‌بافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن انکله نصب کنند و مهره یا تکمه را در انکله می اندازند تا در میان بند شود و از بالای آن فوطه و شال می‌پیچند ۲- نوعی بستن کمربند و آن طوریست که از روی ظرافت و رعنایی کمر را است بسته و گوشه‌ی کمربند را از یک طرف آویزان می‌گذارند

Takbas **تکبس**

(ا.) عمل یا فرایند پر کردن سر قلیان از توتون

~ qilmoq **تکبس قیلماق**

پر کردن سر قلیان از توتون

Takbir **تکبیر**

(ا.) (دی) عمل گفتن «الله اکبر»

Takafin **تکفین**

(ا.) عمل یا فرایند پوشاندن کفن به تن مرده؛ عمل کفن کردن

Takfinlamoq **تکفین لماق**

(مص. مت.) تکفین کردن؛ کفن پوشاندن

Takillamoq **تکیلماق**

(مص.لا.) صدای «تک، تک» برآمدن؛ تک تک کردن (برای خواستن اجازت جهت ورود به جایی)

Takillatmoq **تکیلتماق**

(مص. مت.) صدای «تک، تک» پدید آوردن

Takir-tukur **تکیر توکور**

(ص.) صدایی که از برخورد چیزی به چیز سخت پدید شود

Taklif **تکلیف**

(ا.) ۱- عمل دعوت کردن یا فراخواندن: کنفرنسیه گه بیز هم ~ ایتیلگن میز (به کنفرانس ما هم دعوت شده‌ایم) ۲- نظر؛ پیشنهاد: ~ینگیزنی آوازگه قویه میز (پیشنهاد شما را به رأی گیری می‌گذاریم)

Taklifnoma **تکلیف نامه**

(ا.) دعوتنامه؛ نامه یا کارتی که در آن کسی را به جایی، کاری یا مجلسی دعوت کرده باشند

Takmil -1 **تکمیل**

(ا.) تکمیل؛ وضع یا کیفیت کامل شدن

Takmil -2 **تکمیل**

(ص.) تکمیل؛ کامل

Takomil **تکامل**

(ا.) ۱- تکامل ۲- فرایند به کمال رسیدن ۳- ترقی و انکشاف کردن ۴- فرایند کامل شدن تدریجی چیزی

Takomillashmoq **تکامل لشماق**

(مص.لا.) ۱- رو به کامل شدن گذاردن ۲- هر چه بیشتر کامل شدن

Takomillashtirilmoq **تکامل لشتیریلماق**

(مص.مج.) تکامل لشتیرماق

Takomillashtirish **تکامل لشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند تکامل دادن یا کامل ساختن: جمعیت نی ~ی اوچون قوله ی شرایط و امکانیت کیره ک (برای تکامل دادن جامعه شرایط و امکانات مساعد لازم است)

Takomillashtirmoq **تکامل لشتیرماق**
(مص.مت.) تکامل لشماق

Takror -1 **تکرار**
← قیته ریق؛ قیتریق

Takror -2 **تکرار**
(ق.) بار بار؛ دو باره؛ چند بار: مین بو گپنی ~ ایشیتگن ایدیم (من این حرف را چند بار شنیده بودم)

Takroran **تکرارا**
(ق.) بار بار؛ به شیوه‌ی تکرار

Takroriy **تکراری**
(ص.) تکراری؛ تکرار شونده؛ مکرر

~ fe‘l **تکراری فعل**
(دستور) فعلی که تکرار اجرای حرکتی را بیان می‌کند: مانند تیپکی لماق (مکرر لگد زدن)، تارتقی لماق (کشاکش کردن)

Takrorlamoq **تکرارلماق**
(مص.مت.) تکرار کردن؛ کاری را دو باره انجام دادن؛ سخنی را دو باره یا چند بار گفتن

Takrorlatmoq **تکرارلتماق**
(مص.مت.) تکرارلماق (به وسیله‌ی کسی)

Takrorlattirmoq **تکرارلتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تکرارلتماق

Taksa **تکسه**
[=تاکس] (ا.) تاکس: نرخ ثابت برای برخی خدمات

~ pichmoq **تکسه پیچماق (قویماق)**
تاکس ماندن یا تعیین کردن

Taksi **تکسی**
[= تاکسی] (ا.) ۱- تاکسی ۲- اتومبیل سواری همگانی که در برابر دریافت کرایه‌ی معینی مسافر یا بار را به مقصد می‌رساند ۳- تاکسی بار

Taksichi **تکسیچی**
(ا.) آنکه راننده‌ی تاکسی است

Taksometr **تکسومتر**
[= تاکسی متر] (ا.) تاکسی متر؛ اسبابی که بر روی تاکسی نصب می‌شود و بر حسب مسافت پیموده شده، میزان کرایه‌ی مسافر را تعیین می‌کند

Takt **تکست**
(ا.) (موسیقی) ضرب؛ ضربه‌های آهنگین یا عملهای فیزیکی مشابه

Taktak **تکتک**
(ا.) از انواع جو

Tak-tak **تک تک**
(ا.) صو. ۱- تکرار صدای تک؛ تک مکرر ۲- (اف.) صدای در زدن

~ka turmaydigan **تک تککه تورمه ی دیگن**
حرف ناشنو؛ سرکش

Taktik -1 **تکتیک**
[= تاکتیک] (ا.) آنکه به فنون تاکتیک در گستره‌ی معینی آگاهی یا مهارت زیاد دارد

Taktik -2 **تکتیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به تاکتیک

Taktika **تکتیکه**
[= تاکتیک] (ا.) ۱- تاکتیک ۲- تدبیر مناسب برای رسیدن به مقصود ۳- (نظامی) علم یا فن دست یافتن به هدفهای تعیین شده به وسیله‌ی استراتژی

Taktikali **تکتیکه لی**
(ص.) (گف.) ۱- صفت آنکه دارای تدبیر و آگاهیهای لازم در معاملات و کارها است ۲- خوش معامله

Taktikasiz **تکتیکه سیز**
(ص.) (گف.) ۱- ناآگاه از تدابیر در معاملات و کارها ۲- بدمعامله

Takya -1 **تکیه**
(ا.) تکیه؛ عمل یا فرایند پشت نهادن به چیزی

Takya -2 **تکیه**
(ا.) ۱- بنای ویژه برای برگزاری آیینهای مذهبی شیعیان ۲- جایی که مردم برای صحبتهای دوستانه جمع آیند ۳- (قد.) جایی که معتادان تریاک و حشیش می‌کشیدند

Takyagoh **تکیه گاه**
(ا.) ۱- جای تکیه دادن ۲- پشت و پناه؛ حامی؛ مددگار

Takyaxona **تکیه خانه**
← تکیه ۲

Talab -1 **طلب**
(ا.) ۱- طلب ۲- عمل یا فرایند خواستن؛ خواهش؛ خواست جدی و قطعی ۳- قاعده یا شرطی که اجرای

آن لازم باشد ۴- نیاز؛ احتیاج: بو ایشده پولگه ~ کته (برای این کار به پول ضرورت زیاد است)

~ ahli **طلب اهلی**
طلب کنندگان؛ خواستاران و جویندگان

~ qilmoq **طلب قیلماق**
طلب کردن؛ خواستن

Talab -2 **طلب**
پس. طلب؛ جوینده؛ خواستار و جویای چیزی مانند حق ~، ایضاح ~

Talaba **طلبه**
(ا.) ۱- طلبه؛ ج. طالب ۲- دانشجو ۳- دانش آموز ۴- (قد.) دانش آموز علوم دینی

Talabgor **طلبگار**
[= طلبکار] (ا.) طلبکار؛ خواستار؛ آنکه خواستار چیزی است؛ خواهان

Talabnoma **طلب نامه**
(ا.) برگ یا نامه‌ای که در آن چیزی تقاضا یا طلب شده است

Talabchan **طلبچن**
(ص.) ۱- سختگیر ۲- آنکه هوادار اجرای دقیق کارها و دستورهاست: ~ رییس (رییس سختگیر) ۳- صفت کسی که از خود و دیگران انجام خواستار جدی کارها با کیفیت عالی است: ~ تماشابین (تماشاچی خواستار نمایش عالی)

Talabchanlik **طلب چنلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سختگیر بودن

Talaf **تلف**
(ص.) نابود؛ تباه

Talafot **تلفات**
(ا.) (ج.) تلفیه ،نابود شده؛ تباه شده؛ آنچه محو شده است: اوروش ~ی کوپ ایدی (تلفات جنگ زیاد بود)

Talaffuz **تلفظ**
(ا.) تلفظ؛ طرز ادای واژه ها

Talamoq **تله ماق**
(مص.مت.) ۱- غارت کردن: اوغریلر بیر اوینی تلب کیتیبدیلر (دزدان منزلی را غارت کرده‌اند) ۲- بسرعت و تلاش زیاد فروش یا خرید کردن: خریدارلر کتابلرنی بیرپسده تلب آلیب کیتدیلر (خریداران کتابها را بسرعت خریدند و بردند) ۳- گزیدن یا گاز گرفتن همراه با هجوم: سین بورینی ایه سنگ، بوری سینی تله ی دی (مثل) (ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان (دهخدا)) ۴- (گف.، مجاز) بطور جمعی لت و کوب کردن یا جنگیدن ۵- با چنگ و دندان حمله کردن

Talanmoq **تلنماق**
(مص.مج.) تله ماق

Talant **تلنت**
(ا.) ۱- استعداد بزرگ ۲- کسی که دارای استعداد بزرگ است

Talantli **تلنتلی**
(ص.) دارای استعداد زیاد و عالی

Talantsiz **تلنت سیز**
(ص.) فاقد استعداد عالی

Talas **تلس**
(ا.) ۱- ریسمانی که در مسابقات اسب دوانی و چوگان زنی در انتهای میدان به عنوان خط پایان مسابقه کشیده می‌شود؛ تسل ۲- شهری معروف به «طراز»؛ تلاس

Tala-tala **تله تله**
(ا.) عمل یا فرایند هجوم و کشاکش کردن از هر سو

Talatilmoq **تله تیلماق**
(مص.مج.) تلتماق

Talatmoq **تلتماق**
(مص.مت.) تله ماق (به وسیله‌ی کسی یا جانوری)

Talay -1 **تله ی**
(ص.) زیاد؛ بسیار؛ فراوان: ~ پول (پول زیاد)، ~ وقت (وقت زیاد)

Bir ~ **بیر تله ی**
بسیار زیاد؛ چشمگیر

Talay -2 **تله ی**
(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار: اونینگ اینتیلیشی ~ ایدی (تلاش او زیاد بود)

Talash **تلش**
[= تلاش] (ا.) ۱- عمل یا فرایند غارت کردن ۲- عمل خریدن یا فروختن همراه با تلاش و هجوم مردم ۳- عمل هجوم یا گاز گرفتن جانوران ۴- (گف.، مجاز) عمل هجوم با چنگ و دندان یا کشاکش ۵- عمل مباحثه ۶- مشاجره؛ جنجال ۷- کوشش سخت و پر زحمت برای رسیدن به هدفی

Tong ~ **تانگ تلش**
دمیدن صبح

Xom ~ **خام تلش**

بخش کردن گوشت حیوان قربانی یا نذری به صورت خام برای مساکین، نیازمندان و همسایه ها

Talashmoq **تلشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تله ماق ۲- کشاکش و جنجال کردن بخاطر صاحب شدن چیزی ۳- دعوا کردن؛ مشاجره کردن ۴- مباحثه کردن

Bo'y ~ **بوی تلشماق**
همقد شدن

Jon ~ **جان تلشماق**
۱-سخت مبارزه کردن؛ فداکاری کردن ۲- به حالت جان کندن افتادن

Talattirmoq **تلتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تلشماق

Talash-tortish **تلش تارتیش**
(ا.)۱- مباحثه‌ی سخت و تند ۲- کشمکش؛ کشاکش

Talashuv **تله شوو**
(ا.) کشاکش؛ جنجال؛ دعوا

Talitin **تلیتین**
(ا.) نوعی چرم

Talk **تلسک**
[= تالک] (ا.) تالک؛ سیلیکات آبدار منیزیم که در دستگاه ویژه‌ای متبلور می‌شود؛ طلق

Talliy **تلخیی**
[= تالیم] (ا.) تالیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۸۱ و وزن اتمی ۲۰۴/۳۷، فلزی نرم، کمیاب و سمی که ترکیبات آن برای تولید سم، در شیشه سازی و تجهیزات الکترونیکی به کار می‌رود

Tallon **تلان**
(ا.) ۱- اسب دوازده ساله ۲- (مجاز) پیرمرد بسیار سالخورده و ضعیف

Talmovsiramoq **تلماو سیره ماق**
(مص.لا.) ۱- گیج شدن: عیب لنووچی تیرگاودن تلماوسیره ب قالدی (متهم از اثر استنطاق گیج شد) ۲-خود را به نفهمی یا بی خبری زدن؛ تجاهل

Talmud **تلسمود**
(ا.) کتاب سنت یهودیان

Taloj **تلاج**
(ا.) چشم بزرگ شهلا

Talon -1 **تلان**
[= تالان] (ا.) غارت؛ عمل گرفتن و بردن مال دیگران، معمولا بطور آشکار و با کاربرد زور؛ تاراج؛ چپاول؛ یغما

Talon -2 **تلون**
(ا.) ۱- کوپن؛ برگه ای که در آن حق گرفتن چیزی به صورت رسمی یا قانونی نوشته شده است؛ جواز ۲- ته چک ۳- آن بخش یک سند (چک و مانند آن) که در اداره‌ی مربوط سپرده می‌شود

Talonchi **تلانچی**
(ا.) غارتگر

Talonchilik **تلانچیلیک**
(ا.) ۱- غارتگری؛ چپاول ۲- عمل غارتگر

Taloq -1 **طلاق**
(ا.) طلاق؛ عمل یا فرایند برهم خوردن پیوند زناشویی؛ رها شدن زن از قید نکاح

~ bermoq **طلاق بیرماق**
فسخ کردن عقد ازدواج به تقاضای مرد

~ olmoq **طلاق آلماق**
طلاق گرفتن: فسخ کردن پیوند زناشویی به تقاضای زن

uch ~ **اوچ طلاق**
سه طلاق؛ طلاق دادن مرد زن خود را سه بار، در این صورت رجوع جایز نیست مگر پس از ازدواج زن با محلل

Taloq -2 **تلاق**
(ا.) (کا) طحال؛ اندام لنفاوی عروقی که بلافاصله زیر حجاب حاجز در انتهای دم لوزالمعده قرار دارد و در عفونتهای سخت بزرگ می‌شود؛ سپرز

Taloqnoma **طلاقنامه**
(ا.) طلاقنامه؛ ورقه ای که در آن وقوع طلاق زن را نویسند؛ هشته نامه

Taloqxat **طلاق خط**
(ا.) طلاقنامه

Talotum **تلاطم**
(ا.) تلاطم؛ وضع یا کیفیت جابجا شدن و بهم خوردن پیاپی چیزی، بویژه یک مایع؛ بهم خوردگی

Talov **تلاو**
(ا.) عمل یا فرایند غارت کردن؛ تاراج

Talovchi **تلاوچی**
(ا.) غارتگر؛ آنکه عادت یا گرایش به غارت کردن دارد

Talovchilik **تلاوچیلیک**
(ا.) عمل دزد یا غارتگر؛ غارتگری

Talog'u **تلاغو**
(ا.) سم بسیار کشنده و قوی؛ زهر کشنده

Talpanglamoq **تلسپنگ لماق**
(مص.لا.) بطور لرزان و جنبان هر سو گشتن یا رفتن؛ تلو تلو رفتن

Talpinmoq **تلسپینماق**
(مص.مت.) با بال زدن به جلو حرکت کردن ۲- (مجاز) حرکت و تلاش کردن: حیاتده -کیره ک (در زندگی تپش و تلاش لازم است)

Ko'ngli talpindi **کونگلی (یوره گی) تلپیندی**
۱-قلبش سخت به تپش افتاد ۲- در قلبش آرزو و اشتیاق پیدا شد

Talpintirmoq **تلپینتیرماق**
(مص.مت.) تلپیناق: کوزلری یوره گیم نی تلپینتیریب قویدی (چشمهایش قلبم را لرزاند)

Talqin -1 **تلقین**
(ا.)۱- تلقین ۲- عمل یا فرایند باوراندن چیزی یا پدید آوردن تصوری از راه گفتن در شخص ۳- شرح؛ بیان؛ تفسیر؛ القاء ۴- (دین) عمل یا فرایند وعظ یا تعلیم برای فهماندن و رهنمایی کردن

~ qilmoq **تلقین قیلماق (ایتماق)**
۱-وعظ دینی کردن ۲- (مجاز) پند و اندرز دادن ۳- شرح و بیان کردن

Talqin -2 **تلقین**
(ا.) (موسیقی) ۱- بخش مستقل آهنگ اصلی در موسیقی کلاسیک «شش مقام» ۲- (گف.) آهنگ؛ قطعه‌ی موسیقی

Talqinchi -1 **تلقینچی**
(ا.) ۱- شخصی که پند و اندرز دهد ۲- آنکه چیزی را شرح، بیان و تفسیر کند

Talqinchi -2 **تلقینچی**
(ا.) (گف.) آوازخوان؛ خواننده

Taltaymoq **تلسته ی ماق**
(مص.لا.) ۱- متکبر، لوس و از خود راضی شدن: پولدار بولیب تلته ییب قالدی (ثروتمند شد و کبر و هوا پیدا کرد) ۲-با دست و پاهای از هم گشوده خوابیدن

Taltaytirmoq **تلته ی تیرماق**
(مص.مت.) تلته ی ماق: جدا ایرکه لش باله نی تلته ی تیریب یوباردی (ناز دادن زیاد بچه را لوی و از خود راضی ساخت)

Talvasa **تلسوسه**
(ا.)۱- نگرانی ۲- احساس ترس و دلهره ۳- تشویش ۴- اضطراب ۵- هیجان؛ (اف.، گف.) تلپس

Jon ~si **جان تلوسه سی**
۱-تشنج قبل از مرگ ۲- ترس و هیجان زیاد

Talvasalamoq **تلوسه لماق**
(مص.لا.) ۱- نگران شدن ۲- مضطرب شدن ۳- دچار ترس یا تشویش شدن ۴- به هیجان آمدن

Talxa **تلخه**
← ککره۱

Talg'uj **تلسغوج**
(ا.) چوبی است که میان لنگه‌ی بار و ریسمان داخل کنند و ریسمان را گرد آن تاب دهند تا ممتد و کشیده شده، بار محکم بسته شود و لنگه‌ی بار کج نگردد

Talg'uq **تلسغوق**
(ا.) میخی که در دسته‌ی کلنگ، بیل، تبر فرو برند تا محکم و استوار گردد

Tal'at **طلعت**
(ا.) (کم) طلعت ۲- چهره؛ صورت ۳- صورت زیبا ۴- نام آقایان

Moh ~ **ماه طلعت**
خوش سیما؛ ماهرو

Tam **تم**
(ا.) پشتبند در؛ شب بند؛ تمه؛ تمبه

Tama **طمه**
[= طمع] (ا.) ۱- طمع ۲- مالدوستی افراطی ۳- خواستار شدن مال دیگران؛ آز ۴- امیدواری

~ qilmoq **طمه (طمع) قیلماق**
۱-از کسی خواستار چیزی شدن؛ به مال دیگران چشم دوختن ۲- امید کردن

Tamada **تمه ده**
(ا.) ساقی؛ کسی که به عنوان اداره کننده‌ی مجلس شب نشینی یا ضیافت انتخاب شده باشد

Tamaddi **تمه دی**
(ا.) عمل یا فرایند خوردن غذای سبک

Bir ~miz o'tib turibdi
بیر تمه دیمیز اوتیب توریبدی
زندگی به نحوی می‌گذرد

Tamaddilanmoq **تمه دی لنماق**
(مص.مج.) غذای اندک و سبک صرف شدن

Tamaddixona **تمه دی خانه**
(ا.) جایی که غذاهای سبک صرف شود یا به مراجعین داده شود

Tamaddun تمدن
→مدنیت

Tamagir طمه گیر
[=طمع گیر] ص طماع؛ دارای طمع بسیار؛ آزمند

Tamagirlik طمه گیرلیک
(ا.) وضع یا کیفیت طماع بودن؛ آزمندی

Tamaki تمه کی
[= تنباکو] (ا.) ۱- تنباکو؛ توتون ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی بادنجانیان دارای بوی تند، برگهای نیکوتیندار پهن به رنگ سبز، گلهای نر ماده‌ی سفید یا زرد با جام گل قیفی شکل ۳- برگهای آن گیاه که پس از خشک شدن و خرد کردن، برای دود کردن به صورت سیگار یا در قلیان چپق به کار می‌رود

Tamakidon تمه کی دان
(ا.) ظرفی که در آن توتون نگهداری کنند

Tamakifurush تمه کی فروش
(ا.) آنکه کارش فروش توتون است

Tamakikor تمه کی کار
(ا.) آنکه کارش کاشتن و حاصل گرفتن تنباکو است؛ توتونکار

Tamakikorlik تمه کی کارلیک
(ا.) عمل یا شغل توتونکار

Tamakizor تمه کی زار
(ا.) جایی که در آن توتون بسیار روییده است

Tamakichi تمه کی چی
(ا.) ۱- توتونکار ۲- توتونفروش

Tamakichilik تمه کی چیلیک
→ تمه کی کارلیک

Tamal تمل
(ا.) اساس؛ بنیاد؛ تهداب ~تاشی (سنگ تهداب)

Tamaleigna تمل ایگنه
(ا.) سوزن بزرگ؛ جوالدوز؛ (اف.) تیبنه

Tamanno تمنخا
(ا.) ۱- ناز و عشوه: یار ~سی (ناز و عشوه‌ی یار) ۲- (اف.) خواهش، التماس، بویژه بافروتنی؛ تمنی

~ qilmoq
تمنخا قیلماق (ایتماق، ایله ماق)
۱- ناز و عشوه کردن ۲- خواهش

Tamannoli تمنالی
(ص.) باعشوه؛ دارای ناز

Tamachi طمه چی
[=طمع چی] →طمه گیر

Tamba تمبه
(ا.) چوب یا تیری که برای بستن در به پشت آن تکیه دهند

~siga tayantirmoq
تمبه سیگه ته ین تیرماق
(مجاز) بسختی ضربه یا آسیب وارد کردن و از کار انداختن

Tambalamoq تمبه لماق
(مص. مت.) تکیه دادن چوب یا تیر به پشت در برای بستن آن

Tambalanmoq تمبه لنماق
(مص. مج.) تمبه لماق

Tambur تمبور
(ا.) دهلیز کوچک ورودی در واگنهای قطار

Tamiz تمیز
(ا.) ۱- قابلیت ادراک و فهم؛ فراست ۲- توانایی یا قابلیت انجام کار ۳- (اف.) قابلیت توانایی جدا کردن

Be ~ بی تمیز
→ تمیزسیز

Tamizli تمیزلی
(ص.) دارای توانایی یا قابلیت فهم و ادراک؛ دارای فراست

Tamizsiz تمیزسیز
(ص.) فاقد تمیز؛ فاقد ادراک و فراست

Tamkin تمکین
(ا.) ۱- تمکین ۲- متانت ۳- قناعت ۴- بردباری ۵- صلابت ۶- (اف.) فرمانبرداری

Tamli طم لی
[=طعم لی] (ص.) دارای طعم خوب؛ بامزه

Tamom تمام
(ا.) ۱- پایان؛ آخر؛ انجام: ایشنی ~له (کار را به آخر برسان) ۲- وضع یا کیفیت کامل بودن؛ بی کم و کاستی

~ bo'lmoq تمام بولماق
۱- پایان یافتن ۲- کامل شدن ۳- به آخر رسیدن؛ چیزی باقی نماندن ۴- (مجاز) از دست دادن توانایی و شکیبایی از اثر اندوه و فشار ۵- شکستن: افگار شدن

~ qilmoq تمام قیلماق
۱- به پایان رساندن ۲- کامل ساختن ۳- تمام کردن و چیزی باقی نگذاشتن ۴- (مجاز) ناتوان و بیچاره کردن

۵- (مجاز) کشتن ۶- افگار کردن؛ زیان رساندن

Tamoman تماما
(ق.) تماما؛ همگی؛ بتمامی

Tamoyil تمایل
(ا.) ۱- تمایل ۲- خواست؛ میل: اوینگ کتاب گه ~ی کوپ (او میل زیادی به مطالعه‌ی کتاب دارد) ۳- گرایش: یازوچی ده ریه لیزم گه ~کوچلی ایدی (نویسنده گرایش نیرومندی به رئالیسم داشت)

Tamomi(y) -1 تمامی
(ا.) ۱- همه؛ مقدار یا کمیتی به صورت کل: ~خلق میدانگه ییغیلدی (همه‌ی مردم در میدان جمع شدند) ۲- وضع یا کیفیت تمام بودن ۳- پایان: ایش نینگ ~یقین (پایان کار نزدیک است)

Tamomi(y) -2 تمامی
(ق.) تمامی؛ همگی: بیرم ده باله لرنینگ ~سینی آلیب بارینگلر (همگی بچه‌ها را به جشن ببرید)

Tamomi (y)la تمامی‌له
(ق.) تماما؛ کاملا

Tamomlamoq تمام لماق
(مص. مت.) ۱- به پایان رساندن ۲- کامل ساختن: ایشچیلر بیر هفته ده کوپریک نی تماملـه ی دیلر (کارگران در یک هفته ساختن پل را تمام می‌کنند) ۳- تمام کردن؛ باقی نگذاشتن: برچه مبلغ لرنی تماملـه دیک (همه‌ی پولها را به مصرف رسانیدیم)

Tamomlanmoq تمام لنماق
(مص. مج.) تمام لماق

Tamomlatmoq تمام لتماق
(مص. مت.) تمام لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tamomlattirmoq تمام لتتیرماق
مص. و (ا.) تمام لتماق: ایشچی لرگه ایشنی تمام لتتیره میز (کارگران را وادار می سازیم تا کار را تمام کنند)

Tamomlash تمام لش
(ا.) عمل یا فرایند تمام کردن: ایشنی ~اوچون بیترلی وقت کیره ک (برای اتمام کار وقت کافی لازم است)

Tamomlashmoq تمام لشماق
(مص. مش.) تمام لماق

Tamsil تمثیل
(ا.) ۱- تمثیل ۲- عمل یا فرایند مثال آوردن ۳- عمل تشبیه یا مانندسازی ۴- مثل ۵- داستانی که به صورت مثال به کار می‌رود

Tamsiz طم سیز
[= طعم سیز] (ص.) ۱- (شیمی) فاقد مزه؛ بی ذایقه ~گز (گاز بی ذایقه) ۲- بیمزه؛ ناخوشایند: ~طعام (غذای بی مزه)

Tamtam تمتم
(ص.) ۱- خوش قد و قامت؛ دارای اندام زیبا و متناسب ۲- صفت کسی که علاقمند به خودنمایی از راه خوش پوشی و آرایش خویش است

Tamtaroq طمطراق
[= طرمطراق] (ا.) طمطراق؛ شکوه و جلال همراه با خودنمایی، تشریفات و سر و صدا؛ شکوه و جلال نمایشی

Tamtaroqli طمطراقلی
(ص.) دارای شکوه و جلال نمایشی

Tamug' تموغ
(ا.) ۱- جهنم ۲- جای بسیار گرم و سوزان که بر اساس آموزشهای بسیاری از دینها، گناهکاران و کافران پس از مرگ در آن شکنجه می‌شوند؛ دوزخ؛ تمو

Tamg'a تمغه
[= تمغا] (ا.) ۱- تمغا ۲- نشانه ای که برای مشخص شدن کالاها، اشیاء و چیزهای مختلف بر آنها می‌گذارند ۳- → گیرب ۴- داغی که بر ران دامها بخاطر نشانی کردن آنها گذاشته می شود ۵- (قد.) مهری که در فرمانهای شاهی زده می‌شد ۶- (مجاز) اثر؛ علامت: عذاب عقوبتلر ~سی (اثر آزار و اذیتها) ۷- (قد.) مالیاتی که به کالاهای تجارتی می‌بستند

Tilingga ~ bosilganmi?
تیلینگگه تمغه باسیلگن می؟
زبانت را مهر زده‌اند؟ چرا حرف نمی‌زنی؟

Tamg'ali تمغه لی
(ص.) ۱- دارای مهر، داغ یا نشانه ۲- → گیرب لی؛ تمغالی

Tamg'achi تمغه چی
(ا.) (قد.) کسی که به کالاهای تجارتی، پس از گرفتن مالیات و عوارض، مهر و علامت ویژه‌ای می‌زد؛ مأمور گرفتن خراج از کالاهای تجارتی؛ تمغاچی

Tamg'alamoq تمغه لماق
(مص. مت.) مهر، داغ یا نشانه گذاشتن بر چیزی؛ تمغالماق

Tamg'o تمغا
(ا.) ۱- هر شاخه و بازوی آب که در دریاها و رودبارها و

(ا.) تنفس ۲- عمل دم و بازدم؛ نفس کشی ۳- قطع کوتاه مدت کار برای استراحت

Tanakor **تنه کار**
(ا.) ۱- تنه کار؛ بوره ۲- تترابورات طبیعی سدیم که پاک کننده، گندزدا و گداز آور است؛ براکس ۳- (مجاز) آنچه باعث پیوند و استحکام است: محبت و حرمت عایله ~ی (محبت و حرمت عامل استحکام خانواده است)

Tanavor **تنه‌وار**
(ا.) پوستی که برای ساختن کفش به کار می‌رود ۲- آنچه از آن ساخته شود

Tanazzul **تنزل**
(ا.) تنزل ۲- افت ۳- کاهش

Tanacha **تنه چه**
(ا.) ۱- ← تنه"۲" ۲- زیستمند ریز میکروسکوپی ۳- (گیاه شناسی) جوانه؛ نهال

Tana'um **تنعم**
(ا.) ۱- تنعم ۲- دارایی؛ مال و نعمت ۳- خوشگذرانی؛ شادخواری و آسایش

Tanba **تنبه**
← تمبه

~lamoq **تنبه لماق**
۱- محکم کردن در، با گذاشتن چوبی در پشت آن ۲- بر کسی یا چیزی زور یا فشار وارد کردن

Tanbal **تنبل**
(ص.) ۱- تنبل ۲- بیزار و گریزان از کار و جنبش ۳- دارای رفتار و حرکتهای کرند و سست ۴- تن آسا؛ تن پرور؛ کاهل

Tanballashish **تنبل لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند تنبل شدن

Tanballashmoq **تنبل لشماق**
(مص.مت.) رو به تنبلی گذاشتن؛ بیش از پیش از کار و جنبش گریزان شدن

Tanbeh **تنبیه**
(ا.) تنبیه؛ مجازاتی که هدف از آن آگاه ساختن شخص نسبت به رفتار یا عمل نادرستش و اصلاح و تربیت او است

Tanbehlamoq **تنبیه لماق**
(مص.مت.) ۱- تنبیه کردن ۲- آگاه کردن؛ هوشیار کردن ۳- مجازات کردن

Tanbehlovchi **تنبیه لاوچی**

مانند آن بریزد ۲- لنگرگاه دریا

Tamshanmoq **تمشنماق**
(مص.مت.) تقلید جویدن بی اینکه چیزی در دهان باشد؛ ادای خوردن یا جویدن در آوردن

Tan -1 **تن**
(ا.) ۱- تن ۲- تنه ۳- جسم موجود زنده ۴- پیکر

Tan -2 **تن**
(ا.) بهره؛ حصه؛ سهم هر شخص از چیزی که میانشان بخش شود

Tan -3 **تن**
(ا.) بهای نخستین کالا: متاعلر ~یدن ۵٪ کوپراق ساتیلدی (کالاها ۵ درصد بیشتر از بهای خرید یا اصلی به فروش رفت)

Tan -4 **تن**
(ا.) ۱- باور ۲- عمل اعتماد کردن به کسی یا چیزی: مین اونینگ صداقتی گه ~بیره من (من به صداقت او اعتماد می‌کنم) ۳- پذیرش ذهنی چیزی به عنوان حقیقت: کم چیلیک لر تنقیدیگه ~بیرماق کیره ک (انتقاد از نارساییها را باید پذیرفت)

~ bermoq **تن بیرماق**
باور کردن؛ اعتماد کردن

~ olmoq **تن آلماق**
۱- چیزی را به عنوان حقیقت پذیرفتن ۲- شناختن ۳- اعتراف کردن؛ اقرار کردن: گناهیم نی تن آله من (به گناه خود اعتراف می‌کنم)

Tana -1 **تنه**
(ا.) ۱- تنه ۲- تن؛ پیکر ۳- بخش اصلی پیکر جاندار، بدون سر و دست و پا (دم و بال) ۴- بخش اصلی درخت بدون ریشه، شاخه، برگ، گل و میوه ۵- بخش بیرونی چیزی؛ بدنه: مشینه ~سی (بدنه‌ی اتومبیل) ۶- (اف.) ضربتی که با سنگینی بدن خود به چیزی وارد آورند: مست آدم مینگه ~ اوریب کیتدی (آدم مست به من تنه زد، رفت)

~ngga o'ylab ko'r **تنه نگ گه اویلب کور**
خوب بسنج و فکر کن

Tana -2 **تنه**
(ا.) گوساله‌ی ماده‌ی یک تا دوساله

Tanaffur **تنفر**
(ا.) تنفر؛ بیزاری و نفرت

Tanaffus **تنفس**

Vaqt ~ **وقت (فرصت) تنگ**
زمان اندک؛ فرصت اندک

Zahr ~ qildi **زهر تنگ قیلدی**
ضرورت دفع ادرار پیدا شد

Zarbi ~ **ضربی تنگ**
تندخو؛ زودرنج؛ بد قهر

Tanga -1 **تنگه**
(ا.) (جانورشناسی) پولک؛ هر یک از واحدهای شاخی استخوانی یا غشایی نازک و پهنی که روی پوست برخی ماهیها و مهره داران را می‌پوشاند؛ فلس

Tanga -2 **تنگه**
(ا.) ۱- تنگه ۲- قطعه‌های کوچک از طلا، نقره یا چیز دیگر ۳- (قد.) واحد پولی در خان نشینیهای بخارا و خوقند

Tanga-sochiq **تنگه ساچیق**
(ا.) (مردم‌شناسی) سکه‌های پولی که بالای کسی، بویژه داماد می‌پاشند

Tangdil **تنگدل**
(ص.) تنگدل؛ افسرده؛ اندوهگین؛ دلتنگ

Tangdillik **تنگدل لیک**
(ا.) وضع یا حالت تنگدل بودن؛ افسردگی؛ تنگدلی؛ اندوهگینی

Tangens **تنگنس**
[= تانژانت] (ا.) ۱- تانژانت ۲- نسبت ضلع روبروی یک زاویه‌ی حاده به ضلع مجاورش در مثلث راستگوشه؛ ظلخ؛ مماس

Tangi **تنگی**
(ا.) (زمین شناسی) تنگ؛ دره‌ی باریک و ژرف

Tanglay **تنگله ی**
(ا.) کام؛ سقف دهان؛ سق

~ini ko'tarmoq **تنگله یینی کوترماق**
هنگامی که گلوی کسی از اثر التهاب به درد آید، در طب عامیانه کام بیمار را با انگشت بزرگ (معمولا) آغشته به سیاهی دیگ یا داروی ویژه‌ی محلی می‌فشارد؛ (اف.) تماغ باسماق

~i quridi **تنگله یی قوریدی**
(مجاز) بسیار تشنه

Tanglik **تنگلیک**
(ا.) ۱- تنگی ۲- وضع یا کیفیت تنگ بودن ۳- سختی؛ دشواری

Tango **تنگو**

(ا.) ۱- آنکه کسی را تنبیه دهد ۲- آنچه موجب تنبیه کسی است: ~سوزلر (سخنان تنبیه دهنده)

Tanbur **تنبور**
(ا.) تنبور؛ ساز زهی قدیم با کاسه‌ی گلابی شکل، دسته‌ی بلند و چهار سیم که با زخمه نواخته می‌شود

Eshakning qulog'iga ~ chertmoq
ایشک نینگ قولاغی گه تنبور چیرتماق (چلماق) (مثل)
«به گوش خر یاسین خواندن» (دهخدا)؛ (مجاز) نافهم؛ حرف ناشنو؛ (اف.) «ایشک نینگ قولاغیگه یاسین اوقیماق»

Tanburchi **تنبورچی**
(ا.) نوازنده‌ی تنبور؛ تنبورنواز

Tanda **تنده**
(ا.) تار؛ رشته‌های عمودی نخ که پود از لابلای آنها می‌گذرد

~ qo'ymoq **تنده قویماق**
۱- کشیدن تارها به ترتیب معین برای بافتن پارچه ۲- (مجاز) رفت و برگشت بسیار

Tandachi **تنده چی**
(ا.) بافنده

Tandir **تندیر**
[= تنور] (ا.) ۱- تنور ۲- کوره‌ی پخت نان ۳- اسبابی ساخته شده از گل رس به شکل تقریبا مخروط ناقص که به عنوان کوره‌ی پخت نان به کار می‌رود

Tandurust **تندرست**
(ص.) دارای یا برخوردار از سلامتی؛ سالم

Tandurustlik **تندرستلیک**
(ا.) تندرستی؛ وضع یا کیفیت تندرست بودن؛ سلامت

Tanfurush **تن فروش**
(ا.) (کم) فاحشه؛ زن خودفروش؛ روسپی

Tanfurushlik **تن فروشلیک**
(ا.) (کم) تن فروشی؛ عمل زن روسپی

Tang **تنگ**
(ص.) ۱- تنگ ۲- دارای فضا، پهنا یا قطر کم ۳- دشوار؛ سخت و پرزحمت: ~احوال (وضع دشوار)

~ bo'lmoq **تنگ بولماق**
در وضع دشوار افتادن ۲- زودرنج شدن؛ اخمو شدن

Uyqusi ~ qildi **اویقوسی تنگ قیلدی**
خواب بر او سخت غلبه کرد

[= تانگو] (ا.) تانگو؛ گونه ای رقص غربی دو نفری و موسیقی آن

Tangri **تنگری**
(ا.) خدا؛ پروردگار؛ تینگری

Tang-tung **تنگ‌تونگ**
صو. صداهای پیهمی که از برخورد ظروف یا چیزهای فلزی میانخالی پدید می‌آید

Tangut **تنگوت**
(ا.) یکی از طایفه‌های قبیله‌ی قلموق؛ تونگوت؛ تونگرت؛ ترنگرت

Tangchilik **تنگ چیلیک**
← تنگلیک

Tanho **تنها**
(ص.) ۱- تنها ۲- جدا از هر چیز دیگر یا هر کس؛ یگانه؛ یکه ۳- بدون چیز دیگری؛ فقط: مین ~سینی آلیب کیته آله من (من فقط تو را با خود می‌توانم ببرم)

Tanholik **تنهالیک**
(ا.) ۱- تنهایی ۲- وضع یا حالت تنها بودن ۳- دوری یا جدایی از دیگران

Tan-jon **تن جان**
(ا.) تن و جان؛ مجموعه‌ی ساختار مادی موجود زنده، بویژه انسان

Tanilmoq **تنیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← تنیماق ۲- شهرت و نام کشیدن؛ مشهور شدن؛ تانیلماق

Tanimoq **تنیماق**
(مص.مت.) ۱- شناختن ۲- کسی یا چیزی را بر اساس برخی مشخصات و آگاهی قبلی تشخیص دادن ۳- از ماهیت کسی یا چیزی آگاه شدن: ایش نینگ بوزیلیشی نی (~خرابی کار را فهمیدن) ۴- در باره‌ی کسی یا چیزی داوری یا نظریه‌ی ویژه‌ای داشتن: خلق اونی یخشی صنعتکار صفتیده تانیردی (مردم او را به عنوان یک هنرمند خوب می‌شناختند) ۵- اقرار کردن؛ اعتراف کردن: یوزدن آشیق دولت اوزبیکستان مستقللیگی نی تانیدی (بیش از صد کشور استقلال ازبکستان را به رسمیت شناختند) ۶- دوستی داشتن: تانیماق

Esini ~ **ایسی (عقلی) نی تنیماق**
به رشد عقلی رسیدن

Haqini ~ **حقی نی تنیماق**
حقوق خود را شناختن و از آن آگاهی داشتن

Oq-qorani tanigan
آق قاره نی تنیگن
دارای قابلیت شناخت چیزها؛ آگاه

Xat ~ **خط تنیماق**
باسواد شدن

Taniq -1 **تنیق**
(ا.) نشانه؛ علامت: یوقالگن قوییگیز نینگ تنیغی نیمه ایدی؟ (گوسفند گم شده‌ی شما چه نشانه ای داشت؟)؛ (اف.) تانیق

~ bermoq **تنیق بیرماق**
۱- آشنایی دادن ۲- علامت یا نشانه دادن

Taniq -2 **تنیق**
(ص.) ۱- دارای علامت یا نشانه ۲- شناسا؛ آشنا: ~ادم (آدم آشنا)؛ (اف.) تانیق

Taniqli **تنیقلی**
(ص.) ۱- آشنا ۲- شناسا ۳- مشهور؛ معروف: ~شاعر (شاعر معروف)؛ تانیقلی

Tanitmoq **تنیتماق**
(مص.مت.) شناساندن؛ آشنا کردن؛ آگاه کردن؛ تانیتماق

Tanittirmoq **تنیتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) تنیتماق (به وسیله‌ی کسی)؛ کسی را به شناساندن وادار کردن؛ تانیتتیرماق

Tanish -1 **تنیش**
(ا.) ۱- شناخت ۲- عمل یا فرایند شناختن ۳- محصول این عمل: بو آدمدن یتیرلی ~ینگ بار می؟ (از این آدم شناخت کافی داری؟)؛ تانیش

Tanish -2 **تنیش**
(ا.) ۱- آشنا ۲- همنشین و همسخن؛ دوست: ~لریم بیلن فوتبال مسابقه سیگه کیتدیک (با دوستانم به مسابقه‌ی فوتبال رفتیم) ۳- خویشاوند دور؛ تانیش

Ko‘z ~ **کوز تنیش**
آشنایی که با او فقط سلام علیک شود و چندان نزدیک نباشد

Tanish -3 **تنیش**
(ص.) ۱- آشنا ۲- شناخته شده: اونینگ سیسیدن ~ ایکنینی بیلدیم (از صدایش دانستم که آشناست) ۳- دارای شناخت: بوقیشلاق بیلن یخشی ~من (با این ده خوب آشناهستم)؛ تانیش

No ~ **نا تنیش**
ناآشنا؛ ناتانیش

Tanish-bilish **تنیش بیلیش**
(ا.) آشنایان؛ دوستان دور و نزدیک

Tanishish **تنیشیش**
(ا.) عمل یا فرایند آشنا، دوست یا همنشین شدن؛ تانیشیش

Tanishlik **تنیشلیک**
(ا.) ۱- آشنایی ۲- وضع یا کیفیت آشنا بودن ۳- شناسایی؛ آگاهی ۴- دوستی؛ همنشینی؛ تانیشلیک

Tanishmoq **تنیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تنیماق ۲- با همدیگر آشنا شدن ۳- در باره‌ی کسی یا چیزی اطلاعات و آگاهی گسترده به دست آوردن؛ تانیشماق

Tanishsizlik **تنیش سیزلیک**
(ا.) ۱- ناآشنایی ۲- وضع یا کیفیت ناآشنا بودن ۳- وضع یا حالت فاقد دوست یا آشنا بودن؛ تانیش سیزلیک

Tanishtirilmoq **تنیشتیریلماق**
(مص.مج.) تنیشتیرماق؛ تانیشتیریلماق

Tanishtirmoq **تنیشتیرماق**
(مص.مت.) تنیشماق؛ تانیشتیرماق

Tank **تنک**
[= تانک] (ا.) ۱- تانک ۲- خودرو جنگی زرهی سنگین دارای چرخهای زنجیره‌ای و مجهز به توپ یا مسلسل ۳- (اف.) تانکر؛ مخزن بزرگ دربسته برای نگهداری مایعات (افزون بر معنی قبلی)

Tanketka **تنکیتکه**
(ا.) (نظامی) تانک خرد

Tankchi **تنکچی**
(ا.) تانکیست؛ راننده‌ی تانک؛ افسر و سرباز واحد تانک

Tanlamoq **تنله ماق**
(مص.مت.) ۱- گزیدن ۲- انتخاب کردن؛ برگزیدن ۳- تفکیک کردن؛ جدا کردن

Tanlab tozisiga uchramoq
تنلب تازی سیگه اوچره ماق
با وجود انتخاب و تفکیک به جنس خراب دچار شدن

Tanlanish **تنله نیش**
(ا.) عمل یا فرایند انتخاب شدن

Tanlanmoq **تنلنماق**
(مص.مج.) تنله ماق

Tanlash **تنلش**
(ا.) ۱- گزینش؛ عمل یا فرایند برگزیدن؛ انتخاب

Tanlashmoq **تنلشماق**
(مص.مش.) تنله ماق

Tannarx **تن نرخ**
(ا.) ۱- ارزش واقعی ۲- قیمت تمامشد؛ بهای کالایی با نظر داشت تمام مصارفی که بالای آن شده؛ مقدار پولی که در تولید یا خرید (بدون در بر گرفتن مفاد آن) صرف شده است

Tannoz **طناز**
(ص.) طناز؛ دارای حالت بدنی و حرکتهای زیبا و خوشایند؛ پرناز

Tannozlik **طنازلیک**
(ا.) طنازی؛ وضع یا کیفیت طناز بودن

Tanob **تناب**
(ا.) ۱- تناب ۲- رشته‌ی کما بیش ضخیمی از یک ماده‌ی خمپذیر ۳- ریسمان ۴- ریسمانی که دو سر آن را بر جایی می‌بندند و بر آن جامه و رختهای شسته را می‌آویزند تا خشک شود ۵- (قد.) واحد سنتی اندازه گیری زمین که اندازه‌اش در مناطق مختلف از یک ششم هکتار تا نیم هکتار بوده است

~ini tortmoq **تنابی نی تارتماق**
(مجاز) ۱- کنترل کردن ۲- باز داشتن ۳- به اطاعت واداشتن

og‘zining ~i qochdi
آغزی نینگ تنابی قاچدی
(مجاز) ۱- حرف دهنش از کنترلش بیرون شد ۲- حرفهای پرت و پلا و بیهوده می‌گوید ۳- از خرسندی لبانش به تبسم باز شد

yo‘l ~ini tortmoq
یول تنابی نی تارتماق
راه را کوتاه کردن

Tanosib **تناسب**
(ا.) ۱- تناسب ۲- نسبت ۳- هماهنگی ۴- (ریاضی) تساوی دو نسبت

Tanosil -1 **تناسل**
(ا.) تناسل؛ عمل یا فرایند تولید مثل

Tanosil -2 **تناسل**
[= تناسلی] (ص.) تناسلی؛ مربوط به تناسل در زبان ازبکی حالت اسمی به جای حالت صفتی به کار برده می‌شود که غلط معروف است

~ a‘zolari **تناسل اعضالری**

اعضای تناسلی

~ kasalliklari **تناسل کسل لیکلری**
بیماریهای تناسلی

Tanovar **تناور**
(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای رقصی مردم ازبک

Tanovul **تناول**
(ا.) تناول؛ عمل یا فرایند خوردن

~ qilmoq **تناول قیلماق**
غذا خوردن؛ خوردن

Tanparvar **تن پرور**
(ص.) ۱- تن پرور ۲- تنبل ۳- بسیار علاقمند به آسایش، خواب و خوراک خویش؛ تن آسا

Tanqaygan **تنقه ی گن**
(ص.) ویژگی بینی ای که نوکش باریک، مایل به بالا و سوراخهایش نمایان باشد

Tanqid **تنقید**
(ا.) تنقید؛ عمل یا فرایند نشان دادن خوبیها و بدیهای چیزی؛ نقد؛ انتقاد؛ عیبجویی؛ خرده گیری

Tanqidboz **تنقید باز**
(ا.) عیبجو؛ خرده گیر؛ ایرادگیر

Tanqidbozlik **تنقید بازلیک**
(ا.) بدگویی؛ خرده گیری؛ عیبجویی؛ ایراد گیری

Tanqidiy **تنقیدی**
(ص.) مربوط یا منسوب به تنقید؛ انتقادی :~مقاله (مقاله‌ی انتقادی)

Tanqidchi **تنقیدچی**
(ا.) منتقد ۲- کسی که یک اثر هنری (مانند کتاب، فیلم یا نمایش) را بررسی و ارزیابی کند؛ منقد ۳- کسی که انتقاد و عیبجویی کند

Tanqidchilik **تنقیدچیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند انتقاد کردن ۲- انتقاد؛ عمل منتقد

Tanqis **تنقیص**
(ا.) وضع یا حالت کم بودن ۲- کمبود ۳- نارسایی؛ نقص

Tanqislik **تنقیص لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کمبود بودن؛ نارسایی؛ کمبودی

Tansa **تنسه**
(ا.) ۱- رقص غربی (مانند تانگو، والس و ...) ۲- موسیقی چنین رقصی ۳- مجلس رقص

Tansiq **تنسیق**
(ا.) آنچه که کمیاب، غریب و نادر باشد :~طعام (غذای کمیاب و غریب)؛ تانسوخ؛ تانسوق؛ تانکسوق

Tansiqlik **تنسیقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کمیاب، غریب یا نادر بودن

Tantal **تنتل**
[=تانتالیم] (ا.) تانتالیم: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۷۳ و وزن اتمی ۱۸۰/۹۴، فلز سخت و محکم، مقاوم در برابر اسید، شکلپذیر و به رنگ سفید مایل به خاکستری، که همراه با نیوبیم یافت می شود، در صنایع شیمیایی و در ساختن تجهیزات جراحی به کار می رود

Tantana **طنطنه**
(ا.) ۱- طنطنه ۲- شکوه و جلال زیاد ۳- مراسم پرشکوه شادی همراه با ساز و رقص زیاد که به مناسبتی برپا می شود ۴- پیروزی شکوهمند و با افتخار

Tantanaboz **طنطنه باز**
(ا.) آنکه علاقمند و دوستدار شکوه و جلال در هر چیزی است

Tantanabozlik **طنطنه بازلیک**
(ا.) عمل آنکه علاقمند یا طرفدار طنطنه و کر و فر است

Tantanali **طنطنه لی**
(ص.) دارای طنطنه؛ دارای شکوه و جلال

Tanatanavor **طنطنه‌وار**
—> طنطنه لی

Tanti **تنتی**
(ص.) سخی؛ بخشنده؛ گشاده دست؛ دست و دل باز

Tantilik **تنتی لیک**
(ا.) ۱- سخاوت؛ بخشندگی؛ گشاده دستی ۲- عمل مرد سخی

Tantiq **تنتیق**
(ا.) ۱- نتر ۲- ویژگی آنکه بیش از حد با ناز، نوازش و مهربانی بار آمده باشد ۳- لوس ۴- دارای رفتاری غیر جدی، کودکانه و ناخوشایند

Tantiqlanmoq **تنتیق لنماق**
(مص.مج.) تنتیق لتماق

Tantiqlatmoq **تنتیق لتماق**
(مص.مت.) ۱- نتر کردن ۲- لوس کردن ۳- بیش از حدناز پرورده کردن

Tantiqlik **تنتیق لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت نتر یا لوس بودن ۲- عمل یا رفتار

لوس یا نتر ۳- نتری ۴- لوسی

Tanvin **تنوین**
(ا.) تنوین؛ هر یک از نشانه‌های آوانگاری خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان) به شکل دو زبر، دو زیر، دو پیش

Tanvir **تنویر**
(ا.) تنویر؛ عمل یا فرایند روشن کردن

Tang'ilmoq **تنغیلسماق**
(مص.مج.) تنغیماق

Tang'imoq **تنغیماق**
(مص.مت.) ۱- بستن ریسمان به شکل کوتاه ۲- محکم و پیچیده بستن

Tang'iq(li) **تنغیقلی**
(ص.) ویژگی گره محکم و کور؛ ویژگی آنچه به این شکل بسته شده باشد

Tang'ish **تنغیش**
(ا.) ۱- عمل کوتاه بستن ریسمان ۲- عمل محکم و پیچیده بستن ۳- (پزشکی) آنچه برای بستن و پیچیدن جای آسیب دیده‌ی بدن به کار می رود

Tancha **تنچه**
(گف.) —> صندل

Taolo **تعالا**
[=تعالی] (ص.) تعالی؛ برتر

Taom **طعام**
(ا.) طعام؛ خوراک؛ غذا

Taomil **تعامل**
(ا.) ۱- فرایند عمل کردن ۲- قاعده ۳- آنچه به عنوان عرف و عادات پذیرفته شده، پیروی و عمل کردن به آن لازم باشد

Tap -1 **تپ**
صو. صدایی که از افتادن چیز سنگین بر زمین یا برخورد دو جسم با هم ایجاد می شود

Tap -2 **تپ**
(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید (در واژه‌های مبتدا به «ت» یا «ط») :~تیار (کاملا تیار)

Tapillamoq **تپیله ماق**
(مص.ل.) ۱- «تپ تپ» کردن ۲- صدایی که از این عمل پدید می آید

Tapillatmoq **تپیلتماق**
(مص.مت.) تپیله ماق

Tapirlamoq **تپیرلماق**
(مص.ل.) بر آمدن صدای «تپ تپ» قدمها

Tapir-tupur **تپیر توپور**
(صو.) صدایی که از قدمهای زیاد پدید می آید

Tappa **تپه**
(ح.) واژه‌ای که بر سر صفت آید و تأکید مزید را برساند (در واژه‌های مبتدا به «ت» یا «ط») :~تخت (کاملا آماده و درست)

Tappa-tayyor **تپه تیار**
(ص.) کاملا آماده؛ کاملا فراهم

Tappa-taxt -1 **تپه تخت**
—> تپخه تیار

Tappa-taxt -2 **تپه تخت**
(ق.) عینا؛ مانند خود آن؛ درست: ایش توگه شی گه ~بیر هفته قالگن (برای انجام کار درست یک هفته وقت مانده است)

Tappi **تپخی**
(ا.) سرگین گاو و امثال آن که بدست پهن سازند و برای سوختن خشک کنند؛ تکه

Tappot **تپات**
[= تفت باد] (ا.) (گف.) باد گرم و سوزان، بویژه در تابستان؛ تفت باد

Tapt **تپت**
[=تفت (تف)] (ا.) تف گرمای تابشی زیاد: قویاش ~ی (تف خورشید)

Tap-taqir **تپ تقیر**
(ص.) ۱- کاملا فاقد مو؛ تاس؛ کل ۲- کاملا فاقد گیاه و درخت :~یر (زمین فاقد گیاه و درخت)

Tap-tayyor **تپ تیار**
—> تپه تیار

Tap-tup **تپ توپ**
(ص.) صدایی که از افتادن چیزهای نه چندان بزرگ یا سنگین از یک ارتفاع به زمین پدید می آید

Taq **تق**
(صو.) صدایی که از برخورد دو چیز سخت، بویژه چوب خشک پدید می آید

~ etsa, eshikka qaramoq **تق ایتسه، ایشیککه قره ماق**
منتظر آمدن کسی بودن

Taqa -1 **تقه**
(ا.) نعل؛ قطعه فلزی به شکل هلال که برای پیشگیری از سایید‌گی، به سم چهارپایان، بویژه اسب می زنند؛

تاقا

Taqa -2 **طقه**
[= طاقه] (ا.) (گف.) هر یکی از یک جفت؛ لنگه: پیپاغیم نینگ بیر ~سی یوقالدی (یک لنگه‌ی جرابم گم شد)

Taqal **تقل**
(ا.) تأخیر؛ عمل سریع آغاز نکردن کاری

Taqalamoq **تقه لماق**
(مص.مت.) به سم چهارپایی نعل کوبیدن

Taqalanmoq **تقه لنماق**
(مص.مج.) تقه لماق: آت شوگون تقه لندی (اسب امروز نعل شد)

Taqalatmoq **تقه لتماق**
(مص.مت.) تقه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Taqalattirmoq **تقه لتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) تقه لتماق

Taqalmoq **تقلسماق**
(مص.ل.) ۱- ← تقه ماق ۲- به نقطه ای رسیدن و ایستادن: به آخر خط یا نقطه‌ی پایان راهی رسیدن: بو یول بیزنینگ قیشلاغیمیزگه تقه له دی (این راه به ده ما می‌رسد) ۳- منتظر پایان یافتن چیزی شدن: بیز سمه لیات اوچیشی گه تقلیب قالدیک (ما به پرواز هواپیما منتظر ماندیم)

Taqamoq **تقه ماق**
(مص.مت.) ۱- بسیار نزدیک گذاشتن؛ تماس دادن ۲- ارتباط یا پیوند دادن چیزی یا موضوعی به چیز یا موضوع دیگر ۳- (مجاز) به درازا کشاندن ۴- (گف.)، (مجاز) دچار ساختن: مینی بو جنجاللر گه سین تقه دینگ (مرا به این جنجالها تو گرفتار کردی)

Devorga ~ **دیوارگه تقه ماق**
به تسلیم واداشتن؛ گیج ساختن

Taqataq **تقه تق**
(ق.) ۱- یکباره؛ در یک نوبت: مهمانلر ~جونب کیتیشدیلر (مهمانان یکباره رفتند) ۲- بطور کامل؛ بتمامی: بوگون دکانلر ~قلف (امروز مغازه‌ها کامل بسته‌اند)

Taqa-taq **تقه تق**
صو. صدایی که از برخورد یا زدن پی در پی و یکنواخت دوچیز سخت پدید می‌آید

Taqatmoq **تقتماق**
(مص.مت.) تقه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Taqash **تقه ش**
(ا.) عمل یا فرایند نزدیک گذاشتن یا پیوند دادن

Taqashmoq **تقشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تقه ماق ۲- با سر حمله کردن

Taqashtirmoq **تقشتیرماق**
(مص.مش.) به یکدیگر تکیه دادن؛ پهلو به پهلو در تماس گذاشتن

Taqachi **تقه چی**
(ا.) کسی که نعل ساز است و چهار پایان را نعل می‌کند؛ نعلبند

Taqachilik **تقه چیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل نعلبند ۲- (قد.) کارگاه یا رسته‌ی نعلبندان در بازار

Taqdim **تقدیم**
(ا.) ۱- تقدیم ۲- توصیه؛ پیشنهاد ۳- پیشکش: عالی مجلس گه ~ایتیلگن لایحه لر معقول لندی (طرحهای توصیه (پیشکش) شده به مجلس تأیید شد)

~ etmoq **تقدیم ایتماق (قیلماق)**
تقدیم کردن ۱- توصیه یا پیشنهاد کردن ۲- پیشکش کردن؛ اهدا کردن

Taqdimnoma **تقدیم نامه**
(ا.) توصیه نامه؛ توصیه یا پیشنهاد نوشتاری

Taqdimot **تقدیمات**
(ا.) ۱- تقدیمات: ج. تقدیم ۲- مراسمی که برای گشایش مؤسسه یا اداره‌ای و یا معرفی چیزی برگزار می‌شود: ینگی کتاب ~ی (مراسم معرفی کتاب تازه)، ینگی کارخانه نینگ ~مراسمی (مراسم گشایش کارخانه‌ی جدید)

Taqdir **تقدیر**
(ا.) ۱- تقدیر ۲- سرنوشت؛ قسمت ۳- حکم خدا ۴- قدر دانی؛ سپاسگزاری

~ qilmoq **تقدیر قیلماق (ایتماق)**
۱- نصیب کردن ۲- قدر دانی یا سپاسگزاری کردن

~ga tan bermoq **تقدیرگه تن بیرماق**
تن به تقدیر دادن؛ تسلیم سرنوشت شدن

Taqdirlamoq **تقدیرلماق**
(مص.مت.) ۱- تقدیر کردن ۲- قدر دانی کردن ۳- سپاسگزاری کردن

Taqdirlanmoq **تقدیرلنماق**
(مص.مج.) تقدیرلماق

Taqdirnoma **تقدیرنامه**
(ا.) تقدیرنامه؛ نامه ای که برای سپاسگزاری از کار یا رفتار کسی به او می‌دهند

Taqi -1 **تقی**
(ص.) دیگر: او کیلیب ~ایکی کتاب آلدی (او آمد و دو کتاب دیگر گرفت)؛ تاقی؛ داغی؛ دغی

Taqi -2 **تقی**
(ق.) باز؛ دوباره؛ بار دیگر: ~کیلیب قالر (دوباره خواهد آمد)، ~کوریشرمیز! (بار دیگر دیدار خواهیم کرد!)

Taqillamoq **تقیله ماق**
(مص.ل.) صدای «تق تق» برآمدن

Taqillatmoq **تقیلتماق**
(مص.مت.) تقیلخه ماق

Eshik ~ **ایشیک تقیلتماق**
۱- (مجاز) از کسی کمک خواستن ۲- (مجاز) نزدیک شدن؛ رسیدن

Taqilmoq -1 **تقیلماق**
(مص.مج.) تقماق

Taqilmoq -2 **تقیلماق**
(مص.مج.) ۱- در تماس شدن؛ پیوسته شدن؛ آویخته شدن: زنجیر ایشیککه تقیلدی (زنجیر به در آویخته شد) ۲- ارتباط یافتن؛ مرتبط شدن: سوزلاوچی نینگ گپی سیاست گه تقیلدی (حرفهای سخنران به سیاست ارتباط گرفت)

Taqim **تقیم**
(ا.) ۱- (کالبد شناسی) زیر زانو ۲- (ورزشی) عملی در بازی ملی «اوغلاق» که چاپ انداز (سوارکار) گوشه‌ی «اوغلاق» را از زیر تسمه‌ی رکاب و زانوی خود گذشتانده، آن را سخت زیر فشار نگه می‌دارد تا حریفان آن را از دستش گرفته نتوانند

Qo'sh ~ **قوش تقیم**
حالتی در بازی ملی «اوغلاق» که دو سوارکار پهلو به پهلو در حال تاخت دو لنگه‌ی «اوغلاق» را زیر رکاب و زانوی خود محکم نگه می‌دارند و می‌کوشند تا آن را از دست ندهند، در این حالت هر سوارکار می‌کوشد تا «اوغلاق» را از دست حریف بدر آرد

Taqimlamoq **تقیم لماق**
(مص.مت.) «اوغلاق» را زیر «تقیم» خود گرفتن و محکم کردن

Taqimlashish **تقیم لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند قوش تقیم شدن

Taqimlashmoq **تقیم لشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تقیم لماق ۲- «قوش تقیم» شدن

Taqimoq **تقیماق**
(مص.مت.) (گف.) ۱- کسی را متهم به گناهی کردن ۲- به کسی عیبی را بستن

Taqinmoq **تقینماق**
(مص.مج.) تقیماق

Taqinchoq **تقینچاق**
(ا.) زیور؛ آنچه، بویژه زیور آلات را که برای زیبایی به جایی بیاویزند (مانند النگو، گوشواره، گردنبند، انگشتری ...)

Taqiq **تقیق**
(ا.) عمل یا فرایند ممنوع کردن؛ قدغن؛ جلوگیری؛ بازداری؛ منع

~ etmoq **تقیق ایتماق**
← تقیق لماق

Taqiqlamoq **تقیق لماق**
(مص.مت.) ۱- قدغن کردن ۲- جلوگیری کردن؛ بازداشتن ۳- منع کردن

Taqiqlanmoq **تقیق لنماق**
(مص.مج.) تقیق لماق

Taqiqlatmoq **تقیق لتماق**
(مص.مت.) تقیق لماق (به وسیله‌ی کسی)

Taqiqlattirmoq **تقیق لتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تقیق لتماق

Taqiqchilik **تقیق چیلیک**
(ا.) (گف.) ۱- عمل یا فرایند قدغن یا جلوگیری کردن ۲- وضع یا حالت قدغن بودن

Taqir -1 **تقیر**
(ا.) ۱- (زمین شناسی) زمین سخت و فاقد گیاه و درخت؛ (اف.) تقران ۲- نوعی پوست بره که خیلی کم مو است و آن را قبل از تولد طبیعی با شکافتن شکم مادر بیرون آورند؛ قره کل

Taqir -2 **تقیر**
(ص.) ۱- ویژگی زمینی که سخت است و گیاهی نمی‌روید ۲- بی مو؛ بی پرز: ~گیلم (قالی بی پرز) ۳- (مجاز) فاقد فرش: ~بیرگه اوخله ماق (بر زمین فاقد فرش خوابیدن)

Taqir -3 **تقیر**
(ص.) گس؛ دارای مزه‌ای که در دهان اندکی حالت کرختی پدید می‌آورد و مانع ترشح براق می‌شود

Taqir -4 — **تقیر**

(ق.) ۱- اصلا؛ هیچ: بو گپدن ~خبریم یوق (از این موضوع اصلا خبر ندارم) ۲-مطلقا؛ کاملا

Taqir -5 — **تقیر**

صو. صدایی که از برخورد دو چیز سخت به یکدیگر، شلیک تیر و انفجار پدید می‌آید

Taqir-tuqur — **تقیر توقور**

صو. (گف.) سر و صدا، بویژه صدای شلیک تیرها، انفجارها یا کوبیده شدن چیزهای سخت به یکدیگر

Taqlid — **تقلید**

(ا.) ۱- تقلید ۲- پیروی کردن از رفتار، گفتار یا آرایش دیگری ۳- تکرار شیوه و سبک کار دیگری ۴- نمایش رفتار، گفتار، لحن و لهجه‌ی دیگری

~ qilmoq — **تقلید قیلماق**

تقلید کردن۱- از رفتار، گفتار یا آرایش دیگری پیروی کردن ۲- لحن یا صدای چیزی یا کسی را نمایش دادن

Taqlidiy — **تقلیدی**

(ص.) تقلیدی؛ ساخته شده یا انجام شده با پیروی از دیگری و تکرار آن: ~اشوله لر (آهنگهای تقلیدی)

Taqlidchan — **تقلیدچن**

(ص.) دارای تمایل، علاقمندی، توانایی یا استعداد تقلید کردن

Taqlidchanlik — **تقلیدچنلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت داشتن تمایل، علاقمندی، توانایی یا استعداد تقلید کردن

Taqlidchi — **تقلید چی**

(ا.) مقلد؛ آنکه از رفتار، گفتار، آرایش یا سبک دیگری پیروی کند

Taqlidchilik — **تقلید چیلیک**

(ا.) عمل یا فرایند تقلید کردن؛ تقلیدگری

Taqmagul — **تقمه گل**

(ا.) گیاه خودرو از تیره‌ی گلسرخیان، دارای ساقه‌ی پر از خار و گلهای ریز معطر

Taqmoq — **تقماق**

(مص.مت.)۱- آویختن ۲- آویزان کردن ۳- دوختن؛ وصل کردن: کویلککه توگمه ~(در پیراهن تکمه دوختن) ۴-گذشتاندن؛ عبور دادن: ایگنه گه ایپ~ (از سوراخ سوزن نخ گذشتاندن) ۵-چیزی را به جایی یا چیز دیگر نصب کردن یا کار گذاردن: متورگه چرخ ~(به موتور چرخ نصب کردن) ۶-(مجاز) عیب یا گناهی را به دیگری افگندن یا نسبت دادن: نیگه بو عیبنی مینگه تقه سیز؟ (چرا این گناه را به من نسبت می‌دهید؟)

Taqozo — **تقاضا**

(ا.) تقاضا؛ خواهش؛ طلب

Taqqa — **تقه**

(ق.) یکباره: مشینه یولده ~توختب قالدی (در راه اتومبیل یکباره از حرکت باز ماند)

Taqqos — **تقاس**

(ا.)۱- مقایسه ۲- عمل یا فرایند قیاس کردن ۳- نشان دادن شباهتها یا تفاوتهای شخصی یا چیزی با شخص یا چیز دیگر، برای ارزیابی آنها ۴- بررسی دو یا چند چیز برای شناسایی یا دریافتن مشابهتها یا فرقهایشان

Taqqoslamoq — **تقاس لماق**

(مص.مت.) ۱- مقایسه کردن ۲- قیاس کردن ۳- نشان دادن شباهتها یا تفاوتهای شخص یا چیزی با شخص یا چیز دیگر، برای ارزیابی آنها

Taqqoslanmoq — **تقاس لنماق**

(مص.مج.) تقاس لماق

Taqriban — **تقریبا**

(ق.) تقریبا؛ نزدیک به شئ وضع یا کیفیت مورد نظر؛ بتقریب؛ بطور تقریب

Taqribiy — **تقریبی**

(ص.) تقریبی؛ غیردقیق، ولی نزدیک به واقعیت

Taqriz — **تقریظ**

(ا.) تقریظ؛ نوشته ای در ستایش یک اثر هنری، بویژه کتاب

Taqrizchi — **تقریظ چی**

(ا.) کسی که در مورد یک اثر هنری، بویژه کتاب تقریظ می‌نویسد

Taqsim — **تقسیم**

(ا.) ۱- تقسیم ۲- عمل یا فرایند بخش کردن ۳- (ریاضی) یکی از چهار عمل اصلی برای دانستن اینکه کمیتی چند بار در کمیت دیگر وجود دارد؛ بخش ۴- جدا سازی کمیتی به نسبتهای معین ۵- توزیع؛ پخش

~ qilmoq — **تقسیم قیلماق (ایتماق)**

۱-بخش کردن ۲- عملیه‌ی تقسیم را اجرا کردن

~ son — **تقسیم سان**

(دستور) عددی که بهره یا سهم را افاده می‌کند: بیشته دن (پنج تایی)

Taqsimlagich — **تقسیم لگیچ**

(ا.) (مکانیک) اسباب بخش کننده‌ی گاز، برق و... در برخی از دستگاهها

Taqsimlamoq — **تقسیم لماق**

(مص.مت.) ۱- بخش کردن ۲- (ریاضی) عملیه‌ی تقسیم را اجرا کردن؛ قسمت کردن

Taqsimlanmoq — **تقسیم لنماق**

(مص.مج.) تقسیم لماق

Taqsimlatmoq — **تقسیم لتماق**

(مص.مت.) تقسیم لماق (به وسیله‌ی کسی)

Taqsimlattirmoq — **تقسیم لتتیرماق**

(مص.و)(ا.) تقسیم لتماق

Taqsimlash — **تقسیم لش**

(ا.) عمل یا فرایند تقسیم کردن

Taqsimlashmoq — **تقسیم لشماق**

(مص.مش.) چیزی را میان خود بخش کردن؛ با هم قسمت کردن

Taqsimlovchi — **تقسیم لاوچی**

(ا.) ۱- آنکه چیزی را به چند بخش جدا کند ۲- (ریاضی) کسی که عملیه‌ی تقسیم را انجام دهد ۳- ← تقسیم لگیچ

Taqsimot — **تقسیمات**

(ا.) تقسیمات؛ (ج.) تقسیم

Taqsimcha — **تقسیمچه**

(ا.) بشقاب خرد

Taqsir -1 — **تقصیر**

(ا.) ۱- تقصیر ۲- کوتاهی در انجام کار؛ انجام دادن کاری ناروا ۳- گناه؛ بزه

Taqsir -2 — **تقصیر**

(ح.) واژه‌ای احترام آمیز برای مقامات دولتی، ثروتمندان، روحانیون و اشخاص مورد احترام: ~بو گل بیزنی کیچیرینگ! (جناب این بار ما را عفو کنید!)

Taq-taq — **تق تق**

صو. صدایی که از ضربه زدن به چیز سخت پدید می‌آید، بویژه صدای در

Taqtirmoq — **تقتیرماق**

(مص.مت.) تقماق

Taqti' — **تقطیع**

(ا.)۱- تقطیع ۲- عمل یا فرایند پارچه پارچه کردن ۳- (ادبیات) تجزیه‌ی مصراع شعر به اجزا و ارکان عروضی

Taq-tuq — **تق توق**

صو. صداهای پیهمی که از برخورد چیزهای سخت به یکدیگر، شلیک تیرها و انفجارها پدید می‌آید

Taqvim — **تقویم**

(ا.) ۱- تقویم ۲- دفتر کوچک، جزوه یا ورقه ای که در آن جدولهایی برای ماهها، هفته‌ها و روزهای سال تنظیم شده باشد؛ سالنما؛ گاهنامه؛ (اف.) جنتری ۳- هر یک از دستگاههای محاسبه‌ی زمان که در آن آغاز، طول و تقسیمات یک سال تعیین و مشخص شده باشد؛ سالشماری

Taqvo — **تقوا**

(ا.) تقوا؛ پارسایی؛ پرهیزکاری؛ اطاعت از خدا؛ تقوی

Taqvodor — **تقوادار**

← تقوالی

Taqvodorlik — **تقوادارلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت تقوادار بودن؛ تقواداری

Taqvoli — **تقوالی**

(ص.) پارسا؛ پرهیزکار؛ خودداری و دوری کننده از کارهای ناشایست و حرام

Taqog'u — **تقاغو**

(ا.) (قد.) نامی است جامع برای خروس و ماکیان؛ مرغ خانگی؛ تخاقو؛ تقاقو

Taqchil — **تقچیل**

(ص.) کمیاب؛ ویژگی آنچه کم باشد یا کم به دست آید؛ نادر

Tar — **تر**

(ص.) ۱-تر ۲- دارای تازگی و شادابی؛ آبدار: ~میوه (میوه‌ی تازه‌ی آبدار) ۳-آغشته به یک مایع (بویژه آب)

Tarab — **طرب**

(ا.) ۱-طرب ۲- شادی؛ نشاط ۳- (تصوف) انس با حق تعالی

Tarabnok — **طربناک**

(ص.) طربناک؛ شاد؛ خوشحال؛ بانشاط

Taraddud — **تردد**

(ا.) ۱- تردد ۲- عمل یا فرایند تدارک و آماده ساختن چیزی یا کاری ۳- دودلی؛ تردید ۴- (اف.) رفت و آمد

Taraddudlamoq — **ترددلنماق**

(مص.لا.) ۱- در پی تدارک اجرای کاری شدن ۲- دودل شدن

Taraf — **طرف**

(ا.) ۱- طرف ۲- راستای طرف اشاره؛ سو؛ جهت؛ سمت؛ جانب ۳- هر یک از دو سوی مقابل ۴- شخص

مقابل؛ حریف؛ معارض:دعوا ~لری (طرفین دعوا)۵- وقت؛ حوالی؛ هنگام:مین ایرته ~دن اویده بولمه ی من (من در هنگام صبح در خانه نیستم)

~ bo‘lmoq — **طرف بولماق**
طرف شدن؛ درگیر شدن؛ به کشمکش پرداختن

~ini olmoq — **طرفینی آلماق**
جانبداری یا حمایت کردن

~i yo‘q — **طرفی یوق**
بی رقیب؛ مخالفی ندارد

Bar~ bo‘lmoq — **برطرف بولماق**
از میان رفتن؛ رفع شدن ۲- (اف.) از کار برکنار شدن

Be ~ — **بی طرف**
بدون هواداری یا دخالت به سود هیچ یک از طرفهای اختلاف یا جنگ

Bir ~lama — **بیر طرفلمه**
۱-از یک طرف ۲- یک طرفه

Bir ~lama qilmoq — **بیر طرفلمه قیلماق**
یکطرفه ساختن؛ مسئله ای را حل کردن

Har ~lama — **هر طرفلمه**
همه جانبه؛ ژرف و گسترده

Ikki ~lama — **ایکی طرفلمه**
دوطرفه؛ دوجانبه ۲- از دوسو

Kishi ~idan — **کیشی طرفیدن**
به نمایندگی کسی

To‘rt ~ — **تورت طرف**
چهارسو؛ همه جانب

To‘rt ~ing qibla — **تورت طرفینگ قبله**
چهار طرفت قبله؛ (مجاز) هرسو که می‌روی، برو؛ مختاری

Tarafayn — **طرفین**
(ا.)۱- طرفین ۲- دوطرف ۳- دوسوی مسابقه، دعوا، مبارزه و... ۴- (ریاضی) جمله‌های اول و چهارم یک تناسب

Taraf-bataraf — **طرف به طرف**
(ق.) به صورت مقابل؛ بطور روبرو؛ مقابل همدیگر:باله لر اوبین ده ~بیلخشدیلر (بچه‌ها در بازی طرف به طرف به مسابقه پرداختند)

Tarafdor -1 — **طرفدار**
(ا.) پشتیبان؛ حامی؛ هوادار:اونینگ ~لری کوپ (حامیان اوزیاداست)

Tarafdor -2 — **طرفدار**
(ص.) طرفدار؛ دارای گرایش؛ هوادار؛ هواخواه:او دموکراتیه گه ~ (اوهواخواه دموکراسی است)

Tarafdorlik — **طرفدارلیک**
(ا.) طرفداری؛ پشتیبانی؛ هواداری؛ هواخواهی

Tarafkash — **طرفکش**
(ص.)۱- طرفدار ۲- فاقد روش بی طرفانه ۳- حریف؛ مخالف ۴- گروهباز

Tarafkashlik — **طرف کشلیک**
(ا.)۱- طرفداری ۲- گروهبازی

Tarafli — **طرفلی**
(ص.)۱- دارای طرف ۲- دارای حریف یا مخالف

Bir ~ bo‘lmoq — **بیرطرفلی بولماق**
یک طرفه شدن؛ بطور قاطع حل و فصل شدن

Bir ~ qilmoq — **بیر طرفلی قیلماق**
یک طرفه کردن؛ بطور قاطع حل و فصل کردن

Taraflik — **طرفلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت طرفدار بودن؛ طرفداری؛ هواداری

Tarafma-taraf — **طرف مه طرف**
← طرف به طرف

Tarafsiz — **طرف سیز**
(ص.) (گف.)۱- بی حریف یا بی خصم ۲- صفت آنکه در مبارزه کسی حریفش نتواندشد

Tarahhum — **ترحم**
(ا.) ترحم؛ دلسوزی؛ رحم؛ مهربانی

~ etmoq — **ترحم ایتماق (قیلماق)**
ترحم کردن؛ دلسوزی کردن

Taraka — **ترکه**
(ا.)۱- ترکه؛ مالی که از مرده باقی مانده باشد؛ میراث ۲- (اف.، گف.) تقسیم میراث برای میراث خواران

Tarakan — **تره کن**
← سوه رک

Tarakana — **تره کنه**
(ا.) عمل یا فرایند بخش کردن چیزی میان هم

Taraklamoq — **تره ک لماق**
(مص.لا.) صدای بلند و پی در پی کشیدن

Taraklatmoq — **تره ک لتماق**
(مص.مت.) تره ک لماق

Tarala — **تره له**
(ا.) ۱- وضع یا حالت شاد؛ در عیش و بدون نگرانی بودن؛ خرسندی؛ عیش بی غش:اوینب کولیب ~نگنی تارتیب یوره بیر (خرسند باش و عیش کن)

Taralabedod — **تره له بیداد**
(ا.) عمل یا فرایند در شادی و عیش و بی غمی بودن

~, jon g'animat — **تره له بیداد، جان غنیمت**
آنکه فقط در فکر شادی و عیش است و در مورد چیز دیگری اندیشه نکند

Taralish — **تره لیش**
(ا.) عمل یا فرایند پراکنده شدن؛ پخش؛ انتشار

Taralishmoq — **تره لیشماق**
(مص.لا.)۱- پراکنده شدن ۲- پخش شدن

Taralla — **تره له**
← تره‌له

Taralamoq — **تره لماق**
(مص.لا.)۱- ← تره ماق ۲- پهن شدن؛ پخش شدن:بوکونگی حادثه خبری تیز تره لیب کیتدی (خبر حادثه‌ی امروز زود پخش شد) ۳-به هر سو رفتن و پراکنده شدن:اوییندن سونگ باله لر تره لیب کیتدیلر (پس از ختم بازی بچه‌ها پراکنده شدند)

Taram — **تره م**
(ا.) دسته؛ قبضه:بیر ~ساچ (یک دسته موی)

Taramoq — **تره ماق**
(مص.مت.)۱- به وسیله‌ی شانه موی سر یا ریش را مرتب کردن ۲- جاری کردن منظم آب در جویها ۳- (مجاز) گستردن؛ پخش کردن؛ پاشیدن: آسمانده قویاش آلتین ساچلرینی تره تماقده ایدی (در آسمان خورشید موهای طلایی خود را پهن) می‌کرد)

Tok(ni) ~ — **تاکنی تره ماق**
شاخه‌های تازه‌ی تاک را از هم جدا کردن و بطور منظم قرار دادن

Yuvib tarab — **یوویب تره ب**
شستن و پاکیزه کردن

Taram-taram — **تره م تره م**
(ص.) راه راه و رنگ برنگ

Taran — **ترن**
(ا.)۱- (قد.) منجنیق ۲- (نظامی) عمل یا فرایند ضربه زدن با هواپیما، ناو جنگی یا تانک خود به هواپیما، ناو جنگی و تانکهای دشمن

Tarang -1 — **تره نگ**
(ص.)۱- صفت آنچه که سخت و سفت بسته شده باشد ۲- ویژگی چیز پهن شده‌ای که از هر سو کاملا سفت و محکم کشیده شده باشد؛ فاقد سستی و شلی

~ qilmoq — **تره نگ قیلماق**
۱-سفت و محکم کردن ۲- بدون سستی و شلی پهن کردن

Asabi ~ — **عصبی تره نگ**
بسیار عصبانی؛ عصبی

Tarang -2 — **ترنگ**
صو. صدایی که از ضربه‌ی وارده بر یک چیز فلزی پدید می آید

Taranglamoq -1 — **تره نگ لماق**
(مص.مت.) ۱- سفت و محکم بستن ۲- بدون سستی یا شلی چیزی را پهن کردن

Taranglamoq -2 — **تره نگ لماق**
(مص.لا.) صدای «ترنگ» برآمدن

Taranglanmoq — **تره نگ لنماق**
(مص.مج.) تره نگ لماق

Taranglatmoq -1 — **تره نگ لتماق**
(مص.مت.) تره نگ لماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

Taranglatmoq -2 — **تره نگ لتماق**
(مص.مت.) تره نگ لماق ۲-

Taranglash — **تره نگ لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند سفت و محکم شدن ۲- عصبانیت

Taranglashmoq — **تره نگ لشماق**
(مص.لا.)۱- هرچه بیشتر سفت و محکم شدن ۲- عصبانی شدن؛ رو به عصبی شدن گذاردن

Tarang-tarang — **ترنگ ترنگ**
صو. صدای پی در پی که از وارد شدن ضربه به چیزی فلزی پدید می آید

Taranmoq — **تره نماق**
(مص.مت.) موی یا ریش را شانه زدن و خود را آراستن

Tarannum — **ترنم**
(ا.) (ادبیات) ترنم؛ عمل یا فرایند پدید آوردن صدای خوشایند، بویژه آواز یا نغمه‌ی موسیقی: بلبل ~ی (نغمه‌ی بلبل)

~ etmoq — **ترنم ایتماق (قیلماق)**
آهنگی را خواندن یا اجرا کردن

Taraq — **ترق**
صو. صدای برخورد دو چیز سخت

Bozori ~ — **بازاری ترق**
بازارش پر رونق است؛ مق. کساد

Ishi ~ — **ایشی ترق**

کارش خوب و در پیشرفت و رونق است

Kayfi ~ — **کیفی ترق**
سخت مست و پر کیف است

Taraqlamoq — **ترق لماق**
(مص.لا.) صدای «ترق» پدید آمدن

Ishi taraqladi — **ایشی ترق له دی**
کارش رواج و رونق یافت

Taraqlatmoq — **ترق لتماق**
(مص.مت.) ترق لماق

Taraqqiy — **ترقی**
(ا.) ۱- ترقی ۲- پیشرفت ۳- افزایش و رشد در کیفیت چیزی

~ qilmoq — **ترقی قیلماق**
ترقی کردن؛ پیشرفت و رشد کردن

Taraqqiyot — **ترقیات**
(ا.) ج. ترقی

Taraqqiyparvar — **ترقی پرور**
(ص.) مترقی؛ طرفدار یا هواخواه ترقی و پیشرفت؛ پیشرو

Taraqqiyparvarlik — **ترقی پرورلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت مترقی بودن؛ ترقی خواهی

Taraqqos -1 — **ترقاس**
← قومای

Taraqqos -2 — **ترقاس**
(ص.) ۱- خنک؛ ناخوشایند ۲- زشت

Taraq-turuq — **ترق تورق**
(صو.) بر آمدن پی در پی صدای «ترق» از اثر برخورد اشیای سخت

Taratilmoq — **تره تیلماق**
(مص.مج.) تره تماق

Taratmoq — **تره تماق**
(مص.مت.) ۱- تره ماق (به وسیله ی کسی) ۲- پخش یا منتشر کردن؛ تشعشع: قویاش نور ~ده (خورشید دارد نور پخش می کند)

Tarattirmoq — **تره تتیرماق**
مص.و(ا.) تره تماق

Taraymoq — **تره ی ماق**
(مص.لا.) با دستها و پاهای گشوده از هم خوابیدن

Tarash -1 — **تره ش**
(ا.) عمل یا فرایند مرتب کردن موی یا ریش با شانه؛ عمل شانه کردن

Tarash -2 — **تره ش**
[= تراش] (ا.) ۱- تراش ۲- عمل یا فرایند تراشیدن ۳- کاهش در قطر چیزی بر اثر تراشیده شدن ۴- عمل یا فرایند هموار و صاف شدن چیزی از اثر تراشیدن ۵- عمل زدودن یا ستردن چرک از چیزی از اثر تراشیدن

Tarasha — **تره شه**
[= تراشه] (ا.) ۱- تراشه ۲- پارچه ای که بر اثر تراش یا شکستگی چوب جدا شود؛ تریشه ۳- (مجاز) چیز سخت و خم ناپذیر، بویژه کسی که در هنگام کار بیکار ایستاده باشد و به کاری دست نزند

Tomdan ~ tushganday — **تامدن تره شه توشگنده ی**
رویداد یا حادثه ی ناگهانی و غیر منتظره

Tarashlamoq — **تره ش لماق**
(مص.مت.) ۱- تراشیدن ۲- کاستن قطر چیزی بر اثر تراشیدن ۳- پاک کردن یا زدودن چرک و مواد چسبیده از چیزی با تراشیدن ۴- هموار و صاف کردن از اثر تراشیدن

Tarashlanmoq — **تره ش لنماق**
(مص.مج.) تره ش لماق

Tarashlatmoq — **تره ش لتماق**
(مص.مت.) تره ش لماق (به وسیله ی کسی): باشنی ~ (موی سر را تراشاندن)

Tarashlattirmoq — **تره ش لتتیرماق**
مص.و(ا.) تره ش لتماق: قماقده گی لرنینگ باشی نی تره ش لتتیردیلر (زندانیان را وادار به تراشیدن موی سر کردند)

Tarashlovchi — **تره شلاوچی**
(ا.) تراشکار؛ کسی که کارش تراشکاری است

Tarbiya — **تربیه**
(ا.) ۱- تربیت ۲- پرورش ۳- آموزش رفتار ۴- آموزش فن و هنر در خور

~ olmoq — **تربیه آلماق (کوماق)**
۱- پرورش یافتن ۲- آموزش دیدن

~ qilmoq — **تربیه قیلماق (بیرماق)**
۱- پرورش کردن ۲- آموزش دادن

Badan ~si — **بدن تربیه سی**
تربیت بدن؛ ورزش

Tarbiyalamoq — **تربیه لماق**
(مص.مت.) ۱- پرورش کردن ۲- آموزش دادن

Tarbiyalanmoq — **تربیه لنماق**

(مص.مج.) تربیه لماق

Tarbiyalanuvchi — **تربیه لنوچی**
(ا.) آنکه تربیت شود؛ تربیت شونده

Tarbiyalash — **تربیه لش**
(ا.) عمل یا فرایند تربیت کردن

Tarbiyali — **تربیه لی**
(ص.) با تربیت؛ با ادب؛ دارای رفتاری شایسته

Tarbiyalovchi — **تربیه لاوچی**
(ا.) آنکه تربیت کننده است؛ آنکه آموزش یا پرورش کند

Tarbiyasiz — **تربیه سیز**
(ص.) بی تربیت؛ دارای رفتار ناشایسته؛ بی ادب

Tarbiyasizlik — **تربیه سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت بی تربیت بودن؛ بی تربیتی

Tarbiyat — **تربیت**
(کم.)، ← تربیه

Tarbiyaviy — **تربیوی**
(ص.) مربوط یا منسوب به تربیت؛ تربیتی؛ پرورشی

Tarbiyachi — **تربیه چی**
(ا.) ۱- آنکه تربیت کننده است ۲- معلم؛ آموزگار؛ مربی

Tardoman — **تردامن**
(ص.) (مجاز) تردامن؛ نادرست یا خطاکار

Tarem -1 — **ترم**
(ا.) (قد.) عنوان و خطابی است برای تگینیان (شهزادگان) و هر کس که از فرزندان افراسیاب (الپ ایر تونگه) باشد، چه خاتون، چه غیر آن و چه بزرگ باشد و چه خرد. این عنوان برای فرزندان غیر از پادشاهان خاقانیه اطلاق نمی شده است، اگرچه بزرگ باشند

Tarem -2 — **ترم**
(ا.) ۱- شاخه های رود که به محل ریزش یا گرد آمدن آبها می ریزند ۲- شاخه های شنی که به ریگهای توده می پیوندند

Tarelka -1 — **تریلکه**
(ا.) ۱- بشقاب ۲- ظرف غذاخوری معمولا گرد، کمابیش مسطح و لبه دار یا دارای شیبی اندک به طرف داخل ۳- محتوای چنین ظرفی: بیر ~حلوا میز بار (یک بشقاب حلوا داریم)

Yalpoq (yassi) ~ — **یلپاق (یسخی) تریلکه**
بشقاب تخت؛ بشقابی که گودی آن بسیار کم است

Tarelka -2 — **تریلکه**
(ا.) بشقاب پرنده؛ ناو کیهانی یا ماشین پرنده ای به شکل بشقاب که برخی مردم در کشورهای گوناگون مدعی دیدن آن شده اند

Tarf — **طرف**
(ا.) (ادبیات) ۱- کناره؛ پایان؛ گوشه ۲- گوشه ی دامن ۳- گوشه ی چشم

Tarh -1 — **طرح**
← آلوو

Tarh -2 — **طرح**
← لایحه

Tarif — **تأریف**
[= تعرفه] (ا.) تعرفه؛ فهرستی که در آن بهای برخی کالاها یا خدمات، یا حقی که به شخصی یا مؤسسه ای تعلق می گیرد، نوشته شده باشد: پوچته ~ی (تعرفه ی پستی)؛ باجخانه ~ی (تعرفه ی گمرکی)

Tariq — **تریق**
(ا.) ارزن؛ گیاه از تیره ی گندمیان که دانه های ریز و برخاق آن معمولا به مصرف خوراک پرندگان می رسد

Tariqa — **طریقه**
(ا.) ۱- طریقه؛ روش؛ شیوه ۲- راه

Tariqat — **طریقت**
(ا.) ۱- طریقت ۲- روش؛ راه ۳- مسلک؛ مذهب؛ مرام ۴- هر یک از فرقه های تصوف ۵- (تصوف) تزکیه ی باطن؛ مق. شریعت (که تزکیه ی ظاهر است و آن طریقی است که سالکان را به خدا رساند)

Tariqcha — **تریق چه**
(ق.) بسیار کم؛ اندک؛ ناچیز: اوکه سیگه ~هم یاردم بیرمه دی (به برادرش کمک ناچیزی هم نکرد)

Tarix — **تاریخ**
[= تاریخ] (ا.) تاریخ ۲- سرگذشت یک نهاد، یک ملت یا ملتها یا یک دوره ی معین ۳- زمان یک رویداد: تولد ~ی (تاریخ تولد) ۴- رشته ای از علوم انسانی در باره ی ثبت و بررسی رویدادهای مربوط به زمانهای گذشته ۵- زمان نوشته بر روی یک سند: قولیازمه نینگ کتابت ~ی (تاریخ کتابت نسخه) ۶- زمان بر حسب روز، ماه و سال

Tarixan — **تاریخا**
(ق.) بر پایه ی تجارب تاریخ؛ بنابر خواست تاریخ؛ نظر به تاریخ: بو مسأله نی ~تیکشیریش کیره ک (این مسأله را از نظر تاریخ بررسی باید کرد)

Tarixiy **تاریخی**
(ص.)۱- تاریخی ۲- مربوط یا متعلق به تاریخ ۳- دارای ارزش ثبت شدن در تاریخ: ~حادثه (رویداد تاریخی)

Tarixli **تاریخلی**
(ص.) دارای تاریخ: ~حجت (سند دارای تاریخ)

Tarixiylik **تاریخی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت تاریخی بودن

Tarixnavis **تاریخ نویس**
(ا.) تاریخ نگار؛ کسی که کتابهای تاریخی می‌نویسد

Tarixshunos **تاریخ شناس**
← تاریخچی

Tarixshunoslik **تاریخ شناسلیک**
(ا.)۱- علم تاریخ ۲- عمل یا شغل تاریخدان

Tarixchi **تاریخچی**
(ا.) تاریخدان؛ آنکه در باره‌ی علم تاریخ آگاهی داشته باشد

Tarig'log' **تریغلاغ**
(ا.) کشتزار؛ زمینی که در آن محصولی کاشته شده باشد؛ مزرعه

Tarjima **ترجمه**
(ا.)۱- ترجمه ۲- برگردان گفتار یا نوشتاری از زبانی به زبان دیگر؛ گزارش

Tarjimaihol **ترجمه‌ی حال**
(ا.) زندگینامه؛ شرح حال؛ شرح احوال؛ گزارشی در باره‌ی رویدادهای زندگی کسی

Tarjimashunos **ترجمه شناس**
(ا.) کسی که به نظریه و قاعده‌های فن ترجمه وارد و آگاه است

Tarjimashunoslik **ترجمه شناسلیک**
(ا.) دانش و آگاهیهای مربوط به فن ترجمه

Tarjimachi **ترجمه چی**
(ا.) ترجمان؛ مترجم

Tarjimachilik **ترجمه چیلیک**
(ا.) عمل یا شغل مترجم

Tarjimon **ترجمان**
(ا.) ترجمان؛ مترجم؛ گزارنده

Tarji'band **ترجیع بند**
(ا.) ترجیع بند؛ شعری مرکب از چند بند، همه در یک وزن و هر چند بیت دارای یک قافیه‌ی معین، که در پایان هر بند بیتی تکرار می‌شود

Tark -1 **ترک**
(ا.) ترک؛ عمل یا فرایند دوری جستن: او شو گون شهرنی ~ایتدی (او امروز شهر را ترک کرد)

~ etmoq **ترک ایتماق**
ترک کردن ۱- از جایی یا کسی جدا شدن و دور شدن ۲- کاری یا عادتی را رها کردن و از آن دست کشیدن

Tark -2 **ترک**
(ا.) ترک؛ جایی بر پشت چارپا یا وسیله‌ی نقلیه‌ی دوچرخ، در پشت سر راننده

Tarkan **ترکن**
(ا.) ۱- ترکان ۲- (قد.) عنوان و خطابی خاقانی (سلطنتی) برای کسی که بر ولایتی امیر است. معنی این واژه فرمانروای درخور اطاعت است ۳- لقب بانوان ارجمند؛ ملکه؛ خاتون؛ بیگم؛ شهربانو؛ ترکان

Tarkib **ترکیب**
(ا.)۱- عمل یا فرایند پیوستن اجزا یا چند چیز که چیز یا شی واحدی را می‌سازند ۲- پیوند ۳- آمیزش ۴- ساختار ۵- (شیمی) کیفیت پیوستن اتمهای چند عنصر

~ topmoq **ترکیب تاپماق**
ترکیب شدن

Tarkibband **ترکیب بند**
(ا.) ترکیب بند؛ شعری مانند ترجیع بند، با این فرق که در آن بیت مستقلی پس از هر بند تکرار نمی‌شود، بلکه تنها قافیه‌ی دو مصراع آخر هر بند تغییر می‌کند

Tarkibiy **ترکیبی**
(ص.) مربوط یا متعلق به ترکیب: ~قسم (بخش ترکیبی)

Tarkibog'i **ترک باغی**
(ا.) فتراک؛ ترک بند زین اسب؛ تسمه ای که به زین اسب می‌بندند

Tarkidunyo **ترک دنیا**
(ا.) ترک دنیا؛ عمل یا فرایند چشم پوشی از لذایذ و خوشیهای زندگی

Tarkidunyochilik **ترک دنیاچیلیک**
← ترک دنیا

Tarlek **ترلک**
(ا.)۱- جامه‌ی آستین کوتاه ۲- عرق گیر

Tarlik **ترلیک**
(ا.) عرقگیر؛ آنچه زیر نمد زین چهارپا یا پایان سواری قرار دهند؛ خویگیر؛ مرشحه

Tarlon -1 **ترلان**

(ا.) پرنده‌ای کوچک و شکاری از نوع سیاه چشم تقریبا به اندازه و شبیه بوم ولی بلندتر

Tarlon -2 **ترلان**
(ص.) زرد با خطوط مایل به سیاه؛ ابلق با زمینه‌ی زرد یا گندمی: ~ آت (اسب ترلان)

~ ochgan **ترلان آچگن**
پیدا شدن لکه‌ها روی زمینه‌ی ساده، بویژه پوست بدن؛ پیدا شدن لکه‌های پیس

Xayoli ~ bo'ldi **خیالی ترلان بولدی**
(گف.) پریشان خاطر شد؛ خیالش پریشان شد

Tarmashmoq **ترمشماق**
← تیرمشماق

Tarmeva **ترمیوه**
(ا.) میوه‌ی تازه؛ مق. میوه‌ی خشک یا خشکبار

Tarmoq **ترماق**
[=ترماق] (ا.)۱- شاخه ۲- بخشی از ساقه‌ی درخت که به صورت ساقه‌ی کوچکتری از میان آن سر برآورده باشد؛ شاخ ۳- باریکه‌ای که از یک جاده، رود یا دریاچه جدا شود ۴- بخشی از یک سازمان: فلسطین الفتح تشکیلاتی نینگ نظامی ترماغی (شاخه نظامی سازمان فلسطینی الفتح) ۵- بخشی از یک خاندان که با آن دارای جد مشترک باشد ۶- گروهی از زبانها که به خاطر شباهتهای لغویشان با یک زبان، دارای ریشه‌ی مشترک باشند: آلتای تیللر ترماغی (شاخه‌ی زبانهای آلتای) ۷- حوزه‌ای از معارف که بتوان آن را جدا از حوزه‌های مربوط در نظر گرفت: ستومتولوگیه مدیسینه ~لریدن بیری (دندانپزشکی شاخه ای از پزشکی است)

~ yoymoq **ترماق یایماق (آتماق)**
۱- شاخه‌های زیاد برآوردن ۲- شاخه‌ها را گستردن و انکشاف دادن

Tarmoqlamoq **ترماق لماق**
(مص.ل.) ۱- شاخه برآوردن ۲- شاخه گستردن ۳- بطور گسترده‌ای انکشاف کردن

Tarmoqlanmoq **ترماقلنماق**
(مص.مج.) ترماقلماق

Tarmoqli **ترماقلی**
(ص.) دارای شاخه‌های زیاد؛ شاخه شاخه

Tarnov **ترناو**
(ا.) ۱- اسبابی از چوب یا فلز که به شکل لوله، ناوه یا جویک می‌سازند تا از آن مایع جریان یابد

Tarong'u **ترانغو**
(ا.) درخت گز؛ یولغون هم گویند

Taroq **تراق**
(ا.) ۱- شانه ۲- اسبابی به شکل قطعه‌ی باریکی از پلاستیک، چوب یا فلز با یک رشته دندانه، برای آراستن یا تمیز کردن مو ۳- اسباب مشابهی برای باز کردن و مرتب کردن الیاف، بویژه پشم ۴- گلی به شکل شانه که روی پارچه‌ها نقش زنند

~ nusxa **تراق نسخه (نقشلی)**
پارچه ای با نقشهایی به شکل شانه‌ی موی

Taroqchi **تراقچی**
(ا.) کسی که کارش ساختن شانه‌ی موی است

Taroqchilik **تراق چیلیک**
(ا.)۱- عمل یا شغل شانه ساز ۲- شانه سازی ۳- دکان یا رسته‌ی شانه فروشی

Tarovat **طراوت**
(ا.)۱- طراوت ۲- تر و تازگی ۳- شادابی

Tarovatli **طراوتلی**
(ص.)۱- دارای طراوت ۲- شاداب ۳- تر و تازه

Tarovih **تراویح**
(ا.)۱- ج. ترویحه ۲- (اسلام) بیست رکعت نماز که در شبهای ماه رمضان خوانده می‌شود

Tarozi **ترازی**
[= ترازو] (ا.) ترازو؛ اسباب یا دستگاهی برای اندازه گیری سنگینی یا وزن مخصوص اجسام

~ bosadigan **ترازی باسه دیگن**
سنگین ۲- اساسی؛ جدی

~ga solmoq **ترازیگه سالماق**
در ترازو گذاشتن ۱- اندازه کردن وزن (مجاز) ۲- سنجیدن؛ ارزیابی کردن ۳- از خود توصیف کردن و بها دادن ۴- توصیف و ستایش بیش از حد

Aql ~si bilan tortmoq **عقل ترازی سی بیلن تارتماق**
سنجیدن از روی عقل

Tarozibon **ترازی بان**
[= ترازوبان] (ا.) ۱- کسی که کارش اندازه گیری سنگینی کالاها با ترازوست ۲- (دری) ترازودار

Tarozibonlik **ترازی بانلیک**
(ا.) عمل یا شغل ترازوبان

Tarozu **ترازو**
(کم.)، ← ترازی

Tarona **ترانه**
(ا.) ۱- ترانه ۲- آواز؛ نغمه ۳- شاخه ای از موسیقی کلاسیک ازیکی شش مقام ۴- (اف.) قطعه‌ی کوتاهی که به همراهی سازهای موسیقی یا به صورت آهنگین خوانده می‌شود؛ تصنیف

~ qilmoq **ترانه قیلماق (ایتماق)**
۱-آهنگ خواندن ۲- (مجاز) ستایش کردن

Tarosh **تراش**
(ا.) ۱- تراش ۲- عمل یا فرایند تراشیدن ۳- کاهش در قطر چیزی بر اثر تراشیده شدن

Tarqalishmoq **ترقه لیشماق**
(مص.مش.) ترقلماق

Tarqalmoq **ترقلسماق**
(مص.لا.) ۱- از جایی به جای دیگر یا به سویی رفتن: مهمانلر ترقلدیلر (مهمانان رفتند) ۲-پراکنده شدن؛ پخش یا منتشر شدن: عطر هیدی ~ده (بوی عطر دارد منتشر می‌شود) ۳-خراب شدن؛ بر هم خوردن: کینگشلی توی ترقلمس (ضر) (عروسی با مصلحت برهم نمی‌خورد) ۴-آوازه شدن: بو گپ همه گه ترقلدی (این گپ به همه آوازه شد)

Tarqamoq **ترقه ماق**
← ترقلماق

Tarqatilmoq **ترقه تیلماق**
(مص.مج.) ترقتماق

Tarqatish **ترقه تیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پراکنده یا پخش کردن ۲- عمل یا فرایند بخش کردن ۳- عمل یا فرایند آوازه کردن

Tarqatmoq **ترقتماق**
(مص.مت.) ۱- ← ترقلماق ۲- بخش کردن: میوه لرنی باله لرگه ترقت (میوه‌ها را میان بچه‌ها بخش کن)

Tarqatuvchi **ترقه تووچی**
(ا.) ۱- آنکه چیزی را پراکنده یا پخش می‌کند ۲- (مجاز) کسی که موضوع یا سخن را میان مردم آوازه می‌کند ۳- آنکه بخش کننده است ۴- آنکه اعضای جمعیتی را به هر سو بفرستد

Tarqoq **ترقاق**
(ص.) ۱- پراکنده؛ پاشیده ۲- دارای توانایی یا قابلیت پراکنده شدن ۳- نامتحد؛ فاقد اتحاد و همبستگی

Tarqoqlik **ترقاقلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت پراکنده یا نامتحد بودن ۲- پراکندگی ۳- بی اتفاقی

Tarqov -1 **ترقاو**
(ا.) آنچه بخش، پراکنده یا پخش شدنی است

Tarqov -2 **ترقاو**
← ترقاق

Tarr **تر**
صو. صدایی که از پاره شدن پارچه پدید آید

Tarrak **تره ک**
(ا.) خیار چنبر؛ گونه ای خیار با میوه‌ای که به شکل کمان در آمده و راه راه است؛ (اف و دری) ترخه

Tarra **تره**
(دشنا) (اف.) فاقد رفتار و عادت خوشایند

~ burunli **تره ک بورونلی**
آنکه دماغ بزرگ دارد

~dek qotmoq **تره ک دیک قاتماق**
به خواب سنگینی فرورفتن

~si tutadi **تره سی توته دی**
باعث سستی و بی حالی می‌شود

~cha mazasi yo'q
تره ک چه مزه سی یوق
۱-بسیار بی مزه ۲- دارای کیفیت پست و خراب

Tars **ترس**
صو. صدایی که از ترکیدن چیز سخت یا سیلی پدید می‌آید

Tilni ~ yoradi **تیلنی ترس یاره دی**
(مجاز) بسیار شیرین

~ yorilay deydi **ترس یاریله ی دیدی**
۱-بسیار ناراحت و اندوهگین است ۲- بسیار آبدار و شاداب (در مورد میوه ها، بویژه خربزه، هندوانه . . .)

Tarsaki **ترسه کی**
(ا.) سیلی؛ ضربتی که با کف دست بر صورت کسی زنند؛ کشیده

Tarsakilamoq **ترسه کی لماق**
(مص.مت.) ۱- پیهم سیلی زدن ۲- (مجاز) جلو حرف زدن کسی را گرفتن

Tarse‘ **ترصیع**
(ا.) ۱- ترصیع ۲- عمل یا فرایند مرصخع کردن ۳- (ادبیات) هموزن بودن واژه‌های دو جمله یا دو مصراع یک بیت

Tarsillamoq **ترسیلماق**
(مص.لا.) صدای «ترس» تولید شدن

Tarsillatmoq **ترسیلتماق**
(مص.مت.) ترسیلخماق

Tarso -1 **ترسا**
(ا.) ترسا؛ مسیحی؛ نصرانی

Tarso -2 **ترسا**
(ص.) ترسا؛ مربوط یا منسوب به مسیحیت یا نصرانیت

Tartib **ترتیب**
(ا.) ۱- ترتیب ۲- انتظام: ایشخانه ده ~نی رعایه قیلیش (رعایت انتظام در اداره) ۳- سامان ۴- وضع یا کیفیت مرتب یا استوار به قاعده و روش ویژه بودن: ایش نی بهالش ~ی (قاعده یا شیوه‌ی ارزیابی کارها)

~ bermoq **ترتیب بیرماق**
ترتیب دادن؛ ساختن

~ son **ترتیب سان**
(دستور) عددی که نشاندهنده‌ی ردیف یا سری است

Kun ~i **کون ترتیبی**
۱-برنامه‌ی کار روزانه ۲- کار لازم الاجرا

Be ~ **بی ترتیب**
فاقد ترتیب و انتظام

Tartiblamoq **ترتیب لماق**
(مص.مت.) ترتیب دادن؛ سامان یا انتظام بخشیدن

Tartiblanmoq **ترتیب لنماق**
(مص.مج.) ترتیب لماق

Tartibli **ترتیبلی**
(ص.) ۱- دارای ترتیب و انتظام ۲- استوار بر قاعده یا روش مشخص ۳- صفت آنکه پابند ترتیب، انتظام یا قاعده است

Tartibot **ترتیبات**
(ا.) (ج.) ترتیب

Tartibsiz **ترتیب سیز**
(ص.) فاقد ترتیب و انتظام

Tartibsizlashmoq **ترتیب سیزلشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش بی ترتیب شدن؛ رو به بی ترتیبی یا بی نظمی گذاشتن

Tartibsizlik **ترتیب سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت بی ترتیب بودن؛ بی ترتیبی ۲- بی انتظامی ۳- بی سامانی

Tartarak **ترتره ک**
(ا.) اسباب چوبی که در باغ سازی کاربرد دارد

Tarvaqaylamoq **تروقه ی لماق**
(مص.لا.) روییدن به شکل شاخهای پهن شده به هر سو

Tarvuz **ترووز**
(ا.) ۱- هندوانه ۲- گیاه بوته ای از تیره‌ی خیاریان، با برگهای چاکدار، ساقه‌ی خوابیده‌ی پیچکدار، گلهای زرد و میوه‌ی آبدار خوراکی ۳- میوه‌ی آن گیاه که کروی یا بیضی بزرگ و دارای پوست ضخیم و سبز یکنواخت یا لکه لکه، با درون سرخ یا صورتی شیرین، پر آب و دانه‌های پراکنده‌ی فراوان است؛ تربوز

~i qo‘ltig‘dan tushdi
ترووزی قولتیغیدن توشدی
هندوانه اش از دستش افتاد؛ (مجاز) آرزوها و باورهایش از میان رفت

Ikki ~ni bir qo'lga olmoq
ایکی ترووزنی بیر قولگه آلماق (ضر)
دو هندوانه را با یک دست گرفتن؛ (مجاز) در یک زمان به اجرای دو (یا چند) کار اقدام کردن

Yomon ~ning tuxmi ko'p bo'lar
یامان ترووزنینگ تخمی کوپ بولر (ضر)
هندوانه‌ی بد زیاد تخمه دارد (مجاز) رفتار و عادات ناشایست شخص بد زیاد است

Tarxashlik **ترخشلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت یکدنده بودن؛ یکدندگی؛ حرف ناشنوی

Tarxon **ترخان**
(ا.) (قد.) ۱- ترخان ۲- کسی را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه در معرکه‌ها از غنایم به دست او افتد بر او مقرر دارند، بدون رخصت به بارگاه پادشاه در آید و تا نه گناه از او صادر نشود پرسش ننمایند. از بعضی مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود ۳- نام طایفه ای از اعاظم «اولوس چغتای» که جد بزرگ شان جان چنگیزخان را از توطئه ای نجات داده بود و چنگیزخان او و اولاد او را تا نه بطن ترخان ساخت

Taryak **تریک**
[= تریاک] (ا.) تریاک؛ شیره‌ی میوه‌ی گل خشخاش که در مجاورت هوا تیره رنگ می‌شود. دارای آلکالوئیدهای مرفین، کدئین و نارکوتین و مخدری قوی است

Tarz **طرز**
(ا.) ۱- طرز ۲- شکل؛ نمآ ~مقاله لرنی توپلم ~ده نشر قیله میز (مقالات را به گونه‌ی مجموعه نشر می‌کنیم)

Targ'ib ترغیب
(ا.) ترغیب؛ عمل یا فرایند ایجاد علاقه یا گرایش در دیگری
~ etmoq ترغیب ایتماق
در کسی علاقه یا گرایش نسبت به کسی یا چیزی ایجاد کردن
Targ'ibot ترغیبات
(ا.) ج. ترغیب
Targ'ibotchi ترغیباتچی
(ا.)۱- آنکه در کسی علاقه یا گرایش نسبت به چیزی ایجاد کند
Targ'ibotchilik ترغیبات چیلیک
(ا.) عمل یا شغل ترغیب کننده
Targ'il ترغیل
(ص.) مایل به زرد با خطوط مایل به سیاه :~بوزاق (گوساله‌ی زرد با خطوط مایل به سیاه)
Tarchiq ترچیق
(ا.) عمل یا فرایند سیر شدن چهارپایان از علف بهاری
Tasadduq -1 تصدق
(ا.)۱- تصدخق ۲- عمل صدقه دادن ۳- آنچه به عنوان صدقه داده شود
~ing man تصدقینگ من
صدقه‌ات من؛ قربانت من
Tasadduq -2 تصدق
صو. واژه‌ای برای اظهار تحسین و تشویق
Tasalli تسلی
(ا.) تسلی؛ رهایی از اندوه؛ دلخوشی
Tasanno -1 تثنا
(ا.) مدح؛ ستایش
~ aytmoq تثنا ایتماق
مدح و ستایش گفتن
Tasanno -2 تثنا
صو. واژه‌ای برای تحسین یا ستایش
Tasarruf تصرف
(ا.)۱- تصرف ۲- چیزی را در اختیار گرفتن؛ مالک شدن
~ qilmoq تصرف قیلماق
در اختیار گرفتن؛ مالک شدن
Tasarrufot تصرفات
(ا.)(ج.) تصرف
Tasavvuf تصوخف
(ا.) تصوف؛ اصول آموزش عرفانی راجع به رابطه‌ی انسان و خدا و راه شناخت خدا، که از اواخر سده‌ی اول هجری در کشورهای اسلامی پدید آمد؛ صوفیگری
Tasavvufiy تصوخفی
(ص.) مربوط یا منسوب به تصوخف
Tasavvur تصوخر
(ا.)۱- تصور ۲- باوری و یا باور نسبت به انگارهای ذهن؛ گمان ۳- (منط) صورتی از یک شی که در ذهن پدید آید؛ مفهوم
Tasbeh تسبیح
(ا.)۱- تسبیح ۲- وسیله ای به شکل دانه‌ی کوچک سوراخدار از سنگهای قیمتی، سفال لعابدار، شیشه، پلاستیک، چوب، کهربا یا سنگهای دیگر که به رشته کشیده شده‌اند و دانه‌ها در امتداد مسیر رشته قابل حرکت دادن اند ۳- ستایش خداوند؛ دعاخوانی
Tasdiq تصدیق
(ا.) تصدیق؛ گواهی یا باور به درستی یا حقانیت چیزی؛ تأیید
Tasdiqlamoq تصدیق لماق
(مص.مت.)۱- تصدیق کردن ۲- تأیید کردن درست یا راست بودن کاری یا سخنی ۳- امضا یا مهر کردن سندی به عنوان تأیید رسمی
Tasdiqlanmoq تصدیق لنماق
(مص.مج.) تصدیق لماق
Tasir-tusur تسیر . توسور
(صو.) صدای پیهمی که از سم جانوران، بویژه اسبان بر روی سنگفرش پدید آید
Taskin تسکین
(ا.) تسکین؛ آرامش؛ تسلی .
Taslim تسلیم
(ا.)۱- تسلیم ۲- عمل یا فرایند قبول شکست و خودداری از مبارزه یا جنگ ۳- (مجاز) اطاعت بی چون و چرا ۴- سپردن؛ واگذاری
~ bermoq تسلیم بیرماق
تسلیم دادن؛ سپردن؛ تحویل دادن
~ bo'lmoq تسلیم بولماق
۱- تسلیم شدن ۲- اطاعت کردن
~ etmoq تسلیم ایتماق (قیلماق)
تسلیم کردن ۱- در مبارزه یا جنگ به تسلیم واداشتن ۲- (مجاز) به اطاعت واداشتن
Taslimchi تسلیمچی

(ا.) کسی که در اثر شکست به شرایط حریف یا دشمن تسلیم می‌شود
Taslimchilik تسلیم چیلیک
(ا.) عمل یا فرایند تسلیم شدن؛ تسلیم پذیری
Tasma -1 تسمه
(ا.)۱- تسمه ۲- نواری از چرم، فلز یا ماده‌ی محکم دیگر برای بستن ۳- (مکانیک) نواری مانند آن که در برخی ماشینها و دستگاههای مکانیکی باعث انتقال حرکت یا چیزی از بخشی به بخشهای دیگر می‌شود
Tasma -2 تسمه
(صو.)(گف.) ویژگی شخصی با اندام باریک ولی سفت و ورزیده
Tasnif تصنیف
(ا.)۱- تصنیف ۲- ← کلسیفیکسیه؛ دسته، دسته کردن؛ طبقه بندی (اف.)۳- شعر کوتاهی که برای آوازخوانی سروده شود ۴- پدید آوردن یک اثر هنری مانند شعر، داستان، آهنگ (افزون بر معانی قبلی)
Tasniflamoq تصنیف لماق
(مص.مت.) ۱- دسته بندی کردن؛ به دسته ها، طبقه‌ها و صنفها جدا کردن (اف.)۲- شعری برای آوازخوانی سرودن ۳- اثر هنری (مانند شعر، داستان، آهنگ) پدید آوردن (افزون بر معانی قبلی)
Tasodif تصادف
(ا.)۱- تصادف ۲- پیشامد؛ اتفاق ۳- رویداد پیش بینی نشده ۴- (اف.) تصادم؛ برخورد دو وسیله‌ی نقلیه با هم؛ روبروشدن (افزون بر معانی قبلی)
Tasodifan تصادفا
(ق.) تصادفا؛ بناگهان؛ بطور پیش بینی نشده
Tasodifiy تصادفی
(ص.)۱- تصادفی ۲- دارای وضع یا کیفیت پیش بینی نشده؛ ناگهانی؛ غیر مترقبه؛ اتفاقی :بو حادثه ~ایدی و کوتمه گن ایدیک (این حادثه تصادفی بود و انتظارش را نداشتیم) ۳- بدون سبب یا علت :بو اوروش ~ایمس (این جنگ بدون علت یا سبب نیست)
Tasqara تسقره
(ا.)۱- کرکس ۲- پرنده از تیره‌ی لاشخورها، کوچکتر از بقیه‌ی گونه ها، دارای پرهای سیاه و سفید و دم سه گوش سفید، منقار باریکتر و سر و گلوی بی پر و زرد رنگ ۳- (مجاز) شخص ناخوشایند، خنک و بدرفتار
Molaga qo'yilgan ~ ماله گه قوییلگن تسقره
بسیار خنک و ناخوشایند
~si chiqqan تسقره سی چیققن
بسیار بدشکل و ناخوشایند شده است
Tasvir تصویر
(ا.)۱- تصویر ۲- صورت چیزی به گونه‌ی عکس، نقاشی، ترسیم یا بازتاب (از آیینه و مانند آن) ۳- آنچه مجسم کننده‌ی چیزی بر روی یک صفحه باشد ۴- افاده‌ی چیزی یا رویدادی در یک اثر نوشتاری: داستانده قهرمان ابرزی یخشی ~لنگن (سیمای قهرمان در داستان خوب تصویر شده است)
Tasviriy تصویری
(ص.)۱- تصویری ۲- مربوط یا منسوب به تصویر ۳- توصیفی
Tasviriylik تصویری لیک
(ا.) وضع یا کیفیت تصویری بودن
Tasvirlamoq تصویرلماق
(مص.مت.)۱- عکس چیزی را کشیدن ۲- چیز یا رویدادی را در نوشتاری بگونه هنری توصیف و بیان کردن
Tasvirlanmoq تصویرلنماق
(مص.مج.) تصویرلماق
Tasvirli تصویرلی
(ص.)۱- تصویری ۲- مصور :~کتاب (کتاب مصوخر)
Tatabbu تتبو
[=تتبع](ا.)۱- تتبع ۲- پیروی ۳- پژوهش
Tatalamoq تته لماق
(مص.مت.)۱- ناخنک کردن و چنگ زدن که باعث ایجاد ناراحتی شود ۲- (مجاز) ناراحت کردن
Qorni tataladi قارنی تته له دی
شکمش از گرسنگی چنگ زد؛ بسیار گرسنه شد
Tatar تتر
[=تاتار](ا.)۱- تاتار ۲- گروه بزرگ مردم ترک تبار ۳- مغول؛ تتار
Tatariston تترستان
[=تاتارستان] (ا.) تاتارستان؛ یکی از جمهوریهای خودمختار فدراتیو روسیه واقع در ساحل رود والگا که مرکز آن شهر قدیمی قازان است و اهالی بومی آن تاتار اند
Tatarcha -1 تترچه
(ا.) زبان تاتاری
Tatarcha -2 تترچه

(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، الفبا، ادبیات و فرهنگ مردم تاتار

Tatbiq **تطبیق**
(ا.)۱- تطبیق ۲- عمل یا فرایند برابر یا سازگار ساختن چیزی با چیز دیگر ۳- همسانی چیزی با چیز دیگر ۴- برابری ۵- مطابقت؛ تطابق

Tatbiqiy **تطبیقی**
(ص.) قابل اجرا یا عمل کردن؛ عملی

Tatim **تتیم**
(ا.)۱- تخم ریواس که کاربرد دارویی دارد ۲- (گف.)، ← تاتیم

Tatimli **تتیملی**
(ص.) ۱- دارای طعم خوب؛ خوشمزه؛ لذیذ ۲- باصرفه: ~چای (چای باصرفه)

Tatimoq **تتیماق**
(مص.مت.)۱- ← تاتماق ۲- تأثیر کردن ۳- کفایت کردن؛ بسنده کردن: آوقت همه گه تاتییدی (غذا به همه کافی است)

Arzonning sho'rvasi tatimas
ارزان نینگ شوروه سی تتیمس
از درآمد بدون زحمت برکتی نیست

Tatiq **تتیق**
(ا.) عمل یا فرایند تنبیه کردن؛ جزا

Tatig'ini bermoq **تتیغینی بیرماق**
تنبیه کردن؛ جزا دادن

Tatig'ini yemoq **تتیغینی ییماق**
۱- لذت یا بهره‌اش را چشیدن ۲- جزایش را دیدن

Tatir **تتیر**
(ا.) گیاهی علفی، یکساله که بیشتر در شوره زارها می‌روید

Tatitmoq **تتیتماق**
(مص.و)(ا.) تتیماق

Tavahhum **توهم**
(ا.)۱- توهم ۲- واهمه؛ ترس ۳- ادراک چیزی که حسی در واقع وجود نداشته باشد

Tavajjuh **توجه**
(ا.)۱- توجه ۲- عمل یا فرایند متمرکز کردن حواس به سوی کسی یا چیزی ۳- (دین) نیایش و التجا به درگاه خداوند (ج) ۴- رسیدگی؛ مراقبت

Tavakkal **توکل**
(ا.)۱- توکل ۲- عملی که بدون تأخیر، تردید و اندیشه کردن زیاد به آن دست یازیده شود ۳- امیدواری به کارسازی از سوی خدا یا اولیا

Tavakkalchi **توکلچی**
(ا.)۱- متوکل ۲- آنکه به خدا توکل کند و به آن امیدوار باشد ۳- آنکه امیدوار به چیزی، بویژه موفقیت کارش است

Tavakkalchilik **توکل چیلیک**
(ا.) عمل توکل کردن

Tavallud **تولد**
(ا.)۱- تولد ۲- زایش ۳- پیدایش

~ topmoq **تولد تاپماق**
زاده شدن

Tavan **توه‌ن**
(ا.) (مردم‌شناسی) آنچه از جامه، پارچه و خوراکیها که زنان به عنوان هدیه به مراسم عروسی یا جشن می‌برند

Tavanboshi **توه‌ن باشی**
(ا.) (مردم‌شناسی) زنی که در مجلس عروسی یا جشن وظیفه‌ی قبول هدایای مهمانان و ترتیب و آماده کردن سینی‌های هر یک از آنان را به دوش دارد

Tavanxona **توه ن خانه**
(ا.) (مردم‌شناسی) اتاق ویژه‌ای که در آن هدایای مهمانان عروسی یا جشن پذیرفته و نگهداری شده، در سینی‌های هر یک از آنان هدیه‌های مناسب گذاشته می‌شود

Tavanchi **توه نچی**
(ا.)۱- ← توه ن باشی ۲- (قد.) آنکه در مجالس عروسی، جشن یا ضیافت مهمانان را خدمت و پذیرایی کند

Tavaqa **توه قه**
(گف.)، ← طبقه

Tavaqquf **توقف**
(ا.) (کم)۱- توقف ۲- عمل یا فرایند از حرکت بازماندن؛ ایست ۳- درنگ و صبر

~ qilmay **توقف قیلمه ی**
بدون توقف؛ بی درنگ

~ qilmoq **توقف قیلماق**
توقف کردن

Tavba -1 **توبه**
(ا.)۱- توبه ۲- تصمیمی برای دست کشیدن از کاری (معمولا ناروا) ۳- اظهار پشیمانی و ندامت نسبت به

عملی (معمولا ناشایست) ۴- اظهار علنی این تصمیم

~siga tayanmoq **توبه سیگه تینماق**
از کرده‌ی خود سخت پشیمان شدن؛ سخت زیان یا جزا دیدن

Tavba -2 **توبه**
(ح.) واژه‌ای برای اظهار تعجب !: ~نیگه بو ایش بوزیلدی (تعجب می‌کنم، چرا این کار خراب شد!)

Tavba-tazarru **توبه تضرو**
[=توبه تضرع] (ا.) اظهار ندامت و عذر خواهی از کاری (معمولا زشت و ناروا)

Tavf **طوف**
(مص.ل.) گرد چیزی گشتن، بویژه برای زیارت آن

Tavfiq **توفیق**
(ا.)۱- توفیق ۲- عمل یا فرایند دست یافتن به چیزی؛ کامیابی ۳- مدد الهی: خدا ~بیرسین (خداوند کمک دهد)

Tavfiqli **توفیق لی**
(ص.) ۱- دارای توفیق؛ کامیاب ۲- صفت آنکه از کارهای ناروا و زشت دوری جوید

Tavfiqsiz **توفیق سیز**
(ص.) ۱- فاقد توفیق؛ ناکام ۲- (مجاز) صفت آنکه دست به کارهای ناروا و زشت بزند

Tavhid **توحید**
(ا.)۱- توحید ۲- عمل یا فرایند یکی کردن ۳- اعتقاد به یگانگی خدا

Tavir **تاویر**
(ا.) زین پوش ویژه‌ای که از بالای زین به دو طرف بحال کشاله قرار می‌گیرد

Tavkar **توکر**
(ا.)۱- نوعی بازی قمار که با انداختن چهار دانه بجل انجام می‌شود ۲- میدان بازی این قمار

Tavkargir **توکرگیر**
(ا.) آنکه در بازی قمار از برنده دستخوش می‌گیرد

Tavof **طواف**
(ا.) طواف؛ عمل گشتن به گرد چیزی، بویژه گشتن به گرد مکانی مقدس برای زیارت آن

~ qilmoq **طواف قیلماق**
طواف کردن؛ به گرد چیزی گشتن

Tavongar -1 **توانگر**
(ا.) (قد.) توانگر؛ کسی که دارای ثروت و توانایی مالی است؛ دارا؛ ثروتمند

Tavongar -2 **توانگر**
(ص.) (قد.) توانگر؛ دارای مال و دولت زیاد؛ دارا؛ ثروتمند

Tavongarlik **توانگرلیک**
(ا.) (قد.) توانگری؛ دارایی؛ ثروتمندی؛ دولتمندی

Tavono **توانا**
(ص.) ۱- توانا ۲- دارای توانایی ۳- (مجاز) نیرومند

Tavonolik **توانالیک**
(ا.) توانایی؛ وضع یا کیفیت داشتن نیرو یا امکان لازم برای انجام دادن کاری

Tavorix **تواریخ**
(ا.) ج. تاریخ

Tavorud **توارد**
(ا.)۱- توارد ۲- (ادبیات) سخن یگانه و همانندی که به وسیله‌ی دو یا چند نفر، بی آگاهی از سخن دیگری اظهار شود ۳- همزمان وارد شدن

Tavoze **توازی**
[=تواضع] (ا.)۱- تواضع ۲- فروتنی ۳- عمل حرمت کردن ۴- (مجاز) اطاعت؛ فرمانبرداری

Tavozelanmoq **توازی لنماق**
(مص.ل.)۱- فروتن شدن ۲- حرمت نشان دادن

Tavozeli **توازی لی**
(ص.) ۱- متواضع ۲- فروتن ۳- (مجاز) مطیع؛ فرمانبردار

Tavochi **تواچی**
(ا.) (قد.) جارچی؛ شخصی که از جانب پادشاهان و فرماندهان مامور رساندن فرامین و احکام آنها به مردم بود

Tavq **طوق**
(ا.)۱- طوق ۲- گردنبند ۳- حلقه ای که به گردن می‌بندند

~i la'nat bo'yniga tushmoq
طوق لعنت بوینی گه توشماق
۱- گناهی به ذمه‌ی کسی افتادن ۲- به چیز ناخوشایند و آزارده‌نده‌ای دچار شدن

Tavr -1 **طور**
(ا.)۱- مهر؛ نشانه: باسماق (مهر زدن)

Tavr -2 **طور**
(ا.) طور؛ حالت؛ چگونگی؛ گونه

Tavrot **تورات**
(ا.) کتاب مقدس یهودیان که به حضرت موسی

منظم تا کردن و درجایی سر بسر به ترتیب گذاشتن

تخلف **Taxalluf**
(ا.) ۱- تخلف ۲- سرپیچی ۳- عمل یا فرایند خلاف کردن: خلافکاری

تخلص **Taxallus**
(ا.) ۱- تخلص ۲- نامی که شاعر، نویسنده و هنرمند برای خود بر می‌گزیند و نزد مردم با آن شناخته می‌شود ۲- (اف و دری) تخلص به عنوان نام خانوادگی نیز به کار می‌رود

تخیل **Taxayyul**
(ا.) ۱- تخیل ۲- پندار؛ پیدایش تصویر چیزی در ذهن ۳- آنچه بر اثر اندیشیدن در ذهن مجسم شود: خیال

تخیلی **Taxayyuliy**
(ص.) تخیلی: خیالی؛ غیرواقعی: ~کینا (فیلم تخیلی)

تخیر **Taxir**
(ص.) ۱- گس؛ دارای مزه‌ای که در دهان اندکی حالت کرختی پدید می‌آورد و مانع ترشح بزاق می‌شود؛ (اف.) تقیر ۲- (مجاز) بیمزه؛ زشت؛ ناخوشایند (در مورد حرف، رفتار، عادت و ...)

تخیرینی چیقرماق **~ini chiqarmoq**
شرمنده ساختن

تخلم **Taxlam**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سربسر چیده شدن منظم چیزها ۲- دسته یا بخشی از آن چیزها

تخله ماق **Taxlamoq**
(مص.مت.) چیزهای همجنس را تا کردن و سربسر به صورت مرتب چیدن

تخلم تخلم **Taxlam-taxlam**
(ا.) (ق.) دسته دسته: ساچیق لرنی ~قیلیب آلیب قوی (دستمالها را به صورت دسته دسته جمع کن و بگذار)

تخلنماق **Taxlanmoq**
(مص.مج.) تخله ماق

تخلتماق **Taxlatmoq**
(مص.مت.) تخله ماق (به وسیله‌ی کسی)

تخلیت **Taxlit**
(ا.) ۱- شکل؛ چهره؛ ظاهر: اکه اوکه بیر ~ده (هر دو برادر همچهره‌اند) ۲- شیوه؛ روش؛ اصول: ایش ~ی (روش کار)

پیغمبر نازل گردیده است

توسن **Tavsan**
(ا.) اسب تیزتک و سرکش

توصیف **Tavsif**
(ا.) ۱- توصیف ۲- بیان چگونگی چیزی ۳- وصف کردن؛ ستایش چیزی

توصیف لماق **Tavsiflamoq**
(مص.مت.) ۱- چگونگی چیزی را بیان کردن ۲- ستایش کردن؛ وصف کردن

توصیف لنماق **Tavsiflanmoq**
(مص.مج.) توصیف لماق

توصیفنامه **Tavsifnoma**
(ا.) ۱- برگی که در آن چگونگی چیزی گزارش شده باشد ۲- ستایشنامه

توصیه **Tavsiya**
(ا.) ۱- توصیه ۲- سفارش ۳- پند و اندرز

توصیه نامه **Tavsiyanoma**
(ا.) سفارشنامه، برگی که در آن در مورد چیزی سفارش نوشته شده باشد

توصیه قیلماق **Tavsiya qilmoq**
(مص.مت.) ۱- سفارش کردن ۲- پند دادن؛ نصیحت کردن

توتا لوگیه **Tavtologiya**
(ا.) ۱- حشو ۲- تکرار بیهوده‌ی کلمات ۳- (ادبیات) سخنی که در میان سخن دیگر و برای توضیح یا آرایش آورند و در گفتار به آن معترضه می‌گویند

توضیح **Tavzih**
(ا.) ۱- توضیح ۲- روشن ساختن موضوعی به شکل شفاهی یا نوشتاری ۳- شرح یا بیان چیزی برای آگاهی بیشتر

تخ **Tax**
(ا.) ۱- خطی که از اثر تا شدن چیزی مانند کاغذ، پارچه و ... در محل اتصال دولا پدید می‌آید: کویلک ~ی (خط تاشده‌ی پیراهن) ۲- هر لا یا طبقه‌ی چیزی که سربسر هم چیده شده‌اند

تخی بوزیلمه گن **~i buzilmagan**
کاملا نو؛ هنوز به کار گرفته نشده

تخیگه سالماق **~iga solmoq**
درست از خط تاخورده‌ی قبلی تا کردن

تخ اورماق **~ urmoq**
چیزهایی (مانند لحاف، تشک، جامه و ...) را به شکل

تخته **Taxta -1**
(ا.) ۱- تخته ۲- قطعه چوب مسطح ۳- تخته‌ی سیاه ۴- تخته‌ی نرد و شطرنج ۵- صفحه‌ی کاغذ و مانند آن ۶- لوح ۷- صفحه ای که بدن مرده را روی آن غسل دهند ۸- واحد شمارش زیرانداز، رو انداز و پرده: بیر ~گلم ساتیب آلدیم (یک تخته قالی خریدم)

تخته گه آلماق **~ga olmoq**
زیر شکنجه گرفتن

تخته **Taxta -2**
(ص.) ۱- متراکم؛ فشرده؛ سخت: قاپده سامان یخشی ~ایکن (کاه در جوال خوب متراکم بود) ۲- مسدود؛ بسته: دکانی کمیسیه تاماندن ~قیلیندی (دکانش از سوی هیئت مسدود شد)

تخته کچ **Taxtakach**
(ا.) ۱- نوعی اسباب شکنجه‌ی ساده متشکل از دو تخته که چیزی مانند کتاب یا چرم را لای آنها می‌گذارند و برش می‌کنند یا فشار می‌دهند ۲- تخته هایی که در اطراف استخوان آسیب دیده می‌گذارند و می‌بندند تا دوباره بی جا نشود ۳- نوعی اسباب شکنجه‌ی اسیران و جنایتکاران که گردن یا پای آنها را از سوراخ میان آن می‌گذشتاندند و شکنجه می‌کردند

تخته کچ قیلماق **Taxtakach qilmoq**
(مص.مت.) ۱- چیزی را میان «تخته کچ» گذاشتن و آن را متراکم یا محکم کردن ۲- استخوان آسیب دیده‌ی پا یا دست را میان «تخته کچ» بستن

تخته اوقلاغی **Taxta-o'qlog'I**
(ا.) تخته و نورد (چوب استوانه ای حدود یک متر یا کمتر)؛ (اف.) تخته اوخلاو

تخت بخت **Taxt-baxt**
(ا.) دارایی و ثروت

تخت تخت **Tax-tax**
(ق.) به شکل تخت، تخت؛ تشکیل یافته از چند دسته چیزهای رویهم چیده شده

تخت روان **Taxtiravon**
(ا.) تخت روان؛ وسیله‌ی نقلیه‌ای به شکل اتاقک با دو دسته در پیش و دو دسته در عقب برای حمل اشخاص، بویژه پادشاهان و بزرگان که آن را باربران (یا غلامان) بر دوش یا بر روی دست حمل می‌کنند

تخت لماق **Taxtlamoq**
(مص.مت.) ۱- آماده یا مهیا کردن ۲- هموار و مسطح

تخلاغلیق **Taxlog'liq**
(ا.) وضع یا کیفیت تاشدن و مرتب چیده شدن

تخمین **Taxmin**
(ا.) ۱- تخمین ۲- برآورد ۳- حدس

تخمین قیلماق **~ qilmoq**
تخمین کردن

تخمینا **Taxminan**
(ق.) تخمینا؛ به شیوه یا از روی تخمین؛ بگمان

تخمینی **Taxminiy**
(ص.) تخمینی: مربوط یا منسوب به تخمین: ~حساب کتاب (محاسبه‌ی تخمینی)

تخمین لماق **Taxminlamoq**
(مص.مت.) تخمین زدن؛ برآورد کردن

تخمین لنماق **Taxminlanmoq**
(مص.مج.) تخمین شدن؛ برآورد شدن

تخمان **Taxmon**
(ا.) طاقچه‌ی نسبتا بزرگ در دیوار یا ایوان که در آن صندوق بزرگ گذاشته بالای آن تشک و لحافها را سربسر مرتب می‌گذارند

تخت **Taxt -1**
(ا.) ۱- تخت ۲- کرسی ویژه‌ای برای نشستن شاه یا خان در مراسم رسمی ۳- اریکه‌ی سلطنت ۴- (اف و دری) چهار پایه‌ی چوبی یا فلزی که روی آن می‌نشینند یا می‌خوابند (افزون بر معانی بالا)

تختدن توشماق (بیقیلماق) **~dan tushmoq**
از تخت برافتادن ۱- از سلطنت برکنار شدن ۲- (گف.)، (مجاز) از وظیفه سبکدوش شدن

تختگه اوتیرماق (چیقماق) **~ga o'tirmoq**
بر تخت نشستن ۱- جلوس کردن پادشاه بر اریکه‌ی سلطنت ۲- (گف.)، (مجاز) بر کرسی بلند اداری گمارده شدن

تخت **Taxt -2**
(ص.) ۱- آماده؛ تیخار؛ مهیخا: توی گه کیره کلی نرسه لر همه سی (~تمام چیزهای ضروری عروسی آماده است) ۲- اف و دری) دارای سطح هموار

تخت قیلماق **~ qilmoq**
۱- آماده ساختن ۲- مسطح و هموار کردن

تخت تورماق **~ turmoq**
پایداری و شکیبایی کردن

(ا.) ۱- آنچه بر آن تکیه کنند یا چیزی را به آن تکیه دهند ۲- (مجاز) پشتیبان؛ مددگار

Tayanchiq **تینچیق**

(ا.) ۱- آنچه چیزی بالای آن اتکا داشته باشد: ~استون (ستون اتکا) ۲- پایه ۳- ← تینچ

Tayfun **تیفون**

(ا.) نام توفانی که در جنوب غرب قاره‌ی آسیا و غرب اوقیانوس آرام بوقوع می پیوندد

Tayga **تیگه**

[= تایگا] (ا.) تایگا: جنگل درختان سوزنی برگ مناطق سرد سیر

Tayin -1 **ته یین**

[= تعیین] (ا.) ۱- تعیین ۲- آنچه مشخص و دقیق باشد: ~گپ (حرف دقیق) ۳- باور؛ یقین: بو گپ گه ~ینگ بارمی؟ (به این حرف باور داری؟) ۴- گماشتن؛ کسی را به کاری نصب کردن ۵- تأکید: تیزده قه یتیب کیل دیب ~له دینگ می؟ (تاکید کردی که زود برگردد؟)

~i yo'q **تعیینی یوق**

نامشخص؛ غیردقیق؛ نامعلوم ۲- غیرقابل باور

Tayin -2 **تعیین**

(ص.) مشخص؛ دقیق؛ معلوم: ~ایش (کار مشخص و دقیق)

Tayinlamoq **تعیین لماق**

(مص.مت.) ۱- مشخص یا دقیق کردن: حرکت وقتی نی (~زمان حرکت را مشخص کردن) ۲- تأیید کردن: ایش نینگ بجریلیشی نی تعیین لب قویدیک (انجام یافتن کار را تأکید کردیم) ۳- گماشتن: کسی را به کاری نصب کردن

Tayinlanmoq **تعیین لنماق**

(مص.مج.) تعیین لماق

Tayinli **تعیین لی**

(ص.) ۱- مشخص؛ معلوم؛ دقیق ۲- قابل باور

Tayinsiz **تعیین سیز**

(ص.) ۱- نامشخص؛ غیردقیق؛ نامعلوم ۲- غیر قابل باور

Tayiz **تییز**

(ا.) جای بلند و مرتفع

Tayig' **تییغ**

(ص.) لغزان؛ ویژگی زمین لغزان: (اف.) تیرینچاق

Taym **ته یم**

کردن

Taxtlanmoq **تخت لنماق**

(مص.مج.) تخت لماق

Taxurar **تخ اورر**

(ا.) (مردم‌شناسی) مراسمی که با شرکت زنان و دختران در خانه‌ی داماد برگزار می‌گردد و در آن، اثاثیه و وسایل تهیه شده برای خانه‌ی داماد (مانند لحافها، تشکها، بالشها، قالیها ظروف و ...) به مدعوین نشان داده می‌شود

Tay **طی**

(ا.) طی: عمل یا فرایند پیمودن

~ qilmoq **طی قیلماق**

پیمودن: مسافتی را راه رفتن

Tayammum **تیمم**

(ا.) (اسلام) تیمخم: عملی به جای وضو یا غسل است، در جایی که آب در دسترس نباشد و آن مالیدن دستها به خاک پاکیزه و سپس مالیدن آن به صورت یا بدن به روش ویژه می‌باشد

Suv yo'g'ida ~ **سوو یوغیده تیمم**

آب اگر نیست تیمم (مجاز) به جای آنچه که در دسترس یا قابل استفاده نیست، باید از چیز دیگری استفاده کرد

Tayamoq **تیه ماق**

(مص.مت.) ۱- تکیه دادن چیزی به چیز دیگر برای استوار ماندن: دیوار استحکامی اوچون ستون ~کیره ک (برای استواری دیوار لازم است تیر تکیه داده شود) ۲- چیزی را به چیز دیگر به صورت مایل تکیه دادن

Tayanarli **تیه نرلی**

(ص.) ۱- قابل اتکا ۲- (مجاز) دارای امکان و توانایی کمک یا حمایت کردن ۳- (مجاز) قابل اطمینان

Tayanilmoq **تیه نیلماق**

(مص.مج.) تینماق

Tayanmoq **تینماق**

(مص.لا.) ۱- ← تیه ماق ۲- (مجاز) تکیه کردن ۳- (مجاز) به کمک یا پشتیبانی کسی امید بستن: بو ایشده اونگه تینگن میز (در این کار به کمک او امید بسته‌ایم)

Tayantirmoq **تینتیرماق**

(مص.مت.) تینماق

Tayanch **تینچ**

پرنده: لسان ال (~لسان الطیر؛ زبان پرنده)

Taysallamoq -1 **ته ی سلماق**

(مص.مت.) ۱- تأخیر کردن ۲- کاری را به عقب انداختن ۳- بدرازا کشاندن

Taysallamoq -2 **ته ی سله ماق**

(مص.لا.) ۱- ترسیدن؛ هراسیدن: تون قرانغولیگیده ته ی سلخب قالدی (در تاریکی شب ترسید)

Taysallanmoq-1 **ته ی سلنماق**

(مص.مج.) ته ی سلخماق ۱

Taysallanmoq -2 **ته ی سلنماق**

(مص.مج.) ته ی سلخماق ۲

Tayyor-1 **تیار**

(ص.) تیار؛ آماده؛ فراهم: وقت~ (غذا آماده است)

Tayyor -2 **تیار**

(ق.) عینا؛ به همان گونه؛ مانند خود آن: بو قیز سینینگ اوزی (این دختر عینا مانند مادرش است)

Tayyora **طیاره**

(ا.) هواپیما؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی سنگین تر از هوا و دارای بالهای ثابت که با واکنش دینامیکی در هوا حرکت می‌کند

Tayyorgar **تیارگر**

(ا.) کسی که آماده یا فراهم کننده‌ی چیزی است

Tayyorgarlik **تیارگرلیک**

(ا.) عمل یا فرایند آماده کردن؛ آماده سازی؛ فراهم آوری

Artilleriya tayyorgarligi

ارتیلریه تیارگر لیگی

به توپ بستن دشمن و مواضع آن قبل از هجوم

Tayyorgarchilik **تیارگرچیلیک**

← تیارگرلیک

Tayyorlamoq **تیارلماق**

(مص.مت.) آماده کردن؛ فراهم کردن

Tayyorlanmoq **تیارلنماق**

(مص.لا.) تیارلماق

Tayyorlatmoq **تیارلتماق**

(مص.مت.) تیارلماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tayyorlattirmoq **تیارلتتیرماق**

مص.و(ا.) تیارلتماق

Tayyorlash **تیارلش**

(ا.) عمل یا فرایند آماده‌سازی یا فراهم آوری

Tayyorlashmoq **تیارلشماق**

[= تایم] (ا.) هر یک از زمان ۵-۴- دقیقه ای در بازی فوتبال

Tayoq **تیاق**

(ا.) ۱- چوبدستی ۲- چوبی که برای راندن چهارپایان یا به عنوان سلاح به کار رود ۳- چماق ۴- ضربه‌ی آن ۵- عصا

Aytilmagan qo'noq - yo'nilmagan ~

ایتیلمه گن قوناق یونیلمه گن تیاق

مهمان ناخوانده

Tayoqlamoq **تیاق لماق**

(مص.مت.) با چوبدستی لت و کوب کردن؛ با چماق زدن

Tayoqlanmoq **تیاق لنماق**

(مص.مج.) تیاق لماق

Tayoqlatmoq **تیاق لتماق**

(مص.مت.) تیاق لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tayoqlattirmoq **تیاق لتتیرماق**

مص.و(ا.) تیاق لماق

Tayoqlash **تیاق لش**

(ا.) عمل یا فرایند با چوبدستی لت و کوب کردن

Tayoqlashmoq **تیاق لشماق**

(مص.مش.) ۱- همدیگر را با چوبدستی زدن ۲- کسی را چند تن با چوبدستی زدن

Tayoqli **تیاقلی**

(ص.) دارای چوبدستی

Tayoqcha **تیاقچه**

(ا.) چوبدستی کوتاه ۲- محور

Kox ~si **کخ تیاقچه سی**

باسیل کخ؛ مؤلد بیماری سل

Tayov **تیاو**

← تیره ک

Taypoq **ته ی پاق**

(ص.) ۱- پهن: ~بورون (دماغ پهن) ۲- بدنما؛ بدشکل: ~ایدیش (ظرف بدشکل) ۳- (اف.) کم عمق؛ ویژگی چیزی که گود نیست: ~ایدیش (ظرف کم عمق: ~اریق (جوی کم عمق)

~oyoq **تیپاق آیاق**

۱- پایی که کف آن پهن و هموار باشد ۲- کسی که دارای چنین پایی است

Tayr **طیر**

(ا.) ۱- طیر ۲- عمل یا فرایند پرواز کردن ۳-

(مص.مش.) تیارلماق

Tayyorlik **تیارلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت آماده یا فراهم بودن ۲- آمادگی

Tayyorlov **تیارلاو**
(ا.) عمل یا فرایند آماده سازی یا فراهم ساختن: همشیره لر ~کورس لری (کورسهای آماده سازی نرسها)

Tayyorlovchi **تیارلاوچی**
(ا.) کسی که چیزی را آماده می‌کند؛ آنکه چیزی را فراهم می‌کند

Tazallum **تظلم**
(ا.) تظلم؛ دادخواهی

Tazarv **تذرو**
(ا.) (ادبیات) تذرو؛ قرقاول

Tazarru **تضرع**
[=تضرع] (ا.) تضرع؛ خواهش همراه با ناله و زاری

Tazkira-1 **تذکره**
(ا.) ۱- تذکره ۲- اثری فرهنگ گونه که در آن زندگینامه‌ی یک گروه شغلی یا اجتماعی، بویژه شاعران و نویسندگان گرد آورده شده است ۳- (اف و دری) شناسنامه (بر علاوه‌ی معنی بالا)

Tazkira -2 **تذکره**
(ا.) (اف و دری) برانکار

Tazmin **تضمین**
(ا.) ۱- تضمین ۲- (ادبیات) آوردن مصراع، بیت یا بیتهایی از شاعر دیگر در ضمن شعر خویش ۳- ضمانت ۴- عمل یا فرایند ضمانت کردن

Tazvir **تزویر**
(ا.) تزویر؛ فریبکاری؛ ریا؛ دروغپردازی

Tag'i **تغی**
(گف.) ← تغین

Tag'in -1 **تغین**
(ق.) باز؛ دوباره؛ بار دیگر؛ باز هم؛ افزون بر این: شونچه نرسه سی بوله توریب ~ینه نیمه کیره ک؟ (با اینهمه چیزی که دارد باز چه چیز لازم است؟)

Tag'in -2 **تغین**
(ح.) واژه‌ی تأکید نفی برای بازداشتن کسی از کاری؛ مبادا: ایدیشلرنی ~سیندیریب قویمه گین (ظرفها را مبادا بشکنی)

Tag'ofil **تغافل**
(ا.) تغافل؛ عمل یا فرایند خود را بی خبر نشان دادن و چیزی را نادیده گرفتن

O'zni ~ga solmoq **اوزنی تغافلگه سالماق**
تغافل کردن؛ خود را بی خبر جلوه دادن؛ نادیده گرفتن

Tag'oyi **طغایی**
← تاغه

Tag'yir **تغییر**
(ا.) تغییر؛ دگرگونی

Tash **تش**
(ا.) ۱- آن طرفی که به سوی بیرون است: عمارت نینگ ~ی نی بویه ماق (رنگ کردن روی ساختمان) ۲- رویه؛ سطح ۳- بیرون؛ کنار: دشمن نینگ ~یده بولگونچه، ایچیده بول (مثل) (در میان دشمن بودن بهتر از بیرون بودن آن است)

Tashabbus **تشبث**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند چنگ زدن به چیزی ۲- عمل یا فرایند دستاویز جستن

~ qilmoq **تشبث قیلماق**
تشبث کردن

Tashabbuskor **تشبث کار**
(ا.) کسی که برای مقصد یا کاری تشبث می‌کند

Tashabbuskorlik **تشبث کارلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت تشبث کار بودن؛ تشبث ورزی

Tashabbuschi **تشبثچی**
← تشبث کار

Tashabbuschilik **تشبث چیلیک**
(ا.) عمل تشبث کار

Tashakkur **تشکر**
(ا.) تشکر؛ سپاسگذاری

Tashakkurnoma **تشکرنامه**
(ا.) تشکرنامه؛ نامه‌ی حاکی از سپاسگذاری

Tashakkurot **تشکرات**
(ا.) تشکرات؛ ج. تشکر

Tashbih **تشبیه**
(ا.) تشبیه؛ مانندسازی؛ عمل شبیه کردن

Tashdid **تشدید**
(ا.) ۱- تشدید ۲- وضع یا کیفیت سخت تر، پیگیرتر، تندتر یا نیرومندتر شدن یک فرایند؛ شدیدتر شدن ۳- نشانه‌ای در خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان) به شکل «ـّ» بر بالای حرفی که باید دو بار پیاپی

(نخست در پایان یک هجا و سپس در آغاز دیگر) تلفظ شود (مانند ارخه، ایکخی و کتخه که تلفظ می‌شود ارره، ایککی و کتته)

Tashilmoq **تشیلماق**
(مص.مج.) تشیماق

Tashimoq **تشیماق**
(مص.مت.) حمل کردن؛ بردن چیزی از جایی به جای دیگر؛ (اف.) تاشیماق

Tashitmoq **تشیتماق**
(مص.مت.) تشیماق (به وسیله‌ی کسی)

Tashittirmoq **تشیتتیرماق**
(مص.و.) (ا.) تشیتماق

Tashkil **تشکیل**
(ا.) ۱- تشکیل ۲- شکل گیری؛ برپایی ۳- سازمان یابی ۴- پیدایش

~ bo'lmoq **تشکیل بولماق (تاپماق)**
۱- تشکیل شدن ۲- صورت گرفتن ۳- پدید آمدن ۴- سازمان یافتن

~ qilmoq **تشکیل قیلماق**
تشکیل کردن ۱- صورت دادن؛ برپا کردن ۲- پدید آوردن ۳- سازمان دادن

Tashkiliy **تشکیلی**
(ص.) دارای وضع یا کیفیت تشکیل کننده: ~ایشلر (کارهای تشکیلی)

~ suratda **تشکیلی صورتده (روشده)**
به گونه‌ی تشکیلی یا سازمان یافته

Tashkiliy-siyosiy **تشکیلی سیاسی**
(ص.) مربوط یا منسوب به سازمان و سیاست

Tashkilot **تشکیلات**
(ا.) تشکیلات؛ ج. تشکیل

Tashkilotchi **تشکیلاتچی**
(ا.) سازمان دهنده؛ کسی که کار و تخصصش راه‌اندازی تشکیلات و سازماندهی است

Tashkilotchilik **تشکیلات چیلیک**
(ا.) عمل یا شغل سازماندهنده

Tashlama **تشلمه**
(ص.) بیرون کننده یا انتقال دهنده‌ی آبهای کثیف و غیرضروری

Tashlamoq **تشله ماق**
(مص.مت.) ۱- انداختن ۲- رها کردن به پایین ۳- پوشاندن: باله نینگ اوستیگه کورپه تشله (بچه را با لحاف بپوشان) ۴- گستردن: گیلم~ (قالی گستردن) ۵- در جای خود گذاشتن؛ قرار دادن؛ جا دادن: ایشیک زنجیرینی تشله (زنجیر در را بیانداز) ۶- صرف نظر کردن؛ ترک کردن: ایشنی ~ (کار را ترک کردن) ۷- بدون نظارت یا مراقبت گذاشتن: باغنی شونداق تشلب کیتالمه ی من (باغ را بدون مراقب نمی توانم بگذارم) ۸- فرسوده کردن؛ ناتوان و بیحال کردن: سفر مینی آیاغدن تشله دی (سفر مرا از پا انداخت) ۹- پرتاب کردن: تاشنی دریچه دن ~ (سنگ را از پنجره پرتاب کردن) ۱۰- حذف کردن؛ نادیده گرفتن: مینی مکافاتلنه دیگن لر دن تشلبدیلر (مرا از جمع مکافات گیرندگان حذف کرده‌اند) ۱۱- آماده کردن فرآورده‌های حاصل از واکنشهای شیمیایی: وینا~ (شراب انداختن) ۱۲- در وضعی قرار دادن: مینی ناقوله ی احوالده تشله دینگ (مرا در وضع نامناسبی قرار دادی) ۱۳- منتشر کردن: هیاهو~ (هیاهو انداختن) ۱۴- رها کردن در جایی و بی حرکت گذاشتن: بو ساعتنی کوپ وقتلر بیر یاققه تشلب قویگن ایدیم (این ساعت را مدتها در گوشه‌ای انداخته بودم) ۱۵- برکنار کردن؛ محروم کردن: بیر هفته آلدین اونی ایشدن تشله دیلر (یک هفته قبل او را از کار برکنار کردند) ۱۶- (مجاز) مطرح کردن: مسئله نی عالی مجلس ده ~ (مطرح کردن مسئله در مجلس) ۱۷- (گف.) قی کردن؛ برگردیدن: او ییگنی نی تشله دی (او آنچه را که خورده بود قی کرد) ۱۸- پایین کردن از وسیله‌ی نقلیه: مینی هم ایشخانه ده تشلب اوتینگ (مرا هم در محل کار پایین کنید) ۱۹- کاستن: ایسیق بیر آز تشله دی (تب کمی کاهش یافت)

Bozor tashladi **بازار تشله دی**
نرخها کاهش یافت

Ish ~ **ایش تشله ماق**
۱- کار را رها کردن ۲- (سیاسی) اعتصاب کردن

Orqaga tashlamoq **آرقه گه تشله ماق**
۱- عقب نشستن ۲- به عقب انداختن ۳- به تعویق انداختن

So'zini ~ **سوزینی تشله ماق**
حرف یا خواهش کسی را نپذیرفتن؛ رد کردن

Tashlab qo'ymoq **تشلب قویماق**
از نظر انداختن؛ اعتنا نکردن ۲- در جایی رها کردن یا بی حرکت گذاشتن

O'ligini ~ **اولیگینی تشله ماق**
سنگینی خود را بالای کسی انداختن

O'tga ~ **اوتگه تشله ماق**
دچار آزار و شکنجه کردن
O'zini ~ **اوزینی تشله ماق**
۱-خود را افکندن ۲- خود را از ارتفاعی پرتاب کردن
O'zini u yoq-bu yoqqa ~
اوزینی اویاق بویاققه تشله ماق
با حرف و حرکات خود توجه کسی را از خود به سوی دیگری منحرف کردن؛ برای رهایی خود از وضع دشوار و ناراحت کننده تلاش کردن
Tashlandi **تشلندی**
(ص.)۱- متروک ۲- بی استفاده؛ ناکارآمد؛ غیر لازم
Tashlandiq **تشلندیق**
← تشلندی
Tashlanilmoq **تشله نیلماق**
(مص.مج.) تشله ماق
Tashlanma **تشلنمه**
← تشلمه
Tashlanmoq **تشلنماق**
(مص.لا.)۱- تشله ماق ۲- بر کسی حمله کردن
Tashlash **تشلش**
(ا.) عمل یا فرایند انداختن
Tashlov **تشلاو**
(ا.) عمل انداختن
Tashmalamoq **تشمه لماق**
(مص.مت.) پی در پی انتقال دادن (بردن یا آوردن)
Tashmachi **تشمه چی**
(ا.) دزد؛ آنکه مال کسی یا مؤسسه ای را کش می رود
Tashna **تشنه**
(ص.) ۱- تشنه ۲- نیازمند آب برای نوشیدن ۳- (مجاز) سخت مشتاق؛ بسیار خواهان یا نیازمند: صلح ~سی (خواهان صلح)
Qoniga ~ bo'lmoq
قانیگه تشنه بولماق
به خونش تشنه شدن ۱- خواهان کشتن کسی شدن ۲- از خود بیزار بودن؛ در پی کشتن خود شدن
Qoniga ~ qilmoq
قانیگه تشنه قیلماق (ایتماق)
بسیار آزار و اذیت کردن (که شخص آرزوی مرگ کند)
Tshnalab **تشنه لب**
(ص.) بسیار تشنه؛ بسیار نیازمند نوشیدن آب
Tashnalik **تشنه لیک**
(ا.) تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن
Tashqari -1 **تشقری**
(ا.)۱- بیرون ۲- جایی که در محوطه، مکان یا فضای محصور یا مورد بحث قرار ندارد؛ خارج ۳- آن سمت دیوار، جدار یا محوطه ای که در طرف دیگر یک محوطه، مکان یا فضای محصور قرار دارد؛ روی؛ ظاهر چیزی ۴- کوچه یا خیابان
~ chiqmoq **تشقری چیقماق**
۱-بیرون شدن ۲- به خارج سفر کردن
Tashqari -2 **تشقری**
(ق.) ۱- بیرون ۲- در جهت مخالف یا مرکز: بیز کنسرت نی ~دن تینگله دیک (ما کنسرت را از بیرون شنیدیم) ۳-در فضای آزاد آن سوی ساختمان یا محوطه: ~هواسی جدا ایسیق (هوای بیرون بسیار گرم است) ۴-دور از خانه یا جای همیشگی: بیز کیچه نی ~ده اوتکزدیک (ما شب را دور از خانه سپری کردیم) ۵-جدا از گروه، مجموعه یا شخص: سیزدن ~همه مجلس ده ایدی (غیر از شما همه در مجلس بودند)
Plandan ~ **پلندن تشقری**
اضافه از پلان؛ خارج از پلان
Haddan ~ **حددن تشقری**
بی حد؛ بسیار
Tashqarigi -1 **تشقریگی**
(ا.) بیرونی؛ آن بخش از ساختمان که متصل با فضا یا محوطه ی آزاد و غیر محصور قرار دارد: بنانینگ ~ایشیگی (در ورودی ساختمان) سطح یا بخشی از یک چیز که در معرض دید قرار دارد؛ روی
Tashqarigi -2 **تشقریگی**
(ص.)۱- بیرونی ۲- مربوط یا منسوب به بیرون ۳- واقع در بیرون: ~گللر (گلهای بیرونی)
Tashqi **تشقی**
(ا.)۱- خارجی؛ بیرونی ۲- آنکه بیرون از گروه یا جامعه قرار دارد ۳- آنچه بیرون از جایی یا محوطه ای قرار دارد: ~زینه (پلکان بیرونی)) ۴- ← تشقری
~ ishlar vazorati **تشقی ایشلر وزارتی**
وزارت امور خارجه
~ ishlar vaziri **تشقی ایشلر وزیری**
وزیر امور خارجه
Tashrif **تشریف**
(ا.) تشریف؛ عمل یا فرایند رفتن به حضور کسی یا

جایی به مدت کوتاه
~ buyurmoq **تشریف بویورماق (ایتماق)**
قدم رنجه نمودن؛ به جایی رفتن یا آمدن
Tashrifnoma **تشریفنامه**
(ا.) کارت ویزیت؛ ورقه ی کوچک مقوایی که بر آن نام، عنوان و شماره ی تلفن شخص چاپ شده و معمولا برای معرفی به کار می رود
Tashrifot **تشریفات**
(ا.) (اف.) تشریفات؛ ج. تشریف؛ رسمها و قاعده های پذیرفته شده برای انجام دادن کاری معین: اداری (~تشریفات اداری)
Tashrih **تشریح**
(ا.) (کم) ۱- تشریح ۲- بیان چگونگی چیزی یا رویدادی با تمام جزئیات آن ۳- (قد.) کالبدگشایی یا کالبدشکافی
Tasht **تشت**
(ا.) تشت؛ ظرفی نسبتا بزرگ با کف هموار و پهن و لبه ی کوتاه، برای شستشو، بویژه شستن لباس؛ طشت
Tashviq **تشویق**
(ا.) تشویق؛ عمل یا کیفیتی که موجب ایجاد شوق، رغبت و دلگرمی در کاری شود
~ bo'lmoq **تشویق بولماق**
تشویق شدن
~ qilmoq **تشویق قیلماق**
تشویق کردن ۱- دلگرم ساختن ۲- برای انجام دادن کار شایسته ای مورد تحسین قرار دادن
Tashviqiy **تشویقی**
(ص.) تشویقی؛ دارای وضع یا کیفیت تشویق کننده: ~شعارلر (شعارهای تشویقی)
Tashviqot **تشویقات**
(ا.) تشویقات؛ ج. تشویق
Tashviqot - targ'ibot
تشویقات ترغیبات
(ا.) عمل یا فرایند تبلیغ و ترغیب در کاری
Tashviqotchi **تشویقاتچی**
(ا.) آنکه دیگران را در کاری تشویق و ترغیب می کند
Tashviqotchilik **تشویقات چیلیک**
(ا.) عمل تشویق و ترغیب کردن
Tashvish **تشویش**
(ا.)۱- تشویش ۲- عمل یا فرایند اندیشیدن در مورد مسائل زندگی و انجام کارها: ~بو کونلر توی ~لری بیلن آواره من (امروزها با اندیشه ی مسائل عروسی مصروف هستم) ۳- آشفتگی ذهنی ناشی از نگرانی؛ ناراحتی
~ga solmoq **تشویش گه سالماق**
به تشویش انداختن؛ دچار نگرانی یا ناراحتی کردن
~ga tushmoq **تشویش گه توشماق**
به تشویش افتادن و دستخوش نگرانی یا ناراحتی شدن
Be ~ **بی تشویش**
← تشویش سیز
Ser ~ **سیر تشویش**
دارای تشویش زیاد
Tashvishlanmoq **تشویش لنماق**
(مص.لا.) ۱- اندیشیدن در مورد زندگی و کارها ۲- نگران شدن؛ ناراحت شدن
Tashvishlantirmoq **تشویش لنتیرماق**
(مص.مت.) تشویش لنماق
Tashvishli **تشویشلی**
(ص.)۱- دارای تشویش ۲- نگران؛ ناراحت
Tashvishsiz **تشویش سیز**
(ص.) فاقد تشویش؛ فاقد نگرانی یا ناراحتی؛ خاطرجمع
Tashuv **تشوو**
(ا.) حمل؛ عمل یا فرایند حمل چیزی؛ انتقال؛ تاشوو
Tashuvchi **تشووچی**
(ا.) ۱- حمال؛ باربر ۲- وسیله ی نقلیه؛ (اف.) تاشووچی
Gap ~ **گپ تشووچی**
سخن چین؛ نمام
Tashxis **تشخیص**
(ا.)۱- تشخیص ۲- شناسایی یا نتیجه ی آسیب یا بیماری پس از معاینه ی پزشک ۳- شناسایی
Tashshoq **تشاق**
(ا.) بیضه؛ بخشی از اندام تناسلی مهره داران نر که مایع منی در آن ساخته می شود و در انسان به شکل دو تخم مرغ کوچک در داخل یک کیسه است؛ خصیه؛ (گف.) خایه؛ تشاغ
Tachanka **تچنکه**
(ا.) گاری سرباز و چهارچرخه برای حمل مسافر و بار که توسط دو اسب کشیده می شود

Tachka **تچکه**

(ا.) چرخ دستی؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی دارای یک چرخ که به وسیله‌ی نیروی دست انسان با آن بار انتقال داده می‌شود؛ زنبیل چرخدار

Ta'b **تعب**

[= طبع] (ا.) ۱- طبع ۲- سرشت؛ طبیعت: اونینگ ~ی نازک (طبیعت او نازک و ظریف است) ۳- خواهش؛ میل: آوقتگه ~یم تارتمه دی (به غذا میل ندارم) ۴- توانایی؛ استعداد: اونده شعر یازیش ~ی بار (در او استعداد سرودن شعر است)

~iga yoqadi **طعبیگه یاقه دی**

موافق میل اوست؛ با طبعش سازگار است

~i olindi **طعبی آلیندی**

رنجیده خاطر شد؛ آزرده خاطر شد

~i ochildi **طعبی آچیلدی**

خاطرش شاد شد؛ طبعش خوش شد

~i tirriq **طعبی تیریق (خیره، کیر، خفتن)**

خاطرش تیره است؛ افسرده است؛ خاطرش دمغ است

Ta'bir **تعبیر**

(ا.) ۱- تعبیر ۲- افاده‌ی مختصر و کوتاه سخن یا مطلبی ۳- استنباط چیزی از چیز دیگر ۴- بیان؛ عبارت

~ joiz bo'lsa **تعبیر جایز بولسه**

به بیان دیگر؛ به عبارت دیگر

Ta'birlamoq **تعبیرلماق**

(مص.مت.) ۱- تعبیر کردن ۲- توضیح کردن ۳- معنی و تفسیر کردن

Ta'birlanmoq **تعبیرلنماق**

(مص.مج.) تعبیرلماق

Ta'birnoma **تعبیرنامه**

(ا.) تعبیرنامه؛ کتاب یا رساله ای که در آن تعبیرات خوابها نوشته شده است؛ خوابنامه

Ta'kid **تأکید**

(ا.) ۱- تأکید ۲- پافشاری ۳- پیگیری؛ اصرار

Ta'kidlamoq **تأکیدلماق**

(مص.مت.) ۱- تأکید کردن ۲- پافشاری کردن ۳- اصرار ورزیدن

Ta'kidlanmoq **تأکیدلنماق**

(مص.مج.) تأکیدلماق

Ta'lif **تألیف**

(ا.) ۱- تألیف ۲- کتاب، رساله یا جزوه‌ای که شخص با استفاده از دانش و آگاهیهای خود نوشته باشد ۳- عمل یا فرایند نوشتن کتاب، رساله یا جزوه ای

~ qilmoq **تألیف قیلماق**

تألیف کردن؛ کتاب، رساله یا جزوه‌ای نوشتن

Ta'lim **تعلیم**

(ا.) تعلیم؛ کارهایی که با هدف انتقال دانش یا مهارت از موجودی به موجود دیگر انجام گیرد؛ آموزش

Ta'limiy **تعلیمی**

(ص.) تعلیمی؛ مربوط یا متعلق به آموزش؛ آموزشی

Ta'limot **تعلیمات**

(ا.) تعلیمات؛ ج. تعلیم

Ta'lim-tarbiya **تعلیم تربیه**

[= تعلیم و تربیت] (ا.) تعلیم و تربیت؛ آموزش و پرورش

Ta'm **طعم**

(ا.) ۱- طعم ۲- ویژگی برخی مواد که به وسیله‌ی حس ذایقه ادراک می‌شود؛ مزه

Ta'min **تأمین**

(ا.) ۱- تأمین ۲- عمل یا فرایند فراهم یا آماده کردن

~ qilmoq **تأمین قیلماق**

۱- آماده یا فراهم کردن ۲- قانع ساختن

Ta'minlamoq **تأمین لماق**

(مص.مت.) ۱- تأمین کردن ۲- فراهم یا آماده کردن ۳- ایجاد کردن شرایط لازم برای کاری

Ta'minlanmoq **تأمین لنماق**

(مص.مج.) تأمین لماق

Ta'minot **تأمینات**

(ا.) تأمینات؛ ج. تأمین

Ta'mir **تعمیر**

(ا.) ۱- تعمیر ۲- ساختمان؛ بنا؛ عمارت ۳- بازسازی چیز خراب شده؛ مرمت

Ta'mli **طعملی**

(ص.) ۱- دارای طعم ۲- با مزه؛ دارای مزه‌ی خوب و خوشایند

Ta'msiz **طعم سیز**

(ص.) ۱- بی طعم ۲- بی مزه؛ دارای طعم ناخوشایند

Ta'na **طعنه**

(ا.) ۱- طعنه ۲- سرزنش ۳- آنچه برای سرزنش کسی گفته شود

~ qilmoq **طعنه قیلماق**

طعنه کردن؛ سخن سرزنش آمیز گفتن

Ta'nali **طعنه لی**

(ص.) طعنه آمیز؛ ویژگی سخن آمیخته با طعنه یا سرزنش

Ta'naomuz **طعنه آموز**

[= طعنه آمیز] ← طعنه لی

Ta'nachi **طعنه چی**

(ا.) آنکه کسی را طعنه می‌زند؛ آنکه به کسی سخنان طعنه آمیز می‌گوید

Ta'qib **تعقیب**

(ا.) ۱- تعقیب ۲- پیگرد ۳- عمل یا فرایند دنبال کردن ۴- پیگیری

~ qilmoq **تعقیب قیلماق (ایتماق)**

۱- تعقیب کردن ۲- زیر پیگرد قرار دادن ۳- آزادی کار یا فعالیت کسی را اخلال کردن ۴- بدقت زیر نظر گرفتن

Ta'qibchi **تعقیبچی**

(ا.) ۱- آنکه دیگری یا چیزی را تعقیب می‌کند ۲- مأمور مخفی

Ta'rif **تعریف**

(ا.) ۱- تعریف ۲- عمل یا فرایند معرفی کردن ۳- سخنی که در مورد کسی، چیزی یا رویدادی گفته شود؛ بازگویی؛ نقل: بازارده گی واقعه نی ~لب بیر (حادثه بازار را برایم تعریف کن) ۴- (گف.) تحسین و ستایش: ینگی رئیس نی همه ~له یدی (رئیس نو را همه ستایش می‌کنند)

Ta'rifi **تعریفی**

(ص.) ۱- تعریفی ۲- سزاوار تحسین و ستایش ۳- سزاوار یادآوری

Ta'rificha **تعریفیچه**

(ق.) نظر به تعریف؛ بر اساس تعریف؛ بتعریفی: بو ایش ~ چندان تشکیل ایتیلمه گن (این کار آنگونه که تعریف کردند بخوبی سازماندهی نشده است)

Ta'riflamoq **تعریف لماق**

(مص.مت.) ۱- تعریف کردن ۲- معرفی کردن ۳- در مورد کسی، چیزی سخن گفتن ۴- تحسین و ستایش کردن ۵- بازگویی یا نقل کردن

Ta'riflanmoq **تعریف لنماق**

(مص.مج.) تعریف لماق

Ta'rif-tavsif **تعریف توصیف**

(ا.) ۱- تعریف و توصیف ۲- بیان مفصل در مورد کسی، چیزی یا رویدادی ۳- تحسین و ستایش زیاد

Ta'sir **تأثیر**

(ا.) ۱- تأثیر ۲- عمل یا فرایند اثر گذاشتن ۳- اثر

~ olmoq **تأثیر آلماق**

اثر پذیرفتن؛ به هیجان آمدن

~i yo'q **تأثیری یوق**

۱- بی تأثیر ۲- بی نتیجه؛ بی فایده ۳- فاقد دلچسپی و خوشایندی

Ta'sirlanmoq **تأثیرلنماق**

(مص.ل.) زیر تأثیر قرار گرفتن؛ تأثیر پذیرفتن

Ta'sirlantirmoq **تأثیرلنتیرماق**

مص.وا.) تأثیرلنماق

Ta'sirli **تأثیرلی**

(ص.) ۱- دارای تأثیر ۲- اثر کننده ۳- (مجاز) دارای نفوذ و اعتبار: ~دایره لر (حلقات مؤثر و بانفوذ)

Ta'sirot **تأثیرات**

(ا.) تأثیرات؛ ج. تأثیر

Ta'sirsiz **تأثیرسیز**

(ص.) ۱- فاقد تأثیر؛ بی اثر ۲- فاقد نفوذ و اعتبار

Ta'sir qilmoq **تأثیر قیلماق**

(مص.مت.) ۱- تأثیر کردن ۲- به هیجان آوردن

Ta'sirchan **تأثیرچن**

(ص.) ۱- دارای تأثیر سریع؛ مؤثر: ~داروی (داروی مؤثر) ۲- هیجان انگیز: ~کینا (فیلم هیجان انگیز) ۳- حساس: ~آدم (آدم حساس)

Ta'sirchanlik **تأثیرچن لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مؤثر بودن؛ مؤثریت ۲- حساسیت

Ta'sis **تأسیس**

(ا.) تأسیس؛ عمل یا فرایند پدید آوردن یک مؤسسه یا نهاد؛ بنیادگذاری

~ etmoq **تأسیس ایتماق**

بنیان گذاردن؛ تأسیس کردن

Ta'til -1 **تعطیل**

(ا.) تعطیل؛ عمل یا فرایند متوقف کردن یا قطع کردن فعالیت شغلی و آموزشی: مکتب لر ~ی (تعطیل مدرسه‌ها)

Ta'til -2 **تعطیل**

(ص.) تعطیل؛ دستخوش توقف یا قطع فعالیت شغلی و آموزشی شدن: بوگون اداره (~امروز اداره تعطیل

است)

Ta'xir **تأخیر**
(ا.) تأخیر؛ وضع یا کیفیت دیر شدن؛ دیری

Ta'yin **تعیین**
← تأیین

Ta'zim **تعظیم**
(ا.)۱- تعظیم ۲- عمل خم کردن و فرود آوردن سر، گردن و کمر در برابر دیگری به نشانه‌ی احترام ۳- بزرگداشت

Yetti bukilib ~ qilmoq
ییتی بوکیلیب تعظیم قیلماق
بر زمین زانو زده، تعظیم یا سجده کردن

Ta'ziman **تعظیما**
(ق.) به تعظیم؛ بتواضع؛ از روی تواضع یا حرمت

Ta'zir **تعزیر**
(ا.)۱- تعزیر ۲- تنبیه کسی مطابق به خطا یا گناه او ۳- گوشمالی؛ نکوهش

~ bermoq **تعزیر بیرماق**
با گفتن خطا یا گناه کسی او را خجالت دادن و تنبیه کردن

~ini bermoq **تعزیرینی بیرماق**
کسی را گوشمالی دادن؛ تنبیه کردن

~ini yemoq **تعزیرینی بیماق**
مجازات کشیدن؛ تنبیه شدن

Ta'ziya **تعزیه**
(ا.)۱- تعزیه ۲- عزاداری؛ سوگواری ۳- تعزیت

Ta'ziyanoma **تعزیه نامه**
(ا.) آگهی نوشتاری در مورد مرگ کسی؛ شرح حال متوفا

Ta'ziyaxona **تعزیه خانه**
(ا.) جای یا خانه ای که مراسم سوگواری برپا می‌شود

Ta'ziyachi **تعزیه چی**
(ا.)۱- سوگوار؛ عزادار؛ تعزیه دار ۲- کسانی که در مراسم دفن و عزاداری متوفا شرکت می‌کنند

Teatr **تیه‌تر**
[=تاتر](ا.)۱- تاتر ۲- نمایش ۳- تماشاخانه؛ سالن تاتر ۴- مؤسسه ای که به کار روی صحنه آوردن اثرهای تاتری می‌پردازد

Teatrshunos **تیه‌تر شناس**
(ا.) کسی که دارای معلومات و آگاهی در تاتر است

Teatrshunoslik **تیه‌تر شناسلیک**
(ا.) دانش نظری در مورد تاتر

Tebramoq **تیبره ماق**
← تیبره نماق

Tebrangich **تیبره نگیچ**
(ا.)۱- آنچه دارای حرکت نوسانی باشد ۲- آونگ؛ پاندول

Tebranish **تیبره نیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند نوسان کردن ۲- (فیزیک) نوسان؛ حرکت رفت و برگشتی پی در پی و تقریبا هماهنگ به پیش و پس، چپ و راست یا بالا و پایین (مانند حرکت آونگ)

Tebranma **تیبرنمه**
(ص.)۱- نوسان کننده: ~ستول (صندلی نوسان کننده) ۲-(فیزیک) نوسانی: ~حرکت (حرکت نوسانی)

Tebranmas **تیبرنمس**
(ص.)۱- ویژگی آنچه نوسان یا جنبش نکند ۲- (مجاز) بی حرکت و استوار؛ پابرجا

Tebranmoq **تیبره نماق**
(مص.ل.)۱- در نوسان شدن ۲- بی نظم حرکت کردن؛ این سو یا آن سو بیهوده گشتن ۳- جا بجا شدن؛ در جای خود جنبیدن: پویزد تیبرندی (ترن از جایش حرکت کرد)

Tebratilmoq **تیبره تیلماق**
(مص.مج.) تیبره تماق

Tebratmoq **تیبره تماق**
(مص.مت.)۱- به نوسان در آوردن ۲- چیزی را جابجا کردن ۳- (گف.) برای گذران زندگی حرکت و تلاش کردن

Qalam ~ **قلم تیبره تماق**
نوشتن؛ اثر هنری نوشتن

Teg **تیگ**
(گف.) ← تگ

Tegajak **تیگه جک**
(ا.)۱- کسی که با رفتار یا گفتار ناخوشایند یا شوخی آمیز موجب خشم یا عصبانی شدن دیگری می‌شود ۲- رفتار یا گفتار آزاردهنده یا نیشدار

Tegajaklik **تیگه جک لیک**
(ا.) عمل یا فرایندی که موجب خشم یا عصبانی شدن کسی شود؛ شوخی، بویژه نیشدار و زننده که موجب آزار یا عصبانی شدن کسی شود

Tegajog'lik **تیگه جاغلیک**
← تیگه جکلیک

Tegana **تیگنه**
(ا.)۱- پانه‌ی ویژه‌ای که میان سطح بالا و پایین قالب کفشها زده می‌شود ۲- سوزن بزرگ و کلفتی که با آن چیزهای کلفت و سختی مانند چرم را می‌دوزند؛ تیبنه

Tegarchik **تیگرچیک**
(ا.) (گف.) چنبر یا حلقه‌ی چرخ: اره وه نینگ تیگرچیگی (حلقه‌ی چرخ گاری)

Tegdirmoq **تیگدیرماق**
(مص.مت.) تیگماق

Tegdor **تیگدار**
(گف.) ← تگدار

Tegilmoq **تیگیلماق**
(مص.مج.) تیگماق

Tegirmon **تیگیرمان**
(ا.) ۱- آسیا ۲- دستگاه آرد کردن غلات ۳- ساختمانی که در آن غلات را آرد کنند

~dan butun chiqadi
تیگیرماندن (تیگیرمانگه توشسه) بوتون چیقه دی
(مجاز)۱- زرنگ؛ چالاک ۲- سرسخت؛ مقاوم

~iga suv quymoq
تیگیرمانیگه سوو قویماق
آب به آسیاب کسی ریختن؛ (مجاز) کسی را (معمولا در کار ناروایی) کمک کردن

~ otangniki bo'lsa ham navbatta
تیگیرمان آتنگ نیکی بولسه هم نوبتده
«آسیا به نوبت» (دهخدا)۱- حرف اعتراض آمیز به رعایت نکردن نوبت ۲- باید حق تقدم و تأخر زمانی مراجعین در امری رعایت گردد

~ tortmoq **تیگیرمان تارتماق (قیلماق)**
آرد کردن غلات در آسیاب

Bir ~ suv **بیر تیگیرمان سوو**
(گف.) مقدار آبی که یک آسیاب را بتواند به حرکت بیاورد

Boshida ~ toshi yurgizmoq
باشیده تیگیرمان تاشی یورگیزماق
سخت زیر آزار یا شکنجه گرفتن

Tegirmonchi **تیگیرمانچی**
(ا.)۱- آسیابان ۲- دارنده‌ی آسیا ۳- کارگر آسیا؛ آنکه در آسیا کار کند

Chol deb ~ni tutmoq
چال دیب تیگیرمانچی نی توتماق
در مورد آنکه کسی را اشتباها به جای دیگری گرفته باشد

Tegirmonchilik **تیگیرمانچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل آسیابان

Tegizilmoq **تیگیزیلماق**
(مص.مج.) تیگیزماق

Tegizmoq **تیگیزماق**
(مص.مت.)۱- ← تیگماق ۲- (مجاز) به کسی سخن کنایی یا نیشدار گفتن

Tegish **تیگیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند برخوردن دو چیز به یکدیگر ۲- وضع یا کیفیت پیوند داشتن یا پیوند یافتن ۳- عمل سخن ناخوشایند یا آزاردهنده گفتن ۴- عمل زدن یا تماس کردن با دست ۵- برخورداری از سهم یا بهره ۶- عمل شوهر کردن

Tegishli **تیگیشلی**
(ص.)۱- مربوط؛ وابسته؛ دارای پیوند: بو ایش مینگه (~این کار مربوط به من است) ۲- مناسب؛ موافق؛ سازگار: بو مسئله ده ~ یول توتیش کیره ک (در این مسئله شیوه‌ی مناسبی باید اختیار کرد)

Tegishlik **تیگیشلیک**
(ا.)۱- ارتباط؛ پیوند؛ پیوستگی: بو ایشلر مؤسسه میزگه ~ایمس (این کار ارتباطی به مؤسسه‌ی ما ندارد) ۲-(گف.) ← (تیگیش)

Tegishlicha **تیگیشلی چه**
(ق.)۱- بطور مناسب یا سازگار ۲- بطور وابسته؛ به شکل پیوندار: مسئله گه ~اعتبار بیرماق کیره ک (به مسئله بطور مناسبی توجه باید کرد)

Tegishmoq **تیگیشماق**
(مص.مش.)۱- ← تیگماق ۲- شوخی کردن؛ هزل کردن

Tegishqoq **تیگیشقاق**
(ص.) صفت کسی که شوخی و هزل را دوست دارد یا به آن علاقمند است؛ شوخ طبع؛ شوخ

Tegishsiz **تیگیش سیز**
(ص.) نامربوط؛ فاقد ارتباط با یکدیگر یا با موضوع مورد اشاره؛ بی ربط

Tegli **تیگلی**

(گف.)، ← تگلی

Teglik **تیگلیک**

(گف.)، ← تگلیک

Tegmoq **تیگماق**

(مص.مت.) (لا.) ۱- خوردن ۲- به چیزی اصابت کردن: اوق ~ (تیر خوردن) ۳- تماس یافتن: باشی شاخه گه تیگیب تورگن (سرش در تماس با شاخه است) ۴- رسیدن: خط ~ (رسیدن نامه به صاحبش) ۵- چکیدن؛ آلوده شدن: کویلگینگیزگه بویاق تیگیبدی (به پیراهن شما رنگ چکیده است) ۶- دست زدن: آی باله، گللرگه تیگمه! (آی بچه، به گلها دست نزن!) ۷- اذیت کردن (با زدن، دشنام یا حرفهای نیشدار): باله گه تیگمه (بچه را اذیت مکن) ۸- (مجاز) غیرقابل تحمل یا ناخوشایند تمام شدن: اینجیق لیگی جانیمگه تیگدی (بهانه جویی هایش برایم غیرقابل تحمل شد) ۹- شوهر کردن: ایریدن اجره لیب، باشقه گه تیگدی (از شوهرش جدا شده، به دیگری شوهر کرد) ۱۰- اثر کردن؛ دچار شدن؛ مبتلا شدن: تاووققه کسل تیگدی (مرغ به بیماری مبتلا شد) ۱۱- صاحب شدن؛ سهم یا بهره گرفتن: فیرمه نینگ فایده سیدن قنچه تیگدی؟ (چقدر سهم از سود شرکت رسید؟)

Boshi yostiqqa tegsa
باشی یاستیققه تیگسه

وقتی که سرش به بالشت بیفتد: (مجاز) وقتی که بیمار یا زمینگیر شود

Elkasi yerga tegmagan
ایلکه سی ییرگه تیگمه گن

پشتش به زمین نخورده است؛ (مجاز) کشتیگیر ماهر و شکست نخورده

Labi labiga tegmay
لبی لبی گه تیگمه ی

لب هایش به هم نمی خورد (تماس نمی یابد)؛ (مجاز) بسیار پرگویی کردن و سریع سخن گفتن

Oyog'i yerga tegmay
آیاغی ییرگه تیگمه ی

پایش به زمین نمی خورد: (مجاز) چابک و سریع

Peshanasi devorga tegdi
پیشنه سی دیوارگه تیگدی

سرش به دیوار خورد: (مجاز) ۱- از کرده اش پشیمان شد ۲- ناامید و ناکام شد

Tegra **تیگره**

(ا.) پیرامون؛ اطراف؛ تیگره ک: (اف.) تیگره ره ک

Tejab-tergamoq **تیجب‌تیرگه ماق**

(مص.مت.) از روی سنجش و صرفه جویی مصرف کردن؛ صرفه جویی کردن

Tejalmoq **تیجلسماق**

(مص.مج.) تیجه ماق

Tejam **تیجم**

(ا.) ۱- صرفه ۲- آنچه از صرفه جویی به دست آمده باشد؛ سود؛ فایده

Tejamkor **تیجمکار**

(ص.) صرفه جو؛ دارای عادت صرفه جویی

Tejamkorlik **تیجمکارلیک**

(ا.) صرفه جویی؛ دقت و مراقبت در مصرف چیزی، برای پیشگیری از تلف شدن آن و برای بهره گیری بیشتر و بهتر از آن

Tejamli **تیجملی**

(ص.) باصرفه؛ دارای شرایط یا امکان صرفه جویی کردن؛ کم مصرف: ~مشینه (ماشین کم مصرف)

Tejamlilik **تیجملی لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت باصرفه بودن

Tejamoq **تیجه ماق**

(مص.مت.) ۱- صرفه جویی کردن ۲- مراقبت یا نگهداری کردن: باله نی (~بچه را مراقبت کردن)

Tejamsiz **تیجم سیز**

(ص.) ۱- بی صرفه ۲- فاقد شرایط یا امکان صرفه جویی کردن؛ پرمصرف ۳- صفت آنکه بدون دقت و مراقبت چیزی را مصرف یا تلف می کند

Tejamsizlik **تیجم سیزلیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت بی صرفه بودن ۲- عمل یا فرایند بدون دقت و مراقبت مصرف کردن

Tejash **تیجش**

(ا.) عمل یا فرایند صرفه جویی کردن؛ صرفه جویی

Tejashmoq **تیجشماق**

(مص.مش.) تیجه ماق

Tejog'li **تیجاغلی**

(ص.) استوار به روش صرفه جویی؛ باصرفه

Tek **تیک**

(ص.) ۱- ساکت و بی حرکت؛ آرام: آی باله، ~تور (آی بچه، آرام بایست) ۲- بیکار؛ فاقد فعالیت: ~تورمه گن، توق تورر (مثل) (از تو حرکت از خدا برکت (دهخدا))

Tekin **تیکین**

(ص.) رایگان؛ آنچه به دست آوردنش نیازمند پرداخت بها نباشد؛ مجانی؛ مفت: ~اوقت (غذای رایگان)

Suv ~ **سوو تیکین**

بسیار نازل و ارزان

Tekinga **تیکین گه**

(ق.) بطور رایگان؛ بمفت؛ بدون صرف پول: فرصتنی ~قولدن بیرمنگ (وقت را برایگان از دست مدهید)

Tekinlik **تیکین لیک**

(ا.) رایگانی؛ وضع یا کیفیت رایگان بودن

Tekintomoq **تیکین تاماق**

(ا.) ۱- غذایی که با پول یا دسترنج دیگری آماده شده باشد ۲- ← تیکین خور

Tekinxo'r **تیکین خور**

(ا.) ۱- مفتخور؛ کسی که بدون داشتن حقی از مال یا دسترنج دیگران بهره برداری کند ۲- (زیست) انگل؛ موجودی که بر روی یا درون موجود دیگر زندگی می کند و خوراک خود را از میزبان به دست می آورد ۳- طفیلی

Tekinxo'rlik **تیکین خورلیک**

(ا.) ۱- مفتخوری؛ وضع یا کیفیت مفتخور بودن ۲- طفیلی گری

Tekis **تیکیس**

(ص.) ۱- هموار ۲- صاف؛ مسطح؛ بدون پستی و بلندی ۳- نرم؛ بدون زبری و سختی ۴- یکنواخت؛ بدون تغییر: ~حرکت (حرکت یکنواخت) ۵- دارای حقوق مساوی: همه نگیزگه بیر ~خذمت بوله دی (همه ی شما از خدمات مساوی برخوردار می شوید) ۶- (گف.) بدون اشکال؛ آسان: ایشلر ~کیتماقده (کارها دارد بدون اشکال پیش می رود) ۷- (گف.) (مجاز) قشنگ؛ زیبا؛ خوش اندام: ~گینه باله (بچه ی قشنگ)

No ~ **ناتیکیس**

۱- ناهموار؛ غیرمسطح ۲- دارای اندازه های مختلف ۳- حرکت متغیر

No ~lik **ناتیکیس لیک**

ناهمواری؛ جای پست و بلند

Tekislagich **تیکیس لگیچ**

(ا.) اسباب یا دستگاهی که با آن سطح چیزها را هموار، صاف یا صیقلی کنند

Tekislamoq **تیکیس لماق**

(مص.مت.) ۱- هموار کردن ۲- صاف و صیقلی کردن ۳- در امتداد یک خط چیدن؛ مرتب کردن: صف لرنی (~صفها را در یک خط مرتب کردن) ۴- (گف.) اشکالات را برطرف کردن: ایش نینگ قیین چیلیک لرینی تیکیس له دیلر (دشواریهای کار را رفع کردند) ۵- (گف.)، (مجاز) از میان بردن؛ رفع کردن: بیزده بو قیین چیلیک لرنی ~امکانی بار (ما توانایی رفع این دشواریها را داریم)

Tekislanmoq **تیکیس لنماق**

(مص.مج.) تیکیس لماق

Tekislatmoq **تیکیس لتماق**

(مص.مت.) تیکیس لماق (به وسیله ی کسی)

Tekislik **تیکیس لیک**

(ا.) ۱- همواری ۲- وضع یا کیفیت هموار بودن ۳- سطح مسطح ۴- (زمین شناسی) زمین کم و بیش هموار که کوه، تپه و بلندیها در آن نباشد

Tekissiz **تیکیس سیز**

(ص.) ۱- ناهموار ۲- غیر مسطح ۳- دارای پستی و بلندیها

Tekissizlik **تیکیس سیزلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت ناهموار بودن؛ ناهمواری

Tekkizilmoq **تیککیزیلماق**

(مص.مج.) تیککیزماق

Tekkizmoq **تیککیزماق**

(مص.مت.) (گف.)، ← تیگیزماق

Tekst **تیکست**

← متن

Tektonik **تیکتانیک**

(ص.) (زمین شناسی) زمینساختی؛ مربوط یا منسوب به زمینساخت

Tektonika **تیکتانیکه**

(ا.) زمینساخت؛ شاخه ای از زمین شناسی که از ساختمان قشر جامد زمین و نیروها و شرایطی که باعث حرکتهای آن می شود (مانند کوهزایی، زمین لرزه، چین خوردگی، گسله و...) گفتگو می کند

Tekturmas **تیک تورمس**

(ص.) ۱- صفت کسی که بیکار یا تنبل نیست یا از سکون و بیکاری بیزار است ۲- شیطان، بویژه بچه ها؛ بازیگوش؛ پرجنب و جوش

Tekshirilmoq **تیکشیریلماق**

(مص.مج.) تیکشیرماق

Tekshirish **تیکشیریش**

(ا.)۱-بررسی ۲- پژوهش در جایی، چیزی یاموضوعی به یاری حواس، تفکر، آزمایش، خواندن مطالب یا پرس وجواز آگاهان ۳- تفتیش

Tekshirmoq **تیکشیرماق**
(مص.مت.) ۱- بررسی کردن ۲- جایی، چیزی یا موضوعی را از راهها یا وسیله‌های مختلف بررسی یا پژوهش کردن

Tekshir-tekshir **تیکشیر تیکشیر**
(ق.) (گف.)بررسی بطور پی در پی:~لر جانیمگه تیگدی (بررسی‌های پی در پی بیزارم کرد)

Tekshirtirmoq **تیکشیرتیرماق**
(مص.مت.) تیکشیرماق (به وسیله‌ی کسی)

Tekshiruvchi **تیکشیروچی**
(ا.) کسی که کارش بررسی کردن است

Telba -1 **تیلبه**
(ا.) دیوانه: کسی که بر اثر آسیب مغزی یا عاطفی رفتار و واکنشهایش غیرطبیعی و نامعقول باشد

Telba -2 **تیلبه**
(ص.)۱- دیوانه ۲- دارای رفتار غیرعادی و نامعقول ۳- دستخوش وضع، حالت یا هیجان رام نشدنی

Telbalanmoq **تیلبه لنماق**
(مص.ل.)۱- دیوانه شدن ۲- دارای حرکت غیرعادی و نامعقول شدن ۳- (مجاز) دستخوش هیجان رام ناشدنی شدن

Telbalarcha **تیلبه لرچه**
(ق.)۱- دیوانه‌وار ۲- مانند دیوانگان ۳- به صورت غیرمنطقی و نامعقول ۴- بسیار شدید و افراطی :- اونی سیویب قالدی (دیوانه‌وار عاشقش شد)

Telbalik **تیلبه لیک**
(ا.)۱- دیوانگی ۲- وضع یا حالت دیوانه ۳- کارهای نامعقول و غیرعادی ۴- (روان) کاهش کم و بیش شدید تواناییهای ذهن بر اثر آسیب عاطفی یا فرسودگی مغز

Telbanamo **تیلبه نما**
(ص.)۱- دارای وضع یا حالت دیوانه ۲- دارای رفتار یا کارهای نامعقول و غیرعادی

Telbasimon **تیلبه سیمان**
← تیلبه نما

Telba-teskari **تیلبه تیسکری**
(ص.) ۱- ناهمگون ۲- نامربوط به یکدیگر: بی ارتباط: اونینگ سوزلرینی هیچکیم توشینه آلمه‌دی (سخنان بی ارتباط اورا کسی نفهمید)

Teleboshqarish **تیلی باشقریش**
← تیلی باشقرو

Teleboshqaruv **تیلی باشقرو**
(ا.) کنترل و هدایت از فاصله‌ی دور با دستگاه یا اسبابهای الکترونیکی

Teleeshittirish **تیلی ایشیتتیریش**
(ا.) برنامه‌ی تلویزیون

Telefakt **تیلی فکت**
(ا.) برنامه‌ی تلویزیونی انتقادی از کارهای خلاف و نارساییها

Telefon **تیلیفون**
[=تلفن] (ا.) تلفن: اسبابی برای گفتگو از راه دور، که صدا را به تکانه‌های برقی تبدیل و از راه سیم برای مخاطب می فرستد و تکانه‌های برقی در یافتی را به امواج صوتی تبدیل و قابل شنیدن می‌کند

~ bo'lmoq **تیلیفون بولماق**
تلفن شدن: نواخته شدن زنگ تلفن: برقرار شدن ارتباط تلفنی

~ qilmoq **تیلیفون قیلماق**
تلفن کردن: با کسی از طریق تلفن حرف زدن

Telefonist **تیلیفو نیست**
(ا.)۱- تلفنچی ۲- کسی که کارش برقرار کردن ارتباط تلفنی میان تلفن کنندگان است ۳- مأمور یا مهندس اداره‌ی تلفن

Telefonlashmoq **تیلیفون لشماق**
(مص.مش.) میان همدیگر ارتباط تلفنی برقرار کردن: از طریق تلفن با همدیگر صحبت کردن

Telefonlashtirmoq **تیلیفون لشتیرماق**
(مص.مت.) شبکه‌ی تلفن را نصب کردن و به کار انداختن: بیزنینگ شهرچه میز هم تیلیفون لشتیریلدی (در شهرچه‌ی ما هم شبکه‌ی تلفن نصب و فعال ساخته شد)

Telefonogramma **تیلیفونه گرمه**
[=تلفنگرام] (ا.) تلفنگرام: پیام تلفنی که در مقصد ثبت و به صورت نوشته به گیرنده رسانده می‌شود

Telefoto **تیلی فوتو**
[=تله‌فوتو] (ا.)۱- تله‌فوتو ۲- دستگاه انتقال تصویر از راه دور ۳- عدسی ویژه‌ی عکسبرداری از اشیای دوردست

Telegraf **تیلیگره ف**
[= تلگراف] (ا.) ۱- تلگراف ۲- دستگاه یا شبکه‌ی ارتباطی برای ارسال و دریافت پیام از راه دور، به صورت انتقال الکتریکی علامتها یا کدها، به وسیله‌ی کابل ۳- مؤسسه‌ای که کار گسیل یا دریافت پیامهای تلگرافی را انجام می‌دهد

Telegrafist **تیلیگره فیست**
(ا.) تلگرافچی: کسی که کارش گسیل و دریافت پیامهای تلگرافی است

Telegramma **تیلیگره مه**
[= تلگرام] (ا.) تلگرام: پیامی که به وسیله‌ی تلگراف فرستاده یا دریافت شده باشد: تلگراف

Teleinssenirovka **تیلی انسینیروفکه**
(ا.) نمایشنامه‌ای که از طریق تلویزیون به تماشا گذاشته شود

Telekanal **تیلی کنل**
[= تلی کانال] (ا.) کانال: طول موج مربوط به یک ایستگاه تلویزیونی

Teleks **تیلیکس**
[= تلکس] (ا.) تلکس: دستگاه ارتباطی برای ارسال و دریافت پیام، که با گرفتن شماره‌ی مخاطب، دستگاه تله تایپ آن به کار می‌افتد و پیام را ثبت می‌کند

Telemarkaz **تیلی مرکز**
(ا.) ایستگاه تلویزیونی: مرکز تلویزیون

Telemetr **تیلی متر**
[= تله متر] (ا.) تله متر: دستگاه برقی برای اندازه گیری کمیتی (مانند دما، رطوبت یا فشار) و انتقال نتیجه‌ی آن به فاصله‌ی دور، بویژه به وسیله‌ی رادیو: دورسنج

Telemetrik **تیلی متریک**
[= تله متریک] (ص.) مربوط یا منسوب به تله متر

Telemetriya **تیلی متریه**
[= تله متری] (ا.)۱- تله متری ۲- دانش یا فرایند اندازه گیری کمیتها از راه دور ۳- داده‌ها یا آگاهیهای به دست آمده از آن

Telemexanik **تیلی میخنیک**
[= تله مکانیک] (ا.) متخصص دستگاههای کنترل از راه دور

Telemexanika **تیلی میخنیکه**
(ا.)۱- دستگاه برقی و مکانیکی کنترل از راه دور در صنایع ۲- دانش یا فرایند کنترل تولید در صنایع از راه دور

Telemexanizatsiya **تیلی میخنیزتسیه**
(ا.) استفاده از دستگاههای کنترل از راه دور در فرایند تولید صنایع

Teleobyektiv **تیلی ابنکتیو**
(ا.) دستگاهی که تصویر اشیای دور را در اندازه‌ی بزرگ می‌گیرد

Teleradiokompaniya **تیلی ردیو کمپنیه**
(ا.) کمپانی رادیو تلویزیون

Teleserial **تیلی سریال**
(ا.) سریال تلویزیونی

Teleskop **تیلیسکوپ**
[= تلسکوپ] (ا.)۱- تلسکوپ ۲- اسبابی معمولا لوله مانند برای مشاهده‌ی اشیای دور به وسیله‌ی شکست نور در عدسی یا بازتاب نور در آیینه‌ی مقعر: دوربین نجومی ۳- اسبابی برای گردآوری و بررسی تابشهای الکترومغناطیس، بویژه مجموعه‌ای از عدسیها، آیینه‌ها یا هردو، که نور مرئی جرمهای آسمانی را متمرکز کند

Teleskopik **تیلیسکوپیک**
(ص.) تلسکوپی: مربوط یا منسوب به تلسکوپ :- سورتلر (تصاویر تلسکوپی)

Telestudiya **تیلی ستودیه**
[=تله استودیو] (ا.) استودیوی تلویزیونی: استودیوی تهیه و پخش برنامه‌های تلویزیونی

Teletasvir **تیلی تصویر**
[= تله تصویر] (ا.) تصویری که از ایستگاه تلویزیونی فرستاده یا با دستگاه تلویزیون گرفته می‌شود

Teletayp **تیلی تیپ**
[= تله تایپ] (ا.) تله تایپ: دستگاه برقی و مکانیکی برای ارتباط از راه دور، شامل دو ماشین تحریر (گیرنده و فرستنده) که یکی پیامها را به صورت علامتهای الکترومغناطیسی مخابره و دیگری آن را بطور خودکار دریافت و به صورت حروف الفبا ماشین می‌کند

Teletomoshobin **تیلی تاماشه بین**
(ا.) بیننده‌های تلویزیون

Televidenie **تیلی ویدنیه**
[=تلویزیون] (ا.)۱- تلویزیون ۲- ایستگاه الکترونیکی برای دریافت و پخش تصویر و صدا ۳- (مجاز) شبکه‌ی تلویزیون

Televizion **تیلی ویزیون**
[= تلویزیون] (ص.) تلویزیونی؛ مربوط یا منسوب به تلویزیون

Televizor **تیلویزر**
[= تلویزیون] (ا.) تلویزیون؛ دستگاهی الکترونیکی برای دریافت و پخش تصویر و صدای فرستنده

Televizorchi **تیلویزرچی**
(ا.) ۱کسی که متخصص یا مهندس تلویزیون است ۲- کسی که دستگاه تلویزیون از کار افتاده و خراب را تعمیر می‌کند

Teleyangilik **تیلی ینگی لیک**
(ا.) ۱- برنامه‌ی اخبار تلویزیون ۲- تازه‌های تلویزیون

Teleshou **تیلی شوو**
[= تله شو] (ا.) شو تلویزیونی؛ برنامه‌ی نمایشی شامل هنرنمایی‌های گوناگون (مانند رقص، آواز، نمایش و مسابقه)

Tellur **تلور**
[= ترلوریم] (ا.) تلوریم؛ عنصر شیمیایی شبه فلز، با عدد اتمی ۵۲ و وزن اتمی ۱۲۷/۶۰، نامحلول در آب، با خواص شیمیایی شبیه گوگرد و سلنیم، که با اکسیژن و هالوژنها ترکیب می‌شود و برای تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود؛ سیلوانیم

Telmurmoq **تیلمورماق**
← تیرمیلماق

Telpak **تیلپک**
(ا.) ۱- کلاهی از پوست جانوران (مانند گوسفند، خز، سمور، ...) که قسمت بالایی آن به شکل نیمکره ساخته می‌شود ۲- (گف.) هر نوع کلاه پشمین

Qunduzsiz ~ **قوندوز سیز تیلپک**
نوعی کلاه که فقط داخل آن فرزدار بوده، بیرون آن فاقد آن است

Telpakdo‘z **تیلپکدوز**
(ا.) کسی که کارش دوختن «تیلپک» (کلاه) است

Telpakdo‘zlik **تیلپکدوزلیک**
(ا.) عمل یا شغل کلاه‌دوز (تیلپکدوز)

Telchiramoq **تیلچیره ماق**
← تیرچیله ماق

Tema **تیمه**
[= تم] (ا.) ۱- تم ۲- مضمون ۳- آهنگ یا مقامی که اساس یک اثر موسیقی را تشکیل داده است

Temanak **تیمنک**
(ا.) سوزن جوالدوزی؛ (دری) جوالدوز؛ (اف.) تیینه

Tematik **تیمه تیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به موضوع یا مضمون

Tematika **تیمه تیکه**
(ا.) مجموع مضمونها

Tembr **تیمبر**
(ا.) (موسیقی) آهنگ؛ کیفیت صدا

Temir **تیمیر**
(ا.) آهن؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۲۶ و وزن اتمی ۵۵/۸۴، چکشخوار، دارای خاصیت مغناطیسی، که بسرعت زنگ می‌زند و در بیشتر سنگهای معدنی به صورت ترکیب با سایر عنصرها موجود است. در صنعت کاربرد فراوان دارد؛ تیمور، تمیر؛ دمیر؛ ادمر؛ دمور

~ daftar **تیمیر دفتر**
(مجاز) دفتری که نوشته‌های آن در حکم قانون باشد

~ intizom **تیمیر انتظام**
انضباط آهنین؛ (مجاز) انضباط سخت و محکم

~ iroda **تیمیر اراده**
اراده‌ی آهنین؛ اراده‌ی متین و تغییرناپذیر

~ni qizig'ida bos **تیمیرنی قیزیغی ده باس (ضر)**
(مجاز) هر کار را به موقع اش باید انجام داد؛ فرصت کار را نباید از دست داد

~ panja **تیمیر پنجه**
پنجه‌ی آهنین؛ (مجاز) پنجه‌ی نیرومند و سخت

~ qafas **تیمیر قفس**
قفس آهنین؛ (مجاز) شرایط سخت، دشوار و غیرقابل تحمل

~ qonun **تیمیر قانون**
قانون آهنین؛ (مجاز) قانون سخت که با شدت و بدون اهمال در عمل تطبیق شود

Temiratki **تیمیره ت کی**
(ا.) (پزشکی) قوباء؛ جوشهای پوستی که بر اثر برخی امراض عفونی و به علت اختلالات عروقی عصبی پدید می‌آید، آنها بر اثر فشار انگشت محو و پس از رفع فشار دوباره ظاهر می‌گردند؛ قوبا

Temir-beton **تیمیر بتون**
(ا.) بتن مسلح؛ نوعی بتن که در آن برای استحکام بیشتر میله‌های فولادی کار می‌گذارند؛ بتن آرمه

Temirqanot **تیمیرقنات**

(ا.) ۱- نوعی اردک ۲- جوجه‌ی پرنده که بال و پرش هنوز پرپشت نشده باشد

Temirqoziq **تیمیرقازیق**
(ا.) ستاره‌ی قطب؛ ← قطب

Temirtak **تیمیرتک**
(ا.) ۱- پاره یا پارچه‌ی آهن ۲- (مجاز) کارد کهنه و کندی که ناکارآمد است

Temir-tersak **تیمیر تیرسک**
(ا.) آهن پاره؛ آهن کهنه

Temirtosh **تیمیرتاش**
(ا.) ۱- سنگ آهن؛ معدن آهن ۲- نام آقایان

Temirchi **تیمیرچی**
(ا.) آهنگر؛ کسی که اسبابهای آهنی می‌سازد

Otang ~ mi? **آته نگ تیمیرچی می؟**
(مجاز) بسیار پرحرف و وراج

Temirchilik **تیمیرچیلیک**
(ا.) ۱- آهنگری ۲- عمل یا شغل آهنگر ۳- کارگاه آهنگر؛ آهنگرخانه

Temp **تیمپ**
(ا.) ۱- آهنگ، نواخت یا سرعت اجرای یک اثر موسیقی ۲- (ور) سرعت یا نواخت اجرای یک حرکت ۳- سرعت؛ نواخت

Temperatura **تیمپیره توره**
(ا.) ۱- درجه‌ی حرارت؛ دما؛ میزان سردی یا گرمی برحسب مقیاس معین (مانند درجه‌ی سانتی گرید یا فارنهایت) ۲- میزان سردی یا گرمی بدن زیستمندان، بویژه انسان ۳- گرما؛ حرارت

Temuriy **تیموری**
(ص.) مربوط یا منسوب به سلسله‌ی تیموریان

Temuriylar **تیموریلر**
(ا.) تیموریان؛ امپراتوری مقتدر و بزرگی که توسط امیر تیمور کورگان (۸۰۷-۷۳۶) هجری قمری (۱۴۰۴-۱۳۶۹م) بنیاد گذاشته شد و قلمرو وسیعی را از دهلی تا دمشق و از دریاچه‌ی خوارزم (آرال) تا خلیج فارس شامل می‌شد، مدت فرمانروایی این سلسله (۷۳۶-۹۱۱ هجری) (۱۵۰۰-۱۳۶۹م.) بود

Tendenssiya **تندنسیه**
(ا.) ۱- تمایل؛ خواست ۲- قصد

Tender **تندر**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به مزایده یا مناقصه گذاشتن ۲- عمل ارائه کردن؛ پیشنهاد ۳- پرداخت؛ اقدام

Tennis **تنیس**
(ا.) تنیس؛ از بازیهای ورزشی که به وسیله‌ی دو تن یا دو جفت بازیکن با راکت و توپ کوچک ماهوتی در محوطه‌ای به نام زمین تنیس بازی می‌شود، در وسط این زمین توری قرار دارد و هر یک از دو حریف در یک سوی تور بازی می‌کند

Tenniska **تنیسکه**
(ا.) پیراهن مردانه‌ی آستین کوتاه که ویژه‌ی بازی تنیس است

Tennischi **تنیس چی**
(ا.) تنیسور؛ بازیکن تنیس

Tenor **تینار**
[= تنور] (ا.) (موسیقی) تنور؛ زیرترین صدای مرد

Tentak **تینتک**
(ص.) ۱- فاقد نیروی عقلی کافی یا متعارف؛ احمق ۲- دارای نارسایی عقلی ۳- بیگانه از عقل؛ دیوانه

~ka tel ber, qo‘liga bel ber
تینتککه تیل بیر، قولیگه بیل بیر (مثل)
(مجاز) به احمق اگر کار بسپاری، خرابی می‌کند

Tentaklarcha **تینتک لرچه**
(ق.) احمقانه؛ از روی نادانی؛ احمق وار

Tentaklik **تینتک لیک**
(ا.) ۱- احمقی؛ بی خردی ۲- عمل احمقانه

Tentakqush **تینتک قوش**
(ا.) پرنده از راسته‌ی جغدسانان، شکاری و شبگرد، دارای سر بزرگ و پهن، منقار کوتاه، چشمان تیزبین که از حشرات و کرمها تغذیه می‌کند

Tentimoq **تینتیماق**
← تینتیره ماق

Tentiramoq **تینتیره ماق**
(مص. ل.) ۱- بیهوده و بی هدف گشتن؛ ول گشتن: او کیچقرون گه چه کوچه لرده تینتیب یوره دی (او تا ناوقت روز در کوچه‌ها ول می‌گردد) ۲- (گف.) از اثر ضعف یا خستگی تلوتلو حرکت کردن ۳- (گف.) گیج و بلاتکلیف ماندن

Tentiratmoq **تینتیره تماق**
(مص. مت.) تینتیره ماق

Tentirash **تینتیره ش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند ول گشتن ۲- عمل یا فرایند گیج و بلاتکلیف شدن

Tentirashmoq **تینتیره شماق**

(مص.مش.) تینتیره ماق

Teodolit **تیه ده لیت**

(ا.) نقخاله؛ وسیله ای (هندسی یا نجومی) به شکل نیمدایره برای اندازه گیری یا رسم زاویه

Teolog **تیه لوگ**

(ا.) کسی که به علم الهیات معلومات و آگاهی دارد

Teologik **تیه لوگیک**

(ص.) ۱- الهی ۲- منسوب به خدا؛ خدایی ۳- مربوط یا منسوب به علم الهیات

Teologiya **تیه لوگیه**

[= تئولوژی] (ا.) ۱- الهیات ۲- معارف مربوط به شناخت خدا، ماهیت و صفات او ۳- معارف مربوط به آموزشهای ادیان یا یک دین ویژه در باره‌ی خدا و آفرینش؛ یزدان شناخت؛ خداشناسی

Teorema **تیه ریمه**

(ا.) (ریاضی) قضیه؛ رابطه ای میان دو یا چند چیز که از لحاظ ریاضی اثبات شده باشد

Tepa **تیپه**

(ا.) ۱- تپه؛ پشته‌ی بلند برآمده از زمین که بلندی آن (معمولا) بیش از ۴۰۰ متر نباشد ۲- بخش بالایی چیزی: عریضه‌نینگ ~سی (بالای عریضه، دیوارنینگ ~سی (بالای دیوار) ۳-توده یا انبوه چیزی؛ خرمن: کول (~توده‌ی خاکستر) ۴-فرق سر؛ کله: ~سیگه مشت بیلن اوردی (بر فرقش با مشت زد) ۵-(مجاز) آسمان؛ فلک؛ عرش: ~نگده خدا شاهد (در آسمان خدا شاهد است) ۶-قله‌ی کوه؛ ستیغ کوه: تاغ نینگ ~سیده حالی هم قار بار (هنوز هم در قله‌ی کوه برف است)؛ تربو (دیوان)

~siga chiqmoq **تیپه سیگه چیقماق**

(مجاز) ۱- زیر تأثیر گرفتن ۲- بی پروا یا بی اعتنا شدن

~ sochi tikka bo'ldi

تیپه ساچی تیکه بولدی

بسیار خشمگین شد

Ikki qo'li bir ~da

ایکی قولی بیر تیپه ده

(مجاز) در حسرت و پیشمان

Tepakal **تیپه کل**

(ص.) ویژگی آنکه فرق سرش مو نداشته باشد؛ تاس

Tepalamoq **تیپه لماق**

(مص.مت.) ۱- توده کردن ۲- با انباشتن چیزی تپه ای حاصل کردن ۳- ارتفاع گرفتن؛ اوج گرفتن: رکیته تیپه‌لب کیتدی (راکت اوج گرفت)

Tepag'on **تیپه غان**

← تیپانغیچ

Tepilmoq **تیپیلسماق**

(مص.مج.) تیپماق

Tepinmoq **تیپینماق**

(مص.مت.) پا بر زمین کوبیدن

Tepish **تیپیش**

(ا.) عمل یا فرایند لگد زدن یا لگدکوب کردن

Tepishmoq **تیپیشماق**

(مص.مش.) ۱- به همدیگر لگد زدن ۲- چیزی، بویژه گل را لگد گردن ۳- لگد مال کردن

Tepki -1 **تیپکی**

(ا.) ۱- لگد ۲- ضربه ای که به وسیله‌ی پا زده شود ۳- حرکت واکنشی (به عقب) سلاحهایی مانند توپ، تفنگ پس از شلیک شدن؛ (دری، گف.) پس لگد ۴- وسیله ای در سلاحهای شلیک شونده که اسباب شلیک کننده، آنها را به کار می اندازد ۵- وسیله ای در دستگاههای بافندگی و دوزندگی محلی که با فشارهای متناوب پا دستگاه را به کار می اندازد؛ پدال ۶- وسیله‌ای (معمولا) چوبی در بیل که دسته از میان آن می‌گذرد و هنگام کار با بیل با پا بر آن قسمت ضربه یا فشار وارد می‌کنند تا بیل عمیق‌تر و بیشتر در زمین فرو برود

~ arava **تیپکی اره وه**

(گف.) دوچرخه

~ yemoq **تیپکی ییماق**

۱-لگد خوردن ۲- (مجاز) خوار و ذلیل شدن

Ot ~sini ot ko'tarar

آت تیپکی سینی آت کوترر (مثل)

۱-نیروهای برابر با هم می توانند مقابله کنند ۲- حرف یا رفتار دوست صمیمی حتی اگر ناخوشایند هم باشد قابل تحمل است

Sakkiz ~ atlas **سکخیز تیپکی اطلس**

پارچه‌ی اطلس ضخیم، مرغوب و عالی

To'rt ~ atlas **تورت تیپکی اطلس**

پارچه‌ی اطلس نازک، نامرغوب و پست

Tepki -2 **تیپکی**

(ا.) (پزشکی) ۱- اریون؛ آماس حادخ غدخه‌ی بناگوشی، که گاه با عارضه‌های دیگری هم همراه می‌شود؛ اوریون ۲- دانه‌های قرمز حباب شکلی که از اثر برخی بیماریها مانند سرخه، در پوست بدن پدید می آید

Tepkilamoq **تیپکی لماق**

(مص.مت.) ۱- لگد زدن ۲- لگد کوب کردن؛ پایمال کردن؛ نابود کردن ۳- (مجاز) خوار و ذلیل کردن

Tepkilash **تیپکی لش**

(ا.) ۱- عمل لگد زدن ۲- عمل یا فرایند لگد زدن به یکدیگر

Bir ko'rpada ~ib katta bo'lmoq

بیر کورپه ده تیپکی لشیب کته بولماق

یکجا با هم دوران کودکی را سپری کردن و بزرگ شدن

Tepkili -1 **تیپکی لی**

(ص.) ۱- ویژگی سلاحهای گرمی که پس از شلیک شدن، به عقب حرکت واکنشی می‌کنند ۲- ویژگی بیلی که دارای «تیپکی» است: ← تیپکی ۶

Tepkili -2 **تیپکی لی**

(ص.) دارای بیماری اریون

~ terlama **تیپکی لی تیرلتمه**

← تیرلمه

Tepkilik **تیپکی لیک**

(ا.) آنچه یا آنکه فقط با یک لگد کارش ساخته شود

Teplitsa **تیپلیتسه**

(ا.) گرمخانه؛ محوطه ای که بخشی از سقف و دیوارهایش شیشه ای است، دما، رطوبت و تهویه‌ی کمابیش ثابتی دارد و برای پرورش گلها، سبزیها و میوه‌ها به کار می‌رود

Teploizolyatsiya **تیپله یزولیتسیه**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند عایق سازی در برابر گرما؛ گرمابندی ۲- پارچه یا چیزی که به همین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد

Teplovoz **تیپله وز**

(ا.) لکوموتیو دیزلی

Teploxod **تیپله خود**

(ا.) کشتی دیزلی

Tepmoq **تیپماق**

(مص.مت.) ۱- لگد زدن؛ با پا ضربه وارد کردن ۲- با لگد کوبی یا فشار پاها کاری را انجام دادن: لای ~ (گل لگد زدن (معمولا برای آماده کردن گل) ۳-حرکت واکنشی کردن (مانند برخی سلاحهای شلیک شونده) ۴- متناوب حرکت کردن: یوره ک ~ (تپیدن قلب) ۵-به بالا آمدن و جاری شدن؛ نمایان شدن: سوو ییر تگیدن تیپیب چیقدی (آب از زیر زمین به بالا جهید)

Tepong'ich **تیپانغیچ**

(ص.) دارای عادت لگد زدن؛ جفتک انداز

Tepsa-tebranmas **تیپه تیبرنمس**

(ص.) (گف.) ۱- بسیار تنبل و کاهل ۲- مایل به بی حرکتی و عطالت

Teptirmoq **تیپتیرماق**

(مص.مت.) تیپماق (به وسیله‌ی کسی)

Tepchik **تیپچیک**

(ا.) دوخت (معمولا با دست) بخیه‌های ریز کلاه، چپن، پارچه، ... طوری که تارهای بخیه‌های آن در سطح نمایان باشد

Tepchikchi **تیپچیک چی**

(ا.) کسی که چیزی را با دست به شکل ریز بخیه می دوزد

Tepchimoq -1 **تیپچیماق**

(مص.مت.) ۱- دوختن بخیه‌های ریز با دست ۲- تور دوزی کردن؛ برودری دوختن

Tepchimoq -2 **تیپچیماق**

(مص.لا.) تراوش کردن، بیرون شدن: یره نینگ قانی داکه دن تیپچیب چیقدی (خون زخم از بانداژ بیرون شد)

Tepchitmoq **تیپچیتماق**

(مص.مت.) تیپچیماق (به وسیله‌ی کسی)

Tepchittirmoq **تیپچیتتیرماق**

(مص.و.)(ا.) تیپچیتماق

Tepchish **تیپچیش**

(ا.) عمل یا فرایند دست دوزی کردن، بخیه یا بودری دوختن

Ter -1 **تیر**

(ا.) عرق؛ مایعی که از غده‌های عرق منتشر در پوست بدن پستانداران ترشح می‌شود و در ترکیب آن مواد معدنی و آلی وجود دارد

~ to'kmoq **تیر توکماق**

۱-عرق ریختن؛ عرق کردن ۲- (مجاز) بسیار زحمت کشیدن؛ تلاش کردن

Jon ~iga tushmoq

جان تیریگه توشماق

۱-با تمام نیرو کار کردن و زحمت کشیدن ۲- سخت رنج کشیدن و از اثر آن بی حال و ناتوان شدن

Ter -2 — **تیر**

ف. (امر) تیرماق (چیدن؛ بچین)

Terak — **تیره ک**

(ا.) سپیدار؛ درخت از تیره‌ی بیدیان، دارای تاج باز و تخم مرغی، پایه‌ی نر و ماده‌ی جدا، برگهای سفید پنبه‌ای، دمبرگهای دراز و باریک، گلهای نر با پرچم زیاد و مادگی منتهی به کلاله‌ی چهار شاخه و ظاهر صلیب مانند، جوانه‌های سفید با تارهای فراوان و دارای ماده‌ی صمغی چسبنده؛ سفیدار

Terakzor — **تیره ک زار**

(ا.) جایی که در آن سپیدار بسیار روییده باشد؛ جنگل سپیدار

Teran — **تیرن**

(ص.) ۱- ژرف؛ عمیق: ~قودوق (چاه عمیق) ۲- (مجاز) دارای مضمون یا محتوای ژرف و همه جانبه: ~فکر (اندیشه‌ی ژرف و همه جانبه)

Teranlik — **تیرن لیک**

(ا.) ۱- ژرفا؛ وضع یا کیفیت ژرف بودن؛ عمق ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت داشتن مضمون یا محتوای ژرف

Terapevt — **تیره پیوت**

(ا.) پزشک متخصص بیماریهای داخلی

Terapiya — **تیره پیه**

(ا.) آن بخش از علوم پزشکی که به تشخیص و شیوه‌های درمان بیماریهای داخلی می پردازد؛ معالجه‌ی بیماریهای داخلی

Terbiy — **تیربی**

[= تربیم] (ا.) تربیم؛ عنصر شیمیایی فلزی از خانواده‌ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۵ و وزن اتمی ۱۵۸/۹۲، که ترکیبات آن در ساخت تلویزیون رنگی به کار می‌رود

Terdirilmoq — **تیردیریلماق**

(مص.مج.) تیردیرماق

Terdirmoq — **تیردیرماق**

(مص.مت.) تیرماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tergalmoq — **تیرگلسماق**

(مص.مج.) تیرگه ماق

Tergamoq — **تیرگه ماق**

(مص.مت.) ۱- بررسی یا نظارت کردن ۲- (حقوق) بازپرسی کردن؛ استنطاق کردن

Tergov — **تیرگاو**

(ا.) (حق) بازپرسی؛ پرسش از متهم در باره‌ی وقوع جرم، ارتباط متهم با آن و موضوعهای دیگری که به شناسایی مجرم کمک کند و صدور قرار در مورد پرونده‌ی متهم به وسیله‌ی بازپرس؛ استنطاق

~ qilmoq — **تیرگاو قیلماق**

۱- پرسش از متهم و سایر اشخاص مربوط در باره‌ی وقوع جرم و موضوعهای دیگر برای پیدا کردن مجرم ۲- پرسش در باره‌ی هر نوع موضوعی برای به دست آوردن اطلاعات یا آگاهی

Tergovsiz — **تیرگاوسیز**

(ق.) بدون بازپرسی؛ بدون اینکه استنطاق شود ~قمه لیش (بدون بازپرسی بازداشت شدن)

Tergovchi — **تیرگاوچی**

(ا.) ۱- (حق.) بازپرس؛ دادرسی که کارش پرسش از متهم، شاهدان و آگاهان، و پژوهش و بررسی در باره‌ی چگونگی روی دادن یک جرم، پیشگیری از فرار متهم و از میان بردن آثار جرم است؛ مستنطق ۲- (گف.) کسی که رفتار، گفتار یا اعمال دیگری را نظارت و در مورد آن پرس و جو کند؛ کسی که دیگری را از کارهای ناشایست پیشگیری یا ممانعت کند

Tergovchilik — **تیرگاوچیلیک**

(ا.) عمل یا شغل بازپرس

Teri -1 — **تیری**

(ا.) ۱- پوست ۲- بیرونی ترین بخش بدن انسان و جانور ۳- پوست آش داده شده‌ی جانوران؛ چرم ۴- پوشش بیرونی ساقه، تنه، ریشه و میوه‌ی درختان ۵- (کم) پوشش بیرونی تخم جانوران و هسته یا دانه‌ی گیاهان

~siga sig'may ketdi — **تیری سیگه سیغمه ی کیتدی**

(مجاز) ۱- بسیار فربه و چاق ۲- بسیار شاد و خوشحال

~siga somon tiqmoq — **تیری سیگه سامان تیقماق**

پوستش را پر از کاه کردن؛ (مجاز) سخت مجازات کردن

~sini shilmoq — **تیری سینی شیلماق (شیلیب آلماق)**

(مجاز) لخت کردن؛ تمام هستی اش را گرفتن

~si qalin — **تیری سی قلین**

(مجاز) آنکه هیچگونه حرف، تنبیه یا انتقادی در او اثرگذار نباشد

~si yupqa — **تیری سی یوپقه**

(مجاز) کسی که تحمل حرف یا انتقادی را نداشته باشد

Teri -2 — **تیری**

(ا.) خوراکی از خمیر، که خمیر نازک را به قطعات کوچک سه گوش یا چهارگوش بریده، سپس آن را در روغن می‌پزند

Terifurush — **تیری فروش**

(ا.) کسی که با خرید و فروش پوست سر و کار دارد

Terilmoq — **تیریلماق**

(مص.مج.) تیرماق

Terim — **تیریم**

(ا.) عمل یا فرایند چیدن یا جمع کردن میوه یا حاصلات کشاورزی، بویژه پنبه

Terimchi — **تیریمچی**

(ا.) کسی که میوه یا حاصلات کشاورزی را می چیند یا جمع آوری می‌کند

Teriskan — **تیریسکن**

(ا.) (پزشکی) گل مژه؛ جوش چرکی در بافت پیوندی پلک چشم؛ تیرسکاک

Terish — **تیریش**

(ا.) عمل چیدن یا جمع آوری میوه یا حاصلات کشاورزی

Terishmoq — **تیریشماق**

(مص.مش.) تیرماق

Tering -1 — **ترینگ**

صو. صدایی که از ضربه‌ی وارد شده به چیزی فلزی پدید می‌آید

Tering -2 — **تیرینگ**

(امر) تیرماق (چیدن؛ بچینید)

Terlama — **تیرلمه**

(ا.) (پزشکی) تیفوس؛ بیماری ناشی از نوعی ریکتسیا که بیشتر توسط شپش انتقال می یابد و با تب شدید، سستی، هذیان متناوب و پیدایش جوشهای سرخ تیره در بدن بیمار همراه است؛ محرقه؛ تب اردو

Ich ~si — **ایچ تیرلمه سی**

نوعی تیفوس که با سرایت میکروب آن در روده پدید می‌آید و همراه با تب شدید است

Terlamoq — **تیرلماق**

(مص.ل.) ۱- عرق کردن ۲- پدید آمدن قطره‌های قابل رویت عرق در سطح جسمی ۳- (گف.)، (مجاز) بسیار زحمت کشیدن

Terlab-pishib — **تیرلب‌پیشیب**

۱- باعرق ریزی زیاد ۲- بازحمت و تلاش زیاد

Terlatmoq — **تیرلتماق**

(مص.مت.) ۱- ← تیرلماق ۲- (گف.)، (مجاز) کسی را خجالت دادن ۳- (گف.)، (مجاز) کسی را به تلاش و زحمت کشی واداشتن

Terlattirmoq — **تیرلتتیرماق**

مص.و(ا.) تیرلتماق

Terli — **تیرلی**

(ص.) پوشیده شده با قطره‌های عرق؛ پر از عرق

Terlik — **تیرلیک**

(ا.) پارچه‌ی نمدی که برای جذب عرق در زیر زین چهارپایان گذاشته می‌شود

Terloq — **تیرلاق**

(ص.) ۱- بسیار عرق کننده ۲- ویژگی جسمی که سطحش همیشه با قطره‌های عرق پوشیده می‌شود

Terma -1 — **تیرمه**

(ا.) ۱- (ف م) یکی از آهنگهای مردمی است که در آن هنرمند (بخشی) ابیات سره‌ای را از نگاه مضمون و محتوی می‌خواند ۲- (ف م) اشعار ویژه‌ی مردمی که بیشتر عشقی، شوخ یا هجوی بوده و معمولا از چهار مصراع تشکیل یافته است

Terma -2 — **تیرمه**

(ص.) ۱- منتخب؛ برگزیده؛ گزیده؛ انتخاب شده ~شعرلر (اشعار منتخب)

Termakash — **تیرمه کش**

(ا.) ۱- کسی که شعرهای مردمی «تیرمه» را می‌گوید یا آوازخوانی که چنین اشعاری را در آهنگهای مربوط می‌خواند ۲- کسی که گزیده‌ی اشعار یا آثار شاعر یا نویسنده‌ای را ترتیب و تالیف می‌کند

Termachi — **تیرمه چی**

← تیرمه کش

Termilish — **تیرمیلیش**

(ا.) عمل یا فرایند ثابت و دوامدار نگریستن؛ تیرمولیش

Termilishmoq — **تیرمیلیشماق**

(مص.مش.) به همدیگر با نگاه ثابت نگریستن؛ ثابت و دوامدار نگاهها به یکدیگر دوخته شدن؛ به همدیگر خیره شدن

Termilmoq — **تیرمیلسماق**

(مص.ل.) به صورت دوامدار به چیزی یا سویی چشم دوختن؛ ثابت و خیره نگاه کردن؛ تیرمولسماق

Termiltirmoq — **تیرمیلتیرماق**

(مص.و.)(ا.) تیرمیلماق

Termin **تیرمین**
(ا.) اصطلاح؛ واژه یا عبارتی که در میان گروهی معین یا در علم، هنر، حرفه یا رشته‌ی معینی دارای معنی دقیق و مشخصی باشد: صنعت ~لری (اصطلاحات هنری، زرگرلیک ~لری (اصطلاحات زرگری)

Terminologik **تیرمینه لوگیک**
(ص.) اصطلاحی؛ منسوب به اصطلاح

Terminologiya **تیرمینه لوگیه**
[=ترمینولژی] (ا.)۱- ترمینولژی ۲- اصطلاح شناسی ۳- فرهنگ اصطلاحات مربوط به یک رشته‌ی خاص: اوزبیک تیلی ~سی (فرهنگ اصطلاحات زبان ازبکی)

Termit -1 **ترمیت**
(ا.) (شیمی) ترمیت؛ مخلوطی از گرد آلومینیم و اکسید یک فلز (از قبیل آهن) که در صورت آتش گرفتن گرمای زیادی تولید می‌کند و در جوشکاری و ساختن بمبهای آتشزا کاربرد دارد

Termit -2 **ترمیت**
(ا.) موریانه؛ حشره از راسته‌ی جور بالان که به صورت پرگنه‌های بسیار بزرگ با نظام اجتماعی (ملکه، سرباز، کارگر) زندگی و از سلولز تغذیه می‌کند، که در برخی گونه‌ها به کمک تاژکداران همزیست هضم می‌شود

Termodinamik **ترمو دینه میک**
(ص.) ترمودینامیکی؛ مربوط یا منسوب به ترمودینامیک

Termodinomika **ترمو دینه میکه**
[=ترمودینامیک] (ا.) ترمودینامیک: شاخه‌ای از علم فیزیک که در باره‌ی قانونهای حاکم بر فرایندهای گرمایی وبقای انرژی مطالعه می‌کند؛ علم الحرارت

Termograf **ترمو گره ف**
[= ترموگراف] (ا.) ترموگراف؛ دما نگار؛ اسبابی که به صورت خودکار تغییرات درجه‌ی حرارت را ثبت می‌کند

Termometr **ترمو متر**
[= ترمومتر] (ا.) ترمومتر؛ دماسنج؛ حرارت سنج

Maksimal ~ **مکسیمل ترمو متر**
ترمومتری که بلندترین درجه‌ی حرارت را نشان می‌دهد

Termoregulyator **ترمو ریگولیه تور**
(ا.) اسبابی که دمای لازم را در اسبابهای تولید گرما، اتاق و ... بطور خودکار ثابت نگه می‌دارد یا حاصل می‌کند

Termoq **تیرماق**
(مص.مت.)۱- چیدن ۲- چیزهای پراکنده در سطحی را یکایک با دست یا وسیله ای جمع آوری کردن ۳- چیزهای رستنی (مانند میوه، برگ، شاخچه، گل، ....) را از ساقه یا تنه‌ی آن بریدن، کندن یا جدا کردن ۴- قرار دادن چیزهایی در جای ویژه‌ی خودشان بر اساس ترتیب یا طرح معین: عنوان نی کته حرف بیلن ~(چیدن عنوان با حروف بزرگ) ۵- چیزهایی را شکافته یا از سوراخ خودشان پی در پی از رشته، سیم و مانند آنها گذشتاندن: ایپگه تسبیح دانه لرینی ~(دانه‌های تسبیح را به رشته کشیدن) ۶- اعداد یا علایمی را بخاطر حاصل کردن چیز واحدی یکی پی دیگر به ترتیب مورد نظر قرار دادن: تیلیفون نامیرینی ~(شماره‌ی تلفن را گرفتن) ۷- سره کردن؛ انتخاب کردن؛ گزیدن: مینگه اوچته یخشی قاوون تیریب آل! (برایم سه دانه خربزه‌ی خوب انتخاب کن) ۸- آراستن و زیبا ساختن از راه زدودن زشتیها یا ناهمواریها: ~قاش (ابرو چیدن) ۹- پاک کردن چیزی از چیزهای خراب یا غیرضروری: گوروچ نی ~(پاک کردن برنج)

Rizq ~ **رزق تیرماق**
روزی خود را یافتن و روزگار گذراندن

G'isht ~ **غیشت تیرماق**
۱- خشت (آجر) ها را در جایی به ترتیب معین چیدن ۲- چیدن خشتها همراه با گل یا سمنت برای ساختمانی بر اساس طرح معین

Termos **ترموس**
(ا.) ترموس؛ ظرفی دردار (معمولا) برای گرم نگهداشتن مایعات، دارای دوجدار شیشه ای، که هوای میان دو جدار تخلیه و سطح بیرونی هردو جدار به صورت آینه در آمده است و بیرون ظرف پوششی از پلاستیک یا فلز دارد

Termostat **ترمو ستت**
[= ترموستات] (ا.) ترموستات؛ اسباب خودکاری برای ثابت نگهداشتن دما در یک فضا یا دستگاه از طریق به کار انداختن یا از کار انداختن اسباب گرم یا سرد کننده بر اساس درجه‌ی از پیش تنظیم شده؛ دماپای

Termoyadro **ترمه یدرا**
(ا.) ترمو هسته ای؛ دما هسته ای: فرایند تبدیل هسته‌ی اتمهای عنصر هیدروژن یا لیتیم به عناصر دارای هسته‌های سنگین همراه با گرما و انرژی بسیار زیاد

~ quroli **ترمه یدرا قورالی**
سلاحی که بر اساس فرایند دما هسته ای انفجار می‌کند

Termulmoq **تیرمولسماق**
(مص.ل.) به چشم امید و تمنا به کسی یا چیزی نگریستن ۲- خیره و دوامدار نگریستن

Terrasa **تیره سه**
(ا.)۱- ایوان؛ مهتابی؛ شیشه بند ۲- میدان خردی که از پهلوی کوه به شکل پلکان تا دامنه پایین آمده باشد

Territoriya **تیریتوریه**
(ا.)۱- خاک؛ خطه؛ قلمرو: اوزبیکستان ~سی (قلمرو ازبکستان) ۲- میدان؛ محوطه: کارخانه ~سی (محوطه‌ی کارخانه)

Terror **تیرور**
[=ترور] (ا.)۱- ترور ۲- اقدام ناگهانی و غافلگیرانه برای کشتن کسی ۳- وحشت

Terrorism **تیره ریزم**
→ تیرورچیلیک

Terrorist **تیره ریست**
→ تیرورچی

Terroristik **تیرریستیک**
(ص.) تروریستی؛ مربوط یا منسوب به تروریست

Terrorchi **تیرورچی**
(ا.) تروریست؛ کسی که اقدام به ترور دیگران می‌کند، یا معتقد به چنان شیوه‌ای است

Terrorchilik **تیرورچیلیک**
(ا.) تروریسم؛ به کار گیری ترور به عنوان شیوه‌ی عمل برای دست یافتن به هدف

Ters **تیرس**
(ص.)۱- مخالف؛ چپ: ~قره ماق (چپ دیدن) ۲- ضد؛ ناسازگار: ایکله دوست بیر بیری بیلن ~بولیب قالدیلر (هر دو دوست با همدیگر ضد شدند) ۳- یکدنده؛ خشن؛ درشتخو: ~دم (آدم درشتخو)

Tersaymoq **تیرسه ی ماق**
(مص.ل.)۱- خفه شدن؛ گرفته و اخمو شدن ۲- درشتخو شدن؛ یکدنده شدن

Terskay **تیرسکه ی**
(ص.) سایه رخ؛ ویژگی ساختمانی که رو به آفتاب نیست

Terslanmoq **تیرس لنماق**
→ تیرس لماق

Terslik **تیرسلیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت مخالف یا چپ بودن ۲- ضدیت ۳- یکدندگی؛ حرف ناشنوی؛ درشتخویی

Tert **تیرت**
(ا.) خوراک ویژه‌ی دامها که از مخلوط کاه یا علف خشک با سبوس، کنجاله و مانند آن آماده می‌شود؛ (اف.) تریت (Tarit)

Ter-ter -1 **تیر تیر**
(ا.) (گف.) اسهال

Ter-ter -2 **تیر تیر**
صو. صدایی که از پاره شدن یا دریدن پارچه پدید آید

Teruvchi **تیروچی**
→ تیریمچی

Terchilamoq **تیرچی لماق**
(مص.ل.)۱- پوشیده شدن سطحی با قطرات آب حاصل شده از بخار آب ۲- عرق کردن به مقدار کم

Teskari -1 **تیسکری**
(ا.) پشت؛ آن بخش از هر چیز که در جهت مخالف قرار دارد: گزلمه نینگ ~سی (پشت پارچه)؛ آستر؛ مق. رویه

Teskari -2 **تیسکری**
(ص.)۱- عکس؛ وارونه‌ی شی مورد نظر از لحاظ ساختار یا کیفیت: بوکونگی سوزلری ایلگرگی ایتگن لریگه ~ (حرفهای امروزش عکس گفته‌های قبلی اوست) ۲- وارونه؛ دارای جهت، حالت یا کیفیت مخالف یا غیرعادی؛ معکوس ۳- مخالف؛ ناسازگار؛ ضد: مجلس ده گیلرنینگ کوپلری ینگی تکلیف گه ~چیقدیلر (اکثریت اعضای مجلس مخالف پیشنهاد جدید شدند) ۴- (مجاز) دارای حالت قهر و جنگ با یکدیگر؛ دارای مناسبات تیره و دشمنانه: اولر حالیم ~بولیب یورگن لر (آنها هنوز هم در حالت قهر و دشمنی اند) ۵- (گف.) (مجاز) → تیرس

~ dunyo **تیسکری دنیا**
(مجاز) دنیای بی بقا و بی وفا

Ishi ~ ketdi **ایشی تیسکری کیتدی**
کارش وارونه شد؛ کارش خراب شد

(Xudo) yuzini ~ qilsin **خدا یوزینی تیسکری قیلسین**
خدا نشان ندهد؛ خدا به آن دچار نکند؛ (مجاز) وضع یا حالت دشوار و ناگوار

Teskari -3 — **تیسکری**
(ق.) به حالت وارونه: گپلری ~کو! (حرفهایش وارون است!)

Teskarilanmoq — **تیسکری لنماق**
(مص.لا.) ۱-وارونه شدن ۲- مخالف یا ناسازگار شدن

Teskarilashmoq — **تیسکری لشماق**
(مص.مش.) ۱- با همدیگر مخالف یا ناسازگار شدن ۲- هرچه بیشتر حرف ناشنوو یکدنده شدن ۳- بیش از پیش وارونه شدن یا به عقب رفتن: ایشی تیسکری لشیب کیتدی (کارش وارونه شد)

Teskarilik — **تیسکری لیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت وارونه بودن ۲- (گف.) ناسازگاری؛ مخالفت؛ یکدنگی

Teskarisiga — **تیسکری سیگه**
(ق.) به حالت وارونه؛ به صورت وارونه

Teskarisicha — **تیسکری سی چه**
(ق.) ۱- به حالت غیرعادی ۲- به حالت متفاوت

Teskarichi — **تیسکریچی**
(ص.) مرتجع؛ هوادار اندیشه ها، سنتها و روشهای زندگی گذشتگان و خواستار پیروی از آنها؛ واپسگرا

Teskarichilik — **تیسکری چیلیک**
(ا.)(سیاسی) عمل یا فرایند ارتجاعی بودن؛ ارتجاعی

Test — **تست**
(ا.) ۱- تست ۲- آزمون ۳- مجموعه ای از پرسشها برای سنجش مهارت، معلومات، هوش، توانایی یا دقت ۴- عمل یا فرایند سنجیدن یا ارزیابی کردن به این وسیله ۵- در عمل عینا کنکور است که برای پذیرش داوطلبان در مؤسسه‌های عالی تحصیلی گذرانده‌می‌شود

Tetapoya — **تیته پایه**
(ص.) ۱- صفت آنکه به تازگی آغاز به راه رفتن کرده باشد :~باله (بچه‌ی تازه بپا) ۲-نو تأسیس؛ ویژگی آنچه که بتازگی تشکیل یافته باشد :~عایله (خانواده‌ی تازه تشکیل یافته)

~ bo‘lmoq — **تیته پایه بولماق**
۱-بتازگی آغاز به راه‌رفتن کردن ۲- جدیدالتأسیس

~ qilmoq — **تیته پایه قیلماق**
۱- ← تیته پایه بولماق ۲- پرورش کردن

Tetik — **تیتیک**
(ص.) ۱- نیرومند؛ دارای توانایی و نیرو ۲- (مجاز) باجرئت؛ صریح اللهجه: گپ گه :~دم (آدم رک و صریح) ۳-(مجاز) پرجوش و خروش؛ با هیجان :~رقص (رقص پرجوش)

Tetiklanmoq — **تیتیک لنماق**
(مص.لا.) ۱- نیرو و توانایی یافتن ۲- جرئت یافتن؛ جرئت رک گویی پیدا کردن؛ صریح اللهجه شدن

Tetiklantirmoq — **تیتیک لنتیرماق**
(مص.مت.) تیتیک لنماق

Tetiklash — **تیتیک لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند نیرو یافتن ۲- وضع یا کیفیت باجرئت شدن

Tetiklashmoq — **تیتیک لشماق**
(مص.لا.) ۱- بیش از پیش نیرو و توانایی یافتن ۲- بیش از پیش جرئت یافتن

Tetiklik — **تیتیک لیک**
(ا.) وضع یا حالت نیرومند و پرتوان بودن؛ نیرومندی؛ توانایی ۲- با جرئتی

O‘zini ~ka solmoq
اوزینی تیتیک لیککه سالماق
خود را نیرومند، پرتوان یا سلامت نشان دادن

Tetraedr — **تتره یدر**
(ا.)(هندسه) هرم متساوی السطوح؛ هرمی که از چهار سطح مثلثی مساوی تشکیل یافته است

Teva — **تیوه**
(ا.) ← تویه؛ (اف.) تیوا

Tevarak -1 — **تیوه رک**
(ا.)۱- پیرامون ۲- فضای گرداگرد یا نزدیک به چیزی؛ اطراف: تیوه رگیمیزده بیرار درخت هم کورینمه ی دی (در پیرامون ما یگان درخت هم دیده نمی‌شود) ۳- دسته؛ حلقه؛ اتحادیه: بیگیت لرنینگ بدیعی تیوره گی (حلقه‌ی هنری جوانان)

Tevarak -2 — **تیوه رک**
(ق.) ۱- پیرامون ۲- همه‌ی اطراف؛ گرداگرد؛ دور تا دور :~ نی قیدیریب موشوکنی تاپمه دیک (همه‌ی اطراف را جستجو کردیم، گربه را نیافتیم) ۳-راجع؛ در باره‌ی: مجلسده نرخلر تیوه رگیده هم سوز یوریتیلدی (در جلسه راجع به نرخها هم حرف زده شد) ۴-نزدیک به؛ در نزدیکی: کیچقرون قیشلاق تیوه رگی گه بیتدیک (شامگاه به نزدیکی روستا رسیدیم) ۵-در اطراف؛ در سطح: بیز ~لرده بیز آز یوریدیک (ما در اطراف کمی سیر کردیم)

Tevarak-atrof — **تیوه رک‌اطراف**
(ا.) پیرامون؛ گرداگرد

Tevaraklamoq — **تیوه رک لماق**
(مص.مت.) (گف.) احاطه کردن؛ گرداگرد چیزی را گرفتن؛ حلقه کردن

Tevarak-tosh — **تیوره ک‌تاش**
(ا.) (گف.) پیرامون محوطه و بیرون از آن

Texnetsiy — **تیخنیتسی**
[= تکنسیم (تکنتیم] (ا.) تکنتیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو آکتیو، با عدد اتمی ۴۳ و وزن اتمی ۹۸/۹۰، کمیاب، خاکستری رنگ با جلای نقره‌ای که از شکافتن اورانیم به دست می‌آید

Texnik -1 — **تیخنیک**
(ا.) ۱- تکنیسین؛ کسی که در یک فن یا صنعت دارای آگاهی و تجربه‌ی عملی است؛ صنعتگر ۲- متخصص یا کاردان فنی

Texnik -2 — **تیخنیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به تکنیک

Texnika — **تیخنیکه**
[= تکنیک] (ا.) ۱- تکنیک ۲- وسایل و ابزار تولید ۳- صنعت ۴- فن ۵- شیوه یا روشی که در یک کار پیچیده‌ی فنی یا علمی به کار رود ۵- استادی و مهارت تسلط بر اصول اساسی که در کاری نشان داده شود ۶- اصول و قاعده‌های یک هنر یا صنعت

~ ekinlari — **تیخنیکه ایکین لری**
کشاورزی ای که حاصلاتش صنعتی است مانند پنبه، گل آفتابگردان، کنف و ...

~ xavfsizligi — **تیخنیکه خوف سیزلیگی**
اصول و شیوه‌های ایمنی در صنایع

Texnikaviy — **تیخنیکه وی**
(ص.) مربوط یا منسوب به تکنیک

Texnikum — **تیخنیکوم**
[= تکنیکوم] (ا.) تکنیکوم؛ هنرکده‌ی فنی که در آن رشته‌های مختلف فنی و صنعتی آموزش داده می‌شود

Texnolog — **تیخنه لوگ**
(ا.) کارشناس تکنولژی

Texnologik — **تیخنه لوگیک**
[= تکنولژیک] (ص.) تکنولژیک؛ مربوط به تکنولژی

Texnologiya — **تیخنه لوگیه**
[= تکنولژی] (ا.) تکنولژی؛ فناوری؛ مجموعه‌ی معلومات موجود در یک جامعه‌ی متمدن که برای به دست آوردن مواد و ساخت و پرداخت آن به کار می‌رود ۳- کاربرد علوم در کارهای صنعتی و اقتصادی ۴- مجموعه‌ی این کاربردها و روشها

Tez — **تیز**
(ص.) ۱- تیز؛ سریع ۲- دارای سرعت؛ چابک ۳- دارای مدت کوتاه: مجلس ~توگه دی (جلسه در مدت کوتاه تمام شد) ۴-بدون توقف یا تأخیر؛ روان :~اوقیماق (بدون توقف خواندن) ۵-خونگرم؛ زود خشم: ~آدم (آدم زود قهر) ۶-(گف.) هوشیار و زیرک: ایشیگه ~غدم کیشی ایدی (در کارش آدم زیرکی بود) ۷-دارای لبه‌ی نازک و برخنده ۸- دارای انتهای بسیار باریک: اوچی ~ (نوک تیز)

~ achchiq — **تیز اچیق**
آدم تند و زود خشم

~ bo‘l — **تیز بول**
۱-سریعتر بجنب ۲- فوری آماده شو یا کار را فوری تمام کن

~ fursatda — **تیز فرصتده (فرصت ایچیده)**
بزودی؛ در وقت نزدیک و کم

~ kunda — **تیز کونده**
در روزهای نزدیک؛ بزودی

~ orada — **تیز آره ده**
بزودی؛ در زمان کم

Jahli ~ — **جهلی (اچیغی، فعلی) تیز**
زود قهر؛ صفت کسی که خونگرم و ناشکیباست و بزودی خشمگین شود

Zehni ~ — **ذهنی تیز**
تیز هوش؛ دارای هوش زیاد

Tezak — **تیزک**
(ا.) ۱-سرگین ۲- مدفوع چهارپایان ۳- مدفوع خشک شده یا خشکانده شده‌ی چهارپایان برای سوخت

Teng tengi bilan, ~ qopi bilan
تینگ تینگی بیلن، تیزک قاپی بیلن
«کبوتر با کبوتر، باز با باز» (دهخدا)؛ هرکس با همسویه‌ی خود

Tezakxona — **تیزک خانه**
(ا.) اتاقی که در آن سرگین خشک شده‌ی چهارپایان به عنوان مواد سوخت ذخیره یا نگهداری می‌شود

Tezdan — **تیزدن**
(ق.) بزودی؛ با سرعت؛ با شتاب؛ در فاصله‌ی زمانی کم؛ فورا: قار ~ییریب کیتدی (برف بزودی ذوب شد)

Tezgir — **تیزگیر**

(ا.) جانداری که به سرعت شکار کند

Tezgizak **تیزگزه ک**

(ا.) (جانورشناسی) ساس چوب

Tezikmoq **تیزیکماق**

(مص.لا.) (گف.) سرعت گرفتن؛ شتاب گرفتن: آت تیزیکدی (اسب سرعت گرفت)

Tezis **تزس**

[= تز] (ا.) ۱- تز ۲- افاده ی مختصر مضمون اساسی یک اثر علمی، سخنرانی، مقاله، ... ۳- عقیده ای در مورد یک شی یا پدیده که نیازمند بحث و بررسی باشد

Tezkor **تیزکار**

(ص.) چابک؛ آنکه یا آنچه با سرعت کار کند: ~ تیریمچی (پنبه چین سریع)

Tezkorlik **تیزکارلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت سریع العمل یا تیزکار بودن

Tezlamoq -1 **تیزلماق**

(مص.مت.) ۱- سرعت دادن؛ سریع کردن ۲- تشویق به شتاب کردن ۳- به جنگ ترغیب کردن: ایت لرنی بیر بیریگه (~سگها را به جنگیدن ترغیب کردن) ۴- تیغه ی چیزی را برنده کردن: پیچاقنی (~کارد را تیز کردن) ۵- (گف.) شدت دادن؛ تند کردن: تندیر آلاوینی: ~ (تش تنور را تند کردن)

Tezlamoq -2 **تیزلماق**

(مص.مت.) دیوار یا سقف ساختمانی را تعمیر کردن

Tezlanmoq -1 **تیزلنماق**

(مص.لا.) تیزلماق ۱

Tezlanmoq -2 **تیزلنماق**

(مص.لا.) تیزلماق ۲

Tezlatgich **تیزلتگیچ**

(ا.) ۱- اسباب یا دستگاه شتاب دهنده ۲- شرایط یا عاملی که موجب شتاب یک عمل یا فرایند شود ۳- اسبابی که با آن تیغه ی چیزی را تیز کنند

Tezlatilmoq -1 **تیزله تیلماق**

(مص.مج.) تیزلتماق ۱

Tezlatilmoq -2 **تیزله تیلماق**

(مص.مج.) تیزلتماق ۲

Tezlatmoq -1 **تیزلتماق**

(مص.مت.) ۱- ← تیزلماق ۱- (به وسیله ی کسی) ۲- عمل یا فرایندی را با سرعت و پیش از زمان مورد نظر به پایان رساندن

Tezlatmoq -2 **تیزلتماق**

(مص.مت.) تیزلماق ۲- (به وسیله ی کسی)

Tezlash -1 **تیزلش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند تیز کردن تیغه ی چیزی ۲- عمل یا فرایند سرعت بخشیدن

Tezlash -2 **تیزلش**

(ا.) عمل یا فرایند تعمیر کردن دیوار یا سقف ساختمانی

Tezlashmoq -1 **تیزلشماق**

(مص.مش.) ۱- ← تیزلماق ۱، ۲- بیش از پیش سرعت گرفتن؛ هرچه بیشتر شتاب گرفتن

Tezlashmoq -2 **تیزلشماق**

(مص.مش.) تیزلماق ۲

Tezlashtirmoq **تیزلشتیرماق**

مص.و.(ا.) هرچه بیشتر به شتاب واداشتن

Tezlik **تیزلیک**

(ا.) ۱- تیزی ۲- وضع یا کیفیت تیز بودن ۳- شتاب در انجام دادن کاری: بیکتاش ایشلرینی ~بیلن بجریب بازار گه جونه دی (بکتاش کارهای خود را با سرعت انجام داده به بازار راهی شد) ۴- سرعت؛ تندی حرکت ۵- (مکانیک) نرخ حرکت یک شی بر حسب واحد زمان

~ bilan **تیزلیک بیلن**

باسرعت؛ در کمترین زمان ممکن

Tezlikda **تیزلیکده**

(ق.) بطور سریع؛ همراه با شتاب

Tezob **تیزآب**

(ا.) (کم) تیزآب؛ اسید

Tezooqar **تیزآقر**

(ص.) دارای جریان سریع

Tezotar **تیزآتر**

(ا.) ۱- مسلسل؛ نوعی جنگ افزار گرم خودکار که می تواند پیاپی تعداد زیادی تیر شلیک کند ۲- بلدرچینی که پیاپی و سریع بخواند

Tezpazak **تیزپزک**

(ص.) زودرس؛ صفت میوه و مانند آن که زود به پختگی برسد

Tez-tez **تیز تیز**

(ق.) ۱- زود ۲- پیش از وقت معمول ۳- با سرعت و با آسانی ۴- بار بار؛ در فاصله ی زمانی کم؛ زود زود: ~ ایشلنگلر (زودزود کار کنید)

Tezuchar **تیزاوچر**

(ص.) تیزپر؛ تیزبال؛ دارای پرواز سریع؛ تیزپرواز

Tesha **تیشه**

(ا.) ۱- تیشه ۲- ابزاری شبیه چکش با لبه ی تیز و افقی رو به داخل برای کندن و جدا کردن قطعات چوب یا سنگ ۳- نام آقایان

~ tegmagan **تیشه تیگمه گن**

(گف.) کاملا تازه و بکر (معمولا در مورد سخن، فکر، خبر، ...)

Holvachining ~siday **حالوه چی نینگ تیشه سی ده ی**

۱- کوتاه ۲- (مجاز) شخص چابک، پرکار و پی گیر

Ildiziga ~ urmoq **ایلدیزی (آیاغی) گه تیشه اورماق**

تیشه به ریشه ی زدن: (مجاز) به کسی آسیب رساندن

Teshik -1 **تیشیک**

(ا.) ۱- سوراخ ۲- گشودگی کمابیش عمقی و گرد در سطح یا بدنه ی چیزی ۳- هر یک از گشودگیهای مربوط به اندامهای بدن: قولاق تیشیگی (سوراخ گوش) ۴- روزنه؛ شکاف یا سوراخی معمولا کوچک در یک سطح یا دیواره که فضای درون و بیرون را به یکدیگر مربوط سازد

~ kulcha **تیشیک کلچه**

نوعی نان خرد حلقوی شکل

~ quloq **تیشیک قولاق**

(مجاز) حرف ناشنو؛ کسی که خود را به کری بزند

~ quloq eshitadi **تیشیک قولاق ایشیته دی**

(مجاز) دارای گوش است؛ البته که می شنود

Teshik -2 **تیشیک**

(ص.) سوراخ؛ دارای گشادگی در سطح یا بدنه: ~ دیوار (دیوار سوراخ)

Teshilmoq **تیشیلماق**

(مص.مج.) ۱- ← تیشماق ۲- پاره شدن؛ ترکیدن: یره سی تیشیلدی (زخم دهان باز کرد (ترکید)

Bag'ri teshildi **بغری تیشیلدی**

جگرش پاره شد: (مجاز) سخت درد و آزار دید

Ko'zing teshilgur! **کوزینگ تیشیلگور!**

کور شوی!

Ko'zi teshildi **کوزی تیشیلدی**

(مجاز) بسیار انتظار کشید

Teshmoq **تیشماق**

(مص.مت.) سوراخ کردن: در سطح یا بدنه ی چیزی گشودگی پدید آوردن

Teshtirmoq **تیشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- سوراخ کردن ۲- به سوراخ کردن واداشتن

Teng **تینگ**

(ص.) برابر؛ دارای کمیت یا کیفیت یکسان؛ مساوی

~ baravar **تینگ بره ور**

(گف.) دو برابر بیشتر؛ دو حصه

~ bo'lmoq **تینگ بولماق**

۱- به دو یا چند بخش مساوی تقسیم کردن ۲- همسان یا برابر شدن ۳- در جنگ زبانی یا تن به تن با حریف خود برابری کردن

~ kelmoq **تینگ کیلماق**

← تینگ بولماق

~ ko'rmoq **تینگ کورماق (قره ماق)**

بیک چشم دیدن؛ یکسان اهمیت یا اعتبار دادن

~ sherik **تینگ شیریک**

شراکت بر اساس بهره ی مساوی

Tuproq bilan ~ qilmoq **توپراق بیلن تینگ قیلماق**

با خاک یکسان کردن (مجاز) ۱- سخت ویران کردن ۲- خوار و ذلیل کردن

Tengdosh **تینگداش**

(ص.) همسال؛ دارای عمر کمابیش یکسان؛ همسن

Tengdoshlik **تینگداشلیک**

(ا.) همسالی؛ همسنی

Tenglama **تینگلمه**

(ا.) ۱- معادله ۲- (ریاضی) بیان صوری تساویها یا تعادلهای جمله های ریاضی ۳- جمله ای که معرف کمیت یک واکنش شیمیایی به وسیله ی علامتهای شیمیایی باشد

Tenglamoq **تینگله ماق**

(مص.مت.) برابر ساختن؛ مساوی کردن

Tenglanmoq **تینگ لنماق**

(مص.لا.) برابر شدن

Tenglash **تینگ لش**

(ا.) عمل یا فرایند برابر شدن

Tenglashmoq **تینگ لشماق**

(مص.مش.) ۱- از لحاظ کمیت یا کیفیت برابر شدن

(ا.) (پزشکی) تیفوس؛ بیماری ناشی از نوعی ریکتسیا که بویژه توسط شپش انتقال می‌یابد و با تب شدید، سستی، هذیان متناوب و پیدایش جوشهای سرخ تیره در بدن بیمار همراه است: تب اردو

Tifl طفل
(ا.) طفل؛ کودک؛ بچه‌ی انسان تا پیش از بلوغ، بویژه از سه تا سیزده سالگی؛ بچه

Tihi تهی
(ص.) تهی؛ خالی

Tijorat تجارت
(ا.) تجارت؛ بازرگانی؛ سوداگری

Tijoratxona تجارتخانه
(ا.) (کم) تجارتخانه؛ بنگاه بازرگانی؛ دفتر یا مغازه‌ای که در آن به کار بازرگانی می‌پردازند

Tijoratchi تجارتچی
(ا.) بازرگان؛ تاجر؛ سوداگر

Tik -1 تیک
(ا.) (هندسه) عمود؛ خط یا صفحه ای که با خط یا صفحه‌ی دیگر زاویه‌ی ۹۰ درجه بسازد

Tik -2 تیک
(ا.) نوعی پارچه‌ی ضخیم بافته شده از نخهای پنبه

Tik -3 تیک
(ص.) ۱- عمودی ۲- دارای حالت عمود ۳- دارای حالت ایستاده؛ قایم ۴- بالا بلند؛ دارای قامت بلند: ~ ییگیت (جوان بالا بلند) ۵- دارای زاویه‌ی قایم با خط افق یا خط افقی

~ chiziq تیک چیزیق
۱- خط عمود ۲- خط عمودی

Tik -4 تیک
(ق.) ۱- مستقیما؛ بطور مستقیم؛ رو راست: او اوتکیر کوزلری بیلن ~ مینگه باقدی (او با چشمان تیزبینش بطور مستقیم مرا نگریست) ۲- (مجاز) با جرئت تمام: او یاوگه قرشی ~ که توریب آلدی (او مقابل دشمن با جرأت ایستاد)

Tikan تیکن
(ا.) ۱- خار ۲- هریک از گیاهان علفی دارای شاخه یا اندامهای سوزنی و نوک تیز ۳- آنچه به آن شکل باشد ۵- قسمت سوزنی شکل اشیاء: ~لی سیم (سیم خاردار)؛ (اف.) تیکان

~ bo'lib ko'rinmoq تیکن بولیب کورینماق

دو یا چند چیز

Tenglashtirilmoq تینگ لشتیریلسماق
(مص.مج.) تینگ لشتیرماق

Tenglashtirmoq تینگ لشتیرماق
(مص.مت.) ۱- ← تینگ لشماق ۲- قیاس کردن؛ مقایسه کردن

Tenglik تینگلیک
(ا.) برابری؛ وضع یا حالت برابر بودن؛ تساوی؛ مساوات

Tengqur تینگقور
(ص.) همسال؛ همسن

Tengsitmoq تینگ سیتماق
(گف.) ← تینگ لشتیرماق

Tengsiz تینگ سیز
(ص.) ۱- بی همتا؛ بی مانند؛ بی نظیر؛ بی رقیب: ~ پالوان (پهلوان بی رقیب) ۲- نابرابر؛ نامساوی؛ ناهمسان: ~ کوچلر (نیروهای نابرابر)

Tengsizlik تینگ سیزلیک
(ا.) ۱- بی همتایی؛ بی نظیری؛ بی رقیبی ۲- نابرابری؛ وضع یا کیفیت برابر نبودن دو یا چند چیز از لحاظ کمیت یا کیفیت

Teng-to'sh تینگ‌توش
(ص.) همسال؛ همسن

Tengchi تینگچی
(ا.) (گف.) کسی که طرفدار یا هوادار مناسبات برابری حقوق اجتماعی است

Tib -1 تیب
(ا.) پشم نرمی که زیر موی بز یا پر قو بروید؛ تفتیک

Tib -2 طب
(ا.) ۱- طب؛ پزشکی ۲- پیشه و دانشی که که با شناخت و درمان بیماریها سر و کار دارد ۳- رشته‌ی آموزش دانشگاهی در باره‌ی شناخت و درمان بیماریها

Tib -3 تیب
(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید (در واژه‌های ابتدا به «ت» و «ط»): تیبتیق (بسیار صاف)

Tibbiy طبی
(ص.) طبی؛ طبخی؛ مربوط یا منسوب به طب

Tibbiyot طبیات
(ا.) (ج.) طب

Tib-tik تیب‌تیک
(ص.) بسیار راست؛ کاملا راست و عمود

Tif تیف

Tikilmoq -2 تیکیلماق
(مص.مت.) ۱- به نقطه یا سمتی بطور ثابت و دوامدار چشم دوختن یا نگریستن ۲- (مجاز) قصد کردن؛ عزم کردن: کوپچیلیک تیکیلسه، تاغ قوله‌ی دی (ضر) (در برابر عزم جمع کوه هم ایستادگی ندارد)

Tikiltirmoq -1 تیکیلتیرماق
(مص.مت.) تیکیلماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

Tikiltirmoq -2 تیکیلتیرماق
(مص.مت.) تیکیلماق ۲- (به وسیله‌ی کسی)

Tikim تیکیم
(ا.) بهره؛ حصه؛ پاره؛ تکه

Tikish تیکیش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دوختن ۲- محصول دوزندگی ۳- رشته‌های باریک و محکمی که از بریدن پوست خام (آش داده نشده) بسازند

~ xaltasi تیکیش خلته سی
کیسه‌ی خردی که زنان اسباب و اشیای دوزندگی، بویژه گلدوزی را در آن نگهداری می‌کنند

Tikka -1 تیکه
(ا.) تپه؛ بلندی

Tikka -2 تیکه
(ص.) ۱- راست؛ مستقیم: ~ درخت (درخت عمودی) ۲- عمودی

Tepa sochi ~ turdi تیپه ساچی تیکه توردی
موهای سرش سیخ شد؛ (مجاز) خشمگین شد

Tikka -3 تیکه
(ق.) بطور مستقیم؛ بجرئت؛ بطور صریح: برچه سوزنی ~ یوزیگه ایتدی (تمام حرفها را بطور صریح به خودش گفت (مستقیما گفت؛ رو برو گفت)

Tikkalamoq تیکه لماق
(مص.لا.) بطور مستقیم حرکت کردن

Tikkalanmoq تیکه لنماق
(مص.لا.) ۱- تیکه لماق ۲- در بالا بطور عمود بر سطح زمین قرار گرفتن: آسمانده قویاش تیکه لگنده مین دله ده ایدیم (هنگامی که آفتاب در آسمان بطور عمود بر زمین قرار داشت، من در کشتزار بودم)

Tikkalatmoq تیکه لتماق
(مص.مت.) تیکخه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tikkama-tikka تیکه مه تیکه
(ق.) ۱- بطور مستقیم؛ مستقیما؛ رو راست ۲- بطور

(مجاز) ناخوشایند و بد به نظر رسیدن

~ bo'lmoq تیکن بولماق
(مجاز) مانع شدن؛ سد شدن؛ مخل شدن

~ga ag'anamoq تیکن گه اغنه ماق
(مجاز) ناآرام شدن؛ دچار ناراحتی روانی شدن

~ ustida o'tirmoq تیکن اوستیده اوتیرماق
(مجاز) در وضع دشوار و ناراحت کننده‌ای قرار گرفتن

Ko'zga ~ کوزگه تیکن
خار چشم (مجاز) ۱- ناخوشایند و منفور ۲- آنکه موجب آزردگی کسی باشد یا شود

Qora ~ قاره تیکن
(مجاز) ناخوشایند؛ ناپسند؛ منفور

Yo'liga ~ bo'lmoq یولیگه تیکن بولماق
(مجاز) مانع رسیدن به هدف کسی شدن

Tikanak تیکه نک
(ا.) ۱- نام عمومی گیاهان خاردار ۲- خار

~ tuz تیکه نک توز
نمک کریستل شده

Tikanakli تیکه نک لی
← تیکنلی

Tikanakli تیکنلی
(ص.) ۱- خاردار ۲- صفت آنچه دارای زایده‌های سوزن شکل باشد ۳- (مجاز) ویژگی سخن یا رفتاری که به دیگری یا دیگران آزار دهنده باشد

Tikanzor تیکن زار
(ا.) جایی که در آن خار بسیار روییده باشد؛ خارزار

Tikilish -1 تیکیلیش
(ا.) عمل یا فرایند دوخته شدن: کویلک تینگ ~ی تیز توگه‌دی (کار دوخته شدن پیراهن زود تمام شد)

Tikilish -2 تیکیلیش
(ا.) عمل یا فرایند دوخته شدن دوامدار نگاه به چیزی یا سویی؛ به سویی یا چیزی دوامدار خیره شدن

Tikilishmoq تیکیلیشماق
(مص.مش.) تیکیلماق ۲

Tikillamoq تیکیلماق
(مص.مت.) پدید آمدن یکنواخت صدای «تیک‌تیک»

Tikilmoq -1 تیکیلماق
(مص.مج.) دوخته شدن: بیر کونده اونته کویلک تیکیلدی (در یک روز ده دست پیراهن دوخته شد)

صریح و آشکار: کیل بو موضوعده ~گپله شه ی لیک (بیا راجع به این موضوع بطور صریح حرف بزنیم) ۳- بجرأت؛ دلیرانه

Tikkasiga **تیکه سیگه**
← تیکه مه تیکه

Tikkaymoq **تیکه ی ماق**
(مص.لا.) عمود شدن ۲- راست ایستادن

Tikkaytirmoq **تیکه ی تیرماق**
(مص.و.)(ا.) تیکه یتماق

Tikkaytmoq **تیکه یتماق**
(مص.مت.) تیکخه ی ماق

Tiklab **تیکلب**
← تیکخه سیگه

Tiklamoq **تیک لماق**
(مص.مت.) ۱- اعمار کردن؛ بنا کردن ۲- چیز خراب یا از کار افتاده را تعمیر کردن ۳- به حالت عمود در آوردن؛ راست و مستقیم ساختن ۴- (گف.) بطور ثابت به نقطه ای چشم دوختن

Tiklanmoq **تیک لنماق**
(مص.مج.) تیک لماق

Tiklatmoq **تیک لتماق**
(مص.مت.) تیک لماق (به وسیله ی کسی)

Tiklash **تیک لش**
(ا.) عمل یا فرایند بنا کردن یا تعمیر کردن

Tiklashmoq **تیک لشماق**
(مص.مش.) ۱- تیک لماق ۲- با هم مقابل آمدن و به جنگ پرداختن: اولر بیر بیرلری بیلن تیک لشیب قالدیلر (آنها با هم مقابل آمده به جنگ پرداختند)

Tikma -1 **تیکمه**
(ص.) ویژگی آنچه با نخ دوخته شده باشد: ~ایتیک (چکمه ی دوخته شده)

Tikma -2 **تیکمه**
(ص.) ویژگی بذر تخمی که هر دانه ی تخم با دست در زمین نشانده شده باشد (مانند کاشتن تخم پنبه، هندوانه، برخی گیاهان تره بار)

Tikmoq **تیکماق**
(مص.مت.) ۱- دوختن ۲- لبه های دو ماده ی تاشونده را به وسیله ی دست یا چرخ خیاطی با گذراندن پیاپی سوزن و نخ از آنها وصل کردن ۳- فروبردن؛ نشاندن؛ نصب کردن: بیراقچه نی دیوار اوستیده ~ (پرچم کوچک را بالای دیوار نصب کردن) ۴- در زمین کاشتن: بیرگه وروغ ~ (تخم در زمین کاشتن) ۵- بنا کردن؛ آباد کردن؛ تعمیر کردن ۶- چیزی را در جایی ثابت نگهداشتن: یولیده کوز ~ (چشم به راه کسی دوختن) ۷- در برخی بازیهای کودکان وسایل بازی مانند هسته ی زردالو، سنگریزه، قاب یا گردو را در جای معین به ترتیب خاص چیدن ۸- (مجاز) برای کسی یا چیزی سهمی در نظر گرفتن؛ بخشیدن؛ فدا کردن: مسابقه مکافاتی اوچون کته پول تیکیلدی (برای جایزه ی پول بزرگی در نظر گرفته شد)

Tiktirmoq **تیکتیرماق**
(مص.مت.) تیکماق (به وسیله ی کسی)

Tikuv **تیکوو**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دوختن ۲- دوخت

Tikuvchi **تیکووچی**
(ا.) دوزنده؛ کسی که کارش دوختن، بویژه دوختن جامه است: خیاط

Tikuvchilik **تیکووچیلیک**
(ا.) ۱- دوزندگی ۲- عمل یا شغل دوزنده ۳- کارگاه خیاطی

Til -1 **تیل**
(ا.) ۱- زبان ۲- اندام گوشتی متحرکی در دهان بسیاری از مهره داران که اندام چشایی و دارای غده های بزاقی است، به کار جابجا کردن و فروبردن خوراک کمک می کند و در انسان کار گویایی و تغییرات صدا را انجام می دهد ۳- اندام مشابه در برخی بی مهرگان ۴- گوشت زبان ۵- نیرو یا توانایی سخن گفتن ۶- وسیله ای که سبک ویژه ی کلام را افاده می کند ۷- مجموعه ی واژه ها، تلفظ آنها و طرز ترکیبشان با یکدیگر که توسط افراد یک جامعه به کار رفته و فهمیده شده باشد ۸- گفتار ۹- (مجاز) ساختمانی به شکل زبان و آویخته ۱۰- (مجاز) آنچه نوک تیز و به شکل زبان باشد؛ زبانه: آلاوننینگ ~ی (زبانه ی آتش) ۱۱- اسیری که به منظور کسب اطلاعات گرفته شده باشد ۱۲- وسیله، شیوه یا روشی که ماهیت، معنی یا راز چیزی یا مسئله ای را افاده کند: بو مسئله فرموله ~ی بیلن انیق و یقلل افاده لنگن (این مسئله با زبان فرمول بطور دقیق و روشن افاده شده است)

~ biriktirmoq **تیل بیریکتیرماق**
(مجاز) ۱- دسیسه یا توطئه ی مخفیانه چیدن ۲- مخفیانه عهد و پیمان بستن (معمولا برای کاری ناروا)

~dan qolmoq **تیلدن قالماق**
۱- توانایی گویایی را از دست دادن ۲- (مجاز) در حالت نزع قرار گرفتن

~ga kirmoq **تیلگه کیرماق**
۱- سخن گفتن ۲- (مجاز) به کار افتادن ۳- (مجاز) اعتراض کردن

~ga olmoq **تیلگه آلماق**
۱- درباره ی کسی یا چیزی سخن گفتن ۲- نام کسی یا چیزی را یاد آوری کردن

~i bir **تیلی بیر**
دارای زبان، اندیشه یا هدف واحد و مشترک

~i achchiq **تیلی اچچیق**
(مجاز) حرفهایش تند و آزار دهنده است

~i bormaydi **تیلی بارمه ی دی**
۱- قادر به گفتن چیزی نیست ۲- جرئت اظهاری ندارد

~idan gullamoq **تیلیدن گله ماق**
(مجاز) ۱- افشا کردن راز ۲- سخنان ناخوشایند یا نامناسب گفتن

~idan ilinmoq **تیلیدن ایلینماق**
از سبب حرفهای گفته شده دچار دردسر و گرفتاری شدن مانند (زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد)

~idan tushirmaslik **تیلیدن توشیرمسلیک**
دایم به یاد کسی بودن

~iga etibor, elga etibor **تیلگه اختیار، ایلگه اعتبار**
اختیار یا آزادی دادن به زبان ملتی، اهمیت دادن به خود آن ملت است

~iga tushunmoq **تیلیگه توشونماق**
زبان کسی را فهمیدن؛ (مجاز) منظور او را دریافتن

~i kelishmaydi **تیلی کیلیشمه ی دی**
۱- نمی تواند تلفظ کند ۲- نمی تواند زبان مشترک یا توافق پیدا کند

~imning uchida turibdi **تیلیم نینگ اوچیده توریبدی**
درست بخاطر ندارم؛ نمی توانم به یاد بیارم

~im soch chiqardi **تیلیم ساچ چیقردی**
زبانم مو در آورد (دهخدا)؛ (مجاز) بسیار گفتم و مانده شدم

~ini qayramoq **تیلینی قیره ماق**
(مجاز) ۱- بدگویی کسی را کردن ۲- برای کسی حرفهای تند گفتن

~ini tishlamoq **تیلینی تیشله ماق**
زبان خود را گاز گرفتن؛ (مجاز) از سخن گفتن خودداری کردن

~i qisiq **تیلی قیسیق (قیسقه)**
زبانش کوتاه است؛ (مجاز) خطا یا گناهی داشتن

~i qichidi **تیلی قیچیدی**
۱- به سخن گفتن میل پیدا کرد ۲- حرفهای تند به عنوان کسی گفت

~i uzun **تیلی اوزون**
زبانش دراز است ۱- (مجاز) گناه یا خطایی ندارد ۲- (مجاز) با جرئت

~i o'tkir **تیلی اوتکیر**
۱- (مجاز) توانا در سخنوری ۲- سخنانش صریح و اثر کننده است

~i chiqdi **تیلی چیقدی**
۱- به حرف آمد (بویژه کودک) ۲- (مجاز) جرئت حرف زدن یا اعتراض پیدا کرد

~larga tushdi **تیللرگه توشدی**
به سر زبانها افتاد؛ (مجاز) مشهور شد؛ شایع شد

Ona ~i **آنه تیلی**
زبان مادری؛ زبانی که شخص از مادر و خانواده فرا می گیرد و با آن با دیگران حرف می زند

Rasmiy ~ **رسمی تیل**
زبان رسمی؛ زبانی که در اداره ها و نوشته های دولتی کشوری به کار می رود

~ topmoq **تیل تاپماق**
(مجاز) به توافق رسیدن؛ وجه مشترک پیدا کردن

Xalqaro ~ **خلق ارا تیل**
زبان بین المللی؛ زبانی (مانند انگلیسی) که در اغلب کشورها و جاها به کار برده می شود

Til -2 **تیل**
ف. (امر) تیلماق (قاچ کردن؛ شکاف کردن)؛ ببر؛ بشکاف

Tilak **تیلک**
(ا.) خواهش؛ آرزو؛ تمنا

Tilakdosh **تیلکداش**
(ص.) ۱- خواهشمند؛ متمنی ۲- آرزومند؛ دارای آرزو ۳- خواهنده؛ خواستار

Tilaknoma **تیلکنامه**
(ا.) کاغذ یا کارتی که در آن تمنا و آرزومندی نیک برای کسی نوشته شده است؛ تبریکنامه: ینگی ییل ~سی

(تبریکنامه‌ی سال نو)

Tilamoq **تیله ماق**
(مص.ل.) ۱- خواستن ۲- نیاز خود را بیان کردن ۳- طلب کردن؛ طلبیدن ۴- آرزو داشتن؛ مشتاق شدن: کونگلی اویله‌نیش نی تیلر ایدی (قلبش آرزوی ازدواج کردن را داشت) ۵- قصد کردن: تیزراق ایشگه کیریش نی تیله‌گن ایدیم (قصد داشتم تا زودتر شامل کار شوم) ۶- کسی را فرا خواندن: آته‌آنه‌لرنی مکتب‌گه تیلتگن ایدیلر (اولیای شاگردان را به مدرسه خواسته بودند) ۷- بستانکار بودن؛ خواستار بودن: اوی ایگه‌سی بلند اجاره تیلردی (صاحب خانه کرایه‌ی زیادی را خواستار بود)

Gunohini ~ **گناهی نی تیله ماق**
طلب عفو و بخشایش کردن

Tilab olgan bolamni echki tepib o'ldirdi
تیلب آلگن بالم نی ایچکی تیپیب اولدیردی (مثل)
(مجاز) از دست رفتن چیزی که با آرزوها یا زحمات زیاد به دست آمده باشد

Tilamchi **تیلمچی**
(ا.) (گف.) گدا

Tilanmoq **تیلنماق**
(مص.مج.) ۱- ← تیله ماق ۲- مت. گدایی کردن ۳- با زاری خواستن

Tilanchi **تیلنچی**
(ا.) گدا؛ کسی که با خواستن و گرفتن کمک مالی از دیگران زندگی کند؛ سایل

Tilar-tilamas **تیلر تیله مس**
← ایستر ایسته‌مس

Tilash **تیلش**
(ا.) عمل خواستن

Tilashmoq **تیلشماق**
(مص.مش.) تیله ماق

Tildirmoq **تیلدیرماق**
(مص.مت.) تیلماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tilik **تیلیک**
← تیلیم

Tiliklamoq **تیلیک لماق**
← تیلیم لماق

Tilim **تیلیم**
(ا.) ۱- قاچ ۲- بریده‌ی نازکی از یک چیز که جای آن به صورت شکاف درآید: قاش: ایکخی ~قاوون (دو قاچ خربزه) ۳- شکاف؛ ترک: پیچاق قولیمنی ~قیلدی (کارد دستم را شکافت)

Tilimlamoq **تیلیم لماق**
(مص.مت.) قاچ کردن؛ به صورت برشهای نازک درآوردن: قاوون نی (~خربزه را قاچ کردن)

Tilimlanmoq **تیلیم لنماق**
(مص.مج.) تیلیم لماق

Tilimlatmoq **تیلیم لتماق**
(مص.مت.) تیلیم لماق (بوسیله‌ی کسی)

Tilimlattirmoq **تیلیم لتتیرماق**
مص.و(ا.) تیلیم لتماق

Tilim-tilim **تیلیم‌تیلیم**
(ص.) ۱- قاچ قاچ ۲- به شکل بریده‌های نازک: تروززنی ~قیلیب مهمانلرگه قویدی (هندوانه را قاچ‌قاچ کرده، جلو مهمانان گذاشت) ۳- دارای بریدگیهای زیاد

Tilinmoq **تیلینماق**
(مص.مج.) تیلماق: یاغاچ تخته قیلیب تیلیندی (چوب به شکل تخته‌های نازک بریده شد)

Tilish **تیلیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند قاچ کردن ۲- قاچ (بیر ~تربوز (یک قاچ هندوانه)

Tilishlamoq **تیلیش لماق**
(گف.) ← تیلیم لماق

Tilishmoq **تیلیشماق**
(مص.مش.) تیلماق: اولر کون بویی قاوون لرنی تیلیشیب ساتدیلر (آنها تمام روز خربزه را قاچ کرده فروختند)

Tilka **تیلکه**
(ا.) ۱- تکه ۲- بخش جدا شده‌ای از یک چیز؛ پارچه؛ قطعه؛ پاره: بیر ~نان (یک تکه نان) ۳- هر یک از بخشهای جداگانه یا قابل جدایی از یک چیز: تیلکا؛ تکرو؛ تیکیم

Tilkalamoq **تیلکه لماق**
(مص.مت.) ۱- تکه کردن؛ پاره‌پاره کردن ۲- چیزی را به بخشهای جداگانه جدا کردن

Tilkalanmoq **تیلکه لنماق**
(مص.مج.) تیلکه لماق

Tilkalatmoq **تیلکه لتماق**
(مص.مت.) تیلکه لماق (بوسیله‌ی کسی)

Tilkalashmoq **تیلکه لشماق**
(مص.مش.) تیلکه لماق

Tilka-pora **تیلکه‌پاره**
(ص.) تکه‌پاره؛ پاره‌پاره؛ دارای پارگی یا بخشهای جدا شده‌ی زیاد

~ bo'lmoq **تیلکه‌پاره بولسماق**
۱- پاره شدن ۲- (مجاز) با خاک یکسان شدن؛ نابود شدن؛ ویران شدن

~ qilmoq **تیلکه‌پاره قیلماق**
۱- تکه‌پاره کردن ۲- ویران کردن؛ نابود کردن

~si chiqmoq **تیلکه‌پاره سی چیقماق**
← تیلکه‌پاره بولماق

Tilka-tilka **تیلکه تیلکه**
← تیلکه‌پاره

Tilla -1 **طله**
[= طلا] (ا.) ۱- طلا ۲- ← آلتین ۳- پول ضرب شده از این فلز ۴- چیزهایی که از این ساخته شده باشد ۵- (مجاز) چیز گرانبها و ارزشمند ۶- نام آقایان

Tilla -2 **طله**
(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو، دارای خوشه‌ی پهن که بیشتر در واحه‌ها می‌روید

Tillakor(i) **طله کاری**
(ا.) ۱- طلاکاری ۲- تزیین چیزهایی با آب یا ورقه‌های نازک طلا ۳- تزیین نسخه‌های خطی با رنگهایی چون شنگرف، لاجورد، زنگار، آب طلا یا نقره

Tillasimon **طله سیمان**
(ص.) طلایی؛ دارای رنگ زرد درخشان

Tillashish **تیل لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند گفتگو، بگومگو یا پرخاش کردن

Tillashmoq **تیل لشماق**
(مص.مش.) ۱- گفتگو کردن ۲- (گف.) ترجمانی کردن ۳- همدیگر را درک کردن؛ توافق پیدا کردن ۴- (اف.) با هم پرخاش و بگومگو کردن

Tilma **تیلمه**
(ص.) قاچ شده؛ بریده شده به شکل قاچ

Tillaqosh **طله قاش**
(ا.) زیور ساخته شده از طلا مشابه به نیم تاج و جواهر نشان که زنان بر پیشانی می‌بندند

Tillaqo'ng'iz **طله قونغیز**
(ا.) سوسک طلایی: حشره‌ی سنگین و کندرو از راسته‌ی قاب‌بالان به رنگ طلایی مایل به قرمز، که به مزارع چغندر قند حمله می‌کند. حشره‌ی ماده در انتهای شکم شاخک نوک تیزی برای حفر زمین دارد

Tilmoq **تیلماق**
(مص.مت.) ۱- قاچ کردن ۲- چیزی را به پارچه‌های نازک بریدن ۳- شکاف کردن؛ ترک کردن

Bag'rini ~ **بغری (کوکسی، یوره گی) نی تیلماق**
دل کسی را سخت آزردن و پر از رنج و اندوه کردن

Tilmoch **تیلماچ**
(ا.) ترجمان؛ مترجم؛ گزارنده: تیلماج؛ دیلماج

Tilmochlik **تیلماچلیک**
(ا.) عمل یا شغل ترجمان؛ (گف.) ترجمانی

Tilov **تیلاو**
(ص.) (قد.) دلیر؛ بهادر؛ دلاور

Tilovat **تلاوت**
(ا.) تلاوت: عمل خواندن یک نوشته (بویژه قرآن، دعا)

Tilsiz **تیل سیز**
(ص.) ۱- بی زبان ۲- فاقد توانایی سخن گفتن ۳- فاقد توانایی یا جرئت بیان کردن مقصود خود ۴- (مجاز) کم حرف؛ کم سخن ۵- (مجاز) زبان بسته

~ yov **تیل سیز یاو**
حرف ناشنو؛ یکدنده ۲- بیرحم

Tilsim **طلسیم**
[= طلسم] (ا.) ۱- طلسم ۲- چیزی که دارای نیروی جادویی پنداشته شود؛ جای سحرآمیز ۳- کسی یا چیزی که در معرض نیروی جادویی قرار گرفته و تغییر ماهیت داده باشد

Tilsimlamoq **طلسیم لماق**
(مص.مت.) ۱- طلسم کردن ۲- در معرض نیروی جادویی قرار دادن ۳- دچار وضعی بسیار سخت و چاره‌ناپذیر ساختن

Tilsimlanmoq **طلسیم لنماق**
(مص.مج.) طلسیم لماق

Tilsimli **طلسیم لی**
(ص.) ۱- طلسم شده ۲- دارای نیروی جادویی و خارق‌العاده ۳- (مجاز) غیرطبیعی و سحرآمیز

Tilsimot **طلسیمات**
[= طلسمات] (ا.) طلسمات؛ ج. طلسم؛ طلاسم

Tilxat **تیل خط**
(ا.) نوشته‌ای دستنویس عرفی یا رسمی که دلیل تأیید کننده‌ی چیزی باشد؛ مدرک نوشتاری؛ سند

Tilsizlanmoq **تیل سیزلنماق**
(مص.لا.)۱-توانایی سخن گفتن را از دست دادن ۲-از دست دادن توانایی یا جرئت بیان مقصود یا اعتراض
Tilsizlik **تیل سیزلیک**
(ا.)۱- بی زبانی ۲- وضع یا حالت نداشتن توانایی گفتار ۳- بی جرئتی در بیان مقصود یا اعتراض ۴- (مجاز) کم حرفی
Tilyog'lama **تیل یاغلمه**
(ص.)۱-چرب زبان ۲-صفت آنکه با سخنان شیرین و خوشایند دیگری یا دیگران را به خود مایل سازد یا بفریبد ۳-چاپلوس
Tilyog'lamalik **تیل یاغلمه لیک**
(ا.)۱- چرب زبانی ۲- چاپلوسی؛ تملق ۳- عمل یا ستایش دروغین و نمایش چاکری برای فریفتن دیگران به هدف بهره گیری
Tilyog'lamachi **تیل یاغلمه چی**
(ا.) چرب زبان؛ چاپلوس؛ متملق
Tilyog'lamachilik **تیل یاغلمه چیلیک**
(ا.) عمل چاپلوس؛ چاپلوسی؛ تملق
Tilshunos **تیل شناس**
(ا.) زبان شناس: کسی که به بررسی و پژوهش یک یا چند زبان، ماهیت، ساختار و تغییرات آن می پردازد
Tilshunoslik **تیل شناسلیک**
(ا.) زبان شناسی: دانش بررسی گفتار انسان، شامل واحدها، ماهیت، ساختار و تغییرات زبان؛ زبان شناسی
Tilcha **تیلچه**
(ا.) زبان کوچک؛ قطعه گوشت کوچکی که در انتهای کام آویزان است؛ زبانچه
Tilchi **تیلچی**
(ا.)۱-زبان شناس ۲-(قد.) جاسوس
Tilchilik **تیلچی لیک**
(ا.)۱- عمل یا شغل زبان شناس ۲- زبان شناسی ۳- (قد.) جاسوسی
Tim-1 **تیم**
(ا.) ۱- رسته ی سرپوشیده ی دکانها در بازار ۲- کاروانسرای بزرگ ۳- (اف و دری) گروه؛ دسته، بویژه ورزشی (افزون بر معانی بالا)
Tim -2 **تیم**
(ق.) (گف.)واژه ی نفی؛ هیچ؛ هرگز: بو انتظام سیزلیککه ~طاقتیم قالمه دی (به این بی نظمیها هیچ طاقتم نماند)
Tim -3 **تیم**
(ح.)واژه‌ای برای تأکید مزید: ~قاره (بسیار سیاه)
~ qora soch **تیم قاره ساچ**
موی کاملا سیاه
Timbon **تیم بان**
(ا.) نگهبان تیم بازار
Timdalamoq **تیمده لماق**
(مص.مت.)۱- خاریدن ۲- ناخنها، پنجه یا چیز نوک تیزی را بر پوست بدن کشیدن ۳- با ناخنها یا چیز نوک تیزی در بدن ترک یا خراش پدید آوردن ۴- (مجاز) کسی را دچار تشویش و نگرانی کردن
Yuragini ~ **یوره گینی تیمده لماق**
دل کسی را سخت آزردن یا پرخون کردن؛ کسی را دچار نگرانی ساختن
Timdalanmoq **تیمده لنماق**
(مص.مج.) تیمده لماق
Timdalash **تیمده لش**
(ا.) عمل خاریدن
Timdalashmoq **تیمده لشماق**
(مص.مش.)۱- پوست بدن همدیگر را با ناخن، پنجه یا چیز نوک تیزی خراشیدن ۲- با چنگ و ناخن جنگیدن
Timi(r)skilamoq **تیمیرسکی لماق**
(مص.مت.) کاویدن و جستجو کردن برای یافتن چیزی
Timi(r)skilanmoq -1 **تیمیرسکی لنماق**
(مص.مج.) تیمیرسکی لماق
Timi(r)skilanmoq -2 **تیمیرسکی لنماق**
(مص.لا.) افتان و خیزان راه رفتن
Timi®skilash **تیمیرسکی لش**
(ا.) عمل یا فرایند کاوش یا جستجوی چیزی
Timi(r)skilashmoq **تیمیرسکی لشماق**
(مص.مش.) با هم به کاوش و جستجوی چیزی پرداختن
Timiskilamoq **تیمیسکی لماق**
← تیمیرسکی لماق
Timiskilanmoq -1 **تیمیسکی لنماق**

← تیمیرسکی لنماق۱
Timiskilanmoq -2 **تیمیسکی لنماق**
← تیمیرسکی لنماق۲
Timiskilashmoq **تیمیسکی لشماق**
← تیمیرسکی لشماق
Timsoh **تمساح**
(ا.) تمساح؛ جانور خزنده‌ی آبزی از راسته‌ی نهنگها؛ وال؛ بالن؛ نهنگ رودخانه
Timsol **تمثال**
(ا.) ۱- تمثال ۲- عمل آوردن مثل برای بیان بهتر موضوعی ۳- مایه‌ی عبرت؛ سرمشق ۴- نشانه؛ رمز؛ سمبول: آق کبوتر تینچلیک ~ی (کبوتر سفید سمبول صلح است) ۵- آنچه در خیال تجسم یابد؛ تصویر؛ سیما؛ صورت
Tin **تین**
(ا.) ۱- نفس ۲- آسودگی؛ آسایش: ~مه ی ایشله ی دی (بدون آسایش کار می‌کند) ۳- آرامش؛ سکوت ۴- بی حرکتی؛ قرار
~ olmoq **تین آلماق**
۱-نفس گرفتن ۲- رفع خستگی کردن؛ آرام گرفتن
Tindirgich **تیندیرگیچ**
(ا.) اسباب، وسیله یا دستگاهی که برای ته نشین کردن و جدا ساختن مواد منحل در مایعات به کار می‌رود
Tindirilmoq **تیندیریلماق**
(مص.مج.) تیندیرماق
Tindirish **تیندیریش**
(ا.) عمل آرام کردن
Tindirishmoq **تیندیریشماق**
(مص.مش.) تیندیرماق
Tindirmoq **تیندیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← تیناماق ۲- رفع کردن؛ از میان برداشتن: ترتیب سیزلیک نی (~بی نظمی را از میان برداشتن) ۳-استراحت دادن؛ آرامش بخشیدن؛ آسوده کردن: تیندیرمه ی ایشلندی (بدون استراحت بالایش کار کرد)
Ting **تینگ**
(ص.) بایر؛ زمین شخم نزده یا کشت نشده؛ زمینی که خالی و بدون استفاده مانده است
Tinglamoq **تینگله ماق**
(مص.مت.) ۱- شنیدن ۲- دریافتن صدا به وسیله‌ی حس شنوایی: از سوزله، کوپ تینگله (ضر) (کم بگو، بسیار بشنو) ۳- تشخیص دادن مضمون یا محتوی صدا
Tinglanmoq **تینگلنماق**
(مص.مج.) تینگله ماق
Tinglatmoq **تینگلتماق**
(مص.مت.) شنواندن
Tinglattirmoq **تینگلتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تینگلتماق
Tinglash **تینگلش**
← تینگلاو
Tinglashmoq **تینگلشماق**
(مص.مش.) تینگله ماق
Tinglov **تینگلاو**
(ا.) عمل یا فرایند شنیدن
Tinglovchi -1 **تینگلاوچی**
(ا.) شنونده؛ کسی که به یک گفتار، سخنرانی، آهنگ، آواز یا برنامه‌ی رادیویی گوش می‌کند
Tinglovchi -2 **تینگلاوچی**
(ص.) شنونده؛ دارای توانایی یا عادت شنیدن
Tinib-tinchimas **تینیب تینچیمس**
(ص.) ۱- پرتلاش؛ پرکار؛ بسیار زحمتکش ۲- بی قرار؛ ناآرام؛ پرتحرک
Tinim **تینیم**
(ا.) ۱- آرامش؛ آسودگی؛ بی حرکتی ۲- وضع یا کیفیت فارغ از کار و زحمت بودن ۳- حالت فاقد تشویش یا نگرانی
Tinimoq **تینیماق**
← تیناماق: سوو تینیدی (آب صاف شد)
Tinimsiz **تینیم سیز**
(ص.) ۱- پرتحرک؛ بی قرار؛ صفت آنکه همیشه کار و زحمت بکشد و بیکار ننشیند ۲- ویژگی فرایندی دوامدار و ناایستا: ~حرکت (حرکت دوامدار)
Tinimsizlik **تینیم سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت پرتحرک و زحمتکش بودن؛ بی قراری ۲- وضع یا حالت دوامدار و ناایستا بودن؛ ناایستایی
Tiniq **تینیق**
(ص.) ۱- زلال؛ بسیار شفاف، بر اثر نداشتن ناخالصی یا آلودگی: ~سوو (آب زلال) ۲- تازه؛ بی غبار: ~هوا (هوای تازه) ۳- درخشان؛ لطیف: ~یوز (روی لطیف)

۴-(مجاز) روشن؛ واضح؛ دقیق: مسئله ~یازیلگن (مسئله روشن و دقیق نوشته شده)۵-فاقد گرفتگی؛ صاف و رسا؛ طنین دار: خواننده تینگ آوازی ~ایدی (آواز خواننده صاف و رسا بود)

Tiniqlanmoq **تینیق لنماق**
(مص.ل.)۱- زلال و شفاف شدن ۲- تازه و بی غبار شدن ۳- درخشان و لطیف شدن

Tiniqlashmoq **تینیق لشماق**
(مص.ل.)۱- هرچه بیشتر زلال و شفاف شدن ۲- بیش از پیش تازه و بی غبار شدن ۳- لطیف و خوشایند شدن ۴- (مجاز) رسا شدن؛ شکفته شدن

Tiniqlik **تینیق لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت زلال یا شفاف بودن؛ شفافیت ۲- کیفیت بی غباری و تازه بودن ۳- لطافت؛ درخشانی

Tiniqmoq -1 **تینیقماق**
(مص.ل.)۱- آسایش یافتن؛ آرام یافتن؛ آسوده شدن ۲- رفع شدن خستگی و ضعف بدنی

Tiniqib uxlamoq **تینیقیب اوخله ماق**
خواب آسوده و راحت کردن

Tiniqmoq -2 **تینیقماق**
(مص.ل.)۱- ← تینیق لنماق ۲- (مجاز) رسا شدن؛ شکفته شدن

Tiniqtirmoq -1 **تینیقتیرماق**
(مص.مت.) تینیقماق۱

Tiniqtirmoq -2 **تینیقتیرماق**
(مص.مت.) تینیقماق۲

Tinitilmoq **تینیتیلماق**
(مص.مج.) تینیتماق

Tinitmoq **تینیتماق**
(مص.مت.) تینماق

Tinish **تینیش**
(ا.)وضع یا کیفیت فارغ شدن از کار و زحمت ۲-وضع یا حالت فاقد نگرانی یا تشویش شدن ۳- آسودگی؛ بی حرکتی ۴- ← تینیم

~ belgilari **تینیش بیلگی لری**
نشانه‌های نقطه گذاری؛ نشانه‌های قراردادی (مانند نقطه، علامت سوآل، ویرگول، ...) در یک نوشته، برای روشن‌تر کردن معنی و جدا کردن واحدهای آن از یکدیگر

Tinishmoq **تینیشماق**
(مص.مش.) تینماق۳

Tinka **تینکه**
(ا.) توان؛ نا؛ قوت: ~م قوریدی (خسته و ناتوان شدم)

~ga tegmoq **تینکه گه تیکماق**
← تینکه سینی قوریتماق

~si quridi **تینکه سی قوریدی**
۱-ناتوان و بی حال شد؛ خسته شد ۲- (مجاز) دچار وضع دشوار و طاقت فرسا شد

~sini quritmoq **تینکه سینی قوریتماق**
۱- خسته و ناتوان کردن ۲- (مجاز) بیزار ساختن ۳- (مجاز) دچار وضع دشوار و سخت کردن

Tinka-mador **تینکه مدار**
← تینکه

Tinlik **تینلیک**
(ا.) سکوت؛ خاموشی؛ وضع یا حالت بی سر و صدا بودن

Tinmagur **تینمه گور**
(ص.)۱- صفت آنکه آرام و قراری ندارد؛ پرتلاش؛ پرحرکت

Tinmasdan **تینمسدن**
← تینمه ی

Tinmay **تینمه ی**
(ق.)۱- بطور خستگی ناپذیر: ~ایشله ماق (بطور خستگی ناپذیر کار کردن)۲-بطور پی در پی و دوامدار: ~یول باسماق (بطور دوامدار راه رفتن)

Tinmayin **تینمه یین**
← تینمه ی

Timag'ur **تینمه غور**
← تینمه گور

Tinmoq -1 **تینماق**
(مص.ل.)۱-آرام و قرار یافتن؛ بی حرکت شدن ۲-رفع شدن خستگی یا ضعف بدن ۳- بی سر و صدا یا خاموش شدن

Ko'ngli tindi **کونگلی تیندی**
خاطرجمع شد؛ قلبش آرام گرفت

Ko'zi tindi **کوزی تیندی**
سرش گیج رفت و چشمانش تاریک شد

O'zidan tindi **اوزیدن تیندی**
خود را خود توانست تامین کند؛ (مجاز) متکی به خود شد

Tinmoq **تینماق**

(مص.ل.)۱-صاف شدن مایع از اثر ته نشین شدن مواد زاید و ناخالص منحل در آن ۲- تازه، لطیف و گوارا شدن: هوا انچه تیندی (هوا بسیار تازه و لطیف شد)

Tintimoq **تینتیماق**
(مص.مت.)۱- کاویدن و جستجو کردن برای یافتن چیزی ۲- زیر و رو کردن به خاطر یافتن چیزی

Tintish **تینتیش**
(ا.)۱- کاوش ۲- ← تینتوو

Tintishmoq **تینتیشماق**
(مص.مش.) تینتیماق

Tintuv **تینتوو**
(ا.)۱- کاوش؛ عمل یا فرایند کاویدن و جستجو کردن برای یافتن چیزی ۲- عمل یا فرایند زیر و رو کردن چیزها یا جاها برای پیدا کردن چیزی

Tinch **تینچ**
(ص.)۱- آرام؛ آسوده: باله ~اوخلب یاتگن (بچه آرام خوابیده است)۲-بدون نگرانی؛ دور از تشویش و خطر: ~یشش (زندگی بدون نگرانی و احساس خطر) ۳- بی سر و صدا؛ ساکت: ~فضا (فضای ساکت) ۴- ساکن؛ بدون حرکت یا دارای حرکت کم و نامحسوس: بیر سیلکینیشی ~یب قالدی (زمین لرزه ساکن شد) ۵-دور از جنگ؛ اغتشاش یا بی امنیتی؛ امن: بیزاریلر باستریلیب، شهر ~یدی (اغتشاش کنندگان سرکوب شده، شهر امن گردید) ۶- بی زحمت؛ سهل و آسان: حاضرگی ایشیم انچه ~(کار فعلی من خیلی آسان و بی زحمت است)

~ini olmoq **تینچی نی آلماق**
خاطرجمع و آسوده شدن؛ دور از تشویشها خستگی در آوردن

~ qo'ymoq **تینچ قویماق**
۱-بدون حرکت گذاشتن ۲- آرام و آسوده گذاشتن؛ آرامش کسی را برهم نزدن

Suyagi ~ **سویگی تینچ**
دور از تشویشها یا نگرانیهای زندگی؛ برخوردار از نیازمندیهای زندگی

O'ziga ~ **اوزیگه تینچ**
آنکه به دیگری محتاج نیست و قادر به تأمین زندگی خود است

Tinchimoq **تینچیماق**
(مص.ل.)۱-از درد، غم و تشویش رهایی یافتن؛ آسوده شدن ۲- از کار و حرکت باز ماندن؛ آرام شدن ۳- به حالت سکوت و بی سر و صدایی در آمدن؛ خاموش شدن ۴- برقرار شدن وضع یا حالت صلح و امنیت؛ امن شدن

Qulog'i ~idi **قولاغی تینچیدی**
۱- گوشش آرام شد؛ از سرو صدا رهایی یافت ۲- (مجاز) از طعن، ملامت و بدگوییهای دیگران رهایی یافت

Tinchitilmoq **تینچیتیلماق**
(مص.مج.) تینچیتماق

Tinchitish **تینچیتیش**
(ا.) عمل یا فرایند آرام: ساکن یا امن ساختن

Tinchitishmoq **تینچیتیشماق**
(مص.مش.) تینچیتماق

Tinchitmoq **تینچیتماق**
(مص.مت.)۱- ← تینچیماق ۲- (گف.)فراهم کردن؛ مرتب کردن: خاطرجمع بولینگ، همه نرسه نی اوزیمیز تینچیته میز (خاطرجمع باشید، تمام چیزها را خود ما مرتب می‌کنیم) ۳-(گف.) از میان بردن؛ کشتن: بیچاره نی مه فیه تینچیتیب قویگن دییدیلر (می‌گویند بیچاره را مافیا کشته است)

Tinchish **تینچیش**
(ا.) عمل یا فرایند آرام، ساکن یا امن شدن

Tinchishmoq **تینچیشماق**
(مص.مش.) تینچیماق

Tinchlanmoq **تینچلنماق**
(مص.ل.)۱- از هیجان، خشم یا عصبانیت باز ماندن ۲- تسلی یافتن؛ آرام شدن ۳- سرو صداها، جنجال یا بی نظمیها فرونشستن و خاموش شدن

Tinchlantirilmoq **تینچ لنتیریلماق**
(مص.مج.) تینچ لنتیرماق

Tinchlantirmoq **تینچ لنتیرماق**
(مص.مت.) تینچلنماق

Tinchlatmoq **تینچلتماق**
← تینچ لنتیرماق

Tinchlik **تینچلیک**
(ا.)۱-صلح ۲- حالتی که بر اثر پایان گرفتن یا نبودن جنگ و ناآرامی پدید آید؛ آرامش ۳-وضع یا حالت امن یا فاقد نگرانی و خطر ۴- وضع یا حالت بی سر و صدا بودن؛ خاموشی، سکوت

~ siyosati **تینچلیک سیاستی**

سیاست طرفداری یا هواداری از صلح

O'zi ~ mi? **اوزی تینچلیک می؟**

چه گپ است؟؛ چه حادثه رخ داد؟

Tinchliksevar **تینچلیک سیور**

(ص.) دوستدار، هوادار یا خواهان صلح، آشتی و آرامش؛ صلحدوست

Tinchliksevarlik **تینچلیک سیورلیک**

(ا.) صلحدوستی؛ وضع یا کیفیت صلحدوست بودن؛ صلحجویی

Tinchlikcha **تینچلیک چه**

(ق.) به شیوه‌ی صلحجویی یا صلحدوستی؛ بطور صلح آمیز: ایکی دولت آره سیده گی کیلیشماوچیلیک ~حل بولدی (تنش میان دو کشور بطور صلح آمیز برطرف شد)

Tinchsiz **تینچ سیز**

(ص.) ۱- ناآرام ۲- ناامن ۳- فاقد سکوت و خاموشی؛ دارای سر و صدا

Tinchsizlanmoq **تینچ سیز لنماق**

(مص.ل.) ۱- ناآرام شدن ۲- ناامن یا خطرناک شدن ۳- دارای سر و صدا شدن

Tinchsizlantirilmoq **تینچ سیزلنتیریلماق**

(مص.مج.) تینچ سیز لنتیرماق

Tinchsizlantirmoq **تینچ سیزلنتیرماق**

(مص.مت.) تینچ سیزلنماق

Tinchsizlik **تینچ سیزلیک**

(ا.) ۱- وضع یا حالت ناآرام، ناامن یا جنگ بودن؛ ناآرامی؛ ناامنی؛ آشوب ۲- وضع یا حالت پرسروصدا بودن؛ هیاهو؛ غوغا

Tinch-totuv **تینچ تاتوو**

(ص.) ۱- آرام؛ آسوده ۲- امن و فاقد جنگ و آشوب

Ting' -1 **تینغ**

→ تینگ: ~ییر (زمین بایر)

Ting' -2 **تینغ**

صو. صدایی که از برخورد چیزی به تار ساز زهی، بویژه سیمی پدید می‌آید؛ تینگ

Ting'illatmoq **تینغیلختماق**

(مص.مت.) نواختن؛ به صدا در آوردن ساز زهی

Ting'ir-ting'ir **تینغیر تینغیر**

→ تینغ تینغ

Ting'-ting' **تینغ تینغ**

→ تینغ (تکرار)

Tip **تیپ**

(ا.) ۱- تیپ ۲- گروهی از افراد یا اشیا یا اشیا با نشانه‌ها یا ویژگیهای مشترک که با آن گروه یا رده‌ی جداگانه‌ای را تشکیل دهند ۳- شخص یا چیزی که دارای ویژگیهای یک گروه یا رده باشد ۴- نمونه؛ نوع؛ جنس ۵- شخصی که دارای ویژگی سلبی خاص است: یاقیمسیز (~تیپ ناخوشایند)

Tipik **تیپیک**

(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به تیپ ۲- دارای تیپ یا ویژگی خاص

Tipiklashmoq **تیپیک لشماق**

(مص.ل.) ۱- دارای تیپ معینی شدن ۲- (ادبیات) به صورت تیپ معینی مجسم شدن

Tipiklashtirilmoq **تیپیک لشتیریلماق**

(مص.مج.) تیپیک لشتیرماق

Tipiklashtirmoq **تیپیک لشتیرماق**

(مص.مت.) تیپیک لشماق

Tipiklik **تیپیک لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت تیپیک بودن ۲- یگانگی یا عمومی بودن سیماها در رویدادهای فرعی یا اصلی یک اثر هنری

Tipillamoq **تیپیلخه ماق**

→ تیپیرلماق

Tipirlamoq **تیپیرلماق**

(مص.ل.) ۱- دست و پا زدن برای رهایی از وضع ناگوار یا حفظ جان ۲- (مجاز) سریع و سراسیمه حرکت کردن

Tipirlatmoq **تیپیرلتماق**

(مص.مت.) ۱- → تیپیرلماق ۲- زود زود و به سرعت حرکت دادن: باله آیاق لرینی تیزتیز تیپیرلتیب ییرگه اورردی (بچه پاهایش را با حرکتهای سریع پیهم به زمین می‌زد)

Tipirlattirmoq **تیپیرلتتیرماق**

مص.و(ا.) تیپیرلتماق

Tipirlash **تیپیرلش**

(ا.) عمل دست و پا زدن تند و سریع

Tipirlashmoq **تیپیرلشماق**

(مص.مش.) تیپیرلماق

Tipir-tipir -1 **تیپیر تیپیر**

→ پیتیر پیتیر

Tipir-tipir -2 **تیپیر تیپیر**

صو. صدای گامهای ریز و تند

Tipirchilamoq **تیپیرچی لماق**

(مص.ل.) ۱- → تیپیرلماق ۲- به حالت سراسیمگی و بلاتکلیفی ماندن؛ دست و پای خود را گم کردن ۳- با بی صبری منتظر ماندن

Yuragi tipirchiladi **یوره گی (قلبی) تیپیرچیله دی**

ضربان قلبش زیاد شد؛ قلبش دچار نگرانی شد

Tipirchilanmoq **تیپیرچی لنماق**

→ تیپیرچی لماق

Tipirchilatmoq **تیپیرچی لتماق**

(مص.مت.) تیپیرچی لماق

Tipirchilash **تیپیرچی لش**

(ا.) عمل دست و پا زدن تند و سریع؛ سراسیمگی

Tipirchilashmoq **تیپیرچی لشماق**

(مص.مش.) تیپیرچی لماق

Tipografiya **تیپه گره فیه**

(ا.) چاپخانه؛ مطبعه؛ جایی که در آن ماشینها و وسایل چاپ برای چاپ کردن استقرار یافته باشد

Tipovoy **تیپه وای**

(ا.) ۱- نمونه ۲- کسی یا چیزی که معرفی کننده‌ی چگونگی گروه، دسته یا نوع معینی باشد ۳- آنچه برای ساختن یا به وجود آوردن مجموعه‌ای همانند به کار رود: بوباله اوقوچیلر ایچیده (~این بچه میان همه شاگردان نمونه است)

Tippa **تیپخه**

(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید و مبالغه (برای واژه‌های ابتدا به «ت» و «ط»)

Tippa-tik -1 **تیپخه تیک**

(ص.) راست؛ عمود؛ کاملا راست و عمود: ~اوسگن درخت (درخت راست و عمود رشد کرده)

Tippa-tik -2 **تیپه تیک**

(ق.) بطور راست و مستقیم؛ بطور صریح و آشکار؛ صریحا؛ مستقیما: ~جواب قیترماق (بطور صریح و آشکار پاسخ دادن)

Tipratikan **تیپره تیکن**

(ا.) خارپشت؛ جانور پستاندار از راسته جوندگان، با بدن پوشیده از خارهای باریک و نوک تیز، که بااسانی جدا می‌شود، ولی قابل پرتاب ارادی نیست؛ جوجه تیغی

Tiq **تیق**

صو. صدای نسبتا آهسته‌ای که از برخورد دو چیز پدید می‌آید

~ etgan tovush yo'q **تیق ایتگن تاووش (آواز) یوق**

خاموشی؛ سکوت محض

~ etgan xabar yo'q **تیق ایتگن خبر یوق**

هیچگونه خط و خبری (معمولا از مسافر) نیست

Tiqilinch -1 **تیقیلینچ**

(ا.) ازدحام؛ انبوهی؛ هجوم و فشار: ~ده اونی یوقاتدیم (در ازدحام او را گم کردم)

Tiqilinch -2 **تیقیلینچ**

(ص.) ۱- انبوه؛ مزدحم ۲- فوری؛ با فشار و تندی؛ ویژگی کاری که به سرعت باید انجام یابد: ~ایش (کار فوری)

~ qilmoq **تیقیلینچ قیلماق**

زیر فشار قرار دادن؛ اصرار و جدیت نشان دادن

Tiqilish **تیقیلیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند انبوه شدن ۲- انبوهی؛ ازدحام؛ هجوم و فشار

Tiqilishmoq **تیقیلیشماق**

(مص.مش.) تیقیلماق

Tiqillamoq **تیقیلماق**

→ تیقیرلماق

Tiqillatmoq **تیقیلتماق**

→ تیقیرلتماق

Tiqilmoq **تیقیلماق**

(مص.مج.) ۱- → تیقماق ۲- (مص.ل.) در جایی تنگ یا ژرف فرو رفتن و گیر ماندن ۳- در شرایط ضیق یا زیر فشار زیستن یا کار کردن؛ در زحمت بودن: کیچیک بیر خانه ده تیقیلیب یشر ایدیک (در اتاقی خرد به زحمت بسر می‌بردیم) ۴- انبوه شدن؛ سر به سر انباشته شدن: مگزین ده کتابلر تیقیلیب یاتیبدی (در مغازه کتابها انباشته شده است) ۵- داخل شدن به صحبت یا کار دیگران؛ مداخله کردن: بو ایشگه سین تیقیلمه (تو به این کار مداخله مکن) ۶- بند شدن چیزی در راه گلو: تاماغی گه نان تیقیلدی (نان در گلویش گیر کرد)

Nafasi og‘ziga tiqildi

نفسی آغزی (بوغزی) گه تیقیلدی

۱-عمل تنفس برایش مشکل شد ۲- از اثر هیجان صدا در گلویش گره خورد ونتوانست حرف بزند ۳- سرآسیمه شد؛ عجله و شتاب کرد

So‘zi bo'g'ziga tiqildi

سوزی بوغزی (تاماغی) گه تیقیلدی

سخنی را که می خواست بگوید، گفته نتوانست بگوید

Upkasi og‘ziga tiqildi

اوپکه سی آغزیگه تیقیلدی

← نفسی آغزیگه تیقیلدی

Tiqiltirmoq **تیقیلتیرماق**

مص.و(ا.) مج. تیقیلماق

Tiqin -1 **تیقین**

(ا.) سربند بطری یا ظرف دیگر که معمولا از چوب پنبه، رابر و... بسازند

Tiqin -2 **تیقین**

(ص.)۱- ← تیقیلینچ ۲-؛ متراکم؛ پر شده با فشار

Tiqinlamoq **تیقین لماق**

(مص.مت.) بستن دهان ظرفی با سربند

Tiqinlatmoq **تیقین لتماق**

(مص.مت.) تیقین لماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tiqinlik -1 **تیقینلیک**

(ا.) آنچه مناسب برای ساختن سربند ظرفها باشد

Tiqinlik -2 **تیقینلیک**

وضع یا حالت فشرده بودن؛ فشردگی؛ تراکم

Tiqinchoq -1 **تیقینچاق**

(ا.) سربند ظرف

Tiqinchoq -2 **تیقینچاق**

(ص.)۱- صفت چیزی که فشرده یا متراکم شده بتواند؛ قابل فشرده شدن ۲- دارای ویژگی فرو رفتن یا داخل شدن در چیزی

Tiqirlamoq **تیقیرلماق**

(مص.لا.) صدای «تیقیر تیقیر» پدید آمدن

Tiqir-tiqir **تیقیر تیقیر**

صو. صدای پیاپی «تیقیر»

Tiqish **تیقیش**

(ا.) ۱- عمل داخل کردن چیزی در چیز دیگر ۲- (مجاز) عمل شامل کردن کسی

Tiqishmoq **تیقیشماق**

(مص.مت.) تیقماق

Tiqishtirilmoq **تیقیشتیریلماق**

(مص.مج.) تیقیشتیرماق

Tiqishtirishmoq **تیقیشتیریشماق**

(مص.مش.) تیقیشتیرماق

Tiqishtirmoq **تیقیشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- چیزی را با نیروی یا فشار در ظرفی کوچکتر گنجاندن ۲- (گف.)، (مجاز) کسی را در اداره یا مؤسسه‌ی تحصیلی با اعمال زور یا نفوذ شامل کردن: او اوغلینی اونیورستیتده تیقیشتیردی (او پسرش را با اعمال نفوذ در دانشگاه شامل کرد)

Tiqmachoq **تیقمه چاق**

(ا.) ۱- کیسه یا جوالی که با چیزی قابل فشردنی (مانند پنبه، پشم، ...) با فشار و زور پر شده باشد

Tiqmachoqday **تیقمه چاقده ی**

(ص.) فربه؛ گوشتالو | ~بیلک لر (بازوهای گوشتالو)

Tiqmoq **تیقماق**

(مص.مت.) ۱- چیزی را در ظرفی یا جایی داخل کردن یا گذاشتن: پیچاقنی قینی گه (~کارد را در غلافش گذاشتن) ۲- چیز نوک تیزی را در چیز دیگر با زور و فشار فرو بردن؛ خلاندن ۳- (گف.)، (مجاز) با اعمال زور یا نفوذ کسی را شامل مؤسسه یا جایی کردن (معمولا به خاطر تحصیل یا کار) ۴- (گف.) کسی را با زور داخل جایی یا چیزی کردن: یاتاقخانه باشلیغی خانه میزده بیشینچی کیشی نی هم تیقیب قویدی (مدیر خوابگاه پنجمین نفر را هم بزور در اتاق ما جاداد)

Tiq-tiq **تیق تیق**

صو. پدید آمدن پیاپی صدای «تیق»

Tiqtirmoq **تیقتیرماق**

(مص.مت.) تیقماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tir -1 **تیر**

(ا.) ۱- تیر ۲- گلوله‌ی سلاح گرم ۳- میله‌ی چوبی باریک نوک تیز که به‌وسیله‌ی کمان پرتاب می‌شود

~i kamon **تیر کمان**

تیر و کمان

Tir -2 **تیر**

(ا.) جای تمرین تیر اندازی

Tiragich **تیره گیچ**

(ا.) آنچه به آن اتکا کنند: چالگه قولیده گی بیل ~بولدی (بیل برای پیرمرد وسیله‌ی اتکا شد)

Tiraj **تیره ژ**

[= تیراژ] (ا.) ۱- تیراژ ۲- تعداد نسخه‌های یک متن چاپی ۳- تیراژ بخت آزمایی

Tirajli **تیره ژلی**

(ص.) دارای تیراژ معین

Tirak **تیره ک**

(ا.) ۱- تیرک: تیر چوبی یا فلزی که برای پیشگیری از فرو ریختن دیوار به طور اریب در زیر آن قرار می دهند ۲- (مجاز) حامی؛ پشتیبان؛ مددگار

Tiralmoq **تیره ل ماق**

(مص.مج.) ۱- ← تیره ماق ۲- تکیه شدن: اتکا شدن ۳- به همدیگر رسیدن یا پیوند شدن؛ به یکدیگر در تماس شدن: ایکله یول بیر قیشلاقده باریب تیرلسگن (هر دو راه به یک ده متصل شده است)

Tiralib yotibdi **تیره لیب یاتیبدی**

(گف.) بسیار انباشته است؛ بسیار زیاد

Tiramoq **تیره ماق**

(مص.مت.) ۱- چیزی، بویژه تیری را به شکل شمع گذاشتن: تیرک گذاشتن ۲- چیزی را به چیز دیگر تکیه یا تماس دادن: بیل نی دیوارگه (~بیل را به دیوار تکیه دادن)

Tirandoz **تیرانداز**

(ا.) ۱- تیرانداز ۲- کسی که کارش پرتاب تیر است ۳- کسی که در پرتاب تیر مهارت دارد

Tirandozlik **تیراندازلیک**

(ا.) تیراندازی؛ پرتاب تیر

Tiranmoq **تیره ن ماق**

(مص.لا.) تیره ماق

Tiraqaylamoq **تیره قه ی لماق**

(مص.لا.) گریختن؛ فرار کردن

Tiraqaylatmoq **تیره قه ی لتماق**

(مص.مت.) تیره قه ی لماق

Tiraqaylatib quvmoq

تیره قه ی لتیب قووماق

شخص یا چهارپایی را پیشاپیش خود فراری دادن

Tirashmoq **تیره شماق**

(مص.مش.) تیره ماق

Tirband **تیربند**

(ص.) پر؛ کاملا پر؛ فاقد جای اضافی برای چیز دیگر؛ (اف.) تکک بند

Tira **تیره**

(ا.) تیره: خط تیره؛ خط افقی کوچکی به شکل «-» که میان دو واژه، دو عدد یا برای جدا کردن بخشی از جمله به کار می‌رود؛ (اف و دری) خط دزش، دش

Tirgak **تیرگک**

← تیره ک

Tirgizmoq **تیرگیزماق**

← تیریلتیرماق

Tirgov **تیرگاو**

(ا.) تیر؛ تیرک؛ شمع

Tirgovuch **تیرگاوچ**

(ا.) تیرک؛ شمع

Tirgovuchlamoq **تیرگاوچ لماق**

(مص.مت.) برای پیشگیری از فرو ریختن چیزی تیرک یا شمع گذاشتن

Tirjayishmoq **تیرجه ییشماق**

(مص.مش.) تیرجه ی ماق

Tirjaymoq **تیرجه ی ماق**

(مص.لا.) خنده‌ی کوتاهی که تنها موجب حرکت لبها و نمایان شدن دندانها شود؛ لبخند زدن؛ تبسم کردن

Tirjaytirmoq **تیرجه ی تیرماق**

(مص.مت.) تیرجه ی ماق

Tirjiq -1 **تیرجیق**

(ص.)۱- متبسم؛ دارای لبخند؛ خندان

Tirjiq -2 **تیرجیق**

(ص.) بسیار لاغر؛ فاقد ضخامت مناسب

Tirik **تیریک**

(ص.) ۱- زنده ۲- دارای زندگی ۳- دارای حرکت یا فعالیت ۴- دارای نشاط و شادابی ۵- دارای توانایی برای تلقین احساس حرکت، فعالیت یا نشاط ۶- (مجاز) صفت آنچه (مانند نخود، ماش، ...) که خوب پخته و نرم نشده باشد: آوقته گی نوخت ~قالیبدی (نخود غذا خام مانده است)

~ yetim **تیریک یتیم**

بچه ای که با وجود داشتن پدر و مادر بنابر علتی از آغوش و سرپرستی آنان جدا مانده باشد

~ vazn **تیریک وزن**

وزن حیوانات و طیور در حالت زنده بودنشان

Ko‘z tirigida **کوز تیریگیده**

هنگام زنده بودن چشم؛ (مجاز) در هنگام حیات

Tiriklay(in) **تیریک له یین**

(ق.) بطور زنده؛ زنده‌زنده: بیر نیچه کیشی ~لاوده

کوییدیلر (چندنفر زنده‌زنده در آتش سوخته‌اند)

تیریک لیگیچه **Tirikligicha**

← تیریک له یین

تیریکلیک **Tiriklik**

(ا.) ۱- زندگی ۲- ویژگی موجود زنده که آن را از اشیای بی جان متمایز می‌کند و با سوخت و ساز، رشد و نمو، تکثیر و پاسخ به محرکها مشخص می‌شود ۳- جنبه ای از فعالیت یا گذران شخص: شخصی (~زندگی شخصی) ۴- وسیله و امکانهایی که برای زنده ماندن یا آسایش و رونق آن لازم است: یکه آیلیک بیلن ~قیین (تنها با ماهیانه زندگی کردن مشکل است) ۵- اثاث خانه، مال، ملک و دارایی: بار تیریکلیگیم، بیراوی و اسباب انجامی (تمام زندگیم یک خانه و اثاث آن است) ۶- زندگینامه: البیرونی تیریکلیگی حقیده بیر مقاله اوقیدیم (مقاله ای در باره‌ی زندگی البیرونی خواندم) ۷- (گف.) روزگار ۸- زندگانی

تیریک تاوان **Tiriktovon**

(ا.) کسی که بار حیات و مماتش بالای دیگری باشد

تیریک چیلیک **Tirikchilik**

(ا.) ۱- زندگانی ۲- عمل یا فرایند زندگی کردن ۳- دوران زندگی

تیریک چیلیک تیبرتماق **~ tebratmoq**

روزگار گذراندن؛ زندگانی کردن

تیریلماق **Tirillamoq**

(مص.لا.) پی در پی یا به صورت گسسته صدای «تیر تیر» پدید آمدن

تیریلتماق **Tirillatmoq**

(مص.مت.) تیریلخماق

تیریلماق **Tirilmoq**

(مص.لا.) ۱- زنده شدن ۲- جان یافتن؛ به زندگی باز گردانده شدن ۳- از تنگدستی و فقر بیرون شدن ۴- (مجاز) به کار سامان یا رونق داده شدن: سودا ایشلریم انچه تیریلیب قالدی (کار تجارتم خیلی سامان و رونق یافت) ۵- دو باره شاداب و شکفته شدن: سولگن گللر قیته دن تیریلدی (گلهای پژمرده شده دو باره شاداب شد)

تیریلتیرماق **Tiriltirmoq**

(مص.مت.) تیریلسماق

تیریلستماق **Tiriltmoq**

(کم)، ← تیریلتیرماق

تیرینکه **Tirinka**

(ا.) تریکو؛ پارچه‌ی کشباف از الیاف تابیده‌ی یک لا (ابریشمی، پشمی، نخی و الیاف مصنوعی)

تیریق **Tiriq**

صو. صدای آهسته ای که از برخورد دو چیز سخت پدید آید

تیریق لماق **Tiriqlamoq**

(مص.لا.) پدید آمدن صدای آهسته‌ی «تیریق» از اثر به هم خوردن چیزهای سخت به همدیگر

تیریق لتماق **Tiriqlatmoq**

(مص.مت.) تیریق لماق

تیریقتیرماق **Tiriqtirmoq**

مص.و(ا.) شخص یا چهارپایی را پیشاپیش خود به رفتن واداشتن

تیریش **Tirish -1**

(ا.) چین و چروک سطح چیزی، بویژه پوست بدن انسان: ناتینچ یوزیده جیلمه ییش ایمس، ~پیدا بولدی (در سیمای ناآرامش به عوض لبخند، چین و چروک پیدا شد)

تیریش **Tirish -2**

(ص.) چروکیده؛ دارای چروک: کمپیر ~قوللری بیلن کتابنی اوزتدی (پیره زن با دستان چروکیده‌اش کتاب را به من پیش کرد)

Tirishib-tirmashmoq

تیریشیب تیرمشماق

(مص.مت.) با پشتکار و تلاش جدی به کاری پرداختن

تیریشیلسماق **Tirishilmoq**

(مص.مج.) تیریشماق

تیریشیق **Tirishiq -1**

(ا.) سطحی که دارای چین و چروک است: یوز ~لری (چین و چروکهای روی)

تیریشیق **Tirishiq -2**

(ص.) دارای چین و چروک؛ پر از چین و چروک؛ چروکیده: ~تیری (پوست چروکیده)

تیریشماق **Tirishmoq**

(مص.لا.) ۱- با چین و چروک پوشیده شدن: غضبدن یوزی تیریشدی (از خشم در رویش چین ظاهر شد) ۲- حس شدن درد شدید و سوزناک در بدن: مین تیریشیب کیته یاپمن (من احساس درد شدید می‌کنم) ۳- با پیگیری و تلاش به کار یا فعالیتی مشغول شدن: تیریشگن تاغدن آشر (ضر) (شخص پرتلاش و با عزم به تمام دشواریها فایق می‌آید)

تیریشقاق **Tirishqoq**

(ص.) باپشتکار؛ جدی؛ پیگیر؛ پرتلاش: ~ییگیت (جوان پرتلاش و پیگیر)

تیریشقاقلیک **Tirishqoqlik**

(ا.) وضع یا کیفیت پیگیر و پرتلاش بودن

تیریشتیرماق **Tirishtirmoq**

(مص.مت.) تیریشماق

تیرکه لیشماق **Tirkalishmoq**

(مص.مش.) تیرکلسماق

تیرکلسمه **Tirkalma**

(ا.) ۱- یدک ۲- واسطه ای که خودش نتواند مستقل حرکت کند و واسطه‌ی دیگری آن را بکشد ۳- وسیله ای که با دستگاه یا ماشین دیگری به کار انداخته می‌شود

تیرکلسماق **Tirkalmoq**

(مص.مج.) تیرکه ماق

تیرکه لووچی **Tirkaluvchi**

← تیرکلسمه

تیرکمه **Tirkama**

← تیرکلسمه

تیرکمه لی **Tirkamali**

(ص.) دارای اسباب یا وسیله‌های یدکی

تیرکه ماق **Tirkamoq**

(مص.مت.) ۱- چیز یدکی را به دستگاه یا ماشینی وصل کردن ۲- علاوه کردن؛ پیوست کردن ۳- تکیه دادن: اتکا دادن

تیرکتماق **Tirkatmoq**

(مص.مت.) تیرکه ماق (به وسیله‌ی کسی)

تیرکش **Tirkash -1**

(ا.) عمل یا فرایند بستن اسباب یدکی به دستگاه یا واسطه‌ای

تیرکش **Tirkash -2**

(گف.)، ← تیرکیش

تیرکشماق **Tirkashmoq**

(مص.مش.) تیرکه ماق

تیرکشتیرماق **Tirkashtirmoq**

(مص.مت.) تیرکشماق

تیرکیش **Tirkish**

(ا.) ۱- اسبابی است از پوست، چرم یا پارچه کلفت به شکل قوسی یا بیضی با محتوی نرم، که آن را بالای زین اسب نهند و بازوهای گاری، درشکه و... را محکم کنند ۲- اسبابی از پوست جاندار (معمولا گاو یا بز) به شکل حلقه که با آن گاو آهن را به یوغ اتصال دهند

تیرکاو **Tirkov**

(ا.) ۱- یدکی ۲- اسباب یا قطعه‌ی اضافی ۳- ← تیرکلسمه ۴- آنچه بتوان چیزی را به آن اتکا داد

تیرمه لماق **Tirmalamoq**

(گف.)، ← تیمده لماق

تیرمه لنماق **Tirmalanmoq**

(گف.)، ← تیمده لنماق

تیرمه ماله **Tirmamola**

(ا.) شن کش؛ ابزاری شبیه چنگال بسیار بزرگ برای هموار کردن زمین کشاورزی

تیرمشماق **Tirmashmoq**

(مص.لا.) ۱- به بالا خزیدن: درختگه تیرمه شیب چیقماق (به بالای درخت خزیدن) ۲- چسبیدن: موشوک آیاغیم گه تیرمشدی (گربه به پایم چسبید)

تیرمیزک **Tirmizak**

(ص.) ۱- شیطان؛ پرجنب و جوش؛ بازیگوش: ~باله (بچه‌ی شیطان) ۲- آتشپاره؛ چابک؛ زیرک

تیرنلماق **Tirnalmoq**

(مص.مج.) تیرنه ماق

تیرنمه **Tirnama**

(ص.) (موسیقی) ویژگی سازی که با نوک انگشتان دست یا زخمه نواخته شود

تیرنه ماق **Tirnamoq**

(مص.مت.) خاریدن؛ پنجه، ناخن یا وسیله‌ی نوک تیزی را بر پوست بدن کشیدن

Yuragini ~

یوره گی (دلی، کونگلی) نی تیرنه ماق

قلبش را آزردن یا دچار نگرانی یا ناراحتی کردن

تیرنشماق **Tirnashmoq**

(مص.مش.) تیرنه ماق

تیرناق **Tirnoq**

(ا.) ۱- ناخن ۲- صفحه‌ی شاخی محافظ انتهای بالایی انگشت پا یا دست انسان و بیشتر جانوران مهره دار ۳- (گف.) سم چهارپایان ۴- (مجاز) فرزند (بیر ~قه زار (در آرزوی یک فرزند) ۵- (مجاز) وسیله‌ی فلزی نوک تیزی که هنگام صعود بر چیزهایی مانند تیر در ته کفشها نصب کنند ۶- گیومه

~dan kir izlamoq

تیرناق (آره سی) دن کیر ایزله ماق

(مجاز)برای متهم ساختن یا گنهکار ساختن کسی بهانه یا دلیل جستن

Tirnog'ini o'stirmaydi **تیرناغینی اوستیرمه ی دی**
(مجاز)مانع کار و زندگیش می‌شود

Tirnoqday **تیرناقده ی**
(ص.)۱- بسیار خرد؛ ریز ۲- اندک؛ کم

Tirnoqlamoq **تیرناق لماق**
(مص.مت.)۱- با نوک ناخن خط یا شیاری در یک سطح پدید آوردن ۲- (مجاز) زخم کهنه را تازه کردن

Tirnoqcha -1 **تیرناقچه**
(ا.) ناخن کوچک

Tirnoqcha -2 **تیرناقچه**
(ق.) کم؛ در کمیتی کوچکتر: او ~هم یاردم بیرمه دی (او یک ذره هم کمک نکرد)

Tirog'lik **تیراغلیک**
(ص.) تکیه داده شده؛ اتکا داده شده: دیوارگه ~نروان (نردبان تکیه داده شده به دیوار)

Tirqiramoq **تیرقیره ماق**
(مص.ل.)۱- هر طرف پراکنده شدن ۲- به شدت بیرون جهیدن و هرسو پرت و پلا شدن؛ منتشر شدن: زخمدن قان تیرقیره ب چیقدی (خون به شدت از زخم به بیرون جهید)

Tirqiratmoq **تیرقیره تماق**
(مص.مت.) تیرقیره ماق

Tirqirash **تیرقیره ش**
(ا.) عمل یا فرایند پراکنده شدن؛ جهیدن

Tirqirashmoq **تیرقیره شماق**
(مص.ل.) بیش از پیش پراکنده شدن یا جهیدن

Tirqish **تیرقیش**
(ا.)۱- فاصله‌ی اندک میان دو تخته، دو لنگه‌ی در و مانند آنها که بهم نچسبیده باشند ۲- شکاف؛ سوراخ باریک

Tirr **تیر**
صو. صدایی که از پاره شدن یا دریده شدن پارچه، کاغذ و مانند آن پدید می‌آید

Tirrak **تیره ک**
(گف.). ← تره ک

~dek qotmoq **تیره ک دیک قاتماق**
(مجاز)۱- به خواب سنگین رفتن ۲- ثابت و بی حرکت ماندن

Tirrancha **تیرنچه**
← تیرمیزک؛ (اف.) تیرخانچه

Tirraqi **تیره قی**
(ص.)۱- اسهال شدید ۲- لاغر؛ نیم جان ۳- (مجاز) احمق؛ ناشایست؛ زشت: ~ دم (آدم احمق)

Tirraqilamoq **تیره قی لماق**
(مص.مت.) (گف.) با عمل یا فرایند اسهال همه جا را آلوده کردن

Tirriq **تیرخیق**
(ص.)۱- دغل؛ نادرست؛ فریبکار؛ دغلکار؛ دغلباز: ~ اویینچی (بازیکن دغل) ۲- (اف.) صفت آنکه اسهال است: ~ باله (بچه‌ی اسهال) (افزون بر معنای بالا)

Ta'bi ~ **طعبی تیریق**
[= طبعی] (مجاز)۱- طبعش خراب و گرفته است ۲- آزرده؛ خفه

Tirriqlik **تیریق لیک**
(ا.)۱- عمل آدم دغل؛ دغلبازی؛ نادرستی؛ فریبکاری ۲- اسهال

Tirs **تیرس**
(صو.) صدایی که از سوختن چوب، بویژه بالا شدن اخگر پدید می‌آید؛ چیرس

Tirsak -1 **تیرسک**
(ا.)۱- آرنج ۲- محل پیوند بازو و ساعد از طرف بیرون؛ مرفق ۳- بخش یا محل خمیدگی چیزی؛ پیچ: توربه نینگ تیرسگی (محل خمیدگی لوله)

Tirsakni tishlab bo'lmas **تیرسک نی تیشلب بولمس (ضر)**
(مجاز)۱- چیزی که دیده شود، ولی به دست نیاید ۲- آرزوی محال و دست نیافتنی

Tirsak -2 **تیرسک**
(ا.) (پزشکی) برآمدگی ویروس شبیه به زگیل که در زبان پیدا شود

Tirsaklamoq **تیرسک لماق**
(مص.ل.)۱- به آرنج تکیه کردن ۲- با آرنج حرکت یا عملی را انجام دادن

Tirsillama **تیرسیلمه**
(ص.) چاق؛ فربه؛ چاقالو: ~قیز (دختر چاقالو)

Tirsillamoq -1 **تیرسلماق**
(مص.ل.)۱- بسیار چاق شدن ۲- (مجاز) بسیار پرتوان و نیرومند شدن

Tirsillamoq -2 **تیرسیلماق**

(مص.ل.) صدای «تیرس» پدید آمدن

Tirsillatmoq **تیرسیلتماق**
(مص.مت.) تیرسیلماق۱

Tirs-tirs **تیرس تیرس**
(صو.) تکرار صدای «تیرس»؛ (اف.) چیرس چیرس

Tirtaymoq **تیرته ی ماق**
(مص.ل.) اخمو و گرفته شدن؛ سگرمه‌ها توی هم رفتن

Tirtiq **تیرتیق**
(ا.) محل زخم؛ درز

Tir-tir -1 **تیرتیر**
(ا.) (اف، ف م) نوعی بازی کودکانه با گوی‌های شیشه ای کوچک که در آن هر بازیکن با گویچه‌های خود مال همبازی خود را هدف می‌گیرد و در صورت اصابت برنده شمرده می‌شود و (معمولا) گویچه‌ی بازنده به بازیکن برنده تعلق می‌گیرد

Tir-tir -2 **تیرتیر**
← تیر (تکرار)

Tirtishmoq **تیرتیشماق**
(مص.ل.) کشیده شدن: کستیومینگیز تارلیگی اوچون ایلکه سی تیرته ییب تورگن (شانه‌ی کت شما به علت تنگی کشیده شده است)

Tirg'anishmoq **تیرغه نیشماق**
(مص.مش.) تیرغنماق

Tirg'anmoq **تیرغنماق**
← سیرغنماق

Tirg'anchiq **تیرغنچیق**
← سیرغنچیق

Tis **تیس**
(ح.) واژه‌ای برای عقب راندن اسب

Tisarilishmoq **تیسه ریلیشماق**
(مص.مش.) تیسه ریلماق

Tisarilmoq **تیسه ریلماق**
(مص.مج.)۱- ← تیسرماق ۲- (مجاز) عقب نشستن از هدف، اندیشه، راه و قصد

Tisarmoq **تیسرماق**
(مص.مت.)۱- به عقب حرکت دادن: چاو انداز آتنی تیسردی (سوارکار اسب را به عقب حرکت داد)

Tisartmoq **تیسرتماق**
(مص.و)(ا.) وادار به عقب نشینی کردن

Tiski **تیسکی**
(ا.) منگنه؛ اسباب یا ماشینی برای شکل دادن، بریدن، قالبگیری کردن یا فشردن مواد یا اجزای جسمی به یکدیگر

Tislamoq **تیس لماق**
(مص.مت.)۱- با پشت حرکت کردن؛ عقب عقب رفتن ۲- به عقب حرکت دادن: مشینه نی ~ (ماشین را به عقب حرکت دادن)

Tislanmoq **تیس لنماق**
(مص.ل.) تیس لماق

Tislantirmoq **تیس لنتیرماق**
(مص.و)(ا.) تیسلماق

Tislatmoq **تیسلتماق**
(مص.مت.) تیس لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tiss **تیخ**
(صو.)۱- هیس؛ خاموش! ساکت! بی صدا! ۲- واژه‌ای برای دعوت به یواش حرف زدن

Titan -1 **تیتن**
(ا.) سماور بزرگ؛ ظرفی بزرگ برای جوشاندن آب

Titan -2 **تیتن**
[= تیتان] (ا.) (شیمی) تیتان؛ تیتانیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۲ و وزن اتمی ۴۷/۸۸، به رنگ خاکستری نقره‌ای، نرم، چکشخوار و سبک که به صورت ترکیب وجود دارد و در تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود

Titilamoq **تیتیلماق**
(مص.مج.) تیتماق

Titiltirmoq **تیتیلتیرماق**
(مص.و)(ا.) تیتیلماق

Titinmoq **تیتینماق**
(مص.ل.) تیتماق

Titiq -1 **تیتیق**
(ا.)۱- آنچه به حالت پخش و پلا و پراکنده باشد ۲- جایی که در آن همه چیزها در حالت پخش و پلا انداخته شده باشد ۳- (مجاز) تار و مار؛ وضع یا حالت ویران و خراب؛ تیتیغ

Titig'ini chiqarmoq **تیتیغی نی چیقرماق**
۱- خراب کردن؛ بهم ریختن ۲- (مجاز) تار و مار کردن؛ از کار کشیدن

Titiq -2 **تیتیق**
(ص.)۱- پراکنده ۲- پاشان ۳- پخش و پلا ۴- خراب؛

ویران؛ بهم ریخته

Titish تیتیش
(ا.) عمل پراکندن؛ به هم ریختن یا خراب کردن

Titishmoq تیتیشماق
(مص.مش.) تیتماق: تاووقلر سامانی تیتیشدیلر (مرغها کاه را پراکنده کردند)

Titkilamoq تیتکی لماق
(مص.مت.) بخاطر یافتن چیزی جایی را جستجو و اشیای آن را پخش و پلا کردن

Titkilanmoq تیتکی لنماق
(مص.مج.) تیتکی لماق

Titkilatmoq تیتکی لتماق
(مص.مت.) تیتکی لماق (به وسیله‌ی کسی)

Titkilattirmoq تیتکی لتتیرماق
(مص.و.)(ا.) تیتکی لتماق

Titkilash تیتکی لش
(ا.) عمل یا فرایند پخش و پلا کردن به خاطر جستجوی چیزی

Titkilashmoq تیتکی لشماق
(مص.مش.) تیتکی لماق

Titmoq تیتماق
(مص.مت.) ۱- پراکنده کردن؛ پخش و پلا کردن ۲- پاشیدن ۳- زیر و رو کردن ۴- (گف.) پاره پاره یا قطعه قطعه کردن

O‘tni ~ اوت (آلاو) نی تیتماق
بخاطر تند شدن آتش آن را با چیزی زیر و رو کردن

Tit-pit تیت پیت
(ص.) پراکنده؛ پخش و پلا؛ تیت و پیت

~ bo‘lmoq تیت پیت بولماق
پخش و پلا شدن

~ini chiqarmoq تیت پیتینی چیقرماق
۱- تنبیه یا گوشمالی دادن ۲- (مجاز) همه جانبه جایی یا چیزی را از نظر گذراندن و جستجو کردن

~ qilmoq تیت پیت قیلماق
۱- زیر و رو کردن ۲- (مجاز) همه جانبه بررسی و جستجو کردن

Titrak تیتره ک
(کم)، ← تیتراق

Titramoq تیتره ماق
(مص.ل.) ۱- لرزیدن ۲- در جای خود به طور غیرارادی و پیاپی تکان خوردن ۳- (مجاز) ترسیدن

Titratma تیترتمه
(ا.) (پزشکی) مالاریا؛ ← بیزگک

Titratmoq تیتره تماق
(مص.مت.) ۱- لرزاندن ۲- به لرزه در آوردن ۳- (مجاز) سست و بی ثبات کردن ۴- (مجاز) ترساندن

Titrash تیتره ش
(ا.) لرزش؛ عمل یا فرایند لرزیدن

Titrashmoq تیتره شماق
(مص.مش.) تیتره ماق

Titroq تیتراق
(ص.) ۱- لرزان ۲- دارای لرزش ۳- سست و ناپایدار ~تیرکلسمه (تیرک سست و ناپایدار)

Tittirmoq تیتتیرماق
(مص.مت.) تیتماق (به وسیله‌ی کسی)

Titul تیتول
(ا.) صفحه‌ی نخست کتاب پس از جلد که در آن مشخصات کتاب مانند نام، نام مؤلف، نویسنده یا مترجم؛ سال و جای نشر، بنگاه نشرکننده، ... نوشته شده است؛ شناسنامه‌ی کتاب

Tivit تیویت
(ا.) پشم نرم و باریک جانوران

Tixir تیخیر
(ص.) ۱- حرف ناشنو؛ یکدنده ۲- جدی؛ قاطع

Tixirlanmoq تیخیرلنماق
(مص.ل.) ۱- حرف ناشنو و یکدنده شدن ۲- جدی شدن

Tixirlik تیخیرلیک
(ا.) وضع یا کیفیت یکدنده بودن؛ یکدنگی ۲- جدیت

Tiyilmoq تییلماق
(مص.مج.) تییماق

Tili tiyildi تیلی (آغزی) تییلدی
از حرف زدن بازماند

Tiyin -1 تیین
(ا.) اجزای واحد پول جمهوری ازبکستان که ۱۰۰ تیین برابر با یک صجوم است

Bir ~ga qimmat بیر تیین گه قیمت
بی ارزش؛ بی اهمیت

Tiyin -2 تیین
← آلمه خان ۲

Tiyinli تیین لی
(ص.) دارای ارزش به تیین

Tiyinlik تیین لیک
(ا.) آنچه دارای بهایی به تیین باشد

Tiyinmoq تیینماق
(مص.ل.) تییماق

Tiyiq -1 تییق
(ا.) منع؛ جلوگیری

Tiyiq -2 تییق
(ص.) خوددار؛ خویشتن دار: ~دم (آدم خوددار)

Nafsi ~ نفسی تییق
حاکم برنفس؛ فاقد خواهشات نفسانی

Tili ~ تیلی تییق
زبانش بسته است؛ باز داشته شده از حرف زدن

Tiynat طینت
(ا.) طینت؛ سرشت؛ ماهیت ذاتی و ساختار بنیادی یک شخص؛ طبیعت؛ گوهر؛ جوهر

Tiymoq تییماق
(مص.مت.) ۱- از عمل یا رفتاری باز داشتن؛ جلوگیری کردن: کوز یاشینی ~ (از ریزش اشک جلوگیری کردن) ۲- زیر فرمان آوردن؛ زیر کنترل یا اداره‌ی خود در آوردن: باله لرنی تییب توریش کیره ک (بچه‌ها را زیر کنترل باید داشت)

Og‘zini ~ آغزی (تیلی) نی تییماق
۱- از حرف زدن خودداری کردن ۲- (مجاز) خودداری از افشای راز یا موضوعی

Qadamini ~ قدمینی تییماق
از رفتن به جایی خودداری کردن

Tiyra تیره
(ص.) ۱- تیره ۲- بسیار تاریک ۳- سیاه: ~بولوتلر (ابرهای تیره) ۴- دارای کیفیت ناخوشایند و آزاردهنده ~روزگار (روزگار تیره)

Tiyrak -1 تییره ک
(ص.) ۱- بی قرار؛ ناشکیبا؛ ناآرام: ~ باله (بچه‌ی بی قرار) ۲- پرتحرک

Tiyrak -2 تییره ک
(ص.) هوشیار؛ زیرک: ~یگیت (جوان زیرک)

Tiyraklanmoq تییره ک لنماق
(مص.ل.) ۱- هوشیار و زیرک شدن ۲- پرتحرک و پرتوان شدن

Tiyraklashmoq تییره ک لشماق
(مص.ل.) ۱- بیش از پیش هوشیار و زیرک شدن ۲- هرچه بیشتر پرتحرک یا پرتوان شدن

Tiyraklik تییره ک لیک
(ا.) هوشیاری؛ زیرکی ۲- وضع یا کیفیت پرتحرک یا پرتوان بودن؛ توانایی

Tiyralik تیره لیک
(ا.) ۱- تیرگی ۲- وضع یا کیفیت تیره بودن ۳- تاریکی

Tiyg‘onmoq تییغانماق
(مص.ل.) (گف.) لخشیدن؛ لغزیدن: آیاغیم تییغه نیب کیتدی (پایم لخشید)

Tiyg‘onoq تییغاناق
(ص.) (گف.) لغزان؛ سر؛ لغزنده

Tiyg‘onchiq تییغانچیق
← تییغاناق

Tiyg‘onchoq تییغانچاق
← تییغاناق

Tiz -1 تز
← تزه

~ cho‘kib o‘tirmoq تز چوکیب اوتیرماق
← تز چوکماق

~ cho‘kmoq تز چوکماق
۱- برانو بر زمین نشستن ۲- (مجاز) در برابر کسی تعظیم کردن ۳- در برابر کسی تسلیم یا تابع اراده‌ی او شدن

Tiz -2 تز
ف. (امر) تزماق (مهره به رشته کشیدن؛ مهره به رشته بکش)

Tizalamoq تزه لماق
(مص.مت.) ۱- با زانو چیزی یا کسی را فشار دادن ۲- چیزی را با فشار زانو فشردن و جا کردن ۳- زانو زدن؛ زانو بر زمین گذاشتن و نشستن

Tizdirmoq تزدیرماق
(مص.مت.) تزماق (به وسیله‌ی کسی)

Tizgin تیزگین
(ا.) ۱- تسمه یا ریسمانی که برای بستن یا کنترل جانورانی مانند اسب، شتر، خر، ... به کار می برند ۲- (گف.) جلو؛ لگام؛ افسار ۳- (مجاز) وسیله‌ی اداره و کنترل: آدم نینگ ~ی عقل (مثل) (عقل انسان اداره‌ی کننده‌ی اوست)

Tizginlamoq **تیزگین لماق**
(مص.مت.)۱- بر جانوران سواری لگام زدن یا بستن ۲- برای حرکت یا توقف حیوان سواری لگام زدن یا کشیدن ۳- (مجاز) زیر اداره یا اطاعت خود در آوردن

Tizginlanmoq **تیزگین لنماق**
(مص.مج.) تیزگین لماق

Tizginli **تیزگین لی**
(ص.)۱- دارای افسار ۲- (مجاز) مطیع؛ تسلیم

Tizginsiz **تیزگین سیز**
(ص.)۱- فاقد لگام ۲- افسار گسیخته ۳- (مجاز) ویژگی آنکه زیر اداره‌ی کسی نیست؛ آزاد؛ رها

Tizillamoq **تزیله ماق**
(مص.لا.) بیرون شدن مایع از سوراخ خرد با سرعت و فشار زیاد: ایگنه سنچیگن ییردن قان تزیلخب چیقدی (از جایی که سوزن فرورفته بود، خون با شدت بیرون شد)

Tizilmoq **تیزیلماق**
(مص.مج.)۱- ← تیزماق: عسکرلر صفگه تزیلدیلر (سربازان در صف قطار شدند) ۲-گ) گذشتن چیزی از گلو یا روده با زحمت و فشار زیاد

Ko'zdan yoshi tizildi
کوزدن یاشی تزیلدی
اشک از چشمانش قطار شد

Tizim **تزیم**
(ا.)۱- آنچه به تار، سیم و مانند آن کشیده شده باشد: بیر ~مروری (یک رشته مروارید) ۲- آنچه پهلو به پهلو، در امتداد هم واقع باشند

Tizimgul **تزیم گل**
(ا.) گیاه علفی چند ساله‌ی زینتی از تیره‌ی شاه پسندیان، خودرو، برگهای دندانه دار بیضوی و دراز، گلهای قشنگ برنگهای سفید، قرمز، بنفش، زرد و غیره که کاربرد دارویی دارد

Tizlamoq **تزلماق**
(مص.لا.)۱- زانو بر زمین زدن ۲- (مجاز) به زمین افتادن؛ نشستن

Tizlanmoq **تیزلنماق**
(مص.مج.) تزلماق

Tizma **تزمه**
(ا.)۱- سلسله ۲- گروهی از اشیای پیوسته به یکدیگر؛ رشته: ~تاغلر (سلسله کوهها) ۳- شماری از رویدادهای به هم پیوسته ۴- افرادی از یک خاندان که یکی پس از دیگری به پادشاهی یا حکومت برسند ۵- (تصوف) گروهی از افراد که یکی پس از دیگری رهبری یک گروه یا فرقه را به دست گیرند: درویشلر ~سی (سلسله‌ی دراویش)

Tizmo **تزما**
(ا.) لیفه‌ی شلوار

Tizmoq **تزماق**
(مص.مت.)۱- به رشته کشیدن: تسبیح دانه لرینی ایپگه ~ (دانه‌های تسبیح را به رشته کشیدن) ۲- (گف.) افراد یا اشیایی را پهلو به پهلو در یک امتداد قرار دادن: عسکرلرنی قطار ~ (سربازان را در صف قرار دادن) ۳- چیزی را یکی یکی، به صورت پی در پی به جایی آوردن: او سوزلریده فقط رقملرنی تزیب اوتدی (او در صحبتش فقط ردیفی از ارقام را ذکر کرد)

Tizza **تزه**
(ا.)۱- زانو ۲- مفصلی در پای انسان و چهارپایان میان استخوان ران و ساق پا که شامل این قسمت است ۳- بخشی از پاچه‌ی شلوار که بر روی زانو قرار می‌گیرد

Tizg'imoq **تزغیماق**
(مص.لا.)(گف.) بیرون شدن باریکه‌ی مایع از سوراخ خرد با فشار و سرعت زیاد

Tizg'itmoq **تزغیتماق**
(مص.مت.) تیزغیماق

Tig' **تیغ**
۱- تیغ ۲- ابزار فولادی دارای لبه‌ی برنده (مانند کارد، شمشیر، ...) ۳- لبه‌ی برنده‌ی هر یک از ساختارهای فولادی ۴- (گف.) لوله‌ی سلاحهای گرم مانند تفنگ، توپ و... ۵- (مجاز) اثر ناکی ژرف یک نوشتار یا اثر هنری: تنقید ~ی (اثر شدید نقد)

~dan o'tkazmoq **تیغدن اوتکزماق**
از دم تیغ کشیدن؛ قتل عام کردن

~ ko'tarmoq **تیغ کوترماق**
سلاح بویژه شمشیر به دست گرفتن و آماده‌ی جنگ شدن

~ tekizmoq **تیغ تیکیزماق (اورماق)**
۱- با سلاحی (معمولا تیغدار) بریدن؛ تکه پاره کردن ۲- شمشیر زدن

Quyosh~i **قویاش (کون) تیغی**
(مجاز)۱- شعاع یا نور خورشید ۲- گرمای خورشید

Quyosh ~ urdi **قویاش تیغ اوردی**
خورشید بلند شد؛ خورشید تابید

Tig'a **تیغه**
(ا.)۱- بلندترین نقطه‌ی آسمان نسبت به بیننده؛ موقعیت عمودی آفتاب نسبت به بیننده ۲- (گف.) گرمای خورشید

Tig'dor **تیغدار**
(ص.)۱- دارای لبه‌ی برنده ۲- (مجاز) برنده؛ تیز؛ تلخ: ~تیل (زبان تیز)

Tig'iz **تیغیز**
(ص.)۱- نزدیک؛ دارای فاصله‌ی بسیار کم: درختلر ~ایکیلگن (درختها بسیار نزدیک نشانده شده است) ۲- ویژگی زمان کم و کوتاه: ~وقت (فرصت اندک) ۳- فوری؛ دارای فوریت

Tig'izlamoq **تیغیزلماق**
(مص.مت.)۱- فاصله میان دو یا چند چیز را کم کردن؛ نزدیک کردن ۲- ظرفی را از چیزی با فشار کاملا پر کردن

Tig'izlanmoq **تیغیزلنماق**
(مص.مج.) تیغیزلماق

Tig'izlash **تیغیزلش**
(ا.) عمل نزدیک ساختن ۲- عمل یا فرایند پر ساختن ظرفی یا چیزی با فشار

Tig'izlashmoq **تیغیزلشماق**
(مص.مش.) تیغیزلماق

Tig'izlik **تیغیزلیک**
(ا.)۱- وضع یا حالت نزدیک بودن؛ نزدیکی ۲- کوتاهی وقت؛ تنگی فرصت

Tig'lamoq **تیغ لماق**
(مص.مت.) تیغ زدن؛ با شمشیر تکه پاره کردن

Bag'rini ~
بغری (کوکسی، یوره گی) نی تیغ لماق
آزار یا شکنجه‌ی روحی دادن

Tig'lanmoq **تیغلنماق**
(مص.مج.) تیغ لماق

Tig'li **تیغلی**
(ص.) دارای سلاح تیغی مانند شمشیر، خنجر و کارد ۲- (مجاز) ←تیغدار

Tish -1 **تیش**
(ا.)۱- دندان ۲- هر یک از زایده‌های استخوانی سختی که بر آرواره‌ی مهره داران در داخل دهان می‌روید و برای جویدن و خرد کردن غذا یا به عنوان وسیله‌ی دفاعی به کار می‌رود ۳- زایده‌ی مشابهی از جنس آهکی یا شاخی در دهان بی مهرگان ۴- تیغه‌ی فولادی گاو آهن و برخی از ماشینها؛ خیش

~da ~i chiqqan **تیشده تیشی چیققن**
در اثر کار زیاد و مداوم دارای مهارت و تجربه شدن

~ga bop **تیشگه باپ [باب]**
باب دندان (مجاز)۱- تهدید کردن؛ آماده‌ی مبارزه شدن ۲- (اف.) مناسب؛ مطابق ذوق؛ موافق با سلیقه و امکانات مالی، جسمی و...

~ining oqini ko'rsatmoq
تیشی نینگ آقینی کورستماق
لبخند زدن

~ni ko'rsatmoq **تیشنی کورستماق**
دندان نشان دادن؛ (مجاز) تهدید کردن؛ آماده‌ی مبارزه شدن

~ni ~ga qo'ymoq
تیشنی تیشگه قویماق (باسماق)
(مجاز)۱- شکیبایی کردن ۲- هیجان یا خشم خود را فرو خوردن ۳- در برابر درد یا زحمتی تاب آوردن

~ini sug'urmoq **تیشینی سوغورماق**
۱- دندان کسی را کندن ۲- (مجاز) چیزی را خلاف میل یا خواست کسی از او گرفتن

~i tushmoq **تیشی توشماق**
افتادن دندان کسی؛ کنده شدن و جدا شدن دندان از لثه

~i o'tadi **تیشی اوته دی**
(مجاز)۱- می‌تواند درک کند؛ عقلش می‌رسد ۲- حرف یا خواست خود را می‌تواند به شخص مورد نظر بگوید یا بقبولاند

~i o'tmaydi
تیشی اوتمه ی (باتمه ی) دی
(مجاز)۱- حرفش بر شخص مورد نظر مؤثر نیست ۲- توانایی مقابله با او را ندارد

~ning kavagida saqlamoq
تیش نینگ که وگی ده سقله ماق
(مجاز) بسیار احتیاط کردن

~ni qurt yemoq **تیشنی قورت ییماق**
دندان دچار پوسیدگی یا کرم خوردگی شدن

~ qo'ydirmoq **تیش قویدیرماق**
به جای دندان کنده شده دندان مصنوعی گذاشتن

~ to'ldirmoq **تیش تولدیرماق**
دندان پر کردن؛ ترمیم دندان آسیب دیده به وسیله‌ی

دندانپزشک

~ yormoq — **تیش یارماق**
دندان در آوردن (در مورد کودکان)

Aql ~ — **عقل تیش**
دندان عقل: آخرین دندان هر یک از دو سوی آرواره‌های انسان که از هجده سالگی به بعد در می‌آید و گاه ممکن است اصلا در نیاید

Birovga ~ qayramoq — **بیراوگه تیش قیره ماق**
(مجاز)قصد آسیب رساندن کسی را کردن

Doimiy ~ — **دایمی تیش**
دندان دایمی؛ هر یک از ۳۲ دندانی که در انسان از هفت سالگی به بعد در می‌آید

Tilla ~ — **طلخه تیش**
دندان طلایی؛ دندانی که با ورقه‌ی نازک طلا پوشانده باشند

Yaxshi kunim ~ og'riq — **یخشی کونیم تیش اغریق**
(مجاز)حال بسیار خراب و ناگوار

Tish -2 — **تیش**
(ا.) (گف.)ظاهر؛ بخش پدیدار چیزی:مال اله سی ~یده، آدم اله سی ایچیده (ضر) (ابلقی جانور در ظاهر است، ابلقی (دورنگی) انسان در باطن است)؛ تش؛ تاش؛دش

Tishalmoq — **تیشلماق**
(مص.مج.) تیشه ماق

Tishamoq — **تیشه ماق**
(مص.لا.)مت.۱-لا. دندان در آوردن ۲-مت. دندان (یا دندانه) ساییدن و آن را تیز کردن: اره‌نی (~دندانه‌ی اره را تیز کردن)

Tishatmoq — **تیشتسماق**
(مص.مت.) تیشه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Tishi — **تیشی**
(ص.)ماده: ←اورغاچی

Tishlam — **تیشلم**
(ا.) تکه‌ی چیزی که در دهان به وسیله‌ی دندان به یکبار قطع شود:بیر ~ گوشت (قطعه گوشت قطع شده با دندان)

Tishlamoq — **تیش لماق**
(مص.مت.)۱- چیزی را میان دندانها گرفتن و آن را قطع کردن ۲- خوردن: ایشلمه گن تیشله مس (ضر)

(بی زحمت راحت نیست) ۳-گاز گرفتن؛ گزیدن؛ فرو بردن دندان در چیزی: اونی ایت تیشله دی (او را سگ گاز گرفت) ۴-(مجاز) با سخن سخت یا نیشدار کسی را آزردن

Achchig'ing kelsa, burningni tishla
اچیغینگ کیلسه، بورنینگ نی تیشله
(مجاز)وقتی خشمگین یا عصبانی شدی، خودت را تنبیه کن

Tishida ~ — **تیشیده تیشله ماق**
(مجاز)۱-احتیاط کردن ۲- محافظه کردن

Yer ~ — **ییر تیشله ماق**
(مجاز)مردن؛ جان دادن

Tishlanmoq — **تیشلنماق**
(مص.مج.) تیش لماق

Tishlatmoq — **تیشلتماق**
(مص.مت.) ← تیش لماق (به وسیله‌ی کسی یا چیزی)

Tishlattirmoq — **تیش لتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) تیش لتماق

Tishlash — **تیشلش**
(ا.)۱- عمل با دندان گرفتن ۲- عمل گاز گرفتن

Tishlashmoq — **تیشلشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تیشله ماق ۲- به یکدیگر چسبیدن؛داخل یکدیگر شدن

Tishli — **تیشلی**
(ص.)۱- ویژگی آنچه دارای دندان است ۲- دندانه‌دار :~ماله (ماله‌ی دندانه‌دار)

Tishlik — **تیشلیک**
(ا.)۱- آنچه مناسب یا درخور برای ساختن دندان یا پوش کردن آن است:اوچ ~طله (مقدار طلایی به اندازه‌ی پوشاندن سه دندان)۲-بخشی از گاو آهن که در آن تیغه‌ی آهنی گذاشته می‌شود

Tishlan — **تیشلان**
(ص.) (گف.)۱- ویژگی دندانی که از بیرون نمایان باشد ۲- صفت کسی که دارای چنین دندانی باشد؛ (دری) دندانی

Tishlong'ich — **تیشلانغیچ**
(ص.)۱- گزنده؛ گاز گیرنده: ~ایت (سگ گاز گیرنده)) ۲-(مجاز) صفت آنکه با سخنان سخت و آزار دهنده دیگران را بیازارد

Tishovlamoq — **تیشاولماق**

(مص.لا.) (گف.) دندان در آوردن

Tishqoli — **تیشقالی**
(ا.) رنگ سیاه مخصوصی که برای پیشگیری از پوسیده شدن دندانها آن را به روی دندانها بمالند

Tishsiz — **تیش سیز**
(ص.)۱- فاقد دندان: ~چال (پیرمرد فاقد دندان) ۲- فاقد دندانه

Tish-tirnoq — **تیش تیرناق**
(ا.) (مجاز)۱- تمام توانایی و امکانات: ~بیلن ایشلنگ لر (با تمام نیرو کار کنید) ۲-سر تا پا

~i belan — **تیش تیرناغی بیلن**
با همه‌ی امکانات و توانایی ها

~igacha qurollanmoq — **تیش تیرناغی گه چه قورال لنماق**
تا دندان مسلح شدن؛ کاملا مسلح شدن

Tish-tirnoqli — **تیش تیرناقلی**
(مجاز) (ص.)۱- ماهر؛ ورزیده ۲- چالاک؛ تند؛ فعال

Tishsh — **تیش**
←تیس

To — **تا**
(ح.)۱- تا ۲- نشانه‌ی فاصله‌ی زمانی یا مکانی با هدف یا مقصد: ~ایندین گه چه (تا پس فردا)، ~اوییم گه چه (تا منزلم)، ~جنجل توگه گونچه (تا ختم شدن جنجال) ۳-حرف شرط: ~کیلمسنگ ایش بیتمه ی دی (تا نیایی کار به انجام نمی‌رسد) ۴-آن قدر؛ هرقدر: ~قیله آله سن یخشیلیک قیل (تا می توانی خوبی بکن) ۵-همزمان با رویدادی: ~توره من دیسه، ییقیلدی (تا خواست بلند شود، افتاد) کاربرد حرف «تا» در زبان ازبکی، بویژه همراه با معادلهایش «گه چه، چه، گونچه، گینچه» که عین معنی «تا» را داراست، غلط معمول و معروف بوده، بدون «تا» نیز معنی جمله کامل است: کورگونچه (تا دیدار)

Toat — **طاعت**
(ا.)۱- طاعت ۲- (دی) عبادت؛ نیایش ۳- فرمانبرداری

Toat-ibodat — **طاعت‌عبادت**
(ا.)۱- طاعت و عبادت ۲- نیایش ۳- (گف.). (مجاز) تمام فعالیتهای یک شخص برای هدف و مقصدی

Tob — **تاب**
(ا.) ۱- تاب ۲- سلامتی؛ تندرستی: ~یم یوق (سلامتیم خوب نیست) ۳-درجه یا زمان رسیدن یا آماده بودن چیزی: ییرنی ~ی یخشی. ایکسه بوله دی (زمین برای کشت کاملا آماده است، می توان کشت کرد) ۴-خواهش؛ میل؛ رغبت: ایشلش گه ~ینگ بار می؟ (به کار میل داری؟) ۵-توانایی پایداری در برابر فشار؛ طاقت: بو جنجللرگه ~یم یوق (به این جنجالها طاقت ندارم) ۶-خمیدگی یا پیچش: تخته ~تشلبدی (تخته خمیدگی پیدا کرده است) ۷-نشان جراحت و زخم روی پوست بر اثر مجروح شدن یا ضربه

~i bo'lmoq — **تابی بولماق**
۱-دارای سلامتی بودن ۲- پایداری داشتن ۳- دارای خمیدگی بودن ۴-دارای میل و رغبت بودن

~ida — **تابیده**
عین زمان رسیدن و آماده بودن

~idan o'tmoq — **تابیدن اوتماق**
گذشتن از حد رسیدن و آمادگی

~iga kelmoq — **تابیگه کیلماق**
۱-رسیدن و آماده شدن ۲- (مجاز) آزموده و ماهر شدن؛ به پختگی رسیدن

~ keltirmoq — **تاب کیلتیرماق**
تاب آوردن؛ پایداری کردن

~ tashlamoq — **تاب تشله ماق**
۱-دارای خمیدگی شدن ۲- (مجاز) سست و لاقید شدن

Tobe — **تابی**
[=تابع] (ا.)۱- تابع ۲- آنکه فرمانبر یا پیرو دیگری باشد ۳- (اسلام) کسی که با یکی از صحابه‌ی پیامبر اسلام همنشینی و آمد و رفت داشت ۴- (اف.) کسی که تابعیت کشوری را دارد ۵- (اف.، ریاضی) کمیتی که با تغییر کردن کمیت دیگر و به تبع آن تغییر می‌کند، بی آنکه این تغییر همیشه یکنواخت باشد

Tobelik — **تابیلیک**
[= تابعلیک] (ا.)۱- تابعیت ۲- وضع یا کیفیت تابع بودن ۳- (اف.، سیاسی) وضع یا کیفیت ناشی از وابستگی به کشور، بر اساس داشتن حقوق شهروندی و قرار گرفتن در شمول قانونهای حاکم بر آن

Tobgir — **تابگیر**
(ا.) کسی که از فن آماده سازی اسبهای مسابقه‌ی اسب دوانی و «اوغلاق» آگاهی یا با آن سر و کار دارد

Tobin -1 — **تابین**
(ا.)۱- در اصطلاح مغولی چون عدد جماعتی به چهل رسد آن را «تابین» گویند ۲- گروهی که در تاخت و تاز شریک باشند

Tobin -2 **تابین**
(امر) تابیناق (سجده کردن؛ سجده کن؛ تعظیم کن (برای پرستش)

Tobinmoq **تابیناق**
(مص.لا.) خم شدن برای نیاز و پرستش؛ ساجد شدن

Toblamoq -1 **تاب لماق**
(مص.مت.) ۱- تفت دادن؛ چیزی را با آتش یا منبع حرارت گرم کردن: بدننی قویاشگه (~بدن را در برابر شعاع گرم آفتاب قرار دادن) ۲- آب دادن؛ فرو بردن سریع فلز سرخ شده در آب یا روغن برای سخت سازی آن ۳- (مجاز) پروردن و آماده کردن: ینگی کدرلر (~کادرهای تازه پروردن و آماده کردن)

Toblamoq -2 **تاب لماق**
(مص.مت.) ۱- تابیدن ۲- رشته‌ها را به یکدیگر پیچیدن تا به صورت یک رشته در آید ۳- پیچاندن و کشیدن رشته‌ها برای محکمتر شدن آن؛ تاب دادن

Toblanmoq -1 **تاب لنماق**
(مص.لا.) تاب لماق ۱

Toblanmoq -2 **تاب لنماق**
(مص.مج.) تاب لماق ۲

Toblatmoq -1 **تاب لتماق**
(مص.مت.) تاب لماق ۱

Toblatmoq -2 **تاب لتماق**
(مص.مت.) تاب لماق ۲- (به‌وسیله‌ی کسی)

Toblash -1 **تاب لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند تفت دادن ۲- عمل یا فرایند آب دادن فلز ۳- (مجاز) عمل یا فرایند پروردن و آماده کردن کادرها

Toblash -2 **تاب لش**
(ا.) عمل یا فرایند تاب دادن

Toblashmoq -1 **تاب لشماق**
(مص.مش.) تاب لماق ۱

Toblashmoq -2 **تاب لشماق**
(مص.مش.) تاب لماق ۲

Tobon -1 **تابان**
(ص.) تابان؛ دارای تابش

Tobon -2 **تابان**
(ق.) تابان؛ در حال تابیدن

Tobora **تاباره**
(ق.) ۱- بیشتر؛ بیش از پیش؛ هرچه بیشتر: کسللیگی ~غیرلشدی (بیماریش بیش از پیش شدت یافت) ۲- با گذشت زمان: نرخلر: ~ شماقده (نرخها با گذشت زمان در افزایش است)

Tobsiz **تاب سیز**
(ص.) ۱- بیمار ۲- فاقد توانایی و پایداری ۳- فاقد آمادگی ۴- بی میل

Tobqur **تابقور**
(ا.) (قد.) ۱- فوج؛ گروه ۲- تحمیل و تکلیف زاید بر خراج: تابغور؛ دابقور

Tob-toqat **تاب طاقت**
(ا.) ۱- تاب و طاقت ۲- توانایی و پایداری ۳- تحمل؛ شکیبایی

Tobulgi **تابولگی**
(ا.) گیاه علفی از نوع گل رعنا، خودرو که بیشتر در مناطق کوهی می‌روید

Tobur **تابور**
(ا.) (قد.) سپاهی به تعداد هشتصد تا هزار نفر؛ فوج؛ گروه؛ تابقور

Tobut **تابوت**
(ا.) تابوت؛ صندوقی که مرده را در آن می‌گذارند

~ga tortmoq **تابوتگه تارتماق**
(مجاز) از قدرت انداختن؛ سرنگون کردن

~im ko'rsin **تابوتیم کورسین**
(مجاز) اظهار بیزاری از دیدار کسی

Tobutkash **تابوتکش**
(ا.) ۱- کسی که تابوت را حمل کند ۲- (مجاز) آنکه در هر شرایطی مددکار و غمخوار دوست یا شخص نزدیکش است

Tobutkashlik **تابوت کشلیک**
(ا.) تابوت کشی؛ حمل تابوت به گورستان

Tobutpo'sh **تابوتپوش**
(ا.) پارچه‌ای که با آن روی تابوت پوشانده می‌شود

Tobutsoz **تابوت ساز**
(ا.) کسی که کارش ساختن تابوت است

Tobutxona **تابوتخانه**
(ا.) اتاقی در مسجد که در آن تابوت نگهداری می‌شود

Tobutchi **تابوتچی**
(ا.) تابوت ساز

Tobug' **تابوغ**
(ا.) ۱- سجده؛ پرستش ۲- (قد.، مجاز) نوعی تعظیم در برابر خوانین یا امرا که با سر برهنه و گذاشتن دستها بر سر و پیشانی انجام می‌شد ۳- (مجاز) خدمت و

بندگی؛ تابوق

Tobug'chi **تابوغچی**
(ا.) ۱- پرستش کننده ۲- (مجاز) خدمتکار؛ تابوقچی

Toifa **طایفه**
(ا.) ۱- طایفه ۲- بخشی از یک ایل یا قبیله که افراد آن تبار، چراگاه و جای اسکان مشترکی دارند ۳- گروه؛ دسته: ارسلان ایشده تریشقاق ~دن (ارسلان از گروه آدمهای پرتلاش است) ۴- (گف.) جنس: خاتین ~سی (جنس زن)

Toifi **طایفی**
(ا.) نوعی انگور که دانه هایش قرمز و بزرگ است

Toinki **تا اینکه**
(ق.) ۱- حتی ۲- علاوه بر آن ۳- علاوه بر دیگری یا دیگران: کنسرتده ~چاللر هم کیلدیلر (در کنسرت حتی پیر مردان هم آمدند)

Toj **تاج**
(ا.) ۱- تاج ۲- کلاه تزیین شده به جواهر و زیور که شاهان بر سر می‌گذارند ۳- حلقه‌ی نواری آراسته به جواهر، گل، پر و مانند آن که در برخی جشنها و مراسم بر سر کسی می‌گذارند ۴- زایده‌ای برآمده بر روی سر برخی پرندگان (مانند خروس، هدهد) ۵- (مکانیک) طوقه؛ حلقه‌ی فلزی

~ baxsh **تاج بخش**
صفت کسی که دیگری را به پادشاهی رساند

~i davlat **تاج دولت**
صاحب تاج و دولت

~i sar **تاج سر**
تاج سر؛ (مجاز) بسیار گرامی و عزیز

~u taxt **تاج و تخت**
(مجاز) سلطنت؛ فرمانروایی؛ پادشاهی

Quyosh ~i **قویاش تاجی**
تاج خورشید؛ پوشش نورانی پیرامون خورشید که بخش درونی زرد کم رنگ و بخش بیرونی همچون هاله‌های سفید است و تنها در هنگام خورشید گرفتگی دیده می‌شود

Sohibi ~ **صاحب تاج**
(مجاز) مالک سلطنت و فرمانروایی

Tojdor **تاجدار**
(ص.) ۱- تاجدار ۲- دارای تاج ۳- (مجاز) شاه

Tojik -1 **تاجیک**
(ا.) ۱- تاجیک ۲- قومی آریایی از تبار ایرانی بومی جمهوری تاجیکستان و افغانستان ۳- هر یک از افراد آن قوم

Tojik -2 **تاجیک**
(ص.) ۱- تاجیک ۲- مربوط یا منسوب به تاجیکستان یا تبار تاجیک ۳- اهل تاجیکستان

Tojiklar **تاجیکلر**
(ا.) تاجیکان؛ ج. تاجیک

Tojikcha **تاجیکچه**
(ا.) ۱- تاجیکی ۲- نام زبان کشور تاجیکستان؛ زبان تاجیک ۳- ادبیات و فرهنگ مردم تاجیک

Tojir **تاجر**
(ا.) تاجر؛ بازرگان؛ سوداگر

Tojixo'roz **تاج خوراز**
← گل تاج خروس

Tojli **تاجلی**
← تاجدار

Tojsimoq **تاج سیمان**
(ص.) همانند تاج؛ ویژگی آنچه به شکل تاج ساخته شده باشد

Toj-taxt **تاج تخت**
(ا.) تاج و تخت؛ (مجاز) اسباب پادشاهی

Tok -1 **تاک**
(ا.) تاک؛ درخت انگور؛ مو

~ oshi **تاک آشی**
پلوی همراه با دلمه‌ی آماده شده از برگ تاک

Tok -2 **توک**
(ا.) ۱- جریان برق ۲- (گف.) برق

Tokar **تاکر**
(ا.) تراشکار؛ کسی که کارش تراشکاری است؛ خراط

Tokarlik **تاکرلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل تراشکار؛ تراشکاری؛ خراطی ۲- عمل یا فرایند تراشیدن قطعه‌های فلز گرد یا مخروطی به‌وسیله‌ی ماشین تراش ۳- کارگاه تراشکاری

Tokbur **تاک بر**
(ا.) ۱- کسی که از فن برش شاخهای تاک آگاهی و با آن سر و کار دارد ۲- قیچی ویژه‌ای برای بریدن شاخهای تاک

Tokilon **تاک ایلان**
(ا.) جانور خزنده از تیره‌ی مارمولکان، دارای رنگ خاکستری و حرکت تند و سریع که بیشتر در علفزارها بسر می‌برد

Toksin توکسین
(ا.) زهر؛ هر یک از مواد تولید شده به وسیله‌ی جانوران و گیاهان، که معمولا از طریق واکنش شیمیایی در بدن یک جاندار، موجب مرگ یا مسمومیت او می‌شود؛ سم

Tokzor تاکزار
(ا.) تاکستان؛ باغ انگور؛ باغی که در آن تاک کاشته باشند؛ موستان

Tokcha تاکچه
[= طاقچه] (ا.) طاقچه؛ فرو رفتگی مصنوعی در کمرکش دیوارهای هموار، که اشیای مورد نیاز یا زینتی را در آن می‌گذارند؛ تاقچه

Tol -1 تال
(ا.) بید؛ درخت یا درختچه‌ی برگریز از تیره‌ی بیدیان، با برگهای باریک و دراز و با پایه‌ی نر و ماده‌ی جدا از یکدیگر

Siz aytgan ~lar kesilib ketgan
سیز ایتگن تاللر کیسیلیب کیتگن
آن سالها یا روزها گذشت؛ (مجاز) زمان یا شرایط کاملا دگرگون شده است

Tol -2 تال
(گف.) ← تالیم

Tol -3 تال
(ا.) (نظامی) ماده‌ی منفجره‌ی گلوله، مین و مانند آنها

Tol -4 تال
(ا.) کارتن قیر اندود

Tol -5 تال
(ا.) درنگ؛ معطلی: ~بیرمه ی تیزده قیتیب کیل (بدون معطلی برو و برگرد)

Tol -6 تال
ف. (امر) (تالماق) ۱-(خسته شدن)؛ خسته شو ۲-(مجاز) فرو رفتن؛ غرق شدن؛ فرو برو؛ غرق شو

Tola تاله
(ا.) ۱- نسج؛ بافت: پخته ~سی (نسج پنبه) ۲- تار ساز ۳- سیخچه و چوبهای تیز که از نی، چوب و مانند آن شکسته جدا شود

Soch ~si ساچ تاله سی
نسج یا تار مو

Tolali تاله لی
(ص.) ۱- دارای نسج: اینگیچکه ~پخته (پنبه‌ی دارای نسجهای باریک) ۲- ویژگی آنچه که از آن نسج یا الیاف به دست آید: ~اوسیملیکلر (گیاهان الیافی) ۳- صفت آنچه که از الیاف ساخته شده است

Tola-tola تاله تاله
(ص.) ۱- ساخته شده از نسجها ۲- ویژگی آنچه که نسجهای بافته شده‌ی آن جدا جدا و کاملا مشخص باشد

Toldirmoq تالدیرماق
(مص.مت.) تالسماق: کوپ یوگوریش باله نی تالدیردی (دویدن زیاد بچه را مانده ساخت)

Tole طالع
[= طالع] (ا.) ۱- طالع ۲- بخت؛ سرنوشت ۳- شانس

Toleli طالی لی
(ص.) طالع مند؛ دارای بخت یا شانس خوب

Tolemand طالی مند
← تالی لی

Tolesiz طالی سیز
(ص.) بی طالع؛ دارای بخت یا سرنوشت ناخوشایند و خراب؛ (گف.) بدشانس

Tolesizlik طالی سیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت بی طالع بودن؛ بدشانسی

Tolgul تال گل
(گف.) ← سمبیت گل

Tolib طالب
(ا.) ۱- طالب ۲- آنکه خواستار چیزی است ۳- دانشجوی علوم دینی ۴- نام آقایان

~i ilm طالب علم
آنکه خواهان فراگیری علم است

Tolim تالیم
(ا.) دسته‌ی موی اندک

Tolim-tolim تالیم تالیم
(ص.) به شکل دسته‌های اندک؛ دسته دسته (بطور اندک)

Toliqmoq تالیقماق
(مص.ل.) ۱- خسته شدن؛ مانده شدن: یول یوریب (~از اثر راه پیمایی خسته شدن) ۲- دلگیر شدن؛ دچار دشواری یا ناخوشایندی شدن: اوننگ گپلریدن تالیقدیم (از حرفهای او دلگیر شدم)

Toliqish تالیقیش
(ا.) فرایند خسته و مانده شدن

Toliqishmoq تالیقیشماق
(مص.مش.) تالیقماق

Toliqtirmoq تالیقتیرماق
(مص.مت.) تالیقماق

Tolkuchuk تال کوچوک
(ا.) شاخچه‌های تازه‌ی بید که آغاز به برگ در آوردن کرده باشد

Tolma تالمه
(ص.) (گف.) ۱- دارای رشد خوب؛ چاق ۲- ملایم؛ نرم

Tolmas تالمس
(ص.) ۱- خستگی ناپذیر؛ صفت آنکه در کار یا فعالیتی زود مانده نشود ۳- نام آقایان

Tolmoq تالماق
(مص.ل.) ۱- خسته شدن؛ مانده شدن ۲- (مجاز) فرو رفتن؛ غرق شدن: خیالگه (~در خیال غرق شدن)

Tolo تالا
(ا.) دشت؛ صحرا؛ سبزه زار؛ تلا؛ دله

Tolqon تالقان
(ا.) ۱- غله‌ی بریان شده یا خشک شده ۲- نان قاق شده؛ سوخاری ۳- هر چیز غنی ساخته شده از ویتامینها و مواد غذایی به شکل پودر ۴- (اف و دری) تلخان و آن خوراکی است که از مخلوط آرد توت خشک و مغز میوه‌های خشک مانند گردو، بادام و هسته‌ی زردالو به دست آرند؛ تلقان؛ تلخان

Holva ~ حالوه تالقان
نوعی حلوا که از بریان کردن آرد در روغن حاصل شود

~ qilmoq تالقان قیلماق
۱- خوراک «تالقان» را آماده کردن ۲- چیز خوراکی را به شکل پودر و غنی از ویتامینها و مواد غذایی کردن ۳- (مجاز) خرد و ریزه کردن؛ با خاک یکسان کردن

Og'izga ~ solmoq
آغزیگه تالقان سالماق
(مجاز) ساکت و بدون حرف ماندن

Tog'ni ursa, ~ qiladi
تاغنی اورسه، تالقان قیله دی
(مجاز) شخص نیرومند، پرزور و دلیر

Tolzor تال زار
(ا.) جایی که در آن بید بسیار روییده باشد

Tolg'a تالغه
(ا.) ۱- موج ۲- (مجاز) انقلاب دریا یا هوا ۳- عمل یا فرایند جدا کردن؛ فرق؛ تالغا

Tolg'ij تالغیج
(ا.) غواص؛ آنکه در زیر آب شناگری کند

Tolg'in تالغین
(ص.) ۱- خسته و مانده ۲- غمگین؛ افسرده؛ دل شکسته

Tolg'um تالغوم
(ا.) ۱- تموج دریا ۲- انقلاب هوا

Tolchovkon تال چاوکان
(ا.) آغازین روزهای بهار که درخت بید بتازگی شروع به جوانه زدن کرده باشد

Tom -1 تام
(ا.) ۱- سقف ۲- پوشش بالای یک فضا، یک بنا یا وسیله‌ی سرنشیندار ۳- (گف.) خانه؛ اتاق ۴- دیوار سرای

(O'zini) ~dan tashlaydi
(اوزینی) تامدن تشله ی دی
(مجاز) بسیار حریص؛ آزمند

Tom -2 تام
(ا.) جلد؛ واحد شمارش کتاب، مجله

Tom -3 تام
(ا.) (قد.) قطره

Tom -4 تام
(ص.) تام؛ دارای اجزای کامل و بی نقص؛ تمام ~معنی ده (به معنی کامل)

Tom -5 تام
(ق.) کاملا؛ بطور کامل و بی نقص؛ بتمامی: قولاغیم ~بیتیب قالدی (گوشم کاملا بند شد)

Tom -6 تام
ف. (امر) تامماق (چکیدن؛ بچک)

Tomat تمت
(ا.) رب گوجه فرنگی

Tomdirmoq تامدیرماق
(مص.مت.) تامماق

Tomir تامیر
(ا.) ۱- رگ ۲- مجرای باریکی با دیواره‌ی نازک در مهره داران که خون را از مویرگها به قلب می‌رساند ۳- (گیاه شناسی) مجرای باریکی با دیواره‌ی نازک در گیاهان که آب و مواد منحل در آن را به تنه، شاخها، برگها، گلها و میوه ها می‌رساند ۴- (گیاه شناسی) ریشه: درخت ~ی (ریشه‌ی درخت) ۵- (مجاز) اثر؛ پی؛ منشاء: بخشی نقل تامیری عقل (مثل) (عقل سرچشمه‌ی سخن خوب است) ۶- (مجاز) پشتیبان

و مددکار یکدیگر ۷- (گف.)قوم و خویش؛ نزدیک: تامیرینگ نی مقته مه، یامان چیقسه قیته سن (مثل) (از قوم و خویشت بسیار تعریف مکن، اگر بد شدند، ترکشان خواهی کرد) ۸-(گف.) ضربان قلب؛ نبض

~iga tushgan qurt
تامیریگه توشگن قورت
آنکه از حساب دیگری (یا دیگران) گذران کند؛ (مجاز) انگل؛ مفتخوار

~ini quritmoq **تامیرینی قوریتماق**
(مجاز)نابود کردن

~ otmoq **تامیر آتماق (یایماق)**
۱-هر سو ریشه دوانیدن ۲- (مجاز) هرسو منتشر شدن؛ گستردگی پیدا کردن ۳- (مجاز) اثر یا نفوذ گستردن

~ urishini ko'rmoq
تامیر اوریشینی کورماق
نبض کسی را دیدن؛ ضربان قلب را معاینه کردن

Tomizdirmoq **تامیزدیرماق**
(مص.مت.) تامیزماق

Tomizilmoq **تامیزیلسماق**
(مص.مج.) تامیزماق

Tomizim **تامیزیم**
)گ، ← تامچی

Tomizmoq **تامیزماق**
(مص.مت.) تاماق

Og'ziga suv ~ **آغزیگه سوو تامیزماق**
آب چکاندن به دهان کسی که در حالت مرگ یا جان کندن است یا آخرین مراقبتها و کمکهای ممکن را با او نمودن

Tomizg'i -1 **تامیزغی**
(ا.) مایه ای که در شیر اندازند تا از آن ماست به دست آید؛ ماست مایه

Tomizg'i -2 **تامیزغی**
(ص.) قطره ای؛ ویژگی آنچه به شکل قطره شده باشد: ~داری (داروی قطره ای)

~ga ham topilmaydi
تامیزغی گه هم تاپیلمه ی دی
(مجاز)نایاب

~ ham bo'lmaydi
تامیزغی هم بولمه ی دی
(مجاز)بسیار اندک؛ کم و ناچیز

Tomizg'ilik **تامیزغی لیک**
(ا.) ۱- آنچه کافی برای چکاندن باشد ۲- آنچه برای چکاندن نگهداشته شده باشد

Tomizgich **تامیزغیچ**
(ا.) قطره چکان؛ وسیله ای برای ریختن مایعات به صورت قطره قطره

Tomli -1 **تاملی**
(ص.) دارای سقف؛ سرپوشیده: تونوکه ~اوی (خانه ی آهن پوش)

Tomli -2 **تاملی**
(ص.) ویژگی کتابی که دارای چند جلد جلد باشد: ایکی ~ادبیات تاریخی (تاریخ ادبیات دو جلدی)

Tomlik **تاملیک**
(ا.) آثاری که متشکل از چند جلد باشد: نوایی نینگ ۲۰- تاملیگی (آثار ۲۰ جلدی نوایی)

Tommoq **تامماق**
(مص.لا.) ۱- چکیدن ۲- قطره قطره فرو ریختن

Tomon **تامان**
(ا.) ۱- ← طرف ۲- (هندسه) ضلع؛ هر یک از خطوطی که سطحی را تشکیل داده باشند: اوچ بورچک ~لری (ضلعهای مثلث)

Tomonli **تامانلی**
(ص.) ۱- دارای چند جانب یا طرف: ایکخی ~پیچاق (کارد دو دمه) ۲-(هندسه) دارای چند ضلع: تینگ ~اوچ بورچک (مثلث متساوی الاضلاع) ۳-مربوط یا منسوب به سویی یا جایی: فرغانه ~کیشی (فرغانه ای؛ کسی که از فرغانه یا توابع آن است) ۴-مایل یا هواخواه یک طرف معین (دعوا، مسابقه، سیاست،...)

Tomoq **تاماق**
(ا.) ۱- گلو ۲- مجرایی که دهان را به ریه و شکم می پیوندد ۲- بخش پیشین گردن ۳- جایگاه بیرون آمدن صدا ۴-(گف.، مجاز) غذا: ~بیماق (غذا خوردن)

~idan hech ovqat o'tmaydi
تاماغیدن هیچ آوقت (سوو) اوتمه ی دی
۱-قادر به خوردن یا نوشیدن چیزی نیست ۲- (مجاز) بی اشتها

~i qichiq **تاماغی قیچیب**
← تاماغی تیقیللب

~i taqillab **تاماغی تیقیللب**
۱-خستگی گلو ۲-میل؛ خواهش؛ اشتیاق

~ qirmoq **تاماق قیرماق**
۱- گلو صاف کردن ۲- باصدای گرفته حرف زدن

Tomoqxo'r **تاماق خور**
(ص.) پرخور و سیری ناپذیر

Tomorqa **تامارقه**
(ا.) زمین حیاط یا قطعه زمین کوچک خارج حیاط: هر بیر دهقان بیر ~بیرگه ایگه (هر دهقان صاحب قطعه زمین کوچکی است)

Tomosha **تاماشه**
[= تماشا] (ا.) ۱- تماشا؛ نمایشی که برای دیدن گروه بزرگی آماده شده باشد ۲- عمل یا فرایند نگاه کردن به چیزی یا جایی، بویژه برای سرگرم شدن یا لذت بردن

Tomoshabin **تاماشه بین**
(ا.) ۱- تماشاچی ۲- تماشاگر؛ کسی که مشغول تماشا باشد ۳- (مجاز) آنکه در فرایند کار یا رویدادی سهمی نگیرد و با دیگران همکاری نکند

Tomoshabinlik **تاماشه بینلیک**
(ا.) وضع یا حالت تماشاگر بودن؛ عمل تماشاچی

Tomoshaxona **تاماشه خانه**
[= تماشاخانه] (ا.) تماشاخانه؛ جایی (معمولا به صورت ساختمانی با تجهیزات ویژه) برای اجرای نمایش در حضور تماشاگران (تاتر، سینما، سیرک،...)

Tomoshachi **تاماشه چی**
← تاماشه بین

Tomtepar **تام تیپر**
(ا.) عمل یا فرایند لگد کوبی بام خانه ای که در بارندگی زیاد چکه کرده باشد

Tomteshar **تام تیشر**
(ا.) دزدی که از طریق سوراخ کردن بام خانه ها دزدی کند

Tomug' **تاموغ**
(ا.) دوزخ؛ جهنم؛ تاموق؛ تموق؛ تموغ

Tomshi **تامشی**
(ا.) عمل یا فرایند مزه کردن و طعم چیزی را حس کردن

Tomshi-tomshi **تامشی تامشی**
(ا.) کم کم نوشیدن و مزه کردن

Tomchi **تامچی**
(ا.) ۱- قطره؛ چکه ۲- (گف.) عمل یا فرایند چکه کردن

~ ko'l bo'lar
تامچی تامچی کول بولر (مثل)
قطره قطره دریا شود (دهخدا)

Bir ~ qoni qolguncha
بیر (سونگی) تامچی قانی قالگونچه
تا آخرین قطره ی خون؛ تا آخرین نفس؛ تا آخرین رمق حیات

Daryodan bir ~ **دریادن بیر تامچی**
از دریا یک قطره؛ (مجاز) از چیز بسیار زیاد مقدار اندک

Tomchilamoq **تامچی لماق**
(مص.لا.) چکه کردن؛ قطره قطره ریختن: یامغیر تامچی له یاپدی (باران قطره قطره دارد می بارد)

Tomchilanmoq **تامچی لنماق**
(مص.لا.) به شکل قطره در آمدن؛ قطره قطره شدن

Tomchilatmoq **تامچی لتماق**
(مص.مت.) تامچی لماق: داری نی تامچی له تیب قوی (دارو را به شکل قطره قطره بریز)

Ton **تن**
(ا.) ۱- تن ۲- چگونگی صدا از لحاظ زیر و بمی یا بلندی و پستی؛ مایه ۳- لحن؛ آهنگ؛ ویژگی یا چگونگی سخن

Tonishmoq **تانیشماق**
(مص.مش.) تانماق

Tonmoq **تانماق**
(مص.مت.) ۱- انکار کردن گناه یا جرم: گپیدن ~(حرف خود را انکار کردن)

Tonna **تاننه**
[= تن] (ا.) تن؛ واحد وزن برابر هزار کیلوگرم

Tonnaj **تنژ**
(ا.) ۱- ظرفیت؛ گنجایش ۲- نیروی بارگیری وسیله های نقلیه

Tonnali **تاننه لی**
(ص.) ۱- دارای سنگینی بر حسب واحد تن ۲- دارای باری بر حسب واحد تن

Top -1 **تاپ**
(ا.) (گف.) وقت؛ هنگام؛ زمان: شو~ده (همین حالا)

Top -2 **تاپ**
(ح.) واژه ای برای تأکید مزید و مبالغه: ~تازه (کاملا تازه)

Topaloq **تاپه لاق**
(ا.) (گف.) یابنده؛ تاپگن ~نیکی (چیز یافت شده از آن یابنده است)

Toparman تاپرمن
(ا.) آنکه پول یا دارایی عاید می‌کند؛ شخص پول درآورنده

Toparman-tutarman تاپرمن‌توترمن
← تاپرمن

Topa-tuta تاپه‌توته
(ق.) کم‌کم؛ به مقدار اندک؛ به صورت کم :~ قرضیمنی اوزدیم (بدهی خود را کم‌کم پرداختم)

Topaz توپز
[= توپاز] (ا.)۱- توپاز ۲- زبرجد ۳- یاقوت زرد

Topag'on تاپه‌غان
(ا.)۱- یابنده؛ آنکه چیزی را بزودی پیدا کند :~باله (بچه‌ی یابنده، بویژه چیز گم شده یا آنچه جایش نامعلوم باشد) ۲-(گف.). ← تاپرمن

Topag'onlik تاپه‌غانلیک
(ا.) وضع یا کیفیت یابنده بودن

Topgan-tayangan تاپگن‌تینگن
← تاپگن توتگن

Topgan-tutgan تاپگن توتگن
(ا.) آنچه از مال و دارایی که کسی جمع کرده است؛ هست و بود؛ همه چیز

Topildiq تاپیلدیق
(ا.) چیز یافت شده؛ به دست آمده: ارخیه لوگیک ~لر (اشیای پیدا شده‌ی باستانشناسی)

Topilma تاپیلمه
(ص.) یافت شده :~لرنی ایگه لریگه تاپشیرینگ (اشیای پیدا شده را به صاحبانش بدهید)

Topilmas تاپیلمس
(ص.)۱- نایاب؛ پیدا ناشدنی؛ دست نیافتنی :~متاع (کالای نایاب)

Topilmoq تاپیلماق
(مص.مج.)۱- ← تاپماق ۲- هستی یافتن؛ موجود شدن: گوشتده قورت تاپیلدی (در گوشت کرم به‌وجود آمد)

Topinish تاپینیش
(ا.) عمل یا فرایند هستی یافتن یا موجود شدن

Topinishmoq تاپینیشماق
(مص.مش.) تاپینماق

Topinmoq تاپینماق
(مص.مت.)۱- عبادت کردن؛ پرستش کردن ۲- پناه جستن ۳-(مجاز) سجده یا تعظیم کردن

Topintirmoq تاپینتیرماق
(مص.و.)(ا.) تاپینماق

Topish تاپیش
(ا.) عمل یا فرایند یافتن: ایش (~کار یابی) ۲-عمل یا فرایند در آمد کردن: اونینگ ~ی یخشی (در آمد او خوب است) ۳-ملاقات؛ دیدار: اولر کوپ ییللردن سونگ ~دیلر (آنها پس از سالهای زیاد به دیدار هم رسیدند)

Topishlik-tutishlik تاپیشلیک‌توتیشلیک
← تاپیش توتیشلیک

Topishmachoq تاپیشمه‌چاق
(ا.)۱-(کم) قایم موشک ۲- ← تاپیشماق

Topishmoq -1 تاپیشماق
(ا.)۱- چیستان؛ معما ۲-(مجاز، کم) مسئله؛ آنچه دارای پیچیدگی یا رمز باشد

Topishmoq -2 تاپیشماق
(مص.مش.)۱- ← تاپماق ۲- روبرو آمدن؛ ملاقات کردن؛ همدیگر را یافتن: آت کیشنه شیب تاپیشر، آدم ایسله شیب (مثل) (اسب یکدیگر را با شیهه کشیدن پیدا می‌کند، آدم با به یاد آوردن) ۳- تفاهم پیدا کردن؛ دوست شدن: اوروشیب قالگن دوستلر، ینه تاپیشیب آلیشدیلر (دوستانی که با هم جنجال کرده بودند، دوباره دوست شدند)

Topishtirmoq تاپیشتیرماق
(مص.مت.)۱- ← تاپیشماق ۲- ۲-(گف.) سپردن؛ در اختیار گذاشتن: خطنی ایگه سیگه تاپیشتیردی (نامه را به صاحبش سپرد)

Topish-tutish تاپیش توتیش
(ا.) عمل یا فرایند عاید کردن یا پیدا کردن پول و آن را در جای مناسب صرف کردن

Topish-tutishlik تاپیش توتیشلیک
(ا.) آنکه دارای توانایی و مهارت پیدا کردن عاید خوب و مصرف درست آن است؛ آنکه دارای در آمد خوب است

Topmoq تاپماق
(مص.مت.)۱- یافتن ۲- از جای چیزی آگاه شدن؛ پیدا کردن ۳- چیز گمشده یا نامعلومی را به دست آوردن ۴- تأثیر گرفتن: لذت (~لذت گرفتن) ۵- حالتی را اختیار کردن: رواج ~(رشد یافتن)

Topograf توپوگرف

(ا.) آنکه از دانش و فن توپوگرافی آگاهی و با آن سر و کار دارد؛ نقشه بردار

Topografik توپوگرفیک
(ص.) مربوط یا منسوب به توپوگرافی

Topografiya توپوگرفیه
(ا.)۱- توپوگرافی ۲- توصیف دقیق و جزء بجزء یک مکان یا ناحیه ۳- فن نمایش موقعیت طبیعی یک مکان یا ناحیه بر روی نقشه به وسیله‌ی خطوط

Topok تاپاک
(ص.)۱- تپنده؛ پرجنب و جوش؛ بی قرار؛ ناآرام ۲-(مجاز) شیطان؛ بازیگوش؛ (اف.) تپاک

Toponimik توپونیمیک
(ص.) مربوط یا منسوب به نام محل یا منطقه ای؛ وابسته به یک نام جغرافیایی

Toponimika توپونیمیکه
(ا.)۱- مجموع نامهای جغرافیایی یک محل یا منطقه ۲- دانش بررسی و مطالعه‌ی اسمای جغرافیایی و وجه تسمیه‌ی آنها

Toponimiya توپونیمیه
← توپونیمیکه ۲

Topqir -1 تاپقیر
(ص.) تیزهوش؛ زیرک؛ صفت آنکه نکته ای را بزودی دریابد :~باله (بچه‌ی زیرک)

Topqir -2 تاپقیر
(ق.) بار؛ نوبت؛ دفعه؛ مرتبه: آوچی بیرین‌کیتین ایکی ~اوق آتدی (شکارچی پیهم دوبار تیر شلیک کرد)

Topqirlik تاپقیرلیک
(ا.) وضع یا کیفیت تیزهوش بودن؛ تیزهوشی؛ زیرکی

Toptalmoq تاپتلماق
(مص.مج.) تاپته ماق

Toptamoq تاپته ماق
(مص.مت.)۱- لگد کوب کردن؛ له کردن ۲-(مجاز) زیر پا کردن؛ پایمال کردن؛ تحقیر کردن: اونینگ صاف محبتی نی تاپتش گه قنداق کونگلینگ بولدی؟ (چطور دلت شد که عشق پاک او را زیر پا کنی؟)

Toptanmoq تاپتنماق
(مص.لا.) تاپته ماق

Toptatmoq تاپتتماق
(مص.مت.) تاپته ماق (به وسیله‌ی کسی)

Toptash تاپتش
(ا.) عمل زیر پا کردن یا تحقیر کردن

Toptashmoq تاپتشماق
(مص.مش.) تاپته ماق

Toptirmoq تاپتیرماق
(مص.مت.) تاپماق (به وسیله‌ی کسی)

Top-toza تاپ‌تازه
(ص.) بسیار پاک و صاف؛ کاملا پاکیزه

Topshirilmoq تاپشیریلماق
(مص.مج.) تاپشیرماق

Topshiriq تاپشیریق
(ا.) تکلیف؛ کاری که شخص، مقام یا نهادی انجام آن را بر عهده‌ی کسی گذاشته باشد

Topshirish تاپشیریش
(ا.) عمل سپردن چیزی یا کاری

Topshirishmoq تاپشیریشماق
(مص.مش.) تاپشیرماق

Topshirmoq تاپشیرماق
(مص.مت.)۱- سپردن: خطنی ایگه سیگه ~(نامه را به صاحبش سپردن) ۲- واگذاشتن؛ بر عهده گذاشتن: ایشنی بیراوگه ~(کار را بر عهده‌ی کسی گذاشتن) ۳- تحویل دادن: دولت گه پخته ~(حاصلات پنبه را به دولت تحویل دادن) ۴- تسلیم کردن: یاو شهرنی تاپشیریب چیقیب کیتدی (دشمن شهر را تسلیم کرده، از آن بیرون رفت) ۵- به امانت سپردن: باله نی اونگه، اونی خداگه تاپشیردیم (بچه را به او، او را به خدا سپردم)

Toq -1 طاق
(ا.)۱- طاق ۲- پوشش سقف به شکل قوس ۳-(گف.) سقف ۴- گنبد

Toq -2 طاق
(ص.)۱- طاق ۲- فرد؛ تک؛ مق. جفت ۳-(ریاضی) عدد تامی که بر دو غیر قابل تقسیم باشد ۴- یگانه؛ یکتا

~ tuyoqlilar طاق تویاقلی‌لر
طاق سمان؛ جانورانی که سم پایشان طاق است مانند اسب، خر، ...

Toq -3 تاق
(ح.) واژه‌ای برای اظهار ناشکیبایی و ناتوانی از تحمل وضع یا حالتی: دنگسه لیگینگ طاقتیم نی ~قیلدی (تنبلی تو تحملی برایم نگذاشته است)

Toqa طاقه
(ا.)۱- وسیله‌ای همانند یا همتای دیگری که همراه با آن در یک مجموعه به کار رود؛ لنگه: سرغه نینگ بیر

~سی سینگن (یک لنگه‌ی گوشواره شکسته است) ۳- واحد بسته بندی پارچه، بویژه اطلس و «بی قسم»: مینگه اوچ ~اطلس کیره ک (برای من سه طاقه (بسته) اطلس لازم است)

Toqalash **طاقه لش**
(ا.) (گف.) عمل یا فرایند یکه کردن نهالهای کشت برای نموی بهتر: غوزه نی (~یکه کردن نهالهای پنبه)

Toqat **طاقت**
(ا.) ۱- طاقت ۲- توانایی تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی: اوبرچه قیین چیلیک لرگه ~قیلیب کیلدی (او تمام مشکلات و فشارها را تحمل کرد) ۳- تحمل؛ شکیبایی: بیر آز ~قیلسنگ یخشی بولردی (اگر کمی طاقت می‌کردی خوب می‌شد)

~ qilmoq **طاقت قیلماق**
۱- شکیبایی کردن ۲- تحمل کردن

Toqatli **طاقتلی**
(ص.) ۱- شکیبا؛ متحمل ۲- دارای توانایی تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی: ~دم (آدم متحملی است)

Toqatlilik **طاقتلی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پر طاقت بودن

Toqatsiz **طاقت سیز**
(ص.) ۱- فاقد شکیبایی یا تحمل ۲- ناتوان در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی: دردگه ~(ناتوان در برابر تحمل درد)

Toqatsizlanmoq **طاقت سیزلنماق**
(مص.لا.) ۱- ناشکیبا شدن ۲- در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی ناتوان شدن

Toqatsizlantirmoq **طاقت سیزلنتیرماق**
(مص.مت.) طاقت سیزلنماق

Toqatsizlik **طاقت سیزلیک**
(ا.) ۱- ناشکیبایی ۲- وضع یا کیفیت ناتوان بودن در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی

Toqi **طاقی**
(ا.) ۱- ← وسه ۲- زنگ مخصوص نگهبانان برای آگاهانیدن یکدیگر یا افراد دیگر ۳- آستر یا لایی قسمت شانه‌ی جامه

~ sanab yotmoq **طاقی سنب یاتماق**
(مجاز) ۱- شب را با بیدار خوابی بسر رساندن ۲- بیکار بودن و بدون کار یا فعالیتی خوردن و خوابیدن

Toqidor **طاقیدار**
← طاقی لی

Toqili **طاقی لی**
(ص.) ویژگی سقفی که در آن دستکها (وسه) چیده شده باشد

Toqli **طاقلی**
(ص.) دارای رواق یا گنبد

Tor -1 **تار**
(ا.) (موسیقی) ۱- نوعی رباب با دو کاسه‌ی تقریبا دایروی بهم پیوسته، دارای دسته‌ی بلند پرده دار و تارهای سیمی که با زخمه نواخته می‌شود ۲- رشته‌های مو، سیم و مانند آن که در سازهای زهی برای ایجاد صدا به کار می‌رود

~i susaydi **تاری سوسه ی دی**
۱- (مجاز) وضعش خراب شد؛ خوشی اش برهم خورد ۲- (موسیقی) مشقش خراب شد

~i sust **تاری سست**
۱- (مجاز) کیفش چاق نیست ۲- (موسیقی) خوب مشق ندارد

Tor -2 **تار**
(ص.) ۱- تنگ ۲- دارای فضا، پهنا یا قطر کم ۳- (مجاز) بخیل؛ بسیار خسیس

Do‘ppi ~ kelib qoldi **دوپی تار کیلیب قالدی**
کلاه تنگی کرد: (مجاز) دچار وضع دشواری شدن

Fe‘li ~ **فعلی تار**
(مجاز) خسیس و بخیل

Toraymoq **تاره ی ماق**
(مص.لا.) تنگ شدن؛ فضا، پهنا یا قطر چیزی کم شدن

Toraytirilmoq **تاره ی تیریلماق**
(مص.مج.) تاره ی تیرماق

Toraytirmoq **تاره ی تیرماق**
(مص.مت.) تاره ی ماق: کییم نی (~جامه را تنگ ساختن)

Toraytmoq **تاره یتماق**
← تاره ی تیرماق

Torf **ترف**
[= تورب] (ا.) تورب؛ زغالسنگ نارس و سبک وزن به رنگ قهوه‌ای یا سیاه که بسختی و با بوی بد می‌سوزد؛ زغالسنگ نارس

Torfli **ترفلی**
(ص.) دارای تورب زیاد

Torfzor **ترفزار**
[= تورب زار] (ا.) جایی که در آن تورب زیاد باشد؛ کان زغالسنگ نارس

Torim **تاریم**
(ا.) ۱- (قد.) شاهزاده؛ تگین؛ عنوانی برای فرزندان افراسیاب ۲- بازوها و شاخه‌های رود که به شنزارها و دریاچه‌ها می‌ریزد ۳- نام رودیست در ترکستان شرقی که از کوههای قراقروم سرچشمه می‌گیرد و نیز نام جایی است؛ تارم

Toriy **تریی**
[= توریم] (ا.) توریم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو آکتیو، از خانواده‌ی آکتینیدها، با عدد اتمی ۹۰ و وزن اتمی ۲۳۲/۳۰، خاکستری رنگ، نامحلول در آب، الکل، اسیدها و قلیاییها و محلول در تیزاب سلطانی، که در صنعت الکترونیک به عنوان اکسیژن زدا به کار می‌رود

Torli **تارلی**
(ص.) زهی؛ دارای تار یا زه: ~ساز (ساز زهی)

Torlik **تارلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت تنگ بودن؛ تنگی: جای نینگ (~تنگی جای) ۲- (مجاز) خست؛ خسیسی؛ تنگ چشمی

Tor-mor **تار مار**
[= تارومار] (ص.) تارومار؛ دارای اجزای از هم پاشیده و پراکنده به هر سو

~ bo‘lmoq **تار مار بولماق**
تارومار شدن؛ پراکنده شدن

~ qilmoq **تار مار قیلماق**
تارومار کردن؛ پراکنده کردن

Tormoz **تارمز**
[= تررمز] (ا.) ۱- ترمز ۲- اسباب بازدارنده‌ی حرکت در یک وسیله‌ی نقلیه ۳- (گف.)، (مجاز) اخلال کننده یا کرند کننده‌ی کار یا فعالیتی

Tormozlamoq **تارمزلماق**
(مص.مت.) ترمز کردن؛ به کار انداختن ترمز برای کاستن سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت

Tormozlanish **تارمزلنیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به کار انداخته شدن ترمز برای کاهش سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت ۲- (زیست) کاهش هیجان یا احساسات پدید آمده در زیستمند از اثر عوامل بیرونی در فرایند ادامه‌ی تأثیر آن عامل

Tormozlanmoq **تارمزلنماق**
(مص.مج.) تارمزلماق

Tormozlash **تارمزلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به کار انداختن ترمز برای کاستن سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت ۲- (زیست) کاستن یا توقف دادن فعالیتهای مرکز یا اعضای اعصاب

Tormozlik **تارمزلیک**
(ا.) ممانعت؛ وضع یا کیفیت مانع بودن

Toroj **تاراج**
(ا.) تاراج؛ عمل یا فرایند ربودن داراییهای دیگران، با زور و به صورت آشکار؛ غارت؛ چپاول؛ یغما؛ تالان

~ qilmoq **تاراج قیلماق**
تاراج کردن؛ داراییهای دیگران را بازور و به صورت آشکار بردن

Torpeda **ترپیده**
(ا.) اژدر؛ نوعی موشک زیرآبی که با نیروی بخار، برق یا جت حرکت می‌کند و بر اثر برخورد با هدف منفجر می‌شود

Tors -1 **تارس**
(ح.) واژه ای برای افاده‌ی وضع یا حالت شکافتگی چیزی: قولیم نینگ کفی ~یاریلگن (کف دستم «ترس» شکافته شده)

Tors -2 **تارس**
(صو.) صدایی که از شکافته شدن شدید چیزی پدید می‌آید: پیچاق قوییش بیلن قاوون ~یاریلدی (با گذاشتن کارد خربزه «تارس» شکافته شد)

Tors-tors **تارس تارس**
(ح.) واژه‌ای برای افاده‌ی وضع یا حالت شکافتگیهای زیاد چیزی: باله نینگ قوللری ~یاریلگن (دستهای بچه شکافته است)

Tort **تورت**
(ا.) کیک؛ هر یک از انواع نانهای شیرین که از خمیری معمولا شامل آرد، روغن، شکر، تخم مرغ، وانیل و جوش شیرین در قالبهای تخت با شکلها و طعمهای گوناگون می‌پزند

Tortib **تارتیب**
(ق.) ۱- به شکل سفت و محکم: ارقاننی ~باغلنگ (ریسمان را سفت و محکم ببندید) ۲- به صورت وزن

شده: یوکنی~مشینه گه آرتینگلر (بار را وزن کرده، بعد به کامیون بار کنید)

Tortilmoq **تارتیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← تارتماق ۲- کمیاب شدن: کاهش یافتن: سیگیر سوتی تارتیلیب قالدی (شیر گاو کاهش یافت)

Tortinmoq **تارتینماق**
(مص.لا.) ۱- خجالت کشیدن: کمرویی کردن: جرئت نکردن: توشونمه گنلرینگیزنی تارتینمه ی سوره نگ (چیزهایی را نمی فهمید بدون خجالت کشیدن بپرسید) ۲- خود را کنار کشیدن: خود را دور کردن: بو ماجرادن~کیره ک (از این ماجرا باید خود را کنار کشید)

Tortinchoq **تارتینچاق**
(ص.) خجالتی: صفت آنکه زود دستخوش شرم شود و قادر به بیان آزادانه‌ی خواست خود نباشد: کمرو: خجول: ~ دم (آدم خجول)

Tortinchoqlik **تارتینچاقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خجول بودن: خجولی: کمرویی: ~قیلیب یوره گیده گی سوزینی ایته آلمه دی (خجالت کشید و نتوانست حرفهای دلش را بگوید)

Tortiq **تارتیق**
(ا.) ۱- هدیه: آنچه برای خوشحال ساختن کسی یا نشان دادن مهربانی یا دوستی خویش برایگان به کسی دهند: پیشکش ۲- آنچه، بویژه پرده که در جایی آویخته شده باشد: پرده~دریزه لر (پنجره‌های پرده کشیده شده)

Tortiqlik **تارتیقلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سخت کشیده بودن: ~تناب (تناب سفت و کشیده شده) ۲- وضع یا حالت کشیده یا آویخته شده: پرده~دریزه لر (پنجره هایی با پرده‌های کشیده شده)

Tortish **تارتیش**
(ا.) عمل یا فرایند کشیدن و سفت کردن ریسمان یا تار

Tortishish **تارتیشیش**
(ا.) ۱- کشاکش: کشیدگی ۲- عمل یا فرایند بحث کردن: مباحثه: علمی~نی ایشیتیب مزه قیلدیک (از شنیدن مباحثه‌ی علمی لذت بردیم)

Tortishmachoq **تارتیشمه چاق**
(ا.) (ف م) هنگام آمدن داماد به خانه‌ی عروس زنان به دو دسته (طرفداران داماد و طرفداران عروس) بخش می‌شوند، این دو دسته با بستن کمرهایشان بازی ای را راه می‌اندازند که با گرفتن از بند کمر نفر مقابل و کشیدن آن به سوی خود می‌کوشند تا او را به دسته‌ی خود بیاورند. هر دسته نفرات بیشتر دسته‌ی مقابل را به جمع خود بیاورد، برنده محسوب می‌شود. در این بازی (معمولا) دسته‌ی طرفدار داماد پیروز می‌شود

Tortishmoq **تارتیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← تارتماق ۲- کشیده شدن پی اعضای بدن ۳- (مجاز) بحث: مباحثه

Tortishuv **تارتیشوو**
(ا.) ۱- کشاکش ۲- مباحثه: بحث علمی کردن: علمی ~ (بحث علمی) ۳- (فیزیک) عمل یا فرایند کشش میان ذره‌ها یا اجسام از اثر نیروی کشش

Tortma **تارتمه**
(ا.) ۱- کشو: جعبه‌ی رو باز جا سازی شده در داخل یک قفسه، کمد، یا میز که بتوان آن را بر روی تکیه گاهش به جلو و عقب برد و باز و بسته کرد ۲- ← قاربناغ: (اف و دری، گف.) روه ک

Tortmoq **تارتماق**
(مص.مت.) ۱- کشیدن ۲- به سوی خود حرکت دادن: کشاندن: ستولنی کیین گه تارت (صندلی را عقب بکش) ۳- کشیدن جسمی توسط نیروی گرانش ۴- وارد کردن: جلب کردن) ایشگه ~ (به کار جلب کردن، اوروش گه ~ (در جنگ وارد کردن) ۵- پوشاندن: بیت گه نقاب ~ (روی را با نقاب پوشاندن) ۶- غذا بخش کردن: مهمانلرگه آش ~ (به مهمانان پلو کشیدن) ۷- وزن کردن: کرتاشکه لرنی ~ (سیب زمینیها را وزن کردن) ۸- رشته، ریسمان، سیم و مانند آنها را در راستایی قرار دادن و محکم کردن: کیر یابیش اوچون ارقان ~ (برای هموار کردن چیزهای شسته شده تناب کشیدن) ۹- ترسیم کردن: خط ~ (خط کشیدن) ۱۰- غله را در آسیاب آرد کردن: تیگیرمانده بوغدای ~ (گندم را در آسیاب آرد کردن) ۱۱- کم کردن: کاستن: سیگیر سوتی نی تارتیبدی (گاو شیرش را کم کرده است) ۱۲- جذب کردن: یر همه سوونی تارتدی (زمین تمام آبها را جذب کرد) ۱۳- دارای همانندی شدن: بو باله تاغه سیگه تارتگن (این بچه به دایی اش رفته) ۱۴- تحمل کردن: عذاب ~ (عذاب کشیدن) ۱۵- حالت یا وضعی اختیار کردن: بوغان ~ (کلفت شدن) ۱۶- بیرون آوردن: در آوردن: قودوقدن سوو ~ (از چاه

آب کشیدن) ۱۷- (لا.) انجامیدن: منجر شدن: جنجل لری ایریلیققه تارتدی (جنجالهایشان به جدایی کشید) ۱۸- به جایی مالیدن: پولکه لرگه هم رومال تارتیب تازه له (رفها را هم با کشیدن دستمال پاک کن) ۱۹- مایل کردن: موافق ساختن: جلب کردن: کورگزمه همه نینگ دقتی نی اوزیگه تارتدی (نمایشگاه توجه همه را به خود جلب کرد) ۲۰- فعل معین: آه، فریاد ~ (فریاد کشیدن)

Tortib ketmoq **تارتیب کیتماق**
۱- چیزی را کشان کشان بردن ۲- به تاراج بردن

Tortib olmoq **تارتیب آلماق**
۱- با زور چیزی را از جایی در آوردن ۲- (مجاز) نجات دادن

Tortib chiqarmoq **تارتیب چیقرماق**
بیرون کشیدن

Surma ~ **سورمه تارتماق**
در چشم سرمه کشیدن

Tortqilamoq **تارتقی لماق**
(مص.مت.) ۱- کشاکش کردن: کشمکش کردن ۲- به تاراج بردن

Tortqilanmoq **تارتقی لنماق**
(مص.مج.) تارتقی لماق

Tortqilash **تارتقی لش**
(ا.) عمل کشاکش: عمل یا فرایند کشمکش کردن

Tortqilashmoq **تارتقی لشماق**
(مص.مش.) تارتقی لماق

Torttirmoq **تارتتیرماق**
(مص.مت.) تارتسماق (به وسیله‌ی کسی)

Tort-tort **تارت تارت**
(ا.) ۱- (گف.) تالان تاراج: عمل یا فرایند تاراج کردن: یغماگری ۲- میخوارگی

Torg'oq **تارغاق**
(ا.) پرنده از راسته‌ی لکلکیان، دارای سر و دم سیاه و منقار بلند که از ماهیها و جانوران آبزی تغذیه می‌کند

Tos -1 **تاس**
(ا.) تاس: لگن نسبتا بزرگ فلزی دهان گشاد با لبه‌ی برگشته که بیشتر برای شستشوی جامه‌ها به کار می‌رود

~ suyagi **تاس سویگی**
استخوان لگن

Tos -2 **تاس**
(ا.) (گف.) زربفت: زری: دیبا: ~تون (عبای زربفت)

Tos -3 **تاس**
(ص.) تاس: فاقد موی سر: کل

Tost **توست**
(ا.) مشروب ریخته شده در جامها و سخنانی که پیش از نوشیدن جامها گفته می‌شود

Tot -1 **تات**
(ا.) ۱- طعم: مزه: آوقت نینگ ~ینی کورماق (طعم غذا را چشیدن) ۲- لذت

Tot -2 **تات**
ف. (امر) تاتماق (چشیدن) (بچش: مزه کن)

Total **توتل**
(ص.) عمومی: مربوط یا متعلق به همه: همگانی ~اوروش (جنگ عمومی)

Totalitar **توته لیتر**
[= توتالیتر] (ا.) حکومت مطلقه، دیکتاتوری و استبدادی

Totami **تاتمی**
(ا.) جای ویژه‌ای با تشک نرم برای انجام دادن ورزشهای کاراته، کیک بوکسینگ و مانند آنها

Totilmoq **تاتیلماق**
(مص.مج.) تاتماق

Totim **تاتیم**
(ا.) درخت یا درختچه‌ی خودرو با گلهای ریز سنبله‌ای که بیشتر در کوهها و دامنه‌های آن می‌روید، برگ آن دارای ماده رنگی برای رنگ آمیزی و ماده‌ی نمکی برای آش دادن پوست است

Totinmoq **تاتینماق**
(مص.مت.) ۱- اندکی از غذا خوردن یا نوشیدن ۲- مزه‌ی خوراکی را چشیدن

Totli **تاتلی**
(ص.) ۱- دارای طعم یا مزه‌ی خوب ۲- (مجاز) لذت بخش: شیرین: نشئه آور: ~خیاللر (خیالهای شیرین)

Totmoq **تاتماق**
(مص.مت.) ۱- طعم غذایی را چشیدن ۲- خوردن و نوشیدن ۳- (مجاز) از سر گذشتاندن: چگونگی چیزی را حس کردن و دریافتن: حیات نینگ اچیق چوچوگی نی تاتگن (تلخ و شیرین روزگار را چشیده است)

Totu **تاتو**
(ا.) اسب قشقر، دارای تنه‌ی کوچک

Totuv -1 **تاتوو**
(ص.)صمیمی؛ دوستانه:قوشنیلر بیلن تینچ~یشه‌ی میز (باهمسایگان خود صمیمی و آرام بسر می‌بریم)

Totuv -2 **تاتوو**
(ق.) ۱- دوستانه؛ با روش یا به شیوه‌ی دوستان:او بیزنینگ یقینیمیزگه کوچیب کیلدی و ~مناسبتده یشه‌دی (اونزد ما کوچیده آمد و دوستانه زندگی کرد) ۲-از روی همدلی یا مهربانی

Totuvlashmoq **تاتوولشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش صمیمی و دوستانه شدن:قوشنیلر تاتوولشیب کیلماقده لر (همسایه‌ها بیش از پیش دارای مناسبات صمیمی و دوستانه می‌شوند)

Totuvlik **تاتوولیک**
(ا.) صمیمیت و دوستی؛ وضع یا کیفیت صمیمی و دوستانه بودن

Totuvchilik **تاتووچیلیک**
←تاتوولیک

Toun **طاون**
[=طاعون] (ا.) طاعون؛ بیماری همه گیر و خطرناک که با تب، التهاب غده‌های لنفاوی، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافتهای زیرپوستی و احشا همراه است

Tova **تاوه**
[=تابه] (ا.) تابه، ظرف فلزی ته پهن با لبه‌ی کوتاه که برای سرخ کردن مواد غذایی به کار می‌رود

Tovar **ته ور**
(ا.) ۱- کالا ۲- آنچه قابل خرید و فروش باشد ۳- آنچه در معرض عرضه و تقاضا باشد؛ متاع

~ mahsulot **ته ور محصولات**
تولیدات کالایی

~ xo'jaligi **ته ور خوجه لیگی**
تولیدات کالایی کشاورزی

~ g'alla **ته ور غله**
تولیدات غلات کالایی

Tovarshunos **ته ورشناس**
(ا.) کسی که در شناخت انواع کالاها مهارت و آگاهی دارد

Tovarshunoslik **ته ورشناسلیک**
(ا.) عمل یا شغل کسی که کالا شناس است

Tovlamachi **تاولمه چی**
(ص.) فریبکار؛ صفت آنکه کارش فریفتن دیگران باشد

Tovlamachilik **تاولمه چیلیک**
(ا.) ۱- فریبکاری ۲- وضع یا کیفیت فریبکار بودن ۳- عمل یا فرایند فریب دادن دیگران

Tovlamoq -1 **تاولماق**
(گف.)، ←تاب لماق ۱

Mehr ~ **مهر تاولماق**
مهر ورزیدن؛ محبت نشان دادن

Tovlamoq -2 **تاولماق**
← تاب لماق ۲ -:ارقان (~تاب دادن تناب)

Tovlamoq -3 **تاولماق**
←تاولنماق ۳

Tovlamoq -4 **تاولماق**
(مص.مت.) فریب دادن؛ فریفتن :~اونینگ عادتی بولگن (فریب دیگران عادت اوشده)

Tovlanmoq -1 **تاولنماق**
(مص.لا.) تاولماق۱

Tovlanmoq -2 **تاولنماق**
(مص.لا.) تاولماق۲

Tovlanmoq -3 **تاولنماق**
(مص.لا.) ۱- جلوه کردن؛ جلا دادن؛ به رنگهای مختلف ظاهر شدن:طاوس پرلری قویاش نوریده تاوله نیب تورگن ایدی (پرهای طاوس در نور آفتاب به رنگهای مختلف جلوه می‌کرد) ۲- آهنگ صدا، تغییر یافتن، نازک و لرزان شدن: چال سوزله گچ، اونینگ تاووشی تاولنردی (آهنگ صدای پیرمرد درهنگام حرف زدن تغییر می‌یافت) ۳- (مجاز) متلون و متغیر شدن؛ به حالتها و رنگهای مختلف درامدن:اوبیر قرارده ایمس، تاولنیب توریبدی (او به یک تصمیم نیست، همیشه تغییر می‌یابد)

Mehri tovlandi **مهری تاولندی**
مهر و علاقه پیدا کرد؛ در قلبش محبت پیدا شد

Tovlantirmoq **تاولنتیرماق**
(مص.مت.) تاولنماق:او اطلس کویلک رنگ لرینی قویاش نوریده تاولنتیریب تورگن ایدی (او رنگهای پیراهن اطلس خود را در نور خورشید جلوه می‌داد)

Tovon -1 **تاوان**
(ا.) ۱- پاشنه ۲- بخش پسین پا ۳- بخشی از کفش یا جوراب که آن بخش پا روی آن قرار می‌گیرد ۴- بخش برجستگی انتهای تخت کفش

Tovon -2 **تاوان**
(ا.) ۱- تاوان ۲- کاری برای جبران خسارت ۳- زیان یاآسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یاآسیب رساندن به دیگران ببیند:اونىنگ خطاسی مینگه کته ~کیلتیردی (خطای او زیان زیادی برایم رساند)

~ga qolmoq **تاوانگه قالماق**
مجبور به جبران خسارت وارده شدن

Tirik ~ **تیریک تاوان**
آنکه بار حیات و مماتش بر دوش دیگری باشد

Tovonbaliq **تاوان بلیق**
(ا.) نوعی ماهی آبهای شیرین

Tovondor **تاواندار**
(ا.) آنکه از سبب زیان رسیده به شخصی مجبور به جبران تاوان است

Tovoq **تاواق**
(ا.) ۱- کاسه‌ی سفالی ۲- (گف.)قاب؛ بشقاب گرد (گاهی بیضی) بزرگ برای قرار دادن غذا، شیرینی یا میوه در سر سفره یا روی میز؛ (اف.) تباق؛ تباغ؛ (دری) غوری (افزون بر معنی بالا) ۳- (گف.)صفحه‌ی گرامافن

To'qqiz ~ **توقوز تاواق**
(گف.) از هر چیز نه عدد

Tovoqday **تاواق ده ی**
(ص.) پهن و بزرگ مانند قاب

Tovoqdosh **تاواقداش**
←همتاواق

Tovoq-qoshiq **تاواق قاشیق**
(ا.) آلات و اسبابی که برای کشیدن و خوردن غذا به کار می‌رود

Tovor **توار**
(ا.) پارچه‌ی نخی تولید شده در کارخانه‌ی بافندگی با زمینه و گلهای آن همرنگ

Tovsag'iz **تاوسه غیز**
(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در مناطق کوهی می‌روید و دارای ماده‌ی کائوچو است

Tovsilanmoq **تاوسی لنماق**
←تاوسیلسماق

Tovsilmoq **تاوسیلماق**
(مص.لا.) کم شدن؛ از انبوهی چیزی کاسته شدن:بازارده توشدن سونگ آدملر توسیلیب قالدی (بعد از ظهر در بازار از انبوه مردم کاسته شد)

Tovuq -1 **تاووق**
(ا.) ۱- مرغ ۲- ماده‌ی بالغ مرغ خانگی ۳- ماده‌ی بالغ برخی پرندگان ۴- (گف.)هنگامی از شب که با آواز خروس مشخص می‌شود؛ تیشی؛ تقاقو؛ تخاقو

~qa ham suv kerak, ham don kerak Bir
بیر تاووققه هم سوو کیره ک، هم دان کیره ک
(مجاز) برای امرار حیات بسیار چیزها ضرورت است

somon sochar, o'z aybini o'zi ochar Ola ~
آله تاووق سامان ساچر، اوز عیبی نی اوزی آچر (مثل) (مجاز) کسی که همیشه عیب نزدیکان و دوستان خود را می‌گوید، در واقع خود را رسوا می‌کند

Tovuq -2 **تاووق**
(ا.) مرغ؛ نام دهمین سال از سالهای تقویم معروف به ترکستانی

Tovuqxona **تاووقخانه**
(ا.) مرغدانی؛ جای سرپوشیده‌ای برای نگهداری مرغان خانگی؛ (اف.) کتک

Tovuqchilik **تاووق چیلیک**
(ا.) ۱- مرغداری ۲- فن یا شغل پرنده (مرغ) پروری

Tovus **طاوس**
(ا.) طاوس؛ پرنده‌ی بومی هند از راسته‌ی ماکیانسانان با بال و پر رنگارنگ یا سفید، که نرها با شاهپرهای بلند خاردار و دم خود چتر می‌سازند؛ طااووس

Tovut **تاووت**
(ا.) (گف.) تابوت

Tovush **تاووش**
(ا.) ۱- صدا ۲- آنچه شنیده می‌شود ۳- احساسی که در دستگاه شنوایی پدید می‌آید ۴- (فیزیک) آنچه که از اثر ارتعاش هوا با بسامد میان ۲۰ تا ۲۰۰۰۰ هرتس پدید می‌آید: صوت ۵- ارتعاش مکانیکی یک وسیله یا بخشی از بدن جاندار (مانند تارهای صوتی)، که قابل شنیدن باشد ۶- هر یک از علامتها یا حرفهای الفبا که در هنگام تلفظشان لبها بسته نمی‌شود و هیچ تماسی میان لبها، زبان یا دندانها پدید نمی‌آید (مانند آ، ا، او) ۷- کیفیت صوت :~ی یخشی ایکن (صدایش خوب بوده است) ۸- فریاد؛ آواز بلند

~ bermoq **تاووش بیرماق**
۱- پدید آوردن صدا ۲- صدا دادن (برای فیلم، دوبله‌ی

فیلم ...)

~i boricha — **تاووشی باریچه**
با صدای بسیار بلند؛ با فریاد

~ingni o'chir — **تاووشینگنی اوچیر**
۱- خاموش باش ۲- حرف نزن

~ing o'chgur — **تاووشینگ اوچگور**
(نفرین) بمیری

~ini chiqarmaslik — **تاووشینی چیقرمسلیک**
صدایش را در نیاوردن؛ (مجاز) در باره‌ی او با کسی سخن نگفتن و رازش را فاش نکردن

~ chiqarmoq — **تاووش چیقرماق**
۱- پدید آوردن صدا ۲- موجب پیدایش یا ایجاد صدا شدن ۳- حرف زدن؛ چیزی گفتن

Tovushli — **تاووشلی**
(ص.) ۱- صدادار ۲- دارای صدای بلند ۳- (فیزیک) صفت آنچه که صدا پدید آورد: ~تولقینلر (موجهای پدید آورنده‌ی صدا)

Tovushqon — **تاووشقان**
(گف.)، ← قویان

~ uyqusi — **تاووشقان اویقوسی**
خواب خرگوشی: (مجاز) غفلت

Tovushqonchi — **تاووشقانچی**
(ا.) ۱- کسی که خرگوش پرورش می‌کند ۲- آنکه خرگوش شکار می‌کند

Tovushsiz — **تاووش سیز**
(ص.) ۱- بی صدا ۲- فاقد صدا ۳- (فیزیک) صفت آنچه که نتواند صدا ایجاد کند: ~تولقینلر (موجهایی که نمی‌توانند صدا تولید کنند)

Tovva -1 — **تاوخه**
(گف.)، ← توبه

Tovva -2 — **تاوخه**
(ا.) ۱- پهلوی هموار قاب (بجول)

Oshig'i ~ — **آشیغی توخه**
(مجاز) کارش بی رونق است، پیشرفتی ندارد

Tovcha — **تاوچه**
(ا.) (گف.) طاقچه

Toy -1 — **تای**
(ا.) ۱- کره‌ی اسب (کمتر از دو سال): آت جایی نی ~باسر (ضر) (جای اسب را کره می‌گیرد)

Toy -2 — **تای**
(ا.) ۱- عدل ۲- کالای بسته بندی شده برای حمل؛ بسته‌ی کالای صادراتی ۳- کالایی که به صورت منظم بالای هم چیده شده است: (اف.) انده

Toy -3 — **تای**
ف. (امر) تایماق) ۱- (لغزیدن:) بلغز؛ لیز بخور ۲- خودداری کردن؛ خودداری کن: غیبتدن تیلینگ نی (~از بدگویی زبانت را نگهدار)

Toy -4 — **تای**
(ح.) ۱- واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان ۲- واژه‌ای که در آخر برخی اسمای خاص، بویژه نام اشخاص بیاید و معنی جوان، برنا، جوانمرد و مرد را بدهد مانند ایلتای، ایرتای، اوزتای، بویوکتای، ...

Toydirilmoq — **تایدیریلماق**
(مص.مج.) تایدیرماق: توغری یولدن تایدیریلدی (از راه راست گمراه ساخته شد)، ایشدن تایدیریلدی (از کار مانده ساخته شد)

Toydirmoq — **تایدیرماق**
(مص.مت.) تاماق: حالدن (~خسته و بی حال ساختن)، یولدن (~گمراه کردن)

Toyilishmoq — **تاییلیشماق**
(مص.مش.) تاییلماق

Toyilmoq — **تاییلماق**
← تایماق: تاییلیب ییقیلماق (افتادن از اثر لغزیدن)

Toyiltirmoq — **تاییلتیرماق**
(مص.مت.) تاییلماق: یول یوزیده گی موز قتلم آدملرنی تاییلتیره دی (قشر یخ سطح راه آدمها را می‌لغزاند)

Toyinchoq — **تایینچاق**
(ص.) لغزنده: دارای ویژگی یا امکان لغزیدن؛ دارای لغزندگی؛ لغزان: ~یر (زمین لغزنده)

Toyir — **طایر**
(ا.) (قد.، ادبیات) پرنده

Toyishmoq — **تاییشماق**
(مص.مش.) تاییماق: موزده بیر نیچه کیشی تاییشدیلر (در یخ چندین نفر لغزیدند)

Toylamoq — **تای لماق**
(مص.مت.) ۱- به صورت عدل بسته بندی کردن ۲- چیزی را سر به سر به صورت منظم چیدن

Toylanmoq — **تای لنماق**
(مص.ل.) تای لماق

Toylatmoq — **تای لتماق**

(مص.مت.) تای لماق (به وسیله‌ی کسی)

Toyloq -1 — **تایلاق**
(ا.) ۱- کره‌ی خرد اسب ۲- (اف.) بچه شتر؛ تیلاق

Toyloq -2 — **تایلاق**
(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

Toymas — **تایمس**
(ص.) ۱- استوار در عزم یا راه انتخاب شده ۲- خستگی ناپذیر؛ دارای نیرو و توانایی زیاد ۳- نام آقایان

Toymoq — **تایماق**
(مص.ل.) ۱- لغزیدن ۲- جابجا شدن غیرارادی سطحی بر سطح دیگر ۳- از دست دادن تعادل یا تسلط بر اثر جابجا شدن غیر ارادی سطح اتکا ۴- (مجاز) از راه بدر شدن؛ گمراه شدن: توغری یولدن ~ (از راه راست بدر شدن) ۵- (مجاز) در عزم و نیت استوار نماندن؛ از عزم خود برگشتن: اوز عزمیدن ~ (از عزم خود برگشتن) ۶- (مجاز) ناتوان یا بی حال شدن: ایسیقدن ~ (از گرما بی حال شدن)

Gapdan ~ — **گپدن (تیلدن) تایماق**
۱- نااستوار بر حرف و قول خود ۲- لغزش در حرف ۳- از حرف زدن خسته و مانده شدن

Holdan ~ — **حالدن تایماق**
ناتوان و بی حال شدن؛ خسته و مانده شدن

Jaddiga ~ — **جدی گه تایماق**
از باعث خطا یا گناه دیگری گناهکار یا جوابگر شمرده شدن

Toy-toy -1 — **تای تای**
(ا.) عدلهای زیاد؛ بسته‌ها یا بسته بندیهای زیاد: ~پخته (عدلهای زیاد پنبه)

Toy-toy -2 — **تای تای**
(ا.) (گف.) عمل به راه رفتن کودک نوپا

~ qildirmoq — **تای تای قیلدیرماق**
کودک نوپا را به راه رفتن کمک و تشویق کردن

~ qilmoq — **تای تای قیلماق**
راه رفتن نااستوار کودک، در حالی که می‌کوشد تعادلش را حفظ کند

Toyg'anishmoq — **تایغه نیشماق**
(مص.مش.) تایغنماق

Toyg'anmoq — **تایغنماق**
(مص.ل.) تایماق: تایغه نیب ییقیلماق (لغزیده افتادن)

Toyg'anoq — **تایغه ناق**
(ص.) لغزنده؛ لغزان: ~یول (راه لغزنده)

Toyg'antirmoq — **تایغنتیرماق**
(مص.مت.) تایغنماق

Toyg'anchoq — **تایغنچاق**
← تایغه ناق

Toyg'oq — **تایغاق**
← تایغه ناق

Toycha -1 — **تایچه**
(ا.) کره‌ی خرد اسب

Toycha -2 — **تایچه**
(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

Toychi — **تایچی**
(ا.) کارگری که کارش عدل بندی یا بسته بندی اشیا و کالاهاست

Toychoq — **تایچاق**
(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

Toz — **تاز**
[= تاس] (ص.) ۱- تاس ۲- فاقد موی سر؛ صفت سری که مویی نداشته باشد؛ طاس؛ کل ۳- صفت سری که بخشی از آن موی نداشته باشد ۴- صفت کسی که دارای چنین سری باشد

Toza -1 — **تازه**
(ص.) ۱- پاک؛ پاکیزه ۲- بدون آلودگی یا لکه ۳- بدون ناخالصی؛ خالص؛ اصل

~ ish — **تازه ایش**
کاری که موجب آلودگی یا لکه دار شدن بدن یا جامه نشود

~ havo — **تازه هوا**
هوای پاک و فاقد آلودگی

~ odam — **تازه آدم**
(مجاز) آدم پاک و نیالوده با کارهای ناشایست

~ suv — **تازه سوو**
آب پاک و صحی

Palagi ~ — **پلگی تازه**
(مجاز) ۱- اصلزاده؛ خوش نسب ۲- نمونه

Toza -2 — **تازه**
(ق.) بسیار؛ خیلی؛ به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر: ~چرچه دیک (بسیار خسته شدیم)

Tozalamoq — **تازه لماق**
(مص.مت.) ۱- پاک کردن ۲- زدودن چرکی، لک و آلودگی ۳- از مواد زاید و ناخالص عاری ساختن

Tozalanmoq — **تازه لنماق**
(مص.مج.) تازه لماق

Tozalatilmoq — **تازه لتیلسماق**
(مص.مج.) تازه لتماق

Tozalatmoq — **تازه لتماق**
(مص.مت.) تازه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tozalattirmoq — **تازه لتتیرماق**
مص.و(ا.) تازه لتماق

Tozalash — **تازه لش**
(ا.) عمل پاک کردن و زدودن چرک، لک و آلودگی

Tozalashmoq — **تازه لشماق**
(مص.ل.) تازه لماق

Tozalik — **تازه لیک**
(ا.) ۱- پاکی؛ وضع یا کیفیت پاک بودن ۲- شرایط و قاعده‌های پاکیزگی

Tozalovchi — **تازه لاوچی**
(ا.)۱- پاک کننده ۲- کسی که باعمل یاشغل پاک کاری سر و کار دارد ۳- هر جسم یاماده‌ی شیمیایی که برای پاک کردن و زدودن آلودگیها به کار می‌رود (مانند صابون، پودر لباسشویی، مایع ظرفشویی، شامپو و خمیر دندان)

Tozi -1 — **تازی**
(ا.) ۱- تازی ۲- سگ شکاری: هر ییرنینگ تولکی سینی اوز ~سی بیلن آولر (مثل) (مجاز) آنکه مطابق یاموافق باشرایط عمل کند) ۳- اسب تندرو

Tozi -2 — **تازی**
(ا.) (کم) ۱- تازی ۲- عرب ۳- عربی

Tog' — **تاغ**
(ا.) ۱- کوه ۲- توده‌ی بزرگ و برآمده‌ای از زمین که دارای بلندی چشمگیر نسبت به زمینهای پیرامون خود و بلندتر از تپه باشد ۳- (مجاز) حجم یا سنگینی چیزی: امیدیم کوز موسمیدن، غروریم پخته ~یدن (امیدم از فصل پاییز است، غرورم از کوه پنبه‌های چیده و انبار شده است)

~ etmoq — **تاغ ایتماق**
(مجاز) در بزرگنمایی مبالغه کردن

Ishongan ~i — **ایشانگن (سوینگن) تاغی**
(مجاز) پشتیبان یا حامی مطمئن و نیرومند

Muz ~ — **موز تاغ**
کوه یخ: توده‌ی یخ بسیار بزرگ و شناوری که از یک یخچال جدا شده باشد

Tog'a — **تاغه**
(ا.) دایی ۲- برادر مادر؛ دایی ۳- واژه‌ی احترام آمیز برای مردان بزرگسال

Tog'ay — **تاغه ی**
(ا.) (کالبدشناسی) غضروف؛ نوعی بافت پیوندی کبود، شفاف و جامد شبیه بافت استخوانی، ولی نرمتر از آن، که غالبا منشاء بافت استخوانی است: بورون ~ی (غضروف بینی)

Tog'buruni — **تاغ بورونی**
(ا.) تیغه، پوزه یا دماغه‌ی کوه؛ بخش پیش آمده‌ی کوه

Tog'li — **تاغلی**
(ص.)۱- کوهستانی ۲- وابسته یا مربوط به کوهستان: ~اقلیم (اقلیم کوهستانی) ۳- دارای کوهستان: ~اولکه (کشور کوهستانی)

Tog'lik — **تاغلیک**
(ا.)۱- کوهستان؛ سرزمینی که پوشیده از چندین کوه است؛ کوهسار ۲- کسی که در کوهستان زندگی می‌کند

Tog'olcha — **تاغ آلچه**
(ا.) درخت از تیره‌ی گلسرخیان، بزرگتر از آلوچه و کوچکتر از آلو ۲- میوه‌ی آن درخت که زرد یا قرمز، آبدار، ترش و خوراکی است

Tog'ora — **تاغاره**
[=تغار] (ا.) تغار: ظرف (معمولا) سفالی شبیه کاسه‌ی بسیار بزرگ و دهان گشاد، باتنه‌ی نسبتا کوچک؛ تغاره

Tog'oracha — **تاغاره چه**
(ا.) تغار خرد

Tog'oyi — **تاغایی**
(قد. ← تاغه؛ تغایی؛ طغایی

Tog'-tog' — **تاغ‌تاغ**
(ص.)۱- ویژگی آنچه مانند کوه به شکل توده‌ی بزرگ باشد؛ توده توده ۲- (مجاز) بسیار؛ بیحد زیاد: درد و حسرتیم (~درد و حسرتهایم بسیار زیاد است)

Tog'-tosh — **تاغ تاش**
[=تاغ و تاش] (ا.) کوهستان و سنگلاخ

Tog'ur — **تاغور**
(ص.) ویژگی آنچه هرگز لغزش نکند

Tosh — **تاش**
(ا.)۱- سنگ ۲- جسم سخت و یکپارچه‌ی طبیعی که از خاک یا کانه‌های گوناگون تشکیل شده باشد ۳-

وزنه ۴- (پزشکی) جسم سختی که دربرخی اعضا، مجراها یا حفره‌های بدن تشکیل شود: سنگال: بویره ک ~ی (سنگ کلیه) ۵- واحد سنتی طول برابر با ۸/۴۸ کیلومتر ۶- (مجاز) غم؛ تشویش: تیریکچیلیک ~ی (تشویشهای زندگی) ۷- (مجاز) مانع؛ دشواری ۸- نام آقایان

~ bosmoq — **تاش باسماق**
۱- نظر به حجم دارای وزن شدن ۲- (مجاز) دارای اهمیت یا نفوذ معین شدن

~ingni ter — **تاشینگ نی تیر**
۱- مشغول کارت باش ۲- از اینجا برو

~ qotmoq — **تاش قاتماق**
۱- چون سنگ سخت و مستحکم شدن ۲- (مجاز) حالت سخت و بی حرکت گرفتن

Boshi ~ga tegdi — **باشی تاشگه تیگدی**
از کرده‌اش پشیمان شد؛ به خطایش پی برد

Boshini ~ga urib — **باشینی تاشگه اوریب**
باداد و فریاد و ناله‌ی زیاد

Orqasidan ~ otmoq — **آرقه سیدن تاش آتماق**
۱- بخاطر باز نگشتن کسی هنگام حرکتش از عقب او سنگ بیاندازند ۲- در غیاب کسی بدگویی او را کردن

Og'zingga ~ — **آغزینگگه تاش**
برای شخص بددهن، بدنیت و بدخبر گفته شود

Tosh -2 — **تاش**
(ص.) (مجاز) ۱- بی رحم؛ ظالم: تاش یوره ک (بی‌رحم؛ سنگدل) ۲- خسیس ۳- مقاوم؛ سرسخت

Tosh -3 — **تاش**
(پس.) پسوند شرکت و مصاحبت، مانند بکتاش، ایلتاش؛ به شکل «داش» مانند یولداش (همراه)، آتداش یاادش (همنام)، قرداش یاقارداش (خویش)

Toshbaqa — **تاش بقه**
(ا.) لاک پشت؛ جانور خزنده از راسته‌ی لاک پشتان؛ سنگ پشت

~ qadam — **تاش بقه قدم**
حرکت لاک پشتی (مجاز) حرکت بسیار کند و آهسته

Toshbosh — **تاشباش**
(ا.) نوعی ماهی کوچک از رده‌ی ماهیان استخوانی که در عمق زیرین رودها زیست می‌کند

Toshbo'ron — **تاش بوران**
(ا.) ۱- فرایند سرازیر شدن مقدار زیاد سنگ ۲- سنگسار؛ عمل یا فرایند پرتاب کردن پیاپی سنگهای زیاد به سوی کسی یا چیزی

Toshirmoq — **تاشیرماق**
(مص.مت.) تاشماق

Toshkesar — **تاش کیسر**
(ا.) سنگتراش؛ سنگ شکن

Toshko'mir — **تاش کومیر**
(ا.) زغالسنگ؛ هر یک از سنگهای سوختنی که از دگرگونی طبیعی گیاهان مرده‌ی قدیمی در زیر زمین تشکیل می‌شود و بر حسب مقدار کربن، رطوبت یا مواد فرار دارای نوعهای زیادی است؛ ذغال سنگ

Toshli — **تاشلی**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه در ترکیب آن سنگ باشد ۲- آنچه که در ساختمانش سنگ به کار رفته باشد

Toshloq — **تاشلاق**
(ا.) سنگلاخ؛ زمین پوشیده شده از سنگهای ریز و درشت فراوان

Toshma — **تاشمه**
(ا.) (پزشکی) بثور؛ جوشها و دانه‌های ریز روی پوست یا مخاط؛ تاولها و جوشهای کوچک چرکی بر روی اعضای مختلف

Toshmali — **تاشمه لی**
(ص.) دارای جوشها و تاولهای چرکی

Tosh-metin — **تاش متین**
(ص.) بسیار سخت و مقاوم: ~یر (زمین بسیار سخت)

Toshmoq — **تاشماق**
(مص.ل.) ۱- سرازیر شدن؛ لبریز شدن؛ سررفتن: سوت قینب تاشدی (شیر جوشیده سررفت) ۲- پدیدار شدن؛ ظاهر شدن: یوزیگه تاشمه (~ظاهر شدن تاول بر روی) ۳- (مجاز) شدت گرفتن؛ به جوش آمدن: غضبی تاشگن (خشمش به جوش آمده)

To'lib ~ — **تولیب تاشماق**
۱- لبریز شدن؛ لبالب شدن ۲- زیاد شدن؛ افزایش یافتن

Yuragi toshdi — **یوره گی (ایچی) تاشدی**
قلبش گرفته و پر از بغض شد

Toshqin -1 — **تاشقین**
(ا.) ۱- سیل ۲- جریان یا بالا آمدن ناگهانی توده‌ی بزرگ آب، به صورتی که خشکی را فرا گیرد ۳- نام آقایان

Toshqin -2 **تاشقین**
(ص.) جوشان؛ دارای جوشش: ~دریا (رود جوشان)
Toshqovoq **تاش قاواق**
(ا.) نوعی کدوی غیرخوراکی با میوه‌ی خردتر از کدو تنبل، دارای پوست سخت که آن را به عنوان ظرف، بویژه نگهداری ناس به کار می‌برند
Tosh-tarozi **تاش ترازی**
(ا.) سنگ و ترازو؛ وسیله‌ی اندازه گیری سنگینی اشیا
Har yerni qilma orzu, har yerda bor~
هر ییرنی قیلمه آرزو، هر ییرده بار تاش‌ترازی
در هر جا حساب‌کتابی است و هیچ چیزی بی زحمت چیزی به دست نمی‌آید
Toshtarosh **تاش تراش**
←سنگتراش
Toshzor **تاشزار**
←تاشلاق
Tochka **توچکه**
(ا.) ۱- نقطه ۲- مکان؛ محل؛ جا: ~تیلیفون تارتیلگن ~لر (جاهایی که سیم تلفن تمدید شده) ۳- بخش معین یا محدودی از یک سطح، فضا یا محوطه
Tong -1 **تانگ**
(ا.) ۱- صبحدم؛ هنگام صبح ۲- سپیده دم ۳- (مجاز) آغاز چیزی، دوری یا فرایندی: بخت ~ی (آغاز سعادت)
~ otdi **تانگ آتدی**
صبح شد؛ سپیده دمید
~ otguncha **تانگ آتگونچه**
۱- تادمیدن صبح ۲- (مجاز) تا رسیدن روزهای خوب
~ni ~ ottirib, kunni kun bottirib
تانگنی تانگ آتتیریب، کوننی کون باتتیریب
از شام تا سحر، از صبح تا شام؛ (مجاز) تمام وقت
Otni tong oshirmoq
آتنی تانگ آشیرماق
تمام شب اسب را از خوراک باز داشتن
~ ottirmoq **تانگ آتتیرماق**
تمام شب تا صبح بیدار ماندن
~ sahar **تانگ سحر (ایرته تانگ)**
صبح بسیار وقت؛ صبحدم پیش از طلوع خورشید
Tunni tongga ulamoq
تونني تانگگه اوله ماق
(مجاز) تمام شب بیدار بودن؛ شب زنده داری
Tong -2 **تانگ**
←دانگ
Tong -3 **تانگ**
(ا.) تعجب؛ حیرت
Tonggi **تانگگی**
(ص.) مربوط یا منسوب به صبح؛ صبحگاهی: ~شبه ده (نسیم صبحگاهی)
Tongla -1 **تانگله**
(ا.) فردا؛ روز پس از امروز: شرایط اوزگره دی، ~باشقه کون (شرایط تغییر می‌کند، فردا روز دیگریست)؛ تانگ ایله
~ kunda **تانگله کونده**
برای فردا؛ برای روز آینده
~ qiyomatda **تانگله قیامتده**
در روز محشر؛ در آخرت
Tongla -2 **تانگله**
(ق.) ۱- فردا ۲- در روز بعد از امروز: ~بیرگه کیته میز (روز بعد با هم می‌رویم) ۳- در زمان آینده: حالی اوقیمه سنگ ~پشیمان بوله سن (اگر حالا تحصیل نکنی، در آینده پشیمان خواهی شد)
Tonglaliq **تانگله لیق**
(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به فردا ۲- متعلق به سحر؛ سحرگاهی
Tongotar **تانگ آتر**
(ا.) صبحدم؛ سپیده دم
~ kelmoq **تانگ آتر کیلماق**
شب را با مشغولیتی صبح کردن
~ o'ltirish **تانگ آتر اولتیریش**
نشست و صحبتی که تا دم صبح ادامه یابد
Traditsion **تره دیتسیون**
(ص.) ۱- ویژگی آیین یا روشی که رواج داشته باشد؛ مرسوم؛ رایج؛ متداول؛ عادت مرسوم ۲- سنتی
Traditsiya **تره دیتسیه**
(ا.) ۱- سنت ۲- رسم؛ عادت
Traektoriya **تره یکتوریه**
(ا.) راهی که چیزی در جریان حرکت آن را بپیماید؛ خط سیر؛ مسیر
Trafaret **تره فریت**
(ا.) الگو یا قالب گل، انواع نقشها و خطوط که با آن بر

روی چیزی نقشها و خطها پدید آورند
Tragediya **تره گیدیه**
[= تراژدی] (ا.) ۱- تراژدی ۲- گونه ای نمایشنامه یا فیلمنامه که در آن تضادها و تلاشهای درونی و بیرونی قهرمان (یا قهرمانان) به صورتی چاره ناپذیر سرنوشتی دردناک و غم انگیز به بار آورد ۳- فاجعه؛ رویداد بسیار غم انگیز و دردناک
Tragik **تره گیک**
[= تراژیک] (ص.) ۱- مربوط یا منسوب به تراژدی ۲- غم انگیز و دردناک؛ فاجعه بار
Tragikomediya **تره گی کمیدیه**
(ا.) تراژدی کمدی؛ نمایشنامه یا فیلمنامه ای آمیخته با تراژدی و کمدی
Tragikomik **تره گی کمیک**
(ص.) ویژگی نمایشنامه یا فیلمنامه ای که هم تراژدی و هم کمیدی باشد
Trakt **ترکت**
(ا.) راه؛ مسیر؛ سوو~ی (مسیر آب؛ آبراهه)
Traktat **ترکتت**
(ا.) رساله؛ نوشتاری در باره‌ی یک موضوع علمی و پژوهشی
Traktir **ترکتر**
(ا.) (قد.) رستوران درجه سوم و هتلی دارای چنین رستورانی در روسیه‌ی تزاری
Traktor **ترکتر**
[= تراکتور] (ا.) تراکتور؛ وسیله‌ی موتوری دارای چرخهای بزرگ شیاردار که برای کشیدن ماشینهای کشاورزی (خیش، بذرپاش، خرمنکوب و مانند آن) و حمل بار به کار می‌رود
Traktorsozlik **ترکترسازلیک**
(ا.) تراکتورسازی؛ کارخانه‌ی سازنده‌ی تراکتور
Traktorchi **ترکترچی**
(ا.) تراکتورچی؛ راننده‌ی تراکتور
Tramplin **ترمپلین**
(ا.) ۱- (ور.) جایی برای خیز زدن به فاصله‌ی دور یا بلند؛ تخته‌ی خیز؛ جستنگاه ۲- مبداء یا نقطه‌ی آغاز کار یا فعالیتی
Tramvay **ترموی**
[= تراموای] (ا.) تراموای؛ اتوبوسی برقی که بر روی خط آهن حرکت و نیروی خود را از سیم برقی که بر بالای مسیر آن کشیده شده است، می‌گیرد ۳- راه آهن شهری؛ تراموا
Tramvaychi **ترموی چی**
(ا.) راننده‌ی تراموای
Transformator **ترنسفرمتر**
[= ترانسفورماتور] (ا.) ترانسفورماتور؛ قطعه ای از یک اسباب برقی، شامل دو یا چند سیم پیچ نزدیک به یکدیگر برای ایجاد میدان مغناطیسی از یک حلقه به حلقه‌ی دیگر و انتقال انرژی الکتریکی از یک یا چند مدار متناوب به یک یا چند مدار دیگر به کمک القای مغناطیسی
Transformatsiya **ترنسفرمتسیه**
(ا.) تغییر؛ عمل یا فرایند دگرگون ساختن چیزی
Transformatsiyalamoq
ترنسفرمتسیه لماق
(مص.مت.) دگرگون کردن؛ تغییر دادن
Transkripsion **ترنسکریپسیون**
(ص.) مربوط یا منسوب به ترنسکریپسیون
Transkrpisiya **ترنسکرپیسیه**
(ا.) ۱- (زبا.) فرایند نوشتن واژه‌ها و آواهای یک زبان با حروف و نشانه‌های معین ۲- (موسیقی) باز سازی آهنگی برای ساز یا آوازی تازه که پیش از آن برای ساز یا آواز دیگری ساخته شده باشد
Transkripsiyalamoq
ترنسکرپسیه لماق
(مص.مت.) ۱- واژه‌ها یا آواهای زبانی را به حروف یا نشانه‌های معین نوشتن ۲- آهنگ ساخته شده با ساز یا آوازی را به ساز یا آواز دیگری دوباره ساختن
Transkripsiyalanmoq
ترنسکرپسیه لنماق
(مص.مج.) ترنسکرپسیه لماق
Transliteratsiya **ترنسلیتره تسیه**
(ا.) ترانویسی؛ عمل یا فرایند نوشتن واژه‌های یک زبان با حروف الفبای زبان دیگر
Translyatsion **ترنسلیه ت سیون**
(ص.) مربوط یا منسوب به ترانویسی
Translyatsiya **ترنسلیه ت سیه**
(ا.) عمل یا فرایند رساندن موسیقی، تصویر، صدا و... به اسبابهای کابلدار، رادیو و تلویزیون به مسافتهای دور
Transparant **ترنس پرنت**
(ا.) ۱- مسطر؛ سطر آرا ۲- تابلوی تصویر یا نوشته ای

که از عقب با نور چراغ یا چیز دیگری روشن باشد

Transport **ترنسپرت**
[= ترانسپورت] (ا.) ۱- ترانسپورت: ترابری: عمل یا فرایند بردن کالا یا مسافر از جایی به جایی، بویژه در مسافتهای زیاد: حمل و نقل ۳- وسیله‌ی حمل و نقل کالا یا مسافر

Transportir **ترنسپرتر**
(ا.) نقاله: وسیله ای مدرج به شکل نیمدایره برای اندازه گیری یا رسم زاویه

Transportyor **ترنسپرتیور**
(ا.) نقاله: وسیله ای مکانیکی برای حمل بار یا مصالح از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر (به‌وسیله‌ی تسمه‌ی نقاله یا زنجیر)

Transportchi **ترنسپرتچی**
(ا.) کارمند عرصه‌ی ترابری و وسیله‌های آن

Tranzistor **ترنزیستر**
[= ترانزیستور] (ا.) ترانزیستور: اسبابی از جنس نیمه رسانا، دارای دست کم سه ترمینال (سر سیم) متصل به یک ناحیه‌ی الکترودی، که جریان بین دو الکترود را با ولتاژ جریان اعمال شده توسط یک یا چند الکترود مشخص کنترل می‌کند و می تواند به عنوان تقویت کننده به کار رود ۲- (گف.) رادیوی ترانزیستوری

Tranzistorli **ترنزیسترلی**
(ص.) ۱- ترانزیستوری ۲- دارای ترانزیستور ۳- ویژگی اسبابی که با ترانزیستور کار کند

Tranzit **ترنزیت**
[= ترانزیت] (ا.) ترانزیت: عمل یا فرایند گذشتن کالا، مسافر یا وسیله‌های نقلیه از خاک کشوری برای رسیدن به کشور دیگر

Transheya **ترنشیه**
(ا.) ۱- (نظامی) سنگر طویل و باریک کنده شده در زمین که تمام نقاط آتشی جبهه از طریق آن به هم مرتبط می‌شود ۲- خندق: گودال

Trap **ترپ**
(ا.) پلکان داخل کشتی: نردبانی که از طریق آن به کشتی وارد یا از آن بیرون شوند

Trapetseidal **ترپیتسیدل**
(ص.) ذوزنقه ای: ویژگی سطحی که به شکل ذوزنقه باشد

Trapetsiya **ترپیتسیه**
(ا.) ذوزنقه: شکل چهار ضلعی مسطحی که دو ضلع آن موازی باشد (آن دو را قاعده، فاصله‌ی آنها را ارتفاع و دو ضلع دیگر را دو ساق ذوزنقه گویند)

Trassa **ترسه**
(ا.) ۱- خطی که چگونگی عبور مسیر راه، کانال، لوله‌ی گاز یا نفت و ... را در زمین یا روی نقشه نشان می دهد ۲- شاهراه: بزرگراه

Travma **ترومه**
(ا.) آسیب یا صدمه‌ی تنی یا روانی

Travmatizm **ترومه تیزم**
(ا.) آسیبها یا صدمات مربوط به محیط یا فعالیتی: آسیبها: صدمات

Traxoma **ترخمه**
←شیلپیق

Trek **تریک**
(ا.) پیست دوچرخه سواری و انواع دوش که با خطوط دایروی مشخص شده است

Trener **ترینر**
(ا.) مربی: کسی که در یک رشته‌ی عملی آموزش دهد: فوتبال ~ی (مربی فوتبال)

Trenerlik **ترینرلیک**
(ا.) مربی گری: عمل یا شغل مربی

Trest **ترست**
[= تراست] (ا.) تراست: اتحادیه ای از چند بنگاه صنعتی یا مالی برای کاستن میزان رقابت و تنظیم قیمتها بدلخواه خود

Trevoga **تریووگه**
(ا.) ۱- حالت اضطراب، هیجان یا تشویش ۲- آژیر: صدای هشدار دهنده‌ی خطر و حالات اضطراب آور فوق العاده

Tribun **تریبون**
(ا.) رجل برجسته و سخنران پرشور

Tribuna **تریبونه**
(ا.) ۱- تریبون ۲- میز بلندی که جلو آن پوشیده است و در پشتش سکویی برای نشستن یا ایستادن سخنران قرار دارد ۳- سکو یا صفه‌ی بلندی که سخنران بر آن می ایستد ۴- (مجاز) جایی برای بیان همگانی اندیشه‌ها و عقیده‌های یک شخص یا گروه

Tribunal **تریبونل**
(ا.) ۱- دادگاه ویژه و اجلاس چنین دادگاهی

Trigonometrik **تریگنه متریک**
(ص.) مثلثاتی: مربوط به مثلثات

Trigonometriya **تریگنه متریه**
(ا.) ۱- مثلثات ۲- شاخه ای از ریاضیات که ویژگیهای مثلثها، تابعهای مثلثاتی و کاربردشان را بررسی می کند

Triko **تریکو**
(ا.) ۱- تریکو ۲- پارچه‌ی کشباف از الیاف تابیده‌ی یک لا (ابریشمی، پشمی، نخی و الیاف مصنوعی) ۳- لباس کشباف

Trikotoj **تری کتژ**
(ا.) ۱- کشباف ۲- اشیای کشباف

Trillion **تریلیون**
(ا.) تریلیون: عدد اصلی معادل هزار بلیون (میلیارد) در آمریکا، ایران، ازبکستان و برخی کشورهای دیگر یا یک بلیون بلیون در انگلیس

Trilogiya **تریلوگیه**
[= تریلژی] (ا.) داستان سه قسمتی: سه گانه

Trio **تری یو**
(ا.) ۱- آرکستری متشکل از سه نوازنده ۲- آهنگی که برای سه آواز یا سه ساز ساخته شده است

Triod **تری یود**
(ا.) تریود: لامپ سه قطبی (سه الکترودی)

Tripper **تریپر**
←سوزه‌ک [سوزاک]

Tritiy **تریتی**
[= تریتیم] (ا.) تریتیم: عنصر ایزوتوپ هیدروژن، با وزن اتمی ۳/۰۱۶ و عدد اتمی ۳، که مصنوعا در رآکتورهای هسته‌ای ساخته می‌شود

Trolleybus **تره لیبوس**
[= ترولیبوس] (ا.) اتوبوسی که با نیروی برق حرکت کند: اتوبوس برقی

Tromb **ترمب**
(ا.) (پزشکی) لخته‌ی کوچک خون

Tromboz **ترمبز**
(ا.) (پزشکی) لخته شدن خون در مجرای شریان و انسداد شریان از اثر آن

Tropik -1 **تروپیک**
(ا.) ۱- مدار ۲- رأس السرطان و رأس الجدی ۳- منطقه‌ی بسیار گرم میان این دو مدار: منقطه‌ی حاره

Tropik -2 **تروپیک**
(ص.) تروپیکی: مربوط یا منسوب به تروپیک: گرمسیر: حاره

~ yil **تروپیک ییل**
زمان بین دو اعتدال بهاری

Tropiklar **تروپیکلر**
(ا.) سرزمینهای حاره

Troposfera **تره پوسفیره**
[= تروپوسفر] (ا.) تروپوسفر: بخش پایینی جو زمین، ح ۱۱۹ ک م، که بیشتر پدیده‌های زمین (مانند تغییرات فشار، ابرها، بادها و باران) در آن روی می دهد: گشتکره

Tros **تراس**
(ا.) تنابی با ضخامت بیش از ۲۵ م م

Trotskizm **تروتسکیزم**
[= تروتسکیسم] (ا.) تروتسکیسم: آموزه‌ی سیاسی لوتروتسکی، انقلابی روس (۱۸۷۷-۱۹۴۰)

Trotskiychi **تروتسکیچی**
(ا.) پیرو یا هوادار تروتسکیسم

Trotuar **ترتوئر**
(ا.) پیاده رو: بخشی از کناره‌ی خیابان یا گذرگاه که ویژه‌ی گذر پیاده‌هاست

Truba **تروبه**
(ا.) ۱- لوله ۲- اسبابی استوانه ای، توخالی، دراز، معمولا محکم و ثابت برای انتقال یک سیال (مانند آب یا گاز) یا دانه‌ها و گردها (مانند گندم یا آرد) ۳- (موسیقی) اسباب موسیقی بادی شیپور مانند

Trubachi **تروبه چی**
(ا.) نوازنده‌ی اسباب موسیقی شیپور مانند «تروبه»

Trubka **تروبکه**
(ا.) ۱- لوله‌ی باریک: نیچه ۲- اسبابهایی که به شکل لوله باشد ۳- گوشی تلفن ۳- چپق: پیپ

Truboprovod **تروبه پره وجد**
(ا.) لوله کشی مسافتهای دور برای انتقال سیالها (گاز، نفت، بخار و مایعات)

Truboprovodchi **تروبه پره وجدچی**
(ا.) کسی که با کار لوله کشی و تعمیر آن سر و کار یا از آن آگاهی دارد

Truborez **تروبه ریز**
(ا.) اسبابی برای قطع کردن لوله‌ها (معمولا فلزی)

Trumo **ترومه**
(ا.) آیینه‌ی قدنما: آیینه‌ی تمام قد

Truppa **تروپه**
(ا.) دسته یا هیئت هنرپیشگان

Tu **تو**
پس. (قد.) جایی یا محوطه‌ای که در آن چیزی فراوان

است: چیچک (~گلزار)، ارچه (~ارچه زار)، توپراق (~جای خاک توده)؛ تون

Tub -1 **توب**
(ا.) ۱- بیخ؛ شالوده و بنیان هر چیز: دیوارنینگ ~ی (بیخ دیوار) ۲- ژرفا؛ عمق یا ته‌ی هر چیز: دینگیز ~ی (ته دریا) ۳- (مجاز) مضمون؛ محتوی: سوزنینگ ~ی (محتوی سخن) ۴- (مجاز) نتیجه؛ فرجام چیزی: صبر ~ی آلتین (مثل) (صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (دهخدا) ۵- ریشه: درختنی ~یدن سوغیردی (درخت را ریشه کن کرد)

Qalb ~i **قلب (یوره ک، کونگیل) توبی**
ژرفای قلب؛ ته‌ی دل

Tub -2 **توب**
(ص.) ۱- اساسی: ~مقصد (مقصد اساسی) ۲- مهم؛ دارای اهمیت: مقاله نینگ ~نقطه لری (نقاط مهم مقاله)

~ sifat **توب صفت**
(دستور) صفت مطلق؛ واژه‌ای که بدون ادات یا وندها صفت است مانند: یخشی (خوب)، آق (سفید)

~ so'zlar **توب سوزلر**
(دستور) واژه‌های ریشه

~ xalq **توب خلق**
مردم بومی و اصیل یک کشور یا سرزمین

Tub -3 **توب**
(ق.) (کم) کاملا؛ مطلقا؛ بطور مطلق: ایتگن ترسه نگ ~یادیمدن کوتریلگن ایکن (گفته هایت کاملا فراموشم شده بود)

Tuban **توبن**
(ص.) ۱- پست؛ دارای سطحی پایین یا با بلندی کم: سمه لیوت ~گه قره ب ایندی (هواپیما رو به پایین حرکت کرد) ۲- (مجاز) دارای کیفیت نامرغوب: ~متیریل (پارچه‌ی نامرغوب و خراب) ۳- (مجاز) فرومایه؛ پست: ~ دم (آدم فرومایه)

Tubanlash **توبن لش**
(ا.) عمل یا فرایند پست شدن؛ (مجاز) فرومایه شدن

Tubanlashmoq **توبن لشماق**
(مص. مش.) ۱- بیش از پیش پست شدن: قوشلر توبنلشدیلر (پرنده‌ها پایین شدند) ۲- (مجاز) هرچه بیشتر فرومایه و رذل شدن

Tubanlik **توبن لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پایین بودن ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت فرومایه بودن؛ فرومایگی؛ پستی

Tubiq **توبیق**
(ا.) گوی؛ گویی که با چوگان زده می‌شود

Tubjil **توبجیل**
(ص.) بسیار بادخیز؛ ویژگی جایی که در آن باد بسیار بوزد

Tubli **توبلی**
(ص.) ۱- دارای ته ۲- (مجاز) دارای اساس یا بنیان ۳- (مجاز) دارای مضمون یا محتوی ژرف

Tubsiz **توب سیز**
(ص.) ۱- فاقد ته: ~سطل (سطل بی ته) ۲- (مجاز) بسیار عمیق و ژرف: ~دینگیز (دریای بسیار ژرف) ۳- (مجاز) فاقد اساس یا شالوده؛ پوچ و بی محتوی: ~دعوا (دعوای بی اساس)

Tubsizlik **توب سیزلیک**
(ا.) ۱- ژرفا؛ عمق ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت فاقد مضمون یا محتوی بودن؛ بی محتوایی

Tub-tomir **توب تامیر**
← تگ تامیر

Tubtuz **توبتوز**
(ص.) راست راست و کاملا مسطح

Tubulg'u **توبولغو**
(ا.) درختی است سرخ رنگ، دارای چوب سخت که از آن دسته‌ی قمچین بسازند

Tubuchoq **توبوچاق**
(ا.) (قد.) اسب تیزتک و تندرو؛ توپچاق؛ توپورچاق

Tuf -1 **ترف**
(ا.) نوعی سنگ رنگی، متخلخل که بیشتر در ساختمانها برای تزیین به کار می‌رود

Tuf -2 **ترف**
(ا.) آب دهان که بیرون اندازد

Tuf -3 **ترف**
صو. صدایی که از انداختن آب دهان به بیرون پدید آید

~ demoq **تف دیماق**
۱- تف انداختن ۲- (فرهنگ مردم) عملی برای دفع چشم زخم ۳- واژه‌ای برای نشان دادن بیزاری و انزجار

Tufayli -1 **طفیلی**
(کم)، ← تیکین خور

Tufayli -2 **طفیلی**
(ح.) از سبب؛ از باعث؛ به علت؛ به اثر: او اوز محنتی

~ی شویو توقفه ایریشدی (او در اثر زحمات خود به این موفقیت دست یافت)

Tufdon **ترفدان**
(ا.) ظرفی برای انداختن آب دهان، بویژه پس از انداختن ناس در دهان

Tuflamoq **ترف لماق**
(مص. مت.) تف کردن؛ انداختن آب دهان به بیرون

Tuflash **تف لش**
(ا.) عمل انداختن آب دهان به بیرون

Tuflashmoq **تف لشماق**
(مص. مش.) تف لماق

Tufli **توفلی**
(ا.) کفش؛ پوشش بیرونی برای کف پای انسان، معمولا از چرم یا ماده‌ی نرم و بادوام دیگر، شامل تخت و رویه

Tufuliyat **طفولیت**
(ا.) طفولیت؛ کودکی

Tugal **توگل**
(ص.) ۱- کامل ۲- بدون عیب، کمبود یا نارسایی ۳- دارای همه‌ی ویژگیهای لازم: ~جمله (جمله‌ی کامل)

Tugallama **توگلمه**
(ا.) (ادبیات) خاتمه یا پایان سخن در یک اثر ادبی

Tugallamoq **توگلماق**
(مص. مت.) لا. ۱- به پایان رساندن: انجام دادن ۲- لا. پایان یافتن؛ انجام شدن: ایشیمیز توگلخه دی (کار ما پایان یافت)

Tugallanma **توگلنمه**
(ا.) (دست) وندی که در آخر یک واژه بیاید؛ پسوند

Tugallanmoq **توگلنماق**
(مص. لا.) توگلخماق

Tugallatmoq **توگلتماق**
(مص. مت.) توگلخماق (به وسیله‌ی کسی)

Tugallik **توگللیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کامل بودن

To'rt ko'z ~ bilan
تورت کوز توگللیک بیلن
همه با هم؛ همه بسلامت و با هم

Tugalmoq **توگلسماق**
(مص. مج.) (کم) ۱- ← توگه ماق ۲- انجام شدن؛ به پایان رسیدن

Tugamoq **توگه ماق**
(مص. لا.) ۱- به پایان رسیدن؛ انجام یافتن ۲- (مجاز) از کار افتادن؛ مردن ۳- از میان رفتن؛ محو شدن: سوادسیزلیک بیزده توگه دی (بیسوادی در کشور ما محو شد)

Tugan -1 **توگن**
(ا.) ۱- اثر یا داغ زخم پس از التیام ۲- اثر؛ داغ؛ لک

Tugan -2 **توگن**
ف. (امر) توگه ماق (تمام شدن؛ تمام شو)

Tuganak **توگه نک**
(گف.)، ← توگونک

Tuganlik **توگنلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت لکه بودن؛ داغی

Tuganmas **توگنمس**
(ص.) ۱- پایان نیافتنی ۲- (مجاز) بی پایان: ~بایلیک (ثروت بی پایان)

Tuganchi **توگنچی**
(ا.) (ادبیات) پایان؛ آنچه تمام شدنی است؛ خاتمه: یتخینچی مجلس نینگ (~پایان مجلس هفتم)

Tugatilmoq **توگه تیلماق**
(مص. مج.) توگتماق: ایش اوز وقتیده توگه تیلدی (کار در موعودش به انجام رسانیده شد)

Tugatish **توگه تیش**
(ا.) عمل یا فرایند به پایان رساندن کار یا فرایندی

Tugatishmoq **توگه تیشماق**
(مص. مش.) توگتماق

Tugatmoq **توگتماق**
(مص. مت.) ۱- ← توگه ماق ۲- متوقف ساختن کار یا فعالیتی؛ مسدود کردن؛ لغو کردن: فیرمه نی (~لغو کردن شرکت)

Tugdirmoq **توگدیرماق**
(مص. مت.) توگماق (به وسیله‌ی کسی)

Tugilmoq **توگیلماق**
(مص. مج.) توگماق

Ko'ngilga tugilgan **کونگیلگه توگیلگن**
در دل گره خورده و اظهار نشده ۲- قصد یا نیت شده

Tugish **توگیش**
(ا.) عمل گره زدن: ارقان لر ~ینی باشله (گره زدن ریسمانها را شروع کن)

Tugishmoq **توگیشماق**
(مص. مش.) توگماق

Tugma **توگمه**

[= تکمه] (ا.) ۱- تکمه ۲- وسیله‌ی کوچکی از یک ماده‌ی سخت که برای بستن شکاف جامه یا به عنوان آرایش آن به کار می‌رود ۳- (گف.) وسیله‌ی کوچک برجسته و معمولا گردی از یک ماده‌ی سخت برای به کار انداختن اسبابی: او قلتیراق برماغی بیلن قونغیراق ~سینی باسدی (او با انگشت لرزانش تکمه‌ی زنگ را فشار داد) ۴- هر یک از مهره‌های چتکه؛ دوگمه؛ دگمه؛ دوکمه؛ توکمه

Tugmador **توگمه دار**
← توگمه لی

Tugmagul **توگمه گل**
← توگمه چه گل

Tugmalamoq **توگمه لماق**
(مص. مت.) تکمه‌ی جامه یا چیزی را به جایش انداختن

Tugmalanmoq **توگمه لنماق**
(مص. مج.) توگمه لماق

Tugmalatmoq **توگمه لتماق**
(مص. مت.) توگمه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Tugmali **توگمه لی**
(ص.) ۱- دارای تکمه ۲- مزین با تکمه

Tugmacha **توگمه چه**
(ا.) تکمه‌ی خرد

Tugmachaday **توگمه چه ده ی**
(ص.) خرد؛ کوچک: ~قیز (دختر خرد)

Tugmachagul **توگمه چه گل**
(ا.) گل خیری وحشی و گل آن گیاه ۲- نوعی گل مینای زینتی دارای گلهای خرد، بی بو به رنگ سفید

Tugmoq **توگماق**
(مص. مت.) ۱- گره زدن؛ گره انداختن؛ بستن (با گره کردن) ۲- پیچانده بستن: دسترخوانگه نان (~نان را در دسترخوان پیچیدن) ۳- کناره خمیر پهن، بویژه خمیر سمبوسه و برخی غذاهای خمیری را بستن و پیچیدن ۴- (گیاه شناسی) میوه انداختن: آلچه غوچ غوچ توگیبدی (آلوچه خوشه خوشه میوه انداخته است)

Ko'ngilga ~ **کونگیلگه توگماق**
۱- در دل گرفتن یا نگهداشتن چیزی و اظهار نکردن آن ۲- نیت یا عزم کردن

Musht ~ **مشت توگماق**
مشت گره کردن؛ آماده‌ی جنگ شدن

Tuguk **توگوک**
(ص.) گره خورده؛ گره زده شده: اوچی ~ارقان (ریسمانی که نوکش گره زده شده است)

Tuguklik **توگوکلیک**
(ا.) گره خوردگی؛ وضع یا حالت گره بودن

Tugul **توگول**
(ق.) حتی؛ نه فقط: سینگه مالیم ~جانیم نی هم ایه مه ی من (برای تو نه تنها مالم، حتی جانم را هم دریغ نمی‌کنم)، او یاردم ~بیر خبر هم آلمه دی (او نه فقط کمک نکرد، بلکه خبر هم نگرفت)

Tugun **توگون**
(ا.) ۱- گره ۲- تنیدگی اجزای یک یا چند جسم انعطاف پذیر در یکدیگر به صورت برآمدگی ۳- بقچه با محتوی آن ۴- (ادبیات) آنچه که در یک اثر ادبی باعث پدید آمدن و انکشاف رویدادها و حوادث آن شود ۵- (مجاز) آنچه گشودن یا حل آن دشوار باشد: ضدیتلر ~ی (گره ضدیتها) ۶- (روان شناسی) عقده؛ اندیشه، خواست یا خاطره که یکسره یا بخشی از آن سرکوب شود، با عاطفه‌ها بسختی در آمیزد و با فکرهای دیگر در تضاد و کشمکش باشد

~ oshi **توگون آشی**
آش رشته با مخلوط «چوچوره» به عنوان نذر بپزند

Nerv ~i **نژرو توگونی**
عقده

Tugunak **توگونک**
(ا.) ریزوم (غده‌ی متورم) یا ریشه‌ی ضخیم خوراکی برخی گیاهان: کرتوشکه توگونی (ریزوم سیب زمینی)

Tugun-tersak **توگون تیرسک**
(ا.) بقچه‌های خرد و بزرگ با محتوی آنها

Ko'tar ~ingni **کوتر توگون‌تیرسگینگنی**
جل و پلاست را جمع کن و گمشو؛ برو گمشو

Tuguncha **توگونچه**
(ا.) ۱- بقچه‌ی خرد با محتوی اندک آن ۲- (روان) عقده ۳- (گیاه شناسی) تخمدان گل

Tugunchak **توگونچک**
(ا.) ۱- ← توگونچه ۲- ← توگونک

Tuhfa **تحفه**
(ا.) ۱- تحفه ۲- ارمغان ۳- هدیه ۴- نام آقایان و خانمها

Tuhmat **تهمت**
(ا.) ۱- تهمت ۲- کار ناروایی که به کسی نسبت دهند،

ولی درستی آن نسبت ثابت نشده باشد؛ اتهام؛ بهتان ۳- (گف.) تشویش یا دردسر زیادی

Quruq ~ **قوروق تهمت**
۱- تهمت صریح و آشکار ۲- (گف.) دردسر و تشویش زیادی

Xizmatga ~ **خذمتگه تهمت**
(گف.)، (مجاز) نیکی را بدی

Tuhmatchi **تهمتچی**
(ا.) آنکه به دیگری تهمت بندد

Tuhmatchilik **تهمت چیلیک**
(ا.) تهمت گری؛ عمل یا فرایند تهمت کردن

Tujjor **تجّار**
(ا.) تجار؛ ج. تاجر

Tujurka **توجورکه**
(ا.) نیمتنه؛ جامه‌ی کوتاه جلوباز که تا زیر کمر را می‌پوشاند و آن را روی جامه‌های دیگر می‌پوشند

Tuk **توک**
(ا.) ۱- تار مو

Bir ~i o'zgamas **بیر توکی اوزگمس**
کاملا مشابه؛ عینا

Tukli **توک لی**
(ص.) دارای بدن یا سطح پوشیده با مو؛ مودار؛ پشمالو؛ پردار

Tuksiz **توک سیز**
(ص.) فاقد مو؛ صفت بدن یا سطحی که مو نداشته باشد؛ بی مو

Tul -1 **تول**
(ا.) بیوه؛ کسی که همسرش مرده باشد (زن یا مرد)

Tul -2 **تول**
(ا.) تور گلدار و نفیس

Tulak **تولک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پر ریختن جوارح و پرنده‌ها و در عوض آن پر تازه برآوردن (سنگلاخ) ۲- هنگام ریختن موی مادرزادی و شکمی چارپایان (دیوان)

Tulan **تولن**
(ص.) ۱- پر؛ مملو ۲- کامل؛ تولون

Tulanoy **تولن آی**
(ا.) ۱- بدر؛ ماه تمام؛ ماه شب چهاردهم ۲- نام خانمها؛ تولون آی

Tulen **تولژن**
(ا.) سیل؛ جاندار پستاندار دریایی از راسته‌ی گوشتخواران، که گوش خارجی ندارند و موی آنها زبر و کوتاه است و در آبهای سردسیر زندگی می‌کنند و دست و پایشان برای شنا کردن به صورت باله در آمده است؛ فرک؛ خوک دریایی

Tuli **تولی**
(ا.) (قد.) آیینه ۲- نام آقایان (نام پسر کوچک چنگیزخان، پدر هلاکوخان باشد که خوانین چنگیزیه در ایران از نسل اویند؛ تولوی

Tuliy **تولیی**
[= تولیم] (ا.) تولیم: عنصر شیمیایی فلزی کمیاب از خانواده‌ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۹ و وزن اتمی ۱۶۸/۹۳

Tulki **تولکی**
(ا.) ۱- روباه: جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی سگسانان، دارای پاهای نسبتا کوتاه، بدن دراز، گوشهای بزرگ سیخ، پوزه‌ی نوک تیز، دم دراز پر مو و برخی دارای پوست خزدار ۲- (مجاز) شخص مکار و فریبکار

~day It olgan **ایت آلگن تولکی ده ی**
دارای ظاهر خراشیده و آلوده؛ (مجاز) ناخوشایند

Tulkilik **تولکی لیک**
(ا.) (مجاز) مکاری؛ فریبگری؛ حیله گری: ~قیلماق (حیله گری کردن)

Tullak **تولک**
(ا.) ۱- بلدرچین دو یا سه ساله که پرهایش را انداخته، پر تازه در آورده باشد ۲- (مجاز) شخص مکار و فریبگر

Pixini yorgan ~ **پیخی نی یارگن تولک**
(مجاز) بسیار مکار و فریبگر

Tullaklik **تولک لیک**
(ا.) (مجاز) حیله گری؛ مکاری؛ فریبگری

Tullakxona **تولکخانه**
(ا.) (قد.) طویله‌ی ویژه‌ای برای پرورش و فربه ساختن اسب به خاطر گوشت آن

Tullamoq **توله ماق**
(مص. لا.) ریختن پر، پشم و پوست و در آوردن تازه‌ی آن (در مورد پرنده‌ها و برخی جانوران)

Tullatmoq **تولتماق**
(مص. مت.) توله ماق

Tulpor **تولپار**
(ا.) ۱- اسب تیزتک و چابک از نژاد خوب ۲- (فرهنگ

مردم) اسب افسانوی بالدار پرنده

Xosa ~ **خاصه تولپار**
اسب پرورش شده و ورزیده در سفر و مسابقه ها

Tulum **تولوم**
(ا.)۱- مشک؛ ظرفی از پوست گوسفند برای نگهداری و حمل مایعات یا لبنیات ۲- پوست گوساله‌ی مرده که آن را پر از کاه کنند و نزد مادر بگذارند تا مادر از خوراک نماند و شیرش نخشکد ۳- پوست هر جانوری که با کاه، خس یا ماده‌ی دیگری پر کنند و به عنوان مدل قرار دهند

Tulu' **طلوع**
(ا.)۱- طلوع ۲- فرایند برآمدن جرم آسمانی (ماه، خورشید، ستاره) از افق ظاهری یک محل ۳- (مجاز) پیدایش؛ پدیداری

Tum **توم**
(ا.) آن لنگه‌ی نقاره که دارای سطح بزرگتر و صدای بم تر است

Tuman -1 **تومن**
(ا.) مه؛ توده‌ی متراکم بخار آب در هوای مجاور سطح زمین؛ تومان؛ دومان؛ دومن

Tuman -2 **تومن**
(ا.)۱- ده‌هزار ۲- (قد.) واحد نظامی برابر با ده‌هزار سرباز

Tuman -3 **تومن**
(ا.)۱- شهرستان؛ بخشی از استان معمولا شامل یک شهر و بخشها و روستاهای پیرامون آن ۲- ناحیه؛ بخش معینی از یک شهر

Tuman -4 **تومن**
(ا.) تومن؛ واحد سنتی جمهوری اسلامی ایران و آن برابر با ۱۰ ریال است؛ تومان

Tuman -5 **تومن**
(ص.) بسیار زیاد؛ بی نهایت: سلامتلیک ~ بایلیک (سلامتی ثروت بزرگی است)

Tuman -6 **تومن**
(ص.) پایین

Yuzini ~ qilmoq **یوزینی تومن قیلماق**
سرافکنده و خجل ساختن

Tumanlanmoq **تومن لنماق**
(مص.ل.)۱- پوشیده شدن با مه ۲- تیره شدن از نگاه دید: تومنلنگن آیینه (شیشه‌ی کدر و خیره شده)

Tumanlash **تومن لش**
(ا.) فرایند تیره، خیره، مه آلود یا مبهم شدن

Tumanlashmoq **تومن لشماق**
(مص.ل.) ۱- بیش از پیش خیره و کدر شدن ۲- (مجاز) بیش از پیش غیردقیق و نامشخص شدن

Tumanli **تومنلی**
(ص.)۱- پوشیده شده با مه؛ مه آلود: ~تون (شب مه آلود) ۲- (مجاز) غیردقیق و نامشخص؛ ویژگی آنچه روشن و واضح نیست: ~فکر (فکر غیردقیق)

Tumanlik **تومنلیک**
(ا.)۱- وضع یا حالت مه آلود بودن ۲- جای یا فضای پوشیده از مه ۳- (نجوم) توده‌ی ستاره‌های ابری

Tumbochka **تومبوچکه**
(ا.) اشکاف کوچک پای تخت

Tumonat **تومنت**
(ا.) توده‌ی بسیار بزرگ مردم؛ جمعیت بیش از حد مردم

~ni (boshiga) yig'moq **تومنت نی باشیگه ییغماق**
به خاطر امری مردم را گرد آوردن

Tumoq **توماق**
(ا.)۱- (گف.) کلاه ضخیم و گرم با ساختاری برای پوشاندن گوشها ۲- پوششی از پوست یا چرم برای پوشاندن سر و چشمان مرغان شکاری

Tumor **طومار**
(ا.)۱- طومار ۲- نوشته‌ی حاوی دعا و اوراد ویژه بخاطر دفع بیماری، بلا و ارواح خبیثه، که آن را به شکل لوله یا مثلث تا کرده با پوششی از نقره یا پارچه به بدن آویزند ۳- (مردم‌شناسی) زیور زنان به شکل مثلثی که به خود آویزند ۴- (گف.) هر چه دارای شکل مثلثی باشد

Tumornusxa **طومار نسخه**
(ا.) نوشته‌ای به شکل طومار

Tumortaxlit **طومار تخلیت**
→ طومار نسخه

Tumorcha **طومارچه**
(ا.)۱- طومار خرد ۲- آنچه به شکل طومار کوچک (معمولا مثلثی) باشد: ~گل دوپخی (کلاه طومارچه گل)

Tumov **تروماو**
(ا.) (پزشکی) زکام؛ التهاب حاد غشای مخاطی بینی که با آبریزش زیاد از بینی همراه است؛ (اف.، گف.) ریزش

Tumovlamoq **توماولماق**
(مص.ل.) زکام شدن

Tumovlanmoq **توماولنماق**
→ توماولماق

Tumog'a **توماغه**
(ا.)۱- پوشش سر برای مرغان شکاری ۲- تاج سر مرغان (چغتای) ۳- کلاه چرمین (چغتای)

Tumsa **تومسه**
(ص.) نازا و فاقد شیر

~ sigir **تومسه سیگیر**
گاو نازا و فاقد شیر

Tumsaymoq **تومسه ی ماق**
→ تومته ی ماق

Tumtaraqay **توم تره قه ی**
(ا.) عمل یا فرایند پراکنده و نامرتب به هر سو فرار کردن

~ bo'lmoq **توم تره قه ی بولماق**
به هر سو به صورت پراکنده فراری شدن

~ qilmoq **توم تره قه ی قیلماق**
به هر سو به طور نامرتب فراری ساختن

Tumtaroq **طمطراق**
(ا.) طمطراق؛ شکوه و جلال همراه با خودنمایی، تشریفات و سر و صدا؛ شکوه و جلال نمایشی

Tumtayishmoq **تومته ییشماق**
(مص.مش.) تومته ی ماق

Tumtaymoq **تومته ی ماق**
(مص.ل.) بنا بر سببی غمگین، آزرده یا خشمگین شدن

Tumshaymoq **تومشه ی ماق**
(مص.ل.)۱- → تومته ی ماق ۲- (مجاز) خراب شدن وضع جوی

Tumshuq **تومشوق**
(ا.)۱- منقار ۲- نوک پرندگان، بویژه نوک پرندگان شکاری که برای ضربه زدن یا دریدن سازش یافته است ۳- پوزه؛ پیش برآمدگی سر جانوران (معمولا) پیرامون دهان ۴- دماغه یا پیش برآمدگی هر چیز دیگر مانند کوه، کشتی، آفتابه ...

~ qilmoq **تومشوق قیلماق**
(اف.، گف.) اظهار آزردگی و قهر کردن

~ tiqmoq **تومشوق تیقماق**
در هر چیز، بویژه کار دیگران مداخله‌ی بیجا کردن

Tumshuqli **تومشوقلی**
(ص.)۱- دارای نوک ۲- دارای پوزه یا پیش برآمدگی

Tumshuqlik **تومشوقلیک**
(ا.) لگام ویژه‌ای که در پوزه‌ی جانوران مانند اسب، خر و سگ انداخته می‌شود

Tumshuqcha **تومشوقچه**
(ا.) نوک خرد ۲- پیش برآمدگی کوچک ۳- → سورگیچ

Tun -1 **تون**
(ا.) شب؛ زمانی که اندکی پس از غروب آفتاب آغاز می‌شود و تا سپیده دم ادامه دارد؛ فاصله‌ی میان دو روز که با تاریک شدن هوا تا روشن شدن دو باره‌ی آن مشخص می‌شود

~ kirmoq **تون کیرماق**
فرارسیدن شب

~ u kunni bilmay **تون و کونني بیلمه ی دی**
شب و روز را نمی‌شناسد؛ گرفتار غم، ناراحتی یا کار زیاد است

~ u kun tinmay **تون و کون تینمه ی**
بسیار مشغول و گرفتار کار

Tun -2 **تون**
پس. (قد.) فضا یا محوطه ای که در آن چیزی زیاد باشد: قاپلان (~ جایی که پلنگ زیاد است)؛ تو

Tunamoq **تونه ماق**
(مص.ل.) شب را در جایی خوابیدن

Tunalmoq **تون لماق**
(مص.مج.) تونه ماق

Tunatmoq **تونتماق**
(مص.مت.) تونه ماق: مهمانلرنی مهمانخانه ده (~ مهمانان را در هتل جادادن، اتراق دادن)

Tunash **تونش**
(ا.) عمل یا فرایند سپری کردن شب در جایی؛ اتراق کردن: ~اوچون مهمانخانه گه باردیک (برای سپری کردن شب به هتل رفتیم)

Tunashmoq **تونشماق**
(مص.مش.) تونه ماق

Tunbak **تونبک**
(ا.) سازیست به شکل نقاره‌ی کوچک که آن را معرکه گیران نوازند؛ دنبک

Tund **تند**
(ص.) ۱- کم سخن؛ صفت آنکه کم حرف بزند ۲-

دارای برخورد سرد و غیرصمیمانه با دیگران (آدم سرد و غیرصمیمی) ۳-دارای چهره‌ی ناخوشایند و کریه

Tunlashmoq **تندلشماق**

(مص.لا.) ۱- بیش از پیش تند شدن: کون سیین اپت بشره سی ~ده (روز تا روز چهره‌اش ناخوشایند می‌شود) ۲-هر چه بیشتر خشمگین شدن

Tunlik **تندلیک**

(ا.) تندی؛ وضع یا کیفیت تند بودن

Tundra **توندره**

[= توندرا] (ا.) (زمین شناسی) توندرا؛ دشت هموار و بی درخت سرزمینهای منجمد شمالی، که از گیاهانی مثل توت بته ای، گلسنگ، خزه و جگن پوشیده شده است

Tungi **تونگی**

(ص.) ۱- شبانه ۲- مربوط یا متعلق به شب: ~وقت (غذای شبانه) ۳-ویژگی آنچه در شب روی داده باشد یا روی بدهد: ~سلقین (هوای سرد شبانه)

Tunko **تونکا**

(ا.) ۱- ببر و آن حیوانی است که فیل را می‌کشد ۲- نام آقایان (افراسیاب پادشاه ترکان ملقب بود به «الپ ایرتونکا» یعنی، مردی شجاع دارای نیروی همانند نیروی ببر)؛ تونگه؛ تونگا

Tun-kun **تون کون**

(ق.) ۱- شب و روز ۲- شبانه روز؛ بیست و چهار ساعت؛ یک شب و یک روز ۳- همیشه؛ به صورت دوامدار: ~اینتیلیش (فعالیت شبانه روز)

Tunnel **تونخل**

(ا.) تونل؛ گذرگاه سرپوشیده در زیر زمین یا درون کوه؛ نقب

Tunovgi **توناوگی**

(ص.) (گف.) ۱- دیروزی ۲- مربوط به دیروز ۳- مربوط به زمان نزدیک و نه چندان دور: ~مجلس (مجلسی که در همین زمان نزدیک دایر شد)

Tunovkun -1 **توناوکون**

(ا.) ۱- دیروز ۲- روز پیش از امروز: ~اوکم نینگ تویی ایدی (دیروز عروسی برادرم بود) ۳-(مجاز) زمان گذشته‌ی نزدیک: بو کتاب ~باسمه دن چیقدی (این کتاب در همین روزهای نزدیک از چاپ برآمد)

Tunovkun -2 **توناوکون**

(ق.) ۱- دیروز ۲- در روز گذشته: ~واقعه دن خبر بولدیم (دیروز از واقعه باخبر شدم) ۳-در زمان گذشته‌ی نزدیک: ~مناسبتلریمیز صمیمی ایدی، حالی ایسه یامان (در گذشته مناسباتمان صمیمی بود، ولی حالا نه)

Tunqotar **تونقاتر**

(ا.) (قد.) نگهبان شبانه؛ قراول شب

Tunqotmoq **تونقاتماق**

(مص.لا.) ۱- بیدار خوابی کشیدن؛ تمام شب را بیدار ماندن ۲- کشیک شبانه کردن

Tunuka **تونوکه**

(ا.) ۱- حلبی ۲- ورقه‌ی نازک آهنی که روی آن را با قلع پوشانده‌اند ۳- حلب ۴- آهن ورقه

Tunukali **تونوکه لی**

(ص.) پوشیده با حلبی یا آهن ورقه، آهنپوش (معمولاً در مورد بام خانه)

Tunukasoz **تونوکه ساز**

(ا.) ۱- کسی که کارش پوشاندن بام منازل با آهن ورقه است ۲- سازنده‌ی اسبابهای حلبی (مانند سطل، بشکه، لوله‌ی بخاری، کلاهک دودکش و...)

Tunukasozlik **تونوکه سازلیک**

(ا.) ۱- حلبی سازی ۲- عمل یا شغل حلبی ساز ۳- کارگاه او ۴- رسته‌ی حلبی سازان در بازار

Tunukachi **تونوکه چی**

← تونوکه ساز

Tunukachilik **تونوکه چیلیک**

← تونوکه سازلیک

Tup **توپ**

(ا.) واحد شمارش گیاه و درخت؛ اصله: اوچ ~توت (سه اصله توت)

Tupik **توپیک**

(ا.) بن بست؛ گذرگاه، بویژه کوچه ای که تنها از یک طرف به گذرگاه دیگری راه داشته باشد

Tupka **توپکه**

(ص.) دور؛ دارای فاصله‌ی زیاد

Bir ~ning tagida

بیر توپکه نینگ تگیده

بسیار دور

Tuplamoq **توپ لماق**

(مص.مت.) تف انداختن؛ مایع یا بلغم دهان را انداختن

Tuplash **توپ لش**

(ا.) عمل انداختن مایع دهان یا بلغم به بیرون

Tuplashmoq **توپ لشماق**

(مص.مش.) توپلماق

Tuppa -1 **توپه**

(ا.) ۱-قطعه‌های کوچک خمیر هموار شده ۲- خوراک آبداری که از این پارچه‌های خمیر بپزند

Tuppa -2 **توپه**

(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید: ~توغری (کاملا درست)

Tuppak **توپک**

(ا.) (گف.) نی توخالی که با گذاشتن گلوله‌های گلی و سنگریزه‌ها در آن و فوت کردن به سوی هدف پرندگان کوچک را با آن شکار می‌کنند یا می‌رانند؛ پفک؛ تفک

Tuppakchi **توپکچی**

(ا.) کسی که با «توپک» پرنده‌ها را شکار می‌کند یا می‌راند

Tuppa-tuzuk **توپه توزوک**

(ص.) کاملا درست؛ خوب

Tupol -1 **توپال**

(ا.) لنگی است که پای او به زمین نرسد و با سر پنجه راه برود

Tupol -2 **توپال**

(ا.) براده‌ی نقره و مس و امثال آن را گویند که در وقت پتک زدن از آن جدا شود

Tupoloq **توپالاق**

(ا.) بیخ است به قدر زیتون و بزرگتر از آن، سیاه، درونش سفید و خوشبو است، کاربرد دارویی دارد و به فارسی مشک زمین گویند (سنگلاخ)

Tuproq -1 **توپراق**

(ا.) ۱- خاک ۲- ذرات ریزی که بر اثر خرد شدن سنگها و متلاشی شدن مواد آلی پدید می‌آید ۳- لایه‌ی نازکی از پوسته‌ی زمین که دارای این مواد است و در آن کشت می‌شود ۴- زمین ۵- زمین کشاورزی ۶- (مجاز) کشور؛ سرزمین ۷- جسد کسی، بویژه پس از پوسیدن و با خاک گور مخلوط شدن: مهاجر چال بیر سیقیم توپراغیم اوزگه یورتده قالمسین دیب خداگه التجا قیلردی (پیرمرد مهاجر از خدا التماس می‌کرد تا خاکش در ملک بیگانه نماند)

~ boshiga **توپراق باشیگه**

خاک بر سرش؛ بدبخت، بیچاره و بینوا شود

~dan tashqari **توپراقدن تشقری**

(مجاز) زنده و برحیات

~qa qorishtirmoq

توپراققه قاریشتیرماق

(مجاز) رسوا کردن

~qa qo'ymoq **توپراققه قویماق**

به خاک سپردن؛ گور کردن

~qa urmoq **توپراققه اورماق**

۱-به خاک افگندن ۲- شکست رساندن ۳- زبون ساختن

~qa yiqilmoq **توپراققه ییقیلماق**

۱--به خاک افتادن ۲- (مجاز) زبون شدن ۳- زبونی نشان دادن

~ yalamoq **توپراق یله ماق**

۱-خاک لیسیدن ۲- (مجاز) بسیار گرسنه و بدون خوراک

Tuprog‘ini to‘rvaga tashimoq

توپراغینی توروه گه تشیماق

خاکش را به توبره کشیدن: (مجاز) جایی را سخت ویران و تاراج کردن

Tuprog‘ini yalamoq

توپراغینی یله ماق

خاکش را لیسیدن: (مجاز) مدت زیادی در جایی درس خواندن و تحصیل کردن

Tuprog‘i shu yerdan olingan

توپراغی شو ییردن آلینگن

۱-خاکش از همینجا گرفته شده؛ زاده‌ی همین سرزمین است ۲- (مجاز) بطور دایم همینجا زندگی می‌کند

Bu yerning tuprog'i og‘ir

بو ییرنینگ توپراغی آغیر

(مجاز) ترک کردن یا رفتن از این سرزمین دشوار است

Tuproq **توپراق**

(ص.) خاک آلود؛ آلوده به خاک؛ خاکی

Tuproqli **توپراقلی**

(ص.) ۱- دارای لایه‌ی خاک ضخیم ۲- دارای نوعی خاک: رسیه نینگ قاره ~منطقه سی (منطقه‌ی خاک سیاه روسیه)

Tuproqlik **توپراقلیک**

(ا.) جای انباشته شده با خاک

Tuproqshunos **توپراق شناس**

(ا.) خاک شناس؛ کسی که متخصص دانش خاک شناسی است

Tuproqshunoslik **توپراق شناسلیک**

(ا.) خاک شناسی؛ دانش مطالعه و بررسی خاک، منشاء، خصوصیات و کاربرد آن

توپوک **Tupuk**

(ا.)۱- آب دهان ۲- بزاق؛ ترشحات دهان ۳- تف

توپوک لماق **Tupuklamoq**

(مص.مت.) نم کردن با آب دهان

توپوق **Tupuq**

← آشیق

توپور **Tupur**

(ا.) (اف.)۱- توده‌ی اسب در حال حرکت یادو ۲- صدای پای این توده

توپوریک **Tupurik**

(کم)، ← توپوک

توپورینماق **Tupurinmoq**

(مص.لا.) توپورماق

توپوریش **Tupurish**

(ا.) عمل انداختن آب دهان

توپورماق **Tupurmoq**

← توپ لماق: آسمانگه توپورسنگ، بیتینگگه توشر (ضر) (تف سر بالا به ریش بر می‌گردد (دهخدا)

توپچن **Tupchin**

(ا.) نام یاسای چنگیزخان که برای سیاست و اداره‌ی امور مملکتی وضع کرده بود

توپچاق **Tupchoq**

(ا.) اسبی را گویند که اندام آن جمع، گرد و فربه باشد و آن را «توپورچاق» هم گویند

ترووق **Tuq**

صو. صدایی که از برخورد چیز سخت پدید آید

توقن **Tuqqan**

(ا.)۱- زاییده ۲- پدر، مادر یا قوم نزدیک کسی

توققانلیغ **Tuqqonlig‘**

(ص.) برادری؛ اخوت

تور **Tur -1**

(ا.) ۱- نوع ۲- گروه دارای ویژگی یا ویژگیهای مشترک: گزلمه ~لری (انواع پارچه ها) ۳- مقوله ای در تقسیم بندی زیست شناسی میان تیره و گونه ۴- کیفیت؛ چگونگی؛ جنس: آلمه نینگ یخشی ~ی (جنس خوب سیب) ۵-شیوه؛ طرز؛ روش: او شاشیلیب، قه‌ی ~ده سوز باشلگنینی بیلمه دی (او از فرط دستپاچگی ندانست که سخن را به چه طرزی آغاز کند)

تور **Tur -2**

(ا.) یک دور از مسابقات بازیهای دوره ای

تور **Tur -3**

(ح.) حرف ربط است: کیتیب (~رفته است)

تورنگه **Turanga**

(کم)، ← تورنغی

تورنغی **Turang‘i**

(ا.) نوعی سپیدار که در نیزارها می‌روید

تورر **Turar**

(ا.) زیست؛ عمل یا فرایند زیستن؛ زندگی: ~جای (محل زیست)

تربت **Turbat**

(ا.) (ادبیات) آرامگاه؛ گور

توربی **Turbi**

(ا.) گوساله‌ی بیش از یک سال؛ (اف.) توربی

توربینه **Turbina**

[=توربین] (ا.) توربین؛ ماشینی که با نیروی یک سیال متحرک (آب، بخار، گاز، باد) می چرخد و یک موتور یا مولد نیرو را به کار می اندازد

توربینه لی، **Turbinali**

(ص.) توربینی؛ دارای توربین: گز ~الکتراستنشیه (ایستگاه برقی گاز توربین)

توربینه چی **Turbinachi**

(ا.) کسی که متخصص یا کارگر تولید توربین یا به کار انداختن آن است

توربه بور **Turbobur**

(ا.) ماشین حفاری (برای چاههای عمیق مانند چاه نفت)

توربه گینیره‌تر **Turbogenerator**

(ا.) جنراتوری که با نیروی حاصل از توربین حرکت و تولید انرژی برقی می‌کند

تورداش **Turdosh**

(ا.) همنوع؛ دو یا چند چیزی که دارای نوع همانند است

تورداش آت **~ ot**

(دستور) اسمای همنوع: اسمایی که نام چیزها یا پدیده‌های همنوع را افاده می‌کند

طرفه **Turfa**

(ا.) (ادبیات)۱- طرفه ۲- چیز بسیار جالب یا شگفتی انگیز ۳- چیز نو، که پیشتر دیده نشده باشد

توریب‌توریب **Turib-turib**

(ق.)۱- با انتظار زیاد؛ با توقف زیاد: ~چرچه دیم (از انتظار زیاد خسته شدم) ۲-با گذشت زمان: ~ایشنی

اورگنه‌سن (با گذشت زمان کار را خواهی آموخت) ۳-با اندیشیدن زیاد: ~تاپگن جوابینگ شو می؟ (پس از اندیشیدن زیاد جوابت همین بود؟)

توریلسماق **Turilmoq**

(مص.مج.)۱- ← تورماق ۲- خلیدن: تاماغیگه نان توریلدی (نان به گلویش خلید)

توریست **Turist**

(ا.) توریست؛ کسی که برای گردش به شهر یا کشوری سفر کند؛ جهانگرد؛ سیاح

توریستیک **Turistik**

(ص.) توریستی؛ مربوط به توریست یا توریسم

توریزم **Turizm**

[=توریسم] (ا.) توریسم؛ سیاحت؛ جهانگردی

توریش **Turish**

(ا.)۱-عمل یا فرایند برخاستن: قوشنی قوشنیدن ایرته توریشنی اورگنه دی (ضر) (همسایه از همسایه سحرخیزی را می‌آموزد) ۲-وضع؛ حال: بو ~ده ایش بیتمه ی دی (کار با این وضع به انجام نمی‌رسد) ۳- ایستادگی؛ درنگ ۴- (دست،قد) نقطه

توریش بیرماق **~ bermoq**

پایداری کردن؛ تحمل کردن

قویاش نینگ توریش نقطه سی **Quyoshning ~ nuqtasi**

زمان گذشتن خورشید از شمالی‌ترین نقطه (در زمستان) یا از جنوبی‌ترین نقطه (در بهار) بر روی مستوی ایکلیپتیک

توریشماق **Turishmoq**

(مص.مش.) تورماق

تورک **Turk**

[=ترک] (ا.)۱- ترک ۲- قدیمترین مردم بومی آسیا که بر طبق روایات اسلامی این مردم فرزندان ترک (که ترکان یافث اوغلان گویند) بن نوح اند؛ نظر به افسانه‌های ایرانی ترکها (تورانیان) فرزندان تور پسر فریدون پادشاه ایران باستان اند. وقایع نگاران چینی آنها را توکیو (**Tou-kiue**) خوانده‌اند. اینها بطور قطع بازماندگان هیونگ نو (هون خیون) بودند. در منابع یونانی «ترکوی» گفته شده، برای واژه‌ی ترک معانی گوناگونی چون نیرو، قوت، مغفر (کلاهخود)، شجاع، دلیر، سخت و منتظم و تولید مثل قایل شده‌اند. این واژه در منابع مختلف قدیمی با تلفظ های گوناگونی از جمله تارگیتا (هرودت)، توروخا (در منابع هندی) و توکونه (در منابع چینی) قید شده است ۳- هر یک از کسانی که زبان مادری آنان ترکی است ۴- هر یک از مردم کشور ترکیه بطور خاص و هر یک از مردم ترک تبار بطور عام

تورکی **Turkiy -1**

(ا.)۱- ترکی ۲- از زبانهای شاخه‌های اورال آلتایی یا تورانی ۳- آنچه مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ مردم ترک است

تورکی **Turkiy -2**

(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای قدیمی ترکان

تورکی گوی **Turkiygo‘y**

(ا.) کسی که به زبان ترکی سخن بزند یا بنویسد: ~شاعر (شاعری که در زبان ترکی شعر می‌گوید)

تورکی زبان **Turkiyzabon**

(ا.) ترک زبان؛ کسی که به زبان ترکی سخن می‌گوید

تورکلر **Turklar**

(ا.) ج. ترک؛ ترکان

ترکمن **Turkman**

(ا.)۱- ترکمن ۲- قومی ترک در آسیای میانه، شمال و شمال باختری افغانستان، شمال خاوری ایران، عراق و سوریه که همان اوغوز در ترکی و غرز در عربی و فارسی است، نام آنها در کتیبه‌های اررخون متعلق به قرن هشتم میلادی ذکر شده است ۳- هر یک از افراد آن قوم ۳- یکی از اقوام هزاره‌ی افغانستان؛ ترکمان

ترکمنی **Turkmani -1**

(ا.) نوعی انگور

ترکمنی **Turkmani -2**

(ص.)۱- ترکمنی ۲- منسوب یا مربوط به قوم ترکمن ۳- منسوب یا مربوط به قوم ترکمن هزاره‌ی افغانستان

ترکمنچه **Turkmancha -1**

(ا.) زبان، ادبیات و فرهنگ ترکمنها

ترکمنچه **Turkmancha -2**

(ص.) ترکمنی: ~رقص (رقص ترکمنی)

تورکه لوگ **Turkolog**

(ا.) ترک شناس؛ دانشمندی که زبان، ادبیات تاریخ و فرهنگ ترکان را بررسی و مطالعه می کند

تورکه لوگیه **Turkologiya**

(ا.) ترک شناسی؛ دانش مطالعه و بررسی زبان، ادبیات تاریخ و فرهنگ ترکان

تورکان **Turkon**

[=ترکان] (ا.)۱- ترکان ۲- ملکه؛ شهربانو؛ خاتون ۳-

لقب زنان ارجمند؛ بی بی؛ بیگم؛ ترکان؛ ترکن (تلفظ این واژه به شکل تورکان (ترکان **Turkon**) درست است)

Turkona -1 **تورکانه**
(ص.) (قد.) منسوب یا مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ ترک؛ ترکی :~ آهنگ (آهنگ ترکی)

Turkona -2 **تورکانه**
(ق.) به شیوه‌ی ترکان؛ به طرز ترکان: مولانا کوپ ~ایتوراردی (مولانا به طرز ترکان بسیار شعر می‌گفت)

Turkum **تورکوم**
(ا.) ۱- گروه؛ توده: بیر ~آدملر (گروهی از مردم) ۲- چند چیز به هم مربوط که ساختاری واحدی را تشکیل داده باشند: تاریخی مقاله لر ~ی (مجموع مقالات تاریخی) ۳- راسته؛ از واحدهای رده بندی گیاهان و جانوران؛ بخشی از رده، شامل چند تیره: چومچوق سیمان قوشلر ~ی (پرندگان راسته‌ی گنجشک شکلان)

So'z ~lari **سوز تورکوم لری**
(دستور) انواع واژه مانند اسم، صفت، ضمیر و...

Turkumlamoq **تورکوم لماق**
(مص. مت.) ۱- رده بندی کردن ۲- (زیست شاسی) مشخص کردن یا جدا کردن جانوران و گیاهان به رده‌ها که شامل چندین راسته است

Turkum-turkum **تورکوم تورکوم**
(ق.) توده توده؛ گروه‌گروه؛ دسته دسته؛ فوج فوج؛ متشکل از گروههای زیاد

Turkshunos **ترکشناس**
← تورکه لوگ

Turkshunoslik **تورک شناسلیک**
← تورکه لوگیه

Turkcha **تورکچه**
(ا.) ۱- زبان ترکی ۲- آنچه مربوط به مردم ترک، زبان، ادبیات، تاریخ و فرهنگ آنهاست

Turkchi **تورکچی**
(ا.) (قد، کم) طرفدار یا پیرو پان ترکیسم

Turkchilik **تورک چیلیک**
← پان ترکیسم

Turlamoq **تورلاماق**
(مص. مت.) ۱- متنوع ساختن؛ گوناگون ساختن ۲- جدا کردن یا برگزیدن از طریق هماهنگ سازی ۳- (دست) دگرگون ساختن واژه‌ها با پیوند وندها

Turlanish **تورلنیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند متنوع ساختن یا گوناگون کردن ۲- جلا؛ جلوه‌ی چیزی برنگهای مختلف ۳- (دستور) تغییر واژه‌ها یا پیوند یافتن وندها

Turlanmoq **تورلنماق**
(مص. مج.) ۱- ← تورلماق ۲- برنگهای گوناگون جلوه گرشدن

Turlantirmoq **تورلنتیرماق**
(مص. مت.) تورلنماق

Turli **تورلی**
(ص.) مختلف؛ گوناگون

Bir ~ **بیر تورلی**
همیشه ثابت، تغییر ناپذیر و در یک حالت ۲- نوعی؛ عجیب

Ikkinchi ~ qilib aytganda
ایکینچی تورلی قیلیب ایتگنده
به سخن دیگر؛ برنگ دیگر

Turlik **تورلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت گوناگون بودن؛ گوناگونی؛ تنوع ۲- نوع؛ گونه؛ قسم: بیر ~میوه (یک نوع میوه)

Turli-tuman **تورلی تومن**
(ص.) گوناگون؛ دارای شکلها یا کیفیتهای ناهمسان؛ مختلف

Turlicha **تورلیچه**
(ق.) به طرز مختلف؛ به شیوه‌ی ناهمسان؛ به روش گوناگون: بو مسئله نی ~یچیش ممکن (این مسئله را می توان به شیوه‌های مختلف حل کرد)

Turlovchi **تورلاوچی**
(ا.) متنوع کننده؛ آنچه باعث ایجاد تنوع در چیزی شود

So'z ~ affikslar
سوز تورلاوچی افکسلر
حروف الحاقی؛ وندها

Turma **تورمه**
(ا.) ۱- زندان ۲- بنایی که در آن متهمان یا گناهکاران نگهداری می شود ۳- جایی که در آن کسی را بر خلاف میلش نگهداری و از بیرون آمدنش جلوگیری کنند؛ بازداشتگاه

Turmak **تورمک**
(ا.) ۱- آنچه در پارچه یا بقچه ای پیچیده و بسته شده است ۲- دسته ای از اشیا که یکجا با هم بسته شده باشد

Turmaklamoq **تورمک لماق**
(مص. مت.) ۱- چیزی را در پارچه یا بقچه ای پیچیدن و بستن ۲- دامن پیراهن را به بالا تا کرده آن را به کمر بستن (بویژه هنگام کار) ۳- شکل دادن، بویژه موی سر: ساچ (~موی را شکل دادن)

Turmaklanmoq **تورمک لنماق**
(مص. مج.) تورمک لماق

Turmachi **تورمه چی**
(ا.) زندانبان؛ نگهبان یا مأمور زندان

Turmoq **تورماق**
(مص. مت.) ل ۷. ۱- ایستادن ۲- در حالت عمود بر سطح زمین قرار گرفتن ۳- در جای معین یا نزد کسی بودن؛ کتاب سیزده تورسین (کتاب نزد شما باشد) ۴- صبر یا درنگ کردن: بنه بیر آز تورینگ، شفاکار کیلر (کمی صبر کنید، پزشک خواهد آمد) ۵- برخاستن: از جای خود بلند شدن ۶- بیدار شدن: بوگون تانگله توردیم (امروز سحر بیدار شدم) ۷- بسر بردن؛ زیستن: سیز قه ییرده توره سیز؟ (شما کجا زندگی می‌کنید؟) ۸- در مقام یا جایی قرار گرفتن: حاکمیت تپه سیده ~ (در مقام حاکمیت قرار گرفتن) ۹- دارای بها یا ارزشی بودن: بو کتاب قنچه توره دی؟ (بهای این کتاب چقدر است؟) ۱۰- بدون پژمردگی، پوسیدگی یا گندیدگی باقی ماندن: گللر تازه تورگن (گلها تازه مانده است) ۱۱- (مجاز) پدید آمدن یک فرایند: کون نیتگ یرمیدن کوچلی شمال توردی (از نیمه‌ی روز بادسختی به وزش آغاز کرد) ۱۲- لازم الاجرا بودن: الدیمیزده مهم ایشلر توریبدی (کارهای مهمی پیشروی ماست) ۱۳- پایداری یا پافشاری کردن: اوز فکریده قتخیق توریب آلدی (او روی نظر خود سخت پافشاری کرد) ۱۴- از جنبش و حرکت بازماندن: یولده مشینه میز توریب قالدی (اتومبیل ما در راه ناگهان از حرکت بازماند) ۱۵- (مجاز) شوریدن؛ مخالفت کردن؛ قیام کردن؛ بپا خاستن: مردم ظلمگه قرشی توردیلر (مردم علیه ظلم شوریدند) ۱۶- زیستن؛ عمر دیدن: او بو فانی دنیاده کوپ تورمه دی (او در این دنیای فانی عمر زیادی نکرد)

Kasallikdan ~ **کسل لیکدن تورماق**
شفا یافتن

Olib ~ **آلیب تورماق**
چیزی را بطور دوامدار گرفتن ۲- نگهداشتن؛ حفاظت کردن

Qarab ~ **قره ب تورماق**
۱- دقت کردن؛ توجه کردن ۲- کسی یا چیزی را زیر نظر گرفتن ۳- در کار یا فعالیتی با دیگران سهم نگرفتن و کناری ایستادن ۴- در عمل یا فعالیتی کندی یا سستی نشان دادن

Qil ustida ~ **قیل اوستیده تورماق**
(مجاز) در وضع یا حالت حساس، خطرناک و خوفناکی قرار گرفتن

So'zida ~ **سوزیده تورماق**
به قول خود وفا کردن

O'rtada ~ **اورته ده تورماق**
در اجرای کار یا حل مسئله‌ای واسطه شدن

O'yqudan ~ **اویقودن تورماق**
بیدار شدن؛ از خواب برخاستن

Tura qochmoq **توره قاچماق**
گریختن؛ فرار کردن

Turib bermoq **توریب بیرماق**
پایداری و تحمل کردن

Turib olmoq **توریب آلماق**
۱- ساکن و بی حرکت ماندن ۲- به نظر و رأی خود استوار ماندن

Turib qolmoq **توریب قالماق**
۱- سر پا در انتظار ماندن ۲- بدون استفاده و کاربرد ماندن

Turmush **تورموش**
(ا.) ۱- زندگی ۲- چگونگی زندگی شخص ۳- مجموع رسوم، رواجها و شیوه‌های زندگی گروهی از مردم: ایسکی (~رسوم و رواجهای کهنه) ۴- وسیله‌ها و امکانهایی برای زندگی ۵- (گف.) ازدواج: ~قوردینگ می؟ (ازدواج کردی؟)

~ga chiqmoq **تورموشگه چیقماق**
ازدواج کردن

Turmushbuzar **تورموش بوزر**
(ا.) ۱- آنچه باعث خرابی یا از هم پاشیدگی زندگی شخص شود ۲- (گف.) آنچه باعث از هم پاشیدن خانواده و پیوند زناشویی شود

Turmushlamoq **تورموش لماق**
← تورمک لماق

Turna **تورنه**
[=درنا] (ا.) ۱- درنا ۲- تیره‌ای از پرندگان همه چیز خوار از راسته‌ی کلنگیان، با پاها و گردن دراز، دم کوتاه، منقار بلند و کلفت و بالهای بلند ۳- نام عمومی هر یک

بوله دی؟ (با این ریخت و رفتارت چه کسی با تو دوست خواهد شد؟)

Turt -1 **تورت**
(ص.) (اف.، گف.) صریح؛ رک؛ آشکار: ~آدم (آدم رک وصریح)

Turt -2 **تورت**
ف. (امر) تورتماق (ضربه‌های آنی و پی در پی وارد کردن)؛ ضربه‌ی آنی بزن

Turtilmoq **تورتیلماق**
(مص.مج.) تورتماق

Turtinib - surtinib **تورتینیب سورتینیب**
(ق.) ۱- به طرز تلو تلو: او ~زورغه اویی گه ییتیب باردی (او تلو تلو خوران بزحمت به خانه اش رسید) ۲- بسختی؛ بمشکل: او تاپشیریق لرنی ~بجردی (او دستورها را بسختی انجام داد)

Turtinishmoq **تورتینیشماق**
(مص.مش.) تورتینماق

Turtinmoq **تورتینماق**
(مص.لا.) ۱- ← تورتماق ۲- (مجاز) تنبیه شدن ۳- (مجاز) بدشواری سخن گفتن ۴- (مجاز) دچار وضع دشوار و آزار دهنده‌ای شدن

Turtish **تورتیش**
(ا.) عمل یا فرایند پی در پی با دست یا چیز دیگر فشار یا ضربه وارد کردن

Turtishmoq **تورتیشماق**
(مص.مش.) تورتماق

Turtki **تورتکی**
(ا.) ۱- تکانه ۲- نیروی محرک آنی ۳- (مجاز) عملی تحقیرآمیز نسبت به کسی

~ yemoq **تورتکی ییماق**
فشار یا ضربه دیدن ۲- (مجاز) تحقیر شدن

Turtkilamoq **تورتکیلاماق**
(مص.مت.) ۱- ضربه یا فشار آنی دادن ۲- (مجاز) بدون موجب تحقیر کردن؛ خوار شمردن

Turtkilanmoq **تورتکیلنماق**
(مص.لا.) تورتکی لماق

Turtkilash **تورتکیلش**
(ا.) ۱عمل ضربه یا فشار وارد کردن ۲- (مجاز) عمل تحقیر کردن

Turtkilashmoq **تورتکیلشماق**

از پرندگان این تیره

~ qator **تورنه قطار**
قطار قطار؛ به شکل صف

Turnachi **تورنه چی**
(ا.) شکارچی درنا

Turnik **تورنیک**
(ا.) بارفیکس؛ میله‌ی افقی محکم فلزی یا چوبی که در فاصله‌ی مناسبی از زمین بر پایه‌هایی نصب می‌شود و با آویزان شدن از آن به حرکات نرمش و بدن سازی می‌پردازند

Turnir **تورنیر**
(ا.) مسابقه‌ی ورزشی؛ عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در یک رشته‌ی معین ورزش: شخمت ~ی (مسابقه‌ی شطرنج)

Turob **تراب**
(ا.) (کم) ۱- تراب ۲- خاک؛ زمین ۳- نام آقایان

Turoq **توراق**
(ا.) (ادبیات) رکن؛ ویژگی مشترک وزنی که در هر مصرع شعر تکرار می‌شود

Turoqli **توراقلی**
(ص.) (ادبیات) دارای رکن

Turp -1 **تورپ**
[=ترب] (ا.) ترب؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان، دارای ریشه‌ی ضخیم خوراکی که به عنوان سبزی کشت می‌شود

Turp -2 **ترپ**
(ا.) ۱- تفاله‌ی میوه‌ای که آب یا شیره‌ی آن کشیده شود ۲- پوست غلات

Turptarash **تورپ تره ش**
[=ترب تراش] (ا.) اسباب فلزی مشبک که یک سوی آن رخدار و درشت است و با آن ترب، کدو تنبل و سبزیهایی مانند آن را تراش و خرد می‌کنند

Turq **تورسق**
(ا.) ۱- قیافه ۲- شکل و ساختار ظاهری چهره‌ی یک جاندار ۳- شکل ظاهری یک چیز؛ ریخت: ~ی خنک (چهره‌اش سرد است)

Gapning ~ini o'zgartirmoq
گپ نینگ تورقی نی اوزگرتیرماق
لحن یا آهنگ سخن را تغییر دادن

Turq-atvor **تورق اطوار**
(ا.) قیافه و رفتار: بو ~ینگ بیلن سینگه کیم دوست

Turush -2 **توروش**
[=ترش] (ص.) ترش؛ دارای مزه‌ی ترشی

Turg'izdirmoq **تورغیزدیرماق**
(مص.و.) (ا.) تورغیزماق

Turg'izilmoq **تورغیزیلماق**
(مص.مج.) تورغیزماق

Turg'izish **تورغیزیش**
(ا.) ۱عمل بلند کردن از زمین ۲- عمل فعال ساختن

Turg'izishmoq **تورغیزیشماق**
(مص.مش.) تورغیزماق

Turg'izmoq **تورغیزماق**
(مص.مت.) توراق

Oyoqqa ~ **آیاققه تورغیزماق**
۱- آدم نشسته، خوابیده یا افتاده را از جا بلند کردن ۲- (مجاز) دوباره فعال ساختن

Yotqizib ~ **یاتقیزیب تورغیزماق**
(مجاز) کاملا زیر فرمان گرفتن؛ مطیع و فرمانبردار ساختن

Turg'un **تورغون**
(ص.) ۱- مقیم ۲- ویژگی آنکه در جایی بطور همیشگی اقامت داشته باشد ۳- ثابت ۴- بی حرکت؛ ماندگار ۵- فاقد دگرگونی؛ بی تغییر ۶- پایدار؛ استوار ۷- نام آقایان و خانمها

Turg'unlashmoq **تورغون لشماق**
(مص.لا.) ۱- در جایی بطور دوامدار و همیشگی مقیم شدن: بیز شهرده تورغون لشیب قالدیک (ما در شهر بطور همیشگی مقیم شدیم) ۲- در وضع یا حالت بی حرکت، ماندگار یا بی تغییر ماندن

Turg'unlik **تورغونلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ثابت بودن ۲- بی حرکتی ۳- بی تغییری ۴- ماندگاری

Turshak **تورشک**
[=ترشک] (ا.) ۱- زردآلویی که با دانه اش خشک کرده باشند ۲- (اف، گ) شیرینی (از تنقلات)

~ suvi **ترشک سووی**
آبی که در آن زردآلوی خشک را جوشانده باشند؛ کمپوت زردآلوی خشک

Tus **توس**
(ا.) ۱- رنگ ۲- پدیده‌ی نوری یا ادراک چشمی که موجب می‌شود اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم: بو ییرده گی آتلر تورلی ~ده (اسبهای اینجا به رنگهای مختلف

(مص.مش.) تورتکی لماق

Turtkich **تورتکیچ**
(ا.) ۱- (مکانیک) میله ای که در موتور باعث انتقال تکانه یا حرکت می‌شود ۲- وسیله‌ی فشار یا ضربه

Turtmoq **تورتماق**
(مص.مت.) ۱- پی در پی و بطور دوامدار ضربه یا فشار آنی وارد کردن ۲- (مجاز) از شدت ناراحتی یا خشم به کسی اعمال فشار یا زور کردن

Turttirmoq **تورتتیرماق**
(مص.و.) (ا.) تورتماق

Turum -1 **توروم**
(ا.) پاشنه؛ برآمدگی کوچکی در بالا و پایین بازوی در که در آستانه فرو می‌رود و کار لولا را می‌کند

eshikning ~ini buzishyapti
Sovchilar
ساوچیلر ایشیک (اوی) نینگ تورومی نی بوزیشیپتی
(مجاز) خواستگاران بسیار و پیهم می‌آیند

Turum -2 **توروم**
(ا.) (قد.) ۱- شتر بچه‌ی دو ساله (یک ساله‌ی آن را کوشک یا کوشلک و سه ساله‌ی آن را «تایلاق» یا «تیلاق» گویند) ۲- اسب نری که آن را بر مادیان جهانیده، آن را آبستن کنند

Turum -3 **توروم**
(ا.) اندازه‌ی قد آدم: بیر ایر ~سوو (آب به اندازه‌ی قد یک مرد)

Turum -4 **توروم**
(ا.) (اف.، گف.) کرنا؛ شیپور

Turumtoy **تورومتای**
(ا.) ۱- پرنده‌ی شکاری از راسته‌ی بازسانان که بیشتر در مناطق سرد زندگی می‌کند ۲- نام آقایان؛ ترمتای؛ ترومتای

Turur **تورور**
(ح.) (از ادات رابطه: آلیب ~(گرفته است)، بیریب ~(داده است)؛ دورور

Turug' **توروغ**
(ا.) اسب سرخ رنگ مایل به سیاه؛ توروق؛ توریق؛ توریغ

Turush -1 **توروش**
[=ترش] (ا.) ماده‌ای که برای تخمیر یا آمدن برخی مواد به کار می‌رود

است، قیزیل (~رنگ قرمز) ۳-قیافه: شکل ظاهری چیزی: جدی ~بیلن گپیرماق (باقیافه‌ی جدی حرف زدن)

~ olmoq **توس آلماق**
دارای شکل یارنگی شدن؛ رنگ یاشکلی اختیار کردن

Odat ~iga kirmoq **عادت توسیگه کیرماق**
به‌شکل عادت درآمدن؛ به‌عادت تبدیل شدن

Tusamoq **توسه ماق**
(مص.لا.) مایل یا مشتاق شدن؛ آرزومند شدن: کونگیل دیدار ~ (خاطر آرزومند دیدار شدن)

Tuslamoq **توس لماق**
(مص.مت.) (دستور) تغییر دادن فعلها در شخص، عددوزمان

Tuslanish **توس لنیش**
(ا.)۱-عمل یافرایند پدیدار شدن به رنگ یاقیافه‌های گوناگون ۲-(دست) تغییر فعلهادر شخص، عددوزمان

Tuslanmoq **توس لنماق**
(مص.لا.)۱-به رنگها یاقیافه‌های مختلف در آمدن ۲-(دست) دگرگون شدن فعلها نظر به شخص، عدد و زمان؛ صرف شدن

Tuslash **توس لش**
(ا.) (دست) عمل یا فرایند تغییر دادن فعلها نظر به شخص، عددوزمان

Tusli **توسلی**
(ص.) دارای رنگ یا قیافه‌ی مشخص: آق ~ات (اسب سفید)

Tuslovchi **توسلاوچی**
(ص.) (دست) تغییر دهنده‌ی شخص، عدد و زمان: ~قوشیمچه لر (وندهای تغییر دهنده‌ی شخص، عدد و زمان)

Tusmol **توسمال**
(ا.) حدس؛ تصوری که بر پایه‌ی دلیل و مدرک نباشد؛ گمان؛ تصور؛ ظن

Tusmollab **توسماللب**
(ق.) بحدس؛ از روی حدس؛ بظن؛ بگمان؛ بتصور: ~خلاصه چیقرماق (از روی حدس نتیجه گیری کردن)

~ so‘ramoq **توسماللب سوره ماق**
درستی حدس و گمان خود را با پرسشهای گوناگون معلوم کردن

Tusqovul **توسقاوول**
(ا.) نگهبان و محافظ راه

Tussiz **توس سیز**
(ص.) فاقد رنگ؛ بی رنگ: ~گز (گاز بی رنگ)

Tustovuq **توس تاووق**
(ا.) قرقاول؛ پرنده از راسته‌ی ماکیانساٽان، باسر دارای کاکل گوشتی، دجم دراز، پر و بال رنگین و درخشان و گوشت لذیذ، که بیشتر در بوته‌زارها زندگی می‌کند

Tusun **توسون**
(ا.) (قد.)۱-اسب رام و تربیت نشده که برای بار اول سوار شوند (دیوان) ۲- کره اسبی که هنوز راه رفتن را نیاموخته (برهان قاطع) ۳- در (سنگلاخ) به شکل «توسن» در معنی‌های زیر آمده است: الف) سرکش و چموش (مخفف واژه‌ی تاوساغان) ب) (مجاز) مرکب ج) شخص راحت پرورده و نعمت پرورده

Tut -1 **توت**
(ا.)۱- توت ۲- تیره‌ی بزرگی از گیاهان دولپه‌ای گلدار، بی گلبرگ به صورت درخت، درختچه، بالا رونده و بندرت علفی، دارای برگهای ساده‌ی زبر و معمولا متناوب با گلهای نر ماده‌ی مجتمع و بر روی یک نهج مشترک و مادگی دوبرچه‌ای ۳- میوه‌ی آن گیاهان که فراهم، گوشتدار، خوراکی شیرین یا ترش و شیرین، آبدار و به‌طول یک تادوس م است، بویژه توت سفید

~day to‘kilmoq **توتده ی توکیلماق**
(مجاز)۱- قتل عام شدن؛ بکلی از میان رفتن ۲- ویران شدن؛ زوال یافتن

~ mayiz **توت مییز**
میوه‌ی توت که خشک کرده باشند

Qo‘noq ~ **قوناق توت**
نوعی توت با میوه‌ی قرمز روشن که خوراکی نیست

Yer ~i **ییر توتی**
← قلپ نی

Tut -2 **توت**
(ا.) (قد.) رنگ و زنگاری که بر روی شمشیر و جز آن پیدا شود

Tut -3 **توت**
ف. (امر) توتماق۱- گرفتن؛ بگیر ۲- پیش کردن؛ پیش کن ۳- نگهداشتن؛ نگهدار ۴- عمل کردن؛ عمل کن ۵- صید کردن؛ صید کن ۶- قرار دادن؛ قرار بده ۷- باز داشتن؛ خود را کنترل کردن؛ خود را کنترل کن

Tuta **توته**
(ا.)۱- پارچه‌ای از پنبه که برای ریسیدن آن را به شکل فتیله در آورند ۲- (اف.،گف.) قطعه؛ پارچه؛ پاره: بیر ~نان (یک پارچه نان)

Tutak **توتک**
(ا.) اسباب دستی ویژه برای ریسیدن پنبه

Tutal **توتل**
(ا.) (گف.) حرف یا چیز غیر قابل باور؛ خیال؛ حدس؛ تصور

Tutam **تروتم**
(ا.) مقدار چیزی که در گودی میان کف یک دست و انگشتان بهم چسبیده جا بگیرد؛ مشت: بیر ~پخته (یک مشت پنبه)

Bir ~ bo‘lib qolmoq **بیر توتم بولیب قالماق**
(مجاز) بسیار لاغر و خرد جثه شدن

Bir ~ kun **بیر توتم کون**
روز بسیار کوتاه

Yoz tuni bir ~ **یاز تونی (کیچه سی) بیر توتم**
شب تابستان کوتاه است

Tutamlamoq **توتم لماق**
(مص.مت.) میان مشت خود گرفتن؛ مشت کردن: ساچینی (~موی سر (دختران) را به‌اندازه‌ی گنجایش در یک مشت دسته دسته کردن)

Tutamlatmoq **توتم لتماق**
(مص.مت.) توتم لماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Tutamlashmoq **توتم لشماق**
(مص.مش.) توتم لماق

Tutamoq **توته ماق**
(مص.لا.) بدون شعله همراه با دود سوختن ۲- (مجاز) از اثر خشم و هیجان برافروخته شدن: ایرماد ایچ ایچیدن توتب کیتدی (دل ایرماد خود مثل آتش برافروخته شد)

Tutanmoq **توتنسماق**
(مص.لا.) (گف.) برافروخته شدن

Tutanoq -1 **توته ناق**
(گف.) ← توتقه ناق

Tutanoq -2 **توته ناق**
(ص.) باهمت؛ پرتلاش؛ پرتحرک

Tutanoqlik **توته ناقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت با غیرت و پرتحرک بودن

Tutantiriq **توتنتیریق**
(ا.) پارچه چوب کوچکی که برای افروختن آتش به کار رود؛ (اف.) توتتکی

~ ham bo'lmaydi **توتنتیریق هم بولمه ی دی**
(مجاز) بسیار اندک و ناچیز

Tutaqishmoq **توته قیشماق**
(مص.مش.) توتقماق

Tutaqmoq **توتقماق**
(مص.لا.)۱- از اثر هیجان و خشم برافروخته شدن ۲- (مجاز) از تب زیاد سوختن ۳- (مجاز) بشدت تشنه شدن؛ از اثر تشنگی خشک شدن

Tutaqtirmoq **توتقستیرماق**
(مص.مت.) توتقماق

Tutatish **توته تیش**
(ا.) عمل یا فرایند دود کردن یا افروختن

Tutatishmoq **توته تیشماق**
(مص.مش.) توتتماق

Tutatmoq **توتتماق**
(مص.مت.) توته ماق

Isriq ~ **ایسیریق توتماق**
اسفند دود کردن؛ برای خنثا کردن چشم زخم دانه‌های اسفند را در آتش ریختن

Tutatqi -1 **توتتقی**
(گف.). ← توتنتیریق

~ ham bo'lmaydi **توتتقی هم بولمه ی دی**
(مجاز) بسیار کم و اندک

Tutatqi -2 **توتتقی**
(ا.)۱-عمل یا فرایند دود کردن چیزی به خاطر خنثا کردن چشم زخم و دفع بلا و آفات ۲- عمل یا فرایند دود کردن هر چیز خوشبوی و غیر آن

Tutattirmoq **توتتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) توتتماق

Tutag‘on **توته غان**
(ص.) بسیار گیرنده؛ ویژگی آنکه یا آنچه از عقب کسی یا چیزی دویده آن را گیر آورده بتواند: ~تازی (سگ تازی که شکار را بسیار و سریع می‌گیرد)

Tutash -1 **توتش**
(ا.) عمل یا فرایند افروختن یا دود کردن

Tutash -2 **توتش**

(ا.)۱-عمل یافرایند پیوند یافتن و به هم پیوستن ۲-دو یا چند چیز به هم پیوسته:ایکخی تاغ بیر بیریگه (~دو کوه به هم پیوسته)

~ idishlar **توتش ایدیشلر**

ظروف متصله

Tutashmoq -1 **توتشماق**

(مص.لا.)۱-افروخته شدن: آتش گرفتن؛ سوختن ۲-برافروخته شدن ناشی از هیجان و خشم

Tutashmoq -2 **توتشماق**

(مص.لا.)۱-به هم پیوستن:بودله لر تیپه لرگه باریب توتشگن (این کشتزارها به تپه ها پیوسته است)۲-داخل هم شدن و به همدیگر پیچ خوردن: درختلرنینگ شاخلری بیر بیریگه توتشگن (شاخهای درختان به یکدیگر پیچیده اند)

Tutashtirilmoq -1 **توتشتیریلماق**

(مص.مج.) توتشتیرماق۱

Tutashtirilmoq -2 **توتشتیریلماق**

(مص.مج.) توتشتیرماق۲

Tutashtirmoq -1 **توتشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- ← توتشماق۱؛ ۲- از آتش دیگری چیزی را افروختن

Tutashtirmoq -2 **توتشتیرماق**

(مص.مت.) توتشماق۲

Tutashuv **توته شوو**

(ا.) عمل یا فرایند پیوند یافتن

Qisqa ~ **قیسقه توته شوو**

(برق) پیوند سیم برق از کوتاهترین راه

Tutila **توتیله**

(ص.)(اف.) الکن؛ دارای لکنت زبان؛ مبتلا به لکنت

Tutilinqiramoq **توتیلینقیره ماق**

(مص.مت.) با لکنت زبان حرف زدن

Tutilish **توتیلیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند گرفتار شدن؛ گرفتاری:اوغری نینگ ~ی (گرفتاری دزد) ۲-نج) گرفتگی اجرام سماوی، بویژه آفتاب و مهتاب:قویاش ~ی (آفتاب گرفتگی)

Tutilmoq **توتیلماق**

(مص.مج.)۱- ← توتماق ۲- دچار لکنت زبان شدن ۳- از زبان یا حرفهای کسی دچار دردسر یا گرفتاری شدن ۴- گرفته شدن آسمان جسمها، بویژه آفتاب و مهتاب

Tutinishmoq -1 **توتینیشماق**

(مص.مش.) توتینماق۱

Tutinishmoq -2 **توتینیشماق**

(مص.مش.) توتینماق۲

Tutinmoq -1 **توتینماق**

(مص.لا.) توتماق۱

Tutinmoq -2 **توتینماق**

(مص.لا.) با کسی دوست و بسیار نزدیک و صمیمی شدن

Tutintirmoq-1 **توتینتیرماق**

(مص.مت.) توتینماق۱

Tutintirmoq -2 **توتینتیرماق**

(مص.مت.) توتینماق۲

Tutish **توتیش**

(ا.) عمل گرفتن

Tutishmoq **توتیشماق**

(مص.مش.) توتماق

Tutmoq **توتماق**

(مص.مت.) ۱- گرفتن ۲- با دست یا وسیله ای نگهداشتن:قولده کتاب~(کتاب به دست گرفتن،انبور بیلن~(با انبر گرفتن) ۳-صید یا شکار کردن:بلیق ~(ماهی گرفتن) ۴-چیزی را برای استفاده جلو کسی گرفتن:مهمانلرگه ساچیق ~(برای مهمانان دستمال پیش کردن) ۵-چیزی را در برابر چیز دیگر قرار دادن: آیینه نی قویاش نوریگه (:ایینه را در برابر نور آفتاب قرار دادن) ۶-(مجاز) چیزی را نزد خود نگهداشتن و به دیگری ندادن:حاکمیتنی توتیب تورماق (حاکمیت را در دست خود نگهداشتن) ۷-(مجاز) باز داشتن؛ جلوگیری کردن:کولگیدن اوزینی زورغه توتدی (بزور جلو خنده اش را گرفت) ۸-(مجاز) اداره کردن؛ کاری را به پیش بردن:روزگار ~(روزگار را اداره کردن) ۹-به طرز یا شیوه ای به کار بردن:کورپه یاستیق لرنی تازه ~(ملافه و بالشتها را پاکیزه به کار بردن) ۱۰-پروردن:بو ییل کوپراق قورت توتینگلر (امسال کرم پیله ی بیشتری پرورش کنید) ۱۱-استخدام کردن یا به کار گماشتن:قوریلیشده بو کون بیشته مردکار توتدیک (امروز برای کار ساختمانی پنج تا کارگر گرفتیم) ۱۲-حفظ کردن؛ نگهداشتن:سر (راز نگهداشتن) ۱۳-به قاعده و آیینهایی بدرستی عمل کردن:روزه~(روزه گرفتن) ۱۴-رفتار کردن:قتیق سیاست ~(با سیاست سختگیرانه ای رفتار کردن) ۱۵-مشغول داشتن: گپگه ~(به صحبت مشغول داشتن) ۱۶-جایگاه یا مقامی را اشغال کردن: جمعیتده مناسب اورین ~(در جامعه جایگاه مناسبی گرفتن) ۱۷-برگزیدن؛ به حساب گرفتن:هرکیم نی دوست توتیب بولمه ی دی (هر کسی را نمی توان دوست گرفت) ۱۸-پوشاندن؛ مستور ساختن:دیره زه لرگه پرده ~(دریچه ها را پرده گرفتن) ۱۹-در بر گرفتن؛ احتوا کردن: آسمانی بولوت توتگن (آسمان را ابر فراگرفته است) ۲۰-آغاز کردن:باش آغریغی توتدی (سر دردیش شروع کرد) ۲۱-نمو کردن:اوتکزیلگن کوچتلرنینگ برچه سی توتیبدی (تمام نهالهای شانده شده سبز کرده است) ۲۲-اجاره یا کرایه کردن: تکسی (~تاکسی گرفتن) ۲۳-دستگیر کردن: اوغریلرنی (~دزدان را دستگیر کردن) ۲۴-گیر کردن: آیاغی شاخه گه توتیلدی (پایش به شاخه گیر کرد) ۲۵-در مسابقه، رقابت یا تعقیب به کسی یا چیزی رسیدن: یوگوریشده اوچینچی بیرینچی نی توتدی (در مسابقه ی دوش دونده ی سوم به اولی رسید) ۲۶-وضع یا حالتی اختیار کردن:اوزینگنی توت (آرام باش) ۲۷-دچار وضع یا حالتی شدن: کولگی سی توتدی (خنده اش گرفت) ۲۸-در معرض بیماری واقع شدن:تاماغی توتیلدی (گلویش بند شد) ۲۹-کسوف یا خسوف:قویاش ~(خورشید گرفتگی) ۳۰-حالت یا وضع ثابت یا محکمی پیدا کردن:غیشت و سیمنت یخشی توتیبدی (آجر و سمنت خوب جوش خورده است) ۳۱-کار یا فعالیت طبیعی نداشتن یا از آن باز ماندن:تیلی ~(گرفته شدن زبان) ۳۲-در وضعی قرار دادن:اوزینی چیتده ~(خود را کنار کشیدن)؛ مداخله نکردن ۳۳- اثر گذاشتن؛ اثر بخش شدن:عرق اونی توتمه دی (شراب به او اثر نکرد) ۳۴-سوختن و چسبیدن غذا در زیر دیگ:قازاننی تگی توتگن (زیر دیگ گرفته است)

Motga ~ **ماتگه توتماق**

مات کردن

Suv ~ **سوو توتماق**

۱-روی دست کسی آب ریختن (بخاطر شستن) ۲-آبیاری کردن

O'qqa ~ **اوققه توتماق**

زیر رگبار تیر گرفتن؛ زیر شلیک تیرها قرار دادن

O'zini ~ **اوزینی توتماق**

۱-آرام گرفتن: هیجان و خشم خود را فرو خوردن ۲-خود را به نحوی یا در وضع و حالتی گرفتن ۳- استوار شدن؛ سر پا ایستادن

Tutgan joyini kesmoq **توتگن جایینی کیسماق**

(مجاز) قاطع؛ جدی و غیر قابل انعطاف

Tutmoch **توتماچ**

(ا.) نوعی خوراک خمیری، که نخست خمیر را هموار ساخته آن را به قطعات کوچک (معمولا چهارگوش) می برند و بعد آن را می پزند

Tutqa **توتقه**

← توتقیچ

Tutqaloq **توتقه لاق**

(گف.)، ← توتقه ناق

Tutqanoq **توتقه ناق**

(ا.) (پزشکی) ۱- صرع ۲- اختلال گهگیر و تکرار شونده ی مغز بر اثر تخلیه ی ناهنجار امواج الکتریکی مغز که، همیشه با تیره شدن شعور و معمولا با تشنج موضعی یا عمومی همراه است ۳- (گف.) غش ۴- کسی که دچار چنین بیماری است

Tutanoqli **توتقه ناقلی**

(ص.) دارای بیماری صرع؛ گرفتار صرع

Tutqazilmoq **توتقه زیلماق**

(مص.مج.) توتقزماق

Tutqazmoq **توتقزماق**

← توتقیزماق

Tutqi **توتقی**

← توتقه

Tutqilamoq **توتقی لماق**

(مص.مت.) (گف.) چیزی را محکم گرفتن و به سوی خویش کشیدن:اینکنی (~دامن را گرفتن و کشیدن)

Tutqilash **توتقی لش**

(ا.) عمل یا فرایند گرفتن چیزی و کشیدن آن به سوی خویش

Tutqilashmoq **توتقی لشماق**

(مص.مش.) چیزی را با هم کشیدن؛ کشاکش کردن

Tutqizilmoq **توتقیزیلماق**

(مص.مج.) توتقیزماق

Tutqizmoq **توتقیزماق**

← توتماق

Tutqich **توتقیچ**

(ا.)۱- دسته ۲- بخشی از یک وسیله که برای در دست گرفتن یا نگهداشتن آن تعبیه شده باشد ۳- گیره؛ وسیله ای شامل دو فک، که با فنری به یکدیگر محکم شده باشد؛ قیدک؛ قیتک؛ گیرا

~ bermoq **توتقیچ بیرماق**
خود را به گیر انداختن؛ گرفتار کردن

Tutqichli **توتقیچلی**
(ص.)۱- دارای دسته؛ دسته دار ۲- دارای گیره

Tutqichsiz **توتقیچ سیز**
(ص.)۱- فاقد دسته؛ بی دسته ۲- فاقد گیره

Tutqoq **توتقاق**
← توتقه لاق

Tutqun **توتقون**
(ا.)۱- اسیر ۲- جانداری که گرفتار و زندانی شده باشد ۳- (مجاز) آنکه حقوق و اختیارش در دست دیگری باشد؛ توتغون

Tutqunlik **توتقونلیک**
(ا.)۱- اسارت ۲- گرفتاری؛ اسیری ۳- وضع یا حالتی که شخص صاحب حقوق یا اختیار خود نباشد

Tuttirmoq **توتتیرماق**
مص. و(ا.) توتماق

Tu-tu **توتو**
صو. واژه‌ای برای خواندن مرغان خانگی

Tunum **توتوم**
(ا.) روش؛ چگونگی انجام دادن کاری؛ شیوه؛ قاعده؛ اصول

Tutun **توتون**
(ا.)۱- دود ۲- گازی که از سوختن مواد کربندار پدید می آید و به علت وجود ذرات زغال در آن، به چشم دیده می شود ۳- ماده‌ای که به شکل گاز قابل رؤیت در آید ۴- تنباکو

~i ko'kka chiqdi
توتونی کوکّه (آسمانگه) چیقدی
(مجاز) فریادش به آسمان بلند شد

~i chiqdi **توتونی چیقدی**
(مجاز) برافروخته شد؛ بشدت خشمگین شد

~ puli **توتون پولی**
(قد.) مالیات خانه‌ی رهایش

~ qaytarmoq **توتون قیترماق**
(مجاز) از اجرای دستور سرباز زدن

Tutunlanmoq **توتون لنماق**
(مص.مج.) دود کشیدن؛ توده توده دود کشیدن

Tutunli **توتونلی**
(ص.)۱- تولید کننده‌ی دود ۲- ویژگی آنچه دود کند ۳- دود زده؛ دارای دود: ~موری (روزن دود زده)

Tutunsiz **توتون سیز**
(ص.)۱- ویژگی آنچه دود نکند ۲- فاقد دود؛ فاقد دود زدگی: ~اوی بولمس، بازیق سیز بیگیت (ضر) (خانه‌ی بی دود نیست، جوان بی گناه)

Tutuq -1 **توتوق**
(ا.)۱- پرده؛ ۲- (قد.) آپوستروف؛ نشانه‌ی آوانگاری در الفبای لاتین، کیریلی ... که به جای حروف صدادار در بالای حرف نوشته می شود

Tutuq -2 **توتوق**
(گف.) ← دوداق

Tutuqli **توتوقلی**
(ص.) آویخته، گرفته یا پوشانده شده: ~دیره زه لر (پنجره‌های پرده گرفته شده)

Tuturiq **توتوریق**
(ا.)۱- قول؛ وعده ۲- خوش قولی: توتوریغی یوق آدم (آدم بدقول)

Tuturiqli **توتوریقلی**
(ص.) وفادار و استوار به عهد و قول؛ خوش قول

Tuturiqsiz **توتوریق سیز**
(ص.)۱- بدقول؛ بدعهد ۲- صفت آنکه به قولش استوار و صادق نباشد: ~ادم (آدم بدقول)

Tuturiqsizlik **توتوریق سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت بدقول بودن؛ بدقولی؛ بدعهدی

Tutu-tuvaloq **توتوتوه لاق**
(ا.)(گف.) حلزون

Tutzor **توت زار**
(ا.) جایی که در آن درخت یا درختچه‌های توت بسیار بروید

Tutg'oq **توتغاق**
(ا.)(قد.) گروه سواران برگزیده و جریده که در شب برای گرفتن طلایه و جاسوسان دشمن روانه شوند

Tutg'uchi **توتغوچی**
(ا.) گیرنده؛ آنکه چیزی را می گیرد

Tutchilik **توتچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل پرورش درخت توت، بویژه برای پرورش کرم ابریشم

Tuvak **توه ک**

(ا.)۱- ظرفی (معمولا) سفالی که در گهواره برای ریختن مدفوع و ادرار بچه کار گذارده می شود؛ (اف.) توبک ۲- ظرفی سفالین برای پرورش گل؛ گلدان ۳- ظرفی که در آن سگ را خوراک دهند

Tuvaloq **توه لاق**
(ا.) پرنده از تیره‌ی ماکیانسانان شبیه خرچال، دارای رنگ آبی و کبود و گوشت لذیذ که به خاطر گوشتش شکار کنند؛ توغداق

Tuvoq **تواق**
(ا.) سرپوش دیگ: مس قازانگه لای ~(ضر) (دیگ مسی، سرپوش گلی)

Tuvg'on **توغان**
(ا.)(گف.) پدر، مادر یا قوم نزدیک کسی

Tuxmak -1 **تخمک**
(ا.)(پزشکی) خونریزی در چشم؛ سرخ شدن تخمه‌ی چشم از اثر پدیدار شدن خون در آن

Tuxmak -2 **تخمک**
(ا.) گیاه علفی خودرو که بیشتر در واحه ها می روید و دارای گلهایی به رنگ زرد است

Tuxsi **توخسی**
(ا.) نام یکی از گروههای ترکان

Tuxum **توخوم**
[= تخم] (ا.)۱- تخم ۲- جسم مولد در پرندگان (بویژه ماکیان) محتوی یاخته‌ی جنسی، ماده‌ی غذایی (زرده) و مایعی لزج (سفیده) که با پوستی آهکی پوشیده شده است؛ (اف. گف.) غله ۳- جسم مولد جانداران تخم گذار محتوی ماده‌ی جنسی، مواد غذایی و پوسته‌ی محافظ، که می تواند به صورت جاندار کوچکی در آید و زندگی مستقلی را آغاز کند ۴- (جانورشناسی) یاخته‌ی جنسی ماده که در تخمدان به عمل می آید ۵- (گیاه شناسی) دانه ای که برای به دست آوردن محصول کشت شود؛ بذر ۶- (مجاز) نسل؛ نژاد؛ اولاد

~ bosmoq **توخوم باسماق**
۱- برای تخمگذاری روی تخم مایه نشستن ۲- برای جوجه کشیدن روی تخم نشستن ۳- (مجاز) بدون کار یا فعالیتی در خانه ماندن و خوابیدن

~ bostirmoq **توخوم باستیرماق**
برای جوجه گرفتن پرنده (بویژه ماکیان) را بالای تخم نشاندن

~dan chiqmoq **توخومدن چیقماق**
۱- از تخمگذاری بازماندن ۲- از تخم برآمدن جوجه

~ga kirmoq **توخومگه کیرماق**
آغاز به تخمگذاری کردن

~ini quritmoq **توخومی‌نی قوریتماق**
نسلش را از میان بردن؛ (مجاز) نیست و نابود کردن

~i og'ziga kelganda
توخومی آغزیگه کیلگنده (تیقیلگنده)
(مجاز) از دست رفتن فرصت مناسب

~ ochmoq **توخوم آچماق**
جوجه کشیدن

~ qo'ymoq **توخوم قویماق**
تخم گذاشتن؛ به وجود آوردن تخم به وسیله‌ی جاندار ماده

~ sepmoq **توخوم سیپماق**
تخم پاشیدن؛ بذر پاشیدن؛ دانه افشاندن

~urishtirmoq
توخوم اوریشتیرماق (اوینه ماق)
این بازی را دو تن با تخم جوش داده شده اجرا کنند. هر بازیکن یک تخم را می گیرد و نظر به توافق یکی مال خود را در دست می گیرد و آن دیگری با نوک تخم خود یک یا چند ضربه‌ی پیهم به آن می زند. مال هرکس بشکند بازنده و آن دیگری برنده محسوب می شود

Tuxumdon **توخومدان**
(ا.)۱- تخمدان ۲- اندام تولید کننده‌ی یاخته‌ی جنسی ماده در مهره داران ۳- بخشی از مادگی گل که محتوی یک یا چند تخمک است و پس از نمو به میوه تبدیل می شود

Tuxumlamoq **توخوم لماق**
(مص.مت.)(گف.) تخم گذاشتن؛ به وجود آوردن تخم به وسیله‌ی جاندار ماده؛ تخم کردن

Tuxumsimon **توخوم سیمان**
(ص.) همانند تخم؛ دارای ساختمانی به شکل تخم

Tuxumxo'r **توخوم خور**
[= تخم خوار] (ا.) آنکه به خوردن تخم بسیار علاقمند است

Tuya **تویه**
(ا.) شتر؛ جانور پستاندار جفت سم از تیره‌ی شتران به رنگ شکری تا خرمایی تیره، با سر کوچک، گردن دراز و گوشهای کوچک، دارای انواع دو کوهان، یک کوهان، بی کوهان یا با کوهان کوچک که برای حمل و نقل و تهیه‌ی گوشت، چرم، پشم و حتی شیرشان

پرورش داده می‌شوند، شتر دوکوهان در برابر گرسنگی و تشنگی بسیار مقاوم است

~ning dumi yerga tekkanda
تویه نینگ دمی‌ییرگه ییتگنده
(مجاز) کار انجام نیافتنی؛ کندی و سستی در انجام کار

~ go‘shti yegan — **تویه گوشتی ییگن**
(مجاز) به درازا کشیده شدن کاری؛ معطلی زیاد در امری

Tuyakash — **تویه کش**
← تویه چی

Tuyakashlik — **تویه کشلیک**
← تویه چیلیک

Tuyapaypoq — **تویه پی پاق**
(ا.) بوته‌ی پرشاخ و برگ، خودرو که بیشتر در صحراها و تپه‌ها می‌روید

Tuyaqush — **تویه قوش**
(ا.) شترمرغ؛ پرنده‌ی بی‌پرواز از راسته‌ی شترمرغان، دارای سر و گردن و رانهای بی‌پر یا کم‌پر، به رنگ سیاه و براق و دجم و انتهای بال سفید و ماده‌ها قهوه‌ای مایل به خاکستری. بلندی برخی از نرها تا ح ۵-۲/- متر می‌رسد

Tuyasandiq — **تویه صندیق**
[= تویه صندوق] (ا.) صندوق بزرگ

Tuyatish — **تویه تیش**
(ص.) ویژگی غله یا میوه‌ی دانه داری که دانه هایش بزرگ باشد: ~انار (انار بزرگ دانه)

Tuyachi — **تویه چی**
(ا.) شتربان؛ کسی که از شتران نگهبانی کند و آنها را براند، بویژه آنکه با شتران بارکشی کند؛ ساربان؛ مسکاری

Tuyachilik — **تویه چیلیک**
(ا.) ۱- شتربانی؛ عمل یا شغل شتربان ۲- عمل یا فرایند پرورش شتر

Tuydirmoq -1 — **تویدیرماق**
(مص.مت.) تویماق۱

Tuydirmoq -2 — **تویدیرماق**
(مص.مت.) تویماق۲

Tuyilmoq -1 — **توییلسماق**
(مص.مج.) تویماق۱

Tuyilmoq -2 — **توییلماق**
(مص.مج.) ۱- ← تویماق "۲" ۲- همانند به نظر رسیدن ۳- حس شدن

Tuyish — **توییش**
(ا.) عمل خرد کردن چیزی در هاون

Tuyishmoq — **توییشماق**
(مص.مش.) تویماق۱

Tuymoq -1 — **تویماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی را در هاون یا اسباب خرد کننده‌ی دیگری خرد کردن: مرچ ~(مرچ خرد کردن) ۲- (گف.) پاک کردن مواد غیرضروری از چیزی: شالی ~(شالی پاک کردن)

Tuymoq -2 — **تویماق**
(مص.مت.) حس کردن؛ درک کردن: دردنی (~درد را حس کردن)

Tuynak — **توینک**
(ا.) خربزه‌ی تازه به عمل آمده که هنوز نرسیده باشد

Tuynoq — **تویناق**
← تویاق؛ تویناغ

Tuynog‘ — **تویناغ**
(ا.) سم و ناخن ستوران؛ تویناق؛ توواغ؛ توواق

Tuynuk — **توینوک**
(ا.) ۱- سوراخی که در گذشته به خاطر روشنایی یا خروج دود در سقف خانه‌ها ایجاد می‌کردند ۲- سوراخهای برج و دیوار قلعه یا سنگر که از آن تیر اندازی می‌کردند

Boshi ~dan chiqib ketayotgani yo'q
باشی توینوکدن چیقه یاتگنی یوق
(مجاز) بچه و نابالغ

Oy ~ka, arava eshikka kelganda
آی توینوککه، اره وه ایشیککه کیلگنده
(مجاز) اقدام بی موقع: کار پس از فرصت لازم

Tepa ~ — **تیپخه توینوک**
← توینوک

Tuynukli — **توینوکلی**
(ص.) خانه‌ی دارای سوراخ در سقف

Tuynukcha — **توینوکچه**
(ا.) ۱- سوراخ کوچک سقف خانه ۲- مجرایی در دیوار، اتاق یا گیشه برای گرفتن یا سپردن چیزی یا حرف زدن؛ دریچه

Tuyoq — **تویاق**
(ا.) ۱- سم ۲- پوشش طبیعی سخت و شاخی بخش انتهایی پای پستانداران سمدار ۳- (گف.)، (مجاز) دام؛ جانور اهلی علفخوار ۴- شمار دامها: ~چاروه تویاغی کوپه ی دی (شمار دامها افزایش یافت) ۵- نسل؛ خلف: بو باله بیزنینگ تویاغیمیز و آرزومیز دیر (این بچه خلف الصدق و آرزوی ماست)

Ho‘kizining shoxiga ursa, tuyog‘i zirqiraydi
هوکیزی نینگ شاخیگه اورسه، تویاغی زرقیره ی دی
(مجاز) اگر حرف سختی به کسی گفته شود، به نزدیکانش هم بر می‌خورد

Tuyoqli — **تویاقلی**
(ص.) سمدار

Tuyqusdan — **تویقوسدن**
(ق.) ناگهان؛ ناگاه: گپ لشیب تورگنیمیزده ~ییر سیلکینیش بولدی (گرم صحبت بودیم که ناگهان زمین لرزه شد)

Tuyuq — **تویوق**
(ا.) نوعی شعر ویژه‌ی ازبکی (ترکی) با چهار مصراع به وزن رمل مسدس مقصور که در دو، سه و گاهی در هر چهار مصراع تجنس آورده می‌شود

Tuyuqsizdan — **تویوق سیزدن**
(ق.) (گف.) ناگهان؛ بطور ناگهانی؛ بی خبر و نامنتظر؛ ناگه: اونینگ توپانچه، سیدن ~اوق آتیلیب کیتدی (از تپانچه‌ی او ناگهان تیری شلیک شد)

Tuyg‘u — **تویغو**
(ا.) ۱- حس ۲- توانایی دریافت پیام یا درک انگیزشهای تنی یا روانی

Tuyg‘uli — **تویغولی**
(ص.) ۱- با احساس ۲- دارای توانایی درک پیام یا انگیزشهای خارجی

Tuyg‘un -1 — **تویغون**
(ا.) ۱- عموما نوع سفید هر یک از جنس پرنده‌ها و بویژه باز سفید ۲- جنس نر قرقی (باشه)

Tuyg‘un -2 — **تویغون**
(ص.) ۱- حساس ۲- دارای احساس نیرومند و سریع: ~ باله (بچه‌ی حساس) ۳- نام آقایان

Tuyg‘unlik — **تویغونلیک**
(ا.) ۱- حساسیت ۲- وضع یا کیفیت حساس بودن

Tuyg‘usiz — **تویغوسیز**
(ص.) فاقد توانایی احساس و درک پیام یا انگیزشهای خارجی

Tuz -1 — **توز**
(ا.) ۱- نمک ۲- (شیمی) هر یک از مواد حاصل از واکنش میان اسیدها و بازها، یا ترکیب فلزی با بنیان مثبت با یک نافلز دارای بنیان منفی ۳- ترکیب بلوری کلروسدیم، دارای رنگ سفید و مزه‌ی شور، که به فراوانی در طبیعت یافت می‌شود و برای بهتر کردن طعم غذا به کار می‌رود.؛ نمک طعام ۴- (مجاز) ویژگی یا کیفیت موجود در چیزی، بویژه در یک شخص، که موجب جلب توجه و علاقه‌ی دیگران می‌شود

~(im) ko‘r qilgur — **توزیم کور قیلگور**
نمک نشناس

~ini ichib, tuzlog‘iga tuplamoq
توزینی ایچیب، توزلاغیگه توپله ماق
نمک خوردن نمکدان شکستن (دهخدا)؛ نمک نشناسی کردن

~ini ko‘rmoq — **توزینی کورماق**
۱- مقدار نمک خوراکی را از طریق چشیدن معلوم کردن ۲- (مجاز) خوردن؛ چشیدن

~ini oqlamoq — **توزینی آقله ماق**
حق نمک کسی را ادا کردن

~ini totmoq — **توزینی تاتماق**
← توزینی کورماق ۲- مزه‌ی خوراکی را چشیدن

Tuz -2 — **توز**
(ا.) ۱- زمین هموار و مسطح ۲- همواری ۳- زمینی که بدون کشت مانده

Tuz -3 — **توز**
(ا.) آس؛ تکخال ورق بازی؛ توس

Tuz -4 — **توز**
(ا.) (قد.) ۱- درخت خدنگ ۲- پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان و زین اسب می‌پیچیده‌اند

Tuz -5 — **توز**
ف. (امر) توزماق۱- ساختن؛ بنا کردن؛ بساز؛ بنا کن ۲- تحمل کردن؛ تحمل کن ۳- آراستن؛ بیارا ۴- کوک کردن ساز؛ کوک کن

Tuzakli — **توزه ک لی**
(ص.) مرتب؛ آراسته: ~اوی (خانه‌ی آراسته و مرتب)

Tuzaksiz — **توزه ک سیز**
(ص.) نامرتب؛ فاقد آراستگی و انسجام: ~ایش (کار نامرتب)

Tuzalmoq -1 — **توزه ل ماق**
(مص.لا.) ۱- شفا یافتن ۲- بهبود یا بهتر شدن؛

نارسایی و کمبودها برطرف شدن: خطالر توزلدی (اشتباهات رفع شد) ۳-قابل استفاده شدن؛ بدرد بخور شدن: مشینه ریموتندن سونگ توزه لیب قالدی (اتومبیل پس از تعمیر قابل استفاده شد)

Tuzalmoq -2 **توزه ل ماق**
← توزه ماق

Tuzamoq **توزه ماق**
(مص.مت.)۱-سفره آراستن ۲-مرتب و آراسته کردن؛ زینت دادن ۳- (گف.) انجام دادن؛ ایفا کردن

Tuzanmoq **توززنماق**
(مص.لا.) (گف.) مرتب و آماده شدن

Tuzatilmoq **توزه تیلماق**
(مص.مج.) توزه تماق

Tuzatinmoq **توزه تینماق**
(مص.مت.) خود را مرتب و آراسته کردن

Tuzatish **توزه تیش**
(ا.)۱-عمل یا فرایند مرتب یا آراسته کردن ۲- عمل یا فرایند بهتر ساختن یا اصلاح کردن؛ اصلاحات: مقاله نی ایریم ~لر بیلن نشر قیلدیک (مقاله را با برخی اصلاحات چاپ کردیم)

Tuzatishmoq **توزه تیشماق**
(مص.مش.) توزه تماق

Tuzatma **توزتمه**
(ا.) عمل یا فرایند تصحیح کردن آنچه غلط یا ناقص است: قرارگه ~کیریتیلدی (در فیصله نامه اصلاحاتی وارد کرده شد)

Tuzatmoq -1 **توزه تماق**
(مص.مت.)۱-ساختن ۲-مرتب و منسجم کردن ۳-چیز از کار افتاده و خراب را دوباره تعمیر کردن و برای کاربرد آماده ساختن ۴- پدید آوردن ساختاری به وسیله‌ی مرتب کردن و به هم پیوستن مواد یا مصالح، به صورت یک ترکیب کلی و معمولا بر اساس نقشه و طریقه‌ای معین: کراوات (~تختخواب ساختن) ۵-بر طرف کردن؛ اصلاح کردن: خطانی (~اشتباه را اصلاح کردن) ۶-با دارو و درمان شفا دادن ۷- (گف.) با حرف کسی را تنبیه دادن یا سر افکنده ساختن ۸- (اف، گ) خودنمایی کردن: پولدار بولیب اوزینی توزه ته دی (پس از اینکه پولدار شد، خودش را می‌گیرد)

Tuzatmoq -2 **توزه تماق**
(مص.مت.) توزه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Tuzattirilmoq **توزه تتیریلماق**
(مص.مج.) توزه تیرماق

Tuzattirmoq **توزه تتیرماق**
مص.و(ا.) توزه تماق

Tuzdirmoq **توزدیرماق**
(مص.مت.) توزماق (بو وسیله‌ی کسی): اولرگه شرطنامه توزدیردیم (توسط آنها قرارداد ترتیب کردم)

Tuzdon **توزدان**
(ا.) نمکدان؛ ظرفی برای نگهداری نمک و به کار بردن آن در آشپزخانه یا در سر سفره؛ توزلوق

Tuzilish **توزیلیش**
(ا.)۱-عمل یا فرایند ساختن ۲- ساختار؛ چگونگی ساختمان چیزی ۳- ترتیب اجزا و بخشهای یک جسم

Tuzilmoq **توزیلماق**
(مص.لا.) توزماق

Tuzilma **توزیلسمه**
(ص.) ساخته شده: یغاچ ~لر (چیزهای ساخته شده از چوب)

Tuzlamoq **توزلماق**
(مص.مت.)۱- نمک زدن؛ ماده‌ی خوراکی را با نمک آغشته کردن ۲- نمکسود کردن: بادرینگ نی (~خیار را نمکسود کردن) ۳-گ، (مجاز) کسی را با حرفهای تند و ناخوشایند تنبیه دادن ۴- (مجاز) کسی را فریب دادن

Yarasiga ~ sepmoq **یره سیگه توز سیپماق**
بر زخم کسی نمک پاشیدن؛ (مجاز) بر رنج او افزودن

Tuzlanmoq **توزلنماق**
(مص.لا.) توزلماق

Tuzlatmoq **توزلتماق**
(مص.مت.) توزلماق (به وسیله‌ی کسی)

Tuzlash **توزلش**
(ا.)۱- عمل نمک زدن ۲- عمل یا فرایند نمکسود کردن

Tuzlashmoq **توزلشماق**
(مص.مش.) توزلماق

Tuzli **توزلی**
(ص.) آنچه در میان یا ترکیبش نمک باشد: ~سوو (آب نمکدار)، ~خلته (کیسه‌ی نمکدار)

Tuzlik -1 **توزلیک**
(ا.) همواری؛ وضع یا کیفیت هموار بودن: ~ییر (زمین هموار)

Tuzlik -2 **توزلیک**
(ا.) زمین شور؛ شوره‌زار

Tuzloq **توزلاق**
(ا.)۱-نمکزار ۲- دشتی که سطح آن پوشیده از نمک باشد ۳-شوره‌زار

Tuzluq **توزلوق**
(ا.) نمکدان؛ توزلاغی

~ to'rva **توزلوق توروه**
۱-(قد.) کیسه‌ای که مواد خوراکی در آن نگهداری می‌شد ۲- (مجاز) کارها و تشویشهای روزگار

Tuzmoq **توزماق**
(مص.مت.) ۱- پدید آوردن؛ ایجاد یا تأسیس کردن: پرتیه (~حزب تأسیس کردن) ۲- پدید آوردن ساختاری به وسیله‌ی مرتب کردن و به هم پیوستن مواد و مصالح، به صورت یک ترکیب کلی: ایرتنگی ایشگه بوگون ریجه توز (مثل) (کار فردا را امروز پلان کن) ۳- سازمان دادن؛ به راه انداختن؛ انجام دادن: اولر بیر نیچه اوچره شوولر توزدیلر (آنها چندین ملاقات را سازمان دادند)

Tuz-namak **توزنمک**
(ا.)۱- مقدار نمک در یک خوراکی ۲- خوراک؛ غذا: بیز کیلگونچه او الخه قچان ~قیلگن ایدی (او قبل از آمدن ما غذا صرف کرده بود)

~ bo'lmoq **توز نمک بولماق**
با هم همسفره شدن: مدتی از نان و نمک همدیگر خوردن ۲- (مجاز) دوست شدن

Tuz-nasib(a) **توز نصیبه**
(ا.) رزق روزی که از ازل نصیب کسی است؛ نصیبه

Tuzoq **توزاق**
(ا.)۱- دام؛ تله ۲- اسباب مکانیکی برای گرفتن جانوران ۳- (مجاز) وسیله‌ی گرفتاری ۴- (مجاز) توطئه؛ دسیسه؛ توزاغ؛ دوزاغ؛ دوزاق

~dan qochmoq **توزاقدن قاچماق**
۱-از دام جستن ۲- از دام آزاد شدن ۳- از توطئه یا گرفتاری نجات یافتن

~qa ilinmoq **توزاقه ایلینماق**
به دام افتادن؛ گرفتار شدن؛ اسیر شدن

~ qo'ymoq **توزاق قویماق**
دام نهادن؛ آماده کردن و قرار دادن دام در راه شکار

Uzoqqa tuzoq qo'ymoq **اوزاقه توزاق قویماق**
(مجاز) برای دراز مدت توطئه یا دسیسه چیدن

Tuzoqchi **توزاقچی**
(ا.) ۱- کسی که برای گرفتن جانوران دام یا تله می‌سازد ۲- (مجاز) توطئه گر؛ دسیسه گر

Tuzog'lik **توزاغلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت آراسته یا مرتب بودن؛ آراستگی: ~دسترخوان (سفره‌ی آراسته)

Tuz-og'oji **توزآغاجی**
(ا.) (قد.) ارژن؛ بادام کوهی و «توز» که بر کمان پیچیند از پوست همین درخت است

Tuzong **توزانگ**
زمینی که خاک آن نرم باشد

Tuzsiramoq **توزسیره ماق**
(مص.لا.) کمبود شدن مقدار نمک در بدن جانور و تمایل به خوردن آن

Tuzsiz **توزسیز**
(ص.)۱- بی نمک یا کم نمک ۲- (اد، (مجاز) ویژگی اثر فاقد مضمون و محتوی ۳- (مجاز) فاقد گیرایی، جذابیت یا زیبایی

Tuzuk -1 **توزوک**
(ص.)۱- درست ۲- بدون نقص یا شکستگی ۳- بدون خطا یا غلط ۴- سالم؛ سلامت؛ صحتمند ۵- تمام و کامل

O'ziga ~ **اوزیگه توزوک**
دارای زندگی خوب و آرام است

Tuzuk -2 **توزوک**
(ا.) (قد.) قانون؛ قاعده؛ تزک

Tuzuk -3 **توزوک**
(ق.) درست؛ بدرستی: او ایشنی ایتگنیم دیک ~بجردی (او کار را آنگونه که گفته بودم، بدرستی انجام داد)

Tuzuk -4 **توزوک**
(ح.) واژه‌ای برای تصدیق و تشویق !: ~ینه ایلگری سوز (بسیار خوب! باز هم به پیش شنا کن)

Tuzukkina **توزوککینه**
← توزوک ۱

Tuzuklamoq **توزوک لماق**
(مص.مت.)۱- درست کردن ۲- تمام و کامل کردن؛ نقص یا شکستگی چیزی را رفع کردن

Tuzuklanmoq **توزوک لنماق**
(مص.لا.) توزوک لماق

Tuzuklik **توزوکلیک**
(ا.) درستی؛ وضع یا کیفیت درست بودن؛ منظم و آراسته بودن

Tuzuk-quruq **توزوک قوروق**
(ص.) درست؛ بدون نقص یا شکستگی

Tuzuvchi -1 **توزووچی**
(ا.)۱- سازنده؛ برپا کننده؛ ایجاد کننده ۲- سازمانده ۳- ترتیب دهنده؛ مؤلف: لغت ~سی (مؤلف فرهنگ)

Tuzuvchi -2 **توزووچی**
(ص.)۱- سازنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی ساختن

Tuzum **توزوم**
(ا.) ۱- نظام ۲- ساختمان یا دستگاه سیاسی و اجتماعی: دولت ~ی (نظام دولتی) ۳- رتیب عادی یا مطابق اصول و قاعده: تعلیم ~ی (نظام آموزشی)

Tuzqoq **توزقاق**
(ا.) عمل نمک زدن و خشک کردن گوشت

Tug' -1 **توغ**
(ا.) ۱- (قد.) علم؛ رایت؛ بیرق ۲- تیری که در نوک بالای آن چیز فلزی به شکل هلال، پنجه‌ی باز یا قبه نصب کنند و آن را در روزها یا مراسم خاص، بویژه در زیارتها و جاهای مقدس برافرازند و مردم به آن حرمت کنند

Tug' -2 **توغ**
(ا.) (قد.) کوس و طبل که در پیشگاه پادشاهان نوازند

Tug' -3 **توغ**
(ا.) (قد.) گرد و غباری که از سم اسبان برخیزد

Tug' -4 **توغ**
ف. (امر) توغماق ۱- زاییدن؛ بزا ۲- به وجود آمدن: به وجود بیار

Tug'aloq **توغه لاق**
(ص.) صفت جانداری که بسیار بزاید و بچه به دنیا آورد

Tug'dirilmoq **توغدیریلماق**
(مص.مج.) توغدیرماق

Tug'dirmoq **توغدیرماق**
(مص.مت.)۱- ← توغماق ۲- (مجاز) پدید آوردن؛ به وجود آوردن: ایشانچ (~باورمند ساختن)

Tug'dor **توغدار**
(ا.) آنچه دارای توغ باشد ۲- (قد.) کسی که بیرق در دست دارد ۳- (قد.) افسر یا دسته‌ی نظامی مسئول نگهداری و محافظت پرچم دسته‌ی نظامی

Tug'doq **توغداق**
(گف.)، ← تووه لاق

Tug'doy **توغدای**
← تووه لاق

Tug'ilmoq **توغیلماق**
(مص.ل.)۱- ← توغماق ۲- (مجاز) پیدا شدن؛ به وجود آمدن: بیزده ینگی فکر توغیلدی (فکر نوی در ما پیداشد)

Tug'ish **توغیش**
(ا.) عمل یا فرایند زاییدن یا بچه به دنیا آوردن

Tug'ishgan **توغیشگن**
(ا.)۱- زاییده ۲- زاده شده از یک پدر و مادر ۳- قوم و خویش

Tug'ishmoq **توغیشماق**
(مص.مش.) توغماق

Tug'ma **توغمه**
(ص.) مادرزادی؛ ذاتی؛ ویژگیهای شخصی که در هنگام زاده شدن با او همراه است (خواه ارثی باشد، یا در دوران جنینی یاد، هنگام تولد به وجود آید): ~استعداد (استعداد مادرزادی یا ذاتی)

Tug'moq **توغماق**
(مص.مت.)ل.۱- زاییدن ۲- فرزند خود را به دنیا آوردن ۳- (گف.) تخم گذاردن ۴- (ل.) (گف.، مجاز) افزایش یافتن؛ تکثیر شدن

Echkisi ~ **ایچکی سی توغدی**
← کونی توغدی

Ikkitani ~ **ایکیته (یا تورتته) نی توغماق**
(مجاز) بسیار انتظار کسی را کشیدن و نگران شدن

Kun(i) tug'di **کونی توغدی**
(مجاز) شانس یا شرایط بهتر کار فراهم شد

Oy tug'di **آی (یا کون) توغدی**
ماه نو شد؛ ماه نو آغاز شد

Oyu kuni bitmoq **آی و کونی بیتماق**
(مجاز)۱- زمان مرگش فرا رسیدن ۲- زمان وضع حملش سر رسیدن

Tug'ro **طغرا**
(ا.)۱- طغرا ۲- خطی که بر صدر فرمانها به صورت امضا یا عنوان (آرم) نوشته می شود ۳- خطی تزیینی که بر بالای کتاب و فصلهای آن نوشته شود ۴- ← گرب

Tug'ruq **توغروق**

(ا.)۱- زایش؛ عمل یا فرایند زاییدن ۲- (مردم‌شناسی) مراسم ویژه‌ای که به مناسبت زاده شدن فرزند برپا می‌شود، بویژه جشن گهواره بندان

Tug'ruqxona **توغروقخانه**
(ا.) زایشگاه؛ بیمارستان ویژه‌ی زنانی که می خواهند فرزند بزایند

Tug'sug' **توغسوغ**
(ا.) (قد.) برآمدنگاه؛ مشرق؛ خاور: کون ~ (آفتاب برآمد؛ مشرق)

Tug'yon **طغیان**
(ا.)۱- طغیان ۲- سیل؛ بالا آمدن توده‌ی بزرگ آب ۳- (گف.) هیجان و احساسات نیرومند و تند ۴- شورش؛ عصیان

Tush -1 **توش**
(ا.) خواب؛ آنچه در هنگام خواب در ذهن جاندار مجسم می‌شود؛ رویا

~ bilibmanmi?
توش (کوریب) بیلیب من می؟
(مجاز) من چه می دانم؟ از کجا بدانم؟

~da ko'rmoq **توشده کورماق**
۱- کسی یا چیزی در خواب مجسم شدن ۲- (مجاز) امکان دسترسی به کسی یا چیزی را نداشتن

~ida ham ko'rmagan (kirmagan)
توشیده هم کورمه گن (کیرمه گن)
(مجاز) چیز عجیب و غیر قابل تصور؛ دست یافتن به کس یا چیز ناممکن

~ingizni suvga ayting
توشینگیزنی سووگه ایتینگ
(مجاز) چیز امکان ناپذیر یا غیر قابل قبول

~ ko'rmoq **توش کورماق**
خواب دیدن ۱- مجسم شدن صحنه هایی در خواب ۲- (مجاز) نقشه طرح کردن ۳- (مجاز) دچار توهم شدن

Birovning ~ishiga kirmoq
بیراونینگ توشیگه کیرماق
به خواب کسی در آمدن؛ در جریان خواب در ذهن او مجسم شدن

Endi ~ingizda ko'rasiz
ایندی توشینگیزده کوره سیز
(مجاز) چیزی یا کسی را بعد از این هرگز دیده نمی‌توانید

Yetti uxlab ~iga (ham) kirmagan
یتی اوخلب توشیگه هم کیرمه گن
(مجاز) دست یافتن به کس یا چیز دست نیافتنی یا غیر قابل تصور

Tush -2 **توش**
(ا.)۱- ظهر ۲- میانه‌ی روز؛ نیمروز؛ هنگام ناهار ۳- لحظه‌ی قرار گرفتن ظاهری خورشید در نصف النهار یک محل

Tush -3 **توش**
(ا.) مرکب چین؛ نوعی مرکب معمولا سیاه که دارای ذرات معلق کربن است و بیشتر در رسم و نقاشی کاربرد دارد

Tush -4 **توش**
ف. (امر) توشماق ۱- فرود آمدن؛ فرود آ ۲- وارد شدن؛ وارد شو ۳- پرداختن یا آغاز کردن به کاری: بپرداز؛ آغاز کن

Tushilmoq **توشیلماق**
(مص.مج.) توشماق

Tushirgi **توشیرگی**
(ا.) (گف.) ناودان ویژه‌ای برای عبور دادن آبهای اضافی، بویژه در آسیابها

Tushirgich **توشیرگیچ**
(ا.) ابزار یا وسیله ای برای پایین کردن چیزی: یوک (~وسیله‌ی پایین آوردن بار)

Tushirilmoq **توشیریلماق**
(مص.مج.) توشیرماق

Tushirish **توشیریش**
(ا.) عمل یا فرایند پایین کردن یا ضربه زدن

Tushirmoq **توشیرماق**
(مص.مت.)۱- ← توشماق ۲- بار را از روی وسیله‌ی نقلیه پایین کردن ۳- با چیزی ضربه زدن: قمچی بیلن باشیگه~ (با قمچین بر سرش زدن) ۴- خوردن و آشامیدن: بیر کاسه شوروه نی~ (یک کاسه شوربا خوردن) ۵- چیزی را به صورت شفاهی خواندن و تمام کردن: یاسین~ (سوره‌ی یاسین را بطور کامل خواندن) (معمولا بر بالین بیمار در حال جان کندن) ۶- دچار کردن: شبهه گه (~دچار تردید ساختن) ۷- انداختن؛ پوشاندن: پرده نی ~ (پرده را انداختن یا پرده پوشاندن) ۸- فرود آوردن؛ سرنگون کردن: اوروشده اوچته سمه لیوت اوریب توشیریلدی (در جنگ سه فروند هواپیما سرنگون ساخته شد)

Qovun ~ **قاوون توشیرماق**

(مجاز)باعمل یاسخن ناشایست یاناخوشایندی کاری راخراب کردن

Tushirtirmoq **توشیرتیرماق**

مص.و(ا.)توشیرماق

Tushish **توشیش**

(ا.)۱-عمل یا فرایند فرود آمدن یا وارد شدن به جایی ۲- گرفتاری؛ اسارت ۳- عمل یا فرایند پرداختن به چیزی:یول گه~(به راه افتادن)۴-(مجاز)عمل یا فرایند دچار شدن به وضع یا حالتی:آغیر احوالگه ~دن خدا سقله‌سین (از دچار شدن به وضع خراب خدا حفظ کند)

Tushishmoq **توشیشماق**

(مص.مش.)توشماق

Tushki -1 **توشکی**

(ص.)۱- مربوط یا متعلق به ظهر ::~وقت (غذای ظهر)۲-صفت آنچه که هنگام ظهر به عمل آید

Tushki -2 **توشکی**

(ق.)۱-در هنگام ظهر ۲-در طول ظهر

Tushkun **توشکون**

(ص.) ۱- مأیوس؛ ناامید؛ نومید ۲- افسرده؛ (روان‌شناسی)دچار افسردگی

Tushkunlik **توشکونلیک**

(ا.)۱-وضع یا کیفیت نومید بودن؛ مأیوسی؛ ناامیدی ۲- افسردگی ۳- وضع یا کیفیت پست و رذل بودن؛ رذالت؛ فرومایگی؛ پستی

Tushlik **توشلیک**

(ا.)ناهار؛ غذایی که هنگام ظهر می خورند؛ نهار

Tushmoq **توشماق**

(مص.مت.)(لا.)۱- فرود آمدن ۲- به وسیله‌ی نقلیه ای بالا شدن یا نشستن:ترموایگه ~(به ترامواي نشستن) ۳-کاسته شدن از وضع یا حالت نخستین: نرخ ~(پایین شدن نرخ) ۴-افتادن؛ حرکت کردن به پایین از اثر نیروی جاذبه ۵- ریختن:ساچ لری ~ده (موهایش می ریزد) ۶-(مجاز) منصب یا مقامی را از دست دادن؛ برکنار شدن:ریاستدن ~(از مقام ریاست برکنار شدن) ۷-وارد شدن:شهرگه ~(وارد شهر شدن) ۸-در جایی اقامت کردن:بیز کیچه مهمانخانه گه توشدیک (ماشب را در هتل اقامت کردیم) ۹-(مجاز) دچار شدن؛ گرفتار شدن:کوتیلمه گن جنجل گه توشدیک (گرفتار جنجال ناگهانی شدیم) ۱۰-ظاهر شدن؛ پدیدار گردیدن:ساچلریگه آق توشیبدی (در موهایش سفیدی پیدا شده) ۱۱-اسیر یا دستگیر شدن:اوغریلر قولگه توشدی (دزدان دستگیر شدند) ۱۲-به شخص، خانواده یا جایی عروس شدن: قیزینگیز ضیالی کیشی گه توشیبدی می؟ (دخترتان باشخص تحصیلکرده‌ای عروسی کرده؟) ۱۳-از تقسیم چیزی سهم یا بهره‌ای رسیدن:بو کونگی خوه جت هر کیشی گه بیش یوز صوم توشدی (از مصرف امروز سهم هرکس پنجصد صوم شد) ۱۴-به روش معین تمام شدن:بو سفر مینگه قیمتگه توشدی (این سفر برایم گران تمام شد) ۱۵-عمل یا فرایندی صورت گرفتن:سیزدن بیر نیچه شکایت توشگن (از شما چند شکایت رسیده است) ۱۶-به دست آوردن؛ حاصل کردن:سودادن انچه فایده توشدی (از فروش سود قابل ملاحظه‌ای به دست آمد) ۱۷-برابر یا سازگار آمدن؛ جور آمدن: کلیت قلف گه توشدی (کلید در قفل جور آمد) ۱۸-بنا شدن؛ برپا شدن:مکتب بناسی شو ییرگه توشه دی (مکتب در همینجا بنا می شود) ۱۹-به عمل، فعالیت یا کاری پرداختن یا آغاز کردن: قیزغین بحث گه ~(به بحث جالبی پرداختن) ۲۰-به عهده افتادن:بو ایش سیزگه توشدی (انجام این کار به عهده‌ی شما افتاد) ۲۱-باافعال دیگر پیوسته، فعل معین و فعل مرکب می سازد:قولب ~(فروریختن، اوچیب ~(تکان خوردن، یاقیب توشه دیگان ییگیت (جوان خوشایندی است؛ ایلگری ~(رهنمایی کردن)

Ishga ~ **ایشگه توشماق**

به کار افتادن کار را آغاز کردن؛ فعال یا کار آمد شدن

Oshib ~ **آشیب توشماق**

۱-از مانع یا بلندی گذشتن ۲- (مجاز) شدت یافتن؛ افزایش یافتن ۳- پیشی گرفتن؛ برنده شدن

Og'izga ~ **آغیزگه توشماق**

بر سر زبانها افتادن

Ichi tushgan **ایچی توشگن**

له شده (در مورد میوه ها)

Tushib ketmoq **توشیب کیتماق**

۱-افتادن ۲- با وسیله‌ی نقلیه ای به جایی رفتن

Tushib qolmoq **توشیب قالماق**

۱-چیزی از نزد کسی بر زمین افتادن (بدون آنکه آگاه باشد) ۲- چیزی را جا گذاشتن ۳- به جای مورد نظر از وسیله‌ی نقلیه ای فرود آمدن ۴- از وسیله‌ی نقلیه‌ی در حال حرکت به پایین جستن

Uning oldiga tushadigan(i) yo'q

اونینگ آلدیگه توشه دیگنی یوق

۱-کسی نمی تواند حریفش شود ۲- کسی نمی تواند از او پیشی گیرد یا برابری کند

Tushov **توشاو**

(ا.) بخو؛ حلقه‌ی زنجیری (یا ریسمان) که به پای چهارپایان می بندند تا از جایشان به جای دورتر حرکت نکنند؛ پابند

Eshagidan ~i qimmat

ایشگیدن توشاوی قیمت

(مجاز)بی ارزش؛ بخو یا پابند قیمت تر از مرکب

Eshagiga yarasha ~i

ایشگی گه یره شه توشاوی

(مجاز)مناسب؛ همانند

Oyoqqa ~ bo'lmoq

آیاققه توشاو بولماق

مانع حرکت یا فعالیتی شدن؛ (مجاز) باعث گرفتاری شدن

Tushovlamoq **توشاولماق**

(مص.مت.)پاهای چهارپایی را با بخو بستن

Tushovlanmoq **توشاولنماق**

(مص.مج.)توشاولماق

Tushovlatmoq **توشاولتماق**

(مص.مت.)توشاولماق (به وسیله‌ی کسی)

Tushovlattirmoq **توشاولتتیرماق**

مص.و(ا.)توشاولتماق

Tushovli **توشاولی**

(ص.)(گف.)بسته شده با بخو؛ دارای بخو در پاها

Tushog' **توشاغ**

→ توشاو

Tushum **توشوم**

(ا.) درامد: آنچه شخص یا مؤسسه ای در مدت معین در برابر فروش کالا یا خدمات، یا به علت سرمایه گذاری به دست می آورد

~ kelishigi **توشوم کیلیشگی**

(ح.)(دستور) نشانه‌ی مفعول صریح (نی (را):کتاب نی اوقیدیم (کتاب را خواندم، اونی چقیر (او را صدا کن)

Tushunarli **توشونرلی**

(ص.) قابل فهم؛ قابل درک:سوزلرینگ (~حرفهایت قابل فهم است)؛ توشینرلی

Tushungan -1 **توشونگن**

(ا.) فهمیده :~بولسنگیز ایتیب بیرینگ! (اگر فهمیده باشید، بگویید!)

Tushungan -2 **توشونگن**

(ص.) فهمیده؛ دارای فهم؛ دارای بینش و آگاهی :~ییگیت (جوان فهمیده)

Tushunilmoq **توشونیلماق**

(مص.مج.)توشونماق

Tushunish **توشونیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند فهمیدن یا درک کردن ۲- فهم ۳- توانایی ذهنی برای دانستن ۴- نیرو یا توانایی فهمیدن ۴- تصور؛ درک

Tushunishmoq **توشونیشماق**

(مص.مش.)توشونماق

Tushunmoq **توشونماق**

(مص.لا.)۱- فهمیدن ۲- مضمون یا محتوای پیامی را دریافتن ۳- درباره‌ی موضوعی آگاهی درست به دست آوردن ۴- نتیجه گیری یا داوری کردن:اونینگ حرکت لریدن رنجیگنینی توشوندیم (از حرکاتش دانستم که رنجیده است)؛ توشینماق

Gapga tushunadigan odam

گپگه توشونه دیگن آدم

۱- آدم چیز فهم؛ زیرک ۲- آنکه به اشاره‌ای هدف شخص را بفهمد ۳- آنکه با او می شود کنار آمد یا زبان مشترک پیدا کرد

Mazasiga ~ **مزه سیگه توشونماق**

(مجاز)به چیزی عادت پیدا کردن

توشونماوچیلیک

Tushunmovchilik

(ا.) سؤتفاهم؛ اشتباه یا خطای ناشی از آن؛ عدم درک درست همدیگر یا مسئله ای

Tushuntirilmoq **توشونتیریلماق**

(مص.مج.) توشونتیرماق

Tushuntirish **توشونتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند فهماندن

Tushuntirishmoq **توشونتیریشماق**

(مص.مش.) توشونتیرماق

Tushuntirma **توشونتیرمه**

(ا.) نوشتاری جهت آگاهاندن درست مسئله ای برای کسی یا گروهی

Tushuntirmoq **توشونتیرماق**

(مص.مت.) توشونما(ق.) فهماندن؛ موجب پیدایش آگاهی یا شناخت شدن:اونگه خطالرینی

توشونتیردیم (اشتباهاتش را برایش فهماندم)

Tushuncha **توشونچه**

(ا.) ۱- مفهوم ۲- آنچه از سخنی بتوان فهمید؛ معنی ۳- نظریه یا اعتقاد یک فرد یا گروه در باره‌ی چیزی ۴- درجه‌ی فهم و آگاهی کسی: اونینگ ~سی بلند (درجه‌ی فهمش زیاد است)

Tushunchali **توشونچه لی**

(ص.) ۱- دارای نظریه یا اعتقاد معین ۲- دارای معنی و مفهوم ۳- دارای درجه‌ی فهم و آگاهی زیاد؛ آگاه

Tushunchasiz **توشونچه سیز**

(ص.) ۱- فاقد معنی و مفهوم ۲- فاقد نظریه یا اعتقاد معین ۳- ناآگاه؛ دارای درجه‌ی فهم و آگاهی پایین

Tushuv **توشوو**

← توشیش

Tyagach **تیه گچ**

(ا.) یدک کش

To‘bi **طوبی**

[=طوبا] (ا.) (قد، اد) طوبا؛ درختی که گفته می‌شود در بهشت است، یا ریشه‌اش در بهشت جا دارد

To‘bichoq **توبی چاق**

(ص.) (گف.) تیزتک؛ تندرو (در مورد اسب)؛ توبچاق

To‘bra **توبره**

← توروه

To‘da **توده**

(ا.) ۱- توده ۲- آنچه روی یکدیگر انباشته شده باشد ۳- گروهی از مردم که برای هدفی در یک جای جمع شده باشند: تاماشه چیلر ~سی (گروه تماشاچیان) ۴- گروهی از جانداران ۵- (اف.) مردم عادی یک جامعه، کشور یا قوم؛ توده‌ی مردم؛ خلق

To‘daboz **توده باز**

← گروپه باز

To‘dakash **توده کش**

(ا.) سوار نیرومند و ماهری که در ورزش ملی «اوغلاق» از میان توده‌ی سواران بسیار «اوغلاق» را با مهارت و زبردستی بیرون کند

To‘dalamoq **توده لماق**

(مص.مت.) توده کردن؛ انباشتن

To‘dalanmoq **توده لنماق**

(مص.مج.) توده لماق

To‘dalatmoq **توده لتماق**

(مص.مت.) توده لماق (به وسیله‌ی کسی)

To‘dalattirmoq **توده لتتیرماق**

مص.و(ا.) توده لتماق

To‘dalash **توده لش**

(ا.) عمل یا فرایند انباشتن یا توده کردن

To‘dalashmoq **توده لشماق**

(مص.لا.) بیش از پیش انباشته شدن یا گرد آمدن

To‘dalog‘lik **توده لاغلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت انباشته بودن؛ انباشتگی

To‘da-to‘da **توده توده**

(ق.) به شکل توده‌ها؛ گروه‌گروه

To‘fon **توفان**

(ا.) توفان؛ آشفتگی بسیار شدید جوی همراه با باد تند و سریع

To‘fonli **توفانلی**

(ص.) توفانی؛ آمیخته یا همراه با توفان: ~هوا (هوای توفانی)

To‘garag -1 **توگه رگ**

(ا.) دسته؛ گروهی از افراد که در همکاری با یکدیگر کار معینی را انجام دهند: سپورت ~ی (دسته‌ی ورزش)

To‘garag -2 **توگه رک**

(ص.) گرد؛ ویژگی آنچه دارای شکلی شبیه دایره باشد: ~کوزگو (آیینه‌ی گرد)

To‘garagchilik **توگه رک چیلیک**

(ا.) ۱- (سیاسی) عمل یا فرایند مشغول شدن در حلقات محدود سیاسی و دوری از فعالیتهای جمعی اجتماعی

To‘kib-sochib **توکیب‌ساچیب**

(ق.) ۱- بطور بی احتیاط؛ بطور پراکنده و آشفته: ~ایش قیلیب سن (بطور پراکنده و آشفته کار کرده ای) ۲- به طور اسراف و ولخرجی

To‘kilmoq **توکیلماق**

(مص.لا.) ۱- ← توکماق ۲- از هم پاشیدن و ریختن

To‘kilib turmoq **توکیلیب تورماق**

۱- در حال ریختن ۲- (مجاز) کاملا پر ۳- (مجاز) ناپایدار

Yuragi to‘kilib turibdi

یوره گی توکیلیب توریبدی

دلش آزرده و پر از درد است

To‘kin **توکین**

(ص.) فراوان؛ زیاد: قاوون نینگ ~وقتی (زمان فراوانی خربزه است)

To‘kindi -1 **توکیندی**

(ا.) آنچه قابل ریختن یا انداختن به جایی یا سویی باشد

To‘kindi -2 **توکیندی**

(ص.) ریخته: ~پخته لر (پنبه‌های ریخته)

To‘kinlik **توکینلیک**

(ا.) فراوانی؛ وضع یا کیفیت فراوان بودن

To‘kin-sochin **توکین ساچین**

(ص.) فراوان؛ زیاد

To‘kinchilik **توکین چیلیک**

← پیشیق چیلیک

To‘kis **توکیس**

(ص.) ۱- مستغنی؛ بی نیاز ۲- باشکوه و برازنده (در مورد جامه)

Har ~da bir ayb

هر توکیسده بیر عیب

چیز بی‌عیب وجود ندارد

To‘kislik **توکیسلیک**

(ا.) ۱- بی نیازی؛ استغنا ۲- شکوه و برازندگی (در مورد جامه)

To‘kis-tugal **توکیس توگل**

(ص.) کاملا بی نیاز و مکمل؛ بدون کم و کاست

To‘kis-tugallik **توکیس توگللیک**

(ا.) بی نیازی؛ وضع یا کیفیت کامل بودن

To‘kish **توکیش**

(ا.) عمل ریختن

To‘kishmoq **توکیشماق**

(مص.مش.) توکماق

To‘kma **توکمه**

(ا.) (مردم‌شناسی) برپا کردن ضیافت و همنشینیهای دوستان در روزهای معین از حساب مبلغ و موادی که همه‌ی شان با سهم معین جمع کرده‌اند

To‘kmachi **توکمه چی**

(ا.) کسی که در ضیافتها و نشستهای دوره‌ای (توکمه) شرکت کند

To‘kmoq **توکماق**

(مص.مت.) ۱- ریختن ۲- جاری کردن یک مایع، افگندن دانه‌های چیزی یا فرو ریختن بخشهای یک مجموعه از یک بلندی ۳- (مجاز) اظهار کردن؛ گفتن: یوره که گی بار دردنی ~(تمام دردهای دل را اظهار کردن) ۴- از میان بردن: آبروسینی ~(ابرویش را ریختن)

To‘kib solmoq **توکیب سالماق**

درد دل کردن

To‘kib tashlamoq **توکیب تشله ماق**

۱- ← توکیب سالماق ۲- مقدار زیادی از یک چیز را فراهم کردن

To‘ktirmoq **توکتیرماق**

(مص.مت.) توکماق (به وسیله‌ی کسی)

To‘kuz **توکوز**

← توکیس

To‘l -1 **تول**

(ا.) ۱- موسم زایدن دامها، بویژه گوسفندان ۲- زایش؛ باروری

To‘l -2 **تول**

(ا.) زن بی شوهر؛ بیوه

To‘l -3 **تول**

(ا.) (قد.) اسبی که برای تعزیه آراسته و آماده کرده باشند

To‘l -4 **تول**

(ح.) از ادات تشبیه است که در آخر الوان بیاید مانند: آقیم ~(مایل به سفیدی)، کوکیم ~(مایل به آبی) این حرف به گونه‌ی «تیر» نیز می‌رود، مانند قره م تیر (مایل به سیاهی)

To‘la **توله**

(ص.) ۱- پر ۲- فاقد فضای خالی: ~ایدیش (ظرف پر) ۴- فاقد جای اضافی برای چیز دیگر: زلده اورینلر ~(تمام جاها در سالن پر است) ۴- کامل؛ بدون عیب، کمبود یا نارسایی ۵- فربه؛ چاق: ~آدم (آدم چاق) ۶- نام آقایان

To‘lalik **توله لیک**

(ا.) ۱- پری؛ وضع یا کیفیت پر بودن؛ سرشاری ۲- وضع یا کیفیت کامل بودن ۳- چاقی، وضع یا کیفیت فربه بودن

To‘lamoq **توله ماق**

(مص.مت.) ۱- پرداختن؛ دادن پول نقد به عوض خرید چیزی، بدهی یا خسارت وارده

To‘lanmoq **تولنماق**

(مص.مج.) توله ماق

To‘latilmoq -1 **توله تیلماق**

(مص.مج.) تولتماق۱

To‘latilmoq -2 **توله تیلماق**

(مص.مج.) تولتماق۱

To'latmoq -1 **تولتماق**
(مص.مت.) توله ماق (به وسیله ی کسی)

To'latmoq -2 **تولتماق**
(مص.مت.) تولماق: زل (~پر کردن سالن)

To'lattirmoq -1 **تولتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تولتماق۱

To'lattirmoq -2 **تولتتیرماق**
(مص.و)(ا.) تولتماق۲

To'la-to'kis **توله توکیس**
(ص.) کامل؛ کاملا بدون عیب، کمبود یا نارسایی: ایشنی ~بجردیک (کار را بطور کامل انجام دادیم)

To'lash **تولش**
(ا.) عمل یا فرایند پرداختن پول

To'lashmoq **تولشماق**
(مص.مش.) توله ماق

To'ldirilmoq **تولدیریلماق**
(مص.مج.) تولدیرماق

To'ldirish **تولدیریش**
(ا.) عمل یا فرایند پرساختن

To'ldirishmoq **تولدیریشماق**
(مص.مش.) تولدیرماق

To'ldirmoq **تولدیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← تولماق ۲- نوشتن ارقام یا حروفی در خانه‌های خالی جدول ۳- به‌وسیله‌ی گفتگو کسی را سخت تحت تأثیر قرار دادن و (معمولا علیه دیگری) تحریک کردن

To'ldirtirmoq **تولدیرتیرماق**
(مص.و)(ا.) تولدیرماق

Toldiruvchi **تولدیروچی**
(ا.) کسی که چیزی یا جایی را با حرف یا چیز دیگر پر کند ۲- چیزی که ظرف یا جایی را پر کند

To'ldirg'ich **تولدیرغیچ**
(ا.) آنچه که به ماده‌ی اساسی علاوه و سبب تغییر ویژگی فیزیکی آن مانند سختی، جلا، حجم، رنگ و ... می‌شود

To'lin **تولین**
← تولن

To'liq **تولیق**
(ص.) ۱- پر ۲- مملو ۳- بدون عیب، کمبود و نارسایی؛ کامل: ~معنی لی (دارای معنی کامل)

~ sodda gap **تولیق ساده گپ**
(دستور) جمله‌ی ساده‌ی کامل

To'liqlamoq **تولیق لماق**
(مص.مت.) کامل ساختن؛ بدون عیب، کمبود یا نارسایی ساختن

To'liqmoq **تولیقماق**
(مص.لا.) قلب از هیجان، خشم یا درد پر شدن

To'liqsiz **تولیق سیز**
(ص.) نامکمل؛ نارسا؛ ناقص؛ دارای عیب، کمبود و نارسایی: ~کمپلکت (دوجین یا مجموعه‌ی نامکمل)

~ gap **تولیق سیز گپ**
(دستور) جمله‌ی نامکمل، ولی دارای معنی

To'lish **تولیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پر شدن ۲- عمل یا فرایند فربه شدن ۳- عمل یا فرایند انباشته یا انبوه شدن

To'lishmoq **تولیشماق**
(مص.لا.) مش. ۱- ← تولماق ۲- لا. فربه شدن

To'lmoq **تولماق**
(مص.لا.) ۱- پر شدن ۲- انبوه شدن؛ انباشته شدن؛ لبالب شدن ۳- همه جا شایع شدن: نرخلر آشه دی دیب، شهر تولگن (در شهر شایع بود که نرخها افزایش می‌یابد) ۴- (مجاز) پر شدن از هیجان، خشم، درد یا احساس دیگر ۵- (مجاز) فربه شدن ۶- (مجاز) دارای مال، پول و ثروت زیاد شدن: او ایکخی ییل ایچیده تولیب کیتدی (او در ظرف دو سال ثروتمند شد) ۷- رشد و بالندگی یافتن: باله بیرگه تولدی (بچه یک ساله شد) ۸- فاقد عیب، کمبود یا نارسایی شدن؛ کامل شدن ۹- انجام شدن کاری به‌اندازه‌ی مورد نظر: پلن تولدی (پلان تکمیل شد)

Aqli to'ldi **عقلی تولدی**
از لحاظ عقلی رشد کرد و کامل شد

Kuni to'ldi **کونی تولدی**
(مجاز) اجلش رسید؛ به مرگ نزدیک شد

Uyi to'lib qoldi **اویی تولیب قالدی**
(مجاز) ۱- بازگشت مسافر به خانه ۲- صاحب عروس یا فرزند شدن ۳- دارای مال و اسباب خانه شدن

To'loq **تولاق**
(ا.) پاتابه؛ مچ پیچ

To'lov **تولاو**
(ا.) ۱- پرداخت ۲- عمل یا فرایند پرداختن پول در عوض خرید چیزی، بدهی، مالیه، تاوان

To'lovdor **تولاودار**
(ص.) ۱- دارای بدهی ۲- ← تاواندار

To'lqin **تولقین**
(ا.) ۱- موج ۲- برآمدگی یا پشته‌ی در حال حرکت بر سطح مایع: دینگیز ~ی (موج دریا) ۳- (مجاز) طغیان احساس یا عاطفه: غضب ~ی (موج خشم) ۴- (مجاز) جریانی تند و ناگهانی: قاچاقلر ~ی (موج آوارگان) ۵- اغتشاش یا دگرگونی به شکل تغییر شکل کشسان یا تغییر شدت میدان برقی یا مغناطیسی، اختلاف پتانسیل یا تغییر دما که انرژی را از نقطه ای به نقطه‌ی دیگر یک محیط انتقال دهد ۶- نام آقایان: تولقون

To'lqinlanmoq **تولقین لنماق**
(مص.لا.) ۱- دارای حرکت موجی شدن، موجدار شدن ۲- (مجاز) به طغیان، اغتشاش یا جوش آمدن: اونینگ غضبی تولقینلندی (خشمش به طغیان آمد) ۳- (مجاز) دارای جریان تند و ناگهانی شدن: هوا تولقینلندی (هوا دارای جریان تند و ناگهانی شد)

To'lqinlantirilmoq **تولقین لنتیریلماق**
(مص.مج.) تولقین لنتیرماق

To'lqinlantirmoq **تولقین لنتیرماق**
(مص.مت.) تولقین لنماق

To'lqinlatmoq **تولقین لتماق**
(مص.مت.) تولقین لماق

To'lqinli **تولقینلی**
(ص.) ۱- موجدار؛ موخاج ۲- دارای برآمدگی و فرو رفتگیهای موازی یا پیاپی ۳- (مجاز) دارای طغیان، جوشش و غلیان ۴- (فیزیک) دارای طول موج معین: قیسقه ~نورلر (نورهای دارای طول موج کوتاه)

To'lqum **تولقوم**
(ا.) موج؛ تلاطم؛ کوهه‌ی دریا (چغتای)

To'lg'amoq **تولغه ماق**
(مص.مت.) به جنبش و تکان آوردن

Bosh ~ **باش (بویین) تولغه ماق**
ابا ورزیدن؛ خودداری کردن

Yuragi to'lg'adi **یوره گی تولغه دی**
شکمش به پیچ و تاب افتاد؛ شکمش درد کرد

To'lg'anmoq **تولغنماق**
(مص.لا.) ۱- ← تولغه ماق ۲- به تموج آمدن؛ دارای حرکت موجی شدن ۳- ناآرام و بیقرار شدن؛ بانگرانی اینسو و آنسو جنبیدن ۴- (مجاز) جوشیدن؛ به غلیان آمدن: یوره کده قوانچ تویغولری تولغه نر (احساسات شاد در دل می جوشد می زند)

Ilonday ~ **ایلانده ی تولغنماق**
۱- مانند مار پیچ و تاب خوردن ۲- (مجاز) سخت نگران، خشمگین یا بیقرار شدن

To'lg'antirmoq **تولغنتیرماق**
مص.و(ا.) تولغنماق

To'lg'atmoq **تولغتماق**
← تولغه ماق

To'lg'azmoq **تولغزماق**
(مص.مت.) تولماق

To'lg'in **تولغین**
(ص.) ۱- فربه؛ چاق ۲- (کم) پر

To'lg'izmoq **تولغیزماق**
(مص.مت.) تولماق

To'lg'oma **تولغامه**
(ا.) قد (گروهی که در جریان جنگ از کمین خصم درآیند و به جنگ مشغول شوند

To'lg'ona **تولغانه**
(ق.) غیرمستقیم؛ بالواسطه

To'lg'oq **تولغاق**
(ا.) ۱- درد زایمان: اونی ~توته باشله دی (او را درد زایمان گرفت) ۲- (مجاز) رنج و نگرانی زیاد

To'mpaymoq **تومپه ی ماق**
(مص.لا.) در حالت چهار دست و پا قرار گرفتن؛ زانوان و دستها را بر زمین قرار داده، سر را خم نگه داشتن؛ دومپه ی ماق

To'mtoq **تومتاق**
(ص.) ۱- صفت آنچه که نوک تیز و برنده نباشد، کرند: ~ایگنه (سوزن کند) ۲- بریده؛ در معرض برش قرار گرفته: ~برماق (انگشت بریده) ۳- گ، مجا (دارای عقل نارسا؛ کم فهم: ~ادم (آدم کم فهم) ۴- (مجاز) ناقص و کم مایه از نگاه مضمون و محتوی: گپی ~ نینگ اوزی ~(ضر) (کسی که سخنش کم مایه باشد، خودش کم مایه است)

To'mtoqlamoq **تومتاق لماق**
(مص.مت.) ۱- کند ساختن ۲- (مجاز) محدود ساختن؛ تنگ کردن: فکرنی (~فکر را محدود ساختن)

To'mtoqlanmoq **تومتاقلنماق**
(مص.مج.) تومتاقلماق

To'mtoqlik تومتاقلیک
(ا.)۱- کندی؛ وضع یا کیفیت کند بودن ۲- (مجاز) کم فهمی؛ کم هوشی

To'n تون
(ا.)۱- عبا؛ پوشش پارچه ای آستردار با لایی پنبه، جلوباز، آستیندار و بی تکمه که تا پایین زانو می‌رسد و روی جامه‌های دیگر می‌پوشند ۲- (مجاز) پوست؛ پوشش

~ bichmoq تون بیچماق
(مجاز)۱- عملکرد خود را با نظر داشت چیزی یا کسی هماهنگ کردن ۲- ارزیابی کردن؛ بررسی کردن

~iga kirmoq تونیگه کیرماق
(مجاز) به رنگ و قیافه‌ی او در آمدن

~ini teskari kiymoq تونینی تیسکری کییماق
(مجاز)۱- مخالف شدن ۲- بدخو یا خشمگین شدن

~ kiydirmoq تون کییدیرماق
۱- عبا هدیه کردن ۲- استخوان بیجا شده‌ی شانه را جایش قرار دادن

To'nalmoq تونلماق
(مص.مج.) تونه ماق

To'namoq تونه ماق
(مص.مت.) راهگیری در شب و لخت کردن عابرین؛ راهزنی

To'niq تونیق
(ص.) ابری؛ پوشیده شده از ابرهای تیره :~کوک (آسمان ابری)

To'nka -1 تونکه
(ا.) درختی که شاخ و برگ و بالا تنه اش را بریده باشند

To'nka -2 تونکه
(ص.) (دشنا) بی سروپا؛ بی شخصیت

~ bo'lmoq تونکه بولماق
خم شدن یکی برای بالا شدن دیگری بر یک بلندی؛ اف (پشتک تورماق؛ پشتک بیرماق

To'nkalmoq تونکل ماق
(مص.مج.) تونکه ماق

To'nkamoq تونکه ماق
(مص.مت.) عمل خلاف یا زشت انجام شده‌ای را به کسی اتهام زدن یا از او گمان بردن

To'nkarilmoq تونکه ریلماق
(مص.مج.) تونکرماق

To'nkarig'liq -1 تونکه ریغلیق
← تونکه ریغلیق ۱

To'nkarig'liq -2 تونکه ریغلیق
تونکه ریغلیق ۲

To'nkarishmoq تونکه ریشماق
(مص.مش.) تونکرماق

To'nkarmoq تونکرماق
(گف.) ← تونترماق

To'nkashmoq تونکشماق
(مص.مش.) تونکه ماق

To'nmoq تونسماق
(مص.مت.) (گف.) چشم دوختن؛ نظر دوختن

To'qatar تونقه تر
(ا.) (قد.)۱- کسی که در دربار امیران و خانان مسئول فرود آوردن بزرگان از اسب بود ۲- کشیکچی و پاسبان (دیوان) ۳- شمع باریک که تا صبح بسوزد (برهان قاطع)؛ تونقطار

To'nqaymoq تونقه ی ماق
(مص.مت.) خم شدن؛ دولا شدن

Davlatiga ~ دولتیگه تونقه ی ماق
۱- کورنمکی کردن؛ ناسپاسی کردن ۲- از حرمت دیگری نسبت به خود بیحد مغرور و سر به هوا شدن

To'nqaytirmoq تونقه ی تیرماق
(مص.مت.) تونقه ی ماق

To'ntarilish تونته ریلیش
(ا.) عمل یا فرایند واژگون شدن ۲- (سیاسی) واژگون شدن یا تغییر دولت از راه زور

To'ntarilmoq تونته ریلماق
(مص.مج.) تونترماق

To'ntarig'liq -1 تونته ریغلیق
(ص.) واژگونه؛ واژگون

To'ntarig'liq -2 تونته ریغلیق
(ق.) واژگونه؛ به وضع یا حالت واژگونه

To'ntarish تونته ریش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند واژگون کردن چیزی ۲- (سیاسی) عمل یا فرایند دگرگون یا واژگون ساختن دولت از راه زور

To'ntarishmoq تونته ریشماق
(مص.مش.) تونترماق

To'ntarmoq تونترماق
(مص.مت.)۱- واژگون کردن ۲- (سیاسی) دولتی را

از راه زور واژگون کردن

To'ng'illamoq تونغیلماق
(مص.لا.)۱- با خود بطور گنگ حرف زدن؛ غر غر کردن ۲- با لحن اعتراض آمیز، تند و پرخاشجویانه حرف زدن

To'ng'illashmoq تونغیلشماق
(مص.مش.) تونغیلخماق

To'ng'iz -1 تونغیز
(ا.)۱- خوک وحشی ۲- (دشنام) شخص تربیت ندیده و نادان

~ qarash تونغیز قره ش
با حالت مات و نگران دیدن

~ o'q تونغیز اوق
تیر بزرگی برای شکار خوک وحشی

To'ng'iz -2 تونغیز
(ا.) خوک؛ دوازدهمین سال تقویم معروف به تقویم ترکستانی

~ yili تونغیز ییلی
سال خوک

To'ng'izlik تونغیزلیک
(ا.))گ، مجا)بی تربیتی؛ بی وجدانی

To'ng'iztaroq تونغیزتراق
(ا.) گیاه علفی یک ساله و برخی از نوع آن چند ساله و پایا، خودرو، دارای ساقه‌ی بلند و گلهای خوشه ای و افشان

To'ng'ich -1 تونغیچ
(ا.) نخستین فرزند :~اوغیل (پسر نخستین یا بزرگ)

To'ng'ich -2 تونغیچ
(ص.) نخستین؛ دارای ترتیب، درجه، مرتبه یا جایگاه نخست

To'p -1 توپ
(ا.) ۱- توپ ۲- جنگ افزار آتشین برای پرتاب گلوله‌های سنگین منفجر شونده ۲- ← هر یک از اقسام بازیچه‌های گرد و غلتنده که در بازیها و ورزشهای گوناگون به کار می‌رود ۴- (مجاز، ← توپ آتر ۵- (اف.، گف.) حمله؛ تهدید:او توستدن مینگه قره‌ب~قیلدی (او ناگهان به سویم حمله کرد)

To'p -2 توپ
(ا.)۱- ← توده ۲- طاقه؛ واحد بسته بندی پارچه در کارخانه

To'p -3 توپ
(ح.) واژه‌ای برای تاکید مزید :~توله (کاملا پر)

To'p -4 توپ
صو. صدایی که از افتادن چیز نرم بر زمین پدید می‌آید

To'palang توپه لنگ
(ا.) (گف.)۱- ← توپالان ۲- (اف.) باد شدید همراه با بالا شدن گرد و خاک زیاد از زمین (برعلاوه معنی ۱-

To'pday(dek) توپده ی (دیک)
(ص.)۱- (مجاز) مانند توپ (از نگاه صدا یا پرتاب) :~سپچیماق (مانند گلوله‌ی توپ پرتاب شدن) ۲- ویژگی آنچه خشک و فاقد روغن باشد ::اش (پلوبی (یا کم) روغن)

~ ovoz توپده ی آواز
آواز بلند و رسا

To'pgul توپ گل
(ص.)۱- چتری؛ به شکل چتر: افشان ۲- به شکل سنبله یا خوشه

To'pillamoq توپیلماق
(مص.لا.) پدید آمدن صدای «توپ»

To'pillatmoq توپیلماق
(مص.مت.) توپیلخماق

To'piq توپیق
(ا.)۱- مچ پا؛ بخشی از پامیان کف پا و ساق ۲- بجول؛ قاب؛ توپوق؛ توبوق؛ توموق؛ توبوغ

~ o'ynamoq توپیق اوینه ماق
(فرهنگ مردم) هنگام صرف غذا اگر کسی گوشت دارای استخوان «توپیق» را به دیگری بدهد، آن شخص پس از خوردن گوشت بایستی استخوان «توپیق» را نزد خود نگهدارد تا هر زمانی که شخص توپیق دهنده استرداد آن را تقاضا کند، به او مسترد نماید. اگر او تواند «توپیق» را تا دیر زمان با خود نگهدارد و هنگام تقاضا مسترد کند، بازی را می‌بازد و مجبور به اجرای شرط بازی می‌شود که از سوی برنده یا به توافق هم تعیین شده است. ولی اگر او «توپیق» را تا دیر زمان و در هر جایی با خود نگهدارد و هنگام تقاضا مسترد کند، خود برنده شده، شرط را می‌برد

To'pir توپیر
(ا.) (گف.) توده: گروه: قرم ~ی (توده‌ی شن: آت ~ی (توده‌ی اسب)؛ توپور

To'plam توپلم
(ا.)۱- مجموعه ۲- تعدادی اشیای مربوط به یکدیگر

که به ترتیب معینی برای مقصدی گردآوری شود؛ کلکسیون: قدیمگی تنگه لر ~ی (مجموعه‌ی سکه‌های قدیمی) ۳- چیزهای متعلق به یک شخص یا مربوط به یک موضوع که در جایی گردآوری شود: حکایه لر ~ی (مجموعه‌ی داستانها) ۴- توده: بیر ~اوتین (توده‌ای هیزم)

To'plamoq توپ لماق

(مص.مت.)۱- گرد آوردن؛ جمع کردن: مبلغ (~پول جمع کردن) ۲- توده کردن ۳- (مجاز) در نقطه یا جایی متمرکز ساختن: مسئله نی ییچیشگه فکرینگ نی توپله (فکرت را برای حل مسئله متمرکز کن)

To'planish توپ لنیش

(ا.)۱- عمل یا فرایند گرد آمدن یا جمع شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند تمرکز یافتن؛ تمرکز: یاوگه قرشی بار کوچلرنینگ ~ی (تمرکز تمام نیروها علیه دشمن)

To'planishmoq توپ لنیشماق

(مص.مش.) توپ لنماق

To'planmoq توپلنماق

(مص.لا.)۱- ← توپ لماق ۲- به هم پیوست شدن؛ متحد شدن

To'platilmoq توپله تیلماق

(مص.مج.) توپ لتماق

To'platmoq توپ لتماق

(مص.و)(ا.) توپ لماق

To'plash توپلش

(ا.) عمل یا فرایند گرد آوردن یا متمرکز ساختن

To'plashmoq توپلشماق

(مص.مش.) توپلماق

To'plovchi توپلاوچی

(ا.)۱- گرد آورنده؛ جمع کننده ۲- متمرکز کننده

To'plog'li توپلاغلی

(ص.) گرد آورده شده؛ جمع شده؛ توده شده: ~اخلت (زباله‌ی جمع شده)

To'pol -1 توپال

(ا.) براده‌های نقره، مس و مانند آن که هنگام چکشکاری از آنها جدا شود

To'pol -2 توپال

(ص.) لنگی که پایش به زمین نرسد و با سر پنجه راه برود

To'polon توپالان

(ا.)۱- جنجال؛ شور و غوغا ۲- آشفتگی؛ هرج و مرج؛ بی نظمی ۳- شلوغی؛ شیطنت ۴- (مجاز) شورش؛ عصیان

To'polonchi توپالانچی

(ا.)۱- آنکه عادت یا گرایش به بازیگوشی و شیطنت دارد ۲- کسی که عادت یا گرایش به راه انداختن جنجال، شور و غوغا، آشوب و بی نظمی دارد

To'polonchilik توپالان چیلیک

(ا.)۱- وضع یا کیفیت شلوغ بودن ۲- آشفتگی؛ بی نظمی؛ هرج و مرج ۳- وضع یا کیفیت جنجال و آشوب بودن

To'pon توپان

(ا.)۱- خس و خاشاک زایده‌ای که پس از غربال کردن غلات جدا می شود ۲- سبوس با دانه‌های بزرگتر ۳- (اف.) ساقه‌ی خشک شده‌ی غلات، بویژه زغر ۴- ذراتی که از چکشکاری فلز داغ جدا شود ۴- گرد و خاک

To'ponday توپانده ی

(ص.) خشک؛ بی روغن (یا کم روغن)

To'pori توپاری

(ص.)۱- ساده لوح؛ زودباور ۲- ساده دل

To'porloq توپارلاق

(ص.)(قد.) مدور و غلتان

To'potar توپ آتر

(ا.)(قد.) ظهر؛ نیمه‌ی روز (ساعت ۱۲ که در گذشته‌ها با شلیک توپ اعلام می گردید؛ (اف.) توپ: توپ بولیبدی (ظهر (ساعت ۱۲ شده است)

To'ppa توپه

(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید: ~توغری (کاملا درست)

To'ppaymoq توپه‌ی ماق

(مص.مت.) در حالتی مانند سجده قرار گرفتن

To'ppaytirmoq توپه‌ی تیرماق

مص.و(ا.) توپخه ی ماق

To'ppa-to'sindan توپه توسیندن

(ق.) ناگهان؛ ناگاه؛ به صورت غیر پیش بینی شده: بو حادثه ~یوز بیردی (این حادثه ناگهان روی داد)

To'ppa-to'g'ri -1 توپه توغری

(ص.)۱- کاملا درست؛ بدون خطا یا غلطی ۲- کاملا راست؛ کاملا مستقیم ۳- کاملا بی نقص یا شکستگی

To'ppa-to'g'ri -2 توپه توغری

(ق.)۱- بطور کامل درست و راست ۲- مستقیما؛ کاملا بطور مستقیم: اویگه بار (مستقیما به خانه برو) ۳- بدون خطا و غلطی: املانگنی ~یازیب سن

(املایت را بدون خطا و غلطی نوشته‌ای)

To'ppi توپی

(گف.) ←دوپخی

To'pponcha توپخانچه

[= تپانچه] (ا.)۱- تپانچه ۲- سلاح گرم کوچک که در جیب جا بگیرد؛ هفت تیر ۳- (گف.). (مجاز) آدم کوچولو؛ آدمک

To'pposlamoq توپخاس لماق

(گف.) ←دوپاس لماق

To'ptosh توپتاش

(ا.) ((فرهنگ مردم) ۱- نوعی بازی دخترانه که به وسیله‌ی چند تا سنگریزه اجرا می شود و در آن سنگریزه‌ها را به گونه‌ی یکتایی، دوتایی یا بیشتر به بالا می اندازند و دوباره با دست می گیرند و در فرایند این عمل سنگریزه‌های روی زمین را نیز با همان دست بر می دارند. این بازی در چندین مرحله و حالات مختلف اجرا می شود: (اف.) بیش تاش ۲- خود این سنگریزه‌ها

To'p-to'la توپ توله

(ص.) کاملا پر و انباشته؛ لبالب؛ فاقد فضای خالی

To'p-to'liq توپ تولیق

← توپ توله

To'p-to'p توپ توپ

(ق.)۱- توده توده؛ گروه گروه: آدملر ~بولیب کیلدیلر (مردم گروه گروه آمدند) ۲- طاقه طاقه؛ به شکل طاقه

To'p-to'sindan توپ توسیندن

← توپخه توسیندن

To'pxona توپخانه

(ا.) توپخانه؛ جای استقرار و نگهداری توپهای رزمی

To'pchi توپچی

(ا.) توپچی؛ کسی که توپ را روی هدف نشانه گیری و آتش می کند

To'pchoq توپچاق

(ص.) صفت اسبی که اندام آن جمع و فربه است؛ توپورجاق؛ توپچاق

To'q -1 تروق

(ص.)۱- سیر ۲- برخوردار از چیزی به قدر کافی و بی نیاز از آن: قارنی ~نینگ قارنی آچدن خبری یوق (ضر) (سیر از گرسنه خبر ندارد (دهخدا)) ۳- دارای مغز: ~یانغاق (گردوی پرمغز) ۴- دارای رنگ یکدست پرمایه، غلیظ و بدون سفیدی ۵- اشباع

Ko'nlingiz ~ bo'lsin کونگلینگیز توق بولسین

مطمئن باشید؛ خاطر جمع باشید

Mendan) qorningiz ~ ekan) (میندن) قارنینگیز توق ایکن

وقتی کسی بخواهد مطلبی به زبان بیاورد، اما هنوز حرفی نگفته، شخص دیگری همان مطلب را ابراز دارد، این جمله گفته می شود

To'q -2 توق

صو. صدایی که از برخورد چیزی، بویژه عصا بر زمین پدید آید

To'qa توقه

(ا.)۱- سگک؛ قلاب فلزی یا پلاستیکی دارای دو بخش که یکی در داخل دیگری محکم می شود و آن را برای بستن کمربند یا بند کیف، کفش و مانند آن به کار می برند ۲- اسباب تحمل و اثاثه و به این معنی «قاقیم» نیز گویند (سنگلاخ)

To'qay توقه ی

(ا.)۱- نیزار؛ نیستان ۲- باتلاق؛ پهنه‌ی زمینی که به علت نداشتن راه زهکشی، رطوبت در آن اشباع شده و معمولا گیاهانی بر آن روییده باشد ۳- بوته زار؛ جایی که بوته، خار و علف بسیار روییده باشد ۴-)گ، مجا(هر نوع روییدنی انبوه و غلو ۵- پیچ و خم مسیر رودخانه

To'qaylik توقه ی لیک

(ا.) ←توقه ی ۲- زمین نیزار، باتلاق یا بوته زار

To'qayzor توقه ی زار

← توقه ی

To'qayzorlik توقه ی زارلیک

(ا.)۱- ← توقه ی ۲- وضع یا کیفیت نیزار، باتلاق یا بوته زار بودن

To'qillatishmoq توقیلتیشماق

(مص.مش.) توقیلتماق

To'qillatmoq توقیلتماق

(مص.مت.) صدای «توق توق» پدید آوردن

To'qilma توقیلمه

← توقیمه

To'qim توقیم

(ا.)۱- اسبابی (معمولا) از نمد که زیر زین گذارند ۲- (اف.) زین ویژه‌ی خر ۴- (گف.) پوششی از نمد یا پارچه‌ی کلفت برای پوشاندن سر تنور یا اجاق ۳- پالان؛ جل اسب (سنگلاخ)؛ توقوم

~ tabiat توقیم طبیعت

(مجاز) بی فراست: فاقد توانایی شناخت یا تمیز چیزی بانگریستن در ظاهر آن

To'qima -1 **توقیمه**
(ا.) ۱- منسوج؛ کالای بافته شده، بویژه پارچه ۲- (زیست) بافت: مجموعه ای از یاخته های یکسان که برای انجام دادن کار زیستی مشخص سازش یافته باشند: نسج ۳- (ادبیات) سوژه

To'qima -2 **توقیمه**
(ص.) ۱- بافته شده؛ ویژگی آنچه که به وسیله ی بافتن یا در هم تنیدن تار و پودها به دست آید ۲- ویژگی آنچه که به کمک ذهن از راه ساخت، طرح یا جعل ماهرانه پدید آید: ~گپ (سخن جعلی)

To'qimachi **توقیمه چی**
(ا.) ۱- بافنده؛ کسی که عمل یا توانایی بافتن را دارد: کارگر کارخانه ی بافندگی ۲- (مجاز) جعلکار؛ کسی که به کمک ذهن حرفی یا چیزی را جعل کند

To'qimachilik **توقیمه چیلیک**
(ا.) ۱- عمل بافتن ۲- شغل بافنده ۳- بافندگی ۴- کارگاه بافنده ۵- (مجاز) عمل جعل چیزی یا حرفی به کمک ذهن

To'qimlamoq **توقیم لماق**
(مص.مت.) اسب یا جاندار سواری دیگری را «توقیم» زدن یا بالایش انداختن

To'qimoq **توقیماق**
(مص.مت.) ۱- بافتن ۲- تنیدن پی در پی رشته هایی از نخ، ابریشم، کنف، فلز... در یکدیگر با دست، میل، قلاب، دار یا ماشین، برای تولید هر نوع کالای بافتنی: گیلم ~ (بافتن قالی)، زمبل ~ (بافتن زنبیل) ۳- (مجاز) ساخت، طرح یا جعل ماهرانه ی چیزی به کمک ذهن: یالغان ~ (دروغ بافتن) ۴- (مجاز) اثر هنری یا ادبی پدید آوردن: شعر ~ (شعر سرودن)، قوشیق ~ (آهنگ ساختن)

To'qinish **توقینیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند برخورد کردن ۲- ← توقنش ۳- ← توقنه شوو

To'qinishmoq **توقینیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← توقیناق ۲- برخورد کردن، با هم جنگیدن

To'qinmoq **توقیناق**
(مص.مت.) ۱- ← توقنشماق ۲- (مجاز) برخوردن، سخت اثر کردن: اونینگ سوزلری مینگه قتیق توقیندی (حرفهای او برایم سخت برخورد)

To'qitmoq **توقیتماق**
(مص.مت.) توقیناق (به وسیله ی کسی)

To'qittirmoq **توقیتیرماق**
مص. و(ا.) توقیتماق

To'qish **توقیش**
(ا.) عمل یا فرایند بافتن

To'qishmoq -1 **توقیشماق**
(مص.مش.) توقیماق: کمپیرلر پییاق توقیشدیلر (پیره زنان جوراب بافتند)

To'qishmoq -2 **توقیشماق**
(مص.مش.) (گف.) ۱- به هم برخوردن؛ با یکدیگر تصادم کردن ۲- با هم روبرو آمدن

To'qli **توقلی**
(ا.) بره ی ماده؛ بره؛ توخلی

To'qlik **توقلیک**
(ا.) ۱- سیری ۲- وضع یا کیفیت سیر بودن؛ اشباع ۳- فراوانی

To'qmoq **توقماق**
[= تخماق] (ا.) ۱- تخماق ۲- اسبابی از قطعه چوب سنگین دسته دار که با آن کلوخ یا چیز دیگر را می کوبند ۲- وسیله ای ضربه وارد کننده در دستگاههای مختلف ۳- (مجاز) ضربه؛ چماق: یامان اورتاق آشگه اورتاق، باشگه (~دوست بد در غذا همراه و بر سر تخماق است) ۴- اسباب ابتدایی برای کوفتن غلات

To'qmoqlamoq **توقماق لماق**
(مص.مت.) با تخماق کوبیدن

To'qmoqlanmoq **توقماق لنماق**
(مص.مج.) توقماق لماق

To'qmoqlatmoq **توقماق لتماق**
(مص.مت.) توقماق لماق (به وسیله ی کسی)

To'qmoqlattirmoq **توقماق لتتیرماق**
مص. و(ا.) توقماق لتماق

To'qmoqlash **توقماق لش**
(ا.) عمل کوبیدن با تخماق

To'qmoqlashmoq **توقماق لشماق**
(مص.مش.) توقماق لماق

To'qnash **توقنش**
(ا.) عمل یا فرایند برخوردن یا روبرو شدن: اولر بازارده ~کیلدیلر (آنها در بازار با هم روبرو آمدند)

To'qnashish **توقنه شیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به همدیگر برخوردن یا روبروی هم قرار گرفتن ۲- تلاقی

To'qnashmoq **توقنشماق**
(مص.مت.) ۱- برخوردن یا روبرو شدن با چیزی یا کسی ۲- تصادم کردن: مشینه لر یولده توقنشدیلر (در راه اتومبیلها با هم تصادم کردند) ۳- جنگ و زد و خورد کردن ۴- (مجاز) با هم مخالفت کردن؛ ضدیت کردن

To'qnashtirmoq **توقنشتیرماق**
مص. و(ا.) توقنشماق

To'qnashuv **توقنه شوو**
(ا.) ۱- برخورد؛ عمل یا فرایند برخوردن یا روبرو آمدن ۲- زد و خورد؛ جنگ: پلیتسیه بیلن نمایشچیلر اورته سیده ~یوز بیردی (میان پلیس و تظاهر کننده ها زد و خورد روی داد) ۳- (مجاز) اختلاف؛ ضدیت ۴- تصادم

To'qol -1 **توقال**
(ا.) (قد.) ۱- همسر دوم مرد که بالای زن اول خود گرفته است ۲- زنی که از همه ی زنان کوچکتر و به منزله ی خدمتکار باشد (سنگلاخ)

To'qol -2 **توقال**
(ص.) ۱- فاقد شاخ؛ ویژگی جانداری که شاخ نداشته باشد ۲- (گف.) کوتاه؛ مختصر

To'qoj **توقاج**
(ا.) ۱- چوبی که در پشت در بگذارند تا گشوده نگردد ۲- تخماقی است که گازران هنگام رختشویی بر رخت زنند تا پاک شود

To'qoch **توقاچ**
(ا.) ۱- ← بوغیرساق [بزرگ] ۲- کلوچه

To'qqiz -1 **توقیز**
(ا.) ۱- نه ۲ عدد اصلی پس از هشت و پیش از ده: «چون عدد افلاک نه و اشکال رقم هندسه نیز نه و عدد سلاطین طبقه ی مغول همه نه است، که اول ایشان «مغول خان» و آخر ایشان «ایلخان» باشد و بعضی از مؤرخین هم عدد اولاد یافث را نیز که ابوالترک است نه شمرده اند که عبارت است از ترک و روس و سقلاب و خلج و چین و کماری و غازان و خزر باشد. لهذا ترکان اکثر حساب را بر نه گذاشته اند و چون هدیه و پیشکش را از هر جنس که باشد نه نه ترتیب می دهند، لهذا هدیه و پیشکش را بالمجاز «توقوز» نامند...» (سنگلاخ): توقوز

~ pul **توقیز پول**
(مجاز) بی ارزش

~ puldek qilib tushuntirib bermoq
توقیز پولدیک قیلیب توشینتیریب بیرماق
بطور ساده و عام فهم موضوعی را فهماندن

To'qqiz -2 **توقیز**
(ص.) نه؛ یکی بیش از عدد هشت: ~کیشی (نه نفر)

To'qqizinchi **توقیزینچی**
(ص.) نهمین؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه نهم؛ نهم

To'qqizlik **توقیزلیک**
(ا.) ۱- در بازی ورق ورقی که دارای نه خال است ۲- (مجاز) هدیه

To'qqizta **توقیزته**
(ص.) نه تا؛ نه دانه؛ نه عدد از چیزی

To'qqiz-otabek **توقیز آته بیک**
(ا.) (مجاز) آباء علوی که عبارت از نه فلک باشد

To'qqiztepa **توقیز تیپه**
← سه برگه

To'qqiz-to'qqiz **توقیز توقیز**
(ق.) (مردم شناسی) نه نه؛ به تعداد نه نه از هر چیز (هدیه و پیشکشها در جشنها و مراسم مختلف)

To'qqizto'n **توقیز تون**
(ا.) نام درختی است که نه پوست دارد و چوب آن در کمان کاربرد دارد؛ توقوزدون

To'qsabo **توق سبا**
(ا.) (قد.) از مناصب عالی نظامی در خان نشینیهای آسیای میانه ۲- کسی که دارای چنین منصبی بود

To'qson -1 **توقسان**
(ا.) ۱- نود ۲- عدد اصلی پس از هشتاد و نه و پیش از نود و یک ۳- نام آقایان

To'qson -2 **توقسان**
(ا.) نود روز فصل زمستان، از اول ماه دسامبر تا اول مارس

To'qson -3 **توقسان**
(ص.) نود؛ یکی بیش از هشتاد و نه عدد

To'qsoninchi **توقسانینچی**
(ص.) نودوم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه نود

To'qsonta **توقسانته**
(ق.) نودتا؛ به تعداد نود؛ نود دانه

To'qtovul **توقتاوول**
(ا.) (قد.) نگهبان قلعه

To'quv توقوو
(ا.) بافت؛ عمل یا فرایند بافتن

To'quvchi توقووچی
(ا.) ۱- بافنده ۲- کسی که شغلش بافندگی است ۳- کارگر کارخانه‌ی بافندگی

To'quvchilik توقووچیلیک
(ا.) ۱- بافندگی ۲- عمل بافتن ۳- کار بافنده ۴- کارگاه بافندگی

To'qchilik توقچیلیک
(ا.) ۱- سیری ۲- وضع یا کیفیت سیر بودن ۳- اشباع ۴- فراوانی نعمتهای زندگی

To'r -1 تور
(ا.) ۱- تور ۲- پارچه ای با تار و پود فاصله دار که اگر در برابر چشم بگیریم اشیا از پشت آن دیده می شود ۳- هر چیز بافته شده‌ای به این شکل: سیم (~تور سیمی) ۴- بافته ای از نخ، ریسمان یا تناب که رشته‌های آن در فاصله‌های معینی به یکدیگر گره خورده و به صورت شبکه‌های ریز یا درشت یک شکل در آمده باشد: بیدنه توته دیگن (~تور صید بلدرچین) ۵- هر نوع دام که از چنین بافته‌ای سازند

Uzoqni mo'ljallab ~ tashlamoq
اوزاقنی مولجلب تور تش لماق
(مجاز) دوراندیشی در کار

To'r -2 تور
(ا.) ۱- بخش بالای داخل اتاق؛ جای برتر اتاق؛ صدر خانه ۲- چوب یا جایی که پرنده ها، بویژه پرنده‌ی شکاری نشیند

To'r -3 تور
(ا.) (اف.) رزم؛ عمل یا فرایند رمیدن: قویلرنی ~بیرمه (گوسفندان را رم مده)

To'r -4 تور
(ص.) ۱- وحشی؛ (مق.) رام (سنگلاخ)

To'ra -1 توره
(ا.) (قد.) ۱- شاهزاده؛ اولاد پادشاهان ۲- شخص منسوب به طبقه‌ی بالا یا اشراف ۳- شخص عالیرتبه؛ حاکم ۴- (مجاز) کسی که سخت پابند یا علاقمند به مقررات و تشریفات اداری است ۵- نام آقایان

To'ra -2 توره
(ا.) ۱- چوبهای سخت و تختهای آهن است که در روز جنگ با زنجیرها و قلابها بر یکدیگر پیوسته حصار لشکر می سازند و در عقب آن ایستاده مشغول جنگ شوند ۲- سپر بزرگ به اندازه‌ی قد آدم

To'ra -3 توره
(ا.) (قد.) ۱- قانون؛ رسم ۲- قاعده؛ روش؛ ترتیب

To'ra -4 توره
(ح.) واژه‌ای احترام آمیز برای مردان (مانند علیخان توره، ایرمراد توره)

To'ralarcha توره لرچه
(ق.) ۱- به شیوه‌ی توره ها؛ به روش توره‌ها ۲- به طرز بوروکراسی

To'ralik توره لیک
(ا.) وضع یا کیفیت توره بودن

To'ramijoz توره مجاز
← انغیرت

To'rachilik توره چیلیک
عمل یا شیوه‌ی بوروکرات

To'riq توریق
(ا.) اسب سرخ مایل به سیاهی؛ توروق؛ توروغ؛ توریغ

To'rlama تورلمه
(ا.) نوعی خربزه که روی پوستش به شکل تور است؛ توری: ~شکرپلک (خربزه‌ی توری شکرپلک)

To'rlamoq تورلماق
(ا.) ۱- تناب یا نخی را به شکل تور بافتن ۲- بر روی چیزی یا سطحی خطوطی به شکل تور ترسیم کردن

To'rlatmoq تورلتماق
(مص.مت.) تورلماق (به وسیله‌ی کسی)

To'roqo'ti توراق اوتی
(ا.) شبیت

To'rqovoq تورقاواق
(ا.) قفس توری ویژه‌ای برای نگهداری کرک که ته آن نیمه‌ی پوست کدو یا تخته‌ای به شکل دایره است

To'rs تررس
(ص.) ۱- خشن؛ تندخو؛ دارای وضع یا کیفیت خالی از نرمش و مهربانی ۲- زشت؛ دارای کیفیت بد و آزار دهنده

To'rsayish تورسه ییش
(ا.) عمل روترش کردن

To'rsayishmoq تورسه ییشماق
(مص.مش.) تورسه ی ماق

To'rsaymoq تورسه ی ماق
(مص.لا.) اخم کردن؛ رو ترش کردن؛ چهره درهم کشیدن

To'rsiq تورسیق
(ا.) ۱- مشک ۲- خیکچه و انبانی که از پوست دوزند ۳- (گف.) پستان بزرگ و برجسته

To'rt -1 تورت
(ا.) ۱- چهار؛ عدد اصلی میان سه و پنج ۲- نمره‌ی خوب در سیستم درسی «پنج» پس از نمره‌ی «پنج» که اعلی است

To'rt -2 تورت
(ص.) چهار؛ یکی بیش از سه عدد: ~کیشی (چهار نفر)، ~قلم (چهار قلم)

To'rt -3 تورت
پیش. چهار؛ دارای چهار عدد از چیزی: ~بورچک (چهار ضلعی)؛ ~یاق (چهار پایه)

To'rtburchak -1 تورت بورچک
← تورت بورچکلیک

To'rtburchak -2 تورت بورچک
(ص.) دارای چهار ضلع و چهار زاویه

To'rtburchaklik تورت بورچکلیک
(ا.) چهار ضلعی؛ شکل هندسی بسته ای که دارای چهار ضلع و چهار زاویه باشد؛ چهار بر

To'rtdaftar تورت دفتر
(ا.) (مجاز) چهار کتاب آسمانی فرقان، انجیل، زبور و تورات

To'rtinch تورتینچ
(ص.) چهارم؛ تورتینچ

To'rtinchi تورتینچی
(ص.) چهارم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه چهار

To'rtko'z -1 تورت کوز
(ص.) ۱- چهار چشم ۲- (مجاز) عینکی؛ دارای عینک بر چشم

To'rtko'z -2 تورت کوز
(ح.) ۱- واژه‌ای برای خواندن سگ ۲- لقبی برای سگ

To'rtlamchi تورتلمچی
← تورتینچی

To'rtlik تورتلیک
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت تشکیل یافته از چهار چیز ۲- (ادبیات) شعری (قطعه، مربع) متشکل از چهار مصراع ۳- دسته یا گروهی که از چهار نفر تشکیل یافته باشد ۴- در بازی ورق ورقی که دارای چهار خال است

To'rt ona تورت آنه
(ا.) (مجاز) امهات سفلی که عبارت از عناصر اربعه است

To'rtov تورتاو
(ق.) چهارتا؛ متشکل از چهار نفر یا چیز

To'rtovlab تورتاولب
(ق.) (گف.) هر چهار نفر با هم؛ چهار نفر بطور مشترک: بو ایشنی ~بجرینگلر (این کار را هر چهار نفر با هم انجام دهید)

To'rtovlashib تورتاولشیب
← تورتاولب

To'rtovlon تورتاولان
(ص.) هر چهارتا؛ چهار نفر با هم: ~ بیر بولسنگیز یوته سیز (هر چهارتا اگر متحد باشید، برنده خواهید شد)

To'rtta تورت ته
(ص.) چهارتا؛ چهار چیز

To'rttadan تورته دن
(ق.) چهار چهارتا؛ به صورت چهارتایی: آلمه هرکیم گه ~بیریلسین (به هرکس چهارتایی سیب را بخش کنید)

To'rttala تورت تله
(ص.) هر چهارتا؛ هر چهارتا با هم

To'rttalab تورت ته لب
(ق.) چهارتا چهارتا؛ به صورت چهارتایی: صفده ~تورینگلر (به صورت چهارتایی در صف ایستاده شوید)

To'rt ulus تورت اولوس
(ا.) ۱- چهار طایفه ازلات، برلاس، ترخان و سولدوز است که بزرگترین قبایل ترکی اند ۲- (قد. (مجاز) چهار کشور هند، روم، ایران و توران ۳- ربع مسکون

To'rva توروه
[= توبره] (ا.) خریطه‌ی کوچک از پارچه، چرم یا پوست؛ (اف. گ.) توربه

~ qoqdi توروه قاقدی
(مجاز) فرزند آخرین

To'rg'ay تورغه ی
(ا.) ۱- پرنده‌ی کوچک و آوازخوان از راسته‌ی گنجشک شکلان ۲- هد هد (سنگلاخ) ۳- (موسیقی) نام یکی از آهنگهای کلاسیک مردم ازبک ۴- نام آقایان

To'rg'oq تورغاق
(ا.) ۱- (قد.) پاسبان؛ نگهبان؛ کشیکچی ۲- نام طایفه ای ازبک

To'rg'u تورغو

(مص.مت.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا جایی را بند آوردن ۳- پوشاندن

Yo'lni ~ **یولنی توسماق**

۱-راه را بستن ۲- (مجاز) ممانعت کردن ۳- مخالفت کردن

To'smoq -2 **توسماق**

(مص.مت.) بچه را در هنگام ادرار یا مدفوع، سر پا گرفتن

To'sqin **توسقین**

(ا.) مانع؛ بازدارنده؛ جلوگیرنده

To'sqinlik **توسقین لیک**

(ا.) ممانعت؛ وضع یا کیفیت مانع بودن؛ جلوگیری

To'sqinchi **توسقینچی**

(ا.) راهزن؛ آنکه راه بر مسافران گیرد و بزور مال و پولشان را بگیرد؛ قاطع طریق

To'sqinchilik **توسقین چیلیک**

(ا.) ۱- راهزنی ۲- عمل یا فرایند غارت کردن پول و مال مسافران در جریان سفر با زور و تهدید ۳- ← توسقینلیک

To'sqich **توسقیچ**

(ا.) ۱- مانع؛ سد ۲- ← کلپن

To'sqovul **توسقاوول**

(ا.) (قد.) نگهبان؛ قراول

To'stirmoq -1 **توستیرماق**

(مص.مت.) توسماق ۱- (به وسیله ی کسی)

To'stirmoq -2 **توستیرماق**

(مص.مت.) توسماق ۲- (به وسیله ی کسی)

To'stug'on **توستوغان**

(ا.) ۱- کاسه ی چوبی ۲- کاسه ای که در آن نوشیدنی «قیمیز» بنوشند؛ توستیغان

To's-to'polon **توس توپالان**

(ص.) ۱- بسیار بی نظمی و هرج و مرج ۲- بسیار جنجال و آشوب

To's-to's **توس توس**

(ص.) بی نظم و ترتیب؛ پراکنده

~ bo'lmoq **توس توس بولماق**

پراکنده شدن ۲- به هر سو فراری شدن

~ qilmoq **توس توس قیلماق**

۱- پراکنده و بی ترتیب کردن ۲- به هر سو فرار دادن

To'ti **طوطی**

(ا.) ۱- طوطی ۲- پرنده از راسته ی طوطیان ویژه ی

(ا.) (قد.) حریر نازک؛ پارچه ی ابریشم

To's **توس**

[= توز] (ا.) ۱- توز ۲- پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان و زین اسب می پیچیده اند؛ پوست درخت بادام کوهی ۳- رنگ ویژه ی سیاه

To'satdan **توستدن**

(ق.) ۱- بطور ناگهانی :~سفرگه جونه دیم (بطور ناگهانی به سفر رفتم) ۲- بطور بی اختیار؛ ناگهان: یولده ~ییقیلدی (در راه بی اختیار به زمین افتاد) ۳- در حالت بدون برآمدگی برای کاری: ~تویگه باشله دی (بدون آمادگی جشن عروسی برپا کرد)

To'silmoq -1 **توسیلسماق**

(مص.مج.) توسماق ۱

To'silmoq -2 **توسیلماق**

(مص.مج.) توسماق ۲

To'sin **توسین**

(ا.) شاه تیر؛ تیر حمال؛ تیر؛ فراورده ای دراز، محکم و سنگین از چوب، آهن یا سیمان به شکل استوانه یا چهارگوش

To'sinbop **توسین باپ**

[= توسین باب] (ص.) مناسب برای تیر یا تیر حمال

To'sindan **توسیندن**

← توستدن

To'sinli **توسینلی**

(ص.) دارای تیر یا تیر حمال

To'sinlik **توسینلیک**

← توسین باپ

To'siq -1 **توسیق**

(ا.) ۱- مانع ۲- آنچه از انجام دادن کاری یا از رویدادی جلوگیری کند ۳- ممانعت؛ جلوگیری؛ پیشگیری

To'siq -2 **توسیق**

(ص.) ۱- بسته ۲- دارای حصار، حفاظ یا پوشش؛ محصور؛ محفوظ ۳- ویژگی آنچه آن را ابندند: ~یول (راه بسته)

To'siqli **توسیقلی**

(ص.) دارای مانع: ~یول (راه دارای مانع)

To'siqlik **توسیقلیک**

(ا.) ممانعت؛ وضع یا کیفیت بسته بودن

To'siqsiz **توسیق سیز**

(ص.) ۱- بدون مانع ۲- بدون بستگی؛ باز

To'smoq -1 **توسماق**

گیگه توختب قویدیک (مادر مورد سفر خود تصمیمی گرفتیم) ۶- (مجاز) به زبان گرفتن؛ حرف زدن: او چیقیشیده ایکه لوگیه حقیده هم توختلدی (او در سخنرانی خود در مورد حفظ محیط زیست هم حرف زد) ۷- باردار شدن (در مورد دامها) ۸- منتظر شدن ۹- صبر کردن

To'xtatilmoq **توخته تیلماق**

(مص.مج.) توختتماق

To'xtatmoq **توختتماق**

(مص.مت.) ۱- ← توخته ماق ۲- کالایی را برای فروش در آینده نگهداشتن ۳- عمل یا فرایندی را متوقف ساختن ۴- خود را کنترل کردن؛ بر خود مسلط شدن: او بحثده اوزینی توختته آلمه ی جنجل باشله دی (او در جریان مباحثه نتوانست خود را کنترل کند و جنجال آفرید)

To'xtash **توختش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بازماندن از جنبش و حرکت ۲- عمل یا فرایند دوام نکردن ۳- فرایند سپری کردن شب در جایی در هنگام سفر ۴- قرار؛ تصمیم ۵- یاد آوری، اشاره یا صحبت در مورد چیزی ۶- انتظار؛ صبر

To'xtashmoq **توختشماق**

(مص.مش.) توخته ماق

To'xtov **توختاو**

(ا.) ۱- ایستایی ۲- درنگ؛ تأخیر ۳- گسستگی؛ بی دوامی

To'xtovsiz **توختاوسیز**

(ص.) ۱- دوامدار؛ بدون گسستگی ۲- فوری بی درنگ؛ بدون معطلی

To'y **توی**

(ا.) جشن؛ آیینی همراه با ساز و آواز و رقص برای بزرگداشت یک رویداد واقعی مانند عروسی، ختنه، گهواره بندان، نامزدی وغیره

~ bermoq **توی بیرماق**

۱- فرستادن پول نقد، جامه ها، خوراکیها و انواع شیرینیها از سوی خانواده ی داماد به خانه ی عروس (بر اساس توافق جانبین) ۲- به مدعوین طعام دادن

Ko'pga kelgan ~ **کوپگه کیلگن توی**

(مجاز) وضع یا حالتی که بر سر عموم مردم آمده باشد

Qizil ~ **قیزیل توی**

جشن عروسی به شیوه ی نو بدون اجرای آیینهای قدیمی

جنگلهای گرمسیری، دارای منقار کوتاه قوی، خمیده و قلاب مانند، ساق پای کلفت، دو انگشت در پشت و دو تا در بخش پیشین پا، پر و بال رنگارنگ سبز، زرد یا سرخ و براق، و صدای بلند که معمولا از میوه ها تغذیه می کنند. برخی از انواع آن می توانند صدا را تقلید کنند ۳- نام عمومی هر یک از پرندگان راسته ی طوطیان ۴- نام خانمها

To'tiday **طوطی ده ی**

(ص.) (مجاز) بسیار زیبا و قشنگ

To'tiyo **توتیا**

(ا.) توتیا؛ اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های ذوب سرب و روی به دست می آید و گندزدای قوی است و در قدیم به عنوان داروی چشم به کار می رفت

~ qilmoq **توتیا قیلماق**

(مجاز) عزیز داشتن؛ حرمت کردن

ko'zga ~ **کوزگه توتیا**

(مجاز) بسیار عزیز و محترم؛ مقدس

To'tiyolik **توتیالیک**

(ا.) وضع یا کیفیت عزیز یا مقدس بودن؛ عزیز؛ مقدس؛ محترم

To'xta **توخته**

← توه لاق

To'xtalmoq **توختلماق**

(مص.لا.) ۱- ← توخته ماق ۲- یاد آوری کردن؛ به زبان گرفتن؛ اشاره کردن به چیزی در جریان سخنرانی

To'xtam **توختم**

(ا.) ۱- قرار ۲- تصمیم به انجام عملی در آینده که دو یا چند طرف آن را بپذیرند، بویژه پیمان شفاهی ۳- قرارداد ۴- عهدنامه

To'xtamish **توخته میش**

(ص.) ۱- آرام و قرار یافته؛ مستقر ۲- (مجاز) استوار؛ مقاوم؛ سرسخت ۳- مؤبد (چغتای) ۴- نام آقایان؛ توختامیش

To'xtamoq **توخته ماق**

(مص.مت.) لا. ۱- ایستادن ۲- از جنبش و حرکت بازماندن ۳- دوام نکردن عمل یا فرایندی ۴- در جریان سفر در جایی توقف کردن و شب را سپری کردن ۴- در وضع یا حالتی باقی ماندن: یخشی مال مگزینده توختمه ی دی (مال خوب در مغازه دیر نمی ماند) ۵- به قرار یا تصمیمی رسیدن: بیز سفریمیز حقیده بیر

Uy-uyiga, taka ~iga
اوی‌اوییگه، تکه (تپه) تویی گه
عبارتی برای پراکنده شدن بازیکنان پس از پایان بازی که لازم است هرکس به خانه‌ی خود برود

To‘yboshi **توی باشی**
(ا.) کسی که جریان برگزاری و اجرای جشن را رهبری و گردانندگی کند

To‘ydirilmoq **تویدیریلماق**
(مص.مج.) تویدیرماق

To‘ydirmoq **تویدیرماق**
(مص.مت.) تویماق

To‘ygarchilik **تویگرچیلیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت زیاد بودن جشنها ۲- ← تویچیلیک

To‘ygur **تویگور**
(ص.) زود سیر شونده؛ صفت کسی که سیر دایمی است: تویغور

To‘y-hasham **توی حشم**
(ا.) جشنها و آیینهای مختلف خوشی

To‘yimli **تویملی**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه سیر کننده باشد ۲- دارای کیفیت خوب غذایی ۳- صفت غذایی که غنی از ویتامینها و موادغذایی دیگر باشد

To‘yimlilik **تویملی لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سیر کننده بودن؛ سیر کنندگی ۲- غنی از ویتامینها و مواد غذایی دیگر

To‘yinmoq **توینماق**
(مص.لا.) ۱- خوب سیر شدن ۲- به خود جذب یا حل کردن

To‘yintirmoq **توینتیرماق**
(مص.مت.) توینماق

To‘yish **تویش**
(ا.) عمل یا فرایند سیر شدن

To‘yishmoq **تویشماق**
(مص.مش.) تویماق

To‘ylamoq **توی لماق**
(مص.مت.) شرکت کردن در جشنهای خوشی

To‘ylashmoq **توی لشماق**
(مص.مش.) توی لماق

To‘yli **تویلی**
(ص.) جشن برپاکننده؛ دارای جشن

To‘ymagur -1 **تویمه گور**
(ص.) سیری ناپذیر؛ همیشه گرسنه

To‘ymagur -2 **تویمه گور**
(نفرین) برکت نبینی؛ شکمت هرگز سیر نشود!

To‘ymoq **تویماق**
(مص.لا.) ۱- سیر شدن: ییب تویمه گن، یلب تویمس (مثل) (کسی که با خوردن سیر نشد، با لیسیدن سیر نشود) ۲- (مجاز) ناشکیبا شدن؛ به جان رسیدن

To‘ygan qo‘ziday **تویگن قوزی ده ی**
(مجاز) مستغنی؛ بی نیاز از هر چیز

To‘ynok **توینا ک**
(ا.) خربزه‌ی نیمرس

To‘yona **تویانه**
(ا.) (فرهنگ مردم) هدایای نزدیکان و دوستان برای خانواده‌ای که جشن عروسی برپا کرده است

To‘y-qushi **توی قوشی**
← توغدری

To‘y-tomosha **توی تاماشه**
(ا.) جشن خوشی و پایکوبی همراه با انواع نمایشهای تماشایی

To‘yxat **تویخط**
(ا.) ۱- دعوتنامه‌ی جشن ۲- کارت یا نوشته‌ی ویژه‌ی تبریک به مناسبت جشنی

To‘yxona **تویخانه**
(ا.) خانه ای که در آن جشن برپا شده است؛ جای برگزاری جشن

To‘yg‘izmoq **تویغیزماق**
(مص.مت.) تویماق

To‘yg‘or -1 **تویغار**
(ا.) خول؛ پرنده‌ای است کوچک، خوش آواز و تیز پرواز

To‘yg‘or -2 **تویغار**
(امر) تویغارماق (سیر کردن؛ سیر کن؛ اشباع کن)

To‘ychi **تویچی**
(ا.) ۱- کسی که به جشنی دعوت شده است ۲- آنکه جشنی برگزار کرده است ۳- نام آقایان

To‘ychilik **تویچیلیک**
(ا.) عمل یا رفتار ویژه‌ی مراسم جشن

To‘ychiq **تویچیق**
(ا.) جشن کوچک

To‘z **توز**

(ا.) ۱- گردوخاک، بویژه از سم اسب ۲- پراکندگی؛ بی نظمی

To‘zdirmoq **توزدیرماق**
(مص.مت.) توزماق

To‘zim **توزیم**
(ا.) ۱- صبر؛ شکیبایی ۲- تحمل؛ پایداری: ~بیرماق (تحمل کردن)

To‘zimli **توزیملی**
(ص.) ۱- شکیبا؛ صبور ۲- دارای تحمل و پایداری در سختیها

To‘zimlilik **توزیملی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت صبور و شکیبا بودن؛ شکیبایی ۲- پایداری؛ تحمل

To‘zimoq **توزیماق**
← توزماق

To‘zimsiz **توزیم سیز**
(ص.) ۱- فاقد صبر و شکیبایی؛ ناشکیبا ۲- فاقد پایداری و تحمل

To‘zimsizlik **توزیم سیزلیک**
(ا.) ناشکیبایی؛ وضع یا کیفیت بی صبر یا ناشکیبا بودن

To‘ziq **توزیق**
(ص.) ۱- پراکنده؛ پاشان ۲- (مجاز) پریشان؛ آشفته؛ نگران: اوینینگ فکری (~فکرش آشفته است) ۳- دارای وضع یا کیفیت نامنظم ۴- کهنه؛ مندرس: ~کورپه (لحاف کهنه)

To‘zitilmoq **توزیتیلماق**
(مص.مج.) توزیتماق

To‘zitmoq **توزیتماق**
(مص.مت.) توزیماق

To‘zish **توزیش**
(ا.) عمل یا فرایند پراکنده یا پریشان شدن ۲- فرایند فرسودن یا مندرس شدن

To‘zishmoq **توزیشماق**
(مص.مش.) توزیماق

To‘zmoq **توزماق**
(مص.لا.) ۱- پراکنده شدن ۲- (مجاز) پریشان و آشفته شدن ۳- (مجاز) به هر سو رفتن؛ از هم پاشیدن: قویلر توده سی توزیدی (توده‌ی گوسفندان به هرسو پراکنده شدند) ۴- نامنظم شدن ۵- کهنه و فرسوده شدن؛ از کار برآمدن

To‘zon **توزان**
(ا.) گردوخاک؛ ذرات ریز و معلق خاک در هوا

~ bo‘lmoq **توزان بولماق**
گردوخاک بلند شدن ۲- ویران شدن

~ qilmoq **توزان قیلماق**
۱- با خاک یکسان کردن ۲- گردوخاک بلند کردن

To‘zong **توزانگ**
(ا.) ۱- ← توزان ۲- زمینی که خاک آن نرم باشد

To‘zg‘imoq **توزغیماق**
← توزماق

To‘zg‘in **توزغین**
(ص.) ۱- ← توزیق ۲- (مجاز) بسیار لاغر: آزغین ~هوکیز (گاو بسیار لاغر)

To‘zg‘itilmoq **توزغیتیلسماق**
(مص.مج.) توزغیتماق

To‘zg‘itmoq **توزغیتماق**
(مص.مت.) توزغیماق

To‘zg‘ishmoq **توزغیشماق**
(مص.مش.) توزغیماق

To‘zg‘oq -1 **توزغاق**
(ا.) گل مجتمع یا چتر مانند گیاهانی چون لوخ، نی و مانند آنها که با اندک تکانی پراکنده شود

To‘zg‘oq -2 **توزغاق**
(ص.) ۱- آشفته؛ پریشان: ~ساچلر (موهای پریشان) ۲- پراکنده؛ نامنظم

To‘g‘ **توغ**
(ا.) بند آب؛ سد

To‘g‘dari **توغسدری**
(ا.) هوبره؛ تیره‌ای از پرندگان خشکزی از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای گردن و پاهای تقریبا دراز، بالهای پهن، منقار کلفت و نسبتا پهن و نر و ماده‌ی آن ناهمشکل، که همه چیز خوارند و روی زمین آشیانه می‌سازند و آن را به وسیله‌ی باز و شاهین شکار می‌کنند و چون باز و شاهین خواهند او را بگیرند، فضله‌ی خود را بر سر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند. نام دیگر این پرنده «دویداق» است

To‘g‘doq **توغداق**
(ا.) پرنده از راسته‌ی غازسانان، دارای رنگ آبی و کبود، جثه‌ی بزرگ شبیه به خرچال

To‘g‘in **توغین**
(ا.) بخش بیرونی چرخ

T

To‘g‘nalmoq **توغنلسماق**
(مص.مج.) توغنه ماق

To‘g‘namoq **توغنه ماق**
(مص.مت.)۱- بافروبردن چیزی را محکم کردن ۲- خلاندن

To‘g‘natmoq **توغنتماق**
(مص.مت.) توغنه ماق (به‌وسیله‌ی کسی)

To‘g‘nog‘ich **توغناغیچ**
(ا.) وسیله ای برای خلاندن یا فرو بردن چیزی و محکم کردن آن

To‘g‘on -1 **توغان**
(ا.)۱- سد ۲- مانعی که در برابر جریان یک رود ایجاد شود تابخشی از آب آن‌راذخیره کند یامسیرش را تغییر دهد؛ بند آب ۳- (کم) مانع ۴- نام آقایان

To‘g‘on -2 **توغان**
← توغانک (چغتای)

To‘g‘onak **توغانک**
(ا.) پرنده از تیره‌ی باز، شبیه به باشه، ولی کوچتر از آن، آن را «آله توغان» و «آلا توغانک» نیز گویند: توغان

To‘g‘onlamoq **توغان لماق**
(مص.مت.) سد کردن؛ بند ساختن

To‘g‘onoq **توغاناق**
(ا.)۱- بند چوبی یا فلزی در نوک ریسمانی که با آن چیزی، بویژه بار را ببندند ۲- (مجاز) مانع عملی یا چیزی ۳- پلیچ (چغتای)

To‘g‘ralmoq **توغرلماق**
(مص.مج.) توغره ماق

To‘g‘ram **توغرم**
(ا.) هر قطعه از یک چیز قطعه قطعه شده: بیر ~ گوشت (یک قطعه گوشت)

To‘g‘rama **توغرمه**
(ص.) قطعه شده: ~ گوشت (گوشت قطعه شده)

~ palov **توغرمه پلاو**
پلوی که با گوشتهای قطعه قطعه شده پخته باشند

To‘g‘ramoq **توغره ماق**
(مص.مت.) قطعه‌قطعه کردن؛ چیزی را به پارچه‌های بسیار بریدن: کرم ~ (پارچه‌پارچه بریدن کرم)

To‘g‘ramcha **توغره م چه**
(ص.) پارچه شده؛ قطعه شده: ~ گوشت (گوشت پارچه شده)

To‘g‘ratilmoq **توغره تیلماق**
(مص.مج.) توغرتماق

To‘g‘ratmoq **توغرتماق**
(مص.مت.) توغره ماق (به‌وسیله‌ی کسی)

To‘g‘rash **توغرش**
(ا.) عمل یافرایند خرد کردن گوشت به قطعات بسیار ریز

To‘g‘rashmoq **توغرشماق**
(مص.مش.) توغره ماق

To‘g‘ri -1 **توغری**
۱- روبرو: اولر رینگده بیر بیرلریگه ~ کیلدیلر (آنها در رینگ باهم روبروشدند)

To‘g‘ri -2 **توغری**
(ص.)۱- راست ۲- بدون پیچ و خم؛ مستقیم: ~ چیزیق (خط راست) ۳- فاقد غلطی و خطا؛ درست: ~ جواب (پاسخ درست) ۴- درستکار؛ صادق؛ باوجدان: ~ آدم (آدم درستکار) ۵- سازگار و هماهنگ با واقعیت: ~ سوز (سخن سازگار باواقعیت)

~ bo‘lmoq **توغری بولماق**
۱- راست و مستقیم شدن ۲- سازگار با واقعیت شدن ۳- موافق با حق و عدالت شدن ۴- درستکار و صادق شدن ۵- روبروشدن

~ kelmoq **توغری کیلماق**
۱- سازگار و موافق آمدن ۲- همانند یا سزاوار شدن ۳- عملی شدن؛ انجام یافتن ۴- برابر شدن ۵- روبرو شدن؛ برخوردن ۶- همزمان روی دادن

No ~ **ناتوغری**
نادرست؛ غلط

To‘g‘ri -3 **توغری**
(ق.)۱- بطور مستقیم؛ مستقیما؛ یکراست: مهمانلر ~ مهمانخانه گه توشدیلر (مهمانان یکراست به هتل رفتند) ۲- نشانه‌ی تأکید: ~، اونینگ پولی یوق (آری، او پول ندارد) ۳- نشانه‌ی تصدیق یا تأیید: تکلیفیم توغری‌می؟ ~ (پیشنهادم درست است؟ آری!)

To‘g‘ridan-to‘g‘ri **توغریدن توغری**
(ق.) بطور مستقیم؛ مستقیما: ~ یوقاریگه شکایت قیلماق (مستقیما به مقامات بالا شکایت بردن)

To‘g‘rilagich **توغری لگیچ**
(ا.) دستگاه تبدیل برق متناوب به دایم؛ یکسو کننده؛ راستگر؛ ریکتیفایر

To‘g‘rilamoq **توغری لماق**
(مص.مت.)۱- راست و مستقیم ساختن چیزی: سیم نی ~ (سیم را راست کردن) ۲- تصحیح کردن؛ چیز نادرست یاناقص را درست کردن ۳- سازگار یا هماهنگ ساختن: ایشنی پلن گه ~ (کار را با پلان هماهنگ ساختن) ۴- موجه ساختن؛ پذیرفتنی ساختن: بوقرار نی برچه گه ~ کیره ک (این تصمیم را برای همه پذیرفتنی باید کرد) ۶- کامل ساختن ۷- انجام دادن؛ فراهم ساختن: بو ایشنی اوزیمیز توغریله‌ی میز، تشویش قیلمنگ! (نگران نباشید، این کار را خود ما رو به راه می‌کنیم)

To‘g‘rilanmoq **توغری لنماق**
(مص.ل.) توغری لماق

To‘g‘rilatmoq **توغری لتماق**
(مص.مت.) توغری لماق (به‌وسیله‌ی کسی)

To‘g‘rilash **توغری لش**
(ا.) عمل یافرایند راست، سازگار یا کامل ساختن

To‘g‘rilashmoq **توغری لشماق**
(مص.ل.)۱- بیش از پیش راست و مستقیم شدن ۲- هر چه بیشتر تصحیح و بدون خطا شدن ۳- بیش از پیش با واقعیت سازگار شدن ۴- هر چه بیشتر درستکار و صادق شدن

To‘g‘rilik **توغریلیک**
(ا.) ۱- راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن ۲- درستکاری؛ وضع یا کیفیت درست بودن

To‘g‘rilikcha **توغرلیکچه**
(ق.) بطور آشکار؛ صریحا: عیب لنوچی ~ گپیریشگه باتینه آلمه دی (متهم نتوانست بطور صریح حرف بزند)

To‘g‘risi -1 **توغریسی**
(ا.) درستی چیزی یا کسی ۲- راستی چیزی

To‘g‘risi -2 **توغریسی**
(ح.) واژه‌ای برای آغاز یا ادامه‌ی سخن

To‘g‘risida **توغریسیده**
(ق.) واقع در روبرو: اوییمیز پرک نینگ ~ ده (خانه‌ی ما روبروی پارک است)

To‘g‘risidagi **توغریسیده گی**
← توغریسیده

To‘sh -1 **توش**
(ا.)۱- سینه ۲- بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم ۳- (مجاز) آغوش ۴- (گف.) دوست؛ رفیق

To‘sh -2 **توش**
(ا.) (قد.) سگک کمربند از زر یا سیم که بر سر دوال نصب کنند

To‘sh -3 **توش**
(ا.) همتا؛ هر یک از دو یا چند چیز دارای شکل، ویژگی، عمل یا کاربرد همانند؛ شبیه؛ کفو

To‘sha -1 **توشه**
(ا.)۱- توشه ۲- خوراکی که برای گذران زندگی در یک مدت معین لازم باشد ۳- خوراک و نیازمندیهای مسافرت

To‘sha -2 **توشه**
ف. (امر) توشه ماق (پهن کردن؛ گستردن)؛ پهن کن؛ بگستر)

To‘shak **توشک**
[= ترشک] (ا.) ۱- تشک ۲- زیر اندازی (معمولا) مستطیل از یک ماده‌ی نرم یا قابل انعطاف (پنبه، پر، پشم، ابر مصنوعی) دارای پوشش، برای خوابیدن روی آن ۳- جای نشستن یا خوابیدن که معمولا از ماده‌ی نرمی است ۴- (گف.) آنچه که زیر پا گسترده شود؛ پا انداز

To‘shalmoq **توشلماق**
(مص.مج.) توشه ماق

To‘shama **توشه مه**
(ا.) آنچه که روی چیزی گسترده و هموار شده است؛ لایه: پال ~ (لایه‌ای از خس و خاشاک)

To‘shamoq **توشه ماق**
(مص.مت.) گستردن؛ سطح چیزی را پوشاندن یا فرش کردن؛ پهن کردن؛ انداختن: تشک ~ (تشک انداختن)

To‘shatilmoq **توشه تیلماق**
(مص.مج.) توشتماق

To‘shatishmoq **توشه تیشماق**
(مص.مت.) مش. توشتماق

To‘shash **توشش**
(ا.) عمل گستردن چیزی (مانند تشک، سفره، فرش ...)

To‘shatmoq **توشتماق**
(مص.مت.) توشه ماق (به‌وسیله‌ی کسی)

To‘shdor **توشدار**
← توشلی

To‘shli **توشلی**

To‘ngak **تونگک**
(ا.)۱- کنده ۲- قطعه چوب کلفت استوانه ای ۳- ← تونکه

To‘nglamoq **تونگ لماق**
← تونگماق

To‘nglik **تونگلیک**
(ا.)وضع یا حالت تند و خشن بودن؛ تندی؛ تندخویی

To‘ngmoq **تونگماق**
(مص.لا.)۱- یخ بستن و سخت شدن ۲- غلیظ و سخت شدن

(ص.)۱- دارای سینه‌ی فراخ و بزرگ ۲- دارای سینه

To‘shluq **توشلوق**
(ا.)۱- میان؛ کمر ۲- مرکز

To‘shog‘lik **توشاغلیک**
(ص.) پهن شده؛ گسترده شده؛ انداخته شده :~کورپچه لر (تشکهای پهن شده)

To‘ng **تونگ**
(ص.)۱- تند؛ تندخو ۲- خشن؛ پرخاشگر :~ادم (آدم خشن)

~ bo‘yin **تونگ بویین**
گردنکش؛ سرکش



U-1 **او، و، ع**
(ا.)۱- بیستمین حرف الفبای ازبکی ۲- در واژه‌های عربی به جای حرف «ع» نیز به کار می‌رود

U -2 **او**
ض.۱- او ۲- ضمیر اشاره به سوم شخص مفرد ۳- ضمیر اشاره به چیزی دورتر از متکلم

~ dedi, bu dedi **اودیدی، بو دیدی**
حرفهای مختلفی زد، پیشنهادها و نظرهای مختلفی ارائه داد

~ dunyo **او دنیا**
آخرت؛ جهان دیگر؛ جهان پس از مرگ

dunyo~ bu dunyo **او دنیا، بو دنیا**
← او دنیا

~ni qo‘y, buni qo‘y **اونی قوی، بونی قوی**
گ) وارد اصل موضوع شو

~ qildi, bu qildi **او قیلدی، بو قیلدی**
روشها، شیوه‌ها و اقدامات مختلفی را روی دست گرفت و آزمود

~ yoqda qolib **اویاقده قالیب**
(مجاز) فراموش شده؛ از یاد رفته

~ yoqda tursin **او یاقده تورسین**
← تورماق

~ yog‘ini surishtirsang **اویاغینی سوریشتیرسنگ**
اصل موضوع را اگر بپرسی؛ عاقبت کار را اگر بپرسی

Boshini ~ yoqqa bu yoqqa urmoq
باشینی (اوزینی) اویاققه، بویاققه اورماق:(مجاز) به شدت تلاش و کار کردن

Yo ~ yoqlik, yo bu yoqlik **یا اویاقلیک، یا بویاقلیک قیلماق**
کار را یکطرفه کردن؛ تصمیم قاطع گرفتن در موردی

U -3 **و**
(ح.)و: حرف ربط برای پیوند دادن دو کلمه یا جمله به یکدیگر :~کوک (زمین و آسمان)، اویگه بارماق ~)قیتیب کیلماق (به خانه رفتن و دوباره برگشتن)

U-bu **اوبو**
ض.۱- این آن؛ اشاره به دو شخص یا چند شخص: ~کینگاش گه~نی تکلیف قیلدینگ می؟ (در مجلس اشخاص را خبر کردی؟) ۲- اشاره به چیزهای مختلف: بازاردن ~لرنی ساتیب آلدیم (از بازار برخی چیزها را خریدم)

Unga-bunga **اونگه بونگه**
به هرکسی که برابر آمد

Undan-bundan **اوندن بوندن**
۱- از این و آن ۲- از هرچیزی ۳- در باره‌ی هرچیزی

Ubuk **اوبوک**
(ا.) (قد.) ۱- تاج؛ زایده‌ای برآمده بر روی سر برخی پرندگان (مانند هدهد، خروس)؛ پوپوک؛ پوپوش؛ (اف.) پوپیل؛ (گف.) پوپی ۲- (مجاز) هدهد

Ubukqushi **اوبوک قوشی**
(ا.) هدهد؛ شانه بسر؛ (اف.) پوپیقوش

Ud -1 **عود**
(ا.) عود؛ نوعی ساز زهی زخمه ای، با شکم بزرگ گلابی شکل، دسته‌ی بسیار کوتاه. دارای ده سیم یا پنج سیم جفتی

Ud -2 **اود**
(ا.) گاو؛ بقر

Ud -3 **اود**
(ا.) نام دومین سال تقویم معروف ترکستانی

~ yili **اود ییلی**
سال گاو

Udarnik **اودرنیک**
(ا.) سوزن؛ میله‌ی نوک تیز کلنگدن که موجب شلیک گلوله می‌شود

Udda **اوده**
[= عهده] (ا.) عهده؛ پذیرش کاری یا قبول حالت و وضعی

~ qilmoq **اوده قیلماق**
کاری را بسر رساندن

~sidan chiqmoq **اوده سیدن چیقماق**
از عهده‌ی انجام کاری برآمدن

Uddaburo **اوده برا**
(ص.) صفت آنکه از عهده‌ی انجام کارها به خوبی برآید؛ کارکشته؛ ماهر؛ اودخه‌بران

Uddaburolik **اوده برالیک**
(ا.) مهارت؛ کارفهمی؛ کارکشتگی؛ وضع یا کیفیت ماهربودن در کار

Uddalamoq **اوده لماق**
(مص.مت.) از عهده‌ی انجام کاری برآمدن

Uddalashmoq **اوده لشماق**
(مص.مش.) اوده‌لماق

Udaychi **اوده ی چی**
← خوده یچی

Udli-shudli **اودلی شدلی**
(ص.) ماهر و سریع العمل در کار؛ چابک

Udukvor **اودوکور**
(ق.) (گف.) هیچگاه؛ هیچ وقت؛ هرگز: بیزگه او ~یان باسمه گن (او هرگز از ما جانبداری نکرده است)

Udum **اودوم**
(ا.) عادت؛ رسم یا آیینی که مورد پذیرش مردم باشد

Udchi **عودچی**
(ا.) نوازنده‌ی ساز عود

Uf **اوف**
[= ارف] صو. اف؛ از اصوات عاطفی حاکی از درد، دلتنگی یا تأسف؛ آخ؛ ارخ؛ اوخ؛ آه؛ آی

Uflamoq **اوفلماق**
(مص.لا.) ارف کشیدن؛ نالیدن؛ دلتنگی کردن

Ufor **اوفار**
(ا.) ۱- ← مشک ۲- (موسیقی) ریتم آهنگ و نام یکی از آهنگهای رقصی موسیقی «شش مقام»

Ufq **افق**
(ا.) افق؛ حد فاصل بخش مرئی و بخش نامرئی آسمان؛ کناره‌ی آسمان از نگاه ناظر

Uglerod **اوگلیرود**
(ا.) کربن؛ عنصر شیمیایی غیرفلز، با عدد اتمی ۶ و وزن اتمی ۱۲/۱۱، که به صورت چند شکلیهای گوناگون (مانند الماس، گرافیت، زغال و دوده) یافت می شود. عنصر اساسی زندگی گیاهان و جانوران است و از اکسایش آن، انرژی مورد نیاز آنان تأمین می‌شود کربن ۱۴، رادیو آکتیو است و برای تشخیص عمر عنصرها به کار می‌رود

Uglevodlar **اوگلیودلر**
(ا.) مواد حیاتی جانداران و گیاهان مانند گلیسیدها، کربوهیدراتها

Uglevodorod **اوگلی وده رود**
(ا.) کربوهیدرات؛ هیدرات کربن؛ هر یک از ترکیبهای خنثای کربن، اکسیژن و هیدروجن (مانند قند، نشایسته و سلولز) که بیشترشان به وسیله‌ی گیاهان سبز تولید می‌شوند و بخش مهمی از غذاهای جانوران را تشکیل می‌دهند

Ugra **اوگره**
(ا.) ۱- رشته ۲- نوارهای باریکی از خمیر نان ۳- خوراکی که از این نوارها پخته شود: (اف.) کیسکن آش

Uh **اوه**
(صو.) اوه؛ واژه‌ای که هنگام ماندگی، افسردگی، درد، لذت یا شگفتی گفته می‌شود

~ tortmoq **اوه تارتماق**

اوه کشیدن

عهده ← اودخه

Uhlamoq **اوه لماق**
(مص.لا.) اوه کشیدن

Ujo **اوجا**
(ا.) (قد.) ۱- پشت ۲- آن بخش از جانداران که در سوی مخالف سینه و شکم قرار دارد. «در میان اتراک رسم است که اسب و گوسفند را درست پخته، پشت آن را از روی احترام مهمان در پیش مهمان می‌گذارند و اگر در مجلسی این نوع طعام نباشد حمل بر خسخت میزبان وبی وقعی مهمان کنند» (سنگلاخ) ۳- (مجاز) ملجاء ؛ پناه

Ujor **اروجار**
(ا.) بازار؛ آچار؛ برخیها «بازار اوجار» گویند؛ (اف.) بازار آچار

Uka -1 **اوکه**
(ا.) ۱- برادر یا برادران کوچکتر نسبت به برادران بزرگسال؛ برادر کوچک (از نگاه سن)؛ اوکا

Uka -2 **اوکه**
صو. واژه‌ای مهرآمیز برای شخص جوانتر از خود

Ukalik **اوکه لیک**
(ا.) برادری؛ وضع یا کیفیت برادر بودن

~ qilmoq **اوکه لیک قیلماق**
کمک و همکاری برادرانه و دوستانه کردن

Ukki **اوکی**
(ا.) پرنده از راسته‌ی جغدسانان، دارای پیشانی کوتاه، منقار و پنجه‌ی نیرومند، چشمان درشت و تیزبین، شب پرواز که پرندگان کوچک و جوندگان را شکار می‌کند

ko'z **اوکی کوز**
چشمان برجسته ۲- کسی که دارای چنین چشمانی است

Ukol **اوکول**
(ا.) تزریق؛ عمل یا فرایند داخل کردن سیالی در بدن شخص (یا حیوان) به وسیله‌ی فرو بردن سوزن سرنگ در آن؛ آمپول زدن؛ (اف.، گف.) پیچکاری

Ukpa **اوکپه**
(ا.) چرم باریک و نازک

Ukpar **اروکپر**
(ا.) پر پرنده‌ی جغدسان (اوکی) که معمولا جامه‌های بچه‌ها و کلاه را با آن تزیین کنند

Ukrop **اوکروپ**
(ا.) شوید؛ شبیت

Ul -1 **ارول**
(ا.) (گف.) پسر

Ul -2 **ارول**
ض. (قد.اد) او؛ ضمیر اشاره به سوم شخص مفرد

Ulagich **اوله گیچ**
(ا.) اسبابی برای پیوند دادن دو چیز به یکدیگر؛ پیوند دهنده

Ulama **اولمه**
(ص.) ۱- پیوندی؛ پیوند یافته: ساچ ~ (موی پیوندی) ۲- وصله‌ای؛ وصله شده

Ulamo **علما**
(ا.) (ج.) عالم

Ulamoq **اروله ماق**
(مص.مت.) ۱- نوک چیزهایی مانند نخ، تناب... را به یکدیگر گره زدن ۲- (شیمی) اتمها را در یک ملکول ترکیب کردن ۳- پیوند کردن ۴- دو چیز سخت، بویژه فلزات را به یکدیگر پیوست کردن ۵- (گیاه شناسی) اندام یک گیاه (جوانه، ساقه، شاخه) را به اندام گیاه دیگر، برای اصلاح نژاد یا تکثیر آن چسباندن؛ پیوند کردن ۶- ارتباط برقرار کردن: مینی تاشکینت گه اولب بیرینگ ~ (مرا با تاشکند وصل کنید) ۷- عمل یا فرایندی را به طور دوامدار ادامه دادن: کوینی کویگه (آهنگ را پیوست به آهنگ دیگر اجرا کردن)

Ulanmoq **اولنماق**
(مص.مج.) اوله ماق

Ular -1 **اولر**
(ا.) پرنده از راسته‌ی ماکیانسانان و خانواده‌ی قرقاول دارای جثه‌ی بزرگ که در مناطق کوهی زندگی می‌کند

Ular -2 **اولر**
(ض.) ۱- (ج.) او ۲- آنها ۳- ایشان

Ulatilmoq **اوله تیلماق**
(مص.مج.) اولتماق

Ulatmoq **اولتماق**
(مص.مت.) اوله ماق (به وسیله‌ی کسی)

Ulattirmoq **اولتتیرماق**
(مص.و) (ا.) اولتماق

Ulay-bulay **اوله ی بوله ی**
(ا.) (گف.) بهانه‌های مختلف

Ulash -1 **اولش**

(ا.) عمل یا فرایند بخش کردن یا پارچه کردن

Ulash -2 **اولش**
(ا.) عمل یا فرایند پیوند کردن یا پیوند زدن

Ulashilmoq **اوله شیلماق**
(مص.مج.) اولشماق ۲-

Ulashishish **اوله شیش**
(ا.) عمل یا فرایند بخش یا پارچه کردن

Ulashishmoq **اوله شیشماق**
(مص.مش.) اولشماق ۲-

Ulashmoq -1 **اولشماق**
(مص.مش.) اوله ماق

Ulashmoq -2 **اولشماق**
(مص.مت.) بخش کردن؛ تقسیم کردن

Ulashtirmoq -1 **اولشتیرماق**
(مص.مت.) اولشماق۱-

Ulashtirmoq -2 **اولشتیرماق**
(مص.مت.) اولشماق۲-

Ulash-ulash **اولش‌اولش**
(ق.) (گف.) به طور تاراج پراکنده کردن

Ulfat **الفت**
(ا.) ۱- الفت ۲- عمل یا فرایند انس گرفتن و دوست شدن ۳- عمل یا فرایند سازگار یا هماهنگ شدن؛ سازگار ۴- دوستی؛ صمیمیت ۵- ندیم؛ همصحبت ۶- نام آقایان و خانمها

Ulfatlashish **الفت لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند دوست و مونس شدن

Ulfatlashmoq **الفت لشماق**
(مص.مش.) ۱- دوست و مونس شدن ۲- همصحبت شدن

Ulfatchilik **الفت چیلیک**
(ا.) ۱- دوستی؛ وضع یا کیفیت دوست بودن؛ رفاقت ۲- وضع یا کیفیت همصحبت بودن

gi **ارولگی**
[=ارلگو] (ا.) ارلگو؛ سرمشق؛ آنچه برای دیگران نمونه و قابل پیروی باشد

Ulgurish **اولگوریش**
(ا.) عمل یا فرایند پیدا کردن فرصت یا امکان برای انجام کاری یا دستیابی بر هدفی

Ulgurji **اولگورجی**
(ص.) عمده؛ دارای کمیت چشمگیر؛ زیاد: ~ اسودا
U) [=عمده‌فروشی)

Ulgurmoq **اولگورماق**
(مص.لا.) برای انجام کاری یا دستیابی بر هدفی فرصت، مجال یا امکان پیدا کردن

Uli **ارولی**
← ارو

Ulimoq -1 **ارولیماق**
← اوولماق

Ulimoq -2 **ارولیماق**
(مص.لا.) (گف.) تاول زدن

Ulishmoq **اولیشماق**
(مص.مش.) اولیماق ۱-

Ulkan **ارولکن**
(ص.) ۱- بزرگ ۲- دارای حجم، وسعت یا تعداد زیاد ۳- برجسته؛ چشمگیر؛ با اهمیت: ~ایش (ول کار برجسته، ~ یوتوقلر (بودستاورد چشمگیر)

Ulkanlashmoq **ارولکن لشماق**
(مص.لا.) ۱- هرچه بیشتر دارای حجم، وسعت یا تعداد زیاد شدن ۲- بیش از پیش برجسته، چشمگیر یا با اهمیت شدن

Uloq -1 **ارولاق**
[= اوغلاق] (ا.) بزغاله؛ بچه‌ی نابالغ بز

Uloq -2 **ارولاق**
[= اوغلاق] (ا.) ۱- جدی ۲- (نجوم) صورت فلکی شمالی در منطقه البروج ۳- برج دهم برابر دی ماه؛ بزغاله

Uloq -3 **ارولاق**
(ا.) جای پیوند زده شده‌ی دو چیز؛ محل پیوند؛ گره

Uloq -4 **ارولاق**
[=اوغلاق] (ا.) ۱- ورزش باستانی و ملی ازبکها به سواری اسب که به شکل یک، دو یا چند دسته یا تیم اجرا می‌شود و آن طوری است که سوارکاران تلاش می‌کنند تا «ارولاق» (معمولا لاشه‌ی بز یا گوساله) را از زمین بردارند و با تاخت به محل تعیین شده که «مرخه» (اف «جور») برسانند. هر سوارکار مستقل یا عضو تیم اگر موفق به چنین کاری شد برنده محسوب می‌شود. در جریان این عمل سوارکاران دیگر می‌کوشند با ممانعت در برابر سوارکار «ارولاق» را از دستش بربایند: (اف.) «اوغلاق» و «اوغلاق تازلیک»؛ (دری) بزکشی ۲- بز یا گوساله ای که به خاطر این ورزش کشته و در میدان انداخته‌اند

~ chopmoq **اولاق چاپماق**
در مسابقه‌ی «اولاق» اشتراک ورزیدن

Uloq -5 **اولاق**
(ص.) ۱- پیوندی ۲- وصله ای ۳- پیوسته؛ چسبیده به دیگری

Uloq -6 **اولاق**
ف. (امر) اولاقماق دور شدن؛ راه یا خانه را گم کردن؛ دور شو؛ گم شو

Uloqmoq **اولاقماق**
(مص.لا.) ۱- به جای دوری رفتن؛ دور شدن ۲- (اف) بیهوده و بی هدف هر سو رفتن؛ راه گم شدن

Uloqtirilmoq **اولاقتیریلماق**
(مص.مج.) اولاقتیرماق

Uloqtirmoq **اولاقتیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← اولاقماق ۲- چیزی را به سویی پرتاب کردن ۳- (اف.) شخص یا جانداری را از خانه دور کردن

Uloq-uloq -1 **اولاق‌اولاق**
(ص.) دارای وصله‌های زیاد؛ پر از وصله‌ها: ~کویلک (پیراهن وصله وصله)

Uloq-uloq -2 **اولاق‌اولاق**
(ص.) ۱- پراکنده؛ پاشان ۲- تاراج شده؛ یغما شده

Uloq-quroq **اولاق‌قوراق**
(ص.) وصله دار؛ ویژگی آنچه از وصله زدن پارچه‌های زیاد حاصل شده است

Uloqchi **اولاقچی**
اوغلاقچی] (ا.) سوارکار ماهر در بازی «اولاق»؛ (اف) چاپ انداز (دری) بزکش

~ ot **اولاقچی آت**
اسب پرورش شده‌ی ویژه‌ی «اولاق»

Ulos **ارولاس**
(ص.) صفت چشم لطیف پیوسته نگرنده، همانند چشم مست؛ (اف.) المیس، به معنی چشمی که دارای حالت غیرعادی، بویژه کج باشد

Ulov -1 **ارولاو**
(ا.) پیوند ۲- عمل یا فرایند پیوستن دو یا چند چیز به یکدیگر ۳- عمل یا فرایند برقرار شدن رابطه میان دو یا چند چیز یا شخص ۴- اتصال ۵- ترکیب

Ulov -2 **ارولاو**
(ا.) حیوان سواری

Ulovchi **اولاوچی**
(ا.) ۱- آنکه دو یا چند چیز را به یکدیگر پیوند می‌دهد ۲- کارمند قطار آهن که کارش اتصال یا گسستن واگنها از یکدیگر است

imatum **اولتماتوم**
التیماتوم] (ا.) (سیاسی) التیماتوم؛ اخطار نهایی دولتی به دولت دیگر در مورد انجام کاری یا برآوردن تقاضایی که معمولا با تعیین مهلت برای پاسخگویی و تهدیدهایی در صورت سرپیچی از آن همراه است؛ اتمام حجت؛ اولتیماتوم

Ulton **ارولتان**
(ا.) (گف.) ۱- چرم پوست گاو ۲- تخت چرمی کفش

Ultrabinafsha **اولتره بنفشه**
(ا.) (فیزیک) فرا بنفش؛ تابش الکترومغناطیسی میان تابش مرئی و اشعه‌ی ایکس؛ فوق بنفش؛ جماعت

Ultraqisqa **اولتره قیسقه**
(ا.) امواج کوتاه؛ امواج الکترومغناطیسی با طول موج کمتر از ۱۰ م (مانند امواج تلویزیون ...)

Ultratovush **اولتره تاووش**
(ا.) (فیزیک) ماورای صوت؛ امواج صوتی با بسامد بسیار زیاد که گوش انسان قادر به شنیدن آن نیست؛ فراصوت؛ اولتراسون

Ulum **علوم**
(ا.) ج. علم

us **اولوس**
الوس] (ا.) ۱- الوس ۲- طایفه؛ قبیله؛ ملت ۳- مردم ۴- سرزمین؛ قلمرو

Ulug‘ **اولوغ**
[=ارلغ] (ص.) ۱- ارلغ ۲- بزرگی ۳- برتر و نیرومندتر از هر جهت ۴- دارای استعداد، دانش و قابلیت زیاد و برجسته ۵- بسیار باشکوه و با حشمت ۶- (گف.) عالیمقام؛ عالیرتبه ۷- نام آقایان و خانمها؛ الوغ

Ulug‘lamoq **اولوغ لماق**
(مص.مت.) ۱- به درجه یا مقام عالی رساندن ۲- حرمت کردن؛ احترام و اعزاز کردن

Ulug‘lanmoq **اولوغ لنماق**
(مص.مج.) اولوغ لماق

Ulug‘lash **اولوغ لش**
(ا.) عمل یا فرایند حرمت کردن و بزرگ داشتن

Ulug‘lashmoq **اولوغ لشماق**

(مص.مش.) اولوغلماق

Ulug'lik اولوغلیک
(ا.) ۱- بزرگی ۲- وضع یا کیفیت بزرگ بودن ۳- وضع یا کیفیت با صولت بودن

Ulug' sifat اولوغ صفت
(ص.) ۱- بزرگمنش ۲- دارای ویژگیهای بزرگی و صولت ۳- متین؛ باوقار

Ulug'sifatlik اولوغ صفتلیک
(ا.) بزرگمنشی؛ وضع یا کیفیت بزرگمنش بودن

Ulug'vor اولوغوار
(ص.) ۱- بزرگوار؛ دارای پایگاه معنوی والا (مقام بلند، نام نیک، رفتار شایسته، دانش و خرد فراوان) ۲- دارای صولت و مهابت ۳- سزاوار حرمت و احترام ۴- سترگ؛ بسیار بزرگ (آرزو (آرزوی بزرگ)

Ulug'vorlik اولوغوارلیک
(ا.) ۱- بزرگواری؛ وضع یا کیفیت بزرگوار بودن ۲- بزرگی ۳- وضع یا کیفیت باصولت بودن

Ulug'zoda اولوغزاده
(ا.) فرزند بزرگان و مقامات عالی؛ بزرگ زاده

Ulush اولوش
(ا.) ۱- سهم ۲- بخشی از یک چیز که حق یا مال کسی باشد ۳- هر یک از بخشهای مال، سرمایه یا چیزی که چند بخش شده باشد ۴- حصه

Ulg'ayish اولغه ییش
(ا.) فرایند رشد و کمال یافتن یا بزرگ شدن

Ulg'ayishmoq اولغه ییشماق
(مص.مش.) اولغه ی ماق

Ulg'aymoq اولغه ی ماق
(مص.لا.) ۱- رشد یافتن؛ بزرگ شدن: باله کون سه یین اولغه ی ماقده (بچه روز تا روز دارد رشد می‌کند) ۲- به حد بلوغ و کمال رسیدن ۳- نیرومند شدن ۴- افزایش یافتن

Ulg'aytirilmoq اولغه ی تیریلماق
(مص.مج.) اولغه ی تیرماق

Ulg'aytirmoq اولغه ی تیرماق
(مص.و)(ا.) اولغه ی ماق

Ulg'aytmoq اولغه یتماق
(مص.مت.) اولغه ی ماق

Um اروم
(ا.) توقع؛ چشمداشت؛ امید

Umaro امرا
(ا.) ج. امیر

Umbaloq اومبه لاق
(مص.لا.) معلق زدن

loqoshmoq اومبه لاق آشماق
← اومبه لاق

Umid امید
(ا.) ۱- امید ۲- آرزویی که گمان برآورده شدنش باشد ۳- رویداد دلخواهی که با خوش بینی چشم براهش باشند ۴- نام آقایان

~ bog'lamoq امید باغله ماق
امید بستن: از کسی یا چیزی گمان برآورده شدن آرزوی خود را داشتن

~ uzmoq امید اوزماق
از برآورده شدن آرزوی خود دل کندن و به نرسیدن به آن باورمند شدن

Jondan ~ uzmoq جاندن امید اوزماق
به مرگ خود یقین حاصل کردن

Joningdan ~iding bormi? جانینگدن امیدینگ بارمی؟
به زندگی علاقه داری؟ ۲- مگر از جانت سیر شده‌ای؟

No ~ ناامید
محروم از امید؛ دستخوش ناامیدی

No ~ shayton ناامید شیطان
امید را نباید از دست داد

Chiqmagan jondan ~ چیقمه گن جاندن
(مجاز) دستخوش ناامیدی نشدن؛ مأیوس نشدن

Umidbaxsh امیدبخش
(ص.) امیدبخش؛ موجب یا مایه‌ی امیدواری

Umidlanmoq امیدلنماق
(مص.لا.) امیدوار شدن؛ امید یافتن

Umidlantirmoq امیدلنتیرماق
(مص.مت.) امیدلنماق

Umidli امیدلی
(ص.) ۱- امیدوار؛ دارای امیدواری ۲- دارای باور و خوشبینی به آینده

~ dunyo امیدلی دنیا
زندگی با آرزو و امید

Umidsiz امیدسیز
(ص.) ناامید؛ فاقد امید؛ محروم از امید، دستخوش ناامیدی

Umidsizlanmoq امیدسیزلنماق
(مص.لا.) ناامید شدن؛ دستخوش ناامیدی شدن؛ محروم از امید شدن

Umidsizlantirmoq امیدسیزلنتیرماق
(مص.مت.) امیدسیزلنماق

Umidsizlarcha امیدسیزلرچه
(ق.) به طور ناامیدی؛ همراه با ناامیدی

Umidsizlik امیدسیزلیک
(ا.) ناامیدی؛ وضع یا کیفیت نداشتن امید

Umidvor امیدوار
(ص.) ۱- امیدوار ۲- دارای امیدواری ۳- دارای خوشبینی

Ummat امت
(ا.) ۱- امت ۲- پیروان یک آیین یا رهبر دینی ۳- نام آقایان

Muhammad ~ محمد امتی
امت حضرت محمد (ص)

Ummon عمان
(ا.) دریا؛ بحر؛ در اصل نام دریایی است در خاورمیانه

Ummoq اومماق
(مص.مت.) توقع داشتن؛ امید داشتن

Umoch اوماچ
(ا.) آشی است از خمیر که نخست خمیر را با مالیدن بر روی چیزی (معمولا غربال) به شکل دانه‌های ریزی به‌اندازه‌ی دانه‌ی ماش در می‌آورند و بعد آن را در روغن، پیاز و قیمه می‌پزند (این خوراک از شمار آشهای نذری است و به همین منظور پخت می‌شود)

Umr عمر
(ا.) ۱- عمر ۲- زندگی ۳- طول زندگی ۴- (مجاز) مدت: بو کییم نینگ ~ دی قیسقه (وادوام این جامه کم است)

~ bo'yi عمر بویی (بیر عمر)
تمام عمر؛ در تمام طول زندگی

~ingdan baraka top عمرینگدن برکه تاپ
دعا. عمرت دراز بادا

~ kechirmoq عمر کیچیرماق
عمر کردن؛ زیستن

~ qilmoq عمر قیلماق
زندگی زناشویی کردن؛ با همسر زیستن

~ yuldoshi عمر یولداشی
همسر؛ زن و شوهر نسبت به یکدیگر

Umrbod عمرباد
(ق.) ۱- تمام عمر؛ به طور دایم: تا دم مرگ سیزگه وفادارمن ~ (تا دم مرگ وفادار شما هستم) ۲- همیشه؛ به طور ابد

Umrboqi -1 عمرباقی
(ا.) نوعی خربزه دارای پوست زرد و کلفت که مدت دراز، بویژه در زمستان می توانند نگهدارند

Umrboqi -2 عمرباقی
(ص.) ۱- جاودان؛ پاینده

Umrguzaronlik عمرگذرانلیک
(ا.) (گف.) وضع یا کیفیت زندگی کردن

Umrli عمرلی
(ص.) دارای سن و سالی؛ دارای عمری برای زیستن

Umrlik عمرلیک
(ص.) تمام عمر: جنایتچی ~ قماققه محکوم ایتیلدی ~ (جنایتکار محکوم به حبس ابد شد)

Umsunmoq اومسونماق
(مص.لا.) احساس شیر دادن پیدا شدن (در مورد زن شیرده که پستانهایش پر از شیر شود)

Umum عموم
(ا.) ۱- عموم ۲- همگان ۳- همه

Umuman عموما
(ق.) عموما؛ همگی

~ aytganda عموما ایتگنده
به صورت عموم؛ خلاصه اینکه

Umumbashariy عموم بشری
(ص.) منسوب به همه‌ی بشر؛ ویژگی آنچه مربوط یا متعلق به همه‌ی بشریت باشد

Umumdavlat عموم دولت
(ص.) مربوط یا متعلق به دولت؛ دولتی

Umumiy عمومی
(ص.) ۱- عمومی ۲- مربوط یا متعلق به همه؛ همگانی

Umumiylik عمومی‌لیک
(ا.) عمومیت؛ وضع یا کیفیت عمومی بودن

Umumittifoq عموم اتفاق
(ا.) اتحاد همگانی؛ وحدت عمومی

Umumlashish عموم لشیش
(ا.) عمل یا فرایند همگانی شدن

Umumlashma **عموم لشمه**
(ص.) عمومی شده؛ همگانی؛ ویژگی آنچه شکل همگانی را اختیار کرده باشد

Umumlashmoq **عموم لشماق**
(مص.ل.)۱- بیش از پیش همگانی شدن ۲- مربوط یا متعلق به همگان شدن

Shaxsi umumlashgan gap
شخصی عمو
دست) حرفی که از لحاظ مضمون مربوط یا متعلق به هر سه شخص باشد

Umumlashtirilmoq **عموم لشتیریلماق**
(مص.مج.) عموم لشتیرماق

Umumlashtirma **عموم لشتیرمه**
(ص.) همگانی ساخته شده؛ عمومی ساخته شده؛ ویژگی آنچه به صورت همگانی در آورده شده باشد

Umumlashtirmoq **عموم لشتیرماق**
(مص.مت.) عمومی ساختن؛ همگانی ساختن

Umummilliy **عموم ملی**
(ص.)۱- مربوط یا متعلق به عموم مردم؛ ملی؛ متعلق به ملت ۲- دارای مالکیت عمومی؛ غیرخصوصی

Umumxalq **عموم خلق**
(ص.)۱- مربوط یا متعلق به تمام خلق ۲- دارای مالکیت عمومی

Umurtqa **اومورتقه**
(ا.) (کالبدشناسی) مهره؛ هر یک از قطعه‌های استخوانی یا غضروفی تشکیل دهنده‌ی ستون مهره ها؛ فقره

Bel ~si **بیل اومورتقه سی**
مهره‌ی کمر؛ هر یک از پنج مهره‌ی ستون مهره‌های انسان، میان مهره‌های پشت و مهره‌های دنبالچه

Bo‘yin ~si **بویین اومورتقه سی**
مهره‌ی گردن؛ هر یک از هفت مهره‌ی بالاترین بخش ستون مهره‌ها در انسان

Umurtqali **اومورتقه لی**
(ص.) مهره دار؛ دارای ستون مهره و کالبد استخوانی

Umurtqalilar **اومورتقه لی لر**
(ا.) (زیست شناسی) مهره داران؛ بزرگترین زیر شاخه‌ی طنابداران، که دارای ستون مهره‌ها، جمجمه و کالبد استخوانی یا غضروفی هستند، شامل ماهیان، دوزیستیان، خزندگان، پرندگان و پستانداران

Umurtqasiz **اومورتقه سیز**
(ص.) بی مهره؛ فاقد استخوان بندی و ستون مهره‌ی پشتی

Umurtqasizlar **اومورتقه سیزلر**
(ا.) (زیست شناسی) بی مهرگان؛ گروه بزرگی از جانداران پریاخته که فاقد استخوان بندی و مهره‌ی پشتی هستند (مانند آمیبها، اسفنجها، عروس دریایی، کرمها، حلزونها، انواع مگسها و ستارگان دریایی)

Un -1 **اون**
(ا.)۱- آرد ۲- ساییده‌ی دانه ها، بویژه غلات یا حبوبات ۳- آنچه به صورت گرد ساییده شده باشد

Qulog‘iga ~ bosmoq **قولاغیگه اون باسماق**
(مجاز) ناشنوا شدن؛ خود را به ناشنوایی زدن

Un -2 **اون**
(ا.) (قد.)۱- صدا؛ آواز؛ آوا ۲- فریاد؛ ناله

Unamoq **اونه ماق**
(مص.ل.)۱- به تقاضا یا خواهشی راضی شدن؛ موافق شدن ۲- تأیید کردن؛ آری گفتن

Unar-unmas **اونر اونمس**
(ص.)۱- بی ارزش ۲- فاقد اهمیت یا اعتبار

Unatmoq **اونتماق**
(مص.مت.) اونه ماق

Unashilmoq **اونه شیلماق**
(مص.مج.) اونشماق

Unashish **اونه شیش**
(ا.) عمل یا فرایند نامزد شدن دختر با پسری

Unashmoq **اونشماق**
(مص.مش.)۱- ← اونه ماق ۲- برای داماد شدن کسی توافق کردن

Unashtirilmoq **اونشتیریلماق**
(مص.مج.) اونشتیرماق

Unashtirmoq **اونشتیرماق**
(مص.مت.) اونشماق

Unaqa **اونه قه**
(گف.) ←اونددیمگ (آن طور مگویید) اونقه

Unaqangi **اونه قنگی**
←اونه قه

Unda-bunda **اونده بونده**
(ق.)۱- واقع در فاصله‌ی دور از هم؛ به صورت

تک: تخملر زیچ چیقمه ی ~ کوکریدی (تخمها به گونه‌ی انبوه نی، بلکه به صورت تک روییده است) ۲- گاهی؛ برخی وقتها: اونی ~ گینه کوره من (با او را فقط گاهی می بینم)

Undalma **اوندلمه**
(ص.) ندا شده؛ خطاب شده

~ so‘z **اوندلمه سوز**
(دستور) حرف ندا

Undalmoq **اوندلماق**
(مص.ل.) اونده ماق

Undamoq **اونده ماق**
(مص.مت.)۱- ندا کردن ۲- به کار یا فعالیتی دعوت کردن یا فراخواندن

Undan-bundan **اوندن بوندن**
(ق.)۱- با برگزیدن چیزهای مختلف: او بازاردن ~ بعضی نرسه لر ساتیب آلدی (او از بازار از چیزهای مختلف برخی چیزها خرید) ۲- در باره‌ی هر چیز؛ راجع به موضوعهای مختلف: او صحبتیده ~ گپیردی (او در سخنرانی خود در باره‌ی موضوعات مختلف صحبت کرد)

Unda-munda **اونده مونده**
(گف.) ←اونده بونده

Undan-mundan **اوندن موندن**
(گف.) ←اوندن بوندن

Unday -1 **اونده ی**
(ص.) مانند؛ دارای همان ویژگی، شکل یا رفتار: ~ آدملردن پیرولیک قیلیش توغری ایمس (پیروی از اشخاصی مانند او درست نیست)

Unday -2 **اونده ی**
(ق.) مانند؛ به همان شیوه، شکل یا روش؛ شبیه: انسان: ~ ایش توتمه (به آن شیوه عمل مکن)، ~ کتاب (مانند آن کتاب)

Undash **اوندش**
(ا.) عمل فراخواندن

Undashmoq **اوندشماق**
(مص.مش.) اونده ماق

Undirilmoq **اوندیریلماق**
(مص.مج.) اوندیرماق

Undirmoq **اوندیرماق**
(مص.مت.) اونماق

ndoq **اونداق**
(گف.) ←اونده ی

Undov **اونداو**
(ا.)۱- فراخوانی؛ دعوت برای کاری ۲- امر؛ دستور

~ belgisi **اونداو بیلگیسی**
نشانه‌ی ندا به شکل «!»

~ gap **اونداو گپ**
← اونداو سوز

so‘z **اونداو سوز**
(دستور) حرف ندا؛ سخنی که هیجان و احساسات را افاده کند

Undovchi **اونداوچی**
(ا.)۱- آنکه دیگری را برای امری دعوت کند ۲- (مردم‌شناسی) یک یا چند نفری که از سوی خانواده‌ی عروس به خانواده‌ی داماد فرستاده می شود تا آنها را به خانه‌ی عروس دعوت کنند

Undosh **اونداش**
(ص.)۱- صامت؛ بی صدا؛ غیرمصوت ۲- ساکن

~ tovush **اونداش تاووش**
(زبان شناسی) آوازی که در حفره‌ی دهان با برخورد به موانع مختلف به شکل صدادار حاصل می شود

Ungur -1 **اونگور**
(ا.) غار؛ دهلیز، اتاق یا اتاقهای تو در توی معمولا طبیعی درون یک کوه

Ungur -2 **اونگور**
(ا.) دامن عبا (چین)

Ungut **اونگوت**
(ا.) یکی از قبایل ترکی و نام جای «این واژه ظاهرا محرخف واژه‌ی «انقوت» به معنی نخام که پرنده‌ای سرخ رنگ مانند مرغابی می باشد» (سنگلاخ)

Unifikatsiya **اونیفیکتسیه**
(ا.)۱- عمل یا فرایند همشکل یا متحد الشکل ساختن ۲- عمل یا فرایند یکنواخت شدن

Unifikatsiyalashtirmoq
اونیفیکتسیه لشتیرماق
(مص.مت.)۱- همشکل ساختن ۲- یکنواخت ساختن

Univermag **اونیویرمگ**
(ا.) مغازه‌ی عمومی؛ مغازه‌ای که کالاهای مختلف را بفروشد

Universal -1 **اونیویرسل**
(ا.) (گف.) تراکتوری که چند کار مختلف را می تواند

انجام دهد

اونیویرسل **Universal -2**

(ص.)۱- جامع ۲- همگانی؛ عمومی ۳- همه جانبه

اونیویرسلچی **Universalchi**

(ا.) کسی که اداره کننده‌ی عمومی است: مدیر عمومی

اونیویرسم **Universam**

(ا.) مغازه‌ی بزرگی که در آن کالاهای صنعتی و خوراکه به فروش می‌رسد

اونیویرسیتیت **Universitet**

(ا.) دانشگاه؛ مؤسسه‌ی آموزش عالی شامل چندین دانشکده برای تدریس رشته‌های مختلف

اونلی **Unli -1**

(ص.)(دستور) صدادار

اونلی **Unli -2**

(ص.) ویژگی آنکه یا آنچه دارای آرد است

اونماق **Unmoq**

(مص.لا.)۱- رویدن؛ جوانه زدن و بیرون آمدن ساقه از خاک ۲- برآمدن: چیچک ~(آبله در آوردن) ۳- رشد یافتن: نهاللر یخشی اونیبدی (نهالها خوب رشد کرده است) ۴- با اصرار و تقاضا چیزی را به دست آوردن: قرض ~ (بدهی حصول شدن) ۵- نتیجه یا ثمر حاصل شدن؛ با ثمر شدن: شاشگن نینگ ایشی اونمس (مثل) (کار عجولانه بی ثمر است)

اونه ماق **Unnamoq**

(مص.مت.) به خاطر انجام کاری تلاش کردن

اونیقماق **Uniqmoq**

(مص.لا.) سیاه شدن؛ به رنگ سیاه و تیره گراییدن: غضبدن رنگی اونیقیب کیتدی (از خشم رنگش به تیرگی گرایید)

اونیقتیرماق **Uniqtirmoq**

(مص.مت.) اونیقماق

اونقوچ **Unquch**

(ا.) (قد.) بدهی؛ قرض

انس **Uns**

(ا.)۱- انس ۲- عمل یا فرایند خو گرفتن ۳- دوستی؛ همنشینی

اونسیز **Unsiz**

← اونداش

عنصر **Unsur**

(ا.)۱- ← ایلمنت ۲- عضو گروه اجتماعی

اونوم **Unum**

(ا.) ۱- حاصل ۲- آنچه از چیزی، جایی یا کاری به دست آید ۳- نتیجه‌ی یک عمل یا فرایند

سیر اونوم **Ser ~**

پرحاصل؛ پرثمر؛ دارای حاصل زیاد

اونومدار **numdor**

← اونوملی

اونومدارلیک **Unumdorlik**

(ا.) وضع یا کیفیت حاصلدار بودن

اونوملی **Unumli**

(ص.)۱- دارای حاصل ۲- ویژگی عمل یا فرایندی که دارای نتیجه باشد ۳- ویژگی دستگاهی که دارای حاصل زیاد و خوب است

اونومسیز **Unumsiz**

(ص.)۱- بی حاصل؛ بی ثمر؛ ویژگی آنچه دارای حاصلی نیست ۲- ویژگی عمل یا فرایندی که نتیجه ای نداشته باشد

اونومسیزلیک **Unumsizlik**

(ا.) ۱- بی حاصلی؛ وضع یا کیفیت بی حاصل بودن ۲- عمل یا فرایندی که نتیجه ای نداشته باشد

اونوت **Unut**

(ص.)۱- فراموش ۲- صفت آنچه در یاد نمانده باشد ۳- ویژگی کاری که ناخواسته انجام آن از یاد رفته باسیز بیلن اوچره شوو ~شدبولگن ایکن (قرار ملاقات با شما فراموشم شده بود)

اونوت بولماق **~ bo‘lmoq**

از یاد رفتن؛ فراموش شدن

اونوتیلماق **Unutilmoq**

(مص.مج.) اونوتماق

اونوتماق **Unutmoq**

(مص.مت.) فراموش کردن؛ از خاطر بردن

اوزینی اونوتماق **O‘zini ~**

۱-دست و پاچه شدن ۲- (مجاز) مغرور و سر به هوا شدن

اونوتتیرماق **Unuttirmoq**

مص.و(ا.) اونوتماق

اونوتووچن **Unutuvchan -1**

(ص.) صفت آنکه چیزی را زود از یاد ببرد؛ فراموشکار

اونوتووچن **Unutuvchan -2**

(ق.) به طرز یا شیوه‌ی فراموشکار؛ فراموشکارانه

عنوان **Unvon**

(ا.) ۱- عنوان ۲- واژه یا عبارتی که نشان دهنده‌ی

مقام، پیشه یا عمل کسی باشد (رییس، اوستا، بای) ۳- نوشته‌ای بر یک روزنامه، مجله یا کتاب که مشخصات آن را (مانند نام، نویسنده، ناشر، تاریخ ...) نشان دهد ۴- عبارتی بر بالای یک مقاله یا فصل که بیان کننده‌ی موضوع یا هدف آن باشد

اونچه **Uncha**

(ق.)۱- چندان ۲- مقدار (نسبتا) زیاد ۳- همان: بوگون ~ار سودا بولمه‌دی (امروز چندان سودا نشد)

اونچه لیک **Unchalik**

← اونچه: اونگه ~ایشانمه (به او چندان باور نداشته باش)

اونچه مونچه **Uncha-muncha**

(ق.)۱- مقدار کم ۲- به طور میانگین

اوپه **Upa**

(ا.)۱- پودر روی؛ گرد تالک همراه با مواد معطر که به پوست می‌مالند ۲- سفیداب؛ گرد سفید رنگی که زنان برای افزودن سفیدی پوست خود بر آن می‌مالیدند

اوپه ایلیک **Upa-elik**

(ا.) گردهایی مانند پودر روی، سرمه، سفیداب... که زنان برای آرایش خود به کار برند

اوپقون **Upqun**

(ا.) گرما یا سرمایی که با هوا یا باد پخش شود

اوقه **Uqa**

(ا.) سجاف؛ پارچه‌ی باریکی که به حاشیه یا لبه‌ی داخلی جامه برای تزیین می‌دوزند

اوقه لماق **Uqalamoq**

(مص.مت.)۱- مالیدن ۲- انگشتان یا کف دست را بر نقطه ای از بدن، بویژه بر روی ماهیچه‌ها با کمی فشار پیاپی حرکت دادن و به جلو و عقب بردن؛ ومالش دادن ۳- با مالش چیزی، بویژه دانه‌های غلات را از پوست جدا کردن

اوقه لنماق **Uqalanmoq**

(مص.لا.) اوقه لماق

اوقه لتیلماق **Uqalatilmoq**

(مص.مج.) اوقه لتماق

اوقه لتماق **Uqalatmoq**

(مص.مت.) اوقه لماق (به وسیله‌ی کسی)

اوقه لتتیریلماق **Uqalattirilmoq**

(مص.مج.) اوقه لتتیرماق

اوقه لتتیرماق **Uqalattirmoq**

(مص.و)(ا.) اوقه لتماق

اوقه لش **Uqalash**

(ا.) عمل یا فرایند مالیدن

اوقه لشماق **Uqalashmoq**

(مص.مش.) اوقه لماق

عقبا **Uqbo**

(ا.) عقبا؛ آخرت؛ عقبی

اوقدیرماق **Uqdirmoq**

(مص.مت.) اوقماق

اوقیشماق **Uqishmoq**

(مص.مش.) اوقماق

اوقماق **Uqmoq**

(مص.لا.)۱- فهمیدن ۲- مضمون یا محتوی پیامی را دریافتن ۳- در باره‌ی موضوعی آگاهی درست به دست آوردن ۴- حس یا درک نمودن

اوقتیریش **Uqtirish**

(ا.)۱- عمل یا فرایند فهماندن ۲- عمل یا فرایند شرح و توضیح دادن موضوعی برای درک بهتر

اوقتیریشماق **Uqtirishmoq**

(مص.مش.) اوقتیرماق

اوقتیرماق **Uqtirmoq**

(مص.مت.) فهماندن؛ موجب پیدایش: امتحانگه یخشی حاضرلیک کور دیب، اونگه اوقتیردیم (به او فهماندم تا در امتحان خوب آمادگی بگیرد)

عقوبت **Uqubat**

(ا.)۱- عقوبت ۲- شکنجه؛ عذاب ۳- کیفر؛ مجازات؛ تنبیه

عقوبت لی **Uqubatli**

(ص.) ۱- دارای عقوبت؛ ویژگی آنچه سبب آزار یا شکنجه باشد؛ دردآور

اوقوو **Uquv**

(ا.)۱- فهم ۲- توانایی ذهنی برای دانستن ۳- نیرو یا توانایی فهمیدن

اوقوولی **Uquvli**

(ص.) ۱- فهیم؛ دارای فهم؛ فهمیده ۲- دارای استعداد و لیاقت

اوقووسیز **Uquvsiz**

(ص.)۱- فاقد فهم ۲- فاقد استعداد و لیاقت

اوقووسیزلیک **Uquvsizlik**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت نافهم بودن؛ نافهمی ۲- بی استعدادی؛ بی لیاقتی

Ug‘on **اوغان**

(ا.)(قد.)خدا؛ پروردگار

Ur -1 **اور**

(ا.)۱- (قد.) مشتی باشد که بر دهان شخصی زنند؛ مشت ۲- (اف، دری و پشتو) آتش؛ شلیک؛ آغاز جنگ

Ur -2 **اور**

(ا.) (قد.)۱- غده‌ی برآمده ۲- کوهان شتر

Ur -3 **اور**

(امر) زدن؛ بزن؛ (درز.اف.، دری، نظامی) آتش کن؛ شلیک کن

Ura -1 **اوره**

(ق.)ناگهان و به سرعت:~ییتماق (ناگهان و به سرعت غایب شدن)

Ura -2 **اوره**

(صو.)۱- واژه‌ای برای تشویق و تهیج جنگجویان ۲- صدایی که جنگجویان در هنگام نبرد سر دهند

Uran **اوره ن**

[= اورانیم] (ا.) اورانیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیوآکتیو، از خانواده‌ی آکتینیدها، با عدد اتمی ۹۲ و وزن اتمی ۲۳۸/۰۲، سنگین و نقره فام، که به صورت ترکیب در طبیعت وجود دارد

Urband **اوربند**

(ا.) (درز. اف، دری و پشتو) آتش بس ۲- فرمان پایان تیر اندازی به سوی دشمن ۳- قطع عملیات جنگی

Urbanizatsiya **اوربه نیزتسیه**

(ا.) عمل یا فرایند شهر شدن؛ شهر نشینی

Urdirmoq **اوردیرماق**

مص.و(ا.) اورماق

Urf **عرف**

(ا.)۱- عرف ۲- رفتاری که بر پایه‌ی عادتها و سنتهای مردم باشد و نه بر پایه‌ی دین یا قانون ۳- رفتاری که مورد پذیرش جامعه باشد و بیشتر افراد به آن خو کرده باشند

Urf-odat **عرف عادت**

←عرف

Urilmoq **اوریلماق**

(مص.مج.) اورماق

Urinish **اورینیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند تلاش برای اجرای کاری یا رسیدن به هدفی ۲- عمل یا فرایند مندرس یا فرسوده شدن ۳- ماندگی؛ خستگی

Urinishmoq **اورینیشماق**

(مص.مش.)اورینماق

Urinma **اورینمه**

(ا.)(هندسه) خط مماس؛ حالت حدی یک خط قاطع نسبت به منحنی در هنگامی‌که یکی از نقطه‌های تقاطع به سمت دیگری میل کرده باشد

Urinmoq **اورینماق**

(مص.مت.) (لا.)۱- به خاطر انجام کار یا رسیدن به هدفی به هرسو تلاش کردن ۲- برای اجرای کاری اقدام کردن ۳- مانده شدن؛ خسته شدن ۴- کهنه یا فرسوده شاورینگن رومال (دستمال کهنه)

Urintirmoq **اورینتیرماق**

مص.و(ا.) اورینماق

Urinchoq **اورینچاق**

(ص.)۱- پرتلاش؛ صفت کسی که در انجام کاری یا دستیابی بر هدفی بسیار بکوشد ۲- بی قرار؛ پرتحرک :~باله (بچه‌ی بی قرار)

Urinchoqlik **اورینچاقلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت پرتلاش و کوشا بودن در کار یا رسیدن به هدفی

Urish **اوریش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند زدن ۲- ضربان: یوره ک اوریشی (ضربان قلب)

Urishig‘li **اوریشیغلی**

(ص.) دارای وضع یا کیفیت آزردگی یا دشمنی

Urishish **اوریشیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند برهم خوردن مناسبات ۲- عمل تنبیه دادن با سخنهای تند ۳- عمل یا فرایند با همدیگر جنگیدن

Urishishmoq **اوریشیشماق**

(مص.مش.) اوریشماق

Urishmoq **اوریشماق**

(مص.مت.)لا.۱- ← اورماق ۲- لا. خراب شدن مناسبات تا سرحد قطع آن ۳- کسی را با حرفهای تند تنبیه دادن؛ دشنام دادن ۴- جنگیدن؛ به زد و خورد پرداختن

Urishqoq **اوریشقاق**

(ص.)۱- جنجالی؛ علاقمند به برانگیختن جنجال :~عیال (زن جنجالی) ۲-جنگی؛ دارای توانایی جنگیدن:~یاخوراز (خروس جنگی)

Urishqoqlik **اوریشقاقلیک**

(ا.)۱- وضع یا کیفیت جنجالی بودن ۲- وضع یا کیفیت جنگی بودن؛ جنگجویی

Urishtirilmoq **اوریشتیریلماق**

(مص.مج.)اوُریشتیرماق

Urishtirmoq **اوریشتیرماق**

(مص.و)(ا.)۱- ← اوریشماق ۲- (گف.)حرفها را با ادغام به یکدیگر تلفظ کردن

Ko‘z ~ **کوز اوریشتیرماق**

۱-به همدیگر نگاه معنی دار کردن ۲- (فرهنگ مردم) دونفر به یکدیگر به طور دوامدار بدون پلک زدن چشم می دوزند و هرکس زودتر از دیگری پلک زد بازنده محسوب می‌شود

Ur-kaltak **اورکلتک**

(ا.)۱- ←اوریبقیت ۲- آزار و شکنجه‌ی خودسرانه‌ی متهم از سوی پلیس یا بازپرسان

Urkmas **اورکمس**

(ص.) صفت جانداری که نمی‌رمد؛ رام؛ هورکمس

Urkmoq **اورکماق**

← هورکماق

Urko **اورکا**

(ا.)۱- سراپرده؛ خانه‌ای که با چادر، پرده، قالی و مانند آن برای اقامت موقت شاه (یا قدرتمندان دیگر) ساخته می‌شد ۲- حرمسرا؛ اندرونی

Urkok **اورکاک**

← هورکک

Urmoq **اورماق**

(مص.مت.)(لا.)۱- زدن ۲- چیزی را با فشار و وارد کردن؛ نیرو به جایی کوبیدن: ایتنی تاش بیلن ~سگ را با سنگ زدن)، نشانه گه انیق~ (هدف را دقیق زدن) ۳-به کار بردن: قلم~ (قلم زدن)، قول ~(دست زدن) ۴-به شدت باریدن: یامغیر اوردی (باران به شدت بارید) ۵-تخریب شدن؛ خورده شدن: سوو (با جریان آب تخریب شدن) ۶-ضربه‌های یکنواخت داشتن؛ تپیدن: یوره ک ~ (تپیدن قلب) ۷-نابود کردن: میوه لرنی ساووق اوردی (سرما میوه‌ها را نابود کرد) ۸-(گف.) انداختن؛ به جایی پنهان کردن: او پوللرنی تیزده چونتگی گه اوردی (او بسرعت پولها را در جیبش انداخت) ۹-ساختن؛ پدید آوردن: دیوار ~ (دیوار ساختن) ۱۰-پوشاندن؛ گذاشتن: آتگه ایگر: ~(اسب را زین کردن) ۱۱- (گف.) خوردن یا نوشیدن: بیر پیاله موزدیک سوو اوردیم (یک پیاله آب خنک نوشیدم)، یخشی آش اوردیک (پلو خوبی خوردیم) ۱۲-دستخوش ضربه کردن: او آیاغی بیلن توپنی اوردی (او با پایش ضربه‌ای به توپ زد) ۱۳-بریدن؛ درو کردن یا کوتاه کردن: درخت نینگ شاخلرینی (~بریدن شاخهای درخت) ۱۴-انجام دادن: شبخون (~شبیخون زدن) ۱۵-با کسی مبارزه کردن: ایکله سی نیچه ییلدن بو یان اوریب کیلگن (هردو از سالهای زیادی بدینسو با هم مبارزه می‌کنند) ۱۶-از جایی دزدی کردن: کیچه اوغریلر بیر اوینی اوریدیلر (دزدان شب خانه ای را زده‌اند) ۱۷-ناخوشایند شدن: بو آوقاتلر یوره ککه اوردی (این غذاها دل را زد) ۱۸-فعل مرکب: آیاق ~ (پا زدن)، باش ~(سر زدن)، قول ~(دست یازیدن) ۱۹-نمایش دادن؛ جلوه‌دادن؛ وانمود کردن: اوزنی تیلبه لیککه ~(خود را به دیوانگی زدن) ۲۰-تلاش کردن؛ کوشیدن: اوزنی هر تامانگه ~ (خود را به هر دری زدن) ۲۱-نمایان شدن؛ سرزدن؛ روییدن: درخت نوده اوریبدی (درخت شاخچه کشیده) ۲۲- (اف.) آویختن: دارگه ~ (به دار آویختن) ۲۳-چیزی را مالیدن: عطر ~ (عطر زدن) ۲۴-نصب کردن: عسکرلر تیپه لیککه بیراق اوردیلر (سربازان بالای بلندی پرچم نصب کردند) ۲۵-از اثر وحشت و ترس خود را به هرسو پرتاب کردن و انداختن: قوشچه قورقیشدن اوزینی قفس گه اورردی (گنجشک از وحشت خود را به قفس می‌زد)، باله لر اوزلرینی سووگه اوردیلر (بچه‌ها خود را در آب انداختند)

Jigaridan ~ **جگریدن اورماق**

عاشق و شیدا کردن

Tarozidan ~ **ترازیدن اورماق**

از ترازو زدن؛ کم کردن وزن و حق خریدار را غصب کردن

O‘zini ko‘tarib ~

اوزینی کوته ریب اورماق

خود را به زمین زدن (از اثر هیجان، ناراحتی یا خشم)

O‘zini ~ **اوزینی اورماق**

۱-به سرعت به سویی دویدن ۲- با تمام نیرو تلاش کردن

Boshimga uraymi?

باشیمگه اوره ی می؟

(مجاز) به کارم نیست؛ به دردم نمی خورد

Buni boshingga ur **بونی باشینگگه اور**

(مجاز) دیگر به درد نمی خورد؛ بیکاره است

اورنه Urna

(ا.)۱- جعبه‌ی ویژه‌ای برای نگهداری خاکستر جسد سوختانده‌شده‌ی مردگان ۲- صندوق رأی که در آن رأی دهندگان ورقه‌های رأی خود را می‌اندازند ۳- زیر سیگاری؛ ظرف کوچکی برای ریختن خاکستر سیگار؛ جاسیگاری

اوره لوگ Urolog

(ا.) پزشک متخصص بیماریهای مجاری ادرار؛ میزه شناس

اوره لوگیک Urologik

(ص.) مربوط یا منسوب به اورولژی

اوره لوگیه Urologiya

[=اورولژی] (ا.) اورولژی؛ شاخه ای از دانش پزشکی که به شناختن و درمان بیماریهای مجراهای ادرار مربوط می‌شود؛ میزه شناسی

اوران Uron

(ا.) پیشه؛ کار؛ شغل؛ حرفه، بویژه فعالیت هنری یا دستی

اورپاق Urpoq

(گف.)←اورواق

اورسور Ur-sur

(ا.)۱- زد و خورد ۲- آشوب؛ جنجال

اورتیلماق Urtilmoq

(مص.مج.)اورتماق

اورتینماق Urtinmoq

(مص.ل.)اورتماق

اورتماق Urtmoq

(مص.مت.) (قد.) در بر گرفتن؛ پوشاندن: خاتین باشینی کته رومال بیلن اورتیب آلدی (زن سرش را با دستمال بزرگی پوشاند)

اورتوک Urtuk

(ا.) (قد.) ۱- آنچه که سطح چیزی را بپوشاند ۲- لحاف؛ ملافه ۳- پرده ۴- دیبا، که برگور بزرگان بگسترند

اوروش Urush

(ا.)۱- جنگ ۲- حالت زد و خورد مسلحانه‌ی عمدی میان کشورها، ملتها یا گروههای دشمن ۲- زد و خورد؛ کشمکش؛ نزاع

ایچکی اوروش Ichki ~

جنگ داخلی؛ جنگ میان مردم یک کشور یا یک شهر

جهان اوروشی Jahon ~i

جنگ جهانی؛ جنگی که در آن شمار زیاد کشورها شرکت جویند

کیمیاوی اوروش Kimiyaviy ~

جنگ شیمیایی؛ جنگی که در آن جنگ افزار شیمیایی به کار می‌رود

منطقوی اوروش Mintaqaviy ~

جنگ منطقه ای؛ جنگ محلی

پرتیزن اوروشی Partizan ~i

جنگ پارتیزانی؛ جنگ چیریکی

ساووق اوروش Sovuq ~

جنگ سرد؛ رفتارهای دشمنانه (مانند تبلیغات مخالفت آمیز، توطئه، تحریک و قطع یا محدود ساختن رابطه‌های سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی) بدون بهره گیری از جنگ افزار و نیروهای جنگی

تن مه تن اوروش Tanma-tan ~

جنگ تن بتن

یدرا اوروشی Yadro ~i

جنگ هسته ای؛ جنگ اتمی؛ جنگی که در آن جنگ افزارهای اتمی به کار رود

اوروغ Urug‘

(ا.)۱- دانه ۲- تخم بارور شده و رشد کرده‌ی گیاه ۳- میوه‌ی غلات ۴- تخم ریز درون برخی میوه‌های آبدار ۵- اسپرم؛ منی دانه ۶- تخم کرم پیله ۷- فرزندان یک پدر و جد؛ قوم و خویش ۸- قوم؛ مردمی‌که دارای ویژگیهای نژادی و زبانی مشترک اند

اوروغینی قوریتماق ~ini quritmoq

با تمام فرزندان قتل عام کردن ۲- بکلی از میان بردن؛ نابود کردن

اوروغینی اوینتماق ~ini o‘ynatmoq

بسیار آزار و شکنجه دادن

اوروغ اجداد Urug‘-ajdod

(ا.) گروهی از مردم که دارای اجداد مشترک باشند؛ قوم و خویش

اوروغ ایماق Urug‘-aymoq

(ا.) گروهی از مردم که از راه پیوندهای خویشاوندی با هم نزدیک شده باشند؛ خویشاوند

اوروغدان Urug‘don

(ا.)۱- بیضه ۲- بخشی از اندام تناسلی مهره داران نر که مایع منی در آن ساخته می‌شود و در انسان به شکل دو تخم مرغ کوچک در داخل یک کیسه است؛ خایه ۳- (گیاه شناسی) بخشی از مادگی گل که محتوی

یک یا چند تخمک است و پس از نمو به میوه تبدیل می‌شود؛ (گف.)تشاق؛ تشاغ

اوروغداش Urug‘dosh

(ا.)خویشاوند؛ قوم و خویش

اوروغداشلیک Urug‘doshlik

(ا.) خویشاوندی؛ وضع یا کیفیت خویشاوند بودن؛ خویشی

اوروغ لماق Urug‘lamoq

(مص.مت.) تخم حاصل کردن؛ تخم کردن

اوروغ لنماق Urug‘lanmoq

(مص.مت.)۱- ← اوروغلماق ۲- (گیاه شناسی) لقاح شدن

اوروغلی Urug‘li

(ص.)۱- تخمدار ۲- (گیاه شناسی) ویژگی گیاهانی که میوه‌ی آنها دارای دانه است ۳- دارای فرزندان یا نسل زیاد

اوروغلیک Urug‘lik

(ا.) تخم و دانه‌ی گیاهان که برای بذر یا تکثیر تخصیص داده شده باشد

اوروغلیککه هم یوق ~ka ham yo‘q

(مجاز)۱- بسیار کم؛ اندک ۲- نایاب

اوروغ خانه Urug‘xona

(ا.) جایی برای نگهداری تخم و دانه‌های بذری

اوروغ شناس Urug‘shunos

← اوروغچی

اوروغچی Urug‘chi

(ا.)۱- کسی که با تولید و تهیه‌ی تخمهای ویژه‌ی بذری گیاهان مختلف سر و کار دارد ۲- متخصص تخمهای بذری

اوروغچیلیک Urug‘chilik

(ا.)۱- عمل یا شغل پرورش یا رساندن تخمهای بذری گیاهان ۲- ←اوروغداشلیک

اوروشا اوروشا Urusho-urusho

(ق.) جنگ کنان؛ مجادله کنان: یول بویی مین بیلن ~کیلدی (با من در طول راه مجادله کنان آمد)بدون تکرار «اوروشا» هم به کار می‌رود؛ اوروشه‌اوروشه؛ اوریشه اوریشه

اوروشغوچی Urushg‘uchi

(ا.)۱- جنگجو؛ جنگنده ۲- مجادله کننده

اورواق Urvoq

(ا.) مقدار آردی که هنگام هموار کردن خمیر بالای تخته یا سفره می‌پاشند تا خمیر بر تخته یا سفره نچسبد

اورواق هم بولمه ی دی ~ ham bo‘lmaydi

(مجاز) بسیار کم؛ اندک

اوریبقیت Ur-yiqit

(ا.)۱- زد و خورد؛ زدن یکدیگر ۲- عمل یا فرایند هجوم شوونیستی علیه گروههای کوچک ملی، مذهبی ... همراه با کشتار جمعی و تاراج اموال

اورغاچی Urg‘ochi

(ص.) ماده؛ ویژگی زیستمندی که فرد بالغ و جوان آن معمولا می تواند به وسیله‌ی جفتگیری یا لقاح با جنس نر خود، بارور شود و تولید مثل کند

اورغو Urg‘u

(ا.)۱- (زبان شناسی) عمل یا فرایند وارد کردن فشار هنگام تلفظ حرفی ۲- تأکید بر نکته یا موضوعی در فرایند سخنرانی ۳- تکیه یا تأکید بر نکته یا موضوعی در یک نوشتار به وسیله‌ی خط کشیدن زیر سطرها یا برجسته کردن آن بروشهای معمول فنی چاپ

اورغو بیلگی سی ~ belgisi

۱- نشانه‌های ویژه‌ی تأکید بر سطرهای یک نوشتار ۲- نشانه‌ی فشار بالای حروفی که هنگام تلفظ باید به آنها وارد گردد

اورغولی Urg‘uli

(ص.) (زبان شناسی) دارای ویژگی فشار (هنگام تلفظ) یا تأکید (هنگام نوشتن یا چاپ)

اورغوسیز Urg‘usiz

(ص.) (زبان شناسی) فاقد ویژگی فشار (هنگام تلفظ) یا تأکید (هنگام نوشتار)

اورچیماق Urchimoq

(مص.ل.) تکثیر شدن؛ افزایش یافتن

اورچیتیلسماق Urchitilmoq

(مص.مج.) اورچیتماق

اورچیتماق Urchitmoq

(مص.مت.) اورچیماق

اورچوق Urchuq

(ا.) دوک؛ ابزاری معمولا مخروطی که با چرخیدن، پشم یا پنبه را به صورت نخ در می‌آورد

اوسکونه Uskuna

(ا.)۱- ساز و برگ؛ اسباب و وسیله‌های لازم برای کاری: آشخانه ~ لری (ساز و برگ آشپزخانه)؛ ابزار ۲- شی؛ چیز

Uskunalamoq **اوسکونه لماق**

(مص.مت.) چیزی را با اسباب، وسیله یا اشیای لازم مجهز یا تأمین کردن

Uslub **ارسلوب**

(ا.) اسلوب؛ شیوه؛ سبک

Usmoniya **عثمانیه**

(ا.) (قد، موسیقی) نام یکی از آهنگهای قدیمی

Usmonli **عثمانلی**

(ص.) عثمانی؛ منسوب به عثمان جد آل عثمان (سلاطین قدیم ترکیه)

Usondirmoq **اوساندیرماق**

(مص.مت.) بیزار کردن؛ ناراحت کردن؛ متنفر ساختن

Usonmoq **اوسانماق**

(مص.لا.) بیزار شدن؛ احساس ناراحتی کردن؛ متنفر شدن

Usru -1 **اوسرو**

(ص.) زیاد؛ بسیار؛ فراوان

Usru -2 **اوسرو**

(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار یا چشمگیر

Usruk **اوسروک**

(ص.) (قد، ادبیات) مست؛ دستخوش مستی

Usrukgina **اوسروک گینه**

(ص.) مستک؛ مخمورک

Usrukrok(q) **اوسروک راک**

(ص.) مست تر؛ بسیار مست؛ مخمورتر؛ اوسروک راق

Usrumok(q) **اوسروماک**

(مص.لا.) مست شدن؛ دستخوش مستی شدن؛ اوسروماق

Ust -1 **اوست**

(ا.) ۱- سطح ۲- حد بالایی یک جسم ۳- منظره‌ی بیرونی یا ظاهری اشیا

~i yaltiroq, ichi qaltiroq

اوستی یلتیراق، ایچی قلتیراق (مثل)

ظاهر خوب و فریبنده، باطن خراب و بد اصل

Ko'z ~ida tutmoq

کوز اوستیده توتماق

پروردن و محافظه کردن

O'lganning ~iga ko'mgan

اولگن نینگ اوستیگه کومگن (ضر)

(مجاز) مصیبت بالای مصیبت

Ust -2 **اوست**

(ا.) جامه؛ لباس؛ پوشاک (به استثنای پاپوش و کلاه)

Ust -3 **اوست**

(ا.) (مجاز) ۱- ذمه ۲- عهده ۳- مسؤلیت: ایشنی سینینگ ~ینگگه قوییبدیلر (کار را بر عهده‌ی تو گذاشته‌اند)

Usta -1 **اوسته**

[= اوستا، استاد] (ا.) ۱- اوستا ۲- شخص دارای نوعی دانش یا مهارت که آن را به دیگران آموزش دهد ۳- سرکارگر یا کارفرمای کارگاه صنایع سنتی ۴- لقبی برای نامیدن هر نوع افزارمند

Usta -2 **اوسته**

(ص.) ۱- ماهر ۲- زرنگ ۳- دارای توانایی یا قابلیت در حرفتی

Ustabuzarmon **اوسته بوزرمان**

(ا.) کسی که با ادعای ساختن یا بهبود چیزی یا کاری باعث خرابی آن شود

Ustakor **اوسته کار**

[= اوستاکار] (ا.) ۱- سرکارگر یا کارفرمای کارگاه صنایع دستی ۲- اوستای ماهر و مشهور

Ustakorlik **اوسته کارلیک**

(ا.) عمل یا شغل اوستا

Ustalik **اوسته لیک**

(ا.) استادی؛ وضع یا کیفیت استاد بودن؛ مهارت

Ustama **اوستمه**

(ص.) ۱- علاوه؛ بیش؛ افزون: ~مکافات (مکافات علاوه) ۲- اضافه؛ زیادی؛ اضافی: ~خرجتلر (مصارف اضافی)

Ustara **اوستره**

(ا.) تیغ؛ اسبابی فولادی با تیغه‌ی برنده برای تراشیدن موی سر و ریش

Ustav **اوستو**

(ا.) ۱- آیین نامه ۲- قاعده یا ترتیب کار ۳- نظامنامه

Ustaxona **اوسته خانه**

(ا.) ۱- کارگاه صنایع دستی؛ دکان اهل حرفت مانند سلمان، آهنگر... ۲- کارگاه تعمیرکاری ۳- کارگاه هنری؛ آتلیه

Ustachilik **اوسته چیلیک**

(ا.) عمل یا شغل صنعت دستی یا تعمیر چیزهای خراب و از کار افتاده

Ust-bosh **اوستباش**

(ا.) انواع پوشاک به استثنای پاپوش

Ustida **اوستیده**

(ح.) ۱- طرف یا جای وقوع عمل یا فرایندی را افاده می‌کند: پول ~گپلشدیک (در خیابان حرف زدیم) ۲- زمان یا کیفیت وقوع عمل یا فرایندی را می‌رساند: اچیق ~یینه نی سیندیردی (در حالت خشم شیشه را شکستاند) ۳- بالای؛ برسر: برچه سوزلر پول ~ایدی (تمام حرفها برسر پول بود)

Ustidan **اوستیدن**

(ح.) ۱- از بالایش: بیراوینینگ ~کولماق بالای کسی خندیدن) ۲- به دنبالش؛ در ادامه اش: اوقاوون ~چای ایچدی (او به تعقیب خوردن خربزه چای نوشید) ۳- از عهده؛ از پس: مین شو ایش نینگ ~چیقه من (من از عهده‌ی این کار خواهم برآمد)

~ chiqmoq **اوستیدن چیقماق**

از عهده‌ی کاری یا چیزی برآمدن

Va'dasining ~ chiqmoq

وعده سینینگ اوستیدن چیقماق

به قول یا عهد خود وفا کردن

Ustiga **اوستیگه**

(ح.) ۱- حرکت به سویی یا جایی را افاده می‌کند: کوپ پول باسیب آخری بیر قیشلاق ~بیتیب باردیک (پس از راه پیمایی زیاد به روستایی رسیدیم) ۲- صادر شدن عمل یا فرایندی را افاده می‌کند: او قیستاو ~قیستاو قیلیب قویمه دی (او با اصرار پیهم به حالم نماند) ۳- زمان یا فرایند عملی را افاده می‌کند: اوقات ~مهمان کیلیب قالدی (هنگام صرف غذا مهمان از راه رسید) ۴- سمت یا جای حرکت یا فرایندی را می‌رساند: او مشینه ~جای لشیب آلدی (او بالای اتومبیل نشست)

Ustiga-ustak **اوستیگه اوستک**

(ق.) افزون بر آن؛ علاوه بر آن: او قرضینی بیرمسدن ~ینه پول هم تیلبدی (او بدهی خود را نپرداخته، برعلاوه پول هم تقاضا کرده است)

Ustki -1 **اوستکی**

(ا.) ۱- بالایی؛ آنچه بالای چیز یا چیزهای دیگر است: آیاق باسگنیم آق ~تاش توشیب کیتدی (به محض اینکه پا گذاشتم، سنگ بالایی افتاد) ۲- آنچه در بیرون یا نمای چیزی واقع باشد: ~کییملرنی ییچیب میخگه آسدیم (جامه‌های روی را در آورده به میخ آویختم)

Ustki -2 **اوستکی**

(ص.) ۱- بالایی؛ واقع در بالا: ~تخته لر (تخته‌های بالایی) ۲- (مجاز) ظاهری؛ سطحی: ~قره ش (نگاه سطحی)

Ustma **اوستمه**

(ص.) علاوه؛ بیش؛ افزون

Ustma-ust **اوستمه اوست**

(ق.) ۱- سربسر: قاپلرنی ~تیرینگلر (گونیها را سربسر بچینید) ۲- پی در پی؛ مداوم؛ پیوسته؛ پشت سر هم: بوکسچیلر ~بیر بیریگه قتخیق ضربه بیردیلر (بوکسورها به همدیگر پی در پی سخت ضربه زدند)

Ustod **استاد**

(کم.) ← استاد

Ustodona **استادانه**

(ق.) استادانه؛ با مهارت

Ustomon **اوستامان**

(ص.) ۱- ماهر؛ زرنگ ۲- رند؛ زیرک، بویژه در پنهان کردن نیتهای خویش؛ تیزهوش

Ustomonlik **اوستامانلیک**

(ا.) ۱- مهارت ۲- رندی؛ زیرکی؛ زرنگی

Ustoz **استاذ**

[= استاد] (ا.) ۱- استاد ۲- شخص دارای نوعی دانش یا مهارت که آن را به دیگران آموزش دهد ۳- رهنما ۴- آموزگار و تربیت کننده؛ مربی

Ustozlik **استاذلیک**

(ا.) استادی؛ شغل استاد؛ کار استاد

Ustqurma **اوستقورمه**

(ا.) (جامعه شناسی) روبنا؛ هر یک از نهادهای اجتماعی (مانند خانواده، دولت...) که نمودار وضع اقتصادی، فرهنگی و اقلیمی یک جامعه است؛ روساخت

Ustun -1 **اوستون**

[= ستون] (ا.) ۱- ستون ۲- ساختاری عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف ۳- ساختاری عمودی از سنگ یا چوب تراشیده و معمولا استوانه که بر روی یک پایه قرار گیرد و در بالای آن سر ستونی باشد ۴- آنچه به شکل استوانه یا متوازی السطوحی بلند باشد: سیماب ~ی (ستون جیوه) ۵- (مجاز) پشتیبان، مدافع و نگهدارنده‌ی چیزی در جای خود: آته عایله نینگ اساسی ~ی (پدر ستون اساسی خانواده است)

Dunyoga ~ bo'lmoq

دنیاگه اوستون بولماق
(مجاز) جاودان و پاینده

Ustun -2 **اوستون**
(ص.) برتر؛ دارای برتری

~ chiqmoq **اوستون چیقماق**
پیروز شدن؛ غلبه کردن

Ustunlik -1 **اوستونلیک**
(ا.) برتری؛ وضع یا کیفیت برتر بودن

Ustunlik -2 **اوستونلیک**
(ص.) ۱- اختصاص یافته برای ستون ۲- مناسب برای ستون شدن

Ustuncha **اوستونچه**
(ا.) ۱- ستون کوچک ۲- (گیاه شناسی) ساختار نیچه مانندی که دهانه‌ی تخمدان را به سطح گل پیوند می‌دهد

Ust-ustiga **اوست‌اوستیگه**
(ق.) پی در پی؛ مداوم؛ به طور دوامدار: اوروش قاچقینلریگه ~یاردملر کیله ویردی (برای آوارگان جنگ پی در پی کمکها رسید)

Ustuvor **استوار**
(ص.) ۱- استوار ۲- پایدار ۳- پابرجا؛ محکم

~ turmoq **استوار تورماق**
۱- پابرجا بودن ۲- (مجاز) پایدار و قاطع به عزم یا حرف خود

Ustuxon **استخوان**
← سویک

~i qolgan **استخوانی قالگن**
(مجاز) بسیار لاغر؛ استخوانی

Ustvosh **اوستسواش**
← اوست باش

Usul **اصول**
(ا.) ۱- اصول ۲- قاعده ها؛ دستورها یا قانونهای بنیادی ۳- شیوه؛ سبک ۴- (موسیقی) سرعت اجرای آهنگ و حرکات و اشاراتی که جهت سرعت یا کندی کنترل آن به کار می‌رود ۵- ناز؛ کرشمه؛ عشوه: او ~ی کوپ (ناز و عشوه‌ی او بسیار است)

Usulchi **اصولچی**
(ا.) (موسیقی) هنرمندی که اصول اجرای آهنگ را کنترل و رهنمایی کند؛ رهبر آرکستر

Utlukon **اوتلوکان**
(ا.) (قد.) ۱- سار ۲- مرغ دوبرادران ۳- مرغ زنبورخوار

Utmoq **اوتماق**
(مص.مت.) موی یا پشم چیزی را با انداختن آب جوش یا گرمای آتش از میان بردن و پاک کردن: کله نی ~ (پاک کردن کله)

Utopik **اوتو پیک**
(ص.) تخیلی؛ خیالی؛ غیرواقعی

~ sotsalizm **اوته پیک ستسه لیزم**
سوسیالیزم تخیلی

Utopist -1 **اوتو پیست**
[= اتوپیست] (ا.) اتوپیست؛ آنکه ایجاد جامعه‌ی آرمانی را ممکن می‌داند

Utopist -2 **اوتو پیست**
(ص.) اتوپیست؛ هوادار ایجاد جامعه‌ی آرمانی؛ هوادار ایجاد مدینه‌ی فاضله

Utopiya **اوتو پیه**
[= اتوپیا] (ا.) اتوپیا؛ مدینه‌ی فاضله

Utopizm **اوتو پیزم**
[= اتوپیسم] (ا.) ۱- اتوپیسم ۲- خیالپروری در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ۳- اعتقاد به امکان پدید آوردن مدینه‌ی فاضله

Utochi **اوتاچی**
(ا.) (قد.) ییلاق

Utochi-xitoy **اوتاچی ختای**
(ا.) نام یکی از اقوام ازبک

Uttirmoq **اوتتیرماق**
مص.و(ا.) اوتماق

Uv -1 **اوو**
صو. صدای سگ، گرگ، شغال و مانند آن

Uv -2 **وو**
(پس.) از فعل امر اسم می‌سازد: قورق: ~ (قورقوو (ترس)، یاز: ~یازوو (نوشتار؛ خط)، کیلیش: ~کیلیشوو (توافق)

Uva **اوه**
(ا.) وادی؛ زمین پست و هموار میان دو کوه

Uvada **اوه ده**
(ا.) ۱- پنبه‌ی کهنه و فرسوده ۲- جامه یا پارچه‌ی کهنه و فرسوده ۳- (مجاز) شخص ژنده پوش و نادار ۴- (اف.) اوبه دی

Uvadalanmoq **اوه ده لنماق**
(مص.لا.) کهنه و فرسوده شدن

Uvadachi **اوه ده چی**

(ا.) ۱- سمسار؛ آنکه چیزهای دست دوم بفروشد ۲- کهنه‌فروش

Uvada-chuvada **اوه ده چوه ده**
(ا.) خرت و پرت، بویژه چیزهای کهنه، شکسته و فرسوده

Uvalamoq **اوه لماق**
(مص.مت.) ۱- قطعه قطعه کردن؛ به پارچه‌های مختلف ریزه کردن ۲- دانه‌ی غلات را با مالیدن میان کف دستها از پوش آنها جدا کردن

Uvalanmoq **اوه لنماق**
(مص.لا.) اوه لماق

Uvalanuvchan **اوه لنووچن**
(ص.) ترد؛ دارای امکان یا احتمال شکستن؛ شکننده: ~چینی لر (چینیهای ترد)

Uvalattirmoq **اوه لتتیرماق**
(مص.و)(ا.) اوه لتماق

Uvalatmoq **اوه لتماق**
(مص.مت.) اوه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Uvalash **اوه لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پارچه کردن ۲- عمل یا فرایند جدا کردن غلات از پوست با مالیدن در کف دست

Uvalashmoq **اوه لشماق**
(مص.مش.) اوه لماق

Uvali-juvali **اوه لی جوه لی**
(ص.) دارای فرزندان و نوه‌های زیاد

Uvallo **اوه لا**
(ق.) (گف.) از صدق دل؛ با تمام نیرو؛ بصورتی شدید، مؤکد یا پیگیر: ~حرکت قیلیسنگیز، البته که ایش بیته دی (اگر از صدق دل تلاش کنید، البته که کار به سر می‌رسد)

Uvalmoq **اوه لسماق**
(مص.لا.) به پارچه‌های کوچک بخش شدن؛ شکستن

Uvat **اوت**
(ا.) زمین خالی و کشت نشده‌ی کم عرض میان کشتزارها برای عبور انسانها و حیوانها؛ باریک راه میان کشتزار

Uvatilmoq **اوه تیلماق**
(مص.مج.) اوه تسماق

Uvatish **اوه تیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند شکستاندن یا به پارچه‌های ریزی تبدیل کردن چیزی

Uvatishmoq **اوه تیشماق**
(مص.مش.) اوه تماق

Uvatmoq **اوه تماق**
← اوه لماق

Uvaysiy -1 **اوزیسی**
(ا.) (تصوف) اویسی؛ کسی که بدون شیخ و مرشد به مرحله‌ی کمال رسیده است

Uvaysiy -2 **اویسی**
(ص.) اویسی؛ منسوب به اویس، سلطان جلایری (جلوس ۷۵۷ / وفات ۷۷۶ ق.) از آل جلایر ابن شیخ بزرگ که مؤسس آل جلایر بود

Uvertura **اوره توره**
(ا.) (موسیقی) پیش درآمد موسیقی برای اپرا، بالت، فیلم...

Uvillamoq **اوویلماق**
(مص.لا.) ۱- صدای «اوو» درآوردن ۲- باصدای «اوو» گریستن

Uvillashmoq **اوویلشماق**
(مص.مش.) اوویلماق

Uvlamoq **اولماق**
← اوویلماق

Uvlashmoq **اولخشماق**
(مص.مش.) اولماق

Uvol **اوال**
[= وبال] (ا.) ۱- وبال ۲- عیب؛ گناه: اونگه زیان ییتکزیش ~ (زیان رساندن به او گناه است) ۳- سختی؛ دشواری؛ زحمت؛ دردسر ۴- بد فرجامی ۵- شخص نرمخوو بی آزار

~iga qolmoq **اوالیگه قالماق**
زیر بار گناه عمل ناشایستی ماندن

~i tutmoq **اوالی توتماق**
گناهکار شدن از اثر عمل ناشایست

Uvoq **اواق**
(ا.) ۱- قطعه؛ پارچه؛ پاره‌ی چیزی ۲- (مجاز) جثه‌ی خرد

Uvoqlamoq **اواق لماق**
← اوه لماق

Uvoqlanmoq **اواق لنماق**
(مص.لا.) اواق لماق

Uvoqlatmoq **اواق لتماق**

(مص.مت.)اواقلماق (به‌وسیله‌ی کسی)

Uvoqlash **اواق لش**
(ا.) عمل یا فرایند قطعه کردن چیزی

Uvoqlashmoq **اواق لشماق**
(مص.مش.) اواق لماق

Uvra **اورره**
← اوگره

Uvuldiriq **اوولدیریق**
(ا.) خاویار؛ تخم ماهی به رنگهای مختلف که خوراکی، مقوی و دارای آلبومین، مواد چربی و مواد فسفری است

Uvun-to'da **اوون توده**
(ص.)۱- کهنه؛ فرسوده؛ پوسیده؛ پاره ۲- بی تربیت؛ نامنظم؛ پراکنده

Uvushmoq **اووشماق**
(مص.لا.) دچار کرختی شدن؛ کرخ شدن؛ (اف.) اوییشماق؛ اویشیماق

Yuragi uvushdi **یوره گی اووشدی**
دلش بیحال شد

Uvvos **اوواس**
(ا.) عمل گریستن با صدای بلند و حزین

~ solmoq **اوواس سالماق**
با صدای بلند گریستن

Uxlamoq **اوخله ماق**
(مص.لا.)۱- خوابیدن ۲- به خواب رفتن؛ دستخوش خواب شدن ۳- (مجاز) فرو نشستن سرو صدا؛ سکوت و آرام شدن

Uxlatmoq **اوخلتماق**
(مص.مت.) اوخلماق

Uxlash **اوخلش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند خوابیدن ۲- عمل یا فرایند فرو نشستن سروصدا

Uxlashmoq **اوخلشماق**
(مص.مش.) اوخلماق

Uxloq **اوخلاق**
(ص.)۱- خوابیده؛ در حال خواب ۲- صفت آنکه بسیار بخوابد

Uxu **اوخو**
(صو.) صدایی که از اثر صرفه کردن پدید آید

Uy -1 **اوی**
(ا.)۱- خانه ۲- جای اقامت، زندگی و استراحت ۳- ساختمانی که برای اقامت و زندگی ساخته شده باشد ۴- خانواده؛ قیرق ~قوده بولسه، قیرق بیل قیرغین بولمس (مثل) (چهل خانواده اگر خویشی کنند، چهل سال کشتار نمی‌شود) ۵- ساختمان مسکونی غیرآپارتمانی و معمولا دارای حیاط و تجهیزات؛ حویلی

~i buzildi **اویی بوزیلدی**
خانه خراب شد؛ (مجاز) شیرازه‌ی خانواده از هم گسست؛ زن و شوهر از هم جدا شدند

~ ichi **اوی ایچی**
حرم؛ اعضای خانواده؛ اندرونی

~ to'ri **اوی توری**
بالای خانه

~ to'yi **اوی تویی**
(مردم شناسی) جشنی که به مناسبت ساختن یا خریدن خانه‌ی نو برپا کنند؛ (اف.) تام تویی

Uy -2 **اوی**
(ا.)۱- گاو (نر یا ماده) ۲- دومین برج از برجهای دوازده گانه برابر اردیبهشت (ثور) ۳- نام دومین سال در تقویم ترکستانی که آن را «اود ییل» گویند

Uy -3 **اوی**
ف. (امر) اویماق ۱- شکافتن؛ کاویدن؛ بشکاف؛ بکاو ۲- (اف.) نیشگون گرفتن؛ نیشگون بگیر

Uya **اویه**
(ا.)۱- آشیانه ۲- لانه‌ی پرندگان، جانوران و حشره‌ها ۳- سوراخ کوچکی در سطح زمین که در آن تخم بذری را برای روییش بگذارند ۴- جایی که دسته‌ی جوانه از آن روییده باشد ۵- جایی که به خاطر هدف شوم و ناشایستی گرد آمده باشند ۶- (مجاز) جای فتنه‌ها و ترس ۶- (دست) دسته‌ای از واژه‌ها که از یک مصدر اشتقاق یافته باشند

~ qilmoq **اویه قیلماق**
آشیانه کردن؛ در مکانی جا گرفتن

~ qurmoq **اویه قورماق**
آشیانه ساختن؛ لانه ساختن

Urgimchak ~siga tushmoq **اورگیمچک اویه سیگه توشماق**
در دام عنکبوت گرفتار شدن؛ در حلقه یا تأثیر افراد بد افتادن

Uyalamoq -1 **اویه لماق**
(مص.مت.)۱- آشیانه ساختن ۲- لانه کردن

Uyalab ekmoq **اویه لب ایکماق**

تخمهای بذری را در سوراخهای ساخته شده در سطح زمین کاشتن

Uyalamoq -2 **اویه لماق**
(مص.لا.) در برخاستن ناتوان شدن؛ جاگیر شدن؛ از پا درافتادن (در مورد جانوران)؛ (اف.) کوترم بولماق

Uyalash **اویه لیش**
(ا.) عمل یا فرایند شرم کردن یا شرم زده شدن

Uyalashmoq **اویه لیشماق**
(مص.مش.) اویلساق

Uyalmay-netmay **اویلسمه ی نیتمه ی**
(ق.) بیشرمانه؛ به طور بیشرمانه؛ به طور خجالت آور ~ ایش توتماق (به طور بیشرمانه عمل کردن)

Uyalmay-suyalmay **اویلسمه ی سویلسمه ی**
← اویلمه ی نیتمه ی

Uyalmoq **اویلساق**
(مص.لا.) شرم زده شدن، شرم آمدن؛ او اویه لیب، باشینی ایگدی (او شرم زده شد و سرش را پایین انداخت)

Uyaltirmoq **اویلستیرماق**
(مص.مت.) اویلساق

Uyat **اویت**
(ا.)۱- احساس ناراحتی عاطفی، ناشی از گناه، خطا، عیب، کمبود، پشیمانی، سرزنش یا تحقیر ۲- خودداری از انجام دادن کاری به خاطر ترس از خواری یا بی آبرویی ۳- حالت بازداری ذهنی از انجام دادن کاری که موجب رنجش یا ناخرسندی احتمالی دیگری شود

Uyatli **اویتلی**
(ص.)۱- شرم آور؛ ~ایش (کار شرم آور) ۲- شرمگین؛ دارای شرم

~ odam **اویتلی آدم**
۱- شخص شرمگین ۲- (مجاز) شخصی متین و محترم

Uyatsiz **اویت سیز**
(ص.)۱- بی شرم؛ بی حیا ۲- (گف.) بی تربیت؛ بد اخلاق

Uyatsizlik **اویت سیزلیک**
(ا.) شرمندگی؛ وضع یا کیفیت شرمنده بودن؛ بیشرمی؛ بی حیایی

Uyatchang **اویتچنگ**
(ص.)۱- شرمگین؛ دارای شرم ۲- خوددار؛ کمرو

Uyatchanglik **اویتچنگ لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت شرمگین بودن؛ شرمگینی ۲- وضع یا کیفیت کمرو بودن؛ کمرویی

Uydirilmoq -1 **اویدیریلماق**
(مص.مج.) اویدیرماق۱

Uydirilmoq -2 **اویدیریلماق**
(مص.مج.) اویدیرماق ۲

Uydirma **اویدیرمه**
(ص.)۱- من درآوردی؛ ساختگی؛ جعلی ۲- خیالی

Uydirmachi **اویدیرمه چی**
(ا.) جعلکار؛ آنکه حرفهای دروغ بسازد؛ دروغگو

Uydirmoq -1 **اویدیرماق**
(مص.مت.)۱- ← اویماق ۱، ۲. ۱- (گف.) اخم کردن

Uydirmoq -2 **اویدیرماق**
(مص.مت.) جعل کردن؛ حرفهای دروغ درآوردن

Uy-joy **اوی جای**
(ا.)۱- خانه، جای اقامت، زندگی و استراحت ۲- خانواده ۳- روزگار

Uy-joyli **اوی جایلی**
(ص.)۱- دارای خانه ۲- دارای خانواده و زن و فرزند

Uyilish **اوییلیش**
(ا.) عمل یا فرایند ماست یا تخمر شدن

Uyilishmoq **اوییلیشماق**
(مص.مش.) اوییلساق

Uyilmoq **اوییلماق**
(مص.لا.) اویماق

Uyimoq **اوییماق**
(مص.لا.) (گف.)۱- تخمر شدن ۲- غلیظ شدن ۳- ماست شدن

Uyish **اوییش**
عمل یا فرایند تخمر شدن

Uyishmoq **اوییشماق**
(مص.مش.) اویماق

Uyko'rar **اوی کورر**
(ا.) (مردم‌شناسی) مراسمی برای دیدار و شناسایی نزدیک خانواده‌ی دختر با خانواده‌ی جوانی که داماد آینده‌ی شان می‌شود

Uylanish **اویلنیش**
(ا.) عمل یا فرایند ازدواج کردن یا خانواده تشکیل دادن

Uylanishmoq **اویلنیشماق**
(مص.مش.)اویلنماق

Uylanmoq **اویلنماق**
(مص.مت.)۱- دختر یا زنی را به نکاح خود در آوردن ۲- خانواده ساختن

Uylantirilmoq **اویلنتیریلماق**
(مص.مج.) اویلنتیرماق

Uylantirishmoq **اویلنتیریشماق**
(مص.مش.) اویلنتیرماق

Uylantirmoq **اویلنتیرماق**
مص.و(ا.) اویلنماق

Uyli **اویلی**
(ص.)۱- دارای خانه برای زندگی و اقامت ۲- ویژگی جای یا منطقه ای که از خانه تشکیل یافته باشد ۳- متأهل؛ دارای همسر

Uyloq **اویلاق**
(ا.) جای آبگیر و نمناک که پیرامون آن علف و گیاه روییده باشد

Uyluq **اویلوق**
(ا.) (کا) ران؛ بخش بالایی پا از زانو به بالا

Uymalanishmoq **اویمه لنیشماق**
(مص.مش.) اویمه لنماق

Uymalanmoq **اویمه لنماق**
(مص.لا.)۱- به کاری مشغول شدن ۲- در جایی گرد آمدن و گشتن

Uymalash **اویمه لش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند مشغول شدن به کاری ۲- عمل یا فرایند گرد آمدن در جایی

Uymalashmoq **اویمه لشماق**
←اویمه لنماق۲

Uyma-uy **اویمه اوی**
(ق.) خانه به خانه:محله نی ~تیکشیریب چیقدیلر (تمام محله را خانه به خانه بازرسی کردند)

Uymoq **اویماق**
(مص.مت.) چیزی یا چیزهایی را سر به سر توده کردن؛ چیزی را در جایی گرد آوردن

Uyqash **اویقش**
(ص.)۱- بسیار مشابه و همانند به یکدیگر ۲- مناسب ۳- موافق؛ سازگار؛ هماهنگ

Uyqi-tuyqi **اویقی تویقی**
(ص.) (گف.)بی ترتیب؛ نامنظم

Uyqu **اویقو**
(ا.)۱- خواب ۲- حالت استراحت ادواری جاندار که در طی آن فعالیت بدنی و عصبی کاهش می یابد و حساسیت جاندار نسبت به محرکهای بیرونی کم می شود ۳- (مجاز) خاموشی؛ سکوت؛ آرامش ۴- (مجاز) بی خبری؛ ۵- (مجاز) غفلت

~ bosdi **اویقو باسدی**
خواب غلبه کرد

~ elti **اویقو ایلتی**
(اف.)خواب برد؛ خواب غلبه کرد

~ga ketmoq **اویقوگه کیتماق**
به خواب رفتن؛ خوابیدن

~si o'chdi **اویقوسی اوچدی**
خوابش پرید؛ بی خواب شد

Abadiy ~ **ابدی اویقو**
خواب ابدی؛ (مجاز) مرگ

Lartargik ~ **لترگیک اویقو**
(پزشکی) حالت بیهوشی ناشی از ماندگی که نفس گرفتن و ضربان قلب به دشواری محسوس باشد

Mast ~ **مست اویقو**
خواب سنگین و راحت

Qush ~si **قوش اویقو سی**
خواب کوتاه مدت و سبک؛ (اف.) پشک اویقو

O'lik ~ **اولیک اویقو**
۱- خواب بسیار سنگین ۲- (مجاز) غفلت و بی خبری

Uyquli **اویقولی**
(ص.) خواب آلود؛ نیازمند به خوابیدن یا در حال نیمه خواب و نیمه بیداری

Uyqusiz **اویقوسیز**
(ص.)۱- ویژگی جانداری که در خواب نباشد؛ بی خواب؛ بیدار ۲- (مجاز) هوشیار و آگاه

Uyqusizlik **اویقوسیزلیک**
(ا.) بی خوابی؛ وضع یا کیفیت بی خواب بودن

Uyqusiramoq **اویقوسیره ماق**
(مص.مت.)۱- احساس خواب کردن؛ برای خوابیدن میل و اشتیاق پیدا کردن ۲- حرکت غیرارادی یا غیرشعوری کردن

Uyqusirash **اویقوسیره ش**
(ا.) عمل یا فرایند احساس خواب کردن

Uyqusirashmoq **اویقوسیره شماق**
(مص.مت.) بیش از پیش احساس خواب کردن

Uyqutob **اویقوتاب**
(ق.) مایل به خواب؛ در حالت خواب آلودگی

Uyquchan **اویقوچن**
(ص.) بسیار مایل به خوابیدن

Uyquchi **اویقوچی**
(ا.) کسی که بسیار مایل به خوابیدن است یا که بسیار بخوابد

Uyquchil **اویقوچیل**
(ص.)۱- ←اویقوچی ۲- خوابیده

Uy-ro'zg'or **اوی روزغار**
(ا.) کارهای خانه و زندگی

Uysiz **اوی سیز**
(ص.)۱- فاقد خانه ۲- مجرد؛ فاقد همسر

Uysoz **اوی ساز**
(ا.) بنخا؛ معمار؛ کسی که با ساختن خانه سر و کار دارد

Uysozlik **اوی سازلیک**
(ا.) خانه سازی؛ عمل یا شغل ساختن خانه

Uyum **اویوم**
(ا.) چیز انباشته شده به شکل بی ترتیب و نامنظم

Uyumoq **اویوماق**
(گف.) ←اویماق

Uyum-uyum **اویوم اویوم**
(ق.) توده توده؛ به صورت چندین توده:اولر اوتین لرنی ~قیلیب قویدیلر (آنها هیزمها را توده توده کرده انباشتند)

Uyur **اویور**
(ا.) توده‌ای از مادیانهای کره دار که در میانشان فقط یک اسب نر باشد

Uyurma **اویورمه**
(ا.) گردباد؛ بادی با حرکت چرخشی توأم رو به جلو و رو به بالا

Uyush -1 **اویوش**
(ا.) عمل یا فرایند گرد آمدن یا به هم پیوستن؛ پیوستگی؛ اتحاد:برچه لری ~دیلر (همه‌ی شان متحد شدند)

Uyush -2 **اویوش**
(امر) اویوشماق (به هم پیوستن و متحد شدن؛ بپیوند؛ متحد شو

Uyushiq **اویوشیق**
(ص.)۱- متحد ۲- دارای یگانگی ۲- به هم پیوسته ؛~دوستلر (دوستان متحد)

~ bo'laklar **اویوشیق بولکلر**
قطعات به هم پیوسته

Uyushma **اویوشمه**
(ا.) اتحادیه؛ سازمانی که از پیوستن افراد یا گروههای دارای اهداف یکسان پدید آید: یازوچیلر~سی (اتحادیه‌ی نویسندگان)

Uyushmoq -1 **اویوشماق**
(مص.لا.)۱- متحد شدن؛ دارای یگانگی شدن ۲- به هم پیوستن؛ پیوند یافتن

Uyushmoq -2 **اویوشماق**
(گف.) ←اووشماق

Uyushtirilmoq **اویوشتیریلماق**
(مص.مج.) اویوشتیرماق۱

Uyushqoq **اویوشقاق**
(ص.)۱- متحد؛ یکپارچه:~خلق (مردم یکپارچه) ۲- دارای ویژگی پیوست شدن

Uyushqoqlik **اویوشقاقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت متحد یا یکپارچه بودن؛ یکپارچگی؛ اتحاد

Uyushtirmoq -1 **اویوشتیرماق**
(مص.مت.)۱- ← اویوشماق ۲- تشکیل دادن؛ به راه انداختن

Uyushtirmoq -2 **اویوشتیرماق**
(مص.مت.) اویوشماق۲

Uyushtiruvchi **اویوشتیروچی**
(ا.)۱- متحد یا یگانه کننده ۲- پیوند دهنده ۳- تشکیل دهنده؛ آنکه عمل یا فرایندی را به راه اندازد

Uyushtiruvchilik **اویوشتیروچیلیک**
(ا.)۱- عمل متحدکننده ۲- عمل پیوست کردن ۳- عمل سازمان دهنده‌ی عمل یا فرایندی

Uyg'onish **اویغانیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند بیدار شدن؛ بیداری ۲- (مجاز) نوزایی؛ پیدایش فعالیت یا رونق دوباره، پس از دوران رکود یا انحطاط ۳- (مجاز) هوشیاری

~ davri **اویغانیش دوری**
دوران نوزایی؛ دوره‌ای در تاریخ اروپا که از سده‌ی ۱۵ در ایتالیا آغاز شد و تا سده‌ی ۱۷ تقریبا در سراسر اروپا ادامه یافت. این دوره با شکوفایی ادبیات و هنر و توجه به علم و صنعت همراه بود؛ رنسانس

Uyg'onishmoq **اویغانیشماق**

(مص.مش.) اویغاناماق

Uyg'onmoq **اویغانماق**

(مص.لا.) ۱- بیدار شدن ۲- از خواب برخاستن ۳- (مجاز) به حرکت یا جنبش آمدن: بوتون تیریک جانلر اویغاندی (تمام زنده جانها به حرکت و جنبش آمدند) ۴- (مجاز) پدیدار شدن؛ به وجود آمدن: بالهده سپورتگه قیزیقیش اویغانگن (در بچه علاقه و گرایش به سپورت به وجود آمده) ۵- (مجاز) آگاهی و هوشیاری به دست آوردن

Uyg'oq -1 **اویغاق**

(ا.) ۱- بیدار ۲- آنکه در حالت بیداری باشد ۳- (مجاز) کسی که نسبت به رویدادها دارای آگاهی و هشیاری است

Uyg'oq -2 **اویغاق**

(ص.) ۱- بیدار ۲- ویژگی جانداری که در خواب نباشد ۳- (مجاز) هشیار و آگاه

Uyg'oqlik **اویغاقلیک**

(ا.) ۱- بیداری ۲- وضع یا کیفیت بیدار بودن ۳- هشیاری

Uyg'otilmoq **اویغاتیلماق**

(مص.مج.) اویغاتماق

Uyg'otmoq **اویغاتماق**

(مص.مت.) ۱- بیدار کردن ۲- کسی را از خواب بیدار کردن ۳- (مجاز) پدیدار ساختن؛ به وجود آوردن: بوره کده رحم و شفقت (~در قلب رحم و مهربانی به وجود آوردن) ۴- (مجاز) آگاه یا هشیار کردن

Uyg'ottirmoq **اویغاتتیرماق**

مص.و(ا.) اویغاتماق

Uyg'un **اویغون**

(ص.) ۱- مناسب ۲- موافق؛ سازگار ۳- هماهنگ ۴- ویژگی آنچه دارای سازگاری یا هماهنگی باشد ۵- برازنده و زیبا ۶- نام آقایان

Uyg'unlashish **اویغون لشیش**

(ا.) عمل یا فرایند مناسب، موافق، سازگار یا هماهنگ شدن

Uyg'unlashmoq **اویغون لشماق**

(مص.لا.) ۱- موافق، سازگار یا هماهنگ شدن ۲- مناسب شدن

Uyg'unlashtirilmoq **اویغون لشتیریلماق**

(مص.مج.) اویغون لشتیرماق

Uyg'unlashtirmoq **اویغونلشتیرماق**

(مص.مت.) اویغون لشماق

Uyg'ur **اویغور**

(ا.) اویغور؛ از قبایل قدیم ترک اند و به نوشته‌ی منابع چینی آنان از اولاد هونهای آسیا هستند و مسکن اصلی ایشان حوضه‌ی علیای نهر «ارخون» و دامنه‌های جبال «قراقروم» بوده و پس از استیلای ایشان بر ترکستان به آیین مانوی گرویده، شهر «بیش بالیغ» را پایتخت خود قرار دادند. آنان متمدن‌ترین اقوام ترک به شمار می‌روند، بعدا نه قبیله‌ی «اوغوز» با اویغورها متفق شده تشکیل اون اویغور (ده اویغور) را دادند و پسانتر قارلوقها و ... نیز به آنان پیوستند. پایتخت خاقانی اویغور در قرن دوم هجری «قره بلغاسون» (قارا بالقاسون) بود. به تصریح فرهنگ «سنگلاخ» اصل واژه «اویغوز» به معنی «به ما پیوست» است

Xat ~iy **خط اویغوری**

خطی که اویغورها اختراع کردند و تا رواج یافتن خط عربی در آسیای میانه از سوی ترکان به کار برده می‌شد و حتی چند قرن پس از اسلام نیز مورد استفاده بوده است

Uyg'urcha **اویغورچه**

(ا.) ۱- آنچه مربوط به زبان، ادبیات، هنر و فرهنگ مردم اویغور باشد: ~قوشیق (سرود اویغوری) ۲- زبان اویغوری

Uza **اوزه**

← اوزره

Uzala **اوزه له**

(ا.) درازا؛ جهت یا بعد درازتر: ~یات (دراز بخواب)

~ cho'zilmoq **اوزه له چوزیلماق**

به درازا خوابیدن؛ دراز کشیدن

Uzalasiga **اوزه له سیگه**

(ق.) بدرازا: ~اوخلنگلر (دراز بکشید و بخوابید)

Uzalmoq **اوزه لماق**

← اوزه نماق

Uzamoq **اوزه ماق**

(مص.مت.) ۱- پیشی گرفتن ۲- بسیار دور رفتن

Uzangi **اوزنگی**

(ا.) رکاب؛ حلقه ای به شکل نیمدایره که از دو سوی زین اسب می آویزند و در هنگام سواری پا را در آن می‌گذارند

Uzangisoz **اوزنگی ساز**

(ا.) کسی که رکاب زین اسب می سازد

Uzanish **اوزه نیش**

(ا.) عمل یا فرایند به درازا خوابیدن؛ (اف.) اوزه لیش

Uzanishmoq **اوزه نیشماق**

(مص.مش.) اوزه نماق

Uzanmoq **اوزه نماق**

(مص.مت.) ۱- به درازا خوابیدن؛ در حال دراز کشیدن خوابیدن ۲- برای گرفتن چیزی دست دراز کردن

Uzasida **اوزه سیده**

(ق.) (گف.) بر بالایش؛ بر رویش؛ واقع بر بالایش

Uzatilmoq **اوزه تیلماق**

(مص.مج.) اوزه تماق

Uzatish **اوزه تیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند پیش کردن چیزی با دست به دیگری ۲- عمل یا فرایند امتداد یا تداوم دادن ۳- (ورزشی) عمل پاس دادن ۴- عمل مشایعت کردن ۵- عمل یا فرایند به شوهر دادن

Uzatishmoq **اوزه تیشماق**

(مص.مش.) اوزه تماق

Uzatmoq **اوزه تماق**

(مص.مت.) ۱- چیزی را با دست به دیگری پیش کردن ۲- چیزی را به سویی دراز کردن یا امتداد دادن: قول ~ (دست دراز کردن) ۳- (ورزشی) پاس دادن؛ رساندن ۴- مشایعت کردن؛ بدرقه کردن ۵- به جایی فرستادن؛ گسیل کردن: مهمانلرنی سمرقندگه اوزه تدیک (مهمانان را به سمرقند فرستادیم) ۶- به شوهر دادن: قوشنی میز کته قیزینی اوزه تدی (همسایه‌ی ما دختر بزرگش را شوهر داد)

Oyoq uzatib yotmoq **آیاق اوزه تیب یاتماق**

خاطر جمع یا آسوده خوابیدن

Qo'lini qayoqqa uzatsa yetadi **قولینی قه یاققه اوزه تسه ییته دی**

(مجاز) توانایی اجرای هر کاری را دارد

Uzayish **اوزه ییش**

(ا.) عمل یا فرایند دراز شدن یا تداوم یافتن

Uzayishmoq **اوزه ییشماق**

(مص.مش.) اوزه ی ماق

Uzaymoq **اوزه ی ماق**

(مص.لا.) ۱- دراز شدن؛ به درازای چیزی افزوده شدن ۲- زمان فرایندی دوامدار شدن؛ مدت زیاد دوامدار شدن

Uzaytirilmoq **اوزه ی تیریلماق**

(مص.مج.) اوزه ی تیرماق

Uzaytirmoq **اوزه ی تیرماق**

(مص.مت.) اوزه ی ماق

Uzaytmoq **اوزه یتماق**

(مص.مت.) اوزه ی ماق

Uzdirmoq **اوزدیرماق**

مص.و(ا.) اوزماق

Uzel -1 **اوزیل**

(ا.) ۱- جایی که دو گذرگاه یکدیگر را قطع کند: تیمیریول ~ی (تقاطع راه آهن) ۲- مرکز اتصال بخشهای مختلف یک دستگاه ۳- (کالبدشناسی) غده

Uzel -2 **اوزیل**

(ا.) واحد اندازه گیری سرعت کشتی که از روی فاصله‌ی پیموده شده و بر حسب مایل (دریایی) در ساعت است

Uzgun **اوزگون**

(ا.) ۱- موج آب ۲- طغیان آب که از آن نتوان گذشت و محتاج به شنا باشد

Uzikmoq **اوزیکماق**

(گف.) ← اوزیلماق

Uzil-kesil -1 **اوزیل کیسیل**

(ص.) قطعی؛ ویژگی آنچه دوباره در معرض تبدیل یا تغییر قرار نگیرد: بو مَنینگ ~سوزیم (این حرف قطعی من است)

Uzil-kesil -2 **اوزیل کیسیل**

(ق.) ۱- به صورت قطع؛ قطعا؛ به طور حتمی و مسلم: بو مسئله نی ایرته گه ~حل قیله من (فردا به صورت قطع این مسئله را حل می کنم) ۲- کاملا

Uzilmoq **اوزیلماق**

(مص.لا.) ۱- ← اوزماق ۲- عود کردن بیماری، دوباره بیمار شدن: کسل نی اورینتیرسنگ، اوزیله دی (ضر) (بیمار را اگر به حرکت وادار کنی، دوباره بیمار می شود) ۳- مردن؛ درگذشتن

Ichagi uzildi **ایچگی (ایچی) اوزیلدی**

(مجاز) ۱- بسیار گرسنه شد ۲- بسیار و شدید خندید

Oyog'i uzildi **آیاغی اوزیلدی**

رفت و آمد را برید؛ (مجاز) مناسبات قطع شد

Yuragi uzildi **یوره گی اوزیلدی**

Uzib olmoq **اوزیب آلماق**
حرف تندی گفتن

O'q ~ **اوق اوزماق**
تیر انداختن؛ شلیک کردن

Uzoq **اوزاق**
(ص.) ۱- دور ۲- دارای فاصله‌ی دور ۳- دارای مدت زیاد: ~تون (شب دراز) ۴- ویژگی آنکه قوم و خویش نزدیک نباشد

~ gap **اوزاق گپ**
(گف.مجاز) چیز غیر عملی یادشوار

~qa bormaydi **اوزاققه بارمه ی دی**
(مجاز) بی دوام

~qa cho'zmoq **اوزاققه چوزماق**
به درازا کشاندن کاری؛ به تأخیر انداختن

~ yili **اوزاق ییلی**
پیش از سال پار: (اف.) اوزاغی ییل

Uzog'i bilan **اوزاغی بیلن**
واژه‌ای برای نشان دادن زمان انجام کاری

Uzoqda -1 **اوزاقده**
(ص.) دور

Uzoqda -2 **اوزاقده**
(ق.) واقع در فاصله‌ی دور

Uzoqdagi **اوزاقده گی**
(ص.) ویژگی آنچه در فاصله دور واقع باشد

Uzoqdan **اوزاقدن**
(ق.) از فاصله‌ی دور: ~ت (از فاصله‌ی دور پرتاب کن)

Uzoqdan-uzoq **اوزاقدن اوزاق**
(ص.) ۱- بسیار دور؛ دارای فاصله‌ی بسیار زیاد ۲- دارای مدت دوام زیاد: ~بحث لشماق (مدت دراز بحث کردن)

Uzoqlamoq **اوزاق لماق**
(مص.ل.) (گف.) ۱- دور شدن ۲- ←اوزاقلشماق

Uzoqlatmoq **اوزاق لتماق**
(مص.مت.) اوزاقلماق

Uzoqlashish **اوزاق لشیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دور شدن ۲- عمل یا فرایند سرد یا ضعیف شدن مناسبات قوم و خویشی یا دوستی

Uzoqlashmoq **اوزاق لشماق**
(مص.ل.) ۱- از شخص یا جایی بیش از پیش دور شدن ۲- مناسبتهای قوم و خویشی یا دوستی بیش از پیش ضعیف یا کم شدن

به مناسبتی اندوهگین یا آزرده شد

Uzish **اوزیش**
(ا.) عمل یا فرایند عود کردن بیماری

Uzishmoq **اوزیشماق**
(مص.مش.) اوزماق

Uzlat **عزلت**
(ا.) (ادبیات، قد.) ۱- عزلت ۲- گوشه نشینی ۳- گوشه گیری

Uzlatnishin **عزلت نشین**
(ص.) (ادبیات) گوشه گیر؛ گوشه نشین؛ عزلت گزین

Uzlukmoq **اوزلوکماق**
(گف.) ←اوزیلماق

Uzluksiz **اوزلوک سیز**
(ص.) ۱- متوالی ۲- پشت سر هم ۳- پی در پی ۴- دوامدار؛ بدون گسست؛ بدون توقف: کون بویی ~یامغیر یاغدی (تمام روز باران بدون توقف بارید)

Uzma **اوزمه**
(ا.) خوراکی است که پارچه‌های خرد خمیر نازک را در شوربای قیمه دار بپزند

Uzmoq **اوزماق**
(مص.مت.) ۱- کندن ۲- چیزی را با زور یا فشار از چیزی یا جایی جدا کردن: ایپنی ~(نخ را کندن)، گلنی شاخدن~ (گل را از شاخ کندن) ۳- قطع کردن؛ توقف دادن: گپنی ~(حرف را قطع کردن) ۴- گاز زدن؛ گزیدن؛ دندان گرفتن و زخم کردن: ایت نینگ ایشی ~، یامان نینگ ایشی بوزماق (مثل) (کار سگ گاز گرفتن است و کار آدم بد خراب کردن) ۵- پرداختن؛ ادا کردن (بویژه بدهی): قرضنی~ (بدهی را پرداختن) ۶- (مجاز) سخت تأثیر کردن؛ آزردن؛ به درد آوردن: ایزغیرین ساوق قول آیاقلرنی اوزیب یباردی (سرمای شدید به دستها و پاها سخت اثر کرد)

Ko'ngil ~ **کونگیل اوزماق**
دل بریدن؛ ناامید شدن

Ko'zini uzmoq **کوزینی اوزماق**
نگاه را بریدن؛ نگاه را از چیزی یا کسی گرفتن

Qadamini ~ **قدمی نی اوزماق**
۱- قطع رابطه کردن ۲- آمدن کسی را قدغن کردن

Quloq uzmay **قولاق اوزمه ی**
بادقت و پیگیری گوش فرادادن

Umidini ~ **امیدینی اوزماق**
ناامید شدن

Uzra **اوزره**
(ح.) بر رو؛ بربالا: لب ~خالی (خال روی لبش)

Uzrli **عذرلی**
(ص.) معذور؛ دارای عذر

Uzr-ma'zur **عذر ـ معذور**
(ا.) عمل یا فرایند پوزش خواستن؛ طلب عفو و بخشایش

Uzrsiz **عذر سیز**
(ص.) فاقد عذر

Uzuk -1 **اوزوک**
(ا.) انگشتر؛ پیرایه ای به صورت حلقه‌ی (معمولا) فلزی و گاه دارای نگین که بر انگشت دست می‌کنند؛ انگشتری؛ اوزیک

~ka ko'z qo'yganday **اوزوککه کوز قویگنده ی**
(مجاز) دو چیز به همدیگر بسیار مناسب و سازگار

Uzuk -2 **اوزوک**
(ا.) نمدی که روی آلاچیق بیاندازند

Uzuk -3 **اوزوک**
(ص.) پاره؛ گسیخته؛ کنده؛ اوزوق؛ اوزیغ

Uzukli **اوزوکلی**
(ص.) دارای انگشتر

Uzum **اوزوم**
(ا.) ۱- انگور ۲- میوه‌ی درخت مو به صورت خوشه‌ی مرکب از دانه‌های آبدار که به شکل و رنگهای گوناگون وجود دارد ۳- (گف.) تاک: ~ایکماق (تاک شاندن)

Uzumzor **اوزوم زار**
(ا.) تاکستان؛ باغ انگور؛ زمینی که در آن انگور بسیار کاشته باشند

Uzumchi **اوزومچی**
(ا.) ۱- کسی که باغ انگور پرورش کند و حاصل به دست آورد ۲- فروشنده‌ی انگور

Uzumchilik **اوزومچیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل پرورش تاک ۲- بخشی از اقتصاد کشاورزی

Uzun **اوزون**
(ص.) ۱- دراز ۲- دارای طولی خیلی بیش از عرض ۳- دارای امتداد یا مسافت زیاد ۴- دارای مدت زیاد: ~وقت یول بیرکیلدی (مدت درازی راه بندان شد) ۵- دارای قد خیلی بلند

~ kosov **اوزون کاساو**

Uzoqlashtirilmoq **اوزاقلشتیریلماق**
(مص.مج.) اوزاق لشتیرماق

Uzoqlashtirmoq **اوزاق لشتیرماق**
(مص.مت.) اوزاق لشماق

Uzoqlik **اوزاقلیک**
(ا.) ۱- دوری ۲- وضع یا کیفیت دور بودن ۳- فاصله؛ مسافت ۴- جدایی ۵- (مجاز) پرهیز؛ کناره گیری؛ اجتناب: یامان آدم دن ~یخشی (از آدم بد کناره گیری خوب است) ۶- دورترین نقطه ای که به چشم می‌رسد

Uzoqmoq **اوزاقماق**
(مص.ل.) مدت زیادی نیامدن: او شهرده جوده اوزاقیب قالدی (او مدت زیادی در شهر ماند)

Uzoq-uzoq -1 **اوزاق اوزاق**
(ص.) بسیار دور، دارای فاصله‌ی زیاد: او عایله ~قه کیتیب قالگن (آن خانواده به جای بسیار دوری رفته‌اند)

Uzoq-uzoq -2 **اوزاق اوزاق**
(ق.) در مدت زیاد: نیمه بولدی، ~تیرمولیب توردینگ؟ (چه شد، مدت زیادی نگاهت خیره ماند؟)

Uzoq-yovuq **اوزاق یاووق**
←اوزاق یقین

Uzoq-yaqin **اوزاق یقین**
(ص.) ۱- دارای فاصله‌های مختلف ۲- قوم و خویش دور و نزدیک

Uzor **عذار**
[= عذار] (ا.) (ادبیات) عذار؛ روی؛ صورت؛ چهره

Uzog'ugun -1 **اوزاغوگون**
(ا.) پریروز؛ روز پیش از دیروز: ~بیرم ایدی (پریروز جشن بود)) سنگلاخ؛ (اف.) اوزخاغی کون (روز پیش از پریروز و پریروز «اوتگن کون» و دیروز «توناگون» گفته می‌شود

Uzog'ugun -2 **اوزاغوگون**
(ق.) پریروز؛ در روز پیش از دیروز: ~کیلدیم (پریروز آمدم)

Uzr -1 **عذر**
(ا.) ۱- عذر ۲- دلیلی که برای گناه یا خطا آورده شود تا داوری دیگران را تغییر دهد ۳- پوزش

~ so'ramoq **عذر سوره ماق**
پوزش خواستن

Uzr -2 **عذر**
(ح.) واژه‌ای برای پوزش خواهی؛ ببخشید!؛ عفو کنید!

یک مجموعه

Uzviy **عضوی**

(ص.)۱-عضوی؛ منسوب به عضو۲-مربوط یا متعلق به کسی یا چیزی

Uzzol **اوزخل**

(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای مردمی ازبکها (ترکها)

Uzzukun **اوزخوکون**

(ق.) (گف.)هر روز؛ همه روزه؛ از صبح تا شام: اوغلیم ~سپورت بیلن بند (پسرم همه روزه با ورزش مشغول است)

Ug'ur **اوغور**

(ا.)۱-طرف یا هدفی که به آن توجه و رو کنند۲-برکت و سعادت؛ شگون؛ یمن

Ug'ush **اوغوش**

(ا.) (قد.) نبیره؛ احفاد

Ush **اوش**

(ح.)واژه‌ای برای تأکید مزید که بر سر واژه‌های دور و نزدیک بیاید (مانند اوشبو (این، اوشال یا اوشل (آن، اوشمونداق (این چنین)

Ushal -1 **اوشل**

ض.۱- آن ۲-اشاره به دور :~درخت (آن درخت) ۳-اشاره به غیر انسان :~نی قیتر (آن را برگردان) ۴-ضمیر اشاره‌ی سوم مفرد؛ اوشال؛ اوشول

Ushal -2 **اوشل**

ف. (امر) اوشلماق (شکستن؛ قطعه یا پارچه شدن؛ جداشدن؛ بشکن؛ جداشو

Ushalmoq **اوشلماق**

(مص.لا.) به قطعات و پارچه‌ها جدا شدن؛ قطعه قطعه شدن

Orzusi ushaldi **آرزوسی(نیتی)اوشلدی**

به آرزویش رسید

Ushatilmoq **اوشتیلماق**

(مص.مج.) اوشلماق

Ushatiqli **اوشتیقلی**

(ص.) شکستانده؛ شکسته شده؛ پاره پاره، تکه تکه یا قطعه قطعه شده :~نان (نان تکه تکه شده)

Ushatish **اوشتیش**

(ا.)عمل یا فرایند شکستن یا پاره پاره کردن

Ushatishmoq **اوشتیشماق**

(مص.مش.)اوشتماق

(مجاز)از روی تملق اجرا کننده‌ی هر نوع کاری

Uzunasiga **اوزونه سیگه**

(ق.) به درازای چیزی؛ در امتداد دراز: قاغازنی ~قره ب قیرق (کاغذ را به درازای آن ببر)

Uzundan-uzoq **اوزوندن اوزاق**

(ص.)۱-بسیار دراز؛ دارای درازای زیاد۲-دارای مدت زیاد: مجلس ~بولدی (مجلس طولانی شد)

Uzunlashmoq **اوزون لشماق**

(مص.لا.)۱-بیش از پیش دراز شدن ۲-هرچه بیشتر به درازا کشانیده شدن: مجلس جوده اوزون لشدی (مجلس بسیار به درازا کشید)

Uzunlik **اوزونلیک**

(ا.) ۱- درازی ۲- وضع یا کیفیت دراز بودن ۳- مسافت؛ فاصله ۴- (زمین شناسی)فاصله‌ی نقطه‌ای از زمین تا نصف النهار مبداء در امتداد خط استوا بر حسب درجه

Uzunqanot **اوزون قنات**

(ا.) نوعی پرستو که فاصله‌ی نوکهای دو بالش (زمانیکه باز باشند) بیشتر از بالهای پرستوی معمولی است

Uzunchoq **اوزونچاق**

(ص.) ۱- دراز :~یوزلی آدم (شخص دارای روی دراز)۲-بلند بالا؛ دارای قامت بلند

Uzuq **اوزوق**

(ص.)۱- کنده شده ۲- ویژگی چیزی که از چیزی یا جایی با زور یا فشار جدا شده باشد :~ایپ (نخ کنده شده؛ ~میوه لر (میوه‌های کنده شده) ۳-از همدیگر جدا؛ فاقد پیوستگی یا ارتباط :~سوزلر (حرفهای بی ارتباط)

Uzuq-yuluq **اوزوق یولوق**

(ص.)۱-دارای چندین گسستگی ۲-بی ارتباط؛ فاقد پیوستگی اجزا به یکدیگر: معروضه چی نینگ سوزلری جوده ~ایدی (سخنهای سخنران بسیار بی ارتباط و گسسته بود)

Uzush **اوزوش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند کندن یا گسستن ۲- کشاکش ۳- عمل یا فرایند با دندان گاز گرفتن و پاره کردن؛ اوزیش

Uzu **عضو**

(ا.)۱-عضو۲-اندام۳-هر یک از تشکیل دهنده‌های

Ushlanmoq **اوشلنماق**

(مص.مج.) اوشلماق

Ushlatilmoq **اوشله تیلماق**

(مص.مج.) اوشلتماق

Ushlatmoq **اوشلتماق**

(مص.مت.) اوشلماق (به وسیله‌ی کسی)

Ushlattirilmoq **اوشلتتیریلماق**

(مص.مج.) اوشلتتیرماق

Ushlattirmoq **اوشلتتیرماق**

مص.و(ا.) اوشلتماق

Ushlash **اوشلش**

(ا.) عمل یا فرایند گرفتن، دستگیر کردن یا مشغول کردن

Ushlashmoq **اوشلشماق**

(مص.مش.) اوشلماق

Ushlashtirmoq **اوشلشتیرماق**

مص.و(ا.) اوشلشماق

Ushmuncha **اوشمونچه**

(ق.) این مقدار؛ اینقدر

Ushoq -1 **اوشاق**

(ا.) ۱- پارچه یا قطعه‌های خرد نان ۲- (گف.) فرزندان: اینده‌ی خاتین ~لی من (حال صاحب زن و اولاد هستم)

Ushoq -2 **اوشاق**

(ا.) بچه؛ بچه‌ی خردسال؛ طفل

Ushoq -3 **اوشاق**

(ص.) دارای اندام ریز؛ ضعیف و ناتوان :~کیشی (شخص کوچک اندام)

Ushr **عشر**

(ا.)۱- عشر ۲- یکدهم؛ ده یک؛ یک بخش از ده ۳- (قد.) مقدار مالیه ای برابر با یکدهم در آمد

Ushtulum **اوشتولوم**

(ا.) ظلم؛ ستم؛ زورگویی

Ushturak **اوشتورک**

(ا.) موج

Ushuk **اوشوک**

(ا.) (گف.) سرما :~اوردی (سرمازد)

Ushg'un **اوشغون**

(ا.) ریواس؛ گیاه پایای خوراکی از تیره‌ی ریواس، ویژه‌ی نواحی مرطوب و شنزار، دارای برگهای ناهموار بزرگ و گسترده و دمبرگهای ضخیم که برای تهیه‌ی مربا.

Ushatmoq **اوشتماق**

(مص.مت.)۱- تکه تکه، پاره پاره یا قطعه قطعه کردن ۲- پول بزرگ را خرد کردن

Patir ~ **فطیر (نان) اوشتماق**

در مورد زناشویی پسر و دختری توافق کردن

Ro'zani ~ **روزه نی اوشتماق**

شکستن روزه

Ushbu -1 **اوشبو**

(ص.) ۱- این ۲- مورد اشاره یا گفتگو :~قلمنی آل (این قلم را بگیر) ۳-دارای فاصله‌ی مکانی یا زمانی نزدیکتر: اینده ~نرسه نی هم کورینگ (حال این را هم ببینید)

Ushbu -2 **اوشبو**

ض.۱- این ۲- اشاره به نزدیک :~مکتب دیر (این مکتب است) ۳-ضمیر اشاره به غیر انسان :~نی کوتریب قوی (این را بردار و جایی بگذار) ۴-ضمیر اشاره‌ی سوم شخص مفرد ::ادمنی قچان کوردینگ؟ (این شخص را چه وقت دیدی؟)

Ushlamoq **اوشله ماق**

(مص.مت.) ۱- گرفتن ۲- با دست یا وسیله ای نگهداشتن: باله نینگ قولیدن ~(از دست بچه گرفتن) ۳-دستگیر کردن: اوغرینی ~ (دزد را دستگیر کردن) ۴-چیزی یا بخشی از آن را نگهداشتن: او پول نینگ یریمی نی اوشلب قالدی (او نیمه‌ی پول را نگهداشت) ۵-(مجاز) زیر فرمان یا نظارت قرار دادن: بوتون کارخانه اونینگ قولی آستیده اوشلنیب قالدی (تمام کارخانه زیر نظارت او قرار گرفت) ۶-به چیزی علاقه و دلبستگی شدید نشان دادن: او اوقیشنی قوییب، سوداگرلیکنی اوشله دی (او عوض تحصیل راه تجارت را گرفت) ۷-عود کردن؛ ظاهر شدن: اونی ینه ایستیمه اوشله دی (بازهم او را تب گرفت) ۸-پیشه کردن؛ پیروی کردن: او آته کسبی بولمیش اوقیتووچیلیک نی اوشله دی (او کار پدرش آموزگاری را پیشه کرد) ۹-گیر ماندن: او مجلسده اوشله نیب قالدی (او در مجلس گیر ماند) ۱۰-رسیدن؛ گیر کردن: اونی شهرنینگ تشقری سیده اوشلب آلدیم (در بیرون شهر به او رسیدم) ۱۱-حالت یا وضع ثابتی پیدا کردن: گنج یخشی اوشلبدی (گچ خوب محکم گرفته است)

Ushlab qolmoq **اوشلب قالماق**

۱-بازگشت درد و بیماری ۲- (مجاز) کسی را مشغول داشتن

شربت و غذا به کار می‌رود؛ ریباس؛ اشغرغ؛ اشطیاله؛ اوشقون

Ushshoq **عشاق**
(ا.) ۱- (ج.) عاشق ۲- (موسیقی) آهنگی در دومین دسته‌ی مقامهای موسیقی کلاسیک «شش مقام» و نام آن آهنگ

Uch -1 **اوچ**
(ا.) ۱- نوک ۲- انتهای باریک شده‌ی چیزی ۳- هر یک از انتهای هر دو سوی چیزهای درازی مانند نخ، سیم، لوله... ۴- (هندسه) محل تقاطع دو خط یا دو سطح ۵- بخش بالایی چیزها: درخت نینگ ~ی (نوک درخت)؛ تاغ نینگ ~ی (قله‌ی کوه) ۶- (مجاز) نقطه یا بخش آغاز یا جلو چیزی؛ سرآغاز: سرنینگ ~ینی سوز آچر (مثل) (سخن سرآغاز آشکار شدن راز است؛ سوونینگ ~ی (بخش جلو جریان آب)

~ini chiqarmoq **اوچینی چیقرماق**
موضوعی را مطرح کردن؛ درباره‌ی موضوعی صحبت آغاز کردن

~chiga chiqqan **اوچیگه چیققن**
بسیار زرنگ، چالاک و رند

Eng ~ida **اینگ اوچیده**
(مجاز) به حالت پنهانی و پوشیده

Ko‘z ~ bilan qaramoq **کوز اوچی بیلن قره ماق**
با گوشه‌ی چشم نگاه کردن؛ گوشه‌ی چشمی انداختن

Oyoq ~ida ko‘rsatmoq **آیاق اوچیده (اوچی بیلن) کورستماق**
بی‌اعتنایی کردن یا اهمیت ندادن به شخصی یا چیزی

Qol ~ida **قول اوچیده**
خواه و ناخواه ۲- با دشواری؛ بزور

Til(ining) ~ida **تیلی نینگ اوچیده**
۱- خواه و ناخواه ۲- آنچه را که می‌خواهد بگوید، نمی‌تواند به یاد بیاورد

Uch -2 **اوچ**
(ا.) (مردم‌شناسی) چوبکی که در نوکش پنبه پیچیده به آن روغن بمالند و در شبهای پنجشنبه و جمعه به نام ارواح مردگان خود روشن کنند

Uch -3 **اوچ**
(ا.) ۱- سه ۲- عدد اصلی میان دو و چهار ۳- نمره‌ی «متوسط» یا «قناعت بخش» در سیستم نمره دهی «۵- امتحانات

Uch -4 **اوچ**
(ص.) سه؛ یکی بیش از عدد دو: ~قیز (سه دختر؛ ~قاوون (سه خربزه)

Uch -5 **اوچ**
(امر) اوچماق ۱- پریدن؛ بپر ۲- پرتاب کردن؛ پرتاب کن؛ بپر ۳- باشتاب حرکت کردن؛ باشتاب برو

Uchak **اوچک**
(ا.) (گف.) بام؛ سقف

Uchala **اوچله**
(گف.) ←اوچاو

Ucha **اوچه**
(ا.) (قد.) پشت؛ شانه

Uchalatoy **اوچله تای**
(ا.) نوعی درخت نارون که چوب سخت و محکم آن در ساختن چرخ گاری به کار می‌رود

Uchar **اوچر**
(ص.) ۱- پرنده؛ دارای توانایی پرواز: ~بلیق (ماهی پرنده) ۲- (مجاز) بی قرار؛ صفت آنکه مدت زیادی در جایی نتواند اقامت یا کار کند ۳- (مجاز) نیرنگباز؛ حیله گر؛ فریبگر

~ yulduz **اوچر یولدوز**
آسمانسنگ؛ شهابسنگ

Uchastka **اوچستکه**
(ا.) ۱- قطعه زمین؛ حیاط ۲- (مجاز) گسترده؛ عرصه؛ میدان

Uchastkovoy **اوچستکه وای**
(ا.) (گف.) افسر پلیس پاسگاه یک محل زیست اهالی

Uchburchak **اوچ بورچک**
(ا.) ۱- مثلث ۲- کثیرالاضلاعی دارای سه ضلع؛ سه پهلو؛ سه سو؛ سه گوشه ۳- شکل سه ضلعی؛ سه گوش

Uchburchaklik **اوچ بورچکلیک**
(ا.) (هندسه) شکل مثلثی؛ سه گوش

Uchinch **اوچینچ**
(ص.) سوم؛ اوچونچ

Uchinchi **اوچینچی**
(ص.) سوم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه سه؛ اوچونچی

Uchirilmoq **اوچیریلماق**
(مص.مج.) اوچیرماق

Uchiriq **اوچیریق**
←اوچوریق

Uchirish **اوچیریش**
(ا.) عمل یا فرایند پرواز دادن

Uchirishmoq **اوچیریشماق**
(مص.مش.) اوچیرماق

Uchirma **اوچیرمه**
(ص.) ۱- نوپرواز؛ ویژگی پرنده‌ای که (بویژه جوجه‌ی آن) بتازگی توانایی پرواز پیدا کرده باشد ۲- ← اوچوریق

Uchirmoq **اوچیرماق**
(مص.مت.) اوچماق

Qosh ~ **قاش اوچیرماق**
ابرو نازک کردن؛ ناز و عشوه کردن؛ غمزه

Uchish **اوچیش**
(ا.) عمل یا فرایند پریدن

Uchishmoq **اوچیشماق**
(مص.مش.) اوچماق

Uchlamoq **اوچلماق**
(مص.مت.) چیزی را نوک تیز کردن، انتهای چیزی را باریک و تیز کردن

Uchlamchi -1 **اوچلمچی**
(ا.) سومی؛ آنکه در ردیف، رتبه یا جایگاه سوم قرار دارد

Uchlamchi -2 **اوچلمچی**
(ص.) سومین؛ دارای رتبه، ردیف، ترتیب یا جایگاه سوم

Uchlatmoq **اوچلتماق**
(مص.مت.) اوچلماق (به وسیله‌ی کسی)

Uchlattirmoq **اوچلتتیرماق**
مص.و(ا.) اوچلتماق

Uchli **اوچلی**
(ص.) ۱- دارای نوک؛ نوک تیز؛ ویژگی آنچه که انتهایش باریک و تیز است ۲- دارای سرآغاز

Uchlik -1 **اوچلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت نوک تیز بودن: تیکن نینگ اوچلیگی (نوک تیز بودن خار)

Uchlik -2 **اوچلیک**
(ص.) ۱- سه گانه ۲- دارای سه عضو یا سه عنصر ۳- دارای وضع یا کیفیت سه تایی ۴- ورقی با سه خال در بازی ورق

Uchma -1 **اوچمه**
(ا.) دامنه‌ی کوه با شیب تند و راست؛ پرتگاه؛ اوچما

Uchma -2 **اوچمه**
(ا.) ۱- بادبادک ۲- سفینه؛ اوچما (چغتای)

Uchma-uch -1 **اوچ مه اوچ**
(ص.) دارای وضع یا حالتی که درآمد و مصرف با هم برابر باشد

Uchma-uch -2 **اوچ مه اوچ**
(ق.) ۱- نوک به نوک؛ در وضع یا حالت پیوسته با نوکها: ~ایکله ارقان نی ~قیل (هر دو ریسمان را نوک به نوک کن)

Uchmoq **اوچماق**
(مص.لا.) (مت.) ۱- پریدن ۲- در هوا یا فضا حرکت کردن؛ پرواز کردن ۳- باشتاب و تندی حرکت کردن: بو بیرگه اوچیب کیلدیم (باشتاب اینجا آمدم) ۴- به شدت تکان خوردن؛ از جا پریدن: او قورقوو دن اوچیب توشدی (او از ترس از جا پرید) ۵- شکستن و پرتاب شدن بخشی کوچکی از یک چیز: کاسه نینگ لبی اوچیب توشدی (لبه‌ی کاسه پرید) ۶- (گف.) در سطح صیقلی لیز خوردن؛ سرخوردن؛ لغزیدن: چنغیده ~(با اسکی لغزیدن) ۷- پخش شدن صدا به پیرامون ۸- (مجاز) اختیار از دست دادن؛ فریب خوردن: شکرلی تیلگه اوچمه، مقتنگن نی قوچمه (مثل) (فریب زبان شیرین را مخور، خودستا را دوست مگیر) لرزیدن (یا حرکت کردن اعضای بدن): کوز ~ (پریدن چشم)؛ بیت موسکول لری ~ده (عضله‌ی صورت در لرزش است)

Havoga uchdi
هوا (آسمان، کوک، بیل) گه اوچدی
به باد رفت؛ بیهوده رفت

Ko‘zi uchib turibdi
کوزی اوچیب توریبدی
(مجاز) اشتیاق دیدار و ملاقات داشتن

Uchib qolmoq **اوچیب قالماق**
۱- به خواب گران رفتن ۲- فریب خوردن

Uchmox **اوچماخ**
(ا.) ۱- جنت؛ بهشت؛ ۲- (مجاز) جای بسیار با صفا، خوشایند و راحت بخش؛ اوچماق؛ اوچماغ؛ اجماق

Uchov **اوچاو**
(ص.) هر سه؛ هر سه تن

Uchovlashib **اوچاولشیب**
(ق.) هر سه تا با هم: ایشنی ~بجردیک (کار را هر سه تا

باهم تمام کردیم)

Uchovlo **اوچاولا**

← اوچاولان

Uchovlon **اوچاولان**

(ص.) سه تا با هم: هر سه با هم: ~تیزده یانیمگه کیلینگلر (هر سه تا با هم زود نزدم بیایید)؛ اوچاوا

Uchovora **اوچ آواره**

(ق.) به طور سه نفری؛ سه سه نفر؛ به هر سه نفر: لگن لرنی ~قوییننگ لر (طبق های پلو را به طور سه نفری بگذارید)

Uchqun **اوچقون**

(ا.) ۱- شراره؛ اخگر؛ جرقه ۲- ذره های ریز جدا شده از فلز: تیمیر ~ی (ذرات آهن)

Uchqunlamoq **اوچقون لماق**

(مص.ل.) ۱- مت. شراره کشیدن؛ جرقه کردن ۲- به صورت ریز باریدن ۳- (مجاز) پدیدار شدن

Uchqunlanmoq **اوچقون لنماق**

(مص.ل.) اوچقون لماق

Uchqunlatmoq **اوچقون لتماق**

(مص.مت.) اوچقون لماق

Uchqur **اوچقور**

(ص.) ۱- تیز پرواز؛ دارای سرعت پرواز زیاد ۲- (مجاز) اسب تیزتک و تندرو؛ اوچقیر

Uchramoq **اوچره ماق**

(مص.ل.) ۱- روبرو آمدن: یولده (~در عرض راه روبرو آمدن) ۲- دیدار و صحبت کردن؛ ملاقات کردن: بیر ییلدن سونگ اوچره شدیک (پس از یکسال دیدار و صحبت کردیم) ۳- دچار شدن؛ نصیب شدن: سفرده یمان نرسه لرگه اوچره دیم (در جریان سفر به چیزهای بدی دچار شدم) ۴- پیدا شدن؛ به نظر رسیدن: اورمانده عجایب قوشلر اوچره دی (پرنده های عجیبی در جنگل دیدیم)

Uchratilmoq **اوچره تیلماق**

(مص.مج.) اوچره تماق

Uchratmoq **اوچره ماق**

(مص.مت.) اوچره تماق

Uchrashish **اوچره شیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ملاقات یا دیدار کردن ۲- (ور) عمل یا فرایند مسابقه کردن

Uchrashmoq **اوچره شماق**

(مص.مش.) اوچره ماق

Uchrashtirilmoq **اوچرشتیریلماق**

(مص.مج.) اوچرشتیرماق

Uchrashtirmoq **اوچرشتیرماق**

(مص.مت.) اوچرشماق

Uchrashuv **اوچره شوو**

(ا.) ۱- دیدار؛ عمل یا فرایند ملاقات و صحبت کردن؛ ملاقات ۲- عمل یا فرایند گرد آمدن و بحث کردن؛ مجلس؛ مشوره ۳- مسابقه؛ بازی میان چند تن یا چند تیم

Uchta **اوچته**

(ق.) سه تا؛ سه دانه؛ سه بار؛ سه عدد

Uchun -1 **اوچون**

(ح.) ۱- برای ۲- نشانه ی اختصاص به کسی یا چیزی: قلم یازیش ~ (قلم برای نوشتن است)؛ بو کتاب اوغلیم ~ (این کتاب برای پسرم است) ۳- نشانه ی هدف یا مقصد: خبر آلیش ~ کیلدیم (به مقصد احوال گرفتن آمدم) ۴- دلیل؛ علت؛ سبب: او هاریگنی ~ تیز اوخله دی (به علت ماندگی او زود خوابید)

Nima ~ **نیمه اوچون**

به چه علت؛ برای چه

Shuning ~ **شونینگ اوچون**

از این رو؛ از این سبب؛ به این خاطر

Uchun -2 **اوچون**

(امر) اوچونماق ۱- بیمار شدن (از اثر سرما خوردگی و تبخال کشیدن)؛ به بیماری تبخال دچار شو ۲- فریب خوردن؛ فریفته شو

Uchuniq **اوچونیق**

(ا.) کسالت ناشی از سرما خوردگی

Uchunmoq **اوچونماق**

(مص.ل.) از اثر سرما خوردگی بیمار شدن

Uchuq -1 **اوچوق**

(ا.) تبخال؛ جوش چرکی ویروسی که به صورت تاول در چهره، بویژه در پیرامون لبها پدیدار می شود؛ اوچیق

Labiga ~ chiqdi **لبی گه اوچوق چیقدی**

(مجاز) ترسید؛ مشوش شد

Uchuq -2 **اوچوق**

(ص.) دارای پریدگی لبه: لبی ~ پیاله (پیاله ی لب پریده)؛ (اف.) اوچیق

Uchuq -3 **اوچوق**

(ص.) کم؛ اندک؛ ناچیز

Uchur -1 **اوچور**

(ا.) (قد.) وقت؛ هنگام: هم اول ~یش پادشاه مرو قیشلاغیگه عازم بولدیلر (در آن هنگام پادشاه عازم مرو شدند)

Uchur -2 **اوچور**

ف. (امر) اوچورماق ۱- پراندن؛ بپران ۲- گرفتن و به سویی انداختن؛ بگیر و به سویی پرتاب کن ۳- نابود کردن؛ برباد کردن؛ نابود کن؛ برباد کن؛ اوچیر

Uchuriq **اوچوریق**

(ا.) ۱- سخن استهزا آمیز؛ نیشخند ۲- سخن کنایه آمیز؛ نیشدار

Uchuvchi **اوچووچی**

(ا.) ۱- آنچه بتواند پرواز کند ۲- خلبان؛ کسی که پرواز و هدایت یک ماشین پرنده (مانند هلیکوپتر یا هواپیما) را بر عهده دارد ۳- کسی که دارای آموزش و مهارت لازم برای چنین کاری است

Uchuvchilik **اوچووچیلیک**

(ا.) ۱- خلبانی ۲- شغل خلبان ۳- عمل یا فرایند راندن ماشینهای پرنده

Uchyot **اوچیات**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند به حساب گرفتن اشخاص در فهرست یا لیست معین ۲- عمل یا فرایند محاسبه یا تثبیت موجودیت اشیا به وسیله ترتیب لیست؛ محاسبه

Uchyotchi **اوچیاتچی**

(ا.) (گف.) محاسب؛ آنکه لیست اشخاص یا چیزهایی را ترتیب دهد

Uchyulduz **اوچ یولدوز**

(ا.) (نجوم) میزان؛ صورت فلکی کم نوری در آسمان نیمکره ی جنوبی و از صورتهای فلکی منطقه البروج؛ ترازو





V **و**

(ا.) بیست و یکمین حرف الفبای ازبکی

V -1 **و**

(ح.)و؛ حرف ربط برای پیوند دادن دو کلمه یا دو بخش جمله به یکدیگر

Va -2 **و**

(صو.)نشانه‌ی تعجب، ناموافقی یا تحسین :~قنچه چیرایلی کویلک (و، چه پیراهن قشنگی!)، ~شویم ایش بولدی! (و، این هم شد کار!)

Vaalaykum **وعلیکم**

دعا. (گف.)، (مخفف) علیکم السلام؛ درود بر تو!؛ سلام بر تو (در پاسخ سلام گفته می‌شود)

Vabo **وبا**

(ا.) (پزشکی) ۱- وبا ۲- بیماری حاد همه گیر ویژه‌ی نواحی گرمسیر آسیایی، که با اسهال، استفراغ، کم شدن دمای بدن، از میان رفتن آب و املاح و در نتیجه غلیظ شدن خون و کبودی و خشکی پوست همراه است ۳- (مجاز) حادثه‌ی ناگوار و فاجعه بار

Vadavang **وده ونگ**

صو. (گف.)واژه‌ای در مورد موسیقی، رقص و آواز بلند و پرجوش ۲- (مجاز) واژه‌ای برای شخص درشت هیکل ولی تنبل و بی میل در کار

Vadavanglatmoq **وده ونگلتماق**

(مص.مت.) ۱- سازهای موسیقی را با صدای هرچه بلندتر نواختن ۲- (مجاز) عمل یا فرایندی را اوج دادن یا سرعت بخشیدن

Vafli **وفلی**

(ا.) نوعی بیسکویت که از مخلوط شکر، سر شیر، تخم با شکل و دیزاینهای هنری آماده سازند

Vafo **وفا**

(ا.) ۱- وفا ۲- پایداری در ایمان، دوستی یا تعهد ۳- مهربانی؛ مهرورزی

~ qilmoq **وفا قیلماق**

۱-به جاآوردن ۲- مهربانی کردن؛ کمک و غمخواری کردن ۳- کفایت کردن:عمری ~قیلمه دی (عمرش کفایت نکرد)

Be ~ **بی وفا**

← وفاسیز

Va‘daga ~ qilmoq

وعده گه وفا قیلماق

به قول یا تعهد خود عمل کردن یا پایدار بودن

Vafodor **وفادار**

← وفالی

Vafodorlik **وفادارلیک**

(ا.) ۱- وفاداری ۲- وضع یا کیفیت پایدار بودن در ایمان، دوستی و تعهد ۳- عمل شخص وفادار

Vafoli **وفالی**
(ص.) پایدار به ایمان، دوستی و تعهد؛ باوفا
Vafosiz **وفاسیز**
(ص.) بی وفا؛ صفت آنکه در ایمان، دوستی و تعهدش پایدار نباشد
Vafot **وفات**
(ا.) وفات؛ عمل یا فرایند مردن؛ مرگ؛ درگذشت
Vagon **وگان**
[= واگن] (ا.) واگن؛ هر یک از اتاقهای قطار راه آهن؛ واگون
Vagonsozlik **وگان سازلیک**
(ا.) کارخانه ای که انواع واگنها را می سازد؛ واگن سازی
Vagoncha **وگانچه**
(ا.) ۱- واگن خردی که در خطهای کم عرض و خطهای هوایی، بویژه در تفریحگاهها و دستگاههای ساختمانی حرکت می‌کند ۲- اتاق سیار با چهار چرخ که توسط ماشین کشانیده می شود و برای حمل بار یا اقامت موقت به کار می رود
Vagranka **وگرنسکه**
(ا.) کوره ی ویژه ی ذوب چدن و سنگهای فلزات رنگین
Vah **وه**
(صو.) واژه ای برای تکان دادن ناگهانی و ترساندن کسی
Vahdat **وحدت**
(ا.) وحدت؛ وضع یا کیفیت یگانه بودن
Vahdati vujud **وحدت وجود**
(ا.) ۱- وحدت وجود ۲- آیینی که همه ی نیروهای طبیعت را خدا می داند؛ همه خدایی ۳- آیینی که خدایان همه آیینها را می پرستد و یکی می شمارد
Vahhobiy **وهابی**
(ص.) ۱- پیرو آیین وهابیه ۲- مربوط یا منسوب به آیین وهابیه
Vahhobiya **وهابیه**
(ا.) وهابیه؛ شعبه ای از مسلمانان که در عربستان در ناحیه ی نجد به وسیله ی محمد بن عبدالوهاب تشکیل شد (اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هجری قمری) به عقیده ی وهابیه تمام فرق اسلام از سنی و شیعه مشرک و کافر و در زمره ی بت پرستان اند. توقیر و تعظیم قبر پیغمبر و قبور ائمه را بدعت و نوعی بت پرستی می دانند. مذهب وهابی در نجد، احسا، قطیف، عمان شیوع دارد. امروز پیروان وهابیه در برخی کشورهای مسلمان دیگر نیز شیوع یافته و برخی از آنها به شکل گروههای تندرو سیاسی مذهبی فعالیت دارند
Vahhobiylik **وهابی لیک**
(ا.) وهابیت؛ وضع یا کیفیت وهابی بودن
ma **وهیمه**
واهمه [(ا.) واهمه ((مؤ.) واهم)؛ ترس؛ بیم
~ kasali **وهیمه کسلی**
)گ) نوعی وسواس که شخص مبتلا به آن همیشه در ترس و هراس بسر می برد و گمان می کند که از سوی کسی مورد تعقیب قرار دارد
~ qilmoq **وهیمه قیلماق**
ترسیدن ۲- مبالغه کردن
~si zo'r **وهیمه سی زور**
بسیار وحشتناک؛ بیمناک
solmoq **وهیمه سالماق**
~ ← وهیمه قیلماق
~ng uchadi **وهیمه نگ اوچه دی**
۱- گیج می شوی ۲- می ترسی
Vahimali **وهیمه لی**
(ص.) ترسناک؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب ترسیدن شود؛ هراس انگیز؛ وحشتناک؛ ترس آور
Vahiy **وحی**
(ا.) وحی؛ پیام یا آگاهی که از سوی خدا به کسی، بویژه به پیامبر، برسد
Vahm **وهم**
(ا.) ۱- وهم ۲- ← وهیمه ۳- پندار
~ qilmoq **وهم قیلماق**
دچار ترس یا بیم شدن
holonki **و حال آنکه**
حال آنکه [(ح.) حال آنکه؛ واقعیت آن است (بود) که: مقتنیب کته یاردم بیردیم دییدی ~هیچ یاردم قیلمه گن (لاف می زند که کمک زیادی کردم، حال آنکه هیچ کمکی نکرده)
Vahshat **وحشت**
(ا.) ۱- وحشت ۲- ترس شدید ۳- آنچه سبب ترس کسی شود
~ga tushmoq **وحشتگه توشماق**
به وحشت افتادن؛ دچار ترس شدید شدن
~ qilmoq **وحشت قیلماق**
وحشت کردن؛ سخت ترسیدن

Vahshatli **وحشتلی**
(ص.) وحشتناک؛ ترسناک؛ وحشت آور
Vahshiy **وحشی**
(ص.) ۱- وحشی ۲- دارای پیدایش و رشد بدون دخالت یا مراقبت انسان ۳- (مجاز) رها شده از قید و اصول اجتماع :کینه اولرنی~ قیلگن ایدی (کینه آنها را وحشی ساخته بود) ۴- فاقد تمدن و فرهنگ ۵- درنده ۶- (مجاز) غیرمسکونی و کشت نشده :~دشت (دشت غیرمسکونی و کشت نشده)
Vahshiylarcha **وحشیلرچه**
← وحشیانه
Vahshiylashish **وحشی لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند وحشی شدن
Vahshiylashmoq **وحشی لشماق**
(مص. ل.) ۱- وحشی شدن؛ هرچه بیشتر وحشی شدن ۲- درنده شدن ۳- از قید و اصول اجتماعی رها شدن
Vahshiylik **وحشیلیک**
(ا.) ۱- وحشت ۲- وضع یا کیفیت وحشی بودن ۳- وحشیگری؛ رفتار مخالف با آیین تمدن یا رفتار انسان بافرهنگ ۴- رفتار جنایت آمیز
Vahshiyona **وحشیانه**
(ق.) ۱- وحشیانه ۲- به صورت عنان گسیخته ۳- به صورت دور از اصول و بازداریهای اجتماعی ۴- مانند جانوران درنده
Vaj **وج**
[= وجه] (ا.) ۱- وجه ۲- دلیل؛ علت؛ سبب: بیغله گنینگ ~ی نیمه؟ (علت گریه ات چیست؟) ۳- جهت؛ طرف: هیچ بیر ~دین تشویش گه اورین یوق (از هیچ طرفی جایی برای نگرانی نیست)
Vajd **وجد**
(ا.) ۱- خوشی ۲- خوشی که موجب واکنش و تحرک جسمی شود ۳- (تصوف) واردی است که از حق تعالی آید و باطن را به احداث وصفی غالب چون حزن یا فرح از هیأت خود بگرداند
Vajh **وجه**
← وج
Vaj-korson **وج کرسان**
(ا.) علت؛ سبب؛ بهانه: بونگه ~نیمه دی؟ (سبب این کار چیست؟)
Vajohat **وجاهت**
(ا.) ۱- نمای ظاهری؛ قیافه ۲- وضع یا حالت روحی شخص ۳- (اف.) (الف) زیبایی ب) محبوبیت
~i buzuq **وجاهتی بوزوق (یا خنک)**
۱- وضع یا حالتش خراب است ۲- دارای نیت بد است
Vajohatli **وجاهتلی**
(ص.) (گف.) تنومند؛ دارای پیکر درشت؛ تناور
Vakil **وکیل**
(ا.) ۱- وکیل ۲- کسی که از سوی شخص یا مؤسسه ای مأمور یا مجاز به انجام دادن کاری برای شخص یا مؤسسه ی مذکور باشد ۳- نماینده ی سیاسی دولتی در کشور دیگر ۴- آنکه منسوب به گروه، صنف قشر اجتماعی یا دوره ی معین تاریخی است: عبدالله قادری ایگیرمه نچی عصر ازبیک ادبیاتی~ی (عبدالله قدری نماینده ی ادبیات ازبک در سده ی بیست است)
Vakila **وکیله**
(ا.) ۱- (مؤ.) وکیل؛ نماینده ی زن ۲- نام خانمها
Vakillik **وکیل لیک**
(ا.) ۱- وکالت ۲- عمل یا شغل وکیل ۳- نمایندگی ۴- دفتر یا محل کار نماینده
Vakolat **وکالت**
← وکیل لیک
Vakolatli **وکالتلی**
(ص.) دارای وکالت؛ دارای حقوق، اختیار یا صلاحیت؛ وکیل بودن از سوی شخص، مؤسسه یا کشوری
Vakolatnoma **وکالتنامه**
(ا.) ۱- اعتبارنامه؛ نامه ای که در آن انتخاب نماینده ای از سوی شخص، مؤسسه یا مرجع دیگر تأیید شده باشد ۲- استوارنامه؛ اعتبارنامه ی سیاسی
Vakolatxona **وکالتخانه**
(ا.) دفتر نمایندگی مؤسسه یا دولتی در کشور دیگر: یونسکو نینگ تاشکینت ده گی ~سی (دفتر نمایندگی یونسکو در تاشکند)
Vaksina **وکسینه**
[= واکسن] (ا.) (پزشکی) مایه ی دارویی شامل میکروبهای ضعیف یا کشته شده ی یک بیماری واگیردار، که برای پیشگیری از بیماری به بدن تزریق می شود
Vakuum **وکووم**
(ا.) (فیزیک) ۱- خلاء ۲- محیطی که در آن هیچ ماده ای نباشد یا مقدار آن بسیار ناچیز باشد ۳- وضع

یا کیفیت خالی بودن فضا یا محیطی از ماده؛ خلا

Val **ول**
(ا.) (مکانیک) نورد؛ استوانه‌ی گردنده‌ای در برخی ماشینها (مانند ماشین چاپ، پارچه بافی، نوردکاری)؛ غلتک

Valad **ولد**
(ا.) فرزند

Valakisalang **وله کیسلنگ**
(ص.) (گف.) گریزان از کار و مسؤلیت؛ بیکاره؛ تنبل

Valaklashmoq **ولک لشگاق**
(مص.مش.) ولقلماق

Valaqlamoq **ولقلماق**
(مص.ل.) پرگویی کردن؛ با ورخاجی وقت کسی را ضایع کردن؛ یاوه گویی کردن

Valdiramoq **ولدیره ماق**
(مص.ل.) (گف.) بی اندیشه، نابجا و بسیار حرف زدن؛ پرگویی یا بیهوده گویی کردن؛ (اف.) بلدیره ماق

Valdiratmoq **ولدیرتماق**
(مص.مت.) ولدیره ماق

Valdirash **ولدیره ش**
(ا.) عمل پرگویی کردن

Valdirashmoq **ولدیرشماق**
(مص.مش.) ولدیره ماق

Valdirvasar **ولدیروزسر**
(ص.) صفت کسی که حرفهایش بیهوده و بی معنی باشد؛ یاوه گو

Valdirvoqi **ولدیرواقی**
←ولدیروسر

Valentli **ولنتلی**
(ص.) (شیمی) دارای ظرفیت؛ (اف.) ولانس لی (دارای ولانس)

Valentlik **ولنتلیک**
(ا.) (شیمی) توانایی دادن، گرفتن یا مشترک گذاشتن الکترونهای اتم یک عنصر

Valeriana **والرینه**
[=والرین] (ا.) والرین؛ سنبل الطیب؛ گیاه علفی پایا و خودرو از تیره‌ی سنبل الطیب، با ساقه‌ی قوی و ارتفاع زیاد، برگهای متقابل دندانه دار، گلهای معطر سفید یا صورتی با ظاهر چتر مانند؛ علف گربه؛ آله؛ والریان

Valeriyanka **والرینکه**
(ا.) داروی مسکن اعصاب که از ریشه‌ی گیاه سنبل الطیب در اتر یا الکل ساخته می‌شود

Valiahd **وليعهد**
(ا.) وليعهد؛ کسی که در زمان سلطنت یک پادشاه برای جانشینی او نامزد شود

Valik **ولیک**
(ا.) (مکانیک) نورد خرد؛ غلتکچه

Valine`mat **ولینعمت**
(ا.) ۱- ولینعمت ۲- کسی که از دیگری نگهداری کرده یا موجب تأمین گذران زندگی او شده باشد ۳- شخص کریم و سخاوت پیشه

Valiy -1 **ولی**
(ا.) ۱- ولی ۲- (تص) بنده‌ی نیک خدا؛ آنکه به مرحله‌ی اعلای سلوک رسیده باشد ۳- (گف.) آنکه حوادث آینده را پیشگویی کرده بتواند ۴- (اف.) سرپرست: باله نینگ ~سی (سرپرست بچه)

Valiy -2 **ولی**
(ح.) (گف.) ولی؛ حرف استثنا؛ اما؛ لکن: وعده قیلدینگ ~کیلمه دینگ (وعده کردی ولی نیامدی)

Valiyulloh **ولی الله**
(ا.) ولی خدا؛ بنده‌ی نیک و مقرب خدا

Vallamat **وله مت**
[=ولینعمت] (ا.) (گف.) ۱- ← ولینعمت ۲- آنکه از کیسه‌ی دیگران حاتم طایی کند ۳- کسی که رهبر یا بزرگ دیگران است

Valloh(i) **والله ی**
اصط. ۱- والله ۲- براستی: ~سینگه یمانلیک نی روا کورسم (والله که برایت بدی را روادار باشم)

~ a'lam **والله اعلم**
خدادانا است

Valodat **ولادت**
[=ولادت] (ا.) ولادت؛ عمل یا فرایند زاده شدن

Valoyat **ولایت**
[=ولایت] (ا.) ۱- ولایت ۲- استان ۳- (قد.) سرزمین

Vals **ولس**
[=والس] (ا.) ۱- والس ۲- گونه ای رقص آرام دونفری با آهنگ ویژه ۳- موسیقی سه ضربی ویژه‌ی این رقص

Valuta **ولروته**
(ا.) ۱- پول؛ وسیله‌ی مورد پذیرش همگانی در یک کشور برای خرید و فروش کالا و خدمات، که دارای ارزش مبادله ای معینی باشد ۲- ارز؛ اسعار

Valvala **ولسوله**

(ا.) ۱- ولوله ۲- بانگ، هیاهو، سر و صدا و غوغا برخاستن ۳- آشوب

Vanadiy **ونه دی**
[=وانادیم] (ا.) وانادیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۳ و وزن اتمی ۵۰/۹۴، به رنگ خاکستری روشن یا نقره ای، نرم و شکلپذیر و چکشخوار، نامحلول در آب و محلول در اسیدها، که به عنوان آسانگر به کار می‌رود

Vang-vang **ونگ‌ونگ**
(صو.) ۱- ← انگ انگ ۲- (گف.) واژه‌ای برای صدای گریه‌ی کودک

Vanna -1 **ونه**
[=وان] (ا.) وان؛ اسبابی برای شستشوی بدن، به صورت لگنی بزرگ که آن را در حمام کار می‌گذارند

Vanna -2 **ونه**
(ا.) عمل یا شیوه‌ای برای درمان بدن با کاربرد هوا، آب، نور خورشید و مواد دیگر در داخل وان

Vannaxona **ونه خانه**
(ا.) اتاقی که در آن وان کار گذاشته شده است؛ (اف.) تشناب

Vang' -1 **ونغ**
(ص.) (گف.) عالی؛ خوب؛ پررونق: ~ تورموش همه نینگ ایستگی (زندگی خوب و عالی آرزوی همه است)

~ bo'lmoq **ونغ بولماق**
عالی و خوب شدن

Vang' -2 **ونغ**
(صو.) نشانه ای برای صدای وسیله‌ی نقلیه‌ی در حال حرکت یا گریه‌ی کودک

Vang'illamoq **ونغیلماق**
(مص.ل.) صدای «ونغ» کشیدن؛ «ونغ» کردن

Vang'illatmoq **ونغیلتماق**
(مص.مت.) ونغیلماق

Vaqf **وقف**
(ا.) وقف؛ عقدی که بر پایه‌ی آن کسی واگذاری، فروش یا تملک ملک یا مالی را ممنوع کند تا منافع آن به مصرف معینی برسد

Vaqfnoma **وقفنامه**
(ا.) وقفنامه؛ نوشته ای که بر اساس آن چیزی وقف شده باشد

Vaqfxo'r **وقف خور**
[=وقف خوار] (ا.) (قد.) آنکه (بویژه طالب العلمان) از عواید وقف گذران کند

Vaqillamoq **وقیلماق**
←وقیرلماق

Vaqirlamoq **وقیرلماق**
(مص.ل.) ۱- صدای پیهم «وق وق» کشیدن ۲- (مجاز) یاوه گویی کردن؛ حرفهای بیهوده گفتن

Vaqirlash **وقیرلش**
(ا.) «وق وق» کردن

Vaqirlashmoq **وقیرلشماق**
(مص.مش.) وقیرلماق

Vaqir-vaqir **وقیروقیر**
صو. واژه‌ای برای صدای پیهم «وق وق» غوربقه

Vaqir-vuqur **وقیروقور**
←وقیر وقیر

Vaqo **وقا**
(ا.) (گف.) شی ؛ چیز: هیچ ~سی یوق (هیچ چیزی ندارد) ممکن است این واژه شکل تغییر یافته‌ی واژه‌ی «بقا» به معنی پایداری زیستن باشد (؟)

Vaqt **وقت**
(ا.) ۱- وقت ۲- زمان؛ دور: فن تینیک ~ی (زمان دانش و فناوری) ۳- هنگام: ایش ~ی (هنگام کار) ۴- زمانی که به وسیله‌ی ساعت و معمولا بر اساس نصف النهار یک نقطه تعیین می‌شود: تاشکینت ~ی بیلن ساعت ۱۲ (ساعت ۱۲ به وقت تاشکند) فرصتی که برای کاری در اختیار باشد: یازیشگه قوله ی~ (فرصت مناسب برای نوشتن)

~ bermoq **وقت بیرماق**
مهلت دادن برای چیزی، عمل یا فرایندی

~ bor **وقت بار**
فرصت کافی یا مناسب برای عمل یا فرایندی باقی است

~ guzaronlik **وقت گذرانلیک**
مصرف کردن وقت، بویژه بدون انجام دادن کاری

~ida **وقتیده (یا اوز وقتیده)**
در فرصت مناسب

~i kelib **وقتی کیلیب (کیلگنده)**
با مناسب شدن فرصت

~ olmoq **وقت آلماق**
۱- از کسی اجازه‌ی ملاقات در وقت معین گرفتن ۲- زمان لازم برای عمل یا فرایندی ۳- مقدار معینی از وقت را صرف یا اشغال کردن

~ o‘tmoq **وقت اوتماق**
۱-سپری شدن مدتی معین ۲- از میان رفتن زمان یا فرصت مناسب برای انجام دادن کاری؛ دیر شدن

Ancha ~gacha **انچه وقتگه چه**
تا مدت زیاد

Ayni ~da **عین وقتده**
هم اکنون؛ همین لحظه؛ الان

Bazi ~ **بعضی وقت**
گاهی

Be ~ **بی وقت**
وقت نامناسب، بویژه پس از زمان مناسب

Birovning ~ini olmoq **بیراو نینگ وقتینی آلماق**
با عمل یا رفتار خود مانع کار کردن کسی شدن

Bir ~lari **بیر وقتلری**
زمانی؛ مدتی پیش از حالا

Har ~ **هروقت**
هرگاه ۲- در هر فرصت یا زمانی

Ish ~i **ایش وقتی**
وقت اداری (یا رسمی)؛ ساعتهایی از روز که اداره‌ها فعالیت دارند

Kich ~ **کیچ وقت**
دیر وقت؛ دیرتر از وقت تعیین شده یا مرسوم

Shar‘iy ~ **شرعی وقت**
وقت شرعی؛ وقت (ساعت) تعیین شده برای انجام عباداتی معین (مانند اذان صبح، ظهر یا غروب)

Vaqt-bemahal **وقت‌بی محل**
←وقت بی وقت

Vaqt-bevaqt **وقت‌بی وقت**
(ق.)۱- در هر وقتی؛ هر زمانی که خواسته باشد:بو اوینی اوز اوینگیز بیلینگ، ~کیله ویرینگ (این خانه را خانه‌ی خود بدانید و هر وقتی که خواسته باشید می‌توانید بیایید) ۲-در وقت نامناسب یا غیرمرسوم

Vaqtincha -1 **وقتینچه**
(ص.) موقتی؛ متعلق یا مربوط به زمان محدود؛ غیردایم؛ غیرهمیشگی؛ موقت: ~ایش (کار موقت)

Vaqtincha -2 **وقتینچه**
(ق.) موقتی؛ به طور موقت؛ موقتا:او ~ایشلب توره دی (او به طور موقت کار می‌کند)

Vaqtinchalik **وقتینچه لیک**
(ا.) (گف.)مدت معین

Vaqtli-1 **وقتلی**
(ص.)دارای وقت معین

~ matbuot **وقتلی مطبوعات**
مطبوعات موقوت

Vaqtli -2 **وقتلی**
(ق.) در زمان زودتر؛ در زمان پیش از وقت تعیین شده یا مرسوم: ایرته گه ~توریب سفرگه جونه شینگ کیره ک (فردا باید زودتر برخیزی و به سفر بروی)

Vaqtsiz **وقت سیز**
(ص.) بی وقت؛ وقت نامناسب

Vaqt-soat **وقت‌ساعت**
(ا.) زمان عمل یا فرایندی؛ هنگام

Vaqt-vaqt **وقت‌وقت**
(ق.) گاه‌گاه؛ گاهی؛ برخی وقتها

~i bilan **وقت‌وقتی بیلن**
گاه‌گاهی

Vaqtxushlik **وقت خوشلیک**
(ا.) خوشگذرانی؛ عمل یا فرایند گذراندن وقت با عیش و نوش و عشقبازی

~ qilmoq **وقت خوشلیک قیلماق**
خوشگذرانی کردن

Vaqtchog‘lik **وقت چاغلیک**
←وقت خوشلیک

Vaq-vaq **وق‌وق**
صو. واژه‌ای برای صدای غوربقه

Varang **ورنگ**
صو. واژه‌ای برای صدای بلند، تند و لرزان

Varanglamoq **ورنگلماق**
(مص.ل.) صدای «ورنگ» کشیدن

Varanglatmoq **ورنگلتماق**
(مص.مت.) ورنگلماق

Varaq **ورق**
(ا.)۱- ورق ۲- صفحه ای از کاغذ به اندازه‌ی معین ۳- بخشی از یک دفتر، کتاب یا نشریه شامل دو صفحه‌ی پشت و رو ۴- (مجاز) دور؛ صفحه: تاریخ ورغی (صفحه‌ی تاریخ)

O‘n ~ o‘tadi **اون ورق اوته دی**
ده برابر زیاد می‌شود

Varaqa **ورقه**
(ا.)۱- ورقه ۲- آنچه به صورت ورق باشد ۳- برگ

Varaqi -1 **ورقی**
(ا.) سمبوسه، فطیر و مانند آنها که از ورقه‌های نازک خمیر آماده شده باشد

Varaqi -2 **ورقی**
(ص.) منسوب به ورق؛ همانند ورق؛ ویژگی آنچه به شکل ورقه‌ی نازک و مسطح باشد

Varaqlamoq -1 **ورقلماق**
(مص.مت.)۱- کتاب، دفتر، مجله و مانند آنها را یک به یک ورق زدن ۲- (مجاز) مطالعه‌ی سطحی و سریع کتاب و مانند آن

Varaqlamoq -2 **ورقلماق**
(مص.ل.) صو. صدایی مانند صدای جوشیدن مایعات، بویژه آب کشیدن

Varaqlatmoq -1 **ورقلتماق**
(مص.مت.)ورقلماق۱

Varaqlatmoq -2 **ورقلتماق**
(مص.مت.)ورقلماق۲

Varaqlash **ورقلش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند ورق زدن کتاب یا مجله

Varaqlashmoq **ورقلشماق**
(مص.مش.)ورقلماق۱

Varaqli **ورقلی**
(ص.) دارای تعداد معین ورق

Varaq-varaq -1 **ورق‌ورق**
(ص.) دارای ورقهای زیاد؛ تشکیل شده از ورقه ها

Varaq-varaq -2 **ورق‌ورق**
(ق.) به شکل ورقها؛ ورقه‌ورقه:قاغازلرنی ~قیلیب تیک (کاغذها را به شکل ورقه‌ها بساز و بدوز)

Varasa **ورثه**
(ا.)(ج.)وارث؛میراث خواران

Variant **وریَنت**
(ا.) وجه؛ شکل یا گونه‌ی متفاوت:بو مقال نینگ باشقه ~ی هم بار (این ضرب المثل شکل دیگری نیز دارد)

Variantli **وریَنتلی**
(ص.)دارای شکل و گونه

Varillatmoq **وریلتماق**
(مص.مت.)وریلماق

Varrak **ورک**
(ا.) بادبادک؛ بازیچه ای با یک چهارچوب سبک و پوششی نازک از کاغذ یا ماده‌ی دیگر، که به رنگها و شکلهای گوناگون می سازند، گاه دنباله ای از حلقه‌های کاغذ رنگی بر آن می‌چسبانند، یک سرش را به ریسمان بلندی می‌بندند و در هوای بادی به پرواز در می‌آورند: (اف، گ) بازبرک (بادبرک) و نوعی از آن را «جرجرک» گویند

Daka ~ **دکه ورک**
بادبادکی که بدون چرخ خوردن به صورت آرام در هوا پرواز کند

Varrillamoq **وریلماق**
(مص.ل.) صدایی همانند صدای وزش باد شدید یا جریان آب تند تولید شدن

Var-var -1 **ورور**
[= بربر] (ا.) (قد.) بربر؛ مردم دیگر به نظر یونانیها و رومیهای قدیم

Var-var -2 **ورور**
(ص.) بربر؛ بی فرهنگ و وحشی

Varvarak **ورورک**
←ورک

Varvarizm **ورورِزم**
(ا.) (زبا) بربریسم؛ عمل یا فرایند به عاریت گرفتن واژه‌های زبان دیگر یا به تقلید از واژه‌های آن، واژه یا عبارتهای تازه ساختن

Varvarlik **ورورلیک**
(ا.)۱- بربریت ۲- دوری از تمدن ۳- وحشیگری؛ درنده خویی

Vasf **وصف**
(ا.)۱- وصف ۲- ستایش؛ مدح ۳- آنچه چگونگی چیزی، کسی یا رویدادی را بیان کند تا تصویری ذهنی از آن به وجود آید

Vasila **وسیله**
(ا.)۱- وسیله ۲- چیزی که برای انجام عملی یا دستیابی به هدفی به کار رود: قیشلاققه باریش اوچون ~کیره ک (برای رفتن به روستا وسیله لازم است) ۳- واسطه: ایشگه جایلشیش اوچون ~کیره ک بولدی (برای شامل شدن در کار واسطه لازم شد)

Vasiqa **وثیقه**
(ا.)۱-وثیقه ۲- سندی مبنی بر خرید مال و ملک ۳- سندی که عهد و پیمان را استوار سازد

~ si yo‘q **وثیقه سی یوق**
(مجاز) بی شخصیت؛ بی ماهیت

Vasiqali **وثیقه لی**
(ص.) دارای وثیقه؛ دارای سند رسمی و با اعتبار در

مورد چیزی

Vasiqasiz **وثیقه سیز**
(ص.) فاقد وثیقه؛ فاقد سند رسمی و با اعتبار

Vasiy **وصی**
(ا.) وصی؛ کسی که از سوی وصیت کننده برای اجرای وصیت تعیین شده باشد

Vasiyat **وصیت**
(ا.) ۱- وصیت ۲- عمل سفارش کردن به کسی یا کسانی که پس از مرگ سفارش کننده کار یا کارهایی را انجام دهد ۳- آنچه به این ترتیب سفارش شده باشد ۴- توصیه؛ پند؛ نصیحت

Vasiyatnoma **وصیتنامه**
(ا.) ۱- وصیتنامه ۲- کاغذی که در آن سفارش وصیت کننده به وصی خود نوشته شده است ۳- اندرزنامه؛ پندنامه

V

Vasl **وصل**
(ا.) ۱- وصل ۲- عمل یا فرایند پیوستن ۳- وصال

~ini ko'rsatmoq **وصلینی کورستماق**
نشان دادن جمال

Yor ~iga yetmoq **یار وصلیگه ییتماق**
به وصال یار رسیدن

Vassa **وسه**
(ا.) دستکهایی به طول بیشتر از فاصله میان دو تیر گذاشته شده در سقف خانه که یکسویش مسطح و سوی دیگرش کوژ غیرمنظم است و آنها را بالای دو تیر تنگاتنگ می‌گذارند و فاصله میان تیرها را می‌پوشانند تا مانع از ریختن گل و خاک سقف گردد

Vassajuft **وسه جفت**
(ا.) وضع یا حالت تنگاتنگ چیده شدن «وسخه» هادر سقف خانه

Vassal **وسل**
[= واسال] (ا.) (قد.) ۱- واسال ۲- کسی که در اروپای سده‌های میانه در برابر فرمانبرداری از یک زمیندار بزرگ صاحب قدرت، پرداختن خراج به او و انجام دادن خدمت برای او، زمین یا ملکی را به صورت موروثی از او به دست می‌آورد، یا اجازه می‌یافت زمینهای خودش را به عنوان مستأجر (و نه مالک) حفظ کند؛ خراجگزار ۳- (مجاز) تابع

Vassalom **والسلام**
(اصط.) حرف آخر همین است؛ دیگر تمام شد

Vasvasa **وسوسه**
(ا.) ۱- وسوسه ۲- فکری مزمن یا تکرار شونده که معمولا دارای بار عاطفی است و شخص را پیوسته به نوعی اقدام تحریک می‌کند ۳- عمل یا فرایند ایجاد چنین فکری

~ga solmoq **وسوسه گه سالماق**
در وسوسه انداختن

~ga tushmoq **وسوسه گه توشماق**
وسوسه شدن

~ qilmoq **وسوسه قیلماق**
وسوسه کردن؛ به انجام عملی تحریک کردن

Vasvos **وسواس**
(ا.) ۱- وسواس ۲- فکر یا عمل آگاهانه، تردیدآمیز، تکرار شونده، آزار دهنده و مقاومت ناپذیر ۳- درگیری ذهنی مداوم و آزاردهنده با یک فکر یا احساس غیرمنطقی (مانند ترس از کثافت یا دزدی) ۴- (مجاز) دقت، موشکافی و پیگیری زیاد: ~بیلن تیکشیرماق (با دقت بررسی کردن)

Vatan **وطن**
(ا.) ۱- وطن ۲- میهن ۳- زادگاه ۴- جای اقامت دایمی

Be ~ **بی وطن**
۱- آنکه از میهنش جدا شده باشد ۲- آنکه فاقد اقامتگاه دایمی است

Vatandosh **وطنداش**
(ا.) هموطن؛ هر یک از کسانی که وطنشان مشترک است؛ هم میهن

Vatanfurush -1 **وطن فروش**
(ا.) کسی که به میهن و منافع علیای آن و مردمش، بویژه به نفع دشمنان خارجی خیانت کند

Vatanfurush -2 **وطن فروش**
(ص.) خاین به وطن و مردم آن

Vatanfurushlik **وطن فروشلیک**
(ا.) وطن فروشی؛ عمل وطن فروش

Vatangado **وطن گدا**
(ص.) جدا شده از میهن؛ آواره از میهن؛ دربدر

Vatanli **وطنلی**
(ص.) ۱- دارای میهن مشخص ۲- دارای اقامتگاه دایمی

Vatanparvar -1 **وطنپرور**
(ا.) وطن پرست؛ کسی که میهنش را دوست دارد، به مردم، تاریخ و فرهنگ آن عشق می‌ورزد و خواهان

بهروزی مردم و سربلندی میهن خویش است؛ میهن دوست؛ میهن پرست؛ وطن دوست؛ وطنخواه

Vatanparvar -2 **وطنپرور**
(ص.) وطن پُرست؛ دُوستدار وطن؛ میهن پرست؛ وطن دوست؛ وطنخواه

Vatanparvarlik **وطنپرورلیک**
(ا.) ۱- میهن پرستی ۲- وضع یا کیفیت میهن پرست بودن ۳- دوست داشتن میهن و هواداری از پیشرفت و بهروزی مردم آن؛ میهن دوستی؛ وطن دوستی؛ وطنخواهی

Vatar **وتر**
(ا.) (هندسه) ۱- وتر ۲- پاره خط راستی که دایره را به دو بخش نامساوی تقسیم کند ۳- (اف.) ضلع روبروی زاویه‌ی قایم مثلث (افزون برمعنی بالا)

Vaterliniya **وترلینیه**
(ا.) خط بارگیری کشتی

Vatermashina **وترمشینه**
(ا.) ماشین پارچه بافی و ریسندگی

Vaterpas **وترپس**
(ا.) تراز؛ ابزاری برای اطمینان یافتن از افقی بودن یک سطح

Vaterpolist **وترپلیست**
[= واترپولیست] (ا.) ورزشکار بازی واترپولو؛ آنکه در واترپولو ماهر است

Vaterpolo -1 **وترپلو**
[= واترپولو] (ا.) واترپولو؛ بازی گروهی میان دو تیم شناگر که بازیکنان هر تیم می‌کوشند توپ را به دست آورند و به درون دروازه‌ی تیم حریف پرتاب کنند

Vatin **وتین**
(ا.) لایی جامه‌های گرم

Vatt **وت**
[= وات] (ا.) (فیزیک) وات؛ واحد اندازه گیری توان

Vattmetr **وتمتر**
[= واتمتر] (ا.) واتمتر؛ اسبابی برای اندازه گیری مستقیم توان صرف شده در یک مدار برقی بر حسب وات

Vaucher **واوچر**
(ا.) برگ تصدیق کننده‌ی پرداخت پول یا حصول پول از بانک یا مؤسسه‌ی دیگر

Vavag' **ووغ**
صو. ۱- صدای خواندن بلدرچین ۲- (مجاز) صدای کسی که با آواز بلند و پرخاش حرف بزند

Vax **وخ**
صو. نشانه‌ی حسرت، درد یا تأسف

Vaxta **وخته**
(ا.) پاس؛ کشیک

Vaxtyor **وختیار**
(ا.) قراول یا پاسبان ساختمان یا مؤسسه‌ای

Vay **وی**
←وای

Vayron **ویران**
(ص.) ۱- ویران ۲- محروم از آبادی ۳- فروریخته ۴- (مجاز) آزاردیده؛ دارای درد و غم زیاد

Vayrona -1 **ویرانه**
(ا.) ویرانه؛ جای ویران؛ خرابه

Vaurona -2 **ویرانه**
←ویران: ~جای (جای ویران)

V

Vayronagarchilik **ویرانگرچیلیک**
(ا.) ۱- ویرانی ۲- عمل یا فرایند ویران کردن ۳- وضع یا حالت ویران بودن

Vayron-talqon **ویران‌تلقان**
(ص.) ویران؛ فروریخته؛ با خاک یکسان شده

~ qilmoq **ویران‌تلقان قیلماق**
با خاک یکسان کردن؛ ویران کردن

Vaysamoq **ویسه ماق**
(مص.ل.) ۱- بسیار پرگویی کردن؛ وراجی کردن ۲- حرفهای بیهوده گفتن؛ هذیان گفتن

Vaysaqi **ویسقی**
(ص.) ۱- پرگو، وراج ۲- بیهوده گو؛ یاوه‌سرا

Vaysatmoq **ویستماق**
(مص.مت.) ویسه ماق

Vaysashmoq **ویسشماق**
(مص.مش.) ویسه ماق

Vayvayak **وی ویک**
←چیه‌بوری

Vaza **وزه**
(ا.) ظرفی که در آن میوه یا شیرینی را بر سر سفره بگذارند

Vazelin **وازلین**
(ا.) وازلین؛ روغن چرب که مخلوطی از هیدروکربنهای گروه پارافین است و در تهیه‌ی پمادهای دارویی و روغنهای آرایشی کاربرد دارد

Vazifa **وظیفه**

(ا.) ۱- وظیفه ۲- کاری که انجام آن بر عهده‌ی کسی یا چیزی باشد: قولاق نینگ ~سی ایشیتماق (وظیفه‌ی گوش شنیدن است) ۳- شغل یا خدمت تعیین شده ۴- عمل، رفتار یا خدمتی ناگزیر که از وضع شخص (زندگی او یا بودنش در یک گروه) ناشی شود ۵- اجبار و الزام اخلاقی یا قانونی ۶- (قد.) حقوقی که برای شخصی به خاطر کار یا چیز دیگری پرداخت می‌شد

Vazifador **وظیفه دار**

(ص.) ۱- دارای منصب یا شغل ۲- دارای حقوقی به خاطر بازنشستگی، تحصیل...

Vazir **وزیر**

(ا.) ۱- (قد.) عالیترین مقام در دربار شاهان و خوانین گذشته ۲- مقام دولتی که اداره‌ی وزارتخانه ای را بر عهده دارد

Vazirlik **وزیرلیک**

(ا.) ۱- وزارت ۲- عمل یا شغل وزیر ۳- وزارتخانه: مدنیت وزیرلیگی (وزارت فرهنگ)

Vazir-vuzaro **وزیر وزرا**

(ا.) (قد.) مقامات عالیرتبه‌ی دولتی شامل وزرا، کارمندان عالیرتبه، مشاوران ارشد، اعیان و اشراف

Vaziyat **وضعیت**

(ا.) ۱- وضعیت ۲- جای شئ که در فضا نسبت به اشیای دیگر اشغال کرده است ۲- وضع؛ حالت؛ چگونگی

Vazmin **وزمین**

[= وزین] (ص.) ۱- وزین ۲- دارای وزن؛ سنگین؛ گران؛ ثقیل ۳- (مجاز) متین؛ باوقار ۴- (مجاز) باصولت

Vazminlashmoq **وزمین لشماق**

← آغیرلشماق

Vazminlik **وزمینلیک**

(ا.) ۱- سنگینی ۲- وضع یا کیفیت سنگین بودن ۳- (مجاز) متانت

Vazminchilik **وزمین چیلیک**

← آغیرچیلیک

Vazn **وزن**

(ا.) ۱- وزن ۲- سنگینی: یوک ~ی قنچه؟ (وزن بار چقدر است؟) ۳- (مجاز) ارزش؛ اعتبار: او، ایل قاشیده کم ~آدم (او نزد مردم اعتباری ندارد) ۴- (موسیقی) نسبت شدت و ضعف ضربه‌ها و تعداد آنها در یک دوره (میزان) ۵- (ادبیات) شمار هجاها در یک شعر؛ وزن شعر ۶- آهنگ تلفظ واژه، از لحاظ تعداد هجاها و حرکتها (آواها)ی آن

Vaznli **وزنلی**

(ص.) ۱- دارای وزن؛ سنگین ۲- (ادبیات) دارای وزنی در یکی از وزنهای شعری ۳- (موسیقی) دارای آهنگ؛ آهنگدار

Vaznsiz **وزن سیز**

(ص.) بی وزن؛ فاقد وزن یا سنگینی

Vaznsizlik **وزن سیزلیک**

(ا.) بی وزنی؛ وضع یا کیفیت بی وزن بودن

Vazorat **وزارت**

← وزیرلیک

Vash **وش**

پس. همانند؛ شبیه: پری (~پریوش، مه (~مهوش)

Vaz' **وضع**

(ا.) ۱- وضع ۲- حالت؛ چگونگی؛ کیفیت؛ وضعیت: یامان ~ (وضع خراب) ۳- عمل یا فرایند مقرر کردن؛ قرار دادن یا پدید آوردن چیزی: ینگی قانون ~قیلماق (قانون تازه‌ای را وضع کردن)

Vag'illamoq **وغیلخماق**

(مص. لا.) صدای «وغ وغ» پدید آوردن

Vag'irlamoq **وغیرلماق**

(مص. لا.) فریاد و سر و صدا راه انداختن

Vag'irlashmoq **وغیرلشماق**

(مص. مش.) وغیرلماق

Vag'ir-vug'ur **وغیر وغور**

صو. ۱- واژه‌ای برای سر و صدا ۲- صداهای بلند و نامنظم گروهی از مردم

Vag'-vag' **وغ وغ**

(صو.) اوغ وغ ۲- واژه‌ای برای صدای بلند و پی در پی کسی ۳- صدای غوربقه

Va'da **وعده**

(ا.) ۱- وعده ۲- اعلام انجام گرفتن کاری در آینده، بویژه برای دیگران: کیله من دیب ~قیلدیم (وعده کردم که می‌آیم) ۳- قرار ملاقات: اوچره شیشگه ~قیلیشدیک (برای ملاقات قرار گذاشتیم)

~ bermoq **وعده بیرماق**

وعده دادن؛ انجام شدن کاری را در آینده اعلام کردن

~da turmoq **وعده ده تورماق**

به وعده‌ی خود پایدار و صادق بودن

~ni buzmoq **وعده نی بوزماق**

۱- به وعده عمل نکردن ۲- قرار ملاقات را برهم زدن

~ olmoq **وعده آلماق**

وعده‌ی انجام کاری را از کسی گرفتن

~ qilmoq **وعده قیلماق**

انجام کاری را در آینده اعلام کردن

Xom ~ **خام وعده**

وعده‌ی خام؛ وعده‌ای که وعده دهنده به وعده‌ی خود پایدار و صادق نباشد

Chin ~ **چین وعده**

وعده‌ی راستین و محکم

Va'daboz **وعده باز**

(ا.) آنکه دیگران را وعده‌ی خام دهد و بفریبد

Va'dagoh **وعده گاه**

(ا.) وعده گاه؛ میعادگاه

Va'dalashish **وعده لشیش**

(ا.) ۱- عمل اعلام انجام کاری به یکدیگر ۲- عمل گذاشتن قرار ملاقات با همدیگر

Va'dalashmoq **وعده لشماق**

(مص. مش.) ۱- به یکدیگر انجام کاری را اعلام کردن ۲- با همدیگر قرار ملاقات گذاشتن

Va'dasiz **وعده سیز**

(ص.) ۱- صفت آنکه در وعده‌اش پایبند نیست ۲- بدون قرار قبلی: او ~کیلیب قالدی (او بدون قرار قبلی آمد)

Va'z **وعظ**

(ا.) وعظ؛ سخنرانی پندآمیز، بویژه در راستای پیروی از دستورهای دینی

Va'zgo'y **وعظ گوی**

← وعظ چی

Va'z-nasihat **وعظ نصیحت**

(ا.) وعظ؛ سخنرانی پندآمیز

Va'zxon **وعظ خوان**

← وعظچی

Va'zxonlik **وعظ خوانلیک**

(ا.) ۱- وعظ خوانی ۲- عمل یا فرایند سخنرانی پندآمیز ۳- حرفهای زیاد بدون عمل: هرکونگی وعظ خوانلیکدن، بیر کونگی جانبازلیک یخشی (مثل) (از وعظهای خالی همه روزه، جانبازی یک روزه بهتر است)

Va'zchi **وعظ چی**

(ا.) واعظ؛ کسی که کارش وعظ کردن باشد

Ve **وی**

(ا.) نام بیست و یکمین حرف الفبای ازبکی

Vedomost **و دزمست**

(ا.) ۱- لیست؛ ورقه یا برگ حاوی مجموعه‌ی اطلاعات در باره‌ی موضوعی ۲- خبرنامه

Vegetativ **و گیتتیو**

(ا.) (زیست شناسی) ساختاری برای عمل یا فرایند توالد، تناسل، تغذیه و نموی جانوران و گیاهان

~ ko'payish **وگیتتیو کوپه ییش**

تکثر غیرتقاربی گیاهان

~ nerv sistemasi **وگیتتیو نژرو سیستمه سی**

بخشی از سیستم عصب که فعالیت دستگاه هاضمه، گردش خون و تبادل مواد را در بدن زنده جانها کنترل می‌کند

~ organlar **وگیتتیو ارگنلر**

اعضای تغذیه و نموی گیاهان

Vegetatsion **وگیتتسیان**

(ا.) (گیاه شناسی) ۱- نمو ۲- رویش؛ سبز شدن ۳- رشد؛ افزایش؛ گسترش

~ davr **وگیتتسیون دور**

دوران نمو و رشد گیاهان

Veksel **و کسیل**

(ا.) ۱- برات؛ سندی که به موجب آن شخصی از دیگری می‌خواهد تا پول معینی را در وقت معینی به شخص یا اشخاصی بپردازد ۲- حواله

Velodrom **ولدروم**

(ا.) میدان دوچرخه سواری، بویژه برای مسابقه

Velosiped **وله سیپید**

(ا.) ۱- دوچرخه؛ وسیله‌ی نقلیه ای دارای دو چرخ پشت سر هم، فرمان، زین و رکابی که با چرخاندن آن حرکت می‌کند ۲- سه چرخه دارای دو چرخ در پشت سر و یک چرخ در جلو که ویژه‌ی معیوبین است و در برخی از کشورهای آسیای جنوب شرقی و هندوستان به عنوان تاکسی به کار می‌رود؛ بایسیکل

Velosipedchi **وله سیپیدچی**

(ا.) دوچرخه سوار؛ ورزشکار دوچرخه سواری

Vena **وینه**

(ا.) سیاهرگ، رگی که خون را به قلب بر می‌گرداند و سرعت حرکت و فشار خون در آن کمتر از سرخرگ است؛ ورید

Venera **ونیره**

→زهره

Venerolog **ونیره لوگ**
(ا.) پزشک متخصص بیماریهای مقاربتی و تناسلی

Venerologiya **ونیره لوگیه**
(ا.) شاخه‌ای از دانش پزشکی که به شناختن و درمان بیماریهای مقاربتی یا آمیزشی و تناسلی مربوط می‌شود

Ventilyator **وینتیلیه‌تر**
(ا.) ۱- دستگاه تهویه یا تصفیه‌ی هوا ۲- بادبزن برقی؛ پنکه؛ (اف.) بادپکه

Ventilyatsiya **وینتیلیتسیه**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند تهویه، تصفیه یا باد زدن هوای یک فضای بسته ۲- دستگاه یا سیستم تهویه، تصفیه و بادبزن کار گذارده شده در یک ساختمان

Vergul **ویرگول**
(ا.) ویرگول؛ نشانه ای به شکل «،» که دو واژه یا دو بخش از جمله را از هم جدا می‌کند

Vermishel **ویرمیشیل**
(ا.) رشته‌ی فرنگی؛ ماکارونی

Verstak **ویرستک**
(ا.) دستگاه بخاری

Vertikal **ویرتیکل**
(ص.) ۱- قایم ۲- دارای حالت ایستاده؛ عمودی ~چیزیق (خط قایم) ۳- (ریاضی) ویژگی خط راستی که با یک منحنی یا صفحه زاویه‌ی راست بسازد

Vertolyot **ویرتلیوت**
(ا.) هلیکوپتر؛ ماشین پرنده‌ای که پرواز آن به‌وسیله‌ی چرخش یک یا دو پروانه‌ی دارای محور عمودی صورت می‌گیرد و به علت توانایی پرواز و فرود عمودی کاربردهای حمل و نقل و نظامی گوناگونی دارد

Vestibul **ویستیبول**
(ا.) سالن انتظار در مدخل ساختمانهایی مانند سینما، تاتر ...؛ دهلیز انتظار

Veteran **ویترن**
→فخری

Veterinar **وترینر**
(ا.) دامپزشک؛ پزشکی که کارش شناسایی و درمان بیماریهای دامهاست

Veterinariya **وترینریه**
(ا.) دامپزشکی؛ دانش و فن شناسایی و درمان بیماریهای دامها

Veshalka **ویشلکه**
(ا.) ۱- جارختی ۲- وسیله‌ی پایه‌دار یا ثابتی با چندین گلمیخ که جامه را در هنگام نپوشیدن به آن می‌آویزند؛ چوب رختی؛ رخت آویز ۳- جالباسی ۴- (اف. ودری، گف.) کوت‌بند

Vido **و دا**
[=وداع] (ا.) وداع؛ خدا حافظی؛ بدرود

Vidolashish **ودالشیش**
(ا.) عمل یا فرایند وداع کردن؛ بدرود

Vidolashmoq **ودالشماق**
(مص.مت.) وداع کردن؛ خدا حافظی کردن؛ بدرود گفتن

Vigovor **ویگه وجر**
(ا.) توبیخ؛ سرزنش نسبت به عمل خلاف یا ناشایست؛ نکوهش

Vijdon **وجدان**
(ا.) وجدان؛ حس یا آگاهی نسبت به اخلاق خوب یا شرمساری از رفتاری ناروا، همراه با احساسی در مورد ضرورت داشتن رفتار درست

~ azobi **وجدان عذابی**
عذاب وجدان؛ احساس شرمساری از رفتاری ناروا

~ qabul qilmaydi **وجدان قبول قیلمه ی دی**
غیر قابل قبول برای وجدان

Vijdonan **وجدانا**
(ق.) وجدانا؛ از روی وجدان: ~یاردمگه تیار (وجدانا آماده‌ی همکاری است)

Vijdonfurush **وجدانفروش**
(ا.) آنکه عمل یا رفتاری ناروا خلاف حکم یا پذیرش وجدان بکند

Vijdoniy **وجدانی**
(ص.) ۱- وجدانی ۲- مربوط یا متعلق به وجدان ۳- مربوط به اخلاق، روحیه یا گرایشهای درونی

Vijdonli **وجدانلی**
(ص.) باوجدان؛ صفت آنکه مطابق حکم وجدان عمل کند

Vijdonsiz **وجدان سیز**
(ص.) بی وجدان؛ صفت کسی که عمل یا رفتار ناروا و خلاف حکم وجدان کند

Vijdonsizlik **وجدان سیزلیک**
(ا.) بی وجدانی؛ عمل یا رفتار خلاف حکم وجدان

Vijillamoq **ویجیلماق**
→ویجیرلماق

Vijirlamoq **ویجیرلماق**
(مص.لا.) با صدای «ویجیر ویجیر» آواز خواندن

Vijir-vijir -1 **ویجیر ویجیر**
→بیجیر بیجیر

Vijr-vijir -2 **ویجیر ویجیر**
(صو.) واژه‌ای برای آواز خوانش گنجشکان

Vij-vij -1 **ویج ویج**
→بیج بیج

Vij-vij -2 **ویج ویج**
صو. واژه‌ای برای صدای سوختن هیزم تر

Vikluchatil **ویکلوچتیل**
(ا.) کلید برق؛ اسبابی برای قطع یا وصل جریان برق در یک مدار

Viktorina **ویکترینه**
(ا.) نوعی مسابقه‌ی هوش، که شرکت کننده یا شرکت کنندگان در آن باید به پرسشهای مختلف پاسخ درست بدهند

Vilka **ویلکه**
(ا.) ۱- چنگال؛ اسبابی معمولا فلزی دارای یک دست و چهار میله‌ی کوچک کنار هم که برای فرو کردن در غذا و برداشتن به آن به کار می‌رود؛ (اف و دری) پنجه ۲- هر وسیله ای در دستگاههای صنعتی که دارای شکل چنگال یا دو شاخه باشد ۳- حالتی در بازی شطرنج که در آن مهره‌ی اسب یا پیاده همزمان بالای دوسوار هجوم کند

Viloyat **ولایت**
(ا.) ۱- ولایت ۲- (قد.) سرزمین دور از پایتخت که از سوی حاکمی اداره می‌شد ۳- استان

Vilt **ویلت**
(ا.) نوعی بیماری ویروسی یا بکتریایی در گیاهانی مانند پنبه، ذرت، سیب زمینی، آفتابگردان ... که سبب پژمردگی برگها و نهایت خشکیدن آن گیاه می‌شود

Vinegret **وینگریت**
(ا.) خوراکی که از پختن سیب زمینی، انواع سبزیها، پیاز ... ریزه شده در روغن آماده می‌شود

Vino **وینا**
(ا.) شراب، بویژه شراب انگور

Vinochilik **ویناچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل تولید شراب

Vint **وینست**
[=میخ] (ا.) ۱- پیچ ۲- پروانه؛ اسبابی به صورت چرخ پره‌دار چرخان یا پنکه، با یا بدون قاب برای تولید جریان سیال (هوا، گاز یا آب) در یک ماشین؛ ملخ: کیمه ~ی (پروانه‌ی کشتی)

Violonchel **ویه لنچیل**
(ا.) ویلن سل؛ ساز زهی بزرگی با چهار سیم که در هنگام نواختن به زمین تکیه داده می‌شود و نوازنده در حال نشسته بر صندلی آن را با آرشه می‌نوازد

Viqor **وقار**
(ا.) ۱- وقار ۲- صولت؛ شکوه؛ غرور: قیافه سیده غالبلیک ~ی کورینردی (غرور و صولت پیروزی در چهره‌اش دیده می‌شد) ۳- سنجیدگی و آرامش در رفتار و گفتار ۴- خودداری از زیاده روی یا تعصب

Viqorli **وقارلی**
(ص.) ۱- دارای وقار ۲- دارای رفتار و گفتار سنجیده و آرام ۳- فاقد تعصب یا زیاده روی

Viqorlik **وقارلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت باوقار بودن؛ متانت

Vird **ورد**
(ا.) ورد؛ سخنی، بویژه دعایی، که آن را پیاپی تکرار کنند؛ دعا

Virus **ویروس**
(ا.) (زیست شناسی) ویروس؛ جاندار بسیار ریزی که با میکروسکپ چشمی (بجز مورد استثنایی) قابل رویت نیست، فاقد سوخت و ساز مستقل است، به صورت انگلی در یاخته‌ی میزبان زیست می‌کند و عامل بیماری است

Visir-visir **ویسیر ویسیر**
→پیچیر پیچیر

Viskoza **ویسکوزه**
[=ویسکوز] (ا.) ۱- ویسکوز ۲- شربت غلیظ قهوه‌ای رنگ که از اثر قرار دادن سلولز در معرض بدادن برخی مواد شیمیایی به دست می‌آید، و با فشار دادن این مایع از سوراخهای ریز به داخل اسیدهای رقیق، سلولز به شکل نخهایی به نام ابریشم ویسکوز از آن جدا می‌شود ۳- پارچه ای که از چنین نخها بافته شده باشد

Vismut **ویسموت**
[=بیسموت] (ا.) بیسموت؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۸۳ و وزن اتمی ۲۰۸/۹۸، فلز شکننده‌ی

سنگین و سفید مایل به خاکستری که در تهیه‌ی آلیاژهای با درجه‌ی ذوب پایین به کار می‌رود و ترکیبهای آن دارای کاربرد پزشکی است.

Visol **وصال**
(ا.) وصال؛ دستیابی به کسی یا چیزی، بویژه دستیابی به معشوق

Visoq **وثاق**
(ا.) ۱- خیمه؛ خرگاه ۲- اتاق؛ خانه ۳- چند خیمه‌ی پهلوی هم ۴- اقامتگاه گروهی از سپاهیان؛ اردوگاه ۵- میعادگاه؛ وعده گاه

Vit **ویت**
(صو.) واژه‌ای برای صدای بلدرچین و پرنده‌های مانند آن

~ demoq **ویت دیماق**
ویت گفتن (مجاز) گریز کردن؛ شکست خوردن

Vitamin **ویته مین**
[= ویتامین] (ا.) ویتامین؛ هر یک از ترکیبهای آلی گوناگون که در مواد خوراکی وجود دارد یا در بدن جاندار تولید می‌شود و به مقدار کم برای سلامتی بیشتر جانوران و برخی گیاهان لازم است، و بویژه در فرایندهای مختلف سوخت و ساز تأثیر دارد، ولی انرژی تولید نمی‌کند

~ A **ویته مین آ**
[= ویتامین A] هر یک از ویتامینهای محلول در چربی، که بویژه در چربیهای حیوانی (مانند زرده‌ی تخم مرغ، شیر، یا روغن جگر ماهی) یا در مخلوطی از آنها وجود دارد و کمبود آن موجب شاخی شدن پوست و شبکوری می‌شود

~ B-1 **ویته مین ب ۱**
ویتامین محلول در آب، که موجب جلوگیری از ضعف ماهیچه‌ها، ورم اعصاب و اختلالات دستگاه گوارش می‌شود و کمبود آن عامل بیماری بری بری است

~ B-2 **ویته مین ب ۲**
ترکیب بلوری زرد رنگ که موجب رشد بدن می‌شود و به صورت آزاد (در شیر) و ترکیبی (در جگر) موجود است

~ B-6 **ویته مین ب ۶**
از ترکیبهای پیچیده‌ی نیتروژن که بویژه در پیشگیری از تهوع کاربرد دارد

~ B-12 **ویته مین ب ۱۲**
ترکیب پیچیده‌ی دارای کبالت، بویژه موجود در کبد، که برای تشکیل طبیعی خون، کار دستگاه عصبی و رشد لازم است

~ B kompleks **ویته مین ب کمپلکس**
گروهی از ویتامینهای محلول در آب، که بویژه در مخمر آبجو، مغز دانه‌های نباتی، تخم مرغ، جگر، استخوان و سبزیها موجود و شامل کوآنزایمها و عامل رشد است

~ D **ویته مین دی**
ویتامین محلول در چربی، که در روغن کبو ماهی، زرده‌ی تخم مرغ و شیر موجود و برای رشد طبیعی استخوان و در ساختار دندان لازم است و به جذب کلسیم و فسفر کمک می‌کند

~ E **ویته مین ای**
هر یک از ویتامینهای گوناگون محلول در چربی، که بویژه در جگر و روغن دانه‌های نباتی وجود دارد و کمبود آن موجب عقیم شدن، تغییر شکل عضله یا غیرطبیعی شدن رگهای خونی می‌شود

~ K **ویته مین کا**
ویتامین مورد نیاز برای تولید پروترومبین و ویتامین ضد خونریزی، که فقط در حضور صفرا جذب می‌شود

~ S (c) **ویته مین ث**
ویتامین محلول در آب، بویژه موجود در میوه‌ها و سبزیهای برگدار تازه، که به بهبودی زخمها، جذب آهن و سوخت و ساز اسیدهای آمینه کمک می‌کند و ضد بیماری اسکوربوت است

Vitaminli **ویته مینلی**
(ص.) ویتامینه؛ دارای ویتامین؛ ویتامیندار

Vitrina **ویترینه**
[= ویترین] (ا.) ۱- ویترین ۲- ساختاری با جدار شیشه ای برای قرار دادن کالای فروشگاه در معرض تماشای رهگذران ۳- جعبه‌ی آینه ۴- اثاث مختلفی مانند کمد، کشو، جعبه ... که در نمایش گذاشته شده باشد

Vitse-admiral **ویتس ادمیرال**
[= ویتس آدمیرال] (ا.) (نظامی) افسر دریایی دارای درجه‌ی نظامی پایین‌تر از دریاسالار؛ معاون دریاسالار

Vitse-prezident **ویتس پریزیدنت**
(ا.) ۱- معاون پریزیدنت؛ معاون رییس جمهور ۲- معاون رییس یک مؤسسه

Viveska **ویویسکه**
← پیش لوحه

Viz **ویز**

صو. واژه‌ای برای صدایی که از چرخش یا حرکت تند پدید آید

~ etmoq **ویز ایتماق**
صدای «ویز» پدید آمدن

Viza **ویزه**
[= ویزا] (ا.) ویزا؛ روادید

Vizildoq **ویزیلداق**
(ا.) (گف.) جیرجرک، حشره‌ای از راسته‌ی راست بالان، دارای بدن کوتاه، رنگ تیره، شاخکهای بلند، برخی بی بال و اغلب جهنده، که بیشتر در جاهای گرم و مرطوب، در خانه‌ها یا کشتزارها دیده می‌شوند و نوع نر به وسیله‌ی صفحه‌ی نازکی که در زیر شکم دارد، صدای تیزی تولید می‌کند

Vizillamoq **ویزلماق**
(مص. لا.) صدای «ویزویز» در آوردن

Vizillatmoq **ویزلتماق**
(مص. مت.) ویزلماق

Vizit **ویزیت**
(ا.) ۱- ویزیت ۲- ملاقات یا دیدار رسمی با کسی ۳- معاینه

Vish **ویش**
(صو.) واژه‌ای برای صدای جانورانی مانند مار

Vishlamoq **ویشلماق**
(مص. لا.) صدای «ویش» در آوردن

Vishka **ویشکه**
(ا.) ساختمانی به شکل منار؛ برج

Vkluchatel **وکلوچتیل**
(ا.) کلید برق؛ (اف و دری) سویچ

Voajab(o) **واعجبا**
(صو.) واژه‌ای برای اظهار شگفتی؛ شگفتا

Vobasta **وابسته**
(ص.) (کم) ۱- وابسته ۲- دارای پیوند (خویشاوندی، عاطفی، شغلی) ۳- نیازمند به وجود دیگری: بوگونگی حیاتیمیز سویتگه ~ (زندگی امروز ما وابسته برق است) ۴- زیر فرمان یا تأثیر دیگری: ~اقتصاد (اقتصاد وابسته)

Vobastalik **وابسته لیک**
(ا.) ۱- وابستگی ۲- وضع یا کیفیت وابسته بودن ۳- پیوند؛ رابطه

Vodarig'(o) **وادریغا**
صو. واژه‌ای برای اظهار تأسف، پشیمانی و حسرت؛ فسوسا؛ حسرتا

Vodiy **وادی**
(ا.) ۱- وادی ۲- زمین هموار میان دو کوه یا دو کنار رود ۳- زمین آباد و قابل کشت ۴- (مجاز) سرزمین ۵- (تصوف) هر یک از مراحل تصوف

Vodoprovod **وده پره ود**
(ا.) لوله کشی آب

Vodoprovodchi **وده پره ودچی**
(ا.) کارگر لوله کشی آب

Vodarod **وده رود**
(ا.) هیدروژن؛ ساده‌ترین و سبکترین عنصر شیمیایی جدول تناوبی، با عدد اتمی ۱، وزن اتمی ۱، گازی شکل، بی رنگ و بی بو، بسیار آتشگیر، و یکی از دو عنصر سازای آب، دارای کاربردهای صنعتی و پزشکی فراوان؛ ئیدروژن

Voey **وا ای**
(صو.) واژه‌ای برای اظهار درد و رنج شدید یا هیجان و خوشی زیاد

Vofurush **وافروش**
(ا.) (قد.) آنکه با سودای کفش سر و کار دارد؛ فروشنده‌ی کفش

Voh **واه**
(صو.) نشانه‌ی درد، اندوه، حسرت یا دریغ

Voha **واحه**
(ا.) واحه؛ منطقه‌ی حاصلخیز در میان کویر

Vohid **واحد**
(ص.) (کم) ۱- واحد ۲- یگانه؛ تک ۳- نام آقایان

Voyin **وایین**
(ا.) (قد.) حوض

Voiz **وایز**
[= واعظ] (ا.) ۱- واعظ ۲- کسی که کارش وعظ کردن است ۳- (کم) آنکه دیگران را اندرز دهد

Voizlik **وایزلیک**
[= واعظ لیک] (ا.) عمل یا کار واعظ

Vojib **واجب**
(ص.) ۱- واجب ۲- لازم دانسته شده به وسیله‌ی قانون، دین، آداب و رسوم یا وجدان؛ الزامی ۳- مربوط به وظیفه‌ی ناشی از آن: وطنگه خدمت ~ (خدمت به میهن واجب است)

Vokal **وکل**

(ا.) (موسیقی) آواز خوانی؛ آواز

Vokalist **وکلیست**

(ا.) ۱- کسی که به هنر آوازخوانی آگاهی و تخصص دارد ۲- هنرمند آوازخوان؛ آنکه آوازخوان ماهر است

Vokalizm **وکلیزم**

(ا.) (زبان شناسی) سیستم حروف مصوت

Vokzal **وکزل**

(ا.) ایستگاه؛ جای ایستادن وسیله‌های نقلیه برای سوار یا پیاده کردن مسافر؛ گاراژ

Vola **واله**

(ص.) واله؛ شیفته؛ شیدا

Voldir **والدیر**

(ا.) ۱- گلوله ۲- آنچه کما بیش به شکل کره باشد ۳- گوی کوچک از شیشه، فلز یا سنگ

Voleybol **ولیبال**

[= والیبال] (ا.) والیبال؛ بازی میدانی میان دو تیم که باید توپی را از دو سوی یک تور واقع در وسط میدان با دست به سوی یکدیگر پرتاب کنند و نگذارند به زمین بیفتد

Voleybolchi **ولیبالچی**

(ا.) بازیکن والیبال

Volfram **ولفرم**

[= ولفرام] (ا.) ولفرام؛ عنصر شیمیایی فلزی سنگین، با عدد اتمی ۷۴ و وزن اتمی ۱۸۳/۸۵. فلز خاکستری براق، محکم و چکشخوار، محلول در اسید نیتریک و مقاوم در برابر خوردگی، که در طبیعت به صورت ولفرامیت وجود دارد. از آن برای سخت سازی آلیاژها و رشته‌ی لامپها استفاده می‌شود؛ تنگستن

Voli **والی**

(ا.) (قد.) والی؛ استاندار

Volid **والد**

(ا.) والد؛ پدر

Volida **والده**

(ا.) والده؛ مادر

Vollohi a'lam **والله اعلم**

اصط. بخدا معلوم است؛ خدا عالم است

Volt **والت**

(ا.) ولت؛ واحد اختلاف پتانسیل، برابر شدت جریان یک آمپر در مقاومت یک اوم

Voltaj **والتژ**

[= ولتاژ] (ا.) ولتاژ؛ مقدار نیروی محرک یک مولد بر حسب ولت

Voltli **والتلی**

(ص.) دارای مقدار معین پتانسیل برقی به واحد ولت؛ دارای ولتاژ

Voltmetr **والتمتر**

[= ولتمتر] (ا.) ولتمتر؛ اسبابی (مانند گالوانومتر) برای اندازه گیری اختلاف پتانسیل نقطه‌های مختلف یک مدار بر حسب ولت؛ ولت سنج

Voqe **واقع**

(ا.) واقع؛ روی داده؛ اتفاق افتاده

~ bo'lmoq **واقع بولماق**

روی دادن؛ اتفاق افتادن

Voqea **واقعه**

(ا.) واقعه؛ رویداد

Voqean -1 **واقعا**

(ق.) واقعا؛ براستی؛ در واقع

Voqean -2 **واقعا**

(ح.) واژه‌ای برای آغاز یا ادامه‌ی سخن: ~اوکه نگ کیلدی می؟ (در واقع، آیا برادرت آمد؟)

Voqeanavis **واقعه نویس**

(ا.) ۱- واقعه‌نگار؛ کسی که رویدادهای حقیقی را ثبت می‌کند ۲- (قد.) جاسوس

Voqeiy **واقعی**

(ص.) واقعی؛ دارای واقعیت؛ دارای هستی یا نمودار راستین

Voqeiylik **واقعی لیک**

(ا.) ۱- واقعیت ۲- وضع یا کیفیت واقعی بودن ۳- مجموعه‌ی چیزها و رویدادهای واقعی ۴- حالت، ماهیت یا صورت واقعی

Voqelik **واقع لیک**

(ا.) ۱- واقعیت ۲- مجموعه‌ی چیزها و رویدادهای واقعی ۳- حالت، ماهیت یا صورت واقعی

Voqif -1 **واقف**

(ا.) واقف؛ وقف کننده

Voqif -2 **واقف**

(ص.) واقف؛ آگاه؛ باخبر

Vorasta **وارسته**

(ص.) وارسته؛ آزاد، رها و بدون وابستگی به آنچه موجب بندگی، خواری یا آلودگی اخلاقی شود

Voris **وارث**

(ا.) ۱- وارث ۲- آنکه چیزی به ارث ببرد؛ میراث خوار ۳- صاحب یادگارها و فرهنگ گذشتگان

Taxt ~i **تخت وارثی**

کسی که تخت شاهی پس از مرگ شاه به او میراث برسد

Vorislik **وارث لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت وارث بودن؛ میراث خواری

Voronka **ورانکه**

(ا.) قیف؛ ظرف استوانه ای یا مخروطی دهان گشاد با لوله ای در پایین، برای ریختن مایعات از ظرفی به ظرف دیگر

Voronkasimon **ورنکه سیمان**

(ص.) قیف شکل؛ دارای شکل یا ساختمان قیف

Vosil **واصل**

(ص.) واصل؛ وصول شده

~ bo'lmoq **واصل بولماق**

۱- نایل شدن ۲- رسیدن

Vosita **واسطه**

(ا.) ۱- واسطه ۲- میانجی ۳- دلخال

Vositali **واسطه لی**

(ص.) دارای واسطه یا میانجی

Vositasiz **واسطه سیز**

(ص.) بی واسطه

Vositachi **واسطه چی**

(ا.) ۱- میانجی؛ آنکه برای حل اختلاف، آشتی دادن یا پیشگیری از دعوا میان دو یا چند طرف درگیر اقدام کند ۲- آنچه سبب برقراری ارتباط میان دو چیز شود

Vositachilik **واسطه چیلیک**

(ا.) میانجیگری؛ عمل یا کار میانجی

Vot-vot **وت‌وت**

صو. واژه‌ای برای آواز کرنا

Vov -1 **واو**

(ا.) نام سی امین حرف الفبای فارسی و ازبکی افغانستان

Vov -2 **واو**

صو. واژه‌ای برای صدای سگ

Vovaylato **واویلاتا**

←واویلا

Vovaylo **واویلا**

صو. واویلا؛ واژه‌ای برای اظهار درد، بدبختی یا رویدادی بسیار غم‌انگیز؛ وای

Vovillamoq **واویلماق**

(مص.مت.) ۱- صدای «واو» در آوردن؛ «واوواو» کردن ۲- (گف.)، (مجاز) گزیدن یا گاز گرفتن جانوری (مانند سگ)

Vovillashmoq **واویلشماق**

(مص.مش.) واویلخماق

Voy **وای**

(صو.) ۱- وای ۲- نشانه‌ی درد و آزردگی؛ آخ ۳- نشانه‌ی تهدید یا تأسف ۴- نشانه‌ی ترس یا هیجان ۵- نشانه‌ی شگفتی ۶- نشانه‌ی خشم ۷- نشانه‌ی خوشی

Holiga ~ **حالیگه وای**

وای به حالش؛ حالش خراب است

Oxiri ~ **آخری وای**

(مجاز) فرجامش بد است

Voya -1 **وایه**

(ا.) رشد؛ عمل یا فرایند بزرگ شدن؛ نمو

~ga yetmoq **وایه گه بیتماق**

رشد کردن؛ به بلوغ رسیدن ۲- پیشرفت کردن ۳- (مجاز) به کمال رسیدن

Voya -2 **وایه**

(ا.) (قد.) سهم؛ بهره؛ حصه

Voyasiz **وایه سیز**

(ص.) بی بهره؛ فاقد سهم

Voybo'(y) **وای بوی**

صو. نشانه‌ی شگفتی و حیرت زیاد

Voydod **وای داد**

صو. واژه‌ای برای بیان درد، بدبختی یا رویداد غم‌انگیز

Voydodlamoq **وای دادلماق**

(مص.لا.) داد و فریاد کردن

Voy-voy **وای‌وای**

صو. ۱- ←وای ۲- (گف.) نشانه‌ی تحسین و تمجید

Voy-voylamoq **وای‌وای لماق**

(مص.لا.) داد و فریاد کردن

Voy-voylatmoq **وای‌وای لتماق**

(مص.مت.) وای وای لماق

Voy-voylashmoq **وای‌وای لشماق**

(مص.مش.) وای وای لماق

Voz **واز**

(ق.) بکلی؛ یکسره: اومیراثدن ~کیچدی (او از میراث بکلی صرفنظر کرد)

Vrach **ورچ**
(ا.)۱- پزشک ۲- کسی که کارش درمان بیماران است ۳- کسی که از یک دانشکده‌ی پزشکی فارغ التحصیل شده‌است

Vuh **وجه**
←واه

Vujud **وجود**
(ا.)۱- وجود ۲- وضع یا کیفیت قرار داشتن چیزی در جایی ۳- بدن موجود زنده :~ی قانگه بولندی (بدنش آغشته به خون شد) ۴- مفهومی ذهنی که دلالت بر بودن چیزی کند ۵- مجموعه‌ی چیزهای موجود؛ هستی ۶- (مجاز) موجود: ایکی ~بیر بیرلریگه تینگ (دوموجود باهم برابر اند)

~ga kelmoq **وجودگه کیلماق**
به‌وجود آمدن؛ به‌دنیا آمدن

Vujudli **وجودلی**
(ص.) دارای تنه؛ تنومند

Sog'lom ~ **ساغلام وجودلی**
دارای بدن سالم و صحتمند

Vul **ول**
پس. از فعلها (امر) اسم می‌سازد مانند قاراول (قراول، یساول)

Vulgar **ولگر**
(ص.)۱- بی نزاکت؛ خشن ۲- بسیار ساده

Vulgarizm **ولگریزم**
(ا.) اصطلاح عامیانه؛ اصطلاح بازاری

Vulgarlashtirilmoq **ولگرلشتیریلماق**
(مص.مت.) مج. ولگرلشتیرماق

Vulgarlashtirmoq **ولگرلشتیرماق**
(مص.مت.) معنی یا مفهوم چیزی یا موضوعی را ساده‌ساختن

Vulkan **ولکن**
(ا.) آتشفشان؛ سوراخی در سطح زمین که مواد درونی زمین (گازها، سنگها...) به حالت گداخته و مذاب یا خمیری از آن خارج می‌شود

Vulkanizatsiya **ولکنیزتسیه**
[=ولکانیزاسیون] (ا.)۱- ولکانیزاسیون؛ عمل یا فرایند افزودن گوگرد (یا عامل دیگر) به لاستیک یا پلاستیک برای افزایش استحکام یا قابلیت ارتجاع آن ۲- پنچرگیری؛ کارگاهی که تعمیر ترکیدگی یا سوراخ شدگی لاستیک چرخ در آن انجام می‌گیرد

Vulqon **ولقان**
←ولکن

Vuquf **وقوف**
(ا.)۱- وقوف ۲- آگاهی ۳- (اف.، گف.) توانایی؛ استعداد: بو ایشگه ~ینگ بیتر میکین؟ (در این کار توانایی خواهی داشت؟)

Vusma **وسمه**
←اوسمه

Vuy **وی**
صو. نشانه‌ی حیرت یا نگرانی

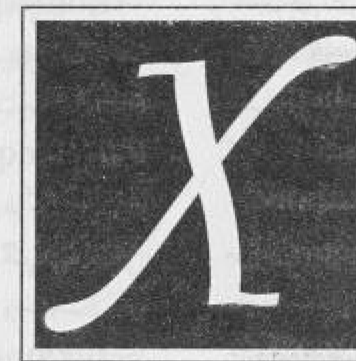
Vuzu **وضو**
(ا.) (اسلام) وضو؛ آیین ویژه‌ی شستشوی دست و رو برای نمازگزاران

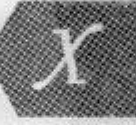
Vyorstka **ویارستکه**
(ا.)۱- صفحه بندی ۲- فرم بندی ۳- صفحه‌ی آماده شده؛ کاپی آن صفحه

Vznos **وزناس**
←بدل

Vzvod -1 **وزواد**
(ا.) (نظامی) دسته؛ یگانی شامل سه جوخه (حدود ۲۵ نفر)

Vzvod -2 **وزواد**
(ا.) آن بخش از سلاح گرم که آن را آماده برای شلیک نگهدارد؛ ماشه





X **خ**
(ا.) بیست و دومین حرف الفبای ازبکی

Xa **خه**
(ا.) نام بیست و دومین حرف الفبای ازبکی

Xabar **خبر**
(ا.)۱- خبر ۲- گزارشی در باره‌ی یک رویداد ۳- آگاهی؛ بو گپدن :~یم یوق (از این مسئله خبر ندارم) ۴- رویداد: بیر ~بولگن گه اوخشه ی دی، چونکه حالی یم درکی یوق (ممکن است حادثه ای رخ داده باشد، چونکه تا حال درکش نیست)

~i bor **خبری بار**
۱- در مورد چیزی آگاهی دارد ۲- از حرفت یا هنری آگاهی دارد

~i yo'q **خبری یوق**
۱- در مورد چیز معینی آگاهی ندارد ۲- از حرفت یا فنی آگاهی ندارد

Be ~ **بی خبر**
ناآگاه

Bo ~ **با خبر**
آگاه

Xabardor **خبردار**
(ص.)۱- خبردار ۲- باخبر؛ آگاه: جنجل دن همه ~بولگن (از جنجال همه باخبر شدند) ۳- در فن یا دانشی دسترسی و آگاهی داشتن

~ bo'lmoq **خبردار بولماق**
۱- آگاه شدن ۲- با هشیاری زیر نظر گرفتن

Xabarlamoq **خبرلماق**
(مص.مت.) خبر کردن؛ خبردار کردن؛ آگاه ساختن

Xabarlashmoq **خبرلشماق**
(مص.مش.) خبرلماق

Xabarnigor **خبرنگار**
(ا.) (اف.) خبرنگار؛ کسی که کارش نوشتن و گزارش دادن خبر است

Xabarnoma **خبرنامه**
(ا.) ورقه ای که در آن در مورد رویدادی آگاهی نوشته شده باشد

Xabarsiz **خبرسیز**
(ص.) بی خبر؛ ناآگاه

Xabarchi **خبرچی**
(ا.)۱- آنکه دیگران را از رویداد یا موضوعی آگاه کند ۲- جارچی؛ کسی که مردم را آواز دهد و موضوعی را به آنها ابلاغ کند ۳- (اف.، گف.) خبرچین؛ کسی که کارها و رازهای افراد را به دیگران خبر دهد

Xabis **خبیث**
(ص.)(کم)۱- خبیث ۲- پلید ۳- ناکس

Xafa **خفه**

(ص.) ۱-خفه ۲-غمگین ۳-پرغصه ۴-آزرده؛ رنجیده ۵-دستخوش خفگی

~ bo'lmoq — **خفه بولماق**
۱-غمگین شدن ۲- آزرده شدن

~ qilmoq — **خفه قیلماق**
۱-دچار غم و غصه کردن ۲- آزردن؛ رنجاندن

Xafagarchilik — **خفه گرچیلیک**
←خفه‌لیک

Xafagazak — **خفه گزک**
(ا.) ۱- (پزشکی) التهاب (معمولا زخم) ۲- (گف.)، ←خفه

Xafahol — **خفه حال**
(ص.) مأیوس؛ افسرده؛ دلتنگ

Xafalashish — **خفه لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند از هم رنجیدن و آزرده شدن

Xafalashmoq — **خفه لشماق**
(مص.مش.) از همدیگر آزرده شدن؛ از همدیگر رنجیدن

Xafalik — **خفه لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت غمگین بودن ۲- آزردگی؛ رنجیدگی

Xafaomuz — **خفه آموز**
[=خفه آمیز] (ص.) آمیخته به غم؛ دردمندانه

Xafaqon -1 — **خفه قان**
[=خفقان] (ا.) (پزشکی) بیماریی که از اثر بالا رفتن فشار خون پدید آید

~ bo'lmoq — **خفه قان بولماق**
۱-دچار بیماری ناشی از بالا رفتن فشار خون ۲- دلتنگ شدن

Xafaqon -2 — **خفه قان**
[=خفقان] (ص.) غمگین؛ پر غصه

Xafachilik — **خفه چیلیک**
←خفه لیک

Xafif — **خفیف**
(ص.) (کم) خفیف؛ دارای اثر یا شدت ناچیز: ~شمال (باد خفیف)

Xafiy — **خفی**
(ص.) (ادبیات) خفی؛ پنهان؛ ناپیدا

Xafton — **خفتان**
(ا.) (قد.) خفتان؛ نیمتنه‌ی آستردار بالایه‌ای از پنبه یا ابریشم که در قدیم جنگاوران آن را در زیر زره می‌پوشیدند

Xala — **خله**
(ا.) ۱- ← خله چوب ۲- دردی که ناگاه در پهلو و مفاصل پیدا شود ۳- بادی که در شکم خلنده باشد ۴- (مجاز) تکانه یا فشار لازم برای انجام کاری

~ qilmoq — **خله قیلماق**
۱-وسیله ای برای خله ساختن ۲- فرو بردن خله در چیزی یا فشار دادن با نوک انگشتان دست یا پا

~ urmoq — **خله اورماق**
۱- ← خله قیلماق ۲- پیدا شدن دردی ناگهانی در پهلو و مفاصل ۳- (مجاز) برای انجام کاری اصرار کردن و به عجله واداشتن

~ turmoq — **خله تورماق**
دردی ناگهانی در پهلو یا مفاصل پیدا شدن

Xalaf -1 — **خلف**
(ا.) (قد.) ۱- خلف ۲- جانشین؛ بازمانده ۳- فرزند؛ فرزند شایسته

No ~ — **ناخلف**
فرزند ناشایسته و بدکردار

Xalaf -2 — **خلف**
(ص.) خلف؛ شایسته‌ی جانشینی

Xalaj — **خلج**
(ا.) خلج؛ نام یکی از قبایل بزرگ ترک «که در قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی و بین سیستان و هند ساکن بودند» (معین) در وجه تسمیه‌ی آن اختلاف است، در دیوان لغات الترک آن را «قال اج» به معنی «باقی بمانید»، در جامع التواریخ «بمان باز کن» و «سنگلاخ» به نقل از همین اثر «گرسنه بمان» آمده است. این واژه از اثر کثرت استعمال تبدیل به «خلج» شده است

Xalakash — **خله کش**
(ص.) (گف.) ویژگی حیوان بارکشی که فقط با خله کردن راه برود

Xalat — **خلت**
[= خلعت] (ا.) رب دوشامبر؛ پیراهن بلند جلوباز راحتی که در خانه بر روی لباس خواب می‌پوشند

Xalatbop — **خلت باپ**
[= خلعت باب] (ص.) پارچه‌ی مناسب برای دوختن رب دوشامبر

Xalatli — **خلتلی**
(ص.) ۱- آنکه دارای رب دوشامبر است ۲- کسی که رب

دوشامبر در بر داشته باشد

Xalatlik — **خلتلیک**
←خلت باپ

Xalaqit — **خله قت**
←خلل

Xalacho'p — **خله چوب**
[= خله چوب] (ا.) چوبی کوتاه و نوک تیز برای راندن حیوانات بارکش

Xalfa — **خلفه**
(گف.) ←خلیفه

Xalfalik — **خلفه لیک**
(گف.) ←خلیفه لیک

Xalifa — **خلیفه**
(ا.) ۱- خلیفه ۲- جانشین ۳- جانشین پیغمبر؛ پیشوای مسلمانان ۴- (تصوف) جانشین قطب و مرشد؛ ارشد مریدان ۵- سرکارگر پیشه‌های سنتی ۶- شاگرد ارشد در مدارس و مکتبهای قدیم

Xalifalik — **خلیفه لیک**
(ا.) ۱- خلافت ۲- وضع یا کیفیت خلیفه بودن ۳- مقام یا منصب خلیفه

Xalji -1 — **خلجی**
(ا.) نام دو سلسله‌ی سلاطین مسلمان ترک در هندوستان است ۱- سلسله‌ی خلجی دهلی (۶۸۹ ه. ق./ ۱۲۹۰م) تا ۷۲۰ ه. ق./ ۱۳۲۰م.) این سلسله حوزه‌ی اقتدار مسلمانان را تا ولایت دکن گسترش دادند ۲- سلسله‌ی خلجی مالوه سلسله ای که محمود خلجی وزیر نواده‌ی دلاورخان تأسیس کرد (۸۳۹ ه. ق./ ۱۴۳۵م.) تا ۹۳۷ ه. ق./ ۱۵۳۱م.) «معین»

Xalji -2 — **خلجی**
(ص.) منسوب به خلج

Xalloq — **خلاق**
(ص.) ۱- خلاق ۲- آفریننده؛ آفریدگار ۳- خدای تعالی که آفریننده‌ی حیات و جهانیان است ۴- دارای نیرو یا استعداد آفرینش ۵- موجب پیدایش چیزی تازه

Xallux — **خلخ**
(ا.) خلخ؛ شهری در ترکستان و مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند (معین) و مشک خوب را از آنجا می‌آرند، این واژه ظاهرا تحریف واژه‌ی «قارلوق» به معنی منسوب به برف است و مسکن اولیه‌ی آنان غرب رشته کوههای آلتای بوده است. ابتدا تابع دولت گوگ تورکها بودند، بعد از مرگ بیلگه خاقان، دولت گوگ تورک را به اتفاق اویغورها و باسمیل ها از میان برداشتند. قارلوقها در قرنهای ۷۶۴م. شهرهای بالاساغون و تالاش را از تورکیشها گرفتند و بالاساغون را پایتخت خود قرار دادند. پدر سلطان محمود غزنوی از این قبیله بوده است؛ قلق؛ قلغ؛ خلق؛ خلخ

Xalojoy — **خلاجای**
(ا.) (گف.) خلا؛ مستراح؛ جایی

Xalos -1 — **خلاص**
(ص.) خلاص؛ رها؛ آزاد

~ bo'lmoq — **خلاص بولماق**
رها شدن؛ آزاد شدن

~ qilmoq — **خلاص قیلماق (ایتماق)**
رها ساختن؛ از بند رهانیدن

Xalos -2 — **خلاص**
(ق.) فقط؛ تنها؛ بی هیچ دیگری؛ یگانه موضوع یا مورد: یاردمینگ شو بولدی می، خلاص؟ (کمکت فقط همین شد؟)

Xaloskor — **خلاصکار**
(ص.) ۱- نجات بخش ۲- رهایی دهنده؛ آزاد کننده؛ رهایی بخش ۳- آزادی بخش؛ منجی؛ ناجی

Xaloskorlik — **خلاصکارلیک**
(ا.) ۱- نجات بخشی؛ عمل نجات بخش ۲- ناجی گری

Xaloxona — **خلاخانه**
(ا.) مستراح

Xaloyiq — **خلایق**
(ا.) ۱- خلایق؛ ج. خلق ۲- آفریده شدگان ۳- مردم

Xalq — **خلق**
(ا.) ۱- خلق ۲- مجموعه‌ی افراد یک کشور؛ ملت ۳- توده‌ی مردم ۴- (اف.) آفرینش (افزون بر معنی بالا)

~ bo'lmoq — **خلق بولماق**
خلق شدن؛ آفریده شدن

~ qilmoq — **خلق قیلماق**
خلق؛ آفریدن ۲- ایجاد کردن

Xalqaro — **خلق ارا**
(ص.) بین المللی؛ مربوط به ملتهای مختلف یا همه‌ی ملتها؛ جهانی: ~خاتین قیزلر کونی (روز بین المللی زنان)

Xalqob — **خلقاب**
[= غرقاب] (ا.) ۱- غرقاب ۲- گودالی که در آن آب جمع

شده باشد ۳- (اف.) زمین یا کشتزار خوب آبیاری شده

Xalqona **خلقانه**
(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به مردم ۲- صفت آنچه ویژه‌ی مردم عادی باشد: ~عباره لر (عبارتهای عامیانه)

Xalqparvar **خلق پرور**
(ا.) ۱- مردم پرور ۲- آنکه دوستدار و غمخوار مردم است ۳- کسی که همیشه در جهت منفعت مردم عمل کند

Xalqparvarlik **خلق پرورلیک**
(ا.) مردم دوستی؛ عمل در جهت منافع مردم

Xalqchil **خلق چیل**
(ص.) سازگار یا هماهنگ با منافع مردم

Xalqchilik **خلق چیلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سازگار یا هماهنگ بودن با منافع مردم؛ سازگاری با منافع مردم

Xalta **خلته**
[= خریطه] (ا.) ۱- خریطه ۲- کیسه‌ی چرمین، پوستین یا پارچه ای ۳- وضع یا حالت شل شدن پوست و گوشت بدن از اثر لاغری یا پیری ۴- (زیست شناسی) کیسه‌ی جانوران راسته‌ی کیسه‌داران

Xalta-xulta **خلته خولته**
(ا.) ۱- انواع خریطه ها ۲- (گف.) انواع بسته‌ها و خریطه‌های پر از مواد و اشیای مختلف

Xaltacha **خلته چه**
(ا.) ۱- خریطه‌ی خرد ۲- ساختمانهای کیسه مانند در ارگانیزم حیوانات و نباتات

Xam -1 **خم**
(ا.) خم؛ خمیدگی؛ انحنا

~ bo'lmoq **خم بولماق**
خم شدن؛ از حالت مستقیم بر آمدن

~ qilmoq **خم قیلماق**
خم کردن؛ از حالت مستقیم بیرون ساختن

Xam -2 **خم**
(ص.) خم؛ دارای خمیدگی؛ منحنی

Boshi ~ **باشی خم**
(مجاز) شرمسار؛ خجل؛ سر افکنده

Xamak **خمک**
[= خامک] (ا.) خربزه‌ی نارس

Xamir **خمیر**
(ا.) ۱- خمیر ۲- مخلوط یا ترکیبی نرم و شکلپذیر از آرد و آب ۳- چنین مخلوطی یا ترکیبی از خاک رس یا گچ که برای سفالگری، پیکرسازی و مانند آن با آب حاصل شده باشد ۴- ماده‌ی دارویی، بهداشتی یا صنعتی که نرم و شکلپذیر باشد

~ dan qil axtarmoq **خمیردن قیل اخترماق**
(مجاز) ۱- خرده گیری و ایراد ناوارد ۲- شک و تردید

~ dan qil sug'urganday **خمیردن قیل سوغورگن ده ی**
(مجاز) با آسانی؛ بسادگی؛ بدون زحمت

~i achib **خمیر اچیب**
با خوی یا وضع خراب و بد

~i achimagan **خمیری اچیمه گن**
(مجاز) سست؛ کندکار

~ kelmoq **خمیر کیلماق**
ور آمدن خمیر و آماده شدن برای کاربرد

Non ~ **نان خمیر**
خمیری که برای پختن نان آماده شده باشد

Osh ~ **آش خمیر**
خمیری که برای پختن انواع خوراکیها مانند رشته، مانتو ... آماده شده است

Xamirgir **خمیرگیر**
(ا.) خمیرگیر؛ کسی که کارش آماده کردن خمیر نان (یا نان شیرینی) است

Xamirsimon **خمیر سیمان**
(ص.) مانند خمیر نرم و شکلپذیر

turush **خمیر تروش**
خمیر ترش] (ا.) ۱- خمیر ترش؛ گرد یا خمیری حاوی یاخته‌های قارچی و مواد خنثا (مانند آرد) که برای عمل آوردن خمیر یا تخمیر مواد قندی به کار می‌رود؛ خمیر مایه ۲- (مجاز) کود ۳- (مجاز) آنچه برای به عمل آمدن چیزی ممد یا واسطه باشد

Xampa **خمپه**
(ا.) ۱- انبار غله ۲- دول؛ ظرفی بزرگ (معمولا) چوبین به شکل مربع و مخروطی با سوراخی در مرکز مخروط، آن را بالای سنگهای گردنده‌ی آسیا نصب کنند، به گونه ای که سوراخ ظرف در محاذی سوراخ سنگ آسیا قرار می‌گیرد و غله از طریق آن از ظرف به تدریج وارد سوراخ سنگ آسیا می‌شود

Xamr **خمر**
(ا.) (ادبیات) می؛ شراب

Xamsa **خمسه**

(ا.) (ادبیات) اثری (معمولا منظوم) شامل پنج داستان جداگانه‌نوایی: ~سی (خمسه‌ی نوایی)

Xamsa -2 **خمسه**
(ص.) پنج تایی؛ پنجگانه؛ به صورت پنج عضو یا پنج بخش یک مجموعه

Xasanavis **خمسه نویس**
(ا.) خمسه سرا؛ شاعری که اثر «خمسه» پدید آورده است

Xanda **خنده**
(ادبیات) ← کولگی

Xandaq **خندق**
(ا.) ۱- خندق ۲- گودال مصنوعی، بویژه گودالی دراز که برای منظورهای دفاعی کنده باشند ۳- گودالی مصنوعی که برای نگهداری چیزی کنده باشند

Xandon **خندان**
(ص.) (ادبیات) ۱- خندان ۲- دارای عادت یا توانایی خندیدن؛ خنده رو ۳- شکفته

~ pista **خندان پسته**
۱- پسته‌ی خندان؛ پسته ای که پوستش باز و مغزش نمایان باشد ۲- (مجاز) خنده رو؛ خندان

~ tashlab kulmoq **خندان تشلب (اوریب) کولماق**
قاه قاه خندیدن

Xandon-xushon **خندان خوشان**
(ص.) خوش و خندان

Xanj **خنج**
(ا.) زخم مهلک؛ جراحت (چغتای)

Xanja **خنجه**
(ا.) شاخچه‌ی نازکی که از درخت بروید؛ (اف.) خیمچه

Xanjar **خنجر**
(ا.) خنجر؛ جنگ افزاری معمولا از فولاد به اندازه‌ی کاردی بزرگ، با نوک تیز و هر دو لبه‌ی برنده

~ urmoq **خنجر اورماق**
خنجر زدن؛ با خنجر ضربه زدن

Xanjarbozlik **خنجربازلیک**
(ا.) جنگیدن با خنجر؛ خنجر زدن به همدیگر از اثر جنگ و دعوا

خنتل
[=خردل] (ا.) ۱- خردل ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان ۳- تخم این گیاه که به عنوان چاشنی خوراک کاربرد دارد

Oq ~ **آق خنتل**
خردل سفید؛ نوعی خردل دارای گلهای زرد رنگ، بوی مطبوع، میوه‌ی خرجین، دانه‌ی درشت شفاف به رنگ زرد مایل به قرمز که از گرد دانه‌ی آن به عنوان چاشنی خوراک استفاده می‌شود

Qora ~ **قاره خنتل**
خردل سیاه؛ نوعی خردل دارای ریشه‌ی ضخیم، ساقه‌ی به رنگ سبز مایل به آبی، برگهای دندانه دار، گلهای درشت زرد رنگ و دانه‌ی ریز قهوه‌ای، که از آرد دانه‌ی آن خمیری برای تهیه‌ی مشمعهای طبی درست می‌کنند. اسانس آن نیز کاربرد دارویی دارد

Xapriqmoq **خپریقماق**
(مص.لا.) (گف.) عجله کردن؛ شتاب کردن

ar **خر**
کم، ← ایشک

Xarajat **خره جت**
(ا.) ۱- خرج؛ پولی که برای کاری مصرف می‌شود؛ هزینه ۲- مصرف

Ser ~ **سیر خره جت**
پرمصرف؛ پرخرج

Xarajatlamoq **خره جت لماق**
(مص.مت.) ۱- خرج کردن؛ هزینه کردن ۲- مصرف کردن؛ به کار بردن

Xarak **خرک**
(ا.) خرک؛ آلتی کوچک، استخوانی یا چوبی، که روی کاسه‌ی اسبابهای موسیقی زهی (مانند دوتار، تار، رباب ...) نصب کنند و سیم یا تار اسباب موسیقی را از روی آن عبور دهند تا آنها بالاتر از سطح کاسه‌ی اسباب نگهدارد

rakter **خرکتر**
[=کاراکتر] (ا.) ۱- کاراکتر ۲- شخصیت؛ منش ۳- هر یک از اشخاص معرفی شده در یک داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه

Xarakteristika **خرکتریستیکه**
← توصیفنامه

Xarakterlamoq **خرکترلماق**
(مص.مت.) ویژگیهای شخصیت یا منش کسی را شرح و بیان کردن

Xarakterlanmoq **خرکترلنماق**
(مص.مج.) خرکترلماق

مص.و(ا.) خرج لماق

Xarob **خراب**
(ص.)۱- خراب ۲- صفت جایی که آبادی آن از میان رفته باشد ۳- صفت دستگاهی که از کار افتاده باشد یا خوب کار نکند ۴- ویژگی محیط یا فضایی که دستخوش آشفتگی باشد: هوا ~(هوای خراب) ۵- دچار گندیدگی و فساد ۶- لاغر و ضعیف :~اسب (اسب لاغر و ضعیف)

Xaroba -1 **خرابه**
(ا.) خرابه؛ جای ویران؛ ویرانه: بو ییر~ بولگن (اینجا ویرانه شده است)

Xaroba -2 **خرابه**
(ص.) خرابه؛ ویران؛ خراب

Xarobagarchilik **خرابگرچیلیک**
)گ.← خرابلیک

Xarobalik **خرابه لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت خرابه بودن ۲- جای خراب و ویران ۳- فقر و ناداری

Xarobazor **خرابه زار**
(ا.) ۱- جای یا خانه‌ی ویران ۲- باقیمانده‌ی آبادی یا شهرهای ویران شده‌ی قدیمی

Xaroblashmoq **خراب لشماق**
(مص.لا.) ۱- خراب شدن ۲- رو به ویرانی گذاردن ۳- بیش از پیش خراب شدن ۴- از نگاه مادی یا معنوی دچار خرابی شدن ۵- لاغر و ضعیف شدن

Xaroblik **خرابلیک**
(ا.) ۱- خرابی ۲- ویرانی ۳- تباهی ۴- بی نظمی ۵- فقر و ناداری

Xarobot **خرابات**
(ا.)۱-خرابات ۲- ج. خرابه؛ ویرانه‌ها ۳- (قد.) میکده؛ میخانه ۴- جایی که در آن به کشیدن مواد مخدر، میخوارگی و هماغوشی با روسپیان پردازند ۵- (تص) جای و مرتبه بی اعتنایی به رسوم و آداب و عادات ۶- کسی که به پهلوانی و پاسداری از ارزشهای مورد احترام مردم شناخته شده باشد؛ جوانمرد؛ آزاده

mug'on **خرابات مغان**
تصوف) مقام وصل و اتصال که واصلان به الله را از باده‌ی وحدت سرمست کند

Xarobotiy **خراباتی**
(ص.) (اف.) خراباتی؛ دوستدار خرابات

Xarrot **خراط**

Xarakterli **خرکترلی**
(ص.)۱- دارای شخصیت یا منش معین ۲- شخصیت یا منش ویژه‌ی یک شخص

argo'sh **خرگوش**
← قویان

Xari **خری**
(ا.) چوبی که زیر ستونها به عنوان پی یا شالوده گذاشته می‌شود؛ پایه

Xaribop **خری باپ**
(ص.) مناسب برای پی یا شالوده‌ی ستون

Xarid **خرید**
(ا.) خرید؛ عمل یا فرایند خریدن

Xaridor **خریدار**
(ا.)۱- خریدار ۲- آنکه چیزی را از فروشنده بخرد ۳- آنکه خواستار خریدن چیزی باشد ۴- (گف.)، (مجاز) آنکه به دختر یا زنی دلباخته و خواستار آن باشد

ridorbop **خریدار باپ**
← خریدارگیر

Xaridorgir **خریدارگیر**
(ص.)۱- خریدار پسند؛ ویژگی کالایی که مورد پسند یا خواست خریداران باشد ۲- باب بازار

Xarilik **خری لیک**
← خری باپ

Xarita **خریطه**
(ا.) خریطه؛ نقشه‌ی جغرافیا (منطقه، کشور، قاره یا کره‌ی زمین)

Xarish **خریش**
خارشک] (ا.)۱-خارشک؛ جرب ۲- بیماری واگیردار پوستی که با جوشهایی بر روی پوست و خارش شدید همراه است ۳- مبتلا به بیماری جرب

Xarj **خرج**
(ا.) خرج؛ پولی که برای کاری مصرف شود؛ هزینه

Kam ~ **کم خرج**
کم مصرف؛ دارای هزینه‌ی کم

Ser ~ **سیر خرج**
۱-خرخاج ۲- پر خرج؛ پر مصرف

Xarjlamoq **خرج لماق**
(مص.مت.) خرج کردن؛ هزینه کردن

Xarjlanmoq **خرج لنماق**
(مص.مج.) خرج لماق

Xarjlatmoq **خرج لتماق**

Ko'ziga ~ tushdi **کوزیگه خس توشدی**
(مجاز) آبرویش ریخت؛ بی آبرو شد

¬ dek **خس دیک**
(مجاز)۱- بسیار سبک ۲- بی ارزش

Xasis **خسیس**
(ص.) خسیس؛ صفت کسی که در دادن چیزی به دیگران یا پول خرج کردن سرسختی و بی میلی نشان دهد و بخشنده و با گذشت نباشد

Xasislashmoq **خسیس لشماق**
(مص.لا.) هر چه بیشتر خسیس شدن: روز به روز خسیس شدن

Xasislik **خسیسلیک**
(ا.) خست؛ خسیسی؛ تنگ چشمی؛ ناخن خشکی

Xaskash **خسکش**
(ا.) ابزاری شبیه چنگال بسیار بزرگ با دسته‌ی دراز و شاخهای برگشته به یکسو که برای جمع آوری خس و خاشاک زمین به کار برده می‌شود

Xasm **خصم**
(ا.) (ادبیات)۱- دشمن ۲- حریف؛ رقیب

Xasmol **خسمال**
(ا.) (پزشکی) ورم ضریع؛ التهاب و تورم ورقه‌ی پوششی استخوان (معمولاً انگشتها همراه با درد بسیار شدید؛ (اف، دری) خسمار

Xaspo'sh **خسپوش**
(ا.) ۱- پوشاندن چیزی یا جایی با خس ۲- (مجاز) کتمان عیب، نقص یا گناهی از نظر دیگران

moq **خسپوش قیلماق**
← خسپوش لماق

Xaspo'shlamoq **خسپوش لماق**
(مص.مت.) کتمان عیب، نقص یا گناه، بویژه برای فریب یا گمراه ساختن دیگران

Xaspo'shlanmoq **خسپوش لنماق**
(مص.مج.) خسپوش لماق

Xasta -1 **خسته**
(ا.)۱- خسته ۲- آنکه بیمار است ۳- کسی که خسته است

Xasta -2 **خسته**
(ص.)۱- خسته ۲- بیمار ۳- رنجور؛ آزرده ۴- بیزار ۵- (اف.) فرسوده بر اثر ادامه‌ی یک فعالیت؛ مانده

~ bo'lmoq **خسته بولماق**
خسته شدن ۲- ضعیف و آهسته شدن بویژه آواز

(ا.)۱- خراط ۲- کسی که چوب را به شکلهای گوناگون بتراشد ۳- ← تراقچی

Xarsang **خرسنگ**
(ا.) خرسنگ؛ سنگ بسیار بزرگ، بویژه طبیعی که در یک بنا یا اثر باستانی به کار رفته است

Xartiya **خرتیه**
(ا.) منشور؛ اعلامیه انسان حقوق لری ~سی (اعلامیه‌ی حقوق بشر)

Xartum **خرطوم**
(ا.)۱- خرطوم ۲- اندام گیرنده‌ی دراز، گوشتی و قابل انعطاف، شامل بینی و لب بالایی در پستانداران خرطوم‌دار (مانند فیل) ۳- ساختمان طویل جرثقیل که در انجام آن چنگکی برای برداشتن بار کار گذاشته شده است

Xartumcha **خرطومچه**
(ا.)۱- خرطوم خرد ۲- ساختمانی به شکل خرطوم در حشراتی مانند مگس، زنبور عسل . . .

Xarxasha **خرخشه**
(ا.)۱- جنجال یا دعوا بر سر موضوع پیش پا افتاده و بی اهمیت ۲- مانع یا دشواری در کار ۳- تشویش؛ نگرانی

Ser ~ **سیر خرخشه**
۱- پر جنجال ۲- پر تشویش

Xarxashali **خرخشه لی**
(ص.) ۱- جنجالی؛ موجب پیدایش جنجال یا دعوا ۲- دشوار؛ دارای مانع یا دشواری ۳- نق نقو؛ بهانه جو :~ باله (بچه‌ی بهانه جو)

Xarxashasiz -1 **خرخشه سیز**
(ص.)۱- بی جنجال؛ بدون جنجال یا دعوا ۲- آرام؛ بی دغدغه ۳- ویژگی عمل یا فرایندی که بدون مانع یا دشواری به سهولت انجام گیرد

Xarxashasiz -2 **خرخشه سیز**
(ق.) به صورت آرام و بدون جنجال :~یشه ماق (زندگی به صورت آرام و بدون جنجال)؛ به طرز آسان و بدون مانع یا دشواری

Xarxashachi **خرخشه چی**
(ا.)۱- آنکه جنجال و دعوا راه بیاندازد ۲- آنکه بهانه جویی کند ۳- آنکه در کاری مانع یا دشواری پدید آورد

Xas **خس**
(ا.) خس؛ قطعه‌ی کوچک علف خشک شده یا پر کاه و مانند آن

Xastadil **خسته دل**
(ص.)۱- خسته دل ۲- آزرده دل ۳- مصیبت زده یا غم دیده

Xastadillik **خسته دلیک**
(ا.) خسته دلی: وضع یا کیفیت آزرده دل بودن

Xastalanmoq **خسته لنماق**
(مص.لا.)۱- بیمار شدن ۲- خسته شدن ۳- رنجور یا آزرده شدن

Xastalik **خسته لیک**
(ا.)۱- خستگی ۲- بیماری ۳- وضع یا کیفیت خسته بودن

sva o **خسو**
(گف.)←خسمال

Xas-xashak **خس خشک**
(ا.) قطعه‌های خشک شده‌ی گیاهان مختلف خس و خاشاک

Xas-chop **خس چوب**
[=خس چوب] (ا.) قطعه‌های مختلف چوب و گیاهان خشک شده

Xat **خط**
(ا.) ۱- خط ۲- نامه الف) نوشته ای به شخص یا مقامی معین ب) کاغذی که حاوی چنین نوشته ای باشد ۳- مجموعه‌ی نشانه هایی که واژه‌های یک زبان با آن نوشته می‌شود؛ الفبا ۴- شیوه‌ی نوشتن الفبای یک زبان: نستعلیق ~(خط نستعلیق)؛ خنک ~(خط بد) ۵- (گف.)سواد ۶- سطر ۷- بیت ۸- نشانه‌ی باریک و کشیده‌ای که از اثر چیزی بر یک سطح پدید آید ۹- (گف.)نوشته؛ سند ۱۰- لیست فهرست ۱۱- (اف.، گف.) خوشنویسی ۱۲- مدارها و نصف النهارهای زمین ۱۳- آن روی سکه که معمولا ارزش آن با عدد بر رویش ضرب شده است؛ مق. شیر

~ga olmoq **خط گه آلماق**
شامل لیست ساختن

~ga tushmoq **خط گه توشماق**
در لیست گرفته شدن

~i bezoriy **خط بیزاری**
خطی است که در وقت قطع رابطه‌ی پدری و فرزندی از سوی پدر به پسرش در محکمه داده می‌شود

ini bermoq **خطینی بیرماق**
(اف.، گف.) طلاق دادن

~ini olib muhriga tatalgan **خطینی آلیب، مهریگه تقلگن**
(مجاز) سخت بیمار و رنجور

~ qilib bermoq **خط قیلیب بیرماق**
مال یا دارایی خود را به صورت رسمی به کسی بخشیدن یا سپردن

~ tortmoq **خط تارتماق**
۱- خط کشیدن ۲- (اف.، گف.) چیزی را از جمع یا فهرستی حذف کردن

Xatar **خطر**
(ا.) خطر؛ امکان یا احتمال وجود آسیب یا زیان

Be ~ **بی خطر**
← خطر سیز

Xatarli **خطرلی**
(ص.) ۱- دارای امکان یا احتمال وجود آسیب یا زیان ۲- خطر آفرین ۳- خطرناک

Xatarsiz **خطرسیز**
(ص.) بی خطر؛ فاقد امکان یا احتمال آسیب یا زیان

Xat-hujjat **خط حجت**
(ا.)اسناد

Xatib **خطیب**
(ا.) خطیب ۲- روحانی ای که برای مردم بویژه‌ی نمازگزاران وعظ می‌کند ۳- کسی که سخنرانی کند ۴- دارای توانایی و استادی در سخنرانی؛ سخنور

Xatkash **خط کش**
(ا.) (کم) خط کش؛ اسبابی مسطح و باریک با لبه‌ی صاف از جنس چوب، پلاستیک یا فلز برای کشیدن خط یا اندازه گیری آن

Xatlamoq **خط لماق**
(مص.مت.) (گف.)۱- چیزهایی، بویژه مال و ملک را لیست ساختن ۲- مال و ملک را به طور رسمی به نام کسی کردن

Xatlanmoq **خط لنماق**
(مص.مجا.) خط لماق

Xatlatmoq **خط لتماق**
(مص.مت.) خط لماق (به وسیله‌ی کسی)

Xatlashmoq **خط لشماق**
(مص.مش.) به همدیگر نامه نوشتن؛ نامه مبادله کردن

Xatm **ختم**
(ا.)۱- ختم ۲- عمل یا فرایند پایان دادن ۳- پایان ۴- مجلس ختم

~i qur'on **ختم قرآن**
مجلس ختم؛ مجلسی معمولا به شکل یک ضیافت کوچک به خاطر متوفا که در آن قاریان چند سوره یا تمام سوره‌های قرآن را می‌خوانند و به روح متوفا می‌بخشند

~ qilmoq **ختم قیلماق**
ختم کردن ۱- کاری را به انجام رسانیدن ۲- عالم شدن

Xat-muhr **خط مهر**
(ا.) نوشته ای که در آن تعلق پول یا مالی به عنوان مهر یا چیز دیگری برای شخصی بیان شده است

~ qilib bermoq **خط مهر قیلیب بیرماق**
اختیار پول یا مال را به شخصی به صورت رسمی سپردن

Xatna **ختنه**
(ا.) ختنه؛ عمل یا فرایند بریدن و برداشتن غشای بالای حشفه

~ qilmoq **ختنه قیلماق**
ختنه کردن

~ to'yi **ختنه تویی**
مراسم جشنی که به خاطر ختنه کردن برپا می‌شود

Xato -1 **خطا**
(ا.) ۱- خطا ۲- عملی که بدرستی انجام نگرفته یا با قانون یا عرف درس اوقیمه گنی اوینگ کته ~ساسی ایدی (زگتحصیل نکردن خطای بزرگش بود) ۳- تخمی که در زمین نروییده باشد: بخشی ایشلنمه گن بیرگه ایکیلگن اوروغ ~ودچیقه دی (در زمینی که خوب کار نشده باشد تخم نمی‌روید)

Xato -2 **خطا**
(ص.) ۱- خطا ۲- نادرست :~است سوز (:سخن نادرست) ۳- ویژگی زمینی که تخم در آن نروید

~ ketmoq **خطا کیتماق**
خطا رفتن؛ در جهت نادرست رفتن

~ qilmoq **خطا قیلماق**
خطا کردن ۱- کاری را درست انجام ندادن ۲- کار ناروا یا نابجا کردن

~ yer **خطا ییر**
زمینی که در آن تخم نروید؛ زمین بایر

Be ~ **بی خطا**
درست؛ بدون اشتباه

Xatokor **خطاکار**
(ص.) خطاکار؛ دارای رفتار نادرست و مخالف عرف و قانون

Xatoli **خطالی**
(ص.) نادرست؛ دارای خطا

Xatolik **خطالیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خطا بودن؛ نادرستی لرنی آلدینی آلیش کیره ک (جلو نادرستی‌ها را باید گرفت)

Xatosiz **خطاسیز**
(ص.)۱- بدون خطا؛ درست ۲- صفت کشتی که تمام تخمها بدون خطا روییده باشد

Xat-pat **خط پت**
(ا.) (گف.)خط و خبر برای نزدیکان یا دوستان دور

Xat-savod **خط سواد**
(ا.) نوشتن و خواندن

~i bor **خط سوادی بار**
خواندن و نوشتن را بلد است؛ باسواد است

~i yo'q **خط سوادی یوق**
خواندن و نوشتن بلد نیست؛ باسواد نیست

~ini chiqarmoq **خط سوادینی چیقرماق**
خواندن و نوشتن را آموختن؛ باسواد ساختن

Xat-savodli **خط سوادلی**
(ص.)۱- باسواد ۲- صفت آنکه خواندن و نوشتن را بلد است ۳- درس خوانده

Xat-savodsiz **خط سواد سیز**
(ص.) بیسواد؛ درس ناخوانده؛ صفت آنکه خواندن و نوشتن را نداند

Xatt-harakat **خط ـ حرکت**
(ا.) رفتار؛ مجموعه‌ی کارها و رابطه‌های اجتماعی اونینگ ~یک لری مینگه یاقمه ی دی (شرفتار او برایم ناخوشایند است)

Xatti-muhr **خط ـ مهر**
(ا.) سند رسمی در مورد تعلق مال، ملک یا چیزی به کسی

~ qilib bermoq **خط مهر قیلیب بیرماق**
چیزی (مانند مال، ملک، پول) را به کسی به صورت رسمی سپردن

Xattot **خطاط**
(ا.) خطخاط؛ خوشنویس بو چیرایلی خط لرنی : ~ دوستیم یازگن (این خطوط زیبا را دوست خطاطم نوشته است)

Xattotlik **خطاط لیک**
(ا.) خطاطی؛ خوشنویسی: قیمت بها :~اثر (اثر گرانبهای خوشنویسی)

Xat-xabar **خط - خبر**
(ا.) خط و خبر، معمولا از اقارب یا دوستان مسافر یا دور

Xat-cho'p **خط - چوب**
[=خط چوب] (ا.) چوب الف؛ باریکه ای از چوب، مقوا یا کاغذ، معمولا به شکل پیکان که برای نشان دادن حرف یا واژه ی نوشتاری به نوآموزان یا برای خواندن آنها به وسیله ی نوآموزان به کار می رود

Xavf **خوف**
(ا.) ۱- خوف ۲- احتمال رویداد ناخوشایند، بویژه ترسناک ۳- ترس؛ بیم

Xavflanmoq **خوفلنماق**
(مص.ل.) دچار خوف شدن؛ ترسیدن

Xavfli **خوفلی**
(ص.) ترسناک؛ ترساننده؛ دارای وضع یا کیفیت ترسناک بودن

Xavflilik **خوفلی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ترسناک بودن؛ ترسناکی

Xavfsiramoq **خوف سیره ماق**
(مص.ل.) احساس ترس یا خطر کردن

Xavfsiz **خوف سیز**
(ص.) ویژگی آنچه که ترسناک نباشد؛ فاقد خوف و خطر

Xavfsizlik **خوف سیزلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ترسناک نبودن ۲- امنیت؛ وضع یا کیفیت نبودن خطر یا آشوب؛ ایمنی

Xavf-xatar **خوف خطر**
(ا.) ترس و خطر

Xavotir **خواطر**
(ا.) ۱- تشویش؛ نگرانی ۲- احساس ترس ۳- هراس؛ بیم (در اصل این واژه ج. خاطر به معنی اندیشه ها، یادهاست)

~ **بی خواطر**
بدون تشویش یا نگرانی ۲- بدون ترس و هراس

Xavotirlanmoq **خواطرلنماق**
(مص.ل.) ۱- نگران شدن؛ مشوش شدن ۲- هراسیدن؛ ترسیدن

Xavotirli **خواطرلی**
(ص.) ۱- تشویش آور؛ نگران کننده ۲- خوفناک؛ ترس آور؛ خطرناک :~ ایش (کار خطرناک)

Xavotirlik **خواطرلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مشوش یا نگران بودن؛ نگرانی: اوروش همه نی ~ که سالدی (جنگ همه را دچار نگرانی ساخت) ۲- وضع یا کیفیت بیمناک بودن؛ بیمناکی؛ ترس: ددیل بولینگ، ~که یول قوییمنگ (با جرئت باشید، ترس را به خود راه ندهید)

Xavotirsiz **خواطرسیز**
(ص.) ۱- بدون تشویش یا نگرانی؛ بی تشویش ۲- ویژگی آنچه که ترسناک نباشد :~یبر (جای عاری از ترس)

Xavoza **خوازه**
(ا.) خرک؛ تخته ای که بر روی چوب بست و بنایان برای کار کردن در بلندی بر روی آن می ایستند؛ خاوازه

Xa-xa-xa **خه خه خه**
(صو.) نشانه ی صدای خنده

Xaxolamoq **خه خالماق**
(مص.ل.) با صدای بلند خندیدن

Xaxolashmoq **خه خالشماق**
(مص.مش.) خه خالماق

Xazanak **خزه نک**
(ا.) آنچه پس از جمع آوری حاصلات پاییزی، بویژه فالیز بجا مانده باشد

~ qilmoq **خزه نک قیلماق**
باقیمانده ی حاصلات پاییزی را جمع آوری کردن

Xazar **خزر**
(ا.) خزر؛ از اقوام قدیمی ترکی که سابقا در حاشیه ی بحر خزر و شمال جبال قفقاز سکونت داشتند. ترکان خزر در سده های هفتم تا دهم میلادی امپراطوری بزرگی برپا ساختند. امپراطوری آنان شامل قفقاز، سواحل شمالی دریای سیاه و تا سواحل رود ولگا و در شمال تا شهر کیف می شد. در امپراطوری آنان اقوام مختلفی از سابارها، هونها، گوگ تورکها، اوغورها، بلغارها و مجارها زندگی می کردند و دینهای مسیحی، یهودی و اسلام در میان آنان رواج داشت. این امپراطوری در اواسط قرن دهم سال ۹۹۵م. توسط روسهای کیف سقوط کرد

Xazina **خزینه**
(ا.) ۱- خزینه ۲- خزانه؛ گنجینه ۳- جای نگهداری گنج ۴- جایی که در آن چیزهای گرانبهای زیادی باشد ۵- آنچه از مال، ملک و ثروت که در اختیار

شخص، مؤسسه یا دولت است ۶- (مجاز) داشته ها و آثار فرهنگی و معنوی

abon **خزینه بان**
← خزینه چی

Xazinador **خزینه دار**
← خزینه چی

Xazinaxona **خزینه خانه**
← خزینه

Xazinachi **خزینه چی**
(ا.) ۱- خزینه دار ۲- نگهبان خزینه ۳- (گف.) صندوقدار

Xazinachilik **خزینه چیلیک**
(ا.) ۱- خزینه داری ۲- نگهبانی خزینه ۳- (گف.) صندوقداری

Xazon **خزان**
(ص.) ۱- پژمرده، بویژه برگهای زرد شده ۲- افسرده

~ bo'lmoq **خزان بولماق**
۱- پژمرده شدن؛ خشکیدن ۲- (مجاز) از کار افتادن از اثر درد و رنج

~ qilmoq **خزان قیلماق**
۱- پژمرده کردن ۲- (مجاز) نابود کردن

Xazonrez **خزانریز**
(ا.) باد سرد پاییزی که سبب ریختن برگهای درختان شود

Xazonrezgi **خزان ریزگی**
← خزان ریزگیلیک

Xazonrezgilik **خزان ریزگیلیک**
(ا.) زمان ریزش برگهای گیاهان

Xazonrezlik **خزانریزلیک**
← خزان ریزگیلیک

Xazonchinak **خزانچینک**
(گف.) ← خزنک

~ paxta **خزانچینک پخته**
بقایای ساقه ی پنبه و پخته پس از جمع آوری حاصلات پنبه

Xay **خی**
(ح.) (گف.) واژه ای برای تأیید یا موافقه (مانند خوب؛ خوب است؛ درست است؛ موافقم)

Xayol **خیال**
(ا.) ۱- خیال ۲- تجسم یا تصور چیزی در ذهن، هنگامی که آن چیز در پیش چشم حاضر نباشد ۳- اندیشه ای که واقعیت خارجی یا عملی پیدا نکرده باشد ۴- اندیشه ای که محصول ذهن و گرایشهای آن باشد و نه عقل و منطق ۵- (مجاز) ذهن؛ مخیله ۶- (گف.) اندیشه ی ناشی از بیم و نگرانی ۷- (گف.) گمان ۸- (گف.) یاد؛ خاطر

~dan ko'tarilmoq **خیالدن کوته ریلماق**
فراموش شدن

~ga bormoq **خیالگه بارماق**
اندیشیدن؛ تصور کردن

~ qilmoq **خیال قیلماق**
قصد یا نیت کردن ۲- آرزو کردن ۳- تصور کردن؛ گمان کردن

~ surmoq **خیال سورماق**
فکر کردن؛ خیال کردن

Be ~ bo'lmoq **بی خیال بولماق**
بی خیال شدن ۱- نگران یا مشوش نشدن ۲- احساس مسئولیت نکردن ۳- اهمیت ندادن

Xayoliy **خیالی**
(ص.) ۱- خیالی ۲- غیر عملی ۳- غیرواقعی؛ موهوم

Xayollanmoq **خیال لنماق**
(مص.ل.) دچار خیال یا اندیشه شدن

Xayolot **خیالات**
(ا.) ج. خیال؛ تصورات؛ اندیشه ها

Xayolparast **خیالپرست**
(ص.) ۱- خیالپرست ۲- دوستدار اندیشه های غیر عملی ۳- ← اوتوپیست

Xayolparastlik **خیالپرستلیک**
(ا.) خیالپرستی؛ وضع یا کیفیت خیالپرست بودن

Xayolsiramoq **خیال سیره ماق**
(مص.ل.) (گف.) خیال کردن؛ گمان بردن

Xayolchan **خیالچن**
(ص.) خیالپرست؛ خیالباف

Xayolchanlik **خیالچنلیک**
(ا.) ۱- خیالپروری ۲- تجسم صحنه ها یا موضوعهای خیالی؛ خیالپردازی ۳- خیالبافی

Xayr -1 **خیر**
(ا.) ۱- خیرات؛ بخشش به نیازمندان ۲- نیکوکاری، بویژه برای کسب ثواب

Xudo ~ingizni bersi **خدا خیرینگیزنی بیرسین**

دعا. خدا به شما خیر بدهد؛ به مراد برسید

Xayr -2 **خیر**
→خی

Xayr -3 **خیر**
دعا. خدا حافظ؛ خدا نگهدارت باشد (هنگام جدا شدن از کسی گفته می‌شود) بدرود

Xayriya **خیریه**
(ص.) خیریه؛ مربوط به نیکی و نیکوکاری

~ jamiyati **خیریه جمعیتی**
مؤسسه‌ی خیریه؛ بنگاه نیکوکاری

~ ishlari **خیریه ایشلری**
امور خیریه؛ نیکوکاری

Xayriyat -1 **خیریت**
(ا.) ۱-خیریت ۲- سلامت؛ عافیت ۳- رستگاری؛ خلاص ۴- خوبی؛ نیکویی

Xayriyat -2 **خیریت**
(ح.) واژه‌ای برای اظهار رضایت، موافقت به سخن، عمل یا فرایندی: ~ کیلیب قالدینگیز (خوب شد که آمدید) ~ بو گل جنجل کوترمه دی (خوشحالم که اینبار جنجال برپا نکرد)

Xayriyatki **خیریت که**
→خیریت ۲

Xayriyatlik **خیریتلیک**
(ا.) ۱- خوبی؛ نیکویی ۲- نیکوکاری

Xayrlashilmoq **خیرلشیلماق**
(مص.مج.) خیرلشماق

Xayrlashish **خیرلشیش**
(ا.) عمل یا فرایند خدا حافظی کردن

Xayrlashmoq **خیرلشماق**
(مص.لا.) خداحافظی کردن؛ بدرود گفتن

Dunyo bilan ~ **دنیا بیلن خیرلشماق**
مردن؛ فوت کردن

Xayrlashuv **خیرلشوو**
(ا.) ۱- خداحافظی ۲- عمل یا فرایند گفتن خداحافظ ۳- مراسمی که در هنگام رفتن کسی از جایی برگزار می‌شود

Xayrli **خیرلی**
(ص.) ۱- خوب؛ نیکو ۲- دارای خوبی ۳- دارای ویژگی خوب و مورد پسند

Xayr-ma'zur **خیر ـ معذور**
(ا.) اظهار تمنیات نیک در هنگام مراسم خداحافظی؛ خداحافظی

Xayr-sadaa **خیر ـ صدقه**
(ا.) صدقه و احسان به نیازمندان

Xayrxoh **خیرخواه**
(ص.) خیرخواه؛ صفت کسی که در اندیشه‌ی سود و بهروزی دیگران باشد

Xayrxohlik **خیرخواهلیک**
(ا.) خیرخواهی، خوبی و سود دیگران را خواستن؛ خیراندیشی

Xayrxohona **خیرخواهانه**
(ق.) به صورت خیرخواهی؛ به شیوه‌ی ایل: بیلن ~ ایش توتیش کیره‌ک (با مردم به طریق خیراندیشی باید عمل کرد)

Xayr-xushlashmoq
خیر ـ خوش لشماق
→خیرلشماق

Xashak **خه شک**
[= خاشاک] (ا.) خاشاک؛ ریزه‌ی علف، کاه و مانند آنها

Xashagini ochmoq **خشگینی آچماق**
(مجاز) عیب کسی را آشکار کردن

Xashaki -1 **خه شکی**
(ا.) ریزه‌ی علف، کاه یا خشک مناسب برای خوراک دامها

Xashaki -2 **خه شکی**
(ص.) ۱- بد ذات؛ پست: ~ آت (اسب بدذات) ۲- ساده؛ عادی: ~ آدم (آدم ساده)

Xashaki tut **خه شکی توت**
(ا.) نوعی درخت توت با میوه هایی دندانه دار به رنگهای سیاه، مایل به قرمز یا سفید

Xashakxona **خه شکخانه**
(ا.) (گف.) اتاقی سرپوشیده که در آن خاشاک، معمولا برای خوراکی دامها نگهداری می‌شود

Xashak-xushak **خه شک خوشک**
(ا.) خاشاک؛ ریزه‌های خشک چوب، علف، کاه و مانند آنها

Xashtak-pashtak **خشتک پشتک**
→اشتک پشتک

Xachir **خچیر**
(ا.) قاطر؛ جانور دورگه‌ی معمولا حاصل از جفتگیری خر نر و مادیان، که عقیم، نیرومند و پر طاقت است و

برای بارکشی به کار می‌رود

Xexelamoq **خی خی لماق**
(مص.لا.) خندیدن

Xe-xe-xe **خی خی خی**
(صو.) واژه‌ای برای خنده‌ی صدادار

Xez **خیز**
(ا.) ۱- خیز ۲- حرکت ناگهانی به سوی بالا و به جلو ~ قیلماق (خیز کردن) ۳- (اف.، گف.) حمله: ایت موشوککه ~ قیلدی (سگ به پشک خیز کرد)

Xezlamoq **خیزلماق**
(مص.مت.) خیز کردن

Xezlanmoq **خیزلنماق**
(مص.لا.) خیزلماق

Xezlatmoq **خیزلتماق**
(مص.و)(ا.) به خیز واداشتن: آتنی (اسب را به خیز واداشتن)

Xesh **خویش**
(ا.) خویش؛ خویشاوند؛ (اف.) خویشاوند نزدیک از طریق زناشویی

~u tabor **خویش و تبار**
خویش و قوم

Xesh-aqrabo **خویش اقربا**
(ا.) خویش و اقربا؛ قوم و خویش

Xeshlik **خویشلیک**
(ا.) خویشی؛ خویشاوندی

Xijil **خجل**
(ص.) ۱- خجل ۲- ناراحت؛ نگران ۳- (اف.) شرمسار

Ko'ngli ~ bo'ldi **کونگلی خجل بولدی**
نگران یا ناراحت شد ۲- (اف.) شرمسار شد

Ko'nglini ~ xijil qilmoq
کونگیلی نی خجل قیلماق
۱- ناراحت کردن؛ نگران کردن؛ آزردن ۲- (اف.) شرمسار کردن

Xijillik **خجللیک**
(ا.) ۱- نگرانی ۲- ناراحتی از اثر شرمندگی: او قیلگن ایشیدن ~ تارتدی (اواز کرده‌ی خود شرمساری کشید)

Xijolat **خجالت**
(ا.) خجالت؛ شرمساری؛ ناراحتی

~ bo'lmoq **خجالت بولماق**
خجل شدن؛ ناراحت شدن؛ نگران شدن

~da qolmoq **خجالتده قالماق**
دچار خجالت شدن؛ خجل شدن

~ga qo'ymoq **خجالتگه قویماق**
کسی را خجل کردن

~ qilmoq **خجالت قیلماق (چیکتیرماق)**
کسی را شرمسار کردن

Xijolatli **خجالتلی**
(ص.) خجالت آمیز؛ آمیخته با خجالت: شرم آور ایش ~ (کار خجالت آمیز)

Xijolatlik **خجالتلیک**
(ا.) شرمساری؛ شرمندگی

Xijolatomuz **خجالت آموز**
[= خجالت آمیز] (ص.) آمیخته با خجالت: قیز ییگیت گه ~ نگاه تشله دی (دختر نگاهی خجالت آمیز به پسر انداخت)

Xil **خیل**
(ا.) ۱- خیل ۲- نوع؛ کیفیت؛ چگونگی؛ جنس: بیر نیچه ~ گزلمه (چند نوع پارچه) ۳- (اف.) گروه بزرگ؛ توده: بیر ~ کپتر (یک خیل کبوتر)

~ tushmoq **خیل توشماق**
موافق آمدن؛ سازگار شدن

Bir ~ bo'lib ketmoq
بیر خیل بولیب کیتماق
طوری شدن مضطرب و هیجانی شدن؛ نگران شدن

Bir ~ **بیر خیل**
۱- نوعی ۲- (گف.) برخی؛ بعضی

Shu ~ **شو (یا که بو) خیل**
همینگونه؛ همین نوع

Xillamoq **خیل لماق**
(مص.مت.) ۱- به نوعها یا جنسها جدا کردن ۲- برگزیدن

Xillanmoq **خیل لنماق**
(مص.مج.) خیل لماق

Xilli **خیللی**
(ص.) دارای نوع، چگونگی یا جنس: کوپ (~ متنوع؛ دارای نوعهای زیاد)

Xillik **خیللیک**
(ا.) تنوع؛ گوناگونی: رنگلرنینگ هر خیللیگی (تنوع رنگها)

Xilma-xil **خیل مه خیل**
(ص.) گوناگون؛ دارای شکلها یا کیفیتهای ناهمسان: ~ گللر (گلهای گوناگون)

Xilma-xillik **خیل مه خیللیک**
(ا.) تنوع؛ گوناگونی؛ داشتن تفاوت یا اختلاف از لحاظ شکل یا ماهیت
Xilof **خلاف**
(ا.) ۱- خلاف ۲- عمل یا رفتار ناروا، مخالف عرف، قانون یا ارزشهای اخلاق
Bar ~ **برخلاف**
(اف.) ۱- برعکس؛ در جهت مخالف ۲- به طور مخالف؛ به صورت ناسازگار ۳- ضد؛ دارای خصومت
Xilof -2 **خلاف**
(ص.) خلاف؛ ضد؛ مخالف: قاعده گه (~خلاف قاعده)
~i shr'iy **خلاف شرعی**
خلاف شریعت
Xilqat **خلقت**
(ا.) (قد.) ۱- خلقت ۲- آفرینش ۳- شخص یا چیز آفریده شده
Xilvat **خلوت**
[= خلوت] (ا.) ۱- خلوت ۲- جایی که خالی از مردم، ازدحام یا دور از نظر مردم باشد؛ گوشه :~ییر (جای خلوت)
~ qilmoq **خلوت قیلماق**
خلوت کردن؛ در گوشه‌ای صحبت کردن
Xilvat -2 **خلوت**
(ص.) خلوت؛ خال از ازدحام
~ bo'lmoq **خلوت بولماق**
خلوت شدن؛ خالی از ازدحام شدن
~ qilmoq **خلوت قیلماق**
خلوت کردن ۱- خالی از ازدحام کردن ۲- در گوشه‌ای هممصبحت شدن
Xilvatgoh **خلوتگاه**
(ا.) ۱- خلوتگاه ۲- جای خلوت ۳- شکارگاه
Xilvatnishin **خلوت نشین**
(ص.) (قد.) خلوت‌نشین؛ در تنهایی زندگی کننده
Xilvatxona **خلوتخانه**
(ا.) خلوتخانه؛ جای ویژه‌ی خلوت کردن؛ خلوتکده؛ خلوتسرا
Xil-xil **خیل خیل**
(ص.) گوناگون؛ متنوع
Xilxona **خیلخانه**
(ا.) جای ویژه و جداگانه در گورستان برای محله، قوم یا خانواده‌ی خاص، که فقط مرده‌های خودشان آنجا دفن می‌شود
Xil'at **خلعت**
(ا.) (قد.) خلعت؛ جامه‌ی پیشکشی، بویژه جامه‌ای که شخص بزرگتر به کوچکتر هدیه می‌کرد
Ximikat **خیمیکت**
(ا.) مواد شیمیایی؛ موادی که به شیوه‌های شیمیایی ساخته شده باشند
Ximiya **خیمیه**
← کیمیا؛ شیمی
Xina **خینه**
[= حنا] (ا.) ۱- حنا ۲- درختچه از تیره‌ی حنا، دارای برگهای متقابل و بی کرک و گلهای سفید یا گلی مجتمع به صورت خوشه ۳- گرد حاصل از ساییده‌ی برگهای خه شک آن که به عنوان ماده‌ی رنگی و آرایشی کاربرد دارد
~ qo'ymoq **خینه قویماق**
حنا گذاشتن؛ گذاشتن و بستن خمیر حاصل از خیسانده‌ی حنا بر سر، دست، پا یا ناخنها
~ kechasi **خینه کیچه سی**
(اف.، مردم‌شناسی) شب حنا؛ حنابندان؛ آیین سنتی که یک یا دو شب پیش از شب عروسی دوستان و خویشان خیلی نزدیک (معمولا زنان و دختران و تعداد اندک دوستان داماد) به خانه‌ی پدر عروس آمده، بر دست و پاهای عروس حنا می‌بندند و هدایایی تقدیم می‌کنند
Xinalamoq **خینه لماق**
(مص.مت.) حنا کردن؛ دستها و پاها را حنا کردن
Xinali **خینه لی**
(ص.) حنایی؛ آغشته با حنا؛ صفت دستها یا اعضای حنا گذاشته شده
Xippa **خیپه**
(ق.) کاملا؛ بتمام: سیسیم توستدن ~بوغیلیب قالدی (صدایم ناگهان کاملا خفه شد)
Xipcha **خیپچه**
(ص.) باریک و رسا: ~بیل عیال (زن کمر باریک)
~dan kelgan **خیپچه دن کیلگن**
دارای اندام یا کمر باریک و نازک
Xipchalashish **خیپچه لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند باریک یا نازک شدن
Xipchalashmoq **خیپچه لشماق**

(مص.ل.) باریک شدن؛ نازک شدن
Xipchin -1 **خیپچین**
(ا.) شاخچه‌ی تر و دراز
Xipchin -2 **خیپچین**
← خیویچ
Xipchinlamoq **خیپچین لماق**
← خیویچ لماق
Xira **خیره**
(ص.) ۱- خیره ۲- غیر شفاف؛ کدر :اینه (شیشه‌ی کدر) ۳- فاقد جلا یا صیقل ۴- مبهم؛ غیرواضح؛ غیرخوانا :~خط (نوشته‌ی غیرخوانا) ۵- فاقد روشنایی کافی؛ دارای نور ضعیف :~یاروغلیک (نور ضعیف) ۶- گرفته؛ فاقد طنین و رسایی :~اواز (صدای گرفته) ۷- دستخوش خیرگی :~کوزلر (چشمان ضعیف) ۸- غیردقیق؛ آشفته؛ مبهم؛ نامفهوم :~فکرلر (افکار آشفته) ۹- (مجاز) ناقص؛ دارای کمبودی و نارسایی: ایشلرده ~تامانلر هم بار (در کارها کمبودهایی نیز است) ۱۰- (مجاز) ناخوشایند؛ سمج :~پشه (مگس سمج)
~ qilib yotmoq **خیره قیلیب یاتماق**
غمگین؛ افسرده
Ko'ngli ~ **کونگلی (طبعی) خیره**
جایی را اشغال کردن، بویژه به زیبایی آن آسیب رساندن
Xirad **خرد**
(ا.) (اد، کم) خرد؛ عقل
Xiradmand **خردمند**
(ص.) (اد، کم) خردمند؛ دارای خرد؛ عاقل؛ دارای توانایی برای اندیشیدن به صورتی منطقی :~کیشی (شخص خردمند)
Xiralanmoq **خیره لنماق**
(مص.ل.) ۱- خیره شدن ۲- غیرشفاف و کدر شدن ۳- نور یا روشنایی منبعی ضعیف شدن ۴- دستخوش خیرگی دید شدن ۵- (مجاز) برای کسی ناخوشایند یا دلگیر شدن ۶- آشفته شدن
Xiralantirmoq **خیره لنتیرماق**
(مص.مت.) خیره لنماق
Xiralashish **خیره لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند خیره شدن
Xiralashmoq **خیره لشماق**
(مص.ل.) روبه خیرگی گذاردن؛ بیش از پیش خیره شدن
Xiralashtirilmoq **خیره لشتیریلماق**
(مص.مج.) خیره لشتیرماق
Xiralashtirmoq **خیره لشتیرماق**
(مص.مت.) خیره لشماق
Xiralik **خیره لیک**
(ا.) ۱- خیرگی ۲- وضع یا کیفیت خیره بودن ۳- ناتوانی در دیدن اشیا بر اثر شدت نور یا عامل دیگری ۴- دلگیری برای کسی ۵- آشفتگی؛ ابهام
Xiraxandon **خیره خندان**
(ص.) (گف.) سمج؛ دارای ویژگی بیزار کننده :~بالەلر (بچه‌های سمج)
Xirgoyi **خرگایی**
(ا.) زمزمه؛ آوازی که با صدای آهسته خوانده می‌شود: اویول بویی بیر قوشیقنی ~قیلیب کیلدی (او در طول راه آهنگی را زمزمه کرد)
Xirildoq **خیریلدلق**
← خیریلاخق
Xirillamoq **خریلماق**
(مص.مت.) ۱- صدای گرفته کشیدن ۲- «خرخر» کردن
Xirillashmoq **خژیلشماق**
(مص.مش.) ۱- ← خریلماق ۲- (گف.)، (مجاز) با هم جنگیدن
Xirllamoq **خریلاق**
(ص.) ویژگی آواز گرفته و «خرخر» کننده
Xirmon **خرمان**
[= خرمن] (ا.) ۱- خرمن ۲- غله‌ی درو شده که در جایی توده شود ۳- هر چیزی که مانند آن توده شده باشد
~ ko'tarmoq **خرمان کوترماق**
خرمن برداشتن؛ چیزی بویژه محصولی را در جایی توده کردن
~ qilmoq **خرمان قیلماق**
خرمن کردن ۱- چیزی، بویژه محصولی را در جایی توده کردن ۲- چیزی را به مقدار زیاد جمع کردن
~ yanchmoq **خرمان ینچماق**
خرمن کوفتن؛ غله را به وسیله‌ی خرمنکوب از ساقه و پوسته جدا کردن
Xirmon-xirmon **خرمان‌خرمان**
(ق.) توده‌توده؛ فراوان :~حاصل آلماق (حاصل

فراوان گرفتن)

Xiroj **خراج**
(ا.) (قد.) خراج؛ مالیات

Xirom **خرام**
(ا.) (ادبیات) خرام؛ عمل خرامیدن

~ qilmoq **خرام قیلماق**
خرامیدن؛ به آهستگی و باوقار راه رفتن

Xiromon -1 **خرامان**
(ص.) (ادبیات) خرامان؛ دارای خرام

Xiromon -2 **خرامان**
(ق.) خرامان؛ در حال خرامیدن: ~ یورردی (خرامان راه می‌رفت)

Xirpa **خرپه**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که یک سطح آن ساییده شده است ۲- (مجاز) پخته و مجرب: ~آدم (آدم مجرب)

Xirpalamoq **خرپه لماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی را به سنگ یا چیز درشت دیگر ساییدن و هموار ساختن ۲- (مجاز) تنبیه دادن؛ دماغ کسی را به زمین مالیدن

Xirqa **خرقه**
(ا.) (ادبیات) نوعی پوستین بلند که درویشان می‌پوشند

Xirqapo'sh **خرقه پوش**
(ص.) (ادبیات) ۱- خرقه پوش؛ ژنده پوش ۲- نادار؛ بی چیز ۳- درویش؛ صوفی

Xirqi **خرقی**
← خرقیراق

Xirqiramoq **خرقیره ماق**
(مص.لا.) خرخر کردن؛ صدای خرخر در آوردن

Xirqiroq **خرقیراق**
(ص.) خرخر کننده

Xirs **خرس**
(گف.) ← اییق

~day to'q **خرس ده ی توق**
۱- بسیار سیر ۲- دارای مال و ثروت بسیار

~day yotmoq **خرس ده ی یاتماق**
مانند خرس خوابیدن؛ (مجاز) خواب گران و سنگین

Bir ~i yo'q **بیر خرسی یوق**
فقط یک خرس ندارد: (مجاز) بسیار ثروتمند ولی خسیس

Xirsak **خرسک**
(ا.) (اف.) نوعی لباس طفلانه که بالاتنه، شلوار و در برخی از آنها جورابها نیز به هم پیوسته است

Xir-xir **خر خر**
(صو.) نشانه‌ای برای صدای گرفته

Xislat **خصلت**
(ا.) ۱- خصلت ۲- ویژگی رفتاری؛ رفتار ویژه‌ای که عادت یک شخص است؛ خصیصه: صداقت انسان نینگ ایزگو ~لریدن دیر (صداقت از خصلتهای خوب انسان است) ۳- ویژگی؛ خصوصیت؛ خاصه

Xislatli **خصلت لی**
(ص.) ۱- دارای رفتاری ویژه ۲- دارای ویژگی یا خصوصیت

Xit **خیت**
(ص.) ۱- نوک برگشته (معمولا در باره‌ی قلم) ۲- (اف.، گف.) ناصاف؛ گل آلود: ~سوو (آب گل آلود) ۳- خیره؛ افسرده؛ غمگین

~ bo'lmoq **خیت بولماق**
۱- ناکار آمد شدن قلم؛ نوک برگشته شدن ۲- (مجاز) عصبانی شدن

~ qilmoq **خیت قیلماق**
خیت کردن ۱- از کار انداختن قلم ۲- عصبانی کردن؛ صبر و حوصله را سر بردن

Ko'ngli ~ **کونگلی خیت**
غمگین و افسرده

Xitlanmoq **خیت لماق**
← خیت بولماق

Xitlik **خیتلیک**
(ا.) ۱- خیتی؛ وضع یا کیفیت خیت بودن ۲- نوک برگشتگی؛ از کار افتادگی (در مورد قلمها) ۳- (اف.) ناصافی؛ گل آلودگی ۴- افسردگی؛ غمگینی؛ خیرگی ۵- سرکشی؛ وضع یا کیفیت سرکش بودن؛ یکدندگی

Xitob **خطاب**
(ا.) خطاب؛ عمل یا فرایند مخاطب قرار دادن

~ alomati **خطاب علامتی**
نشانه‌ی خطاب یا ندائیه به شکل «!»

~ qilmoq **خطاب قیلماق (ایتماق)**
خطاب کردن ۱- مخاطب ساختن ۲- فریاد کردن

Xitoban **خطابا**
(ق.) به طور خطاب؛ خطاب آمیز: رییس خادم گه ~دیدی... (رییس به کارمند خطاب کنان گفت....)

Xitoy -1 **ختای**

(ا.) چین؛ ختطای

~ devori **ختای دیواری**
دیوار چین؛ یکی از عجیب‌ترین و بزرگترین بناهای بشریت، بانی آن «شیشی هوانگ» امپراتور چین است که آن را برای جلوگیری از حملات قبایل شمالی ساخته، ارتفاع دیوار در حدود ۷/۵ متر و قطرش به‌اندازه‌ای است که شش سوار می‌توانند پهلو به پهلو از روی آن بگذرند و طولش ۱۸۷۲ ک م است

Xitoy -2 **ختای**
(ا.) نام یکی از قبایل ازبک

Xitoyi **ختایی**
(ص.) ختایی؛ مربوط یا منسوب به ختای؛ چینی: ~مدنیت (فرهنگ چینی)

Xitoylar **ختایلر**
(ا.) ج. ختای؛ ختاییان؛ اهالی بومی کشور ختای (چین)

Xitoyshunos **ختای شناس**
(ا.) دانشمند چین شناس

Xitoyshunoslik **ختای شناسلیک**
(ا.) چین شناسی؛ دانشی که زبان، ادبیات، فرهنگ و تاریخ چین را مطالعه و پژوهش می‌کند

Xitoycha **ختایچه**
(ا.) زبان چینی؛ چینی

Xitoycha -2 **ختایچه**
(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، خط، ادبیات و فرهنگ ختای

Xit-parad **خیت‌پره د**
(ا.) ردیف یا ترتیب جایگاه آهنگهای آوازخوانان مشهور

Xivich **خیویچ**
(ا.) شاخچه‌ی تازه‌ی بلند

Xivichlamoq **خیویچ لماق**
(مص.مت.) با شاخچه‌های نازک کسی یا چیزی را زدن

Xivun **(ا.) خیون**
(ا.) خیون؛ هون؛ نام قدیمترین قبیله‌ی ترکی، که از حوالی جبال آلتائی به نقاط دیگر مانند تبت، چین شمالی، صحاری مغولستان کنونی، دشتهای ترکستان، قرقیزستان و نقاط نزدیک به جبال اورال انتشار یافته‌اند. چینیها قریب سه هزار سال قبل از میلاد با هونها آشنایی داشته‌اند؛ هیونگ نو؛ هنو

Xix **خیخ**
(صو.) واژه‌ای برای راندن یا تیز راندن خر؛ (اف.) اژخ

Xi-xi **خژی خژی**
صو. نشانه ای برای صدای خنده‌ی آهسته

Xixilamoq **خی خی لماق**
(مص.لا.) با صدای آهسته خندیدن

Xixilashmoq **خی خی لشماق**
(مص.مش.) خی خی لماق

Xiyla -1 **خیله**
[= خیلی] (ص.) ← خیلی

Xiyla -2 **خیله**
[= خیلی] (ق.) خیلی؛ به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر: بوگون ~یوگوردیک (امروز خیلی دویدیم)

Xiyli **خیلی**
(ص.) خیلی؛ دارای کمیت بزرگ نامعلوم؛ بسیار؛ زیاد؛ فراوان

Xiyobon **خیابان**
(ا.) ۱- خیابان ۲- راه همگانی ساخته شده در یک شهر یا روستا، که معمولا دارای درختها و پیاده روهایی در دو سوی سواره است ۳- گذرگاه پهن جدول بندی شده در یک باغ، پارک، ورزشگاه و مانند آن

Xiyol -1 **خیال**
(ا.) وقت یا فرصت اندک؛ دم؛ لحظه: کیلیشیم دن ~اوتمه دی مهمانلر هم بیتیب کیلدیلر (از آمدنم لحظه ای نگذشته بود که مهمانان هم از راه رسیدند)

Xiyol -2 **خیال**
(ق.) اندکی؛ مقدار کم؛ کمی: باله نینگ بویی ~کلته (قد بچه اندکی کوتاه است)

Xiyonat **خیانت**
(ا.) ۱- خیانت ۲- عمل آگاهانه‌ی بی وفایی نسبت به یک شخص، گروه یا نهاد: وطنگه ~کیچیریلمه ی دی (خیانت به میهن بخشیده نمی‌شود) ۳- عملی آگاهانه علیه اعتماد دیگری یا دیگران: امانتگه (~خیانت به امانت)

~ qilmoq **خیانت قیلماق**
خیانت کردن

Xiyonatkor **خیانتکار**
← خیانتچی

Xiyonatkorlik **خیانتکارلیک**
(ا.) عمل خیانتکار

Xiyonatkorona **خیانتکارانه**

(ق.) به شیوه‌ی خیانتکار؛ خاینانه : ~عملینی کیچیریب بولمه ی دی (عمل خیانتکارانه‌ی او را نمی‌شود بخشید)

Xiyonatchi **خیانتچی**
(ص.) خیانتکار؛ دارای رفتار خیانت آمیز؛ خاین:~آدم (آدم خیانتکار)

Xiyonatchilik **خیانتچی لیک**
(ا.) خیانت؛ عمل خیانتکار

Xizmat **خدمت**
[=خدمت] (ا.) ۱- خدمت ۲- کاری که به سود دیگران انجام گیرد: سین مینگه انچه ~قیلدینگ (تو به من خیلی خدمت کردی) ۳- کار دولتی؛ خدمت اداری ۴- وظیفه؛ کار سپرده شده ۵- (گف.) سربازی؛ خدمت وظیفه ۶- پیشگاه حضور: ایرته ~ینگیز گه کیله من (فردا به حضور تان می‌آیم)

~ingizda bo‘laylik
خدمتینگیز ده بوله ی لیک
در خدمت تان باشیم

~ingizga tayyorman
خدمتینگیز گه تیار من
به خدمت شمآ آماده‌ام

~ ko‘rsatgan **خدمت کورستگن**
عنوان افتخاری برای تقدیر خدمات شایسته‌ی اشخاص در زمینه‌های مختلف ادبیات، هنر، دانش، تخنیک، کشاورزی...

~ ko‘rsatmoq **خدمت کورستماق**
کاری به سود دیگران انجام دادن

Xizmatd0sh **خدمتداش**
(ا.) همکار؛ دو یا چند نفری که با هم کار، وظیفه یا سربازی را انجام دهند

Xizmatkor **خدمتکار**
[= خدمتکار] (ا.) ۱- خدمتکار ۲- کسی که در برابر دریافت مزد یا مزایای مالی در خانه‌ای کار می‌کند ۳- آنکه کار وزحمت کند ۴- پیشخدمت

Xizmatkorlik **خدمتکارلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل خدمتکار ۲- پیشخدمتی

Xizmatona **خدمتانه**
[= خدمتانه] (ا.) (کم) خدمتانه؛ انعام یا پاداشی در برابر انجام خدمتی معین: بوایشنی بجرینگ و یخشی :الینگ (این کار را انجام دهید و انعام خوب بگیرید)

Xizmatchi **خدمتچی**
(ا.) ۱- کارمند؛ کسی که در برابر دریافت حقوق ماهانه به کارهای معین شده از سوی کارفرما، بویژه به کار هایی که مستلزم مهارتهای فکری یا تخصصی است، می‌پردازد: مؤسسه ~سی (کارمند مؤسسه) ۲- ← خدمتکار

Xizmatchilik **خدمتچیلیک**
(ا.) ۱- کارمندی ۲- وضع یا کیفیت کارمند بودن ۳- شغل کارمند ۴- شغل خدمتکار ۵- پیشخدمتی

Xizr **خضر**
(ا.) خضر؛ نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و در نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس به صورت خضر در آمده است. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانست (معین اعلام)

Xisht **خشت**
(ا.) خشت؛ آجر

Xishtak **خشتک**
(ا.) خشتک؛ پارچه‌ی چارگوشی که میان دو پارچه‌ی شلوار میدوزند

Xishtin **خشتین**
(ص.) (قد.) خشتی؛ ساخته از خشت؛ غیشتین

Xlor **خلور**
[= کلر] (ا.) کلر؛ عنصر شیمیایی نافلز، از گروه هالوژنها، با عدد اتمی ۱۷ و وزن اتمی ۳۵/۴۵، گاز سمخی زرد مایل به سبز، بابوی زننده، محلول در آب که به صورت کلرور در آب دریا، رسوبات نمکی و بیشتر مواد معدنی، همه‌ی سبزیها و بافتهای جانوری وجود دارد، مواد گند زدا، رنگزدا، در تصفیه‌ی شیمیایی آب و اسید کلریدریک به کار می‌رود

Xlorlamoq **خلور لماق**
(مص.مت.) ۱- با کاربرد کلر ضدعفونی کردن ۲- برای منظوری در چیزی یا فرایندی کلر علاوه کردن

Xlorlanmoq **خلور لنماق**
(مص.مج.) خلور لماق

Xlorli **خلور لی**
(ص.) ۱- صفت آنچه که در ترکیبش کلر داشته باشد ۲- دارای کلر

Xlorofill **خلوره فیل**
[= کلروفیل] (ا.) کلروفیل؛ ماده‌ی سبز موجود در

گیاهان و اساس تولید هیدراتهای کربن به وسیله‌ی فتوسنتز؛ سبزینه

Xloroform **خلوره فورم**
[= کلروفرم] (ا.) کلروفرم؛ مایع سنگین بی رنگ و فرخار با مزه‌ی شیرین و تقریبا نامحلول در آب که در پزشکی به عنوان داروی هوشبری و در صنعت به عنوان حلال کاربرددارد

Xmel **خمیل**
(ا.) رازک؛ گیاه علفی چند ساله‌ی خودرو، بالا رونده و دوپایه از تیره‌ی شاهدانگان، دارای میوه‌ی فندقه‌ی محتوی ماده‌ای معطر با طعم تلخ، که در آبجو سازی و داروسازی مورد استفاده است

Xob **خواب**
(ا.) (کم) ۱- ← توش ۲- ← اویقو

Xobgoh **خوابگاه**
(ا.) (قد، کم) ۱- خوابگاه ۲- اتاق ویژه‌ی خواب، بویژه‌ی در یک مؤسسه‌ی همگانی (مانند مدرسه‌ی شبانروزی یا پرورشگاه) ۳- ساختمان ویژه‌ای برای استراحت و اقامت شبانه‌ی افراد وابسته به یک مؤسسه یا گروه

Xoda **خاده**
(ا.) خاده؛ چوب راست و دراز با قطرهای خورد و بزرگ که از تنه‌ی درختان محکم برند، و برای مقاصد مختلف بویژه ساختمانها به کار برند

Xodim **خادم**
(ا.) ۱- کارمند؛ ← خدمتچی ۲- خدمتکار

Ilmiy ~ **علمی خادم**
کارمند علمی؛ پژوهشگر یک مؤسسه‌ی علمی یا پژوهشی

Xodima **خادمه**
(ا.) ۱- (مؤ.) خادم ۲- کارمند زن ۳- خدمتکار زن

Xodimlik **خادملیک**
(ا.) ۱- کارمندی؛ وضع یا کیفیت کارمند بودن ۲- خدمتکاری

Xoh **خاه**
[=خواه] (ح.) خواه؛ یکی از دو حالت احتمالی :~ایشان، ~ایشانمه (خواه باور کن، خواه باور مکن)

Xohi-naxohi **خاهی نخاهی**
[=خواهی نخواهی] ← خواه ناخواه

Xohish **خاهش**
[=خواهش] (ا.) ۱ خواهش ۲- عمل یا فرایند خواستن چیزی، بویژه به صورت مؤدبانه؛ خواستنی که با فشار و اجبار همراه نیست ۳- آنچه به این شیوه خواسته شود: کیتیش اوز ~ینگ ایدی، کو! (رفتن خواست خودت بود، که!) ۴- میل: چایگه ~یم یوق (به چای میل ندارم)

Xohlamoq **خاهله ماق**
(مص.مت.) ۱- خواستن ۲- نیازمند بودن: بو ایش کوپ وقت خاهله ی دی (این کار وقت زیادی می‌خواهد) ۳- کسی را دوست داشتن: بو ییگیت اوشه قیز نی چین کونگل دن خاهلردی (این جوان آن دختر را از صمیم قلب دوست می‌داشت) ۴- قصد داشتن: خواهله دیم، کیلدیم (خواستم، آمدم) ۵- فعل معین برای زمان آینده: کینا کوریشنی خاهله ی سن می؟ (می خواهی فیلم تماشا کنی؟)

Xohlash **خاهلش**
(ا.) عمل یا فرایند خواستن یا دوست داشتن

Xohlashmoq **خاهلشماق**
(مص.مش.) خواهله ماق

Xoh-noxoh **خاه ناخاه**
[= خواه و ناخواه] (ق.) خواه و ناخواه؛ از روی ناچاری و بی آنکه بخواهند؛ ناچار؛ ناگزیر: ~تاپشیریلگن ایشنی بجریشی کیره ک (خواه ناخواه کار سپرده شده را باید انجام بدهد)

Xoin -1 **خاین**
(ا.) خاین؛ کسی که مرتکب خیانت شده است :~گه بو ییرده اورین یوق (در اینجا برای خاین جایی نیست)

Xoin -2 **خاین**
(ص.) خاین؛ دارای عادت یا گرایش به خیانت کردن: اونینگ ~یا صادق لیگی نی انیقلش کیره ک (خاین یا صادق بودن او را معلوم باید کرد)

Xoinlarcha **خاینلرچه**
(ق.) خاینانه؛ از روی خیانت؛ بطور خیانت آمیز: او ~عهدینی بوزدی (او خاینانه عهدش را شکست)

Xoinona **خاینانه**
← خاینلرچه

Xoja **خاجه**
[=خواجه] ← خوجه

Xok **خاک**
(ا.) ۱- ← توپراق ۲- جسد کسی بویژه پس از پوسیدن و با خاک گور مخلوط شدن

Xoka **خاکه**

X

۱-خال نهادن ۲-کاری را خراب کردن

~ bo'lib tushmoq **خال بولیب توشماق**

مناسب و سازگار افتادن؛ باعث افزایش زیبایی چیزی شدن

Xola -1 **خاله**

(ا.) خاله؛ خواهر مادر

Xola -2 **خاله**

(ح.) واژه‌ی احترام آمیز برای زنان بزرگسال

Xolavachcha **خاله وچه**

[= خاله بچه] (ا.) فرزندان خواهران نسبت به هم؛ فرزند خاله

Xolding **خولدینگ**

[= هولدینگ] (ا.)۱-دارایی؛ مال ۲-ملک؛ مستغلات ۳- زمین یا ملک اجاری

~ kompaniyasi **خولدینگ کمپنیه سی**

هولدینگ کامپانی، شرکتی که مالک سهام یک یا چند شرکت می‌باشد و در سیاست آنان مداخله می‌کند؛ شرکت مرکزی

Xoldor **خالدار**

(ا.)۱- آنکه بر روی پوست بدنش خال یا داغی دارد ۲- نام آقایان و خانمها

Xoli -1 **خالی**

(ص.)۱خالی ۲-دارای فضایی که چیزی در آن نیست :~قطی (قوطی خالی) ۳-اشغال نشده :~سلون (سالن خالی) ۴-تنها؛ بدون کس یا چیز دیگر: کسلنی ~ قالدیرینگ (بیمار را تنها بگذارید) ۵-خلوت؛ دنج :~جای (جای خلوت)

~ bo'lmoq **خالی بولماق**

خالی شدن؛ به صورت خالی در آمدن

~ qo'ymoq **خالی قویماق**

۱-تنها گذاشتن ۲-به صورت خالی رها کردن

~yuzzehn **خالی الذهن**

فاقد آگاهی قبلی

Xoli -2 **خالی**

(ق.) به تنهایی؛ فقط: ایرته سین بیلن ~گپیره من (فردا با تو به تنهایی حرف می‌زنم)

Xolilatmoq **خالی لتماق**

(مص.مت.)۱-تنها گذاشتن ۲-خالی کردن

Xoliq **خالق**

(ا.)۱-خالق ۲-آفریدگار ۳-آفریننده: ادبی اثرلر نینگ ~ی (خالق آثار ادبی) ۴-نام آقایان

(ا.) خاکه؛ ماده‌ی جامدی که بر اثر ساییده شدن به صورت ذره‌های ریز در آمده است: کومیر ~سی (خاکه‌ی زغال)

Xokandoz **خاک انداز**

(ا.) خاک انداز؛ اسبابی با لبه‌ی نازک و سطح هموار متصل به یک دسته، که برای برداشتن زباله، خاک و خاکستر به کار می‌رود)

Xoki **خاکی**

(ص.)۱-خاکی ۲-از جنس خاک ۳-وابسته یا مربوط به خاک

~ anjir **خاک انجیر**

نخستین میوه‌ی درخت انجیر که در فصل تابستان می‌رسد (دومین آن در فصل پاییز می‌رسد)

Xokipok **خاک پاک**

(ا.)۱-خاک مقدس ۲-(مجاز) میهن؛ زادگاه

Xoki poy **خاک پای**

(ا.)۱-خاک زیر پای ۲-(مجاز) آنکه در برابر کس دیگر سخت ناچیز و کوچک باشد

Xokkey **خکی**

[= هاکی] (ا.) هاکی؛ بازی تیمی شبیه فوتبال که بر روی یخ یا زمین سبز اجرا می‌شود و در آن توپ به وسیله‌ی چوب مخصوص زده می‌شود

Xokkeychi **خکی چی**

(ا.) هاکی باز؛ آنکه در بازی هاکی ماهر است

Xoksor **خاکسار**

(ص.)۱-خاکسار ۲-(مجاز) فروتن ۳-(مجاز) خوار؛ ذلیل؛ پست

~ qilmoq **خاکسار قیلماق**

خاکسار کردن ۱- زار و زبون کردن ۲- پایمال کردن؛ با خاک یکسان کردن

Xoksorlik **خاکسار لیک**

(ا.) خاکساری؛ فروتنی بیش از حد

Xol **خال**

(ا.)۱-خال ۲-نقطه یا نشانه‌ی کوچکی بر روی پوست بدن: لب ده گی (~خال لب) ۳-نشانه‌ها یا نقطه درشتی بر صفحه‌ی کاغذ، پارچه، دسته‌ی کارد، مهره‌های دومینو و مانند آن: کرته ~لری (خالهای ورق) ۴-(مجاز) نقطه یا جای مهم یا زیبای چیزی: فرغانه ازبکستان نینگ ~ی (فرغانه جای زیبای ازبکستان است)

~ qo'ymoq **خال قویماق**

X

(ص.)۱-خال خال ۲-دارای خالهای متعدد ۳-(اف.) تنک؛ فاقد انبوهی: ینگی نوع اوروغ ~کوکه ریب چیقیبدی (تخم نوع جدید خیلی تنک و تک تک روییده است)

Xol-xol -2 **خال خال**

(ق.) (اف.) تک تک؛ یکه یکه؛ به صورت برگزیده؛ کم: ضیافتگه محله داشلر دن ~ایتیلسین (به مهمانی از اهالی محل تک تک دعوت شود)

Xom **خام**

(ص.)۱- خام ۲- نپخته ۳- نارس؛ کال :~میوه لر (میوه‌های نارس) ۴-(مجاز) فاقد تجربه و ورزیدگی؛ ناشی: ~ایشچی (کارگر بی تجربه) ۵-به شکل ماده‌ی اولیه که بر رویش کار نشده است :~اشیا (مواد خام) ۶-گ، (مجاز) سطحی؛ فاقد ژرفا و پختگی : ~پلن (برنامه‌ی خام)، ~اثر (اثر سطحی و فاقد ژرفا)

~ ot **خام آت**

اسبی که هنوز در سوارکاری یا کارهای دیگر مورد استفاده قرار نگرفته باشد

~ xayol **خام خیال**

۱-خیال خام؛ اندیشه یا فکر بیهوده ۲- کسی که گرایش یا علاقمندی به خیالهای خام دارد

Xoma -1 **خامه**

(ا.) خامه؛ ← قلم

Xoma -2 **خامه**

(ا.) (گف.) بلندی؛ تپه

Xomak -1 **خامک**

(ا.) خربزه‌ی خام و نارس

Xomak -2 **خامک**

(ا.) (اف.) نوعی گلدوزی دستی روی پارچه

Xomaki **خامکی**

(ص.) ۱- نپخته؛ خام ۲- غیر دقیق؛ تخمینی :~حساب (محاسبه‌ی تخمینی)

Xomaklamoq **خامک لماق**

(مص.ل.) خربزه‌ی خام حاصل شدن

Xomashyo **خام اشیا**

(ا.) مواد خام؛ ماده‌ی اولیه ای که از اثر کار به مواد یا کالای پخته تبدیل می‌شود: پخته ازبیکستان نینگ مهم اکسپرت ~سی (پنبه مواد خام مهم صادراتی ازبکستان است)

Xomkalla **خام کله**

(ص.) کم فهم؛ کم هوش؛ دارای توانایی فهم اندک

Xolis **خالص**

(ص.)۱- خالص ۲- پاک؛ بی آلایش :~دوستلیک (دوستی بی آلایش) ۳-بی غرض؛ بی طمع: بوایشگه ~یانداشیش کیره ک (به این کار بی غرض کمک باید کرد) ۴-بی طرف؛ بدون جانبداری ارزیابی کردن: ~بها بیرماق (بدون جانبداری ارزیابی کردن) ۵-(اف.) فاقد آمیختگی با چیز دیگر :~سوت (شیر خالص) ۶-بدون ظرف: ~وزن (وزن خالص)

~ guvoh **خالص گواه**

شاهد بی غرض یا بی طرف

~ turmoq **خالص تورماق**

بی طرف یا بی غرض ماندن

~ xizmat **خالص خذمت**

همکاری بی آلایش و بدون غرض

~ yomon ko'rmoq **خالص یامان کورماق**

بدون علت کسی را خوش نداشتن (غیر ارادی یا غیر شعوری)

Xolisanlill(o) **خالصا لله**

اصط. فقط برای خدا؛ در راه خدا: مین بو یاردم نی ~قیلدیم (من این کار را فقط برای رضای خدا کردم)

Xolislik **خالص لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت خالص بودن

Xolisona -1 **خالصانه**

(ص.)۱- خالصانه ۲- خالص؛ بی آلایش ۳- بی طرف

Xolisona -2 **خالصانه**

(ق.)۱- خالصانه ۲- با اخلاص کامل ۳- با بی طرفی

Xolli **خال لی**

(ص.) خالدار؛ دارای خال

Xolodilnik **خله دیلنیک**

(ا.) یخچال؛ دستگاهی به شکل کمد، صندوق یا اتاقک که در آن انرژی (معمولا) برقی برای خنک کردن یا پیشگیری از فاسد شدن مواد به کار می‌رود؛ موزلتگیچ

Xolos **خالاص**

← خلاص

Ana ~ **انه خالاص**

واژه‌ای برای اظهار تعجب و حیرت

Xolparang **خالپرنگ**

(ا.) نوعی (معمولا روسری) پارچه‌ی فرنگی خالدار یا دارای نقشهای خالخالی

Xol-xol -1 **خال خال**

Xomligicha **خام لیگیچه**
(ق.) به طور خام؛ به شکل نپخته: تخمنی ~یوتدیم (تخم را به شکل خام قورت کردم)

Xomlik **خاملیک**
(ا.) خامی؛ وضع یا کیفیت خام بودن

Xommapish **خامه پیش**
(ا.) (کو) نوعی بازی کودکان که در آن از خاک گنبدهای کوچک می‌سازند و با پاشیدن آب سختش می‌کنند، بعد قسمت بالا و اطراف آن را سوراخ نموده میانش را خالی می‌نمایند و در آن آتش می‌افروزند

Xomqolip **خام قالیپ**
[= خام قالب] (ص.) ویژگی آنچه که کاملا آماده برای استفاده نشده باشد؛ نیمه تمام: ~هیکل (پیکره‌ی نیمه تمام)

Xomsemiz **خام سیمیز**
(ص.) صفت شخص چاق، ولی ناتوان در فعالیتها و کار جسمانی

Xomsurp **خام سورپ**
(ا.) پارچه‌ی سفید تازه بافته شده که هنوز رنگ آمیزی نشده باشد

Xomsuvoq **خام سوواق**
(ا.) گل یا ماده‌ی دیگری که نخست بر روی ساختمان مالیده می‌شود و لایه‌ی اصلی را روی آن می‌مالند

Xomso'z **خام سوز**
(ص.) ویژگی آنچه که کاملا پخته نشده باشد؛ نیم پخته

Xomtalash **خام تلش**
(ا.) ۱- (مردم‌شناسی) عمل یا فرایند بخش کردن گوشت جانور قربانی یا نذری به صورت خام برای نیازمندان و همسایه‌ها ۲- (مجاز) تاراج و به یغما بردن آنچه که به دست افتد

Xomtama **خام طمه**
[= خام طمع] (ص.) خام طمع: دارای آرزوهای پوچ و طمع بیهوده: اوننگ یاردمیگه ~بولمه (به کمک او طمع بیهوده مکن)

Xomtamalik **خام طمه لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خام طمع بودن

Xomtarash **خام ترزش**
[= خام تراش] (ا.) عمل یا فرایند نخستین تراش چوب یا تنه‌ی درخت پیش از شکلدهی و تزیینات لازم

Xomtok **خام تاک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بریدن شاخچه‌های بی حاصل و غیرضروری درخت تاک؛ (اف.) تاک کیسیش؛ تاک برلیک ۲- شاخچه‌های بریده شده‌ی درخت تاک

Xomut **خاموت**
(ا.) خاموت؛ بخشی از یراق حیوانات بارکش که به صورت حلقه ای ضخیم به دور شانه‌ها قرار می‌گیرد و از فشار بار بر بدن حیوان می‌کاهد

Xomush **خاموش**
(ص.) ۱- خاموش ۲- ساکت؛ فاقد صدا ۳- (مجاز) آرام و بی سروصدا: ~تون (شب آرام و ساکت) ۴- (مجاز) غمگین و افسرده

Xomushlanmoq **خاموش لنماق**
(مص.ل.) ۱- خاموش شدن ۲- غمگین یا مأیوس شدن

Xomushlik **خاموشلیک**
(ا.) خاموشی؛ وضع یا کیفیت خاموش بودن

Xom-xatala **خام خته له**
(ص.) نیم خام؛ نیم پخته؛ ویژگی آنچه که بخوبی پخته و آماده نشده باشد

Xomg'isht **خام غیشت**
[= خام خشت] (ا.) آجر ناپخته؛ خشت خام

Xomcho't **خام چوت**
(ا.) محاسبه‌ی تخمینی و غیر دقیق که به صورت عاجل صورت گرفته باشد

Xomcho'tlamoq **خام چوت لماق**
(مص.مت.) محاسبه‌ی عاجل و تخمینی کردن

Xomcho'tlash **خام چوتلش**
(ا.) عمل یا فرایند محاسبه‌ی عاجل و تخمینی کردن

Xomcho'tlashmoq **خام چوت لشماق**
(مص.مش.) خام چوت لماق

Xon -1 **خان**
(ا.) ۱- خان ۲- (قد.) عنوانی که به شاه یا امیری در ترکستان و سپس در نواحی دیگر دادند ۳- عنوانی احترام آمیز برای سران قبیله و مالکان بزرگ ۴- عنوانی احترام آمیز که پس از نام کوچک مردان و زنان می‌آید مانند آچل خان اکه، آیدین خان

~ ko'tarmoq **خان کوترماق**
به عنوان خان (سلطان یا امیر) تعیین کردن

O'zi ~, ko'lankasi maydon
اوزی خان، کولنکه سی میدان یا که
برای خود هم خان است و هم بک: (مجاز) هر آنچه که بخواهد می تواند بکند؛ تام الاختیار است؛ اوزیگه خان، اوزیگه بیک

Xon -2 **خان**
(ا.) (ادبیات) خان؛ خانه: ییر سیلکینیشده مینگلب آدم بی ~ و مان بولدیلر (از اثر زلزله هزاران نفر بی خان و مان شدند)

Xona **خانه**
(ا.) ۱- خانه ۲- جای اقامت، زندگی و استراحت ۳- حفره‌ای در یک ساختار: اری اویه ~لری (خانه‌های لانه‌ی زنبور) ۴- (ریا) هر یک از جایگاههای مرتبه‌ی عددهای طبیعی ۵- هر یک از چند ضلعیها در یک صفحه یا چند وجهی ها در یک ساختار: شخمت ~لری (خانه‌های شطرنج)، شکف ~لری (خانه‌های رف)

Xonadon **خاندان**
(ا.) ۱- خاندان ۲- خانواده؛ مجموعه‌ی افراد دارای پیوند سببی یا نسبی که در زیر یک سقف زندگی می‌کنند و دارای سرپرست مشترکی هستند ۳- دودمان؛ مجموعه‌ی خانواده‌های خویشاوند (پدر، مادر، خواهر، برادر، عمو، عمه، خاله، دایی و پدران و فرزندان و همسران آنها)

Xonaki **خانه کی**
[= خانگی] (ص.) ۱- خانگی ۲- مربوط یا منسوب به خانه: ~بزم (بزم خانگی) ۳- آماده شده در خانه: ~سامسه (سنبوسه‌ی خانگی) ۴- پرورش یافته در خانه؛ اهلی: ~اوردکلر (اردکهای خانگی)

Xonakilashmoq **خانه کی لشماق**
(مص.ل.) ۱- به مرور زمان و به تدریج خانگی شدن ۲- بیش از پیش خانگی شدن

Xonakilashtirmoq
خانه کی لشتیرماق
(مص.مت.) خانه کی لشماق

Xonali **خانه لی**
(ص.) ۱- دارای تعداد معین اتاق: ایکخی ~کوارتیر (آپارتمان دو اتاقه) ۲- دارای تعداد معین شکل چند ضلعی یا ساختار چندوجهی ۳- دارای جایگاه معین در مرتبه‌ی عددهای طبیعی: ایکخی ~سان (عدد مرتبه‌ی دهگان)

Xonanda **خواننده**
(ا.) ۱- خواننده ۲- کسی که آواز می خواند: تلیویدینیه ~سی (خواننده‌ی تلویزیون) ۳- کسی که یک متن نوشتاری را می خواند: گزیته ~لری (خوانندگان روزنامه)

Xonanishin **خانه نشین**
(ص.) خانه نشین؛ ناگزیر به ماندن در خانه، بویژه به سبب بیماری یا نداشتن شغل: اونی شو یقین لرده ~قیلدیلر (او را در همین وقتهای نزدیک خانه نشین کردند)

Xonaqoh **خانقاه**
(ا.) خانقاه؛ جایی که درویشان و مرشدان در آن سکونت کنند و مراسم آیینی خویش را اجرا نمایند

Xonaqohnishin **خانقاه نشین**
(ا.) آنکه ساکن خانقاه است و به اجرای مراسم آیینی درویشان مشغول است

Xonasallot **خانه سلاخت**
(دشنام) بدبخت؛ خانه خراب!

Xonasi **خانه سی**
(ا.) زمان یا فرصت مناسب برای انجام کاری: ایندی حقیقتنی ایتیش ~کیلدی (حال فرصت مناسب برای گفتن حقیقت رسید)

Xonatlas **خان اطلس**
(ا.) نوعی اطلس دستباف از جنس مرغوب و اعلی

Xonavayron **خانه ویران**
(ص.) ۱- خانه خراب ۲- گرفتار از هم گسیختگی خانواده ۳- (مجاز) گرفتار مصیبت، زیان بزرگ مالی یا اندوه بزرگ

~ bo'lmoq **خانه ویران بولماق**
خانه ویران شدن ۱- ویران شدن ۲- مال و هستی زندگی را از دست دادن

~ qilmoq **خانه ویران قیلماق**
خانه ویران کردن ۱- ویران کردن ۲- کسی را از تمام دارایی اش محروم کردن

Xonavayronlik **خانه ویرانلیک**
(ا.) خانه ویرانی؛ بینوایی و گرفتاری مالی، مصیبت و اندوه شدید

Xonazod **خانه زاد**
(ص.) خانه زاد؛ تولد و پرورش یافته در خانواده‌ی اصیل، بویژه منزل مخدوم

Xonim -1 **خانم**
(ا.) ۱- خانم ۲- عنوان احترام آمیز برای زنان و دختران: ~لر و جنابلر! (خانمها و آقایان!) ۳- همچنین در آغاز یا پایان نام زنان و دختران نیز می‌آید (مانند تمره خانم،

زلفیه خانم)

Xonim -2 **خانم**
(ا.) نوعی خوراک که گوشت قیمه، پیاز و سیب زمینی خرد شده را لای خمیر نازک می‌گذارند و آن را در دیگ «مانتو» پزی که دارای طبقات مشبک برای گذشتن بخار آب جوش از مخزن دیگ است، با بخار آب می‌پزند

Xonish **خوانش**
(ا.) عمل یا فرایند آواز خواندن: حافظ لر تون نینگ یریمی گه چه ~قیلدیلر (آوازخوانان تا نیمه‌های شب آواز خواندند)

Xonlik **خانلیک**
(ا.) (قد.) ۱- نظام خانی ۲- مقام خان که در رأس دولت نظام خانی قرار داشت: خیوه خانلیگی دولتی (دولت خانی خیوه)

Xonqizi -1 **خان قیزی**
(ا.) حشره از راسته‌ی قاب بالان، دارای تنه به شکل نیم کره، رنگ نارنجی تیره با خالهای سیاه

Xonqizi -2 **خان قیزی**
(ا.) دختر خان؛ شاهدخت

Xontaxta **خان تخته**
(ا.) نوعی میز با پایه‌های کوتاه (ح ۲۰-۳۰ س م) که بالایش غذا چینند و صرف کنند

Xonumon **خان و مان**
(ا.) ۱- خان و مان ۲- خانه و خانواده ۳- خانه و اثاثه‌ی آن؛ خانمان

Xonzoda **خانزاده**
(ا.) فرزند خان ۲- از نسل خان ۳- نام خانمها و آقایان

Xoqon **خاقان**
(ا.) ۱- خاقان ۲- پادشاه بزرگ؛ ملک الملوک ۳- عنوانی برای پادشاهان چین و ترکان

Xoqoniy **خاقانی**
(ص.) ۱- خاقانی ۲- مربوط یا منسوب به خاقان ۳- سلطانی

Xoqonlik **خاقانلیک**
(ا.) (قد.) نظام دولتی ترکان قدیم؛ سلطنت خاقان

Xor -1 **خار**
← تیکن

Xor -2 **خور**
(ا.) (موسیقی) ۱- گروه خوانندگان ۲- آهنگی که برای چنین گروهی ساخته شده باشد

Xor -3 **خار**
[=خوار] (ص.) ۱- خوار ۲- فاقد ارزش و احترام در نظر دیگران: ~دم (آدم بی ارزش) ۳- بیچاره؛ بینوا: عمری نینگ آخریده ~بولدی (در آخر زندگی بیچاره و بینوا شد)

~ bo‘lmoq **خار بولماق**
خوار شدن ۱- در چشم دیگران بی ارزش شدن ۲- بیچاره و بینوا شدن

~ qilmoq **خار قیلماق**
خوار کردن؛ بیچاره و بینوا کردن

~ tutmoq **خار توتماق**
خوار داشتن

Xoreografik **خریه گره فیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به هنر رقص و بالت

Xoreografiya **خریه گره فیه**
(ا.) ۱- هنر رقص و بالت ۲- اثر رقص و بالت و اجرای آن

Xorgul **خارگل**
(ا.) نوعی نسترن با گلهای زرد

Xorij -1 **خارج**
(ا.) ۱- خارج ۲- ← تشقری ۳- کشور بیگانه: ~گه سفر قیلماق (به خارج سفر کردن)

Xorij -2 **خارج**
(ق.) خارج؛ جدا، دور؛ برکنار یا فارغ از یک فضا، محوطه، گروه یا رویدادی: مملکتدن ~ (خارج از کشور)، جماعه دن~ (خارج از گروه)، جنجلدن ~ (دور از جنجال)، ایشدن ~ (فارغ از کار)

Xorijiy -1 **خارجی**
(ا.) ۱- خارجی ۲- اهل کشور بیگانه: یولده ایکی ~بیلن اوچره شدیک (در راه با دو تا خارجی برخوردیم) ۳- (قد.) هر یک از هواداران گروهی که در سده‌ی اول هجری، جنگ حضرت علی با معاویه را تحریم کردند و خلافت هیچکدام را نپذیرفتند؛ (ج.) خوارج

Xorijiy -2 **خارجی**
(ص.) خارجی؛ منسوب یا متعلق به کشور بیگانه: ~ته‌ور (کالای خارجی)

Xoriqulodda **خارق العاده**
(ص.) خارق العاده؛ شگفتی آور؛ دور از وضع یا کیفیت عادی یا متداول: اونینگ چیرایلیگی ~ (زیبایی او خارق العاده است)

Xorlamoq **خارلماق**

[=خوارلماق] (مص. مت.) ۱- خوار کردن ۲- بی ارزش کردن ۳- بیچاره و بینوا کردن ۴- توهین یا بی احترامی کردن

Xorlik **خارلیک**
(ا.) خواری؛ حقارت؛ وضع یا کیفیت بی ارزش شدن یا مورد توهین و بی احترامی قرار گرفتن: او بای وچه لر آره سیده ~سیزردی (او در میان فرزندان ثروتمندان احساس حقارت می‌کرد)

Xorlik-zorlik **خارلیک‌زارلیک**
(ا.) خواری و بیچارگی

Xormeyster **خورمیستر**
(ا.) رهبر دسته‌ی آوازخوانان

Xor-xas **خارخس**
(ا.) ریزه‌های خار، چوب، کاه و علفهای خشک

Xor-zor **خارزار**
[= خوار و زار] (ص.) بی ارزش در چشم دیگران ۲- بینوا و بیچاره

Xor-zorlik **خارزارلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خوار و زار بودن

Xos -1 **خاس**
(ا.) کاهو؛ گیاه از تیره‌ی مرکبان که به خاطر برگ و ساقه‌ی خوراکی آن، به صورت سبزی کشت می‌شود و دارای برگهای پهن آبدار به رنگ سبز روشن، ساقه‌های بلند با شیرابه‌ی سفید و گلهای زرد و آبی است

Xos -2 **خاص**
(ص.) ۱- خاص ۲- تنها از آن یک چیز، کس یا گروه؛ ویژه: بو نرسه لر شو خانه گه ~ساتیب آلینگن (این چیزها خاص برای همین اتاق خریداری شده) ۳- ارای کیفیت ممتاز و برجسته: بو باله ~استعدادگه ایگه (این بچه دارای استعداد خاصی است) ۴- گزیده؛ مقرب: او ~لری بیلن معیشت قیلردی (او با مقربان خود عیش و عشرت می‌کرد)

Xosa **خاصه**
(ص.) ۱- خاصه؛ ویژه؛ خاص ۲- دارای ذات یا جنس خوب: ~تولپار (اسب خاصه)، ~نان (نان خاصه)

Xosiyat **خاصیت**
(ا.) ۱- خاصیت ۲- کیفیت یا نشانه‌ی متعلق به کسی یا چیزی؛ آنچه ویژه‌ی آن کس یا چیز است: آلاو ~ی کویدیریش (سوزاندن خاصیت آتش است) ۳- اثری که چیزی بر چیز دیگر یا بر حواس می‌گذارد: داری ~ی (اثر دارو) ۴- نام خانمها

~i yo‘q **خاصیتی یوق**
خاصیتی ندارد ۱- بی تأثیر یا بی فایده ۲- فاقد نتیجه یا پیامد خوب

Be ~ **بی خاصیت**
بی خاصیت؛ بدکردار و بدخلق؛ دارای رفتار یا خاصیت ناپسند

Bo ~ **با خاصیت**
دارای اثر نیکو و پسندیده

Xosiyatli **خاصیتلی**
(ص.) دارای خاصیت نیک و پسندیده

Xosiyatsiz **خاصیت سیز**
(ص.) بی خاصیت؛ دارای خاصیت یا رفتار ناپسند

Xoslik **خاصلیک**
(ا.) دارای وضع یا کیفیت خاص بودن؛ ویژگی: بونینگ خاصلیگی قورچلیگیده (ویژگی این، در محکم بودنش است)

Xossa **خاصه**
(ص.) خاصه؛ ویژه؛ خاص

Xosxona **خاصخانه**
(ا.) ۱- جای ویژه‌ای که صاحب منصبان عالیرتبه قرار می‌داشته باشند ۲- ساختمان یا اتاق ویژه‌ی یک شخص که دیگران حق ورود یا استفاده از آن را نداشته باشند

Xotam -1 **خاتم**
(ا.) (قد.، ادبیات) ۱- خاتم ۲- نگین انگشتری، که معمولا نام شخص کنده می‌بود و به عنوان تمغا به کار برده می‌شد ۳- انگشتری

Xotam -2 **خاتم**
(ص.) (کم) خاتم؛ واپسین؛ آخرین چنانکه، حضرت خاتم انبیا، یعنی حضرت محمد (ص)

Xotima **خاتمه**
(ا.) خاتمه؛ پایان

~ bermoq **خاتمه بیرماق**
خاتمه دادن؛ پایان دادن

~ topmoq **خاتمه تاپماق**
خاتمه یافتن؛ پایان یافتن

~ yasamoq **خاتمه یسه ماق**
خاتمه ساختن؛ نتیجه گرفتن

Xotin **خاتین**
(ا.) ۱- زن ۲- انسان ماده‌ی بالغ؛ مادینه‌ی بالغ انسان

۳- همسر یک مرد؛ زوجه: او~ی بیلن بیرگه کیلدی (او همراه زنش آمد) ۴- انسان ماده که ازدواج کرده است: بیوه (~زن بیوه) ۵- انسان ماده (در سرشماری یا تعیین جنسیت)

~ kishi **خاتین کیشی**
← زن

~ oshi **خاتین آشی**
طعامی که در جشن عروسی مخصوص زنان پخته می‌شود و فقط آنها دعوت می‌شوند و نیز مراسمی که در آن برگزار می‌گردد

Xotinboz **خاتین باز**
(ص.) زنباره؛ دوستدار عشقبازی و هماغوشی با زنان؛ زنباز

Xotinbozlik **خاتین بازلیک**
(ا.) زنبارگی؛ وضع یا کیفیت زنباره بودن

Xotinli **خاتینلی**
(ص.) زندار؛ دارای همسر: ~ایرکک (مرد زندار)

Xotinlik **خاتینلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت زن بودن؛ همسری ۲- آنچه ویژه‌ی زنان است: ~چیرای (زیبایی خاص زنان) ۳- (گف.) زندار

~ka olmoq **خاتین لیککه آلماق**
به همسری گرفتن

Xotinparast **خاتین پرست**
(ص.) ۱- دوستدار و علاقمند شدید زنش ۲- ← زنباره

Xotin-qizlar **خاتین‌قیزلر**
(ا.) زنان و دختران؛ خانمها

Xotinsiz **خاتین سیز**
(ص.) بی‌زن؛ مجرد؛ ازدواج نکرده: ~اوتیش خطا، باله سیز اوتیش جفا (مثل) (بی زنی خطاست، بی فرزندی جفاست)

Xotinsizlik **خاتین سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت بی زن بودن

Xotin-xalaj **خاتین خلج**
(ا.) (گف.) زنان؛ زنان و دختران

Xotinyong‘oq **خاتین یانغاق**
(ا.) نوعی بادام

Xotincha -1 **خاتینچه**
(ا.) زن خردپیکر؛ زن جوان

Xotincha -2 **خاتینچه**
(ق.) ← خاتینچه سیگه

Xotinchalish **خاتینچه لیش**
(ص.) صفت آنکه (معمولا مرد) دارای رفتار، عادت یا خصلت زنانه است

Xotinchasiga **خاتینچه سیگه**
(ق.) به طرز یا شیوه‌ی زنان: ~کویله ماق (به طرز یا شیوه‌ی زنان آواز خواندن)

Xotir **خاطر**
(ا.) ۱- خاطر ۲- ذهن: ~جمع (آسایش خاطر) ۳- حافظه؛ یاد: ~گه آلماق (به حافظه سپردن) ۴- احترام؛ پاس: بو یاردمنی سین اوچون قیلدیم (این کمک را به خاطر تو کردم)

~i jam **خاطری جمع**
دارای آسایش خاطر؛ فاقد تشویش یا نگرانی

~i parishon **خاطری پریشان**
پریشان خاطر؛ دارای نگرانی یا تشویش

~dan o‘tmoq **خاطردن اوتماق**
از خاطر گذشتن؛ به خاطر آمدن

~da qolmoq **خاطرده قالماق**
در خاطر ماندن؛ در یاد ماندن

Ozurda ~ **آزرده خاطر**
رنجیده؛ آزرده و ناخشنود؛ دارای تشویش یا نگرانی

Osuda ~ **آسوده خاطر**
دارای آسایش ذهن؛ فاقد تشویش یا نگرانی

Xotira **خاطره**
(ا.) ۱- خاطره ۲- ← خاطر ۳- رویداد یا عملی مربوط به گذشته که به یاد مانده است: سفردن یخشی ~لر قالدی (از سفر خاطره‌های خوبی ماند) ۴- عمل، رفتار یا ویژگیهای درخشان شخص، چیز یا دوره‌ی معینی در گذشته؛ یاد: شهیدلر ~سی (خاطره‌ی شهیدان) ۵- نام خانمها

~ daftari **خاطره دفتری**
دفتر خاطرات؛ دفتری که شخص در آن خاطرات زندگی خود را می‌نویسد

Xotirjam **خاطرجمع**
(ص.) خاطرجمع؛ دارای فکر آسوده یا حالت مطمئن: ~بول، ایشلر بیته دی (خاطرجمع باش، کارها تمام می‌شود)

Xotirjamlanmoq **خاطرجمع لنماق**
(مص. لا.) خاطرجمع شدن؛ دارای حالت مطمئن شدن؛ فاقد نگرانی یا تشویش شدن

Xotirjamlik **خاطرجمعلیک**
(ا.) ۱- خاطرجمعی ۲- آسودگی خیال ۳- اطمینان: تیزده ییتیب باره میز، دیب ~بیردیک (اطمینان دادیم که بزودی می‌رسیم)

Xotirlamoq **خاطرلماق**
(مص. مت.) ۱- به خاطر آوردن ۲- یاد کسی را کردن یا گرامی داشتن

Xotirlanmoq **خاطرلنماق**
(مص. لا.) خاطرلماق

Xotirlash **خاطرلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به خاطر آوردن ۲- عمل یا فرایند گرامی داشتن یاد کسی: شاعرنینگ ~کونی (روز گرمیداشت شاعر)

Xotirlashmoq **خاطرلشماق**
(مص. مش.) خاطرلماق

Xotirot **خاطرات**
(ا.) ج. خاطره؛ خاطره ها؛ یادها

Xoch **خاچ**
(ا.) صلیب؛ علامت مذهبی مسیحیان

Xristian **خریستین**
(ا.) مسیحی؛ پیرو دین مسیحیت

Xristianlik **خریستینلیک**
(ا.) مسیحیت؛ دین منسوب به حضرت عیسی مسیح که در انجیلها، به وسیله‌ی شاگردان او و آبای کلیسا عرضه شده است؛ دین مسیحی؛ دین مسیح

Xrizantema **خریزنتیمه**
(ا.) گل داودی؛ گیاه زینتی یک یا چند ساله از تیره‌ی مرکبان، که در پاییز گل می‌دهد، گلهای آن با رنگهای متنوع، دارای انواع کم‌پر و پرپر است

Xrom -1 **خرام**
[= کرم] (ا.) کرم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۴ و وزن اتمی ۵۱/۹۹، فلز نقره‌ای سفید سخت و شکننده و نامحلول در آب که در کرومیت وجود دارد، برای سخت کردن فلز فولاد، فولاد زنگ نزن و آلیاژهای دیگر و آبکاری برقی به کار می‌رود. ترکیبات آن سمی است؛ کروم

Xrom -2 **خرام**
(ا.) نوعی چرم مرغوب، نرم و جلادار که با نمکهای کرم آش داده و آماده می‌سازند

Xromlamoq **خرام لماق**
(مص. مت.) ۱- پوشاندن سطح فلزات با فلز کرم ۲- آش دادن پوست با نمکهای کرم

Xromli **خراملی**
(ص.) دارای کرم؛ ویژگی ماده‌ای که در ترکیبش فلز کرم است

Xronika **خرونیکه**
(ا.) ۱- اثری که در آن وقایع به گونه‌ی تاریخوار و پیوسته قید شده است؛ سالنامه ۲- بخش ویژه‌ای در روزنامه ها، مجلات، رادیو و تلویزیون که رویدادهای روزانه در آن به نشر می‌رسد ۳- فیلم مستندی که رویدادهایی را تاریخوار نشان دهد ۴- (ادبیات) اثری که در برگیر تاریخ وقایع سیاسی، اجتماعی، خانوادگی و ... است

Xronikachi **خرونیکه چی**
(ا.) آنکه در بخش تهیه و نشر وقایع جاری روزانه در یک وسیله‌ی ارتباط جمعی کار کند

Xronologik **خرنه لوگیک**
(ص.) دارای ترتیب تاریخی بر حسب زمان یا تاریخ؛ زمانی: ~جدوللر (جدولهایی که وقایعی را تاریخوار نشان دهد)

Xronologiya **خرنه لوگیه**
(ا.) رویداد شماری؛ گاهشمار وقایع؛ (اف و دری) کرونولژی

Xronometr **خرنومتر**
[= کرونومتر] (ا.) کرونومتر؛ اسبابی برای اندازه گیری فاصله‌های زمانی بسیار کوتاه (در حد دقیقه، ثانیه یا کسری از آنها)؛ زمان سنج

Xrononmetrik **خرنومتریک**
(ص.) اندازه شده با کرونومتر؛ ویژگی آنچه که با کرونومتر سنجیده شود

Xrustal **خروستل**
[= کریستال] (ا.) ۱- کریستال؛ بلور؛ بلوره ۲- فراورده‌ی شیشه‌ای بی‌رنگ و شفاف از جنس مرغوب ۳- نوعی فراورده‌ی شیشه ای تراشدار: ~استه کن (استکان بلور) ۴- کالایی که از چنین شیشه‌ای ساخته شده است

Xud **خود**
(ا.) خود؛ مجموعه‌ی آنچه (جسم، عواطف، احساسات، اندیشه ها) یک شخص را پدید آورده است؛ هستی و تمامیت هرکس؛ خویشتن: گاه ~، گاه بی (~گاه باهوش، گاه بیهوش)

Az ~ **از خود**

آشنا؛ خودی

Xud-bexud **خود بی خود**
(ق.) گاه به هوش، گاه بیهوش

Xudbin **خودبین**
(ص.) خودبین؛ متکبر؛ دارای گرایش یا عادت به خودبینی

Xudbinlik **خودبینلیک**
(ا.) خودبینی؛ عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخصی خود را برتر از دیگران تصور کند

Xuddi **خودی**
(ق.) ۱- عینا؛ مانند خود آن؛ به همان گونه: باله: اته سیگه اوخشه ی دی (بچه عینا شبیه پدرش است) ۲- ظاهرا، مانند اینکه: او ~بو ییرده لیگیمیزنی گمان سیره ب کیلگن (او ظاهرا به گمان اینکه ما اینجا هستیم، آمده است)

Xudkom **خودکام**
(ص.) خودکام؛ دارای عادت یا گرایش ذهنی به پیروی از خواستها و اندیشه های خود، بدون مشورت با دیگران یا توجه به عقیده ی آن؛ خودسر؛ خودکامه

Xudkoma **خودکامه**
← خودکام

Xudnamo **خودنما**
(ص.) خودنما؛ دارای عادت یا گرایش به خودنمایی

Xudnamolik **خودنمالیک**
(ا.) ۱- خودنمایی ۲- عمل یا کیفیت نمایش دادن یا مهم جلوه دادن زیبایی، دارایی یا کارهای خویش: تویده اولرنینگ ایشی ~ایدی (در عروسی کارشان خودنمایی بود) ۳-وضع یا کیفیت نمایان شدن: آسمانده آی ~قیلردی (در آسمان ماه خودنمایی می‌کرد)

Xudo **خدا**
(ا.) ۱- خدا ۲- برترین و والاترین ذات آرمانی؛ آفریدگار و گرداننده ی گیتی ۳- (اسلام) وجود یگانه و بی شریک ابدی و قدیم که جسم نیست، زاده نشده و آفریدگار جهان است ۴- (قد.) وجودی که آفریدگار و گرداننده ی یک یا چند عنصر تصور می‌شد؛ رب النوع

~ berdi **خدا بیردی**
خداداد: برایش شانس آمد؛ امکان یا شرایط خوب میسر شد

~ga soldim **خدا گه سالدیم**
خدا جزایش را بدهد؛ به خدا واگذاشتمش

~ga topshirdim **خداگه تاپشیردیم**
(دعا.) به خدا سپردم، به سلامت باشد؛ به امان خدا باشد

~ga shukur **خداگه شکر**
دعا. شکر خدا را؛ سپاس بر خداوند باد

~ ko'rsatmasin **خدا کورستمه سین**
۱-خدا نشان ندهد ۲- (مجاز) مصیبت یا رویداد اندوهبار ۲- (دعا.) خدا نگهدارد

~ ko'rsatsa **خدا کورستسه**
اگر خدا نشان بدهد؛ (مجاز) اگر سلامت بودیم؛ اگر زنده بودیم

~ ko'rsatsin **خدا کورستسین**
(نفرین) خدا به غضب خود گرفتارش کند

~rahmati **خدا رحمتی**
خدابیامرز؛ شادروان (برای متوفی گفته می‌شود)

Xudoqilmasin **خدا قیلمه سین**
دعا. خدا نکرده؛ خدا نکند

~ - ~ qilmoq **خداخدا قیلماق**
خدا خدا کردن؛ از خدا خواستن؛ دعا کردن

~ urdi **خدا اوردی**
خدا زد: در وضع دشواری قرار گرفت؛ کار خراب شد

~ urgan **خدا اورگن**
خدازده؛ بیچاره؛ بدبخت؛ رسوا

~ uriptimi? **خدا اوریپتی می؟**
مگر او را خدا زده است؟ ممکن نیست؛ گمان نمی‌کنم؛ چنین نخواهد بود

~ yoring **خدا یارینگ**
جمله ای که در هنگام خداحافظی گفته می‌شود؛ خدا حافظ؛ خدا نگهدار؛ به سلامت

Avval ~ **اول خدا**
نخست به اراده و یاری خدا

Yo ol ~, yo ber ~ **یا آل خدا، یا بیر خدا**
توکل به خدا

Xudo(y)berdi **خدای بیردی**
(ص.) ۱- خداداد ۲- داده شده از سوی خدا ۳- نام آقایان

Xudobexabar **خدا بی خبر**
(ص.) از خدا بی خبر؛ (مجاز) شرور؛ مفسد؛ ظالم؛ بی دیانت

Xudobezor(i) **خدا بیزاری**
(ص.) شریر؛ شرور؛ پدید آورنده ی دعوا، هیاهو یا

دردسر: بیر ~دیب بوتون محله ناتینچ (با بودن یک آدم شرور تمام یک محله ناآرام است)

Xudogo'y **خداگوی**
(ا.) آنکه دایم به ذکر خدا مشغول است و نام خدا بر زبان دارد

Xudojo'(y) **خداجوی**
(ص.) خداجو؛ جوینده ی رضا و خوشنودی خدا و راه رسیدن به آن

Xudojoylik **خداجوی لیک**
(ص.) خداجویی؛ عمل یا فرایند جستن خوشنودی و رضای خدا و راه رسیدن به آن

Xudoparast **خداپرست**
(ص.) خداپرست؛ پرستنده ی خدا

Xudosiz **خداسیز**
(ص.) فاقد ایمان و باور به خدا؛ منکر خدا؛ دهری؛ ملحد

Xudotars **خداترس**
(ص.) خداترس؛ پرهیزگار و دارای ایمان به خدا

Xudovand **خداوند**
(ا.) ۱- خداوند ۲- خدا: ~اسره سین (خدا در پناه خود بداردش) ۳- (اد، قد) دارنده؛ مالک؛ صاحب

Xudovando **خداوندا**
صو. خداوندا؛ ای خدا !: ~مرحمتینگنی دریغ قیلمه (خداوندا! رحمتت را دریغ مکن)

Xudoy **خدای**
(ا.) خدا

Xudoyi **خدایی**
(ا.) خیرات؛ قربانی کردن و بخشیدن گوشت آن به نیازمندان؛ طعام دادن به نیازمندان در راه خدا

Xudoyixona **خدایی خانه**
(ا.) (قد.) جایی که برای نیازمندان خیرات و صدقات (معمولا طعام) داده می‌شد

Xudoyixo'r **خدایی خور**
(ص.) دارای عادت یا گرایش به خوردن طعام خیرات

Xudoyichi **خداییچی**
(ص.) ۱- خیرات خور ۲- (مجاز) بسیار نیازمند و نادار

Xudoyo **خدایا**
صو. خدایا؛ ای خدا: ~مدد بیر (خدایا! مدد بده)

Xudparast **خودپرست**
(ص.) خود پرست؛ دارای عادت یا گرایش به خودپرستی

Xudparastlik **خودپرستلیک**
(ا.) خودپرستی؛ عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخص خود را بیش از همه دوست بدارد و به سود یا آسایش دیگران بی اعتنا باشد؛ خودخواهی

Xudpisand **خودپسند**
(ص.) خودپسند؛ دارای عادت یا گرایش به خودپسندی

Xudpisandlik **خودپسندلیک**
(ا.) خودپسندی؛ وضع، منش و استعدادهای خود را بهتر از دیگران پنداشتن

Xufiya **خفیه**
(ص.) ۱- خفیه ۲- پنهان؛ مخفی ۳- دارای وظیفه ی پنهانی، بویژه پیگرد کسی

Xufiyaki **خفیه کی**
← خفیانه

Xufiyona **خفیانه**
(ق.) مخفیانه؛ پنهانی: ~اوچره شدیلر (مخفیانه ملاقات کردند)

Xufton **خفتان**
(ا.) ۱- خفتن ۲- نماز خفتن؛ نماز عشاء ۳- زمان ادای نماز خفتن در شب

Dili ~ **دلی خفتن**
دلش خفتن است؛ (مجاز) اندوهگین؛ آزرده

Ikki ~ gacha **ایکی (اوچ یا...) ~گه چه**
تادو (سه یا...) خفتن؛ تا دیروقت

Xuk **خوک**
← تونغیز

Xullas **خلص**
(ص.) خلاصه؛ مختصر: ~کلام (خلاصه ی سخن) معنی اصلی خالص؛ ناب

Xulosa -1 **خلاصه**
(ا.) خلاصه؛ مطلبها یا موضوعهای اصلی یک نوشتار یا گفتار؛ چکیده: مقاله نینگ ~سی (خلاصه ی مقاله)

Xulosa -2 **خلاصه**
(ص.) خلاصه؛ فاقد شرح، تفسیر یا جزئیات توضیحی

~ qilmoq **خلاصه قیلماق**
خلاصه کردن؛ کوتاه کردن گفتار یا نوشتار؛ مختصر کردن

Xulosa -3 **خلاصه**
(ق.) خلاصه؛ به طور خلاصه: ~مین بوگون سیز بیلن

کیته آلمه ی من (خلاصه، من امروز با شما نمی توانم بروم)

Xulosalamoq **خلاصه لماق**
(مص.مت.) خلاصه کردن؛ چکیده‌ی فکر یا نوشتاری را بیان کردن

Xulosalanmoq **خلاصه لنماق**
(مص.لا.) خلاصه لماق

Xulq **خرلق**
(ا.) ۱- خلق ۲- رفتار ویژه‌ی یک شخص ۳- آمادگی روانی شخص برای نوع ویژه‌ای از واکنشهای عاطفی

Xulq-atvor **خرلق‌اطوار**
(ا.) رفتار و عادت ویژه‌ی یک شخص

Xulyo **خولیا**
[= هیولا] (ا.) ۱- هیولا ۲- موجود خیالی وحشی با شکل و ساختاری غیرطبیعی و بسیار بزرگ ۳- چیزی در نوع خود بسیار بزرگ

Xum **خم**
(ا.) خم؛ ظرف سفالی بزرگ و دهان گشاد

~u kallai gav **خم و کله‌ی گاو**
(مجاز) وضع یا مسئله‌ی حساس و پیچیده

Xumbosh **خمباش**
← خرم کله

Xumdon **خمدان**
(ا.) کوره، نوعی اجاق بزرگ برای پختن فراورده‌های گلی (مانند آجر، خرم، کوزه، ...)؛ داش

Xumdonchi **خمدانچی**
(ا.) مالک یا کارگر کوره

Xumkalla **خم کله**
(ص.) ۱- دارای سر بزرگ ۲- (مجاز) نافهم؛ کم هوش

Xumlab **خم لب**
(ق.) با مقیاس خرم؛ در میان خرم: ~توت شیره سیتی ساتماق (شیره‌ی توت را با مقیاس خرم فروختن)

Xumor -1 **خمار**
(ا.) ۱- خمار ۲- وضع یا حالت ملالت و دردسری ناشی از نشئه‌ی شراب ۳- احساس نیاز، میل یا اشتیاق به آنچه که شخص به آن عادت کرده است: چای ~ی (خمار چای)

~dan chiqmoq **خماردن چیقماق**
از خمار برآمدن؛ (مجاز) به آرزوی خود رسیدن

~ini tarqatmoq **خمارینی ترقتماق**
خمارش را از سر بیرون کردن؛ (مجاز) آسایش یافتن پس از دسترسی به آنچه که در آرزویش بود

~i tutdi **خماری توتدی**
یاد یا آرزوی آنچه که به آن عادت داشته باشد

~ qilmoq **خمار قیلماق**
خمار کردن؛ برای دستیابی و رسیدن به چیزی اشتیاق پیدا کردن

Ko'zlari ~ **کوزلری خمار**
چشمهایش خمار ۱- دارای چشمان کشیده و زیبا ۲- دارای چشمان خواب آلود ۳- آنکه دارای چنین چشمانی است

Xumor -2 **خمار**
(ص.) ۱- خمار ۲- خواب آلود: ~کوزلر (چشمان خمار) ۳- دستخوش خماری

Xumorgarlik **خمارگرلیک**
← خمارگرچیلیک

Xumoqgarchilik **خمارگرچیلیک**
(ا.) عمل یا فرایند پیدا شدن میل و اشتیاق شدید برای دستیابی به آنچه که عادت شده باشد

Xumori **خماری**
(ا.) ۱- خماری ۲- حالت ناشی از عدم دسترسی به ماده‌ی مورد اعتیاد ۳- خواب آلودگی

Xumorlik **خمارلیک**
← خمارگرچیلیک

Xumoru **خمارجو**
(ا.) (قد.، کم.) ۱- یادگار؛ یادبود اموال، برحسب عادت ترکان چون یکی از بزرگان کشور بمیرد، برای پادشاه چیز گرانبهایی را از مال او جدا می‌کنند و بدان مال «خمارو» می‌گویند. یعنی، یادبودی از وی و همچنین آنچه مسافر برای خویشان خود به عنوان یادگاری و یادبود گذارد «خمارو» است (دیوان) ۲- نام آقایان

Xumpar **خمپر**
واژه‌ای برای دشنام سبک و آمیخته با شوخی؛ شوم؛ شیطان

Xumsa **خومسه**
۱- واژه‌ای برای دشنام؛ بیکاره؛ ابله ۲- ← خونسه

Xumcha **خمچه**
(ا.) خرم کوچک

Xun **خون**
(ا.) ۱- خون ۲- ← قان ۳- قصاص ۴- خونبها؛ پول یا مالی که در عوض کشته شدن کسی دریافت یا پرداخت می‌شود

~ bo'lmoq **خون بولماق**
خفه یا اندوهگین شدن؛ افسرده و دلتنگ شدن

~ dovlamoq **خون داولماق**
قصاص خواستن

~ini to'lamoq **خونینی توله ماق**
خونبها پرداختن

Jigari ~ bo'ldi **جگری خون بولدی**
خفه یا غمگین شد

Otasining ~ini so'ramoq
آته سینینگ خونینی سوره ماق
(مجاز) خونبهای زیاد خواستن

Xunbor **خونبار**
(ص.) خونبار؛ دارای بارشی به صورت خون؛ پر از خون

Xundor **خوندار**
(ص.) خواهنده‌ی قصاص یا خونبها

Xunob **خوناب**
(ص.) ۱- خوناب ۲- غمگین؛ بسیار دژق: باش فرزندی اولیب یوره گی (~قلبش به سبب مرگ فرزند جوانش خوناب است)

Xunoba **خونابه**
← خوناب

Xunobgarchilik **خونابگر چیلیک**
← خونابلیک

Xunoblik **خونابلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خوناب بودن

Xunrez **خونریز**
(ص.) ۱- خونریز ۲- آدمکش ۳- سفاک؛ بی رحم

Xunrezlik **خونریزلیک**
(ا.) ۱- خونریزی ۲- عمل یا فرایند کشتار مردم ۳- (اف.) وضع یا کیفیت جریان یافتن خون به بیرون از رگهای خونی

Xunuk **خنک**
[= خنک] (ص.) خنک؛ نامناسب یا ناخوشایند (در مورد عمل رفتار یا چهره): ~قیلیق (رفتار خنک)، ~سیس (آواز خنک)، ~ایت (چهره‌ی خنک)

Xunuklashmoq **خنک لشماق**
(مص.لا.) زشت یا نازیبا شدن

Xunuklik **خنکلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خنک بودن

Xunxor **خونخور**
← خونخوار

Xunxor **خونخوار**
(ص.) ۱- خونخوار ۲- دوستدار کشتن و خون ریختن: ~امیر (امیر خونخوار) ۳- دارای ویژگی تغذیه از خون جانوران خونگرم (مانند زالو و برخی خفاشها)

Xunxorlik **خونخوارلیک**
(ا.) خونخواری؛ وضع یا کیفیت خونخوار بودن؛ بی رحمی؛ ستمگری

Xural **خوره ل**
(ا.) ارگان عالی حاکمیت در جمهوری مغولستان

Xurjun **خورجون**
[= خورجین] (ا.) خورجین؛ بافته ای به صورت دو کیسه‌ی چسبیده به یکدیگر که از دو سوی وسیله‌ی نقلیه (چهارپا، دوچرخه، موتورسیکلت) یا از شانه آویزان می‌کنند و بار یا توشه در آن می‌گذارند؛ خرجین

Ish ~ **ایش خورجون**
کار خرجین است؛ (مجاز) کار خراب است و بر وفق مراد نیست

Qorin ~ **قارن خورجون**
شکم خورجین است؛ (مجاز) وضع معده خراب است

Xurjunlashmoq **خورجون لشماق**
(مص.لا.) (مجاز) رو به خرابی نهادن

Xurillamoq **خوریلماق**
(مص.لا.) خور و پف کردن؛ خرناس کردن

Xurillash **خوریلش**
(ا.) عمل یا فرایند خور و پف کردن

Xurillashmoq **خوریلشماق**
(مص.مش.) خوریلخماق

Xurma **خرمه**
[= خمره] (ا.) خمره؛ ظرفی سفالین دارای دهان گشاد، شکم برآمده و دو گوش که در آن ماست مایه کنند؛ گاو دوشه؛ دوشه

Xurmaqovoq **خمره قاوان**
← اییم قاواق

Xurmacha **خرمه چه**
(ا.) ۱- خمره‌ی کوچک ۲- (گف.)، (مجاز) شکم؛ معده

~ning tagini yalaganmiding!
خرمه چه نینگ تگینی یله گن میدینگ؟
زیر خرمه چه را لیسیده بودی؟ (اگر در روز عروسی کسی بارندگی شود، گفته می‌شود)

~ qilmoq **خرمه چه قیلیق**
دارای رفتار یا عادت بد و ناخوشایند

Xurmo **خرما**
(ا.)۱- خرما ۲- درخت دوپایه و تک لپه از تیره‌ی نخلها، ویژه‌ی نواحی گرمسیر، دارای تنه‌ی استوانه ای بدون انشعاب که تنها در بالای آن برگهای بزرگ با برگچه‌های شانه‌ای وجود دارد و گلها به صورت گل آذین بزرگی در کناره‌ی این برگها ظاهر می‌شود؛ نخل ۳- میوه‌ی آن که استوانه‌ای، سته، دارای برونبر شیرین و خوراکی است

Xurmoyi -1 **خرمایی**
[= خرمالو] (ا.) خرمالو؛ از تیره‌ی درختان دولپه ای پیوسته گلبرگ برگریز گرمسیری، شبیه درخت زردآلو، میوه‌ی آن به بزرگی گوجه فرنگی درشت، گوشتی، آبدار، شیرین و خوراکی به رنگ نارنجی یا خرمایی، دارای چند تخم کوچکتر از تخم زردآلو است

Xurmoyi -2 **خرمایی**
(ا.) خرمایی؛ رنگ زرد تیره تا قهوه‌ای روشن

Xurmoyi -3 **خرمایی**
(ص.) خرمایی؛ دارای رنگ خرمایی

Xurmozor **خرما زار**
(ا.) نخلستان؛ جایی که در آن درخت خرما بسیار روییده باشد

Xurofa **خرافه**
(ا.) (کم) خرافه؛ عمل یا اعتقاد ناشی از نادانی، ترس از ناشناخته ها، باور به جادو و بخت، یا درک نادرست از علت و معلولها

Xurofiy **خرافی**
← خرافاتی

Xurofot **خرافات**
(ا.) خرافات؛ (ج.) خرافه

Xurofotiy **خرافاتی**
(ص.) ۱- خرافاتی ۲- مربوط یا منسوب به خرافات :~عنعنه لر (رسمهای خرافاتی) ۳- خرافه پرست : ~آدملر (مردم خرافاتی)

Xurofotchi **خرافاتچی**
(ا.) آنکه خرافه پرست است

Xurrak **خورک**
(ا.) خرناس؛ صدای نفس کشیدن برخی افراد، بویژه سالخوردگان، در هنگام خواب، بر اثر ارتعاش نرم کامه؛ خرر خرر؛ خروپف

~ otmoq **خورک آتماق (تارتماق)**
خرناس کشیدن؛ خور و پف کردن

Xurrakchi **خورکچی**
(ا.) آنکه در خواب خروپف کند

Xurram **خرم**
(ص.) ۱- خرم ۲- شادمان: شاد و ~باله لر (بچه‌های خرم) ۳- (اف.) دارای تر و تازگی و شادابی: سبز و ~دله لر (دشتهای سبز و خرم) ۴- نام آقایان

Xurramlik **خرملیک**
(ا.) خرمی؛ وضع یا کیفیت خرم بودن

Xursand **خورسند**
(ص.) ۱- خورسند ۲- خوشحال از رویدادی یا نتیجه‌ی کاری؛ راضی؛ خوشنود ۳- خواستار وضع موجود یا آنچه وجود دارد؛ قانع ۴- نام آقایان و خانمها؛ خرسند

Xursandlik **خورسندلیک**
(ا.) خورسندی؛ وضع یا کیفیت خورسند بودن

Xursandchilik **خورسندچیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند خورسند بودن ۲- خورسندی

Xuruj **خروج**
(ا.) ۱- حمله؛ قیام؛ حمله‌ی ناگهانی: یوره ک ~ی (حمله‌ی قلبی) ۲- (مجاز) وقوع پدیده هایی طبیعی مانند طوفان، زمین لرزه، آتشفشان ... ۳- (مجاز) شدت گرفتن عمل یا فرایندی

~ qilmoq **خروج قیلماق**
خروج کردن ۱- تشدید شدن؛ قوی شدن ۲- به عملی ناپسند گرایش پیدا کردن یا دست یازیدن ۳- ظهور کردن؛ دچار شدن (معمولا در مورد بیماریها)

Xurush -1 **خوروش**
[= خورش] (ا.) ۱- خورش ۲- هر یک از خوراکهای پخته یا ناپخته‌ی آماده شده که با غذای اساسی خورده می‌شود ۳- آنچه که سبب انجام یا تسریع عمل یا فرایندی شود؛ وسیله؛ واسطه: پیوندلش ~ی (وسیله‌ی پیوند کردن)

Xurush -2 **خوروش**
[=خروش] ۱- خروش ۲- ← خروج ۳- فریاد بلند؛ نعره

Xurushlamoq **خوروش لماق**
(مص. مت.) ۱- چیزی را به یاری مواد شیمیایی به مواد پخته تبدیل کردن ۲- زینت دادن: تیمیر نی ~ (از آهن چیزی ساختن)

Xur-xur **خور خور**
صو. واژه‌ای برای خرناس کشیدن

Xurshid **خورشید**
(ا.) ← خورشید. آفتاب ۲- نام آقایان

Xusumat **خصومت**
(ا.) خصومت دشمنی

Xusumatli **خصومتلی**
(ص.) دارای خصومت و دشمنی

Xusus **خصوص**
(ا.) خصوص؛ آنچه از آن گفتگو می‌شود؛ مورد؛ راجع؛ باره؛ موضوع: بو ~ده کیین راق گپیره میز (در این مورد پسانتر حرف می‌زنیم)

Xususan **خصوصا**
(ق.) خصوصا؛ بویژه: برچه میوه لر یخشی :المه (همه میوه‌ها خوب است بویژه سیب)

Xususida **خصوصیده**
در خصوص؛ راجع به: مین اوقیشیمگ ~دا ماله‌گ بیلن گپلشه من (در باره‌ی تحصیلت با استادت حرف می‌زنم)

Xususiy **خصوصی**
(ص.) ۱- خصوصی ۲- مربوط یا متعلق به فرد یا افراد: ~ملک (ملک خصوصی) ۳- مربوط یا متعلق به موضوع معین ۴- غیر رسمی یا غیر علنی :~مکتوب (نامه‌ی خصوصی)

Xususiyat **خصوصیت**
(ا.) خصوصیت؛ ویژگی: صداقت اونینگ اینگ یخشی ~لریدن (صداقت یکی از بهترین ویژگیهای اوست)

Xutba **خطبه**
(ا.) ۱- خطبه ۲- سخنرانی امام مسجد پیش از نماز جمعه یا نماز عید ۳- دعایی که عاقد در هنگام عقد نکاح می‌خواند

~i nikoh **خطبه‌ی نکاح**
خطبه‌ی عقد

Xuvari **خووزری**
(ا.) دشنام سبک آمیخته با شوخی مانند: ای یره مس (ای بیکاره، ای شیطان)

Xush -1 **خوش**
(ا.) ۱- میل؛ اشتیاق: چایگه ~ینگ بارمی؟ (به چای میل داری؟) ۲- پسند؛ عمل یا فرایند گزیدن از میان یک مجموعه؛ انتخاب: بو کویلک لردن بیرینی ~له (یکی از پیراهنها را انتخاب کن)

~iga kelsa **خوشیگه کیلسه**
اگر میلش شد

~i tutsa **خوشی توتسه**
اگر میلش شد؛ اگر خوشش آمد

Har kimning ~i, bozorning go‘shi
هرکیم نینگ خوشی، بازارنینگ گوشی
هرکسی را میلش

Xush -2 **خوش**
(ص.) ۱- خوش ۲- شاد ۳- خوشایند؛ مناسب :~کییم (خوش لباس) ۴- خوب؛ برازنده :~بچیم (خوش قامت؛ دارای اندام خوب)

~ bo‘lmoq **خوش بولماق**
شاد شدن

~ keldingiz! **خوش کیلدینگیز!**
خوش آمدید!

~ kelibsiz! **خوش کیلیب سیز!**
خوش آمدید!

~ ko‘rmoq **خوش کورماق**
دوست داشتن؛ مورد پسند شدن

~ boring **خوش (یخشی) بارینگ**
به سلامت باشید (هنگام وداع از سوی میزبان به مهمان گفته می‌شود)

~ qoling **خوش (یخشی) قالینگ**
به سلامت باشید (هنگام وداع از سوی مهمان به میزبان گفته می‌شود)

~ yoqmoq **خوش یاقماق**
خوشایند یا مورد پسند واقع شدن

No ~ **ناخوش**
۱- بیمار ۲- فاقد کیفیت خوشایند یا دلخواه ۳- افسرده؛ بدحال

Vaqti ~ **وقتی خوش**
خورسند و شادمان

Xushatvor **خوش اطوار**
(ص.) دارای رفتار یا عادت نیکو و پسندیده

Xushaxloq **خوش اخلاق**
(ص.) خوش اخلاق؛ نیکخوی؛ خوشخوی

Xushbahra **خوش بهره**
(ص.) دارای وضع یا کیفیتی آسایش دهنده و راحتبخش :~باغ (باغ راحتبخش)

Xushbahralik **خوش بهره لیک**
(ا.) راحتبخشی؛ وضع یا کیفیت راحتبخش بودن

Xushbaxt **خوشبخت**
(ص.) خوشبخت؛ برخوردار از خوشبختی

Xushbaxtlik **خوشبختلیک**

(ا.) خوشبختی؛ برخورداری از زندگی دلخواه و خوشایند

خوشبختانه **Xushbaxtona**
(ق.) (اف، اد) خوشبختانه؛ واژه‌ای برای نشان دادن خوبی یک رویداد :~حالیگه چه کسل بولمه گن (خوشبختانه تا حال بیمار نشده است)

خوشبین **Xushbin**
(ص.) (اف، اد) خوشبین؛ دارای خوشبینی: کیله جککه ~بول (به آینده خوشبین باش)

خوشبینلیک **Xushbinlik**
(ا.) (اف، اد) ۱- خوشبینی ۲- اعتقاد به خوب بودن پدیده، رویداد یا شخصی ۳- اعتقاد به خوب بودن رویدادها و پیشرفت جهان و امیدواری به آینده‌ی آن

خوش بیچیم **Xushbichim**
(ص.) ۱- خوش اندام؛ دارای قامت و اعضای متناسب ۲- خوش دوخت و زیبنده با اندام ۳- دارای ظاهر زیبا و خوشایند؛ خوش تیپ

خوش بیچیملیک **Xushbichimlik**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت خوش اندام بودن ۲- وضع یا کیفیت خوش دوخت بودن

خوشباور **Xushbovar**
(ص.) (اف.) ۱- خوشباور ۲- دارای عادت یا ویژگی ذهنی که موجب می‌شود شخص سخنان یا خبرهای خوشایند را باور کند یا در مورد خبرها و سخنان ارزیابی خوشبینانه داشته باشد ۳- زود باور

خوشباورلیک **Xushbovarlik**
(ا.) (اف.) خوشباوری؛ زودباوری

خوشبوی **Xushbo'y**
(ص.) خوشبوی؛ دارای بوی خوش و خوشایند؛ معطر

خوش فعل **Xushfe'l**
(ص.) خوشخوی؛ خوشرفتار؛ دارای رفتار یا خوی نیکو و خوشایند

خوش فعللیک **Xushfe'llik**
(ا.) وضع یا کیفیت خوشرفتار بودن

خوش گپ **Xushgap**
(ص.) خوش سخن؛ شیرین گفتار

خوشگذران **Xyushguzaron**
(ص.) (اف.) خوشگذران؛ صفت کسی که زندگی را با عیش و نوش یا عشقبازی بگذراند؛ عیاش

خوشگذرانلیک **Xushguzaronlik**
(ا.) (اف.) خوشگذرانی؛ عمل یا فرایند گذراندن وقت با عیش ونوش: بوتون وقتی نی ~ده اوتکزه دی (تمام وقتش را با خوشگذرانی می‌گذراند)

خوش هوا **Xushhavo**
(ص.) خوش هوا؛ ویژگی هوای گوارا و خوشایند

خوشحال **Xushhol**
(ص.) (ادبیات) خوشحال؛ شاد

خوشحاللیک **Xushhollik**
(ا.) (ادبیات) خوشحالی؛ شادی

خوش ایچیم **Xushichim**
(ص.) صفت نوشیدنی خوشایند و بامزه :~شربت (شربت خوش مزه)

خوش کیف **Xushkayf**
(ص.) ۱- خوشحال و سرمست ۲- دارای کیف یا نشئه‌ی خوب

خشکی **Xushki**
(ا.) حوله ای که پس از استحمام بدن را با آن خشک کنند

خشک لب **Xushklab**
(ص.) (ادبیات) ۱- تشنه ۲- (مجاز) بی بهره؛ محروم

خوش لهجه **Xushlahja**
(ص.) (ادبیات) ۱- دارای طرز بیان دلپسند ۲- دارای سخن مطبوع؛ خوش زبان

خوش لماق **Xushlamoq**
(مص.مت.) پسندیدن؛ دوست داشتن

کونگلی خوش لماق **Ko'ngilni ~**
کسی را خوش ساختن؛ مسرت بخشیدن

خوش لنماق **Xushlanmoq**
(مص.لا.) خوش لماق

خوش لش **Xushlash**
(ا.) عمل یا پسندیدن یا گزیدن

خوش منظر **Xushmanzar**
(ص.) (ادبیات) خوب صورت؛ نیکو چهره

خوش منظره **Xushmanzara**
(ص.) دارای دورنما؛ منظره‌ی خوب و دلپسند

خوش منظره لیک **Xushmanzaralik**
(ا.) وضع یا کیفیت خوش منظره بودن

خوش ملازم **Xushmulozim**
(ص.) خوش معامله؛ خوش خدمت؛ خوشرفتار

خوش ملازمت **Xushmulozimat**
← خوش ملازم

Xushmulozimatlik

خوش ملازمتلیک
(ا.) خوش ملازمتی

خوش معامله **Xushmuomila**
(ص.) دارای رفتار یا برخورد مناسب و خوش با دیگران؛ خوشرفتار

خوش معامله لیک **Xushmuomilalik**
(ا.) وضع یا کیفیت خوش معامله بودن؛ خوشرفتاری؛ خوشخویی

خوش مویلاو **Xushmo'ylov**
(ص.) دارای سبیل زیبنده

خوش نما **Xushnamo**
(ص.) (ادبیات) خوش منظر؛ دارای ظاهر زیبا و خوشایند

خوشنویس **Xushnavis**
(ص.) خوشنویس؛ دارای خط زیبا؛ خطاط

خوشنویسلیک **Xushnavislik**
(ا.) خوشنویسی؛ هنر یا فن نوشتن با خط زیبا؛ خطاطی

خوشنوا **Xushnavo**
(ص.) خوش آواز؛ خوشخوان؛ خوش الحان

خوشنود **Xushnud**
(ص.) ۱- خوشنود ۲- خوشحال از رویدادی یا از نتیجه‌ی آن؛ راضی؛ خرسند ۳- موجب خوشی؛ شادیبخش :~خبر (خبر شادیبخش)

خوشنودلیک **Xushnudlik**
(ا.) خوشنودی؛ وضع یا کیفیت خشنود بودن؛ رضایت؛ خرسندی

خوش آهنگ **Xushohang**
(ص.) دارای آهنگ خوب و خوشایند

خوشامد **Xushomad**
(ا.) خوشامد؛ خوش خدمتی؛ عمل یا فرایند انجام دادن خدمتهای بیش از وظیفه یا حد مرسوم تنها برای جلب توجه کسی و بهره برداری از آن

خوشامد قیلماق **~ qilmoq**
۱- خوشخدمتی کردن ۲- اظهار امتنان کردن

خوشامدگوی **Xushomadgo'y**
(ص.) ۱- چاپلوس ۲- صفت آنکه برای به دست آوردن دل یا جلب محبت کسی یا دستیابی به هدفی سخنان خوش و ستایش آمیز بگوید

خوشامدگویلیک **Xushomadgo'ylik**
(ا.) خوشامد گویی؛ چاپلوسی

خوشامد آموز **Xushomadomuz**
[= خوشامد آمیز] (ق.) به طور خوشامد؛ به طور چاپلوسی :او ~گپلر بیلن رییس نینگ کونگلینی آلماقچی (او با حرفهای چاپلوسانه‌ی خود می‌خواهد دل رییس را به دست آورد)

خوش آواز **Xushovoz**
(ص.) دارای صدای خوب وخوشایند :~قوش (پرنده‌ی خوش آواز)

خوش قد **Xushqad**
← خوش قامت

خوش قامت **Xushqomat**
(ص.) ۱- دارای قامت متناسب و موزون ۲- (مجاز) با صلابت؛ باشکوه

خوشرفتار **Xushraftor**
(ص.) خوشرفتار؛ دارای راه رفتن نیکو؛ خوشخرام

خوشرنگ **Xushrang**
(ص.) خوشرنگ؛ دارای رنگ زیبا و خوشایند

خوشروی **Xushro'y**
[= خوشرو] (ص.) ۱- خوشرو ۲- زیبا و قشنگ؛ دارای چهره‌ی نیکو ۳- دارای روی گشاده و مهربان ۴- نام خانمها

خوشرویلیک **Xushro'ylik**
(ا.) وضع یا کیفیت خوشرو بودن؛ زیبایی

خوش سلیقه **Xushsaliqa**
(ص.) (اف.) خوش سلیقه؛ دارای سلیقه یا ذوق خوب

خوش صحبت **Xushsuhbat**
(ص.) خوش صحبت؛ خوش گفتار؛ شیرین گفتار: رحمتلی جدا ~کیشی ایدی (مرحوم آدم بسیار خوش صحبتی بود)

خوش صورت **Xushsurat**
(ص.) دارای چهره‌ی نیکو؛ خوبرو

خوش سخن **Xushsuxan**
(ص.) ۱- دارای سخن مطبوع ۲- دارای طرز بیان دلپسند و خوشایند

خوش تبسم **Xushtabassum**
(ص.) دارای تبسم ملیح و خوشایند

خوش طبیعت **Xushtabiat**
(ص.) دارای طبع یا رفتار خوب و پسندیده

خوش طبیعتلی **Xushtabiatli**
(ص.) دارای طبیعت خوب و خوشایند

خوش طبیعتلیک **Xushtabiatlik**

(ا.)وضع یا کیفیت خوش طبیعت بودن

Xushtab' **خوش طبع**
(ص.)۱- خوش طبع ۲- نیکو طبیعت ۳- بذله گو؛ شیرین زبان ۴- (ادبیات) خوش قریحه

Xushtakalluf **خوش تکلف**
(ص.) بسیار حرمت کننده؛ پرتکلف

Xushtakallufik **خوش تکلف لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پر تکلف بودن

Xushta'm **خوش طعم**
(ص.) دارای طعم خوب و خوشایند؛ خوشمزه؛ لذیذ

Xushta'mlik **خوش طعملیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خوش طعم بودن؛ خوش طعمی

Xushtor **خوشتار**
[= خوشدار] (ص.) عاشق؛ دارای گرایش عاطفی بسیار نیرومند به کسی یا چیزی: او بیر قیزگه ~ایدی (او عاشق دختری بود، او فوتبال ~ی ایدی (او علاقمند پر و پا قرص فوتبال بود)

Xushtorlik **خوشتارلیک**
(ا.) عاشقی؛ وضع یا کیفیت عاشق بودن: اونینگ بوتون عمری ~که اوتدی (تمام عمر او در عاشقی گذشت)

Xushvaqt **خوشوقت**
(ص.) خوشوقت؛ خوشحال؛ شاد

Xushvaqtlik **خوشوقتلیک**
(ا.) خوشوقتی؛ خوشحالی؛ شادی

Xushxabar **خوش خبر**
(ص.)۱- خوش خبر ۲- دارای خبر خوش: مهمانلر ~کیلتیردیلر (مهمانان خبر خوش آوردند)۳- دارای عادت یا توانایی آوردن خبرهای خوش: سین دایم ~سن (تو همیشه خوش خبر هستی)

Xushxandon **خوش خندان**
(ص.) خوش و خندان؛ خوشحال؛ شادمان

Xushxat **خوش خط**
(ص.)۱- خوش خط ۲- دارای خط زیبا و نیکو ۳- صفت کسی که خط را از روی اصول و قواعد آن زیبا بنویسد ۴- ویژگی خطی که روشن و خواناست مق. بدخط

Xushxatlik **خوش خطلیک**
(ا.) خوش خطی؛ وضع یا کیفیت خوش خط بودن

Xushxayol **خوش خیال**
(ص.) خوش خیال؛ خوشباور؛ دارای خوشبینی افراطی و بی مورد: افسوس مین ~بولیب اونگه ایشانیب یوریب من (افسوس که من با خوش باوری به او اعتماد نموده ام)

Xushxon **خوشخوان**
(ص.) دارای آواز خوش؛ صفت آوازخوانی که صدایش دلنشین و خوشایند باشد

Xushxonlik **خوشخوانلیک**
(ا.) خوشخوانی؛ وضع یا کیفیت خوشخوان بودن

Xushxulq **خوشخلق**
(ص.) خوش خلق؛ خوشخو، دارای رفتار یا منش نیکو و دلپسند

Xushxulqlik **خوش خلقلیک**
(ا.) خوش خلقی؛ وضع یا کیفیت خوش خلق بودن؛ خوشخویی

Xushxo'r **خوشخور**
(ص.) ویژگی غذایی که دارای طعم یا مزه ی خوب و خوشایند است

Xushyoqmas **خوش یاقمس**
(ص.) تنبل؛ تن پرور؛ بی علاقه به کار و فعالیت؛ بیکاره

Xushyoqmaslik **خوش یاقمسلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت بی علاقه بودن به کار و فعالیت

Xushzavq **خوش ذوق**
(ص.) (ادبیات) خوش ذوق؛ دارای نیروی ابتکار و توانایی نوآوری های ذوق پسند؛ خوش سلیقه

Xushchaqchaq **خوش چقچق**
(ص.)۱- خوش صحبت؛ بذله گو؛ شوخ ۲- شاد و راضی از زندگی

Xushchaqchaqlik **خوش چقچقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت خوش صحبت یا بذله گو بودن

Xo'b **خوب**
(ص.)۱- خوب ۲- ← یخشی ۳- دارای کیفیت دلپسندانه و خوشایند

Xo'ja **خوجه**
[= خواجه] (ا.) (قد.)۱- خواجه ۲- (ادبیات) مالک، ارباب یا صاحب چیزی یا کسی ۳- (قد.) نخستین کسی که اسلام را پذیرفت و بعدها فرزندان و نسل یکی از چهار خلیفه ۴- (مردم شناسی) نجبا یا اصیل زادگان صاحب امتیازات معین در آسیای میانه و فرزندان آنها ۵- لقبی که همراه با نام خواجه زادگان نسل به نسل انتقال می کرد ۶- عنوانی احترام آمیز برای مردان (خواجه احمد یسوی، خواجه نظام الملک؛ خواجه حافظ شیرازی)

~ ko'rsinga **خوجه کورسینگه**
(مجاز) کارهای ظاهرسازانه و نمایشی برای فریب دادن دیگران، بویژه بزرگان؛ کارهای سطحی و ظاهری

Xo'jabeka **خوجه بیکه**
(ا.)۱- زن بزرگ؛ سرور یا ثروتمند ۲- زن ارباب؛ زن مرد ثروتمند

Xo'jalik -1 **خوجه لیک**
(ا.)۱- مجموع وسایل تولید ۲- عمل یا شیوه ی تولید ۳- دارایی منقول و غیر منقول مربوط به شخص؛ مؤسسه یا دولت ۴- گروه یا مؤسسه ای که مالک وسایل تولید، زمین، آب و مانند آن اند ۵- هریک از خانواده ی مستقل که مالک خانه، زمین... اند

~ mudiri **خوجه لیک مدیری**
مدیر مال و ملک یک مؤسسه یا شرکت

Xo'jalik -2 **خوجه لیک**
(ا.)۱- مالکیت بر چیزی؛ صاحب ۲- وضع یا کیفیت منسوب بودن به اولاد یا نسل خواجگان

Xo'jasavdogar **خوجه سوداگر**
(ا.) (جانورشناسی) پرنده ای از تیره ی چکاوک، دارای نوک خمیده، حشره خوار که بیشتر در جنگلها زیست دارد و از نوع کاکلی است

Xo'jasizlarcha **خوجه سیزلرچه**
(ق.) به طرز اسراف؛ بیدریغ؛ بی مضایقه: او مؤسسه مال لرینی ~صرفله دی (او اموال مؤسسه را بی مضایقه صرف کرد)

Xo'jasizlik **خوجه سیزلیک**
(ا.) عمل یا فرایند رعایت نکردن صرفه جویی در مصرف دارایی شخصی، مؤسسه یا دولت

Xo'jayin **خوجه یین**
(ا.)۱- مالک مال، ملک و دارایی زیاد ۲- (گف.) شوهر ۳- (مجاز) رهبر؛ سرکرده؛ رییس

Xo'jayinlik **خوجه یین لیک**
(ا.)۱- بزرگی؛ رهبری ۲- (مجاز) ریاست

Xo'jazoda **خوجه زاده**
(ا.)۱- فرزند خواجه ۲- از نسل خواجگان

Xo'jag'at **خوجه غت**
(ا.) ۱- تمشک: درختچه ی خاردار از تیره ی گلسرخیان با برگهای کرکدار تخم مرغی ۲- میوه ی این درختچه که سرخ، آبدار، ترش و شیرین و شبیه توت است

Xo'mrayishmoq **خمره بیشماق**
(مص.مش.) خمره ی ماق

Xo'mraymoq **خمره ی ماق**
(مص.مت.) ۱- با اخم نگاه کردن ۲- با نظر بد نگریستن: خمره ییب قره ماق (با اخم نگاه کردن)

Xo'p **خوپ**
[= خوب] (ق.)۱- خوب ۲- واژه ای برای پذیرش عقیده یا سخن کسی در پاسخ به سفارش یا پرسش او: شوبوگون بوایشنی توگت! - (~همین امروز این کار را تمام کن! خوب) ۳- بسیار؛ زیاد [خوب]: بوگون ~ایشله دینگلر (امروز بسیار کار کردید)

~ bo'ladi **خوپ بوله دی**
خوب

~ bo'pti **خوپ بوپتی**
عجب کاری شده؛ سزاوار این جزا بود

~ demoq **خوپ دیماق**
خوب گفتن؛ خوب؛ تأیید است

~ qilibsan **خوپ قیلیب سن**
کار خوبی کرده ای

Xo'ppa **خوپه**
(ق.)(گف.) بسیار؛ خیلی: ~سیمیز (بسیار چاق)

Xo'ptir **خوپتیر**
(ا.) وسیله ی ساخته شده از چوب، شاخه های درخت و علف که آن را به عقب گاو، اسب... میبندند و روی خرمن می کشانند تا خرمن را بکوبند؛ (اف.) چپر

Xo'p-xo'p **خوپ خوپ**
صو. واژه ای برای تصدیق یا تأیید

Xo'qacha **خوقه چه**
(ا.) کوزه ی خرد

Xo'r **خور**
[= خوار] (ص.) خوار؛ فاقد ارزش یا احترام در چشم دیگران؛ تحقیر شده

Xo'ra **خوره**
(ص.) پرخور (معمولا در مورد حیوانات گفته می شود)

Xo'rak **خوره ک**
[= خوراک] (ا.) خوراک؛ آنچه برای رفع گرسنگی خورده می شود؛ غذا

~ qilmoq **خوره ک قیلماق**
خوراک خوردن؛ غذا خوردن

Xo'raki **خوره کی**
[= خوراکی] (ا.) کشتی که حاصل آن مخصوص برای خوردن باشد: بوییلگی ~پالیزنینگ قاوونی شیرین و

مزه لی (خربزه‌ی پالیز کشتهای خوراکی امسال شیرین و خوشمزه است)

Xo‘rakxona **خوره کانه**
(ا.) (گف.) اتاق غذاخوری

Xo‘randa **خورنده**
(ا.) ۱- خریدار خوراک از رستوران ۲- کسی که غذا می‌خورد

Xo‘rda -1 **خورده**
(ا.) خورده؛ چیزی که از گلو فرو رفته؛ بلعیده

~ osh **خورده آش**
نوعی خوراک آبکی از برنج

Xo‘rda -2 **خورده**
(ص.) ساییده شده: مشینه بالونی ~بولگن (لاستیک چرخ اتومبیل ساییده شده)

Xo‘rillatmoq **خوریللتماق**
(مص.مت.) ۱- ← خوریلماق ۲- نوشیدن نوشابه یا خوراک آبکی با کشیدن صدای خور خور (اف.) پوریللتماق

Xo‘rlamoq **خورلماق**
[= خوارلماق] (مص.مت.) ۱- خوار شمردن؛ خوار کردن ۲- بی ارزش یا بی حرمت کردن

Xo‘rlanmoq **خورلنماق**
(مص. مجا.) خورلماق

Xo‘rlatmoq **خورلتماق**
(مص.مت.) خورلماق (به وسیله‌ی کسی)

Xo‘rlash **خورلش**
(ا.) ۱- عمل خوار شمردن یا خوار کردن ۲- عمل بی حرمت کردن

Xo‘rlashmoq **خورلشماق**
(مص.مش.) خورلماق

Xo‘rlik **خورلیک**
(ا.) خواری؛ وضع یا کیفیت خوار بودن

Xo‘rligi keldi **خورلیگی کیلدی**
احساس حقارت یا بی حرمتی کرد

Xo‘roz -1 **خوراز**
[= خروس] (ا.) خروس؛ نر مرغ خانگی

~ gap **خوراز گپ**
مایه و مضمون سخن؛ اصل گپ

~ qichqirmasdan **خوراز قیچقیرمسدن**
پیش از اذان خروس؛ (مجاز) عمل پیش از موقع یا بی موقع

Gapning ~i **گپ نینگ خورازی**
← خوراز گپ

Xo‘roz -2 **خوراز**
(ص.) (مجاز) مرد؛ سخی و بخشنده: ~ییگیت (جوانمرد)

Xo‘rozboz **خورازباز**
[= خروس باز] (ص.) علاقمند و دوستدار خروس بازی

Xo‘rozbozlik **خورازبازلیک**
(ا.) خروس بازی؛ نوعی سرگرمی که در آن خروسها را با هم به جنگیدن وامی دارند. هرگاه یکی از خروسها از جنگیدن خودداری کند یا نتواند ادامه دهد، صاحب آن بازنده است

Xo‘rozlanmoq **خورازلنماق**
(مص.لا.) مانند خروس جهیدن و به هجوم و جنگ آماده شدن

Xo‘rozqand **خورازقند**
(ا.) نوعی ش...نی برای بچه‌ها که آن را به شکل خروس بسازند.

Xo‘rsinik **خورسینیک**
(ا.) عمل یا فرایند کشیدن آه عمیق ناشی از اندوه، حسرت یا احساس حقارت

Xo‘rsinmoq **خورسینماق**
(مص.مت.) آه عمیق و اندوهبار کشیدن

Xo‘rsintirmoq **خورسینتیرماق**
مص.و(ا.) خورسینماق

Xo‘r-xo‘r **خور خور**
صو. واژه‌ای برای صدای نوشیدن چیزهای نوشیدنی؛ (اف.) پور پور

Xo‘tik **خوتیک**
(ا.) کره خر؛ خر جوان؛ خودوک

Xo‘y **خوی**
(ا.) خوی؛ شیوه‌ی رفتار عادی و همیشگی یک جاندار که ویژه‌ی اوست و در طول زمان به دست می‌آید؛ عادت؛ خو

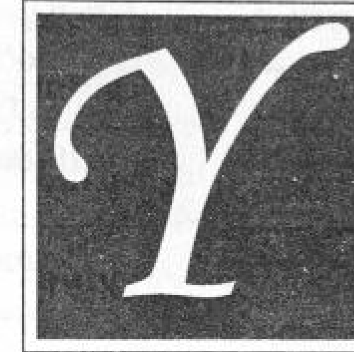
Xo‘sh -1 **خوش**
(ح.) ۱- حرفی که در اول جمله‌های پرسشی یا میان جمله‌های غیرپرسشی می‌آید: مانند «خوب، بگویید»، «خوب، جواب بدهید» :~، ایندی نیمه قیله سیز؟ (خوب، حال چه خواهید کرد؟)

Xo‘sh -2 **خوش**

دعا. خداحافظ؛ به سلامت؛ به خیر :~، دوستلریم (خداحافظ، دوستانم)

Xo‘sh -3 **خوش**
(صو.) واژه‌ای برای راندن چهارپایان

Xo‘shlashmoq **خوش لشماق**
(مص.مش.) از هم خداحافظی کردن؛ به یکدیگر بدرود گفتن



Y **ی**

(ا.) بیست و سومین حرف الفبای ازبکی

Ya **یه**

(صو.) نشانه‌ی تعجب یا نارضایتی !:~حالی یم مکتب گه کیتمب سن می! (وا، تو هنوز هم به مدرسه نرفته ای!، اخیر اولر توی قیلدیلر، یه! (بلاخره آنها عروسی کردند، ها!)

Yab **یب**

(ح.)واژه‌ای برای تأکید و مبالغه (فقط برای واژه‌های ابتدا به «ی»):~یسی (کاملا پهن یا کشاده)، ~یلنگ (کاملا برهنه)، ~ینگی (کاملا نو)؛ یپ

Yabon **یبان**

← یاوان

Yabog'u **یباغو**

(ا.) نام گروهی از ترکان

Yabg'u **یبغو**

(ا.) (قد.) عنوانی دو درجه پایین تر از خاقان، تصحیف آن در فارسی به شکل پیغو آمده است؛ یب بو

Yadak **یدک**

(ا.) (قد.) ۱- یدک ۲- اسب کتل؛ جنیبت ۳- ابزار یا اسباب که ذخیره نگهدارند تا آن را به جای تباه شده‌ی آن نهند

Yadakchi **یدکچی**

(ا.) ۱- یدکچی ۲- مسئول اسب کتل ۳- فروشنده‌ی ابزار یدک

Yagana **یگنه**

[= یگانه] (ا.) عملی یا فرایند یکه کردن جوانه‌ها یا نهالهای انبوه به خاطر رشد بهتر آنها

Yaganalamoq **یگنه لماق**

(مص.مت.) جوانه‌ها یا نهالهای انبوه را یکه کردن

Yaganalanmoq **یگنه لنماق**

(مص.مج.) یگنه لماق

Yaganachi **یگنه چی**

(ا.) آنکه کارش یکه کردن جوانه‌ها یا نهالهای انبوه در کشتزار است

Yagona **یگانه**

(ص.) ۱- یگانه ۲- فاقد همانند یا همتا؛ بی همتا؛ یکتا؛ احد؛ واحد: خداوند مینینگ ~تینچیم (خدا اتکای یگانه‌ی من است) ۳- دارای یگانگی؛ متحد :~دولت (دولت متحد)

Yahudiy **یهودی**

(ا.) یهودی؛ هر یک از پیروان یهودیت؛ جهود؛ کلیمی

Yahudiy -2 **یهودی**

(ص.) یهودی؛ مربوط یا متعلق به یهود

Yahudiyyat **یهودیت**

(ا.) یهودیت؛ دینی که در چند قرن پیش از مسیحیت

در میان قوم عبری بر پایه‌ی پرستش خدای یگانه‌ی آسمانی رواج یافت و آموزشهای پیامبرانش (مانند موسی، ابراهیم، داود و دیگران) در تورات گردآوری شد؛ دین یهود

Yahva **یهوه**
(ا.) یهوه: اسمی است که در تورات بر خدا اطلاق شده است و دلالت بر سرمدیت آن ذات مقدس است (معین اعلام)

Yak **یک**
(کم.)، ← بیر

~ jilov qilmoq **یک جلاو (جلو) قیلماق**
با کشیدن لگام، اسب را به سویی (چپ یا راست) راندن

~ qalam qilmoq **یک قلم قیلماق**
۱- به یک قلم (یا خط) نوشتن؛ نوشتاری را یکدست یا یکنواخت کردن ۲- متحد ساختن

Yakan **یکن**
(ا.) گیاهی علفی از تیره‌ی گندمیان با برگهای دراز محکم که آن را در بستن شاخهای تاک یا چیزهای دیگر به کار می‌برند

Yakan -2 **یکن**
(ا.) (مجاز) پول

Yakandoz **یک انداز**
(ا.) تشک دراز

Yakanchi **یکنچی**
(ا.) سمسار؛ آنکه اثاث خانگی دست دوم را خرید و فروش می‌کند؛ (اف.) کهنه فروش

Yakbora **یکباره**
(ق.) یکباره؛ در یک نوبت و بدون نیاز به تجدید یا تکرار: ~همه کیتیب قالدی (یکباره همه رفتند)

Yakdast **یکدست**
(ص.) یکدست؛ یکنواخت؛ هماهنگ: گللرنینگ رنگی ~بولسین (رنگ گلها یکدست باشد)

Yakdil **یکدل**
(ص.) دارای یکدلی

Yakdillik **یکدللیک**
(ا.) ۱- یکدلی ۲- وضع یا کیفیت صمیمی، صادق یا همفکر بودن با دیگری یا دیگران ۳- همدلی

Yakdona **یکدانه**
(ا.) نوعی انگور دارای دانه‌های بزرگ

Yakdona -2 **یکدانه**
(ص.) ۱- یکدانه ۲- بی نظیر؛ بی همتا ۳- یکتا؛ یگانه؛ واحد؛ فرد

Yakka **یکه**
(ا.) یکه؛ مجموعه‌ای با تنها یک عضو

Yakka -2 **یکه**
(ص.) ۱- یکه ۲- تنها؛ تک ۳- بی مانند؛ بی همتا

~ kift bo'lib **یکه کفت بولیب**
با یک شانه (در رفتن میان جمعیت یا کار کردن)

~ tartibda **یکه ترتیبده**
به تنهایی و بدون کمک یا مداخله‌ی دیگری یا دیگران

~yu yagona **یکه یو یگانه**
۱- تنهای تنها؛ یگانه ۲- (مجاز) بی مانند؛ بی همتا ۳- بسیار خوب

Yakkabosh **یکه باش**
(ص.) تنها؛ بی کس

Yakka-dukka **یکه‌دوکه**
(ص.) تنک؛ فاقد انبوهی: اوروغلر ~چیقیبدی (تخمها تنک روییده است)

Yakkalamoq **یکه لماق**
(مص.مت.) از دیگران جدا کردن؛ تنها ساختن

Yakkalanmoq **یکه لنماق**
(مص.مج.) یکه لماق

Yakkalatmoq **یکه لتماق**
(مص.مت.) یکه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yakkalik **یکه لیک**
(ا.) ۱- تنهایی؛ وضع یا کیفیت یکه بودن ۲- یگانگی؛ یکتایی؛ بی مانندی

Yakkama-yakka **یکه مه‌یکه**
(ق.) تن به تن؛ فقط یکی بدون شخص دومی؛ دوبدو: ~صحبت (صحبت دوبدو)، ~اوروش (جنگ تن به تن)

Yakkam-dukkam **یکم‌دوکم**
← یکخه‌دوکخه

Yakkamoxov **یکه ماخاو**
(ص.) تجرید یا رانده شده از گروه یا جامعه

~ qilib qo'ymoq **یکه ماخاو قیلیب قویماق**
از گروه یا مردم تجرید کردن

Yakkaqo'l **یکه قول**
(ص.) تنها؛ صفت کسی که تنها خودش کار کند و همکاری نداشته باشد؛)اف (تنها دست؛ یکه دست

Yakkaxon **یکه خوان**
(ا.) (موسیقی) سلیست: تکخوان؛ خواننده‌ای که بتنهایی آواز می‌خواند؛ سولیست

Yakka-yagona **یکه‌یگانه**
← یکه یو یگانه

Yakka-yakka **یکه‌یکه**
(ق.) یکی یکی؛ یکی پس از دیگری؛ جدا جدا: قویلرنی ~بوتامان اوتکزینگلر (گوسفندان را یکی یکی این سو بفرستید)

Yakka-yarim **یکه‌یریم**
(ق.) کم؛ به تعداد کم؛ کمی؛ معدودی: طلبه لر کیتگنلر فقط ~ته سی قالگن (شاگردان رفته و فقط عده‌ی معدودی مانده‌اند)

Yakka-yolg'iz **یکه‌یالغیز**
(ص.) ۱- یکتا؛ یگانه ۲- تنها؛ جدا از دیگران

Yakkash **یکش**
(ق.) (گف.) همیشه؛ به طور دایم؛ دایمار: او باله لر بیلن ~جنجل قیلیب یورردی (او همیشه با بچه‌ها جنجال می‌کرد)

Yakkacho'p **یکه چوپ**
[= یکه چوب] (ا.) تیری که در عرض جوی یا نهر به مقصد عبور از آب گذارند و چون پل از بالای آن بگذرند

Yakqalam **یک قلم**
(ق.) یک قلم؛ یکسره؛ بکلی؛ یکجا: ~همه سینی تاپشیردی (همه اش را یکسره سپرد)

Yakrang **یکرنگ**
(ص.) ۱- یکرنگ ۲- دارای رنگ یگانه ۳- همرنگ ۴- (مجاز) بیریا؛ فاقد دورویی و ریاکاری

Yakro'ya **یکرویه**
(ص.) یکرویه؛ ویژگی چیزی که تنها یک رویش رنگ یا نقش یا گل داشته باشد؛ دارای پشت و رو؛ مق. دورویه: ~بخمل (مخمل یکرویه)

Yakson **یکسان**
(ص.) ۱- یکسان ۲- همسان؛ مانند یکدیگر ۳- برابر؛ فاقد تفاوت کمی یا کیفی: ییر بیلن ~بولدی (با خاک برابر شد)

Yer bilan ~ qilmoq **ییر بیلن قیلماق**
با خاک یکسان کردن؛ تار و مار یا نابود کردن

Yaktak **یکتک**
(ا.) جامه‌ی مردانه‌ی بلند پیشباز و بدون تکمه

Yaktakchan **یکتکچن**
ص.) ملبس با یکتک؛ یکتک پوشیده

Yaktan -1 **کتن**
ص.) متحد؛ یکپارچه؛ به هم پیوسته: اگر همه نگیز بولسنگیز یوته سیز (اگر همه متحد شوید، برنده ی شوید)

Yaktan -2 **کتن**
ق.) به طور متحد؛ به گونه‌ی همبسته؛ متحدانه: اگر -کورشسنگیزلر، یینگه سیزلر (اگر متحدانه مبارزه نید، پیروز میشوید)

Yakto **کتا**
ص.) یکتا؛ یگانه؛ بی همتا

Yakun **کون**
ا.) ۱- پایان؛ آخر: ایشیتتیر یشیمیز اوز ~ی گه بیتدی برنامه‌ی ما به پایان خود رسید) ۲- نتیجه؛ خلاصه: او سوزلری ~ی ده اصل مطلب نی ایتدی (او در خلاصه‌ی سخنانش اصل مطلب را گفت)

Yakunlamoq **کون لماق**
مص.مت.) ۱- نتیجه گرفتن ۲- به پایان رساندن؛ ختم کردن

Yakunlovchi **کونلاوچی**
ا.) ۱- نتیجه گیرنده؛ آنچه نتیجه‌ی موضوع یا نوشته ست ۲- به پایان رساننده؛ آنکه یا آنچه عمل یا رایندی را به پایان برساند

Yakshanba **کشنبه**
ا.) یکشنبه: نام دومین روز هفته؛ پس از شنبه و پیش دوشنبه

Yalakat **له کت**
ص.) دوقلو؛ دارای دو مغز؛ ویژگی چیزی بویژه بادام، سته‌ی زردآلو... که دارای دو مغز باشد

Yolaki mag'iz **اله کی مغیز**
کنوع بازی بچه‌ها با مغزهای دوقلوی خشکبار است. نگام شکستن هسته‌ی بادام یا زردآلو اگر مغز دوقلو اشد، هر یک از دونفر یکی از مغزهای دوقلو را ی خورند و عهد یاری بسته می‌شود. فردا صبح زود رکه زودتر از خواب بیدار شود، به خانه‌ی نفر ومی رفته، با گفتن «السلام علیکم یاله کی مغیز» ازی را می‌برد

Yalam **لم**
ا.) آن مقدار از یک چیز که با نوک انگشت آن را بگیرند بلیسند؛ به قدر یکبار لیسیدن (در مورد خوراکی های یمه جامد چون عسل، مربا، ماست ... بکار میرود)

Yalama — **یله مه**

(ص.)لیسیده شده؛ مناسب برای لیسیدن

~ tuz — **یله مه توز**

نمک خرد شده با دانه‌های بزرگ که برای لیسیدن دامها در آخور آنها انداخته می‌شود

Yalamoq — **یله ماق**

(مص.مت.) ۱- لیسیدن ۲- چیزی را با زبان پاک کردن:قاشقنی~(قاشق را لیسیدن)۳-برای خوردن یادانستن مزه‌ی چیزی زبان را به آن مالیدن ۴- تماس اندک:آلاو شعله سی بیتگیم نی یله دی (شعله‌ی آتش به دامنم تماس کرد)۵-شستن؛ جاری کردن: سوو درختلر تنه سینی یله ماقده‌ایدی (آب تنه‌ی درختان را می‌لیسید)

Oyog'ini ~ — **ایاغینی یله ماق**

پایش را لیسیدن؛ (مجاز) تملق و چاپلدسی کسی را بیش از حد کردن

Tabog'ning tagigacha yaladi — **تباغ نینگ تگی گه چه یله دی**

ته طبق را هم لیسید؛ (مجاز)بسیار پرخور و سیری ناپذیر

Tuproq ~ — **توپراق یله ماق**

خاک لیسیدن؛ (مجاز) گرسنه؛ فاقد خوراک

Yalamsiq — **یلمسیق**

(ص.) گرسنه چشم؛ آزمند؛ حریص ::~دم (آدم گرسنه چشم)

Yalang -1 — **یلنگ**

(ص.) ۱- لخت ۲- فاقد درخت، پوشش گیاهی یا ساختمان :~میدان (میدان لخت)۳-فاقد جامه :~باله (بچه‌ی لخت)۴-فاقد گل و برگ :~درخت (درخت برهنه)۵-کشیده شده از نیام؛ فاقد نیام؛ آخته :~قیلیچ (شمشیر آخته) ۶- فاقد روکش یا روپوش :~سیم (سیم لخت)

~ bosh — **یلنگ باش**

(باش یلنگ) فاقد کلاه یا پوشش سر

~ oyoq — **یلنگ آیاق**

۱-پابرهنه؛ آنکه در پایش پوششی نیست ۲- (مجاز) دربدر؛ نادار ۳- (اف.) (مجاز) شرور؛ ماجراجو

~ qavat — **یلنگ قوت**

۱-فقط دارای یک نخ؛ تشکیل شده از یک نخ ۲- فاقد آستر یا لایی؛ متشکل از رویه

Yalang -2 — **یلنگ**

(ق.) همیشه؛ به طور دایم؛ در هر زمان:او~کوله دی (او همیشه می خندد)

Yalanglamoq — **یلنگ لماق**

← یلنغاچ لماق

Yalanglik — **یلنگ لیک**

(ا.) عریانی؛ برهنگی؛ وضع یا کیفیت لخت بودن.

Yalangto'sh — **یلنگ توش**

(ص.)۱-مرد؛ جسور؛ ناترس ۲- فاقد درخت، پوشش گیاهی یا ساختمان

Yalanma — **یلنمه**

(ص.) بسیار تنک؛ کم ضخامت؛ کم پشت: کورپه گه ~قیلیب پخته سالدی (در لایی لحاف مقدار کم پنبه‌انداخت)

Yalanmoq — **یلنماق**

(مص.مج.) یله ماق

Ichi yalandi — **ایچی یلندی**

(مجاز)بسیار گرسنه ماند

Yalansimoq — **یلنسیماق**

(مص.لا.) میل یا اشتهای شدید به خوراک قوی و روغنی پیداکردن

Yalang'och — **یلنغاچ**

(ص.)۱- ← یلنگ ۲- (مجاز) نادار؛ فقیر، بویژه فاقد لباس ۳- فاقد آرایش، تجهیزات یا اثاث :~اوی (خانه‌ی لخت)

Yalang'ochlmoq — **یلنغاچ لماق**

(مص.مت.) ۱- لخت کردن ۲- جامه‌ی کسی را از تنش کشیدن ۳- شاخ و برگ درخت را کندن ۴- زمین را از ساختمان، درخت و گیاه پاک کردن ۵- تزیینات، تجهیزات و اثاث جایی را تخلیه کردن ۶- پول و دارایی کسی را بزور از او گرفتن: کیچه قراقچیلر مسافرلرنی یلنغاچ قیلیب کیتدیلر (شب رهزنان مسافران را لخت کردند) ۷-چیز برنده‌ای را از نیام کشیدن

Yalang'ochlanmoq — **یلنغاچ لنماق**

(مص.مج.) یلنغاچ لماق

Yalang'ochlik — **یلنغاچلیک**

(ا.) ۱- عریانی ۲- وضع یا کیفیت لخت بودن ۳- ناداری؛ فقر؛ بینوایی

Yalatmoq — **یلتماق**

(مص.مت.) یله ماق (به وسیله‌ی کسی):ایدیشنی باله گه یلتدی) (محتوی) ظرف را به بچه لیساند)

Yalattirmoq — **یلتتیرماق**

(مص.و.)(ا.) یلتماق

Yalash — **یلش**

(ا.) عمل یا فرایند لیسیدن

Yalashmoq — **یلشماق**

(مص.مش.) یله ماق

Yaldo — **یلدا**

(ا.) ۱- یلدا ۲- نخستین شب زمستان که درازترین شب سال است؛ شب اول برج جدی ۳- شب چله‌ی بزرگ زمستان

Yalhak — **یلهک**

(ص.)۱- ساده دل ۲- خوش کردار؛ خوشخو :~عیال (زن ساده دل)

Yalhaklik — **یلهک لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت ساده دل بودن؛ ساده دلی

Yalinku — **یلینکو**

(ا.) تاب بازی؛ عمل یا فرایند نشستن بر تاب و تاب خوردن؛ (اف.) گاز اوچماق

Yalinmoq — **یلیناماق**

(مص.لا.) ۱- زبان درآوردن و صاحب و آشنا را لیسیدن (در مورد سگ) ۲- (مجاز) التماس کردن؛ بسیار اصرار و فروتنی خواهش کردن؛ تمنا کردن:باله بیغلب چالگه کیچیرینگ دیب یلیندی (بچه با گریه از پیرمرد التماس کرد تا او را ببخشد)

Yalintirmoq — **یلینتیرماق**

(مص.مت.) یلیناماق

Yalinchoq — **یلینچاق**

(ص.) بسیار التماس کننده؛ متمنی؛ اصرار کننده :~باله (بچه‌ی مصر)

Yalla — **یله**

(ا.)۱-آهنگ شاد و پرشور ۲-وضع یا کیفیت شاد و بیغم بودن ۳-بیهوده و بی هدف بودن

~ qilmoq — **یله قیلماق**

۱-آهنگ شاد و پرشور خواندن ۲- (مجاز) وقت را بخوشی و بیپروایی گذراندن

Yalla-beparvo — **یله بی پروا**

(ص.) بیغم؛ بی پروا؛ فارغ از دغدغه‌های زندگی

Yallachi — **یله چی**

(ا.) آنکه (معمولا زنان) در عروسیها، جشنها و مراسم خوشی آهنگهای شاد و پرشوری می خواند و می رقصد

Yallig' — **یلیغ**

(ا.)۱- شعله؛ شراره ۲- گرمای شدید ۳- (مجاز) تفت ۴- (پزشکی) التهاب و آماس: تاماق ~ی (التهاب و آماس گلو)

Yallig'lamoq — **یلیغ لماق**

(مص.لا.) یلخیغ لنماق

Yallig'lanish — **یلیغ لنیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند شعله ور شدن و سوختن ۲- (پزشکی) عمل یا فرایند التهاب کردن و آماسیدن

Yallig'lanmoq — **یلیغ لنماق**

(مص.لا.)۱- شعله ور شدن؛ سوختن:اوچاقده آلاو ~ده (آتش در اجاق شعله ور است)۲-(پزشکی) التهاب کردن و آماسیدن

Yarasi yallig'landi — **یره سی یلیغلندی**

۱-زخمش التهابی شد و آماسید ۲- (مجاز) درد و اندوهش زیاد شد

Yallig'lantirmoq — **یلیغ لنتیرماق**

(مص.و)(ا.) یلخیغ لتماق

Yallig'latmoq — **یلیغ لتماق**

(مص.مت.) یلیغ لماق (بوسیله‌ی کسی یا چیزی):بو سوزلرینگ یورگیمده امید اوچقونلرینی یلخیغ لتیب یوباردی (حرفهای تو شراره‌های امید را در دلم شعله ور کرد)

Yallo — **یلا**

(ا.)۱- ←یله ۲- خرسندی؛ بازی و خوشی

~ qilib yurmoq — **یلا قیلیب یورماق**

وقت خود را بخوشی و عیش و بیغمی گذراندن

Yalmo — **یلما**

[= یلمق] (ا.) یلمق؛ قبا؛ بارانی. به تأکید محمود کاشغری در «دیوان لغات ترک» این واژه از ترکی به فارسی راه یافته و «یلسمه» شده و سپس عرب از فارسی گرفته و «یلسمق» گفته و «هاء» را به «قاف» بدل کرده است، همچنانکه «خندق» و «یارق» در اصل «کنده» و «یاره» است

Yalmog'iz — **یلماغیز**

(ا.) ۱- اسط. موجود افسانوی سحرگر و هولناکی که همه چیز به شمول انسان را می بلعد ۲- (مجاز) دشمن غدار، بدنیت و ترسناک؛ (اف.) یلمانغوز؛ یلمانغیز

Yaloq — **یلاق**

(ا.) ظرف شکسته (معمولا سفالی) که در آن به سگ غذا دهند؛ یلاغ؛ یالاق؛ یالاغ

Yaloqi — **یلاقی**

(ص.) ۱- صفت آنکه از پسمانده‌ی خوراک دیگران گذران کند ۲- (مجاز) مفتخوار

Yalov **یلاو**
(ا.) (کم) بیرق؛ پرچم؛ توغ

Yalovaj **یلاوج**
[= یلواج] (ا.) ۱- یلواج ۲- پیغمبر؛ رسول؛ فرستاده ۳- راهنما؛ بلاووج؛ یلافج (در فارسی بضرورت به سکون لام آمده «معین»)

Yalovbardor **یلاوبردار**
(ا.) ۱- پرچمدار ۲- کسی که در پیشاپیش یک دسته پرچم آن را حمل می‌کند ۳- (مجاز) پیشاهنگ؛ رهبر

Yalpang **یلسپنگ**
← یپه لاق

Yalpanglamoq **یلسپنگ لماق**
(گف.) ← یلپیناق

Yalpayish **یلپه ییش**
(ا.) عمل یا فرایند پهن و هموار شدن

Yalpayishmoq **یلپه ییشماق**
(مص.مش.) یلپه ی ماق

Yalpaymoq **یلپه ی ماق**
(مص.لا.) ۱- هموار شدن: بالغه ضربی بیلن تیمیر یلپه ی دی (با ضربه‌های چکش آهن هموار شد) ۲- پهن شدن

Yalpayib o‘tirmoq **یلپه ییب اوتتیرماق**
(مجاز) آرام و آسوده نشستن

Yalpayitirmoq **یلپه ی تیرماق**
(مص.مت.) یلپه ی ماق

Yalpi **یلپی**
(ص.) ۱- عمومی ۲- مربوط یا متعلق به همه؛ همگانی ۳- همه؛ فاقد استثنا؛ تمام: ~درامد (تمام درامد، ~حاصل (همه‌ی حاصلات)

Yalpisiga **یلپی سیگه**
← یاپه سیگه

Yalpiz **یلپیز**
(ا.) پونه؛ گیاه علفی خودرو از تیره‌ی نعنایان، دارای برگهای بیضوی نوک تیز، اسانسدار و خوراکی، که در کنار آب و نقاط مرطئب می‌روید و به عنوان سبزی مصرف می‌شود؛ یارپوز

Yalpizlamoq **یلپیزلماق**
(مص.مت.) (گف.) برای اثبات بی گناهی خود کوشیدن: او قنچه لر اوزینی یلپیزلسه هم، بری گناهکار (او هر قدر هم برای بیگناه نشان دادن خود بکوشد، باز هم گناهکار است

Yalpoq **یلسپاق**
(ص.) پهن و هموار: ~بیت (روی پهن، ~ایدیش (ظدف هموار)؛ یلپاغ

Yalpoqlamoq **یلپاق لماق**
(مص.مت.) با ضربه یا فشار چیزی را پهن و هموار ساختن

Yalqamsiq **یلسقمسیق**
(ص.) ۱- تنبل؛ بی میل در کار ۲- دارای رفتار و حرکتهای کند و سست

Yalqov **یلسقاو**
(ص.) تنبل؛ بیزار و گریزان از کار و جنبش؛ تن آسا: ~باله (بچه‌ی تنبل)

Yalqovlanmoq **؛ یلقاولنماق**
(مص.لا.) ۱- تنبل شدن؛ بیزار و گریزان از کار شدن ۲- دارای حرکت کند و سست شدن

Yalqovlashish **یلقاو لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند تنبل یا سست شدن

Yalqovlashmoq **یلقاو لشماق**
(مص.لا.) هرچه بیشتر تنبل شدن؛ رو به تنبلی گزاردن

Yalqovlik **یلقاولیک**
(ا.) تنبلی؛ وضع یا کیفیت تنبل بودن

Yalt **یلست**
صو. واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا پدیدار شدن چیز جلادار

Yaltillamoq **یلتیلماق**
(مص.لا.) (گف.) درخشیدن؛ جلا دادن: یلتیلب تورگن کوزلر (چشمان درخشان)

Yaltillatmoq **یلتیلتماق**
(مص.مت.) یلتیلماق

Yaltirabosh **یلتیره باش**
(ا.) گیاه علفی خودرو، دارای برگهای درخشان در برابر نور خورشید، که بیشتر در صحرا، بویژه زمینهای شنی می‌روید

Yaltira bosh -2 **یلتیره باش**
(ص.) (گف.) تاس؛ فاقد موی سر

Yaltiramoq **یلتیره ماق**
(مص.لا.) ۱- نور تاباندن؛ درخشیدن: قویاش ~ده (خورشید در درخشیدن است) ۲- جلا دادن

Yaltiroq **یلتیراق**
(ص.) ۱- جلادار؛ درخشنده: ~اوزیک (انگشتر جلادار) ۲- (مجاز) دارای ظاهر درخشان و فریبنده: (مجاز) چیز نامرغوب ولی با ظاهر فریبنده

Yaltiratmoq **یلترتماق**
(مص.مت.) یلتیره ماق

Yaltoq **یلتاق**
(ص.) (گف.) متملق؛ چاپلوس

Yaltoqlanmoq **یلتاق لنماق**
(مص.لا.) متملق و چاپلوس شدن؛ دارای خصلت چاپلوسی شدن

Yalt-yalt **یلت‌یلت**
(صو.) واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا درخشش چیز جلادار

~ qilmoq **یلت‌یلت قیلماق (ایتماق)**
درخشیدن؛ جلادار به نظر رسیدن

Yalt-yult **یلت‌یولت**
← یلست‌یلست

Yal-yal **یل‌یل**
(ق.) به طرز درخشان؛ در حال نورافشان: آسمانده یولدوزلر ~ساچیب تورگن (در آسمان ستاره‌ها در حال درخشیدن اند)

Yalg‘ars **یلغرس**
(ص.) (گف.) بزرگ و نامتناسب؛ درشت و بدنما: ~گوده (اندام بزرگ و نامتناسب)

Yalchimoq **یلچیماق**
(گف.) ← یالچیماق

Yalchitmoq **یلچیتماق**
(مص.مت.) یلچیماق

Yam -1 **یم**
(ا.) (ادبیات، کم) یم؛ دریا

Yam -2 **یم**
(ح.) واژه‌ای برای تأکید محض و افزایش درجه‌ی صفت چیزی (فقط در واژه‌های ابتدا به «ی»): ~یشیل (سبز محض؛ کاملا سبز)

Yam -3 **یم**
← هم: شو ~ایش بولدی! (این هم شد کار!)

Yamalish **یمه لیش**
(ا.) عمل یا فرایند وصله شدن

Yamalmoq **یملماق**
(مص.مج.) وصله شدن

Yamamoq **یمه ماق**
(مص.مت.) پینه کردن؛ بر روی پارگی وصله دوختن

Yamab-yasqab **یمبیسقب**
دوختن و وصله زدن

Yamatilmoq **یمه تیلماق**
(مص.مج.) یمتماق

Yamatmoq **یمتماق**
(مص.مت.) یمه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Yamattirmoq **یمتتیرماق**
مص.و(ا.) یمتماق

Yamash **یمش**
(ا.) عمل یا فرایند وصله کردن

Yamashmoq **یمشماق**
(مص.مش.) ۱- ← یمه ماق ۲- (مجاز) متحد شدن؛ به جمع یا گروه پیوستن

Yamashtirmoq **یمشتیرماق**
مص.و(ا.) یمشماق

Yamlamoq **یمله ماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی را در دهان با فشار کام و زبان نرم کردن و بلعیدن ۲- (مجاز) نابود کردن؛ (اف.) یلمه ماق

Gapni ~ **گپ (سوز) نی یمله ماق**
حرف را خوردن؛ حرف را جویدن و به طرز گنگ ادا کردن

Ikki yamlab bir yotmoq
ایکی یملب بیر یوتماق
یک لقمه‌ی خام کردن؛ بلعیدن و نابود کردن

Yamlamay yutadigan
یمله ی یوته دیگن
کسی که عمل یا فرایندی را به خئبی انجام داده بتواند

Yamalanmoq **یملنماق**
(مص.مج.) ۱- ← یمله ماق ۲- حرکتی مانند بلعیدن چیزی را کردن

Yamok **یماک**
(ا.) نام یکی از قبایل ترکی

Yamoq -1 **یماق**
(ا.) ۱- وصله ۲- قطعه ای از یک ماده (چرم، پارچه، فلز) که برای تعمیر حفره، پارگی یا ساییدگی به کار می‌رود ۳- قطعه ای پارچه یا چرم که برای پیشگیری از ساییدگی یا به عنوان برجامه (آرنج یا زانو) می‌دوزند

Yamoq -2 **یماق**

(ص.) وصله ای؛ دارای وصله؛ وصله دار: ~ایتیک (چکمه‌ی وصله ای)

Yamoq-yasqoq **یماق‌یسقاق**

(ص.) ۱- وصله ای ۲- کهنه؛ پوسیده

~ qilmoq **یماق‌یسقاق قیلماق**

۱- چیزهای کهنه و پاره را وصله کردن ۲- پینه دوزی کردن

Yamoqchi **یماقچی**

(ا.) آنکه شغلش وصله کردن پارگیهاست

Yamoqchilik **یماقچیلیک**

(ا.) ۱- پینه دوزی؛ عمل یا شغل پینه دوز؛ وصله گری ۲- کارگاه پینه دوز

Yam-yashil **یم‌یشیل**

(ص.) کاملا سبز؛ سبز محض؛ سبز سبز؛ بسیار سبز

Yana **ینه**

(ق.) ۱- باز ۲- دوباره؛ بار دیگر: ~خطا قیلدینگ‌می؟ (باز اشتباه کردی؟) ۳- هنوز؛ با ان حال: سوو ایچسم هم ~چنقاق من (با آن که آب نوشیدم هنوز هم تشنه ام)

Yanada **ینه ده**

(ص.) دوباره؛ تکرار شونده برای بار دوم: ~یوتقزیش شرمنده لیک (شکست دوباره شرمندگی است)

Yanada -2 **ینه ده**

(ق.) ۱- دوباره ۲- یک بار دیگر: التماس عریضه منی ~بیر کوریب چیقینگ! (خواهش می‌کنم به عریضه ام یک بار دیگر رسیدگی کنید) ۳- باز هم به همان ترتیب: قنده ی کیتگن بولسم ~قیتیب کیلدیم (چسان که رفته بودم به همان ترتیب برگشتم)

Yanagi **ینه گی**

(ق.) آینده؛ بعدی؛ دیگر: ~ای (ماه آینده، ~سفر (دفعه‌ی دیگر)

Yanga **ینگه**

(ا.) ۱- زن برادر (نسبت به برادر و خواهران کوچکتر از شوهر)؛ همسر برادر بزرگ؛ (اف.) (زن برادر، عم، دایی و دوست ۲- (مردم‌شناسی) یکی از دوزنی که در دومین شب نکاح در حضور عروس و داماد باقی می‌ماند؛ ینگه

Yangi **ینگی**

(ص.) ۱- نو ۲- ساخته، آماده، شناخته یا دیده شده در فاصله‌ی زمانی نزدیک؛ تازه؛ جدید: ~مشینه (اتوموبیل نو) ~همکار (همکار نو) ۳- فاقد تجربه؛ تازه کار ~هیداوچی (راننده‌ی نو) ۴- بی سابقه و فاقد مشابه در گذشته؛ تازه؛ جدید: ~سبک (سبک نو، ~موده (مد نو) ۵- بیگانه: ضیافتده: ادملر هم بیر تله ی ایدی (در دعوت اشخاص ناآشنا هم زیاد بود) ۶- فاقد فرسودگی ناشی از کاربرد؛ تازه: بو کییم ~(این لباس هنوز نو است)

~ mehmon **ینگی مهمان**

مهمان نو ۲- (گف.) نوزاد

~ oy **ینگی آی**

۱- ماه نو؛ هلال ۲- ماهی که پس از ماه جاری می‌آید

Yangi -2 **ینگی**

(ق.) ۱- به تازگی؛ حالا؛ در زمان یا لحظه‌ی کنونی: او سفردن ~کیلدی (او به تازگی از سفر آمد) ۲- دوباره؛ یک بار دیگر: خدا مینگه ~حیات بیردی (خداوند به من زندگی دوباره داد)

Yangidan **ینگیدن**

(ق.) دو باره؛ یک بار دیگر؛ سر از نو: اینده ی ایشنی ~باشلش گه مجبورمیز (حال مجبوریم که کار را سر از نو آغاز کنیم)

Yangilamoq **ینگی لماق**

(مص.مت.) ۱- نو کردن ۲- چیزی نو را جانشین کهنه‌ی آن کردن ۳- کسی را به عوض یا جای نفر قبلی مقرر کردن

Yangilanmoq **ینگی لنماق**

(مص.لا.) نوشدن؛ نوسازی شدن

Yarasi yangilandi **یره سی ینگی لندی**

۱- زخمش تازه شد ۲- (مجاز) اندوه یا مصیبت گذشته تازه شد

Yangilatmoq **ینگی لتماق**

(مص.مت.) ینگی لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yangilattirmoq **ینگی لتتیرماق**

(مص.و.) (ا.) ینگی لتماق

Yangilash **ینگی لش**

(ا.) ۱- نوسازی؛ عمل یا فرایند نو ساختن؛ ترمیم؛ مرمت؛ تعمیر ۲- عمل یا فرایند ساختن چیز ویران شده یا از میان رفته؛ بازسازی

Yangilashmoq **ینگی لشماق**

(مص.لا.) روز تا روز نوتر شدن؛ بیش از پیش نو شدن؛ هر چه بیشتر به نو شدن گراییدن

Yangilik **ینگی لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت نو بودن: آشنا! بیرار ~بار می؟ (رفیق! چیز تازه‌ای هست؟)

Yangitdan **ینگیتدن**

← ینگیدن

Yangicha -1 **ینگیچه**

(ص.) ← ینگی ۱-: ~اصول (اصول نو)

Yangicha -2 **ینگیچه**

(ق.) ← ینگی ۲-: ایشنی ~باشله دیک (کار را دوباره آغاز کردیم)

Yangichasiga **ینگیچه سیگه**

(ق.) به طرز یا شیوه‌ی نو: تویلرنی ~اوتکزیش کیره ک (عروسیها را به طرز جدید باید برگزار کرد)

Yanglig **ینگلیغ**

(ح.) مثل؛ همانند چیزی؛ شبیه چیزی: ارسلان ~یوریش قیلدی (مثل شیر حمله کرد)

Yanglish **ینگلیش**

(ا.) اشتباه؛ عمل یا فرایند خطا کردن؛ خطا؛ غلط

Yanglish -2 **ینگلیش**

ف. (امر) ینگلیشماق (اشتباه، خطا یا غلط کردن؛ خطا کن؛ غلط کن

Yanglishmoq **ینگلیشماق**

(مص.لا.) ۱- اشتباه کردن؛ دچار لغزش یا خطا شدن ۲- کاری را درست انجام ندادن ۳- عملی خلاف قانون یا عرف مرتکب شدن

Yanglishtirmoq **ینگلیشتیرماق**

مص.و(ا.) ینگلیشماق

Yangramoq **ینگره ماق**

(مص.لا.) طنین انداز شدن؛ آمدن یا پخش شدن صدای طنیندار؛ پدید آمدن طنین صدا

Yangratmoq **ینگرتماق**

(مص.مت.) ینگره ماق

Yangroq **ینگراق**

(ص.) طنین انداز؛ دارای طنین؛ دارای صدای بلند، طنین افکن؛ طنیندار

Yanish **ینیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند تهدید کردن ۲- عمل یا فرایند احساس افسردگی یا آزردگی کردن

Yanishmoq **ینیشماق**

(مص.مت.) ینماق

Yanmoq **ینماق**

(مص.مت.) ۱- تهدید کردن؛ تنبیه شفاهی دادن ۲- (لا.) احساس آزردگی، افسردگی یا مأیوسی کردن: ایشی بیتمه گنیدن جوده ~ده ایدی (از سبب پسمانی کارش بسیار احساس مأیوسی می‌کرد)

Yantoq **ینتاق**

(ا.) خار شتر؛ گیاه از تیره‌ی پروانه واران، با برگهای مرکب دور از هم و خارهای تراز و سبز. این گیاه ماده‌ی شیرینی به نام ترنجبین ترشح می‌کند که دارای کاربرد درمانی است؛ شترخار

Yantoqzor **ینتاقزار**

(ا.) جایی که در آن خارشتر بسیار روییده است

Yanvar **ینور**

[= ژانویه] (ا.) ژانویه؛ ماه اول سال میلادی، دارای ۳۱ روز، که از ۱۱ دی (جدی) آغاز می‌شود

Yanchilmoq **ینچیلماق**

(مص.مج.) ینچماق

Yanchish **ینچیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند کوبیدن یا کوفتن ۲- عمل یا فرایند پایمال کردن یا له کردن

Yanchmoq **ینچماق**

(مص.مت.) ۱- کوبیدن ۲- چیزی را با ضربه‌های پیاپی خرد کردن؛ کوفتن: خرمان (~خرمن کوبیدن) ۳- زیر پا کردن؛ له کردن؛ له کردن: مالار ایکینلرنی ینچیب کیتگن (دامها کشتها را پایمال کرده‌اند) ۴- (مجاز) کشتن؛ نابود کردن: بو ینتاقلرنی ینچیب تشلنگلر (این خارشترها را از بین ببرید)

Yanchtirmoq **ینچتیرماق**

(مص.و) (ا.) ینچماق

Yap **یپ**

(ح.) واژه‌ای برای تأکید محض و افزایش درجه‌ی صفت (فقط در واژه‌های ابتدا به «ی»): ~یاروغ (کاملا روشن)

Yapaloq -1 **یپه لاق**

(ا.) ← یپه لاق قوش

Yapaloq -2 **یپه لاق**

(ص.) پهن؛ هموار: ~تاش (سنگ پهن)

Yomonninig kuchi ~qa yetar **یامان نینگ کوچی یپه لاققه یتر (ضر)**

(مجاز) آنکه بر ضعیفتر از خود ستم کند

Yapaloqlamoq **یپه لاق لماق**

(مص.مت.) پهن یا هموار کردن: تنکه نی (~تخته‌ی آهن را پهن کردن)

Yapaloqqush **یپه لاق قوش**

← بای اوغلی (بوم)؛ مؤلف سنگلاخ آن را پرنده‌ای به

رنگ زرد و دارای چشم بزرگ توصیف کرده و از قول مؤلف برهان قاطع فارسی آن را «جغنه» و مرحوم معین «جغنه» را باشه گفته است

Yapasqi **یپسسقی**

(ص.) کوتاه قد؛ دارای قامت کوتاه‌تر از اندازه‌ی طبیعی؛ کوتاه قامت :~دم (آدم کوتاه قد)

Yaponcha -1 **یپانچه**

(ا.) زبان ژاپنی

Yaponcha -2 **یپانچه**

(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، الفبا، ادبیات و فرهنگ ژاپن؛ ژاپنی :~کییم (لباس ژاپنی)

Yaproq **یپراق**

(ا.) ۱- برگ ۲- اندامی از گیاه که از جوانه‌های روی ساقه یا شاخه پدید می‌آید، معمولا حاوی سبزینه است و فتوسنتز و تعریق در گیاه به وسیله‌ی آن انجام می‌گیرد؛ یپراغ: آلمه نینگ ~ی (برگ سیب)۳-قطعه یا پاره‌ی نازکی از یک چیز: کتاب یپراغی (ورق کتاب)

Yaproqlamoq **یپراق لماق**

(مص.لا.)۱- برگ درآردن؛ برگ کشیدن ۲- به شکل قطعات یا پاره‌های نازک بریدن: گوشتنی~(گوشت را به شکل ورقه‌ها پارچه کردن)

Yaproqlanmoq **یپراق لنماق**

(مص.مج.) یپراق لماق

Yap-yalang **یپ‌یلنگ**

(ص.) کاملا برهنه؛ لخت محض

Yap-yalang'och **یپ‌یلنغاچ**

(ص.) کاملا برهنه

Yap-yangi **یپ‌ینگی**

(ص.) کاملا جدید و تازه؛ تازه‌ی تازه؛ بکلی نو :~کیلک (پیراهن کاملا نو)

Yap-yaydoq **یپ‌ییداق**

← ییداق

Yaqin -1 **یقین**

(ا.) (اف.)، ← ایشانچ

Yaqin -2 **یقین**

(ص.) ۱- نزدیک ۲- دارای فاصله‌ی کم: اوییمیز بیر بیریگه (~خانه‌ی ما به یکدیگر نزدیک است)۳-دارای فاصله‌ی زمانی کم: اکه م شو ~ده سفرگه کیتدیلر (پدرم در همین نزدیکیها به سفر رفتند)۴-دارای تفاوت یا اختلاف کم: ایکخی جمله نینگ معنی سی (~معنی هردو جمله نزدیک است)۵-دارای رابطه‌ی خوب و صمیمی: بیز ~دوستلر ایدیک (ما دوستان نزدیک بودیم)

~ o'rtada **یقین اورته (آره) ده**

۱-در همین فاصله‌ی نزدیک ۲- در زمان نه چندان دور

O'ziga ~ ko'rmoq

اوزیگه یقین کورماق

کسی را به خود دوست و غمخوار دانستن

O'zini ~ olmoq **اوزینی یقین آلماق**

خود را به کسی نزدیک و صمیمی نشان دادن

Yaqin -3 **یقین**

(ق.) تخمینا؛ به شیوه یا از روی تخمین: بیز یولده ~تورت ساعت معطل بولدیک (ما در راه تخمینا چهار ساعت معطل شدیم)

Yaqinda **یقینده**

(ق.) ۱- در زمان یا فاصله‌ی نه چندان دور: اونی ~اوچره تگن ایدیم (او را در همین زمان نزدیک دیده بودم، شو~تور (در همین جای نزدیک باش)

Yaqindagi **یقینده گی**

(ص.) ۱- ویژگی آنچه که در فاصله‌ی نزدیک واقع است :~ستالنی آلیب کیل (آن صندلی نزدیک را بیار)۲-ویژگی آنچه که در فاصله‌ی زمانی نزدیک روی داده باشد :~جنجل ایسینگده می؟ (جنجالی را که در وقتهای نزدیک روی داده بود، به خاطر داری؟)

Yaqindan **یقیندن**

(ق.) از فاصله‌ی نزدیک؛ از فاصله‌ی نه چندان دور: سمینر جریانینی ~کوزه ت (جریان سمینار را از نزدیک ببین)

~ yordam bermoq

یقیندن یاردم بیرماق

کمک مستقیم کردن؛ کمک عملی کردن

Yaqinlamoq **یقین لماق**

← یقین لشماق

Yaqinlanmoq **یقین لنماق**

(مص.لا.) یقین لماق

Yaqinlatmoq **یقین لتماق**

(مص.مت.) یقین لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yaqinlattirmoq **یقین لتتیرماق**

مص.و(ا.) یقین لتماق

Yaqinlashish **یقین لشیش**

(ا.) عمل یا فرایند نزدیک شدن

Yaqinlashmoq **یقین لشماق**

(مص.لا.) ۱- به چیزی نزدیک شدن ۲- زمان وقوع عمل یا فرایندی نزدیک شدن: مسابقه باشلنیشی یقینلشدی (زمان آغاز مسابقه نزدیک شد)۳-دارای رابطه‌ی دوستی صمیمانه شدن: ایکخله سی بیر بیریگه یقینلشیب قالدیلر (هردو با هم دوست شدند)

Oy-kuni yaqinlashdi

آی‌کونی یقین لشدی

وقت زایمانش نزدیک شد

Yaqinlashtirilmoq **یقین لشتیریلماق**

(مص.مج.) یقینلشتیرماق

Yaqinlashtirmoq **یقین لشتیرماق**

(مص.مت.) یقینلشماق

Yaqinlik **یقینلیک**

(ا.) ۱- نزدیکی ۲- وضع یا کیفیت نزدیک بودن: بو بیرنینگ یقینلیگی نی بیلمس میدینگیز؟ (از نزدیکی این جا خبر نداشتید؟)۳-ایجاد رابطه، بویژه دوستی: اونینگ غمخورلیگی یقین لیگیمیزنی آشیردی (غمخواری او باعث نزدیکی بیشترمان شد)۴-(مجاز) رابطه‌ی جنسی . مقاربت: ایر خاتین جنجل قیلیب، آلتی آیدن بیری یقینلشمه گنلر (زن و شوهر دعوا کرده از شش ماه بدینسو نزدیکی نکرده‌اند)۵-جای نزدیک: اوینگ اویی شو یقینلرده (خانه‌ی او در همین نزدیکیهاست)

Yaqqol -1 **یققال**

(ص.) قابل بخوبی و باآسانی دیده یا فهمیده شدن؛ آشکار؛ واضح؛ روشن؛ معلوم: مقاله ده یازووچی سوو معما سینی ~یازگن (نویسنده در مقاله مشکل آب را واضح نوشته است)

Yaqqol -2 **یققال**

(ق.)۱- به طور واضح؛ به طرز روشن؛ به طور قابل فهم یا قابل دید: خبرده قتل سببلری ~کورستیلگن (در خبر علل قتل به طور روشن نشان داده شده است)۲- به طور دقیق؛ دقیقا: اولرنینگ حرکتلرینی ~کوزه ت تینگ می؟ (اعمال آنها را به دقت دیدی؟)

Yaqqollik **یققاللیک**

(ا.)۱-وضع یا کیفیت روشن، واضح، آشکار، قابل فهم یا قابل دید بودن ۲- دقخت

Yara **یزره**

(ا.)۱- زخم ۲- آسیبی که به پوست می‌رسد و معمولا موجب آسیب دیدن بافت می‌شود ۳- شکافی که در نقطه ای از بدن پیدا می‌شود و از آن چرک یا خونابه بیرون می‌آید؛ جراحت ۴- (مجاز) آسیب روحی و عاطفی: یوره ک ~سی (زخم قلب)؛ یاره

~siga tuz sepmoq

یره سیگه توز سیپماق (ضر)

«نمک بر جراحت پاشیدن» (دهخدا)؛ (مجاز) بر رنج او افزودن

~sini yormoq **یره سینی یارماق**

زخمش را ترکاندن؛ (مجاز) دردهای دلش را به کسی گفتن؛ دردژ دل کردن

~si yengil **یره سی یینگیل**

زخمش سبک و عادیست؛ (مجاز) سهل؛ آسان

~ ustiga chipqon **یره اوستیگه چیپقان**

سر زخم دمل؛ مصیبت بالای مصیبت

Yara -2 **یره**

ف. (امر) یره ماق (به درد خوردن یا کار آمدن؛ به درد بخور یا مفید واقع شو

Yarador -1 **یره دار**

(ا.) زخمی؛ کسی که زخم برداشته و آسیب دیده است: ~لرنی دکتور تیکشیریب کوردی (پزشک زخمیها را معاینه کرد)

Yarador -2 **یره دار**

(ص.) زخمی؛ دارای زخم: افته هلاکتده ایکخی کیشی ~بولگن (در تصادف اتومبیل دو نفر زخمی شده‌اند)

Yaralamoq **یره لنماق**

(مص.لا.) بر اثر ضربه یا آسیبی زخمی شدن؛ زخم برداشتن

Yarali **یره لی**

(ص.)۱- ← یره دار ۲- دارای آسیب روحی و عاطفی

Yaralmoq **یره لسماق**

(مص.لا.) یره تیلماق

Yaramas **یره مس**

(ص.) ۱- به درد نخور؛ ناکارآمد : ~قلم (قلم ناکارآمد))۲-(مجاز) بد؛ زشت؛ ناخوشایند :~قیلیق (رفتار ناخوشایند، :~دم (آدم بد)

Yaramaslik **یره مسلیک**

(ا.)۱-وضع یا کیفیت ناکارآمد بودن ۲- بدی؛ زشتی

Yaramoq **یره ماق**

(مص.لا.) به درد خوردن؛ برای استفاده مناسب بودن؛ کارآمد بودن

Yaraqlamoq — یره ق لماق
(مص.ل.) ۱- ← یرقیره ماق ۲- روشن شدن؛ درخشیدن: اوینی چراغ یرقیره تدی (چراغ خانه را روشن کرد)

Yaraqon — یره قان
[= یرقان] (ا.) یرقان؛ بیماری واگیردار که بر اثر آن پوست، غشای مخاطی و صلبیه به سبب افزایش رنگدانه‌های صفرا در خون زرد می‌شود؛ (اف.) سریغلیک

Yararli — یررلی
← یراقلی

Yaratgan — یره تگن
(ا.) ۱- آفریننده ۲- خدا؛ آفریدگار ۳- آنکه آفریند؛ خالق؛ خلق کننده

Yaratilmoq — یره تیلماق
(مص.مج.) یره ت ماق

Yaratmoq — یره ت ماق
(مص.مت.) ۱- آفریدن ۲- هستی بخشیدن: انسانی (~انسان را آفریدن) ۳- پدید آوردن؛ ساختن: آز فرصتده شو کورکم باغ یره تیلدی (در مدت کمی این باغ سرسبز ساخته شد) ۴- به یاری اندیشه و ابتکار ایجاد کردن: شعر ~ (شعر آفریدن)، فیلم (~فیلم ساختن)

Yaratuv — یره توو
(ا.) عمل یا فرایند به وجود آوردن ساختمان: باغ نینگ ~ایشلری انچه دقت نی آلدی (کار به وجود آوردن باغ وقت زیادی را در بر گرفت)

Yaratuvchan — یره تووچن
(ص.) دارای استعداد و توانایی به وجود آوردن؛ بسیار ایجادگر: او ~رسام (او رسام ایجادگر است)

Yaratuvchanlik — یره تووچن لیک
(ا.) وضع یا کیفیت ایجادگر ماهر بودن؛ ایجادگری: یازوچی نینگ ~قابلیتی اعلی (استعداد و توانایی ایجادگری نویسنده عالیست)

Yaratuvchi — یره تووچی
(ا.) آفریدگار؛ خداوند: اولرنی ~اوز پناهی ده سقله سین (خداوند آنها را در پناه خود حفظ کند)

Yarash -1 — یره ش
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت به درد بخور یا کار آمد بودن ۲- نام آقایان

Yarash -2 — یره ش
(ا.) ۱- مصالحه ۲- عمل یا فرایند آشتی کردن ۳- عمل یا فرایند خاتمه دادن به جنگ: ایکی جنگاور گروپخه لر آره سیده ~بولدی (میان هر دو گروه جنگی مصالحه شد)

Yarash -3 — یره ش
(ا.) وضع یا کیفیت مناسب، سزاوار یا زیبنده بودن: بو کییم سیزگه یحشی ~گن (این لباس به شما بسیار زیبنده است؛ سیز شو منصبگه یره شه سیز (شما به این وظیفه مناسب هستید)

Yarash -4 — یره ش
ف. (امر) یره شماق (آشتی کردن)؛ آشتی کن؛ مصالحه کن

Yarasha — یره شه
(ح.) مناسب؛ برابر؛ موافق؛ سزاوار: کوچینگگه ~کوتر (به اندازه‌ی توانایی ات بردار؛ هر کیم نینگ سویه سیگه ~ایش بیر (به هر کس موافق سویه اش کار بده)

Yarashiq — یره شیق
(ص.) ۱- مناسب؛ شایسته؛ درخور: ~کییم (لباس مناسب)

Yarashiqli -1 — یره شیقلی
(ص.) مناسب

Yarashiqli -2 — یره شیقلی
(ح.) ← یره شه: قیلمیشی گه ~جزا کوردی (مناسب عملش مجازات شد)

Yarashish — یره شیش
(ا.) عمل یا فرایند خاتمه دادن به جنگ و دعوا؛ آشتی؛ مصالحه

Yarashishmoq — یره شیشماق
(مص.مش.) یره شماق

Yarashmoq -1 — یره شماق
(مص.مت.) آشتی کردن؛ به دعوا و جنگ خاتمه دادن؛ مصالحه کردن

Yarashmoq -2 — یره شماق
(مص.ل.) مناسب آمدن: بو سوزلر سیزگه یره شمه‌ی دی (این سخنان مناسب شما نیست)

Yarashtirilmoq -1 — یره شتیریلماق
(مص.مج.) یره شتیرماق

Yarashtirilmoq -2 — یره شتیریلماق
(مص.مج.) یره شتیرماق ۲-

Yarashtirmoq -1 — یره شتیرماق
مص.و(ا.) به آشتی واداشتن: بیرلشگن مللتر ایکخله دولتنی یره شتیردی (سازمان ملل هر دو کشور را وادار به آشتی کرد)

Yarashtirmoq -2 — یره شتیرماق
(مص.مت.) یره شماق ۲-: کییم نی، یره شتیریب تیکیبدی (لباس را مناسب دوخته است)

Yarash-yarash — یره ش یره ش
(ا.) عمل یا فرایند آشتی کردن: محله قریه لری نینگ فعالیتی طفیلی ایکخله تامان اورته سیده ~بولدی (با فعالیت پیرمردان محله میان هر دو طرف دعوا آشتی شد)

Yara-chaqa — یره چقه
(ا.) انواع زیاد زخمها

Yarim -1 — یریم
(ا.) ۱- نیم؛ نصف؛ هر یک از ده بخش برابر یا تقریبا برابر یک چیز: قرضی نینگ ~ینی توله دی (نصف بدهی اش را پرداخت) ۲- آنچه که از دو چیز مختلف ساخته یا تشکیل شده باشد: ~ایپک گزلمه (پارچه‌ی نیم ابریشمی)

~ avtomat — یریم اوته مت
۱- نیمه اتوماتیک ۲- کاری که از عهده یا توانایی یک نفر به طور مستقل پوره نباشد

~ jon — یریم جان
نیم جان: (مجاز) ضعیف و مردنی

~ koloniya — یریم کلو نیه
نیمه مستعمره

Yarim -2 — یریم
(ص.) ۱- نصف ۲- دارای ویژگی برابر یا تقریبا برابر با بخش دیگر خودش: قاوونی ~قیل (خربزه را نصف کن) ۳- ناقص؛ کامل ناشده؛ ناتمام؛ کمی: ~ایش (کار ناقص؛ ~هزل (کمی شوخی)؛ ~یلنغاچ (کاملا سخت نیست)

Yarim kecha — یریم کیچه
(ا.) ۱- نیمه شب ۲- حوالی ساعت ۴-۲-۳ (مجاز) چند ساعت از شب گذشته؛ دیر وقت شب؛ نصف شب؛ نصفه شب؛ نیمشب

Yarimlamoq — یریم لماق
(مص.مت.) ۱- چیزی به دو نیم بخش کردن؛ دو بخش کردن ۲- نیم چیزی باقی ماندن: حاوض سووی یریم لب قالیبدی (آب حوض نصفه شده است)

Yarimlatmoq — یریم لتماق
(مص.مت.) یریم لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yarimlattirmoq — یریم لتتیرماق
مص.و(ا.) یریم لتماق

Yarim oy — یریم آی
(ا.) هلال؛ ماه هلال

Yarimta — یریمته
(ا.) ۱- نیم؛ نصف: ~نان (نیم نان) ۲- (گف.) بطری دارای نیم لیتر مشروب

Yarimtaki — یریمته کی
(ص.) نیم؛ ویژگی آنچه که نصف آن شکسته یا از میان رفته باشد: ~غشت (آجر نیم شده)

Yarimtalik — یریمته لیک
(ا.) وضع یا کیفیت نصف بودن؛ نیم: ~نان بیرینگ (نیم نان بدهید)

Yarimta-yurimta — یریمته یوریمته
(ص.) ناقص؛ کامل نشده؛ شکسته: ~غیشلر (آجرهای شکسته)

Yarim-yorti — یریم یارتی
(ق.) بطور ناقص؛ به شکل ناتمام؛ بصورت کامل ناشده: ایشنی ~ قیلیب تشلب کیتمه =کار بطور ناقص رها مکن)

Yarlaqamoq — یرلقه ماق
← یارلقه ماق

Yarmarka — یرمرکه
(ا.) بازار مکاره؛ نوعی بازار موقت که در آن تولید کنندگان و فروشندگان کالای خود را به خریداران و بازرگانان عرضه می‌کنند و ممکن است محلی، منطقه ای، کشوری یا بین المللی باشد

Yaroqli — یراقلی
(ص.) ۱- کار آمد ۲- سودمند یا مناسب برای انجام دادن کاری ۳- دارای توانایی یا شایستگی کاربرد و استفاده: ~بویملر (سامان کار آمد) ۴- به درد بخور

Yaroqsiz — یراق سیز
(ص.) ۱- ناکار آمد ۲- فاقد کارآیی یا سودمندی در کار: ~اسبابلر (وسایل ناکار آمد) ۳- غیر قابل استفاده؛ به درد نخور

Yaroqsizlik — یراق سیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت ناکار آمد بودن: بو ماشین نینگ یراق سیزلیگی نی بیلمس میدینگ؟ (ناکار آمد بودن این ماشین را نمی‌دانستی؟)

Yarog' -1 — یراغ
(ا.) ۱- سلاح؛ هر نوع وسیله‌ای برای جنگ ۲- کارد ۳-

زره؛ جوشن ۴- هر نوع اسباب یا وسیله‌ی کارآمد: یازیش ~ی (وسیله‌ی نوشتن)؛ یراق

~ ko‘tarmoq **یراغ کوترماق**

اسلحه‌برداشتن؛ باخود سلاح برداشتن؛ مسلح شدن

~ olmoq **یراغ آلماق**

اسلحه گرفتن

Yarog‘ni yerga qo‘ymoq **یراغنی ییرگه قویماق**

اسلحه به زمین گذاشتن؛ (مجاز) از جنگ دست کشیدن

~ chiqarmoq **یراغ چیقرماق**

اسلحه کشیدن؛ اسلحه به دست گرفتن و آماده‌ی حمله شدن؛ لوله‌ی اسلحه را به سوی کسی نشانه گرفتن

Yarog‘ -2 **یراغ**

(ا.) ۱- آمادگی ۲- وضع یا کیفیت آماده بودن: یراغلنماق (آماده شدن) ۳-شایستگی یا توانایی ۴- فرصت؛ امکان: ایش ~ی (فرصت یا امکان کار)؛ یراق

Yarog‘-aslaha **یراغ اسلحه**

(ا.) سلاح و مهمات جنگی

Yarog‘lanmoq **یراغلنماق**

(مص.لا.) ۱- مسلح شدن ۲- سلاح به دست گرفتن

Yarog‘lantirmoq **یراغلنتیرماق**

(مص.مت.) مسلح ساختن

Yarog‘li -1 **یراغلی**

(ص.) ۱- مسلح؛ دارای سلاح ۲- دارای اسباب یا وسایل لازم برای کار

Yarog‘li -2 **یراغلی**

(ص.) دارای شایستگی یا توانایی : ~ایشچی (کارگر شایسته یا ماهر)

Yarog‘siz **یراغ سیز**

(ص.) ۱- غیر مسلح؛ فاقد سلاح ۲- فاقد وسایل یا ابزار کار

Yarog‘sizlanmoq **یراق سیزلنماق**

(مص.لا.) غیرمسلح شدن؛ خلع سلاح شدن

Yarog‘sizlantirmoq **یراق سیزلنتیرماق**

(مص.مت.) غیرمسلح ساختن؛ خلع سلاح کردن

Yarog‘soz **یراغ ساز**

(ا.) کسی که سلاح می سازد؛ اسلحه ساز

Yarog‘szlik **یراغ سازلیک**

(ا.) ۱-اسلحه سازی ۲- عمل ساخت و تعمیر جنگ افزار ۳- شغل سلاح ساز ۴- کارخانه‌ی تولید سلاح ۵- کارگاه تعمیر و راه‌اندازی جنگ افزار

Yarog‘xona **یراغ خانه**

(ا.) اسلحه خانه؛ جایی که جنگ افزار یک واحد نظامی در آن نگهداری می شود

Yarq **یرسق**

صو. واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا برق زدن چیزی: قرانغولیکده توستدن نیمه نی دیر نوری ~ایتیب کوریندی (در تاریکی درخشش ناگهانی نور چیزی ظاهر شد)

Yarqillamoq **یرقیلماق**

(مص.مت.) ناگهان درخشیدن؛ برق زدن

Yarqiramoq **یرقیره ماق**

(مص.لا.) ۱- درخشیدن ۲- از خود روشنایی تاباندن: شهر چراغلری درختلر آره سیدن ~ده‌ایدی (چراغهای شهر از پشت درختها می درخشید) ۳-برق زدن

Peshanasi ~ iragan **پیشنه سی یرقیره گن**

پیشانی اش برق زده؛ (مجاز) شانس برایش آمده؛ بختش باز شده

Yarqiratmoq **یرقیره ت ماق**

(مص.مت.) یرقیره ماق

Yarqiroq **یرقیراق**

(ص.) ۱- درخشان ۲- دارای تابش نورانی: ~یولدوزلر (ستاره‌های درخشان) ۳- دارای بازتاب نورانی و سطح صیقلی (مانند آیینه، طلا) : ~تاقینچاقلر (زیورات درخشان)

Yarq-yarq **یرق یرق**

← یرق

Yarus **یروس**

(ا.) یکی از طبقه‌های بالا یا میانی سالن سینما، تاتر یا کنسرت

Yarg‘oq **یرغاق**

(ص.) فاقد موی و آش داده شده (معمولا در مورد پوست) : ~تیری (پوست فاقد موی و آش داده شده)

Yarg‘og‘ **یرغاغ**

(ا.) همیان؛ انبان؛ خورجین از جنس پوست دباغی شده

Yasalmoq **یسلماق**

(مص.مج.) یسه ماق

Yasama **یسه مه**

(ص.) ۱- مصنوعی ۲- ساخته شده به دست انسان ۳- غیر طبیعی؛ ساختگی : ~تیش (دندان مصنوعی) ۴- (مجاز) غیرواقعی؛ تصنعی : ~تبسم (تبسم مصنوعی) ۵- (دستور) ویژگی واژه‌های جدیدی که با وندها ساخته شوند

Yasamalik **یسه مه لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت مصنوعی یا ساختگی بودن

Yasamoq **یسه ماق**

(مص.مت.) ۱- ساختن ۲- پدید آوردن ساختاری با مرتب ساختن مواد یا مصالح لازم: اوی ~(خانه ساختن) ۳- (مجاز) جعل کردن: بهانه ~(بهانه ساختن) ۴- آراستن؛ زینت دادن: قیزچه نی ~ (دخترک را آراستن) ۵- زدن: یوزیگه شپه لاق ~ (به رویش سیلی زدن) ۶- پهن کردن؛ هموار کردن

Non ~ **نان یسه ماق**

پارچه‌های خمیر نان را به شکل گرد هموار کردن

O‘zgarish ~ **اوزگریش یسه ماق**

تغییر یا دگرگونی پدید آوردن

Yasanish **یسه نیش**

(ا.) آرایش؛ عمل یا فرایند آراسته شدن: کیلین نینگ یسنیشیگه کوپ وقت کیتدی (برای آرایش عروس وقت زیادی رفت)

Yasanishmoq **یسه نیشماق**

(مص.مش.) یسنماق

Yasanmoq **یسنماق**

(مص.لا.) آراسته شدن: یسنگن ایکی عیال (دو خانم آراسته)

Yasantirilmoq **یسنتیریلماق**

(مص.مج.) یسنتیرماق

Yasantirmoq **یسنتیرماق**

(مص.مت.) یسنماق: باله لرنی (~بچه‌ها را آراستن)

Yasan-tusan **یزسزن توسن**

(ا.) آرایش: عیاللر توی اوچون ~بیلن بند ایدیلر (زنان به خاطر عروسی مصروف آرایش بودند)

Yasatilmoq **یسه تیلماق**

(مص.مج.) یستماق

Yasatiq **یسه تیق**

← یسه تیغلیق

Yasatig‘liq **یسه تیغلیق**

(ص.) ۱- آراسته ۲- دارای آرایش ۳- دارای نظم یا ترتیبی خوشایند : ~اوی (خانه‌ی آراسته) ۴- ← یساغلیق

Yasatmoq **یستماق**

(مص.مت.) ۱- ← یسه ماق ۲- آراستن ۳- چیزی یا جایی را به نظم یا ترتیبی خوشایند درآوردن

Yasli **یسلی**

(ا.) شیرخوارگاه؛ مؤسسه ای برای نگهداری کودکان شیرخوار

Yasmil **یسمیل**

(ا.) نام قبیله ای از ترکان

Yasmin **یسمین**

[= یاسمن] (ا.) یاسمن؛ درختچه‌ی بالا رونده از تیره‌ی زیتونیان، دارای برگهای متقابل بی کرک مرکب از سه جفت برگچه‌ی انتهایی بزرگ، گلهای سفید یا زرد معطر، با گل آذین دیهیم در سر شاخه ها

Yasmiq **یسمیق**

(ا.) ۱- عدس ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی پروانه واران، دارای برگهای دراز و کرکدار، گلهای کوچک سفید با خطوط ظریف بنفش، میوه‌ی به شکل نیام، محتوی یک، دو و بندرت سه دانه ۳- دانه‌ی آن گیاه که تخت، گرد، کوچک و از جمله‌ی حبوبات خوراکی است؛ مرجمک

Yasol -1 **یسال**

(ا.) صف؛ یساو؛ یاساو

Yasol -2 **یسال**

ف. (امر) یسالماق (ساخته شدن؛ پدید آورده شدن؛ ساخته شو؛ یسل؛ یاسال

Yasolyasamoq **یسال یسه ماق**

(مص.مت.) صف آرایی کردن؛ صف بستن

Yasoq **یساق**

[= یاساق] (ا.) ۱- یاساق ۲- قانون؛ قاعده ۳- سیاست؛ مجازات ۴- (مجاز) قصاص

Yasoqlig‘ **یساقلیغ**

(ا.) ۱- سپاهی؛ عسکر ۲- صاحب نسق؛ صاحب سیاست (سنگلاخ)

Yasog‘liq **یساغلیق**

(ص.) ۱- آراسته ۲- دارای نظم یا ترتیبی خوشایند : ~خانه (اتاق منظم و ترتیب خوشایند) ۳- زینت داده؛ تزیین شده؛ یساقلیق؛ یاساغلیق؛ یاساقلیق

Yasov **یساو**

(ا.) صف؛ مجموعه ای از افراد که معمولا به صورتی مرتب در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند: عسکرلر ~ی (صف سربازان)؛ یاساو

Yasovul **یساول**
(ا.) (قد.) یساول ۲- پاسبان؛ فرد مسلحی که کار محافظت جانی یا مالی را بر عهده داشت ۳- «چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و ترد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد» (سنگلاخ)؛ یاساول؛ یساول

Yasovulboshi **یساول باشی**
(ا.) یساول باشی؛ محقر یا رئیس یساولان

Yasovulxona **یساول خانه**
(ا.) یساول خانه؛ جای یساولان؛ یساولخانه

Yasovchi **یساوچی**
(ا.) ۱- آنکه دارای توانایی ساخت است: کوپریک ~لر (پل سازان) ۲- (دست) وند یا واژه‌ی دیگری که با افزوده شدن به ریشه‌ها، از آنها واژه‌ی تازه‌ای می‌سازد (مانند «سیز» که به «اوی» افزوده شده واژه‌ی تازه‌ی «اوی سیز (بی خانه)» را می‌سازد) ۳- (هندسه) خطی که با دوران خود شکل گرد حاصل کند: کونوس ~سی (خط حاصل کننده‌شکل مخروط)

Yassi **یسی**
(ص.) ۱- پهن؛ ~بورون (دماغ پهن) ۲- دارای عمق کم: ~ایدیش (ظرف کم عمق) ۳- هموار؛ فاقد پستی و بلندی: ~یر (زمین هموار)

Yassi lamoq **یسی لماق**
(مص.مت.) ۱- پهن کردن ۲- هموار ساختن: چقمه چقور ییرنی ~ (زمین ناهموار را هموار ساختن) ۳- (مجاز) اشتباه یا نقصی را کتمان کردن: جنایتنی ~ (جنایت را پنهان ساختن)

Yassilanmoq **یسی لنماق**
(مص.مج.) یسی لماق

Yassilik **یسی لیک**
(ا.) ۱- پهنی وضع یا کیفیت پهن بودن ۲- همواری

Yastanmoq **یستنماق**
(مص.مت.) دراز کشیدن؛ روی سطحی به حالت خوابیده، بویژه برای استراحت یا رفع خستگی قرار گرفتن

Yavg'on **یوغان**
→ یاوغان

Yax **یخ**
→ موز

~ bo'lib turib olmoq
یخ بولیب توریب آلماق
یکدنده شدن

Yaxlamoq **یخ لماق**
(مص.لا.) ۱- منجمد شدن؛ یخ بستن ۲- در معرض سرما قرار گرفتن؛ سرما خوردن

Yaxlatilmoq **یخله تیلماق**
(مص.مج.) یخلتماق

Yaxlatmoq **یخلتماق**
(مص.مت.) یخلماق

Yaxlit **یخلیت**
(ص.) ۱- یکپارچه؛ فاقد درز، شکاف، فاصله یا قطعه‌های جداگانه؛ یک تکه: ~بیریک تاش (سنگ بزرگ یکپارچه) ۲- یگانه؛ یکتا: ~بو بیرده ~مکتب قوریله دی (در اینجا یکتا مدرسه ساخته می‌شود) ۳- بزرگ؛ عمده: ایشیمیز یوریمسلیگی نینگ ~سببی امکانیت یوقلیگی (نبودن امکانات لازم سبب عمده‌ی عدم پیشرفت کار ماست) ۴- تام و تمام؛ کامل؛ بی کم و کسر؛ درست: ~رقملر (ارقام درست)

Yaxlitlamoq **یخلیت لماق**
(مص.مت.) ۱- یکپارچه ساختن؛ قطعه‌های جداگانه‌ی را به هم پیوسته چیز یکپارچه حاصل کردن ۲- فاقد کم و کسر ساختن

Yaxlitlanmoq **یخلیت لنماق**
(مص.لا.) یخلیت لماق

Yaxlitlantirilmoq **یخلیت لنتیریلماق**
(مص.مج.) یخلیت لنتیرماق

Yaxlitlantirmoq **یخلیت لنتیرماق**
(مص.مت.) یخلیت لماق

Yaxlitlik **یخلیت لیک**
(ا.) یکپارچگی؛ وضع یا کیفیت یکپارچه بودن

Yaxmalak **یخملک**
[= یخمالک] (ا.) زمین یا سطح یخ بسته؛ میدان یخ بازی

~ otmoq **یخملک آتماق**
یخ لخشک؛ بازی ای که کودکان روی زمین یخ بسته عمل لغزش را انجام دهند

Yaxna **یخنه**
(ص.) سرد؛ ویژگی آنچه که سرد ساخته شده باشد: ~کوک چای (چای سبز سرد)

Yaxob **یخاب**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند آبیاری زمینها در فصل زمستان به خاطر دفع حشرات مضر یا شستن شور ۲- (گف.) آب سرد مخلوط با قطعات یخ

Yaxtak **یختک**
(گف.)، → یکتک

Yaxshi **یخشی**
(ص.) ۱- خوب ۲- دارای کیفیت دلخواه و خوشایند: بوگون سودا ~ایدی (امروز سودا خوب بود) ۳- دارای ویژگیهای اخلاقی و رفتار پسندیده و خوش آیند: ~همکار (همکار خوب) ۴- شفا یافته؛ درمان شده: یره سی ~بولدی (زخمش خوب شد) ۵- زیبا: ~قیز (دختر زیبا)

Yaxshi -2 **یخشی**
(ق.) ۱- خوب ۲- باوضع یا کیفیت دلخواه؛ شایسته یا خوشایند: جماعه میز ~اوینه دی (تیم ما خوب بازی کرد)؛ ینگی ایشچی ~ایشله ی دی (کارگر تازه خوب کار می‌کند)

Yaxshi -3 **یخشی**
(ح.) ۱- واژه‌ای برای پذیرش عقیده یا سخن دیگری و در پاسخ به پرسش: سفرگه جونه ی میز، دیدی او، ~، دیدیم (گفت که به سفر می‌رویم، گفتم خوب) ۲- در پرسش راجع به دنباله‌ی ماجرا یا داستان: ~، ایندی نیمه قیله میز؟ (خوب، حال چه کنیم؟)

Yaxshiki **یخشی که**
(ح.) واژه‌ای حاکی از رضایت و خوشی: ~تیزده ییتیب کیلدیم (خوب است که زود رسیدم)

Yaxshilab **یخشیلب**
(ق.) ۱- به گونه‌ی خوب؛ به طرز نیکو و شایسته؛ بدرستی: موضوع نی اونگه ~توشینتیر (به او موضوع را به درستی بفهمان) ۲- به طور کامل؛ بدون کم و کاست؛ به طور عالی: همه یاغنی ~تیکشیرینگ (همه جا را به طور کامل تفتیش کنید؛ امتحاننی ~اوتکزدیک (امتحان را به طور اعلی گذشتاندیم)

Yaxshilamoq **یخشی لماق**
(مص.مت.) ۱- وضع یا کیفیت چیزی را خوب ساختن؛ بهبود بخشیدن: ایش شرایطی نی ~ (شرایط کار را خوب کردن) ۲- ستایش کردن: او دایم اوزینی یخشی لب یوره دی (او همیشه از خود تعریف می‌کند)

Yaxshilanmoq **یخشی لنماق**
(مص.لا.) یخشی لماق

Yaxshilash **یخشیلش**
(ا.) عمل یا فرایند خوب ساختن: ایش شرایطینی ~اوچون مبلغ اجره تیلدی (برای بهتر ساختن شرایط کار پول تخصیص یافت)

Yaxshilik **یخشیلیک**
(ا.) ۱- خوبی ۲- وضع یا کیفیت خوب بودن: اونینگ ~لری کوپ (خوبی‌های او زیاد است) ۳- کار خوب؛ یاری و همکاری با کسی: قولینگدن کیلگونچه باشقه لرگه ~قیل (تا که از دست می‌آید به دیگران خوبی کن)

Yaxshilikcha **یخشی لیکچه**
(ق.) با خوبی؛ به طرز نیکو؛ بدون دعوا و جنجال: بو کیلیشماوچیلیک نی ~حل قیلینگلر (این کشیدگی را بدون دعوا و جنجال حل کنید؛ ~ایته من، بو یامان قیلیقنی تشله! (با خوبی می‌گویم، این رفتار زشت را ترک کن!)

Yaxshisi **یخشی سی**
(ح.) واژه‌ای برای اظهار چیزی یا راهی بهتر راجع به موضوع مورد بحث: ~، اول سین باریب اوزینگ گپلش (بهترش این است که نخست خودت بروی و با او صحبت کنی)

Yaxshiyam **یخشی یم**
→ یخشی که

Yayoq -1 **ییاق**
(ا.) → ییاو۱؛ ییاغ

Yayoq -2 **ییاق**
(ص.) → ییاو ۲؛ ییاغ

Yayoqliq **ییاقلیق**
(ا.) وضع یا کیفیت پیاده بودن؛ ییاغلیق

Yayov -1 **یه یاو**
(ا.) پیاده؛ کسی که بدون سوار شدن به وسیله ای، بر روی پاهای خود از جایی به جایی می‌رود: ایکاو گه بیراو باتالمس، آتلیققه ~ییتالمس (ضر) (یکی به دو نفر غالب آمده نمی‌تواند پیاده به سوار رسیده نمی‌تواند)

Yayov -2 **یه یاو**
(ص.) ۱- پیاده ۲- فاقد وسیله‌ی نقلیه ۳- عضو پیاده نظام: ~عسکر (عسکر پیاده)

Yayovlamoq **یه یاولماق**
(مص.مت.) پیاده راه رفتن؛ پیاده رفتن

Yaydov **یه ی داو**
→ یه‌ی داق

Yaydoq — **بیداق**
(ص.)۱- فاقد زین و یراق (در مورد اسب) :~ات (اسب فاقد زین و یراق)۲-(مجاز) بایر؛ فاقد گیاه و درخت۳-(مجاز) نادار؛ فاقد دارایی؛ فقیر

Yaylov — **ییلاو**
(ا.) چراگاه؛ زمین دارای آب و علف و مناسب برای چرای جانوران علفخوار؛ مرتع: یازنی ماللر بیلن ~ده بوله میز (تابستان را با دامها در مرتع سپری می‌کنیم)

Yayloq — **ییلاق**
(ا.)۱- ← یه ی لاو ۲- جای سردسیری که تابستان را در آن بگذرانند؛ اقامتگاه تابستانی

Yayrab-yashnamoq
یه ی رب یشنه ماق
← یه ی ره ماق

Yayramoq — **یه ی ره ماق**
(مص.مت.)۱- خود را آزاد و راحت حس کردن ۲- آسوده و لذتبخش بسر بردن ۳- احساس خرسندی کردن

Yayratmoq — **یره ت ماق**
(مص.مت.)۱- ← یه ی ره ماق ۲- توده‌ی جانوران را در میدان وسیعی آزاد گذاشتن ۳- توده‌ی چیزی را در سطحی در معرض هوای تازه یا نور آفتاب پهن و پخش کردن

Yayrashmoq — **یه ی ره شماق**
(مص.مش.) ییره ماق

Yazak — **یزه ک**
(ا.) (قد.) قراول شب

Yazna — **یزنه**
(ا.) (گف.) داماد؛ شوهر خواهر؛ یازنه

Yag'an — **یغن**
(ا.) (قد.) فیل

Yag'ir -1 — **یغیر**
(ا.) کتف؛ شانه؛ یغرین؛ یاغیر

Yag'ir -2 — **یغیر**
(ا.)۱- زخم شانه و دوش حیواناتی مانند اسب، خر و شتر، که بویژه از اثر فشار بار و ساییده شدن آن به پشت حیوان پدید می‌آید ۲- جامه‌ی بسیار چرکین و کثیف

~i chiqdi — **یغیری چیقدی**
بسیار چرک و کثیف شد

Yag'mo -1 — **یغما**
(ا.) نام یکی از قبایل ترکی

Yag'mo -2 — **یغما**
(ا.) (ادبیات) یغما؛ تاراج؛ غارت

Yag'mogar — **یغماگر**
(ا.) (ادبیات) یغماگر؛ غارتگر؛ تاراجگر

Yag'mogarlik — **یغماگرلیک**
(ا.) (ادبیات) یغماگری؛ غارتگری؛ تاراجگری

Yag'moyi — **یغمایی**
(ص.) یغمایی؛ مربوط یا منسوب به قبیله‌ی یغما

Yag'rin — **یغرین**
(ا.) بخش وسط دو شانه در پشت؛ تخت وسط هردو شانه

~ niga oftob tegdi
یغرینی گه آفتاب تیگدی
تخت شانه اش آفتاب دید؛ (مجاز) شانس آورد؛ بختش باز شد

Yag'rindar — **یغریندار**
← یغرینلی

Yag'rinli — **یغرینلی**
(ص.) دارای تخت ستبر، پهن و بزرگ

Yasha -1 — **یشه**
ف. (امر) یشه ماق (زیستن)؛ بزی؛ زندگی بکن

Yasha -2 — **یشه**
صو. واژه‌ای برای تحسین و امتنان؛ آفرین: ~اوغلیم! یخشی ایش قیلیب سن (آفرین پسرم! کار خوبی کرده‌ای)

Yashamoq — **یشه ماق**
(مص.لا.) زیستن؛ زندگی کردن: شهرده (~در شهر زیستن)، تینچ (~سوده وامن زیستن)

Yashamagur — **یشه مگور**
عمر نبینی؛ بیمیری!

Yashar -1 — **یشر**
ف. زندگی می‌کند

Yashar -2 — **یشر**
(ح.) واژه‌ای که با اعداد یا جمله‌ی پرسشی در مورد جانداران می‌آید و مدت زندگی را نشان می‌دهد: تورت ~باله (بچه‌ی چهار ساله)، او نیچه ~؟ (او چند سالش است؟)

Yasharmoq — **یشرماق**
← یاشرماق

Yashatmoq — **یشتماق**
(مص.مت.) یشه ماق

Yashash — **یشش**
(ا.) زیست؛ عمل یا فرایند زیستن؛ زندگی: یشش اوچون محنت کیره ک (برای زیستن بایستی زحمت کشید)

Yashik — **یشیک**
(ا.) صندوق؛ جعبه؛ کشو؛ یاغاچ (~صندوق چوبی)

Yashil -1 — **یشیل**
(ا.)۱- سبز ۲- رنگی میان آبی و زرد؛ رنگ چمن یا برگ تازه ۳- هر یک از تابشهای تکرنگ میان ۴۹۲ تا ۵۷۷ نانومتر

Yashil -2 — **یشیل**
(ا.)۱- سبز ۲- دارای رنگ سبز: ~ بویاق (رنگ سبز)۳-در مورد گیاهان) زنده و دارای فعالیت حیاتی: ~درختلر (درختان سبز)

Yashilbosh — **یشیل باش**
(ا.) نام نوعی اردک با سری به رنگ سبز

Yashillanmoq — **یشیل لنماق**
(مص.لا.)۱- سبز شدن ۲- به رنگ سبز در آمدن: گزلمه یووگندن کیین یشیل لندی (رنگ پارچه پس از شستن سبز شد)۳- جایی با سبزه پوشیده شدن: بهارده بوتون دله یشیل لنگن (در بهار تمام دشت با سبزه پوشیده شده است)

Yashillik — **یشیل لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت سبز بودن؛ رنگ سبز: گزلمه نینگ یشیللیگی توق ایمس (رنگ پارچه سبز تیره نیست)

Yashimtul — **یشیمتول**
(ص.) (قد.) مایل به سبز؛ یاشیمتول

Yashin -1 — **یشین**
(ا.)۱- آذرخش ۲- جرقه‌ی نورانی بسیار بزرگی که بر اثر تخلیه‌ی ناگهانی بار برقی ابرها در هوا پدید می‌آید و معمولا صدای شدیدی (تندر) تولید می‌کند؛ برق ۳- نام آقایان

Yashin -2 — **یشین**
ف. (امر) یشینماق (پنهان شدن)؛ پنهان شو

Yashinmachoq — **یشینمه چاق**
(گف.) ← بیکینمه چاق؛ (اف.) چریم؛ یشین یشین

Yashin-topaloq — **یشین تاپه لاق**
(گف.) ← بیکینمه چاق

Yashirilmoq — **یشیریلماق**
(مص.مج.) یشیرماق

Yashirin -1 — **یشیرین**
(ص.) پنهانی؛ دارای وضع یا کیفیت پنهان؛ مخفی: ~آواز (رأی گیری مخفی)

Yashirin -2 — **یشیرین**
(ق.) پنهانی؛ در پنهان؛ مخفیانه؛ به طور پنهان: ~اوچره شوو (ملاقات پنهانی)

Yashirinmoq — **یشیرینماق**
(مص.لا.) یشیرماق

Yashirincha — **یشیرینچه**
(ق.) پنهانی؛ به طور پنهان؛ مخفیانه: اولر ~بیتیم توزیبدیلر (آنها پنهانی قرارداد بسته‌اند)

Yashiriq — **یشیریق**
(ص.) پنهانی؛ دارای وضع یا کیفیت پنهان: ~سیوگی (عشق پنهانی)

Yashiriq -2 — **یشیریق**
← یشیرینچه

Yashiriqlik — **یشیریق لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پنهان بودن

Yashiriqcha — **یشیریقچه**
← یشیرینچه

Yashirmoq — **یشیرماق**
(مص.مت.)۱- پنهان کردن ۲- در جایی دور از نگاه و ناشناس برای دیگران قرار دادن: شیرینلیک لرنی باله لردن (~شیرینیها را از نظر بچه‌ها پنهان کردن)۳-(مجاز) راز داری کردن: مقصدنی (~مقصد را پنهان داشتن)؛ آشکار نکردن

Yashirtirmoq — **یشیرتیرماق**
(مص.و)(ا.) یشیرماق

Yashirtirilmoq — **یشیرتیریلماق**
(مص.مج.) یشیرتیرماق

Yashnamoq — **یشنه ماق**
(مص.لا.)۱- شکفتن ۲- باز شدن گلها ۳-(مجاز) به حد رونق و پیشرفت رسیدن ۴- اوج گرفتن: گلخن یشنب کیتدی (آتش گلخن اوج گرفت)۵- درخشیدن؛ روشن شدن: یولدوزلر ~ده (ستاره‌ها در درخشیدن است)۶-(مجاز) احساس آسودگی کردن

Yashnatmoq — **یشنتماق**
(مص.مت.) یشنه ماق

Yashnoq — **یشناق**
(ص.) شکوفان؛ دارای شکوفایی: ~گللر (گلهای شکوفان)

Yashov — **یشاو**

(ا.) زندگی؛ زیست؛ عمل یا فرایند زیستن

Yashovchan **یشاوچن**
(ص.) دارای توانایی یا استعداد زیستن: ~میکروبلر (میکروبهای مقاوم در زیستن)

Ya'juj-ma'juj **یأجوج مأجوج**
[= یأجوج و مأجوج] (ا.) یأجوج و مأجوج؛ نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است. این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن منچوری (چین شمالی) بوده‌اندگ بومیان منچوری از قبایل مانچو (مأجوج) و توانگو و یوچانگ (یأجوج) مرکب بوده‌اند ... (معین: اعلام) و «مأجوج» همان ماساقت‌ها (ماسات) هستند که شعبه ای از سکاها بوده‌اند

Ya'ni **یعنی**
(ق.) ۱- یعنی ۲- به معنی :اینده مگنینگ ~نیمه؟ (خاموشیت یعنی چه؟) ۳- آیا :~کیلمه ی سن؟ (یعنی نمی‌آیی؟) ۴- مثلا؛ به اصطلاح :~که سین اوز اختیارینگگه هر ایش قیله آله سن! (یعنی که تو به اختیار خود هر کاری می توانی بکنی!)

Ye -1 **یی**
ف. (امر) ییماق (خوردن؛ بخور)

Ye -2 **یی**
(صو.) واژه‌ای برای حیرت یا خوشی :~، ایش بیتیبدی کو! (یی، کار تمام شده!)

Yebqochar **ییب قاچر**
(ص.) مال مردم خوار

Yebto'ymas **ییب تویمس**
(ص.) سیری ناپذیر؛ شکمو؛ شکمباره ::ادم (آدم شکمو)

Yebto'ymaslik **ییب تویمس لیک**
(ا.) شکمبارگی؛ وضع یا کیفیت شکمباره بودن

Yedirilmoq **ییدیریلماق**
(مص.مج.) ییدیرماق

Yedirmoq **ییدیرماق**
(مص.مت.) ۱- خوراندن ۲- به جانداری خوراک دادن: باله گه آوقت = ~بچه را خوراک دادن) ۳- جانداری را به خوردن چیزی واداشتن: کسلگه دارینی =~بیمار را دارو خوراندن) ۴- امکان جذب ماده‌ای را فراهم کردن: کرمنی بدن تیری سیگه= ~ خوراندن کرم در پوست بدن) ۵- مطابق یا سازگار ساختن: ینگی زپچه لرنی مه تارگه زورغه ییدیردیک (قطعات تازه را بزور به موتور خوراندیم)

Yefreytor **ییفریتر**
(ا.) (نظامی) ۱- سرجوخه ۲- سربازی که فرماندهی یک جوخه را بر عهده دارد ۳- سربازی که دارای شایستگی چنین کاری، یا دارای درجه‌ی سرجوخگی است ۴- (اف و دری) دلگی مشر

Yegilik **ییگی لیک**
← ییگولیک

Yegizmoq **ییگیزماق**
)گ، ← ییدیرماق

Yegulik **ییگولیک**
(ا.) خواربار؛ مواد اولیه‌ی خوراک روزانه‌ی آدمی؛ ییگی لیک

Yegulik-ichgulik **ییگولیک ایچکولیک**
(ا.) خواربار؛ چیزهای خوردنی و آشامیدنی

Yel -1 **ییل**
(ا.) ۱- باد: تون بویی دینگیزدن ~ایسیب توردی (تمام شب از دریا باد وزید) ۲- باد داخل شکم؛ نفخ ۳- هوا، گاز یا بخار محبوس در ظرفی: بلون دن ~چیقرماق (هوای تیوب را کشیدن)

~ga uchmoq **ییلگه اوچماق**
بر باد رفتن؛ تلف شدن؛ رایگان صرف شدن

~ga sovurmoq **ییلگه ساوورماق**
به باد دادن؛ (مجاز) رایگان از دست دادن؛ تلف کردن

~ quvmoq **ییل قووماق**
باد را پیش کردن؛ (مجاز) چون باد تند و سریع دویدن

~ o'pmagan **ییل اوپمه گن**
باد نبوسیده؛ (مجاز) کاملا جدید و تازه

Ogzining ~i bilan **آغزینی ییلی بیلن**
با باد دهان؛ (مجاز) بسیار آسان؛ بسادگی؛ تنها با حرف زدن کاری را انجام دادن

Yel -2 **ییل**
(ا.) (پزشکی) بیماری پوسیدگی بخشی از بدن

Yedirim **ییلدیریم**
(ا.) آذرخش؛ برق؛ ایلدیریم

Yeldirmoq **ییلدیرماق**
(ا.) (مص.مت.) ۱- ← ییلماق ۲- بسرعت دادن؛ به حرکت آوردن: ایکخی عسکر آت لرینی ییلدیریب کیلدیلر (دو سرباز اسب‌های خود را با سرعت دوانده آمدند)

Yelib-yugurmoq **ییلیب یوگورماق**

(مص.مت.) تلاش کردن؛ به خاطر انجام کاری تند و چابک حرکت کردن

Yelikish -1 **ییلیکیش**
(ا.) عمل یا فرایند مبتلا شدن به بیماری ورم لثه ها

Yelikish -2 **ییلیکیش**
(ا.) (پزشکی) بیماری ورم لثه ها؛ ورم پرده‌ی لعابی دهان

Yelish **ییلیش**
(ا.) عمل یا فرایند تند و چابک کار کردن؛ تلاش: ایشده ~یخشی (تند و چابک بودن در کار خوب است)

Yelikmoq **ییلیکماق**
(مص.لا.) از اثر ورم لثه دچار درد شدن

Yelim **ییلیم**
(ا.) ۱- صمغ؛ هر یک از مواد کلوئیدی متعدد، که از برخی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج می شود، در حالت خشک، سفت و سخت، ولی در مجاورت رطوبت، چسبناک است. برخی صمغها در آب محلولند و برخی با جذب مقدار زیادی آب باد می کنند ۲- هر نوع ماده‌ی چسبناک که برای چسباندن به کار برود؛ (اف و سنگلاخ) شیلیم

Yelim -2 **ییلیم**
(ص.) (مجاز) سمج؛ (اف.) شیلیم؛ شلخه

Yelimbaliq **ییلیم بلیق**
(ا.) ماهی از تیره‌ی کپور ماهیان، خوراکی، دارای گونه‌های مختلف که در آبهای شیرین زندگی می کنند

Yelimlamoq **ییلیم لماق**
(مص.مت.) ۱- صمغ مالیدن؛ با مالیدن صمغ چیزی را چسباندن ۲- برای سخت کردن چیزی به آن صمغ مالیدن

Yelimlanmoq **ییلیم لنماق**
(مص.لا.) ییلیم لماق

Yelimlatmoq **ییلیم لتماق**
(مص.مت.) ییلیم لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yelimlattirmoq **ییلیم لتتیرماق**
مص.و(ا.) ییلیم لتماق

Yelimlik **ییلیم لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت صمغ بودن ۲- آنچه مناسب برای چسباندن باشد

Yelim simon **ییلیم سیمان**
(ص.) همانند صمغ

Yelim shak **ییلیم شک**
(ص.) ۱- چسبناک؛ دارای ویژگی یا توانایی چسبیدن: ~ماده (ماده‌ی چسبناک)؛ (اف.) شیلیم شیک ۲- (مجاز) سمج

Yelin **ییلین**
(ا.) پستان جانوران پستاندار ماده که دارای غده‌های تراوش شیر است و معمولا رشد بیشتری دارد

Yelindor **ییلیندار**
← ییلینلی

Yelinli **ییلینلی**
(ص.) دارای پستان بزرگ: ~سیگیر (گاو دارای پستان بزرگ)

Yelinsiz **ییلین سیز**
(ص.) فاقد پستان بزرگ (در مورد حیوانات شیرده)

Yelka **ییلکه**
(ا.) ۱- شانه ۲- بخش بالایی تنه‌ی انسان که بازوها را به تنه می پیوندد، شامل استخوان کتف، مفصلها و ماهیچه‌های آن؛ دوش ۳- بخش بالایی جامه که روی شانه‌ها را می‌پوشاند ۴- (مکانیک) فاصله میان تکیه گاه و نقطه ای که نیروی محرک وارد می شود

~mning chuquri ko'rsin
ییلکم نینگ چقوری کورسین
گودی شانه ام ببیند؛ (مجاز) هرگز نبینم؛ قطع رابطه کردن

(~(si)ga ortmoq (yuklamoq
ییلکه (سی) گه آرتماق (یوکله ماق)
کاری را بر عهده‌ی کسی یا چیزی گذاشتن

~sini qismoq **ییلکه سینی قیسماق**
شانه هایش را کز کردن (۱- از اثر سرما ۲- برای حیرت یا نفی چیزی

~siga minib olmoq
ییلکه سیگه مینیب آلماق
بر شانه سوار شدن؛ (مجاز) مطیع یا رام ساختن

Yelkador **ییلکه دار**
← ییلکه لی

Yelkadosh **ییلکه داش**
(ا.) ۱- همشانه؛ همقد ۲- آنکه در کارها یا سختیها یاور و پشتیبان است

Yelkadoshlik **ییلکه داشلیک**
(ا.) ۱- وضع یا حالت همشانه بودن ۲- یاوری؛ یاری و پشتیبانی

Yelkalamoq ییلکه لماق
(مص.مت.)۱- چیزی را بر شانه برداشتن ۲- چیزی را به یاری شانه نگهداشتن یا جابه جا کردن

Yelkali ییلکه لی
(ص.) دارای شانه‌های پهن و ستبر

Yelkama-yelka ییلکه مه‌ییلکه
(ق.) ۱- شانه به شانه؛ به طور همکاری با یکدیگر؛ دوشادوش:ایشنی :الیب بارینگلر (کار را دوشادوش پیش ببرید)۲-از شانه ای به شانه‌ی دیگر:کروپکه لرنی ~اوزه تینگلر (کارتن‌ها را از طریق شانه‌های هم انتقال بدهید)

Yelkan ییلکن
(ا.)۱- بادبان؛ قطعه یا قطعه هایی از پارچه که تنابهایی از آن می‌گذرانند و به دکلی در میانه‌ی کشتی یا قایق می‌بندند و به یاری آن نیروی باد را برای راندن به کار می‌گیرند۲- کشتی یا قایقی که با چنین چیزی حرکت کند

Yelkanli ییلکنلی
(ص.) بادبانی؛ دارای بادبان :~قییق (قایق بادبانی)

Yelkansoz ییلکن ساز
(ا.) آنکه کارش ساختن یا تعمیر بادبان است

Yellamoq ییلماق
(مص.مت.)(قد، کم) باد کردن؛ متورخم کردن

Yellanmoq ییلنماق
(مص.لا.)(قد، کم) باد کردن؛ متورخم شدن

Yelmoq ییلسماق
(مص.لا.) ۱- وزیدن؛ حرکت کردن باد:شمال ~ده (باد در وزیدن است)۲-حرکت کردن با نیروی باد؛ پریدن ۳- چون باد حرکت کردنگ بسرعت حرکت کردن

Yelmoya ییلسمایه
(ا.)شتر تندرو

Yelpillamoq ییلسپیلماق
(مص.لا.) از اثر باد اهتزاز کردن یا جنبیدن:بیراق~ده (پرچم در اهتزاز است)

Yelpillatmoq ییلسپیلتماق
(مص.مت.) ییلپیلماق

Yelpimoq ییلپی ماق
(مص.مت.) ۱- باد زدن به وسیله‌ی باد بزن ۲- به اهتزاز درآوردن؛ جنباندن ۳- چیزی، بویژه غلات را به خاطر پاککاری باد دادن:بوغداینی (~گندم را باد دادن)

Yelpinmoq ییلسپینماق
(مص.لا.) ییلپیماق

Yelpig'ich ییلپیغیچ
(ا.) ۱- بادبزن الف) قطعه ای حصیر بافته که به دسته ای از چوب نازک متصل است و با تکان دادن آن باد تولید می‌شود ب) فراورده‌ی پلاستیکی شبیه آن ج) تیغه‌های باریک کاغذی، مقوایی یا پلاستیکی که یک انتهایشان به یکدیگر بسته شده و انتهای دیگرشان می‌تواند باز و بسته شود د) (اف.) ییلپوغوچ تخته ای مستطیل شکل (ح ۱۲۰-۸۰س م) با پوشش پارچه ای و دو حلقه در دو رأس مجاور ضلع طویل که با تاری آن را در وسط سقف اتاق می‌آویزند و با کشیدن تاری که از مرکز تخته به پایین افتاده، آن را بطور متناوب حرکت می‌دهند تا در اتاق باد تولید کنند (بیشتر در دکانهای سلمانی و گاهی در منازل کاربرد دارد)

Yelpishtovoq ییلپیش تاواق
(ا.) ظرفی پهن و چوبین که با آن غلات را به خاطر پاککاری باد دهند

Yelqanot ییل قنات
(ص.) تیزپر؛ دارای پرواز یا حرکت سریع؛ تندرو؛ تیزتک ~آتلر (اسبان تیزتک)

Yelvagay ییلوه گه ی
(ق.) به طرز یا حالت آستین نپوشیده روی دوش انداختن (معمولا در مورد عبای ویژه‌ی ازبکی)؛ (اف.) جلوه گه ی:او توننی ~قیلیب کییگن (او عبا را بحالت نپوشیده بر دوش انداخته است)

Yelvizak -1 ییلویزک
(ا.) بادی که از اثر جریان هوا در یک گذرگاه (مانند دالان، تونل، راهرو یا دو در روبروی باز) پدید می‌آید

Yelvizak -2 ییلویزک
(ا.) تعقیب کننده؛ آنکه کسی یا چیزی را زیر نظر یا پیگرد داشته باشد

Yem -1 ییم
(ا.) ۱- غله ای که به عنوان خوراک به حیوانات می‌دهند ۲- گوشتی که برای پرنده‌ی زیر پرورش داده می‌شود ۳- آنچه را که در چنگک ماهیگیری یا تله می‌گذارند تا ماهی یا جانوری را به دست آرند

~ bo'lmoq ییم بولماق
خوراک شدن ۱- خوراک جانوری شدن؛ در دهان درنده‌ای افتادن و هلاک شدن ۲- به کسی یا چیزی صرف شدن

Oq ~ bo'lmoq آق ییم بولماق
سفید شدن چیزی (معمولا گوشت یا پوست) که مدت زیادی در میان آب بماند

Yem -2 ییم
(ا.) بیماری ورم پای اسب که گاهی با رشد همراه دمل است

Oyog'ingga ~ tushganmi?!
آیاغینگگه ییم توشگن می؟!
پایت ورم و دمل دارد؟!؛ (مجاز) شخص کندرو که با گام‌های آهسته راه برود

Yemak -1 ییمک
(ا.) خوراک؛ آنچه برای رفع گرسنگی خورده می‌شود؛ غذا:کیچکی ~(غذای شب)

Yemak -2 ییمک
(قد.) ← ییماق

Yemakxona ییمک خانه
← آشخانه

Yemdosh ییمداش
(ا.) ۱- همخوراک ۲- (مجاز) همکاسه؛ دارای منبع درامد مشترک:شونده ی سوربیت بیلن ~بولیب سن می؟ (با چنین آدم بدی همکاسه شده ای؟)

Yemirilmoq ییمیریلسماق
(مص.مج.) ییمیرماق

Yemirmoq ییمیرماق
(مص.مت.) ۱- تخریب کردن؛ فروریختاندن:سوو دیوارنینگ تگی نی ییمیریبدی (آب بیخ دیوار را تخریب کرده است)۲-(مجاز) به ویرانه تبدیل کردن:ییر سوو تاشقینی کوپ اوی جایلرنی ییمیریب تشله گن (سیل خانه‌های زیادی را ویران کرده است)۳-معدوم ساختن؛ نابود کردن

Yemish ییمیش
(ا.) آنچه برای خوردن باشد؛ خوراک؛ غذا

Yemlamoq ییم لماق
(مص.مت.) خوراک دادن (معمولا برای دامها)

Yemoq ییماق
(مص.مت.)۱-خوردن ۲-مواد خوراکی را از راه دهان (و معمولا پس از جویدن) از گلو به معده فرو بردن:اوزوم ~(انگور خوردن)۳-مصرف یا خرج کردن:بار پولی نی توی ییدی (تمام پول هایش صرف عروسی شد)۴-بناحق تصاحب کردن:بیراونینگ مالی نی ~(مال کسی را خوردن)۵-(مجاز) از صف ...ارج کردن؛ معیوب، زخمی یا هلاک کردن:ایندی ...رار چاره قیلمسک، او بیزنی ییدی (اگر چاره‌ای ...اندیشیم، او ما را از میان خواهد برد)۶-فرو خوردن ۷- (اف.) به وجود آوردن خارش یا التهاب بر اثر ...ماس:جون کییم بدنیمنی ییدی (جامه‌ی پشمی ...نم را خورد)۸-پدید آوردن خوردگی:تیرناغیم ...یلیب کیتیبدی (ناخنم خورده شده)۹- به چیزی ...صابت کردن:اوق~(تیر خوردن)۱۰-در معرض چیزی ...رار گرفتن؛ اثر چیزی را تحمل کردن:غم ~(غصه ...وردن)، شکست~(شکست خوردن)

Etini ~ ...یتی (ایت‌ایچی) نی ییماق
...وشت خود را خوردن؛ سخت رنج یا عذاب روحی ...شیدن

Nina yegan itdek ...ینه ییگن ایت دیک
...انند سگ سوزن خورده (مجاز) بسیار لاغر و رنجور

Pora ~ ...اره ییماق
...شوت خوردن؛ رشوت گرفتن

Quloq-miyani ~ ...ولاق‌میه نی ییماق
...وش و مغز را خوردن (مجاز) !) صدای بلند و آزار ...هنده ۲- با نق نق ناراحت کردن یا بیزار ساختن

Yeb ketmoq ...یب کیتماق
...ام یا مال امانت کسی را خوردن

Yeb qo'ymoq ...یب قویماق
...-چیزی را (معمولا خوراک) خوردن و تمام کردن ۲- ...رج کردن؛ صرف کردن

Yeng -1 ...ینگ
(...) آستین؛ بخشی از جامه که دست را از شانه به ...یین می‌پوشاند:کویلک نینگ ~ی اوزون (آستین ...راهن دراز است)

idan kirib yoqasidan chiqmoq~
...ینگیدن کیریب یاقه سیدن چیقماق
... آستین درآمدن و از یقه برآمدن (مجاز) با شیرین ...انی توجه یا مهر کسی را به خود جلب کردن

~ ichida ...ینگ ایچیده
...رون آستین (مجاز) ۱- پنهان؛ پوشیده ۲- پنهانی

~ni bar urmoq ...ینگی نی بر اورماق
...ستین را بالا زدن (مجاز) به کاری پرداختنگ کاری را ...غاز کردن

Yeng -2 ...ینگ
... (امر) ییگماق (شکست دادن؛ شکست بده؛ غالب ...و

Yeng -3 — **یینگ**

ف. (امر) ییماق (خوردن؛ بخورید

Yengil — **یینگیل**

(ص.) ۱- سبک ۲- دارای وزن کم : ~تاش (سنگ سبک)۳-دارای وزنی کمتر از میزان لازم یا پیش بینی شده: ساتیب آلگن گوشت ~کوریندی (گوشت خریده شده سبک به نظر آمد)۴-زود هضم؛ ویژگی غذایی که روغن و آلبومین آن کم باشد ۵-بی ارزش؛ ناخوشایند۶-صفت پوشاکی که ضخیم و گرم نباشد :~پلتو (پالتوی سبک)۷- (مجاز) چالاک۸- (مجاز) آسوده؛ آرام دردیمنی سیزگه ایتیب یوره گیم انچه ~تارتدی (دردم را به شما گفته دلم خیلی آرام شد)۹- آسان : ~ایش (کار سبک)، ~درس (درس سبک)۱۰- (مجاز) دارای شدت یا نیروی کم :~شمال (باد سبک)

~ ko'tarmoq — **یینگیل کوترماق**

سهل و بدون دشواری یا رنج

~ ko'chmoq — **یینگیل کوچماق**

(مجاز)۱- چالاک حرکت کردن ۲- آسان شدن

~ mashina — **یینگیل مشینه**

خودرو سبک؛ اتومبیل

~ sanoat — **یینگیل صناعت**

صنایع سبک؛ تأسیسات و کارخانه‌های تولید فراورده‌های کوچک، سبک و مصرفی

~ tortmoq — **یینگیل تارتماق**

۱-بهبود یافتن؛ سلامتی و آرامش یافتن ۲- کاسته شدن بار غم و رنج روحی

Oyoq-qoli — **آیاق‌قولی یینگیل**

دست و پایش سبک است۱- چالاک و سریع العمل است ۲- نفع رسان؛ بابرکت ۳- کسی که کاری را آسان و بخوبی انجام دهد

Og'iri ~ bo'ldi — **آغیری یینگیل بولدی**

از کار یا مسؤلیت دشوار و سنگینی رهایی یافت؛ کارهایش سبک شد

Yuki ~ — **یوکی یینگیل**

کار یا بار مسؤلیتش سبک است

O'zini ~ — **اوزینی یینگیل سیزماق**

خود را آسوده و آرام، بویژه خالی از تشویش‌های روانی حس کردن

~ uyqu — **یینگیل اویقو**

خواب سبک؛ خوابی که به‌اندک‌ترین صدا یا حرکتی زایل شود

Yengillamoq — **یینگیل لماق**

(مص.لا.) ۱- سبک شدن ۲- (مجاز) آسوده و آرام شدن؛ شفا یافتن

Yengillanmoq — **یینگیل لنماق**

← یینگیل لماق

Yengillatmoq — **یینگیل لتماق**

(مص.مت.) یینگیل لماق

Tanini boshidan ~

تنی (بوینی) نی باشیدن یینگیل لتماق

سرش را گرفتن یا بریدن؛ کشتن

Yengillash — **یینگیل لش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند سبک شدن: ماده ییردن اوزاقلشگن سری ~ه باره دی (با دور شدن ماده از زمین وزنش سبک شده می‌رود)

Yengillashmoq — **یینگیل لشماق**

(مص.لا.)۱- رو به سبک شدن گذاردن؛ بیش از پیش سبک‌شدن ۲- رو به آسانی گذاردن ۳- (مجاز) رهایی از رنج روحی و خود را سبک و آرام احساس کردن ۴- (مجاز) رو به بهبود و سلامتی گذاردن

Yengillashtirmoq — **یینگیل لشتیرماق**

(مص.مت.) یینگیل لشماق

Yengillik — **یینگیل لیک**

(ا.) ۱- سبکی ۲- وضع یا کیفیت سبک بودن: یوک نینگ یینگیل لیگی باعث یوقاری چیقریشی آسان بولدی (سبکی بار سبب شد تا بالا کشیدن آن آسان باشد)۳-کارهای ناخوشایند و بی ارزش: اونینگ ~لری هیچکیم گه یاقمه ی دی (رفتار سبک او خوشایند هیچکسی نیست)۴-وضع یا حالت آسودگی پس از رفع تشویش یا نگرانی‌های روانی ۵- امتیاز

Yengilmas — **یینگیلمس**

(ص.) شکست ناپذیر؛ دارای نیرو یا توانایی ایستادگی در برابر دشمن یا دشواریها تا از میان رفتن آنها : ~اراده (اراده‌ی شکست ناپذیر)

Yengilmoq — **یینگیلسماق**

(مص.لا.) ۱- عاجز و ناتوان شدن ۲- مغلوب شدن: یاولر کون سه یین ~ده (دشمن روز به روز رو به ناتوان شدن است)

Yengiltak — **یینگیل تک**

(ص.)۱- سبک؛ ناعاقبت اندیش : ~کیشی (شخص ناعاقبت اندیش)۲-بداخلاق و بدور از آداب و رسوم پسندیده :~ییگیت (جوان بداخلاق)

Yengiltajlik — **یینگیل تکلیک**

(ا.) سبکی؛ وضع یا کیفیت بداخلاق یا بدرفتار بودن: اونینگ یینگیل تکلیگی باعث کوپلر رنجیب کیتدیلر (از سبب سبکی او بسیاریها رنجیده رفتند)

~ qilmoq — **یینگیل تکلیک قیلماق**

سبکی کردن۱- ناعاقبت اندیشی کردن ۲- بداخلاقی کردن

Yengil-yelpi — **یینگیل‌ییلپی**

(ص.)۱- سبک؛ دارای وزن کم ۲- (مجاز) عادی و غیر جدی :~کسللیک (بیماری سبک و غیرجدی)

Yenglik — **یینگلیک**

(ا.)۱- آستینچه ای با لایی پنبه یا پارچه‌ی ضخیم که دست را تا آرنج می‌پوشاند و آن را هنگام پختن نان در دست می‌کنند تا آتش تنور و گرمای نان پخته دست را نسوزاند؛ (اف.) یینگچه ۲- پارچه ای که برای آستین جامه بریده‌اند

Yengmoq — **یینگماق**

(مص.مت.) ۱- شکست دادن ۲- غلبه کردن: برچه قیینچیلیک لرنی ~اوچون محنت کیره ک (برای غلبه بر تمام دشواریها زحمت و تلاش لازم است)۳- تضعیف و ناتوان ساختن؛ زایل ساختن: اونینگ قوناقلیگی نی قیغو یینگدی (شادی او را غم زایل ساخت)

Yepiskop — **ییپیسکوپ**

(ا.) اسقف؛ مقام کلیسایی بالاتر از کشیش؛ رییس روحانی یک اسقف نشین

Yer — **ییر**

(ا.)۱- زمین ۲- سیاره‌ای که انسان بر روی آن زندگی می‌کند؛ کره‌ی مسکونی انسان ۳- آن بخش از سطح کره‌ی مسکونی ما که از آب بیرون است؛ خشکی ۴- سطح بیرونی بخش جامد کره‌ی زمین ۵- قطعه ای از سطح کره‌ی مسکونی، که در تصرف یک شخص حقیقی یا حقوقی است و می توان در آن کشاورزی یا ساختمان کرد ۶- جایی که اشیا در سطح زمین اشغال کرده است ۷- کف اتاق و مانند آن: یوکنی ~گه قوی (بار را بر زمین بگذار) ۸-محلی دور از یک نقطه؛ مسافت: کوپ ~نی پیاده یوریدیک (مسافت زیادی را پیاده رفتیم) ۹-نقطه یا بخشی از یک چیز: شو ~ینگ آغرییدی می؟ (این جایت درد می‌کند؟، کتابنی شو ~گه چه اوقیدیم (کتاب را تا اینجا خواندم) ۱۰-جای کار؛ مؤسسه: قه ی ~ده ایشله ی سیز؟ (در کجا کار می‌کنید؟)

~ bo'lmoq — **ییر بولماق**

زیر خاک شدن؛ (مجاز) نابود شدن

~dan bichib olgandek

ییردن بیچیب آلگن دیک

(مجاز)بسیار کوتاه قد؛ کوتوله

~ga qo'ymoq — **ییرگه قویماق**

بر زمین گذاشتن؛ دفن کردن

~ga urmoq — **ییرگه اورماق**

بر زمین زدن؛ (مجاز) خوار و بی ارزش کردن، بویژه در چشم دیگران

~ga ursa, osmonga sapchiydi

ییرگه اورسه آسمانگه سپچییدی

به زمین زده شود، به آسمان می جهد؛ (مجاز) بسیار شیطان، بازیگوش و پرجنب و جوش

~ islohoti — **ییر اصلاحاتی**

اصلاحات ارضی؛ اصلاحات در شیوه‌ی مالکیت کشاورزی

~ ostidan — **ییر آستیدن**

از زیر زمین؛ (مجاز) به طور پنهانی؛ مخفیانه

~ ochmoq — **ییر آچماق**

زمین بایر را زیر کشت آوردن؛ (اف.)چیم آچماق

~ qattiq , osmon batand

ییر قتیق، آسمان بلند(مثل)

«زمین سخت آسمان دور» (دهخدا)؛ (مجاز) هیچ چاره و درمانی ممکن و متصور نبود

~ qattiq bo'lsa , ho'kizdan ko'radi

ییر قتیق بولسه، هوکیز هوکیزدن کوره دی (مثل)

«زمین سخت شد گاو از چشم گاو بیند» (دهخدا)؛ آنگاه که کار دشوار باشد، هرکسی گمان کند که یار و همکار او از تحمل رنج تن می‌زند

Na ~ ga va na ko'kka ishonadi

نه ییرگه و نه کوککه ایشانه دی

نه به زمین و نه به آسمان باور می‌کند(مجاز)۱- بسیار حرمت و اعزاز می‌کند ۲- بسیار مواظبت می‌کند

Qora ~ — **قاره ییر**

خاک (یا زمین) تیره؛ (مجاز) گور

Yuzini ~ ga qaratmoq

یوزینی ییرگه قره تماق

(مجاز)شرمنده و سرافگنده ساختن

Yo‘q ~ dagi
یوق ییرده گی
(مجاز) دروغ؛ واهی؛ بی پایه

Yerdor
ییردار
← ییرلی

Yer-ko‘k
ییرکوک
(ا.) ۱- زمین و آسمان ۲- تمام هستی؛ کائنات

ka ishonmaydi~
ییر و کوککه ایشانمه ی دی
بسیار احترام و عزت کننده

Yerli -1
ییرلی
(ا.) زمیندار؛ کسی که دارای زمین کشاورزی است

Yerli -2
ییرلی
(ص.) بومی؛ مربوط یا متعلق به سرزمینی که در آن پدید آمده و پرورش یافته است؛ محلی: ~اهالی (اهالی بومی)

Yerlik
ییرلیک
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت زمین بودن: بو ییر سیزلرگه ~قیلمه ی دی (این جا برای شما زمین نمی‌شود) ۲- سرزمین یا محل تولد یا زندگی: سیز قه ی ~سیز؟ (شما از کجا هستید؟) ۳- زمینداری

Yerlilashtirish
ییرلی لشتیریش
(ا.) عمل یا فرایند افزایش دادن شمار مردم بومی در مؤسسه، محل یا سرزمینی

Yerlilashtirmoq
ییرلی لشتیرماق
(مص.مت.) تعداد مردم بومی یا محلی را در مؤسسه، محل یا سرزمینی افزایش دادن

Yerli-suvli
ییرلی‌سوولی
(ص.) دارای زمین و آب برای کشاورزی و آبیاری

Yerparchin
ییر پرچین
(ص.) له شده بر زمین؛ با زمین یکسان شده

Yersiz
ییرسیز
(ص.) فاقد زمین کشاورزی؛ بی زمین

Yersizlik
ییرسیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت بی زمین بودن

Yer-suv
ییر سوو
(ا.) زمین و آب برای کشاورزی

Yertuti
ییرتوتی
← قولوپ نی

Yerto‘la
ییرتوله
(ا.) ۱- زیر زمین؛ اتاق یا بخشی از یک ساختمان که در پایین‌تر از سطح زمین است ۲- دخمه ۳- زاغه؛ غار مصنوعی که در کوه، تپه یا خاکریز برای نگهداری چیزی (اقامت) پدید می‌آورند

Yeryong‘oq
ییریانغاق
(ا.) ۱- بادام زمینی ۲- گیاه علفیِ یک ساله از تیره‌ی پروانه واران، دارای ساقه‌های راست و خوابیده با برگهای مرکب، دو نوع گل زرد متمایز ۳- میوه‌ی آن گیاه که دارای پوسته‌ی خاکستری، تخم مرغی و مغز خوراکی است؛ بادام خاکی

Yero‘choq
ییراوچاق
(ا.) اوجاق موقتی که در زمین کنده و آماده شود

Yerchoy
ییرچای
(ا.) گیاه از تیره‌ی گلسرخیان که کاربرد دارویی نیز دارد

Yesir
ییسیر
(ص.) بیوه: فاقد همسر به علت مردن یا جدا شدن از همسر: اوروش کوپ لرنی ییتیم ~قیلدی (جنگ بسیاری‌ها را بیوه و یتیم ساخت)

Yetak
ییتک
(ا.) ۱- عمل یا فرایند با خود کشاندن یا همراه بردن ۲- (مجاز) راه؛ روش: او اوز ییتکی گه کوره ایشلشنی ایسته ی دی (او می‌خواهد تا به روش خودش کار کند)

Yetaklamoq
ییتکلماق
(مص.مت.) ۱- کشاندن ۲- کسی یا چیزی را با زور یا نیرنگ به جایی بردن: قویلرنی دله گه ییتکلب کیتماق (گوسفندان را به دشت کشاندن)) ۳- (مجاز) راهنمایی کردن: او فوتبالده باله لرنی ییتکلردی (او بچه‌ها را در فوتبال راهنمایی می‌کرد)

Yetaklanmoq
ییتکلنماق
(مص.مج.) ییتکلماق

Yetaklatmoq
ییتکلتماق
(مص.مت.) ییتکلماق (به وسیله‌ی کسی)

Yetaklattirmoq
ییتکلتتیرماق
مص.و(ا.) ییتکلتماق

Yetaklash
ییتکلش
(ا.) عمل یا فرایند کشاندن یا راهنمایی کردن

Yetaklashmoq
ییتکلشماق
(مص.مش.) ۱- ← ییتکلماق ۲- دست به دست هم راه رفتن

Yetakchi
ییتکچی
(ا.) ۱- کشاننده: آنکه چیزی یا کسی را به جایی یا سویی می‌کشاند ۲- (مجاز) راهنما؛ رهبر؛ پیشاهنگ؛ پیشگام ۳- آنچه عمده و اساسی است: صناعت نینگ ~ترماقلری (بخشهای اساسی صنایع)

~ fe'l
ییتکچی فعل
(دستور) در فعل مرکب جزء ای که معنی اساسی را افاده می‌کند: وقت تاپسنگ، کیل (فرصت داشتی، بیا)

Yetakchilik
ییتکچیلیک
(ا.) ۱- عمل یا فرایند کشاندن چیزی یا کسی ۲- رهنمایی؛ رهبری؛ پیشاهنگی

Yetar
ییتر
بسنده است؛ کافی است؛ می‌رسد: بو پول بیر کون آوقاتیمیزگه ~ (این پول برای خوراک یک روز ما کافی است) ~، باشقه گپیرمه! (کافیست، دیگر حرف مزن!)

Yetarli
ییترلی
(ص.) کافی: دارای کمیت، کیفیت یا دامنه ای مناسب برای تأمین نیاز یا تقاضا: ~وقت (غذای کافی)، ~وقت (وقت کافی)

Yetar-yetmas
ییتر ییتمس
(ق.) اندکی کمتر از مقدار (شی یا فاصله) مورد نظر؛ تقریبا: آخر بیلگه چه ~بوغداییمیز بار (مقداری گندم که تقریبا تا آخر سال کفایت کند داریم: ایشخانه گه ارقه‌مدن ییتیب کیلدی (تقریبا به دفتر رسیده بودم که از عقبم رسید)

Yetilmoq
ییتیلماق
(مص.لا.) ۱- رسیدن؛ بالغ شدن؛ رشد کافی یافتن: میوه لر ییتیلگن (میوه‌ها رسیده است) ۲- رسیدن کامل میوه‌ی آبدار؛ پخته شدن ۳- به طور کامل آماده برای استفاده شدن: ایکیش اوچون ییتیلگن توپراق (خاک آماده شده برای کشت)

Yetiltirmoq
ییتیلتیرماق
(مص.مت.) ییتیلماق

Yetim
ییتیم
[= یتیم] (ص.) یتیم؛ محروم از وجود پدر، مادر یا هردو، بر اثر مرگ آنان

~ bo‘lmoq
ییتیم بولماق
یتیم شدن؛ پدر، مادر یا هردو را از دست دادن

~ haqi
ییتیم حقی
حق یتیم ۱- میراث باقیمانده از پدر برای فرزندان ۲- آنچه که مربوط یا متعلق به یتیم است

~ qilmoq
ییتیم قیلماق
یتیم کردن؛ پدر یا مادر کودکی را کشتن

~ qovrg‘a
ییتیم قاورغه
دنده‌ی آزاد؛ هر یک از دو یا سه جفت زیرین از دنده‌های پستانداران که کوتاهتر است و به استخوان سینه نمی‌رسد؛ دنده‌ی کاذب

Tirik ~
تیریک ییتیم
یتیم زنده: کودکی که از سوی پدر، مادر یا هردو رها شده باشد

Yerga tushgan ~ niki
ییرگه توشگن ییتیم نیکی
آنچه که بر زمین افتاده مال یتیم است چیز یافت شده از آن یابنده است

Chin ~
چین ییتیم
یتیم حقیقی؛ کودکی که هم از پدر و هم از مادر جدا شده باشد

Yetimlik
ییتیملیک
(ا.) یتیمی: وضع یا کیفیت یتیم بودن: او ~ده کته بولدی (او در یتیمی بزرگ شد)

Yetimona
ییتیمانه
(ق.) مانند یتیم؛ به طرز یا شیوه‌ی یتیم: بو باله لر ~یشب اوسگنلر (این بچه‌ها مانند یتیمها بزرگ شده‌اند)

Yetimparvar
ییتیم پرور
(ا.) یتیم نواز: نوازش، مهربانی و یاری کننده به کودکان یتیم

Yetimvachcha
ییتیم وچه
[= یتیم بچه] (ا.) کودک یتیم

Yetimxona
ییتیم خانه
(ا.) یتیم خانه؛ جای پرورش یتیمان؛ دارالایتام

Yetim-yesir
ییتیم‌ییسیر
(ا.) یتیمها و بیوه‌ها؛ زنان و کودکان بی سرپرست

Yetimcha
ییتیمچه
(ا.) کودک خردسال یتیم

Yetish
ییتیش
(ا.) وضع یا کیفیت رسیدن: قیشلاققه ~اوچون وسیله کیره ک (برای رسیدن به روستا وسیله لازم است، بو آرزوگه ~قیین (رسیدن به این آرزو مشکل است)

Yetishmoq
ییتیشماق
(مص.لا.) مش. ۱- ← ییتماق ۲- نایل شدن؛ دست یافتن: وصالگه (~به وصال رسیدن) ۳- بسنده شدن؛ کفایت کردن: برچه گه آوقت ییتیشدی (غذا برای همه رسید)

Yetishmovchilik
ییتیشماوچیلیک
(ا.) ۱- نارسایی؛ وضع یا کیفیت نداشتن رسایی الف)

کم داشتن امکانات ب) کم داشتن توانایی ذهنی یا اخلاقی ج) نداشتن قدرت یا استعداد جسمی ۲- وضع یا کیفیت نداشتن ظرفیت یا امکانات برای تأمین منظور

Yetishtirish **ییتیشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند رساندن یا بسنده ساختن

Yetishtirmoq **ییتیشتیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← ییتیشماق ۲- حاصلی را رساندن یا به عمل آوردن: بال (~عسل حاصل کردن) ۳- (مجاز) پروردن و به کمال رساندن: کدرلر (~رساندن کادرها)

Yetkarmoq **ییتکرماق**
← ییتکزماق

Yetkazilmoq **ییتکزیلماق**
(مص.مج.) ییتکزماق

Yetkazmoq **ییتکزماق**
(مص.مت.) ییتماق

Yetkizmoq **ییتکیزماق**
← ییتکزماق

Yetmak -1 **ییتمک**
(ا.) (گیاه شناسی) ریشه‌ی غنی از کپک که در صنعت داروسازی و نساجی کاربرد دارد

Yetmak -2 **ییتمک**
(قد.)، ← ییتماق

Yetmish -1 **ییتمیش**
(ا.) هفتاد؛ عدد اصلی پس از شصت و نه و پیش از هفتاد و یک

Yetmish -2 **ییتمیش**
(ص.) هفتاد؛ یکی بیش از شصت و نه

Yetmishinchi **ییتمیشینچی**
(ص.) هفتادم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه هفتاد؛ هفتادمین

Yetmishta **ییتیمشته**
(ق.) هفتاد تا؛ هفتاد دانه یا عدد

Yetmishtadan **ییتمیشته دن**
(ق.) به هر یک هفتاد تا؛ به طور هفتاد تایی: هرکیم گه ~ورق اولشینگلر (به هر نفر هفتاد تایی ورق کاغذ بخش کنید)

Yetmoq **ییتماق**
(مص.لا.) ۱- رسیدن ۲- رفتن تا جایی (مقصد) و قرار گرفتن در آن: شهر گه ~(به شهر رسیدن) ۳- اندازه یا برابر بودن: سوداگه پولیم ییتمه دی (پولم به خرید نرسید) ۴- آمدن: آچیقچه سیگه گپیریش پیتی ییتدی (زمان آن رسید تا صریح و آشکار حرف زده شود) ۵- دست یافتن: آرزوگه ~(به آرزو دست یافتن) ۶- فرصت یافتن: سیزلرنی کوریش گه ییتمه دیم (برای دیدار شما فرصت نیافتم) ۷- ادامه یافتن تا جایی یا مرحله ای: خوش، حکایه میز قه ییرگه ییتگن ایدی؟ (خوب، قصه‌ی ما به کجا رسیده بود؟) ۸- بالغ شدن؛ رشد کافی یافتن: باله لر ییتیب قالدیلر (بچه‌ها رسیدند) ۹- تلاقی یا ملاقات کردن: بیر بیریگه ~(به یکدیگر رسیدن) ۱۰- در فعلهای مرکب انجام عمل یا حرکتی را افاده می‌کند: او اویی گه باریب ییتدی (او به خانه اش رسید) ۱۱- پخش شدن؛ آوازه شدن: بو گپلر اینگ اوزاق ییرلرگه هم ییتیب باریبدی (این حرفها به دورترین جاها هم رسیده است) ۱۲- به سن و سالی رسیدن: یاشی آلتمیش گه ییتدی (سنش به شصت رسید) ۱۳- بسنده شدن؛ کافی بودن: آذوقه میز قیشگه ییته دی (آذوقه‌ی ما برای زمستان کافی است)

Nema yetsin **نیمه ییتسین**
هیچ چیز به آن نمی‌رسد یا با آن برابر نیست

Yetov **ییتاو**
(ص.) کشانده شده؛ دارای وضع کشانده شدن با لگام ~ده گی آت (اسب کشانده شده با لگام)

Yetti -1 **ییتی**
(ا.) ۱- هفت ۲- عدد اصلی پس از شش و پیش از هشت ۳- (مردم‌شناسی) مراسم تعذیتی که در روز چهارم وفات مرحوم برگزار می‌شود

~ bukilmoq **ییتی بوکیلماق**
هفت بار تعظیم کردن؛ بیش از حد احترام کردن

~ og‘ayni **ییتی آغه ینی**
←ایبق (کته ایبق)

Kichik ~ og‘ayni **کیچیک آغه ینی**
←ایبق (کیچیک ایبق)

Yetti -2 **ییتی**
(ص.) هفت؛ یکی بیش از شش

Yettilik iqlim **ییتی اقلیم**
(ا.) (قد.) هفت اقلیم؛ هفت قسمتی که منجمین قدیم در ربع مسکون فرض کرده‌اند و هر یک از آن قسمتها را اقلیمی می‌گفتند و معتقد بودند که هر یک از این اقالیم با سیارات ارتباط دارد. همین تقسیم در کتب جغرافیای اسلامی بنام هفت اقلیم یا اقالیم سبعه

شهرت یافته است؛ هفت کشور (معین)

Yettilik **ییتی لیک**
(ص.) ۱- هفتگانه؛ دارای هفت عدد یا دانه؛ ویژگی آنچه که از هفت عدد تشکیل یافته باشد ۲- ویژگی ورق بازی که دارای هفت خال است

Yettinchisi **ییتینچیسی**
(ص.) هفتمین؛ دارای ترتیب؛ ردیف؛ رتبه یا جایگاه هفتم؛ هفتمی

Yettita **ییتی ته**
(ق.) هفت تا؛ هفت عدد، دانه یا نفر

Yettiota **ییتی آته**
(ا.) (مجاز) ۱- آباء علوی ۲- هفت سپهر؛ هفت آسمان؛ هفت فلک ۳- نه چرخ؛ نه فلک ۴- هفت سیاره؛ هفت ستاره؛ پدران آسمانی؛ ییتخی آتا

Yettov **ییتاو**
(ا.) هر هفت؛ هفت چنبر یا کس؛ شامل هفت چنبر

Yettovlon **ییتاولان**
(ق.) هفت نفر با هم: بو ایشنی ~بجر ینگلر (این کار را هفت نفر با هم انجام دهید)

Yetuk **ییتوک**
(ص.) ۱- رسیده ۲- دارای رشد جسمی و ذهنی؛ بالغ ۳- دارای دانش و آگاهی زیاد: ~عالم (دانشمند بزرگ) ۴- پخته؛ عالی؛ خوب: ~اثر (اثر عالی)

Yetuklik **ییتوکلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت رسیده بودن

Yevro **ییوره**
[= یورو] (ا.) یورو؛ واحد پول کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا

Yevropa **ییوراپه**
[= اروپا] (ا.) اروپا؛ یکی از قاره‌های جهان که از حیث وسعت سومین آنهاست

Yevropa iqtisodiy hamjamiyati
ییوراپه اقتصادی هم جمعیت
(ا.) اتحادیه‌ی اقتصادی کشورهای اروپا

Yevropalik **ییوراپه لیک**
(ا.) اروپایی؛ هر یک از مردم بومی اروپا یا فرزندانشان: ایکخی ~توریست بیلن اوچره شدیک (با دو نفر توریست اروپایی ملاقات کردیم)

Yevropacha **ییوراپه چه**
(ص.) اروپایی؛ مربوط یا منسوب به قاره‌ی اروپا: ~موده (مد اروپایی)

Yelmoq **ییلسماق**
(مص.مج.) ۱- ← ییماق ۲- از اثر ساییدگی خورده شدن: ییتیک نینگ پاشنه سی ییلگن (پاشنه‌ی چکمه خورده شده)

Yeyimli **ییملی**
(ص.) خوشخور (در مورد خوراک حیوانات، بویژه دامها)

Yeyimlik **ییملیک**
(ا.) خواربار؛ آذوقه

Yeyish **ییش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند خوردن: داری ~نی اونوتمنگ (خوردن دارو را فراموش نکنید) ۲- عمل یا فرایند خورده شدن از اثر ساییدگی

Yeyishli **ییشلی**
(ص.) ۱- ویژگی خوراکی که با اشتها و میل خاطر خورده شود ۲- مناسب برای خوردن: ~میوه (میوه‌ی مناسب برای خوردن)

Yezna **ییزنه**
(ا.) (گف.) شوهر خواهر؛ یزنه

Yeshish **ییشیش**
← ییچیش

Yeshmoq **ییشماق**
← ییچماق

Yechilmoq **ییچیلسماق**
(مص.مج.) ۱- ← ییچماق ۲- (گف.) بیش از حد سخی شدن

Yechim **ییچیم**
(ا.) ۱- گشایش: بو توگون نینگ ~ی آسان ایمس (گشودن این گره آسان نیست) ۲- پاسخ؛ راه حل: مسئله نینگ ~ی (پاسخ (یا راه حل) مسئله) ۳- (اد) گره اثر هنری، بویژه داستان

Yechinish **ییچینیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند حل یا گشوده شدن مسئله ای ۲- عمل یا فرایند در آوردن جامه‌ها

Yechinishmoq **ییچینیشماق**
(مص.مش.) ییچینماق

Yechinmoq **ییچینماق**
(مص.لا.) ییچماق

Yechintirilmoq **ییچینتیریلماق**
(مص.مج.) ییچینتیرماق

Yechintirmoq **ییچینتیرماق**

مص.و(ا.)۱- ← ییچیناق ۲- جامه‌ی کسی را بزور درآوردن؛ کسی را به برهنه شدن واداشتن

Yechiq **ییچیق**

(ص.) باز؛ فاقد بستگی؛ گشوده؛ رها: ~ایت (سگ باز، ~قاپ (جوال باز)

Yechish **ییچیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند درآوردن جامه‌ها ۲- گشایش؛ عمل یا فرایند گشودن

Yechishmoq **ییچیشماق**

(مص.مش.) ییچماق

Yechmoq **ییچماق**

(مص.مت.) ۱- گشودن؛ باز کردن ۲- گره، بند و مانند آنها را از یکدیگر جدا کردن ۳- آنچه را که در بسته‌ای پیچیده شده است، از آن حالت بیرون آوردن ۴- زیپ، دکمه و مانند آنها را از دندانه یا حلقه‌ای که در داخل آن قرار دارند، آزاد کردن ۵- برهنه شدن؛ جامه‌ها را از تن درآوردن ۶- (مجاز) حل کردن: معمانی ~(پرابلم را حل کردن)

Yechtirmoq **ییچتیرماق**

(مص.و)(ا.) ییچماق

Yig **ییگ**

← دوک

Yigirilmoq **ییگیریلسماق**

(مص.مج.) ییگیرماق

Yigirma -1 **ییگیرمه**

(ا.) ۱- بیست ۲- عدد اصلی پس از نوزده و پیش از بیست و یک ۳- (مردم‌شناسی) مراسم یادبودی که در روز هفدهم یا نوزدهم وفات مرحوم برگزار می‌شود

Yigirma -2 **ییگیرمه**

(ص.) بیست؛ یکی بیش از نوزده

Yigimalab **ییگیرمه لب**

(ق.) به طور بیست بیست

Yigirmanchi **ییگیرمنچی**

(ص.) بیستمین؛ واقع در رتبه، ردیف یا جایگاه بیستم

Yigirmata **ییگیرمه ته**

(ق.) بیست تا؛ بیست عدد

Yigirmatadan **ییگیرمه ته دن**

(ص.) بیست تایی؛ بر حسب بیست عدد: همه گه ا یانغاق بولیب بیرینگلر (به همه بیست تایی گردو تقسیم کنید)

Yigirmoq **ییگیرماق**

(مص.مت.) ریسیدن؛ کشیدن و پیچیدن الیاف طبیعی یا مصنوعی و درآوردن آنها به صورت رشته‌های بلند و کم و بیش محکم: ایپ = ~نخ ریسیدن)

Charx ~ **چرخ ییگیرماق**

الیاف طبیعی یا مصنوعی را به وسیله‌ی چرخ دستی ریسیدن

Yigirov **ییگیروو**

(ا.) عمل یا فرایند ریسیدن؛ ریسندگی: ایپ ~سیخی (دستگاه نخ ریسی)

Yigiruv-to‘quv **ییگیروو توقوو**

(ا.) ریسندگی و بافندگی؛ عمل یا فرایند ریسیدن و بافتن: ~کارخانه سی (کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی)

Yigiruvchi **ییگیرووچی**

(ا.) ریسنده؛ کسی که نخ می‌ریسد

Yigit -1 **ییگیت**

(ا.) ۱- جوان ۲- انسان جوان، بویژه مرد جوان ۳- (گف.) جوانی که دختری او را دوست دارد یا عاشقش است ۴- مردی که به یک دسته یا گروه، بویژه نظامی تعلق دارد

Yigit -2 **ییگیت**

(ص.) ۱- جوان ۲- دارای جوانی: ~کیشی (شخص جوان)) ۳- (مجاز) بی باک؛ جسور؛ جوانمرد: ~سوزیدن قیتمس، ارسلان ایزیدن (ضر) (جوان از قولش بر نمی‌گردد، شیر از راهش)

Yigit -3 **ییگیت**

(ح.) واژه‌ای مهرآمیز یا احترام آمیز برای شخص جوانتر از خود: ~بو یول قه یاققه باره‌دی؟ (جوان، این راه به کجا می‌رود؟)

Yigitlarcha **ییگیتلرچه**

(ق.) جوانانه؛ با روش یا به شیوه‌ی جوانان: او ~کیینه دی (او جوانانه لباس می‌پوشد)

Yigitlik **ییگیتلیک**

(ا.) ۱- جوانی ۲- مرحله ای در رشد و تکامل زیستمند، پس از پیدایش و شکل گیری، بویژه مرحله‌ی پس از نوجوانی و پیش از بلوغ ۳- مرحله‌ی پس از کودکی و پیش از میانسالی ۴- (جام) فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۲۵ سالگی ۵- وضع یا کیفیت جوان بودن ۶- بی باکی؛ جسارت؛ جوانمردی

Yigitcha **ییگیتچه**

(ا.) ۱- جوانک ۲- پسر جوان: بیر ~کیلیب چالنی یولدن اوتکزدی (جوانکی آمد و پیرمرد را از خیابان عبور داد) ۳- واژه‌ی مهرآمیز برای پسران جوانتر از خود

Yigitcha -2 **ییگیتچه**

(ص.) مانند جوانان: او نظریمده ~کوریندی (او به نظرم مانند جوانکی آمد)

Yigitcha -3 **ییگیتچه**

(ق.) ۱- با شیوه یا طرز جوانکها ۲- (مجاز) مردانه: او ~عملی بیلن برچه نی حیرتده قالدیردی (او با عمل مردانه‌ی خود همه را به حیرت انداخت)

Yigitchasiga **ییگیتچه سیگه**

(ق.) با شیوه یا طرز جوانان

Yigitchilik **ییگیتچیلیک**

(ا.) ۱- جوانی ۲- وضع یا کیفیت جوان بودن ۳- عمل، رفتار یا منش جوانانه

Yigit-yalang **ییگیت‌یلنگ**

(ا.) جوانان؛ مردان جوان

Yik **ییک**

(گف.) ← دوک

Yikchi **ییکچی**

(گف.) ← دوکچی

Yil **ییل**

(ا.) ۱- سال ۲- واحد اندازه گیری زمان، معمولا برابر یک دور گردش انتقال سیاره‌ای (بویژه زمین) به گرد خورشید ۳- واحد اندازه گیری زمان برابر حرکت ظاهری خورشید از نقطه ای فرضی در منطقه البروج تا بازگشت دوباره‌اش به آن نقطه ۴- واحد اندازه گیری طول عمر کسی یا چیزی؛ سن ۵- زمان رویدادی بر اساس یک مبداء تاریخ؛ تاریخ: ایکخینچی جهان اوروشی ۱۹۳۹ میلادی ~ی یوز بیردی (جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ میلادی رخ داد، ازبیکستان ریسپوبلکه سی ۱۹۹۱ میلادی ~ی مستقل بولدی (جمهوری ازبکستان در سال ۱۹۹۱ میلادی مستقل شد) ۶- نام هر یک از سال (حیوان) در تقویم معروف ترکستانی (ترکی): یولبرس ~ی (سال پلنگ) ۷- دوره‌ی فعالیت مؤسسه ای در طول یک سال: ینگی اوقوو (~سال جدید تعلیمی) ۸- دوره‌ی (مجموعه‌ی شماره های) یک ساله‌ی یک نشریه‌ی ادواری (مانند مجله یا روزنامه) ۹- واحد زمان برابر ۱۲ ماه قمری: قمری ~(سال قمری) ۱۰- سالروز، بویژه سالروز مرگ کسی: کیله سی کون آته میزنینگ ~ی (فردا سال پدرمان است)

~ ag‘darish **ییل اغده ریش**

عمر کسی را بر اساس تقویم ترکی (یا ترکستانی) محاسبه کردن

~ boshi **ییل باشی**

آغاز سال؛ شروع سال

~ bo‘yi **ییل بویی**

در طول سال؛ در تمام سال

~ dan ~ ga **ییلدن ییلگه**

سال به سال؛ در سالهای پی در پی

~ ~ ma - **ییل مه‌ییل**

سال به سال؛ در سالهای پی در پی؛ همه ساله

~ oyog‘i **ییل آیاغی**

آخر سال؛ پایان سال

~ oshi **ییل آشی**

مراسمی که به مناسبت سالگرد وفات کسی (معمولا در نهمین یا یازدهمین ماه) برگزار شده، در آن برای مردم طعام داده می‌شود

~ o‘n ikki oy **ییل اون ایکخی آی**

سال دوازده ماه؛ در طول سال؛ سالی

Hijriy qamariy ~ **هجری قمری ییل**

سال هجری قمری؛ سال قمری اسلامی که از اول محرم آغاز می‌شود

~ Hijriy shamsiy **هجری شمسی ییل**

سال هجری خورشیدی؛ سال ایرانی که از اول حمل (فروردین) آغاز می‌شود

Joriy ~ **جاری ییل**

سال جاری؛ امسال

Kabisa ~ **کبیسه ییل**

سال کبیسه؛ سالی که ۳۶۶ روز حساب می‌شود

Milodiy ~ **میلادی ییل**

سال میلادی؛ سال خورشیدی که از اول ژانویه (۱-۱- دی یا جدی) آغاز می‌شود

Nujumiy ~ **نجومی‌ییل**

سال نجومی؛ فاصله‌ی زمانی دو عبور پیاپی زمین از یک نقطه‌ی فرضی معین در آسمان (برابر ۳۶۵ روز، ۶ ساعت، ۹ دقیقه و ۱۵ ثانیه)

Qamariy ~ **قمری ییل**

سال قمری؛ فاصله‌ی زمانی دوازده بار گردش پیاپی ماه به گرد زمین (برابر حدود ۳۵۴ روز)

Yorug‘lik ~ i **یاروغلیک ییلی**

سال نوری؛ فاصله ای که نور در یک سال می‌پیماید (۹/۴۶۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلو متر)

O'quv ~ i **اوقوو ییلی**
سال تحصیلی؛ مدتی (معمولا برابر ۹ ماه) از سالی که یک مؤسسه‌ی آموزشی به کار مشغول است

Shamsiy ~ **شمسی ییل**
سال شمسی‌خورشیدی؛ فاصله‌ی دو عبور ظاهری پیاپی خورشید از قطه‌ی اعتدال ربیعی (برابر ۳۶۵ روز، ۵ ساعت، ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه)؛ سال اعتدالی

Yilbay **ییل به ی**
(ق.) ۱- سالی ۲- بر حسب سال ۳- در طی هر سال: اولرگه ~خره جت تولب توره من (برای آنها سالانه مصرف می‌پردازم)

Yildirim **ییلدیریم**
(ا.) (قد.) آذرخش؛ برق؛ ایلدیریم

~ soqchisi **ییلدیریم ساقچیسی**
برقگیر؛ میله ای فلزی که بر بالای ساختمانهای بلند تک افتاده نصب می‌کنند تا بار برقی آذرخش را به زمین منتقل کند و مانع آسیب رسیدن به ساختمان شود

Yilgi **ییلگی**
(ح.) ساله؛ مربوط به فاصله‌ی زمانی بر حسب سال: شو ~حاصل (حاصل امساله، اوچ ~قرض (بدیهی سه ساله)

Yuz ~ gap **یوز ییلگی گپ**
سخن صد ساله؛ (مجاز) حرف بسیار قدیم؛ حرف کهنه

Yilgu **ییلگو**
(ا.) استره؛ آلتی که با آن موی سر می‌تراشند؛ تیغ دلاکی

Yillab **ییللب**
(ق.) در طول چند سال؛ در دوام سالها: ~بو آدملر شو قیشلاقده ~یشب کیلگنلر (این مردم از سالهای زیادی بدینسو در این روستا زندگی داشته‌اند)

Yillarcha **ییللرچه**
(ق.) در طول چند سال؛ سالها: ~اولر توروموش قوریب ~یخشی یشب کیلدیلر (آنها ازدواج کرده سالهای زیادی باهم زندگی کردند)

Yillik -1 **ییللیک**
(ا.) سالروز؛ روزی که یک یا چند سال پیش در آن رویدادی رخ داده است؛ سالگرد: شاعر توغیلیشی نینگ ۸۰ ییللیگی (هشتادمین سالزاد شاعر)

Yillik -2 **ییللیک**
(ص.) سالانه؛ مربوط یا متعلق به یک سال: ~ایش ریژه سی (برنامه‌ی کار سالانه)

Yillnoma **ییلنامه**
(ا.) ۱- سالنامه ۲- کتابی که در آن رویدادهای سال نوشته شده است ۳- نشریه ای که هر سال یک بار منتشر می‌شود

Yilnomachi **ییلنامه چی**
(ا.) آنکه کارش گرد آوری و تدوین مندرجات سالنامه است

Yilon **ییلان**
← ایلان

Yilqi **ییلقی**
[= ایلخی] (ا.) ایلخی ۲- رمه‌ی اسب ۳- اسبی که در رمه پرورش شود ۴- (اف.) مادیان؛ اسب ماده‌ی بالغ؛ ایلقی

Yilqibon **ییلقی بان**
← ییلقی باقر

Yilqiboqar **ییلقی باقر**
(ا.) کسی که اسبها را می چراند و از آنان مراقبت می‌کند، بویژه کسی که با گرفتن مزد این کار را برای دیگران انجام می‌دهد

Yilt **ییلست**
صو. واژه‌ای برای درخشش یا تابش نور ناگهانی

Yiltillamoq **ییلستیلخماق**
(مص.لا.) ناگهان و آنی درخشیدن؛ سوزدن

Yiltillatmoq **یلستیلختماق**
(مص.مت.) ییلستیلخماق

Yiltiramoq **ییلستیره ماق**
← ییلستیلخماق

Yiltiratmoq **ییلستیرتماق**
← ییلستیلختماق

Yiltiroq **ییلتیراق**
(ص.) ۱- درخشنده ۲- بازتاب دهنده‌ی نور ۳- جلا دار؛ جلا دهنده

Yilt-yilt **ییلست‌ییلست**
صو. (تکرار) ییلست

Yilqichi -1 **ییلقیچی**
(ا.) پرنده از تیره‌ی ماهیخوارها که در دشتها زندگی می‌کند و شب پرواز است، بیشتر از حشره‌ها تغذیه می‌کند

Yilqichi -2 **ییلقیچی**
(ا.) آنکه اسبها را پرورش کند

Yilqichilik **ییلقیچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل پرورش اسبها

Yiqilish **ییقیلیش**
(ا.) عمل یا فرایند افتادن یا مردود شدن

Yiqilishmoq **ییقیلیشماق**
(مص.مش.) ییقیلساق

Yiqilmoq **ییقیلساق**
(مص.لا.) ۱- افتادن ۲- حرکت کردن غیرارادی به سوی پایین بر اثر نیروی جاذبه: تامدن ~(از بام افتادن) ۳- رفتن به درون فضایی گود: قودوققه (~در چاه افتادن) ۴- سرنگون شدن بر اثر از دست دادن تعادل: درخت ~(درخت افتاد) ۵- ور) در کوره ش (کشتی ازبکی) مغلوب شدن ۶- (مجاز) از دست دادن چیزی: رییسلیک دن ~(از ریاست افتادن) ۷- زمینگیر یا بستری شدن: آلتی آیدن بیری توشکده ییقیلگن (شش ماه است که در بستر افتاده) ۸- (مجاز) توانایی ادامه‌ی حرکت یا فعالیت نداشتن: چرچاغدن ییقیله‌ی دییمن (از فرط خستگی نزدیک است که بیافتم) ۹- در امتحان موفق نشدن؛ مردود شدن: او متمتیکده ییقیلدی (او در درس ریاضی مردود شد)

Yiqiq **ییقیق**
(ص.) ۱- افتاده ۲- ویران؛ خراب؛ ییقوق

Yiqitilmoq **ییقیتیلساق**
(مص.مج.) ییقیتماق

Yiqitmoq **ییقیتماق**
(مص.مت.) ییقیلساق

Yiqish **ییقیش**
(ا.) عمل یا فرایند به زمین انداختن یا شکست دادن

Yiqishmoq **ییقیشماق**
(مص.لا.) مش ییقماق

Yiqmoq **ییقماق**
← ییقیتماق

Yirik **ییریک**
(ص.) ۱- بزرگ ۲- دارای حجم، وسعت یا کمیت زیاد: ~تاش (سنگ بزرگ، ~ییغین (همایش بزرگ) ۳- برجسته، نمایان، چشمگیر؛ بااهمیت: ~عالم (دانشمند بزرگ)، ~اثر (اثر برجسته) اسکناس بزرگ؛ پول زیاد

Ishi ~ **ایشی ییریک**
کارش بزرگ است؛ کارش در ترقی است؛ کارها بر وفق مرادش است

Yiriklamoq **ییریک لماق**
(مص.مت.) بزرگ کردن: پولنی (~پول خرد را به اسکناس تبدیل کردن)

Yiriklashish **ییریک لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند بزرگ شدن

Yiriklashmoq **ییریک لشماق**
(مص.لا.) ۱- بزرگ شدن ۲- رو به بزرگ شدن گذاردن؛ هرچه بیشتر بزرگ شدن

Ishi yiriklashdi **ایشی ییریک لشدی**
کارش بر وفق مرادش شد؛ شانس آمد

Yiriklashtirilmq **ییریک لشتیریلماق**
مص.مج ییریک لشتیرماق

Yiriklashtirmoq **ییریک لشتیرماق**
(مص.مت.) ییریک لشماق

Yirilmoq **ییریلساق**
(مص.مج.) ییرماق

Yiring **ییرینگ**
(ا.) چرک؛ مایع معمولا زرد رنگی که در برخی زخمها و عفونتها پدید می‌آید و ترکیبی از مایع بافت، باکتریها و گویچه‌های سفید؛ جراحت: قولاغیم ~لبدی (گوشم چرک کرده)

~ boyladi **ییرینگ بایله (باغله) دی**
۱- چرک کرد ۲- (مجاز) اوج گرفت؛ شدت گرفت

Yiringlamoq **ییرینگلماق**
(مص.لا.) چرکی شدن

Yiringli **ییرینگلی**
(ص.) چرکی؛ آلوده به چرک بر اثر وجود باکتریهای بیماریزا؛ عفونی: ~یره (زخم چرکی)

Yiriq **ییریق**
(ص.) شکافته؛ دارای شکاف: ~دیوار (دیوار شکافته)؛ (اف.) یاریق؛ یاریغ

Yirmoq **ییرماق**
(مص.مت.) ۱- شکافتن ۲- در چیزی شکاف پدید آوردن: دیوارنی (~شکاف دیوار، یاوصفنی (~شکافتن صف دشمن را شکافتن) ۳- درز چیزی را از هم بزور باز کردن: باله تاووق توموشوغینی ییریب آغزیگه سوو قویدی (بچه نوک مرغ را از هم باز نمود و آب انداخت)

Yiroq **ییراق**
→اوزاق: ~ ییر (جای دور)
Yiroqlashish **ییراقلشیش**
(ا.) عمل یا فرایند دور شدن
Yiroqlashmoq **ییراق لشماق**
→اوزاق لشماق
Yiroqlashtirmoq **ییراق لشتیرماق**
(مص.مت.) ییراق لشماق
Yiroqlik **ییراقلیک**
→اوزاقلیک
Yiroq-yaqin **ییراق‌یقین**
→اوزاق یقین
Yiroq-yovoq **ییراق‌یاووق**
→اوزاق‌یقین
Yiritilmoq **ییریتیلماق**
(مص.مج.) ییرتسماق
Yiritish **ییریتیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پاره کردن یا شکافتن چیزی ۲- (مردم‌شناسی) پاره‌ای پارچه‌ی سفید به‌اندازه‌ی دستمال که برای نزدیکان و اشتراک کنندگان مراسم تدفین مرحوم داده می‌شود و آن را «آقلیک (سفیدی)» گویند و آن را به شگون نیک باور کنند
Yiritishmoq **ییریتیشماق**
(مص.مش.) یکدیگر را دریون
Yirtiq **ییرتیق**
(ص.) پاره؛ دارای پارگی
Yirtiq-yamoq **ییرتیق‌یماق**
(ص.) صفت آنچه که پاره پاره و وصله‌ای باشد
Yirtmoq **ییرتماق**
(مص.مت.) ۱- پاره کردن؛ جدا کردن بخشی از بافت یا الیاف چیزی بر اثر کشیدن، فشار دادن یا فرسوده کردن: گزمال نی (~ پارچه را پاره کردن) ۲- دریدن؛ پاره کردن از اثر خشم ۳- آسیب رساندن به جانداری یا کشتن آن به وسیله‌ی جانوران وحشی
Bag'rini ~ **بغری (کوکسی) نی ییرتسماق**
جگرش را پاره کردن؛ سخت آزار رساندن
Yirtqich **ییرتقیچ**
(ص.) ۱- درنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی دریدن: ~ حیوان (جانور درنده) ۳- (مجاز) بی رحم؛ ظالم؛ دارای گرایش به کشتن دیگران
Yirtqichlarcha **ییرتقیچ لرچه**
(ق.) بروش درندگان؛ مانند درندگان: او ~ بیچاره نی اوروب یره دار قیلدی (اوبیچاره را مانند درنده‌ای زد و زخمی ساخت)
Yirtqichlik **ییرتیقچلیک**
(ا.) درندگی؛ وضع یا کیفیت درنده بودن: جانور نینگ ییرتیقچلیگی گه قره مه ی اونی رام قیلدی (با وجود درندگی حیوان او را رام ساخت)
Yitirmoq **ییتیرماق**
(مص.مت.) ییتماق
Yitish **ییتیش**
(ا.) عمل یا فرایند گم یا ناپدید شدن
Yitmoq **ییتماق**
(مص.لا.) گم شدن؛ ناپیدا یا ناپدید شدن
Yig'dirmoq **ییغدیرماق**
مص.و(ا.) ییغماق
Yig'i **ییغی**
(ا.) ۱- گریه ۲- واکنشی هیجانی، بویژه در برابر درد، اندوه یا شادی بسیار، به صورت ریزش اشک از چشم ۳- (مردم‌شناسی) مراسم عزای یادبود مرحوم
~ chiqarmoq **ییغی چیقرماق**
به مناسبت وفات کسی به طور جمعی عزا گرفتن، گریستن و نوحه سرایی کردن
Shayton ~ si **شیطان ییغی سی**
گریه‌ی دروغین؛ اشک تمساح ریختن
Yig'ilish **ییغیلیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند جمع شدن چند نفر ۲- گردهمایی و نشست گروهی برای بحث در یک موضوع اجتماعی، دینی یا شغلی در جایی؛ گردهمایی
Yig'ilishmoq **ییغیلیشماق**
(مص.مش.) ییغیلسماق
Yig'ilmoq **ییغیلماق**
(مص.لا.) ییغماق
Yig'im **ییغیم**
(ا.) پول یا جنسی که بر اساس سرانه یا خانواده برای منظوری، بویژه مالیات گرفته می‌شود
Yig'im-terim **ییغیم‌تیریم**
(ا.) جمع آوری حاصل: پخته ~ ی (جمع آوری حاصل پنبه)
Yig'in **ییغین**
(ا.) ۱- گردهمایی؛ عمل یا فرایند جمع شدن گروهی از

افراد در یک مکان، با دعوت قبلی (معمولا) برای بحث و تبادل نظر: نفت ایشچیلری ~ ی (گردهمایی کارگران نفت) ۲- عمل جمع شدن عده‌ای از افراد در محلی برای شرکت در مراسم، ضیافت یا صحبت دوستانه
Yig'indi **ییغیندی**
(ا.) ۱- مجموع ۲- تعدادی چیزهای مربوط به یکدیگر که در جایی گرد آورده شده: قرارلر ~ سی (مجموع فیصله نامه‌ها) ۳- حاصل جمع دو یا چند کمیت
Yig'inmoq **ییغینماق**
(مص.لا.) ییغماق
Yig'int **ییغینست**
(ا.) (قد.) فیل
Yig'inchoq **ییغینچاق**
(ص.) ۱- دارای نظم و ترتیب؛ منظم و مرتب: ~ اوی (خانه‌ی مرتب) ۲- فاقد پراکندگی یا پریشانی؛ جمع: ~ فکر (فکر جمع)
Yig'iq **ییغیق**
(ص.) ۱- جمع شده؛ گرد شده: ~ ساچ (موی جمع شده) ۲- مرتب و منظم؛ جمع و جور: ~ خانه (اتاق مرتب) ۳- فاقد پریشانی یا پرتی: ~ هوش (هوش جمع و متمرکز)
~ gap **ییغیق گپ**
(دستور) جمله‌ی ساده؛ جمله ای که فقط دارای یک فعل باشد
Yig'i-sig'i **ییغی‌سیغی**
(ا.) عمل یا فرایند گریستن و نالیدن چند کس: ییگیت نینگ اولیمیده یقینلری کوپ ~ قیلدیلر (در مرگ جوان نزدیکانش بسیار گریه و ناله کردند)
Yig'ish **ییغیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گرد آوردن؛ جمع ۲- (مکانیک) گرد آوردن، سوار کردن قطعات چیزی و ساختار واحدی حاصل کردن
Yiq'ishmoq **ییغیشماق**
(مص.مش.) ییغماق
Yig'ishtirilmoq **ییغیشتیریلماق**
(مص.مج.) ییغیشتیرماق
Yig'shtirmoq **ییغیشتیرماق**
(مص.مت.) ۱- گرد آوردن؛ جمع کردن ۲- چیزهایی را در جایی توده کردن یا روی هم گذاشتن ۳- جمع و جور کردن؛ مرتب و منظم کردن: اوینی ~ (خانه را جمع و جور کردن) ۴- (مجاز) به عمل یا فرایندی پایان دادن یا توقف دادن: ایشینگنی ییغیشتیر (کارت را ختم کن)
Es-hushini yig'ishtirib olmoq **ایس‌هوشی نی ییغیشتیریب آلماق**
هوش خود را جمع کردن؛ سر عقل آمدن
Labini ~ **لبی (یا لب‌لونجی) نی ییغیشتیرماق**
لبها را جمع کردن؛ به گریه یا خنده پایان دادن
Yig'ichi **ییغیچی**
(ا.) (مردم‌شناسی) زن نوحه خوان در مراسم عزاداری؛ (اف.) ایتیمچی
Bosh ~ **باش ییغیچی**
زنی که رهبری زنان عزادار را در مراسم عزا به دوش دارد و معمولا با نوحه خوانی دیگران را به گریه وامی دارد؛ (اف.) ایتیمچی
Yig'lamoq **ییغله ماق**
(مص.لا.) ۱- گریستن ۲- گریه کردن: درددن ~ (از درد گریستن) ۳- (مجاز) نالیدن
Aytib ~ **ایتیب ییغله ماق**
با نوحه خوانی گریستن
Qon ~ **قان ییغله ماق**
خون گریستن؛ با درد و الم زیاد گریستن
Yig'lab ko'rishadi **ییغلب کوریشه دی**
با گریه احوال پرسی می‌کند؛ (مجاز) بسیار همانند و سازگار
Yig'lamsin -1 **ییغیلمسین**
(ص.) گریه ناک؛ گریه آلود: کوزلری (~ چشمانش گریه آلود است)
Yig'lamsin -2 **ییغیلمسین**
(ق.) گریه آلود؛ گریان: او واقعه نی ~ گپیریب بیردی (او ماجرا را گریه آلود بیان کرد)
Yig'lamsiramoq **ییغلم سیره ماق**
(مص.لا.) به حد گریه رسیدن؛ گریه ناک شدن؛ پر از بغض و آماده‌ی گریستن شدن: ییغلم سیره ب گپیرماق (گریه آلود حرف زدن)
Yig'latmoq **ییغلتماق**
(مص.مت.) گریاندن؛ به گریه انداختن: او مونگلی آوازی بیلن برچه نی ییغلتدی (او با آواز سوزناکش همه را گریاند)
Yig'lash **ییغلش**
(ا.) عمل یا فرایند گریه کردن؛ گریه
Yig'lashmoq **ییغلشماق**

(مص.مش.) باهم گریستن

Yig‘loq **ییغلاق**

(ص.) گریان؛ دارای عادت یا توانایی گریستن :~باله (بچه‌ی گریان)

Yig‘loqi **ییغلاقی**

(ص.) ۱- ← ییغلاق ۲- (مجاز) حزین؛ سوزناک؛ اندوهگین :~کوی (آهنگ سوزناک)

Yig‘loqilik **ییغلاقلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت گریان بودن

Yig‘ma **ییغمه**

(ص.) ۱- دارای توانایی یا ویژگی جمع شدن: (اف، گ) قاتکی :~کرسی (صندلی تا شو) ۲-مجموع؛ جمع شده؛ گرد آمده در یک جا ۳- ویژگی آنچه از قطعات زیاد به وجود آمده باشد

Yig‘moq **ییغماق**

(مص.مت.) ۱- جمع کردن ۲- در کنار یکدیگر قرار دادن: باله لرنی ~(بچه‌ها را جمع کردن) ۳-توده کردن؛ روی هم گذاشتن: توپراق لرنی~(خاکها را جمع کردن) ۴-زیاد کردن؛ افزودن: پول و مال ~(پول و مال جمع کردن) ۵-منظم و مرتب کردن؛ جمع و جور کردن: اوینی ~(خانه را جمع و جور کردن) ۶-با ترکیب یا سوار کردن اجزا یا قطعات ساختار واحدی را به وجود آوردن ۷- (مجاز) در نقطه ای متمرکز یا متوجه ساختن: فکرنی (~فکر را جمع کردن) ۸-به عمل یا فرایندی پایان دادن: ییغی سیغی نی ~(به گریه و ناله پایان دادن)

Yig‘nalmoq **ییغنلسماق**

(مص.لا.) ییغنه ماق

Yig‘namoq **ییغنه ماق**

← ییغماق

Yig‘noq -1 **ییغناق**

(ا.) (قد.) جمعیت؛ توده‌ی مردم که در جایی گرد آمده باشند

Yig‘noq -2 **ییغناق**

(ص.) مرتب و منظم؛ جمع و جور

Yig‘och **ییغاچ**

(ا.) ۱- درخت ۲- چوب؛ یاغاچ؛ یغاچ

Yig‘uv **ییغوو**

(ا.) عمل گرد آوردن کردن

Yig‘uvchi **ییغووچی**

(ا.) ۱- جمع کننده ۲- گرد آورنده ۳- (مکانیک) آنکه از قطعات گوناگون ساختار واحدی را به وجود می‌آورد

Yo -1 **یا**

(ا.) ۱- یا ۲- آخرین حرف الفبای فارسی و ازبکی افغانستان ۳- نام این حرف

Yo -2 **یا**

(قد.)، ← یای ۲-

Yo -3 **یا**

(ح.) یا؛ یکی از دو چیز، حالت یا کیفیت: شور ~شیرین، یخشی (خوب) ~یامان (بد)، قوانچ (شادی) ~قیغو (اندوه)

Yo -4 **یا**

صو. یا، ای: یا الله

Yobi **یابی**

[= یابو] (ا.) یابو؛ اسبی از نژاد پست که برای باربری به کار می‌رود

Yobon **یابان**

(قد.)، ← یاوان

Yod -1 **یاد**

(ا.) ۱- یاد ۲- حافظه: بو سوزلر ~ینگده بولسین (این حرفها در حافظه ات باشد) ۳-خاطره: شهیدلر ~ینی حرمت قیلیش (یاد شهدا را گرامی داشتن)

~ qilmoq **یاد قیلماق**

یاد کردن؛ نام، ویژگیها یا خاطره‌ای را باز گفتن و موجب پیدایش یا بیداری آگاهی در آن باره شدن

~dan chiqarmoq **یاددن چیقرماق**

از یاد بردن؛ فراموش کردن

Yod -2 **یود**

[= ید] (ا.) ید؛ عنصر شیمیایی نافلز از گروه هالوژنها، با عدد اتمی ۵۳ و وزن اتمی ۱۲۶/۹۰، جسم جامد بلوری و خاکستری مایل به سیاه، که بخار بنفش تولید می‌کند و در عکاسی، داروسازی و عمل تجزیه به کار می‌رود؛ آیودین

Yodaki **یاده کی**

← یاده کی

Yodakisiga **یاده کی سیگه**

← یاده که ی

Yodaki **یاده کی**

(ق.) (گف.) به طور از یاد؛ به طرز از حافظه: درسنی ~ایتماق (درس را از حافظه گفتن)

Yodgor **یادگار**

(ا.) ۱- یادگار ۲- آنچه از کسی یا رویدادی باقی می‌ماند و موجب یادآوری آن می‌شود: بو بنا تیموریلر دوریدن (~این بنا یادگار زمان تیموریهاست) ۳-نام آقایان

Yodgorlik **یادگارلیک**

(ا.) یادگاری؛ آنچه برای، یا به عنوان یادگار است: تاریخی ~لرنی اسره ش (حفظ یادگاریهای تاریخی)

Yodlamoq **یادلماق**

(مص.مت.) ۱- یاد کردن؛ چیزی را به خاطر سپردن؛ حفظ کردن ۲- به یاد آوردن؛ نام، ویژگیها یا خاطره‌ای را باز گفتن

Yodlanmoq **یادلنماق**

(مص.لا.) یادلماق

Yodlatmoq **یادلتماق**

(مص.مت.) یادلماق: درس (~به حفظ درس واداشتن)

Yodlash **یادلش**

(ا.) عمل یا فرایند یاد کردن

Yodlashmoq **یادلشماق**

(مص.مش.) یادلماق

Yodnoma **یادنامه**

(ا.) تبریکنامه برای شخص یا مؤسسه ای به مناسبت معین

Yohu **یاهو**

صو. یاهو؛ ای او (خدا) (ذکر متعارف درویشان)

Yoinki **یا اینکه**

← یاکه

Yoki **یاکه**

(ح.) یا؛ یکی از دو چیز، حالت یا کیفیت: قاله سن می ~کیته سن می؟ (می‌مانی یا می‌روی؟)

Yol -1 **یال**

(ا.) یال؛ موی بلندی که در طول گردن برخی جانوران (مانند اسب و شیر) می‌روید

Ko‘kragida ~i bor **کوکرگیده یالی بار**

در سینه‌اش یال دارد؛ (مجاز) مرد حقیقی

Yol -2 **یال**

(ا.) (گف.) ۱- سیر و تماشا ۲- عمل یا فرایند استراحت و رفع خستگی کردن

Yola **یاله**

(ا.) (اف.) شاخه‌ی درخت

Yolmoq **یالماق**

(مص.مت.) تیر در کمان پیوستن

Yoldor **یالدار**

(ص.) ۱- دارای یال بلند و انبوه ۲- پشمالو؛ دارای پوست پرمو یا پرپشم

~ bo‘ri **یالدار بوری**

کفتار

Yolin **یالین**

(ا.) شعله؛ زبانه‌ی آتش

Yollamoq **یاله ماق**

(مص.مت.) ۱- بر اساس قرارداد انجام کاری را به عهده گرفتن ۲- با پرداخت مزد از کسی کار کشیدن؛ مزدور کردن ۳- کرایه کردن: تاکسی (~تاکسی کرایه کردن)

Yollanma **یالنمه**

(ص.) ۱- مزدبگیر؛ مزدور؛ استخدام شده در برابر مزد :~ایشچی (کارگر مزدور) ۲- کرایه ای یا کرایه شده :~مشینه (اتومبیل کرایه‌ای)

Yollanmoq **یالنماق**

(مص.مج.) یاله ماق

Yollatmoq **یالتماق**

(مص.مت.) یاله ماق (به وسیله‌ی کسی)

Yollattirmoq **یالتتیرماق**

(مص.و.)(ا.) یالتماق

Yollash **یالش**

(ا.) عمل یا فرایند استخدام کردن کارگر

Yollashmoq **یالشماق**

(مص.مش.) یاله ماق

Yolli **یاللی**

← یالدار

Yoolloh **یا الله**

دعا. ۱- یا الله ۲- خدایا! ۳- برای تأکید امری :~جونگلر (یاالله حرکت کنید) ۴-هنگام برخاستن از جا یا عمل دیگر

Yollovchi **یالاوچی**

(ا.) ۱- آنکه کسی را به مزدوری می‌گیرد ۲- کسی که چیزی را به کرایه می‌گیرد: تاکسی ~سی (کرایه کننده‌ی تاکسی)

Yolov **یالاو**

(ا.) ۱- حریر سرخ که بر کلاه خود پیچند ۲- شقه‌ی نیزه و علم

Yolpech **یالپیچ**

← یالپوش

Yolpo'sh **یالپوش**
(ا.) پارچه‌ای که با آن یال اسب را بپوشانند؛ پوشش یال اسب

Yolqin -1 **یالقین**
(ا.) ۱- شعله؛ زبانه‌ی آتش؛ شعله‌های بالا رونده‌ی آتش ۲- نام آقایان

Yolqin -2 **یالقین**
(ا.) شوره زاری را گویند که در بیابانها مثل آب نمودار باشد (سنگلاخ)

Yolqinlash **یالقینیش**
(ا.) عمل یا فرایند زبانه کشیدن، شعله ور شدن

Yolqinlamoq **یالقینلماق**
(مص.لا.) ۱- زبانه کشیدن؛ شعله ور شدن ۲- در تابش نور جلا دادن یا برق زدن؛ درخشیدن: آی نوریده سوو یوزی ~ده‌ایدی (در نور ماه سطح آب برق می‌زد) ۳- آتش گرفتن؛ سوختن؛ شعله ور شدن

Yolqinlatmoq **یالقینلتماق**
(مص.مت.) یالقینلماق

Yolqinli **یالقینلی**
(ص.) ۱- شعله ور شدن؛ دارای شعله :~آلاو (آتش شعله ور) ۲- (مجاز) روشن، گرم و درخشان :~امیدلر (آرزوهای درخشان)

Yolvorish **یالواریش**
(ا.) عمل التماس کردن

Yolvorishmoq **یالواریشماق**
(مص.مش.) یالوارماق

Yolvormoq **یالوارماق**
(مص.مت.) التماس کردن؛ با اصرار و زاری چیزی یا کاری را خواستن: یالواره من، مینگه یاردم بیرینگ (التماس می‌کنم، مرا کمک کنید)

Yolchimoq **یالچیماق**
(مص.لا.) ۱- بهره مند شدن؛ برخوردار شدن: ایشدن (~بهره مند شدن از کار) ۲- سعادتمند شدن؛ آسوده و راحت شدن: یالچیگن آدم (آدم سعادتمند)؛ (اف.) یلچیماق

Yolchitmoq **یالچیتماق**
(مص.مت.) یالچیماق

Yolchish **یالچیش**
(ا.) عمل یا فرایند بهره مند، برخوردار یا سعادتمند شدن؛ بهره مندی؛ برخورداری؛ سعادتمندی؛ (اف.) یلچیش

Yolg'iz -1 **یالغیز**
[= یالغوز] (ص.) ۱- یالغوز ۲- تنها ۳- جدا از هر چیز یا هر کس؛ یگانه :~اوغیل (پسر یگانه) ۴- بدون دیگری؛ بدون چیز دیگر؛ فقط: مین ~چای ایچه من (من فقط چای می‌نوشم) ۵- مجرد؛ بی زن یا بی شوهر؛ یالقوز

~ bo'lmoq **یالغیز بولماق**
تنها شدن؛ فاقد همراه یا همتا شدن

~ oyoq yo'l **یالغیز آیاق یول**
راه باریک ویژه‌ی پیاده

~ qolmoq **یالغیز قالماق**
تنها ماندن؛ بی کس و بی همراه ماندن

Yolg'iz -2 **یالغیز**
(ق.) تنها؛ همین و دیگر هیچ؛ فقط :~اوزینگ کیل (تنها خودت بیا)

Yolg'izlamoq **یالغیزلماق**
(مص.مت.) تنها ماندن؛ بی کس و بی همراه گذاشتن: قرخی آتنگ نی یالغیزلب قویدینگ می؟ (پدر پیرت را تنها گذاشتی؟)

Yolg'izlanmoq **یالغیزلنماق**
(مص.لا.) یالغیزلماق

Yolg'izlatmoq **یالغیزلتماق**
(مص.مت.) یالغیزلماق

Yolg'izlik **یالغیزلیک**
(ا.) ۱- تنهایی ۲- وضع یا کیفیت تنها بودن ۳- دوری یا جدایی از دیگران: او ~قیین دملرنی باشدن کیچیردی (او لحظه‌های دشوار تنهایی را از سر گذشتاند)

Yolg'on -1 **یالغان**
(ا.) ۱- دروغ ۲- سخن نادرستی که به قصد فریب یا گمراه ساختن گفته می‌شود: یاو مکرینی ~یشیرر (ضر) (مکر دشمن را دروغ می‌پوشاند) ۳- سخن ناراست یا نادرست که ممکن است گوینده چگونگی آن را بداند یا نه :~خبر (خبر دروغ)؛ (اف.) یلغان

~ barg **یالغان برگ**
جوانه‌ی دو برگه که از تخم بر آمده باشد

Yolg'on -2 **یالغان**
(ص.) ۱- دروغین؛ دروغی ۲- نادرست؛ ناراست :~سوز (سخن دروغ 3-) ساختگی؛ تصنعی؛ مصنوعی؛ ~کولگی (خنده‌ی ساختگی)

Yolg'ondaka **یالغانده که**
← یالغانده کم

Yolg'ondakam **یالغانده کم**
(ص.) ۱- غیر حقیقی؛ ساختگی؛ مصنوعی :~توپانچه (تپانچه‌ی ساختگی) ۲- جعلی؛ قلابی :~حجت (سند جعلی)

Yolg'ondan **یالغاندن**
(ق.) دروغکی؛ دروغ؛ به طرز دروغ و ساختگی: او ~ییغلیب بهانه قیلردی (او بدروغ می‌گریست و بهانه می‌کرد)

Yolg'onlamoq **یالغان لماق**
(مص.مت.) ۱- دروغ بافتن ۲- لا. دروغ گفتن؛ سخن ناراست یا نادرست گفتن

Yolg'onlik **یالغانلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت دروغ بودن: سوزلری نینگ یالغانلیگی بیلینیب توریبدی (دروغ بودن حرفهایش آشکار است)

Yolg'on-yashiq **یالغان یشیق**
(ا.) دروغ؛ سخنهای نادرست یا ناراست :~گپلر (حرفهای دروغ و نادرست)

Yolg'onchakin **یالغانچکین**
(ق.) (اف.) دروغکی؛ به دروغ؛ به طور دروغین :~کیله من دیب، وعده بیردی (دروغکی وعده کرد که می‌آیم)؛ یالغانچکی

Yolg'onchi **یالغانچی**
(ص.) دروغگو؛ دارای عادت یا تمایل به دروغ گفتن؛ مق راستگو ::ادم (آدم دروغگو)

Yolg'onchilik **یالغانچیلیک**
(ا.) ۱- دروغگویی؛ عمل یا فرایند گفتن سخنان دروغین: اونینگ یالغانچیلیگی دن همه بیزار (از دروغگویی او همه بیزار است)

Yom -1 **یام**
(ا.) خم بزرگ

Yom -2 **یام**
(ا.) (قد.) ۱ایستگاه پیک‌ها. سرویس پستی ۲- اسب چاپار

Yombi **یامبی**
(ا.) شمش؛ فلز ریختگی (تصفیه شده) که آن را برای حمل یا فروش به صورت قطعه‌ی قالبی در اندازه‌ی قراردادی در آورده‌اند: آلتین (~شمش طلا)

Yomon **یامان**
(ا.) ۱- بد ۲- شخص یا چیز ناشایست یا ناخوشایند: ایکخی ~گه اوچره ب ایشدن قالدیم (با روبرو شدن با دو شخص ناشایست از کار باز ماندم) ۳- پایین ترینی نمره در ارزیابی شاگردان مدرسه؛ (اف.) یمان

Bad urmoq **بد اورماق**
(اف.) با رویداد ناخوشایند روبرو شدن

Yomon -2 **یامان**
(ص.) ۱- بد ۲- ناخوشایند؛ ناخواستنی ۳- ناروا؛ ناشایست ۴- مضر؛ زیانبخش ::ادم (آدم مضر) ۵- شدید و مهلک :~درد (درد شدید)؛ (اف.) یمان

~ gap **یامان گپ (سوز)**
حرف ناشایست و خارج دایره‌ی آداب

~ gapirmoq **یامان گپیرماق**
حرف زشت، تند یا ناخوشایند گفتن؛ پرخاش کردن

~ ko'rmoq **یامان کورماق**
دوست نداشتن؛ کسی را خویش ندیدن؛ از کسی بیزار بودن

~ ko'z bilan qaramoq
یامان کوز بیلن قره ماق
با چشم بد نگریستن؛ با نیت بد و غرض آلود دیدن

Yomon -3 **یامان**
(ق.) بد؛ با وضع یا کیفیت خوشایند؛ ناشایست یا ناروا: او ~یوره دی (او بد می‌گردد)؛ فوتبالیستلر ~اوینه دیلر (فوتبالیستها بد بازی کردند)؛ (اف.) یمان

Yomonlamoq -1 **یامان لماق**
(مص.لا.) بدگویی کردن؛ در باره‌ی بدیهای کسی سخن گفتن

Yomonlamoq -2 **یامان لماق**
(مص.لا.) از اثر درد یا بیماری ناگهان دچار تشنج و ناآرامی شدن (معمولا در مورد اسب و دامها)

Yomonlash **یامانلش**
(ا.) بدگویی؛ عمل یا فرایند سخن گفتن از بدیهای کسی

Yomonlashmoq **یامان لشماق**
(مص.مش.) ۱- ← یامانلماق ۲- بیش از پیش وخیم و ناخوشایند شدن (در مورد بیماری): کسل نینگ احوالی یامانلشدی (وضع بیمار وخیم شد)

Yomonlik **یامانلیک**
(ا.) ۱- بدی ۲- وضع یا کیفیت بد بودن ۳- (مجاز) آزار یاستم: بیراوگه ~قیلمه (به کسی بدی مکن)

Yomonlovchi **یامانلاوچی**
(ا.) آنکه در باره‌ی بدیهای کسی یا چیزی سخن می‌گوید؛ بدگویی کننده

Yomxona **یامخانه**
(ا.)(قد.)۱- اسب خانه ۲- چاپارخانه

Yomg'ir **یامغیر**
(ا.)۱- باران ۲- آبی که به صورت قطره‌های پیاپی از ابر می‌بارد ۳- پدیده‌ی تبدیل بخار آب موجود در جوخ به قطره‌های آب و ریزش آن به زمین ۴- (مجاز) ریزش فراوان و پیاپی چیزی: رحمت ~ی (باران رحمت)؛ یامغور؛ یاغمیر؛ یاغمور

~ tutmoq **یامغیر توتماق**
باران گرفتن؛ آغاز شدن باران

~ urmoq **یامغیر اورماق**
باران زدن؛ در زیر باران ماندن چیزی و خسیس شدن آن

~ yog'moq **یامغیر یاغماق**
باران باریدن؛ فرو ریختن باران از آسمان

ser ~ **سیر یامغیر**
پر باران؛ وضع یا کیفیت زیاد بودن باران

sun'iy ~ **صنعی یامغیر**
باران مصنوعی؛ بارانی که در اثر بارور کردن ابرها در جوخ، بارد

O'q ~i **اوق یامغیری**
باران مرمی

Yomg'irgarchilik **یامغیرگرچیلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت زیاد بودن باران؛ (اف.) یاغینگرچیلیک

Yomg'irli **یامغیرلی**
(ص.) بارانی؛ دارای باران: ~کونلر (روزهای بارانی)

Yomg'irpo'sh **یامغیر پوش**
(ا.) بارانگیر؛ سرپناهی برای پیشگیری از ریزش برف و باران

Yomg'irsiz **یامغیرسیز**
(ص.) فاقد باران یا بارندگی؛ (مجاز) خشک: ~بولوت (ابر بی باران)

Yomchi **یامچی**
(ا.) ضابط اسبی را گویند که در منازل از برای چهارپایان بسته شود (سنگلاخ)؛ یمچی

Yon -1 **یان**
(ا.)۱- پهلو ۲- فاصله‌ی زیر بغل تاوان؛ آن سویی از بدن که به پشت و سینه می‌پیوندد: ~یگه مشت توشیردی (مشتی به پهلویش زد) ۳- هر یک از دو سوی چپ و راست چیزی، یا بخشی از آن که در سمت چپ یا راست قرار دارد: او هر دایم ایکی همراهنی ایکی ~یده آلیب یوره‌دی (او همیشه با خود دو نفر همراه را در دو پهلویش می‌گیرد) ۴- کنار؛ مرز: ~چیزیق (خط پهلویی) ۵- جیب: ~ینگنی کوله، پولینگ بارمی! (جیبت را بگرد ببین پول داری!)

~ bag'ir **یان بغیر**
سطح نشیب

~ bermoq **یان بیرماق**
پهلو دادن: (مجاز) شکست خوردن؛ کم آمدن

~ bosmoq **یان باسماق**
جانبداری کردن؛ پشتیبانی

~iga kirmoq **یانیگه کیرماق**
کمک یا همکاری کردن

~iga tushmoq **یانیگه توشماق**
جانبداری کردن؛ پهلویش قرار گرفتن

~ini olmoq **یانینی آلماق**
حمایت کردن؛ طرفش را گرفتن

~ qo'shni **یان قوشنی**
همسایه‌ی پهلویی

Yon -2 **یان**
ف. (امر) یانماق (سوختن)؛ بسوز

Yon-atrof **یان اطراف**
(ا.) اطراف؛ همه سو

Yonbosh **یانباش**
← یان

~ga olmoq **یانباشگه آلماق**
(ورزشی) در کشتی از یکی حریف را برداشته یا پهلو در زمین انداختن

~i yerga tegmagan **یانباشی ییرگه تیگمه گن**
پهلویش به زمین نخورده؛ (مجاز) هیچ شکست نخورده؛ همیشه غالب بوده

~lab yotmoq **یانباش لب یاتماق**
به پهلو خوابیدن؛ به پهلو تکیه دادن

Yonboshlamoq **یانباش لماق**
(مص.لا.)۱- به پهلو خوابیدن ۲- به سویی خم شدن یا انحنا پیدا کردن: دیوار یانباشلبدی (دیوار خم شده است) ۳- غروب کردن (در مورد خورشید و ماه): قویاش غرب تامان ~ده (خورشید در سوی غرب در حال غروب است)

Yonboshlatmoq **یانباش لتماق**

(مص.مت.) یانباش لماق

Yonboshlash **یانباش لش**
(ا.) عمل یا فرایند به پهلو تکیه دادن

Yonboshlashmoq **یانباش لشماق**
(مص.مش.) یانباش لماق

Yondaftar **یان دفتر**
(ا.) دفترچه‌ی بغلی؛ دفترچه‌ای که آن را در جیب حمل کنند و یادداشتهای ضروری روزانه را بنویسند

Yondama **یانده مه**
← یانده مه سیگه

Yondamasiga **یانده مه سیگه**
(ق.) به پهلو؛ با وضع یا حالت در پهلو بودن: او یاستیققه ~چوکیب یاتدی (او به پهلو روی بالشت خود را انداخته خوابید)

Yondamoq **یانده ماق**
(مص.لا.) نزدیک رفتن یا آمدن؛ نزدیک شدن

Yonatmoq **یاندت ماق**
(مص.مت.) یانده ماق

Yondashish **یانده شیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند مایل شدن، نزدیک شدن یا برخوردن ۲- نزدیکی ۳- تمایل؛ یانداشیش

Yondashmoq **یانده ش ماق**
(مص.لا.)۱- نزدیک شدن؛ پهلو به پهلو شدن؛ در کنار هم شدن ۲- (مجاز) مایل شدن؛ گرایش پیدا کردن: اونگه مهریم ~ده (مهرم به او سیلان پیدا می‌کند) ۳- (مجاز) به مسئله یا موضوعی از دیدگاه یا تمایل خاص دیدن یا برخورد کردن

Yondirilmoq **یاندیریلماق**
(مص.مج.) یاندیرماق

Yondirish **یاندیریش**
(ا.) عمل یا فرایند سوختاندن

Yondirishmoq **یاندیریشماق**
(مص.مش.) یاندیرماق

Yondirmoq **یاندیرماق**
(مص.مت.) یانماق

Yondosh -1 **یانداش**
(ا.)۱- آنکه در کنار یا پهلوی دیگری قرار دارد: پهلویی: اومین بیلن ~تورگن ایدی (او با من پهلو به پهلو ایستاده بود)

Yondosh -2 **یانداش**
(ص.) پهلویی؛ واقع در پهلو؛ کناری؛ جانبی :~قیشلاق (روستای پهلویی)

Yondoshish **یانداشیش**
← یانده شیش

Yongla **یانگله**
(ق.) (ادبیات) همین حالا؛ حالا؛ اکنون

Yondoshmoq **یانداشماق**
← یاندشماق

Yonjoq **یانجاق**
(ا.)(قد.) جوشنی که بر مخمل و اطلس دوخته در روز جنگ بر دو پهلوی اسب می‌بستند

Yonjuq **یانجوق**
(ا.) کیسه و جیبی که در پهلوی قبا از زیر دوخته شود؛ یانجیق

Yonilg'i **یانیلیغی**
(ا.) سوخت مایع؛ ماده‌ی مایع (مانند نفت، بنزین، گاز مایع ...) که از سوختن آن گرما یا نیرو تولید می‌شود

Yoniq **یانیق**
(ص.)۱- روشن ۲- دارای روشنایی ۳- دارای تابش نور یا گرما ۴- (مجاز) درخشان؛ جلادار: او ~کوزلرینی بیز تامان تیککن ایدی (او چشمان درخشنده‌اش را به سوی ما دوخته بود) ۵- سوزان؛ بسیار گرم و آتشین: ~سیوگی (عشق سوزان)؛ یانیغ؛ یانوق

Yoni-ver **یانی ویر**
(ا.) پیرامون؛ اطراف

Yonlamoq **یانلماق**
(مص.لا.) کنار گذاشتن؛ از کنار چیزی گذشتن: یول قیشلاقنی یانلب اوتگن (راه از کنار روستا گذشته است)

Yonma-yon **یان مه یان**
(ق.)۱- پهلو به پهلو؛ واقع در کنار هم؛ در وضع یا حالت نزدیک به هم: اولر یولده ~کیتماقده ایدیلر (آنها در راه داشتند در کنار هم راه می‌رفتند) ۲- واقع در یک صف یا ردیف: ییگیت لر ~توریب اوریشدیلر (جوانان در یک صف به نبرد پرداختند)

Yonmoq **یانماق**
(مص.لا.) ۱- سوختن ۲- بر اثر وجود شعله، اصطکاک یا عاملهای دیگر با اکسیژن ترکیب شدن و به گرما، روشنایی، گاز، زغال یا خاکستر تبدیل شدن: قوروق اوتین یانماغی (سوختن هیزم خشک) ۳- روشن بودن: چراغ ~ده (چراغ روشن است) ۴- (مجاز) سخت عصبانی یا خشمگین

شدن: او بو گپنی ایشیتگچ، بیردن یانیب کیتدی (او با شنیدن این حرف یکباره خشمگین شد)۵-زیر تابش نور درخشیدن و جلا دادن؛ نور را بازتاب دادن: آلتین زیرک لر نورده تاوله نر و یانر دیلر (زیورات طلا در زیر نور می درخشیدند)

Yonoq **یاناق**

(ا.) ۱- گونه؛ بخش گوشتی در زیر چشمان و کنار بینی، دهان، لپ ۲- استخوان برآمده‌ی صورت؛ یاناغ؛ یناق؛ یانکاق؛ یناغ؛ یانکاغ

Yonuvchan **یانووچن**

(ص.) دارای خاصیت یا توانایی سوختن؛ قابل اشتعال :~ماده (ماده‌ی قابل اشتعال)

Yonuvchanlik **یانووچن لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت سوزنده بودن

Yonuvchi **یانووچی**

(ص.) سوزان؛ سوزنده؛ در حال سوختن :~نرسه (شیء سوزنده)

Yon-yoq **یان یاق**

(ا.) (گف.) پیرامون؛ اطراف: او یان یاغیگه قره دی و جونه دی (او به اطرافش نظر انداخت و حرکت کرد)

Yong‘in **یانغین**

(ا.) آتش سوزی؛ فرایند آتش گرفتن ناخواسته‌ی جایی یا چیزی (ساختمان، وسیله‌ی نقلیه، جنگل...) ؛ حریق

Yong‘oq **یانغاق**

(ا.) ۱- گردو ۲- درخت تنومند پایا از تیره‌ی گردو، دارای برگهای مرکب و ریزان، ساقه‌ی با انشعابهای فراوان، گل آذین سنبله و میوه‌ی خوراکی ۳- میوه‌ی آن درخت که کوچک، کروی و دارای پوسته‌ای سخت و ضخیم، مغز خوراکی و روغن فراوان است

Bir qop ~ **بیر قاپ یانغاق**

یک گونی گردو؛ (مجاز) شخص بی ریا و خوش صحبت

Qo‘ynini puch ~dan to‘ldirmoq
قوینی نی پوچ یانغاققه تولدیرماق

بغلش را پر از گردوی پوچ کردن؛ (مجاز) با وعده‌های پوچ و بیهوده کسی را فریفتن

Yong‘oqzor **یانغاق زار**

(ا.) جایی که در آن درخت گردو بسیار روییده باشد

Yong‘u **یانغو**

(ا.) پژواک؛ تکرار صدا بر اثر بازگشت موجهای صدا؛ انعکاس: گنبد ایچیده سیس ~سی کوچلی ایدی (در بین گنبد پژواک صدا شدید بود)

Yong‘ich **یانچیق**

(ا.) ۱- جیب بغلی؛ جیب خرد ۲- کیف بغلی؛ کیف کوچکی برای نگهداری پول، اوراق و اسناد در جیب

Yop -1 **یاپ**

(ا.) (گف.) کانال آبیاری؛ جوی بزرگ

Yop -2 **یاپ**

ف. (امر) یاپماق "۱"- ۱- (پوشاندن)؛ بپوشان ۲- بستن؛ ببند

Yop -3 **یاپ**

ف. (امر) یاپماق ۲- (نان بر تنور چسباندن)؛ نان را بر تنور بچسبان

Yopilmoq -1 **یاپیلماق**

(مص.مج.) ۱- یاپماق "۱" -۲- پوشیده شدن با ابر

Yopilmoq -2 **یاپیلماق**

(مص.مج.) یاپماق ۲

Yopinish **یاپینیش**

(ا.) عمل یا فرایند پوشانده شدن

Yopinishmoq **یاپینیشماق**

(مص.مش.) یاپینماق

Yopinmoq **یاپینماق**

(مص.لا.) یاپماق

Oyqora yopinmoq **آی قاره یاپینماق**

پوشاندن با چپن (عبای ویژه‌ی ازبکها) طوریکه سر را در یک آستین و پاها را در آستین دوم کنند

Yopintirilmoq **یاپنتیریلماق**

(مص.مج.) یاپینتیرماق

Yopintirmoq **یاپینتیرماق**

مص.و(ا.) یاپینماق

Yopinchi **یاپینچی**

← یاپینچیق

Yopinchiq **یاپینچیق**

(ا.) آنچه با آن بدن را بپوشانند؛ پوشاننده‌ی بدن (مانند چادر، چپن...)

Yopiq -1 **یاپیق**

(ا.) جل؛ پوشش چهارپایان، بویژه اسب: آت یاپیغی (جل اسب)؛ یاپیغ

Yopiq -2 **یاپیق**

(ص.) ۱- مسدود؛ بند آمده؛ بسته : ~یول (راه مسدود)۲-پوشیده؛ دارای پوشش: یوزی (~رویش پوشیده است)۳-(مجاز) پنهان: بو گپ ~لیگی چه قالسین (این حرف پنهان باقی بماند)۴-دارای حصار، حفاظ یا پوشش: محصور؛ محفوظ: همه یاغی (~همه طرفش محصور است)۵-(مجاز) خاص؛ سری : ~مجلس (جلسه‌ی خاص، ~مصلحت (مشوره‌ی سری)۶-(مجاز) پایان یافته؛ ختم شده: ییغین نی ~دیب اعلان قیله من (همایش را پایان یافته اعلام می‌کنم)؛ یاپیغ

~ ovoz **یاپیق آواز**

رأی سری

Yopiqli -1 **یاپیقلی**

(ص.) دارای پوشش؛ پوشیده با جل؛ دارای جل: :ات (اسب دارای جل)

Yopiqli -2 **یاپیقلی**

← یاپیق

Yopiray -1 **یاپیره ی**

[= یا پیر ای!] (صو.) واژه‌ای برای اظهار تعجب

Yopirilish **یاپیریلیش**

(ا.) عمل یا فرایند ورود یا هجوم گروهی

Yopirilishmoq **یاپیریلیشماق**

(مص.مش.) یاپیریلماق

Yopirilmoq **یاپیریلماق**

(مص.لا.) به طور گروهی وُرد شدن: چیگیرتکه لر کشتلر گه یاپیریلدی (توده‌ی ملخها به کشتزار وارد شدند)

Yopirim -1 **یاپیریم**

صو. واژه‌ای برای اظهار تعجب و حیرت

Yopirim -2 **یاپیریم**

دعا. یا پیر؛ یاری خواستن از پیر برای دست زدن به کاری !: ~کیتدیک (یا پیر! رفتیم)

Yopish -1 **یاپیش**

(ا.) عمل یا فرایند بستن یا پوشاندن

Yopish -2 **یاپیش**

(امر) یاپیشماق (چسبیدن؛ بچسب)

Yopishmoq **یاپیشماق**

(مص.لا.) مت. ۱- چسبیدن ۲- با چیزی کاملا مماس شدن: قولگه (~به دست چسبیدن)۳-به وسیله‌ی چیز چسبناکی به چیزی چسبیدن)۴-اصرار و پافشاری کردن: مین هم کیته من دیب یاپیشیب آلگن ایدی (چسبیده بود که من هم می‌روم، اوز سوزیگه یاپیشیب آلگن (به حرف خودش چسبیده است)۵-باجدیت و پیگیری به کار پرداختن: تلویزیرگه ~(تلویزیون را دومدار دیدن)۶-با دست محکم گرفتن: شاخه گه محکم یاپیشیب آلگن (از شاخه محکم گرفته است)۷-سازگار، مناسب یا زیبنده شدن: کستیوم سیزگه راسه یاپیشیبدی (کت برای شما خیلی زیبنده و مناسب شده است)

Yopishqoq **یاپیشقاق**

(ص.) ۱- چسبناک ۲- دارای ویژگی یا توانایی چسبیدن :~ماده (ماده‌ی چسبناک)۳-آغشته به ماده‌ی چسبنده؛ نوچ: قاشق ~بولدی (قاشق چسبناک شد)۴-(مجاز) سمج

~ yong‘oq **یاپیشقاق یانغاق**

نوعی گردوی نامرغوب که مغزش سخت به پوستش چسبیده است

Yopishqoqlik **یاپیشقاق لیک**

(ا.) ۱- چسبندگی ۲- وضع یا کیفیت چسبنده بودن ۳- گرانروی؛ لزجیت؛ لزجت

Yopishtirilmoq **یاپیشتیریلماق**

(مص.مج.) یاپیشتیرماق

Yopishtirmoq **یاپیشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- چسباندن ۲- گذاشتن سطحی از یک چیز دیگر به صورتی که میانشان فاصله ای نباشد: یوزینی آیینه گه یاپیشتیردی (رویش را به شیشه چسباند)۳-پیوند دادن دو چیز به وسیله‌ی ماده‌ای چسبناک یا چسبدار: رسم پرچه لرینی بیر-بیریگه ~(تکه‌های عکس را به هم چسباندن)۴-برای هدفی (معمولا ناروا) با کسی یا جایی پیوند و رفت و آمد داشتن: ایشی نی سوء استعمال قیلیش مقصدده رییس گه یاپیشیب آلگن (برای سوء استفاده از کارش خود را به رییس چسبانده است)

Og‘zidan olib yoqasiga ~
آغزیدن آلیب یاقه سیگه یاپیشتیرماق

از دهانش گرفته به یقه اش چسباندن؛ (مجاز) فورا پاسخ دادن و حرف کسی را رد کردن

Yopmoq -1 **یاپماق**

(مص.مت.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا جایی را بلند آوردن: دیریزه نی (~دریچه را بستن؛ یولنی ~(راه را بستن)۳-روی چیزی را بستن: قازان نی ~(سر دیگ را بستن)۴-تعطیل کردن: کورگزمه نی (~نمایشگاه را بستن)۵-به یک جریان پایان دادن: بانک حسابی نی ~(حساب بانکی را بستن)۶-

(مجاز) پوشاندن؛ پنهان کردن:بو ایشینگنی یاپیب بولمه ی دی (این کارت را نمی‌توان پنهان کرد)۷- دیدن:او واقعه نی برچه لر ~ده‌ایدیلر (همه آن واقعه را می‌دیدند)

Esing borida etagingni yop
ایسینگ باریده ایتگینگ نی یاپ
اگر هوش داری دامنت را بپوشان؛ (مجاز) اشتباهت را در وقتش اصلاح کن

Yopmoq -2 **یاپماق**
(مص.مت.) چسباندن:نان ~(نان را در تنور داغ چسباندن)

Yoppa **یاپه**
→ یاپه‌سیگه

Yoppasiga **یاپه سیگه**
(ق.) یکباره؛ در یک نوبت و بدون نیاز به تجدید یا تکرار: برچه پولنی ~صرفلب قویمه (تمام پول را یکباره صرف مکن)

Yoptirilmoq **یاپتیریلسماق**
(مص.مج.) یاپتیرماق

Yoptirmoq -1 **یاپتیرماق**
مص.و(ا.) یاپماق۱

Yoptirmoq -2 **یاپتیرماق**
مص.و(ا.) یاپماق۲

Yopqich **یاپقیچ**
(ا.) پوشش: آنچه چیزی را می‌پوشاند:شاهی ~(پوشش ابریشمین)

Yoq -1 **یاق**
(ا.) ۱- طرف ۲- راستای نقطه‌ی مورد اشاره؛ سو؛ سمت؛ جهت؛ جانب:اونگ~(طرف راست)، بو~کیل (این سو بیا)۳-هر یک از جهت ها، راستاها یا حالت‌های مقابل یکدیگر: ایکخله ~کیلیشسینلر (جانبین به توافق برسند)۴- هر یک از سطحی که جسم هندسی را ساخته یا احاطه کرده است:سلیندر نینگ یان~ی (سطح جانبی استوانه)

Birovning ~ini olmoq
براونینگ یانینی آلماق
طرف کسی را گرفتن: از او پشتیبانی کردن

Yoq -2 **یاق**
(ح.) نشانه‌ی قید زمانی؛ همین: شوکون نینگ اوزیده ~کیته من (همین امروز می‌روم)، او اوشه زهاتی ~کیلدی (او همان لحظه آمد)

Yoq -3 **یاق**
ف. (امر) یاقماق۱- (پسند شدن یا خوش آمدن؛ پسند شو؛ خوشایند شو۲-سازگار شدن؛ سازگار شو

Yoq -4 **یاق**
ف. (امر) یاقماق (افروختن؛ بیفروز؛ مشتعل کن

Yoqa -1 **یاقه**
(ا.) ۱- مسیر آب؛ ساحل؛ زمین مشرف به کنار آب یا مسیر: سوو ~لب (از طریق مسیر آب)۲-کنار؛ مرز: یول نینگ ایکخی ~سی (دو کنار جاده)۳- (مجاز) وضع یا نزدیکی زمان وقوع حادثه‌ی نامیمون و فاجعه بار؛ (اف.) یقه

Jar ~sida **جریاقه سیده**
لب پرتگاه

Yoqa -2 **یاقه**
[=یقه] (ا.) یقه؛ بخشی از جامه که گرداگرد گردن را فرا می‌گیرد؛ گریبان؛ یخه؛ یخن

~ bo'g'ishmoq **یاقه بوغیشماق**
یقه‌ی یکدیگ ر ا چسبیدن؛ جنگ و دعوا راه انداختن

~sini ushlamoq
یاقه سینی اوشله ماق (یا توتماق)
یقه‌ی خود را گرفتن: نشانه‌ی حیرت یا استغفار

~sini ushlatmoq **یاقه سینی اوشلتماق**
در حیرت انداختن

Birovning ~sini ushlamoq
بیراونینگ یاقه سینی اوشله ماق
یقه‌ی کسی را گرفتن؛ برای انجام دادن کار سختی یا به خاطر اتهامی به کسی مراجعه کردن

chiqib, ~ngga yopishsin
Og'zingdan
آغزینگدن چیقیب، یاقنگگه یاپیشسین
از دهانت برآید، به یقه ات بچسبد؛ (نفی) نفرینت بخودت برگردد

O'z ~sini yirtmoq
اوز یاقه سینی بیرتماق
یقه‌ی خود را پاره کردن؛ از ستم یا بیداد کسی فریاد و شکایت بلند کردن

Yaxan haft **ین هفت**
(اف.) یقه‌ی هفت؛ از انواع یقه‌ی باز که جلو آن به شکل عدد هفت (۷) برش خورده است

Chappa yaxan **چپه یخن**
(اف.) یقه برگرد؛ هر یک از یقه هایی که به شکلها و

اندازه‌های گوناگون بر روی لباس بر می‌گردد

Yoqalamoq **یاقه لماق**
(مص.مت.) در مسیر یا راستای جاده، جوی، رود یا ساحل دریا حرکت کردن؛ مسیر آب جاری یا جاده را پیگیری یا مراقبت کردن

Yoqalash **یاقه لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند حرکت کردن در امتداد یا مسیر جاده، رود یا ساحل ۲- عمل یا فرایند چسبیدن به یقه‌ی همدیگر و جنگ و دعوا راه انداختن؛ یقه لش

Yoqalashmoq **یاقه لشماق**
(مص.مش.) یقه‌ی یکدیگر را چسبیدن؛ جنگ و زد و خورد کردن: ایکخله باله بیردن یاقه لشیب کیتدیلر (ناگهان هر دو بچه به زد و خورد پرداختند)

Yoqavayron **یاقه ویران**
(ص.) دارای وضع یا حالت تکمه‌های باز؛ باز ::ادم (شخصی که یقه‌ی پیراهنش باز است)

Yoqilmoq **یاقیلماق**
(مص.مج.) یاقماق

Yoqilg'i **یاقیلغی**
(ا.) سوخت؛ ماده‌ای که از سوختن آن گرما یا نیرو تولید می‌شود:قیشگی ~نی تامینله دیک (سوخت زمستانی را تأمین کردیم)

Yoqimli **یاقیملی**
(ص.)۱- خوشایند؛ دارای وضع یا کیفیتی مورد پسند و دلخواه: ~قیلیق (رفتار ناخوشایند: ~منظره (منظره‌ی خوشایند)۲-دوست داشتنی؛ دلچسب و موجب جلب محبت: ~باله (بچه‌ی دوست داشتنی)

Yoqimlilik **یاقیملی لیک**
(ا.) خوشایندی؛ وضع یا کیفیت خوشایند یا دوست داشتنی بودن

Yoqimsiz **یاقیمسیز**
(ص.) ناخوشایند؛ دارای وضع یا کیفیتی مورد پسند و دلخواه نبودن؛ فاقد دلچسبی: ~کوی (آهنگ ناخوشایند)

Yoqimsizlik **یاقیمسیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ناخوشایند یا فاقد دلچسبی بودن؛ ناخوشایندی

Yoqimtoy **یاقیمتای**
(ص.) جذاب؛ گیرا؛ دلکش؛ بسیار زیبا و خوشایند؛ دلربا: ~قیز (دختر جذاب)

Yoqimtoylik **یاقیمتای لیک**
(ا.) جذابیت؛ گیرایی؛ دلکشی؛ دلربایی: او یاقیمتایلیگی بیلن برچه نینگ نگاهینی اوزیگه تارتگن ایدی (او با جذابیت خود نگاه همه را به خود جلب کرده بود)

Yoqinqiramoq **یاقینقیره ماق**
(مص.ل.) اندکی خوشایند واقع شدن؛ کمی جذاب شدن: بیگیت انچه دن بیری قیزگه یاقینقیره ب قالگن (پسر از مدتی بدینسو برای دختر خوشایند شده است)

Yoqiq **یاقیق**
→ یاقیقلی؛ یاقیغ

Yoqiqli **یاقیقلی**
(ص.) روشن؛ افروخته؛ روشن شده: ~چراغ (چراغ روشن شده)؛ یاقیغلی

Yoqish -1 **یاقیش**
(ا.) عمل یا فرایند خوشایند و دوست داشتی شدن؛ خوشایندی؛ مورد پسندی: ~یاقمس لیگی نی کورگندن کیین ایته من (خوشایند بودن یا نبودنش را پس از دیدن می‌گویم)

Yoqish -2 **یاقیش**
(ا.) عمل یا فرایند آتش زدن یا روشن کردن: آلاو ~اوچون گوگرد کیره ک (برای روشن کردن آتش کبریت لازم است)

Yoqlama **یاقلمه**
(ق.) از سو؛ از طرف؛ جانبه: مسئله گه بیر ~یانداشماق (برخورد یک جانبه به مسئله)

Har ~ **هر یاقلمه**
همه جانبه؛ در بر گیرنده‌ی همه جنبه‌ها یا جانبها

Ikki ~ **ایکی یاقلمه**
دوجانبه۱- از دو سو یا جانب ۲- نظر داشت نظر، منفعت یا وضع دو جانب

Yoqlamoq **یاقلماق**
(مص.مت.) ۱- پشتیبانی یا جانبداری کردن: مین فکرینگیزنی یاقله ی من (من از نظر شما جانبداری می‌کنم)۲-دفاع کردن؛ برای پاسخ گفتن به اتهام دلیل یا سند ارائه کردن ۳- از تز علمی خود در مجمع علمی دفاع کردن

Yoqlanmoq **یاقلنماق**
(مص.مج.) یاقلماق

Yoqli **یاقلی**
پس. ۱- طرفه ۲- دارای جهت یا امتداد معین: بیر

~یول (خیابان یک طرفه)۳-دارای طرفهای معین:اوچ ~مسئله (مسئله‌ی سه جانبه)

Bir ~ bo'lmoq **بیر یاقلی بولماق**
۱-یک طرفه شدن ۲- حل شدن

Bir ~ qilmoq **بیر یاقلی قیلماق**
یک طرفه ساختن؛ راه حل پیدا کردن؛ حل کردن

Yoqmoq -1 **یاقماق**
(مص.مت.) مشتعل ساختن؛ شعله ور ساختن؛ آتش افروختن؛ آتش زدن

Yuragiga o't ~ **یوره گیگه اوت یاقماق**
در قلبش آتش افروختن؛ دچار هیجان یا اضطراب ساختن

Yoqmoq -2 **یاقماق**
(مص.ل.) ۱- مورد پسند یا خوشایند واقع شدن:قوروق گپ قولاققه یاقمس (ضر) (حرف توخالی به گوش خوشایند نیست)۲-سازگار واقع شدن:اچچیق آوقت آش قازانیم گه یاقمه ی دی (خوراک تلخ به معده‌ام سازگار نیست)

Jiniga yoqmaydi **جنی گه یاقمه ی دی**
خوشایندش نیست

Og'ziga yoqmadi **آغزیگه یاقمه دی**
خوشایند دهانش نشد؛ با اشتها نخورد

Qadami yoqmadi **قدمی‌یاقمه دی**
خوشقدم نشد

Yoqti **یاقتی**
← یاروغ: (اف.) یاختی

Yoqtirmoq -1 **یاقتیرماق**
مص.و(ا.) یاقماق

Yoqtirmoq -2 **یاقتیرماق**
(مص.مت.)۱- پسند کردن؛ خوشایند ساختن؛ به کسی مهر بستن ۲- سازگار ساختن

Yoqut-1 **یاقوت**
(ا.)۱- یاقوت ۲- از گونه‌های سرخ کروندوم که در جواهر سازی به عنوان سنگ قیمتی کاربرد دارد ۳- نام خانمها

~i alvohiy **یاقوت الواحی**
یاقوت طبیعی که هنوز رویش کار نشده باشد

~i bahriy **یاقوت بحری**
یاقوت آبی

~i osiy **یاقوت آسی**
یاقوت به رنگ سبز روشن

~i qarrosiy **یاقوت قراسی**
یاقوت سبز تیره

~i rayhoniy **یاقوت ریحانی**
یاقوت قرمز

~i sobuniy **یاقوت صابونی**
یاقوت نرم

Zanjoriy ~ **زنجاری [زنگاری] یاقوت**
یاقوت سبز مایل به زرد

Yoqut -2 **یاقوت**
(ا.) یاقوت: نام یکی از قدیم‌ترین اقوام ترک است که اکنون بین دریاچه‌ی بایکال و رود لنا و بحر شمال زندگی می‌کنند و امروز سرزمین آنها به نام «یاقوتستان» یکی از جمهوریهای خودمختار فدراسیون روسیه است. یاقوت‌ها خود را «ساحا» یا «ساقا» (به معنی انسان) می‌گویند، تونقوزها که همسایه و دشمن آنها هستند به آنها «یاقو» می‌گویند. مغولها هم با اضافه کردن «ت» (علامت) جمع آن‌ها را یاقوت می‌نامند. آنها شامانی هستند و آداب و رسوم مذهبی و قومی خود را حفظ کرده‌اند. زبان یاقوت‌ها ترکی است؛ یاکوت

Yoquvchi **یاقووچی**
(ا.) کسی که آتش می افروزد

Urush olovini ~ lar **اوروش آلاوینی یاقووچیلر**
جنگ افروزان؛ طرفداران جنگ و مخاصمه محرکان جنگ

Yor -1 **یار**
(ا.)۱- یار ۲- کسی که شخصی عاشق اوش؛ معشوق ۳- دوست ۴- (کودکانه) همبازی

Bo'yni ~ bermaydi **بوینی یار بیرمه ی دی**
غرورش مانع است؛ دلش نمی خواهد

Yor-birodar **یار - برادر**
(ا.) دوستان؛ یاران

Yordam **یاردم**
(ا.) ۱- کمک ۲- عملی برای همکاری با دیگری به خاطر دست یافتن به مقصودش یا پیشرفت کارش؛ یاری ۳- آنچه برای بر آوردن نیاز کسی به وی داده می‌شود: قیزیل یریم آی ~لری خلققه اولشیلدی (کمکهای هلال احمر میان مردم تقسیم شد)

Yordamlash **یاردملش**

(ا.) عمل یا فرایند کمک کردن؛ کمک

Yordamlashmoq **یاردم لشماق**
(مص.مت.) کمک کردن؛ یاری دادن

Yordamchi **یاردمچی**
(ا.) ۱- کمک کننده؛ یاور؛ آنکه به دیگری کمک می‌کند ۲- کسی که معاون رهبر یک مؤسسه است ۳- دستیار؛ کسی که در کاری یاور دیگری است و زیر دست او کار می‌کند

~ so'z **یاردمچی سوز**
(دستور) واژه‌ای که به تنهایی دارای معنی نیست

Yordirmoq **یاردیرماق**
مص.و(ا.) یارماق

Yor-do'st **یار - دوست**
(ا.) یاران؛ دوستان

Yorilmoq **یاریلماق**
(مص.مج.)۱- ← یارماق ۲- منفجر شدن ۳- (مجاز) خالی شدن بغض، درد و عقده‌های دل: او ییغلب انچه یاریلدی (پس از گریستن بغضش خیلی خالی شد)

Yorimoq **یاریماق**
(مص.ل.) ۱- روشن شدن: تانگ یاریدی (صبح روشن شد) ۲- (مجاز) شکوفان شدن؛ آباد شدن ۳- جلا یافتن

Ichiga chiroq yoqsa yorimas **ایچیگه چراق یاقسه یاریمس**
قلبش را با چراغ هم نمیتوان روشن کرد؛ (مجاز) بسیار غمگین و افسرده

Ko'zi yoridi **کوزی یاریدی**
۱-شناخت؛ فهمید ۲- زاید؛ طفل به دنیا آورد

Yorin **یارین**
(ا.) (قد.) فردا؛ روز پس از امروز

Yoriq -1 **یاریق**
(ا.)۱- درز؛ شیار؛ شکاف: دیوار یاریغی (شکاف دیوار) ۲- یاریغ

Yoriq -2 **یاریق**
(ص.) شکافته؛ دارای درز یا شکاف: ~تخته (تخته‌ی شکافته)؛ یاریغ

Yoritilmoq **یاریتیلماق**
(مص.مج.) یاریتماق

Yoritish **یاریتیش**
(ا.) عمل یا فرایند روشن کردن

Yoritmoq **یاریتماق**
(مص.مت.)۱- ← یاریماق ۲- (مجاز) از طریق بیان، نوشتار یا نمایش چیزی را توضیح دادن و افاده کردن

Yoritqich **یاریتقیچ**
(ص.) (نجوم) روشن کننده (معمولا در مورد جرمهای نورانی آسمان)

Yoriy **یاری**
(ا.) (اف.) یاری؛ ← یاردم

Yorish -1 **یاریش**
(ا.) عمل یا فرایند روشن شدن

Yorish -2 **یاریش**
(ا.) عمل یا فرایند شکافتن یا شکستن: کنده نی اوچون بالته کیره ک (برای شکستن کنده تبر لازم است)

Yorishmoq -1 **یاریشماق**
(مص.ل.)۱- روشن شدن؛ رو به روشن شدن گذاردن ۲- (مجاز) نشانه‌های خرسندی و خاطر جمعی پیدا شدن (معمولا در چشمها یا صورت): اوغلی نینگ قیتیشی نی ایشیتگچ، یوزی یاری باشله دی (با شنیدن بازگشت پسرش بر رویش نشانه‌های خرسندی پیدا شد) ۳- (مجاز) احساس راحت یا سبکی کردن

Yorishmoq -2 **یاریشماق**
(مص.مش.) یارماق

Yor-jo'ra **یار - جوره**
(ا.) دوستان؛ یاران

Yorlaqamoq **یارلقه ماق**
(مص.مت.) بخشودن؛ از گناه یا خطای کسی درگذشتن و او را مجازات نکردن؛ بخشیدن؛ عفو کردن

Xudo yorlaqasin **خدا یارلقه سین**
دعا. خدا ببخشد؛ خدا نگهدارد

Yorliq **یارلیق**
[= یرلیغ] (ا.)۱- یرلیغ: حکم و فرمان پادشاه؛ «رقم و فرمان پادشاهان ترک را خوانند و به معنی طغرای رقم هم مستعمل است» (سنگلاخ) ۲- برچسب؛ نوشته ای (معمولا) چاپی، شامل نام یا نشان سازنده، نام کالا، بهای کالا، مهر یا نشان بازرسی، که بر روی کالا می‌چسبانند؛ اتیکت ۳- (قد.) پول؛ مسکوک؛ یارلیغ

Yorma **یارمه**
(ا.)۱- دانه که در آسیا بعضی شکسته و برخی نرم شود ۲- خوراکی که از این دانه پخته می‌شود؛ (اف.) یرمه

Yormoq -1 **یارماق**

(ا.)(قد.) زرسرخ سفید

Yormoq -2 **یارماق**

(مص.مت.)۱- شکستن؛ با وارد کردن فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن؛ شکاندن:اوتین (~هیزم شکستن؛ باش (~سر شکستن)۲-شکافتن؛ در چیزی شکاف پدید آوردن؛ چاک:چینی چاینک یاریلدی (چاینک چینی شکافته شد)

Tilni yoradi **تیلنی یاره دی**

زبان را چاک می‌کنند؛ (مجاز) بسیار شیرین

Tish yoribdi **تیش یاریبدی**

دندان چاک کرده؛ (مجاز) دندان در آورده

Yurakni ~ **یوره کنی یارماق**

قلب را چاک کردن؛ سخت ترساندن

Yorosa **یاراسه**

(ا.) (قد.) خفاش؛ پرسه؛ یاراسیق؛ یراسیق

Yor-og'ayni **یار - آغه ینی**

(ا.) یاران؛ دوستان

Yorqanot **یارقنات**

(ا.) خفاش؛ شب پره. این واژه مخفف «یارغاغ قنات» است، یعنی بال پوست

Yorqin **یارقین**

(ص.)۱- روشن؛ دارای روشنایی : ~کون (روز روشن))۲-(مجاز) آشکار؛ معلوم؛ واضح:موضوع ~یازیلگن (موضوع واضح شده است)۳-(مجاز) سعادتمند؛ آسوده؛ بهره مند :~حیات (زندگی سعادتمند)۴-نام خانمها و آقایان

Yorqinlashish **یارقینلشیش**

(ا.) عمل یا فرایند روشن شدن

Yorti **یارتی**

(ا.) (قد.) نیم؛ نصف

Yorug' -1 **یاروغ**

(ا.)۱- نور ۲- تابشی که موجب دیده شدن اشیا به وسیله‌ی چشم می‌شود:قویاش ~ی (نور خورشید)۳- میزان درخشندگی یا تابش: بوچراغ نینگ ~ی آز (نور این چراغ کم است)؛ یاریغ

Yorug' -2 **یاروغ**

(ص.)۱- روشن ۲-دارای روشنایی:خانه (~خانه روشن است)۳-(مجاز)قابل بخوبی وباآسانی دیده یافهمیده شدن: آشکار؛ واضح؛ معلوم؛ یاریغ

~ dunyo **یاروغ دنیا**

۱-جهان زندگی؛ روی زمین ۲- روشنی؛ زندگی با سعادت

~ kun **یاروغ کون**

روز روشن؛ (مجاز) روز خیر و با سعادت

~ yulduz ز **یاروغ یولدوز**

ستاره بزرگ و روشن

ko'ziga ~ dunyo qorong'i bo'ldi

کوزیگه یاروغ دنیا قارانغی (بولدی)

دنیا پیش چشمش تاریک شد؛ (مجاز) اندوهگین و افسرده شد

Yorug'lik **یاروغلیک**

(ا.)۱-روشنایی ۲- وضع یا کیفیت روشن بودن ۳- روشنی؛ نور ۴- (مجاز) زندگی آسوده و سعادتمند

Yor-yor **یار - یار**

(ا.) (مردم‌شناسی) نوعی سرود مردمی که هنگام بردن عروس به خانه‌ی داماد از سوی گروهی از زنان خوانده می‌شود. هر بیت این سرود با ردیف « یار - یار» ختم می‌شود

Yorg'i -1 **یارغی**

(ا.) (گف.)جریمه

Yorg'i -2 **یارغی**

(ا.) (گف.)اره

Yorg'u **یارغو**

(ا.) (قد.)۱- محاکمه ۲- دعوا و نزاع

Yorg'uchi **یارغوچی**

(ا.) شکاف کننده

Yorg'uchoq **یارغوچاق**

(ا.) دستاس؛ آسیای دستی، به صورت دو صفحه‌ی سنگی گرد که در وسط بالایی سوراخی برای ریختن دانه وجود دارد و دارای دسته ای برای چرخاندن آن بر روی سنگ پایینی است

Yosmiq **یاسمیق**

(ا.) تیر سر در؛ سنگ سر در؛ (اف، گ) سر طاقی

Yostiq **یاستیق**

(ا.)۱- بالش ۲- وسیله‌ای به شکل کیسه چهارگوش که آن را با ماده‌ی نرمی (مانند پر، پنبه، پشم شیشه یا اسفنج) پر کرده‌اند و در هنگام خواب یا استراحت سر را روی آن می‌گذارند یا در هنگام نشستن بر آن تکیه می‌کنند ۳- تکیه گاهی به شکل پارچه‌ی کوچک لوله ای چوب که بناکاران زیر پایه‌ی ستونها و تیرهای پوشش سقف خانه می‌گذارند؛ (اف.) یستوق

Bir ~qa bosh qo'ymoq

بیر یاستیققه باش قویماق

همسر کسی شدن؛ زن و شوهر شدن

Boshinga ~ qilasanmi?!

باشینگگه یاستیق قیله سن می؟!

دختری که تا هنوز ازدواج نکرده و در خانه مانده باشد

~ini qurutmoq **یاستیغی نی قوریتماق**

کشتن

Yostiqdosh **یاستیقداش**

(ا.) زن یا شوهر؛ همسر؛ هر یک از دو تنی که با هم ازدواج کرده‌اند

Yostiqjild **یاستیق جلد**

(ا.) روکشی برای بالش که از چرک شدن آن جلوگیری می‌کند و هر چند گاه خود آن را می‌شویند و دوباره در بالش می‌کنند

Yostiqcha **یاستیقچه**

(ا.)۱- بالشتک ۲- بالش کوچک ۳- پارچه‌ی نرم آغشته به رنگ روغنی (اشتامپ) که میان قطی (معمولا) فلزی جاسازی شده و مهر را هنگام مهر زدن قبلا روی آن می‌مالند تا رنگی شود

Yosuman **یاسومن**

[= یاسمن] (ا.)۱- یاسمن ۲- درختچه‌ی بالا رونده از تیره‌ی زیتونیان، دارای برگهای متقابل بی کرک مرکب از سه جفت برگچه‌ی باریک و نوک تیز و یک برگچه‌ی انتهایی بزرگ، گلهای سفید یا زرد معطر، با گل آذین پیهم در سر شاخه‌ها ۳- (مجاز) زن مکار و حیله گر

Yot -1 **یات**

(ا.)۱- بیگانه ۲- کسی که اهل یک کشور، شهر یا محل نیست ۳- کسی که عضو یک جامعه یا گروه نیست؛ غریبه

Yot -2 **یات**

(ص.)۱- بیگانه ۲- مربوط یا متعلق به کشور یا ملت دیگر :~تیل (زبان بیگانه)۳-مربوط یا متعلق به بیرون از گروه یا جمع مورد نظر: اولر ~بیلن خویشلیک قیلمه ی دیلر (آنها با بیگانه خویشی نمی‌کنند)۴-ناآشنا یا فاقد ارتباط ۵- خودرو؛ وحشی :~اوتلر (گیاههای بیگانه)

Yetti ~ begona **ییتی یات بیگانه**

کاملا بیگانه

Yot -3 **یات**

ف. (امر) یاتماق (خوابیدن)؛ بخواب

Yotag'on **یاته غان**

(ص.) دارای گرایش و علاقمندی زیاد به خوابیدن

Yotinqiramoq **یاتینقیره ماق**

(مص.لا.) حالت خمیدگی پیدا کردن؛ دارای حالت انحنا شدن:دیوار یاتینقیره ب قالیبدی (دیوار خمیدگی پیدا کرده است)

Yotiq **یاتیق**

(ص.) ۱- افقی :~چیزیق (خط افقی ۲-)دارای خمیدگی یا میلان به سویی؛ خمیده :~درخت (درخت خمیده)؛ یاتیغ

Yotig'i bilan **یاتیغی بیلن**

به نرمی؛ به آهستگی، به طرزی که سبب ناراحتی یا ناآرامی کسی شود

Yotiqlik **یاتیق لیک**

(ا.)۱- وضع یا حالت افقی بودن ۲- جای یا سطح نشیب:تاغ یاتیقلیگی (نشیب کوه)

Yotish **یاتیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند خوابیدن؛ خواب ۲- (قد.) پاسبانی؛ کشیک؛ پاسداری

Yotishmoq **یاتیشماق**

(مص.مش.) ← یاتماق؛ با هم خوابیدن:ایر و خاتین یاتیشیبدیلر (زن و شوهر خوابیده‌اند)

Yotlashish **یاتلشیش**

(ا.) عمل یا فرایند بیگانه شدن

Yotlashmoq **یاتلشماق**

(مص.لا.) بیگانه شدن؛ با گروه دور و فاقد ارتباط شدن؛ رو به بیگانه شدن گذاردن

Yotlik **یاتلیک**

(ا.) بیگانگی؛ وضع یا کیفیت بیگانه بودن:بیز بیلن ~قیلمه (با ما بیگانگی مکن)

Yotmoq **یاتماق**

(مص.لا.)۱- خوابیدن ۲- بدن را به حالت افقی بر روی سطحی قرار دادن؛ دراز کشیدن: توشککه (~روی تشک خوابیدن)۳-جایی را بند انداختن یا اشغال کردن: کییملر صندیققه یاتیبدی (لباسها در صندوق خوابیده)۴-زیستن؛ بسر بردن: حالیم تشقریده یاتیب یوریب سیزلر می؟ (هنوز هم در بیرون بسر می‌برید؟)۵-به خواب رفتن؛ دستخوش خواب شدن:باله یاتیبدی (بچه خوابیده)۶-شب را سپری کردن:توننی هتلده یاتدیک (شب را در هتل سپری کردیم)۷-بستری شدن:بیر هفته شفاخانه‌ده یاتدی (یک هفته در بیمارستان خوابید)۸-در زندان بودن:او

بیر ییل یاتیب چیقدی (او یک سال در زندان بود)۹- از فعالیت یا تحرک باز ماندن: ساعت یاتدی (ساعت خوابید)۱۰- فرو نشستن؛ کاهش یافتن شدت: توپالان یاتدی (شورش خوابید؛ بوران یاتدی (توفان خوابید)۱۱- از حالت برجسته (بویژه به حالت افقی) در آمدن: دزمالِلب غیجیم لرینی یاتقیز (با اتو چینهایش را بخوابان)۱۲-(مجاز) با کسی عمل جنسی انجام دادن: او کوپ آدملر بیلن یاتگن (او با اشخاص زیاد خوابیده)۱۳- همراه با واژه‌های قید ادامه‌ی عمل یا فرایندی را افاده می‌کند: ایشلب یاتیبدی (در حال کار کردن است؛ کیتیب یاتیبدی (در حال رفتن است)

Yotib qolguncha, otib qol
یاتیب قالگونچه، آتیب قال (مثل)
(مجاز) از آخرین فرصت و امکان باید استفاده کرد

yemoq
یاتیب ییماق
Yotib
کار نکردن و فقط از دارایی یا ذخیره صرف کردن

Yotib yemoqqa tog' chidamas
یاتیب ییماققه تاغ چیده مس (مثل)
بدون کار دارایی بسیار زیاد نیز کافی نیست

Yotoq
یاتاق
(ا.)۱- اتاق خواب ۲- ← یاتاقخانه

Yotoqdosh
یاتاقداش
(ا.)۱- دو یا چند نفری که دارای اتاق خواب مشترک باشند ۲- دو یا چند نفری که خوابگاه شان یکی باشد

Yotoqxona
یاتاق خانه
(ا.)۱- خوابگاه ۲- اتاق ویژه خواب، بویژه در یک مؤسسه همگانی (مانند مدرسه‌ی شبانه روزی یا پرورشگاه ۳- ساختمان ویژه‌ای برای استراحت و اقامت شبانه‌ی افراد وابسته به یک مؤسسه یا گروه؛ (اف و دری) لیلیه

Yotqizilmoq
یاتقیزیلماق
(مص. مج.) یاتقیز ماق

Yotqiziq
یاتقیزیق
(ا.) (زمین شناسی) رسوب؛ ته نشست: قملی ~لر (رسوبات شنی)

Yotqizish
یاتقیزیش
(ا.)۱- عمل یا فرایند خواباندن ۲- عمل یا فرایند رسوب دادن ۳- (اف.) عمل یا فرایند با مخلوط کردن آب و خاک گل آماده کردن

Yotqizishmoq
یاتقیزیشماق
(مص. مش.) یاتقیزماق

Yotqizmoq
یاتقیزماق
(مص. مت.) یاتماق

Yotsiramoq
یات سیره ماق
(مص. لا.)۱- خود را بیگانه حس کردن ۲- خود را از دیگران یا گروه کنار کشیدن و بیگانه پنداشتن

Yotsirash
یات سیره ش
(ا.) عمل یا فرایند خود را بیگانه انگاشتن یا احساس بیگانگی کردن

Yotsirashmoq
یات سیره شماق
(مص. مش.) یات سیره ماق

Yov
یاو
(ا.)۱- دشمن ۲- شخص، گروه یا کشوری که با دیگری در جنگ و ستیز است: ~یوریشی (حمله‌ی دشمن)۳- آنکه نسبت به کسی بدخواه یا کینه جو است: میراث اوستیگه ~بولدی (بر سر میراث دشمن شد)

~ keldimi?
یاو کیلدی می؟
دشمن آمد؟ (مجاز) چرا اینقدر ناآرامی؟

~ yeydimi?
یاو ییدی می؟
دشمن می خورد؟ (مجاز) چرا می‌ترسی؟؛ جای ترس نیست

~ yurak
یاو یوره ک
دلیر؛ جسور؛ بی باک

~ chopdi
یاو چاپدی
دشمن حمله آورد و قتل عام کرد

Yovar
یاور
(ص.) (کم) یاور؛ یاری دهنده؛ کمک کننده

Yovlashish
یاولشیش
(ا.) عمل یا فرایند دشمن شدن

Yovlashmoq
یاولشماق
(مص. لا.) دشمن شدن؛ بیش از پیش دشمن شدن

Yovloq
یاولاق
(ا.) جایی که در آن دشمن زیاد باشد

Yovon
یاوان
(ا.)۱- بیابانی که در آن گیاهی نروید ۲- دشت؛ جای بیرون از شهر و ده؛ یابان

Yovqur
یاوقور
(ص.) دلیر؛ بیباک؛ نترس و جسور؛ مرد: ~ییگیتلر (جوانان دلیر و بی باک)

Yovqurlik
یاوقورلیک
(ا.) دلیری؛ جسارت؛ بی باکی؛ مردانگی

Yovuq
یاووق
(ص.) ← یقین؛ یاووغ؛ یه ووغ

Yovuqlashish
یاووق لشیش
(ا.) عمل یا فرایند نزدیک شدن

Yovuqlashmoq
یاووقلشماق
(مص. لا.) نزدیک شدن؛ هرچه بیشتر نزدیک شدن

Yovuz
یاووز
(ص.)۱- درنده ۲- شریر؛ بدکار؛ کین توز

Yovuzlarcha
یاووزلرچه
(ق.) با درندگی؛ با کین توزی؛ کین توزانه؛ دشمنانه: ~قیینه ماق (کین توزانه آزار دادن)

Yovuzlashish
یاووزلشیش
(ا.) عمل یا فرایند درنده یا کین توز شدن

Yovuzlashmoq
یاووزلشماق
(ا.)۱- درنده شدن ۲- کین توز شدن؛ بیش از پیش کین توز شدن

Yovuzlik
یاووزلیک
(ا.)۱- درندگی؛ وضع یا کیفیت درنده بودن ۲- کین توزی؛ عمل یا فرایند دشمنی کردن و در صدد انتقام بودن

Yovvoyi
یاووایی
(ص.)۱- وحشی ۲- دارای زندگی طبیعی و فاقد ویژگی اهلی یا دست آموز شدن: ~کپتر (کبوتر وحشی)۳- فاقد تمدن و فرهنگ ۴- دارای پیدایش و رشد بدون دخالت یا مراقبت انسان: ~یانغاق (گردوی وحشی)۵- رها شده از قید و اصول اجتماعی: اوروش عسکرلرنی ~قیلگن ایدی (جنگ سربازان را وحشی ساخته بود)۶- (مجاز) هراس انگیز؛ ترسناک: ~آواز (صدای هراس انگیز)۷- (مجاز) گریزان یا بیگانه از مردم: بو باله ~بولیب کیتیبدی (این بچه بیگانه از مردم شده است)

Yovvoyilarcha
یاووایی لرچه
(ق.)۱- وحشیانه ۲- به صورت عنان گسیخته ۳- به صورت دور از اصول و بازداریهای اجتماعی ۴- با وحشیگری

Yovvoyilashish
یاووایی لشیش
(ا.) عمل یا فرایند وحشی شدن

Yovvoyilashmoq
یاووایی لشماق
(مص. لا.) وحشی شدن؛ بیش از پیش وحشی شدن

Yovvoyilik
یاووایی لیک
(ا.)۱- وحشیگری ۲- رفتار جنایت آمیز ۳- رفتار مخالف با آیین تمدن یا رفتار انسان بافرهنگ

Yovvosh
یاوواش
← یوواش

Yov-yaroq
یاو- یراق
(ا.) (ف م) جنگ ابزار؛ اسلحه

Yov-yov
یاو- یاو
(ا.) (گف.) عمل یا فرایند حمله‌ی دشمن؛ جنگ: ~بولدی (جنگ شد)

Yovg'on
یاوغان
(ص.) ویژگی خوراک فاقد روغن یا کم روغن: ~سوژوه (شوربای بی روغن یا کم روغن)؛ یه وغان

Yovshan
یاوشن
(ا.) درمنه؛ گیاه خودروی تابستانی و پایا، از تیره‌ی مرکبان، دارای ساقه‌های باریک و چوبی، برگهای ریز بهم فشرده و پوشیده از کرک، گل آذینهای کپه‌ی کوچک و متعدد با بوی معطر و طعم کمی تند و تلخ؛ یاوشان

Yovchin
یاوچین
(ا.) (قد.)۱- مسافر ۲- مهمان

Yoy -1
یای
(ا.)۱- رنگین کمان؛ کمان یا دایره‌ای از نوارهای رنگارنگ (شامل رنگهای طیف) تو در تو که بر اثر تابش پرتو نور در قطره‌های آب معلق در هوا و شکست آن پدید می‌آید و از اینرو تنها هنگامی دیده می‌شود که ناظر پس از بارندگی پشت به خورشید به آسمان روبروی خود نگاه کند؛ قوس قزح ۲- کمان؛ ← کملک ۳- (قد.) پرانتز؛ (اف.) قوس ۴- (هندسه) قوس؛ کمان؛ تمام یا بخشی از یک منحنی ۵- آنچه به این شکل باشد

Elektr ~i
الکتر یایی
کمان برقی؛ نور شدید و قوس مانندی که هنگام عبور جریان برق از فضای میان دو الکترود به سبب تخلیه‌ی برقی تولید می‌شود؛ قوس برقی

Qoshi ~
قاشی یای
(ادبیات) کمان ابرو؛ دارای ابروهای منحنی و پیوسته به یکدیگر؛ ابروکمان

Yoy -2
یای
(ا.) کمان؛ جنگ افزار قدیمی به صورت قطعه ای به هم بسته شده و با آن تیر پرتاب می‌کنند

Yoy -3 **یای**
ف. (امر) یایماق ۱- گستردن یا پهن کردن؛ بگستر؛ پهن کن ۲- پخش کردن؛ پخش کن

Yoyandoz **یای انداز**
(ا.) ۱- کمان دار ۲- تیر اندازی که با تیر و کمان تیر اندازی می‌کند؛ کمانگیر؛ تیرانداز

Yoydirmoq **یایدیرماق**
(مص.و)(ا.) یایماق

Yoyilma **یاییلمه**
(ا.) ۱- پخش پهنتر آب در بستر رودخانه ۲- بالای سطح پهن شده‌ی یک جسم هندسی: کوب نینگ ~سی (سطح مکعب پهن شده)

Yoyilmoq **یاییلماق**
(مص.ل.) ۱- ← یایماق ۲- خود را راحت و فارغ از تشویشها و نگرانیها حس کردن؛ آسوده بودن ۳- ← یازیلماق ۱

Kun yoyildi **کون یاییلدی**
خورشید بلند شد و همه جا را روشن ساخت؛ مدت زیادی از طلوع خورشید گذشت

Yoyiltirmoq **یاییلتیرماق**
(مص.مج.) یاییلماق

Yoyiq **یاییق**
(ص.) ۱- پهن؛ گسترده؛ باز: ~دستورخوان (سفره‌ی پهن) ۲- هموار و کمی مسطح: ~تریلکه (بشقاب مسطح) ۳- پریشان؛ فاقد بافت (معمولا در مورد موی): قیز ~ساچلرینی استه ترردی (دختر موهای پریشانش را به آهستگی شانه می‌زد)؛ یاییغ

~ gap **یاییق گپ**
(دستور) جمله‌ی مرکب؛ جمله ای است که در آن بیش از یک فعل به کار رفته باشد: اویگه ییتیشیم بیلن آق مهمانلر کیلدیلر (همین که به خانه رسیدم مهمانان آمدند)

Yoyiqli **یاییقلی**
← یاییق

Yoyish **یاییش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گستردن یا پهن کردن؛ گسترش: گیلم لرنی ~اوچون اوچ تورت کیشی کیره ک (برای گستردن قالی ها سه چهار نفر لازم است) ۲- انتشار

Yoyloq **یایلاق**
← ییلاو

Yoyma -1 **یایمه**
(ا.) بالشچه‌ی زین اسب

Yoyma -2 **یایمه**
(ص.) گستردنی؛ دارای ویژگی گسترده شدن؛ درخور پهن شدن؛ فرش شدنی: ~تور (تور گستردنی)

Yoymachi **یایمه چی**
(ا.) آنکه در بازار کالای خود را بر روی زمین یا چیزی دیگر می‌گستراند و به فروش عرضه می‌کند؛ دستفروش

Yoymoq **یایماق**
(مص.مت.) ۱- ← یازماق ۱ ۲- چیزی را روی تناب، شاخ ... پهن کردن: کیر (~لباسهای شسته را روی تناب پهن کردن) ۳- با ضربه یا فشار چیزی را هموار و نازک کردن: خمیر ~(خمیر را هموار کردن) ۴- پراکنده ساختن: پاشان ساختن: قویلرنی اوتلاققه ~ (گوسفندان را در چراگاه پراکندن) ۵- (مجاز) آوازه کردن؛ پخش کردن: بو خبر همه ییرگه یاییلدی (این خبر به همه جا پخش شد)

Yoyqin **یایقین**
(ا.) شوره زاریست که در بیابانها مثل آب نمودار شود؛ سراب

Yoysimon **یای سیمان**
(ص.) کمانی؛ به شکل کمان؛ خمیده؛ منحنی

Yoychi **یایچی**
(ا.) ۱- کماندار؛ آنکه ماهر در پرتاب تیر با کمان است ۲- آنکه کارش ساختن کمان است

Yoz -1 **یاز**
(ا.) ۱- تابستان ۲- یکی از چهار فصل در سرزمینهای منطقه‌ی معتدل، که پس از بهار می‌آید ۳- (مجاز) فصل گرما: ~بوییل تیز ~بولدی (امسال فصل گرما زود رسید) ۴- (مجاز) بخش شکوفان عمر

Ko‘ngli ~ bo‘ldi **کونگلی یاز بولدی**
بسیار خرسند و شادمان شد

Yoz -2 **یاز**
(ق.) ۱- نزدیک بود که ۲- تقریبا: موزلگن یولده کیته یاتکنیمده، ییقیله ~دیم (هنگام رفتن در راه یخ بسته، نزدیک بود که بیافتم)

Yoz -3 **یاز**
ف. (امر) یازماق (گستردن): بگستر؛ پهن کن

Yoz -4 **یاز**
ف. (امر) یازماق (نوشتن؛ بنویس

Yozdirilmoq -1 **یازدیریلماق**
(مص.مج.) یازدیرماق ۱

Yozdirilmoq -2 **یازدیریلماق**
(مص.مج.) یازدیرماق ۲

Yozdirmoq -1 **یازدیرماق**
مص.و(ا.) یازماق ۱

Yozdirmoq -2 **یازدیرماق**
مص.و(ا.) یازماق ۲

Yozdirmoq -3 **یازدیرماق**
مص.و(ا.) یازماق ۳

Yozgi **یازگی**
(ص.) ۱- تابستانی ۲- مربوط یا منسوب به تابستان: ~میوه (میوه‌ی تابستانی.) ۳- مناسب تابستان: ~کییم (لباس تابستانی)

Yozi **یازی**
(ا.) دشت وصحرای فاقد گیاه

Yozilish -1 **یازیلیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گسترده شدن ۲- عمل یا فرایند باز شدن چین و چروک ۳- فرایند رفع شدن خستگی

Yozilish -2 **یازیلیش**
(ا.) عمل یا فرایند نوشته یا تألیف شدن

Yozilish -3 **یازیلیش**
(ا.) عمل ارتکاب گناه یا خطا

Yozilishmoq -1 **یازیلیشماق**
(مص.مش.) یازیلماق ۱

Yozilishmoq -2 **یازیلیشماق**
(مص.مش.) یازیلماق ۲

Yozilmoq -1 **یازیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← یازماق ۱ - ۲- (مجاز) رفع خستگی کردن؛ از ماندگی برآمدن ۳- (گف.) قضای حاجت کردن

Yozilmoq -2 **یازیلماق**
(مص.مج.) یازماق ۲- خط یازیلدی (نامه نوشته شد)

Yozin-qishin **یازین قیشین**
(ق.) در طول سال؛ در دوام چهار فصل: ایشچیلر ~ایشله دیلر (کارگران در طول سال کار کردند)

Yoziq -1 **یازیق**
← گناه

Yoziq -2 **یازیق**
(ص.) ۱- پهن شده؛ گسترده شده: ~گیلم (قالی گسترده شده) ۲- وسیع؛ پهناور ۳- دارای فضای زیاد :~حویلی (حیاط وسیع)

Yoziqli -1 **یازیقلی**
(ص.) انداخته شده؛ گسترده شده: دسترخوان ~خانه (خانه‌انداخته شده)؛ یازیغ

Yoziqli -2 **یازیقلی**
(ص.) نوشته شده؛ تحریر شده: خاطره دفتریده گی ~شعرلر (شعرهای نوشته شده در دفتر خاطرات)

Yoziqli -3 **یازیقلی**
(ص.) (قد.) گناهکار؛ دارای رفتاری مخالف با فرمانهای دین یا قانون

Yoziqsiz **یازیق سیز**
(ص.) (قد.) بی گناه

Yoziy **یازی**
(ا.) دشت عاری از گیاه و بوته

Yozish -1 **یازیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گستردن ۲- عمل یا فرایند باز کردن چین و چروک

Yozish -2 **یازیش**
(ا.) عمل یا فرایند نوشتن یا تألیف کردن

Yozishma **یازیشمه**
(ا.) ۱- نامه‌های نوشته شده میان دو شخص ۲- رابطه‌ی دو تن از طریق تبادله‌ی نامه ها

Yozishmoq -1 **یازیشماق**
(مص.مش.) یازماق ۱

Yozishmoq -2 **یازیشماق**
(مص.مش.) یازماق ۲

Yozlamoq **یازلماق**
(مص.مت.) فصل تابستان را در جایی، بویژه منطقه‌ی سرد سیر سپری کردن: بیرآی یازلب ایسیقنی هم سیزمه دیک (یک ماه را در منطقه سرد گذشتانده گرما را هم نفهمیدیم)

Yozlik **یازلیک**
(ص.) تابستانی؛ ← یازگی

Yozligi yo‘q **یازلیگی یوق**
بی تحمل و ناتوان در برابر گرمای تابستان

Yozloq **یازلاق**
(ا.) ۱- ییلاق ۲- اقامتگاه تابستانی ۳- سرزمین خوش آب و هوا که در تابستان مسافران برای استراحت و تفریح به آنجامی روند

Yozma **یازمه**
(ص.) نوشتاری؛ ویژگی آنچه به گونه‌ی نوشتار افاده

عقل خودرا از دست دادن؛ دیوانه شدن

Yozuv
یازوو
(ا.) ۱- نوشتار؛ آنچه نوشته شده، بویژه مقاله؛ نوشته ۲- الفبا: مجموعه‌ی نقشهای قراردادی برای نوشتن واژه‌های یک زبان؛ خط: رونیک ~(الفبای رونیک)۳- شیوه‌ی نوشتن الفبای یک زبان: نسخ~ی (خط نسخ)، چیرایلی ~(خط زیبا)

Yozuvli
یازوولی
(ص.) دارای نوشتار؛ نوشته شده: ~قاغاز (کاغذ دارای نوشتار)

Yozuvsiz
یازووسیز
(ص.) فاقد نوشته: ~خریطه (نقشه‌ی فاقد نوشته)

Yozuvchi -1
یازووچی
(ا.) آنکه چیزی می‌گستراند: دسترخوان (~پهن کننده‌ی سفره)

Yozuvchi -2
یازووچی
(ا.) ۱- نویسنده ۲- کسی که چیزی نوشته است: مکتوب~سی (نویسنده‌ی نامه)۳- کسی که اثرهای نوشتاری (مانند مقاله، کتاب، نمایشنامه، فیلمنامه، ..) می نویسد: او مشهور ~ایدی (او نویسنده‌ی مشهوری بود)

Yozuvchilik
یازووچیلیک
(ا.)۱- نویسندگی ۲- شغل یا عمل نویسنده: اونینگ اساسی کسبی (نویسندگی شغل اصلی اوست)

Yozuv - chizuv
یازوو - چیزوو
(ا.) کارهای نوشتاری؛ چیزهای نوشتنی

Yozyozi
یازیازی
(ا.) (اف.) خوراکی از تخم مرغ که به شکل نیم رویه پخته باشند

Yozg'irmoq
یازغیرماق
(مص.مت.) ۱- با تأثر و یا آزردگی حرف زدن؛ گله کردن: عمه م بیلن مصلحت لش مسک، یازغیریش لری ممکن (اگر با عمه ام مشورت نکنیم، گله خواهند کرد)۲-(قد.) گناه کردن

Yog' -1
یاغ
(ا.) ۱- روغن ۲- فرآورده‌ی خوراکی چرب، جامد یا مایع که در آشپزی کاربرد دارد ۳- هر یک از ماده‌های چرب سیال، نیمه سیال یا لزج که در آب نامحلول و در الکل و اتر محلول است و بر روی کاغذ یا پارچه از خود اثری باقی می‌گذارد

~i chiqadimi?
یاغی چیقه دی می؟

شده باشد: تکلیفینگیزنی ~روشده بیزگه بیرینگ (پیشنهاد خود را به طور نوشتاری به ما بدهید)

Yozmish
یازمیش
(ا.) (قد.) ۱- تقدیر؛ سرنوشت ۲- گناه: عیبدار اوز ~لریگه کوره جزا آلدی (متهم نظر به گناه خود مجازات شد)

Yozmoq -1
یازماق
(مص.مت.)۱- گستردن ۲- چیز پیچانده شده‌ای را باز و پهن کردن؛ فرش کردن؛ انداختن: گلیم (~قالی گستردن 3-) پراکنده کردن: پیچن لرنینگ آفتابگه (~علفها را در آفتاب گستردن)۴- گشودن؛ باز کردن: اوره ل گن ساچنی (~موی بافته را گشودن)۵- (مجاز) زدودن؛ از میان بردن: یوره ک غبارینی (~غبار دل را زدودن)۶-(مجاز) آشکار کردن؛ گفتن: سرینگ نی هر کیم گه یازمه (رازت را به هر کس مگو)۷- چین و چروک چیزی را صاف کردن: کویلک نینگ غیجیمی نی ~(چین پیراهن را صاف کردن) ۸- در آوردن؛ روییدن برگ: درختلر پیراق یازدی (درختها برگ در آوردند)

Oyoqning chiqilini ~
آیاق نینگ چیگیلی نی یازماق
با پیاده روی کرختی پاها را بر طرف کردن

Qanot ~
قنات یازماق
بال گشودن۱- پرواز کردن ۲- (مجاز) به کار و فعالیت پرداختن؛ آزاد شدن

Yozmoq -2
یازماق
(مص.مت.) ۱- نوشتن ۲- نگاشتن یا رسم کردن حرفهای الفبا، عددها و نشانه‌های نوشتاری بر روی سطحی (مانند کاغذ): عریضه~(عریضه نوشتن)۳- بیان کردن عقیده یا خبری به این وسیله: احوالی نی (~وضع خود را نوشتن)۴- تألیف کردن: مقاله (~مقاله نوشتن)؛ کتاب ~(کتاب نوشتن)۵- ثبت کردن: جماعه لر اسمی نی ~(نام تیمها را نوشتن)

Peshanaga yozgan
پیشنه گه یازگن
در پیشانی نوشته؛ تقدیر؛ سرنوشت ازلی

Yozmoq -3
یازماق
(مص.مت.) (قد.) ۱- گناه کردن: مین نیمه یازیب من که میندن خفه سیز؟ (چه گناهی کرده‌ام که از من آزرده هستید؟)۲- اشتباه یا خطا کردن: یولدن ~(راه را اشتباه کردن)

Aqldan ~
عقلدن یازماق

Yog'dirilmoq
یاغدیریلماق
(مص.مج.) یاغدیرماق

Yog'dirmoq
یاغدیرماق
(مص.مت.) باراندن؛ فرو ریختن پیاپی چیزی: اوق (~گلوله باراندن)

Yog'du
یاغدو
(ا.) نور؛ روشنایی

Shimol ~ si
شمال یاغدوسی
فلق قطبی، روشنایی که در لایه‌های بلند جوخ دایره‌ی قطبی پدید می‌آید

Yog'ilmoq
یاغیلماق
(مص.مج.)۱- یاغدیرماق ۲- پخش شدن: نور (~نور پخش شدن)

Yog'in
یاغین
(ا.) ۱- بارش ۲- عمل یا فرایند باریدن ۳- عمل یا فرایند فرو ریختن برف، باران یا تگرگ؛ بارندگی

Ser ~
سیر یاغین
دارای بارندگی زیاد؛ زیاد بودن بارندگی

Yog'ingarchilik
یاغینگرچیلیک
(ا.)۱- بارندگی ۲- وضع یا کیفیت زیاد بودن بارندگی ۳- زمان یا محل بارندگی

Yog'in-sochin
یاغین ساچین
← یاغینگرچیلیک

Yog'iy
یاغی
(ص.) ۱- یاغی ۲- دشمن ۳- شورشی؛ شورش کننده: ایکی نفر ~قولگه آلیندی (دو نفر شورشی دستگیر شدند)۴- سرکش؛ نافرمان

Yog'iylik
یاغیلیک
(ا.) شورش؛ یاغیگری

Yog'lamoq
یاغلماق
(مص.مت.) چرب کردن؛ آلوده به روغن کردن: غیلدیره کنی (~چرب کردن چرخ ماشین)

Qozonning qulog'ini ~
قازان نینگ قولاغی نی یاغلماق
گوش (دسته‌ی) دیگ را چرب کردن: (مجاز) خوراک گرم پختن

Yog'li
یاغلی
(ص.)۱- روغنی؛ دارای روغن؛ پر روغن؛ چرب: ~اوقت (خوراک چرب)۲- (مجاز) پر درآمد: دارای حاصل زیاد ~ایش (کار پر درآمد)

Yog'liq
یاغلیق

روغنش می بر آید؟ (مجاز) تکرار یا ادامه‌ی زیاد عملی

~ i chiqdi
یاغی چیقدی
روغنش برآمد: (مجاز) بسیار چرک و آلوده شد

~ tushsa yalagu day
یاغ توشسه (تامسه) یله گوده ی
(مجاز) بسیار پاک و جمع و جور

Baliq ~ i
بلیق یاغی
روغن ماهی؛ روغنی که از کبد ماهی می‌گیرند و مصرف خوراکی و دارویی دارد

Ilonning ~ ini yalagan
ایلان نینگ یاغینی یله گن
روغن مار را لیسیده: (مجاز) مکار؛ حیله گر؛ زرنگ

Ko'zining ~ ini yemoq
کوزی نینگ یاغینی ییماق
روغن چشمش را خوردن: (مجاز) خود را به نظر کسی خوب جلوه دادن و از لطفش بیش از حد استفاده کردن

Mol ~ i
مال یاغی
روغن حیوانی؛ روغنی که از انساج و پیه‌های حیوانی گیرند

Oq ~
آق یاغ
۱- روغن دنبه‌ی گوسفند ۲- (گف.) روغن پنبه دانه

Sarig' ~
سریغ یاغ
روغن زرد؛ نوعی خوراکی که از جوشاندن کره و گرفتن ناخالص آن به دست می‌آید و در آشپزی به کار می‌رود: روغن کرمانشاهی؛ سری یاغ

Ser ~
سیر یاغ
دارای روغن زیاد؛ پر روغن

Zaytun ~ i
زیتون یاغی
روغن زیتون؛ روغنی که از میوه‌ی درخت زیتون گیرند و خوراکی است

O'simlik ~ i
اوسیملیک یاغی
روغن نباتی؛ روغنی که از دانه‌های گیاهان مختلف استخراج می‌شود که برخی خوراکی و بعضی هم مصرف دارویی یا صنعتی دارند

Yer ~ i
ییر یاغی
نفت چراغ؛ نفت معمولی

Yog' -2
یاغ
(ا.) (اف، گ) پاسخ منفی و مخالفت آمیز

Yog' -3
یاغ
ف. (امر) یاغماق (باریدن): ببار

(ص.) روغنی؛ چرب؛ (اف.) یاغلیغ

Yog'lig'
یاغلیغ
(ا.) (قد.) دستمال؛ رومال

Yog'log'I
یاغلاغی
[= یغلاوی] (ا.) ۱- یغلاوی ۲- ظرف آهنی دسته دار که با آن مایعات را از ظرفی به ظرف دیگر می‌ریزند ۲- (اف.) ظرف آهنی دسته‌دار که در آن روغن و چیزهای دیگر داغ کنند؛ یاغلاغو

Yog'moq
یاغماق
(مص.ل.) ۱- باریدن ۲- فرو ریختن پیاپی چیزی: یامغیر (~باران باریدن؛ یاغدو ~(نور باریدن)) ۳- وارد شدن؛ سرازیر: بوگون اویگه کوپ مهمان یاغدی (امروز به خانه بسیار مهمان آمد)

Yog'och -1
یاغاچ
(ا.) ۱- چوب؛ بخش سفت و چگال درخت و درختچه که بویژه تنه‌ی آن را تشکیل می‌دهد ۲- درخت: او آتینی توت ~سایه سیده باغله دی (او اسبش را زیر سایه‌ی درخت توت بست)؛ یغاچ

~ oyoq
یاغاچ آیاق
چوب پا؛ دو چوب بلند دارای جای پا برای ایستادن، که کودکان یا بازیگران سیرک بر رویشان می‌ایستند و به کمک آنها راه می‌روند

Sim ~
سیم یاغاچ
تیری که سیم برق، رادیو و تلفن بر آن نصب می‌شود

Yog'och -2
یاغاچ
(ا.) (قد.) فرسنگ؛ واحد سنتی اندازه گیری مسافت برابر ۶- کیلومتر؛ فرسخ

Yog'ochsoz
یاغاچ ساز
(ا.) نجار؛ صنعتگری که کارش ساختن فرآورده‌های چوبی است؛ درودگر

Yog'ochsozlik
یاغاچ سازلیک
(ا.) ۱- نجاری ۲- عمل یا فرایند ساختن فرآورده‌هایی از چوب و تخته ۳- شغل نجار ۴- کارگاه او

Yog'upa
یاغوپه
(ا.) کرم؛ ترکیبی از چند ماده به شکل خامه‌ی تازه که به عنوان ماده‌ی آرایشی مالیدنی به کار می‌رود

Yog'chi
یاغچی
(ا.) ۱- کارگر دستگاه روغنگیری (جهاز یا چرخ روغنگیری) سنتی ۲- روغن فروش

Yosh -1
یاش
(ا.) ۱- اشک ۲- آبی که بر اثر ترشح غده‌ی اشکی از گوشه‌ی چشم بیرون می‌آید؛ آب دیده؛ (ادبیات) سرشک ۳- (مجاز) گریه: ~توکمه (گریه مکن)

Ko'ziga ~ olmoq
کوزیگه یاش آلماق
به حالت گریه در آمدن؛ اشک در چشم حلقه زدن

Ko'z ~ i
کوز یاشی
اشک؛ آب دیده

Yosh -2
یاش
(ا.) ۱- سن؛ شماره‌ی سالهای زندگی یک جاندار بویژه انسان؛ سال ۲- انسان جوان، بویژه مرد جوان: ~لر بیرمی (جشن جوانان)

~ ini yashab, oshini oshagan
یاشینی یشب، آشینی آشه گن
دارای عمر زیاد؛ پیر

~ i o'tgan
یاشی اوتگن
نیمه‌ی عمرش را دیده قدم به نیمه‌ی دوم گذاشته

Yetti ~ dan yetmish yoshgacha
ییتتی یاشدن ییتمیش یاشگه چه
از هفت ساله تا هفتاد ساله؛ پیر و جوان؛ همه کس

Yosh -3
یاش
(ص.) ۱- جوان ۲- دارای جوانی: ~خاتین (زن و جوان) ۳- (مجاز) کم تجربه: ~یازوچی (نویسنده‌ی جوان) ۴- (مجاز) شاداب و سرزنده: ~فکر (فکر جوان) ۵- (مجاز) نوبنیاد؛ تازه ساختمان: ~مؤسسه (مؤسسه‌ی نوبنیاد)

~ bo'lmoq
یاش بولماق
جوان شدن؛ شادابی و سرزندگی دوباره یافتن

~ ketmoq
یاش کیتماق
۱- جوانمرگ شدن ۲- عمر گذشتن؛ پیر شدن

~ qolmoq
یاش قالماق
جوان ماندن؛ شاداب و سرحال ماندن

Yosharmoq
یاشرماق
(مص.ل.) ۱- جوان به نظر رسیدن ۲- نمو و رشد یافتن: جوانه لر یخشی ~ده (جوانه‌ها خوب در رشد و نمو اند) ۳- (مجاز) زیباشدن؛ شگفته شدن: شهریمیز کون سه یین ~ده (شهر ما روز به روز زیبا می‌شود)

Yoshartirmoq
یاشرتیرماق
مص.و (ا.) یاشرماق

Yoshartmoq
یاشرتماق
(مص.مت.) یاشرماق

Yoshlamoq
یاشلماق
(مص.ل.) اشک از چشمان جاری شدن؛ گریستن:

کوزینگنی یاشلمه مه (گریه مکن)

Yoshlanmoq
یاشلنماق
(مص.ل.) از اثر چیزی چون دود یا گرد اشک جاری شدن

Yoshlantirmoq
یاشلنتیرماق
(مص.مت.) یاشلنماق

Yoshlatmoq
یاشلتماق
(مص.مت.) یاشلماق

Yoshlay
یاشله ی
(ق.) حالت جوان؛ در جوانی: باله لرنینگ ~اولیش لریگه یول قویمسلیک (جلوگیری از مرگ فرزندان در جوانی)

Yoshlash
یاشلش
(ا.) عمل یا فرایند جاری شدن اشک از چشم؛ عمل گریستن

Yoshli -1
یاشلی
(ص.) اشک آلود؛ دارای اشک: ~کوزلر (چشمان اشک آلود)

Yoshli -2
یاشلی
(ص.) دارای سن؛ دارای عمر یا سال: اورته ~کیشی (آدم میانسال)

Yoshlik
یاشلیک
(ا.) ۱- جوانی ۲- مرحله ای در رشد و تکامل زیستمند، پس از پیدایش و شکل گیری، بویژه مرحله‌ی پس از نوجوانی و پیش از بلوغ ۳- مرحله ای پس از کودکی و پیش از میانسالی ۴- (جام) فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۲۵ سالگی ۵- (مجاز) رفتار بدون سنجیدگی و دور اندیشی ۶- وضع یا کیفیت جوان بودن: ~قیلیق لر (رفتار جوانی)

~ qilmoq
یاشلیک قیلماق
جوانی کردن؛ (مجاز) رفتار جوانانه کردن؛ بی تجربگی کردن

Yoshlig'
یاشلیغ
(ص.) سالخورده؛ مسن؛ یاشلیق

Yosh - qari
یاش قری
(ص.) پیر و جوان؛ همه؛ فاقد استثنا

Yoshulli
یاش اوللی
(ص.) (گف.) دارای سن زیاد؛ سن کرده؛ مسن: ~کیشی (آدم مسن)

Yosh-yalang
یاش یلنگ
(ا.) جوانان؛ گروه افراد جوان: کنسرتده کوپراق ~کیلگن ایدی (در کنسرت بیشتر جوانان آمده بودند)

Yu
یو
(ح.) ۱- حرف ربط، برای پیوند دادن دو کلمه یا دو جمله به یکدیگر (در واژه‌ها و جمله‌های مختوم به حروف صدادار): پسته ~بادام (پسته و بادام)؛ او، باردی ~کیلمسه، کیین نیمه قیله ی؟ (اگر او نیامد، آنگاه چه کنم؟) ۲- حرف استثنا؛ امخا؛ لکن (فقط پس از واژه یا جمله‌ی مختوم به حرف صدادار): اوقیبدی ~توشینه آلمه ی دی (می خواند، ولی فهمیده نمی‌تواند)

Yun
یون
(ا.) یون؛ واحد پول جمهوری خلق چین برابر با ۱۰۰- فن

Yubiley
یوبیلیی
(ا.) سالگرد؛ زمانی که یک یا چند سال از رویدادی گذشته: اونیورستیت (~سالگرد بنیانگذاری دانشگاه)

Yubilyar
یوبیلیر
(ا.) مراسم برگزاری سالگرد تولد شخص یا بنیانگذاری مؤسسه ای

Yubka
یوبکه
(ا.) ۱- دامن ۲- بخش پایینی جامه از کمر به پایین ۳- جامه‌ی زنانه که پایین تنه را می‌پوشاند در ناحیه‌ی کمر بسته می‌شود و پایین آن آزادانه آویزان است: کلته (~دامن کوتاه)

Yuborilmoq
یوباریلماق
(مص.مج.) فرستاده شدن

Yuborish
یوباریش
(ا.) عمل یا فرایند فرستادن؛ (اف.) ییبه ریش؛ ییباریش

Yuborishmoq
یوباریشماق
(مص.مش.) یوبارماق

Yubormoq
یوبارماق
(مص.مت.) ۱- فرستادن ۲- وسیله‌ی انتقال کسی یا چیزی را فراهم کردن: مکتوب ~ (نامه فرستادن) ۳- امکان حضور یا اشتغال کسی را در جایی فراهم کردن: مکتب گه ~ (به مدرسه فرستادن، دوالش گه (~برای تداوی فرستادن) ۴- به رفتن به جایی یا به نزد کسی واداشتن: اوت اوچیروچیلرنی ~ (مأموران آتش نشانی را فرستادن) ۵- پیغام دادن: سلام ایتیب ~ (سلام فرستادن) ۶- مخابره کردن: تیلگرمه ~ (تلگراف فرستادن) ۷- در جهتی پرتاب کردن: توپ نی دروازه گه ~ (توپ را توی دروازه فرستادن)؛ ییبرماق

جهنم گه یوبارماق **Jahannamga ~**
به جهنم فرستادن؛ کشتن؛ نابود کردن
یوبارتیرماق **Yubortirmoq**
مص.و(ا.) یوبارماق
یوباروچی **Yuboruvchi**
(ا.) مرسل؛ فرستنده؛ آنکه کسی یا چیزی را از جایی به جایی دیگر می فرستد
یوگن **Yugan**
(ا.) لگام؛ لجام؛ مهار
یوگن لماق **Yuganlamoq**
(مص.مت.) ۱- لگام زدن؛ مهار کردن ۲- (مجاز) مطیع و رام ساختن؛ زیر فرمان خود آوردن: او همه نی یوگن لش اوچون اینتیله دی (او برای مطیع ساختن همه تلاش می کند)
یوگنلنماق **Yuganlanmoq**
(مص.مج.) یوگنلماق
یوگن لتماق **Yuganlatmoq**
(مص.مت.) یوگن لماق (به وسیله ی کسی)
یوگن لتتیرماق **Yuganlattirmoq**
مص.و(ا.) یوگن لتماق
یوگنلی **Yuganli**
(ص.) ۱- دارای مهار یا لگام ۲- مهار شده
یوگن لاقلی **Yuganloqli**
← یوگنلی
یوگن سیز **Yugansiz**
(ص.) ۱- فاقد لگام؛ بی لجام: ~تای (کره ی بی لگام) ۲- مهار نشده
یوگوردک **Yugurdak**
(ا.) ۱- خدمتکار شخص یا مؤسسه ای ۲- خوشامد گوی؛ آنکه زیر فرمان کسی است و همیشه خوشخدمتی کند ۳- کسی که خوب می دود؛ دونده ۴- پای دو
یوگوردکلیک **Yugurdaklik**
(ا.) ۱- خدمتکاری ۲- خوشخدمتی و چاپلوسی ۳- دوندگی ۴- (اف، گ) پای دوی
یوگورگی لماق **Yugurgilamoq**
(مص.لا.) (گف.) به سرعت دویدن؛ چست و چابک راه رفتن
یوگورگی لش **Yugurgilash**
(ا.) عمل یا فرایند دویدن یا چست و چابک راه رفتن
یوگورگی لشماق **Yugurgilashmoq**
(مص.مش.) یوگورگی لماق
یوگوریک **Yugurik**
(ص.) ۱- بسیار دونده ۲- تندرو؛ چابک ۳- تیز؛ سریع الحرکت (در مورد زبان، دست یا پا)
عقلی یوگوریک **Aqli ~**
تیزهوش؛ زود فهم
یوگوریش **Yugurish**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دویدن ۲- (ور) دو؛ بسرعت راه رفتن ۳- (گف.) عمل یا فرایند تلاش و دوندگی برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی
یوگوریشماق **Yugurishmoq**
(مص.مش.) یوگورماق
یوگورماق **Yugurmoq**
(مص.لا.) ۱- دویدن ۲- پیمودن فاصله ای با سرعت بیش از راه رفتن و با پرش قدمهای متوالی و یکی پس از دیگر: شو ییرگه چه یوگوریب کیلدیم (تا اینجا دویده آمدم) ۳- با دوندگی مشغول شدن یا در مسابقات دو شرکت کردن ۴- دوندگی کردن ۵- پدیدار شدن: یوزیگه قان یوگوردی (بر رویش خون دوید)
یوگورتیریلماق **Yugurtirilmoq**
(مص.مج.) یوگورتیرماق
یوگورتیرماق **Yugurtirmoq**
مص.و(ا.) ۱- دواندن ۲- به دویدن واداشتن: تولکی آرقه سیدن تازینی یوگورتیردیک (تازی را به تعقیب روباه دواندیم) ۳- به دوندگی واداشتن ۴- ملمع کردن سطح فلزی با فلز دیگر به طریق شیمیایی: تیمیر یوزیگه نیکل~ (روی آهن را با نکل ملمع کردن)
عقل یوگورتیرماق **Aql ~**
خوب اندیشیدن و خرد را به کار انداختن
یوگورتماق **Yugurtmoq**
(مص.مت.) دوانیدن؛ به دویدن واداشتن
یوگورتیرماق **Yugurtirmoq**
مص.و(ا.) یوگورتماق
یوگوروک **Yuguruk**
← یوگوریک
یوگوروچی **Yuguruvchi**
(ا.) دونده؛ کسی که خوب می دود؛ ورزشکار رشته ی دو: او~لر آره سیده اوچینچی اورینی آلدی (او در میان دونده ها مقام سوم را گرفت)
یوگور - یوگور **Yugur-yugur**
(ا.) دوندگی؛ رفت و آمد بسیار به هر سو برای انجام

(مص.و)(ا.) یوکلتماق
یوکلش **Yuklash**
(ا.) عمل یا فرایند بار کردن
یوکلشماق **Yuklashmoq**
(مص.مش.) با هم بار کردن
یوکلی **Yukli**
(ص.) ۱- باردار ۲- دارای بار: ~مشینه (کامیون باردار) ۳- گ) آبستن: ~خاتین (زن باردار)
یوکسک **Yuksak**
(ص.) ۱- بلند ۲- دارای کشیدگی زیاد به سوی بالا: ~چنار (چنار بلند) ۳- دارای فاصله ی زیاد از سطح زمین: ~ییر (جای بلند) ۴- دارای دامنه ی زیاد: ~سیس (صدای بلند) ۵- (مجاز) دارای ارزش، اهمیت یا اعتبار معنوی: ~مقام (مقام عالی)؛ ~عنوان (عنوان عالی)
یوکسک لیک **Yuksaklik**
(ا.) ۱- بلندی ۲- وضع یا کیفیت بلند بودن ۳- جای بلند؛ تپه؛ کوه؛ پشته: یوریب بیر~که چیقدیک (رفتیم و به جای بلندی برآمدیم) ۴- فاصله ی چیزی از سطح زمین: آسمان یوکسک لیگی (بلندی آسمان) ۵- درازی چیزی: درخت یوکسک لیگی (بلندی درخت) ۶- طول چیزی از زمین یا نقطه ی اتکا: ~منار یوکسک لیگی (بلندی منار)
یوکسلیش **Yuksalish**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بلند شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند رشد و توسعه یافتن
یوکسلماق **Yuksalmoq**
(مص.لا.) ۱- بلند شدن ۲- به هوا برخاستن: قوشلر اوچیب آسمانگه یوکسلدیلر (پرنده ها پریده به آسمان بلند شدند) ۳- شدت یافتن: النگه تاباره یوکسله باردی (شعله ی آتش هرچه بیشتر بلند شد) ۴- (مجاز) رشد و توسعه یافتن؛ ترقی کردن: فن و تیخنیک کون سه یین ~ده (علم و فناوری روز به روز در رشد و توسعه است)
یوکسلتیرماق **Yuksaltirmoq**
(مص.مت.) یوکسلماق
یوکونیش **Yukunish**
(ا.) عمل یا فرایند پابوسی کردن؛ یوکونوش
یوکونماق **Yukunmoq**
(مص.لا.) (کم) ۱- پابوسی کردن ۲- اظهار بندگی و خاکساری کردن: عیاللر زیارتده یوکونیب التجا قیلدیلر (زنان با اظهار خاکساری و عجز در زیارتگاه التجا
دادن کاری یا دست یافتن به هدفی: تویده کوپ ~قیلدیک (در عروسی بسیار دوندگی کردیم)
یوگور - یوگور قیلماق **~ qilmoq**
دوندگی کردن؛ تلاش و کوشش همراه با رفت و آمد بسیار کردن
یوها **Yuho**
(ا.) ۱- موجود افسانوی سیری ناپذیر که جانوران گوناگون را طعمه ی خود می سازد ۲- (مجاز) آنکه حریص و سیری ناپذیر است
یوک **Yuk**
(ا.) ۱- بار ۲- هر چیزی (جز انسان) که باید از جایی به جایی برده شود: ~تشووچی مشینه (خودرو بارکش) ۳- هر چیز که سنگینی، فشار یا زحمت آن بر چیز دیگری بیفتد: اوکه لریم نینگ باقیش ~ی هم مینگه قالگن (بار پرورش برادرهایم هم بر دوش من است) ۴- آن مقدار کالا که توسط یک وسیله حمل می شود ۵- جنینی که در زهدان مادر است: خاتین ایرته لب ~دن بوشه دی (زن ص ج بارش را زمین گذاشت) ۶- (مجاز) سختی؛ دشواری: تیریکلیک ~ینی تارتیب یوریب میز (بار زندگی را می کشیم)
یوکی ییرده قالمه ی دی **~ i yerda qolmaydi**
بارش روی زمین نمی ماند؛ (مجاز) سختی نمی کشد
یوکلمه **Yuklama**
(ا.) (دستور) حرفی برای تأکید، تأیید، استثنا، اعتراض ... (مانند چی، خالاص، نخواهد که، می...): بارسنگ چی (برو دیگه)؛ نخاد (نخواهد) که اولگن بولسه (نخواهد که مرده باشد)؛ بیر مرته کیلدینگ، خالاص (فقط یک بار آمدی)
یوک لماق **Yuklamoq**
(مص.مت.) ۱- بار کردن ۲- بار زدن ۳- بار گذاشتن ۴- (مجاز) تحمیل کردن: اوز ایشینی بیراوگه ~ (کار خود را بار دیگری کردن)
یوکلنماق **Yuklanmoq**
(مص.لا.) یوک لماق: برماللر مشینه گه یوکلندی (تمام کالاها بار کامیون شد)
یوکله تیلماق **Yuklatilmoq**
(مص.مج.) یوکلتماق
یوکلتماق **Yuklatmoq**
(مص.مت.) یوک لماق (به وسیله ی کسی)
یوکلتتیرماق **Yuklattirmoq**

می‌کردند)۳-برای تعظیم زانو بر زمین زدن؛ سر فرود آوردن

Yukuntirish **یوکونتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند به تعظیم واداشتن

Yukuntirmoq **یوکونتیرماق**

(مص.مت.) یوکونماق؛ یوکوندیرماق

Yukuntirilmoq **یوکونتیریلماق**

(مص.مج.) یوکونتیرماق

Yukush **یوکوش**

← اوکوش

Yukxona **یوکخانه**

(ا.)۱- بارخانه ۲- جایی که در آن بار نهند ۳- محلی که در آن مال التجاره نگاه دارند؛ انبار

Yukchi **یوکچی**

(ا.)۱- باربر ۲- کسی که کارش بردن و جابجا کردن بارهاست؛ حمخال ۳- چارپای بارکش ۴- باری؛ مناسب برای حمل بار :~سمه لیات (هواپیمای باری)

Yuldirmoq **یولدیرماق**

مص.و(ا.) یولماق

Yulduz **یولدوز**

(ا.)۱- ستاره ۲- هر یک از جرمهای طبیعی درخشان (بجز ماه) که در هنگام شب در آسمان دیده می‌شوند ۳- هر یک از جرمهای آسمانی تشکیل یافته از گازهای سوزان و دارای درخشش طبیعی ۴- آنچه به شکل ستاره از فلز یا چیز دیگر می سازند ۵- (مجاز) بازیگر معروف:فوتبال ~ی (ستاره‌ی فوتبال)؛ کینا~ی (ستاره‌ی سینما) ۶-(مجاز) بخت؛ دولت ۷- نام خانمها

~ i to‘g‘ri keldi

یولدوزی توغری کیلدی

خوی، عادت و رفتارشان با هم موافق و سازگار شد؛ دوستدار همدیگر شدند

~ ko‘rmay jon berdi

یولدوز کورمه ی جان بیردی

ستاره ندید و جان داد(مجاز)۱- عمرش کوتاه بود ۲- دیری نپایید و ناپدید شد

Yulduzli **یولدوزلی**

(ص.)۱- دارای ستاره؛ پر ستاره ۲- ستاره نشان:~تون (شب پر ستاره)

Yulduzsimon **یولدوز سیمان**

(ص.) همانند ستاره؛ ویژگی آنچه که به شکل ستاره باشد

Yulduzshunos **یولدوز شناس**

(ا.)۱- ستاره شناس ۲- اخترشناس ۳- اختر شمار

Yulduzshunoslik **یولدوز شناسلیک**

(ا.)۱- ستاره شناسی ۲- دانشی که با رصد، مطالعه و پژوهش ستاره‌ها سر و کار دارد؛ اختر شناسی ۳- اختر شماری

Yulduzcha **یولدوزچه**

(ا.)۱-ستاره‌ی کوچک ۲- علامتی به‌شکل ستاره

Yulinmoq **یولینماق**

(مص.مج.) یولماق

Yulish **یولیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند کندن چیزی با زور و تکان ۲- عمل یا فرایند با ناخن کندن و زخم کردن بدن

Yulishmoq **یولیشماق**

(مص.مش.)۱- ← یولماق ۲- با هم جنگ کردن و با چنگال یکدیگر را کندن و زخم کردن

Yulmoq **یولماق**

(مص.مت.)۱- کندن ۲- با زور و تکان چیزی (مانند سبزه، مو، پشم) را از جایی در آوردن:ساچینی (~مو را کندن)۳-با چنگال پوست بدن را کندن و زخم کردن؛ چنگال زدن:موشوک قولیمنی یولدی (گربه دستم را با چنگال زد)۴-(مجاز) مال و دارایی شخص یا مؤسسه ای را دستبرد زدن:یولغیچ، یولیب تویمس (مثل) (دزد با دستبرد سیر نمی شود)۵-(مجاز) صرفه جویی کردن:اگر توی خرجتیدن یولیب قالسنگیز، اولرنینگ اوزیگه یخشی (اگر در مصرف عروسی صرفه جویی کنید برای خود آنها خوب است)

Yulqilamoq **یولقی لماق**

(مص.مت.) پیهم کندن چیزی

Yulqimoq **یولقیماق**

← یولقی لماق

Yulqinmoq **یولقینماق**

(مص.لا.) یولقیماق

Yulum **یولوم**

(ا.) معبر یا گذرگاه آب

Yuluq **یولوق**

(ص.)۱- کنده؛ با زور و تکان جدا شده از جا:~ساچلر (موهای کنده)؛ موی کنده؛ (اف.) یولوغ

Dumi ~ **دمی یولوق**

دم کنده۱- بی دم؛ فاقد دم ۲- دارای دم کوتاه

Yulg‘ich **یولغیچ**

(ا.) آنکه مال یا دارایی شخص یا مؤسسه‌ای را دستبرد می‌زند و از همین طریق روزگار می‌گذراند

Yulg‘un **یولغون**

(ا.)۱- گز: درختچه‌ی زیبا، دارای برگ سبز نسبتاً مات و باریک، با نوک تیز و فشرده، گل کوچک به هم فشرده‌ی گلی رنگ، مجتمع و به صورت سنبله‌های دراز که از ساقه‌ی آن شیرابه ای شیرین به نام گز انگبین خارج می‌شود

Yulg‘unzor **یولغون زار**

(ا.) زمینی که در آن درختچه‌ی گز بسیار روییده باشد

Yum **یوم**

(ح.)واژه‌ای برای تأکید محض و افزایش درجه‌ی صفت یا شدت فرایندی (فقط در واژه‌های ابتدا به «ی») :~یومه لاق (کاملا کروی)

Yumalamoq **یومه لماق**

(مص.لا.)۱- غلتیدن ۲- حرکت کردن چیزی گرد یا استوانه ای بر روی یک سطح ۳- حرکت کردن به آن صورت ۴- (گف.)افتادن؛ افتادن و مردن: بیر اوق بیلن دشمن آتدن یومله دی (با یک تیر دشمن از اسب افتاد و مرد)۵- پخش و پلا افتادن؛ به صورت بی نظم و ترتیب افتادن:اوی یوزیده اوینچاقلر یومه لب یاتگن (اسباب بازیها روی خانه پخش و پلا است) ۶-(مجاز) جاری شدن (در مورد دانه‌های اشک)

Yumalab - yumalab kulmoq

یومه لب یومه لب کولماق

پیهم غلت زدن و خندیدن؛ سخت و دوامدار خندیدن

Yumalab - yumalab o‘sadi

یومه لب یومه لب اوسه دی

به سختی بزرگ می شود (در مورد بچه ها)

Yumalanmoq **یومه لنماق**

(مص.لا.) یومه لماق

Yumalatmoq **یومه لتماق**

(مص.مت.) یومه لماق:تاشنی (~سنگ را غلت دادن)

Yumalash **یومه لش**

(ا.) عمل یا فرایند غلتیدن یا حرکت کردن چیزی گرد

Yumalashmoq **یومه لشماق**

(مص.مش.) یومه لماق:موزده (~در یخ غلت زدن)

Yumaloq -1 **یومه لاق**

(ا.)۱- (قد.) غلتک ۲- چرخ غلتکی؛ چرخی از چوب، فلز یا رابر سخت که برای پایه‌ی عراده‌ها به کار می‌رود ۳- دانه؛ پارچه؛ بسته (پس از واژه‌های مقدار یا کمیت):بیر ~چای (یک بسته چای)

Yumaloq -2 **یومه لاق**

(ا.) نوعی انگور با دانه‌های کروی

Yumaloq -3 **یومه لاق**

(ص.)۱- کروی ۲- گرد؛ به شکل کره :~تاش (سنگ کروی)۳-(مجاز) بسیار فربه و کوتوله

Yumaloqlamoq **یومه لاق لماق**

(مص.مت.) ۱- کروی ساختن؛ به شکل گرد در آوردن:قارنی~ (برف را گلوله یا گرد کردن)

Yumaloqlanmoq **یومه لاق لنماق**

(مص.مج.) یومه لاق لماق

Yumaloqlik **یومه لاقلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت گرد بودن

Yumaloq-yassi **یومه لاق یسی**

← یومه لاق یاستیق

Yumaloq-yostiq **یومه لاق یاستیق**

(ص.)۱- ناقص؛ نارسا؛ نامکمل ۲- ظاهری

~ qilmoq **یومه لاق یاستیق قیلماق**

کار را ناقص و بدون کیفیت خوب انجام دادن

Yumorist **یومریست**

(ا.)۱- نویسنده‌ی فکاهی نویس ۲- آدم شوخ و بذله گو

Yumoristik **یومرستیک**

(ص.) فکاهی؛ دارای حالت خنده یا شوخی، بویژه در مورد گفتار یا نوشتار :~ژورنال (مجله‌ی فکاهی)

Yumdalamoq **یومده لماق**

(مص.مت.) با چنگ خراشیدن: باله لر اوروشیب یوزلرینی یومده لبدیلر (بچه‌ها دعوا کرده و روهایشان را چنگ زده‌اند)

Yumdalanmoq **یومده لنماق**

(مص.لا.) یومده لنماق

Yumdalash **یومده لش**

(ا.) عمل یا فرایند خراشیدن با چنگ

Yumdalashmoq **یومده لشماق**

(مص.مش.) یومده لماق

Yumdamoq **یومده ماق**

← یومده لماق

Yumdirmoq **یومدیرماق**

مص.و(ا.) یومماق

Yumilmoq **یومیلماق**

(مص.لا.) یومماق: کوزلری یومیلدی (چشمانش بسته شد)

Yumish **یومیش**
(ا.) عمل یا فرایند بستن: وقت بیر کوز ~ده اوتدی (وقت در یک چشم به هم زدن گذشت)

Yumma **یومّه**
(ح.) واژه‌ای برای بیان شدت و تندی عملی یا فرایندی: قوشنی سی بیلن جنجل لشیب، اونی ~تله دی (او با همسایه دعوایش شد و با او به شدت پرخاش کرد)

Yummoq **یومماق**
(مص.مت.) ۱- بستن (معمولا در مورد اعضای بدن مانند چشم، دهان، دستها...): قوللینی (~دست را مشت کردن)

Ko'z ochib yumguncha **کوز آچیب یومگونچه**
در یک چشم به هم زدن؛ در یک لحظه

Ko'z ~ **کوز یومماق**
۱- چشم پوشی کردن ۲- (مجاز) مردن

Ogzingni yum **آغزینگنی یوم**
دهنت را ببند؛ حرف نزن؛ خاموش باش

Yumor **یومر**
(ا.) ۱- شوخی؛ سخنی که برای خنداندن دیگران گفته می‌شود؛ هزل و مطایبه؛ فکاهی ۲- (ادبیات) اثری که دارای چنین خصوصیتی باشد

Yumron **یومران**
← یومران قازیق

Yumronqoziq **یومران قازیق**
(ا.) جانور از راسته‌ی پستانداران جونده و تیره‌ی موشها که در غارهای زیر زمین زیست می‌کند و به کشتها آسیب می‌رساند

Yumronchi **یومرانچی**
(ا.) پرنده‌ی موش گیر

Yumruq **یومروق**
(ا.) مشت؛ مشت بسته: ~اورماق (مشت زدن)؛ یومروغ

Yumuq **یوموق**
(ص.) بسته (در مورد چشمها، دهان و دستها): ~کوزلر (چشمان بسته)؛ ~اغیز (دهان بسته)؛ (اف.) یوموغ

Yumurtqa **یومورتقه**
← تخم؛ جومورتقه

Yumush **یوموش**
(ا.) ۱- کار ۲- فعالیت روزمره واصلی؛ شغل: مینینگ ~یم هیداوچیلیک (شغل من رانندگی است) ۳- هر نوع کار و فعالیت زندگی: روزغار ~لری (کارهای روزگار)، سپورت ~لری (فعالیتهای ورزشی)

Yumushli **یوموشلی**
(ص.) ۱- دارای کار یا شغل؛ مشغول ۲- گرفتار یا درگیر چیزی ۳- سرگرم: ~باله (بچه‌ی گرم)

Yumushsiz **یوموش سیز**
(ص.) ۱- بیکار ۲- فاقد شغل ۳- فاقد مشغولیت یا گرفتاری

Yumushchi **یوموشچی**
(ا.) آنکه دارای کار، شغل یا گرفتاری است؛ کارگر: یوزلرچه ~دله ده پخته تیرماقده (صدها تن از کارگران مشغول چیدن پنبه‌اند)

Yum-yum **یوم یوم**
← یوم: ~ییغله ماق (با اشکریزی زیاد گریستن)

Yum-yumaloq **یوم یومه لاق**
(ص.) کاملا کروی؛ کروی محض: ~تاش (سنگ کاملا کروی)

Yumshalmoq **یومشل ماق**
(مص.مج.) یومشه ماق

Yumshamoq **یومشه ماق**
(مص.لا.) ۱- نرم شدن ۲- دارای قابلیت خمپذیری زیاد شدن ۳- (مجاز) از پرخاش یا مخالفت دست برداشتن: بیر آز گپیرگندن سونگ یومشه دی (پس از اندکی صحبت نرم شد) ۴- (مجاز) از شدت چیزی کاسته شدن: ساووق ~(از شدت سرما کاسته شدن) ۵- وضع ناخوشایندی بهبود یافتن: کیسکین وضعیت نینگ یومشه ماغی (بهبود وضع بحرانی)

Yumshatilmoq **یومشه تیلماق**
(مص.مج.) یومشتماق: جنجل بیر آز یومشه تیلدی (جنجال اندکی نرم ساخته شد)

Yumshatish **یومشه تیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند نرم ساختن: چرم نی (~نرم ساختن چرم) ۲- (مجاز) کاهش شدت یا تندی عمل یا فرایندی: کیسکین لیک نی (~بحران را کاهش دادن) ۳- عمل یا فرایند شخم زدن سطحی زمین و نرم ساختن آن

Yumshatmoq **یومشتماق**
(مص.مت.) ۱- ← یومشه ماق ۲- شخم زدن و نرم

ساختن خاک زمین

Yumshash **یومشش**
(ا.) عمل یا فرایند نرم شدن

Yumshoq -1 **یومشاق**
(ص.) ۱- نرم ۲- دارای قابلیت خمپذیری زیاد: ~میتل (فلز نرم) ۳- فاقد سختی: ~ییر (زمین نرم) ۴- فاقد زبری: ~گیلم (قالی نرم) ۵- فاقد شدت یا خشونت؛ ملایم: ~سیس (صدای نرم)؛ ~هوا (هوای ملایم)؛ ~جزا (جزای سبک و کم)؛ یومشاغ

Ko'ngli ~ **کونگلی یومشاق (یومشاق کونگیل)**
نرم دل؛ مهربان ۲- زود باور

Yumshoq -2 **یومشاق**
(ق.) نرم؛ بنرمی؛ با روانی: او اورنیدن ~توریب جونه دی (او بنرمی از جا برخاست و به راه افتاد)

Yumshoqlik **یومشاقلیک**
(ا.) ۱- نرمی ۲- وضع یا کیفیت نرم بودن ۳- نرمش؛ ملایمت؛ یومشاغلیغ

Yundixo'r **یوندیخور**
← یووندیخور

Yung **یونگ**
(اف.) پشم

Yunon **یونان**
← گریک

Yunqush **یون قوش**
(ا.) (قد.) طاووس

Yunt **یونت**
(ا.) (قد.) ۱- مادیان؛ اسب؛ گروه اسبان ۲- نام یکی از سالهای دوازده گانه‌ی ترکان؛ سال اسب؛ یوند؛ یند

Yupanish **یوپه نیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بازماندن از گریه ۲- تسکین؛ آرامش بر اثر از میان رفتن درد یا آزردگی: اونینگ ~ی اوچون حرکت قیلدیم (برای تسکین او تلاش کردم)

Yupanishmoq **یوپه نیشماق**
(مص.لا.) یوپنماق

Yupanmoq **یوپنماق**
(مص.لا.) ۱- بازماندن از گریستن ۲- تسکین یافتن؛ از اثر از میان رفتن درد، آزردگی یا غم آرامش یافتن: یوپنماغی اوچون دکتور داری بیردی (برای تسکین یافتنش پزشک دارو داد)

Yupantirmoq **یوپنتیرماق**
(مص.مت.) یوپنماق

Yupanch **یوپنچ**
(ا.) ۱- تسلی؛ رهایی از اندوه؛ تسلاخ: یوره ک ~ی (تسکین قلب) ۲- تسکین؛ آرامش بر اثر از میان رفتن درد یا آزردگی: درد ~ی (تسکین درد)

Yupanchiq **یوپنچیق**
(ص.) ۱- تسلی بخش؛ دور سازنده‌ی اندوه؛ شادیبخش: یخشی کوی خاطرگه (: اهنگ خوب برای خاطر شادیبخش است) ۲- مسکن؛ تسکین دهنده؛ دارای ویژگی آرام کردن درد؛ آرامبخش: عصب یوپنچیغی (مسکن اعصاب)؛ یوپنچیغ

Yupanchli **یوپنچلی**
(ص.) ۱- آرامبخش یا تسکین دهنده: داری دردیمگه ~بولدی (دارو تسکین دهنده‌ی دردم شد) ۲- تسلی بخش؛ دور سازنده‌ی اندوه: شیرین سوزلرینگ یوره گیم گه ~بولدی (حرفهای شیرینت تسکین بخش قلبم شد)

Yupatgulik **یوپتگولیک**
(ص.) ۱- تسلی بخش: اونگه ~بیرار گپ تاپالمه دیم (حرف تسلی بخشی برایش نیافتم) ۲- تسلی دهنده: ~داری (داروی مسکن)

Yupatish **یوپه تیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند تسلی دادن ۲- عمل یا فرایند تسکین دادن

Yupatishmoq **یوپتیشماق**
(مص.مش.) یوپتماق

Yupatmoq **یوپتماق**
(مص.مت.) ۱- تسلی دادن: با رفتار یا گفتاری موجب کاستن از اندوه دیگری شدن: اونی ~اوچون حرکت قیلدیم (برای تسلی دادن او سعی کردم ۲- تسکین دادن؛ آرام کردن: دکتور بیمار نینگ یوپتماغی اوچون حرکت قیلدی (پزشک برای تسکین دادنش کوشید)

Yupatqich **یوپتقیچ**
← یوپنچیق

Yupiter -1 **یوپیتر**
(ا.) (نجوم) مشتری؛ بزرگترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی، با دوازده قمر کوچک، که مدار آن میان مدار مریخ و مدار زحل است؛ برجیس

Yupiter -2 **یوپیتر**
(ا.) نورافگن؛ چراغی معمولا برقی و پرنور، که شعاعهای نور را در جهت معینی می تاباند

Yupqa -1 **یوپقه**

(ا.) نوعی خوراک که نخست خمیر را نازک کنند و بالای آن قیمه و سبزی بریان شده در روغن را می‌اندازند و بعد آن را در دیگ می‌پزند

Yupqa -2 **یوپقه**

(ص.) ۱- نازک: دارای فاصله‌ی کم میان پشت و رو :~نان (نان نازک) ۲-تنک؛ فاقد انبوهی و فشردگی اجزا: یولده ~تومن توشگن ایدی (راه را مه تنکی پوشانده بود)

~ tomoq **یوپقه تاماق**

صفت دختر یا جوان زیبا و ظریف اندام

Yupqalash **یوپقه لش**

(ا.) عمل یا فرایند نازک ساختن

Yupqalashmoq **یوپقه لشماق**

(مص.لا.) نازک شدن؛ هرچه بیشتر نازک شدن؛ رو به نازک شدن گذاردن

Yupqarmoq **یوپقرماق**

← یوپقه لشماق

Yupun **یوپون**

(ص.) ۱- نازک و سبک (در مورد جامه): باله نینگ اوستی ~ (جامه‌ی بچه نازک و سبک است) ۲-نادار؛ فقیر؛ دارای جامه‌ی مندرس و ژولیده ۳-(مجاز) ویران؛ خراب: تلنگن، ~قیشلاقلر (روستاهای ویران و تاراج شده)

Yuq -1 **یوق**

(ا.) ته مانده‌ی چیزی که در زیر ظرف چسبیده باشد: سوت ~ی (ته مانده‌ی شیر)

~ (ham) bo'lmaydi
یوق هم بولمه ی دی

بسیار اندک و ناچیز

Yuq -2 **یوق**

ف. (امر) یوقماق (سرایت کردن؛ سرایت کن

Yuqilmoq **یوقیلماق**

(مص.مج.) یوقماق

Yuqish **یوقیش**

(ا.) سرایت؛ انتقال وضع یا حالتی (مانند بیماری، خنده، غم، عادت، شورش...) از یکی به دیگری

Yuqma **یوقمه**

(ص.) ساری، سرایت کننده: ~کسل (بیماری مسری)

Yuqmoq **یوقماق**

(مص.لا.) ۱- سرایت کردن، بویژه بیماری: باله گه سریغلیک یوقیبدی (به بچه بیماری زردی سرایت کرده است) ۲-تأثیر کردن (رفتار، عادت،) یالغانچیلیک اونگه هم یوققن (دروغگویی به او هم عادت شده است) ۳-در معرض آلودگی قرار گرفتن؛ چسبیدن؛ تماس کردن: قازانگه یقین تورسنگ قاره سی یوقر (مثل) (اگر نزدیک دیگ شوی سیاهی اش آلوده می‌کند) ۴-خوب هضم شدن؛ تأثیر خوب کردن: ییگن آوقت یوقمبدی (غذای صرف شده خوب هضم نشده)

Gap yuqmaydi **گپ یوقمه ی دی**

سخن بی تأثیر است؛ حرف ناشنو است

Suv yuqmas **سوو یوقمس**

(مجاز) حرف ناشنو

Yuqori -1 **یوقاری**

(ا.) ۱- بالا ۲- سمت آسمان: ~گه چیق (بالا برآی) ۳- جای برتر: مهماننی ~اولتیرغیزینگ (مهمان را بالا بنشانید) ۴-جای بلندتر (مانند غنچه، پسته و...): همه ~یگه چیقیب دملی یولدوزنی کوزه تردیلر (همه به جای بلندی برآمده ستاره‌ی دنباله دار را می‌دیدند) ۵-از نگاه کمیت یا کیفیت بیشتر از حد میانگین: ~سورتلی (پخته‌ی سورت بالا) ۶- مقام بالایی؛ رهبری؛ ریاست: یوقاریدن کیلگن بویروق (دستور واصل شده از مقام بالا) ۷-آخرین ترم تحصیل محصل در یک مؤسسه‌ی تحصیلی

Yuqori -2 **یوقاری**

(ض.) ۱- بالا ۲- واقع در جای بلندتر: ~قیشلاق (ده بالا) ۳-برتر: ~صفتلی مال (کالای با کیفیت خوب؛ ~کوچ (نیروی برتر) ۴-گران؛ زیاد یا سنگین: نرخلر ~(قیمتها بالاست)؛ ~ایسیقلیک (گرمای بالا)

O'zini ~ qo'ymoq
اوزینی یوقاری قویماق

خود را برتر گذاشتن؛ خود را برتر از دیگران شمردن

Yuqori -3 **یوقاری**

(ق.) ۱- بالا ۲- در روی؛ بر فراز: او بنانینگ ~سیده تورگن ایدی (او بر فراز ساختمان ایستاده بود) ۳-بخش دورتر از در ورودی: مهمان مهمانخانه نینگ ~سیده اولتریگن ایدی (مهمان بالای مهمانخانه نشسته بود) ۴-به سوی نقطه‌ی بلندتر یا دورتر از سطح زمین: زینه پایه دن ~چیق (از نردبان برو بالا)

Yuqoridagi -1 **یوقاریدگی**

(ص.) بالایی؛ واقع در بالا: ~یاستوق (بالش بالایی)

Yuqoridagi -2 **یوقاریدگی**

(ق.) واقع در جای فرازتر: ~اویده باریب اوخله (برو در خانه‌ی بالا بخواب؛ ~سوز لریم نی اونوتمه (حرفهایی را که در بالا گفتم فراموش مکن)

Yuqoridagi -3 **یوقاریدگی**

ض. ۱- بالایی ۲- آنچه بالای دیگری یا دیگران است :~ژورنال (مجله‌ی بالایی) ۳- کسی که رهبر یا بزرگ دیگری یا دیگران است: ~رئیس (رئیس بالایی)

Yuqorigi -1 **یوقاریگی**

(ص.) بالایی؛ واقع در بالا: ~کروپکه لر (کارتن‌های بالایی)

Yuqorigi -2 **یوقاریگی**

ض. بالایی؛ آنچه بالای دیگری یا دیگران است :~لردن حالی خبر یوق (از بالایی‌ها تا حال خبری نیست)

Yuqorilamoq **یوقاری لماق**

(مص.لا.) بالا شدن؛ به جای بلندتر رفتن؛ روح گرفتن: سمه لیات تاباره یوقاری لب کیتدی (هواپیما هرچه بیشتر بالا رفت)

Yuqorilashish **یوقاری لشیش**

(ا.) ۱-عمل یا فرایند بالا شدن یا اوج گرفتن ۲- فرایند ارتقا کردن

Yuqorilashmoq **یوقاری لشماق**

(مص.مش.) ۱- ← یوقاری لماق ۲- (مجاز) اوج گرفتن؛ شدت گرفتن: کسل نینگ ایسخیغی ~ده (تب بیمار رو به بالا رفتن است) ۳-(مجاز) به منصب یا مقام بالایی رسیدن؛ دارای رتبه بالاتر شدن: بو کیتیشی نگیزده سیز تیزده یوقاری لشه سیز (با این فعالیتها شما بزودی ارتقا می‌کنید)

Yuqorilik **یوقاری لیک**

(ا.) ۱- بلندی ۲- وضع یا کیفیت بلند بودن ۳- جای بلند: تپه؛ کوه؛ پشته: اولر ~که چیقیب آلگن لر (آنها به بلندی برآمده‌اند) ۴-فاصله‌ی چیزی از سطح زمین؛ ارتفاع: سمه لیات یوقاری لیگی (ارتفاع هواپیما از سطح زمین) ۵-درازی چیزی: درخت یوقاری لیگی (بلندی درخت) ۶-شدت یا اوج چیزی: ایسخیقلیک درجه سینینگ یوقاریلیگی (بلندی درجه‌ی حرارت)

Yuqtirilmoq **یوقتیریلماق**

(مص.مج.) یوقتیرماق

Yuqtirish **یوقتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند سرایت دادن

Yuqtirmoq **یوقتیرماق**

(مص.مت.) یوقماق: او گریپ نی یوقتیردی (او گریپ را سرایت داد)

Yuquvchan **یوقووچن**

(ص.) ساری؛ مسری

Yuqumli **یوقوملی**

(ص.) مسری؛ سرایت کننده؛ واگیردار؛ ساری :~کسل لیک (بیماری مسری)

Yuqumsiz **یوقوم سیز**

(ص.) غیر مسری؛ فاقد ویژگی سرایت کنندگی :~کسل لیک (بیماری غیرمسری)

Yuqumsizlantirmoq
یوقوم سیزلنتیرماق

(مص.مت.) ۱- غیر مسری ساختن؛ از مسری بودن بیماری جلوگیری کردن ۲- ضد عفونی کردن

Yuqumchil **یوقومچیل**

← یوقوملی

Yuq-yurun **یوق یورون**

← یوق: یاغ نینگ ~ی (ته مانده‌ی روغن)

Yurak **یوره ک**

(ا.) ۱- قلب؛ دل ۲- اندام مجوف ماهیچه ای بدن بیشتر جانداران که با باز و جمع شدن معمولا یکنواخت و پیاپی، خون را به همه‌ی رگها و مویرگها می‌رساند ۳- مرکز احساسهای عاطفی: چین ~دن سینی سیوه من (از صمیم قلب ترا دوست دارم) ۴-(مجاز) میان یا وسط چیزی: ییگیتلر جبهه نینگ ~گه یورش قیلدیلر (جوانان به قلب جبهه هجوم بردند) ۵-شکم؛ معده: اونینگ یوره گی آغرییدی (دلش درد می‌کند) ۶-خاطر: سین حلی یم یوره گیم دن کیتمه گن سن (تو هنوز هم از خاطرم نرفته ای) ۷-پنهانی ترین احساسات: یوره گینگدن خبریم بار (از دلت خبر دارم) ۸-حالت روحی (مانند غم، شادی، بیم): کیلیشینگ بیلن یوره گیم نی خوش قیلدینگ (با آمدنت دلم را شاد کردی)

~ bermoq **یوره ک بیرماق**

دل دادن؛ عاشق کسی شدن

~ buruq **یوره ک بوروق**

اسهال؛ درد معده

~ka olmoq **یوره که آلماق**

به دل گرفتن؛ رنجیدن؛ آزرده شدن؛ کینه گرفتن

~ ketmoq **یوره ک کیتماق**

دل رفتن؛ علاقمند و خواستار شدن

~ kuydirmoq یوره ک کویدیرماق
دل سوختاندن؛ برای کسی یا چیزی دلسوزی کردن
~ og'rig'i یوره ک آغریغی
۱- درد کردن شکم یا معده ۲- (مجاز) متردد؛ ترسو
~ uzmoq یوره ک اوزماق
دل کندن؛ رها کردن؛ چشم پوشیدن؛ ترک گفتن
~ yutib یوره ک یوتیب
با جسارت؛ دلیرانه؛ بدون ترس
~ o'ynog'i یوره ک اویناغی
نوعی بیماری قلبی که مشخصه‌ی آن ضربان بسیار تند و غیر منظم قلب است؛ ← تکان قلب

Yuragi aynidi
یوره گی اینیدی (اوخشیدی)
دلش به هم خورد؛ دچار تهوع شد

Yuragi betlamadi
یوره گی بیتیلمه دی
جرأت نکرد

Yuragida kiri yo'q
یوره گی ده کیری یوق
قلبش پاک است؛ به کسی بدی یا زیان را روادار نیست

Yuragiga qil sig'maydi
یوره گی ده کیری یوق
در قلبش تا موی هم نمی‌گنجد: (مجاز) بسیار اندوهگین و آزرده خاطر است

Yuragi kabob bo'ldi
یوره گی کباب بولدی
دلش کباب شد؛ بسیار اندوهگین و دستخوش رقت شد

Yuragi keng **یوره گی کینگ**
دلش بزرگ است؛ بسیار صبور و شکیباست؛ خوش رفتار و خوش معامله است

Yuragi ko'ymoq **یوره گی کویماق**
دل سوختن؛ برای کسی رحم آوردن یا غمگین شدن

Yuragini narm qilmoq
یوره گی نی نرم قیلماق
دل کسی را نرم کردن؛ خشم یا تندی او را فرونشاندن

Yuragini qo'lga keltirmoq
یوره گی نی قولگه کیلتیرماق
دل کسی را به دست آوردن؛ با عمل یا رفتاری کسی را خوشنود کردن و یا به خود مایل ساختن

Yuragini sindirmoq
یوره گی نی سیندیرماق
دل کسی را شکستن؛ او را نومید و ناکام ساختن

Yuragini suv qilmoq
یوره گی نی سوو قیلماق
دل کسی را آب کردن؛ او را سخت آرزومند و مشتاق کردن

Yuragini yormoq **یوره گی نی یارماق**
دل کسی را ترکاندن؛ او را سخت ترساندن یا دچار غم و اندوه ساختن

Yuragini changallamoq
یوره گی نی چنگلماق
دلش را چنگ زدن؛ دچار ترس، نگرانی یا اندوه شدن

Yuragi nozik **یوره گی نازک**
دلش نازک است؛ دارای تحمل اندک نسبت به دیدن رنج و آزار، بویژه نسبت به دیگران

Yuragi orqasiga tortib ketmoq
یوره گی آرقه سیگه تارتیب کیتماق
قلب کسی به پشتش کشیده شدن؛ سخت دچار ترس شدن

Yuragi olov olmoq **یوره گی آلاو آلماق**
دل کسی آتش گرفتن؛ (مجاز) سخت غمگین شدن

Yuragi og'rimoq **یوره گی آغریماق**
دل کسی به درد آمدن؛ بسیار آزرده و اندوهگین شدن

Yuragi ochilmoq **یوره گی آچیلماق**
دل کسی باز شدن؛ از اندوه و آزردگی رهایی یافتن

Yuragi qinidan chiqa yozmoq
یوره گی قینیدن چیقه یازماق
دلش از جا کنده شدن؛ (مجاز) سخت ترسیدن

Yuragi qon bo'lmoq
یوره گی قان بولماق
دلش خون شدن؛ گرفتار اندوهی بزرگ و بسیار آزار دهنده شدن

Yuragi siqilmoq **یوره گی سیقیلماق**
دلش تنگ شدن؛ دچار اندوه و آزردگی شدن

Yuragi suv bo'lmoq
یوره گی سوو بولماق
دل کسی آب شدن؛ (مجاز) از شوق و خواستن چیزی بی تاب شدن

Yuragi taka-puka bo'lmoq
یوره گی تکه پوکه بولماق
دل کسی شور زدن؛ نگران و دستخوش اضطراب شدن

Yuragi tinchimoq **یوره گی تینچیماق**
دل کسی آرام گرفتن؛ آسوده خاطر شدن؛ اطمینان خاطر یافتن

Yuragi tosh **یوره گی تاش**
دلش سنگ است؛ (مجاز) بیرحم و سفاک بودن

Yuragi tutday to'kilmoq
یوره گی توتده ی توکیلماق
دل کسی مانند توت ریختن؛ دستخوش ترس یا اضطراب ناگهانی شدن

Yuragi urmoq **یوره گی اورماق**
دل کسی تپیدن؛ بیشتر شدن تپش قلب، بویژه بر اثر هیجان

Yuragi yorildi **یوره گی یاریلدی**
دلش ترکید؛ سخت دچار ترس و نگرانی شد

Yurakli **یوره کلی**
(ص.) دارای دل و جرأت؛ جسور؛ بی باک؛ ناترس :~ییگیت (جوان با دل و جرأت)

Yuraklik **یورکلیک**
(ص.) قویدل؛ دلیر؛ پردل و جرأت

Yuraksiz **یوره ک سیز**
(ص.) فاقد جرأت و دلیری؛ ترسو؛ بزدل ::ادم (آدم ترسو)

Yuraksizlik **یوره ک سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ترسو بودن؛ بی جرأتی؛ بزدلی

Yuramol **یوره مال**
(ص.) (گف.) ۱- تیزرو؛ دارای حرکت تند و سریع ۲- (اف.) یوریمال؛ علاقمند به سیر و گشت؛ بویژه بی هدف

Yurdirmoq **یوردیرماق**
(مص.مت.) یورماق

Yurgilik **یورگی لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت یا توانایی گشتن میان مردم ۲- (مجاز) اعتبار؛ آبرو: قینغیر ایشیدن سونگ ایل آره سیده یورگی لیگی قالمه دی (پس از کار ناروا برایش آبرویی میان مردم نماند)

Yurgizilmoq **یورگیزیلماق**
(مص.مج.) یورگیزماق

Yurgizish **یورگیزیش**
(ا.) عمل یا فرایند به حرکت آوردن یا فعال ساختن چیزی یا کسی

Yurgizmoq **یورگیزماق**
(مص.مت.) ۱- ← یورماق ۲- کاری را پیش بردن؛ به کاری مشغول شدن: دکاننی (~کار مغازه را پیش بردن) ۳- (مجاز) کشیدن یا رنگ آمیزی کردن: جدول نینگ چیتیده طلا سووی ~ (کنار جدول را آب طلا کشیدن)

Ko'z ~ **کوز یورگیزماق**
دیدن؛ نظر انداختن

O'z soziga ~ **اوز سوزیگه یورگیزماق**
حرف خود را عملی کردن؛ کسی را وادار به اطاعت از سخن خود کردن

Yuridik **یوریدیک**
(ص.) حقوقی؛ مربوط یا منسوب به حقوق :~اثر (اثر حقوقی)

Yurilmoq **یوریلماق**
(مص.مج.) یورماق

Yurimsak **یوریمسک**
(ص.) (گف.) علاقمند گشت و سیر، بویژه در مهمانیها و ضیافتها

Yuriskonsult **یوریس کونسولت**
(ا.) رایزن حقوقی؛ کسی که در مؤسسه ای در مورد مسایل حقوقی رایزنی می‌کند؛ مشاور حقوقی

Yurisprudensiya **یوریسپرودنسیه**
(ا.) حقوق شناسی؛ علم حقوق؛ دانش شناسایی و بررسی قانون

Yurist **یوریست**
(ا.) حقوقدان؛ کسی که دارای معلومات کافی در علم حقوق است

Yuristlik **یوریست لیک**
(ا.) ۱- حقوقدانی ۲- عمل حقوقدان ۳- شغل حقوقدان ۴- آنچه مربوط یا منسوب به حقوقدان است

Yuritilmoq **یوریتیلماق**
(مص.مج.) ۱- ← یوریتماق ۲- (گف.) کار یا فعالیتی را پیش بردن: اداره ایشلری یخشی ~ده (کارهای اداره به خوبی پیش برده می‌شود)

Yuritish **یوریتیش**
(ا.) عمل یا فرایند به حرکت واداشتن ۲- عمل یا فرایند به کار انداختن یا فعال ساختن

Yuritmoq **یوریتماق**
(مص.مت.) یورماق

Yurish **یوریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند راه رفتن یا گشتن ۲- رفتار؛ سیر،

تماشا و اشتراک در مهمانیها و جشنها ۳- (گف.)(زندگی؛ زیست ۴- [یورش] حمله؛ تک؛ هجوم ۵- (ور) حرکت به سوی زمین حریف یا تلاش سازمان یافته برای گرفتن امتیاز از حریف بازی و شکست دادن او: جماعه میز حریفلر دروازه سیگه اوچ مراتبه ~قیلدی (تیم ما به دروازه‌ی حریف سه بار حمله برد)۶- حرکت گروهی یا فردی با شتاب و گاهی سازمان یافته به سوی یک هدف: عصیانچیلر مگزینلرگه ~قیلدیلر (شورشیان به مغازه‌ها هجوم بردند)

Yurishli **یوریشلی**
(ص.) ۱- دارای حرکت تند و سریع؛ تیزتک: :ات (اسب تیزتک)۲- مناسب برای سیر و تماشا: ~بو شهرده ~جایلر کوپ (در این شهر جاهای قابل سیر و تماشا زیاد است)

Yurishmoq **یوریشماق**
(مص.مش.) ۱- ← یورماق ۲- شانس آمدن؛ وضع بر وفق مراد شدن؛ به جریان افتادن

Yurishtirmoq **یوریشتیرماق**
(مص.مت.) یوریشماق

Yurish-turish **یوریش توریش**
(ا.) ۱- رفتار ۲- مجموعه‌ی کارها و رابطه‌های اجتماعی یک شخص: محله ده اونینگ ~یدن همه راضی (از رفتار او در محله همه راضی اند)

Yurmoq **یورماق**
(مص.ل.) ۱- راه رفتن؛ گامهای پیاپی گذاشتن و به پیش رفتن ۲- مسیری را پیمودن (پیاده یا با وسیله‌ای) ۳- تغییر جا دادن؛ جابجا شدن ۴- گشتن؛ سیر و گردش کردن: اورتاغیم بیر ییل بیزنیکی ده یوریدی (دوستم یک سال در خانه‌ی ما زندگی کرد)۵- حرکت کردن ۶- جابجایی مهره‌های شطرنج، دومینو... ۷- به کار افتادن: متور یوره ی باشله دی (موتور به کار افتاد)۸- پخش شدن؛ در افواه افتادن: سین حقینگده هر خیل گپلر یوریدی (در باره‌ی تو حرفهای گوناگونی در افواه افتاده است) ۹- عمل یا فرایند ادامه یافتن: او حلی یم کارخانه ده ایشلب یوریدی (او هنوز هم در کارخانه به کارش ادامه می‌دهد)

Birovning yo'liga ~
بیراونینگ یولیگه یورماق
در فرمان یا رهنمود کسی عمل کردن؛ پیرو و تابع کسی بودن

Ovi ~ **آوی یوریدی**
شانس برایش آمد؛ کارها بر وفق مرادش شد

Yurt **یورت**
(ا.) ۱- یورت ۲- جایی که گروهی از مردم منزل کرده‌اند؛ مسکن ۳- کشور؛ میهن ۴- چراگاه ایلات و عشایر ۵- محل خیمه و خرگاه ۶- اهالی یک سرزمین ~پوفله سه شمال توره دی (ضر) (اگر مردم پف کنند توفان بر می‌خیزد)

~ so'ramoq **یورت سوره ماق**
مملکت داری کردن؛ فرمانروایی کردن

Bilim ~i **بیلیم یورتی**
مؤسسه‌ی آموزشی میانه

Oliy o'quv ~i **عالی اوقوو یورتی**
مؤسسه‌ی عالی تحصیلی (مانند دانشگاه، انستیتو)

O'quv ~i **اوقوو یورتی**
مؤسسه یا نهاد آموزشی

Yurtdosh **یورتداش**
(ص.) هموطن؛ دارای سرزمین یا وطن مشترک با دیگری یا دیگران؛ هم میهن؛ هم یورت

Yurtfurush **یورت فروش**
(ص.) خاین به منافع میهن و مردم، بویژه برای منافع دشمن

Yurtgarchilik **یورتگرچیلیک**
(ا.) رسم، عادت، عرف و قاعده‌های موجود در یک سرزمین

Yurtish **یورتیش**
(ا.) عمل یا فرایند به تعجیل رفتن (یا آمدن)

Yurtishmoq **یورتیشماق**
(مص.مش.) سواران با یکدیگر به تعجیل رفتن

Yurtlik -1 **یورتلیک**
(ا.) وطن؛ میهن؛ سرزمین: اوزگه یورت سیره ~قیلمه ی دی (ضر) (وطن بیگانه وطن نمی‌شود)

Yurtlik -2 **یورتلیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به یورت (وطن): خارجده بولگنیم ده فقط ایکیته یورتلیگیمیزنی کورگن ایدیم (در خارج فقط دو تن از هموطن‌های خود را دیده بودم)

Yurtg'a **یورتغه**
(ا.) (قد.) قبرستان

Yurtchi -1 **یورتچی**
(ا.) (قد.) ۱- شخصی که در شکارگاه برای شاه و

همراهانش چادر آماده می‌سازد ۲- منصبدار مسئول آماده کردن قرارگاه برای لشکر

Yurtchi -2 **یورتچی**
(ا.) (جانورشناسی) کلاغ

Yurtchilik **یورت چیلیک**
← یورتگرچیلیک

Yurum **یوروم**
(ا.) (گف.)۱- شیوه؛ روش ۲- جریان؛ فرایند: ایشیمیز ~ی کونگلیده گی دیک ایمس (فرایند کار بر وفق مراد نیست)

Yurumsak **یورومسک**
← یوریمسک

Yurunchqa **یورونچقه**
(ا.) یونجه؛ (اف.) یوریشقه

Yuruq **یوروق**
(ا.) ۱- شیوه؛ روش: یول (~راه و روش)۲- وضع یا کیفیت زیستن بویژه از نگاه اعتبار، آبرو در میان مردم؛ یوروغ؛ یوریق

Yuruqsiz **یوروق سیز**
← یوروغ سیز

Yurug' **یوروغ**
← یوروق

Yurug'siz **یوروغ سیز**
(ص.) فاقد آبرو و اعتبار در میان مردم؛ شرمنده؛ سرافگنده؛ سرافکنده: اوز یامان قیلمیشی طفیلی ایل آره سیده ~بولیب قالدی (از سبب عمل ناشایست خود میان مردم سرافگنده شد)؛ یوروق سیز

Yurg'azish **یورغه زیش**
← یورگیزیش

Yurg'azmoq **یورغزماق**
← یورگیزماق؛ یورغیزماق

Yurg'un **یورغون**
(ص.) خسته؛ مانده

Yurg'unlik **یورغونلیک**
(ا.) خستگی؛ واماندگی؛ یورغونلوق

Yustitsiya **یوستیتسیه**
(ا.) دادگستری؛ اداره‌ای که به دعاوی حقوقی و جزایی رسیدگی می‌کند و داد مردم می‌دهد؛ عدلیه

Yut **یوت**
(ا.) ۱- قحط سالی؛ سالی که در آن قحطی به وجود آید ۲- قحطی؛ نایابی یا کمیابی مواد غذایی ۳- گرسنگی دامها ۴- بیماری عام و مرگامرگی میان چهارپایان؛ خشکسالی یا بیماری یا سرمای سخت که باعث هلاک چهارپایان شود

Yutamoq **یوته ماق**
← یوتاقماق

Yutilmoq -1 **یوتیلماق**
(مص.مج.) یوتماق ۱

Yutilmoq -2 **یوتیلماق**
(مص.مج.) یوتماق ۲

Yutinmoq **یوتینماق**
(مص.ل.) ۱- آب دهان خود را قورت کردن ۲- عمل بلعیدن را تقلید کردن ۳- آب دهان جاری شدن، بویژه در آرزوی دستیابی یا خوردن چیزی

Yutish -1 **یوتیش**
(ا.) عمل یا فرایند فرو بردن؛ بلع: بو لقمه نی ~قیین (بلعیدن این لقمه دشوار است)

Yutish -2 **یوتیش**
(ا.) عمل یا فرایند پیروز شدن؛ پیروزی

Yutishmoq -1 **یوتیشماق**
(مص.مش.) یوتماق ۱

Yutishmoq -2 **یوتیشماق**
(مص.مش.) یوتماق ۲

Yutmoq -1 **یوتماق**
(مص.مت.) ۱- بلعیدن ۲- فرو دادن، بویژه به درون معده؛ قورت دادن: لقمه نی (~لقمه را بلعیدن)۳- فرو بردن دود در دهان یا گلو ۴- (مجاز) حرف خود را خوردن؛ از گفتن مطلبی خودداری کردن ۵- در قعر خود فرو بردن؛ نابود کردن: قه ییق نی گرداب یوتدی (گرداب قایق را در کام خود فرو برد)

Yutaman deydi **یوته من دییدی**
می‌خواهد ببلعد (در مورد خانه یا حویلی کاملا خالی و وهم انگیز)

Yutmoq -2 **یوتماق**
(مص.ل.)۱- پیروز شدن، بویژه در بازیها و مسابقات ۲- سود بردن؛ دارای منفعت شدن: وقت (~وقت کمایی کردن)

Yutoq **یوتاق**
(ص.) ۱- بسیار تشنه و نیازمند به آب: ~دله (کشتزار تشنه به آب))۲- (مجاز) سیری ناپذیر؛ فاقد چشم سیر؛ حریص

Yutoqi **یوتاقی**

(یک جرعه آب)۲-مزه‌ی خوردن یا آشامیدن :~ی یخشی شربت (شربت دارای مزه‌ی خوب برای نوشیدن)

Yutuq **یوتوق**
(ا.)۱- دستاورد؛ آنچه از کار یا فعالیتی به دست می‌آید:بو فیلم کیناچیلر نینگ ییریک یوتوغی (این فیلم دستاورد بزرگ سینماگران است)۲-پیروزی؛ موفقیت:کته ~ (پیروزی بزرگ) ۳-جایزه؛ آنچه شخص در قرعه کشی برنده می‌شود ۴- پاداشی که به برنده‌ی یک مسابقه داده می‌شود؛ یوتوغ

Yutuqli **یوتوقلی**
(ص.)۱- دارای جایزه:~اویین (بازی دارای جایزه)۲- دارای دستاورد:~ایش (کار بادستاورد)

Yutuqsiz **یوتوق سیز**
(ص.)۱- فاقد جایزه ۲- فاقد دستاورد :~ایش (کار فاقد دستاورد)

Yutg'un **یوتغون**
(ا.)۱- گرداب ۲- گردباد ۳- جوش و خروش

Yuvdirmoq **یوودیرماق**
مص.و(ا.) یووماق

Yuvilmoq **یوویلماق**
(مص.مج.) یووماق

Yuvinish **یووینیش**
(ا.)عمل یا فرایند استحمام کردن

Yuvinishmoq **یووینیشماق**
(مص.مش.) یووینماق

Yuvinmoq **یووینماق**
(مص.لا.) یووماق :وانه ده~(در وان استحمام کردن)

Yuvintirmoq **یووینتیرماق**
مص.و(ا.) یووِنماق :باله نی~(بچه را شستشو دادن)

Yuvish **یوویش**
(ا.)عمل یا فرایند شستن

Yuvishmoq **یوویشماق**
(مص.مش.) یووماق :اولر ایدیشلرنی یوویشدیلر (آنها ظرفها را شستند)

Yuvmoq **یووماق**
(مص.مت.)۱- شستن ۲- زدودن آلودگی از چیزی به وسیله‌ی قرار دادن آن در معرض آب (یا مایع دیگر) و ماده‌ی شوینده و مالیدن آن ۳- زدودن ماده‌ای (مانند رنگ یا اسید) به وسیله‌ی قرار دادن آن در معرض یک حلاحل ۴- زدودن ماده‌ی ناخواسته از یک جسم

→یوتاق

Yutoqmoq **یوتاقماق**
(مص.لا.)۱- تشنه شدن؛ نیازمند به آب شدن ۲- سخت احساس گرسنگی کردن؛ گرسنه شدن

Yutqazilmoq **یوتقزیلماق**
(مص.مج.) یوتقزماق ۲

Yutqazmoq -1 **یوتقزماق**
(مص.مت.) یوتماق ۱

Yutqazmoq -2 **یوتقزماق**
(مص.مت.) یوتماق ۲

Yutqinmoq **یوتقینماق**
→یوتینماق

Yutqizilmoq **یوتقیزیلماق**
(مص.مج.) یوتقیزماق

Yutqiziq **یوتقیزیق**
(ا.)۱- زیان ۲- آسیبی که موجب از دست رفتن چیز سودمندی می‌شود:سوو تاشقینی ایکین لرگه کته ~کیلتیردی (آبخیزی موجب آسیب زیاد به کشتها شد)۳-چیز سودمندی که از دست برود؛ آسیب؛ ضرر

Yutqiziqsiz **یوتقیزیق سیز**
(ص.) بدون آسیب، ضرر یا زیان :~اویین (بازی بدون زیان)

Yutqizish -1 **یوتقیزیش**
(ا.)عمل یا فرایند خوراندن

Yutqizish -2 **یوتقیزیش**
(ا.) عمل یا فرایند باختن یا چیزی را از دست دادن؛ یوتقه‌زیش

Yutqizmoq -1 **یوتقیزماق**
(مص.مت.) یوتماق۱

Yutqizmoq -2 **یوتقیزماق**
(مص.مت.) یوتماق ۲

Yuttirmoq -1 **یوتتیرماق**
مص.و(ا.) یوتماق ۱ :باله گه داری (~به بچه دارو خوراندن)

Yuttirmoq -2 **یوتتیرماق**
(مص.مت.)۱-(گف.)باختن؛ شکست خوردن:اویین نی ~ (بازی را باختن)۲-از دست دادن:بو ایشده انچه فایده نی یوتتیردیک (در این کار سود زیادی را از دست دادیم)

Yutum **یوتوم**
(ا.)۱- قورت؛ جرعه ای از نوشیدنی؛ غلپ:بیر ~سوو

Yuvuqli **یووقلی**
(ص.)شسته؛ پاکیزه:~ایدیشلر (ظرفهای شسته)

Yuvuqsiz **یووق سیز**
(ص.) ۱- ناشسته؛ چرک :~ساچیق (دستمال ناشسته)۲-(مجاز) ناپاک؛ آلوده؛ دارای نفس حرام:امانت گه خیانت اوتینگدیک ~کیمسه قولیدن کیله دی (خیانت به امانت از دست شخص ناپاکی چون او بر می‌آید)

Yuvg'uchi **یووغوچی**
(ا.)غسال؛ کسی که مردگان را غسل می‌دهد؛ مرده شو

Yuvg'uchilik **یووغوچی لیک**
(ا.)۱- غسالی؛ مرده شویی ۲- عمل غسال ۳- شغل غسال

Yuz -1 **یوز**
(ا.)۱- رو ۲- چهره؛ صورت:کلچه (~روی گرد)۳-بالا؛ مق زیر ۴- رویه؛ سطح:دسترخوان ~ی (روی سفره) ۵- آن طرفی که به سوی بیرون است:بنانینگ ~ی (روی ساختمان) ۶-آن طرفی که به سوی گوینده، مخاطب یا موضوع بحث است:بخمل نینگ ~ی (روی مخمل) ۷-رعایت؛ پاس؛ حرمت:شرم ~قیلیب وخیمنی سوره آلمه دیم (از شرم نتوانستم بدهی خود را از ش بخواهم) ۸-تیغه‌ی آلات برنده:بیچاق ~ی (تیغه‌ی کارد)۹-سطح:مکان دوبعدی نقاط هندسی

~ bermoq **یوز بیرماق**
روی دادن؛ به وقوع پیوستن

~dan bitmoq **یوزدن بیتماق**
از روی متن نوشتار یا کتابی رونویسی کردن

~dan o'qimoq **یوزدن اوقیماق**
از رو خواندن؛ متن کتاب یا نوشته‌ای را خواندن

~ga yiqilmoq **یوزگه ییقیلماق**
به رو افتادن؛ (مجاز) دچار شکست شغلی یا مالی شدن

~idan o'tolmaslik **یوزیدن اوتالمسلیک**
رعایت کردن

~iga aytmoq **یوزیگه ایتماق**
مطلب یا موضوعی را طور مستقیم به خود شخص گفتن

~iga bormoq **یوزیگه بارماق (باقره ماق)**
در ندادن چیزی به کسی پافشاری کردن

~iga keltirmaslik **یوزیگه کیلتیرمسلیک**

(مانند طلا یا زغال) به کمک جریان آب ۵- چیزی را جریان آب با خود بردن:سیل همه نرسه نی یوویب کیتدی (سیل همه چیز را با خود برد) ۶-با جاری ساختن آب شور زمین را شستن ۷- (گف.)موفقیت یا دستاوردی را با دوستان تجلیل کردن

Gunohini ~ **گناهی (عیبی) نی یووماق**
گناه خود را شستن؛ با کارهای خیر و نیک خطا یا گناه خود را تلافی کردن

Kir ~ **کیر یووماق**
لباسهای چرک را شستن

Qo'lini yuvib, qo'ltiqqa urmoq **قولنی یوویب، قولتیققه اورماق**
دست را شستن و زیر بغل کردن؛ (مجاز) از شخص یا چیزی دست کشیدن یا در برابرش ناشکیبا شدن

Yuvosh -1 **یوواش**
[= یواش] (ص.)۱- یواش ۲- آهسته؛ آرام ۳- بردبار؛ نرمخو ۴- دارای تحرک کمتر؛ یاواش؛ (اف.) یه واش

Yuvosh -2 **یوواش**
[= یواش] ۱- یواش ۲- باآهستگی؛ به طور آهسته :~سوزله (باآهستگی حرف بزن)۳-باارامی؛ به طور آرام:چینی ایدیشلرنی ~ییرگه قوی (ظروف چینی باارامی بر زمین بگذار)؛ یاواش؛ (اف.) یه واش

Yuvoshlanmoq **یوواش لنماق**
(مص.لا.)۱- بردبار شدن ۲- متواضع و فروتن شدن ۳- نرمخو یا آرام شدن

Yuvoshlashish **یوواش لشیش**
عمل یا فرایند بردبار یا نرمخو شدن

Yuvoshlashmoq **یوواش لشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش بردبار، نرمخو یا فروتن شدن، به بردباری، نرمخویی یا فروتنی گرایش پیدا کردن

Yuvoshlik **یوواشلیک**
(ا.)۱- بردباری ۲- نرمخویی ۳- فروتنی و تواضع

Yuvoshmoq **یوواشماق**
→یوواشلماق

Yuvundi **یووندی**
(ا.) آب کثیفی که پس از شستشوی دیگرها و ظرفهای چرب باقی می‌ماند (اف.) یووندوق؛ (گف.)یوندوق؛ یووندیغ

Yuvundixo'r **یووندیخور**
(مجاز) (ا.)۱- آنکه تابع یا بازیچه‌ی دیگری است ۲- چاکر

به روی کسی نیاوردن؛ از مطلب یا موضوع مربوط به شخصی با او گفتگو نکردن

~iga solmoq **یوزیگه سالماق**

مطلب یا موضوع مربوط به شخصی را به او گفتن؛ طعنه زدن

~iga turmoq **یوزیگه تورماق**

۱-در برابر کسی، بویژه از خود مسن‌تر یا محترم ایستادن و بی حرمتی کردن ۲- در برابرش مقاومت یا با او مخالف کردن

~i issiq **یوزی ایسیق**

دارای چهره‌ی گرم، جذاب و خوشایند

~ini yerga urmoq **یوزینی بیرگه اورماق (قره تماق)**

روی کسی را بر زمین زدن (انداختن)(مجاز) ۱- شرمنده کردن ۲- خواهش او را نپذیرفتن

~ini yopmoq **یوزینی یاپماق**

۱-رو گرفتن؛ چهره‌ی خود را پوشاندن ۲-(مجاز) شرم کردن

~i qora **یوزی قاره**

رویش سیاه؛ دروغ گو؛ کسی که مرتکب عمل ناروایی شده باشد

~i yorug' **یوزی یاروغ**

(مجاز) بی گناه؛ سربلند

~i yo'q **یوزی یوق**

بی رو؛ بی شرم؛ پست؛ رذل

~i chidamadi **یوزی چیده مه دی**

رویش نشد؛ شرمید؛ رعایتش را کرد

~ keltirmoq **یوز کیلتیرماق**

رو آوردن۱- به روی کسی یا چیزی نگریستن ۲- به خاطر همکاری یا کمک به کسی یا جایی مراجعه کردن

~ ko'rsatmaslik **یوز کورستمسلیک**

رو نشان ندادن؛ پنهان شدن

~ olmoq **یوز آلماق**

رو گرفتن۱- چهره‌ی خود را پنهان کردن ۲-رو تافتن

~ qaytarmoq **یوز قیترماق**

رو تافتن؛ مخالفت کردن؛ رنجیده و بیزار شدن

~ o'girmoq **یوز اوگیرماق**

رو تافتن؛ از کسی یا چیزی دست برداشتن یا صرف نظر کردن

Qaysi ~ bilan **قیسی یوز بیلن**

با کدام رو؛ (مجاز) بیشرمانه؛ باگستاخی

Yuz-2 **یوز**

(ا.)۱- صد ۲- عدد طبیعی پس از نود و نه و پیش از صد و یک ۳- (گف.)، (مجاز) کمیت بسیار زیاد: مرد بیر اویلر، نامرد ~اویلر (ضر) (مرد یکبار و نامرد بسیار می‌اندیشد)

~ga ~ **یوز گه یوز**

صد در صد؛ تمام؛ کامل؛ یکسره

Yuz -3 **یوز**

(ص.)۱- یوز ۲- یکی بیش از نود و نه عدد ۳- صدم: مینینگ نوبتیم ~ایدی (نوبت من صدم بود)

Yuza **یوزه**

(ا.)۱- سطح ۲- بخش افقی یک شئ یا فضا؛ رو؛ رویه: سوو~سی (سطح آب)۳- بیرونی‌ترین حد یک جسم: بیر~سی (سطح زمین)۴-بیرون؛ فضای باز: بیز ~گه چیقیب بیر آز یوردیک (ما بیرون برآمدیم و کمی قدم زدیم)

~ga kelmoq **یوزه گه کیلماق**

۱-به وجود آمدن؛ پیدا شدن ۲- روی دادن

~ga chiqarmoq **یوزه گه چیقرماق**

در عمل پیاده ساختن؛ عملی کردن

~ga chiqmoq **یوزه گه چیقماق**

۱-به وجود آمدن؛ پیدا شدن ۲- عملی شدن ۳- در جامعه دارای جایگاه و اعتبار درخوری شدن؛ تبارز کردن

Yuzaki -1 **یوزه کی**

(ص.)۱- سطحی ۲- فاقد عمق و دقت: ~معلومات (اطلاعات سطحی) ۳-(مجاز) فاقد بینش یا تفکر جدی و عمیق: ~قره ش (بینش سطحی)

Yuzaki -2 **یوزه کی**

(ق.)۱- به طور سطحی ۲- با عدم دقت و ژرفنگری: موضوعنی ~تیکشیریب سن (موضوع را به طور سطحی بررسی کرده‌ای)۳-(مجاز) با بینش یا تفکر غیر جدی و عمیق: مقاله ~یازیلگن (مقاله به طور سطحی نوشته شده است)

Yuzakichilik **یوزه کی چیلیک**

(ا.)عمل یا فرایند سطحی و فاقد عمق و دقت؛ سطحی نگری: اونینگ یوزه کی چیلیگی طفیلی شو خطالر یوز بیردی (از سبب سطحی نگریهای او این اشتباهات رخ داد)

Yuzalab **یوزه لب**

(ق.) از روی سطح؛ از طریق بیرونی: بلیقلر سوو ~سوزردیلر (ماهیان از روی سطح آب شناسی کردند)

Yuzasidan **یوزه سیدن**

(ح.)۱- در باره‌ی؛ راجع به؛ در پیرامون؛ در مورد: مجلسده کتب خانه لر ~فکر المشیلدی (در مجلس در باره‌ی کتابخانه‌ها تبادل فکر شد)۲-با در نظرداشت؛ با توجه به؛ از روی: عدالت ~حکم چیقریش کیره ک (از روی عدالت باید حکم صادر شود)

Yuzboshi **یوزباشی**

(ا.)۱- یوزباشی ۲- (قد. نظ) رئیس یا سرکرده‌ی صد تن یا صد سوار ۳- بزرگ محله یا روستا

Yuzinchi **یوزینچی**

(ص.) صدمین؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه صدم

Yuzko'rar **یوزکورر**

مراسمی که دو سه روز پس از شب عروسی برگزار می‌شود و در آن اقوام و دوستان عروس و داماد برای دیدن عروس می‌آیند و با خود هدایایی نیز می‌آورند و هدایایی (معمولا دستمال) از طرف مادر داماد برای مدعوین داده می‌شود

Yuzlab **یوزلب**

(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار یا چشمگیر: کولده ~قوشلر کیلگن (در آب ایستاده پرنده‌های زیادی آمده‌اند)

Yuzlanmoq **یوزلنماق**

(مص.مت.) ۱- به سوی چیزی یا کسی روی گشتاندن؛ دیدن: او آسمانگه یوزلنیب آه تارتدی (او رو به آسمان کرده آهی کشید)۲- به سویی یا جایی رفتن: او باشقه لردن اجره لیب تپه لیککه یوزلندی (او از دیگران جداشده سوی تپه رفت)

Yuzlarcha **یوزلرچه**

(ق.) صدها؛ زیاد؛ دارای کمیت یا کیفیت زیاد و چشمگیر: ~ادم ییغیلگن (مردم زیادی جمع شده‌اند)

Yuzlash **یوزلش**

←یوزلشیش

Yuzlashish **یوزلشیش**

(ا.) عمل یا فرایند روبرو شدن یا ملاقات کردن: او بیلن ~اوچون باریشیم کیره ک (برای ملاقات با او لازم است بروم)

Yuzlashmoq **یوزلشماق**

(مص.مش.) با هم روبرو شدن؛ با یکدیگر مقابل آمدن؛ برخوردن: بیز یولده یوزلشیب قالدیک (ما در عرض با هم روبرو آمدیم)

Yuzlashtirish **یوزلشتیریش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند روبرو ساختن ۲- عمل یا فرایند ترتیب ملاقات دادن

Yuzlashtirilmoq **یوزلشتیریلماق**

(مص.مج.) یوزلشتیرماق

Yuzlashtirmoq **یوزلشتیرماق**

(مص.مت.) یوزلشماق: ایکله سینی ایرته گه یوزلشتیره میز (فردا هر دو را روبرو می‌کنیم)

Yuzli **یوزلی**

(ص.) دارای چهره با مشخصات معین: اوزون ~ادم (شخص دارای صورت کشیده)؛ ساوق ~چال (پیرمرد دارای چهره‌ی سرد)

Yuzlik -1 **یوزلیک**

(ا.) اسکناس به ارزش صد واحد پول (صوم، ریال، افغانی...): تویده کیلین کیاو باشیدن ~لر ساچدیلر (در عروسی بر سر عروس و داماد صدی‌ها را پاشیدند)

Yuzlik -2 **یوزلیک**

(ا.) آنچه مناسب یا متعلق به صورت باشد (چادر، تور، نقاب...): تور ~توتگن عیال (زنی که رویش را با تور پوشیده)

Yuzma-yuz **یوز مه یوز**

(ق.) روبرو؛ در روبرو: مینگه ~کیلدی (با من روبرو آمد)

Yuzor **یوزار**

(ا.) عدد صد

Yuzsiz **یوزسیز**

(ص.) گستاخ؛ بی پروا؛ بی شرم؛ پر رو: اوزی ~، سوزی توزسیز (ضر) (خودش بی شرم، سخنش بی نمک)

~ kalish **یوزسیزکلیش**

کفش ویژه‌ای بارویه‌ای اندک که معمولا با چکمه یا موزه پوشیده می‌شود

Yuzsizlarcha **یوزسیزلرچه**

(ق.) گستاخانه؛ بیشرمانه؛ همراه با گستاخی یا به شیوه‌ی گستاخان: ~گپیریب کیتدی (گستاخانه حرف زد و رفت)

Yuzsizlik **یوزسیزلیک**

(ا.) گستاخی؛ رفتار دور از ادب: او حتی که آته سیگه هم ~قیلدی (او حتی مقابل پدرش هم گستاخی کرد)

Yuzta **یوزته**

(ق.) صدتا؛ صد عدد؛ صد دانه

Yuztalik
یوزته لیک
(ا.)۱- صدتایی ۲- آنچه دارای صد عدد یا دانه باشد ۳- آنچه دارای ارزش صد باشد؛ اسکناس به ارزش صد واحد پول (صوم، ریال، دلار ...)

Yuztuban -1
یوز توبن
(ص.) (مجاز) پست؛ رذل؛ دنی: ~کیتماق (رذل شدن)

Yuztuban -2
یوز توبن
(ق.) به حالت رو به پایین: ~توشماق (به رو افتادن)

Yuz-xotir
یوز خاطر
(ا.) رعایت؛ عمل یا فرایند در نظر گرفتن، پاس داشتن یا محترم شمردن: ~یوزه سیدن قتیق گپیرمه دیم (رعایت کردم و حرف سخت برایش نزدم)

Yug'rilish
یوغریلیش
(ا.)۱- عمل یا فرایند مشروب شدن ۲- عمل یا فرایند آلوده شدن ۳- عمل سرشتن

Yug'rilmoq
یوغریلماق
(مص. لا.) (ادبیات) ۱- مشروب شدن: بیرلر کوزگی سوو بیلن یوغریلدی (زمینها با آب خزانی مشروب ساخته شد) ۲- آلوده شدن: یوره گیم غم وقیغولر بیلن یوغریلیب کیتدی (قلبم درد آلود شد)

Yug'rish
یوغریش
(ا.)۱- خمیر ۲- سرشت ۳- عمل یا فرایند خمیر کردن یا سرشتن

Yug'rum
یوغروم
(ا.) مقدار آردی به اندازه‌ی یک نوبت خمیر کردن؛ یک پخت آرد

Yug'urma
یوغورمه
(ا.) مجموعه؛ چیزهای متعلق به یک شخص یا مربوط به یک موضوع که در جایی گردآوری می‌شود: نوایی اثرلری ~سی (مجموعه‌ی آثار نوایی)

Yug'urmoq
یوغورماق
(مص. مت.) ۱- سرشتن؛ ترکیب کردن ۲- خمیر کردن ۳- مشروب کردن ۴- غم آلود

Yo'l
یول
(ا.)۱- راه ۲- گذرگاهی برای آمد و رفت و حمل و نقل کالا از جایی به جایی (مانند خیابان، جاده، راه آهن، راه هوایی ...) ۳- مسیر؛ خط سیر، جهت حرکت کسی یا چیزی: افته بوس ~ی (مسیر اتوبوس) ۴- به جایی، بویژه سفر رفتن؛ سیاحت: ~انجام لری (وسایل سفر) ۵- مسیر پیموده شده از جایی به جایی: بو بیرگه کیلیشده کوپ ~یوریدیک (برای آمدن به اینجا راه زیادی پیمودیم) ۶- خط یا خطوطی که روی سطحی کشیده یا ایجاد شده است: بیر ~ی آق، بیر ~ی قیزیل گزمال (پارچه‌ی راه راهی که یک راهش سفید و راه دیگرش قرمز است) ۷- قطار؛ ردیف: بو اون ~چیگیت ایکدیک (امروز ۱۰- قطار تخم پنبه کاشتیم) ۸- سطر: هر بیتده ۲۵ ~حرف تیریلسین (در هر صفحه ۲۵ سطر حرف چیده شود) ۹- (مجاز) هدف؛ مرام؛ جهان بینی؛ مسلک: او اوز سیاسی ~یده ثابت (او در راه سیاسی خود استوار است) ۱۰- مراحل کار، فعالیت و زندگی: صنعتکارنینگ حیات ~ی (راه زندگی هنرمند) ۱۱- شیوه یا روش کار: ایشده آلغه باریش ~لرینی اورگن (راه‌های پیشرفت در کار را بیاموز) ۱۲- وسیله‌ی دسترسی یا راهی از چیزی؛ چاره؛ تدبیر: قیینچیلیک لردن چیقیش ~ی (راه بیرون رفت از مشکلات) ۱۳- فاصله؛ مسافت: بو بیردن شهرگه چه کوپ (~از اینجا تا شهر مسافت زیادی است) ۱۴- طرز یا اصول اجرای آهنگ موسیقی: مقام ~ی (راه‌های مقام)

~ bermoq
یول بیرماق
۱- به دیگری اجازه یا امکان دادن تا از جایی بگذرد ۲- موافق بودن؛ موافقت کردن

~ boshlamoq
یول باسماق
راه کوبیدن۱- در یک مسیر حرکت کردن ۲- مسافتی را پیمودن

~ bo'lsin
یول بولسین
کجا می‌روید؟

~dan adashmoq
یولدن اده ش ماق
۱- از راه اشتباه یا ندانسته به جایی رفتن ۲- در مسیر غلط حرکت کردن ۳- گمراه شدن

~dan qaytarmoq
یولدن قیترماق
از راه برگشت دادن۱- به عقب نشینی واداشتن ۲- (مجاز) از راه نادرست باز داشتن

~dan urmoq
یولدن اورماق
۱- گمراه کردن ۲- راهزنی کردن

~dan chiqarmoq
یولدن چیقرماق
از راه بدر کردن؛ کارها و رفتارهای بد آموختن

~da qolmoq
یولده قالماق
در راه ماندن۱- بنا بر خستگی، از کار افتادن وسیله‌ی نقلیه یا عامل دیگری راه نپیمودن و به هدف نرسیدن ۲- در بلاتکلیفی ماندن ۳- موفق نشدن

~ga kirmoq
یولگه کیرماق

به راه افتادن۱- آغاز به راه رفتن کردن ۲- حرکت کردن ۳- درست شدن؛ آماده شدن مقدمات کار

~ga qo'ymoq
یولگه قویماق
به راه ماندن۱- فعال ساختن؛ به کار انداختن ۲- انکشاف دادن

~ga solmoq
یولگه سالماق
به راه آوردن۱- اصلاح و تربیت کردن ۲- قانع یا موافق ساختن

~ga tushmoq
یولگه توشماق
به راه افتادن؛ به سوی راه افتادن

~idan bormoq
یولیدن بارماق
از راهش رفتن۱- به شیوه‌ی درست یا مناسب به کاری اقدام کردن ۲- از کسی پیروی کردن

~iga tushmoq
یولیگه توشماق
به راهش افتادن؛ در پی دسترسی به هدفی شدن

~im tushdi
یولیم توشدی
راهم افتاد؛ گذرم افتادم

~ingdan qolmo
یولینگدن قالمه
۱- توقف مکن؛ برو! ۲- هرکس به ره خود

~ing ochiq
یولینگ آچیق
راهت باز است؛ هر سو که بخواهی برو

~ini qilmoq
یولینی قیلماق
چاره یا تدبیر کار یا مسئله‌ای را یافتن

~i ochildi
یولی آچیلدی
۱- کارش رونق گرفت ۲- شانس برایش آمد

~ olmoq
یول آلماق
به سویی حرکت کردن

~ ochmoq
یول آچماق
راه باز کردن؛ امکان رسیدن به چیزی یا جایی را فراهم کردن

~ qurmoq
یول قورماق
راه ساختن؛ راه کشیدن

~ solmoq
یول سالماق
ناگهان به جایی یا سویی حرکت کردن

~ tortmoq
یول تارتماق
راه کشیدن؛ جاده ساختن

Egri ~
ایگری یول
راه کج؛ (مجاز) شیوه و روش نادرست زندگی کردن، بویژه داشتن رفتارهای غیر اخلاقی

Taranzit ~
ترنزیت یول
راه ترانزیت؛ جاده‌ی ترانزیت

To'g'ri ~
توغری یول
راه راست؛ (مجاز) شیوه و روش درست زندگی کردن

Yo'la
یوله
پس. باره؛ نوبت؛ مرتبه؛ دفعه: بیر ~(یکباره)، ایکی ~(دوباره)

Yo'lak
یولک
(ا.) ۱- راهرو؛ فضای معمولا باریک و درازی در یک ساختمان (یا طبقه ای از آن) که اتاقها را به در خروجی یا به پله‌ها می‌پیوندد ۲- دالان؛ گذرگاه معمولا باریکی میان در ورودی و ساختمان

Yo'lakay
یوله که ی
(ق.) سر راه؛ در ضمن گذشتن: ایش بوییچه کیلگن ایدیم ~سیزنی هم بیر کوره ی دیدیم (به خاطر کار آمده بودم، خواستم سر راه شما را هم ببینم)

Yo'lamoq
یوله ماق
(مص. لا.) ۱- نزدیک شدن: ترامو ای ~ده (ترامو ای در حال نزدیک شدن است) ۲- (گف.) زیر بغل کسی را گرفتن: او چال نینگ قولتیغیدن یوللب افته بوس گه چیقردی (او از زیر بغل پیرمرد گرفته او را سوار اتوبوس کرد)

Yo'latmoq
یولتماق
(مص. مت.) یوله ماق

Yo'lbars
یولبرس
(ا.) ۱- ببر؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی گربه سانان، با پوست خزدار راه راه سیاه یا قهوه‌ای و سبیلهای دراز، بومی آسیا، که قد نر آن بالغ به ۲/۵ متر و بلندی اش نزدیک به ۹۰ س م می‌رسد. بیشتر شبها شکار می‌کند ۲- ←برس

Yo'lboshchi
یولباشچی
(ا.) رهبر؛ رهبر بزرگ؛ کسی که گروه یا جامعه ای را رهبری می‌کند: یورت ~سی (رهبر کشور)، پرتیه (~رهبر حزب)

Yo'lboshchilik
یولباشچی لیک
(ا.) رهبری؛ عمل یا فرایند برانگیختن دیگران و اداره کردن یک گروه یا جامعه در راه دستیابی به هدفهای معین: او تورت ییل پرتیه گه ~قیلدی (او چهار سال حزب را رهبری کرد)

Yo'ldamoq
یولده ماق
(مص. مت.) راهنمایی کردن؛ یولداماق

Yo'ldosh
یولداش
(ا.) ۱- همراه؛ کسی که با دیگری حرکت می‌کند، یا با

او به جایی رفته است: اومین بیلن شو بیرگه چه ~بولیب کیلدی (او تا اینجا با من همراه آمد)۲- جرم آسمانی که به دور: ییرنینگ ~ی (ماه زمین)، مرس ~ی (ماه مریخ)۳- جفت: عضو عروقی که در دوران آبستنی در داخل رحم برای رساندن مواد غذایی و اکسیژن به جنین و جذب مواد دفعی از آن ایجاد می‌شود؛ (اف.) همراه۴- نام آقایان

Umr ~i **عمر یولداشی**
همسر؛ زن یا مردی که با مرد یا زنی ازدواج کرده است؛ شوهر یک زن یا زن یک شوهر

Yo'liqish **یولیقیش**
(ا.) ۱- برخورد؛ عمل یا فرایند برخوردن یا روبرو شدن با چیزی یا کسی ۲- دچار؛ ابتلا؛ گرفتار

Yo'liqishmoq **یولیقیشماق**
(مص.مش.) یولیقماق

Yo'liqmoq **یولیقماق**
(مص.ل.) ۱- برخوردن؛ روبرو شدن با چیزی یا کسی: یولده بیر تیلبه گه یولیقدیم (در راه به دیوانه‌ای برخوردم)۲- مبتلا شدن؛ گرفتار یا دچار شدن: وبا گه~ (به بیماری وبا مبتلا شدن)

Yo'liqtirmoq **یولیقتیرماق**
(مص.مت.) یولیقماق

Yo'lka **یولکه**
(ا.) ۱- پیاده رو؛ بخشی از کناره‌ی خیابان یا گذرگاه که ویژه‌ی گذر پیاده‌هاست ۲- راه باریکی در پارک یا باغ برای سیر و گشت کنندگان

Yo'lkira **یول کیره**
(ا.) کرایه‌ی راه؛ پولی که برای وسیله‌ی نقلیه از سوی مسافر یا سوار داده می‌شود

Yo'llamoq **یولخه ماق**
(مص.مت.) ۱- راهنمایی کردن؛ راه نشان دادن؛ در مسیری انداختن: مسافرلرنی ~ (مسافران را راهنمایی کردن)، سیل سووینی کنل گه~ (سیل را به کانال جاری ساختن)۲- فرستادن؛ ارسال کردن: مکتوب~ (نامه فرستادن)

Yo'llanma **یولنمه**
(ا.) ۱- معرفی نامه؛ نوشته‌ای رسمی که در آن هویت، صلاحیت، مأموریت کسی گواهی شده است ۲- نوشته یا جدولی که در آن ویژگی و زمان کار رانندگان، بویژه وسایل نقلیه‌ی شهری نشان داده شده است ۳- نوشتاری (معمولا) رسمی برای راهنمایی دیگران؛ رهنمود

Yo'llanmoq **یولنماق**
(مص.ل.) یوله ماق

Yo'lma-yo'l **یول مه یول**
(ق.) ۱- سطر به سطر؛ حرف به حرف: ~ترجمه قیلماق (حرف به حرف ترجمه کردن)۲- ⟵ یول یوله که ی

Yo'lovchi **یولاوچی**
(ا.) ۱- رهگذر؛ آنکه از راهی می‌گذرد؛ عابر: کوچه ده ~لر سییره ک لشدی (ازدحام رهگذران در خیابان کاهش یافت)۲- آنکه با یک وسیله‌ی نقلیه از جایی به جایی برود

Yo'loyoq **یول آیاق**
(ا.) (قد.) ۱- (مردم‌شناسی) ضیافت تودیعی به خاطر رفتن کسی به سفر ۲- هدیه ای که به این مناسبت داده می‌شود ۳- مراسم خداحافظی و مشایعت کسی یا کسانی که به سفر می‌روند

Yo'lpashsha **یول پشه**
(ا.) نوعی مگس بزرگ به رنگ خاکستری، که به باور مردم آمدن مهمان را خبر می دهد

Yo'lsiz **یول سیز**
(ص.) (تص) بی‌راه و ناقص در امر طریقت و سلوک

Yo'lto'sar **یول توسر**
(ا.) راهزن؛ کسی که در بیرون شهرها مسافران را بزور از حرکت باز می‌دارد و پول و مالشان را می‌گیرد

Yo'lto'sarlik **یول توسرلیک**
(ا.) عمل یا فرایند گرفتن دارایی مسافران در جریان سفر با زور و تهدید

Yo'l-yo'l **یول یول**
(ص.) راه راه؛ دارای نقشی به صورت خطهای موازی: ~چیرایلی گزمال (پارچه‌ی راه راه قشنگ)

Yo'l-yo'lakay **یول یوله که ی**
(ق.) ۱- ⟵ یوله که ی ۲- همزمان؛ در یک زمان: اونینگ توغیلیشی آته سینینگ اوینور سیتیت نی توگتگن ییلی بیلن ~ایدی (تولد او همزمان با سال فراغت پدرش از دانشگاه بود)

Yo'l-yo'riq **یول یوریق**
(ا.) ۱- قانون؛ رسم یا عرف لازم الاجرای یک جامعه. یا قاعده‌ای برای رفتار یا عمل که به رسمیت شناخته شده، دستور داده شده یا به وسیله‌ی نیروی اجرایی تحمیل شده است ۲- رهنمود، گفتار یا نوشتاری برای راهنمایی دیگری یا دیگران: ایشنی یخشیلش اوچون ینگی ~لر کیلدی (برای بهبود کار رهنمودهای تازه‌ای رسید)

Yo'lchi **یولچی**
(ا.) ۱- ⟵ یولاوچی ۲- مهندس یا کارگر راه سازی ۳- نام آقایان

~ yulduz **یولچی یولدوز**
راهنما

Yo'nalish **یونه لیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند حرکت به سویی؛ حرکت ۲- مسیر حرکت؛ راهی که چیزی در جریان حرکت از آن می‌گذرد؛ گذرگاه؛ خط سیر: افته بوس ~ی (خط سیر اتوبوس)۳- (مجاز) راه؛ جریان: فکری ~ (جریان فکری)

Yo'nalmoq **یونلماق**
(مص.ل.) به سویی یا در مسیری به حرکت افتادن؛ حرکت کردن: او سوزینی توگه تیب ایشیک تامان یولندی (او حرفهایش را به پایان . سانده به سوی در حرکت کرد)

Yo'naltirilmoq **یونلتیریلماق**
(مص.مج.) یونلستیرماق

Yo'naltirmoq **یونلستیرماق**
(مص.مت.) یونلسماق

Yo'ndirmoq **یوندیرماق**
مص.و(ا.) یونماق

Yo'qni yo'ndirib **یوقنی یوندیریب**
از هیچ چیزی ساختن

Yo'nilmoq **یونیلماق**
(مص.ل.) یونماق

Yo'niq **یونیق**
(ص.) تراشیده؛ ویژگی آنچه که تراش کرده باشند؛ تراشخورده: ~تخته (تخته‌ی تراشخورده)، ~تاش (سنگ تراشیده)

Yo'nmoq **یونماق**
(مص.مت.) تراشیدن؛ تغییر دادن شکل یا ضخامت چیزی با کشیدن یا کوبیدن یک ابزار برخنده بر سطح خارجی آن: تاشنی ~ (تراشیدن سنگ)

Yo'ng'ichqa **یونغیچقه**
(ا.) یونجه؛ گیاه پایا از تیره‌ی پروانه واران، دارای برگهای سه برگچه ای دندانه دار، گلهای درشت آبی مایل به بنفش یا زرد با دجمگل کوتاه و مجتمع به صورت خوشه‌های دراز و میوه‌ی نیام به شکل داس و پیچیده که یکی از مهمترین گیاهان برای تغذیه‌ی دامهاست؛ (اف.) یوریشقه؛ (سنگلاخ) یونجه و یورونجه

Yo'ng'ichapoya **یونغیچقه پایه**
(گف.) ⟵ یونغیچقه زار

Yo'ng'ichqazor **یونغیچقه زار**
(ا.) جایی که یونجه بسیار کاشته باشند

Yo'q -1 **یوق**
(ا.) ۱- نیست؛ وضع یا کیفیت نیستی: هنری ~کیشی نینگ مزه سی ~ایشی نینگ (مثل) (شخص بی هنر را کارش بی ارزش است)۲- نه؛ پاسخ منفی و مخالفت آمیز: او یاردمگه هیچ قچان ~دیمسدی (او برای کمک کردن هیچگاه نه نمی گفت)۳- آنکه فقیر و نادار است: بار بولسنگ کورالمه ی دی، ~بولسنگ بیرالمه ی دی (مثل) (دارا باشی چشم دیدن ندارد، نادار باشی چیزی داده نمی تواند)

~ deganda **یوق دیگنده**
لا اقل؛ اقلا

O'zida ~ shod **اوزیده یوق شاد**
بسیار شاد و راضی

~ bolmoq **یوق بولماق**
نیست شدن ۱- نابود شدن ۲- ناپدید شدن

~ qilmoq **یوق قیلماق**
نیست کردن ۱- ناپدید کردن ۲- نابود کردن

Yo'q -2 **یوق**
(ق.) ۱- نه ۲- نشانه‌ی مخالفت با سخن یا پیشنهاد دیگری: ~، بو ایشینگ توغری ایمس (نه، این کارت درست نیست)۳- نشانه‌ی پاسخ منفی به پرسش دیگری: مجلس بار می؟ یوق (جلسه هست؟ نه)۴- نشانه‌ی تأکید: ~، باشقه خطا گه یول قوییلمه ی دی (نه، دیگر به اشتباه راه داده نمی‌شود)۵- مبادا: ~، اگر ایش بیتمسه چی! (نه، اگر کار تمام نشد چی!)

Yo'q -3 **یوق**
صو. نه، نشانه‌ی شگفتی همراه با ناباوری: ~ای! اولر سفردن قیتدیلر می؟ (آنها از سفر برگشتند، نه!)

Yo'qlama **یوقلمه**
(ا.) ۱- حضور و غیاب ۲- عمل یا فرایند نظر در یک محل: حاضر غیاب: ~قیلماق (حضور و غیاب کردن)۳- دفتر حضور و غیاب در مدرسه

Yo'qlamachi **یوقلمه چی**

(ا.) (گف.)حضور و غیاب کننده؛ آنکه در مؤسسه یا محلی به حصور و غیاب افراد مورد نظر رسیدگی می‌کند

Yo'qlamoq **یوقلماق**

(مص. مت.)۱- کسی را یاد کردن؛ به نزد کسی رفتن و احوالش را پرسیدن ۲- (مردم‌شناسی) به مناسبتی کسی را تبریک گفتن یا هدیه دادن ۳- چیزی یا کسی را جستجو کردن یا پرسیدن: او مینی یوقلب اوییم گه کیلدی (او در جستجوی من به منزلم آمد)۴- حرمت کردن؛ یاد کسی را گرامی داشتن

Yo'qlanmoq **یوقلنماق**

(مص.لا.) یوقلماق

Uning o'rni yo'qlandi

اونینگ اورنی یوقلندی

جای خالی او معلوم شد: نبود کسی معلوم شد

Yo'qlatmoq **یوقلتماق**

مص.و(ا.) کسی را به یاد دیگری انداختن: کسی را به یاد کردن دیگری واداشتن

Yo'qlash **یوقلش**

(ا.) عمل یا فرایند یاد کردن کسی

Yo'qlashmoq **یوقلشماق**

(مص.مش.) یوقلماق

Yo'qlik **یوقلیک**

(ا.) ۱- نیستی ۲- وضع یا کیفیت وجود نداشتن ۳- مرگ ۴- نابودی ۵- نداری: فقر

Yo'qlov **یوقلاو**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند یاد کردن از کسی ۲- (مردم‌شناسی) مراسم یاد بود از کسی به مناسبت جشن، عید، عروسی ...

Yo'qolmoq **یوقالسماق**

(مص.لا.) ۱- ناپدید شدن ۲- پنهان یا ناپیدا شدن: قویاش بولوت ایچیده یوقالدی (خورشید میان ابر پنهان شد)۳- گم شدن؛ مفقود شدن: بازارده پولیم یوقالدی (در بازار پولم گم شد)

Yo'qotilmoq **یوقاتیلماق**

(مص.مت.)مج. یوقاتسماق

Yo'qotish **یوقاتیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ناپدید کردن یا از دست دادن چیزی: وقتنی ~یخشی ایمس (از دست دادن وقت شایسته نیست)اونی ~فن گه کته ضایعه بولدی (مرگ او ضایعه‌ی بزرگی در علم شد)

Yo'qotishmoq **یوقاتیشماق**

(مص.مش.) یوقاتماق

Yo'qotmoq **یوقاتسماق**

(مص.مت.)لا ۱- چیزی را ناپدید کردن: ساعتنی (~ساعت را گم کردن) ۳-(مجاز) جدا شدن؛ مردن ۴- ناتوان شدن؛ کارآیی یا تأثیر خود را از دست دادن: بویروق اوز کوچینی یوقاتدی (قانون تأثیر یا کارآیی اش را از دست داد)

O'zini ~ **اوزینی یوقاتماق**

خود را گم کردن ۱- گیج شدن؛ کنترل خود را از دست دادن ۲- مغرور شدن

Yo'qsa -1 **یوقسه**

(ح.)۱- واژه‌ای برای اظهار شک و تردید؛ یا که: باره سن می ~اوزیم باره ی می؟ (می روی، یا اینکه خودم بروم؟)۲- الاخ؛ وگرنه؛ در غیر آن: یاردم بیرسنگ تور، ~کیت! (اگر کمک کنی باش، در غیر آن برو!)۳- نباشد: او بیرگه بارسم ~نیمه قیله ی؟ (به آنجا بروم، اگر نباشد چه کنم؟)؛ یوق ایسا؛ یوق ایسه؛ یوق ایرسا؛ یوق ایرسه

Yo'qsa -2 **یوقسه**

ف. اگر سرایت کند

Yo'qsillik **یوقسیل لیک**

دارایی؛ مفلس: :ادم (آدم نادار)

Yo'qsillik **یوقسیل لیک**

(ا.) ناداری؛ بی بضاعتی؛ بی نوایی؛ فقر

Yo'qcha **یوقچه**

(ص.) (گف.)بسیار کم و اندک؛ خیلی ناچیز: ~گوروچ آش بولور، مهمان کونگلی خوش بولور (ضر) (برنج کم پلو می‌شود، خاطر مهمان شاد می‌گردد)

Yo'qchilik **یوق چیلیک**

(ا.)۱- وضع یا کیفیت نادار بودن؛ ناداری ۲- فقر اقتصادی: او ~ده اوسگن (او در شرایط فقر اقتصادی بزرگ شده است)

Yo'rgak **یورگک**

(ا.) قرنداق؛ پارچه ای کودک شیرخوار را از سینه به پایین در آن می‌پیچند

~ka tikkan kasal

یورگکه تیککن کسل

بیماری شیرخواری؛ (مجاز) عادت یا رفتاری که از کودکی در شخص به وجود آمده است

Yo'rgakbog' **یورگکباغ**

(ا.) قنداق پیچ؛ تسمه‌ی (معمولا) پارچه ای یا بافته شده از نخ که با آن قنداق کودک را بپیچند

Yo'rgaklamoq **یورگک لماق**

(مص.مت.) قنداق کردن؛ در قنداق پیچیدن

Yo'rgaklanmoq **یورگک لنماق**

(مص.لا.) یورگک لماق

Yo'riq **یوریق**

(ا.)۱- شیوه؛ روش ویژه برای انجام دادن کاری؛ روش؛ طرز: هر ایش نینگ اوز یوریغی بار (هر کار شیوه‌ی اجرای خود را دارد) ۲-رسم؛ قاعده: خیانت مرد لرنینگ یوریغی ایمس (خیانت کردن رسم مردان نیست)

Yo'rma **یورسمه**

(ا.) نوعی بخیه در گلدوزی روی پارچه

Yo'rmado'z **یورمه دوز**

(ا.) آنکه ماهر در «یورمه» دوزی است

Yo'rmado'zi **یورمه دوزی**

(ا.) آنچه که به شیوه‌ی «یورمه» دوخته یا گلدوزی شده است

Yo'rmado'zlik **یورمه دوزلیک**

(ا.)عمل یا شغل «یورمه‌دوز»؛ «یورمه» دوزی

Yo'rtmachoq **یورتسمه چاق**

(ص.) دارای حرکت جست و خیز: ~بوزاق (گوساله‌ی جست‌وخیز کننده)

Yo'rtmoq **یورتماق**

(مص.لا.)۱- به تعجیل رفتن (یا آمدن): نیگه یورتیب کیلدینگ؟ (چرا به عجله آمدی؟)۲- یرتمه رفتن

Yo'rtoq **یورتاق**

(ص.) عجول؛ بسیار شتاب کننده در کارها، بویژه در رفتن

Yo'rtovul **یورتاول**

(ا.)(قد.) گروهی که به تعجیل و ایلغار اسب رانند

Yo'rtoq (i) **یورتاقی**

(ص.)۱- تندرو ۲- ویژگی حرکت تند و سریع ۳- دارای حرکت یرتمه

Yo'rtoqilamoq **یورتاقی لماق**

← یورتماق

Yo'rittirmoq **یورتتیرماق**

مص.و(ا.) یورتماق

Yo'rg'a -1 **یورغه**

(ا.)۱- یورغه ۲- راه رفتن هموار چهارپایان، بویژه اسب باقدمهای ریز و تند؛ یرغه؛ یورقه؛ یرقه ۳- (مجاز) رفتار سبک و بی ارزش ۴- (مجاز) کسی که دارا چنین رفتاری است

~ chiqarmoq **یورغه چیقرماق**

رفتار سبک و بی ارزش کردن

Yo'rg'a -2 **یورغه**

(ا.) ساختاری به شکل قوسی از چوب که زیر پایه‌های گهواره کار می‌گذارند تا گهواره را به طرز آرام و یکنواخت بجنبانند

Yo'rg'alamoq **یورغه لماق**

(مص.لا.)۱- یرغه رفتن؛ به صورت یرغه راه رفتن ۲- (مجاز) به صورت آرام و یکنواخت دویدن ۳- (گف.) به رقص در آمدن؛ رقصیدن

shogird har maqomga ~ lar

Usta ko'rmagan

اوسته کورمه گن شاگرد هر مقامگه یورغه لر

شاگرد استاد ندیده به هر هنر دست می‌زند

Yo'rg'alatmoq **یرغه لتماق**

(مص.مت.) یورغه لماق

Yo'rg'alash **یورغه لش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند یرغه رفتن ۲- (مجاز) عمل یا حرکت بیهوده و بی ثمر

Yo'sin -1 **یوسین**

(ا.) طریقه؛ روش: همکارلیک ~ی (روش همکاری)

Yo'sin -2 **یوسین**

(ا.) خزه؛ رستنی شاخه‌ی نهانزادان بدون آوند، که سلولهای انتهای ساقه‌ی آنها در خاک فرو رفته عمل ریشه را انجام می‌دهد

Yo'sinlik **یوسینلیک**

(ا.)۱- روش؛ شیوه: شو ~ایش توتسنگ یوته سن (به همین شیوه کار کنی موفق می شوی)۲- مانند: بو ~رسم چیزش قیزیق (نقاشی کردن مانند این جالب است)؛ یوسونلوق؛ یوسونلیق؛ یوسونلوغ

Yo'tal **یوتل**

(ا.) سرفه؛ عمل یا فرایند بیرون آمدن ناگهانی، شدید و پر سر و صدای هوای درون ریه‌ها از راه دهان، بر اثر تحریک شدن مجرای تنفس: باله شماللب ~گه یولیققن (بچه سرما خورده دچار سرفه شده است)

Yo'talmoq **یوتلرماق**

(مص.لا.) سرفه کردن؛ دچار سرفه شدن

Yo'taltirmoq **یوتلتیرماق**

(مص.مت.) به سرفه انداختن؛ به سرفه واداشتن

Yo‘ydirmoq **یویدیرماق**

(مص.مت.) یویماق

Yo‘yilmoq **یوییلماق**

(مص.مج.) یویماق

Yo‘ymoq **یویماق**

(مص. لا.) ۱- از خود برای چیزی معنی یا مفهومی ساختن ۲- تلقی کردن؛ تعبیر کردن: توشنی یخشیلیککه ~ (خواب را به خوبی تعبیر کردن)

Yo‘g‘irmoq **یوغیرماق**

(مص.مت.) (گف.) ۱- آمیختن؛ مخلوط کردن ۲- جمع کردن؛ گرد آوردن

Yo‘g‘on **یوغان**

(ص.) ۱- کلفت ۲- دارای فاصله‌ی زیاد میان دو نقطه‌ی مقابل سطح (قطر) آن؛ دارای قطر زیاد؛ قطور: ~ ایپ (نخ کلفت) ۳- بم: ~ سیس (صدای کلفت) ۴- بزرگ؛ دارای پیکر بزرگ: ~ گوده لی آدم (شخص درشت اندام) ۵- (مجاز) فربه: ~ ایرکک (مرد فربه)

Yo‘g‘onlashish **یوغانلشیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند کلفت یا قطور شدن ۲- فرایند بم شدن (صدا)

Yo‘g‘onlashmoq **یوغانلشماق**

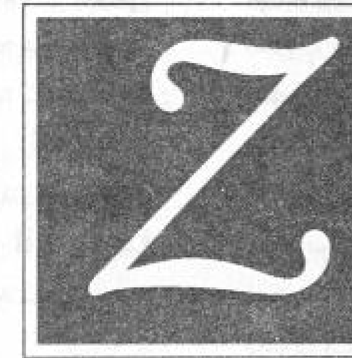
(مص. لا.) ۱- هرچه بیشتر کلفت شدن؛ بیش از پیش قطور شدن؛ رو به کلفتی گذاردن ۲- بیش از بم شدن: باله نینگ آوازی ~ ده (آواز بچه رو به کلفت شدن است)

Yo‘g‘onlik **یوغانلیک**

(ا.) کلفتی؛ وضع یا کیفیت کلفت بودن: یاغاچ نینگ یوغانلیگی ۳۰ س م کیله دی (کلفتی چوب به ۳۰ س م می‌رسد)

Yo‘g‘rilmoq **یوغریلماق**

(مص.مج.) ۱- ← یوغیرماق ۲- آمیخته شدن؛ گفتگو و همنشینی کردن: ایل بیلن ~ (با مردم آمیخته شدن)



Z **ذ، ز، ض، ظ**

(ا.) بیست و چهارمین حرف الفبای ازبکی

Zab -1 **زب**

(ص.) بسیار عالی؛ فوق العاده، خوب و بیر: ~ جای ایکن ده (اینجا جای بسیار خوبی بوده است)

Zab -2 **زب**

(ق.) بی اندازه؛ بسیار: ~ (ق.) وقتیده کیلدینگیزده (بسیار بموقع آمدید)

Zabar **زبر**

(ا.) زبر؛ علامت آوایی در خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان) به شکل ممیز کوچک که بر بالای هر حرفی قرار بگیرد آن را مفتوح می‌سازد؛ فتحه

Zabardast **زبردست**

(ص.) ۱- زبردست ۲- دارای نیرو یا توانایی بیشتر ۳- چیره دست؛ ماهر ۴- (مجاز) عظیم؛ بزرگ: ~ کوچ (نیروی عظیم)

Zabardastlik **زبردستلیک**

(ا.) ۱- زبردستی؛ توانایی ۲- مهارت؛ چیره دستی

Zabarjad **زبرجد**

(ا.) زبرجد؛ نوعی الیوین دارای منیزیم یا منیزیم و آهن، به رنگ قهوه ای، سبز یا زرد مایل به سبز، که در جواهرسازی کاربرد دارد

Zabon **زبان**

(ا.) ۱- زبان ۲- ← تیل ۳- نیرو یا توانایی سخن گفتن

~i qisqa **زبانی قیسقه**

زبان کوتاه؛ (مجاز) مقصر؛ گناهکار

Otash ~ **آتش زبان**

سخنور توانا

Shirin ~ **شیرین زبان**

خوش گفتار؛ شیرین سخن

Zabt **ضبط**

(ا.) ۱- تسخیر؛ تصاحب؛ استیلا ۲- عمل یا فرایند مطیع گردانیدن

~ qilmoq **ضبط قیلماق**

۱- تسخیر کردن؛ تصاحب کردن؛ استیلا یافتن؛ با نیروی نظامی به تصرف در آوردن ۲- مطیع گردانیدن؛ به زیر فرمان خویش در آوردن ۳- (مجاز) مفتون گردانیدن

~ bilan **ضبط بیلن**

با شدت و قدرت

~i tez **ضبطی تیز**

زود خشم؛ تندخو

~i ko‘tarmaydi **ضبطی کوترمه ی دی**

خوشش نمی‌آید

~iga olmoq **ضبطی گه آلماق**

شدت یافتن؛ اوج گرفتن

Zabtkor **ضبط کار**
(ا.)ضابط؛ضبط کننده؛مطیع ومنقاد گرداننده؛به‌زیر فرمان خویش در آورنده

Zabun **زبون**
(ص.)۱-ضعیف؛ناتوان؛نیم جان ۲-خراب؛بدبخت؛ تهیدست؛ دشاحوالی ~وادیر (ر روزگارش خراب است)

~ bo'lmoq **زبون بولماق**
زبون شدن؛ ناتوان یا پریشان روزگار شدن

~ qilmoq **زبون قیلماق**
زبون ساختن؛ دچار زبونی کردن

Zabur **زبور**
(ا.) کتاب مقدسی که‌بر حضرت داود پیغمبر نازل شد و آن همان مزامیر است

Zada -1 **زده**
(ا.) (اف.) زده؛ پارگی؛ خراش یا آسیب در سطح چیزی:شیم نینگ ایکی ~سی بار (شلوار در دوجا زده دارد)

Zada -2 **زده**
(ص.) زده؛ بیزار؛ منزجر:اونینگ یالغان لریدن ~ بولدیم (از دروغهایش بیزار شدم)

~ bo'lmoq **زده بولماق**
زده شدن؛ بیزار شدن

~ qilmoq **زده قیلماق**
زده کردن؛ بیزار ساختن

Zada -3 **زده**
پس. در معرض چیزی، بویژه آسیب قرار گرفته

Zafar **ظفر**
(ا.)۱- ظفر؛ پیروزی ۲- نام آقایان

~ga erishmoq **ظفرگه ایریشماق**
به پیروزی نایل شدن؛ به ظفر دست یافتن

~ topmoq **ظفر تاپماق**
ظفر یافتن؛ پیروز شدن

Zafarli **ظفرلی**
(ص.)۱- ظفرمند؛ پیروزمند؛ کامیاب ۲- ظفرآفرین؛ موجب پیروزی؛ پدید آورنده‌ی پیروزی :~یورش (یحمله‌ی موفق)

Zafarnoma **ظفرنامه**
(ا.) اثری که در آن از پیروزیها و دستاوردهای لشکرکشیها و جنگها حکایت می‌شود.

Zags **زگس**
(ا.) اداره‌ی ثبت احوال؛ اداره‌ای که در آن آگاهیهای مربوط به تولد، مرگ، نکاح، طلاق و امثال اینها ثبت می‌شود

Zahar **زهر**
(ا.) ۱- زهر؛ سم ۲- هر یک از مواد تولید شده به وسیله‌ی جانواران و گیاهان، که معمولا از طریق واکنش شیمیایی در بدن یک جاندار، موجب مرگ یا مسمومیت او می‌شود ۳- (مجاز) خشم؛ تند و تیز

~ bo'ldi **زهر بولدی**
زهر شد؛ (مجاز) روزگار به کامش تلخ شد

i halohil **زهر هلاهل**
(مجاز) زهر جانوری افسانه ای که گفته شده بسیار کشنده است

~ bermoq **زهر بیرماق**
زهر دادن؛ زهر خوراندن؛ مسموم کردن

~i keldi **زهری کیلدی**
زهرش آمد؛ (مجاز) به خشم آمد؛ قهر شد

~ini sochmoq **زهرینی ساچماق**
زهرش را پاشیدن(مجاز)۱- بر کسی خشم گرفتن ۲- (مجاز) به کسی عمدا آزار یا آسیبی رساندن؛ بدی کردن

~ini yutmoq **زهرینی یوتماق**
زهر خود را فروخوردن؛ (مجاز) خشم و هیجان خود را کنترول کردن؛ جلو خشم خود را گرفتن

~i qotil **زهر قاتل**
زهر کشنده

~ qilmoq **زهر قیلماق**
زهر کردن؛ (مجاز) تلخ کردن؛ ناخوشایند و آزاردهنده کردن

~ solmoq **زهر سالماق**
زهر ریختن(مجاز) ۱- خشم گرفتن ۲- آسیب یا آزار رساندن

Sovuqning ~i **ساووق نینگ زهری**
زهر سرما؛ اثر سرمای جانسوز

Sovuqning ~i sindi
ساووق نینگ زهری سیندی
شدت سرما کاهش یافت

Zaharlamoq **زهرلماق**
(مص.مت.) ۱- مسموم کردن ۲- به سَم آلودن ۳- سم خوراندن ۴- (مجاز) ناخوشایند و زیان آور: او ایرخاتین نینگ تورموشی نی زهرله دی (او زندگی زن

وشوهر رامسموم کرد)

Zaharlanish **زهر لنیش**
(ا.) عمل یا فرایند مسموم شدن

Zaharlanmoq **زهر لنماق**
(مص.لا.) زهر لماق

Zaharlash **زهرلش**
(ا.) عمل یا فرایند مسموم کردن

Zaharli **زهرلی**
(ص.)۱- سمی ۲- زهردار : ~راری (زنبور سمی)۳- ردن مسموم کننده:~ماده (ماده‌ی مسموم کننده)۴- آلوده به زهر ۵- (مجاز) دارای تأثیر ناخوشایند و آزاردهنده :~گپ (حرف ناخوشایند و آزاردهنده)

Zaharlovchi **زهرلاوچی**
(ا.) مسموم کننده :~رد گزلر (گازهای مسموم کننده)

Zaharolud **زهرآلود**
(ص.) (اد، کم) ۱- زهرآلود ۲- آلوده به زهر؛ سمی؛ زهرآگین ۳- (مجاز) بسیار تلخ و ناخوشایند :~سوزلر (سخنان زهرآلود)

Zaharxanda **زهرخنده**
[= زهرخند] (ا.) زهرخند؛ خنده‌ای حاکی از خشم یا آزردگی

Zahar-zaqqum **زهرزقوم**
(ص.) بسیار تلخ

bo'ldi~ **زهرزقوم بولدی**
بسیار تلخ، ناخوشایند یا آزاردهنده شد

qilmoq~ **زهرزقوم قیلماق**
تلخ، ناخوشایند یا آزاردهنده کردن

Zahil **زهیل**
(ص.) زردنبو؛ دارای چهره‌ای زرد از اثر بیماری یا ضعف؛ (اف، گ) زبیر

Zahmat **زحمت**
(ا.) ۱- زحمت ۲- دشواری کوکلمگی :~ب قیشگی راحت (ضر) (از حمت بهار راحت زمستان است)۳- کار سخت:باغ اوچون کوپ ~ قیلدیم (برای باغ زحمت زیاد کشیدم)

Zahmat chekmoq **زحمت چیکماق**
۱- چه‌دشواریها را تحمل کردن ۲- سخت کار کردن

Zahmatkash **زحمتکش**
(ص.)۱- زحمتکش ۲- تحمل کننده‌ی رنج و سختی در کار ۳- دارای شغل پرزحمت

Zahoti **زهاتی**
(ق.) (گف.) فورا؛ بی درنگ؛ زود؛ باشتاب؛ فوری اویگه بارگن :~ اوخله دیم (~همینکه به خانه رسیدم، فورا خوابیدم)

Shu ~ **شو زهاتی**
همین حالا؛ همین لحظه

Zahra **زهره**
(ا.) ۱- زهره ۲- کیسه‌ی صفرا ۳- (مجاز) جسارت؛ بی‌باکی؛ جرئت

~si uchdi **زهره سی اوچدی**
به خشم آمد

~ taraq bo'lmoq **زهره تره ق بولماق**
(مجاز) سخت ترسیدن

Zaif **ضعیف**
(ص.) ۱- ضعیف ۲- دارای سلامتی اندک یا آسیب پذیر: باله~(بچه‌ی ضعیف)، ~بدن (بدن ضعیف)۳- بادارای توانایی مالی یا حربی اندک :~ ارمیه (سپاه ضعیف)۴-دارای شدت اندک :~ی گزلزله (زمین لرزه‌ی ضعیف) ۵-دارای توانایی یا پختگی اندک :~ یازوچی (نویسنده‌ی ضعیف)۶-دارای استحکام اندک؛ سست :~تا کوپریک (پل ضعیف)۷- دارای اراده یا پایداری اندک :~آدم (آدم ضعیف)

Zaifa **ضعیفه**
(ا.) (قد.) ۱- زن : ~یت کلرگه اورین بیرینگ (برای ضعیفه‌ها جا بدهید)۲- دارزنی که در نکاح کسی است:~یم بیلن کیلدیم (با ضعیفه ام آمدم)

Zaiflanmoq **ضعیف لنماق**
(مص.لا.) ضعیف شدن؛ از توانایی، استحکام، شدت، سلامتی یا اراده کاسته شدن

Zaiflantirilmoq **ضعیف لنتیریلماق**
(مص.مج.) ضعیف لنتیرماق

Zaiflantirmoq **ضعیف لنتیرماق**
(مص.مت.) ضعیف لنماق

ZaiflashISH **ضعیف لشیش**
(ا.) وضع یا کیفیت ضعیف شدن

Zaiflashmoq **ضعیف لشماق**
(مص.لا.) روز به روز ضعیف‌تر شدن؛ بیش از پیش ضعیف شدن

Zaiflashtirmoq **ضعیف لشتیرماق**
(مص.مت.) ضعیف لشماق

Zaiflik **ضعیف لیک**
(ا.) ضعیفی؛ وضع یا کیفیت ضعیف بودن؛ ناتوانی؛

ضعف

Zajigalka **زه ژیگلکه**

(ا.) فندک: اسباب کوچکی شامل یک اهرم چکاننده، سنگ چخماق و ماده‌ی سوختنی، برای روشن کردن آتش؛ (اف.) سگرت لیتر (لایتر)

Zakalat **زه که لت**

(ا.) (گف.) بیعانه؛ پولی که خریدار پیش از دریافت کالا به فروشنده می‌دهد؛ پیش بها؛ پیش پرداخت؛ (اف.) زکه لات

زه کن

[=زهکنی، زهکشی] (ا.) نهری که برای بیرون کشیدن آب زمینهای باتلاقی و پرآب در کنار آن سازند

Zakar **ذکر**

(ا.) (قد.) ذکر؛ اندام جنسی پستاندار نر، بویژه مرد

Zakaz **زکز**

← بویورتمه

Zakiy **ذکی**

(ص.) ذکی؛ هوشمند؛ هوشیار

Zakiylik **ذکی لیک**

(ا.) ذکاوت؛ تیزهوشی؛ هوشمندی

Zakki **ذکی**

(ص.) (گف.) ۱- ← ذکی ۲- خوش لباس؛ جامه‌زیب

ako **ذکاء**

← ذکاوت

Zakot **زکات**

(ا.) زکات ۲- مقدار معیخنی از مال هر مسلمان که باید آن را به بینوایان و نیازمندان مستحق بدهد ۳- (قد.) مالیه ای که همه ساله از هر شخص به‌اندازه‌ی یک چهلم مالش به حساب خزینه‌ی دولت گرفته می‌شد

Zakotchi **زکاتچی**

(ا.) (قد.) شخصی که زکات مال مردم را برای خزانه‌ی دولت جمع آوری می‌کرد

ZakovAt **ذکاوت**

(ا.) ذکاوت؛ تیز هوشی؛ هوشمندی

Zakovatli **ذکاوتلی**

(ص.) دارای تیز هوشی یا هوشمندی؛ تیزهوش؛ هوشمند

Zal **زل**

(ا.) تالار؛ اتاق بزرگی که (معمولا) درازی آن کمتر از هشت متر نیست؛ کنسرت ~ی (تالار کنسرت)

Zalil **ذلیل**

(ص.) (کم) ذلیل؛ خوار؛ زبون

Zalolat **ذلالت**

(ا.) (کم) ذلالت؛ خواری؛ زبونی

Zalp **زلسپ**

(ا.) شلیک: عمل یا فرایند آتش کردن سلاح گرم: توپلر~ی (شلیک توپها)

Zalvar **زلسور**

(ا.) ثقل: سنگینی: ماده نینگ ~ ی (سنگینی ماده)

Zalvarli **زلسورلی**

(ص.) ثقیل؛ سنگین؛ دارای ثقل: ~ضربه (ضربه‌ی سنگین)

Zam **ضم**

(ا.) (کم) ضم: عمل یا فرایند گرد آوردن یا چیزی را به مقدار پیشین افزودن: یلگرگی ماللرگه بولرنی هم ~قیل (کالاهای قبلی اینها را هم ضم کن)

Zamazka **زمزسکه**

(ا.) بتونه؛ خمیر گل سفید مخلوط با روغن بزرزک که برای محکم کردن درزگیری شیشه‌ی جام و در آسترکاری نقاشی و رنگ کاری به کار می‌رود؛ بطانه؛ بتونه

Zamazkalamoq **زمزکه لماق**

(مص.مت.) بتونه کردن؛ مالیدن بتونه به سطحی و پوشاندن درزها و سوراخها به وسیله‌ی آن

Zamazkalatmoq **زمزکه لتماق**

(مص.مت.) زمزکه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Zamazkalattirmoq **زمزکه لتتیرماق**

(مص.و) (ا.) زمزکه لتماق

Zamazkalash **زمزکه لش**

(ا.) عمل یا فرایند بتانه کردن

Zmbar **زمبر**

(گف.) ← زمبیل

Zambarak **زمبره ک**

[=زنبورک] (ا.) (نظامی) توپ؛ جنگ افزار آتشین برای پرتاب گلوله‌های سنگین منفجر شونده: ~اوق آتماق (شلیک گلوله از توپ)

Zambarakchi **زمبره کچی**

(ا.) توپچی: کسی که توپ را روی هدف نشانه گیری و اجرای آتش می‌کند: ~ گه‌لر یخشی آتدیلر (توپچیها خوب آتش کردند)

Zambil **زمبیل**

[= زنبیل] (ا.) ۱- زنبه ۲- اسبابی بافته شده از شاخچه‌های (معمولا) توت یا بید یا ساخته شده از تخته‌های چوب یا فلز به شکل چهارگوش با لبه‌های کوتاه و چهار بازو (دسته) در دو طرف، که معمولا دو کارگر با آن مصالح ساختمانی را حمل و جابجامی کنند

~ bel **زمبیل بیل**

دارای کمر کمانی؛ کوژ

eshik~ **زمبیل ایشیک**

در حصیری که از شاخچه‌ها بافته می‌شود

Zambilkash **زمبیلکش**

(ا.) کسی که با زنبه چیزی را حمل و جابجا می‌کند: زنبه کش

Zambilchi **زمبیلچی**

(ا.) ۱- کسی که زنبه می‌بافد یا می‌سازد؛ زنبه ساز ۲- ← زنبیلکش

Zambilchilik **زمبیل چیلیک**

(ا.) ۱- عمل یا شغل زنبه ساز یا زنبه باف؛ زنبه سازی یا زنبه بافی ۲- کارگاه زنبه ساز

Zambilg'altak **زمبیل غلتک**

(ا.) زنبه ای که در یک سویش به عوض دسته‌ها چرخی کار گزارده شده و زنبه بالای آن استوار است، سوی دیگرش را یک کارگر می‌گیرد و بار توسط یک کارگر با جلو راندن زنبه انتقال داده می‌شود و در این حال سنگینی بار بیشتر روی چرخ می‌افتد

Zamburug' **زمبوروغ**

(ا.) خزه؛ رستنیی از رده‌ی خزه ها، که بیشتر در نقاط مرطوب و برخی از انواع آن در آب می‌روید و از انباشته شدن رشته‌های درهم آنها، زغالسنگ (تورب) ساخته می‌شود

Zamharir **زمهریر**

(ا.) (اد، کم) زمهریر؛ جای بسیار سرد

Zamin **زمین**

(ا.) ۱- زمین ۲- ← ییر ۳- (مجاز) زمینه؛ اوضاع و احوال از پیش آماده یا فراهم شده برای وقوع یک رویداد یا انجام یک ایرکین سودا اوچون قوله ی ~ موجود (برای تجارت آزاد زمینه‌ی مناسبی موجود است) ۴- (مجاز) اساس؛ بنیاد: انسانپرورلیک غایه لری ~ میده ایزگو ایشلر قیلیش ممکن (بر بنیاد اهداف بشردوستانه کارهای خوبی می‌توان انجام داد) ۵- (مجاز) پایه، تکیه گاه: قیین چیلیکلرده دوستی دایم اونگه ~ بولیب کیلگن (در دشواریها دوستش همیشه تکیه گاه او بوده است)

Zamina **زمینه**

(ا.) ۱- زمینه ۲- آن بخش از بافته یا تصویر که در گرداگرد نقشها قرار دارد: ماوی ~ی ده چیرایلی منظره (منظره‌ی زیبایی در زمینه‌ی آبی) ۳- اوضاع و احوال از پیش آماده یا فراهم شده برای وقوع یک رویداد یا انجام یک عمل: اوروش ~لرینی یوقاتیش کیره ک (مینه‌های جنگ را باید از میان برد)

Zamindor **زمیندار**

(ا.) (کم) زمیندار؛ کسی که دارای زمین کشاورزی است

Zamin-zamon **زمین‌زمان**

(ا.) (ادبیات) زمین و زمان؛ زمین و آسمان؛ تمام جهان؛ کاینات

Zamir **ضمیر**

(ا.) ۱- ضمیر ۲- معنی یا مفهوم اصلی؛ ماهیت او گپ نینگ: ~ه‌یگه ییتدی (داو به مفهوم اصلی سخن رسید) ۳- ذهن: اونینگ ضمیری روشن (ضمیرش روشن است) ۴- ← آلماش ۵- نام آقایان

Zamlama **ضم لمه**

(ص.) (کم) ضم شده؛ علاوگی؛ افزوده شده

Zamlamoq **ضم لماق**

(مص.مت.) ۱- افزودن؛ اضافه کردن چیزی به چیز دیگر؛ جمع بستن: ایلگرگی نرخگه ینه (به قیمت قبلی باز هم افزودن) ۲- هماهنگ ساختن: تجربه نی بیلیم بیلن ~سید (تجربه را با دانش هماهنگ ساختن)

Zamlanmoq **ضم لنماق**

(مص.مج.) ضم لماق

Zamlash **ضم لش**

(ا.) عمل یا فرایند ضم ساختن

Zamma **ضمخه**

(ا.) پیش؛ نشانه‌ی آوایی (اژعراب) شبیه واو کوچکی بر بالای یک حرف که آن را مضموم می‌کند (مانند صدای «ر» در واژه‌ی «رجخ» (این نشانه ویژه‌ی متنهای ازبکی نوشته شده با الفبای فارسی است، نه در الفبای کیریل یا لاتین)

Zamon **زمان**

(ا.) ۱- زمان ۲- سیر پیش رونده، نامحدود و دنباله دار هستی، پدیده‌ها و رویدادها ۳- بخش محدود و معینی از این سیر که با واحد (قرن، سال، هفته، ساعت...) اندازه می‌شود ۴- دور یا عهدی که با رویداد یا رویدادهایی همراه است؛ دوران؛ روزگارتینچلیک :

~ی (زمان صلح)۵-وقت یاموقع کار یافعالیتی اوقیش ~ی (زمان تحصیل)۶- ویژگی فعل که هنگام واقع شدن آن را (در گذشته، حال یا آینده) نشان می دهد ۷- (فیزیک) پیوستاری که فاقد بعد مکانی است ۸- (فل) چهارمین بعد موجودیت ماده ۹- نام آقایان

عین زمانده **Ayni ~da**
در عین زمان؛ در یک وقت

بیر زمان **Bir ~**
زمانی؛ در گذشته؛ در زمان قدیم

بیر زمانده **Bir ~da**
در زمانی؛ در زمان کذشته

بیر زمانلر **Bir ~lar**
در زمانهایی؛ در قدیمها؛ در گذشته ها

بابام نینگ زمانیده **Bobomning ~ida**
در گذشته‌های دور

حالی زمانده **Hali ~(da)**
فورا؛ در مدت اندک؛ بزودی

هیچ زمانده **Hech ~da**
هیچگاه؛ در هیچ زمانی

آخر زمان **ir ~**
قیامت؛ رستاخیز؛ محشر

شو زمان **lOxShu ~**
حاضر ۲- همین اکنون؛ حالا

زمانه **Zamona**
(ا.) زمانه؛ روزگار؛ عهد

زمانه ساز **Zamonasoz**
(ا.) سازشکار؛ آنکه دارای عادت یا گرایش به سازش با دیگران، بویژه برای پرهیز از خطر، خودداری از مبارزه یا منفعت شخصی استاو: ~کیشی صفتیده تانیلگن ایدی (او به عنوان شخص سازشکاری شناخته شده بود)

زمانه سازلرچه **Zamonasozlarcha**
(ق.) سازشکارانه؛ به روش یا شیوه‌ی سازشکاران؛ توأم با سازشکاری: ~ایش توتماق (مص سازشکارانه عمل کردن)

زمانه سازلیک **Zamonasozlik**
(ا.) سازشکاری؛ وضع یا کیفیت سازشکار بودن

زمانه وی **Zamonaviy**
(ص.) مناسب یا سازگار با زمان حاضر؛ موافق با شرایط روزگار امروز: ~موسیقه اپه رت لری (دستگاه مدرن موسیقی)

زمانداش **Zamondosh**
(ا.) همروزگار؛ هر یک از دو یا چند نفری که در یک زمان یا روزگار زیسته باشند یا زندگی کنند: نوایی بیلن جامی ~ایدیلر (نوایی و جامی همروزگار بودند)

زمزم **Zamzam**
(ا.) چشمه ای در شهر مکه که آب آن برای مسلمانان متبرک است

زمزمه **Zamzama**
(ا.) ۱- زمزمه ۲- (موسیقی) بخش آغازین یا پیش در آمد آهنگ موسیقی ۳- آوازی که به صدای بسیار آهسته خوانده می شود: قنده ی دیر بیر کوینی اوزیچه ~قیلردی (آهنگ نا آشنایی را با خود زمزمه می کرد)۴- بالغ (مجاز) ایما؛ اشاره: اوغلینی استه ~شدقیلیب، چارله دی (او پسرش را با اشاره‌ی آهسته فرا خواند)۵- رشد آهنگ دارای صدای آهسته و خوشایند: بلبل ~کاسی (زمزمه‌ی بلبل)

زمزمه قیلماق **~ qilmoq**
۱- یا زمزمه کردن ۲- اشاره کردن

زمشه **Zamsha**
(ا.) جیر؛ گونه ای چرم با سطح نرم و پرزدار

زمچه **Zamcha**
(ا.) نوعی خربزه

زنخ **Zanax**
(ا.) (اد، کم) زنخ؛ چانه؛ (اف.) منک

زنخدان **Zanaxdon**
(ا.) (ادبیات) زنخدان؛ فرو رفتگی وسط چانه؛ چاه زنخدان

زنبر **anbar**
← زمبیل

زنبیل **Zanbil**
← زمبیل

زنگ **Zang -1**
(ا.) ۱- زنگ ۲- ← قونغیراق؛ هرنوع اسبابی که برای جلب توجه یا اخطار به شکلهای گوناگون ساخته می شود و به طریقه‌های میخانیکی، الکترومغناطیسی وغیره تولید صدا و سیگنال ویژه‌ی صوتی می کند. (اف.)۳- صدای زنگی که آغاز یا پایان فعالیت هر واحد ساعت درسی را اعلام می کند: ~اوریلدی (زنگ نواخته شد (فعالیت درسی آغاز یا پایان یافت)۴- طنین ۵- (موسیقی) اسبابی الف) به شکل استوانه ای از چوب با سر نیم کره که در آن قسمت چندین زنگ کوچک نصب

Z

شده است و نوازنده (معمولا) یک جوره‌ی آنها را در دست می گیرد و هماهنگ با ضرب یا ریتم آهنگ بر زمین یا روی زانوانش می کوبد و به صدا در می آورد ب) قطعه‌ای چرم به طول قطر مچ پا، روی آن چندین زنگ کوچک نصب شده است و دارای بندهایی برای بستن در مچ پاها، آن را مانند پاتابه به مچ پاهای رقاصان می بندند تا هنگام پایکوبی هماهنگ با ریتم موسیقی تولید صدا کند ج) چند زنگ کوچک به رشته کشیده شده که نوازنده‌ی (معمولا) دنبوره آن را به پشت دستی که با آن تار دنبوره را می نوازد می بندد و در جریان نواختن دنبوره زنگها نیز هماهنگ با ریتم نوای تار دنبوره به صدا می آیند

زنگ اورماق **urmoq~**
زنگ زدن ۱- اعلام آغاز یا پایان فعالیت درسی با به صدا درآوردن زنگ ۲- به صدا در آمدن زنگ ساعت، تلفن، در...

زنگ **Zang -2**
(ا.) ۱- زنگ ۲- ماده‌ی سرخ تیره‌ی شکننده‌ای که بر روی فلز، بویژه آهن، در مجاورت هوای مرطوب تشکیل می شود: بیلنی ~اوریبدی (بیل را زنگ زده است)

زنگ باسگن (یا اورگن) **~ bosgan**
زنگ زده ۱- پوشیده شدن سطح فلزی با زنگ ۲- (مجاز) در گوشه ای بدون استفاده ماندن ۳- (مجاز) پوشیده شدن با داغ یا غبار

زنگ **Zang -3**
(ا.) زنگ؛ هر یک از بیماریهای گوناگون گیاهی ناشی از فعالیت قارچهای تیره‌ی زنگها که باعث پوسیدگی قارچی ریشه، ساقه و برگهای گیاه می شود؛ زنگ گیاهی

زنگی **Zangi**
← زنجی

زنگیله **Zangila -1**
(ا.) (پزشکی) اسکوربوت؛ خونریزی لثه و دردهای استخوانی ناشی از کمبود ویتامین «ث»

زنگیله **Zangila -2**
(ا.) رقصی که با بستن زنگهای کوچک بر دستها و پاها صورت می گیرد

زنگ لماق **Zanglamoq**
(مص.لا.) ۱- زنگ زدن ۲- پوشیده شدن سطح فلزی، بویژه آهن با زنگ ۳- (مجاز) بدون کاربرد یا استفاده ماندن؛ در گوشه ای دور از توجه افتادن بو اسبابلر قچانگه چه زنگلب یاتسین؟ (این وسایل تا چه وقت بدون استفاده بمانند؟)۴- (مجاز) نشستن گرد و غبار

زنگ لتماق **Zanglatmoq**
(مص.مت.) زنگ لماق

زنگار **Zangor**
(ا.) ۱- زنگ فلزات ۲- استات مس قلیایی که ماده‌ای به رنگ سبز آبی و بسیار سمخی است و بیشتر در مجاورت اسید یا بر اثر خوردگی ایجاد می شود؛ زنگ مس

یوره گیمنی زنگ باسیب کیتدی **Yuragimni ~ bosib ketdi**
دلم پر از غم و درد شد؛ دلم تنگ شد

زنگاری **Zangori -1**
(ا.) زنگاری؛ رنگ سبز مایل به آبی؛ آبی زنگاری

زنگاری **Zangori -2**
(ص.) زنگاری؛ دارای رنگ سبز مایل به آبی

زنگو **Zangu**
(ا.) (قد.) نردبان

زنجبیل **Zanjabil**
(ا.) زنجبیل؛ گیاه علفی پایا از تیره‌ی زنجبیلیان، دارای برگهای ساده‌ی دراز و متناوب، گلهای نر ماده‌ی نامنظم و زرد رنگ، ریزوم گوشتدار معطر و دارای طعم تند که پس از خشکاندن به عنوان ادویه و چاشنی کاربرد دارد

زنجیر **Zanjir**
(ا.) ۱- زنجیر ۲- رشته ای ساخته شده از حلقه‌های فلزی پیوسته به یکدیگر که برای بستن، آویختن، انتقال نیروی مکانیکی یا (نوعی از آن) به عنوان پیرایه به کار می رود ۳- (مجاز) بند؛ مانع ۴- (مجاز) زنجیره؛ آنچه به شکل زنجیر است ۵- (مجاز) پیوند یا رابطه میان دو چیز یا شخص؛ رشته: محبت ~ ی (زنجیر محبت)

زنجیرده ی خمیر **~day xamir**
خمیر کش شونده و مقاوم

زنجیر قیلماق **~ qilmoq**
زنجیر کردن؛ با زنجیر بستن

زنجیربند **Zanjirband**
(ص.) ۱- بسته به زنجیر ۲- (مجاز) اسیر؛ برده

زنجیرلماق **Zanjirlamoq**

Z

(مص.مت.) ۱- با زنجیر بستن ۲- انداختن زنجیر (کلون) در وبستن آن

Zanjirlanmoq **زنجیرلنماق**
(مص.مج.) زنجیرلماق

Zanjirlatmoq **زنجیرلتماق**
(مص.مت.) زنجیرلماق (به وسیله‌ی کسی)

Zanjirlattirmoq **زنجیرلتتیرماق**
مص.و(ا.) زنجیرلتماق

Zanjirli **زنجیرلی**
(ص.) ۱- دارای زنجیر ۲- (گف.)دارای چرخ زنجیره‌اترکتیر (تراکتور دارای چرخ زنجیره‌ای)

Zanjirlik **زنجیرلیک**
(ص.) ۱- بسته؛ بند ۲- دارای زنجیر، مانع یا بند :~ایشیک (در زنجیردار یا در بسته شده با زنجیر)

Zantaloq **زن طلاق**
(ا.) ۱- سوگندی مبنی بر طلاق شدن زن در مورد عملی نکردن قول یا کاری ۲- (دشنا) دشنامی بر شخصی که زیر قولش بزند و بر چنین سوگندی پایبند نباشد

Zap **زپ**
← زب

Zapas **زپس**
(ا.) ۱- ذخیره ۲- اندوخته: یاقیلغی ~ی (ذخیره‌ی سوخت) ۳- انداز: پول ~ی (ذخیره‌ی پول) ۴- موجودی قابل بهره برداری سنگ معدن ۵- شخصی که تنها در صورت پیدایش نیاز جنگی به خدمت ارتش فراخوانده می‌شود؛ احتیاط ۶- بخش اضافی در درز جامه که برای احتیاط باقی می‌گذارند

Zaponka **زپونکه**
(ا.) تکمه‌ی سردست؛ تکمه‌ای معمولا زینتی شامل دو قطعه که به وسیله‌ی میله یا زنجیری به یکدیگر متصل شده است و آن را برای بستن مچ پیراهن از جاتکمه‌های مچ می‌گذارند

Zapravka **زپروکه**
(ا.) عمل یا فرایند پر ساختن باک وسیله‌های نقلیه از بنزین مشینه :~لندی (برای اتومبیل بنزین گرفته شد)

Zapt **ضبط**
(گف.) ← ضبط

Zaqan **دقن**
(ا.) دقن؛ زنخ؛ چانه؛ زنخدان

Zaqqum **زقوم**
(ا.) ۱- زقوم ۲- درخت از تیره‌ی سماقیان، دارای گلهای بنفش و معطر، میوه‌ای با پوسته‌ی سمی، شفت و آبدار، پوست، ریشه، برگ و میوه‌ی آن در دفع کرم کاربرد دارد و دارای خاصیت مسهلی نیز است: شال پستانه؛ شال سنجد؛ سنجد ۳- (اسلام) گفته می‌شود درختی است در جهنم که میوه‌ی بسیار تلخ دارد ۴- (مجاز) هر چیز، بویژه خوراک بسیار تلخ

qilmoq **زقوم قیلماق**
زهر ساختن یا تلخ کردن چیزی

yutmoq~ **زقوم یوتماق**
زقوم خوردن؛ سخت اندوهگین شدن؛ سخت آسیب عاطفی دیدن

Zar **زر**
(ا.) ۱- زر ۲- ← آلتین ۳- نخهایی به رنگ طلایی یا پوشیده شده با آب طلا یا نقره، که در هنر زردوزی به کار می‌برند ۴- ورقه‌ی نازک فلز، کاغذ یا مانند آن به شکل طلایی که در تزیین، پوشاندن یا پیچیدن چیزی به کار می‌رود: ~قاغاز (کاغذ زر)

Qora **قاره زر**
زر (طلای) سیاه؛ نفت

ga ko'mmoq **زرگه کومماق**
زیر طلا گور کردن؛ برخوردار از مال و ثروت زیاد کردن

qadrini zargar bilar~ **زر قدرینی زرگر بیلر (ضر)**
«قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری» (دهخدا)

Zarafshon **زرافشان**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که زر افشاننده است ۲- دارای جلای زرین

Zarang -1 **زرنگ**
(ا.) ۱- زرنگ ۲- (گیاه شناسی) درختی است کوهی، بسیار محکم و از آن تیر و نیزه و گوی چوگان و جناغ زین سازند؛ درخت گز ۳- کاسه ای که از چوب آن درخت می‌سازند

Zarang -2 **زرنگ**
(ص.) بسیار سخت (در مورد زمین) ~یر (زمین بسیار سخت)

Zarang -3 **زرنگ**
(ص.) (اف.) زرنگ؛ زیرک؛ چالاک: ~آدم (آدم زرنگ)

Zaranglik -1 **زرنگلیک**
(ا.) سختی؛ وضع یا کیفیت سخت بودن: ~ل یرنینگ

زرنگ لیگی (سختی زمین)

Zaranglik -2 **زرنگلیک**
(ا.) زرنگی؛ وضع یا کیفیت زرنگ بودن

Zarar **ضرر**
(ا.) ۱- ضرر ۲- عمل از دست دادن چیزی سودمند: ینگی متاعدن انچه ~کوردیک (از کالای تازه خیلی ضرر کردیم) ۳- آسیبی که موجب از دست رفتن چیز سودمندی می‌شود: ادول میوه لی درختلرگه کوپ ~ر؛ییتکزدی (تگرک موجب آسیب فراوان بر درختهای مثمر شد) ۴- چیز سودمندی که از دست برود؛ آسیب؛ زیان

i yo'q~ **ضرری یوق**
ضرری ندارد؛ بی ضرر است؛ چیزی نیستش

ko'rmoq~ **ضرر کورماق**
زیان دیدن ۱- از دست دادن بخشی از دارایی خود ۲- آسیب دیدن

qilmoq~ **ضرر قیلماق**
زیان کردن؛ از دست دادن سود یا دارایی

Be **بی ضرر**
فاقد ضرر یا آسیب

Zarar kunanda **ضررکننده**
(ص.) زیانکار؛ دارای توتایی یا عادت به زیان یا آسیب رساندن؛ مضر: ~حشرات (حشرات زیان‌رسان)، ~آدم (شخص زیانکار)

Zarar kunandalik **ضررکننده لیک**
(ا.) زیانکاری؛ عمل یا فرایند آسیب زدن و زیان رساندن به دیگران: ~اونگه عادت بولیب قالگن (زیانکاری عادتش شده است)

Zarar kunandachilik **ضررکننده چیلیک**
← ضررکننده

Zararlanmoq **ضررلنماق**
(مص.ل.) زیان یا آسیب دیدن

Zararlantirmoq **ضررلنتیرماق**
(مص.مت.) زیان یا آسیب رساندن؛ متضرر ساختن

Zararli **ضررلی**
(ص.) زیان آور؛ موجب آسیب دیدن یا از دست دادن چیزی سودمند؛ زیانبار؛ زیانبخش: ~ایش (کار زیانبخش)

Zararsiz **ضررسیز**
(ص.) بی ضرر؛ فاقد توانایی یا عادت زیان یا آسیب رساندن: ~اده حشرات (بحشرات بی ضرر)

Zararsizlantirilmoq **ضررسیزلنتیریلماق**
(مص.مج.) ضررسیزلنتیرماق

Zararsizlantirmoq **ضررسیزلنتیرماق**
(مص.مت.) بی ضرر ساختن؛ خنثی یا بی اثر ساختن

Zararsizlik **ضررسیزلیک**
(ا.) بی ضرری؛ وضع یا کیفیت بی ضرر بودن: بو دارلرنینگ ضررسیزلیگی انیق لنگن (بی ضرر بودن این داروها تثبیت شده است)

Zarar-zahmat **ضرر زحمت**
← ضرر

Zarb **ضرب**
(ا.) ۱- ضرب ۲- عمل یا فرایند زدن: حریفلرگه قتحیق ~بیریلدی (به حریفان ضرب سختی زده شد) ۳- شدن ضربه‌ی دارای نیروی کمابیش زیاد: توپ ~ایلن تیپیلدی (توپ با ضرب زده شد) ۴- (مجاز) حمله یا ضربه‌ی نابودکننده ۵- ضربان؛ حرکت یکنواخت و تکرار شونده ۶- (موسیقی) ضربه‌های آهنگین یا عملهای فیزیکی مشابه؛ نواخت: چدایره چی نینگ ~ون لری (ضربهای دایره نواز) ۷- عمل یا فرایند سکه زدن: تنگه ~اورماق (سکه ضرب زدن) ۸- یکی از چهار عمل اصلی که در ساده‌ترین صورت، قاعده‌ای است برای خلاصه کردن عمل جمع چند کمیت برابر ۹- (اف.) واژه‌ای استهزا آمیز برای عمل نادرست یا نامعقول: ~ (ایش قیلدینگ! (عجب کاری کردی! (کار چندان خوبی نکردی)

~ini olmoq **ضربینی آلماق**
ضرب چیزی را گرفتن؛ از فشار و شدت ضربه‌ی آن کاستن

~ ko'rmoq **ضرب کورماق**
ضرب دیدن؛ بر اثر ضربه دچار کوفتگی شدن

~ qilmoq **ضرب قیلماق**
ضرب کردن ۱- عمل ضرب را انجام دادن ۲- سکه ضرب زدن

~ yemoq **ضرب ییماق**
ضرب خوردن؛ از اثر ضربه دچار کوفتگی شدن

Zarba **ضربه**
(ا.) ۱- ضربه ۲- برخورد ناگهانی و کمابیش شدید چیزی به چیز دتاش ~یگسی (ضربه‌ی سنگ) ۳- (مجاز) رویدادی که موجب ناراحتی عاطفی یا فکری

می شود: آسیب؛ لطمه: داوغلی نینگ اولومی اونگه قتخیق ~بولدی (مرگ پسرش برای او ضربه‌ی سختی شد)

Zarbali **ضربه لی**
(ص.) دارای ضربه؛ دارای توانایی رساندن آسیب یا لطمه

Zarbdor **ضربدار**
(ص.) ۱- ماهر، پرتلاش و سرمشق به دیگران ۲- دارای شدت یا سرعت : ~ قوریلیش (بنا کردن سریع) ۳-دارای توانایی ضربه زدن : ~ارمیه (اردوی ضربتی)

Zarbdorlik **ضربدارلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ضربدار بودن

Zarbli **ضربلی**
← ضربه لی

Zarbof **زرباف**
[= زربافت] (ص.) زربافت؛ دارای بافتی که در آن رشته‌های طلا به کار رفته است؛ زربفت

Zarbulmasal **ضرب المثل**
(ا.) ضرب المثل؛ لطیفه، نکته، مضمون یا پندی که در میان مردم رایج است؛ مثل : ~بار که «یخشیلیک قیل، دریاگه تشله» (ضرب المثل است که «تو نیکی میکن و در دجله‌انداز» (دهخدا))

Zarbxona **ضربخانه**
[=ضرابخانه] (ا.) ضرابخانه؛ جایی که در آن پول فلزی می‌سازند (سکه ضرب می‌زنند)

Zarda **زرده**
(ا.) ۱- زرده ۲- (پزشکی) صفرا؛ زرداب ۳- (پزشکی) سوزش معده؛ آروق ترش ۴- (مجاز) خشم؛ غضب؛ عصبانیت : ~سینی قینتمه (اورا عصبانی مکن)

jo'shoq~ **زرده جوش**
آروق ترش شدن؛ سوزش کردن معده

qildir~ **زرده قیلدی**
۱- آروقش ترش شد؛ معده‌اش سوزش کرد ۲- (مجاز) عصبانی یا خشمگین شد

si qaynadi~ **زرده سی قینه دی**
۱- آروقش ترش شد ۲- (مجاز) عصبانی شد

YSer ~ **سیر زرده**
(مجاز) تندخو؛ زود خشم

Zardali **زرده لی**
(ص.) (مجاز) ۱- عصبانی؛ تندخو؛ زودخشم ۲- دارای چنین ویژگیها: ~تاووش (صدای خشمگین)

Zardevor **زردیوار**
(ا.) پارچه‌ی نخی یا ابریشمی که روی آن گلدوزی شده است و آن را برای تزیین بر دیوار یا سقف خانه می‌آویزند

Zardob **زرداب**
(ا.) ۱- آب مایل به زردی که از ماست یا شیر ترشیده پدید می‌آید ۲- (مجاز) چرکی که از جراحت یا از بدن خارج شود؛ چرک؛ ریم ۳- سرم؛ مایع زلال قلیایی و کهربایی رنگ خون که عنصرهای سلولی آن با لخته شدن جدا شده است؛ سرم خون

yutmoq~ **زرداب یوتماق**
زرداب قورت کردن؛ روحا عذاب یا شکنجه دیدن؛ غم و اندوه خود را فرو خوردن

Yuragi ~ga to'ldi **یوره گی زردابگه تولدی**
قلبش پر از زرداب شد؛ قلبش پر از درد و غم شد

Yurak ~i **یوره ک زردابی**
زرداب دل؛ درد و رنج انباشته شده در دل

ardoli **زردالی**
[=زردآلو] ← اوریک

Zardushtiy **زردجشتی**
[= زرتشتی] (ا.) ۱- زرتشتی ۲- دینی که به وسیله‌ی زرتشت (احتمالا در سده‌ی ششم پیش از میلاد) آورده شد ۳- هریک از پیروان این دین؛ زردزشتی

Zardushtiylik **زردشتلیک**
← زردشتی

Zardo'z **زردوز**
(ا.) زردوز؛ کسی که ماهر در فن زردوزی است؛ آنکه بر روی جامه‌ها با نخهای طلایی نقش و نگار و پیرایه می‌دوزد

Zardo'zi **زردوزی**
(ا.) زردوزی؛ لباس یا پارچه ای که روی آن با نخهای طلایی نقش و نگار و پیرایه دوخته شده است

Zardo'zlik **زردوزلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل زردوز ۲- کارگاه زردوز

Zargar **زرگر**
(ا.) ۱- زرگر ۲- صنعتگری که به وسیله‌ی طلا و سنگهای قیمتی دیگر اسبابهای زینتی می‌سازد؛ طلاساز ۳- آنکه چنین اسبابها را خرید و فروش می‌کند؛ طلافروش؛ جواهرفروش

Zargarlik **زرگرلیک**
(ا.) زرگری ۲- عمل یا فرایند ساختن اسبابهای زینتی از طلا و سنگهای قیمتی دیگر ۳- کارگاه زرگر؛ طلاسازی ۳- فروشگاه سنگهای قیمتی؛ طلافروشی؛ جواهرفروشی

Zarhal **زرحل**
(ا.) ۱- ماده‌ی طلایی رنگ که از مخلوط پودر برنز در آب حاصل می‌شود و برای رنگ آمیزی یا نوشتن خطوط به کار می‌رود؛ آب طلا ۲- آنچه که با چنین رنگی نقاشی، خطاطی یا تزیین شده باشد

Zarhallamoq **زرحل لماق**
(مص.مت.) ۱- پوشاندن سطح چیزی با آب طلا ۲- نقاشی، خطاطی یا تذهیب کردن با آب طلا

Zarhallanmoq **زرحل لنماق**
(مص.مج.) زرحل لماق

Zarhallatmoq **زرحل لتماق**
(مص.مت.) زرحل لماق (به وسیله‌ی کسی)

Zarhalli **زرحل لی**
(ص.) ۱- پوشیده شده با آب طلا ۲- تزیین، تذهیب یا نقاشی شده با آب طلا

Zarif **ظریف**
(ص.) ۱- ظریف ۲- دارای اجزا یا ساختار نازک، نرم، ریز و استامینیه توره (مینیانور ظریف) ۳-نه دارای هوش و ذکاوت یا تیزبینی زیاد: :~کیشی (آدم ظریف) ۴-دارای توانایی درک و به کار بردن طنزها یا شوخیهای خوشایند و هوشمندانه ۵- نام آقایان

Zarkokil **زرکاکل**
(ا.) زیور زنجیره‌ای از سکه‌های نقره که زنان و دختران آن را بر موی خود می‌آویزند

Zarli **زرلی**
(ص.) دارای نخهای طلایی؛ دوخته شده به وسیله‌ی نخهای طلایی یا گلابتون

Zarnigor **زرنگار**
(ص.) ۱- زرنگار ۲- زرین؛ طلایی ۳- پوشیده شده با زر ۴- دارای نقش طلایی

Zarpechak **زرپیچک**
(ا.) گیاه بالا رونده، خودرو، بی برگ، دارای ساقه‌ی باریک به رنگ زرد، که به تنه‌ی گیاهان دیگر می‌پیچد

Zarra -1 **ذره**
(ا.) ۱- ذره ۲- بخش بسیار کوچک از یک ماچنگ ~ده لری (ذرات گرد) ۳-مقدار بسیار کم

Zarra -2 **ذره**
(ق.) به مقدار بسیار کم :~: چه التفاتینگ یوق (ذره‌ای التفات نداری)

Zarrabin **ذره بین**
(ا.) ذره بین؛ اسباب چشمی شامل یک عدسی یا دستگاهی از عدسیها که از اشیای بسیار ریز تصویرهای نسبتا درشت به دست می‌دهد

Zarracha **ذره چه**
(ا.) ۱- ذره‌ی بسیار ریز ۲- ریزترین بخش یک جسم

Zarrin **زرین**
(ص.) ۱- زرین ۲- ویژگی پارچه ای که با نخهای طلایی دوخته شده یا دارای نخهای طلایی باشد ۳- هر چیزی که از زر ساخته یا رویه داشته باشد؛ طلایی

Zarur **ضرور**
(ص.) ۱- ضرور ۲- مورد نیاز :~یاردم (کمک ضروری) ۳-ناگزیر: ایندی ~اونگه یاردم بیره میز (حال ناگزیر به او کمک می‌کنیم)

~ kelibdimi (nima **ضرور کیلیبدی می (یانیمه ضرور)**
چه ضرور است؟؛ لازم نیست

Zarurat **ضرورت**
(ا.) ۱- ضرورت ۲- وضع یا کیفیت ضروری بودن؛ لزوم ینه ایشچیلر یاللش اوچون مبلغگه :~بار (برای استخدام کارگرهای تازه به پول ضرورت است) ۳-نیاز؛ احتیاج

Zaruriy **ضروری**
(ص.) ضروری؛ مورد نیاز :~یم‌داری لر (: داروهای ضروری)

Zaruriyat **ضروریت**
← ضرورت

Zarurlik **ضرورلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت ضرور بودن؛ ضرورت

Zarvaraq **زرورق**
(ا.) ۱- زرورق ۲- ← زرباف ۳- (مجاز) زرحل؛ درخشان ۴- (اف.) کاغذ نازک، محکم و تقریبا شفاف، به رنگهای مختلف، که از خمیر مغز چوب ساخته می‌شود ۵- کاغذی که یک یا دو طرف آن با مخلوطی از رنگدانه (سفید یا رنگ دیگر) و ماده‌ای چسبناک پوشانده، صیقلی و براق شده است و از آن در برخی بسته بندیها و طلاکوبی جلد استفاده می‌شود

Zarxarid **زرخرید**

(ص.) زرخرید؛ خریداری شده با پول (طلا) :~قل (غلام زرخرید)

Zaryad **زریزد**
(ا.) ۱- باروت فشنگ؛ مواد منفجره‌ی گلوله ۲- (فیزیک) شارژ؛ بار برقی در یک جسم؛ کمیت الکتریسیته، بویژه کمی یا زیادی الکترونها در یک جسم:ومثبت (ازبار برقی مثبت)

Zaryadka **زریزدکه**
(ا.) ۱- ورزش، بویژه فعالیتی که برای پرورش یا حفظ سلامتی بدن یا تواناییهای جسمی انجام می‌گیرد ۲- (فیزیک) شارژ کردن؛ عمل قرار دادن در معرض جریانی در جهت عکس جریان تخلیه، برای دریافت وذخیره‌ی نیروی برق

Zaryadlamoq **زریزدلماق**
(مص.مت.) (فیزیک) شارژ کردن؛ قرار دادن جسمی در معرض جریانی برخلاف جریان تخلیه، برای دریافت و ذخیره‌ی نیروی برق

Zaryadlanmoq **زریدلنماق**
(مص.مج.) زریدلماق

Zaryadsiz **زریزدسیز**
(ص.) فاقد شارژ؛ فاقد بار برقی

Zaryadsizlanmoq **زریدسیزلنماق**
(مص.لا.) از دست دادن بار برقی به علت اتصال یا جرقه‌ی ایجاد شده بین دو جسم باردار نزدیک به هم؛ تخلیه‌ی الکتریکی

Zarg‘aldoq -1 **زرغلداق**
(ا.) انجیرخوار؛ پرنده از تیره‌ی پری شاهرخ با جثه‌ی سار، دارای منقار قوی، پهن، دراز و کمی پهن، رنگ زرد و سطح شکمی تقریبا خاکستری با پرواز سریع و موجی؛ مرغ انجیرخوار؛ (اف.) زرغیلداق

Zarg‘aldoq -2 **زرغلداق**
(ص.) زرد؛ دارای رنگ زرد

~ shaftoli **زرغلداق شفتالی**
نوعی شفتالو به رنگ زرد و بزرگ

Zarshunos **زرشناس**
(ا.) آنکه به قدر یا اهمیت چیزی آگاه است

Zarshunoslik **زرشناسلیک**
(ا.) عمل زرشناس؛ زرشناسی

va **زرچوه**
[=زردچوبه] (ا.) ۱- زردچوبه ۲- گیاه علفی پایا از تیره‌ی زنجبیلیان، با متورخمی که از آن ساقه‌ی هوایی خارج می‌شود، دارای برگهای بی دمبرگ و با غلاف مشخص در قاعده‌ی گیاه و برگهای کامل در قسمت فوقانی، گلهای مجتمع به شکل سنبله با تخمدان سه خانه و میوه‌ی پوشینه ۳- ریزوم خشک شده‌ی آن گیاه که گرد آن به عنوان ادویه و رنگ خوراکی به کار می‌رود و دارای بویی خوش و رنگ زرد است

Zastava **زستوه**
(ا.) (نظامی) پاسگاه مرزی؛ پست مرزی:ایکی ییل ~ده خدمت قیلدیم (دوسال در پاسگاه مرزی خدمت کردم)

Zavj **زوج**
(ا.) ۱- (قد.) شوهر ۲- زن وشوهر

Zavja **زوجه**
(ا.) همسر یک مرد؛ زن

Zavlona **ززولانه**
(ا.) (اف.) زولانه؛ بندی آهنین که بر گردن و دست و پای زندانیان یا ستوران بندند؛ بخاو؛ بخو

Zavod **زه وود**
(ا.) ۱- کارخا: ٠ : سؤسسه‌ی صنعتی که در آن کالایی به وسیله‌ی ماشین آلات تولید می‌شود ۲- کارگاه

Qurt urug‘i ~i **قورت اوروغی زوودی**
کارخانه‌ی تولید کرم ابریشم

Zavodchi **زه وودچی**
(ا.) کارخانه دار؛ مالک کارخانه

Zavol **زوال**
(ا.) (قد.) ۱- زوال ۲- متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب ۳- (مجاز) نیست شدن؛ از بین رفتن؛ محو شدن ۴- (مجاز) آفت

bo‘lmoq **زوال بولماق**
۱- زوال یافتن ۲- باعث نابودی کسی یا چیزی شدن

~ payti **زوال پیتی**
هنگام غروب

~ topmoq **زوال تاپماق**
محوونابود شدن؛ هلاک شدن؛ تلف شدن؛ گم شدن

Zavolli **زوال لی**
(ص.) زوال یافته؛ خراب شده؛ رو به زوال

Zavq **ذوق**
(ا.) ۱- توانایی دریافتن زیبایی و لذت بردن از آن ۲- شوق؛ علاقه؛ خواهش؛ سرور ۳- دید زیبا شناختی

S~er **سیرذوق**
دارای دید زیباشناختی زیاد؛ دارای ذوق زیاد

Zavqbaxsh **ذوق بخش**
(ص.) ذوق بخش؛ مایه‌ی برانگیختن شادی

Zavqlanmoq **ذوق لنماق**
(مص.لا.) ۱- ذوق یافتن ۲- لذت بردن ۳- شاد شدن

Zavqlantirmoq **ذوق لنتیرماق**
(مص.مت.) ذوقلنماق

Zavqli **ذوقلی**
(ص.) ۱- دارای ذوق یا شوق ۲- دارای دید زیباشناختی

q-safo **ذوق صفا**
← کیف صفا

Zavq-shavq **ذوق‌شوق**
(ا.) ذوق، شوق و سرور زیاد

Zax -1 **زخ**
[=زه] (ا.) ۱- زه ۲- زمینی نمدار؛ زمینی که در آن آبهای سطحی زیاد است ۳- تراوش آب از درز یا لای چیزی

Zax -2 **زخ**
(ا.) (اف.) زایده ای، بویژه نوک تیز ٠ ر تنه‌ی درختان و چوبها

Zax -3 **زخ**
(ص.) نمدار؛ دارای آبهای سطحی : ~ییر (زمین نمدار)

Zaxa **زخه**
(ا.) زده؛ خراش یا آسیب در سطح چیزی، بویژه میوه‌های پالیزی و درختی:قاوونلرنینگ ~) سی کوپ ایکن (زده‌ی خربزه‌ها زیاد بوده است)

Zaxalamoq **زخه لنماق**
(مص.مج.) زده شدن؛ به سطح چیزی خراش یا آسیب رسیدن، بویژه میوه ها

Zaxira **ذخیره**
(ا.) ۱- ذخیره ۲- اندوخته ۳- پس انداز

Zaxkash **زخکش**
زهکش] (ا.) زمین نمدار؛ زمین دارای آبهای سطحی زیاد

Zaxlamoq **زخ لماق**
(مص.لا.) ۱- به زمین زهدار مبدل شدن؛ پوشیده شدن با آبهای سطحی ۲- سرما خوردن

Zaxlanmoq **زخ لنماق**
← زخلماق

Zaxlatmoq **زخ لتماق**
(مص.مت.) زخلماق

Zaxlik **زخ لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت زه‌دار بودن؛ زمین زه‌دار

Zaxm -1 **زخم**
(ا.) ۱- زخم ۲- آسیبی که به پوست می‌رسد و معمولا موجب آسیب دیدن بافت می‌شود ۳- شکافی که در نقطه ای از بدن پیدا می‌شود و از آن چرک یا خونابه بیرون می‌آید؛ جراحت ۴- (مجاز) آسیب روحی و عاطفی ۵- خراشی که در سطح چیزی به وجود می‌آید

Zaxm -2 **زخم**
(ا.) (پزشکی) سیفلیس؛ بیماری آمیزشی مزمن و ساری ارثی یا اکتسابی؛ سیفیلیس

xob **زاب**
[=زهاب] (ا.) زهاب؛ آبی که از سطح زمین یا درز یا شکاف باریک سنگ تراوش می‌کند؛ زه آب

Zayavka **زه یزوکه**
(ا.) (گف.) درخواست؛ درخواستنامه؛ تقاضانامه :~بیرماق (تقاضانامه دادن)

Zayl **زیل**
(ا.) ۱- شیوه؛ روش؛ طرز؛ نحو:اونینگ ایشی بیر ~آلغه کیتماقده (کار او به یک نحو در پیشرفت است) ۲- تقدیر

Zamona ~i **زمانه ززیلی**
تقاضای زمان ۲- تقدیر؛ سرنوشت

Zaylida **زیلیده**
(ق.) به روش ؛ به شیوه‌ی؛ به طرز ؛ سازگار به شرایط سیز زمانه :~ایش قیلیشینگیز کیره ک (شما باید سازگار با شرایط زمان کار کنید)

Zayom **زیوم**
(ا.) ۱- وام ۲- پولی که شخص یا مؤسسه ای برای استفاده‌ی موقت از شخص یا مؤسسه ای گرفته است ۳- پولی که شخص یا مؤسسه ای برای استفاده‌ی موقت به شخص یا مؤسسه‌ی دیگری داده است:بنک ۱۰ ییللیک ~بیره دی (بانک وام ۱۰ ساله می‌دهد)

Zaytun **زیتون**
(ا.) ۱- زیتون ۲- درختچه از تیره‌ی زیتونیان، با تنه‌ی به هم پیچیده و شاخه دار، برگهای سبز براق با پشت نقره‌ای و دمبرگ کوتاه ۲- میوه‌ی آن گیاه که شفت، کوچک، خوراکی، ناصاف، سیاه یا سبز و دارای میانبر گوشتی نازک و اندوخته‌ی روغنی فراوان است

Zazor **ززور**

(ا.)(مکانیک) فاصله یا درز کوچک میان دو قطعه ی به هم سوار شده

Zag'izg'on **زغیزغان**
(ا.) کلاغ زاغی؛ کلاغ با نوک دراز و قوی، دم دراز، پرهای ناحیه ی دم سیاه با جلای فلزی آبی، سبز و ارغوانی؛ کشکرک؛ (اف.) اله که [آله عکه]

Zag'cha **زغچه**
(گف.)، ← زاغچه

Zachyut **زچوت**
(ا.) آزمونی بدون نمره برای ارزیابی سویه ی محصلان، بویژه قبل از آزمون اصلی

~ daftarchasi **زچوت دفترچه سی**
دفترچه ای که در آن چگونگی آزمونهای شاگرد قبل از امتحان اصلی نوشته می شود

Za'far **زعفر**
(ا.) ماده ای که از کلاله ی گیاه زعفران آماده می شود و دارای بوی قوی و معطر با طعم کمی تند است و به عنوان رنگ و عطر خوراکی کاربرد دارد

Za'faron -1 **زعفران**
(ا.)۱- زعفران ۲- گیاه علفی از تیره ی زنبقیان، دارای انواع زینتی، پیاز سخت، مدوخر، گوشتدار و پوشیده از غشاهای نازک قهوه ای رنگ، گلهای بنفش، گلی یا ارغوانی منفرد و لوله ای باریک و دراز، سه پرچم، مادگی مرکب از خامه ی دراز منتهی به کلاله ی سه شاخه به رنگ زرد مایل به نارنجی ۳- کلاله ی آن گیاه با بوی قوی و معطر، طعم اندکی تند، که به عنوان رنگ و عطر خوراکی به کار می رود

Za'faron -2 **زعفران**
(ص.) دارای رنگ زعفران؛ دارای رنگ مایل به نارنجی؛ زعفرانی

Za'faroniy **زعفرانی**
(ا.) زعفرانی؛ رنگ زرد مایل به نارنجی

Zeb **زیب**
(ا.) زیب؛ زینت؛ آرایش

~ bermoq **زیب بیرماق**
زیب دادن۱- زینت دادن ۲- آراستن؛ آرایش دادن ۳- زیبیدن؛ درخور و زیبا به نظر رسیدن

rdon **زیب گردان**
[= زیب گردن] (ا.) گردنبند؛ پیرایه ای از فلزات یا سنگهای قیمتی یا فراورده های بدلی مشابه آنها که آن را با زنجیری به گردن می آویزند؛ گلوبند؛ (اف.) لاکت

Zebo **زیبا**
(ص.)۱- زیبا ۲- دارای زیبایی؛ قشنگ؛ خوشگل ۳- دارای منظره ی خوشایند و دلپذیر :~اورمان (جنگل زیبا)۴- دارای کیفیت خوب و دلپذیر : ~ماکوی (در آهنگ زیبا)

Zebolik **زیبالیک**
(ا.) زیبایی؛ کیفیت یا حالت موجود در چیزی یا کسی که موجب جلب توجه، علاقه و لذت بردن دیگران شود: باغ نینگ زیبالیگی (بازیبایی باغ، شعر زیبالیگی (هزیبایی شعر، یناق زیبالیگی (ردزیبایی رخسار)

Zeboqad **زیباقد**
(ص.) خوش اندام؛ خوش قامت

Zebra **زیبره**
[= زبرا] (ا.) گوراسب؛ هر یک از سه گونه پستانداران علفخوار آفریقایی از راسته ی فردسمان و تیره ی اسبان، دارای یک انگشت و یک سم در هر پا و پوست دارای نوارهای سیاه و سفید و گاه خرمایی

Zebu **زبو**
(ا.) گاو کوهاندار؛ جانور پستاندار از تیره ی گاوان با سری بزرگ و گردنی با پشمهای بلند، دارای کوهان چربیدار بر پشت، جثه ی بزرگ خاکستری، خرمایی یا سیاه و پاهای نسبتا بلند

Zeb-ziynat **زیب زینت**
(ا.)۱- زیب و زینت ۲- اسبابهای گوناگون آرایش ۳- (مجاز) حسن؛ جمال؛ زیبایی

Zefir **ز فیر**
(ا.) نوعی پارچه ی نخی نازک و نفیس

Zehn **ذهن**
(ا.)۱- ذهن ۲- عناصری در مغز که فعالیتهایی مانند احساس، ادراک، اراده، استدلال، تفکر، تجسم و یادآوری را ممکن می کند اونینگ ~ یخشی ایشله ی دی (ذهن او خوب کار می کند)۳- بخشی از مغز که چنین فعالیتهایی را انجام می دهد ۴- (مجاز) حافظه: گپلریمنی ~ینگگه آل (حرفهایم را به ذهنت بگیر)

~ i past **ذهنی پست**
کندذهن؛ دارای توانایی درک کم

~ solmoq **ذهن سالماق**
با دقت نگریستن یا از نظر گذراندن

Zehniyat **ذهنیت**
(ا.) (قد، کم) ذهنیت؛ شیوه یا نوع تفکر، بویژه در مورد داوری یا ارزیابی بیراوده یامان :~توغدیریش گه اورینمه

(در ایجاد ذهنیت خراب به دیگری تلاش مکن)

Zehnli **ذهنلی**
(ص.) دارای ذهن خوب؛ دارای ادراک، فهم یا حافظه ی خوب

Zenit **ز نیت**
(ا.) (نجوم) سمت الرأس؛ امتداد قایم نقطه ای در بالای سر شخص ناظر بر کره ی آسمان؛ پاسو

Zerdast **زیردست**
(ص.) زیردست؛ فرمانبردار و تابع دیگری یا دیگران او کوپ وقت باشقه لرنینگ ~ یده ایشله دی (او مدت زیادی زیردست دیگران کار کرد)

Zerdastlik **زیردستلیک**
(ا.) زیردستی؛ وضع یا کیفیت زیردست بودن

Zerikarli **زیریکرلی**
(ص.) دلگیر؛ دارای وضع یا کیفیت دلتنگ کننده؛ غم انگیز یا کسالت آور

Zerikish **زیریکیش**
(ا.) عمل یا فرایند دلگیر شدن

Zerikishmoq **زیریکیشماق**
(مص.مش.) زیریکماق

Zerikmoq **زیریکماق**
(مص.لا.)۱- دلتنگ شدن ۲- از رویداد یا وضعیتی اندوهگین و آزرده شدن ۳- افسرده یا بیزار شد بیکارلیکدن زیریکدیم (از بیکاری دلتنگ شدم)

Zeriktirmoq **زیریکتیرماق**
(مص.مت.) زیریکماق

Zero **زیرا**
(ح.) زیرا؛ نشانه ی توضیح در باره ی علت یا انگیزه ی چیزی یا موضوعی؛ چون: سفرگه تیارلندیم، :~ کونیشینگ نی بیلردیم (آماده ی سفر شدم، زیرا می دانستم که راضی می شوی)

Zero(ki) **زیراکه**
← زیرا

Zer-zabar -1 **زیرزبر**
(ا.) زیر و زبر؛ اِعراب

Zer-zabar -2 **زیرزبر**
(ص.) زیر و زبر؛ زیر و رو؛ ویران

~ qilmoq **زیر و زبر قیلماق**
زیر و زبر کردن؛ ویران کردن

Zid(d) **ضد**
(ص.)۱- ضد ۲- مخالف: ~اولر بیر بیرلری بیلن (آنها با یکدیگر مخالف اند)۳- ناسازگار: آق و قاره بیر بیریگه ~(سفید و سیاه ضد یکدیگر اند)

~ i zahar **ضد زهر**
پادزهر۱- هر یک از داروهای خنثی کننده ی زهر؛ تریاق ۲- ماده ای (معمولا) پروتینی که در بدن جانداران برای خنثی کردن زهرابه ی باکتریها تولید می شود

Birovning ~iga ish qilmoq
بیراونینگ ضدیگه ایش قیلماق
ضد کسی عمل کردن؛ با او ضدیت کردن

Ziddiyat **ضدیت**
(ا.)۱- ضدیت ۲- دشمنی او دایم مین بیلن :~ی بار ایدی (او همیشه با من ضدیت داشت)۳- مخالفت؛ ناسازگاری: علم و جهل نینگ ~ی ازلی (ضدیت علم و جهل ازلی است)

Zidlashish **ضدلشیش**
(ا.) عمل یا فرایند ضد شدن

Zidlashmoq **ضدلشماق**
(مص.مش.)۱- با یکدیگر دشمن شدن ۲- با یکدیگر مخالف یا ناسازگار شدن

Zidlik **ضدلیک**
(ا.) ضدیت؛ وضع یا کیفیت ضد بودن

Zidlovchi **ضدلاوچی**
(ا.) ضدکننده

bog'lovchilar **ضدلاوچی باغلاوچیلر**
(دستور) واژه های قیدی تقابل و تباین مانند اما، لیکن، ولیکن

Zifof **زفاف**
[= زِفاف] (ا.) زفاف؛ همبستری عروس و داماد

~ kechasi **زفاف کیچه سی**
شب زفاف

Zigzag **زیگزگ**
[= زیگزاک] (ا.) زیگزاک؛ نقش، مسیر یا امتدادی به صورت یک رشته دندانه های پی در پی (به صورت هفت «۷» و هشت «۸»)

Zih **زه**
(ا.)۱- لبه: خطی که از نقاط تقاطع دو سطح چیزی حاصل می شود (پشت و رو یا بیرون و درون): تخته نینگ ~(لبه ی تخته)۲- پیش آمدگی یا برآمدگی کناره ی چیزی: تام نینگ ~ی (لبه ی بام)

Zihof **ز حاف**
(ا.) (ادبیات) زحاف؛ تغییری که با افزودن یا کاستن

حروفی در وزن شعر عروضی (بحر) داده می‌شود تا وزن تازه‌ای پدید آید

Zihofot **زحافات**
(ا.) زحافات؛ (ج.) زحاف

Zij **زیج**
(ا.) زیج؛ مجموعه‌ی جدولهایی که در آنها موضع ستاره‌ها و سیاره‌ها در روزهای مختلف سال و آگاهیهای نجومی دیگری داده شده است

~ bog'lamoq **زیج باغله ماق**
زیج بستن؛ آماده کردن زیج

~ kuragoniy **زیج کوره گانی**
زیج منسوب به میرزا الغ بک کورگانی فرزند شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور

Zikr **ذکر**
(ا.) ۱- ذکر ۲- یاد آوری ۳- دعایی که پی در پی خوانده می‌شود

~ tushmoq **ذکر توشماق**
در مراسم ذکر گروهی شرکت کردن

Zikr-samo' **ذکر سماع**
(ا.) (قد.) ذکر و سماع؛ خواندن دعایی به صورت پی در پی و همراه با رقص و پایکوبی ویژه‌ی درویشان

Zikrxona **ذکرخانه**
(ا.) (قد.) جایی که در آن اشخاص، بویژه درویشان به ذکر می‌پردازند

~ u yerda, halimxona bu yerda
ذکرخانه او بیرده، حلیم خانه بو بیرده
کار را جای دیگر می‌کنی و مزد را از اینجا می‌گیری

Zikrchi **ذکرچی**
(ا.) ۱- ذاکر ۲- ذکر کننده؛ یاد آورنده ۳- آنکه ذکر خدا کند؛ ستایش

Zil **زیل**
(ص.) ۱- بسیار سنگین؛ گران؛ دارای وزن زیاد ۲- (مجاز) زننده؛ ناراحت کننده؛ ناخوشایند

ichdan ~ ketmoq **ایچدن زل کیتماق**
۱- اری خجالت کشیدن؛ احساس شرمساری کردن ۲- نگران شدن؛ به هراس افتادن

Zilday(dek) **زیل ده ی (دیک)**
(ص.) بسیار سنگین؛ دارای سنگینی

zillat **ذلخت**
(ا.) ۱- ذلت ۲- خواری؛ زبونی ۳- بیچارگی

Zilol **زلال**
[= زلال] (ص.) زلال؛ بسیار شفاف، بر اثر نداشتن ناخالصی یا آلودگی (بویژه در مورد مایعات و شیشه)

Zil-zambil **زیل‌زمبیل**
(ص.) بسیار سنگین؛ خیلی سنگین و غیر قابل حرکت دادن

~ bo'lmoq **زیل‌زمبیل بولماق**
(مجاز) بسیار شرمسار شدن؛ احساس خجالت کردن

Zilzila **زلزله**
(ا.) ۱- زلزله ۲- زمین لرزه؛ جنبش یا تکان ناگهانی بخشی از پوسته‌ی زمین ۳- (مجاز) موج شدید؛ لرزه

Zilzilabardosh **زلزله برداش**
[= زلزله برداشت] (ص.) مقاوم و پایدار در برابر زمین لرزه

Zim **زم**
(ح.) واژه‌ای برای ناپدید شدن سریع، بویژه ناپدید شدن ناگهانی

~ bo'lmoq **زم بولماق**
ناپدید شدن

~ etib gum bo'ldi **زم ایتیب گم بولدی**
ناگهان غایب شد (رفت)

Zimdan **ضمدن**
[= ضمنا] (ق.) ۱- ضمنا ۲- در ضمن ۳- بطور اشاره؛ بکنایه ۴- بطور مخفی؛ مخفیانه :~کوززتماق (مخفیانه زیر نظر گرفتن)

Zimiston **زمستان**
(ا.) (کم) ۱- زمستان ۲- ←قیش ۳- (مجاز) زندگی عاری از سعادت و خوشبختی ۴- (مجاز) تاریکی

Zimma **ذمه**
(ا.) ذمه؛ عهده؛ پیمان؛ تعهد

~ ga olmoq **ذمه گه آلماق**
بر ذمخه گرفتن؛ عهده دار شدن کاری یا وظیفه‌ای در مورد دیگری

Zimnan **ضمنا**
(کم)، ←ضمدن

Zimziyo **زم زیا**
[=سیم سیاه] (ص.) کاملا تاریک و تیره؛ بسیار تاریک و غیر قابل دید

~ bo'lmoq **زم زیا بولماق**
ناپدید شدن؛ بی‌درزک گم شدن

~ qilmoq **زم زیا قیلماق**
ناپدید ساختن؛ نابود کردن

Zim-g'oyib **زم غایب**
(ص.) ناپدید؛ گم

~ bo'lmoq **زم غایب بولماق**
ناپدید شدن؛ گم شدن

Zina **زینه**
(ا.) ۱- زینه ۲- پله؛ ساختمان مسطح مصنوعی با بلندی نسبتا کم که بتنهایی یا بصورت پشت سر هم قرار گرفته است و برای بلندرفتن از یک سطح به سطح دیگر استفاده می شود ۳- پلکان ۴- (مجاز) سطحی از پیشرفت کار یا پدیده؛ مرحایرته گه ایش نینگ ایکینچی ~سی باشلنه دی (فردا دومین مرحله‌ی کار آغاز می‌شود)

Zinapoya **زینه پایه**
←زینه

Zinda **زنده**
(ص.) ۱- زنده ۲- ←تیریک ۳- (دشنا) بدبخت؛ شوم

Zindiq **زندیق**
(ا.) (قد.) ۱- زندیق ۲- ملحد؛ دهری؛ کافر؛ بی دین ۳- پیرو دین «مانی»

Zindon **زندان**
(ا.) ۱- زندان ۲- ← تورمه؛ قماقخانه ۳- (مجاز) شکنجه گاه

~(i) qilmoq **زندان[ی] قیلماق**
زندانی ساختن؛ به زندان انداختن

Zindonbon **زندانبان**
(ا.) زندانبان؛ نگهبان یا مأمور زندان

Zindonchi **زندانچی**
(ا.) زندانبان

Zinhor **زینهار**
(ق.) زینهار؛ اصلا؛ هرگز؛ هیچ؛ ز اولرنینگ ایشلریگه ~نهاره لشمه (اردر کارهای آنها زینهار مداخله مکن)

Zinhor-bazinhor **زینهار به زینهار**
(ق.) هرگز؛ به هیچ وجه؛ مطلقا؛ بتمامی (فقط با فعلهای نفی)

Zino **زنا**
(ا.) زنا؛ آمیزش جنسی زن و مردی که همسر یکدیگر نیستند

~ qilmoq **زنا قیلماق**
زنا کردن

Zinokor **زناکار**
(ا.) زناکار؛ کسی که زنا می‌کند

Zinokorlik **زناکارلیک**
(ا.) زناکاری؛ عمل یا فرایند زنا کردن

Zing'illamoq **زنغیلماق**
(مص.لا.) ۱- به سرعت راه رفتن؛ تند و سریع رفتن ۲- صدای «غو» پدید آوردن

Zing'illatmoq **زنغیلتماق**
(مص.مت.) زنغیلماق

Zing'illash **زنغیلش**
(ا.) ۱- عمل به سرعت راه رفتن ۲- عمل یا فرایند کشیدن صدای «غو»

Zing'illashmoq **زنغیلشماق**
(مص.مش.) زنغیلماق

rcha **ز نغیرچه**
[=زغرچه] (ص.) (گف.) به اندازه‌ی دانه‌ی زغر؛ بسیار کم؛ اندک

Zip **زیپ**
(صو.) واژه‌ای برای سرعت زیاد و تند: ~ایتیب کیتدی (به سرعت رفت)

Zipillamoq **زیپیلماق**
(مص.لا.) (گف.) بسرعت رفتن؛ تند راه رفتن

Zipillash **زیپیلش**
(ا.) عمل بسرعت رفتن

Zipillashmoq **زیپیلشماق**
(مص.مش.) زیپیلماق

Ziq **ضیق**
(ص.) ۱- ضیق ۲- محدود ۳- کم؛ اندک وقتیم : ~(فرصتم کم است) ۴- تندخو؛ زودرنج؛ فاقد شکیبایی و بردباری لازم در برابر رفتار ناخوشایند دیگران: ~ آدم (آدم زودرنج) ۵- ملال آور؛ دلتنگ کننده ۶- (اف.، دری) تنگ :~جای (جای تنگ)

Yuragi ~ bo'lib ketdi
یوره گی ضیق بولیب کیتدی
دلتنگ شد

Ziqlik **ضیق لیک**
(ا.) ضیقی؛ وضع یا کیفیت ضیق بودن

Ziqna **زیقنه**
(ص.) خسیس؛ دارای عادت یا گرایش به پرهیز از خرج کردن یا دادن چیزی به دیگران او :~آدم (آدم خسیس است)

Ziqnafas **ضیق نفس**
(ا.) (پزشکی) آسم؛ بیماری همراه با حملات گهگیر

(ا.) گوشت، پیاز و هویج بریان شده در روغن برای پلو

Zirh **زره**

(ا.) ۱- زره ۲- (قد.) تن پوشی از حلقه‌های فولادی نازک و ظریف که آن را برای پیشگیری از آسیب تیر و شمشیر در جنگها می‌پوشیدند ۳- ورقه‌ی فولاد یا آلیاژهای سخت که با آن بدنه‌ی خودروها و کشتیهای جنگی را می‌پوشانند

Zirhlamoq **زره لماق**

(مص.مت.) بدنه‌ی چیزی را با زره پوشاندن

Zirhlanmoq **زره لنماق**

(مص.مج.) زره لماق

Zirhli **زره لی**

(ص.) زرهدار؛ دارای زره

Zirillamoq **زریلماق**

(مص.لا.) ۱- به لرزه آمدن؛ لرزیدن ۲- (مجاز) سخت ترسیدن

Zirillatmoq **زریلتماق**

(مص.مت.) زریلخماق

Zirillash **زریلش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند لرزیدن ۲- ترس

Zirillashmoq **زریلشماق**

(مص.مش.) زریلخماق

~ daraxti **زرک درختی**

درخت یا درختچه از تیره‌ی توسکا، دارای برگهای پهن

Zirnix **زرنیخ**

(ا.) ۱- زرنیخ ۲- (شیمی) ترکیب گوگرد و ارسنیک که آن را سولفید ارسنیک گویند ۳- رنگ ویژه‌ی مایل به زرد که در نقاشی و نقش کردن گلها بر سطح کلاهها به کار می‌برند

Ziroat **زراعت**

(ا.) زراعت ۲- کشاورزی؛ عمل کشت زمین و پرورش رستنیها، بویژه برای تأمین مواد خوراکه ۳- کشت: ~ قیلماق (زراعت کردن)

Ziroatchi **زراعتچی**

(ا.) کشاورز؛ آنکه کارش کشت زمین و به دست آوردن محصول رستنی است

Ziroatchilik **زراعتچیلیک**

(ا.) ۱- کشاورزی ۲- حرفه‌ی کشاورز

Zirqillamoq **زرقیلماق**

(گف.) ←زرقیره ماق

Zirqiramoq **زرقیره ماق**

سرفه، خس خس سینه و احساس خفقان ناشی از تصلب ریه ها؛ آسم ریوی؛ تنگی نفس

Ziqnalik **زیقنه لیک**

(ا.) خسیسی؛ وضع یا کیفیت خسیس بودن؛ خسخت

Zir -1 **ز ر**

(ح.) واژه‌ای که سرعت عمل یا فعالیتی را نشان می‌دهد: بازارگه ~یوگورماق (بسرعت به بازار رفتن)

Zir -2 **زر**

(صو.) واژه‌ای برای صدا یا حرکت تکانده: سمه لیات تاووشیدن دیره زه لر آیینه لری ~یاایتیب کیتدی (از اثر صدای هواپیما شیشه‌های دریچه‌ها «ز ر» لرزید

~ titramoq **زر تیتره ماق**

۱- به شدت لرزیدن ۲- (مجاز) سخت ترسیدن

Zira **زیره**

(ا.) ۱- زیره ۲- گیاه علفی از تیره‌ی چتریان، بی کرک، با ریشه‌ی متورم، ساقه‌ی راست، برگهای دارای بریدگیهای نازک و ظریف، گلهای سفید و مجتمع به شکل چتر مرکب ۳- میوه‌ی آن، که کوچک و قهوه‌ای مایل به زرد و معطر است و به عنوان ادویه و خوشبوی ساختن خوراکیها کاربرد دارد

Zirak **ز ره ک**

(ا.) گوشواره؛ پیرایه ای که بویژه زنان به گوش می‌آویزند

Ziralamoq **زیره لماق**

(مص.مت.) به چیزی، بویژه خوراکیها زیره پاشیدن

Zira-piyoz **زیره پیاز**

(ا.) پیازی که به پارچه‌های ریز خرد کرده رویش را زیره پاشیده باشند

~ qilmoq **زیره پیاز قیلماق**

پیاز را خرد ساختن و رویش زیره پاشیدن ۲- گوشت را میان «زیره پیاز» گذاشتن (به خاطر نرم شدن)

Zirapcha **زیره پ چه**

(ا.) پارچه‌ی ریز چوبکی که در پوست بدن فرو رفته باشد

Ziravor **زیره وار**

(ا.) مصالح (غذا)؛ مواد خوشبوی کننده‌ی خوراکیها که از تخم، برگ، ساقه یا میوه‌ی برخی گیاهان علفی (مانند زیره، زرک، زردچوبه، مرچ ...) آماده می‌شود؛ (اف ودری) مصالح دیگ؛ مساله

Zirbak **زیربک**

(مص.لا.) ۱- درد وقفه ای دوامدار همانند ضربان ۲- (گف.) به طور پراکنده به هرسو گریختن

Yuragi zirqirab ketdi

یوره گی زرقیره ب کیتدی

۱- قلبش سخت زد و ناراحت شد ۲- دلش فروریخت؛ دستخوش اضطراب یا ترس شد

Zirqiratmoq **زرقیره ت ماق**

(مص.مت.) زرقیره ماق

Zirqiroq **ز رقیراق**

(ص.) سخت دزدناک؛ دارای درد؛ دردآلود؛ آمیخته و همراه با درد

Zirq- zirq **زرق‌زرق**

صو. واژه‌ای برای افاده‌ی درد سوزناک بدن

~ qilmoq **زرق‌زرق قیلماق**

با شدت و سوز درد کردن

Yuragi ~ qiladi

یوره گی زرق‌زرق قیله دی

قلبش به لرزش یا به درد می‌آید؛ قلبش ناراحت می‌شود

ak **زیروزک**

گ، ←زیربک

Ziynat **زینت**

(ا.) ۱- زینت ۲- آنچه برای زیباتر شدن چیزی به کار می‌رود؛ پیرایه؛ زیور: باغ یخشی ~بیریلگن (باغ خوب زینت داده شده است) ۳- آنچه موجب زیبایی می‌شود؛ آرایش: کیلین نی ~بیردیلر (عروس را زینت دادند) ۴- (مجاز) زیبایی؛ جمال ۵- نام خانمها و آقایان

Ziynatlamoq **زینت لماق**

(مص.مت.) زینت کردن؛ آرایش کردن

Ziynatlanmoq **زینت لنماق**

(مص.لا.) زینت یافتن؛ آرایش شدن

Ziynatli **زینتلی**

(ص.) ۱- دارای زینت یا پیرایه ۲- (مجاز) زیبا؛ قشنگ

Ziyo **ضیا**

(ا.) ۱- ضیا ۲- روشنی ۳- (مجاز) جلا ۴- (مجاز) دانش؛ معرفت: ~لی لر (رتحصیلکرده ها؛ روشنفکران؛ دانشمندان)

Ziyod -1 **زیاد**

(ص.) ۱- زیاد ۲- بسیار؛ فراوان ۳- نام آقایان

~ bo'lmoq **زیاد بولماق**

زیاد شدن؛ افزایش یافتن

~ qilmoq **زیاد قیلماق**

زیاد کردن؛ افزودن

Ziyod -2 **زیاد**

(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر: ~قووواندی (زیاد خوشحال شد)

Ziyoda **زیاده**

(ق.) ۱- زیاده ۲- بیش از حد یا بیش از مقدار مورد نظر: ~از دیاردم بیره آلمه ی من (ست زیاده کمک کرده نمی توانم) ۳- زایده، بویژه در بدن: ونینگ قولیده ~سی بار (در دستش زایده دارد) ۴- نام خانمها

Ziyofat **ضیافت**

(ا.) ۱- ضیافت ۲- مهمانی ۳- مهمانداری

Ziyoli **ضیالی**

(ص.) ۱- روشنفکر ۲- دارای بینشی آگاهانه و دور از خرافه و تعصب ۳- معتقد به نقش و ارزش دانش و فرهنگ در پیشرفت جامعه و بهروزی مردم

Ziyon **زیان**

(ا.) زیان؛ ←ضرر

Bir miri hayon, uch miri ~

بیر میری حیان، اوچ میری زیان (مثل)

زیانش بیش از نفعش است

onli **زیانلی**

←ضررلی

Ziyonchi **زیانچی**

(ص.) زیانکار؛ دارای توانایی یا عادت به زیان یا آسیب رساندن: ~کمیروچیلر (جوندگان زیانکار)

Ziyonchilik **زیانچیلیک**

(ا.) زیانکاری؛ عمل یا فرایند آسیب زدن و زیان رساندن به دیگران

Ziyorat **زیارت**

(ا.) ۱- زیارت ۲- دیدار شخص، مکان یا چیزی مهم و با ارزش: استادیمیزنی ~قیلدیک (استاد خود را زیارت کردیم) ۳- دیدار مکانهای مقدس و آرامگاههای بزرگان دین: کعبه ~ی (زیارت کعبه)

Ziyoratgoh **زیارتگاه**

(ا.) ۱- زیارتگاه ۲- مکانی که جمعی آن را مقدس می‌دانند و به زیارتش می‌روند ۳- جایی که مردم آنجا زیاد بروند و بازدید کنند

Ziyoratxona **زیارتخانه**

(ا.) اتاق ویژه‌ای در زیارتگاه که زیارت کنندگان در آنجا

Zobit **ضابط**
(ا.) ۱- (نظامی) افسر؛ (اف.) افسر نظامی درجه‌ی پایین ۲- ضبط کننده
Zodagon **زاده گان**
(ص.) آریستوکرات؛ منسوب یا متعلق به طبقه‌ی اشراف؛ اشرافی
Zodiak **زدیه ک**
(ا.) دایره البروج؛ دایره‌ی عظیمه ای از کره‌ی آسمان که مدار حرکت ظاهری خورشید است، برجهای فلکی در گرداگرد آن واقع شده‌اند و در واقع فعل مشترک صفحه‌ی مدار حرکت انتقالی زمین با آسمان است؛ فلک البروج؛ منطقه البروج
Zoe **ضایع**
(ص.) ۱- بی فایده؛ بیکاره ۲- تباه
~ bo'lmoq **ضایع بولماق**
ضایع شدن؛ تباه شدن؛ بی فایده شدن
~ qilmoq **ضایع قیلماق**
ضایع کردن؛ تباه کردن
Zoelik **ضایعلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ضایع بودن ۲- زیان؛ آسیب
~ tortmoq **ضایعلیک تارتماق**
زیان یا آسیب دیدن
Zohid **زاهد**
(ا.) ۱- زاهد ۲- کسی که برای نزدیکی به خدا پارسایی پیشه کند ۳- نام آقایان
Zohidlik **زاهدلیک**
(ا.) زاهدی؛ پارسایی؛ پرهیزکاری
Zohir -1 **ظاهر**
(ا.) ظاهر؛ بخش بیرونی و پیدایی چیزی مق. باطن
Zohir -2 **ظاهر**
(ص.) ظاهر؛ پدیدار: چهره سیده قیغو نشانه لری ~بولدی (نشانه‌های اندوه در چهره‌اش ظاهر شد)
Zohiran **ظاهرا**
(ق.) ظاهرا؛ بظاهر؛ آنگونه که پیداست: ~کوندی (ظاهرا موافقت کرد)
Zohirbin **ظاهر بین**
(ص.)(اف.) ۱- دارای شناخت و داوری محدود به ظاهر چیزها ۲- فاقد توانایی یا عادت به کاوش و پژوهش دقیق در چیزها و پدیده ها؛ سطحی نگر ۳- (مجاز) چاپلوس؛ خوشامدگو
Zohirbinlik **ظاهربینلیک**
(ا.) ظاهربینی؛ سطحی نگری
Zohiriy **ظاهری**
(ص.) ظاهری؛ مربوط به ظاهر و بیرون چیزها و پدیده‌ها: ~ کورینیش (نمای ظاهری)
Zok **زک**
(ا.) (شیمی) زاج سبز؛ سولفات آهن متبلور، نمک سبز رنگ، محلول در آب و احیا کننده که در رنگرزی و مرکب سازی به کار می‌رود
Zokir **ذاکر**
← ذکرچی
Zol -1 **ذال**
(ا.) ذال؛ نام نهمین حرف الفبای عربی؛ نام یازدهمین حرف الفبای فارسی و ازبکی افغانستان
Zol -2 **زال**
(ص.) مدبر؛ مجرب؛ کار آزموده؛ کار فهم
Zoldir **زولدیر**
(ا.) گویچه؛ آنچه به شکل گویچه باشد
Zolim **ظالم**
(ص.) ۱- ظالم ۲- ستمگر؛ ستمکار؛ بیدادگر ۳- بی رحم
Zolimlik **ظالملیک**
(ا.) ۱- ستمگری؛ بیدادگری؛ ستمکاری ۲- بی رحمی
Zolimona -1 **ظالمانه**
(ص.) ظالمانه؛ همراه با ستمگری یا بیرحمی: ~عمل (عمل ظالمانه)
Zolimona -2 **ظالمانه**
(ق.) ظالمانه؛ با به کار بردن ظلم؛ با ستمگری؛ با بیرحمی: او برچه بیلن ~ایش توتر ایدی (او با همه رفتار ظالمانه می‌کرد)
Zomin **ضامن**
(ا.) ۱- عامل یا مسبب عمل یا رویدادی: بیراو نینگ عمریگه ~ ابولماق (مسبب مرگ کسی شدن) ۲- پدر (اف.) کسی که از سوی دیگری انجام کاری را تعهد می‌کند: بونینگ حاضر قیلیشی گه مین (برای حاضر کردن این، من ضامنم)
Zona **زونه**
(ا.) ۱- حوزه؛ ناحیه یا سرزمینی که زیر تأثیر یک پدیده‌ی طبیعی، عمل یا رفتار است: سوو ~لری (حوزه‌های آب) ۲- منطقه؛ بخشی از یک پهنه یا سطح: خوفلی (منطقه‌ی خطر)
Zond **زوند**
(ا.) ۱- (پزشکی) میل؛ ابزاری برای کاوش یا گشاد کردن حفره یا مجرایی در بدن؛ سند؛ سوند ۲- مته ای برای کاوش و پژوهش لایه‌های زمین ۳- بالن کوچک هوایی برای مطالعه و پژوهشهای هواشناسی مجهز با اسباب خودکار ثبت کننده
Zont **زونت**
← زونتیک
Zontik **زونتیک**
(ا.) ۱- چتر ۲- اسبابی از جنس پارچه‌ی ناترا و امتصل به میله هایی با یک محور مرکزی که به دسته ای منتهی می‌شود و هنگامی که آن را باز می‌کنند به صورت نیمکره‌ای در می‌آید و در هنگام بارندگی برای جلوگیری از خیس شدن سر و جامه به کار می‌رود ۳- نوعی از همان وسیله معمولا با رنگهای روشن که برای پیشگیری از تابش آفتاب و ایجاد سایه به کار می‌رود؛ چتر آفتابی
Zoodo'kon **زودکان**
(ا.) مغازه‌ای که در آن جانوران مانند پرنده‌های آوازخوان، ماهیان رنگی . . . و نیز دانه و خوراک آنها به فروش می‌رسد
Zoolog **زولوگ**
(ا.) جانورشناس؛ کسی که در علم جانور شناسی تحصیل یا تحقیق کرده است
Zoologik **زولوگیک**
(ص.) مربوط یا منسوب به جانور شناسی ~موزیی (موزه‌ی جانورشناسی)
Zoologiya **زولوگیه**
(ا.) جانور شناسی؛ علم مطالعه و تحقیق در باره‌ی زندگی جانوران
Zoopark **زوپرک**
(ا.) باغ وحش؛ مؤسسه ای با فضای سبز، محوطه‌ی محصور، بناها و تأسیسات نگهداری جانوران گوناگون برای تماشای مردم؛ حیوانات باغی
Zootexnik **زوتخنیک**
(ا.) تکنیسین دامپروری
Zootixnika **زوتخنیکه**
(ا.) دانش و فن آوری دامپروری
Zor -1 **زار**
(ا.) ۱- زار ۲- گریه با صدای بلند ۳- ناله و التجا از روی بیچارگی و درماندگی ۴- احتیاج؛ درماندگی: هنرلی ایر خوار بولمس، دوست و دشمن گه ~ بولمس (مثل)
به التجا و دعا می پردازند
Ziyoratchi **زیارتچی**
(ا.) زایر؛ آنکه کسی یا جایی را زیارت می‌کند؛ زوخار
Ziyrak **زیرک**
(ص.) ۱- زیرک ۲- تیزهوش ۳- حساس؛ دارای عصبهای گیرنده‌ی نیرومند
Ziyraklik **زیرکلیک**
(ا.) زیرکی؛ وضع یا کیفیت زیرک بودن
Zig'ir **زغیر**
(ا.) ۱- گیاه یک ساله، دارای دانه‌های کوچک و بیضی شکل که از ساقه‌ی آن الیاف به دست می‌آید ۲- دانه‌ی روغندار خوراکی آن گیاه که سطح آن براق و به رنگ قهوه‌ای و حنایی است
~ yog'dek ko'ngilga urdi **زغیر یاغدیک کونگیل گه اوردی**
بیزار شد؛ دلزده شد
Zig'irday(dek) **زغیرده ی**
(ص.) ۱- بسیار کم؛ اندک؛ ناچیز ۲- بسیار خرد؛ دارای پیکر کوچک
Zig'irkor **زغیرکار**
(ا.) آنکه با کشت گیاه «زغیر» سر و کار دارد
Zig'irkorlik **زغیرکارلیک**
(ا.) «زغیر» کاری؛ عمل یا شغل «زغیرکار»
Zig'irpoya **زغیرپایه**
(ا.) ۱- ساقه‌ی گیاه «زغیر» ۲- زمینی که گیاه «زغیر» کشت شده است
Zig'ircha **زغیرچه**
(ص.) ۱- بسیار خرد و کوچک ۲- اندک؛ ناچیز
Zich -1 **زیچ**
(ص.) ۱- چگال؛ به هم فشرده؛ متراکم ۲- بسیار نزدیک به هم؛ غلو؛ دارای انبوهی: ~اورمان (جنگل انبوه)
Zich -2 **زیچ**
(ق.) بصورت چسبیده یا نزدیک به هم؛ بصورت انبوه و فشرده
Zichlamoq **زیچ لماق**
(مص.مت.) ۱- متراکم ساختن: ۱- چگال کردن ۲- بسیار نزدیک ساختن: تخته لرنی ~ (تخته‌ها را به هم نزدیک کردن)
Zichlashmoq **زیچ لشماق**
(مص.لا.) مش. زیچ لماق

(مرد با هنر خوار نمی‌شود، به دوست و دشمن زار نمی‌شود)

~ qolgur **زار قالگور**

بی صاحب؛ سبیل مانده

Xudoning ~ini qilmoq **خدانینگ زارینی قیلماق**

بسیار التجا کردن؛ با زار و ناله التجا کردن

Zor -2 **زار**

(پس.) جای فراوان بودن چیزی، بویژه رستنی: اوریک ~شفتالوزار؛ گل ~، قیزغلداق (لاله زار)

Zora **زاره**

(صو.) (گف.)واژه‌ای برای بیان آرزو؛ کاش :~قرانغو توشمسدن اویگه بیتیب بارسک ایدی (کاش پیش از تاریکی هوا به خانه می‌رسیدیم)

Zora-mora **زاره ماره**

صو. (گف.)کاش :~ یخشی بولسه (کاش سلامت خودرابیابد)

Zorillamoq **زاریلماق**

(مص.لا.)(گف.)زاری کردن؛ بادرد، اندوه و درماندگی نالیدن

Zoriqish **زاریقیش**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت محتاج شدن ۲- انتظاری

Zoriqishmoq **زاریقیشماق**

(مص.مش.) زاریقماق

Zoriqmoq **زاریقماق**

(مص.لا.)۱- زار و درمانده شدن؛ محتاج شدن سیزنی هیچ نرسه گه زاریقتیریب قویمه ی من (نمی‌گذارم به چیزی محتاج شوید)۲- با بی صبری منتظر شدن؛ مشتاق شدن: عایله م نینگ تلفنی نی زاریقیب کوتیب توریبمن (به تلفن خانواده‌ام بی صبرانه منتظر هستم)

Zoriqtirmoq **زارله نیشماق**

(مص.مش.) زارلنماق

Zorlanish **زارله نیش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند زاری کردن یا درمانده و محتاج شدن ۲- نالش؛ شکوه: ایندی ~گه اورین یوق (حال جایی برای نالش نیست)

Zorlashmoq **زاریقتیرماق**

(مص.مت.) زاریقماق

Zorlanmoq **زارلنماق**

(مص.لا.) نالیدن؛ شکوه کردن؛ آه و حسرت کشیدن: او حیات آغیرلیگیدن جدا زارله نیب گیپردی (او از سختی زندگی بسیار نالید)

Zorlik **زارلیک**

(ا.) ۱-وضع یا کیفیت زار بودن ۲- تنگدستی؛ درماندگی؛ احتیاج: زارلیگی گه قره مه ی همتی بلند (با وجود تنگدستی اش آدم با همتی است)

Zormonda **زارمانده**

بی صاحب

Zor-zor **زار - زار**

(ا.) زار؛ عمل زار زدن

Zot **ذات**

(ا.) ۱- ذات ۲- نهاد؛ سرشت بد ~(بد ذات)۳-نسل پیدا شده از یک جد؛ ذات عالی

~i oliy **ذات عالی**

جناب عالی

Erkak ~i **ایرکک ذاتی**

(گف.) جنس مرد؛ مردان یا پسران

Xotin ~i **خاتین ذاتی**

(گف.) جنس زن؛ زنان یا دختران

Zotan **ذاتا**

(ق.) ذاتا؛ به طور ذاتی؛ در ذات خود :~ او یخشی آدم (او در ذات خود آدم خوبی است)

Zotdor **ذاتدار**

← ذاتلی

Zotiljam **ذات الجمع**

(ا.) ذات الریه؛ بیماری ریه‌ها بر اثر پیدایش عفونت یا عامل تحریک کننده، که با التهاب و در پی آن سفتی آنها همراه است و معمولا موجب تب، دشواری تنفس و سرفه می‌شود؛ سینه پهلو

Zotirriya **ذات الریه**

(کم)، ← ذات الجمع

Zotiy **ذاتی**

(ص.) ذاتی؛ مربوط یا متعلق به ذات: اونینگ ~میلی ادبیات گه کوپ ایدی (میل ذاتی او به ادبیات زیاد بود)

Zotli **ذاتلی**

(ص.) ۱- خوش ذات ۲- دارای نسل خوب: ~آت (اسب خوش ذات)

Zotsiz **ذات سیز**

(ص.) بد ذات؛ منسوب به ذات بد و پست؛ بد نسل :~ کرسیگیرلر (گاوهای بدنسل)

Zoviya **زاویه**

← بورچک

Zovur **زاوور**

(ا.) نهرهایی که برای بیرون کشیدن و خشکاندن آب زمینهای باتلاقی و پرآب در کنار آن می‌کشند

Zoyil **زایل**

(ص.) زایل؛ ناپدید؛ از میان رفته

~ bo'lmoq **زایل بولماق**

زایل شدن؛ ناپدید شدن و از میان رفتن

~ qilmoq **زایل قیلماق**

زایل کردن؛ ناپدید کردن و از میان بردن

Zog' **زاغ**

← قرغه

(Hech) ~ yo'q

هیچ زاغ یوق (اوچمه ی دی)

هیچ کسی نیست؛ کسی دیده نمی‌شود

Zog'ora **زاغاره**

[=زغاره] (ا.) زغاره؛ نانی که از آرد ذرت بپزند؛ (اف.) زه غره

~ baliq **زاغاره بلیق**

نام نوعی ماهی آبهای شیرین؛ کپور

Zog'-zag'an **زاغ زغن**

[=زاغ و زغن] (ا.) زاغها و زغنها

Zog'cha **زاغچه**

(ا.) زاغچه؛ پرنده از تیره‌ی کلاغها، با جثه‌ی کوچک، بدن سیاه دارای جلدی فلزی آبی و نر و ماده‌ی همشکل؛ کلاغ سیاه کوچک

~ ko'z **زاغچه کوز**

چشم زاغچه۱- رنگ آبی روشن ۲- آنکه دارای چنین چشمانی است

Zubr **زوبر**

(ا.) گاو وحشی

ubturum **زوب توروم**

← برگ زوب

Zud **زود**

(ق.) (کم) ۱- زود ۲- بدون درنگ؛ بدون فاصله‌ی زمانی چشمگیر :~قیت (زود برگرد)۳-با سرعت؛ به تندی :~ کیلدیک (زود آمدیم)

Zudlik **زودلیک**

(ا.) زودی؛ وضع یا کیفیت زود بودن :~بیلن بیتیب کیل (به زودی برس)

Zufunun **ذوفنون**

(ص.) ذوفنون؛ دارای چندین هنر؛ صاحب هنرها

Zuhal **زحل**

(ا.) زحل؛ کیوان؛ ← ستورن

Zuhd **زهد**

(ا.) زهد؛ پارسایی

Zuhra **زهره**

(ا.) ۱- زهره ۲- دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از نظر فاصله تا خورشید، که مدار آن بین عطارد (تیر) و زمین است؛ ناهید ۳- نام خانمها

Zuhur **ظهور**

(ا.) ۱- ظهور ۲- عمل یا فرایند پدیدار شدن؛ پدیداری: یولدوزلر ~ی (ظهور ستارگان)

~ etmoq **ظهور ایتماق**

ظهور کردن؛ پدیدار شدن؛ به وجود آمدن

Zukko **ذکخا**

(ص.) ۱- ← ذکاوتلی ۲- (گف.) آلیفته

Zukkolik **ذکخالیک**

(ا.) تیزهوشی؛ هوشمندی

Zulf **زلف**

(ا.) زلف؛ موی سر (به قدری دراز که بتوان شانه کرد)؛ گیسو

Zulfak **زلفک**

(ا.) ۱- زلف؛ بویژه موی دو کنار روی که به صورت کج شانه شده باشد ۲- (اف.) زلفی؛ حلقه‌ی در که چفت یا زنجیر در آن قرار می‌گیرد (افزون بر معنی بالا)

Zulfakdor **زلفکدار**

(ص.) ۱- دارای زلف کج ۲- (اف.) دارای زلفی

Zulfin **زلفین**

(ا.) زلفین؛ حلقه‌ی در که چفت یا زنجیر در آن قرار می‌گیرد؛ زلفی؛ (اف.) زلفک

Zulfiqor **ذوالفقار**

(ا.) ۱- ذوالفقار؛ نام شمشیر حضرت علی بن ابیطالب ۲- نام آقایان

jja **ذوالحجه**

[=ذی الحجخه] (ا.) ذی الحجه؛ ماه دوازدهم سال هجری قمری؛ ذی حجه

Zuljalol **ذوالجلال**

(ص.) ذوالجلال؛ صاحب جاه و جلال

Zullisonayn **ذواللسانین**

(ا.) ۱- آنکه به دو زبان آشنایی دارد ۲- (ادبیات) شاعری که به دو زبان شعر بگوید

Zulm **ظلم**

(ا.) ظلم؛ ستم؛ بیداد

~ ko‘rmoq (tortmoq, chekmoq) **ظلم کورماق (تارتماق؛ چیکماق)**
ستم کشیدن؛ ظلم دیدن

Zulmat **ظلمت**
(ا.) ۱- ظلمت ۲- تاریکی بسیار زیاد ۳- (مجاز) جهالت؛ نادانی

Zulqarnayn **ذوالقرنین**
(ص.) (قد.) ذوالقرنین؛ صاحب دو شاخ؛ داشتن دو شاخ از تخیلات اساطیری بسیار کهن است و برخی از شاهان از جمله اسکندر مقدونی با این لقب خوانده شده‌اند

‘da **ذوالقعده**
[=ذی القعده] (ا.) ذی القعده؛ ماه یازدهم سال هجری قمری؛ ذیقعده

Zuluk **زولوک**
(ا.) ۱- زالو ۲- کرم حلقوی از رده‌ی زالوها با بدن استوانه ای یا پهن و بند.بند و دارای بادکش در هر دو انتهای بدن، بیشتر آبزی و برخی انگل دایمی انسان، جانوران و نرم تنان ۳- (مجاز) آنکه مفتخوار است

Zulukday(dek) **زولوک ده ی (دیک)**
(ص.) ۱- همانند زالو ۲- (مجاز) بسیار سیاه؛ کاملا سیاه

Zulumot **ظلمات**
(ا.) ۱- (ج.) ظلمت ۲- جای بسیار تاریک :بو~ده کیشی کیشی نی کورمه ی دی (در این جای تاریک کسی کسی را نمی بیند)

Zum **زوم**
(ا.) ۱- صدایی که بازیکن در بازی «چلک بازی» در یک نفس (بدون وقفه) می‌کشد و همزمان فاصله ای را با دو می‌پیماید؛ (اف.) زو ۲- زمان اندک و کوتاه؛ لحظه: بیر ~ده غایب بولدی (در یک لحظه ناپدید شد)

Zumillatar **زومیلتر**
(ا.) (فم) عمل یا فرایند «زوم» دادن و آن طوری است که تیم برنده‌ی «الک دولک» بر اساس تعداد دفعات برخورد «چلک» با «دسته» آن را در امتداد هم با دست پرتاب می‌کنند و بازیکنان تیم بازنده آن فاصله را باید با «زوم» یکی بعد دیگر بپیمایند؛ (اف.) زوویلختیش

Zumlamoq **زوم لماق**
(مص.لا.) «زوم» کردن؛ (اف.) زولماق

Zumlatmoq **زوم لتماق**
(مص.مت.) «زوم» دادن تیم بازنده توسط تیم برنده

Zumra **زمره**
(ا.) زمره؛ گروه؛ دسته او معرفت پرورلر :~سیده ایدی (او در زمره‌ی روشنفکران بود)

Zumrad **زمرد**
[=زمرد] (ا.) ۱- زمرد ۲- نوعی سنگ قیمتی سبز رنگ از انواع بریل شفاف، که دارای مقدار کمی اکسید کرم است، در دستگاه شش وجهی متبلور می‌شود و در جواهر سازی به کار می‌رود ۳- نام خانمها

Zumrasha **زمره شه**
(ص.) شیطان؛ آتشپاره؛ بازیگوش؛ دارای عادت یا گرایش به بازیگوشی و شیطنت :~باله (بچه‌ی بازیگوش)

Zumurrad **زمرد**
← زمرد

Zunnor **زنار**
(ا.) ۱- زنار ۲- کمربندی که غیرمسلمانان (مسیحیان، نصرانیان...) مجبور به بستن آن به کمر بودند تا بدین وسیله از مسلمانان متمایز شوند ۳- رشته‌ی متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند ۴- (قد.) نشانه‌ی ویژه‌ی حکمداری که حکمداران هنگام کار آن را به گردن می آویختند

~ bog‘lamoq **زنار باغله ماق**
۱- بستن زنار به کمر ۲- آویختن زنار از گردن

Zurriyot **زوریات**
(ا.) ۱- نسل؛ گروهی از مردم که دارای سلسله‌ی مراتب دودمانی واحدی اند ۲- فرزند؛ فرزندان کیم نینگ ~: سن؟ (فرزند کی هستی؟)

Zuvala **زوه له**
[=رزواله] (ا.) زواله؛ گلوله‌ی خمیر که به‌اندازه‌ی یک قرص نان باشد

~ si bir joydan olingan
زوه له سی بیر جایدن آلینگن
زواله اش از یک جا گرفته شده؛ (مجاز) کاملا مشابه و همانند هم

Zuvalalamoq **زوه له لماق**
(مص.مت.) تکه‌ی خمیر را به‌اندازه یک قرص نان به شکل گلوله در آوردن

Zuvillamoq **زوویلخماق**
(مص.لا.) صدای «زوو» در آوردن

Zuv-zuv **زوو-زوو**

صو. واژه‌ای برای صدای برخی پرندگان و اهتزاز بالهای حشرات

Zo‘r -1 **زور**
(ا.) ۱- زور ۲- نیرو ۳- فشار ۴- کار یا رفتاری که نه بر اساس منطق یا عدالت، بلکه با به کار گرفتن نیرو و یا فشار باشد

~ bermoq **زور بیرماق**
زور وارد کردن ۱- تا حد توان تلاش کردن ۲- تمام کوشش، توجه یا نیروی خود را در کاری یا چیزی وارد کردن

~ keladi **زور کیله دی**
فشار وارد می‌شود؛ دشوار یا سنگین می شود

~ kelsa **زور کیلسه**
زور بیاید (مجاز) در صورت درماندگی، ناعلاجی یا نیرو و فشار

Zo‘r -2 **زور**
(ص.) (گف.) ۱- بزرگ: ~تاغ (کوه بزرگ) ۲- دارای نیروی زیاد؛ نیرومند؛ قوی: ~ پهلوان (پهلوان نیرومند) ۳- دارای استعداد، مهارت یا توانایی زیاد :~صنعتکار (هنرمند ماهر) ۴- عالی؛ خوب: ایشلرینگ قه له ی؟ زور! (کارهایت چطور است؟ عالیست!)

Zo‘raki -1 **زورکی**
(ص.) (گف.) زورکی؛ ناگزیر؛ ناچار :~تبسم (تبسم زورکی)

Zo‘raki -2 **زورکی**
(ق.) (گف.) زورکی؛ با زور یا پافشاری و اصرار: کیلمس ایدی، ~آلیب کیلدیم (نمی آمد، زورکی آوردم)

Zo‘ravon **زوره وان**
(ص.) زورگو؛ دارای عادت یا گرایش به بهره گیری از نیرو و فشار برای ترساندن دیگران و واداشتن آنان به انجام دادن کاری؛ قلدر؛ جبار :~حاکم (حاکم زورگو)

Zo‘ravonlik **زوره وانلیک**
(ا.) زورگویی؛ بهره گیری از زور و فشار برای واداشتن دیگران به اطاعت؛ عمل زور گفتن

Zo‘ravor **زوره‌وار**
[=زور آور] (ص.) (گف.) ۱- زور آور ۲- نیرومند ۳- پر فشار

Zo‘raymoq **زوره ی ماق**
(مص.لا.) ۱- نیرومند شدن؛ رو به نیرومندی گذاردن ۲- رو به خرابی گذاردن؛ شدت یافتن: کسل لیگی زوره ی دی (بیماریش شدت یافت)

Zo‘raytirmoq **زوره ی تیرماق**
(مص.مت.) زوره‌ی ماق

Zo‘r-bazo‘r **زور - به زور**
(ق.) زورکی؛ با زور یا پافشاری و اصرار :~گپیریش گه کوندی (با اصرار حاضر شد تا صحبت کند)

Zo‘riqish **زوریقیش**
(ا.) عمل یا فرایند آسیب دیدن از اثر نیرو، فشار و مانند آن

Zo‘riqmoq **زوریقماق**
(مص.لا.) از اثر فشار، نیرو یا سخت کوشی آسیب دیدن

Zo‘riqtirmoq **زوریقتیرماق**
(مص.مت.) زوریقماق

Zo‘rlamoq **زورلماق**
(مص.مت.) (لا.) ۱- زورگویی کردن؛ زور گفتن؛ به اطاعت واداشتن ۲- به ناموس یا حقوق کسی تجاوز کردن ۳- (لا.) شدت یافتن: یامغیر زورله دی (باران شدت گرفت)

Zo‘rlanmoq **زورلنماق**
(مص.مج.) زورلماق

Zo‘rlash **زورلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند زور گفتن؛ زورگویی

Zo‘rlashmoq **زورلشماق**
(مص.مش.) زورلماق

Zo‘rlik **زورلیک**
(ا.) ۱- نیرومندی شمال نینگ زورلیگی (:نیرومندی باد) ۲- نده زورگویی :ی ایندی باشقه لرگه : اقیله سن می؟ (زاحال بالای دیگران زورگویی می‌کنی؟)

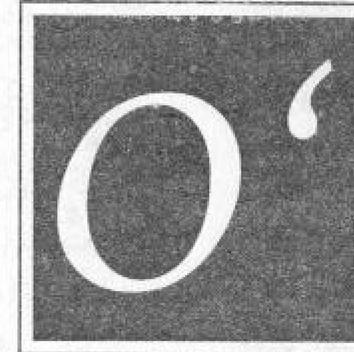
Zo‘rma-zo‘raki -1 **زورمه زورکی**
← زورکی ۱

Zo‘rma-zo‘raki -2 **زورمه زورکی**
← زورکی ۲

Zo‘rg‘a **زورغه**
(ق.) بزور؛ بسختی؛ بزحمت :~ اورنیدن توردی (بزحمت از جایش بلند شد)

Zo‘rg‘atdan **زورغتدن**
← زورغه

Zo‘g‘ota **زوغاته**
(ا.) ۱- سوراخ اسبابهایی مانند بیل، تیشه، تبر... که دسته در آن فرو و نصب می‌شود ۲- بخشی از گیاه ذرت که دانه‌ها روی آن جا دارد



O‘ — **و، او،**

(ا.) بیست و پنجمین حرف الفبای ازبکی و نام این حرف

O‘ -2 — **او**

صو. ۱- حرفی برای آواز دادن به کسی و مخاطب ساختن او؛ های؛ آهای : ~باله، بو یاققه کیل! (های بچه، بیا اینجا!) ۲-واژه‌ای برای اظهار خوشی؛ آه؛ واه : ~، کیلگنینگیز یخشی بولدی (آه، خوب شد آمدید!) ۳-واژه‌ای برای بیان تأسف، آزردگی یا بیزاری؛ وای؛ آه :~، نه قدر فاجعه لی واقعه! (وای، چه حادثه‌ی فاجعه باری!)

O‘dag‘ay — **اوده غه ی**

(ا.) عمل یا فرایند تهدید با صدای خشن و بلند؛ تهدید همراه با پرخاش

O‘dag‘aylamoq — **اوده غه ی لماق**

(مص.مت.) پرخاش و تهدید کردن

O‘dag‘aylash — **اوده غه ی لش**

(ا.) عمل یا فرایند پرخاش و تهدید کردن

O‘dag‘aylashmoq — **اوده غه ی لشماق**

(مص.مش.) اوده غه ی لماق

O‘gay — **اوگه ی**

(ص.) ۱- ناتنی ۲- دارای تنها پدر یا تنها مادر مشترک ~اکه (برادر بزرگ ناتنی) ۳-فرزند زن یا مرد از همسر دیگر :~قیز (دختر ناتنی) ۴-همسر دیگر پدر یا مادر شخص :~انه (نامادری)، ~اته (ناپدری) ۵- خویشاوند همسر دیگر پدر ی مادر : ~عمه (عمه‌ی ناتنی)؛ اوگای

~ ko‘z — **اوگه ی کوز**

چشم ناتنی؛ (مجاز) رابطه یا توجه سرد و بیگانه‌وار نسبت به کسی

O‘gaylamoq — **اوگه ی لماق**

(مص.مت.) کسی را به نظر بیگانه یا غیردوستانه دیدن

O‘gaylanmoq — **اوگه ی لنماق**

(مص.مج.) اوگه ی لماق

O‘gaylik — **اوگه ی لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت ناتنی بودن

O‘girilmoq — **اوگیریلماق**

(مص.مج.) اوگیرماق

O‘girilish — **اوگیریلیش**

(ا.) عمل یا فرایند برگشته شدن یا متوجه شدن به سویی

O‘girig‘li — **اوگیریغلی**

(ص.) ۱- به سویی برگردانده شده ۲- دارای وضع یا کیفیت برگشتگی به سویی، بویژه به عقب یا جهت مخالف : ~یوز بیلن گپیردی (روی خود را برگردانده

حرف می‌زد)

O‘girish اوگیریش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند برگشتاندن یا متوجه ساختن به سویی ۲- ترجمه؛ عمل یا فرایند برگردان کردن متنی از یک زبان به زبان دیگر؛ برگردان

O‘girma -1 اوگیرمه
(ا.) نوعی نقش دوزی در هنر گلدوزی

O‘girma -2 اوگیرمه
(ص.) ۱- به سویی برگردانده شده ۲- ترجمه شده؛ برگردان شده

O‘girmoq اوگیرماق
(مص.مت.) ۱- به سویی برگرداندن؛ تغییر جهت دادن:او یوزینی چپگه اوگیردی (او رویش را به چپ برگرداند)۲-برگردان کردن؛ ترجمه کردن:فارسچه دن اوزبیکچه گه~ (از زبان فارسی به ازبکی ترجمه کردن)۳-پول یا جنسی را به عنوان صدقه به دور سر خود گردانده، و به نیازمندان دادن

Boshidan suv o‘girib ichmoq
باشیدن سوو اوگیریب ایچماق
آب را از سر خود برگردانده نوشیدن(مجاز) ۱- بسیار ضرور و مبرم پنداشتن ۲- بسیار اعزاز و احترام کردن

O‘girtirmoq اوگیرتیرماق
(مص.مت.) اوگیرماق (به وسیله‌ی کسی)

O‘git اوگیت
(ا.) ۱- پند؛ گفتار یا پدیده‌ای که موجب راهنمایی می‌شود و انسان را در شناختن چیزی یا گرفتن تصمیمی یاری می‌کند؛ اندرز؛ نصیحت

O‘hho‘ اوه هو
←اوهو

O‘ho اوهو
صو.۱- واژه‌ای برای اظهار تعجب، حیرت و خوشی ۲- واژه‌ای برای صدای سرفه

O‘jar اوجر
(ص.)۱- یکدنده؛ دارای عادت یا گرایش به یکدندگی ۲- سرکش؛ دارای عادت یا گرایش تسلیم ناپذیری: ~تولقینلر (امواج سرکش)

O‘jarlik اوجرلیک
(ا.) ۱- یکدندگی؛ پافشاری بر رأی یا تصمیم ۲- سرکشی؛ وضع یا کیفیت سرکش بودن:باله ~قیلمس لیککه سوز بیردی (بچه قول داد تا دیگر سرکشی نکند)

O‘jarona اوجرانه
(کم)، ←اوجرچه سیگه

O‘jarchasiga اوجرچه سیگه
(ق.)۱- به شیوه‌ی یکدنده؛ با یکدندگی:او بحث لرده ~یانداشردی (او در بحثها با یکدندگی موضعگیری می‌کرد)۲-به شیوه‌ی سرکشی:او عایله ده ~عمل قیلردی (در خانواده با سرکشی عمل می‌کرد)

O‘kil اوکیل
[=وکیل](ا.)۱- کسی که در هنگام عقد نکاح از جانب پسر یا دختر وکالت می‌کند ۲- (اف.) نماینده‌ی پارلمان (افزون بر معنی اول) ۳- (اف.) نماینده‌ی باصلاحیت شخص، مؤسسه، ... در امری

O‘kin -1 اوکین
(ا.) تأسف؛ دریغ؛ افسوس ۲- پشیمانی؛ ندامت: ~گه توشماق (تأسف کردن یا ندامت کشیدن)

O‘kin -2 اوکین
ف. (امر) اوکینماق ۱- (افسوس خوردن؛ افسوس بخور ۲- ندامت کشیدن؛ ندامت بکش

O‘kinish اوکینیش
(ا.) عمل یا فرایند افسوس خوردن یا ندامت کشیدن

O‘kinishmoq اوکینیشماق
(مص.مش.) اوکینماق

O‘kinmoq اوکینماق
(مص.لا.) ۱- متأسف شدن ۲- پشیمان شدن؛ ندامت کشیدن

O‘kintirmoq اوکینتیرماق
(مص.مت.)۱- متأسف ساختن ۲- پشیمان یا نادم ساختن

O‘kinch اوکینچ
(ا.) ۱- تأسف؛ دریغ ۲- غم و اندوه ناشی از عمل یا رویداد ناخوشایند:دوستی نینگ وفاتیدن ~ده (از درگذشت دوستش در تأسف است)

O‘kinchli اوکینچلی
(ص.)۱- تأسف انگیز؛ اندهبار ۲- دارای وضع یا حالت تأسفبار و اندوهگین

O‘kirik اوکیریک
(ا.) صدای بلند و شدید گریه:ایرته لب بیراونینگ اوکیریگی ایشیتیلدی (صبح صدای بلند گریه‌ی کسی شنیده شد)

O‘kirish اوکیریش
(ا.) عمل یا فرایند گریستن با آواز بلند

O‘kirishmoq اوکیریشماق
(مص.مش.) اوکیرماق

O‘kirmoq اوکیرماق
(مص.لا.)۱- با صدای بلند و شدید گریستن ۲- نعره و فریاد کشیدن؛ غریدن (در مورد برخی حیوانات بزرگ):قفسده گی شیر اوکیریب یوباردی (شیر قفس غرید)

O‘kirtirmoq اوکیرتیرماق
(مص.و)(ا.) اوکیرماق

O‘kramoq اوکره ماق
← اوکیرماق

O‘ksik -1 اوکسیک
(ا.) ۱- اندوه و غم؛ تأثر ۲- عمل یا فرایند احساس غم و درد:یوره گی ~دن توله (قلبش مملو از اندوه است)

O‘ksik -2 اوکسیک
(ص.)۱- اندوهگین؛ متأثر؛ متألم : ~کونگیل (خاطر اندوهگین))۲-قد) کم؛ اندک؛ اوکسوک

O‘ksiklik اوکسیک لیک
(ا.) ۱- اندوهگینی؛ وضع یا کیفیت اندوهگین بودن؛ تأثر؛ تألم؛ غمگینی ۲- (قد.) کمیت کوچک؛ مقدار کم

O‘ksimoq اوکسیماق
(مص.لا.)۱- اندوهگین، متألم یا متأثر شدن:دوستی نینگ وفاتی اوچون قتخیق ~ده (به خاطر وفات دوستش سخت متأثر و اندوهگین است)۲-دچار حسرت و افسوس شدن:او یاردم بیره آلمه گنیدن اوکسییدی (او از اینکه نمی‌تواند کمکی بکند، متأسف است)

O‘ksinish اوکسینیش
(ا.) عمل یا فرایند اندوهگین، متأثر، متألم یا متأسف شدن

O‘ksinmoq اوکسینماق
← اوکسیماق

O‘ksintirmoq اوکسینتیرماق
(مص.مت.) کسی را اندوهگین، متأثر، متألم یا متأسف ساختن

O‘ksitmoq اوکسیتماق
(مص.مت.) اوکسیماق

O‘ksiz اوکسیز
(ص.)۱- یتیم؛ جداشده از پدر و مادر ۲- تنها؛ بیکس؛ بی سرپرست ۳- اندوهگین:اونینگ خاطری ~ایدی (خاطرش اندوهگین بود)

O‘ksizlanmoq اوکسیزلنماق
(مص.لا.) متأسف یا اندوهگین شدن:باله موشوکی نی یوقاتیب اوکسیزلنیب قالدی (بچه از گم شدن گربه اش اندوهگین شد)

O‘ksizlik اوکسیزلیک
(ا.) اندوهگینی؛ وضع یا کیفیت اندوهگین بودن؛ غمگینی؛ تألم؛ تأثر

O‘ktam اوکستم
(ص.)۱- جوانمرد؛ عالی همت؛ دارای منشهای نیک: ~ییگیت (جوان عالی همت)۲-نجیب؛ دارای خصلتهای برجسته و پسندیده ۳- جسور ۴- نامدار؛ مشهور (چغتای) ۵- نام آقایان و خانمها

O‘ktamlik اوکتم لیک
(ا.) ۱- جوانمردی؛ عالی همتی ۲- نجابت ۳- جسارت و رشادت

O‘ktov اوکستاو
(ص.) زور؛ پهلوان؛ نیرومند (چغتای)

O‘kush اوکوش
(ص.)(ادبیات) فراوان؛ زیاد

O‘kcha اوکچه
(ا.)۱- پاشنه‌ی کفش؛ برجستگی انتهای تخت کفش ۲- عمل یا فرایند مهمیز زدن: آتنی ~لتدی (اسب را پاشنه (مهمیز) زد)۳-عملی است که در آن اسبی پای عقبی اسب دیگری را زخم می‌کند

O‘l-a اولا
(صو.) واژه‌ای برای تنبیه و اظهار انزجار و خشم؛ بمیر!؛ خدا بکشدت!

O‘laksa -1 اولکسه
(ا.) لاشه؛ جسد؛ لاش:چیریگن ~(جسد پوسیده)

O‘laksa -2 اولکسه
(ص.) ۱- مردنی ۲- دارای امکان یا احتمال مردن: ~کسل (بیمار مردنی)۳-ضعیف و لاغر

O‘laksaxo‘r اولکسه خور
(ص.)۱- لاشخور ۲- دارای عادت به خوردن لاشه ۳- ← تسقره ۴- (مجاز) مفتخور ::ادم (آدم مفتخور)

O‘lan -1 اولن
(ا.) علف؛ ←اوت ۲-

O‘lan -2 اولن
(ا.) (ف م) سرود ویژه‌ای که (معمولا) در مراسم عروسی و جشنها خوانده می‌شود

O‘lang -1 **اولنگ**
(ا.)۱- ←اولن۱-۲- (اف، (مجاز) مرتع؛ چراگاه (افزون بر معنی اول)
O‘lang -2 **اولنگ**
←اولن ۲
O‘langchi **اولنگچی**
←اولنچی
O‘lanzor **اولنزار**
(ا.) علفزار؛ زمینی که بر آن علفهای خودرو رویده است
O‘lanchi **اولنچی**
(ا.) کسی که سرودهای «اولن» را بسیار می‌داند و می‌خواند
O‘larday **اولرده ی**
←اولرچه
O‘larligin **اولرلیگین**
(ق.) تا حد مردن؛ به حالت مردن : ~اورماق (تا حد مرگ لت و کوب کردن)
O‘larmon **اولرمان**
(ص.) ۱- بدنفس؛ سیری ناپذیر : ~هوکیز بالته دن تایمس (ضر) (گاو پرخور از ضربه (تبر) روگردان نیست)۲-دارای عادت یا گرایش شدید به چیزی: عشرتگه ~(علاقه‌مند شدید به عشرت کردن)
O‘larmonlik **اولرمانلیک**
(ا.)۱- بدنفسی؛ وضع یا کیفیت سیری ناپذیر بودن ۲- وضع یا کیفیت داشتن عادت یا گرایش شدید به چیزی؛ آرزو و اشتیاق شدید
O‘laroq **اولراق**
(ح.) واژه‌ای برای تأکید مطلب قبلی و پیوند دادن آن به بخش بعدی سخن: او بیرینچی مرتبه ~یوره ک ده گی لرینی ایتیب بیردی (او برای نخستین بار آنچه که در دل داشت اظهار کرد)
O‘larcha **اولرچه**
(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر : ~خسیس (بسیار خسیس)
O‘lat **اولت**
(ا.) مرگ و میر؛ وضع یا کیفیت مردن عده‌ی زیادی از زیستمندان:ماللر ~ی (مرگ و میر و دامها)
~ tegdi **اولت تیگدی**
به مرگ و میر دچار شد
O‘lay **اوله ی**
صو. واژه‌ای برای بیان ناراحتی ناشی از عمل رفتار یا رویداد ناخوشایند و ناراحت کننده (معمولا از سوی زنان گفته می‌شود)
O‘la-o‘lguncha **اوله اولگونچه**
(ق.) تا دم مرگ؛ بطور دایم : ~قیلگن یخشی لیگینگیزنی اونوتمه ی من (تا دم مرگ خوبیهای شما را فراموش نمی‌کنم)
O‘lda-jo‘lda **اولسده جولسده**
(ق.) ۱- بحالت نامرتب و پراکنده: اویده اوییچاقلر ~یاتگن (بازیچه‌ها درخانه با پراکندگی افتاده است)۲-بطور ناقص یا ناتمام: ایشنی ~قیلیب تشله مه (کار را ناتمام رها مکن)
O‘ldirilmoq **اولدیریلماق**
(مص.مج.) اولدیرماق
O‘ldirmoq **اولدیرماق**
(مص.مت.) ۱- کشتن ۲- پایان دادن بزندگی یک جاندار ۳- از میان بردن یک فعالیت ذهنی یا عاطفی: استعدادنی (~کشتن استعداد)
Etini ~ **ایتینی اولدیرماق**
بی حس کردن موضعی
O‘ldirtirmoq **اولدیرتیرماق**
مص.و(ا.) اولدیرماق
O‘lgu(n)day **اولگوده ی**
(ق.) ۱- تا حد مردن : ~عذاب بیرماق (تا حد مرگ عذاب دادن)۲-زیاد؛ تا درجه‌ی آخر : ~ایشله ماق (زیاد کار کردن)
O‘lguncha **اولگونچه**
←اولگوده ی
O‘lja **اولجه**
(ا.)۱- اولجه ۲- مال و جنس و اسیری که پس از تاخت و تاز و غارت از دشمنی گیرند؛ چپاول ۳- شکار؛ جانداری که آن را با کشتن، زخمی کردن یا به وسیله‌ی دام گرفتار کرده‌اند: آوچی نینگ ~سی (شکار شکارچی)؛ ارلجه؛ ارلجا؛ اولجا
~ qilmoq **اولجه قیلماق (آلماق)**
۱-بزور چیزی را به دست آوردن ۲- (مجاز) دزدیدن
O‘ljoytu **اولجایتو**
(ص.) صاحب میمنت؛ صاحب بخت؛ سعادتمند (چغتای)
O‘lib-tirilib **اولیب تیریلیب**
(ق.) با تمام نیرو؛ با صرف همه امکانات؛ با تمام وجود : ~ایشلب ایشنی بیتتیردیک (با تمام نیرو کار کرده

تمامش کردیم)
O‘lik -1 **اولیک**
(ا.) جسد؛ کالبد جاندار مرده؛ میخت : ~نی تابوتگه قویماق (میت را در تابوت گذاشتن)
~ ko‘tarmoq **اولیکنی کوترماق**
میت را به گورستان حمل کردن
O‘lik -2 **اولیک**
(ص.) ۱- مرده ۲- فاقد زندگی : ~موشوک (گربه‌ی مرده)۳-(مجاز) نابود شده؛ تباه شده :~قیشلاق (ده مرده)، ~ تیل (زبان مرده)۴-(مجاز) فاقد تأثیر یا جذابیت :~جمله لر (جمله‌های مرده)۵-(مجاز) بدون استفاده، بویژه پول و مال؛ راکد : ~مبلغ (پول راکد) ۶-(مجاز) خسته و فرسوده: چرچب ~حالده کیلدیک (خسته و مانده آمدیم) ۷-(مجاز) ویژگی آنچه که سخت و بدون استفاده شده است :~آهک (آهک مرده) ۸-(مجاز) سرد؛ فاقد احساس یا هیچان عاطفی: ~قره‌ش (نگاه سرد)، ~رفتار (رفتار سرد)
~ et **اولیک ایت**
بخشی از عضله‌ی بدن که از اثر بیماری، پیری یا حادثه ای فاقد حرکت و احساس شده است
~ tabiat **اولیک طبیعت**
طبیعت بی جان؛ اشیای بی جان (مانند سنگ، پارچه، میز، چوب، ماشین)
~ tillar **اولیک تیللر**
زبانهای مرده؛ زبانهایی که در گذشته مورد کاربرد و استفاده بوده، ولی امروز از کاربرد افتاده‌اند (مانند زبانهای خوارزمی، سغدی، پهلوی...)
Yaraning o‘ligi **یره نینگ اولیگی**
چرکی که میان زخم به حالت سخت درآمده باشد
O‘likxona **اولیک خانه**
(ا.) محل نگهداری مرده در بیمارستان یا اداره‌ی پلیس برای سپردن به اقارب یا تثبیت هویت
O‘lim **اولیم**
(ا.)۱- مرگ ۲- حالت یا کیفیت مردن ۳- توقف کامل و پایدار فعالیتهای زیستی (مانند تنفس، حرکت قلب، سوخت و ساز) ۴- (مجاز) نابودی
~ haq **اولیم حق**
مرگ حق است؛ امری ناگزیر و حتمی
~ jazosi **اولیم جزاسی**
حکم اعدام؛ فرمان کشتن کسی
~ to‘shagida **اولیم توشگیده**
در بستر مرگ؛ در حال نزع و جان کندن
tabiiy ~ **طبیعی اولیم**
مرگ طبیعی؛ مرگ بر اثر پیری یا فرسودگی بدن
O‘limlik **اولیملیک**
(ا.) (مردم‌شناسی) پول و مالی که شخص (معمولا بیمار علاج ناپذیر یا پیر) قبل از مرگ خود برای مصارف تکفین، تدفین و ماتم خود اختصاص می‌دهد
O‘limsa **اولیمسه**
(ا.) لاشه؛ کالبد جاندار مرده
O‘limsaxo‘r **اولیمسه خور**
←اولکسه خور
O‘limtik -1 **اولیمتیک**
(ا.) ۱- لاشه؛ کالبد جاندار مرده : ~خور قوش (پرنده‌ی لاشخور)
O‘limtik -2 **اولیمتیک**
(ص.) ۱- مردنی ۲- دارای حالت یا احتمال مردن : ~ایشک (خر مردنی))۳-(مجاز) حریص؛ بدنفس : ~ادم (آدم حریص)
O‘limtiklik **اولیمتیک لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت حریص بودن ۲- وضع یا حالت مردنی بودن
O‘lim-yitim **اولیم ییتیم**
(ا.) عمل یا فرایند جدایی ابدی از شخصی بر اثر مرگ او یا عامل دیگر
O‘lish **اولیش**
(ا.) عمل یا فرایند مردن؛ مرگ
O‘lka **اولکه**
(ا.)۱- ← مملکت ۲- سرزمین: شام ~ی (سرزمین شام)
O‘lkadosh -1 **اولکه داش**
(ا.) هموطن: هر یک از کسانی که وطن یا سرزمینشان مشترک است؛ هم میهن
O‘lkadosh -2 **اولکه داش**
(ص.) هموطن؛ دارای وطن یا سرزمین مشترک با دیگری یا دیگران
O‘lkadoshlik **اولکه داشلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت هموطن بودن
O‘lkasevar **اولکه سیور**
(ص.) میهن دوست؛ میهن پرست
O‘lkasevarlik **اولکه سیورلیک**
(ا.) میهن دوستی؛ وطن دوستی؛ میهن پرستی

O'lkashunos **اولکه شناس**
(ا.) کشورشناس؛ سرزمین شناس؛ آنکه به ویژگیهای کشور یا سرزمینی یا کشورها یا سرزمینهایی آگاهی و اطلاعات کافی دارد

O'lkashunoslik **اولکه شناسلیک**
(ا.) دانش مطالعه و بررسی ویژگیهای جغرافی، تاریخی، مردم شناسی ... سرزمین، کشور یا محلی

O'lmali **اولمه لی**
(ص.) (اف.) ۱- مردنی ۲- (مجاز) لاغر، ضعیف و ناتوان

O'lmas **اولمس**
(ص.) ۱- نامیرا ۲- جاوید؛ دارای عمر، دوام یا ماندگاری؛ جاویدان؛ همیشگی ::بات (نام ماندگار)۳- دارای اهمیت یا کارآیی دوامدار و همیشگی : ~بویوم (اسباب همیشه لازم و مهم)۴-نام آقایان و خانمها

O'lmas-yitmas **اولمس‌بیتمس**
(ص.)۱- ← اولمس ۱- ۲- مقاوم

O'lmaydigan **اولمه ی دیگن**
← اولمس (۱-۳-؛ (اف.) اولمه ی دیگان

O'lmoq **اولماق**
(مص.لا.) ۱- مردن ۲- پایان یافتن زندگی ۳- از میان رفتن؛ نابود شدن، بویژه در مورد فرایندهای عاطفی: آرزولری اولدی (آرزوهایش مرد)۴- خاموش شدن: قلبی نینگ آلاوی اولگنی یوق (آتش قلبش خاموش نشده است)۵- از کاربرد یا استفاده خارج شدن: سمنت اولگن (سیمان مرده است)۶- (مجاز) دستخوش درد و رنج سخت شدن: قیغودن (~از غصه مردن)۷- (مجاز) کسی یا چیزی را سخت دوست داشتن: او سیوگن قیزیگه اوله دی (او برای دختر دلخواهش می میرد)۸- (مجاز) تأخیر زیاد کردن؛ بسیار دیر کردن: ترامواي اولدی کو! (تراموای مرد!)

Ajaldan besh kon burun ~
اجل دن بیش کون بورون اولماق
پیش از وقت و نا به هنگام مردن

Eti ~
ایتی اولماق
۱- بی حس شدن موضعی ۲- در برابر چیزی بی باک و ناترس شدن ۳- (مجاز) حرف ناشنو شدن

Uyatga (nomus)ga ~
اویت (ناموس) گه اولماق
سخت خجل و شرمسار شدن

O'ldiga chiqarmoq **اولدیگه چیقرماق**
مرگ آدم زنده‌ای را آوازه کردن

O'lganning kunidan
اولگن نینگ کونیدن
از روی ناعلاجی یا درماندگی

O'lganning ustiga ko'mgan
اولگن نینگ اوستیگه کومگن
بالای مرده دفن کردن؛ (مجاز) رویدادهای ناخوشایند پی در پی

Vib turmoq (yurmoq)
اولیب تورماق (یا یورماق)
(گف.) دستیابی به چیزی یا کسی را بسیار آرزو کردن

O'lmagan mening jonim
اولمه گن مینینگ جانیم
این که چیزی نیست به سخت تر و بدتر از این هم طاقت کرده‌ام

O'lsinki shunday bo'lsa
اولسین که شونده ی بولسه
بمیرد که چنین شود؛ هرگز؛ هیچگاه

Qarri o'lganidan yosh ketganidan qurqitar
قرخی اولگنیدن یاش کیتگنیدن قورقیتر
پیر از مردن خود و جوان از رفتن خود می ترساند؛ برای گریز از کار با می روم گفتنها طرف مقابل خود را تهدید کردن

O'lpon **اولپان**
(ا.) (قد.) مالیات زمین

O'lponchi **اولپانچی**
(ا.) (قد.) مأمور جمع آوری مالیات زمین

O'lsa-yitmas **اولسه بیتمس**
(ص.) (گف.) مقاوم؛ محکم؛ ویژگی آنچه که از اثر کاربرد زیاد و دوامدار از کار نیفتد؛ (اف.) اولمس. بیتمس

O'ltang **اولتنگ**
(ا.) (گف.) بندی با مجرا هایی چند در مسیر آب که آب را بخش می کند؛ مقسم آب

O'ltirish **اولتیریش**
(ا.) (اف.) ۱- عمل یا فرایند نشستن ۲- ← اوتیریش

O'ltirishmoq **اولتیریشماق**
(مص.مش.) اولتیرماق

O'ltirmoq **اولتیرماق**
← اوتیرماق

O'lchagich **اولچه گیچ**
(ا.) سنجه؛ اسبابی که برای سنجش کمیتی مانند درازی، حجم، وزن، دما، زمان، سرعت ... به کار می رود؛ سنجشگر

O'lchak -1 **اولچک**
(گف.)، ← اولچم

O'lchak -2 **اولچک**
(ا.) (اف.) دستبند؛ وسیله ای دارای دو حلقه‌ی آهنین قفلدار، که با آن دو دست شخص دستگیر شده را به هم یا یک دست او را به دست خود می بندند تا نتواند فرار کنند

O'lcham **اولچم**
(ا.) اندازه؛ کمیتی که به سنجش در آید: بیل ~ی (اندازه‌ی کمر)، آیاغیم ~ی قیرق (اندازه‌ی کفشم (پایم) ۴۰- است)؛ سایز

O'lchamli **اولچملی**
(ص.) دارای اندازه یا سایز معین: بیزگه تورت ته آلتی متر ~استون کیره ک (برای ما چهارتا تیر به اندازه‌ی شش متر لازم است)

O'lchamoq **اولچه ماق**
(مص.مت.) ۱- سنجیدن ۲- کمیت چیزی را با یک وسیله‌ی اندازه گیری معلوم کردن؛ اندازه گرفتن: هوانینگ ایسیق لیگی نی ~(دمای هوا را سنجیدن)۳- ارزیابی کردن: بولگن ایشلرنی~ (کارهای انجام شده را بررسی کردن)۴- مقایسه کردن: اولچب کورسم، ایکخله سی تینگ ایکن (هر دو را مقایسه کردم، برابر بود)

O'z gazi bilan ~
اوز گزی بیلن اولچه ماق
با گز خود سنجیدن؛ (مجاز) از نقطه‌ی نظر خود حکم یا ارزیابی کردن؛ یک جانبه عمل کردن

O'lchanilmoq **اولچه نیلماق**
(مص.مج.) اولچنماق

O'lchanmoq **اولچنماق**
(مص.لا.) اولچه ماق

O'lchatmoq **اولچتماق**
(مص.مت.) اولچه ماق (به وسیله‌ی کسی)

O'lchattirmoq **اولچتتیرماق**
(مص.و.) (ا.) اولچتماق

O'lchash **اولچش**
(ا.) ۱- سنجش ۲- اندازه گیری ۳- عمل سنجیدن: شمال نینگ تیزلیگی نی (~سنجش سرعت باد)

O'lchashmoq **اولچشماق**
(مص.مش.) اولچه ماق

O'lchov **اولچاو**
(ا.) ۱- ← اولچه گیچ :~بیلن اولچه (با سنجه بسنج)۲- ← اولچم: بیر ~ده کیسیلگن استونلر (تیرهای بریده شده به اندازه‌ی یکسان)

O'lchovli **اولچاولی**
(ص.) ۱- دارای کمیت معین ۲- دارای کمیتهای یکسان یا یکنواخت ::ادیم لر بیلن بو تامان گه کیلدی (با گامهای یکنواخت به این سو آمد)۳- دارای کمیت محدود یا کم :~سوزلر بیلن مقصدنی ایتدی (با حرفهای مختصری هدفش را گفت)

O'lchovsiz **اولچاوسیز**
(ص.) ۱- دارای کمیت غیر معین؛ سنجش ناشده :~متاع (جنس سنجش ناشده)۲- دارای کمیت زیاد و چشمگیر؛ دارای کمیت غیر قابل سنجش :~قوشلر توده سی (خیل بی حساب پرندگان)

O'lchovchi **اولچاوچی**
(ا.) کسی که (اعتبار یا کارآیی) کسی یا چیزی را ارزیابی یا کمیت چیزی را سنجش می کند

O'marilmoq **اومه ریلماق**
(مص.مج.) اومرماق

O'marmoq **اومرماق**
(مص.مت.) (گف.) دزدیدن؛ چیزی را بطور پنهانی و بدون تمایل صاحبش بردن: او یره مس انچه پولنی اومه ریب کیتیبدی (آن نابکار پول زیادی را دزدیده است)

O'martirmoq **اومرتیرماق**
(مص.و.) (ا.) اومرماق

O'mboq-dumboq **اومباق دومباق**
(ص.) دارای چاله چوله؛ دارای گودالها و ناهمواریهای زیاد :~یول (راه پر از چاله چوله)

O'mgan **اومگن**
(ا.) سینه؛ بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم: اوتکیر سوز ~نی تیشر (مثل) (زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است (دهخدا))

O'mganlamoq **اومگن لماق**
(مص.لا.) با نیرو و سینه جلو دادن راه گشودن و پیش رفتن؛ با تمام نیرو جلو رفتن

O‘mganlatmoq **اومگن لتماق**

(مص.مت.) اومگن لماق

O‘mildiriq **اومیلدیریق**

(ا.) تسمه‌ی ویژه زینتی برای اسب که دو انجامش به زین بسته شده، انجام سومی از طریق سینه‌ی اسب به تنگ آن وصل می‌شود (این تسمه مانع لغزش زین به عقب می‌شود)

O‘miz **اومیز**

(ا.) ۱- محل اتصال دستها به شانه ۲- ملتقای آستین: کویلک نینگ ~ی بیر آز کته آچیلیبدی (ملتقای آستین پیراهن کمی بزرگ قیچی شده است)

O‘mrov **اومراو**

(ا.) سینه؛ ← کوکره ک

O‘mrovlamoq **اومراولماق**

(مص.مت.) سینه به جلو دادن و با نیروی آن عملی را انجام دادن: بولدوزر توپراق توده سینی اومراولب سوردی (بولدوزر با تیغه‌ی فولادین خود توده‌ی خاک را به جلو راند)

O‘mrovli **اومراولی**

(ص.) دارای سینه‌ی پهن و ستبر :~ییگیت (جوان دارای سینه‌ی ستبر)

O‘n -1 **اون**

(ا.) ده؛ عدد اصلی پس از نه و پیش از یازده؛ کوچکترین عدد مرتبه‌ی دهگان

O‘n -2 **اون**

(ص.) ده؛ یکی بیش از نه عدد :~قلم (ده قلم، ~قیز (ده دختر)

O‘n -3 **اون**

پیش. ده؛ دارای ده عضو یا عنصر :~صوملیک (ده صومی، ~کیشیلیک (ده نفره، ~بورچک (ده گوشه)

O‘naqay **اونه قه ی**

(ص.) ۱- راستدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار کردن با دست راست؛ مق. چپدست ۲- مناسب؛ سازگار :~یول (راه مناسب)۳-مربوط یا منسوب به سمت راست :~دیوار (دیوار سمت راست)

O‘nboshi **اونباشی**

(ا.) ۱- دهباشی ۲- فرمانده ده سرباز ۳- سردسته‌ی ده فراش، خادم یا کارگر

O‘nboshilik **اونباشلیک**

(ا.) عمل یا شغل دهباشی

O‘ng -1 **اونگ**

(ا.) ۱- راست ۲- آن نیمه‌ی بدن که معمولا قلب در نیمه‌ی مقابل آن قرار دارد ۳- آن سمت که اگر رو به جنوب بایستیم در مغرب و اگر رو به شمال بایستیم در مشرق است؛ مق. چپ ۴- سطح یا بخش چیزی که مقابل چشم بیننده است؛ رو: یپراغ نینگ ~ی (روی برگ)۵-وضع یا کیفیت مفید بودن چیزی؛ سودمندی : اوقیش نینگ ~ی (سودمندی تحصیل) ۶-شرایط، امکانات یا فرصت مناسب عمل یا فرایندی: غلبه نینگ ~ی (شرایط پیروزی)

Ish ~idan keldi **ایش اونگیدن کیلدی**

۱- کار با موفقیت انجام شد ۲- کار بر وفق مراد شد

Orqa ~iga qaramasdan

آرقه اونگی گه قره مسدن

بدون اندیشه و ملاحظه؛ نامرتب و بدون برنامه

Orqa - ~ ini olmoq

آرقه اونگینی آلماق

۱-در کارها نظم و ترتیب برقرار کردن ۲- خود را سرپا استوار کردن؛ کار را رونق دادن

O‘ng -2 **اونگ**

(ص.) ۱- راست ۲- واقع در طرف راست :: ایاق (پای راست))۳-سیا) دست راستی ۴- سازگار و هماهنگ با واقعیت :~خبر (خبر راست)

~ ko‘z bilan qaramoq

اونگ کوز بیلن قره ماق

به نظر نیک و التفات آمیز نگریستن؛ با حسن نیت و مهربان بودن

~ ko‘zing chap ko‘zingga oshna bo‘lmaydigan

اونگ کوزینگ چپ کوزینگ گه آشنا بولمه ی دیگن

به درجه ای که چشم راستت با چشم چپت آشنایی نمی‌کند؛ (مجاز) دشمنی، بدی یا خیانت دوست یا نزدیک کسی

~ kelmoq **اونگ کیلماق**

سازگار و هماهنگ با واقعیت شدن

ko‘z ~ ida **کوز اونگیده**

۱-در جلو چشم؛ پیش نظر ۲- با خودش در یک محیط یا شرایط

Ko‘z ~idan o‘tdi **کوز اونگیدن اوتدی**

به خاطرش آمد؛ پیش نظرش مجسم شد

Ko‘z ~ I qorong‘ilashdi

کوز اونگی قارانغی لشدی

جلو چشمش تیره و تار شد؛ چشمش سیاهی رفت

O‘ngarilmoq **اونگه ریلماق**

(مص.مځ.) اونگرماق

O‘ngarish **اونگه ریش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند گذاشتن یا برداشتن بر شانه ۲- رونق؛ عمل یا فرایند به جریان انداختن دوباره‌ی کاری: بو ایش نینگ ~ی قیین کیچدی (به جریان انداختن دوباره‌ی این کار دشوار شد)

O‘ngarishmoq **اونگه ریشماق**

(مص.مش.) اونگرماق

O‘ngir **اونگیر**

(ا.) گودال؛ حفره، گودی که در جایی کنده یا ایجاد شده است؛ (اف.) اونگور: یولده ایکخی کون بیر تاغ ~یده اوتکزدیک (در راه دو روز را در حفره‌ی کوهی سپری کردیم)

O‘ngitmoq **اونگیتماق**

(مص.مت.) اونگماق: رنگی نی (~کمرنگ کردن)؛ (اف.) اونغیتماق

O‘nglamoq **اونگ لماق**

(مص.مت.) ۱- به وضع یا حالت درست و مناسبی آوردن ۲- در مسیر دلخواه قرار دادن: ایشلرنی (~کارها را در مسیر دلخواه انداختن)

Es- hushini ~

ایس هوشینی اونگ لماق

فکر و هوش خود را جمع کردن

Nafasini ~ **نفسی نی اونگ لماق**

نفس خود را راست کردن؛ خستگی در آوردن

Og‘zini ~ **آغزینی اونگ لماق**

برای حرف زدن آماده شدن؛ آماده اظهار چیزی شدن

O‘zini ~ **اوزینی اونگ لماق**

۱-فکر و هوش خود را جمع کردن ۲- بر خود مسلط شدن

O‘nglanmoq **اونگ لنماق**

(مص.لا.) اونگ لماق

O‘nglatmoq **اونگ لتماق**

مص.و(ا.) اونگ لماق (به وسیله‌ی کسی)

O‘nglattirmoq **اونگ لتتیرماق**

O‘nglash **اونگ لش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند راست و استوار کردن ۲- عملی را در مسیر یا وضع دلخواه یا مناسبی قرار دادن

O‘nglashmoq -1 **اونگ لشماق**

(مص.مش.) اونگ لماق

O‘nglashmoq -2 **اونگ لشماق**

(مص.مش.)(سیاسی) دست راستی شدن؛ به جریان یا گروه سیاسی دست راستیها پیوستن یا گرایش پیدا کردن

O‘nglik -1 **اونگ لیک**

(ا.) دست راستی؛ وضع یا کیفیت هوادار بودن نگهداری رابطه و اصول اجتماعی کهن یا بازگشت به آنها

O‘nglik -2 **اونگ لیک**

(ا.) راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن: سوزلرینگ نی اونگ لیگی گه ایشانسم بوله دی می؟ (می‌شود که به راستی سخنانت باور کنم؟)

O‘nglik -3 **اونگ لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مقابل چشم بودن ۲- وضع یا کیفیت مناسب یا سازگار بودن: آب و هوانینگ اونگ لیگی ایشیمیز برا ریگه یاردم بیردی (مناسب بودن شرایط جوی کمک زیادی به پیشرفت کار ما کرد)

O‘ngmoq -1 **اونگماق**

(مص.لا.) ۱- کمرنگ شدن؛ کاهش غلظت رنگ از اثر عاملی مانند تابش نور خورشید، استعمال زیاد، بارش ...؛ رنگ باختن: دوپی نینگ رنگی (~رنگ باختن کلاه))اف) اونغیماق ۲- (گف.) رنگ پریده شدن؛ ضعیف و ناتوان شدن

O‘ngmoq -2 **اونگماق**

(مص.لا.) ۱- خوب شدن؛ رونق یافتن: سودا ایشلری (~تجارت رونق یافت۲-دارای وضع یا کیفیت بهتر و مناسب شدن: عیبی نی یشیرگن اونگیمس (ضر) (آنکه عیبش را بپوشاند، کارش خوب نمی‌شود)

O‘ng-so‘l **اونگ سول**

[= اونگ و سول] (ا.) ۱- راست و چپ ۲- پیرامون؛ فضایی گرداگرد یا نزدیک؛ اطراف: او ~گه قره مسدن یولگه توشدی (او بدون توجه به اطراف، به راه افتاد))۳-(مجاز) وضع یا شرایط موجود :~گه قره ب ایش قیلماق کیره ک (نظر به وضع یا شرایط باید کار کرد)

O‘ng-ters **اونگ تیرس**

(ا.) ۱- تمام طرف چیزی: گزلمه نینگ ~ ی (همه طرف پارچه))۲- ← اونگ سول ۳- (مجاز) جوانب

یک موضوع یا مسئله: مسئله نینگ ~ینی اویلب قرارگه
کیلینگ (تمام جوانب مسئله را سنجیده تصمیم بگیرید)

O‘ngchilik **اونگ چیلیک**
(ا.) (قد، سیا) راستگرایی؛ عمل یا گرایش به راستگرایی

O‘ninchi -1 **اونینچی**
(ص.) دهم؛ دارای ترتیب، ردیف یا رتبه یا جایگاه ده :~شاگرد (شاگرد دهم)، ~قوت (طبقه‌ی دهم)

O‘ninchi -2 **اونینچی**
ض. دهمی؛ آنکه در ردیف، رتبه یا جایگاه دهم قرار دارد: ~کسل کیرسین (بیمار دهم داخل شود)

O‘nlab **اونلب**
(ق.) دهها؛ زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر :~ آدم (دهها آدم)

O‘nlar **اونلر**
(ا.) (ریاضی) دهگان؛ دومین مرتبه‌ی عددهای طبیعی

~ xonasi **اونلر خانه سی**
خانه‌ی دهگان؛ جایگاه دهگان

O‘nlarcha **اونلرچه**
(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر: اوزومزارگه ~چومچوق کیلگن (گنجشک‌های زیادی وارد تاکستان شده‌اند)

O‘nli **اونلی**
(ص.) (ریاضی) عشاری؛ منسوب به اعشار؛ دهدهی؛ دهگانی: ~سناق سیستمه سی (سیستم اعداد اعشاری)

~ kasr **اونلی کسر**
کسر اعشاری؛ واحدی که به ۱۰- یا یکی از توانهای صحیح ۱۰- تقسیم شده است؛ کسر دهدهی

~ tarozi **اونلی ترازی**
ترازویی که تا یک دهم واحد وزن را می‌تواند نشان دهد

O‘nlik **اونلیک**
(ا.) ۱- ده؛ رقم ده ۲- ورق بازی یا دانه دومینو که دارای ده خال است ۳- (اف.) اسکناس ده واحد پول

O‘nqir **اونقیر**
(ا.) گودال؛ چاله

O‘nqir-cho‘nqir **اونقیر- چونقیر**
(ا.) چاله چوله؛ گودالها و ناهمواریهای متعدد

O‘nqir-cho‘nqirlik
اونقیر - چونقیرلیک
(ا.) وضع یا کیفیت چاله چوله بودن؛ ناهمواریها

O‘nqov **اونقاو**
(ا.) (گف.) فرصت مناسب؛ شرایط و امکانات درخور: قنده‌ی بولسه هم، بیر ~تاپیب اونگه یاردم بیر (هر طور باشد امکانی بیاب و کمکش کن)

O‘nta **اونته**
(ق.) ده عدد یا دانه از چیزی

O‘ntalab **اونته لب**
(ق.) ۱- بتعداد ده ده؛ دهها: ~ادم کیلدی (دهها آدم آمد)

O‘ntalik **اونته لیک**
(ا.) (گف.) ۱- آنچه متشکل از ده چیز همجنس است :~پپیروس (سیگار ده دانه ای) ۲-اسکناس ده واحد پول ۳- ورقی با ده خال (در بازی ورق)

O‘ng‘almas **اونغلمس**
(ص.) غیرقابل اصلاح یا بهبود؛ غیرقابل پیشرفت :~ایش (کار غیر قابل پیشرفت)

O‘ng‘alish **اونغه لیش**
(ا.) عمل یا فرایند بهبود یافتن؛ پیشرفت

O‘ng‘almoq **اونغلماق**
(مص.لا.) ۱- به حالت اولی برگشتن؛ بهبود یافتن ۲- پیشرفت کردن: کریدت آلگندن سونگ کارخانه ایشلری ~ده (پس از گرفتن وام کارهای کارخانه دارد خوب می‌شود)

O‘ng‘arilmoq **اونغه ریلماق**
(مص.مج.) ۱- ⟵ اونغرماق ۲- سلامتی خود را باز یافتن؛ شفا یافتن

O‘ng‘armoq **اونغرماق**
(گف.) ⟵ اونگلماق

O‘ng‘ay **اونغه ی**
(ص.) ۱- مناسب؛ خوب؛ درخور (موفقیت اوچون بو یول جوده ~ (برای موفقیت این راه خیلی مناسب است) ۲- سهل؛ آسان؛ ساده؛ بی دشواری: ~ایش (کار ساده و سهل)

O‘ng‘aylanmoq **اونغه ی لنماق**
⟵ اونغه ی لشماق

O‘ng‘aylashish **اونغه ی لشیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند ساده و آسان شدن ۲- عمل مناسب یا درخور شدن

O‘ng‘aylashmoq **اونغه ی لشماق**
(مص.لا.) ۱- ساده و آسان شدن: ایش انچه اونغه ی لشدی (کار خیلی آسان و ساده شد)

O‘ng‘aylik **اونغه ی لیک**
(ا.) ۱- آسانی؛ سادگی؛ وضع یا کیفیت آسان بودن ۲- درخوری؛ وضع یا کیفیت مناسب بودن

O‘ng‘aysiz **اونغه ی سیز**
(ص.) ۱- نامناسب: ایکی ییگیت بیر-بیرلرینی کوریب ~حالتگه توشدیلر (هر دو جوان یکدیگر را دیده در وضع نامناسبی قرار گرفتند)

O‘ng‘aysizlanmoq
اونغه ی سیزلنماق
(مص.لا.) ۱- نامناسب شدن ۲- در وضع خجالت زده‌ای قرار گرفتن

O‘ng‘aysizlantirmoq
اونغه ی سیزلنتیرماق
(مص.مت.) اونغه ی سیزلنماق

O‘ng‘aysizlik **اونغه ی سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت نامناسب یا خجالت زده بودن؛ خجالت زدگی

O‘pa-o‘pa **اوپه اوپه**
(ق.) بوسه زنان؛ بوسیده بوسیده: ~بیر-بیر لریگه مهر لرینی اظهار ایتدیلر (همدیگر را بوسیده بوسیده محبت خود را اظهار کردند)؛ اوپااوپا

O‘pilmoq **اوپیلماق**
(مص.مج.) بوسیده شدن

O‘pirilish **اوپیریلیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند جدا شدن چیزی از جایش؛ عمل کنده شدن: تاغدن تاش ~ی (جدا شدن سنگ از کوه) ۲- (مجاز) برباد شدن؛ خراب شدن: ایش نینگ ~ی (خراب شدن کارها)

O‘pirilmoq **اوپیریلماق**
(مص.مج.) اوپیرماق

O‘pirmoq **اوپیرماق**
(مص.مت.) ۱- کندن؛ چیزی را با زور یا فشار از جایش جدا کردن: غیشت نی (~آجر را کندن) ۲- (مجاز) از کمیت چیزی کاستن: ذخیره دن (~از ذخیره برگرفتن (کاستن))

O‘pish **اوپیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بوسیدن ۲- بوسه

O‘pishmoq **اوپیشماق**
(مص.مش.) همدیگر را بوسیدن

O‘pich **اوپیچ**
(ا.) ۱- بوسه ۲- ⟵ اوپیش

O‘pka -1 **اوپکه**
(ا.) ۱- ریه ۲- هر یک از دو ساختار کیسه مانند پر از هوا در قفسه‌ی سینه‌ی انسان و مهره داران عالی که‌اندام اصلی تنفس است؛ شش ۳- همین عضو به عنوان خوراک: اوزاق ده گی قویروقدن یقینیده گی ~یخشی (ضر) (از دنبه‌ی دور از دسترس ریه‌ی دم دست بهتر است)

~ desang ~si ko‘rinadi
اوپکه دیسنگ اوپکه سی کورینه دی
ریه بگویی، ریه اش دیده می‌شود؛ (مجاز) لاغر و نزار از سبب درد انتظار و هجران

~ ngni bos!
اوپکه نگنی باس!
(مجاز) ۱- عجله مکن ۲- هیجانی مشو؛ عصبانی مشو

~ sini qo‘ltiqlab chopmoq
اوپکه سینی قولتیقلب چاپماق
(مجاز) با تمام نیرو و بی باکانه دویدن

~ sini qo‘ltiqlagan
اوپکه سینی قولتیق لگن
(مجاز) ۱- عجول ۲- خودستا

~ sini rostlamoq
اوپکه سینی راست لماق
(مجاز) خستگی در آوردن و نیروی دوباره‌ی خود را بازیافتن

~ sini tutmoq **اوپکه سینی توتماق**
خود را از گریه بازداشتن

~ sini tutolmay yig‘lamoq
اوپکه سینی توتالمه ی بیغله ماق
(مجاز) بی اختیار با آواز بلند و بشدت گریستن

~si og‘ziga tiqilib
اوپکه سی آغزیگه تیقیلیب
(مجاز) با نهایت هیجان و بیقراری

~si to‘ldi **اوپکه سی تولدی**
(مجاز) بغضش ترکید؛ بر اثر خشم یا اندوه به گریه افتاد

O‘pka -2 **اوپکه**
(ا.) عمل یا فرایند آزرده شدن از کسی؛ آزردگی؛ رنجیدگی

~ saqlamoq **اوپکه سقله ماق**
آزرده شدن؛ رنجیدن

O‘pka-gina — **اوپکه گینه**

[=اوپکه کینه](ا.)۱-بغض و کینه؛ کین توزی؛ دشمنی ۲-رنجش؛ آزردگی:اونینگ یوره گی ~دن توله (قلبش آگنده از رنجش و آزردگی است)

O‘pkalamoq — **اوپکه لماق**

(مص.لا.)۱- از اثر عمل یا رفتار ناروا یا ناخوشایند کسی رنجیدن ۲- اندوهگین یا خشمگین شدن

O‘pkalash — **اوپکه لش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند آزرده شدن یا بغض کردن ۲- عمل اندوهگین شدن یا خشمگین شدن

O‘pkalashmoq — **اوپکه لشماق**

(مص.مش.) اوپکه لماق

O‘pkali — **اوپکه لی**

(ص.)۱- آزرده؛ رنجیده ۲- کین توز؛ دارای عادت یا گرایش به کینه توزی؛ کینه ای ::ادم (شخص کین توز)

O‘pkalik — **اوپکه لیک**

(ص.) (مجاز) جسور؛ دلیر؛ غیرتمند : ~ییگیت (جوان جسور)

O‘pkasiz — **اوپکه سیز**

(ص.)۱- بی آزار؛ ویژگی آنچه موجب آزردگی خاطر یا رنجیدگی کسی شود:توی ~بولمس (ضر) (عروسی بدون آزردگی نمی‌شود)۲-(مجاز) عجول ۳-(مجاز) خودستا

O‘pkachi — **اوپکه چی**

(ص.) (گف.)۱- زودرنج؛ فاقد شکیبایی و بردباری لازم در برابر رفتار ناخوشایند دیگران ۳- کین توز؛ کینه‌ای

O‘pmoq — **اوپماق**

(مص.مت.) بوسیدن؛ لمس کردن چیزی یا کسی به وسیله‌ی لبها به نشانه‌ی مهرورزی یا احترام؛ بوسه دادن؛ بوسه زدن؛ بوسه نهادن:بیراونینگ یوزینی (~بوسیدن روی کسی)

Onasi o‘pmagan — **آنه سی اوپمه گن**

مادرش نبوسیده؛ (مجاز) باعفت و پاکیزه

O‘poq-so‘poq — **اوپاق سجوپاق**

(ص.) کج و کوله؛ دارای شکل یا امتداد نادرست یا نازیبا :~چوپ (چوب کج و کوله)

O‘pqin — **اوپقین**

(ا.)۱- گرداب؛ محلی در یک توده‌ی آب (رود، دریا) که آب در آن با سرعت می چرخد:دریا ~ی (گرداب رود)۲- گردباد ۳- ← اوپقان

O‘pqinlik — **اوپقین لیک**

(ا.) چاه بی انتها؛ گودال بسیار ژرف

O‘pqon — **اوپقان**

(ا.) گودال عمیق و نامرئی زیرزمینی که آب را در خودفرو می‌برد؛ حفره‌ی ژرف

Ichingda ~ing bormi ?

ایچینگده اوپقاننینگ بار می؟

در درونت گودال عمیق داری؟؛ (مجاز) سیری ناپذیر

O‘pqonlik — **اوپقانلیک**

(ا.) گودال ژرف و عمیق؛ گودال عمیق زیرزمینی

O‘ptirmoq — **اوپتیرماق**

مص.و(ا.)مت.۱- به بوسیدن واداشتن؛ بوساندن ۲- مت. بوسه دادن؛ اوپتورماق؛ (قد.) اوپدورماک

O‘q -1 — **اوق**

(ا.)۱- تیر ۲- تیر کمان ۳- گلوله‌ی سلاح گرم

~ otmoq — **اوق آتماق**

تیر انداختن۱- پرتاب تیر ۲- گلوله شلیک کردن

~ yemoq — **اوق ییماق**

تیر خوردن؛ مورد اصابت تیر یا گلوله قرار گرفتن

~ yog‘dirmoq — **اوق یاغدیرماق**

پیهم و شدید تیر اندازی کردن

O‘q -2 — **اوق**

(ا.)۱- محور ۲- خط راستی که یک جسم یا شکل هندسی به گرد آن چرخش واقعی یا فرضی دارد ۳- خط فرضی که از مرکز کره بگذرد و دو قطب را به هم بپیوندد:ییر ~ی (محور زمین)۴-تیرهای چوبی که بالای خانه‌ها را بپوشند

O‘q -3 — **اوق**

(ص.) مستقیم؛ راست : ~اریق (جوی راست، ~پایه (ستون راست)

O‘q -4 — **اوق**

(قد.) ← آق ۳-:حاضر ~کیله من (همین حالا می‌آیم)

O‘qaloq — **اوقه لاق**

(ا.) کرم انگلی که در بدن پستانداران، بویژه زیر پوست دوران لا روی خود را سپری می‌کند

O‘qaloqlamoq — **اوقه لاق لماق**

(مص.لا.) ناراحت یا بیقرار شدن، بویژه پستانداران (این وضع در حالتی رخ می‌دهد که کرمینه انگلی در زیر پوست به کرم مبدل شده و با شکافتن پوست حیوان بیرون می‌شود و تولید خارش شدید می‌کند)

O‘qday (dek) — **اوق ده ی (دیک)**

(ص.) همانند تیرالف) (مجاز) سریع؛ نافذ :~ییتیب باریدی (مثل تیر (به سرعت) به آنجا رسیده است)ب) مستقیم؛ راست :~یاغاچ (چوب راست)

O‘qdon — **اوقدان**

(ا.)۱- تیردان؛ تیرکش ۲- خشاب؛ محفظه ای برای تعدادی فشنگ که در خزانه‌ی یک سلاح گرم جا بگیرد

~ kamar — **اوقدان کمر**

کمربند چرمین دارای جاهایی برای گذاشتن گلوله‌ی تفنگ

O‘q-dori — **اوق داری**

(ا.) مهمات؛ مواد منفجره یا پرتابی دارای کاربرد در سلاحهای جنگی (مانند نارنجک، فشنگ و بمب)

O‘qigan -1 — **اوقیگن**

(ا.) خوانده‌الف) (اسم مفعول) آنچه خوانده شده است :~نرسه نگنی گپیر (خوانده هایت را بیان کن)ب) (اسم فاعل) کسی که چیزی را قرائت یا مطالعه کرده است:خطنی ~کیشی (آنکه نامه را خوانده است)

O‘qigan -2 — **اوقیگن**

(ص.) درس خوانده؛ باسواد

O‘qilmoq — **اوقیلماق**

(مص.مج.) اوقیماق:کتاب اوقیلدی (کتاب خوانده شد)

O‘qimishli — **اوقیمیشلی**

(ص.) باسواد؛ درس خوانده

O‘qimoq — **اوقیماق**

(مص.مت.)لا.۱- خواندن ۲- مطالعه کردن:کتاب (~کتاب خواندن)۳-نوشتاری را با صدای بلند بیان کردن:شعرنی اوقی بیز هم ایشیته ی لیک (شعر را بخوان تا ما هم بشنویم))۴-گ) ذهن نشین کردن؛ به فهمیدن واداشتن:قولاغیگه (~چیزی را به کسی خوب ذهن نشین کردن)۵-ادای واژه‌ها با صداها به صوت آهنگین:بو صنعتکار یخشی اوقییدی (این هنرمند خوب آواز می خواند) ۶- (مجاز)پذیرفتن یا اطاعت کردن:اونینگ عریضه سینی کیشی اوقیمه‌ی دی (عریضه اش را کسی نمی خواند)۷-دعا و اوراد خواندن:کسلنی ملاگه اوقییدی (بیمار را ملا خوانده است)۸-تحصیل کردن:اوغلیم اونیورستیتده اوقییدی (پسرم در دانشگاه تحصیل می‌کند)۹- دریافتن؛ فهمیدن:یوزیدن خفه لیگی نی اوقیدیم (از قیافه اش آزردگی او را خواندم)۱۰-سازگار یا مطابق بودن:بو کییم سیزگه اوقییدی (این لباس به شما می خواند)

O‘qitilmoq — **اوقیتیلماق**

(مص.مج.) اوقیتماق

O‘qitmoq — **اوقیتماق**

(مص.مت.) اوقیماق (به وسیله‌ی کسی):خط نی اوقیتماق (نامه را به وسیله‌ی کسی خواندن)

O‘qittirilmoq — **اوقیتتیریلماق**

(مص.مج.) اوقتتیرماق

O‘qittirmoq — **اوقیتتیرماق**

مص.و(ا.) اوقیتماق

O‘qituvchi — **اوقیتووچی**

(ا.) معلم؛ آموزگار؛ کسی که تعلیم می‌دهد، بویژه کسی که کارش درس دادن در دبستان و مدرسه است

O‘qituvchilik — **اوقیتووچیلیک**

(ا.) معلمی؛ آموزگاری؛ عمل یا شغل معلم یا آموزگار

O‘qish — **اوقیش**

(ا.)۱-عمل یا فرایند خواندن یا تحصیل کردن:اوغلیم ~ییلن بند (پسرم مشغول تحصیل است)۲-درس

O‘qishmoq — **اوقیشماق**

(مص.مش.) اوقیماق

O‘qish-yozish — **اوقیش یازیش**

(ا.) خواندن و نوشتن؛ عمل یا فرایند خواندن و نوشتن

O‘qish-o‘rganish

اوقیش اورگه نیش

(ا.) خواندن و آموختن؛ عمل یا فرایند خواندن و آموختن

O‘qlamoq — **اوقله ماق**

(مص.مت.)۱- تیرکش را پر از تیر ساختن؛ خشاب را پر از تیر ساختن؛ در اسلحه‌ی گرم گلوله گذاشتن ۲- اسلحه‌ی گرم را برای شلیک آماده ساختن

O‘qlanmoq — **اوقلنماق**

(مص.مج.) اوقلماق:میلتیق لر اوقلندی (تفنگ‌ها پر از گلوله شد)

O‘qlatmoq — **اوقلتماق**

(مص.مت.) اوقله ماق (به وسیله‌ی کسی):میلتیق نی (~تفنگ را به وسیله‌ی کسی پر ساختن)

O‘qlash — **اوقلش**

(ا.) عمل یا فرایند پر ساختن سلاحهای گرم با گلوله

O'qtalish — **اوقته لیش**

(ا.) عمل یا فرایند تهدید به لت و کوب کردن یا کشتن

O'qtalishmoq — **اوقته لیشماق**

(مص.مش.) اوقتلماق: اولر میلتیق لری بیلن همه نی اوقته لیشدیلر (آنها با تفنگهای خود همه را تهدید کردند)

O'qtalmoq — **اوقتلماق**

(مص.مت.) کسی را به زدن یا کشتن تهدید کردن: پیچاق (~با کارد تهدید کردن)

O'qtamoq — **اوقته ماق**

(مص.مت.) به چیزی یا سویی ضربه‌ی چیزی را وارد کردن یا خلاندن: پیچاقنی ییرگه (~کارد را به زمین فرو بردن، مشت نی (~مشت را حواله کردن)

O'qtash — **اوقتش**

(ا.) عمل یا فرایند ضربه وارد کردن یا خلاندن :~اوچون پیچاقنی کوتردی (کارد را برداشت تا ضربه بزند)

O'qtin-o'qtin — **اوقتین اوقتین**

(ق.) ۱- گاه گاه؛ برخی وقتها؛ گاهی: اوزاقدن ~اوق آوازی ایشیتیلردی (گاه گاه صدای تیر از دور شنیده می شد)۲-مکررا؛ بتکرار؛ به طور پیاپی: او کیته یاتگنیده :ارقه گه قرردی (او هنگام رفتن پیاپی به عقب می نگریست)

O'quv — **اوقوو**

← اوقیش :~ایشلری قله ی؟ (تحصیل چطور پیش می رود؟)، ~کتابلری (کتب درسی)

O'quvchi — **اوقووچی**

(ا.) ۱- خواننده ۲- کسی که یک متن نوشتاری را می خواند؛ مطالعه کننده ۳- دانش آموز؛ کسی که در یک مؤسسه‌ی آموزشی می خواند: مکتب ~لری (شاگردان مدرسه)۴-خواننده‌ی دایمی یک نشریه

O'quvchilik — **اوقووچیلیک**

(ا.) ۱- خوانندگی ۲- کار خواننده (مطالعه کننده) ۳- دانش آموزی؛ عمل یا فرایند خواندن در یک مؤسسه‌ی آموزشی

O'q-yoy — **اوق یای**

(ا.) ۱- تیر و کمان ۲- (گف.) رنگین کمان؛ ← کمه لک

O'qchi — **اوقچی**

(ا.) ۱- (قد.) آنکه برای کمان تیر می ساخت ۲- (نظامی) سرباز پیاده نظام مسلح با تفنگ، مسلسل

یا پرکردن تیرکش یا تیرها)

O'qlashmoq — **اوق لشماق**

(مص.مش.) اوق لماق

O'qli -1 — **اوقلی**

(ص.) ۱- پر از تیر: ~اوقدان (تیرکش دارای تیر)۲-پر از گلوله؛ دارای گلوله :~میلتیق (تفنگ پر)

O'qli -2 — **اوقلی**

(ص.) دارای محور: تورت ~وگون (واگن چهار محوری)

O'qloq — **اوقلاق**

← اوقلاغی

O'qlov -1 — **اوقلاو**

← اوقلش

O'qlov -2 — **اوقلاو**

(گف.)، ← اوقلاغی؛ (اف.) اوخلاو؛ اوخلو

O'qlog'i — **اوقلاغی**

(ا.) وردنه؛ نوردی که با آن خمیر را پهن می کنند؛ (اف.) اوقلو؛ (گف.) اوخلو

O'qra -1 — **اوقره**

← اوقه لاق

O'qra -2 — **اوقره**

(ا.) نگاه خشمگین و غضبناک

O'qrayish — **اوقره ییش**

(ا.) عمل یا فرایند خشمگین نگریستن: بو ~ینگ بیلن کیمنی قورقیته سن؟ (با این نگاه خشمگین که را می ترسانی؟)

O'qrayishmoq — **اوقره ییشماق**

(مص.مش.) اوقره ی ماق

O'qraymoq — **اوقره ی ماق**

(مص.لا.) با حالت خشمگین نگریستن؛ با عصبانیت دیدن: او همه گه اوقره ییب قره ب، اورنیدن توردی (او به همه خشمگین نگریسته از جایش برخاست)

Ko'zlari o'qraydi — **کوزلری اوقره ی دی**

۱-خشمگین یا عصبانی نگریست ۲- از فرط لاغری چشمانش گود رفت

O'qraytirmoq — **اوقره ی تیرماق**

(مص.و)(ا.) اوقره ی ماق

O'qraytmoq — **اوقره یتماق**

(مص.مت.) اوقره ی ماق

O'qsochar — **اوق ساچر**

(ا.) (گف.)، قد.) مسلسل؛ تیربار

(مص.مش.) ۱- ← اوره‌ت ماق ۲- ← اوره لشماق

O'ralmoq — **اوره ل ماق**

(مص.لا.) مج. ۱- ← اوره ماق ۲- پیچیدن؛ به گرد محوری حرکت کردن: کرنی گل درخت تنه سیگه اوره لگن (عشقه بر تنه‌ی درخت پیچیده است)۳-از اثر پیچیدن تار، ریسمان، سیم و مانند آن به پا از حرکت بازماندن

O'raltirmoq — **اوره ل تیرماق**

(مص.مت.) اوره ل ماق

O'ram -1 — **اوره م**

(ا.) ۱- کلاف؛ مقداری از نخ، ریسمان یا رشته‌های دیگر درهم پیچیده؛ کلاوه؛ کلافه ۲- آنچه که میان چیزی پیچیده باشند؛ بسته؛ دسته: بیر ~پول (یک بسته پول، بیر ~اوریلگن بوغدای (یک دسته گندم درو شده)۳-آنچه که مناسب یا کافی برای یک بار پیچیدن باشد

O'ram -2 — **اوره م**

(ا.) (گف.) کوی؛ بخشی از یک شهر، شامل چندین کوچه و خیابان؛ محله

O'rama -1 — **اوره مه**

(ا.) خوراکی از خمیر مخلوط آرد، تخم و شکر که خمیر را نخست هموار کرده، به رشته‌های دراز و کم عرض بریده به شکل مارپیچ در می آورند و سپس در روغن داغ می پزند

O'rama -2 — **اوره مه**

(ا.) آنچه که قابل پیچیدن به کمر، گردن، شکم، بدن . . . است (مانند کمربند، دستمال گردن، شکم بند، شال...)

O'rama -3 — **اوره مه**

(ص.) ۱- پیچانده شده؛ بافته شده :~گزلمه (پارچه پیچانده شده، ~ساچ (موی بافته شده)۲-مارپیچ

O'ramalamoq — **اوره مه لماق**

(مص.مت.) پیچاندن؛ پوشاندن: باله نی یورگککه ~ (بچه را در قنداق پیچاندن)

O'ramoq — **اوره ماق**

(مص.مت.) ۱- پیچیدن ۲- لفاف کردن؛ چیزی را به پارچه، کاغذ و مانند آن پیچیدن: کتابنی گزیته گه ~(کتاب را توی روزنامه پیچیدن)۳-احاطه کردن؛ گرداگرد چیزی را محاط کردن: میدانی تیکنلی سیم بیلن ~(پیرامون میدان را با سیم خاردار احاطه کردن)۴-نخ، ریسمان، تسمه و مانند آن را پیرامون

و...

O'qchimoq — **اوقچیماق**

← اوخچیماق

O'r -1 — **اور**

(ا.) ۱- پرتگاه؛ جای بلند که پایین آن گودال یا دره باشد ۲- گودال؛ خندق ۳- (قد.) (مجاز) سمت بالای آب

O'r -2 — **اور**

(ص.) (گف.) ۱- یکدنده؛ حرف ناشنو ۲- احمق

O'r -3 — **اور**

ف. (امر) اورماق ۱-بافتن؛ بباف: ساچیمنی ~(موهایم را بباف ۲-درو کردن؛ درو کن: اوتنی ~(علف را درو کن)۳-صعود کردن؛ صعود کن؛ بالا شو: تاققه ~ (بر کوه صعود کن)

O'ra -1 — **اوره**

(ا.) گودال ویژه‌ای برای گور کردن چیزهایی مانند غلات (معمولا با دهان تنگ و ته وسیع به منظور ذخیره آنها؛ چاه غلات؛ اورو

Chigit ~ — **چیگیت اوره**

حفره‌ی کوچکی در سطح زمین که پنبه دانه را قبل از کشت در آن چند روزی میان آب می گذارند

O'ra -2 — **اوره**

ف. (امر) اوره ماق ۱-پیچیدن؛ بپیچ: ایپ نی ~(نخ را بپیچ، ناننی رومالگه ~(نان را در دستمال بپیچ)۲-احاطه کردن؛ احاطه کن: میدان نینگ تیوره گی نی ~(اطراف میدان را احاطه کن)

O'ralamoq — **اوره لماق**

← اوره ل ماق: آسمانگه توتون اوره لدی (دود به آسمان بلند شد)

O'ralash — **اوره لش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ول گشتن ۲- (گف.) پیچپیچ؛ عمل یا فرایند پیچیدن ۳- (مجاز) مشغولیت؛ سرگرمی

O'ralashmoq — **اوره لشماق**

(مص.لا.) ۱- ول گشتن: بو ییرده نیگه اوره لشیب یوریب سن؟ (چرا اینجا ول می‌گردی؟)۲-پیچیدن: خاتین پرنجیده اوره لشیب آلگن ایدیلر (زنان در چادر پیچیده بودند)۳-(مجاز) مشغول شدن؛ سرگرم شدن: روزغار ایشلری بیلن ~(با کارهای روزگار مشغول شدن)

O'ralishmoq — **اوره لیشماق**

چیزی پیچاندن:بیلگه فوته ~(فوته به کمر پیچیدن (بستن) ۵-محاصره کردن:قورغاننی (~محاصره‌ی قلعه)۶-به شکل لوله درآوردن؛ لوله کردن:قاغازنی (~کاغذ را به شکل لوله پیچیدن)۷-(مجاز) در بر گرفتن؛ احتوا کردن؛ اشغال کردن؛ فرا گرفتن:اونینگ قلبی نی اچیق قیغو لر اوره ب آلگن (قلب او را اندوه تلخی در بر گرفته است)

Pilla ~ **پیله اوره ماق**
پیله حاصل کردن

O'ranmoq **اورن ماق**
(مص.لا.) اوره ماق

O'rantirmoq **اوره ن تیرماق**
(مص.مت.) اورن ماق:کسل نی کورپه گه (~بیمار را در لحاف پیچاندن)

O'ratmoq **اوره ت ماق**
(مص.مت.) اوره ماق (به وسیله‌ی کسی)

O'rattirmoq **اوره ت تیرماق**
مص.و(ا.) اوره ت ماق

O'ra-o'ra -1 **اوره اوره**
(ص.) زیاد؛ دارای کمیت بسیار و چشمگیر :~بوغدای (مقدار زیاد گندم)

O'ra-o'ra -2 **اوره اوره**
(ق.)۱- زیاد؛ در کمیت بسیار و چشمگیر :~کرتوشکه ییغدیک (خیلی زیاد سیب زمینی جمع کردیم)۲- بافت کنان؛ با کمیت بسیار بافتن:ساچلرنی ~چرچه دیم (موها را از بس زیاد بافتم، خسته شدم)

O'rash **اوره ش**
(ا.)۱- پیچش ۲- عمل یا فرایند پیچاندن ۳- محاصره ۴- احاطه:میدانننی ~اوچون کوپ تخته کیره ک (برای احاطه‌ی میدان تخته‌ی زیاد لازم است)۵- (مجاز) احتوا

O'rashmoq **اوره ش ماق**
(مص.مش.) ←اوره ماق:ایکی ایلان بیر.بیریگه اوره ش دیلر (دو مار به یکدیگر پیچیدند)

O'rda **اورده**
[= اردو] (ا.) ۱- اردو ۲- گروهی متشکل از چندین قبیله‌ی ترک و مغول ۳- قرارگاه یا پایتخت آن گروه ۴- اردوگاه؛ لشکرگاه ۵- (نظامی) مجموع سپاهیان با تمام لوازم که به جانبی گسیل دارند؛ مجموع قشون و لوازم او در سفر ۶- حرم؛ خانه‌ی زنان سلاطین و اکابر ۷- (اف. و دری) ارتش

Oltin ~ **آلتین اورده**
دولت ترک مغول در دشت قبچاق که پایتخت آنها آلتین اورده (اردوی زرین) بود

O'rdak **اوردک**
[= اردک] (ا.) ۱- اردک ۲- پرنده‌ی شناگر اهلی بدون پرواز از تیره‌ی مرغابی، دارای گردن و پاهای کوتاه، بدن کم و بیش فشرده، منقار غالبا بزرگ و تخت و نر و ماده‌ی جدا ۳- مرغابی

O'rdalik **اورده لیک**
(ا.) ۱- آنکه در اورده (اردو) بسر می برد ۲- مأمور یا افسر اردو

O'rdirish -1 **اوردیریش**
(ا.) عمل یا فرایند به درو واداشتن: بوغدایلرنی ~پیتی کیلدی (زمان درو گندمها رسید)

O'rdirish -2 **اوردیریش**
(ا.) عمل یا فرایند بافتن؛ بافت:قیز ساچلرینی ~اوچون خاله سیگه ایلندی (دختر از خاله اش التماس کرد تا موهایش را ببافد)

O'rdirmoq -1 **اوردیرماق**
(مص.مت.) اورماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

O'rdirmoq -2 **اوردیرماق**
(مص.مت.) اورماق ۲- (به وسیله‌ی کسی):قیز آنه سیگه ساچلرینی اوردیردی (توسط دختر مادرش موهایش را بافت)

O'rdu **اردو**
(ا.) (اف.) اردو؛ ارتش؛ سپاه

O'rdugoh **اردوگاه**
(ا.) اردوگاه؛ محل اردو؛ لشکرگاه

O'rgamchi **اورگمچی**
(گف.)←اورگیمچک

O'rgamchik **اورگمچیک**
(ص.) مشقی؛ برای مشق؛ برای فراگیری و به دست آوردن مهارت کاری :~تیکیش (دوخت مشقی)؛ (اف.) اورگنچک؛ اورگنچکی

O'rganilmoq **اورگه نیلماق**
(مص.مج.) اورگنماق

O'rganish **اورگه نیش**
(ا.) فراگیری؛ عمل یا فرایند فرا گرفتن؛ یادگیری؛ تعلیم:بیلیم ~اوچون اینتیلیش کیره ک (برای فراگیری دانش کوشش لازم است)

O'rganishmoq **اورگه نیشماق**

(مص.مش.) اورگنماق

O'rganmoq **اورگنماق**
(مص.لا.) ۱- آموختن ۲- به دست آوردن دانش و آگاهیهای کاربردی؛ فرا گرفتن؛ درس گرفتن:بیلیم ~(دانش آموختن)۳-آشنایی حاصل کردن:تاریخی یادگارلیکلرنی اورگه نیب چیقدیک (با آثار تاریخی آشنایی حاصل کردیم)عادت کردن؛ آموخته شدن؛ مأنوس شدن:سیزگه اورگه نیب قالگن ایدیک (با شما مأنوس شده بودیم)

Aql ~ **عقل اورگنماق**
راه یا شیوه‌ی انجام کاری را از کسی آموختن

O'rgatilmoq **اورگه تیلماق**
(مص.مج.) اورگتماق

O'rgatish **اورگه تیش**
(ا.) عمل یا فرایند درس دادن یا آموختاندن

O'rgatishmoq **اورگه تیشماق**
(مص.مش.) اورگتماق

O'rgatmoq **اورگتماق**
(مص.مت.) ۱- آموختاندن ۲- آموزاندن؛ آموزش دادن؛ دادن دانش و آگاهیهای لازم به دیگران؛ درس دادن ۳- آشنا ساختن؛ عادت دادن:باله نی ایرته توریشگه (~بچه را به سحرخیزی عادت دادن)۴- مأنوس ساختن:موشوکنی اوزیمیزگه اورگتدیک (گربه را به خود مأنوس ساختیم)

Aql ~ **عقل اورگتماق**
راه یا شیوه‌ی انجام کاری را آموختاندن

O'rgattirmoq **اورگتتیرماق**
مص.و(ا.) اورگتماق

O'rgatuvchi **اورگه تووچی**
(ا.) آموزش دهنده؛ کسی که چیزی را به کسی می آموزد

O'rgilmoq **اورگیلماق**
(مص.مت.) خود را فدا یا قربان کردن (نشانه محبت یا حرمت):وطن گه (~فدای میهن شدن)

Aylanib ~ **ایله نیب اورگیلماق**
به شدت گرویده و مشتاق چیزی یا کسی شدن

O'zing pishirgan osh, aylanib ham ichasan, o'rgilib ham
اوزینگ پیشیرگن آش، ایله نیب هم ایچه سن، اورگیلیب هم
آشی که خودت پخته ای خودت می خوری؛ (مجاز) کاری را که آغاز کرده‌ای نمی توانی نیمه کاره رها کنی

O'rgimchak **اورگیمچک**
(ا.) عنکبوت؛ جانوری از راسته‌ی عنکبوتان، با سر و سینه و شکم بدون بند، پاهای آرواره‌ای شش بندی و پاهای حرکتی هفت بندی، برخی دارای چهار جفت چشم و برخی بدون چشم و تعدادی از آنها غده‌ی تننده‌ی تار دارند؛ تارتنک؛ (اف.) ترتنک (تارتنک)

O'rgimchakkana **اوکیمچک کنه**
(ا.) حشره‌ای کوچک مانند عنکبوت که شیره‌ی گیاهان را می‌چوشد و تغذیه می‌کند

O'rik **اوریک**
(ا.) ۱- زردالو ۲- درخت از تیره‌ی گلسرخیان، دارای گونه‌های مختلف، برگهای بی کرک بیضی شکل و دندانه‌دار، گلهای سفید و میوه‌ی خوراکی ۳- میوه‌ی آن درخت که گوشتی، آبدار و شیرین، تقریبا کروی و دارای شیار یک طرفه و هسته‌ی فشرده با رویه‌ی صاف و سخت است

O'rikfurush **اوریک فروش**
(ا.) آنکه با سودای زردالو سر و کار دارد

O'rikzor **اوریک زار**
(ا.) زمینی که درختان زردالو بسیار روییده باشد

O'rilmoq -1 **اوریلماق**
(مص.مج.) اورماق ۱-:ارپه اوریلدی (جو درو شد)

O'rilmoq -2 **اوریلماق**
(مص.مج.) اورماق ۲-:اوریلگن ساچ (موی بافته شده)

O'rim -1 **اوریم**
(ا.) عمل یا فرایند درویدن؛ درو:برچه ییگیتلر ~بیلن بند (تمام جوانان مصروف درو اند)

~ga kelmoq **اوریم گه کیلماق**
به پختگی رسیدن کشت و رسیدن وقت درو آن

O'rim -2 **اوریم**
(ا.) هر یک از دسته‌ی (موی، نخ و...) بافته شده

O'rim-terim **اوریم تیریم**
← اوریم ییغیم

O'rim-yig'im **اوریم ییغیم**
(ا.) ۱- درو و جمع آوری حاصل ۲- فصل درو و جمع آوری حاصل

O'rim-o'rim **اوریم اوریم**
(ا.) چند دسته موی بافته

O'rin **اورین**

(ا.) ۱- جا ۲- سطح یا فضایی برای اشغال چیزی :~ینگدن تور (از جایت برخیز)۳-بستر؛ رختخواب :~ینگنی تشلب اوخله (رختخوابت را بینداز و خواب کن)۴-مسکن؛ جای سکونت:بو اویده سینگه ~یوق (برای تو توی این خانه جا نیست)۵-بخش معینی از یک چیز: کتاب نینگ ~لری جوده قیزیق ایدی (برخی جاهای کتاب خیلی جالب بود)۶-شرایط، فرصت یا موقع مناسب: حالی جنجل ~ی ایمس (حالا وقت دعوا نیست)۷-وظیفه؛ مقام؛ منصب:او ~یدن بیکار قیلیندی (او از مقامش سبکدوش ساخته شد)۸-جایگاه یا موقعیت اجتماعی:اونته بولسه ~ی باشقه (ضر) (هرکسی را جایگاهیست (دهخدا)) ۹- گنجایش:زلده باشقه ~قالمه دی (دیگر در تالار دیگر جایی نماند)

~iga keltirmoq
اورنیگه کیلتیرماق (اورنیگه قویماق)
کاری را بوجه احسن انجام دادن

~ini bosmoq **اورنینی باسماق**
وظیفه یا کار کس دیگری را به جای او انجام دادن

Kongli ~iga tushmoq
کونگلی اورنیگه توشماق
آرامش خاطر یافت؛ تسکین یافتن؛ از تشویش یا نگرانی رهایی یافتن

O‘rinbosar **اورینباسر**
(ا.)۱- معاون ۲- دستیار بالاترین مقام در سلسله‌ی مراتب اداری: رئیس ~ی (معاون رئیس، فیرمه ~ی (معاون شرکت)۳-شاگرد مناسبی که کار استاد را ادامه دهد؛ جانشین:اوستا اوزیگه یخشی ~تیارلگن (استاد جانشین خوبی برای خود تربیت کرده است)

O‘rinbosarlik **اورینباسرلیک**
(ا.)۱-معاونت ۲- شغل یا مقام معاون ۳- همدستی؛ دستیاری؛ کمک

O‘rindiq **اوریندیق**
(ا.) ۱- نشیمن گاه؛ جای نشستن (مانند صندلی، نیمکت، مبل . . .) ۲- (قد.) پوش زین؛ اوروندق؛ اورونديق؛ اوریندق

O‘rindiriq **اوریندیریق**
(ا.) (اف.) فرورفتگی نسبتا بزرگی در دیوار که در آن صندوق، لحافها، تشکها و مانند آن را می‌گذارند، جلو آن پرده می‌آویزند و یا روی آن را با پرده‌ی زینتی (معمولا) گلدوزی شده می‌پوشانند

O‘rindosh **اورینداش**
(ا.) ۱- ← اورینباسر ۲- آنکه از طریق همدستی با دیگری کار می‌کند

O‘rindoshlik **اوریداشلیک**
(ا.) ۱- معاونت ۲- شغل آنکه به طریق همدستی با دیگری کار می‌کند

O‘rinlamoq **اورین لماق**
(مص.ل.) ۱- ادا کردن؛ ایفا کردن؛ اجرا کردن:او اوز عهدینی اورینله دی (او عهد خود را ادا کرد)۲-عملی شدن؛ به نتیجه مناسب یا دلخواه رسیدن

O‘rinlatmoq **اورین لتماق**
(مص.مت.) کاری را به گونه‌ی دلخواه و مناسب انجام دادن؛ عملی را با موفقیت اجرا کردن

O‘rinlash **اورینلش**
(ا.) عمل یا فرایند انجام موفقیت آمیز یا دلخواه کاری: بوایشنی ~اوچون راسه اینتیلدیک (برای انجام موفقیت آمیز این کار بسیار تلاش کردیم)

O‘rinlashmoq **اورین لشماق**
← اورنشماق

O‘rinli **اورینلی**
(ص.) ۱- دارای گنجایش یا ظرفیت: تورت ~ینگیل مشینه (خودرو سبک با ظرفیت چهار سرنشین، ۵۰۰ ~زل (تالار با گنجایش ۵۰۰ نفر)۲-معقول؛ عقل پسند؛ شایسته؛ عادلانه:~فکر (فکر معقول، ~حکم (حکم عادلانه)۳-بجا؛ در جای خود؛ مناسب:~خره جت (مصرف بجا)

O‘rinsiz **اورین سیز**
(ص.) ۱- بی اساس؛ نامعقول :~دعوا (دعوای بی اساس، ~ایش (کار نامعقول)۲-نابجا؛ نامناسب: صحبت چاغیده ~سورالر بیردی (در جریان صحبت پرسشهای نابجایی کرد)۳-بیهوده؛ بی‌فایده؛ غیرلازم: ~خره جت (مصارف بیهوده)

O‘rinsizlik **اورین سیزلیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت بی اساس یا نامعقول بودن ۲- نابجایی ۳- بیهودگی

O‘ris **اوریس**
(ا.) (گف.)روس

O‘rischa -1 **اوریسچه**
(ا.) (گف.)زبان، ادبیات و فرهنگ روس؛ روسچه

O‘rischa -2 **اوریسچه**
(ص.) روسی؛ مربوط یا منسوب روس؛ روسچه

O‘rish -1 **اوریش**
(ا.) تار؛ رشته‌های عمودی نخ که پود از لابلای آنها می‌گذرد

O‘rish -2 **اوریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بافتن موی و مانند آن؛ بافت:ساچ (~بافت موی)

O‘rish -3 **اوریش**
(ا.) عمل یا فرایند درویدن؛ درو :~موسمی (موسم درو)

O‘rishmoq -1 **اوریشماق**
(مص.مش.) اورماق: دهقانلر بوغدای اوریشدیلر (دهقانان با هم گندم را درو کردند)

O‘rishmoq -2 **اوریشماق**
(مص.مش.) اورماق ۲-:قیزلر ساچلرینی اوریشدیلر (دختران موهای خود را بافتند)

O‘rkach **اورکچ**
(ا.) ۱- کوهان؛ برآمدگی گوشتی بر پشت برخی پستانداران بزرگ (مانند شتر، گاو، وال) که معمولا چربی در آن ذخیره می‌شود؛ اورکوچ؛ (اف.) بوکن:تویه نینگ ~ی (کوهان شتر))۲-(مجاز) قله؛ برآمدگی سر کوه

O‘rkachdor **اورکچدار**
← اورکچلی

O‘rkachlanmoq **اورکچ لنماق**
(مص.ل.) برآمدگی کوهان مانند پیدا کردن:دینگیز تولقینلری اورکچ لنه دی (امواج دریا بلند می‌شود)

O‘rkachli **اورکچلی**
(ص.) دارای کوهان؛ کوهاندار؛ (اف.) بوکنلی؛ بوکندار

O‘rlamoq **اورلماق**
(مص.ل.) صعود کردن؛ بالا رفتن: تاققه (~به کوه صعود کردن)

O‘rlatmoq **اورلتماق**
(مص.مت.) اورلماق:قویلرنی تیپه گه (~گوسفندان را به تپه بالا کردن)

O‘rlash **اورلش**
(ا.) صعود؛ عمل یا فرایند بالا رفتن: تاغ چوققی سیگه ~قیین کیچدی (صعود بر قله‌ی کوه بادشواری صورت گرفت)

O‘rlashmoq **اورلشماق**
(مص.مش.) اورلماق :اولر تاققه اورلشدیلر (آنها بر کوه صعود کردند)

O‘rma **اورمه**
(ص.) بافته شده؛ تاب داده شده :~ارقان (ریسمان بافته)

O‘rmak -1 **اورمک**
(ا.) ۱- دستگاه بافندگی دستی قالی و گلیمچه ۲- نوعی پارچه‌ی بافته شده از پشم شتر

O‘rmak -2 **اورمک**
(ا.) زلف یار، بویژه در حالتی که بر روی او افتاده باشد

O‘rmalamoq **اورمه لماق**
(مص.ل.) ۱- خزیدن ۲- با کشاندن بدن به روی زمین، حرکت کردن:قیرق ایاق ~ده (چهل پا دارد می‌خزد)۳-با نیروی چنگال و پاها بر یک بلندی حرکت کردن:دیوارگه اورمه لب چیقماق (به دیوار خزیده بالا شدن))۴-(مجاز) بسیار کند و به آرامی حرکت کردن:اورمه لمه، تیز یور! (آهسته مرو، تیزحرکت کن!)

O‘rmalatmoq **اورمه لتماق**
(مص.مت.) اورمه لماق

O‘rmalash **اورمه لش**
(ا.) عمل یا فرایند خزیدن یا کند حرکت کردن: ~گه اورین یوق، تیز یور (موقع کند رفتن نیست، سریعتر حرکت کن)

O‘rmalashmoq **اورمه لشماق**
(مص.مش.) اورمه لماق

O‘rmalovchi **اورمه لاوچی**
(ص.)۱-خزنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی خزیدن ۲- (مجاز) دارای وضع یا حرکت آرام و نامشهود

O‘rmon **اورمان**
(ا.) جنگل؛ میدان پهناوری که به وسیله‌ی توده‌ی انبوهی از درختان و درختچه‌ها پوشیده شده است

O‘rmonli **اورمانلی**
(ص.) دارای جنگل؛ پوشیده از درخت و درختچه‌های زیاد؛ جنگلدار :~تاغ (کوه جنگلدار)

O‘rmonlik **اورمانلیک**
← اورمانزار

O‘rmonzor **اورمانزار**
(ا.) جایی که جنگلهای زیاد دارد

O‘rmonshunos **اورمان شناس**
(ا.) آنکه از دانش وفن کاشتن درختان جنگلی وایجاد جنگل آگاهی دارد

O‘rmonshunoslik **اورمان شناسلیک**

(ا.) جنگلداری؛ دانش و فن مطالعه، ایجاد، نگهداری و بهره برداری از جنگل

O'rmonchi **اورمانچی**

(ا.)۱- آنکه با ایجاد جنگل، نگهداری و بهره برداری از آن سر و کار دارد ۲- جنگلبان؛ نگهبان جنگل

O'rmonchilik **اورمانچیلیک**

(ا.) عمل یا فرایند ایجاد جنگل، نگهداری و بهره برداری از آن

O'rmoq -1 **اورماق**

(مص.مت.) درویدن؛ چیدن گیاهان علفی به گونه‌ی دسته با یک وسیله‌ی برنده؛ درو کردن

O'rmoq -2 **اورماق**

(مص.مت.) بافتن؛ تنیدن دسته‌های مو یا رشته‌های نخ، پشم، ابریشم، کنف، فلز، چرم . . . در یکدیگر: ساچ (~بافتن مو، قمچی (~تازیانه بافتن)

O'rmoq -3 **اورماق**

(مص.لا.) (گف.) بالا رفتن؛ صعود کردن

O'rnak **اورنک**

(ص.) نمونه؛ دارای ویژگیهای شایسته که می‌تواند برای دیگران سرمشق و آموزنده باشد: بو موفقیتلی ایش برچه گه ~بوله دی (این کار موفقیت آمیز برای همه سرمشق می‌شود)

O'rnakli **اورنکلی**

(ص.) دارای ویژگی نمونه یا سرمشق شدن؛ درخور نمونه شدن: ~ایش (کار در خور نمونه شدن)

O'rnamoq **اورنه ماق**

(مص.لا.)۱- نصب شدن؛ چسبیدن: احتیاط قسم لر اورین لریده یخشی اورنبدی (قطعات یدکی در جاهایشان خوب نصب جا افتاده اند)۲- جا شدن

O'rnatilmoq **اورنه تیلماق**

(مص.مج.) اورنتماق

O'rnatish **اورنه تیش**

(ا.) عمل یا فرایند نصب کردن یا جا کردن: بنگی دستگاه لرنینگ ~ایشی توگه دی (نصب دستگاههای جدید پایان یافت)

O'rnatishmoq **اورنه تیشماق**

(مص.مش.) اورنتماق

O'rnatmoq **اورنتماق**

(مص.مت.) ۱- نصب کردن؛ کارگذاردن؛ قرار دادن: شمع نی شمعدانده ~(شمع را در شمعدانی قرار دادن، تیلیفون ~(تلفن نصب کردن)۲- بنیاد گذاشتن؛ ساختن: هیکل ~(پیکره ساختن)۳- وضع یا حالتی را پدید آوردن؛ برقرار کردن: تینچلیک ~(صلح برقرار کردن)۴- در مؤسسه ای به کار یا آموزش داخل کردن: اوغلی نی اونیورستیتده اورنتدی (پسرش را داخل دانشگاه کرد)

O'rnattirmoq **اورنتتیرماق**

(مص.مت.) اورنتماق (به وسیله‌ی کسی)

O'rnashish **اورنه شیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند نصب شدن، قرار گرفتن یا بنیاد گذاشته شدن ۲- عمل پدید آمدن وضع یا حالتی

O'rnashmoq **اورنشماق**

(مص.لا.)۱- نشستن: دیوانگه ~(بر مبل نشستن)۲- اقامت کردن؛ بسر بردن: اتاقه ~(در اتاق بسر بردن، تاشکینت ده ~(در تاشکند اقامت کردن)۳- داخل کار یا تحصیل شدن؛ پستی را صاحب شدن: انستیتوت گه ~(در انستیتوت داخل شدن)۴- وضع یا موقعیت خود را استوار ساختن؛ پست یا مقام خود را نگهداشتن: او ؛ ایشگه اوچ ییلدن بویان اورنشیب قالگن (او در این کار از سه سال بدینسو خود را نگهداشته است))۵- (مجاز) خوب و دوامدار به خاطر ماندن: اوقیگن لریم همه سی میه م گه اورنه شیب قالدی (آنچه که خوانده بودم همه در خاطرم حفظ شد)

O'rnashtirilmoq **اورنشتیریلماق**

(مص.مج.) اورنشتیرماق

O'rnashtirmoq **اورنشتیرماق**

(مص.مت.) اورنشماق

O'rol **اورال**

(ا.) مقدمه یا پیش درامد سخن

O'ron **اوران**

(ا.)۱- پیشه؛ صنعت ۲- (قد.) عمل صدا کردن در اردو به اسم پیشه و صنعت هر تیره

O'ronlamoq **اوران لماق**

(مص.مت.) (قد.) صدا کردن لشکریان در وقت نزول

O'roq **اوراق**

(ا.)۱ داس ۲- ابزاری با لبه‌ی تیز منحنی و دسته دار برای درویدن بوته ای و بریدن ساقه‌های نازک و انبوه ۳- تیغه‌های برنده در ماشین درو ۴- (گف.) عمل یا فرایند درویدن: حاضر ~نینگ اوجی (حالا اوج درو است)

~ o'rmoq **اوراق اورماق**

درویدن؛ درو کردن

Mashina ~ **مشینه اوراق**

(گف.) ماشین درو

Qaddini ~ qilmoq **قدینی اوراق قیلماق**

خم شدن و تعظیم کردن؛ (مجاز) تسلیم شدن

ketganning ketmonini olmoq
O'tganning o'rog'ini,
اوتگن نینگ اوراغینی، کیتگن نینگ کیتمانینی آلماق

(مجاز) به هر کس آزار و اذیت رساندن

O'roqchi **اوراقچی**

(ا.)۱- دروگر ۲- کسی که کارش درو کردن است: ~نینگ یامانی اوراق تنلر (ضر) (دروگر بد داس انتخاب می‌کند)۳- آهنگری که کارش ساختن داس است

O'roqchilik **اوراقچیلیک**

(ا.)۱- دروگری؛ عمل یا شغل دروگر ۲- کارگاه داس سازی

O'rov **اوراو**

(ا.) وضع یا کیفیت محاط بودن؛ محاصره: اشوله چی مخلص لر ~یده قالدی (آواز خوان به محاصره‌ی دوستدارانش گرفتار شد)

O'rog'li **اوراغلی**

(ص.)۱- پیچانده شده؛ گره شده؛ ویژگی آنچه که در چیزی پیچیده باشند: کمپیر ~رومالچه سینی قلتیراق برماقلری بیلن زورغه آچدی (پیرزن دستمال گرهاش را با انگشتان لرزانش به مشکل گشود)۲- دارای داس

O'rt **اورت**

(ا.) (ادبیات) آتش؛ شعله

O'rta -1 **اورته**

(ا.)۱- مرکز ۲- نقطه ای در یک شکل هندسی که محل تقاطع دو محور تقارن عمود بر هم است: ایلنه نینگ ~سی (مرکز دایره)۳- نقطه یا محل وسط چیزی؛ میان: شهر ~سی (مرکز شهر، جمعیت ~سی (میان جمعیت)۴- زمانی که در وسط آغاز و پایان مدت معین قرار دارد: کون نینگ ~سی (وسط روز)۵- در سیستم نمره دهی (پنج) آزمونها نمره‌ای از «خوب» کم و از «بد» زیادتر، یعنی (سه)؛ قانع کننده ۶- میانه؛ نقطه‌ای که در فاصله‌ی کما بیش برابر از دو سر چیزی قرار دارد: خاده ~سی (وسط تیرچوب ۷-) کمیت یا کیفیتی که دارای اعتدال و دور از افراط و تفریط است: ~چه خرجت (مصارف نه خیلی کم و نه خیلی زیاد)

~ hol **اورته حال**

میانه حال؛ قشر میانه حال جامعه

~ga kelmoq **اورته گه کیلماق**

به میان آمدن ۱- مطرح شدن ۲- دخالت کردن

~ga qo'ymoq **اورته گه قویماق**

در میان گذاشتن؛ مطرح کردن؛ مورد بحث قرار دادن

~ga tashlamoq **اورته گه تشله ماق**

در میان گذاشتن

~ maktab **اورته مکتب**

مدرسه‌ی متوسط؛ دبیرستان

O'rta -2 **اورته**

(ق.) میان در فاصله‌ی زمانی یا مکانی: بیز سوزلشیب تورگن ایدیک، شو ~ده دیوار قوله دی (در فاصله‌ی زمانی که مشغول صحبت بودیم، دیوار فروریخت)

O'rta -3 **اورته**

(ح.)۱- میان ۲- به صورت مشترک: پولنی ~لریگه بولدیلر (پول را میان خود تقسیم کردند)۳- از یکی تا دیگری: ایکخی قیشلاق آره سی بیگیرمه ک م (میان هر دو دهکده بیست ک م فاصله است)۴- در وسط؛ لابلای: قویلر ~سیده بیرته گینه ایچکی (در میان گوسفندان تنها یک بز است)۵- در رابطه یا ارتباط با طرفها یا عضوها ~فکرلری ~سیده یقینلیک کوپ (میان نظرهایشان نزدیکی زیاد است)۶- همراه با: ایل ~سیده بول (با مردم باش)۷- از سوی دو طرف یک عمل یا رفتار: ایکی پرتیه ~سیده کیسکین کوره ش بولدی (میان هر دو حزب مبارزه‌ی سختی شد)۸- به صورت اقدامی مشترک: اولر ~سیده کیلیشوو بار (میان آنها توافق وجود دارد)

~dan ko'tarmoq **اورته دن کوترماق**

از میان برداشتن؛ نابود کردن

~da qolsin **اورته ده قالسین**

(راز) در میان ما باقی بماند؛ پنهان نگهداشته شود

~ga olmoq **اورته گه آلماق**

در میان گرفتن؛ به صورت جمعی کسی را برای منظوری زیر فشار قرار دادن

~ga tushmoq **اورته گه توشماق**

در میان افتادن ۱- میان دو یا چند تن، گروه یا دولت وساطت کردن ۲- برای انجام کاری اقدام کردن ۳- سبب انجام عمل یا تغییر وضعی شدن

~(دانش او متوسط است)، بیز ~یشه ی میز (مازندگی متوسط داریم)

O‘rtoq **اورتاق**
(ا.)۱-دوست ۲- کسی که برای دیگری آشناست، اورا دوست دارد، دارای پیوند عاطفی است و به او اعتماد می‌کند: بوبیگیت مینینگ اورتاغیم (این جوان دوست من است)۳-رفیق ۴- همراه؛ شریک: اوسفر اورتاغیم (او همراه سفرم بود)۵-(گف.) همسر ۶- همفکر؛ هم مسلک؛ اورتاغ

O‘rtoqlarcha **اورتاقلرچه**
(ق.) دوستانه؛ صمیمانه؛ رفیقانه؛ به شیوه‌ی رفیقان؛ همراه با صمیمیت و دوستی: اولر بیر بیریگه ~یاردملشدیلر (آنها دوستانه به یکدیگر کمک کردند)

O‘rtoqlashish **اورتاقلشیش**
(ا.) عمل یا فرایند دوست و رفیق شدن

O‘rtoqlashmoq **اورتاق لشماق**
(مص.مش.)۱- با هم دوست شدن ۲- رابطه‌ی عاطفی همراه با اعتماد و مهرورزی داشتن: مکتبده اورتاق لشیب قالدیک (در مدرسه با هم دوست شدیم)۳-(مت.) دانش و اطلاعات مبادله کردن؛ آگاهیها و تجارب خود را به دیگران بیان کردن

O‘rtoqlik **اورتاقلیک**
(ا.)۱- دوستی ۲- وضع یا کیفیت دوست بودن: ~نی اسره نگ! (دوستی خود را حفظ کنید)۳-داشتن رابطه‌ی عاطفی و دلخواه: اورتاق لیگیمیز ازلی (دوستی ما قدیمی است)۴-همراهی، پشتیبانی یا هواداری

O‘rtoqchilik **اورتاق چیلیک**
→ اورتاقلیک

O‘rtuk **اورتوک**
(ا.) (قد.) لحاف یا پوششی که بالای خود بپوشند

O‘rchin **اورچین**
(ا.) (قد.) شهرستان؛ (اف ودری) ولسوالی وقریه‌های مربوط آن

O‘sal **اوسزل**
(ص.)۱- دارای بیماری پیشرفته و علاج ناپذیر؛ در حالت مرگ: کسل ~حالیگه توشدی (بیمار به حالت مرگ افتاد)۲-بد؛ ناشایست؛ زشت: بیرار ~ایش قیلیب قویمه، تغین! (کدام کار ناشایستی نکنی، ها!))۳-(مجاز) خجل؛ شرمسار: اوز قیلمیشیدن قتخیق ~گه توشدی (از کرده‌ی خود سخت خجل شد))۴-(قد.)،

~ga to‘kmoq **اورته گه توکماق**
در میان ریختن؛ آشکار و صریح گفتن

~miz buzilib qoldi **اورته میز بوزیلیب قالدی**
میانه‌ی ما خراب شد؛ مناسبات برهم خورد؛ آزردگی پیش آمد

Ikki ~da **ایکی اورته ده**
میان دو طرف؛ در اثر مخالفت یا ضدیت طرفین؛ در نتیجه؛ آخرالامر

O‘rtaasrchilik **اورته عصرچیلیک**
(ا.) خصوصیات قرون وسطایی

O‘rtalik **اورته لیک**
(ا.) وسطی؛ وضع یا کیفیت وسط بودن

O‘rta - miyona **اورته‌میانه**
(ص.) متوسط؛ دارای وضع یا حالتی میان دو حد :~بویلی بیگیت (جوان متوسط القامت)

O‘rtamoq **اورته ماق**
(مص.مت.)۱- سوزاندن ۲- دچار سوزش یا درد کردن: مرچ آغزیمنی اورته دی (فلفل دهانم را سوزاند))۳-(مجاز) سخت اندوهگین یا آزرده کردن: یوره ک نی (~قلب را آزردن)

O‘rtanmoq **اورتنماق**
(مص.ل.) اورته ماق

O‘rtantirmoq **اورتنتیرماق**
مص.و(ا.) اورتنماق: بیگیت نینگ کیچیککنی کوتیب تورگن قیزنینگ کونگلینی اورتنتیردی (تأخیر کردن جوان قلب دختر را اندوهگین ساخت)

O‘rtancha **اورتنچه**
(ص.) وسطی، بویژه از سه فرزند دومی؛ میانی: اوعایله نینگ ~اوغلی (او پسر میانی خانواده است)؛ (اف.) اورتنچی: ~قیز (دختر وسطی)

O‘rtapishar **اورته پیشر**
(ص.) ویژگی میوه‌ای که در میانه‌ی فصل برسد :~اوریک (زردالویی که در میانه‌ی فصل می‌رسد)

O‘rtacha -1 **اورته چه**
(ص.) متوسط؛ دارای وضع یا حالتی میان دو حد (خوب یا بد، تیز یا کند، بیش یا کم)؛ میانگین: ~صفت (کیفیت متوسط)، ~معلومات (آگاهی متوسط)

O‘rtacha -2 **اورته چه**
(ق.) در حد متوسط؛ در حد میانگین: اونینگ بیلیمی

→ اوسیمته

O‘sish **اوسیش**
(ا.) رویش؛ عمل یا فرایند روییدن: اورغلر نینگ ~ی انچه تیز (رویش تخمها خیلی سریع است)

O‘sma -1 **اوسمه**
[= وسمه] (ا.)۱- وسمه ۲- گیاه علفی دو ساله از تیره‌ی چلیپاییان، دارای گلهای زرد و مجتمع و میوه‌ی خورجینک، که در برگهای آن ماده‌ی رنگ کننده‌ای وجود دارد ۳- ماده‌ی رنگین موجود در برگهای آن گیاه که در گذشته خانمها برای آرایش ابرو به کار می‌بردند

O‘sma -2 **اوسمه**
(ا.) (پزشکی) برآمدگی معمولا مدور بافتهای بدن که بر اثر ضربه یا بیماری در اندام جاندار پدید می‌آید و با درد و سوزش همراه است؛ آماس؛ ورم: جگر ~سی (ورم یا برآمدگی جگر)

O‘smali **اوسمه لی**
(ص.) دارای وسمه؛ وسمه گذاشته شده :~قاشلر (ابروان وسمه دار)

O‘smir **اوسمیر**
(ا.)۱- نوجوان ۲- شخصی که تازه مرحله‌ی کودکی را پشت سر نهاده است ۳- شخصی که در مرحله‌ی نوجوانی است

O‘smirlik **اوسمیرلیک**
(ا.)۱- نوجوانی ۲- آغاز دوره‌ی جوانی ۳- فاصله‌ی سن ۲-۱- تا ۶-۱- سالگی در انسان

O‘smoq **اوسماق**
(مص.ل.)۱- روییدن ۲- جوانه زدن و بیرون شدن ساقه از خاک: اورغ (~روییدن تخم)۳-رشد کردن گیاه: گللر یخشی اوسیبدی (گلها خوب رشد کرده است 4-)افزایش یافتن: جمعیت ~ده (جمعیت در حال افزایش است)۵-پیشرفت کردن: فن تیخنیک کون سایین ~ده (دانش و فناوری روز به روز در حال پیشرفت است) 6-)پز) ورم کردن؛ در بدن برآمدگی پیدا شدن: آیاغیده دانه اوسیبدی (در پایش دانه ای پیدا شده است)

Ko‘ngli o‘sdi **کونگلی اوسدی**
خاطرش تسلی یافت؛ خرسند شد

O‘smoqlamoq **اوسماق لماق**
→ اوسماقچی لماق

O‘smoqchilamoq **اوسماقچی لماق**
(مص.ل.) در باره‌ی چیز مورد نظر، بویژه از جریان

الف) اهمال؛ قصور ب) مهمل؛ ضایع ج) عمل یا فرایند خراب کردن؛ اوسال

~ bo‘lmoq **اوسل بولماق**
۱-شدت یافتن بیماری؛ به حالت مرگ افتادن ۲- بسیار خجل و شرمنده شدن

~ tortmoq **اوسل تارتماق**
در وضع نامناسب یا ناخوشایندی قرار گرفتن؛ خجل شدن

O‘sallash **اوسللش**
(ا.) عمل یا فرایند فرایند خراب شدن وضع بیمار: بو بد پرهیزلیکده اونینگ ~ی هیچ گپ ایمس (شکی نیست که با این بدپرهیزی بیماریش شدت کسب کند)

O‘sallashmoq **اوسل لشماق**
(مص.ل.) رو به وخامت گذاردن وضع بیمار؛ بیش از پیش شدت یافتن بیماری؛ به حالت نزع رفتن: کسل اوسل لشدی (بیمار به حالت مرگ افتاد)

O‘sallik **اوسللیک**
(ا.)۱-وضع یا کیفیت شدید بودن بیماری؛ حالت مرگ بیمار ۲- خجالت؛ شرمندگی

O‘sim **اوسیم**
(ا.)۱- رویش؛ سبز شدن؛ نمو: میسه لر ~ی (رویش سبزه‌ها)۲-رشد؛ عمل یا فرایند بزرگ شدن: باله نینگ ~ی یخشی (رشد بچه خوب است)۳-افزایش: جمعیت نینگ ~ی (رشد جمعیت)۴-جریمه

O‘simlik **اوسیملیک**
(ا.) گیاه؛ هر یک از اعضای سلسله‌ی گیاهان که دارای دیواره‌ی سلولزی، توانایی رشد، سوخت و ساز فتوسنتزی، تکثر غیرجنسی و فاقد حرکت جابجا شونده، اعصاب آشکار یا اندامهای حسی اند؛ نبات

O‘simta **اوسیمته**
(ا.) برآمدگی پدید آمده بر روی بدن انسان، جانوران یا تنه‌ی گیاهان: اونینگ باشیده یانغاقچه ~تاپیلگن (روی سرش برآمدگی به اندازه‌ی گردو پیدا شده است)

O‘siq **اوسیق**
(ص.) دارای نموی زیاد؛ بیش از حد معمول بلند شده: ~ ساچلر (موهای بسیار بلند)

O‘siqlik **اوسیقلیک**
(ا.) نمو؛ رشد: گللرنینگ اوسیقلیگی یخشی (نموی گلها خوب است)

O‘siqcha **اوسیقچه**

صحبتهای دیگران دورادور آگاهی حاصل کردن

O'spirin **اوسپیرین**

(ا.) نوجوان، بویژه نابالغ: باله لر و ~لرنی ساغلام اوستیریش لازم (باید کودکان و نوجوانان را تندرست پرورش کرد)

O'spirinlik **اوسپیرینلیک**

(ا.) ۱- نوجوانی، بویژه در سن نابالغی ۲- دوره‌ی نوجوانی

O'sruk **اوسسروک**

(ص.) (ادبیات) ۱- مست و مخمور ۲- نشئه

O'stirilmoq **اوستیریلماق**

(مص.مج.) اوستیرماق

O'stirmoq **اوستیرماق**

(مص.مت.) ۱- رویاندن ۲- شرایط یا امکان روییدن یک رستنی را مهیا کردن و موجب رویش آن شدن؛ سبز کردن ۳- پرورش کردن؛ وسیله یا امکان رشد و نموی موجود زنده‌ای را فراهم ساختن: باله (~پرورش کردن کودک، گل (~پرورش گل)

O'stirish **اوستیریش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند رویاندن ۲- پرورش؛ عمل یا فرایند فراهم ساختن وسیله یا امکان رشد موجود زنده

O'suvchan **اوسووچن**

(ص.) دارای ویژگی نمو و رشد سریع؛ رشد یابنده: ~اوسیملیک (گیاه دارای نموی سریع)

O'suvchanlik **اوسووچنلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت دارای نمو و رشد سریع بودن

O't -1 **اوت**

(ا.) ۱- آتش ۲- جسم سوختنی که با ترکیب هوا نور و گرما پدید آورده باشد: اورمانگه ~توشدی (جنگل آتش گرفت) ۳-(نظ) تیراندازی شدید ::اچماق (آتش گشودن) ۴-(مجاز) آنچه موجب جدیت و تلاش زیاد و سرعت عمل می شود ۵- (مجاز) آنچه موجب رنج یا اندوه سخت می شود: هجران ~ی (آتش هجران) 6-(مجاز) شور و شوق و هیجان: سیوگی ~ی (آتش عشق)

~ bilan suvdek **اوت بیلن سوودیک**

مانند آب و آتش؛ (مجاز) کاملا مخالف و آشتی ناپذیر

~ bilan o'ynamoq **اوت بیلن اوینه ماق**

با آتش بازی کردن؛ (مجاز) به کار خطرناک دست زدن

~ga kerosin sepmoq **اوتگه کراسین سیپماق**

نفت در آتش انداختن؛ (مجاز) بیشتر تحریک کردن و به خشم آوردن؛ شدت بخشیدن به دعوا و جنجال

~ olmoq **اوت آلماق**

آتش گرفتن ۱- (مجاز) سخت خشمگین شدن ۲- (مجاز) بسیار اندوهگین شدن ۳- سرایت کردن آتش به چیزی

~ qo'ymoq **اوت قویماق**

آتش زدن ۱- سوزاندن ۲- (مجاز) نابود کردن

~ tushmoq **اوت توشماق**

آتش افتادن ۱- سوختن ۲- آسیب دیدن ۳- (مجاز) بیقرار و نگران شدن

~ yoqmoq **اوت یاقماق**

آتش افروختن؛ ۱- آتش روشن کردن ۲- (مجاز) فتنه انگیختن

~ yog'moq **اوت یاغماق**

آتش باریدن ۱- به شدت تیراندازی شدن ۲- گرمای شدید هوا

~ chiqdi **اوت چیقدی**

آتش پدید آمد؛ آتش بیرون شد

O'zini ~ga (ham), suvga (ham) urmoq

اوزینی اوتگه هم، سووگه هم اورماق

خود را هم به آتش و هم به آب زدن؛ (مجاز) برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی به هرسو تلاش کردن و از هیچ چیزی روگردان نبودن

Birovning joniga ~ qo'ymoq

بیراوونینگ جانیگه اوت قویماق

آتش به جان کسی زدن؛ (مجاز) به او آسیب یا زیان بسیار رساندن

Birovning ~iga kuymoq

بیراوونینگ اوتیگه کویماق

در آتش دیگری سوختن؛ (مجاز) به خاطر دیگری آزار یا آسیب دیدن

Go'riga ~ yog'moq **گوریگه اوت یاغماق**

آتش به گور کسی باریدن؛ به خاطر گناهان خود، پس از مرگ دچار عذاب شدن

Hijron ~i **هجران اوتی**

آتش هجران؛ (مجاز) اندوه و آزردگی ناشی از جدایی و دوری از شخص یا جای دلخواه

Xirmoniga ~ qo'ymoq

خرمانیگه اوت قویماق

آتش به خرمن کسی زدن؛ (مجاز) به او زیان یا آسیب بسیار رساندن

O't -2 **اوت**

(ا.) ۱- علف ۲- نام عمومی گروه بزرگی از گیاهان خودرو و معمولا یک ساله که ساقه‌ی چوبی ندارند و برخی از اندامهای این گیاهان ممکن است چند ساله باشد ۳- (گف.) خوراک چهارپایان ۴- (مجاز) گیاه :~سیز بیر (زمین فاقد گیاه)

O't -3 **اوت**

(ا.) ۱- صفرا؛ مایع زرد فام تلخ و قلیایی که از کبد ترشح می شود و در اثناعشر می ریزد، دارای املاح صفراوی، کلسترول، لسیتین، چربی و رنگدانه‌های گوناگون است و به اموسیون، هضم و جذب چربیها و قلیایی کردن محیط روده کمک می کند؛ زرداب

~ pufagi **اوت پوفگی**

کیسه‌ی صفرا

O't -4 **اوت**

(ا.) (قد.) زهر؛ سم

O't -5 **اوت**

ف. (امر) اوتماق ۱- (عبور کردن؛ عبور کن ۲- (مجاز) صرف نظر کردن؛ صرف نظر کن ۳- (مجاز) عفو کردن؛ عفو کن ۴- پیشی گرفتن؛ جلو شو ۵- شامل شدن به کار یا گروهی؛ شامل شو ۶- آموختن؛ بیاموز (درسلرینگنی یخشی (~درسهایت را خوب بیاموز 7-)درس دادن؛ درس بده: التماس بوگون مینینگ اورنیمگه درس (~خواهش می کنم امروز به عوض من درس بده 8-)تأثیر کردن؛ تأثیر کن

O'ta -1 **اوته**

(ق.) ۱- زیاد؛ در کمیت و کیفیت بسیار و چشمگیر ~سخی کیشی (آدم بسیار سخی) ۲-به صورتی شدید؛ مؤکد یا پیگیر: کیلینگلر دیب ~ایلندی (بسیار اصرار کرد تا نزدش برویم)

O'ta -2 **اوته**

ف. (امر) اوته ماق ۱- (انجام دادن؛ انجام بده: ایشلرنی یخشی (~کارها را خوب انجام بده) ۲-وجین کردن؛ وجین کن: پیازنی (~پیاز را وجین کن)

O'taka **اوته که**

(ا.) زهره :~سی یاریلدی (زهره‌اش آب شد)

O'taketgan **اوته کیتگن**

(ق.) بسیار؛ به صورتی شدید :~الداقچی (بسیار فریبکار)

O't-alaf **اوت‌علف**

(ا.) انواع گیاهان خودرو؛ علف

O'talmoq -1 **اوتل ماق**

(مص.مج.) اوته ماق ۱-

O'talmoq -2 **اوتل ماق**

(مص.مج.) اوته ماق ۲-

O'tamoq -1 **اوته ماق**

(مص.مت.) وجین کردن؛ زمین کشت شده (باغچه؛ جالیز) را از گیاهان هرزه پاک کردن؛ (اف.) خیشاوه قیلماق

O'tamoq -2 **اوته ماق**

(مص.مت.) انجام دادن؛ ایفا کردن؛ اجرا کردن: ریسلیک وظیفه سینی (~وظیفه‌ی ریاست را ایفا کردن)

O'tar -1 **اوتر**

(ا.) (گف.) توده‌ی گوسفند و بز

O'tar -2 **اوتر**

(ص.) گذرا؛ زودگذر؛ گذران؛ ناپایدار

O'tar-o'tmas **اوتر اوتمس**

(ق.) هنوز: اون دقیقه ~قیتیب کیلدی (هنوز ده دقیقه نگذشته بود که برگشت)

O'tatmoq -1 **اوتتماق**

(مص.مت.) اوته ماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

O'tatmoq -2 **اوتتماق**

(مص.مت.) اوته ماق ۲- (به وسیله‌ی کسی)

O'tash -1 **اوتش**

(ا.) عمل یا فرایند وجین کردن؛ (اف.) خیشاوه لش: گللرنی ~اوچون انچه وقت کیره ک (برای وجین کردن گلها وقت زیادی لازم است)

O'tash -2 **اوتش**

(ا.) ایفا؛ عمل یا فرایند انجام دادن کاری: هرکیم اوز ایشینی ~ی لازم (هرکس کار خود را بایستی انجام بدهد)

O'tashmoq -1 **اوتشماق**

(مص.مش.) اوته ماق ۱-

O'tashmoq -2 **اوتشماق**

(مص.مش.) اوته ماق ۲-

O'tacha **اوته چه**

)کم، ← اوته کیتگن

O‘t-dalali **اوتدله لی**

(ا.) سیستم کشت؛ کشت متناوب (به خاطر تقویت خاک)

O‘tgan -1 **اوتگن**

(ا.) گذشته؛ زمان پیش از این؛ ماضی

~ zamon fe'li **اوتگن زمان فعلی**

(دستور) فعل ماضی؛ فعلی که بر زمان گذشته دلالت کند

O‘tgan -2 **اوتگن**

(ص.) گذشته؛ مربوط یا متعلق به زمان پیش از این :~هفته (هفته‌ی گذشته)

O‘tgan-ketgan **اوتگن‌کیتگن**

(ا.) رهگذر؛ عابر؛ ترددکننده :~بیلن سلام لشماق (با رهگذران سلام علیک کردن)۲- گذشتگان؛ کسانی که در زمانهای گذشته می‌زیسته‌اند؛ پیشینیان :~لرنی ایسله ماق (گذشتگان را به خاطر آوردن)

O‘tik **اوتیک**

[= اتو] (ا.) اتو؛ اسبابی با یک صفحه‌ی صاف و گرم شونده‌ی فلزی، یک دسته و محفظه یا دستگاه گرم کننده، برای برطرف کردن کیس و چروک پارچه و جامه؛ اطو

O‘tilmoq **اوتیلماق**

(مص.مج.) اوتماق

O‘timli =]fe‘l] **اوتیملی [فعل]**

(دستور) فعل متعدی؛ فعلی که اثر آن متوجه مفعول است (مانند اوقیماق (خواندن، اورماق (زدن، تارتماق (کشیدن)

O‘timsiz (fe‘l) **اوتیمسیز [فعل]**

(دستور) فعل لازم؛ فعلی که نیازمند مفعول نیست (مانند اوخله ماق (خوابیدن، یوریماق (راه رفتن، چیریماق (پوسیدن)

O‘tin **اوتین**

(ا.) هیزم؛ چوبی که برای سوزاندن آماده شده است

O‘tinfurush **اوتین فروش**

(ا.) کسی که با فروش هیزم سر و کار دارد

O‘tinish **اوتینیش**

(ا.) عمل یا فرایند التماس کردن

O‘tinkash **اوتینکش**

← اوتینچی

O‘tinkashlik **اوتین کشلیک**

(ا.) عمل یا شغل هیزم کش؛ هیزم کشی

O‘tinmoq **اوتینماق**

(مص.لا.) خواهش فروتنانه؛ التماس؛ خواهش همراه با اصرار و فروتنی: اوتینه‌من عفو ایتینگ (التماس می‌کنم، ببخشید)

O‘tinxona **اوتینخانه**

(ا.) جای (معمولا) سر پوشیده‌ای برای ذخیره و نگهداری هیزم و زغال

O‘tinch **اوتینچ**

(ا.) التماس؛ خواهش همراه با اصرار و فروتنی: سیزدن ~یم شو که بو گپ سرلیگیچه قالسین (التماسم از شما این است که این حرف به صورت راز باقی بماند)

O‘tinchi -1 **اوتینچی**

(ا.) التماس کننده

O‘tinchi -2 **اوتینچی**

(ا.) کسی که کارش آماده کردن و فروش هیزم است

O‘tin-cho‘p **اوتین‌چوپ**

(ا.) هر نوع چوبهای قابل سوزاندن

O‘tirilmoq **اوتیریلماق**

(مص.مج.) اوتیرماق

O‘tirish **اوتیریش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند نشستن ۲- نشست و صحبت دوستانه؛ دعوت؛ معاشرت : ~جوده قیزیق و صمیمی اوتدی (دعوت بسیار گرم و صمیمانه گذشت)؛ (اف.) اولتیریش

O‘tirishmoq **اوتیریشماق**

(مص.مش.) با هم نشستن و صحبت دوستانه کردن

O‘tirmoq **اوتیرماق**

(مص.لا.) ۱- نشستن ۲- گذاشتن سنگینی بدن بر روی نشیمنگاه (کفل)؛ قرار گرفتن به حالت چمباتمه یا چهارزانو ۳- در زندان ماندن؛ زندانی شدن: اوچ ییل اوتیریب چیقدی (سه سال در زندان نشست) ۴- مدتی را در جایی سپری کردن: چایخانه ده تورت ساعت اوتیردیک (چهار ساعت را در کافه نشستیم) ۵- خوش آمدن؛ پسند افتادن: یوره ککه (~به دل نشستن) ۶- منتظر ماندن: قیز اوشه ییگیتنی دیب سه ییل اویده اوتیردی (دختر به خاطر آن جوان سه سال در خانه نشست) ۷- مقامی را به دست آوردن: وزیرلیک لوازمیده~ (بر کرسی وزارت نشستن) ۸- سوار شدن بر یک وسیله‌ی نقلیه: پویزدگه (~سوار قطار شدن) ۹- سطحی را پوشاندن: اوست باشگه

چنگ اوتیردی (بر سر و جامه گرد و خاک نشست) ۱۰- مناسب شدن؛ زیب دادن: بو کییم سیزگه یخشی اوتیریبدی (این جامه به شما خیلی مناسب افتاده است) ۱۱- نصب شدن؛ قرار گرفتن: اوق یوره گیگه اوتیریبدی (تیر به قلبش نشسته است) ۱۲- معاشرت کردن: دوستلر بیلن ~(با دوستان نشستن) ۱۳- سکونت کردن؛ زیستن: اوبیزنینگ محله ده اوتیره دی (او در محله‌ی ما زندگی می‌کند)۱۴- به کاری پرداختن: آوقتگه~ (غذا خوردن، رولگه~ (پشت فرمان نشسته رانندگی کردن)۱۵- فعل معین (بر فعل اصلی تأکید، یا استمرار آن را تأمین می‌کند): غم ییب اوتیریب سن می؟ (غم خورده نشسته ای؟)، کوریب اوتیریبدی (دیده می نشیند) (به تماشا ادامه می‌دهد)؛ (اف.) اولتیرماق

O‘yda ~ **اویده اوتیرماق**

در خانه نشستن ۱- گوشه گیری اختیار کردن ۲- از وظیفه سبکدوش شدن

O‘tirg‘izmoq **اوتیرغیزماق**

(مص.مت.) اوتیرماق؛ اولتیرغیزماق

O‘tirg‘ich **اوتیرغیچ**

(ا.) وسیله ای برای نشستن (مانند صندلی، نیمکت، مبل ...(

O‘tish **اوتیش**

(ا.) گذار؛ عمل یا فرایند گذشتن از جایی یا مرحله‌ای؛ گذر : ~دوری (مرحله‌ی گذار)

O‘tishmoq **اوتیشماق**

(مص.مش.) اوتماق

O‘tkarmoq **اوتکرماق**

← اوتکزماق

O‘tkazdirmoq **اوتکزدیرماق**

(مص.مت.) اوتکزماق

O‘tkazgich **اوتکزگیچ**

(ا.) (فیزیک) ماده‌ی هادی؛ آنچه دارای ویژگی انتقال برق، دما یا صوت است؛ ماده‌ی رسانا

O‘tkazgichlik **اوتکزگیچ لیک**

(ا.) رسانایی؛ وضع یا کیفیت هادی بودن

O‘tkazilmoq **اوتکزیلماق**

(مص.مج.) اوتکزماق: بیکار وقت (~وقت را بیهوده گذراندن)

O‘tkazish **اوتکزیش**

(ا.) عمل یا فرایند انتقال دادن یا سپری کردن چیزی

O‘tkazishmoq **اوتکزیشماق**

(مص.مش.) اوتکزماق

O‘tkazmoq **اوتکزماق**

(مص.مت.) اوتماق

O‘tkazuvchan **اوتکزووچن**

(ص.) هادی؛ دارای ویژگی انتقال برق، دما یا صوت؛ رسانا

O‘tkazuvchanlik **اوتکزووچنلیک**

(ا.) رسانایی؛ وضع یا کیفیت رسانا بودن

O‘tkizilmoq **اوتکیزیلماق**

(مص.مج.) اوتکزماق

O‘tkizish **اوتکیزیش**

← اوتکزیش

O‘tkizishmoq **اوتکیزیشماق**

(مص.مش.) اوتکیزماق

O‘tkizmoq **اوتکیزماق**

(مص.مت.) اوتماق

O‘tkinch **اوتکینچ**

(ا.) گذر؛ عبور؛ عمل یا فرایند گذشتن؛ گذار

O‘tkinchi -1 **اوتکینچی**

(ا.) عابر؛ آنکه از گذرگاهی عبور می‌کند؛ رهگذر؛ گذرنده: پیاده (~عابر پیاده)

O‘tkinchi -2 **اوتکینچی**

(ص.) ۱- گذرا ۲- زود گذر؛ گذران : ~هوس (هوس گذرا) ۳- (مجاز) فانی؛ ناپایدار :~دنیا (دنیای فانی)

O‘tkinchi -3 **اوتکینچی**

(ق.) گذرا؛ در حال گذشتن؛ در حال عبور :~تبسم قیلدی و قیغوگه چومدی (تبسم گذرایی کرد و در اندوه فرو رفت)

O‘tkir **اوتکیر**

(ص.) ۱- تیز ۲- دارای لبه‌ی نازک و برخنده ۳- برخان؛ دارای توانایی بریدن؛ برخنده ۴- دارای نوک باریک؛ نوکدار :~اینگک (زنخ باریک)، ~چوپ (چوب نوکدار) ۵- دارای کیفیت تند و شدید : ~هید (بوی تند) ۶- هوشیار و زیرک :~ذهنلی باله (بچه‌ی تیز هوش) ۷- دارای تأثیر زیاد بر حواس یا روان : ~مزه (مزه‌ی تند) ۸- (مجاز) نیشدار و طعنه آمیز: ~ سوز (سخن نیشدار) ۹- دارای تدبیر، توانایی و مهارت استدلال و به کرسی نشاندن حرف ۱۰- نام آقایان

Nafasi ~ **نفسی اوتکیر**

۱- زبان آور و دارای مهارت در سخنرانی ۲- دعا خوانی

که دعاهایش بر بیماران تأثیر می‌کند

O‘tkirlamoq **اوتکیرلماق**
(مص.مت.) ۱- تیز کردن ۲- تیز و برخنده کردن لبه‌ی چیزی ۳- نوک تیز کردن

O‘tkirlanmoq **اوتکیرلنماق**
(مص.مج.) اوتکیرلماق

O‘tkirlatmoq **اوتکیرلتماق**
(مص.مت.) اوتکیرلماق (به وسیله‌ی کسی)

O‘tkirlash **اوتکیرلش**
(ا.) عمل یا فرایند تیز شدن

O‘tkirlashmoq **اوتکیرلشماق**
(مص.لا.) ۱- هرچه بیشتر تیز شدن ۲- دارای شدت و تندی بیشتر شدن: ساووق اوتکیرلشدی (سرما شدت گرفت)

O‘tkirlashtirmoq **اوتکیرلشتیرماق**
(مص.مت.) اوتکیرلشماق

O‘tkirlik **اوتکیرلیک**
(ا.) تیزی؛ وضع یا کیفیت تیز بودن

O’tlamoq **اوت لماق**
(مص.مت.) ۱- چریدن ۲- علف خوردن چهارپایان در چراگاه؛ چرا کردن ۳- (مجاز) حاشیه رفتن؛ از موضوع صحبت خارج شدن

O‘tlatilmoq **اوتله تیلماق**
(مص.مج.) اوتلتماق

O‘tlatish **اوتله تیش**
(ا.) عمل یا فرایند چراندن چهارپایان و مراقبت کردن از آنها

O‘tlatmoq **اوت لتماق**
(مص.مت.) چراندن؛ چهارپایی را به چرا بردن یا هنگام چرا از آن مراقبت کردن

O‘tlash **اوتلش**
(ا.) چرا؛ عمل یا فرایند یافتن و خوردن علف به وسیله‌ی جانوران علفخوار

O‘tlashmoq **اوتلشماق**
(مص.مش.) اوتلماق

O‘tli -1 **اوتلی**
(ص.) ۱- شعله ور ۲- دارای آتش و شعله ۳- (مجاز) دارای شور و هیجان؛ آتشین: ~اوپیچ (بوسه‌ی آتشین) ۴- (مجاز) جسور؛ بی‌باک؛ باغیرت: ~ییگیت (جوان جسور و بی باک) ۵- (مجاز) پرسوز و گداز؛ دردناک (آه سوزناک)

O‘tli -2 **اوتلی**
(ص.) دارای علف؛ پوشیده از علفهای خودرو: ~دله (دشت پوشیده از علف)

O‘tli-shudli **اوتلی‌شدلی**
(ص.) دارای توانایی و مهارت در انجام کارها؛ پرکار و ماهر: ~ییگیت (جوان پرکار و ماهر)

O‘tloq **اوتلاق**
(ا.) علفزار؛ زمینی که در آن علفهای خودرو روییده است

O‘tlov **اوتلاو**
← اوتلاق

O‘tlosh **اوتلاش**
(ا.) (اد.، کم) لا؛ آنچه روی هم تا خورده است: ییتتی (~هفت لا)

O‘tmas **اوتمس**
(ص.) ۱- کند؛ فاقد برندگی و تیزی لازم: ~پیچاق قول کیسر (ضر) (کارد کند دست را می‌برد) ۲- فاقد اعتبار و ارزش، بویژه پول: ~پول (پول فاقد اعتبار)

~ burchak **اوتمس بورچک**
(هندسه) زاویه‌ی منفرجه

~ mol **اوتمس مال**
کالایی که بازار یا خریدار ندارد؛ کالای نامرغوب

Aqli (zehni) ~ **عقلی (ذهنی) اوتمس**
کندذهن؛ فاقد سرعت کافی برای دریافت و فهم پیامهای جهان خارج؛ کندفهم

O‘tmaslanmoq **اوتمس لنماق**
(مص.لا.) تیزی و برندگی خود را از دست دادن: پیچاغینگ اوتمسلنگن‌می؟ (مگر کاردت کند شده است؟)

O‘tmaslantirmoq **اوتمس لنتیرماق**
(مص.مت.) اوتمس لنتماق

O‘tmaslashish **اوتمس لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند کند شدن: پیچاق ~گن (کارد کند شده است)

O‘tmaslashmoq **اوتمس لشماق**
(مص.لا.) کند شدن؛ هرچه بیشتر کند شدن؛ رو به کند شدن گذاردن

Aqli o‘tmaslashdi **عقلی اوتمس لشدی**
ذهنش کند شد؛ کند ذهن شد

O‘tmaslashtirmoq **اوتمس لشتیرماق**

(مص.مت.) اوتمس لشماق

O‘tmaslik **اوتمسلیک**
(ا.) ۱- کندی؛ وضع یا کیفیت کند بودن ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت بی اعتبار بودن، بویژه پول: پول نینگ اوتمسلیگی (بی اعتبار بودن پول)

O‘tmish **اوتمیش**
(ا.) ۱- گذشته ۲- زمان پیش از این: ~ده بو عادتلر یوق ایدی (در گذشته این عادتها وجود نداشت) ۳- زندگی گذشته‌ی کسی: اونینگ ~ی جوده اینچلی ایدی (زندگی گذشته‌ی او بسیار اندوهبار بود)

O‘tmoq **اوتماق**
(مص.مت.) (لا.) ۱- گذشتن ۲- از جایی یا چیزی پیشتر رفتن: مشینه میز افتوبوس دن اوتدی (اتومبیل ما از اتوبوس گذشت) ۳- (مجاز) تأثیر کردن: تخته گه نم اوتیب قیبشیق بولگن (از تأثیر نم تخته کج شده است) ۴- برای انجام کاری اقدام کردن: هجوم گه ~(به حمله پرداختن) ۵- آموختاندن؛ درس دادن: درسگه (~درس دادن) ۶- خرید یا فروش شدن: بو مال تیز اوته دی (این کالا زود فروش می‌شود) ۷- نوشته شدن؛ به حساب گرفته شدن: رویخط دن (~در لیست نوشته شدن) ۸- پاسخ دادن: امتحاندن ~ (از آزمون گذشتن) ۹- چشم پوشیدن؛ پی نگرفتن: اولوشیدن اوتدی (از سهمش صرف نظر کرد) ۱۰- کوچیدن؛ تغییر مکان کردن: باشقه کوارتیره گه اوتدیک (به آپارتمان دیگری کوچیدیم) ۱۱- از یک سوی جایی (یا چیزی) به سوی دیگر آن گذشتن؛ از میان چیزی گذشتن: تونل دن اوتدیک (از تونل گذشتیم) ۱۲- طول مسیری را پیمودن: یولدن ~(از راه گذشتن) ۱۳- به وظیفه ای گماشته شدن: اوقیتووچیلیککه ~(موزگار مقرر شدن) ۱۴- ایفا کردن؛ اداره کردن: حربی خذمتنی (~خدمت نظام را ایفا کردن) ۱۵- وارد شدن؛ شامل شدن: ینگی پرتیه گه (~به حزب تازه داخل شدن) ۱۶- عمر کردن؛ عمر گذرانیدن: یاشی التمیشدن اوتگن (سنش از شصت گذشته است) ۱۷- زیستن: بو یرده کوپ عالملر اوتگن (در اینجا دانشمندان زیادی زیسته‌اند) ۱۸- به وقوع پیوستن؛ روی دادن: اونینگ باشیدن کوپ ماجرالر اوتگن (ماجراهای زیادی از سر او گذشته است) ۱۹- با اعتبار یا با ارزش شدن: بو پول اوته دی (این پول دارای اعتبار است) ۲۰- تابع شدن؛ مطیع گشتن؛ متعلق شدن: بو ییرلر اونگه اوتگن (این زمینها به او تعلق گرفته است) ۲۱- به خاطر آمدن؛ در نظر مجسم شدن: اوشه آغیر دملر بیرمه‌بیر خاطریمدن اوتدی (آن لحظات دشوار یکایک از خاطرم گذشت) ۲۲- به عنوان فعل معین در تاکید یا روشنی مفهوم فعلهای اصلی کمک می‌کند: نیچه بار ییگیب اوتدی (چند بار شکست داد)

Birovning qo‘lidan ~ **بیراونینگ قولیدن اوتماق**
۱- زیر دست کسی کار کردن ۲- زیر دست کسی پرورش و تربیت یافتن

Inobatga ~ **اینابتگه اوتماق**
(گف.) مورد توجه قرار گرفتن

Kuni o‘tadi **کونی اوته دی**
روزش می‌گذرد؛ روزگارش بد نیست

Ko‘zi o‘tmaydi **کوزی اوتمه ی دی**
نمی تواند ببیند؛ دیدش ضعیف است

Yuzidan ~ **یوزیدن اوتماق**
آبرو ریزی کردن

O‘zingdan o‘tar gap yo‘q **اوزینگیزدن اوتر گپ یوق**
تمام حرفها را خود می‌دانید؛ به همه چیز واقف و وارد هستید

O‘t-olov **اوت‌آلاو**
(ا.) آتش؛ شعله؛ اخگر

O‘toq -1 **اوتاق**
(ا.) وجین؛ عمل پاک کردن زمین کاشته شده از گیاهان هرزه؛ (اف.) خیشاوه

O‘toq -2 **اوتاق**
(ص.) برتر؛ ممتاز؛ عالی: ~اوقووچیلر (شاگردان ممتاز)

O‘toqchi **اوتاقچی**
(ا.) وجین کننده؛ آنکه گیاهان هرزه را از زمین کاشته شده پاک می‌کند؛ (اف.) خیشاوه چی

O‘tov **اوتاو**
(ا.) ۱- خرگاه یا خانه‌ی ویژه‌ی سیار کوچ نشینان آسیای میانه ۲- منزل؛ محل زیست؛ (اف.) اوته و

O‘tog‘asi **اوتاغه سی**
(ا.) رهبر گروه یادسته؛ آنکه در میان گروهی همه از او فرمان ببرند: آییملر ~(رهبر خاتونان)

O‘tparast **اوت پرست**
(ص.) ۱- آتش پرست ۲- پرستنده و پاسدار آتش ۳-

زرتشتی

O‘tparastlik **اوت پرستلیک**

(ا.)۱- آتش پرستی ۲- آیین پرستش آتش ۳- دین زرتشتی

O‘tqazdirilmoq **اوتقزدیریلماق**

(مص.مج.) اوتقزدیرماق

O‘tqazdirmoq **اوتقزدیرماق**

(مص.مت.) اوتقزماق

O‘tqazilmoq **اوتقه زیلماق**

(مص.مج.) اوتقزماق

O‘tqazish **اوتقه زیش**

(ا.) عمل یا فرایند نشاندن در جایی

O‘tqazishmoq **اوتقه زیشماق**

مص مش. اوتقزماق

O‘tqazmoq **اوتقزماق**

(مص.مت.)۱- نشاندن ۲- به نشستن واداشتن یا به نشستن کسی کمک کردن: دیوانگه (~روی مبل نشاندن)۳-در جایی قرار دادن: شمع نی شمعدانی گه (~شمع را در شمعدانی قرار دادن)۴-در زمین کاشتن: کوچت ~(نهال نشاندن)۵-نصب کردن: تیلفون~(تلفن نصب کردن، اوزیککه کوز ~(بر انگشتر نگین نشاندن)۶-کسی را در جایی اقامت دادن: کوارتیره ده اجاره چی ~(در آپارتمان کرایه نشین نشاندن)

O‘tqazgani joy topmadi **اوتقزگنی جای تاپمه دی**

(مجاز) بسیار اعزاز و حرمت کرد

Boshga ~ **باشگه اوتقزماق**

بر سر نشاندن۱- (مجاز) بسیار احترام و اعزاز کردن ۲- رهبر تعیین کردن

O‘tqizdirilmoq **اوتقیزدیریلماق**

(مص.مج.) اوتقیزدیرماق؛ (اف.) اولتیرغیزدیریلماق

O‘tqizdirmoq **اوتقیزدیرماق**

(مص.و)(ا.) اوتقیزماق؛ (اف.) اولتیرغیزدیرماق

O‘tqizish **اوتقیزیش**

(ا.) عمل یا فرایند نشاندن؛)اف(اولتیرغیزیش)

O‘tqizishmoq **اوتقیزیشماق**

(مص.مش.) اوتقیزماق

O‘tqizmoq **اوتقیزماق**

(مص.مت.) اوتماق؛ (اف.) اولتیرغیزماق

O‘troq **اوتراق**

(ص.) دارای جای ثابت برای زیستن؛ شهرنشین؛ مق. چادرنشین: ~خلق (مردم شهرنشین)

O‘troqlash **اوتراقلش**

(ا.) عمل یا فرایند مسکون شدن، بویژه شهرنشین شدن

O‘troqlashmoq **اوتراق لشماق**

(مص.لا.) شهرنشین شدن؛ به زندگی شهری گذشتن؛ به شهرنشینی رو آوردن

O‘tru -1 **اوترجو**

(ا.) (ادبیات) روبرو؛ هر یک از دو سمتی که در جهت مخالف یکدیگرند؛ مقابل: ایکخله سی ~کیلدی (هردو با هم روبرو آمدند)

O‘tru -2 **اوترو**

(ص.) روبرو؛ واقع در روبرو: ~ده گی کیشی کیم؟ (شخص روبرویی کیست؟)

O‘tru -3 **اوترو**

(ق.) روبرو؛ مقابل: در روبرو: او ~مده اولتیردی (او در روبرویم نشست)

O‘tsochar **اوت ساچر**

(ا.) (نظامی) اسبابی که مایع آتشین و شعله ور را پرتاب می کند

O‘ttiz -1 **اوتتیز**

(ا.) سی؛ عدد اصلی پس از بیست و نه و پیش از سی و یک

O‘ttiz -2 **اوتتیز**

(ص.) سی؛ یکی بیش از بیست و نه عد

O‘ttizinchi **اوتتیزینچی**

(ص.) سی ام؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه سی: ~بیت (صفحه ی سی ام)

O‘ttizta **اوتتیزته**

(ق.) سی تا؛ سی عدد؛ سی دانه

O‘ttiztacha **اوتتیزته چه**

(ق.) تخمینا سی دانه؛ در حدود سی دانه: ضیافتده ~آدم بار ایدی (در ضیافت در حدود سی نفر بود)

O‘txona **اوتخانه**

(ا.)۱- آتشخانه ۲- کوره؛ گرمخانه ۳- جای آتش در سماور زغالی، کشتی، لکوموتیو و کارخانه ها

O‘txo‘r **اوتخور**

(ص.) علفخوار؛ دارای ویژگی تغذیه شدن به وسیله ی گیاهان، بویژه علف

O‘tzor **اوتزار**

(ا.) علفزار؛ زمینی که بر آن علفهای خودرو روییده باشد

O‘tzorlik **اوتزارلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت علفزار بودن؛ زمین علفزار

O‘t-o‘lan **اوت اولن**

(ا.) انواع گیاهان خودرو؛ علف

O‘xshalmoq **اوخشلماق**

(مص.مج.) اوخشه ماق

O‘xshamagan **اوخشه مه گن**

(ص.) (گف.)۱- زشت؛ دارای منظره ی نازیبا؛ نامناسب و فاقد زیبندگی: ~کییم (جامه ی نامناسب، ~قیلیق (رفتار زشت)۲-بی مورد: ~سوراق (سوال بی مورد، ~ایش (کار بی مورد)

O‘xshamoq **اوخشه ماق**

(مص.لا.)۱- همانند شدن؛ مشابهت پیدا کردن: بو ایکله کییم بیربیریگه اوخشه ماغی کیره ک (این دو لباس به همدیگر همانند باید شوند)۲- طور دلخواه شدن؛ خوشایند یا مناسب شدن: اوی جوده هم اوخشبدی (خانه ی مناسبی شده است)

O‘xshatilmoq **اوخشه تیلماق**

(مص.مج.) اوخشتماق

O‘xshatish **اوخشه تیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند همانند ساختن ۲- تشبیه؛ مانند کردن چیزی به چیز دیگر در صفتی؛ همانند سازی: شعرده قاشنی یاگه اوخشتگنلر (در شعر ابرو را به کمان تشبیه کرده اند)

O‘xshatish ergash gap **اوخشه تیش ایرگش گپ**

(دستور) جمله ی وابسته ای است که با جمله ی پایه (در جمله ی مرکب) بر اساس شباهت پیوند خورده است: ایلان کلچه بولیب یاتگنی دیک، او هم غوجمه بیب یاتر ایدی (همانند حلقه زدن مار در هنگام خواب، او هم در خود پیچیده به خواب رفته بود)

O‘xshatma **اوخشتمه**

←اوخشه تیش: اونینگ شعریده چیرایلی ~لر کوپ (در شعر او تشبیه های بسیار خوب زیاد است)

O‘xshatmoq **اوخشتماق**

(مص.مت.) تشبیه کردن ۲- کسی یا چیزی را به کسی یا چیز دیگر همانند ساختن: مین بو باله نی سیزنینگ اوغلینگیزگه اوخشه تیب من (من این بچه را به پسر شما مانند کرده ام)۳-کاری را به طور دلخواه و نیکو انجام دادن: ایشیک نی جوده اوخشه تیب سن (دروازه را بسیار خوب ساخته ای)۴- تنبیه دادن، بویژه با حرف: او یره مسنی یخشی اوخشتدیم (آن نابکار را خوب تنبیه دادم)

O‘xshash -1 **اوخشش**

(ا.) همانندی؛ تشابه؛ وضع یا کیفیت همانند بودن؛ شباهت؛ مشابهت: اولر آره سیده ~تامانلر کوپ (میان آنها وجوه همانند بسیار است)

Shunga ~ **شونگه اوخشش**

به همین طرز؛ همینگونه

O‘xshash -2 **اوخشش**

(ص.) مشابه؛ همانند؛ دارای شباهت: ~قیلیقلر (رفتار مشابه)

~ uchburchaklar **اوخشش اوچ بورچکلر**

(هندسه) مثلثهای متشابه

O‘xshashlik **اوخششلیک**

←اوخشش ۱

O‘xshashsiz **اوخشش سیز**

(ص.)۱- بی مانند؛ بی همتا: ~چیرایلیک (زیبایی بی مانند، ~مهارت و استعداد (استعداد و مهارت بی مانند)

O‘xshashsizlik **اوخشش سیزلیک**

(ا.) بی همتایی؛ بی مانندی؛ وضع یا کیفیت بی همتا یا بی مانند بودن: اونینگ ~تامانلری کوپ (جهات بی مانندی او زیاد است)

O‘xshov **اوخشاو**

←اوخشش

Be ~ **بی اوخشاو**

←اوخشاوسیز

O‘xshovsiz **اوخشاوسیز**

(ص.)۱- زشت؛ بدمنظر؛ دارای منظره ی نازیبا و ناخوشایند: ~یازوو (خط نازیبا)، ~قیلمیش (عمل زشت)۲-نامناسب؛ نازیب؛ فاقد زیبندگی: ~قیلیقلر (رفتار نامناسب)

O‘xshovsizlik **اوخشاوسیزلیک**

(ا.)۱- زشتی؛ بدمنظری؛ وضع یا کیفیت نازیبا بودن: اوخشاوسیزلیگی طفیلی مینگه یاقمه دی (به خاطر نامناسب بودنش مورد پسندم قرار نگرفت)

O‘xchimoq **اوخچیماق**

(مص.لا.) دل به هم خوردن؛ حالت استفراغ پیدا شدن: بو ایچیملیک یوره گیمنی اوخچیتدی (این

نوشابه دلم را به هم زد)؛ (اف.) اوخشیماق

O'xchiq **اوخچیق**
(ا.) صدایی که از اثر دل به هم خوردگی از گلو پدید می‌آید؛ عق: ~توخته دی (صدای عق قطع شد)

O'xchig'i tutdi **اوخچیغی توتدی**
عق او شروع شد

O'xchitmoq **اوخچیتماق**
(مص.مت.) اوخچیماق

O'xchish **اوخچیش**
(ا.) ۱- دل به هم خوردگی؛ عمل یا فرایند دل به هم خوردن؛ عق زدن: ایسخیق هوا گاهی ده یوره ک~گه سبب بوله دی (گرمای زیاد گاهی موجب دل به هم خوردگی می‌شود) ۲-صدایی که از اثر این حالت از گلو بیرون می‌شود

O'xchishmoq **اوخچیشماق**
(مص.مش.) اوخچیماق

O'y -1 **اوی**
(ا.) ۱- فکر ۲- فعالیت آگاهانه‌ی ذهن: کوپ ~له، آز سویله (ضر) (بسیار فکر کن، کم حرف بزن) ۳- محصول این فعالیت؛ اندیشه: یخشی (~فکر خوب) ۴- عقیده؛ مرام: انسانپرورلیک ~لر (افکار انسانگرایی) ۵- نقشه یا برنامه ای برای کار یا هدفی معین: اونده مگزین آچیش ~ی بار (او در فکر گشودن مغازه‌ای است) ۶- ذهن؛ عقل: بو مسئله ده ~ی ییتمه دی (در این مسئله ذهنش کار نکرد)

~ga tushmoq **اویگه توشماق**
به فکر افتادن؛ به اندیشه پرداختن

~ga cho'mmoq **اویگه چوممق**
به فکر فرورفتن؛ غرق در اندیشه شدن

~iga yetmoq **اویی گه ییتماق**
از اثر اندیشیدن به تصمیمی رسیدن

~ surmoq **اوی سورماق**
فکر خود را به کار انداختن؛ مدت زیادی اندیشیدن

O'y -2 **اوی**
(ا.) (قد.) گاو

O'ydim-chuqur **اویدیم‌چقور**
⟵اونقیر چونقیر

O'ydim-chuqurlik **اویدیم‌چقورلیک**
⟵اونقیر چقورلیک

O'ydirilmoq **اویدیریلماق**
(مص.مج.) اویدیرماق

O'ydirmoq **اویدیرماق**
(مص.مت.) اویماق (به‌وسیله‌ی کسی)

O'yilish **اوییلیش**
(ا.) عمل یا فرایند شکافته شدن

O'yilmoq **اوییلماق**
(مص.مج.) اویماق

Osmon o'yilib yerga tushmaydi
آسمان اوییلیب ییرگه توشمه ی دی
آسمان به زمین نمی‌افتد؛ چیز مهمی به وقوع نمی‌پیوندد؛ چیزی نمی‌شود

O'yin **اویین**
(ا.) ۱- بازی ۲- فعالیت جسمی یا ذهنی برای سرگرمی یا تفریح ۳- فعالیت ورزشی ۴- قمار ۵- اجرای نقش در یک نمایش یا فیلم: او کوپ کینالرده اوینه گن (او در فیلمهای زیادی بازی کرده است) ۶- (مکانیک) حرکت یا لرزش قطعه ای از یک دستگاه در جای خودش ۷- (مجاز) کار بیهوده: کوننی ~بیلن اوتکزدینگ (روز را به بیهوده گذشتاندی) ۸- (مجاز) شوخی اوزینگدن کتخه بیلن ~قیلمه (باز خودبزرگتر شوخی مکن) ۹- (مجاز) فعالیت یا رفتار غیرجدی: اونینگ ~لری جانگه تیگدی (از رفتار غیرجدی او به جان رسیدیم) ۱۰- رقص: ~گه توشماق (رقصیدن)

~ buzuqi **اویین بوزوقی**
۱- اخلال یا برهم زننده‌ی بازی ۲- خراب کننده‌ی کار

~ga tushmoq **اویینگه توشماق**
به رقص درآمدن؛ رقصیدن

~ ko'rsatmoq **اویین کورستماق**
۱- نمایش دادن ۲- به دروغ به چیزی تظاهر کردن

~ qilmoq **اویین قیلماق**
۱- بازی کردن ۲- رفتاری غیرعادی یا غیر جدی کردن ۳- (مجاز) با کسی شوخی برخورنده کردن

~ tushmoq **اویین توشماق**
حرکات خوشایند انجام دادن

~ chiqarmoq **اویین چیقرماق**
بازی درآوردن؛ به دروغ به چیزی تظاهر کردن

Loy ~i **لای اویینی**
از گل بازیچه‌های گوناگونی ساختن

O'yinboz **اویین باز**
(ا.) (گف.) کسی که به بازی کردن سخت گرایش یا عادت دارد؛ بازیکن

O'yin-kulgi **اویین‌کولگی**

(ا.) تفریح و سرگرمی؛ فعالیتی که موجب سرگرمی، وقت گذرانی، خوشحالی یا از میان رفتن اندوه و خستگی می‌شود

O'yin-mazax **اویین مزخ**
[= اویین مزاح] (ا.) وسیله‌ی تفریح و سرگرمی؛ آنچه موجب تفریح و سرگرمی است: اونی ~قیله سن می؟ (تو او را بازیچه‌ی خود می‌سازی؟)

O'yinqaroq **اویین قراق**
(ص.) ۱- دارای عادت یا گرایش زیاد به تفریح و سرگرمی: ~باله (بچه‌ی علاقمند به تفریح و بازی) ۲- ویژگی آنچه (معمولا وقت، عمر و مانند آن) که با تفریح و سرگرمی سپری گردد: ~دملر (لحظه‌های سرگرمی و تفریح)

O'yinxona **اویین خانه**
(ا.) (گف.) جایی که در آن نوعی یا انواع بازی و سرگرمی اجرا گردد؛ جایی که در آن نمایشی اجرا شود (مانند سینما، تاتر، سیرک ...)

O'yinchi **اویینچی**
(ا.) ۱- بازیکن ۲- کسی که در بازی شرکت می‌کند: فوتبال ~لری (بازیکنان فوتبال)، قمار ~لری (بازیگران قمار) ۳- کسی که در بازی مهارت دارد: اونده ی ~کم تاپیله دی (بازیکنی مانند او کم پیدا می‌شود) ۴- رقاص

O'yinchoq **اویینچاق**
(ا.) ۱- بازیچه ۲- آنچه با آن بازی می‌کنند؛ اسباب بازی ۳- وسیله‌ی خوشگذرانی یا استفاده جویی: بیچاره عیالنی ~قیلماقچی (زن بیچاره را می‌خواهد وسیله‌ی خوشگذرانی خودش بسازد) ۴- (مجاز) کسی که آلت دست دیگری است؛ مطیع و فرمانبر: او باشلیغ نینگ اویینچاغی (او آلت دست ارباب است)

O'yiq **اوییق**
(ص.) ۱- دارای فرو رفتگی یا گودال: ~ییر (زمین دارای گودال) ۲- (اف.) شکافته شده؛ دریده شده: ~ دیوار (دیوار شکافته)؛ (گف.) اوییغ

O'ylamoq **اویله ماق**
(مص.لا.) ۱- فکر کردن؛ اندیشیدن ۲- نقشه یا برنامه ریختن به خاطر هدفی معین: دکان ساتیب آلیشنی سین اویلب چیقرگن سن (خریدن مغازه فکر توست) ۳- به خاطر آوردن: مین دایم اونی اویله ی من (من همیشه به او به می اندیشم) ۴- تصور کردن؛ گمان کردن؛ انگاشتن: او کیله دی دیب اویلب من (گمان کرده بودم که او می‌آید) ۵- غمخواری کردن؛ توجه و مراقبت کردن: ساغلیگینگ حقیده هم بیر آز اویله (در مورد سلامتی ات هم فکری بکن)

O'ylamsiramoq **اویلم سیره ماق**
(مص.لا.) به فکر فرورفتن؛ اندیشیدن؛ اندیشناک به نظر رسیدن

O'ylanmoq **اویلنماق**
(مص.لا.) ۱- ⟵ اویله ماق ۲- به فکر فرو رفتن

O'ylantirmoq **اویلنتیرماق**
(مص.مت.) اویلنماق

O'ylatmoq **اویلتماق**
(مص.مت.) اویله ماق

O'ylattirmoq **اویلتتیرماق**
(مص.و) (ا.) اویلتماق

O'ylash **اویلش**
(ا.) عمل یا فرایند اندیشیدن

O'ylashmoq **اویلشماق**
(مص.مش.) اویله ماق

O'yma **اویمه**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه (مانند تنور، اجاق ...) که در زمین کنده و اماده شود ۲- کنده کاری شده: ~نقشلر (نقشهای کنده کاری شده)

O'ymakor **اویمه کار**
(ا.) ۱- آنکه بر روی سنگ، چوب یا فلز تصویر یا نوشته ای را به صورت برجسته یا توخالی نقش می‌کند؛ کنده کار ۲- آنچه بر آن تصویر یا نوشته‌ای کنده کاری شده باشد

O'ymakorlik **اویمه کارلیک**
(ا.) ۱- کنده کاری ۲- عمل یا فرایند نقش کردن تصویر یا نوشته بر روی سنگ، چوب یا فلز به صورت برجسته یا توخالی: مرمر تاشگه چیرایلی یازو~قیلینگن (روی سنگ مرمر خط زیبایی کنده کاری شده است) ۳- آنچه به این صورت پدید آمده است: ~بولگن لوح (لوح کنده کاری شده)

O'ymalamoq **اویمه لماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی یا جایی را کندن یا شکافتن ۲- کسی را پیهم نیشگون گرفتن

O'ymalatmoq **اویمه لتماق**
(مص.مت.) اویمه لماق (به وسیله‌ی کسی)

O'ymalattirmoq **اویمه لتتیرماق**
(مص.و) (ا.) اویمه لتماق

O'ymoq -1 **اویماق**

آمیزش جنسی مردی با زن غیر از همسرش

O‘ynashmoq **اوینشماق**
(مص.مش.)۱- ← اوینه ماق ۲- مردی با زنی غیر از همسرش یا زنی با مردی غیر از همسرش رابطه‌ی همراه با آمیزش جنسی برقرار کردن

O‘ynoq **اویناق**
(ص.) (ادبیات) ۱- دارای حرکات سریع و شوخ ۲- ذوقبخش؛ خوشایند: ~کوی (آهنگ ذوقبخش و خوشایند)

O‘ynoqi **اویناقی**
(ص.) ۱- شوخ و شنگ ۲- ذوقبخش؛ خوشایند ۳- دارای عادت یا گرایش به شوخی، تفریح و وقت گذرانی ۴- دارای حرکات شوخ و توجه برانگیز: ~کوزلر (چشمان شوخ) ۵- سبک؛ جلف و قحبه

O‘ynoqilik **اویناقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شوخ و شنگ، خوشگذران یا سبک و جلف بودن

O‘ynoqlamoq **اویناق لماق**
(مص.لا.) ۱- بازی کردن، بویژه بازیگوشی: باله لر میسه لر یوزیده~ده لر (بچه‌ها روی سبزه‌ها دارند بازی می‌کنند) ۳- حرکات شوخ و سبک کردن ۴- (گف.) ناز یا عشوه کردن

O‘ynovchi **اویناوچی**
(ا.) ۱- بازی کننده ۲- بازیکن ۳- بازیگر

O‘yuvchi **اویووچی**
(ا.) ۱- شکاف کننده الف) وسیله ای که با آن چیزی یا جایی را بشکافند ب) آنکه جایی یا چیزی را بشکافد ۲- (شیمی) ماده‌ی تخریب کننده: کیسلاته ~بیر ماده (تیزاب یک ماده‌ی تخریب کننده است)

O‘ychan **اویچن**
(ص.) ۱- فکور؛ اندیشمند: ~دم (آدم اندیشمند) ۲- در فکر و خیال فرورفته ۳- (مجاز) آرام؛ بی سر و صدا: ~تون (شب آرام و بی سر و صدا)

O‘ychanlik **اویچنلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت اندیشناک بودن ۲- (مجاز) آرامش؛ سکوت: کوچه اویچنلیگی نی اوق تاووشی برهم بیردی (سکوت کوچه را صدای تیر برهم زد)

O‘ychi **اویچی**
(ا.) ۱- آنکه دارای عادت یا گرایش زیاد به فکر کردن دارد ۲- خیالاتی

O‘z -1 **اوز**
(ا.) چاله؛ گودال کم عمق و خرد

O‘ymoq -2 **اویماق**
(ا.) (گف.) انگشتانه؛ (اف.) قولگه سالر

O‘ymoq -3 **اویماق**
(مص.مت.) ۱- کندن ۲- جایی را سوراخ یا گود کردن: دیوارنی~ (دیوار را سوراخ کردن) ۳- کنده کاری کردن؛ حک کردن: درخت تنه سیگه خط (~در تنه‌ی درخت خط کندن) ۴- شکافتن؛ درز پدید آوردن: موزنی~ (یخ را شکافتن) ۵- (مجاز) سخت نیشگون گرفتن: اچخیغی بیلن شوخ باله سینی اوییب آلدی (از سر خشم بچه‌ی بازیگوشش را سخت نیشگون گرفت)

O‘yib olmoq **اوییب آلماق**
۱- سخت نیشگون گرفتن ۲- (مجاز) کسی را با حرف سخت و نیشدار تنبیه دادن

O‘ynalmoq **اوینلسماق**
(مص.مج.) اوینه ماق

O‘ynamoq **اوینه ماق**
(مص.لا.) ۱- بازی کردن ۲- در یک فعالیت سرگرم کننده شرکت کردن: باله لر پرکده اوینه ی دیلر (بچه‌ها در پارک بازی می‌کنند) ۳- رقصیدن ۴- با کسی شوخی کردن ۵- حرکات خوشایند و توجه برانگیز کردن: کوزلری اوینب تورگن (چشمهایش شوخ و توجه برانگیز است) ۶- نقشی را ایفا کردن: او تیه ترده اوینه ی دی (او در تأتر بازی می‌کند)

Qalliq ~ **قلیق اوینه ماق**
نامزدبازی کردن؛ رابطه‌ی عاشقانه داشتن پسر و دختر در دوران نامزدی

O‘ynatilmoq **اوینه تیلماق**
(مص.مج.) اوینتماق

O‘ynatmoq **اوینتماق**
(مص.مت.) اوینه ماق

O‘ynash **اوینش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بازی کردن ۲- (مجاز) معشوقه؛ زنی که با مردی، جز همسرش رابطه‌ی معمولا با آمیزش جنسی دارد؛ مردی که با زنی جز همسرش رابطه‌ی معمولا با آمیزش جنسی دارد؛ (اف.) اویناش

O‘ynashlik **اوینشلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت معشوقه بودن: ایری بوله توریب ~قیله دی (با وجود داشتن شوهر معشوقه‌ی مرد دیگریست) ۲- عمل یا فرایند داشتن رابطه‌ی همراه با

(ا.) اوز؛ بخشی از اقوام ترک اوغوز بودند که در قرن یازدهم میلادی به شرق اروپا مهاجرت کردند، فعلا گروهی از «اوز»ها در ترکیه نیز زیست دارند

O‘z -2 **اوز**
(ا.) ۱- خود ۲- مجموعه‌ی آنچه (جسم، عواطف، احساسات، اندیشه ها) یک شخص را پدید آورده است؛ هستی و تمامیت هرکس؛ خویشتن: ~نی تنیماق (خود را شناختن، ~نی کمالگه ییتکزماق (خود را به کمال رساندن) ۳- یک موجود بتنهایی و بدون شرکت دیگری یا دیگران: ~ی قرارگه کیلدی (خودش تصمیم گرفت)

~ boshiga **اوز باشیگه**
بتنهایی؛ بدون اشتراک یا نظر دیگری یا دیگران

~ida yo‘q **اوزیده یوق**
بسیار زیاد؛ بی نهایت؛ بی اندازه

~idan ketmoq **اوزیدن کیتماق**
از خود بیخود شدن؛ از حالت طبیعی بیرون شدن؛ بیهوش شدن

~iga kelmoq **اوزیگه کیلماق**
به خود آمدن ۱- به هوش آمدن ۲- هشیاری یا خونسردی خود را بازیافتن

~iga olmoq **اوزیگه آلماق**
به خود گرفتن؛ حرفی را از روی شبهه به خود نسبت دادن

~ingizdan o‘tar gap yo‘q **اوزینگیزدن اوتر گپ یوق**
تمام حرفها به شما معلوم است؛ خودتان از همه چیز خود آگاهید

~ini Hasanchap ko‘chasiga urmoq **اوزینی حسن چپ کوچه سیگه اورماق**
(اف.) خود را به کوچه‌ی علی چپ زدن؛ (مجاز) سخنی را نشنیده گرفتن؛ خود را نسبت به موضوعی بی خبر نشان دادن

~ini qo‘lga olmoq **اوزینی قولگه آلماق**
خود را به دست گرفتن؛ بر خود مسلط شدن و خونسردی خود را حفظ کردن

}ini o‘ldirmoq **اوزینی اولدیرماق**
۱- خودکشی کردن ۲- (مجاز) تلاش بسیار کردن

~ini osmoq **اوزینی آسماق**
(اف.) ۱- خود را حلق آویز کردن؛ ← اوزینی اولدیرماق ۲- (مجاز) بسیار ابرام و اصرار، تقلا و خودخوری کردن

~ini yitirmoq **اوزینی ییتیرماق**
خود را گم کردن؛ (مجاز) گذشته‌ی خود را فراموش کردن یا از آن چشم پوشدن و به دوستان و نزدیکان خود اعتنا نکردن؛ مغرور شدن

~ini yuqori tutmoq **اوزینی یوقاری توتماق**
خود را برتر گرفتن؛ (مجاز) مغرور شدن و افاده فروختن

~ini yuqotmoq **اوزینی یوقاتماق**
(مجاز) بیحد مغرور شدن

~ so‘zli **اوز سوزلی**
به عهد و قول خود استوار و وفادار

O‘z -3 **اوز**
(ا.) ۱- خویش؛ آشنا؛ اقربا ۲- مغز؛ جوهر؛ ماهیت (چغتای)

O‘z -4 **اوز**
(ص.) ۱- ماهر؛ تردست؛ استاد ۲- بلیغ؛ فصیح؛ سنجیده ۳- نیک؛ خوب ۴- (مجاز) برتر؛ فوق

O‘z -5 **اوز**
ض. خود؛ مربوط به کسی یا چیزی: ~پولیم (پول خودم، ~ماللری (کالای خودشان)

O‘z -6 **اوز**
ف. (امر) اوزماق ۱- (پیشی گرفتن؛ پیشی بگیر ۲- آواز خواندن (بویژه سرود ترکی «اوزان»)؛ آواز بخوان

O‘zak **اوزه ک**
(ا.) ۱- ریشه ۲- بخش معمولا زیرزمینی گیاه دانه‌دار که اندام جذب و ذخیره سازی غذا یا پایه یا وسیله‌ی محکم شدن گیاه در جای خود است و با نداشتن گره، جوانه و برگ از ساقه متمایز می‌شود: درخت نینگ اوزه گی (ریشه‌ی درخت) ۳- میله؛ هسته‌ی آهنی الکترومغناطیس و مانند آن ۴- (دستور) واژه‌ای که با افزودن وند یا واژه‌ی دیگر، از آن واژه‌ی تازه‌ای ساخته شده است مانند: اور (درو)، که از آن واژه‌های اوراق (داس)، اورماق (درویدن)، اوریش (عمل یا فرایند درو کردن)، اوراقچی (دروگر ... ساخته شده است) ۵- (مجاز) بخش اساسی و مهم چیزی؛ ماهیت یا مضمون چیزی: مقاله نینگ اوزه گی (مضمون اساسی مقاله)

O‘zakdosh **اوزه ک داش**
(ا.) (دستور) واژه‌ای که دارای ریشه‌ی مشترک اند یا از

یک ریشه ساخته شده‌اند؛ مشتقات

O‘zakli **اوزه کلی**
(ص.) (دستور) دارای ریشه: بیر ~سوزلر (واژه‌هایی که دارای ریشه‌ی مشترک‌اند)

O‘zan **اوززن**
(ا.) (زمین شناسی) بستر؛ پهنه‌ای که آب بر آن جریان می‌یابد: دریا ~ی (بستر رود)؛ مجرا

O‘zaro -1 **اوز ارا**
(ص.) دوجانبه؛ مربوط یا منسوب به دو طرف، دو نفر یا دو گروه : ~جنجل (دعوای دوجانبه)، ~کیلیشوو (توافق دوجانبه)؛ میان؛ در میان: پولنی ~بولیب آلینگلر! (پول را میان خود تقسیم کنید)

~ gap **اوز اراگپ**
سخن پنهانی؛ راز

O‘zaro -2 **اوز ارا**
(ق.) با هم؛ نسبت به یکدیگر: ~کیلیشینگ لر (با هم به توافق برسید)

O‘zag‘on **اوزه غان**
(ص.) سریعتر یا چابکتر از دیگران؛ دونده‌ی سریع: ~باله (بچه‌ی چابک و سریع)

O‘zbek **اوزبیک**
[=ازبک] (ا.) ۱- ارزبک ۲- نام عمومی مردم بومی ترک تبار ساکن جمهوری ازبکستان در آسیای مرکزی و نیز کشورهای تاجیکستان، قیرقیزستان، قزاقستان و ترکمنستان و افغانستان؛ «طایفه‌ای است معروف و آن ۲-۳- اوروغ می‌باشد که هر اوروغی منشعب به چندین فرقه و طایفه‌ای است» (سنگلاخ). برخی این واژه را مرکب از دو واژه‌ی «اوز» به معنی خوب، نیکو یا خود و «بک» به معنی امیر دانسته‌اند که از ترکیب آنها واژه‌ی «ارزبک» به معنی «امیر خوب» یا «امیر نیکو» یا «امیر خود» حاصل شده است ۳- هر یک از افراد آن قوم

O‘zbeklik **اوزبیک لیک**
(ا.) ۱- رفتار و عادت ویژه‌ی ارزبکها ۲- ← اوزبیک چیلیک

O‘zbekcha -1 **اوزبیکچه**
(ا.) ازبکی؛ زبان مردم ازبک، از زبانهای اورال آلتای

O‘zbekcha -2 **اوزبیکچه**
(ص.) ۱- ازبکی ۲- مربوط یا منسوب به ازبک ۳- مربوط یا متعلق به زبان، ادبیات، هنر و فرهنگ ازبک: ~طعام (غذای ازبکی)

O‘zbekchalamoq **اوزبیکچه لماق**
(مص.ل.) (گف.) به زبان ازبکی حرف زدن؛ ازبکی گفتن

O‘zbekchasiga **اوزبیکچه سیگه**
(ق.) بشیوه‌ی ازبکها؛ بروش یا عادت ازبکها: اولر ~ قوچاق آچیب کوریشدیلر (آنها بشیوه‌ی ازبکها غوش گشوده با هم احوال پرسی کردند)

O‘zbekchilik **اوزبیک چیلیک**
(ا.) رسم و عادت مربوط به ازبکها

O‘zbilarmon **اوزبیلرمان**
(ص.) ۱- خودبین؛ دارای عادت یا گرایش به خودبینی ۲- یکدنده؛ دارای عادت، گرایش یا پافشاری به رأی خود

O‘zbilarmonlik **اوزبیلرمانلیک**
(ا.) ۱- خودبینی؛ عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخص خود را برتر از دیگران تصور کند ۲- یکدندگی؛ پافشاری بر رأی یا تصمیم خود

O‘zboshimcha **اوزباشیمچه**
(ص.) خودسر؛ دارای عادت یا گرایش به پیروی از خواست و اراده‌ی خود و بی اعتنایی به خواست، دستور یا راهنمایی بزرگتران یا مقامهای بالاتر: بو ~ییگیت ایشنی بوزیب قویدی (این جوان خودسر کار را خراب کرد)

O‘zboshimchalik **اوزباشیمچه لیک**
(ا.) خودسری؛ پیروی از خواست و اراده‌ی خود و بی اعتنایی به خواست، دستور یا راهنمایی بزرگتران یا مقامهای بالاتر

O‘zdirmoq **اوزدیرماق**
(مص.و)(ا.) اوزماق

O‘zga -1 **اوزگه**
(ص.) ۱- غیر؛ بیگانه؛ مربوط یا متعلق به بیرون از گروه یا جمع مورد نظر؛ غریبه: او اوزینی ~اردیک توته دی (او خود را مانند بیگانه‌ها می‌گیرد ۲- غیر از خود شخص: یامان اوزینی بیلمس، ~نی کوزگه ایلسمس (ضر) (آدم بد خود را نمی‌شناسد و به دیگران اعتنا نمی‌کند) ۳- خلاف عادت؛ غیرمعمول: بوکون ~چه بیر هوا بولدی (امروز هوا خلاف معمول بود)

O‘zga -2 **اوزگه**
(ض.) (قد.) او؛ اشاره به سوم شخص

O‘zgalik **اوزگه لیک**
(ا.) ۱- ویژگی ۲- کیفیت، صفت یا نشانه‌ی ویژه: اونینگ اوزگه لیگی قطعیتده (ویژگی او در قاطع بودن

اوست) ۳- وضع یا کیفیت ویژه بودن: هر نرسه اوز اوزگه لیگیگه ایگه (هر چیز دارای ویژگی خاص خود است)

O‘zgarish **اوزگریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دگرگون شدن ۲- تحول؛ تغییر ۳- (قد.) انقلاب

O‘zgarishmoq **اوزگریشماق**
(مص.مش.) اوزگرماق

O‘zgarishsiz **اوزگریش سیز**
(ص.) ثابت؛ بی دگرگونی؛ بی تغییر: رنگی ~قالگن (رنگش ثابت مانده است)

O‘zgarmas **اوزگرمس**
(ص.) تغییرناپذیر؛ ثابت: ~عدد (عدد ثابت)

~ tok **اوزگرمس توک**
جریان برقی ثابت؛ برقی که نیرو و جهت آن تغییر نمی‌کند

O‘zgarmoq **اوزگرماق**
(مص.ل.) ۱- دگرگون شدن؛ حالت یا شکلی متفاوت با حالت یا شکل پیشین گرفتن: تغییر کردن ۲- عوض شدن: رییسیمیز اوزگردی (رییس ما عوض شد)

O‘zgartirilmoq **اوزگرتیریلماق**
(مص.مج.) اوزگرتیرماق

O‘zgartirish **اوزگرتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند دگرگون ساختن

O‘zgartirishmoq **اوزگرتیریشماق**
(مص.مش.) اوزگرتیرماق

O‘zgartirmoq **اوزگرتیرماق**
(مص.مت.) اوزگرماق

O‘zgartishmoq **اوزگرتیشماق**
(مص.مش.) اوزگرت ماق

O‘zgartmoq **اوزگرت ماق**
(مص.مت.) اوزگرماق

O‘zgaruv **اوزگروو**
(ا.) ۱- تغییر ۲- دگرگونی، وضع یا کیفیت دگرگون بودن ۳- تحول: ایشینگده بیران ~کورینمه‌ی دی (در کارت تغییری دیده نمی‌شود)

O‘zgaruvchan **اوزگرووچن**
(ص.) متغییر؛ تغییرناپذیر؛ تغییرکننده: ~هوا (هوای متغییر)

~ tok **اوزگرووچن توک**
برق متغییر؛ برقی که جهت و نیروی آن تغییر می‌کند

O‘zgaruvchanlik **اوزگرووچنلیک**
(ا.) دگرگونی؛ وضع یا کیفیت متغییر بودن

O‘zgauvchi **اوزگرووچی**
(ص.) متغییر؛ دارای ویژگی دگرگون شدن از حالت یا شکل پیشین به حالت یا شکل تازه

~ miqdor **اوزگرووچی مقدار**
۱- کمیتی که بتوان آن را به جای هر یک از مقدارهای یک مجموعه‌ی معین فرض کرد ۲- نشانه یا نماد چنین کمیتی

~ kapital **اوزگرووچی کپیتل**
سرمایه‌ی متغییر؛ آن بخش از دارایی شخص یا مؤسسه که مورد مبادله قرار می‌گیرد (مانند پول، مواد خام و فراورده‌ی کالایی)

O‘zgacha **اوزگه چه**
(ص.) دگرگونه؛ دارای شکل یا وضع دیگر: بیر ییلده شهر ~قیافه آلگن (در مدت یک سال شهر چهره‌ی دیگری گرفته است)

O‘zgun **اوزگون**
(ا.) طغیان آب که از آن نتوان گذشت و محتاج به شنا باشد

O‘zibo‘larchilik **اوزی بولرچیلیک**
(ا.) ۱- بی پروایی ۲- بی توجهی در کار و گذاشتن آن به حال خودش

O‘zidan-o‘zi **اوزیدن‌اوزی**
(ق.) ۱- خودبخود ۲- بدون شرکت یا دخالت دیگری: او ایشلرینی ~بجره دی (او کارهایش را بدون شرکت دیگری انجام می‌دهد) ۳- به طور غیرارادی؛ بدون قصد یا برنامه ریزی: باله ~کوله دی (بچه خودبخود می‌خندد)

O‘ziyurar **اوزی یورر**
(ا.) خودرو؛ آنچه بخودی خود راه برود: ~توپ (توپ خودرو)

O‘zish **اوزیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پیشی گرفتن در مسابقه‌ی دو ۲- (مجاز) برتری؛ پیشاهنگی ۳- فرایند گذشتن از سنی: عمر اوزه دی، حسن توزه دی (ضر) (عمر می‌گذرد، حسن خراب می‌شود)

O‘zishmachoq **اوزیشمه چاق**
(ا.) مسابقه‌ی هوش؛ مراسمی برای شناسایی بهترین استعدادها یا خلاقیتها در زمینه‌ی معین که به اشکال و شیوه‌های گوناگون برگزار می‌شود

O‘zishmoq **اوزیشماق**

(مص.مش.)اوزماق

O‘zishuv **اوزیشوو**
(ا.)۱- مسابقه ۲- عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در دستیابی به یک هدف مشترک ۳- ← اوزیشمه چاق

O‘zicha **اوزیچه**
(ق.)۱- تنهایی:برچه ایشنی ~قیلدی (تمام کارها را به تنهایی انجام داد) ۲-بدون مداخله یا کمک دیگری؛ بتنهایی ۳- تنها با رأی یا اراده‌ی خود:او دایم ~ایش توته دی (او همیشه با رأی و اراده‌ی خود کار می‌کند)۴- ← اوزیدن اوزی

O‘zlashmoq **اوزلشماق**
(مص.لا.) اوزلشتیرماق

O‘zlashtirilmoq **اوزلشتیریلماق**
(مص.مج.) اوزلشتیرماق

O‘zlashtirish **اوزلشتیریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند آباد کردن یا مورد استفاده قرار دادن ۲- آموزش ۳- عمل از خود کردن یا دوست و نزدیک ساختن

O‘zlashtirma **اوزلشتیرمه**
(ص.)۱- آباد؛ آباد شده؛ مورد استفاده قرار داده شده ۲- آموخته شده؛ درک شده

~ gap **اوزلشتیرمه گپ**
(دستور) سخن یا نوشتار تغییر شکل داده شده‌ی شخص دیگر

O‘zlashtirmoq **اوزلشتیرماق**
(مص.مت.) ۱- آباد کردن؛ قابل استفاده ساختن: بوش ییرلرنی ~(زمینهای بایر را آباد ساختن)، مبلغنی ~(پول را مورد استفاده قرار دادن)۲- آموختن: موسیقه‌نی یخشی ~(هنر موسیقی را خوب آموختن) ۳-مال دیگری را صاحب شدن ۴- به خود دوست و همدم ساختن: تدبیرلی قه یین آنه ینگی کیلین نی تیزده اوزلشتیردی (مادر شوهر مدبر بزودی تازه عروس را به خود دوست و نزدیک ساخت)

O‘zlashtirmovchi **اوزلشتیرماوچی**
(ص.) کندذهن؛ دارای توانایی یا استعداد اندک در فراگیری و درک مطلبی: ~اوقووچی (دانش آموز کندذهن)

O‘zlashtiruvchi **اوزلشتیروچی**
(ص.) ۱- دارای توانایی و استعداد آموختن؛ خوب فراگیرنده؛ درخاک :~باله (بچه‌ی درخاک)

O‘zlik **اوزلیک**
(ا.) شخصیت؛ مجموعه‌ی صفات، ویژگیهای جسمی و رفتاری شخص که او را از دیگران متمایز می‌سازد: عملده اوزلیگینگ نی نمایان قیل! (در عمل شخصیت خود را نشان بده)

~ nisbati **اوزلیک نسبتی**
(دستور) فعل لازمی

~ olmoshi **اوزلیک آلماشی**
(دستور) ضمیر شخصی

O‘zmoq -1 **اوزماق**
(مص.لا.) ۱- پیشی گرفتن (در راه پیمایی، دو) ۲- (مجاز) موفقیت یا برتری حاصل کردن: بیرلشگن اوزر، بیرلشمه گن توزر (ضر) (متحد می‌برد، نامتحد می‌بازد)۳-از سن معینی گذشتن؛ سن معینی را سپری کردن

Kim o‘zdi **کیم اوزدی**
مسابقه، بویژه مسابقه‌ی دو

O‘zmoq -2 **اوزماق**
(ا.) (قد.) نوعی تصنیف ترکی خارج از وزن نظم

O‘zon **اوزان**
(ا.) (قد.)۱- سرودی که خارج از اسلوب وزن و نظم است (سنگلاخ و چغتای) ۲- آوازخوان مردمی که آهنگها و تصنیفهای مردمی را می‌خواند؛ بخشی

O‘zog‘ **اوزاغ**
(ح.)واژه‌ای برای (معمولا) دو (روز، هفته یا سال) پیش از امروز یا امسال : ~ی کون (روز پیش پریروز)؛ (اف.) اوزخاغ : ~ی هفته (دو هفته قبل)

O‘z-o‘zidan **اوزاوزیدن**
(ق.) خودبخود؛ بدون شرکت یا دخالت دیگری:او، ~یوریب کیتدی (او خودبخود به راه افتاد)

~ ma‘lum **اوزاوزیدن معلوم**
خودبخود روشن و قابل فهم است؛ نیازی به توضیح یا شرح ندارد

O‘z-o‘ziga **اوزاوزیگه**
(ص.) ۱- با خود ۲- با خویشتن :~ددیل بول! دیدی (با خود گفت دلیر باش!)۳-صفت آنکه فقط به خود توجه دارد

O‘z-o‘zicha -1 **اوز اوزیچه**
(ص.) ←اوز اوزیگه

O‘z-o‘zicha -2 **اوز اوزیچه**
(ق.) زیر لبی؛ به طور آهسته:او ~الخه نیمه لر دیدی

(او چیزهایی زیر لب گفت)

O‘zg‘ir **اوزغیر**
(ص.)۱- پیشتاز؛ دارای توانایی یا مهارت پیشی گرفتن از دیگران، بویژه در دو :~ات (اسب پیشتاز)۲- (مجاز) پیشگام؛ پیشاهنگ :~اوقووچی (شاگرد پیشگام)

O‘g‘il **اوغیل**
(ا.) ۱- پسر ۲- فرزند نرینه‌ی انسان: بو ~کیم نینگ فرزندی؟ (این پسر فرزند کیست؟)، - ~قیزلر (پسرها و دخترها)۳-بچه‌ی نرینه: چقه لاق ~می، قیز؟ (نوزاد پسر است یا دختر؟)

~ bola **اوغیل باله**
۱-پسر ۲- (مجاز) جوانمرد؛ سخی

~ to‘yi **اوغیل تویی**
مراسم جشنی که به خاطر ختنه کردن پسر برپا می‌شود

Gapning ~ bolasi **گپ نینگ اوغیل باله سی**
(مجاز) سخن یا رأی معقول و احسن

O‘g‘illi **اوغیللی**
(ص.) دارای پسر؛ صاحب پسر: اولر ~بولدیلر (آنها صاحب پسر شدند)

O‘g‘illik **اوغیللیک**
(ا.) وضع یا کیفیت پسر بودن :~بورچ (وظیفه‌ی (یا مسئولیت) پسر بودن

~ qilmoq **اوغیللیک قیلماق**
۱-وظیفه یا حق فرزندی را ادا کردن ۲- برای کسی مانند فرزند حقیقی بودن یا مثل فرزند خدمت کردن؛ جای پسر را گرفتن

O‘g‘il-qiz **اوغیل قیز**
(ا.) ۱- پسر و دختر؛ فرزندان: اولر اونته ~اوستیردیلر (آنها ده فرزند بزرگ کردند)۲- جوانان؛ نسل جوان :~لرنینگ ساغلام و بیلیملی قیلیب تربیه لش کیره ک (جوانان را سالم و چیز فهم باید تربیت کرد)

O‘g‘ilsiz **اوغیل سیز**
(ص.) بی پسر؛ ویژگی آنکه فرزند نرینه ندارد :: اته (پدر بی پسر)

O‘g‘ilsizlik **اوغیل سیزلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت بی پسر بودن: بو ایر خاتین اون ییلدن بویان ~دن قیینه له دیلر (این زن و شوهر از ده سال بدینسو از نداشتن پسر رنج می‌برند)

O‘g‘il-ushoq **اوغیل اوشاق**
(ا.) کودک؛ طفل؛ بچه‌ی خردسال

O‘g‘ilcha **اوغیلچه**
(ا.) پسرک؛ پسر کوچک؛ فرزند خرد؛ پسرچه: بو ~کیم نینگ باله سی؟ (این پسرک فرزند کیست؟)

O‘g‘ir **اوغیر**
(ا.) هاون؛ ظرفی گود از فلز یا چوب که در آن مواد را با دسته‌ی هاون با کوبیدن یا ساییدن خرد می‌کنند یا به صورت گرد در می‌آورند؛ (اف.) اوغیرتاش

O‘g‘irlamoq **اوغیرلماق**
(مص.مت.) ۱- دزدیدن ۲- چیزی را بی آگاهی و تمایل صاحبش برای خود گرفتن: بیراونینگ پولینی (~پول کسی را دزدیدن)۳-اختطاف کردن؛ کسی را با زور ربودن

Gap ~ **گپ اوغیرلماق**
حرف دزدیدن؛ گوش دادن پنهانی به سخن دیگران و از آن آگاهی یافتن

Joy ~ **جای اوغیرلماق**
جای مورد نظری را اشغال کردن یا بند ساختن

Fikr ~ **فکر اوغیرلماق**
۱-فکر و اندیشه‌ی کسی را دزدیدن؛ سرقت ادبی ۲- رأی یا اندیشه‌ی دیگری را اخلال کردن

O‘g‘irlanmoq **اوغیرلنماق**
(مص.مج.) اوغیرلماق: کیچه بیر اوی اوغیرلنگن (شب خانه ای دزدیده شده است)

O‘g‘irlatmoq **اوغیرلتماق**
(مص.مت.) اوغیرلماق (به وسیله‌ی کسی)

O‘g‘irlash **اوغیرلش**
(ا.) دزدی؛ عمل یا فرایند تصاحب کردن مال دیگران بی آگاهی و رضایت آنان: بیراونینگ مالینی ~گه قنده ی جرأت ایتدینگ؟ (برای دزدیدن مال دیگران چطور جرأت کردی؟)

O‘g‘irlashmoq **اوغیرلشماق**
(مص.مش.) با هم دزدی کردن

O‘g‘irlik **اوغیرلیک**
(ا.)۱- دزدی ۲- وضع یا کیفیت برداشتن مال دیگران بدون آگاهی و تمایل آنان: او یره مس حالی هم ~نی تشلمه گن (آن نابکار هنوز هم عمل دزدی را ترک نکرده است)۳- ←اوغری لیک

O‘g‘irlikcha **اوغیرلیکچه**
←اوغیرینچه

O‘g‘it -1 **اوغیت**

(ا.)۱- کود ۲- هر یک از موادی که برای تقویت رشد گیاه به طور مصنوعی به منبع تغذیه‌ی آن (مانند خاک) افزوده می‌شود ۳- آنچه که موجب تخمیر یا سرعت تخمیر ماده‌ای می‌شود (مانند خمیرمایه ...)

Mahalli ~ **محلی اوغیت**
کود حیوانی؛ مواد آلی، بویژه فضولات، که به صورت کود به کار می‌رود

O'g'it -2 **اوغیت**
(ا.) (مجاز) نیرو؛ همت؛ غیرت: یوره گیده ~ی بار ییگیت (جوان دارای نیرو و همت)

O'g'itlagich **اوغیت لگیچ**
(ا.) اسبابی برای پاشیدن کود در زمین

O'g'itlamoq **اوغیت لماق**
(مص.مت.) به خاک کود انداختن؛ به زمین کود علاوه کردن

O'g'itlanmoq **اوغیت لنماق**
(مص.مج.) اوغیت لماق: اون هکتر ییر اوغیت لندی (به ده هکتار زمین کود داده شد)

O'g'itlash **اوغیتلش**
(ا.) عمل یا فرایند کود دادن زمین برای تقویت رشد گیاه: دله ده ~ایشلری جدل کیتماقده (کار کود دادن کشتزار به سرعت جریان دارد)

O'g'itli -1 **اوغیتلی**
(ص.) کود داده شده؛ ویژگی خاکی که به آن کود علاوه شده است

O'g'itli -2 **اوغیتلی**
(ص.) نیرومند؛ غیرتمند؛ باهمت : ~ییگیت (جوان باهمت)

Yuragi ~ **یوره گی اوغیتلی**
غیرتمند؛ باهمت

O'g'iz **اوغیز**
[= اوغوز] (ا.) اوغوز؛ از قبایل بزرگ و قدیمی ترکی که در قرن ششم میلادی تمام قبایل چین تا دریای سیاه را به صورت امپراتوری واحدی از صحرانشینان در آورد، در کتیبه‌های «اورخون» از این قوم به نام «تغز اوغز» (نه اوغوز) نام برده شده است. اکثریت ترکان امروزی، یعنی ترکان غرب ساکن کشورهای ایران، ترکیه، عراق، آذربایجان، ترکمنستان، بالکان و ترکمنهای افغانستان از اولاد اوغوزها هستند. آنها بویژه در تشکیل امپراتوریهای بزرگ اسلامی چون سلجوقی و عثمانی و بسط و توسعه‌ی فرهنگ اسلامی نقش مهمی داشته‌اند. اوغوزها بخشی از ترکیب نژادی مردم ازبک را نیز تشکیل می‌دهند؛ ارغز؛ غرز

O'g'lon **اوغلان**
(ا.)۱- جوان نرینه؛ فرزند پسر ۲- جوان دلیر: وطن ~لری اونی قوریقله ی دیلر (جوانان میهن آن را پاسداری می‌کنند)۳-(مجاز) فرزند فرمانبر ۴- (قد.) فرزندان خوانین مغول، چنانکه شاهزادگان عجم را «میرزا» و شاهزادگان روم را «سلطان» گویند (سنگلاخ)

O'g'loq **اوغلاق**
(ا.) (اف.)۱- (ور) ورزش ملی ازبکها به سواری اسب که جانور کشته شده (معمولا گوساله‌ی یک یا دوساله یا بز) را در مبداء از زمین بر می‌دارند و با دوش اسب به محل تعیین شده می‌برند. در این جریان سواران دیگر می‌کوشند او را مانع شوند و گوساله را از او بربایند. مرحله‌ی دیگر رساندن گوساله از آن محل به مبداء (جور (دایره‌ی حلال) به عین روش قبلی است، هریک از این مراحل دارای امتیاز یا جایزه‌ی معین است

O'g'on **اوغان**
(ا.) (قد.) خدا؛ پروردگار

O'g'ri -1 **اوغری**
(ا.) دزد؛ کسی که مال دیگران را بدون آگاهی و رضایت آنان برای خود بر می‌دارد:~نی قراقچی اوردی (ضر) (مال دزد را راهزن زد)

Gap ~si **گپ اوغریسی**
آنکه سخن دیگران را پنهانی می‌شنود و از آن آگاه می‌شود

O'g'ri -2 **اوغری**
(ص.) دزد؛ دارای عادت یا گرایش به دزدیدن ::ادام (آدم دزد)

O'g'riboshi **اوغری باشی**
(ا.) سرکرده یا رییس دسته‌ی دزدان؛ سرکرده‌ی رهزنان

O'g'rilik **اوغریلیک**
(ا.) دزدی؛ عمل یا فرایند تصاحب مال دیگران بدون آگاهی و تمایل آنان

O'g'rincha -1 **اوغرینچه**
(ص.) دزدانه؛ پنهانی :~اوچره شوو (ملاقات پنهانی)؛ (اف.) اوغرینچه کی؛ اوغرینچه کین

O'g'rincha -2 **اوغرینچه**
(ق.) دزدانه؛ به صورت پنهانی؛ بدون جلب توجه وبی

آگاهی دیگران : ~باقماق (دزدانه نگاه کردن)؛ (اف.) اوغرینچه کی؛ اوغرینچه کین

O'g'rinchasiga **اوغرینچه سیگه**
← اوغرینچه ۲

O'g'rivachcha **اوغری وچخه**
[=اوغری بچه] (دشنام) پسر دزد؛ پسره‌ی دزد

O'g'rixona **اوغریخانه**
(ا.)۱- جای بود و باش دزدان: بو محله ~ (این محله جای زندگی دزدان است)۲-محل رفت و آمد دزدان؛ جایی که عمل دزدی زیاد صورت می‌گیرد

O'sha **اوشه**
(ض.)۱- آن ۲- اشاره به دور : ~قلم (آن قلم است)۳- ضمیر اشاره به غیر انسان: ~نی بیر (آن را بده)۴-ضمیر آشاره‌ی سوم شخص مفرد: ~کیلدی می؟ (او آمد؟)۵-مخفف عبارتی مانند آن یکی، آن دیگر، آن آخری :~نی هم آل (آن یکی را هم بگیر)

O'shal **اوشل**
(قد.)، ← اوشه؛ اوشول

O'shanaqa **اوشه نقه**
← اوشنده ی

O'shanaqangi **اوشه نقنگی**
← اوشه نقه

O'shanaqasi **اوشه نقه سی**
(ق.) همان طور؛ بهمان طرز؛ بهمان شیوه :~ایش توت (بهمان شیوه کار بکن)

O'shandayligicha **اوشنده ی لیگیچه**
(ق.) بهمان شیوه‌ی گذشته؛ بروش پیشتر؛ بحالت قبلی: بو نرسه ~سقلنسین (این چیز به شکل قبلی حفظ شود)، ایشلر ~کیته ویرسین (کارها بروش پیشتر ادامه بیابد)

O'shandaqa **اوشنده قه**
← اوشه نقه؛ (اف.) اوشنداغی

O'shanday **اوشنده ی**
(ق.) همان گونه؛ بهمان طرز؛ بهمان شیوه ~اینتیلسنگ یوته سن (بهمان طرز اگر تلاش کنی، برنده خواهی شد)؛ (اف، اد) اوشنداق

O'shandayin **اوشنده یین**
(گف.)، ← اوشنده ی

O'shadayicha **اوشنده ییچه**
(گف.)، ← اوشنده ی لیگیچه

O'shandoq **اوشنداق**
(اف.)، ← اوشنده ی

O'shancha **اوشنچه**
(ق.)۱- آنقدر؛ بمقدار، درجه یا شدت مورد نظر: قنچه کوپ اوقیسنگ، ~کوپ اورگنه سن (هر قدر بسیار بخوانی، بهمان اندازه بسیار می‌آموزی)۲-برابر یا بمانند کسی یا چیزی: سین هم درسلرده ~بولیشینگ کیره ک (در درسها تو هم باید بمانند او شوی)

O'shanchalik **اوشنچه لیک**
(ق.) بهمان مقدار یا درجه‌ی گفته شده یا قبلی: بو ایش اوچون ~مبلغ بار می؟ (برای این کار بهمان مقدار پول هست؟)

O'sha-o'sha **اوشه اوشه**
(ق.) ۱- همچنان ۲- به همان ترتیب؛ همان گونه: اونینگ فعل اطواری (~رفتار و عادتهایش است که بود)۳-تا زمان مورد گفتگو؛ هنوز: اچخیق اوستیگه کیتیب، ~کیلمه ی دی (به قهر رفت و هنوز که هنوز است نمی‌آید)

O'shaymoq **اوشه ی ماق**
(مص.ل.)۱- بحالت اخمو نشستن: نیگه دیر اوشه ییب اوتیرگن (او بنابر علتی نامعلوم اواخم آلود نشسته است)۲-از اثر نفهمیدن چیزی حیران ماندن

O'shqirish **اوشقیریش**
(ا.) عمل یا فرایند تهدید کردن؛ تهدید؛ ارعاب: او یره مس نیینگ قولیدن ~هم قتل هم کیله دی (از دست آن نابکار هم تهدید و هم قتل برمی‌آید)

O'shqirmoq **اوشقیرماق**
(مص.مت.)۱- تهدید کردن ۲- با خشم و عصبانیت حرف زدن: قورالّلی آدم همه‌نی ~ده‌ایدی (مرد مسلح همه را داشت تهدید می‌کرد)

O'shqiruvchi **اوشقیرجوچی**
(ا.) تهدید کننده؛ کسی که دیگران را مورد تهدید و ارعاب قرار می‌دهد

O'ch -1 **اوچ**
(ا.) ۱- انتقام؛ عمل یا رفتاری برای آزار یا آسیب رساندن به کسی به عنوان عملی متقابل و در پاسخ به عمل او؛ کین خواهی: قتخیق ~(انتقام سخت)۲- قصاص؛ کیفری برابر جرم

~ olmoq **اوچ آلماق**
انتقام گرفتن؛ آزار یا آسیب رساندن به کسی در پاسخ به عمل او

O'ch -2 **اوچ**

(ص.) ۱- مشتاق؛ دارای شوق و آرزوی زیاد برای دستیابی بر چیزی: سپورتگه ~آدم (آدم مشتاق به ورزش) ۲-حریص؛ آزمند: مالگه~آدم (آدم حریص مال وثروت)

O'ch-adovat **اوچعداوت**
(ا.) دشمنی و انتقام؛ عمل یا فرایند دشمنی کردن و انتقام گرفتن

O'chakish **اوچه کیش**
(ا.) تحریک: عمل یا فرایند انگیختن جاندار به واکنش

O'chakishmoq **اوچه کیشماق**
(مص.مت.) تحریک کردن: اونچه اونی اوچه کیشمه (آنقدر او را تحریک مکن)

O'chakishtirmoq **اوچه کیشتیرماق**
(مص.و)(ا.) اوچه کیشماق: اولرنی بیربیریگه اوچه کیشتیره سن می؟ (آنها را به یک دیگر تحریک می‌کنی؟)

O'chinqiramoq **اوچینقیره ماق**
(مص.ل.) اندکی رنگ پریده شدن؛ کمی رنگ باختن و به سفیدی گراییدن، بویژه رنگ سرخ: رنگی بیر آز اوچینقیره دی (رنگش اندکی پرید)

O'chinqirash **اوچینقیره ش**
(ا.) عمل یا فرایند پریدن رنگ: ~قورقوو نتیجه سی (رنگ پریدگی نتیجه‌ی ترس است)

O'chiq **اوچیق**
(ص.) ۱- خاموش؛ خاموش شده: ~چراق (چراغ خاموش شده) ۲-رنگ باخته؛ دارای رنگ پریدگی: رنگی ~گزلمه (پارچه‌ی رنگ رفته)

O'chirgich **اوچیرگیچ**
(ا.) ۱- اسباب یا ماده‌ای برای خاموش ساختن چیزی (آتش، نور، آواز ...) ۲- مداد پاک کن؛ وسیله ای از ترکیبات لاستیک برای زدودن اثر مداد؛ (اف.) پنسل پاک

O'chirilmoq **اوچیریلماق**
(مص.مج.) اوچیرماق: آلاو اوچیریلدی (آتش خاموش ساخته شد)

O'chirish **اوچیریش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند خاموش ساختن چیزی (مانند آتش، آواز، چراغ ...) ۲- عمل یا فرایند زدودن نوشته، نقش، رنگ و مانند آنها

O'chirishmoq **اوچیریشماق**
(مص.مش.) اوچیرماق

O'chirmoq **اوچیرماق**
(مص.مت.) اوچماق: آلاونی (:آتش را خاموش کردن)، یازوونی (~نوشته را زدودن)

O'chirtirmoq **اوچیرتیرماق**
مص.و(ا.) اوچیرماق: باله لرگه دیوار ده گی یازوولرنی اوچیرتیردیک (بچه‌ها را واداشتیم تا نوشته‌های روی دیوار را پاک کنند)

O'chiruvchi **اوچیرجوچی**
(ا.) ۱- خاموش کننده؛ آنکه چیزی مانند آتش، چراغ، آواز ... را خاموش می‌کند ۲- پاک کننده؛ کسی که نوشته، رنگ و مانند آن را می‌زداید

~O't **اوت اوچیروچی**
۱- مأمور آتش نشانی؛ (اف. و دری) مأمور اطفائیه ۲- وسیله‌ی آتش نشانی؛ (اف. و دری) اطفائیه

O'chlashmoq **اوچ لشماق**
(مص.مش.) از یکدیگر انتقام گرفتن

O'chlik **اوچلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مشتاق بودن؛ اشتیاق ۲- حرص؛ آزمندی: پولگه (~حرص به پول)

O'chmoq **اوچماق**
(مص.ل.) ۱- خاموش شدن؛ آتش، گرما یا تابش حرارتی چیزی زایل شدن؛ روشنایی یا تابش نور از بین رفتن ۲- ضعیف شدن رنگ: کویلک نینگ رنگی اوچیبدی (رنگ پیراهن پریده است) ۳-ناپدید شدن؛ از نظر غایب شدن: بولدوزلر بولوتلر آره سیده اوچدیلر (ستاره‌ها میان ابرها ناپدید شدند) ۴-(مجاز) محو شدن؛ از میان رفتن: یوزیده گی قوانچ بیردن اوچدی (ناگهان از چهره‌اش خرسندی محو شد) ۵-قطع شدن؛ از فعالیت باز ماندن: رادیو اوچدی (رادیو خاموش شد، سیسی اوچدی (صدایش قطع شد) ۶-(مجاز) از خاطر رفتن؛ فراموش شدن: آتی (~نامش فراموش شدن) ۷- از جمع یا حساب افتادن: لیستدن ~ (از لیست خارج شدن)

O'choq **اوچاق**
[= ارجاق] (ا.) ۱- اجاق ۲- وسیله‌ی ثابت یا متحرک برای آتش کردن جهت گرم کردن یا پختن چیزی بر روی آن: لای (~اجاق گلی، ییر ~(اجاق زمینی) ۳-(مجاز) مهد؛ جای پیدایش و رشد چیزی: بو شهر قدیمدن بیلیم اوچاغی بولگن (این شهر از قدیم مهد دانش بوده است)

~ boshi **اوچاق باشی**

محل یا خانه ای که در آن اجاق ساخته یا قرار داده باشند

~qa unnamoq **اوچاققه اونخه ماق**
به آشپزی پرداختن؛ به پختن و آماده کردن غذا اقدام کردن



غ **G‘**

(ا.) بیست و پنجمین حرف الفبای ازبکی

غبغب **G‘abg‘ab**

اد، ← بغبقه

غدخار **G‘addor**

(ص.) (ادبیات) پیمان شکن؛ بی وفا؛ حیله گر؛ خاین

غدارلیک **G‘addorlik**

(ا.) (ادبیات) غدر؛ پیمان شکنی؛ بی وفایی؛ خیانت؛ مکر

غدژر **G‘adir**

← غدر.بودور

غدژر ـ بودور **G‘adir-budur**

(ص.) ناهموار؛ زبر و زمخت؛ دارای برآمدگی و فرورفتگی: ~تاش (سنگ زبر و زمخت)

غفلت **G‘aflat**

(ا.)۱- وضع یا کیفیت غافل بودن؛ بی خبری؛ نآآگاهی ۲- (مجاز) نادانی؛ جهالت؛ بی دانشی

غفلت باسماق **~ bosmoq**

از فرصت بدست آمده استفاده‌ی لازم نکردن

غفلت ده قالماق **~da qolmoq**

از حادثه‌ی در حال وقوع بی خبر یا غافل ماندن

غفلت اویقوسی **~ uyqusi**

خواب گران؛ خواب غفلت؛ خواب سنگین

غفار **G‘affor**

(ص.)۱- آمرزنده‌ی گناه؛ آمرزگار ۲- از صفات خدای تعالی ۳- (با پیشوند «عبد») نام آقایان

غفور **G‘afur**

(ص.)۱- آمرزنده‌ی گناه؛ آمرزگار ۲- از صفات خدای تعالی ۳- (با پیشوند «عبد») نام آقایان

غجرچی **G‘ajarchi**

(ا.) (قد.) راهنما؛ بلد

غجی لماق **ajilamoq**

← غجیماق

غجیلسماق **G‘ajilmoq**

(مص.مج.) غجیماق

غجیماق **G‘ajimoq**

(مص.مت.)۱- جویدن؛ چیزی را در زیر دندانها خرد و پاره پاره کردن ۲- خوردن؛ خاییدن ۳- (مجاز) تکه پاره کردن ۴- (مجاز) له کردن؛ به شدت و قوت شکستن مشینه ایشیگی برماغلریم نی غجیدی (: 'در ماشین انگشتانم را خرد و خمیرکرد)۵- (مجاز) با حرفهای تند و سخت کسی را ملامت یا تنبیه کردن:نیگه باله نی مونچه غجیی سن؟ (چرا اینقدر بچه را با حرفهای تند ملامت می‌کنی؟)

It g‘ajigan suyak(oshiq)day

ایت غجیگن سویک (آشیق) ده ی

G‘

(مجاز)بسیار لاغر؛ ضعیف؛ زشت

G‘ajir **غجیر**

(ا.) کرکس؛ پرنده‌ی بزرگ و لاشخور

G‘ajirlamoq **غجیرلماق**

(مص.لا.) به اثر سایش و کشش چیزی بر چیزی دیگر صدای ناخراش و ناخوشایند ایجاد شدن

G‘ajirlatmoq **غجیرلتماق**

(مص.مت.) غجیرلماق

G‘ajir-g‘ujir **غجیر . غوجیر**

(صو.)۱- واژه‌ای برای صدای کشیدن شدن و ساییده شدن چیزی بر چیزی دیگر ۲- صدایی که از شکسته شدن، خرد شدن یا له شدن چیزی سخت نظیر آهن پاره، شیشه و غیره پدید می‌آید

G‘ajitmoq **غجیتماق**

(مص.مت.) غجیماق (به وسیله‌ی کسی یا جانوری)

G‘ajish **غجیش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند ملامت یا تنبیه کردن کسی با حرفهای تند و سخت ۲- عمل یا فرایند جویده یا گزیده شدن پیهم توسط جانداری

G‘ajishmoq **غجیشماق**

(مص.مش.)۱- غجیماق ۲- (مجاز) کوشیدن برای نابود کردن یکدیگر؛ با هم نزاع و جنجال کردن

G‘alaba **غلبه**

(ا.)۱- غلبه؛ پیروزی در جنگ و مبارزه ۲- چیره گی و موفقیت در کاری:او بیلیم بیلله شووی ده اوز رقیب لری اوستیدن :~قازاندی (او در مسابقه‌ی دانایی بر همه رقیبان خویش غلبه کرد)

~ toji **غلبه تاجی**

تاج پیروزی و موفقیت؛ تاجی که از شاخه‌های نازک درخت برگ بو ساخته، بر سر برنده‌ی مسابقه گذاشته می‌شد

G‘aladon **غله دان**

(ا.)۱- انبار؛ جای نگهداری خوار بار ۲- کشوی میز، کمد، ماشین خیاطی و غیره که در آن اشیای ضروری نگهداری می‌شود ۳- قطی کوچک برای نگهداری پول و اشیای ضروری

G‘aladonli **غله دانلی**

(ص.) دارای انبار غله و خوار بار؛ دارای غله دان، کشو یا قطی برای نگهداری پول و اجناس

G‘alaka **غلکه**

(ا.) (قد.) چفت یا کلون چوبی برای پشت دروازه

G‘alamis **غله مس**

(ص.)۱- فتنه گر؛ غیبت گو؛ به هم انداز ۲- (اف.) غله موس حریص؛ چشم گرسنه؛ مق. چشم سیر

G‘alamislarcha **غله مس لرچه**

(ق.) مانند فتنه گران؛ به شیوه‌ی مکاران؛ شبیه بهم اندازان

G‘alamislik **غله مس لیک**

(ا.)۱- به هم اندازی؛ غیبت؛ پشت سرگویی؛ فتنه ۲- (اف.) حرص

alamisona **غله مسانه**

کم. ← غله مس لرچه

G‘alat **غلط**

(ا.) غلط؛ عمل یا رفتار ناسازگار با قانون، قاعده یا معیار درست؛ خطا؛ اشتباه

G‘alati **غلطی**

(ص.)۱- عجیب؛ حیرت انگیز :~کییم (لباس عجیب) ۲- معمولی؛ متفاوت با دیگران؛ ویژه؛ استثنایی: اونینگ ~قیلیق لری بار (او عادات و رفتار متفاوتی دارد)۳- دگرگون؛ تغییر یافته؛ غیر طبیعی: نیگه ~سن؟ رنگینگ اوچیب کیتگن! (چرا دگرگونی؟ رنگت پریده است!)

G‘alatsiz **غلط سیز**

(ص.) بی غلط؛ بدون اشتباه و خطا

G‘alayon **غلیان**

(ا.)۱- عصیان؛ شورش؛ طغیان ۲- هیجان؛ طغیان احساسات؛ جوش و خروش درونی

G‘alayonchi **غلیانچی**

(ص.) عصیانگر؛ شورشی

G‘ala-g‘ovur **غله غاور**

(ا.) سر و صداهای بلند و نامفهوم؛ بی نظمی؛ ازدحام

G‘aliz **غلیظ**

(ص.)۱- دارای شدت یا تأکید؛ دشوار فهم :~عباره (عبارت غلیظ)۲- دیر هضم؛ بد هضم :~طعام (غذای دیر هضم)

G‘alla **غله**

(ا.)۱- نام عمومی دانه‌های گیاهی تیره‌ی گندمیان ۲- (اف.) تخم پرندگان بویژه مرغ ماکیان (افزون بر معنی نخست)

G‘alladon **غله دان**

← غله دان

G‘allakor **غله کار**

[= غله کارنده] (ا.)۱- غله کارنده؛ کسی که کارش کاشتن غله باشد ۲- جای یا اداره‌ی کاشت غله :~ریون (ناحیه‌ی غله کار)

G‘allakorlik **غله کارلیک**

(ا.) غله کاری

G‘allasimon **غله سیمان**

(ص.) غله گونه؛ مانند غله؛ به شکل غله

G‘allaxona **غله خانه**

(ا.) انبار؛ انبار غله و خوار بار

G‘allachilik **غله چیلیک**

← غله کارلیک

G‘altak **غلتک**

(ا.)۱- قرقره؛ اسباب استوانه‌ای که بروی آن نخ، سیم، نوار و امثال آن پیچانده می‌شود ۲- دستگاهی شامل یک یا چند استوانه که با غلتیدن بر روی سطحی آن را هموار می‌کند، شکل می‌دهد، یا می‌فشارد ۳- دستگاه یا اسباب مشابهی برای حرکت دادن یا بلند کردن چیزی

Zanbil ~ **زنبیل غلتک**

اسبابی که برای کندن زمین، بلند کردن زنبیل، هل دادن و به جلو راندن غلتک‌های سنگین استفاده می‌شود

G‘altakarava **غلتک اره وه**

(ا.)۱- گاری دستی کوچک دارای یک چرخ ۲- وسیله‌ی نقلیه دستی دارای سه یا چهار چرخ که برای انتقال بیماران استفاده می‌شود؛ برانکار چرخدار

G‘altakmashina **غلتک مشینه**

← غلتک ۳

G‘altakmola **غلتک ماله**

(ا.) اسباب استوانه‌ای چوبی کوتاه و سنگینی که بروی زمین شدیار غلتانده شده، آن را هموار می‌کند

G‘alton -1 **غلتان**

(ص.) دارای خاصیت یا توانایی غلتیدن

G‘alton -2 **غلتان**

(ق.) غلتان؛ در حال غلتیدن

G‘alva **غلوه**

(ا.)۱- عصیان؛ آشوب؛ شور و غوغا ۲- تشویش؛ غم؛ ناراحتی؛ نگرانی: مینگه ~رتیرمه (برایم تشویش و نگرانی ایجاد مکن)

G‘alvali **غلوه لی**

(ص.)۱- جنجالی؛ پر سر و صدا؛ دارای دعوا و جنجال :~اوی (خانه‌ی پرجنجال)۲- نگران؛ غمگین؛ ناراحت

G‘alvasiz **غلوه سیز**

(ص.)۱- بی جنجال؛ بی سر و صدا ۲- بی غم؛ بی تشویش؛ بی زحمت

G‘alvachi **غلوه چی**

(ص.) جار و جنجالی؛ دعوا و مرافعه کننده؛ صفت آنکه بر سر هر موضوع کوچکی جنجال و دعوا برپا کند

G‘alvir **غلویر**

(ا.) غربال؛ الکی با سوراخهای درشت تر برای جدا کردن چیزهای ریز و درشت یک جسم؛ (اف.) غربیل

~dan o‘tkazmoq **غلویردن اوتکزماق**

۱- غربال کردن ۲- (مجاز) آزمایش کردن؛ سره کردن

~ni suvdan ko‘tarmoq **غلویرنی سوودن کوترماق**

کار را به پایان رساندن؛ به نتیجه دست یافتن

~ qilib yubormoq **غلویر قیلیب یوبارماق**

سوراخ سوراخ کردن؛ شکاف شکاف کردن:اوق نشان تخته سینی ~قیلیب یوباریبدی (گلوله از تخته‌ی نشانه (هدف) غربال ساخته است)

G‘alvirak -1 **غلویرک**

(ق.) شکاف شکاف؛ سوراخ سوراخ

G‘alvirak -2 **غلویرک**

(ص.) دارای پوست نازک و نرم که به آسانی قابل شکستن و پوست کردن باشد (در مورد بادام، گردو)

G‘alvirchi **غلویرچی**

(ا.)۱- کسی که غربال کند ۲- کسی که کارش ساختن غربال باشد

G‘alcha -1 **غلچه**

(ص.) (قد.) پست؛ کوتاه؛ (اف.) غولچه

G‘alcha -2 **غلچه**

(ص.) (آدم) دارای قامت پست؛ کوتاه قد؛ کوتوله :~ییگیت (جوان کوتوله)

G‘alcha -3 **غلچه**

(ص.) کند ذهن؛ دیرفهم؛ نا آشنا به زبان غیر از زبان خودش: گپ گه توشونه سن می یا ~می سن؟ (به گپ می فهمی یا غلچه (گپ نفهم) هستی؟)

G‘am **غم**

(ا.)۱- غم؛ اندوه؛ غصه؛ عذاب روحی ۲- تشویش؛ ناراحتی؛ نگرانی: هیچ قنده ی غمیم یوق (هیچ تشویش یا نگرانی ندارم)

G‘am-azob **غم عذاب**
(ا.) غم و عذاب؛ رنج و اندوه
G‘amboda **غمباده**
(ص.) اندوهگین؛ غمناک
G‘mgin **غمگین**
(ص.) دستخوش غم؛ همراه با غم
G‘amginlik **غمگین لیک**
(ا.) غمگینی؛ وضع یا کیفیت غمگین بودن
G‘amguzor **غمگذار**
(ص.) غمگسار؛ غمخوار
G‘am-hasrat **غم حسرت**
(ا.) غم و حسرت؛ اندوه و دریغ
G‘amkash **غمکش**
(ص.) ۱- غمگین؛ اندوهگین ۲- صابر در غم و اندوه
G‘amlamoq **غم لماق**
(مص.مت.) اشیای ضروری را گرد آوردن؛ جمع کردن؛ فراهم نمودن
G‘amlanmoq **غم لنماق**
(مص.مج.) غم لماق
G‘amlash **غم لش**
(ا.) عمل یا فرایند جمع یا فراهم کردن
G‘amlashmoq **غم لشماق**
(مص.مش.) غم لماق
G‘amli **غملی**
(ص.) دارای غم و اندوه؛ اندوهگین
G‘amloqlik **غملاق لیک**
(ص.) گردآوری شده؛ جمع شده؛ انباشته شده
G‘ammoz **غماز**
(ص.) غماز؛ سخن چین
G‘amnok **غمناک**
(ص.) غمناک؛ اندوهگین
G‘am-qayg‘u **غم قیغو**
(ا.) غم و اندوه؛ تشویش و ناراحتی
G‘amsiz **غم سیز**
(ص.) بی غم؛ فاقد غم و اندوه
G‘am-tashvish **غم تشویش**
(ا.) غم و تشویش؛ اندوه و نگرانی
G‘amxona **غمخانه**
(ا.) غمخانه؛ غمکده؛ خانه ای که در آن مصیبتی یا غمی رخ داده باشد
G‘amxo‘r **غمخور**
[=غمخوار](ص.) غمخوار؛ غمگسار
G‘amxo‘rlik **غمخورلیک**
(ا.) غمخواری؛ غمگساری
G‘amxo‘rona **غمخورانه**
(ق.) غمخوارانه؛ مهربانانه؛ با غمگساری
G‘amza **غمزه**
(ا.) غمزه؛ ناز؛ کرشمه
G‘amzada **غمزده**
(ص.) غمزده؛ غمگین؛ اندوهناک
G‘amzali **غمزه لی**
(ص.) دارای ناز و کرشمه؛ عشوه گر
G‘am-g‘ussa **غم غصه**
(ا.) غم و غصه؛ ناراحتی و اندوه
G‘ana **غنه**
(ا.) آنچه از برگ توت پس از خوردن کرم ابریشم باقی می ماند
G‘ani -1 **غنی**
(ص.) غنی؛ ثروتمند؛ دارا
G‘ani -2 **غنی**
(ا.) غنی؛ نامی برای آقایان
G‘anim **غنیم**
(ا.) دشمن؛ رقیب
G‘animat **غنیمت**
(ا.)۱- (قد.) غنیمت؛ آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود ۲- صید؛ آنچه در شکار به چنگ می آید ۳- آنچه گذرا یا از دست رفتنی است و باید از آن بهره گرفت و قدرش را شناخت: یاشلیک (~جوانی غنیمت است)
G‘aq **غق**
صو. صدای پرندگانی چون مرغابی، غاز و...
G‘aqillamoq **غقیلخماق**
(مص.لا.) «غق» کردن؛ غق غق کردن مرغابی، زاغ
G‘aq-g‘aq **غق غق**
← غق (تکرار)
G‘aq-g‘uq **غق غوق**
← غق غق
G‘ar **غر**
(ا.) فاحشه؛ روسپی؛ زن خودفروش
G‘aram **غرم**
(ا.) توده ی انبار شده ی پنبه، علف و غیره
~ qilmoq **غرم قیلماق**
توده کردن؛ در یک جا جمع کردن

~ bo‘lib ketmoq **غرم بولیب کیتماق**
توده شدن؛ انبار شدن
G‘aramlagich **غرم له گیچ**
(ا.) ماشین جمع آوری و انباشتن علف خشک، پنبه و امثال آن
G‘aramlamoq **غرم لماق**
(مص.مت.) گرد کردن؛ توده کردن؛ انباشتن؛ به روی هم انبار کردن
G‘aramlanmoq **غرم لنماق**
(مص.مج.) غرم لماق
G‘aramlatmoq **غرم لتماق**
(مص.مت.) غرم لماق (به وسیله ی کس دیگر)
G‘aramlattirmoq **غرم لتتیرماق**
مص.و(ا.) غرم لتماق
G‘aramlashmoq **غرم لشماق**
(مص.مش.) غرم لماق
G‘aram-g‘aram **غرم غرم**
(ق.) توده توده: ~پخته (توده توده پنبه)
G‘aramchi **غرم چی**
(ا.) جمع کننده؛ توده کننده؛ انبار کننده
G‘araz **غرض**
(ا.) غرض؛ نیت بد؛ دشمنی
G‘arazgo‘y **غرض گوی**
(ص.) مغرض؛ دشمن؛ دارای کینه و دشمنی
G‘arazgo‘ylik **غرض گوییلیک**
(ا.) غرض ورزی؛ دشمنی؛ عداوت
G‘arazli **غرض لی**
(ص.) غرض آلود؛ همراه با غرض و کینه
G‘arazsiz **غرض سیز**
(ص.) بی غرض؛ بدون مقصد یا نیت منفعت جویی
G‘arazchi **غرض چی**
← غرض گوی
G‘arb **غرب**
(ا.) ۱- غرب؛ یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که خورشید در آن غروب می کند ۲- کشورهای اروپای غربی
G‘arbachcha **غربچه**
← غروچه
G‘arbi-janubiy **غرب جنوبی**
(ا.) جنوب غربی؛ سمت میان جنوب و غرب
G‘arbiy **غربی**
(ص.) غربی؛ واقع در غرب
G‘arbi-shimoliy **غرب شمالی**
(ا.) شمال غربی؛ سمت میان شمال و غرب
G‘arbol **غربال**
← غلویر
G‘arib **غریب**
(ص.) ۱- بیکس؛ بی قوم و خویش؛ مسافر ۲- نادار؛ فقیر؛ بی پول ۳- ناچار؛ درمانده ۴- (مجاز) بدشکل؛ زشت ۵- ویران؛ خراب
G‘ariba **غریبه**
(ص.) (مؤ.) غریب
G‘arib-benavo **غریب بی نوا**
(ص.) نادار و بیچاره؛ مسکین و فقیر
G‘ariblanmoq **غریب لنماق**
← غریب لشماق
G‘ariblashmoq **غریب لشماق**
(مص.لا.) ۱- غریب و بیکس شدن ۲- بیچاره و نادار شدن
G‘ariblik **غریب لیک**
(ا.) غریبی؛ بیکسی؛ ناداری
G‘aribon **غریبان**
← شام غریبان
G‘aribona **غریبانه**
(ق.) غریبانه؛ ویژه ی غریبان؛ فقیرانه؛ به شیوه ی فقیران
G‘aribparvar **غریب پرور**
(ص.) غریب پرور؛ غریب نواز؛ دارای خصلت مهربانی نسبت به غریبان
G‘aribuddiyor **غریب الدیار**
(ص.) (قد، کم) مسافر؛ دور افتاده از وطن خویشتن
G‘arib-g‘urabo **غریب غربا**
(ا.) غریبان؛ ناداران
G‘arov **غراو**
(ا.) خیزران؛ بامبو؛ نی خیزران؛ (اف.) غرو
(Garav)Tirnoqqa ~ yugurtirmoq
تیرناققه ایوگورتیرماق
زجر و شکنجه دادن؛ عذاب دادن
G‘aroyib **غرایب**
[=غریب] (ص.) ۱- غریب؛ نادار ۲- ← عجایب
G‘aroyibot **غرایبات**
[= غرایب] (ص.) عجایب و غرایب؛ شگفتی

انگیز: سفرده کوپ غرایبات لرنی کوردیم (در سفر عجایب و غرایب بسیاری را دیدیم)

G‘arq **غرق**
(ا.) ۱- غرق؛ عمل یا فرایند فرو رفتن چیزی درون یک سیال به صورتی که دیگر نتواند بیرون آید ۲- (مجاز) سخت درگیر شدن با چیزی، دچار یا گرفتار آن شدن، یا در معرض آن قرار گرفتن: اوی لریگه ~ بولدی (در خیالات خویش غرق شد)

~ pishdi **غرق پیشدی**
کاملا پخته و رسیده شد؛ زیاد ثمر و میوه داد: آلمه لر ~ (سیب‌ها کاملا پخته شدند)

~ terlamoq **غرق تیرلماق**
زیاد عرق کردن؛ از عرق زیاد، خیس شدن

G‘arqob -1 **غرقاب**
(ا.) گرداب؛ توده‌ی آب که موجب غرق شود

G‘arqob -2 **غرقاب**
(ص.) غرقه؛ غرق شده

G‘arq-g‘arq **غرق غرق**
(ق.) بسیار؛ به صورتی شدید یا پیگیر

~ terlamoq **غرق غرق تیرلماق**
به صورت شدید و پیگیر عرق کردن؛ از عرق تر شدن

G‘arra -1 **غره**
(ا.) (ادبیات) ۱- غرخه؛ ماه نو ۲- آغاز ماه قمری

G‘arra -2 **غره**
(ص.) (ادبیات) غرخه؛ پشتگرم؛ امیدوار یا مغرور به چیزی

G‘arralig‘ (lik) **غره لیغ (لیک)**
(اد.) غرور؛ وضع یا کیفیت مغرور بودن

G‘arra-sharra **غره‌شره**
(ح.) نشانه‌ی افراط و فزونی در چیزی

~ sarf lamoq **غره‌شره صرف لماق**
ولخرجی کردن؛ اسراف کردن

G‘ars **غرس**
→ قرس

G‘arsillamoq **غرسیلماق**
→ قرسیلماق

G‘ars-g‘urs **غرس- غورس**
→ قرس قورس

G‘art **غرت**
(صو.) آوازی که از برخورد یا مالش شدید دو جسم سخت پدید می‌آید

~ etmoq **غرت ایتماق**
→ غرتیلماق

G‘artillamoq **غرتیلماق**
(مص.ل.) پدید آمدن صدای «غرت»

G‘artillatmoq **غرتیلتماق**
(مص.مت.) پدید آوردن صدای «غرت» را

G‘art-g‘art **غرت - غرت**
(صو.) صدای برخورد و مالش شدید دو جسم سخت

G‘art-g‘urt **غرت - غورت**
→ غرت غرت

G‘arv **غرو**
(ا.) ۱- نی باریک که در کنار آب می‌روید ۲- نیزه؛ مزرق؛ نیزه‌ی کوچک (چغتای)؛ (اف.) غرو

G‘arvachcha **غروچه**
(ا.) ۱- ذفرزند روسپی؛ روسپی زاده ۲- (دشنا) حرامزاده

G‘arg‘ara -1 **غرغره**
(ا.) ۱- غرغره؛ شستشوی دهان و حلق ۲- صو. صدایی که در هنگام جان دادن از گلو بیرون می‌شود؛ خرخر

~ qilmoq **غرغره قیلماق**
(اف.) شستن دهان و حلق با آب یا داروی مایع

G‘arg‘ara -2 **غرغره**
(ا.) ۱- دار؛ اسبابی دارای طناب یا زنجیر که برای بالا کشیدن اشیا به کار می‌رود؛ قرقره ۲- چرخ؛ چرخ بزرگ؛ کارگاه چرخدار

~ qilmoq **غرغره قیلماق**
(اف.) به دار کشیدن؛ حلق آویز کردن

G‘arg‘asha **غرغشه**
(ص.) زبر؛ خشکیده؛ خشن؛ ترک خورده؛ کلفت: ~ قول (دست زبر یا دست خشن)

G‘arch -1 **غرچ**
(ا.) پارچه ای چرم مخصوص که در لایه‌ی تخت کفش گذاشته می‌شود تا در هنگام راه رفتن آواز «غرچ غرچ» تولید کند: کاووش گه ~ قویماق (در کفش غرچ گذاشتن)

G‘arch -2 **غرچ**
صو. صدایی که از اثر خرد شدن، جویده شدن، له شدن یا شکستن اجسام شکننده یا ترد پدید می‌آید: بادرنگ نی ~ ایتیب تیشله دی (خیار را غرچ کنان گاز زد)

G‘archillama **غرچیلمه**
(ص.) غرچ دار؛ صفت کفشی که در هنگام رفتار صدای «غرچ» تولید می‌کند: ~ کاووش (کفش غرچ دار)) اف) صفت میوه‌ها و خوراکی‌های ترد و کال

G‘archillamoq **غرچیلماق**
(مص.ل.) صدای «غرچ غرچ» کشیدن

G‘archillatmoq **غرچیلتماق**
(مص.مت.) صدای «غرچ» جسمی را برآوردن

G‘archli **غرچلی**
(ص.) غرچ دار؛ صفت کفشی که در آن چرم مخصوص برای تولید صدای «غرچ» گذاشته شده باشد

G‘archsiz **غرچ سیز**
(ص.) بی غرچ؛ صفت جسمی یا کفشی که صدای «غرچ غرچ» بر نمی‌کشد

G‘arch-g‘arch **غرچ غرچ**
→ غرچ ۲

G‘arch-g‘urch **غرچ غورچ**
→ غرچ ۲

G‘archcha **غرچخه**
(ق.) غرچ کنان؛ با تولید صدای «غرچ غرچ»

~ moy **غرچه مای**
(ص.) روغنی؛ پر روغن؛ صفت چیزی که زیاد روغن داشته باشد

G‘asb **غصب**
(ا.) غصب؛ عمل یا فرایند تصاحب کردن مال دیگری بدون رضای او

G‘assol **غسال**
→ یووغوچی

G‘at **غت**
صو. صدای کرنا و بوق یا سیگنال ماشین

G‘atillamoq **غتیلماق**
(مص.ل.) صدای «غت غوت» کشیدن؛ «غت غوت» کردن

G‘atillatmoq **غتیلتماق**
(مص.مت.) صدای «غت غوت» چیزی را برکشیدن

G‘at-g‘at **غت - غت**
→ غت (تکرار)

G‘at-g‘ut **غت - غوت**
→ غت غت

G‘avs -1 **غوث**
(ا.) ۱- یاری؛ اعانت ۲- نامی است از نامهای خدای تعالی ۳- (تص) قطب؛ عنوان شیخ عبدالقادر گیلانی و بعضی مشاهیر اولیا

G‘avs -2 **غوث**
(ص.) فریادرس؛ دستگیر

G‘avvos **غواص**
(ا.) ۱- آنکه در زیر آب شناگری کند ۲- کسی که کارش شنا کردن در زیر آب برای یافتن، ساختن یا درست کردن چیزی باشد

G‘avvoslik **غواص لیک**
(ا.) غواصی؛ عمل یا فرایند شنا کردن در زیر آب

G‘avg‘o **غوغا**
(ا.) ۱- هیاهو؛ سر و صدا؛ شور و فریاد ۲- آشوب؛ زد و خورد ۳- غم؛ تشویش

G‘avg‘oli **غوغالی**
(ص.) ۱- جنجالی؛ پر زحمت: ~ ایش (کار پر جنجال) ۲- دارای جنجال و نزاع: ~ عایله (خانواده‌ی جنجالی)

G‘avg‘osiz **غوغاسیز**
(ص.) بی غوغا؛ بی جنجال؛ بی مشقت؛ بی غم و تشویش

G‘avg‘ochi **غوغاچی**
(ص.) غوغا طلب؛ در پی برانگیختن جنجال و سر و صدا

G‘ayb **غیب**
(ص.) ۱- پنهان ۲- صفت جایی یا چیزی که در دسترس آگاهی ما نباشد

G‘aybat **غیبت**
(ا.) ۱- غیبت؛ بدگویی از کسی که غایب است ۲- آنچه در بدگویی از شخص غایب گفته شود

G‘aybatgo‘y **غیبت گوی**
→ غیبت چی

G‘aybatchi **غیبت چی**
(ص.) غیبت گو؛ صفت کسی که بد شخص غایب را می‌گوید

G‘aybatchilik **غیبت چیلیک**
(ا.) غیبت گویی؛ عمل یا فرایند غیبت کردن

G‘aybgo‘y **غیب گوی**
[= غیب گو] (ا.) غیبگو؛ کسی که مدعی خبر دادن در باره‌ی رازهای پنهان است

G‘aybgo‘ylik **غیبگوی لیک**
(ا.) غیبگویی؛ خبر دادن از رازهای پنهان

G‘aybiy **غیبی**

(ص.)مربوط یامتعلق به غیب

G‘ayir **غییر**

(ص.) دارای رشک و حسد؛ بدخواه: ~ادام (آدم بدخواه یا حسود)

~i keldi **غییری کیلدی**

حسادت کرد

G‘ayirlik **غییرلیک**

(ا.)۱- بدخواهی؛ حسادت ۲- وضع یا کیفیت بدخواه یا حسود بودن

G‘ayirligi keldi **غییرلیگی کیلدی**

اشکش آمد؛ حسادتش برانگیخته شد

G‘ayri -1 **غیری**

[=غیر] (ص.) ۱- بیگانه؛ ناشناس ۲- غیرعادی؛ نامعمول: اواوزیگه یره شمه گن ~یر آواز بیلن بقیردی (او با صدای غیرعادی و نامناسب به خودش جیغ کشید)

G‘ayri -2 **غیری**

[= غیر] (ق.) ۱- دیگر ۲- دیگری؛ جز؛ فقط؛ تنها: ~اوزینگ نی اویله ی سن! (فقط در فکر خودتی!)

G‘ayriadabiy **غیرادبی**

(ص.) غیرادبی؛ فاقد زبان و ارزشهای قبول شده‌ی ادبی

G‘ayriaxloqiy **غیراخلاقی**

(ص.) غیر اخلاقی؛ ضد یا فاقد معیارهای قبول شده‌ی اخلاقی

G‘ayribadiiy **غیربدیعی**

(ص.) غیرهنری؛ فاقد ارزشهای پذیرفته شده‌ی هنری و ادبی: ~اثر (اثر غیرهنری)

G‘ayridin -1 **غیردین**

(ا.) غیردین؛ آنکه دینی دیگر دارد

G‘ayridin -2 **غیردین**

(ص.) منسوب یا پیرو دینی دیگر

G‘ayridiniy **غیردینی**

(ص.)۱- ضد دین؛ مخالف دین: ~گپ لر (سخنان ضد دینی)۲- پیرو یا منسوب به دینی دیگر

G‘ayrijins **غیرجنس**

(ص.) از جنسی دیگر؛ منسوب یا مربوط به جنس دیگر

G‘ayrijinsiy **غیرجنسی**

(ص.) ۱- مربوط به جنسی دیگر؛ از نظر جنسی منسوب یا مربوط به گروهی دیگر ۲- (اف.) غیرشهوانی؛ مق. جنسی ۳- (اف.) غیرمادی؛ پولی یا معنوی

G‘ayriilmiy **غیرعلمی**

(ص.)۱- غیر علمی؛ فاقد ارزشهای علمی ۲- مخالف علم یا نظریات علمی

G‘ayriinsoniy **غیرانسانی**

(ص.)۱- غیر انسانی؛ فاقد ارزشهای انسانی ۲- ضد یا مخالف ارزشهای انسانی

G‘ayriixtiyoriy **غیراختیاری**

(ص.) غیر اختیاری؛ غیر ارادی؛ بیرون از دایره‌ی اختیار و اراده

G‘ayrimashru **غیرمشرو**

[=غیرمشروع] (ص.)۱- غیر مشروع؛ فاقد معیارهای شرعی ۲- خلاف یا ضد شرع

G‘ayriqonuniy **غیرقانونی**

(ص.) غیر قانونی؛ خلاف یا ضد قانون

G‘ayrirasmiy **غیررسمی**

(ص.) غیررسمی، فاقد رسمیت: ~پروتوکول (قرارداد غیررسمی)

G‘ayritabiiy **غیرطبیعی**

(ص.)۱- غیرطبیعی؛ غیرعادی؛ خلاف عادت و روش معمول: ~حادثه (حادثه‌ی غیرطبیعی)۲- مصنوعی؛ ساختگی

G‘ayrishar‘iy **غیرشرعی**

(ص.) خلاف یا ضد قوانین شریعت

G‘ayrishuuriy **غیرشعوری**

(ص.) غیرشعوری؛ ناخودآگاه؛ بدون آگاهی و اراده

G‘ayn **غین**

(ا.) بیست و دومین حرف الفبای فارسی و ازبکی (افغانستان)

G‘aynoli **غین آلی**

[= غین آلو] ← آلخوری

G‘ayr -1 **غیر**

(ا.) (کم) غیر؛ بیگانه

G‘ayr -2 **غیر**

(ص.) غیر؛ مربوط یا متعلق به گروه یا جمع یا کشور دیگر

G‘ayr -3 **غیر**

(پیش.)منفی کننده‌ی صفت؛ نا (مانند غیرطبیعی؛ غیررسمی؛ غیرعادی)

G‘ayrat **غیرت**

(ا.) ۱- کوشش برای اجرای سریع کار یا فعالیتی؛ اشتیاق ۲- نامی برای آقایان

~ kamarini bog‘lamoq

غیرت کمرینی باغلماق

کمر همت بستن؛ برای انجام کاری جد و جهد کردن

G‘ayratlanmoq **غیرت لنماق**

(مص.لا.) به غیرت و حمیت آمدن؛ پشتکار و جدیت ورزیدن

G‘ayratlantirmoq **غیرت لنتیرماق**

(مص.مت.) غیرت و حمیت کسی را برانگیختن؛ به تلاش و جدیت واداشتن

G‘ayratli **غیرتلی**

(ص.) دارای غیرت و حمیت؛ غیرتمند

G‘ayratsiz **غیرت سیز**

(ص.) بی غیرت؛ بی همت؛ فاقد تلاش و پشتکار؛ تنبل و کاهل

G‘ayratchan **غیرتچن**

(ص.) غیرتمند؛ دارای حمیت و پشتکار

G‘ayratchang **غیرت چنگ**

(گف.)، ← غیرتچن

G‘ayur **غیور**

(ص.)۱- (قد.، ← غییر ۲- (اف.) غیرتمند؛ پرغیرت؛ دلیر

G‘az -1 **غز**

← اوغوز

G‘az -2 **غز**

← غیز؛ (قد.) غوز

G‘azab **غضب**

(ا.) غضب؛ خشم

~i kelmoq **غضبی کیلماق**

به خشم آمدن

~ga minmoq **غضب گه مینماق**

بسیار خشمگین شدن

Xudoning ~i **خدانینگ غضبی**

(مجاز)بسیار فاسد، سرکش و فریبکار

G‘azabkor **غضب کار**

(ص.) (کم) بسیار خشمناک؛ پرغضب؛ پرکینه؛ کین توز

G‘azablamoq **غضب لماق**

(مص.لا.) غضب کردن؛ باخشم و غضب سخن گفتن

G‘azablanmoq **غضب لنماق**

(مص.لا.) به خشم آمدن

G‘azablantirmoq **غضب لنتیرماق**

(مص.و)(ا.) خشم کسی را برانگیختن؛ خشمگین کردن؛ به خشم آوردن

G‘azabli **غضب لی**

(ص.) دارای خشم و غضب؛ غضبناک؛ خشمناک

G‘azabnok **غضبناک**

← غضب لی

G‘azal **غزل**

(ا.) غزل؛ شعری معمولا در هفت تا سیزده بیت، همه در یک وزن و قافیه

G‘azalbop **غزل باپ**

(ص.) مناسب برای غزل شدن: ~چمنزار (چمنزار لایق غزل شدن)

G‘azalgo‘y **غزل گوی**

(ا.)۱- ← غزلسرا ۲- ← غزلخوان

G‘azalgo‘ylik **غزل گویلیک**

← غزلسرالیک

G‘azaliyot **غزلیات**

(ا.) ج. غزل

G‘azalnavis **غزل نویس**

← غزلسرا

G‘azalnavislik **غزل نویسلیک**

← غزلسرالیک

G‘azalsaro **غزلسرا**

(ص.) غزلسرا؛ صفت شاعری که غزل بسراید

G‘azalsarolik **غزلسرالیک**

(ا.) غزلسرایی؛ عمل سرودن غزل

G‘azalxon **غزلخوان**

(ص.) ۱- غزلخوان؛ خواننده و شنونده‌ی غزل ۲- نویسنده یا سراینده‌ی غزل

G‘azalxonlik **غزلخوانلیک**

(ا.) غزلخوانی؛ وضع یا کیفیت از بر خواندن غزل

G‘azna **غزنه**

[= خزینه] (گف.)، ← خزینه

G‘aznachi **غزنه چی**

(گف.)، ← خزینه چی

G‘aznoq **غزناق**

(گف.)، ← قزناق

G‘azo **غزا**

(ا.) (اسلام) غزا؛ جنگ با کافران برای مسلمان کردن

آنان

G‘azol **غزال**
(ا.) غزال؛ آهو

G‘azoli chin **غزال چین**
(ا.) ۱- غزال چین؛ آهوی ختن ۲- (مجاز) زن خوش سیما و خوش چشم

G‘azot **غزات**
(قد.) (ا.) ۱- جنگ با کفار در راه اسلام ۲- حمله بر ملک دیگران؛ هجوم؛ استیلا

G‘azovot **غزاوات**
[= غزوات] (ا.) ج. غزوه؛ جنگهای مسلمانان با کافران

G‘ag‘ **غغ**
← غق

G‘ag‘alamoq **غغه لماق**
(مص.لا.) صدای «غغ غغ» کشیدن

G‘ag‘illashmoq **غغیلخشماق**
(مص.مش.) غغیلخماق

G‘ash -1 **غش**
(ا.) تشویش؛ نگرانی؛ ناراحتی؛ تأثر

Ko‘ngli (yuragi,dili) ~ **کونگلی غش**
خاطرش نگران است

~i keldi **غشی کیلدی**
۱- به غضب آمد؛ خشمگین شد ۲- بدش آمد؛ منزجر شد؛ احساس ناراحتی کرد

ko‘ngli(yuragi) ~ tortdi
کونگلی غش تارتدی
← غشی کیلدی

~ini keltirmoq **غشینی کیلتیرماق**
۱- به خشم آوردن؛ آزرده کردن ۲- ناراحت کردن؛ منزجر ساختن

G‘ash -2 **غش**
(ا.) (گف.) رقیب؛ دشمن

G‘ashava **غشه وه**
← غیشه وه

G‘ashlamoq **غش لماق**
(مص.مت.) مشوش ساختن؛ ناراحت کردن؛ به خشم آوردن

G‘ashlanmoq **غش لنماق**
(مص.لا.) مشوش شدن؛ ناراحت شدن؛ آزرده شدن

Ko‘ngli ~ landi
کونگلی (دلی) غش لندی
خاطرش ناراحت شد؛ دلش نگران یا آزرده شد

G‘ashlik **غش لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مشوش بودن؛ آزرده بودن؛ تشویش؛ آزردگی ۲- ← رشک

Ko‘ngilga(dilga,yurakka) ~ solmoq
کونگیلگه (یوره ککه) غشلیک سالماق
نگران کردن؛ آزرده ساختن؛ ناراحت کردن

~ ko‘rmoq **غش کورماق**
رشک بردن؛ حسادت کردن

G‘ashg‘asha **غشغشه**
← خرخشه؛ غیشه وه

G‘achcha **غچه**
(گف.) ← غرچخه

G‘e **غی**
(ا.) نام حرف «غ»

G‘idi-bidi **غیدی بیدی**
(ا.) یکی بدو؛ مشاجره؛ جر و بحث؛ شکوه و شکایت؛ دعوا و مرافعه؛ جنجال: ارزیمه گن نرسه گه-قیله دی (بر سر هیچ و پوچ مشاجره می‌کند)

G‘idillashmoq **غیدیلشماق**
(مص.لا.) (گف.) غیجیلشماق

G‘idinglamoq **غیدینگ لماق**
(مص.لا.) (گف.) سخنان بی معنی و هرزه گفتن

G‘idi-g‘idi **غیدی غیدی**
← غیدی بیدی

G‘ido **غیدا**
[= غذا] (ا.) (قد.) غذا؛ خوراک

G‘id-g‘idlamoq **غد ـ غد لماق**
(مص.لا.) ۱- با انقطاع و کنده کنده سرودن (در مورد پرندگانی چون کبک، بلدرچین) ۲- (اف، گ) آهسته و پیهم حرف زدن

G‘id-g‘idoq **غد ـ غداق**
(صو.) صدایی که از سرایش کبک به گوش می‌رسد

G‘ij -1 **غیژ**
(ح.) (گف.) نشانه‌ی ازدحام و انبوهی: استدیون ده آدملر ~اوره دی (در ورزشگاه ازدحام مردم زیاد است)

G‘ij -2 **غیژ**
صو. ۱- صدایی که از گاز گرفتن میوه‌ها یا خوراکیهای ترد و کال پدید می‌آید ۲- صدایی که از تخته‌های تابدار تختخواب، صندلی، نیمکت چوبی ... پدید آید ۳- نق: کوپ ~اورمه (بسیار نق مزن)

G‘ijbang **غیژبنگ**
صو. صدای زنگدار دف یا دایره

G‘ijbanglamoq **غیژبنگ لماق**
(مص.مت.) با اصول یا رسم ویژه‌ای نواختن؛ آواز زنگدار بر کشیدن (در مورد دف)

G‘ijjak **غیژک**
[= غژک] (ا.) غژک؛ سازیست زهی شبیه ویلن دارای کاسه ایست به شکل نیمکره که بر سطح آن پوست کشند و بر روی آن ده وتر (سیم) بندند و با آرشه بنوازند؛ غجک؛ غچک

G‘ijjakchi **غیژکچی**
(ا.) غژک نواز؛ نوازنده‌ی غژک

G‘ijjakchilik **غیژک چیلیک**
(ا.) عمل یا شغل غژک نواز

G‘ijillama **غیژیلمه**
(ص.) دارای آواز «غیژ.غیژ»

G‘ijillamoq **غیژیلماق**
(مص.لا.) ۱- آواز «غیژ» بر کشیدن: ایسکی کره وت غیژیلله یدی (تختخواب کهنه غیژ ـ غیژ می‌کند) ۲- (گف.) متراکم شدن؛ زیاد شدن؛ انباشته شدن؛ مزدحم شدن: کیچکینه بازارده آدملر غیژیلب توریبدی (در بازار کوچک آدمها ازدحام کرده‌اند)

G‘ijillatmoq **غیژیلتماق**
(مص.مت.) غیژلخماق

G‘ijillash -1 **غیژیلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند ازدحام کردن ۲- عمل یکی بدو گفتن ۳- عمل نق زدن

G‘ijillash -2 **غیژیلش**
(ا.) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «غیژ غیژ»

G‘ijillashmoq **غیژیلشماق**
(مص.مش.) غیژ.غیژلماق؛ یکی بدو گفتن

G‘ijim -1 **غیجیم**
(ا.) ۱- چین و تاخوردگی نامنظم در یک جسم یا سطح صاف (کاغذ، پارچه ...)

~ ini yozmoq **غیجیمنی یازماق**
چین خوردگی هایش را صاف و هموار کردن

~ baxmal **غیجیم بخمل**
نوعی مخمل که کرک‌های آن به چند طرف بافته شده تا از هر طرف جلا بدهد

~ ro‘mol **غیجیم رومال**
نوعی روسری ابریشمی با گلهای برجسته

G‘ijim -2 **غیجیم**
(ا.) (گف.) مشت؛ آنچه در یک مشت بگنجد: بیر ~پول (یک مشت پول، بیر ~گوروج (یک مشت برنج)

G‘ijimlamoq **غیجیم لماق**
(مص.مت.) ۱- مچاله کردن ۲- محکم گرفتن؛ در مشت فشردن؛ چنگ زدن ۳- (مجاز) عذاب دادن؛ آزار و اذیت رساندن: وجودینی درد غیجیم لب تشله گن دیک کورینه دی (درد وجودش را درهم فشرده است)

G‘ijimlanmoq **غیجیم لنماق**
(مص.مج.) غیجیم لماق

G‘ijimlatmoq **غیجیم لتماق**
(مص.مت.) غیجیم لماق (به وسیله‌ی کسی)

G‘ijin **غیجین**
(ا.) (گف.) ۱- خشم؛ غضب؛ قهر ۲- (اف.) اشمئزاز؛ نفرت؛ انزجار

~ i keldi **غیجینی کیلدی**
۱- به خشم آمد؛ قهر شد ۲- احساس ناراحتی و انزجار کرد

~iga tegmoq **غیجینی گه تیگماق**
۱- خشمگین ساختن؛ به خشم آوردن ۲- ناراحت و منزجر کردن

~ini keltirmoq **غیجینی نی کیلتیرماق**
← غیجینی گه تیگماق

G‘ijinmoq **غیجینماق**
(مص.لا.) ۱- به خشم آمدن؛ چهره درهم کشیدن ۲- (اف.) ناراحت و منزجر شدن

G‘ijintirmoq **غیجینتیرماق**
(مص.مت.) غیجینماق

G‘ijir **غیجیر**
صو. صدای گوش خراش که از ساییده شدن دو جسم سخت با همدیگر پدید می‌آید

G‘ijirlamoq **غیجیرلماق**
(مص.لا.) ۱- غیژ ـ غیژ کردن؛ از اثر ساییده شدن دو جسم سخت با هم، صدای غیژ ـ غیژ تولید شدن ۲- از اثر سینه پهلو یا بیماری‌های حلقی و ریوی در هنگام تنفس آواز (غیژ ـ غیژ) از گلو یا سینه خارج شدن

G‘ijirlatmoq **غیجیرلتماق**
(مص.مت.) غیجیرلماق

G‘ijirlash **غجیرلش**
(ا.) عمل «غیژ غیژ» کردن

G‘ijirlashmoq **غیجیرلشماق**
(مص.مش.) ۱- غیجیرلماق ۲- (مجا، → غیژیلخشماق
G‘ijir-g‘ijir **غیجیر ـ غیجیر**
صو. → غیجیر (تکرار)
G‘ijmaloq **غیجمه لاق**
(ص.) (گف.) مچاله شده؛ چین و چروک دار
G‘ijmaloqlamoq **غیجمه لاق لماق**
(مص.مت.) مچاله کردن؛ چین و چروک دار کردن
G‘ij-g‘ij -1 **غیژ ـ غیژ**
(ا.) (اف.) ۱- جنجال؛ یکی بدو ۲- بهانه جویی؛ نق نق
G‘ij-g‘ij -2 **غیژ ـ غیژ**
(ق.) بسیار زیاد؛ بیرون از حد و شمار :→ چومالی (بی نهایت زیاد مورچه)
G‘ij-g‘ij -3 **غیژ ـ غیژ**
صو. ۱- → غیجیر ـ غیجیر
G‘ij-g‘ijlamoq **غیژ ـ غیژ لماق**
(مص.ل.) یکی بدو کردن؛ جنجال کردن؛ بهانه جویی و خرده گیری کردن؛ نق زدن
G‘ilay **غیله ی**
(ص.) احول؛ لوچ؛ چشم چپ
~ qaramoq **غیله ی قره ماق**
۱-با چشم چپ نگاه کردن ۲- متنفر و منزجر بودن
G‘ilaylanmoq **غیله ی لنماق**
(مص.ل.) احول شدن؛ لوچ شدن
G‘ilaylatmoq **غیله ی لتماق**
(مص.مت.) چشم خود را لوچ کردن
G‘ildirak **غیلدیره ک**
(ا.) چرخ؛ اسبابی به شکل دایره که به گرد محوری بچرخد: اره وه غیلدیره ک لری (چرخهای گاری)
Tarix g‘ildiragi **تاریخ غیلدیره گی**
(ا.) چرخ تاریخ
G‘ildirakli **غیلدیره ک لی**
(ص.) چرخدار؛ دارای چرخ
G‘ildiraksoz **غیلدیره ک ساز**
(ا.) کسی که کارش ساختن چرخ است
G‘ildiraksozlik **غیلدیره ک سازلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل چرخ ساز ۲- کارگاه چرخ ساز
G‘ildirakcha **غیلدیره ک چه**
(ا.) ۱- چرخ خرد؛ چرخک ۲- هر چیز شبیه به چرخ
G‘ildiramoq **غیلدیره ماق**
(مص.ل.) چرخیده یا غلتیده حرکت کردن جسم دایروی بر روی یک سطح: تنگه قولیم‌دن توشیب غیلدیره ب کیتدی (سکخه از دستم افتاد و چرخیده (چرخ زنان) رفت)
G‘ildiratmoq **غیلدیره ت ماق**
(مص.مت.) غیلدیره ماق
G‘ildirlamoq **غیلدیرلماق**
(مص.ل.) ۱- → غیلدیره ماق ۲- (مجاز) چرخیدن؛ به دور کسی پروانه‌وار پلکیدن
G‘iljoymoq **غیلجایماق**
(مص.ل.) از خود رفتن؛ بیهوش شدن
G‘ilmon **غلمان**
(ا.) (ج.) غلام
G‘ilof **غلاف**
(ا.) پوشش، روکش یا جلد ویژه‌ای که برای حفاظت اجسام از تأثیرات یا صدمات بیرونی به اندازه‌ی خود آن اجسام ساخته می‌شود: کوز آینک غلافی (جلد عینک)
G‘iloflamoq **غلاف لماق**
(مص.مت.) غلاف کردن؛ داخل غلاف یا جلد قرار دادن
G‘iloflanmoq **غلاف لنماق**
(مص.مج.) غلاف لماق
G‘ilofli **غلاف لی**
(ص.) دارای غلاف
G‘ilofchi **غلافچی**
(ا.) آنکه کارش ساختن غلاف است
G‘ilq **غیلق**
→ غیلت
G‘ilqillamoq **غیلقیلماق**
(مص.ل.) ۱- → قلقل لماق ۲- → غیلتیلماق
G‘ilqillatmoq **غیلقیلتماق**
(مص.مت.) غیلقیلخماق
G‘ilq-g‘ilq **غیلق ـ غیلق**
→ غیلق (تکرار)
G‘ilt **غیلت**
(صو.) صدایی که در هنگام قورت دادن آب یا خوراکی های مایع در گلو تولید می شود
Ko‘ziga ~ yosh oldi **کوزیگه غیلت یاش آلدی**

چشمش پر اشک شد
G‘iltillamoq **غیلتیلماق**
(مص.ل.) ۱- ملتسمانه نگاه کردن ۲- لبریز شدن؛ لرزان شدن: یاشلری کوزیده غیلتیلخب توریبدی (اشکهایش بر روی مژه هایش می لرزد)
G‘iltillatmoq **غیلتیلتماق**
(مص.مت.) غیلتیلخماق
G‘ilt-g‘ilt **غیلت ـ غیلت**
→ غیلت (تکرار)
Ko‘ziga ~ yosh oldi **کوزیگه غیلت‌غیلت یاش آلدی**
چشمش از اشک لبریز شد
~ qaramoq **غیلت غیلت قره ماق**
ملتسمانه نگاه کردن
Ko‘zini ~ qilmoq **کوزینی غیلت غیلت قیلماق**
→ غیلت غیلت قره ماق
G‘imillamoq **غیمیلماق**
→ غیمیرلماق
G‘imirlamoq **غیمیرلماق**
(مص.ل.) ۱- مداوم و نامنظم حرکت کردن: چومالی غیمیرلب یوریبدی (مورچگان بطور مداوم و نامنظم در حال حرکت اند) ۲- آهسته، سلاخنه سلاخنه و با تأنی راه رفتن
G‘imirlatmoq **غیمیرلتماق**
(مص.مت.) غیمیرلماق
Gimirlash **غیمیرلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند مداوم و نامنظم حرکت کردن ۲- عمل یا فرایند سلانه سلانه راه رفتن
Gimirlashmoq **غیمیرلشماق**
(مص.مش.) غیمیرلماق
G‘imirsilamoq **غیمیرسیله ماق**
→ غیمیرسیماق
G‘imirsimoq **غیمیرسیماق**
(مص.ل.) به کاری مشغول و مصروف شدن؛ با تأنی و آهسته کاری را انجام دادن
G‘imir-g‘imir **غیمیر ـ غیمیر**
(ا.) حرکت مداوم و نامنظم (مانند حرکت مورچگان)
~ qilmoq **غیمیر ـ غیمیر قیلماق**
→ غیمیرلماق
G‘imirchilamoq **غیمیرچیله ماق**
(مص.ل.) به تلاش و جنب و جوش افتادن
Ichi g‘imirchiladi **ایچی غیمیرچیله دی**
برای انجام کاری به جنب و جوش افتاد
G‘ina **غینه**
→ گینه ۲، ۳
G‘ing **غینگ**
صو. صدای مگس، زنبور، پشه و دیگر حشرات بالدار؛ وز ـ وز
~ demoq **غینگ دیماق**
حرف زیادی گفتن؛ اعتراض کردن؛ مخالفت ابراز کردن
~ deyolmay qolmoq **غینگ دیالمه ی قالماق**
لاجواب ماندن؛ قدرت ابراز اعتراض نداشتن
G‘ingillamoq **غینگیلماق**
→ غینغیلماق
G‘ingillash **غینگیلش**
→ غینغیلش
G‘ingillashmoq **غینگیلشماق**
→ غینغیلشماق
G‘ing-ping **غینگ پینگ**
→ غینگ غینگ
G‘ing-ping demoq (qilmoq) **غینگ پینگ دیماق**
→ غینگ دیماق
G‘ing-g‘ing **غینگ غینگ**
→ غینگ (تکرار)
G‘ingshimoq **غینگیشماق**
(مص.ل.) ۱- صدای «غینگ غینگ» برکشیدن ۲- هق هق گریه کردن؛ زار زدن ۳- (مجاز) شکوه و شکایت کردن؛ دایم نق زدن؛ غر و لند کردن
G‘ingshitmoq **غینگشیتماق**
(مص.مت.) غینگیشماق
G‘ing‘illamoq **غینغیلماق**
(مص.ل.) ۱- صدای «غینغ غینغ» کشیدن؛ وز ـ وز کردن ۲- (مجاز) با صدای پست خواندن؛ زمزمه کردن
G‘ing‘illatmoq **غینغیلتماق**
(مص.مت.) غینغیلماق
G‘ing‘illash **غینغیلش**

(ا.)۱- عمل وز-وز کردن ۲- عمل زمزمه کردن

G‘ing‘illashmoq **غینغیلشماق**
(مص.مش.) غینغیلماق

G‘ing‘ir **غینغیر**
(صو.) ۱- صدای حشرات کوچک بالدار ۲- سخنان نامفهوم و زیر زبانی

‘ing‘irlamoq **غینغیرلماق**
← غینغیلخماق

G‘ing‘ir-g‘ing‘ir **غینغیر . غینغیر**
← غینغیر (تکرار)

~ qilmoq **غینغیر . غینغیر قیلماق**
نامفهوم و گنگ سخن گفتن؛ زیر زبان غر۔غر کردن

G‘ing‘-g‘ing‘ **غینغ غینغ**
← غینغیر . غینغیر

G‘inshimoq **غینشیماق**
← غینگیشماق

G‘ip **غیپ**
(ح.) نشانه‌ی شدت و تأکید: (اف.) غیپخه‌ی

~ bo‘g‘di **غیپ بوغدی**
به شدت خفه کرد

Tomog‘ini ~ bo‘g‘di **تاماغینی غیپ بوغدی**
گلویش را به شدت خفه کرد

G‘ip bo‘g‘moq **غیپ بوغماق**
(مص.مت.) به شدت خفه کردن

G‘ippa bo‘g‘moq **غیپخه بوغماق**
← غیپ بوغماق

G‘iq **غیق**
(ح.) واژه‌ای نشانگر خفه شدن صدادار گلو: هق؛ خر

~ etmay(demay) **غیق ایتمه ی**
۱- بی هیچ سخنی؛ بی «هان» و «نه» گفتن ۲- ← غیت

G‘iqillamoq **غیقیلماق**
(مص.لا.) آواز «غیق غیق» کشیدن؛ «غیق غیق» کردن: ایشیک غیقیلخب آچیلدی (در «غیق» کرده، باز شد)

G‘iqillatmoq **غیقیلتماق**
(مص.مت.) غیقیلماق

G‘iq-g‘iq **غیق - غیق**
← غیق (تکرار)

G‘ir -1 **غیر**
پس. در آخر فعل امر می‌آید و از فعل، صفت می‌سازد مانند: «آل» به معنی «بگیر» آل + غیر (آلغیر) شکاری؛ گیرنده؛ حمله کننده؛ (مجاز) حریص؛ سیری ناپذیر. این پسوند نظر به حرف آخر واژه‌ها به شکل‌های (قیر، کیر و گیر) تغییر می‌یابد (مانند چاپقیر (چاپ + قیر) تیزتک، کیسکیر (کیس + کیر) (تیز؛ برنده، سیزگیر) سیز + گیر (حساس): دارای حس قوی؛ (قد.) غور: قور

G‘ir -2 **غیر**
(صو.) صدایی که از چرخش تند یا حرکت سریع جسم سخت تولید می‌شود

~ etib **غیر ایتیب**
به سرعت، در چشم به هم زدنی

~ etgan shamol (shabada) yo‘q **غیر ایتگن شمال یوق**
نسیم سبکی هم نمی‌وزد

G‘ira-shira **غیره شیره**
(ص.) ۱- روشنایی خیره بامداد یا شام که اشیا به وضوح قابل رؤیت نباشد؛ تاریک و روشن ۲- خیره؛ مه آلود: آسمان نی قلین تومن قاپلب، کون نینگ یوزینی ~قیلدی (مه غلیظی آسمان را پوشاند و روی آفتاب را تیره کرد)

G‘irillamoq **غیریلخماق**
(مص.لا.) ۱- از اثر چرخش تند یا حرکت سریع صدای «غیر . غیر» پدید آمدن: مشینه غیریلب اوتدی (ماشین به سرعت «غیر غیر» کرده گذشت) ۲- تند وزیدن باد: شمال غیریلب ایسه دی (باد تندی می‌وزد) ۳- به سرعت به جایی رفتن؛ شتاب کردن؛ دویدن

G‘irillatmoq **غیریلتماق**
(مص.مت.) غیریلخماق ۱،۲،۳

G‘iring **غیرینگ**
← غینگ

~ demoq **غیرینگ دیماق**
← غینگ دیماق

~ demay(demasdan) **غیرینگ دیمه ی (دیمسدن)**
بدون اعتراض؛ بدون ابراز مخالفت

G‘iringlamoq **غیرینگ لماق**
(مص.لا.) غرولند کردن؛ شکوه و شکایت کردن

G‘iringlatmoq **غیرینگ لتماق**

(مص.مت.) غیرینگ لماق

G‘iringlashmoq **غیرینگ لشماق**
(مص.مش.) غرینگ لماق

G‘iring-piring **غیرینگ پیرینگ**
(ا.) نق نق؛ غرولند؛ شکوه و شکایت

G‘iring-g‘iring **غیرینگ غیرینگ**
← غرینگ پرینگ

G‘irra **غیره**
(ق.) به یک آن؛ فوراً؛ زود: ~کیتیب قالدی! (فوراً رفت!)

G‘irra-g‘irra **غیره - غیره**
← غیر. غیر ۲

G‘irrom **غرام**
(ص.) دغلباز؛ حقه باز

G‘irromlik **غرام لیک**
(ا.) دغلبازی؛ حقه بازی؛ عمل دغلباز

G‘irromchilik **غرام چیلیک**
← غرام لیک

G‘irt -1 **غرت**
(ح.) نشانه‌ی تأکید؛ فزونی، شدت: او ~احماق (او بکلی احمق است)

G‘irt -2 **غرت**
(صو.) صداییست که از اثر قطع، بریده یا ساییده شدن اجسام سخت تولید می‌شود

~ etmadi **غرت ایتمه دی**
هیچ چیزی نگفت؛ نه «بلی» و نه «نی» گفت

G‘irtillamoq **غرتیلماق**
(مص.لا.) آواز «غژرت» تولید کردن

G‘irtillatmoq **غرتیلتماق**
(مص.مت.) غرتیلخماق

G‘irt-g‘irt **غرت - غرت**
← غرت ۲ (تکرار)

G‘irvaymoq **غیروی ماق**
← غیرمه ی ماق

G‘irvaytirmoq **غیروی تیرماق**
← غیرمه ی تیرماق

G‘ir-g‘ir **غیر . غیر**
صو. ۱- ← غر (تکرار) ۲- زود . زود؛ به سرعت: کته کوچه دن تورلی مشینه لر ~اوتیب توریبدی (از خیابان انواع ماشین‌ها به سرعت می‌گذرند)

G‘irg‘irak **غیرغیره ک**
← بیزبیزه ک

G‘irg‘iraki **غیرغیره کی**
(ا.) نوعی پارچه‌ی نخی نازک و شل که تار و پود آن با فاصله‌ی بیشتر بافته شده باشد

G‘irch **غیرچ**
← غرت ۲

G‘irchillama **غیرچیلمه**
(ص.) صفت جسمی که صدای «غیرچ غیرچ» تولید کند؛ دارای صدای «غیرچ غیرچ»

G‘irchillamoq **غیرچیلماق**
(مص.لا.) صدای «غیرچ غیرچ» کشیدن

G‘irchillatmoq **غیرچیلتماق**
(مص.مت.) غیرچیلماق

G‘irch-g‘irch **غیرچ غیرچ**
← غیرچ (تکرار)

G‘irchcha **غیرچچه**
(ق.) کاملاً؛ فقط؛ تماماً؛ بکلی؛ بسیار: توی آشی ~مای ایدی (پلو عروسی بسیار روغنی بود)

G‘it **غیت**
← غیت

G‘itillamoq **غیتیلماق**
(مص.لا.) صدای «غیت» کشیدن

G‘itillatmoq **غیتیلتماق**
(مص.مت.) غیتیلماق

G‘ivak **غیوک**
(ص.) (گف.) رشد نکرده؛ نازک (در مورد گیاهان)

G‘ivillamoq **غیویلماق**
← غیویرلماق

G‘ivirlamoq **غیویرلماق**
(مص.لا.) ۱- نامنظم و دوامدار حرکت کردن (در مورد حشرات): چومالی لر غیویرله یاتگن ایدی (مورچگان بطور نامنظم و دوامدار حرکت می‌کردند ۲-) با تأنی و آهسته حرکت کردن: حویلی ده بیر نیچه کیشی غیویرلب یوریبدی (در حویلی چند نفر با تأنی دارند راه می‌روند)

G‘ivirlash **غیویرلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند نامنظم و دوامدار حرکت کردن ۲- عمل یا فرایند آهسته و یواش راه رفتن

G‘ivirlashmoq **غیویرلشماق**
(مص.مش.) غیویرلماق

G‘ivirsimoq **غیویرسیماق**
← ایویرسیماق

G‘ivir-g‘ivir **غیویر ـ غیویر**
(صو.) ۱- صدای حرکت دوامدار و گسست ناپذیر حشرات ۲- کار و تلاش مداوم: غیویر ـ غیویر قیلیب بال بیغماقده (مدام در حال جمع آوری عسل است)
G‘ivir-shivir **غیویر ـ شیویر**
صو. پچ پچ؛ سخن در گوشی یا بسیار آهسته و با صدای پست
G‘iybat **غیبت**
(ا.) ۱- بدگویی از کسی که غایب است ۲- آنچه در بدگویی از شخص غایب گفته شود ۳- فسق و فساد
G‘iybatxona **غیبت خانه**
(ا.) جایی که در آن زیاد غیبت شود؛ جایی که در آن فسق و فساد صورت گیرد
G‘iybatchi **غیبت چی**
(ص.) غیبت کننده؛ دارای عادت غیبت گویی
G‘iyq **غیق**
← غیت
G‘iyqillamoq **غیقیلماق**
(مص.لا.) آواز «غیق» برکشیدن؛ «غیق غیق» کردن
G‘iyqillatmoq **غیقیلتماق**
(مص.مت.) غیقیلماق
G‘iyqillashmoq **غیقیلشماق**
(مص.مش.) غیقیلماق
G‘iyq-g‘iyq **غیق ـ غیق**
(صو.) غیق (تکرار)
G‘iyt **غیت**
صو. صدایی که از اثر مالش اجسام سخت مانند چوب و آهن و غیره پدید می آید
G‘iytillamoq **غیتیلماق**
(مص.لا.) آواز «غیت غیت» برکشیدن
G‘iyt -g‘iyt **غیت ـ غیت**
صو. غیت (تکرار)
G‘iz -1 **غیز**
پس. در آخر فعل امر می آید و مشارکت شخص ثالث را نشان می دهد. در برخی از فعل های امر در زبان ازبکی این پسوند نظر به حرف آخر و ماقبل آخر فعل امر به شکل های (گیز، غز، قز، کز، قیز و کیز) تغییر می یابد مانند: تور + غیز (تورغیز) برخیز + آن (برخیزان)، کیت + کیز (کیتکیز) روانه کن یا به رفتن وادارش کن، اوت + قز (اوتقز) عبور بده یا بگذران. به همینگونه توتقیز (به دستش گرفتار کن) یورگیز (به حرکت وادارش کن)، کورکز (نشانش بده)
G‘iz -2 **غیز**
(صو.) صدایی که در هنگام پرتاب یا پرش سریع یک جسم پدید می آید
~ etib **غیز ایتیب**
۱- تیز؛ با تولید آواز «غیز»؛ «غیز» کنان: اوق باشیم اوستیدن ~ایتیب اوتدی (گلوله از فراز سرم «غیز» کرده، گذشت) ۲- به سرعت؛ به یک چشم به هم زدن؛ به یک آن
G‘izillagancha **غیزیله گنیچه**
(ق.) به سرعت؛ «غیز» کنان
G‘izillamoq **غیزیلماق**
(مص.لا.) ۱- صدای «غیز» برکشیدن؛ «غیز» کردن ۲- سریع و چابک حرکت کردن
G‘izillatmoq **غیزیلتماق**
(مص.مت.) غیزیلماق
G‘izillashmoq **غیزیلشماق**
(مص.مش.) غیزیلماق
G‘izo **غذا**
(ا.) (کم) غذا؛ خوراک
G‘izol **غزال**
← غزال
G‘iz-g‘iz **غیز ـ غیز**
(صو.) غز (تکرار)
G‘izg‘izak **غیزغیزه ک**
(گف.) ← بیزبیزه ک
G‘isha **غشه**
(ا.) گیاه از تیره گندمیان، دارای ساقه ی بلند و میان پر؛ نی
G‘ishava **غیشه وه**
(ا.) جنجال و دعوایی که منشأ آن بیشتر بهانه جویی و یکدندگی است؛ لجاجت
G‘ishavachi **غیشه وه چی**
(ص.) لجوج؛ جنجالی
G‘ishazor **غیشه زار**
(ا.) نیزار؛ جاییکه در آن غیشه (نی) بسیار بروید
G‘isht **غیشت**
[=خشت] (ا.) خشت؛ آجر
~ qolib(i) dan ko‘chdi **غیشت قالب دن کوچدی (مثل)**
(مجاز) چیزی که نباید می شد، شد؛ فرصت از دست رفت
Go‘riga ~ qalamoq **گوریگه غیشت قله ماق**
← گور
G‘ishtin **غیشتین**
(ص.) ۱- خشتی؛ آجری؛ ساخته شده با آجر ۲- هر یک از ورق های بازی که بر روی آن نقش آجر مانند سرخ نقش شده است
G‘ishtchi -1 **غیشت چی**
(ا.) ۱- کسی که کارش ساختن و پختن آجر است ۲- بنا که کارش چیدن آجر بر بدنه بنا یا دیوار باشد
G‘ishg‘isha **غیشغیشه**
← غیشه وه
G‘ichillamoq **غیچیلماق**
← غیچیرلماق
G‘ichir **غیچیر**
← غیرچ
G‘ichirlamoq **غیچیرلماق**
← غیرچیلماق
G‘ichirlatmoq **غیچیرلتماق**
(مص.مت.) غیچیرلماق
G‘ichir-g‘ichir **غیچیر ـ غیچیر**
← غیچیر (تکرار)
G‘ich-g‘ich **غیچ غیچ**
← غیز ـ غیز
G‘iych **غیچ**
← غیت
G‘ofil **غافل**
(ص.) غافل؛ بی خبر
G‘ofillik **غافل لیک**
(ا.) غفلت؛ بی خبری
G‘oli **غالی**
پس. (قد.) در آخر فعل امر پیوسته، قصد یا آرزومندی فاعل را در انجام فعلی نشان می دهد و به شکلهای (غلی، گالی، گلی) نیز می آید: مین یانینگده تورغالی ایدیم (من آمدم که پیش تو بمانم (آرزوی ماندن در کنار تو را دارم)، حالین سورگلی کیلگن (برای خبرگیری از حالش آمده است)
G‘olib **غالب**
(ص.) غالب؛ پیروز؛ مسلط
kelmoq (chiqmoq) **غالب کیلماق**
~ ۱- برنده شدن؛ پیروز شدن ۲- (مجاز) نیرومند شدن؛ برتری حاصل کردن
G‘olibiyat **غالبیت**
(ا.) غلبه؛ چیرگی؛ پیروزی
G‘olibkor **غالب کار**
← غالب
G‘oliblik **غالب لیک**
(ا.) غلبه؛ پیروزی؛ چیرگی
G‘olibo **غالبا**
(ق.) (قد.) ۱- غالبا؛ بیشتر ۲- ظاهرا؛ تخمینا: او ~اون یشر دیر (او تخمینا ده ساله است)
G‘olibona **غالبانه**
(ق.) غالبانه؛ پیروزمندانه
G‘on -1 **غان**
(ا.) برگ و فضله ی کرم ابریشم که در محل پرورش این کرم باقی می ماند
G‘on -2 **غان**
(ا.) خداوند؛ پروردگار (چغتای)؛ غان
G‘on -3 **غان**
(پس.) (قد.) در آخر فعل امر افزوده شده، دوام فعل و کثرت حدوث آن را می رساند: بار (برو) + غان (بارغان (هر چه بیشتر رونده) این پسوند به شکل «آغان» نیز کار برد دارد مانند: اور (بزن) + آغان (اوراغان (بسیار زننده، بیل (بدان) + آغان (بیلاغان (بسیار داننده)؛ قان؛ گان؛ قن؛ غن؛ گن
G‘or **غار**
(ا.) غار؛ خالیگاه ها یا سوراخهای خیلی بزرگ طبیعی درون کوه
G‘orat **غارت**
(قد.) غارت؛ تالان و تاراج؛ ویرانگری
G‘oratgar **غارتگر**
← غارتچی
G‘oratchi **غارتچی**
(ص.) تاراجگر؛ ویرانگر
G‘orbormoq **غاربارماق**
(مص.مت.) غربال کردن
G‘ov -1 **غاو**
(ا.) ۱- وسیله یا واسطه ای که برای جلوگیری از عبور گذاشته می شود؛ مانع؛ دیوار: تیکن لی سیم (~مانع ساخته شده از سیم خاردار) ۲- ور) موانع ورزشی: مرخه

G‘

گه بارگونیگچه اون بیر ~دن سکره ی سن (تا نقطه‌ی پایان باید از یازده مانع بجهی) ۳- (مجاز) دشواری ها؛ سختی ها؛ موانع: مرد یولیده ~قالمس (ضر) (هیچ مشکلی راه مرد (دلیرمرد؛ جوانمرد) را سد کرده نمی‌تواند)

G'ov -2 **غاو**
(ص.) (اف.) انبوه؛ غلو: ~اورمان (جنگل انبوه)؛ غو

G'ovak **غاوک**
[= کاواک] (ص.) کاواک؛ میان تهی؛ مجوخف

G'ovlamoq **غاولماق**
(مص.ل.) ۱- حاصل کم دادن و در عوض به سرعت قد کشیدن و رشد کردن: پخته غاولبدی (پخته قد کشیده، اما کم پشت شده است) ۲- (مجاز) رشد کردن؛ پرتوان و قوی شدن

Bo'lsa bo'lar, bo'lmasa ~ lab ketar **بولسه بولر، بولمسه غاولب کیتر**
(بگذار) هر چه می‌شود، بشود

Kallasi (boshi,miyasi) ~lab ketdi **کله سی غاولب کیتدی**
در کار خود حیران ماند؛ گیج شد

G'ovlatmoq **غاولتماق**
(مص.مت.) غاولماق

G'ovur **غاوور**
(ا.) غوغا؛ سر و صداهای درهم؛ هیاهو

G'ovurlash **غاوورلش**
(ا.) عمل یا فرایند غوغا یا سر و صدا کردن

G'ovurlashmoq **غاوورلشماق**
(مص.ل.) بیش از پیش سر و صدا و هیاهو کردن

G'ovur-g'ovur **غاوور - غاوور**
← غاوور (تکرار)

G'ovg'a **غاوغه**
← غوغا

G'oya **غایه**
(ا.) ۱- مقصد؛ هدف؛ نیت ۲- ایده؛ اندیشه؛ عقیده

G'oyali **غایه لی**
(ص.) دارای مرام و اندیشه

G'oyasiz **غایه سیز**
(ص.) بدون مرام و ایدئولژی

G'oyasizlik **غایه سیزلیک**
(ا.) بی مرامی؛ بی مضمونی؛ وضع یا کیفیت بی ایدئولژی بودن

G'oyat (da) **غایت**
(ق.) بیش از حد؛ بسیار زیاد

G'oyaviy **غایوی**
(ص.) ۱- ایدئولژیک؛ مرامی ۲- ماهیتی

G'oyaviy-axloqiy **غایوی اخلاقی**
(ص.) مربوط یا منسوب به ایدئولژی و اخلاق

G'oyaviylik **غایوی لیک**
(ا.) هدفمندی؛ مربوط به عقیده و اندیشه

G'oyaviy-siyosiy **غایوی سیاسی**
(ص.) مربوط یا منسوب به ایدئولژی و سیاست

G'oyaviy-tarbiyaviy **غایوی تربیوی**
(ص.) مربوط یا منسوب به ایدئولژی و تربیت

G'oyib **غایب**
(ص.) ۱- غایب، صفت آنکه (آنچه) در جای مورد نظر نباشد؛ پنهان؛ ناپدید ۲- نام آقایان

~ bo'lmoq **غایب بولماق**
۱- از نظر ناپدید شدن؛ گم شدن ۲- به جایی رفتن؛ دور رفتن

G'oyibdan **غایب دن**
(ق.) ۱- از جای غیر منتظره ۲- ← غایبانه

G'oyibona -1 **غایبانه**
(ص.) غایبانه؛ نامعلوم؛ غیبی

G'oyibona -2 **غایبانه**
(ق.) غایبانه؛ دور از چشم؛ نادیده و صحبت ناکرده

G'oz -1 **غاز**
(ا.) ۱- غاز؛ پرنده‌ی بزرگ جثه، شناگر با گردن دراز که هم نوع وحشی و هم نوع خانگی آن وجود دارد ۲- (مجاز) راست و مستقیم ایستادن: او ~یوریب، چیقیب کیتدی (او راست و مستقیم حرکت کرده، رفت)

~ qarash **غاز قره ش**
گردن کشیده، نگاه کردن

G'oz -2 **غاز**
(قد.)، ← گز

G'oz -3 **غاز**
(ا.) قوت؛ نیرو؛ کالری: بو طعام ~لی (این غذا پرکالری است)

G'oza **غازه**
(ا.) سرخاب؛ بزک

G'oziy -1 **غازی**
(ا.) غازی؛ کسی که در راه دین با کافران جهاد کند

G'oziy -2 **غازی**

(ص.) (کم) گازی؛ مربوط به گاز

G'ozkaptar **غاز کپتر**
(ا.) پرنده‌ی کوچک شبیه مرغابی که در کنار آبها و مردابها زندگی می‌کند؛ کاروانک

G'ozlanmoq **غازلنماق**
(مص.ل.) راست و مستقیم و با قامت کشیده ایستادن

G'ozon **غازان**
(ا.) ۱- دیگ طباخی؛ قازان ۲- رکاب پهن ۳- توپ دهن فراخ

G'ozoyog'i **غاز آیاغی**
(ا.) گیاهی با شاخ شبیه چنگال غاز، دارای تخم بسیار ریز و تیره و بسیار تلخ که برای درمان بیماری‌های مجاری تنفسی و کلیوی استفاده می‌شود

G'ozo'ti **غازاوتی**
(ا.) نوعی گیاه با تنه‌ی خاردار

G'oz-g'oz(turmoq) **غاز - غاز**
(ق.) با حفظ تعادل، روی پاها ایستادن (در مورد کودکان نوپا)

G'u **غرو**
پس. (قد.) ۱- در آخر فعل امر آمده از آن اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت می‌سازد: بارغوییر (هنگام رفتن؛ تورغوییر (جای اقامت یا ماندن) ۲- در آخر فعل امر آمده (همراه با پسوند «سی») حتمی بودن وقوع فعلی را در زمان آینده نشان می‌دهد: بولغوسی (شدنی، تولغوسی (پرشدنی)؛ قو؛ گو؛ گی

G'ubor **غبار**
(ا.) ۱- غبار؛ گرد ۲- داغهای خاکستری رنگ به شکل گرد که به سبب مرض در گیاهان می‌شوند ۳- (مجاز) غم؛ دلگیری ۴- تأثیرات ناشی از یک حادثه‌ی ناخوشایند؛ اثر: اوشه کسل لیکدن بیر آز ~قالگن (از آن بیماری اثر اندکی برجا مانده است)

Yo'l ~i **یول غباری**
خستگی راه؛ ماندگی سفر

~i yoziladi **غباری یازیله دی**
خستگی راه برطرف می‌شود؛ خاطرش شاد می‌شود

G'uborlanmoq **غبارلنماق**
(مص.ل.) گردآلوده شدن؛ در زیر گرد و غبار ماندن: غبارلنگن چول (دشت غبارآلوده)

G'uborli **غبارلی**
(ص.) ۱- دارای گرد و غبار؛ غباردار ۲- (مجاز) اندوهگین؛ افسرده

G'uborsiz **غبارسیز**
(ص.) ۱- بی غبار؛ بی گرد و خاک ۲- (مجاز) پاکدل؛ بی ریا

G'udda **غده**
(ا.) (پزشکی) غدخه؛ برآمدگی یا آماسی که از تجمع و تکثر غیرمعمول بافت‌ها یا یاخته‌ها در قسمت تنه‌ی انسان، حیوان یا نبات بوجود می‌آید

G'udda-g'udda **غده - غده**
(ص.) دارای غده‌های زیاد؛ زبر

G'udranmoq **غودرنماق**
(مص.ل.) با خود حرف زدن؛ زیر زبان غر غر کردن

G'udrasha **غودره شه**
(ص.) (زبر) ~قول (دست زبر)

G'udullamoq **غودولخماق**
(مص.ل.) غر غر کردن؛ غرولند کردن

G'udunglamoq **غودونگ لماق**
← غودولخماق

G'udur **غودور**
(ص.) ۱- زبر؛ پر از غده و ناهمواریها در سطح بیرونی ۲- کلفت؛ زمخت؛ ~ساچیق (دستمال کلفت)

G'udur-budur **غودور - بودور**
← غدیر - بودور

G'udurlamoq **غودورلماق**
← غودولخماق

G'udurlashmoq **غودورلشماق**
(مص.مش.) غودورلماق

G'uj **غوج**
(ص.) در یکجا جمع شده؛ فشرده و نزدیک با هم؛ توده توده؛ خوشه: ~اوزوم (خوشه‌ی انگور، ~یولدوزلر (خوشه یا توده‌ی ستارگان)؛ غوچ

G'ujanak -1 **غوجه نک**
(ص.) ۱- فشرده و نزدیک با هم؛ خوشه؛ توده: ~گل لر (گلهای خوشه خوشه) ۲- دست‌ها و پاها را جمع و در خود فشردن: موشوک ~بولیب یاتیبدی (گربه خود را جمع و فشرده کرده خوابیده است)

G'ujanak -2 **غوجه نک**
(ا.) بوته ایست که در دامنه‌ی کوهها و دشت‌ها می‌روید و دارای ساقه‌های کوچک و مرکب است

G'ujillamoq **غوجیلماق**
← غوجورلماق

G'ujja **غوجه**

(ص.) مجموع مقدار زیاد یک چیز؛ توده؛ خوشه: یولدوز ~لری (خوشه‌های ستارگان)

غوجک **G‘ujjak**
← غوجه نک ۲

غوجخوم **G‘ujjum**
(ص.) (اف.) دارای وضع یا کیفیت انبوهی یا توده بودن

غوج لماق **G‘ujlamoq**
(مص.مت.) در یکجا جمع کردن؛ توده کردن: قوی لرنی بیر یورچک ده (~گوسفندان را در یک جا جمع آوردن)

غوج لنماق **G‘ujlanmoq**
(مص.لا.) غوج لماق

غوجمک **G‘ujmak**
← غوجه نک ۱

غوجمه ییشماق **G‘ujmayishmoq**
(مص.مش.) غوجمه ی ماق

غوجمه ی ماق **G‘ujmaymoq**
(مص.لا.) جمع شدن؛ فشرده شدن: موشوک غوجمه ییب اوخله ماقده (گربه در خود جمع شده خوابیده است)

غوجوله **G‘ujula**
(ص.) ۱- ویژگی دانه‌های انگور جدا شده از خوشه ۲- نامفهوم و ناقص: ~قیلیب گپیرمه! (نامفهوم و ناقص حرف مزن)

غوجولماق **G‘ujullamoq**
← غوجورلماق

غوجوم **G‘ujum**
(ا.) ۱- دانه‌ی انگور ۲- خوشه؛ توده: شمال ~گل نی یولیب، آسمان گه کوتردی (باد خوشه‌ی گل را کنده، به آسمان برداشت)

غوجوم لماق **G‘ujumlamoq**
(مص.مت.) از خوشه‌ی انگور دانه دانه کنده خوردن

غوجوم غوجوم **G‘ujum-g‘ujum**
← غوجوم (تکرار)

غوجورلماق **G‘ujurlamoq**
(مص.لا.) ۱- بطور مداوم چهچهه زدن: قوشلر بهارنی آلقیش لب غوجورله یدی (پرندگان بهار را ستایش کرده، چهچهه می‌زنند) ۲- به زبانی که به دیگران ناآشنا یا نامفهوم است، سخن گفتن، بویژه سخن کودکان تازه زبان در آورده

غوجورلشماق **G‘ujurlashmoq**
(مص.مش.) غوجورلماق

غوجور ـ غوجور **G‘ujur-g‘ujur**
(صو.) ۱- صدای «غوچ غوچ» یا چهچهه‌ی پرندگان کوچک ۲- غر. غر یا سخنان گنگ و یکریز

غوجغان **G‘ujg‘un (o‘ynamoq)**
(ق.) حرکت نامرتب و نامنظم دسته جمعی و گروهی؛ پرواز یا دو به شکل توده توده: درخت سایه سی آستیده باله لر ~اوینشدی (بچه‌ها در زیر سایه‌ی درخت بطور دسته جمعی بازی کردند)

غوج غوج **G‘uj-g‘uj**
← غوج (تکرار)

غل **G‘ul**
(ا.) غل؛ بندی آهنین که در گردن و دست و پای زندانیان می‌بستند

غولدیره ماق **G‘uldiramoq**
(مص.لا.) زیر زبان و نامفهوم با خود سخن گفتن؛ آهسته و نامفهوم حرف زدن

غولدور. غولدور **G‘uldur-g‘uldur**
← غولدیره ماق

غلام **G‘ulom**
(ا.) ۱- خدمتگار؛ نوکرخانه ۲- برده ۳- نام آقایان

غلام گردش **G‘ulomgardish**
(ا.) (قد.) دیوار حایل میان حویلی اندرونی و بیرونی، غلامان و بیگانگان از آن اجازه‌ی ورود به داخل را نداشتند

غرلت غرلت **G‘ult-g‘ult**
← قلت قلت

غلو **G‘ulu**
(ا.) ۱- غوغا؛ مناقشه؛ جنجال؛ دعوا ۲- غم؛ تشویش ۳- (اف.) زیاده روی، بویژه در ستایش از کسی یا چیزی؛ مبالغه‌ی زیاد

غلو سالماق **~ solmoq**
۱- جنجال و دعوا به پا کردن ۲- دیگری را نگران کردن؛ در دلش غم و تشویش انباشتن

غلغل **G‘ulg‘ul**
(ا.) ۱- صوت پرندگان، مانند بلبل ۲- صدای جوشیدن آب یا دیگر مایعات ۳- صدای ریزش مایع محتوی ظرفی که دهانه اش تنگ باشد ۴- همهمه و فریاد؛ غلغله

غلغله **G‘ulg‘ula**

(ا.) غوغا؛ تشویش؛ جنجال

غلغله لی **G‘ulg‘ulali**
(ص.) دارای غم و تشویش؛ نگران؛ ناراحت

غلغله سیز **G‘ulg‘ulasiz**
(ص.) بی غم و تشویش؛ راحت؛ آسوده

غومه **G‘uma**
(ا.) (قد.) کنیز؛ زن یا دختری که برده باشد؛ غوما: قوما (سنگلاخ)

غومه ی **G‘umay**
(ا.) گیاه علفی، خودرو و پایا، دارای برگهای کشیده که از ریشه به سرعت زیاد می‌شود؛ (اف.) غومای

غومبک **G‘umbak**
(ا.) ۱- شفیره؛ نام حشره در سومین مرحله‌ی دگردیسی کامل که بیشتر درین مرحله در محفظه‌ای بسته قرار می‌گیرد ۲- نام همین مرحله

غونه جین **G‘unajin**
(ا.) گوساله‌ی ماده‌ی دوساله

غونده **G‘unda -1**
(ا.) رتیل؛ جانوری گزنده شبیه عنکبوت؛ رتیلا؛ (اف.) غوندل

غونده **G‘unda -2**
(ص.) چاق و کوتوله (در مورد انسان)

غنچه **G‘uncha**
(ا.) ۱- غنچه؛ توده‌ی فشرده‌ی گلبرگهای گل درون کاسبرگ که با باز شدن کاسبرگها نمایان می‌شود ۲- (مجاز) مرحله‌ی آغازین یک واقعه؛ نقطه‌ی آغاز یک حادثه یا حالت: محبت ~سی (غنچه‌ی محبت)

غنچه لب **~ lab**
دارای دهان کوچک و زیبا، مانند غنچه

غنچه لماق **G‘unchalamoq**
(مص.لا.) غنچه کردن؛ غنچه برآوردن

غنچه چی **G‘unchachi**
(ا.) (قد.) زنی که در حرمسرای سلطان وظیفه‌ی رسیدگی به امور کنیزان حرم و یافتن کنیزان زیبا را به عهده داشت

غنچه چی لیک **G‘unchachilik**
(ا.) شغل غنچه چی

غوپه **G‘uppa**
← قبخه

غوپک **G‘uppak**
(ص.) دارای شاخه‌های زیاد که فشرده و نزدیک به هم روییده باشد؛ بوته بوته

غوپک ـ غوپک **G‘uppak-g‘uppak**
← غوپک (تکرار)

غربا **G‘urabo**
(ا.) غربا؛ (ج.) غریب

غربت **G‘urbat**
(ا.) ۱- غم؛ غصه؛ آزردگی: ~چیکماق (غم خوردن) ۲- مسافری؛ دور از زادگاه ۳- (مجاز) بی دست و پا؛ بی عرضه: اوزینگ ایسکی ~سن، ده (خودت همان بی عرضه‌ی سابقی، دیگه)

غربت سرا **G‘urbatsaro**
(ا.) (ادبیات) ۱- جای غم و غربت ۲- (مجاز) این دنیا؛ دنیای فانی

غربت خانه **G‘urbatxona**
← غربت سرا

غوریلماق **G‘urillamoq -1**
(مص.لا.) باصدا و صوت بلند سرودن (پرندگان)

غوریلماق **G‘urillamoq -2**
(مص.لا.) باشدت و آواز بلند وزیدن (باد تند)

غوریلشماق **G‘urillashmoq**
(مص.مش.) غریلخماق

غورموش لماق **G‘urmushlamoq**
(مص.لا.) مشوش و نگران شدن؛ بی طاقت شدن: یوره گی غورموشله دی (دلش نگران یا بی طاقت شد)

غورموش لنماق **G‘urmushlanmoq**
(مص.مج.) غورموشلماق

غوره **G‘urra**
(ا.) برآمدگی، برجستگی یا آماس سخت پیشانی یا کلخه (سر)؛ (اف.) غور

غورک **G‘urrak**
(ا.) پرنده‌ای از تیره‌ی کبوتر شکلان

غروب **G‘urub**
(ا.) (قد.) غروب؛ پایان روز؛ آفتاب نشست

غرور **G‘urur**
(ا.) ۱- احترام و ارزش بر حق یا معقولی که شخص برای خود قایل است ۲- احساس سربلندی، برتری یا شادی که بر اثر دست یافتن به چیزی پدید آید ۳- خودبینی؛ خودپسندی

غرورلنیش **G‘ururlanish**
(ا.) ۱- عمل احساس سربلندی، برتری یا شادی بر اثر

دست یافتن به چیزی ۲- عمل خودبینی یا خودپسندی

G'ururlanishmoq **غرورلنیشماق**
(مص.مش.) غرورلنماق

G'ururlanmoq **غرورلنماق**
(مص.لا.) ۱- افتخار کردن؛ احساس غرور کردن ۲- مغرور شدن؛ خودبین شدن

G'ururlantirmoq **غرورلنتیرماق**
(مص.مت.) غرورلنماق

G'ururli **غرورلی**
(ص.) ۱- دارای حس غرور و افتخار ۲- خودبین؛ خود پسند؛ متکبر

G'ururlik **غرورلیک**
(ا.) ۱- غرور؛ افتخار ۲- کبر؛ خودبینی؛ خودپسندی

G'ururona **غرورانه**
(ق.) مغرورانه؛ به روش مغروران یا متکبران

G'urg'urak **غورغورک**
(ا.) وزش باد؛ جریان باد میان دو پنجره‌ی باز و مقابل همدیگر

G'urg'uramoq **غورغوره ماق**
(مص.لا.) صدای بلند کشیدن (در مورد شتران)

G'usl **غسل**
(ا.) عمل شستشوی بدن با آب برای پاکیزه شدن

G'uslxona **غسلخانه**
(ا.) جای غسل کردن یا غسل دادن

G'ussa **غصه**
(ا.) غم؛ حسرت؛ اندوه

G'ussali **غصه لی**
(ص.) اندوهگین؛ غصه دار

G'ussasiz **غصه سیز**
(ص.) بی غم؛ فاقد اندوه و حسرت

G'usul **غسول**
← غسل

G'usg'uslamoq **غوس غوس لماق**
(مص.مت.) با کشیدن آوازی ویژه به جنگ و حمله تحریک کردن (در مورد حیوانات به ویژه سگ)

G'uv **غوو**
(صو.) صدای باد

G'uvullamoq **غوولماق**
(مص.لا.) ۱- بطور مداوم «قوو.غوو» کردن؛ صدای «غوو.غوو» (وزش تندباد) کشیدن ۲- وز وز کردن (پرش حشرات کوچک) ۳- غوغا و سر و صدا بلند کردن: حاکم غوولخه یاتگن خلق قه قره ب گیپردی (استاندار به مردمی که سر و صدا به راه انداخته بودند، نگاه کرده، سخن گفت)

Boshi g'uvullaydi **باشی غوویله یدی**
سرش «غوو» صدا کرده، درد می کند

Qulog'i g'uvullaydi
قولاغی غوویله یدی
← قولاغی شینغیله یدی

G'uvullatmoq **غوولتماق**
(مص.مت.) غوولماق

G'uvullashmoq **غوولشماق**
(مص.مش.) غوولماق

G'uvur **غوور**
← غاوور

G'uvurlamoq **غوورلماق**
← غوولماق

G'uvur-g'uvur **غوور.غوور**
← غوور (تکرار)

G'uvvos **غوواس**
(ا.) سر و صداهای مختلف و درهم آمیخته؛ ازدحام؛ غوغا: ~توپالان ده هیچ کیم، هیچ کیم نی تنیمس ایدی (در آن ازدحام کسی، کسی را نمی شناخت)

G'uv-g'uv -1 **غوو.غوو**
(صو.) ۱- ← غوو (تکرار) ۲- ← غوور.غوور

G'uv-g'uvlamoq **غوو.غوو لماق**
(مص.لا.) صدای «غوو.غوو» برکشیدن؛ «غوو.غوو» کردن

G'uv-g'uvlashmoq **غوو.غوولشماق**
(مص.مش.) «غوو.غوو» لماق

G'uch **غوچ**
← غوج

G'uch-g'uch **غوچ غوچ**
← غوچ (تکرار)

G'o'bchochi **غوبچاچی**
(ا.) (قد.) خدمتکار حرم

G'o'daymoq **غوده ی ماق**
(مص.لا.) ۱- راست و مستقیم و بدون خمیدگی ایستادن ۲- (مجاز) بدون مشارکت در کار و صحبت، خاموشانه ایستادن ۳- خود را بالاتر از دیگران دانستن؛ مغرور و متکبر بودن؛ (اف.) غورده ی ماق

G'o'daytirmoq **غوده ی تیرماق**
(مص.مت.) غوده ی ماق

G'o'dillamoq **غودیلماق**
← غودولماق

G'o'dir **غودیر**
← غودور

G'o'dranmoq **غودرنماق**
← غودرنماق

G'o'l -1 **غول**
(ا.) (قد.) بخش مرکزی و اساسی قشون؛ قلب لشکر در میدان کارزار؛ قول

G'o'l -2 **غول**
(ا.) (اف.) ۱- غول ۲- موجود درشت اندام و بسیار زشت ۳- شخص بی تربیت و دور از مدنیت

G'o'la **غوله**
(ا.) ۱- قطعه‌ی کوتاه بریده شده از تیر چوبی ۲- هر چیز شبیه آن

~dan kelgan **غوله دن کیلگن**
(مجاز) آدم چاق و کوتاه قد؛ کوتوله

Ko'z ~si **کوز غوله سی**
← کوز ساقخه سی

G'o'labur -1 **غوله بر**
(ص.) چاق و زورمند (آدم)

G'o'labur (arra) -2 **غوله بر**
(ا.) اره‌ی دوسر؛ اره برای بریدن قطعات بزرگ چوب یا تنه‌ی درختان به وسیله‌ی دو نفر

G'o'lak **غولک**
(ا.) ۱- گلوله‌ی کوچک گلی که از طریق نی و توسط خارج کردن هوای دهن پرتاب می شود ۲- چوبدست دارای سر فلزی؛ چماق چوبی با سر آهنی ۳- (اف.) دو شاخه‌ی کوتاه چوبی است که بر سر شاخه‌های آن نوار پلاستیکی و در وسط نوار پارچه‌ی چرمی برای گذاشتن سنگریزه وجود دارد، مانند کمان آن را کشیده و سنگریزه را با آن به مسافت دور پرتاب می کنند و معمولا برای شکار پرندگان استفاده می شود

Ko'zg'o'lagi **کوزغولگی**
← کوز ساقخه سی

G'o'laymoq **غوله ی ماق**
← آله ی ماق

G'o'ldillamoq **غولدیلخماق**
← غولدیره ماق

G'o'lding **غولدینگ**
(ص.) (اف.) ۱- نافهم ۲- بی تربیت؛ دور از مدنیت

G'o'ldiramoq **غولدیره ماق**
← غولدیره ماق

G'o'ldir-g'o'ldir **غولدیر. غولدیر**
(ا.) غر و لند؛ غر.غر

G'o'lcha **غولچه**
(ا.) (اف.) ۱- کوزه‌ی کوچک سفالی ۲- (مجاز) آدم چاق و کوتاه؛ کوتوله

Tuz ~ **توز غولچه**
کوزه‌ی کوچک سفالی که در آن نمک تصفیه ناشده را با آب مخلوط کرده می گذارند تا مواد اضافی ته نشین شده، محلول مشبوع نمک پاک برای استفاده آماده باشد

G'o'ng **غونگ**
صو. صدای حشرات از تیره‌ی سوسکان

G'o'ng-g'o'ng **غونگ - غونگ**
(صو.) غونگ (تکرار)

G'o'non **غونان**
(ا.) قوچ و اسب نر دوساله

G'o'ng'illamoq **غونغیلماق**
(مص.لا.) ۱- صدای «غونگ غونگ» کشیدن ۲- (مجاز) غر و لند کردن؛ زیر زبان و نامفهوم سخن گفتن

G'o'ng'illashmoq **غونغیلشماق**
(مص.مش.) غونغیلخماق

G'o'ng'irlamoq **غونغیرلماق**
← غونغیلماق

G'o'ng'irlashmoq **غونغیرلشماق**
← غونغیلشماق

G'o'ng'ir-g'o'ng'ir **غونغیر. غونغیر**
← غولدیر. غولدیر

G'o'qillamoq **غوقیلماق**
(مص.لا.) صدای «غوق غوق» کشیدن (در مورد خوک و حیواناتی از این گونه)

G'o'qillatmoq **غوقیلختماق**
(مص.مت.) غوقیلماق

G'o'q-g'o'q **غوق غوق**
صو. صدای خوک و حیواناتی از این گونه

G'o'r -1 **غور**
(ا.) ۱- غوره؛ هر نوع میوه‌ی نارس؛ کال ۲- (مجاز) کار یا اثر ناپخته و به کمال نرسیده: ~اثر (اثر خام یا ناپخته)

۳-(مجاز) جوان بی تجربه و سرد و گرم روزگار ناچشیده
~يگيت (جوان بی تجربه)

G'o'r -2 **غور**
← غورخه

G'o'r -3 **غور**
صو. (اف.) صدای بم و کلفت

G'o'ra **غوره**
(ا.) ۱- غوره؛ میوه‌ی کال زردآلو ۲- هر نوع میوه‌ی نارس و کال ۳- (مجاز) بی تجربه؛ سرد و گرم روزگار نچشیده

G'o'ralamoq **غوره لماق**
(مص.لا.) غوره کردن؛ میوه نارس بر شاخه‌های آن پدیدار شدن

G'o'ralik **غوره لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت خام یا کال بودن؛ خامی ۲- صو. کلفتی؛ وضع یا کیفیت بم یا کلفت بودن صدا

G'o'rasha **غوره شه**
(ص.) زمخت؛ کلفت؛ فاقد نازکی و ظرافت

G'o'rillamoq **غوریلماق**
←دوریلخماق

G'o'rlik **غورلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت غوره و کال بودن

G'o'rq-g'o'rq **غورق - غورق**
صو. صدای برخورد آب در میان ظرف سرپوشیده

G'o'rqillamoq **غورقیلماق**
(مص.لا.) صدای «غورق غورق» کشیدن

G'o'r-sho'r **غور- شور**
(ص.) خام و ترش

G'o'tak **غوتک**
(ا.) (قد.) کلاغ سیاه و بزرگ

G'o'tillatmoq **غوتیلتماق**
(مص.مت.) غوتیلخماق

G'o't-g'ot **غوت غوت**
← غت غت

G'o'tillamoq **غوتیلماق**
(مص.لا.) صدای «غوت غوت» کشیدن

G'o'za **غوزه**
(ا.) ۱- غوزه؛ میوه یا فرابر خشک و شکوفای برخی گیاهان (مانند پنبه) حاوی یک یا چند خانه ۲- ← کوسک ۳- حاصل این گیاه؛ پنبه

Kampirning dardi ~ da **کمپیرنینگ دردی غوزه ده (ضر)**
هر کس در مورد آرزو یا نیاز خودش می‌اندیشد

G'o'zafurush **غوزه فروش**
(ا.) فروشنده‌ی پنبه؛ آنکه کارش خرید و فروش پنبه است

G'o'zapoya **غوزه پایه**
(ا.) ساقه‌ی غوزه

G'o'zapo'choq **غوزه پوچاق**
(ا.) پوسته‌ی خشک غوزه پس از خالی شدن پنبه‌ی آن

~ ro'mol **غوزه پوچاق رومال**
(ا.) دستمال ابریشمی با گلهایی شبیه غوزه

G'o'zachanoq **غوزه چناق**
(ا.) خانه‌ها یا دیواره‌های داخلی غوزه

~ qilmoq **غوزه چناق قیلماق**
(مص.مت.) چیزی را به شکل خانه‌های غوزه ساختن یا بریدن

G'o'zg'un **غوزغون**
← غوتک





Sh **ش**
(ا.) بیست و هفتمین حرف الفبای ازبکی

Sha **شه**
(ا.) نام بیست و هفتمین حرف الفبای ازبکی

Shab **شب**
(کم.) ← تون

~i hijron **شب هجران**
(ادبیات) شب جدایی و فراق از یار

Shabada **شبه ده**
[=شب باده] (ا.) شمال نرم و خوشایند؛ نسیم؛ باد بسیار آرام؛ (اف.) بادی که در شبهای گرم تابستان می‌وزد و راحت بخش است

Shabadalamoq **شبه ده لماق**
(مص.لا.) ۱- هوای تازه گرفتن؛ در هوای تازه نفس کشیدن ۲- ← شمال لماق

Shabadalatmoq **شبه ده لتماق**
(مص.مت.) شبه ده لماق ایکیله دیگن اوروغلرنی ~ (تخمهای بذری را در هوای تازه گذاشتن)

Shabboda **شب باده**
← شبه ده

Shabdor **شبدار**
[= شبدر] (ا.) شبدار؛ گیاه علفی گلدار یک ساله، دو ساله یا پایا از تیره‌ی پروانه‌وار، دارای برگهای بدون پیچ، سه برگچه و خوشه گلهای کروی به رنگهای صورتی، سرخ، ارغوانی، سفید یا دورنگ که به عنوان علوفه کاشته می‌شود

Shabgard **شبگرد**
(ا.) (قد.، کم.) ۱- شبگرد ۲- پاسبان شب؛ گزمه؛ عسس ۳- آنکه شب می‌گردد

Shabiston **شبستان**
(ا.) (کم.) ۱- شبستان ۲- حرمسرا؛ خوابگاه ۳- (مجاز) ظلمت؛ تاریکی

Sham'i ~ **شمع شبستان**
(مجاز) ۱- روشنی بخش شبهای تار ۲- رونق دو حرم

Shabko'r **شبکور**
(ص.) شبکور؛ دچار بیماری شبکوری

Shabko'rlik **شبکورلیک**
(ا.) شبکوری؛ نارسایی یا ضعف بینایی در شب یا در نور کم و بینایی عادی در روز روشن

Shablon -1 **شبلان**
(ا.) ۱- قالب؛ اسبابی برای شکل دادن به مواد و فراورده‌ها ۲- الگو

Shablon -2 **شبلان**
(ا.) ۱- سخن بیهوده یا بی محتوا ۲- آنچه که به طور کورکورانه الگو شده است ۳- آنچه تازگی خود را از دست داده باشد



Shablonlash **شبلان لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند قالب کردن ۲- عمل یا فرایند کورکورانه الگو ساختن؛ تقلید
Shablonlashmoq **شبلان لشماق**
(مص.لا.) ۱- در قالب افتادن ۲- (اد. (مجاز) بی محتوا وفاقد مضمون ژرف شبلان لشگن مقاله (شدمقاله‌ی بی محتوا)
Shablonlashtirilmoq
شبلان لشتیریلماق
(مص.مج.) شبلان لشتیرماق
Shablonlashtirmoq **شبلان لشتیرماق**
(مص.مت.) شبلان لشماق
Shablonchilik **شبلانچیلیک**
(ا.) عمل یا فرایند کورکورانه تقلید کردن اصول، بویژه اصول کهنه و از کار افتاده
abnam **شبنم**
← شدرینگ
Shabnamlanmoq **شبنم لنماق**
(مص.مت.) پوشیده شدن با قطره‌های شبنم؛ شبنم نشستن
Shabnamli **شبنم لی**
(ص.) شبنم نشسته؛ پوشیده شده با شبنم؛ شبنم دار
Shabnamsiz **شبنم سیز**
(ص.) فاقد شبنم؛ بی شبنم :~تانگ (صبح بی شبنم)
Shabob **شباب**
(ا.) (ادبیات) شباب؛ جوانی
Shabohang **شباهنگ**
(ا.) (اد، نج) شباهنگ؛ شعرای یمانی؛ درخشان ترین ستاره‌ی آسمان در صورت فلکی سگ بزرگ؛ کاروانکش
Shaboxun **شباخون**
[=شبیخون] (ا.) ۱- شبیخون ۲- حمله‌ی ناگهانی و غافلگیرانه به نیروی دشمن معمولا در شب هنگام: تون نینگ یریمیده یاوگه ~اوریلدی (نیمه شب بر دشمن شبیخون زده شد):؛ شباخوم (چغتای)
Shabrang **شبرنگ**
(ص.) (کم) شبرنگ؛ تاریک و سیاه مانند شب
Shab-ro'z **شب روز**
(ا.) شب و روز؛ تمام وقت؛ ۴-۲- ساعت تمام
Shabchiroq **شب چراق**
[=شبچراغ] (ا.) ۱- شبچراغ ۲- گوهری افسانه ای که در شب و تاریکی مانند چراغ می درخشد ۳- ← شمچراق
Shabchor **شب چار**
[= شبچر] (ا.) عمل یا فرایند چرانیدن جانوران علفخوار در شب
Shaddod **شدخاد**
(ص.) ۱- شداد ۲- ج. شدید ۳- قاطع و صریح؛ جدی؛ ویژگی آنکه حرفهایش را بالای دیگران می‌قبولاند ۴- ظالم؛ بیرحم
Shaddodlik **شدخادلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شداد بودن
Shafaq **شفق**
(ا.) شفق؛ سرخی افق در هنگام غروب آفتاب
Qutb ~i **قطب شفقی**
شفق قطبی؛ پدیده‌ی نورانی به شکل قوسها یا نوارهای روشن که در افق شمالی منطقه‌های قطبی و گاه پایین‌تر از عرض ۵-۳- درجه دیده می‌شود و بر اثر گسیل نور از اتمهای تحریک شده به وسیله‌ی الکترونهای شتاب یافته در خطهای میدان مغناطیسی زمین پدید می‌آید
Shafaqlanmoq **شفق لنماق**
(مص.لا.) پوشیده شدن افق با شفق؛ سرخرنگ شدن افق آسمان
Shafaqrang **شفق رنگ**
(ص.) دارای رنگ شفق؛ سرخ
Shafe **شفی**
[=شفیع] (ا.) شفیع؛ شفاعت کننده
Shafelik **شفی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شفیع بودن
Shaffof **شفاف**
(ص.) شفاف؛ دارای ویژگی یا توانایی عبور دادن نور و نمایان بودن منظره‌ی پشت آن :~شیشه (شیشه‌ی شفاف)
Shaffoflik **شفافلیک**
(ا.) شفافیت؛ وضع یا کیفیت شفاف بودن؛ شفافی
Shafiq **شفیق**
(ص.) ۱- شفیق ۲- مهربان و دلسوز :~دوست (دوست شفیق) ۳-نام آقایان
Shafoat **شفاعت**
(ا.) ۱- شفاعت ۲- عمل یا فرایند خواهش کردن از کسی تا گناه یا خطای دیگری را ببخشد ۳- حمایت

کردن ۴- نام خانمها
Shafqat **شفقت**
(ا.) شفقت؛ مهربانی همراه با دلسوزی؛ همدردی: کیچیک لرگه ~قیلماق (بر خوردان شفقت کردن)
Be ~ **بی شفقت**
← شفقت سیز
Shafqatli **شفقتلی**
(ص.) دلسوز؛ همدرد :: ادم (آدم دلسوز و مهربان)
Shafqatsiz **شفقت سیز**
(ص.) بیرحم؛ نامهربان
Shafqatsizlik **شفقت سیزلیک**
(ا.) بیرحمی؛ نامهربانی
Shaftoli **شفتالی**
[= شفتالو] (ا.) ۱- شفتالو ۲- درخت از تیره‌ی گلسرخیان با پوست قهوه‌ای روشن، برگ بیضی یا نیزه‌ای کشیده با کناره‌ی ارخه ای، گل منفردی که پیش از جوانه ظاهر می‌شود و گلبرگ صورتی، سرخ و گاه سفید ۳- میوه‌ی خوراکی آن که تقریبا گرد، کرکدار، سبز روشن یا طلایی و بخشی سرخ و هسته بیضی شکل آن به میانبر چسبیده است
~ guli **شفتالی گلی**
۱- گل شفتالو ۲- موسم گل کردن شفتالو ۳- رنگ صورتی
~ qoqmoq **شفتالی قاقماق**
شفتالو تکاندن؛ (مجاز) سخت سرما خوردن؛ از سرما خشک شدن
Shaftoliqoqi **شفتالی قاقی**
(ا.) شفتالویی که پس از کشیدن هسته آن در آفتاب خشکش کرده‌اند
Shaftolixo'r **شفتالی خور**
(ا.) آنکه به خوردن شفتالو بسیار گرایش یا عادت دارد
Shaftolizor **شفتالی زار**
(ا.) زمینی که درخت شفتالو بسیار روییده باشد
Shah -1 **شه**
(ا.) (ادبیات) شه؛ شاه
Shah -2 **شه**
(صو.) کیش؛ واژه‌ای که در شطرنج به نشانه‌ی در خطر افتادن شاه حریف، گفته می‌شود
~ bermoq **شه بیرماق**
کیش دادن؛ در بازی شطرنج به شاه حریف اعلام خطر کردن
~ bo'lmoq **شه بولماق**
کیش شدن؛ در خطر بودن شاه در بازی شطرنج
Shahar **شهر**
(ا.) شهر؛ مجموعه‌ی مسکونی بزرگی با خانه‌ها و ساکنان بسیار و تأسیسات رفاهی و اداری
~ berdim **شهر بیردیم**
(ف م) در بازی چیستان مردمی «شهر بیردیم» معنی نیافتن جواب چیستان است و بازنده پس از دادن شهری به حریف می‌تواند پاسخ چیستان را از او بشنود
Ham ~ **هم شهر**
همشهری؛ هر یک از دو یا چند نفری که در یک شهر زندگی می‌کنند یا زادگاهشان مشترک است
Shaharlashmoq **شهرلشماق**
(مص.لا.) شهر شدن؛ به شکل شهر در آمدن: بو قیشلاق هم شهرلشیب کیتیبدی (این ده هم شهر شده است)
Shaharlik **شهرلیک**
(ا.) آنکه در شهر زندگی دارد
Shaharsoz **شهرساز**
(ا.) ۱- مهندس شهرسازی ۲- آنکه به کار شهر سازی مشغول است
Shaharsozlik **شهرسازلیک**
(ا.) شهرسازی؛ عمل یا فرایند ساختن شهر
Shaharcha **شهرچه**
(ا.) ۱- شهرک ۲- مجموعه‌ی مسکونی دارای تأسیسات شهری (آب، برق، خیابان، فروشگاه)، که خانه‌ها، ساکنان یا مساحت کمی دارد و از لحاظ اداری بخشی از یک شهر به شمار می‌آید ۳- قریه
Shaharchilk **شهرچیلیک**
(ا.) ۱- زندگی ویژه‌ی شهری؛ رسوم، عادات و منشهای ویژه‌ی زندگی شهری ۲- عمل یا فرایند جانبداری از همشهری در موضوعی
Shahboz **شهباز**
(ا.) ۱- شهباز ۲- پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی باز، دارای بالهای با قاعده‌ی پهن، سطح پشتی تیره رنگ، سطح شکمی تقریبا سفید با راه راه عرضی نزدیک به هم و قهوه‌ای پر رنگ، پوشپرهای زیر دمی سفید و مشخص، که در ارتفاع کم پرواز می‌کند و نوع ماده بزرگتر است ۳- (مجاز) جوان جسور و جوانمرد
Shahd **شهد**
← عسل

Shahd-shakar — **شهد.شکر**
(ص.) شهدوشکر؛ بسیار شیرین

Shahid — **شهید**
(ا.) ۱- شهید ۲- (دی) کسی که در راه خدا و دین کشته شود ۳- کسی که بر اثر کوشش و تلاش در راه آرمان خویش کشته می‌شود ۴- کسی که به خاطر پیروی از آرمان خویش آگاهانه مرگ را می‌پذیرد

Shahidlik — **شهیدلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شهید بودن

Shahlo — **شهلا**
(ص.)۱- شهلا ۲- درشت، زیبا وسیاه (در مورد چشم) ۳- نام خانمها

Shahnoz — **شهناز**
(ا.) ۱- شهناز ۲- (موسیقی) از نغمه‌های موسیقی کلاسیک از بکی ۳- نام خانمها

Shahodat — **شهادت**
(ا.) ۱- شهادت ۲- عمل یا فرایند گواهی دادن ۳- عمل یا فرایند شهید شدن ۴- نام خانمها

~ barmog‘i — **شهادت برماغی**
انگشت شهادت؛ انگشت اشاره

bermoq — **شهادت بیرماق**
اف) شهادت دادن؛ به عنوان شاهد در باره‌ی رویداد مورد بحث سخن گفتن

Shahodatnoma — **شهادتنامه**
(ا.) ۱- شهادتنامه ۲- گواهینامه مدرسه و مؤسسه‌ی آموزشی ۳- نوشته ای که در آن شاهد مشاهداتش را در باره‌ی رویداد معین بیان کند

Shahr — **شهر**
← شهر

Shahrisabzi — **شهر سبزی**
(ا.) نوعی انگور

Shahriyor — **شهریار**
(ا.) (ادبیات) شهریار؛ پادشاه؛ شاه

Shahsuvor — **شهسوار**
(ا.) (اد.کم) ۱- شهسوار ۲- سوارکار ماهر و پرجلال ۳- شوالیه

Shahvat — **شهوت**
(ا.) شهوت؛ میل شدید، بویژه میل جنسی

Qudrat ~i — **قدرت شهوتی**
شهوت قدرت؛ میل به کسب یا افزایش قدرت، بویژه حاکمیت

Shahvatparast — **شهوت پرست**
(ص.) شهوت پرست؛ دارای گرایش زیاد به عمل جنسی

Shahvatparastlik — **شهوت پرستلیک**
(ا.) شهوت پرستی؛ عمل شهوت پرست

Shahvoniy — **شهوانی**
(ص.) شهوانی؛ مربوط یا منسوب به میل جنسی

Shajar — **شجر**
(ا.) درخت سبز

Shajara — **شجره**
(ا.) شجره؛ فهرست خانوادگی یا اجداد کسی؛ نسب نامه

Shak -1 — **شک**
(ا.) ۱- شک ۲- ارزیابی یا داوری تردید آمیز بو خبر نینگ چین لیگی گه ~یم بار (در راستی این خبر شک دارم)۳-بد گمانی؛ سوء ظن؛ تردید

~ keltirmoq — **شک کیلتیرماق**
شک آوردن؛ بدگمان شدن؛ تردید کردن

Shak -2 — **شک**
(ا.) روز قبل از آغاز ماه رمضان

Shakar — **شکر**
(ا.) ۱- شکر ۲- ماده بلوری شیرین، در حالت خالص بی رنگ یا سفید، که اساسا از نیشکر یا چغندر قند بدست می‌آید و تصفیه شده‌ی آن به صورت شکردانه ای یا قند عرضه می‌شود؛ اف(بوره ۳- نام خانمها

~ og‘zingizda — **شکر آغزینگیزده**
شکر به دهان شما ۱- در هنگام سودا فروشنده‌ها به خریداران به خاطر گفتن نرخ خرید می‌گویند ۲- (اف.) الف) برای کسی که خبر خوش آورده باشد گفته می‌شود ب) وقتی سخن کسی را قطع می‌کنند، به او معذرت خواهانه گفته می‌شود

~ kasali — **شکر کسلی**
بیماری قند؛ دیابت

Til uchida ~ bermoq — **تیل اوچیده شکر بیرماق**
در نوک زبان شکر دادن ۱- بوسه از زبان دادن یا زبان را به دهان کسی دادن ۲- با شیرین زبانی کسی را فریفتن

~ qop — **شکر قاپ**
گونی کوچکی که از رشته‌های باریک کنف بافته شده است

Shakarak -1 — **شکرک**
(ا.) از نوعهای بسیار شیرین خربزه

Shakarak -2 — **شکرک**
(ا.) شته؛ حشره‌ی کوچک و ریز از تیره‌ی شتگان، دارای خرطوم تقریبا موازی بدن و در زیر شکم، پنجه‌های یک یا دو بندی، شاخک دراز و نخ مانند و چشمهای مرکب که انگل درختان و گیاهان است

Shakarangur — **شکر انگور**
(ا.) نوعی انگور با پوست تنک، کمرنگ و مزه‌ی شیرین

Shakarguftor — **شکر گفتار**
(ص.) شیرین کلام؛ شیرین گفتار؛ دارای گفتار شیرین و خوشایند

Shakarguftorlik — **شکرگفتارلیک**
(ا.) ۱- شیرین سخنی؛ شیرین گفتاری؛ وضع یا کیفیت شیرین سخن بودن ۲- صحبت دوستانه

Shakarlamoq — **شکرلماق**
(مص.مت.) به چیزی شکر علاوه کردن؛ چیزی را با شکر آمیختن

Shakarlanmoq — **شکرلنماق**
(مص.مج.) شکرلماق

Shakarli — **شکرلی**
(ص.) ۱- دارای شکر؛ آمیخته با شکر ۲- شیرین ۳- ویژگی آنچه که در ترکیبش شکر است

Shakarnay — **شکرنی**
(ا.) ← شکرقمیش؛ نیشکر

Shakarob — **شکراب**
(ا.) (گف.) نوعی خورش که از مخلوط انواع سبزیها، گوجه فرنگی، فلفل و مانند آنها

~ qilib suv sepmoq — **شکراب قیلیب سوو سیپماق**
آب سطل را با دست اندک اندک بر سطحی پاشیدن

~ soya — **شکراب سایه**
سایه روشن‌های زیر درخت

~ xurrak — **شکراب خورخک**
خرناس بطور گسیخته و منقطع

Shakarpalak — **شکر پلک**
(ا.) نوعی خربزه با پوست توری شکل و سفید، مغز کلفت و مزه‌ی بسیار شیرین

Shakarpaz — **شکرپز**
(ا.) قناد، بویژه آنکه خوراکیهای شیرین ملی (مانند پشمک حلوا، آبکی نبات . . .) را می‌پزد

Shakarpazlik — **شکرپزلیک**
(ا.) قنادی؛ کار یا شغل قناد

Shakarpoya — **شکرپایه**
(ا.) ساقه‌ی نیشکر؛ نیشکر

Shakarqamish — **شکرقمیش**
(ا.) نیشکر؛ گیاه پایا از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی هوایی کلفت، بند. بند و مغز پر از ساکارز، برگهای متناوب باریک دراز و غلافدار، گلهای مجتمع به صورت مخروط در بخش انتهایی ساقه، از ساقه‌ی این گیاه شکر استخراج می‌شود

Shakkok — **شکاک**
(ص.) شکاک؛ بسیار شک کننده :ادم (:شخص شکاک)

Shakkoklik — **شکاکلیک**
(ا.) ۱- شکاکیت ۲- وضع یا کیفیت شکاک بودن ۳- آیینی که آگاهی راستین یا کامل را در باره‌ی موضوعی ناممکن می‌داند

~ qilmoq — **شکاکلیک قیلماق**
شکاکیت کردن

Shakl — **شکل**
(ا.)۱- شکل ۲- ساختار بیرونی چیزی عمارت :~ری (شکل ساختمان) ۳-تصویر هندسی (مانند مثلث، مربع، استوانه) ۴- (مجاز) ویژگی شکلی چیزی، بویژه اثر هنری؛ برونمایه؛ مق. درونمایه یا مضمون :اثرنی ~نقطه‌ی نظردن اورگه نیش (مطالعه و شناسایی اثر از نگاه شکل) ۵-(مجاز) شیوه؛ روش؛ اصول :ایکله میز ایکی ~ده ایش قیلیب میز (هر دو با دو شیوه کار کرده ایم) ۶-(اف.) قیافه :~ینگگه قره (به قیافه ات ببین)

Shaklan — **شکلا**
(ق.) ۱- نظر به شکل؛ به صورت شکلی :~یخشی ایشلنگن (از نگاه شکل خوب کار شده است) ۲-نظر به اصول؛ اصولا :~یخشی قرار آلینگن (اصولا فیصله‌ی خوبی شده است)

Shakldor — **شکلدار**
(ص.) ۱- دارای شکلی معین ۲- دارای شکل یا نمای پیچیده :~نقش (نقش پیچیده) ۳- (مجاز) با فر و شکوه؛ پرجلال

Shaklik — **شکلیک**
(ا.) (مردم شناسی) مراسم سوگواری ویژه‌ی زنان که در روز شک (یک روز قبل از آغاز ماه رمضان) بخاطر

خوشی روح شخص متوفا برگزار می شود

Shakliy **شکلی**
(ص.) مربوط به شکل

Shakllanmoq **شکل لنماق**
(مص.لا.)۱- شکل معینی را اختیار کردن ۲- (مجاز) رشد یافتن؛ ترقی کردن: مناسبت لر یخشی ~ده (مناسبات دارد خوب رشد می یابد)۳-(مجاز) دارای مضمون یا شیوه‌ی معینی شدن: شاعر شعرلری ییللر دوامیده شکل لنیب باردی (شعر شاعر در دوام سالها مضمون و سبک ویژه‌ی خود را یافت)

Shakllantirmoq **شکل لنتیرماق**
(مص.مت.) شکل لنماق

Shaklli **شکللی**
(ص.) دارای شکل معین

Shaklsiz **شکل سیز**
(ص.)۱- فاقد شکل معین؛ بی شکل: ~ماده (ماده‌ی فاقد شکل)۲- فاقد حروف ربط: ~ تیللر (زبانهای بی شکل یا فاقد دستور)

Shakl-shamoyil **شکل شمایل**
[=شکل و شمایل] (ا.) شکل و شمایل؛ شکل و حالت، بویژه شکل و حالت چهره: او آدم نینگ ~ی قه نقه ایدی؟ (شکل و شمایل آن شخص چگونه بود؟)

Shaksiz **شک سیز**
(ق.) بدون شک؛ بدون شبهه؛ به طور دقیق؛ کاملا: پلن ~بجریله دی (بدون شک برنامه عملی خواهد شد)

Shak-shubha **شک شبهه**
← شک

Shak-shubhasiz **شک شبهه سیز**
(ق.) بدون شک؛ حتما؛ کاملا: ~اولر یوته دی (بدون شک آنها برنده می شوند)

Shal **شل**
← شال ۲

Shalabbo **شلبا**
(ص.) خیس؛ تر شده در میان آب: شدتلی یامغیرده اوست باشیمیز ~بولدی (زیر باران شدید جامه‌ی ما خیس شد)

Shalayim **شله ییم**
(ص.)۱- ناتوان؛ ضعیف؛ بی حال: ~کسل (بیمار ناتوان و بی حال)۲-(اف) شلاییم چاپلوس؛ دارای نیرنگ و فریب ۳- (چغتای) شلایین؛ شلاییم
مسخره؛ شوخ؛ هرزه گو

Shalayimlanish **شله ییم لنیش**
(ا.) عمل یا فرایند ناتوان و بی حال شدن

Shalayimlanmoq **شله ییم لنماق**
(مص.لا.) ضعیف و ناتوان شدن

Shalayimlashmoq **شله ییم لشماق**
(مص.لا.) رو به ضعف و ناتوانی گذاردن؛ هر چه بیشتر ضعیف و بیحال شدن

Shaldirama **شلدیره مه**
(ص.)۱- تولید کننده‌ی صدای «شلدیر-شلدیر» (از سبب تازگی و نو بودن) ۲- (مجاز) تازه؛ نو: ~متاع (پارچه‌ی نو و تا نخورده)۳-ویژگی آب روان که همراه با صدای برخورد سنگریزه‌ها باشد

Shaldiramoq **شلدیره ماق**
(مص.لا.)۱- از برخورد چیزهای آویخته (مانند زنجیرها، زنجیره ها، مهره، زنگوله) صدای «شلدیر-شلدیر» پدید آمدن ۲- از اثر برخورد آب جاری با سنگهای مسیر چنین صدایی تولید شدن

Shaldiratmoq **شلدیرت ماق**
(مص.مت.) شلدیره ماق: زنجیرلرنی (~زنگها را به صدا در آوردن)

Shaldirash **شلدیرزش**
(ا.) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شر-شر»؛ عمل پدید آمدن صدا از برخورد زنجیرها به هم یا آب جاری

Shaldiroq **شلدیراق**
← شلدیره مه

Shaldir-shuldir -1 **شلدیر-شولدیر**
(ص.) (مجاز) پرحرف، بویژه برملا کننده‌ی راز

Shaldir-shuldir -2 **شلدیر-شولدیر**
صو. واژه‌ای برای صدای برخورد آب جاری با سنگریزه ها؛ شرشر

Shaldir-shuldirlik **شلدیر-شولدیرلیک**
(ا.) (مجاز) وضع یا کیفیت آشکار کننده بودن راز

Shallaqi **شله قی**
(ص.)۱- جنجالی؛ علاقمند به برانگیختن جنجالی ۲- بی حیا و هتاک

Shallaqilarcha **شله قی لرچه**
(ق.) به شیوه‌ی جنجالی؛ با بی حیایی؛ با هتاکی: ~بقیریب بیز بیلن جنجل قیلدی (با بی حیایی فریاد برآورده، با ما جنجال کرد)

Shallaqilik **شلخه قی لیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت جنجالی بودن ۲- هتاکی و بی حیایی

Shalola **شلاله**
(ا.)۱- شلاله ۲- آبشار؛ ریزش توده‌ی آب از بلندی به صورت قایم یا با شیب تند ۳- (گف.) جایی از مسیر آب که آنجا از اثر برخورد آب با سنگها و موانع صدای شرشر زیاد موجود است

Shalop **شلاپ**
صو. واژه‌ای برای صدایی که از اثر افتادن چیز سختی در سطح آب، گل یا هر چیز مایع و غلیظ پدید می آید

Shaloplamoq **شلاپ لماق**
(مص.لا.) صدای «شلاپ» پدید آمدن

Shaloplatmoq **شلاپ لتماق**
(مص.مت.) صدای «شلاپ» پدید آوردن

Shalop- shalop **شلاپ شلاپ**
صو. صدایی که از برخورد پیهم چیز سخت بر سطح آب، گل یا هر چیز مایع و غلیظ پدید می آید

Shalop- shulup **شلاپ شولوپ**
← شلاپ شلاپ

Shaloq **شلاق**
(ص.) (گف.)۱- کهنه؛ از کار افتاده: ~اره وه (گاری از کار افتاده)۲-(مجاز) خسته؛ بیحال؛ فرسوده: بدنیم ~لگن (بدنم خسته شده است)۳-بد اخلاق؛ منحرف؛ هرجایی: ~ادم (شخص بداخلاق)۴-(اف.) مسخره؛ شرمنده: بوایشینگ نی همه ~قیله دی (این کارت را همه مسخره می کنند)۵-اف) دارای وضع یا حالت شرم آور: های باله ایتگینگ نی توشیر، ~بولدی! (های بچه دامنت را پایین کن، شرم آور است!)

~ qilmoq **شلاق قیلماق**
مسخره و استهزا کردن

Shalogi chiqqan **شلاغی چیققن**
۱-کهنه و از کار افتاده شده ۲- بداخلاق و منحرف شده ۳- مسخره و شرمنده شده ۴- ناتوان و فرسوده شده

Og‘zi ~ **آغزی شلاق**
آنکه سخنان زشت و مستهجن بر زبان آرد؛ بسیار دشنام دهنده

Shaloqlik **شلاقلیک**
(ا.)۱- کهنه گی؛ از کار افتادگی ۲- ناتوانی؛ فرسودگی ۳- بد اخلاقی و زشت رفتاری

Shalp **شلپ**
(صو.)۱- واژه‌ای برای صدای افتادن چیز نرم و خیس ۲- ← شلاپ

Shalpang **شلپنگ**
(ص.) شل و ول و افتاده (در مورد گوش): ~قولاغ ایت (سگ با گوشهای شل و افتاده)

Shalpanquloq **شلپنگ قولاق**
(ا.) گوشهایی بزرگ و بی تناسب؛ گوشهای افتاده و آویزان

Shalpayish **شلپه ییش**
(ا.) عمل یا فرایند شل و ول، سست و بیحال و فاقد کشیدگی یا سفتی شدن

Shalpaymoq **شلپه ی ماق**
(مص.لا.)۱- پژمرده شدن: ایسیقده گللرنینگ برگی شلپه ییب قالیبدی (در گرما برگ گلها پژمرده شده است)۲-شل و سست شدن؛ حالت کشیدگی و سفتی خود را از دست دادن: توپنی دمی چیقیب شلپه ییبدی (توپ از اثر خارج شدن هوایش شل شده است)

Shalpaytirish **شلپه ی تیریش**
(ا.) عمل یا فرایند شل و ول، سست و بیحال ساختن

Shalpaytirmoq **شلپه ی تیرماق**
(مص.مت.) شلپه‌ی ماق

Shalpillamoq **شلپیلماق**
(مص.لا.)۱- ← شلاپ لماق ۲- سست و ناتوان شدن: شلپیلب قالگن چال (پیرمرد سست و ناتوان)

Shalpillatmoq **شلپیلتماق**
(مص.مت.) شلپیلماق

Shalp-shalp **شلپ-شلپ**
← شلپ (تکرار)

Shalp-shulp **شلپ شولپ**
← شلپ

Shaltoq **شلتاق**
(ا.)۱- فضولات آمیخته با شاش ۲- لجن ۳- (مجاز) گناه؛ عمل ناپسند و ناشایست ۴- (مجاز) آنکه پاکیزگی را رعایت نکند: بیر ~نینگ ایشی نی ییگرمه ایپچیل ایپله ی آلمس (ضر) (کار یک شخص ناپاک را ۲۰- نفر آدم پرکار نمی تواند پاک کند)؛ (اف.) شیلتیق

~ otmoq **شلتاق آتماق**
(مجاز) غیبت کردن؛ کارهای ناشایستی را به کسی اتهام زدن

~qa yeqilmoq **شلتاقه ییقیلماق**
به عمل ناپسند و ناشایستی گرفتار شدن یا متهم شدن

Shaltoqxona **شلتاقخانه**
(ا.) گودالی که فضولات و گل و لجن را بیاندازند یا در آنجا جمع شود

Shalvar **شلوزر**
[=شلوار] (گف.)، ← چلوار

Shalvayish **شلوه ییش**
(ا.) عمل یا فرایند بیحال و ناتوان شدن؛ (اف.) شلپه ییش

Shalvayishmoq **شلوه ییشماق**
(مص.لا.) رو به بیحالی و ناتوانی گذاردن؛ بیش از پیش بیحال شدن

Shalvaymoq **شلوه ی ماق**
(مص.لا.) از حال رفتن؛ سست و ناتوان شدن: چال کوپ یوریب شلوه ییب قالدی (پیرمرد از بس زیاد حرکت کرد، سست و بیحال شد)

Shalvillamoq **شلویلماق**
← شلویره ماق

Shalviramoq **شلویره ماق**
(مص.لا.)۱- شل و ول شدن: بوپرده نینگ پوپک لری شلویره ب قالیبدی (منگوله های پرده شل و ول شده)۲- افتاده یا آویزان شدن: چال نینگ قاواق لری کوزی اوستیگه شلویره ب تورگن (پلکهای پیرمرد بالای چشمانش افتاده است) ۳-(مجاز) سست و بیحال شدن: کسللیک دن ~(از اثر بیماری سست و بیحال شدن)۴-(مجاز) سستی و کندی کردن: سین حالی هم شلویره ب توریب سن می؟ (تو هنوز هم کندی می‌کنی؟)

Shalviratmoq **شلویرتماق**
(مص.مت.) شلویره ماق

Shalxak **شلخک**
(ا.)۱- پرده‌ی نازک روی گوشت یا چربی که جدا کردن از آنها دشوار است ۲- گوشت نامرغوب، بویژه گوشت بی روغن جانور لاغر حلال گوشت؛ (اف.) شلپیر

Sham **شم**
[=شمع] (ا.) ۱- شمع ۲- قطعه ای از موم یا چربی (معمولا به شکل استوانه ای باریک) که در میان آن فتیله ای قرار می‌دهند و برای تولید روشنایی به کار می‌برند ۳- (فیزیک) واحد شدت روشنایی برابر یک شصتم شدت درخشش یک سانتیمتر مربع از یک سیه جسم در دمای ذوب طلای سفید ۴-(مجاز) آنچه مایه روشنایی است: او بیزنینگ ~محفلیمیز ایدی (او شمع مجلس ما بود)

~ puli **شم پولی**
پولی که برای روشن کردن شمع بر سر گور مرده به مجاور و مسئول گورستان دهند

~day qotmoq **شم ده ی قاتماق**
چون شمع خشک شدن؛ (مجاز) بسیار سرما خوردن

~day erimoq **شم ده ی ایریماق**
چون شمع آب شدن؛ (مجاز) سخت رنج و عذاب دیدن

Shama -1 **شمه**
(ا.) برگهای ته مانده‌ی چای دم کرده که در زیر ظرف باقی می‌ماند؛ تفاله‌ی چای؛ (اف.) با تشدید حرف «ش» شمه

Shama -2 **شمه**
(ا.) ۱- تلویح؛ کنایه؛ اشاره‌ی ضمنی: ~لرینگگه او توشینه‌دی می؟ (او متوجه اشاره هایت شد؟)۲- ایما و اشاره: اونی ~قیلیب چیقردیم (او را با ایما نزد خود خواستم)

Shamaloq **شمه لاق**
(ق.) گروه گروه؛ توده توده؛ دسته دسته: میدانده باله لر ~تورگن لر (در میدان بچه‌ها گروه گروه ایستاده‌اند)

Shamaloqday(dek) **شمه لاق ده ی (دیک)**
(ص.) به شکل گروهها یا دسته ها

Shamdon **شمدان**
[=شمعدان] (ا.) شمعدان؛ ظرفی پایه دار و دارای یک یا چند فرورفتگی که شمع را در آن بگذارند و بیفروزند

Shamiyon **شمییان**
(ا.) دو جفت چوب دستک مانند در دو انجام یوغ به فاصله‌ی بیشتر از ضخامت گردن گاو که یوغ را روی گردن گاو نگه می‌دارد و از لغزش آن جلوگیری می‌کند و در آن حال انجام هر جفت دستک را با تاری به یکدیگر بسته می‌بندند

Shamli **شملی**
(ص.) ۱- دارای شمع ۲- (فیزیک) دارای روشنایی به واحد شمع: ~ ۱۰۰ لمپیچکه (چراغ ۱۰۰ شمع)

Shamol **شمال**
(ا.) ۱- باد ۲- حرکت افقی هوا بر اثر اختلاف فشار جوخ ۳- جابجایی هوا که با اسبابی (مانند پنکه، کولر

یا باز و بسته شدن در) به طور مصنوعی ایجاد شود

Ko'kragiga ~ tegdi **کوکره گیگه شمال تیگدی**
(مجاز) در زندگی آرامش و حلاوت یافت

Qanday ~ uchirdi **قنده ی شمال اوچیردی**
(مجاز) چطور شد که یاد ما کردی؟!

~ bo'lmasa daraxtning shoxi qimillamaydi **شمال بولمسه درخت نینگ شاخی قیمیلخه میدی (مثل)**
تا باد نباشد، شاخ درخت نمی جنبد؛ (مجاز) حتما خطا یا گناهی داری

Shamollamoq **شمال لماق**
(مص.لا.)۱- به بیماری سرماخوردگی دچار شدن ۲-(گف.) هوای تازه گرفتن؛ در هوای تازه نفس کشیدن؛ در هوای آزاد قدم زدن

Shamollatilmoq **شمال لتیلماق**
(مص.مج.) شمال لتماق

Shamollatmoq **شمال لتماق**
(مص.مت.) شمال لماق: باله نی ~شمال لتیب سن (بچه را دچار سرماخوردگی کرده‌ای)، اوی نی (~هوای خانه را تازه کردن)

Shamollash **شمال لش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند دچار شدن به سرماخوردگی: باله نینگ ~یگه یول قویمنگ (نگذارید تا بچه دچار سرماخوردگی شود)۲- عمل یا فرایند تهویه‌ی جایی یا چیزی

Shamolli **شماللی**
(ص.) دارای باد: ~کون (روز پر باد)

Shamolsiz **شمال سیز**
(ص.) فاقد باد؛ هوای آرام و ساکن: ~تون (شب آرام و بی باد)

Shampan **شمپن**
[=شامپاین] (ا.) شامپاین؛ نوعی شراب کف آلود گازدار و سفید؛ شامپانی

Shampun **شمپون**
[=شامپو] (ا.) شامپو؛ صابون مایع، بویژه صابون مایعی که برای شستن سر به کار می‌رود

Shams **شمس**
(ا.) (اد.، کم) ۱- شمس؛ خورشید ۲- نام آقایان (معمولا با پسوند الدین، اله، الحق)

Shamsiya **شمسیه**
[=شمسی] (ا.) سال شمسی؛ فاصله‌ی دو بعد ظاهری پیاپی خورشید از نقطه‌ی اعتدال ربیعی (برابر ۳۶۵ روز، ۵ ساعت، ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه و در سال کبیسه ۳۶۶ روز)؛ سال خورشیدی؛ سال اعتدالی ۲- نام خانمها

Shamg'alat **شم غلط**
(ا.) ایما و اشاره‌ی کوتاه و آنی

Ko'zini ~ qilmoq **کوزینی شم غلط قیلماق**
با چشم ایما و اشاره‌ی گذرا کردن

Shamshir -1 **شمشیر**
← قیلیچ

Shamshir -2 **شمشیر**
(ص.) (مجاز) تیز و برنده

Shamshod **شمشاد**
(ا.) شمشاد؛ درختچه‌ی همیشه سبز زینتی از تیره‌ی شمشاد با برگهای سبز تیره‌ی براق و چوب محکم و سخت که کاربرد صنعتی دارد

~ qomat **شمشاد قامت**
(مجاز) قامت زیبا و بلند

Shamchirog' **شمچراغ**
[=شمع چراغ] ← شم۱

Shanba **شنبه**
(ا.) شنبه؛ نام روز آخر (و پایان) هفته‌ی تقویم جاری در ازبکستان (هفته‌ی میلادی) و روز اول (و آغاز) هفته‌ی مسلمانان و یهودیان، پس از جمعه و پیش از یکشنبه

Shanbalik **شنبه لیک**
(ا.) کار جمعی اختیاری در روز شنبه، که عاید آن به امور خیریه و اجتماعی اختصاص می‌یابد

Shantaj **شنتژ**
[=شانتاژ] (ا.) شانتاژ؛ تلاش برای شکست دادن طرف مقابل از راه سفسطه، تهدید به افشاگری، تهییج و تحریک شنوندگان و جلوگیری از مطرح شدن یا اثر گذاشتن سخنان طرف مقابل؛ هوچیگری

Shantajchi **شنتژچی**
(ا.) آنکه شانتاژ می‌کند؛ شانتاژ کننده

Shang'i **شنغی**
(ص.) ویژگی آنکه با آواز بلند و پیهم حرف می‌زند

:~خاتین (زنی که بلند حرف می زند)

Shang'illamoq شنغیلماق

(مص.ل.)۱- با آواز بلند و بی وقفه حرف زدن ۲- با جیغ و فریاد سخن گفتن؛ شینغیلخماق

Qulog'i shang'illadi قولاغی شنغیله دی

از اثر پیری، بیماری یا عامل دیگر در گوشش صداهایی پیدا شد

Shang'illatmoq شنغیلتماق

(مص.مت.) شنغیلماق: مونچه آوازینگنی شنغیلتمه (اینقدر آوازت را بلند نکن)

Shang'illash شنغیلش

(ا.) عمل یا فرایند آواز بلند کشیدن یا بلند حرف زدن؛ شینغیلخش

Shang'imoq شنغیماق

(گف.) ←شنغیلماق

Shap -1 شپ

(ق.) ناگهان؛ ناگاه؛ به سختی: ایندی توره من دیگنیم ده ~ایتگیم گه یاپیشدی (می خواستم برخیزم، که ناگهان به دامنم چسبید)

Shap -2 شپ

(صو.) واژه‌ای برای صدای افتادن جسم کوچک از یک بلندی: آلمه ~ایتیب ییرگه توشدی (سیب «شپ» کرد و به زمین افتاد)

Shapaloq شپه لاق

(ا.)۱- بخشی از دست شامل کف و پنجه‌ها ۲- سیلی؛ ضربه ای که با کف دست بر صورت کسی زنند ۳- (مجاز) ضربه؛ مخالفت ۴- (مجاز) قطعه؛ پاره؛ پارچه: بیر ~گوشت (یک قطعه گوشت)

Shapaloqgul شپه لاق گل

(ا.) گیاه زینتی از تیره‌ی سوسنیها با برگهای پهن و گلهای کوچک

Shapaloqlamoq شپه لاق لماق

(مص.مت.) به روی کسی سیلی زدن

Shapaloqlash شپه لاق لش

(ا.) عمل یا فرایند سیلی زدن به روی کسی

Shaparak شپه رک

(ص.) تنک؛ دارای ضخامت اندک: ~نان (نان تنک)

Shapillamoq شپیلماق

(مص.ل.) صدای «شپ» پدید آمدن (از اثر برخورد یا افتادن چیزی)

Shapillatmoq شپیلتماق

(مص.مت.) شپیلماق

Shapir-shupur -1 شپیر . شوپور

(ق.) بسرعت؛ فورا؛ در فرصت اندک: او ~نرسه لرینی ییغیشتیریب جونه دی (او بسرعت اسبابهایش را جمع کرد و به راه افتاد)

Shapir-shupur -2 شپیر . شوپور

(صو.) واژه‌ای برای صدای برخورد دو یا چند چیز

Shapka شپکه

(ا.)۱- (گف.) کلاه، بویژه کلاهی که پیش برآمدگی برای جلوگیری از تابش نور در جلو دارد ۲- ← تیلپک ۳- عنوان مشترک برای چندین مقاله

Shapkali شپکه لی

(ص.) دارای کلاه؛ کلاه پوشیده

Shapoq شپاق

(ا.)۱- (پزشکی) آب مروارید؛ بیماری ناشی از تار شدن عدسی یا قرنیه‌ی چشم، که مانع از عبور آزادانه‌ی نور می شود؛ آب سفید ۲- اسبی که چشمش نمی تواند به خورشید در حال طلوع یا غروب مستقیم ببیند

Oppoq- ~ آپاق شپاق

(اف.) دارای مناسبات نزدیک و دوستانه

Oppoq- ~ bolmoq آپاق شپاق بولماق

(اف.) دارای مناسبات دوستانه و صمیمی شدن

Shappa شپه

(ق.) ناگهان؛ به یکبار: او یولگه کیته یاتگنده ~ ییقیلدی (او هنگامی که در راه روان بود، ناگهان افتاد)

Shappalamoq شپه لماق

(مص.مت.) (گف.) بر روی کسی آهسته سیلی زدن

Shappati شپتی

(گف.) ←شپه لاق؛ (اف.) شپخات؛ شپخاتی

Shappatilmoq شپتیلماق

(مص.مت.) سیلی زدن

Shappa-shappa شپه - شپه

(ق.) تیز.تیز؛ بسرعت: ~ایشلرینگنی توگت (بسرعت کارهایت را تمام کن)

Shapshak شپشک

(ص.) (گف.) ناآشنا به آداب و رسوم پذیرفته شده‌ی جامعه؛ بی ادب؛ بی شرم

Shap-shap شپ - شپ

(صو.) واژه‌ای برای صدای بوسیدن پیهم و سخت

Shap-shup شپ شوپ

←شپ شپ

Shaq -1 شق

(ا.) (اف.)۱- شق ۲- دو دستگی؛ جدایی: صف لری ~بولدی (در صف شان دو دستگی رخ داد) ۳- جدا شدگی؛ ترکیدگی

Shaq -2 شق

(صو.) واژه‌ای برای صدای برخورد دو چیز سخت به یکدیگر

Shaqal شقل

[= شغال] ← چیه بوری

Shaqatul شقه تول

(ص.) (گف.)۱- سبک مغز؛ بی اندیشه: ~ایش یوریتیش (بی اندیشه عمل کردن) ۲- سبکسر؛ بی پروا؛ غیرجدی و سهل انگار: ~آدم (آدم سبکسر و سهل انگار)

Shaqashuldur شقه شولدور

(ص.) (گف.) ساده؛ پاکدل؛ دارای قلب بی آلایش: ~ییگیت (جوان پاکدل)

Shaqildoq شقیلداق

(ا.)۱- ← شقیلداق ۲- (قد.) اسبابی چوبین میان خالی که قراولان و پاسبانان شب با تکان دادن شدید آن تولید صدای مخصوص می کردند و با آن هوشیار باش می دادند ۳- ←ققیلداق

Shaqillamoq شقیلماق

(مص.ل.)۱- صدای «شق شق» پدید آمدن ۲- آواز بلند برآوردن؛ فریاد کشیدن ۳- (مجاز) با داد و فریاد و آواز بلند و پیهم حرف زدن

Shaqillab titramoq شقیلب تیتره ماق

سخت لرزیدن

Shaqillatmoq شقیلتماق

(مص.مت.) شقیلماق: قونغیراق (~زنگوله را به صدا درآوردن)

Shaqillash شقیلش

(ا.)۱- عمل یا فرایند به صدا آمدن زنگوله یا پدید آمدن صدای «شق» ۲- عمل حرف زدن با آواز بلند و همراه با داد و فریاد

Shaqillashmoq شقیلشماق

(مص.مش.) شقیلماق

Shaqir شقیر

(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از به هم خوردن چیزی مانند زنجیر یا کاغذ سخت پدید می آید

Shaqirlamoq شقیرلماق

←شقیلخماق

Shaqirlatmoq شقیرلتماق

(مص.مت.) شقیرلماق

Shaqir-shaqir شقیر . شقیر

← شقیر (تکرار)

Shaqir-shuqur -1 شقیر . شوقور

(ا.)۱- خرت و پرت؛ مجموعه‌ی چیزهای گوناگون ۲- آت و آشغال

Shaqir-shuqur -2 شقیر . شوقور

(صو.) ← شقیر . شقیر

Shaqshaq شقشق

(ا.) پرنده از تیره‌ی گنجشک شکلان و آوازخوان

Shaq-shaq شق شق

(صو.)، ← شق ۲ (تکرار)

Shaqshaqador شقشقه دار

(ص.) (گف.) دارای انواع زینتها و پیرایشها؛ محتشم و پرشکوه: ~عمارت (ساختمان محتشم، پرشکوه و بسیار تزیین شده)

Shaq-shuq شق شوق

← شق شق

Shar -1 شر

(ا.)۱- کره ۲- (هندسه) شکل فضایی که از چرخش دایره به گرد قطر خود به وجود می آید و فاصله‌ی همه‌ی نقاط محیطش از نقطه ای بنام مرکز به یک اندازه است؛ گوی ۳- جسمی که کمابیش دارای چنین شکلی است، بویژه ستاره‌ها و سیاره‌ها ۴- توپ بازیهای کودکان و ورزشها

Havo ~i هوا شری

بالن هوایی

Yer ~i ییر شری

کره‌ی زمین

Shar -2 شر

← شر ۱

Shar -3 شر

(صو.)۱- واژه‌ای برای صدای دریده شدن پارچه، کاغذ... ۲- واژه‌ای برای ریزش توده‌ی مایع، بویژه آب از یک بلندی

Shara-bara شره بره

(ا.) (گف.) اشیای گوناگون؛ آت و آشغال: حاولی

(ا.)(ادبیات)شرر؛ اخگر؛ جرقه؛ شراره

Sharbat **شربت**

(ا.)۱- شربت ۲- جوشانده‌ی آب میوه‌ها (مانند آلبالو، پرتقال، سیب، . . .) با شکر؛ آب میوه‌ها ۳- نوشیدنی متشکل از آب، عرقها، عصاره‌ها و یک ماده‌ی شیرین (مانند شکر، قند، عسل . . .) ۴- (اف.) مایعات دارویی نوشیدنی: یوتل ~ی (شربت سرفه)

Sharbatdor **شربتدار**

(ا.) (قد.) شربتدار؛ خدمتکاری که در دربار خان یا سلطان انواع شربت و شراب در تصرف او بود

Sharbatli **شربتلی**

(ص.) دارای شربت؛ دارای آب و شیرینی زیاد: ~میوه (میوه آبدار و شیرین)

Sharf **شرسف**

(ا.)۱- شال گردن ۲- قطعه پارچه‌ی پشمی یا بافتنی ساده یا گلدار به شکل مثلث، مستطیل یا مربع که برای پوشش گردن، شانه یا سر به کار می‌رود

Sharh **شرح**

(ا.)۱- شرح ۲- نوشته یا سخنی که مفهوم نوشته یا سخنی دیگر را توضیح می‌دهد یا تفسیر می‌کند: قصیده نینگ ~ی (شرح قصیده) ۳- آنچه برای گزارش رویدادی، حالتی یا سخنی بیان می‌شود: کینا فیستیوالنی ~لماق (گزارش فستیوال سینمایی)

Sharhlamoq **شرح لماق**

(مص.مت.) موضوع، رویداد یا چیزی را شرح دادن

Sharhlanmoq **شرح لنماق**

(مص.مج.) شرح لماق

Sharhlash **شرح لش**

(ا.)۱- عمل یا فرایند شرح یا تفسیر کردن ۲- عمل گزارش دادن

Sharhlashmoq **شرح لشماق**

(مص.مش.) شرح لماق

Sharhlovchi **شرح لاوچی**

(ا.)۱- شارح ۲- کسی که سخنی را شرح می‌دهد یا بر کتابی شرح می‌نویسد: حکایه ~سی (شارح قصه) ۳- مفسر؛ کسی که علت، انگیزه یا پیامدهای رویداد یا رویدادهایی را بیان و آنها را ارزیابی می‌کند: سیاسی (~مفسر سیاسی)

shariat **شریعت**

(ا.)۱- شریعت ۲- آیین پیامبران ۳- دین

یوزیده ~لر توشیب یاتیبدی (آت و آشخالها در صحن حویلی افتاده است)

Sharaf **شرف**

(ا.)۱- شرف ۲- فخر؛ افتخار: وطنگه خدمت مینینگ ~یم (خدمت به میهن شرف من است) ۳- نیکنامی و اعتبار اجتماعی که از محترم شمردن ارزشهای اخلاقی پدید می‌آید؛ آبرو: ~لی کیشی (شخص با شرف) ۴- برتری معنوی: او دوستیگه کوره مینگ بار ~لی (او نسبت به دوستش هزار بار باشرف است) ۵- نام آقایان

~i uchun **شرفی اوچون**

به افتخارش؛ برای احترامش

Sharafa **شرفه**

(ا.) شرفه؛ نقشهایی به شکل هندسی یا گلها بر روی دیوار، طاق، ایوان یا سقف خانه که (معمولا) از گچ می‌سازند

Sharaflamoq **شرفلماق**

(مص.مت.) احترام و بزرگداشت کردن

Sharaflanmoq **شرفلنماق**

(مص.ل.) احترام شدن؛ پاس شدن

Sharaflash **شرفلش**

(ا.) عمل یا فرایند احترام کردن و پاس داشتن

Sharafli **شرفلی**

(ص.)۱- آبرومند؛ محترم: ~انسان (انسان آبرومند) ۲- با افتخار؛ شایسته‌ی افتخار: وطن حمایه سی ~بورچ (دفاع از میهن وظیفه‌ی افتخار آمیز است)

Sharaf-shon **شرف شان**

(ا.) شان و شرف؛ شهرت و افتخار

Sharaq **شره ق**

(صو.) واژه برای صدایی که از برخورد چیزهای سخت به یکدیگر یا چیز دیگر پدید می‌آید

Sharqlamoq **شره ق لماق**

(مص.ل.)۱- صدای «شره ق» پدید آمدن ۲- (مجاز) با آواز بلند خندیدن

Sharqlatmoq **شره قلتماق**

(مص.مت.) شره قلماق

Sharaq-sharaq **شره ق شره ق**

صو. صدای پیهم «شره ق» پدید آمدن

Sharaq-shuruq **شره ق شوروق**

← شره ق شره ق

Sharar **شرر**

Sharmandagarchilik **شرمنده گرچیلیک**

(ا.) شرمندگی؛ وضع یا کیفیت شرمنده بودن؛ شرمساری

Sharmandalarcha **شرمنده لرچه**

(ق.) به طور شرم آور؛ با شرمساری: ~چیکینماق (به طور شرم آور عقب نشینی کردن)

Sharmandali **شرمنده لی**

(ص.) شرمنده؛ رسوا

Sharmandalik **شرمنده لیک**

(ا.) شرمندگی؛ شرمساری؛ رسوایی

Sharmanda-sharmisor **شرمنده شرمیسار**

(ص.) شرمنده و شرمسار؛ رسوا

Sharm-hayo **شرم حیا**

(ا.) شرم و حیا

Sharm-hayoli **شرم حیالی**

(ص.) دارای شرم و حیا

Sharm-hayosiz **شرم حیاسیز**

(ص.) فاقد شرم و حیا؛ شرمنده؛ رسوا

Sharmisor **شرمیسار**

[= شرمسار] (ص.) شرمسار؛ شرمنده

Sharmisorlik **شرمیسارلیک**

(ا.) شرمساری؛ شرمندگی؛ رسوایی

Sharmli **شرملی**

(ص.) با شرم؛ باحیا

Sharmsiz **شرم سیز**

(ص.) بی حیا؛ بی شرم؛ رسوا

Sharob **شراب**

(ا.) شراب؛ نوشابه‌ی الکلی حاصل از تخمیر طبیعی آب میوه‌ها، بویژه انگور

Sharobxona **شرابخانه**

(ا.) میخانه؛ جایی که در آن از مشتریان با شراب پذیرایی می‌کنند

Sharobxo'r **شرابخور**

[= شرابخوار] (ص.) شرابخوار؛ دارای عادت یا گرایش به نوشیدن شراب

Sharobxo'rlik **شرابخورلیک**

(ا.) شرابخواری؛ عمل شرابخوار

Sharobchi **شرابچی**

(ا.) (کم) شراب فروش؛ می فروش

~ peshvolari **شریعت پیشوالری**

رهبرانی که قوانین شریعت را پاسداری و عملی می‌کنند

Shariat-tariqat **شریعت طریقت**

(ا.) شریعت و طریقت، قانون و قاعده‌های دین یا آیین معین، بویژه دین اسلام

Sharif **شریف**

(ص.)۱- شریف ۲- دارای شرف ۳- بزرگوار ۴- نام آقایان

Sharik **شریک**

(ا.) کره؛ آنچه به شکل کره یا گرد است؛ گویچه؛ ساچمه

Sharikli **شریکلی**

(ص.) دارای گویچه یا ساچمه: ~پوشیپنیک (بولبرینگ ساچمه‌دار)

Sharillamoq **شریلماق**

(مص.ل.)۱- با سرعت و همراه با شر. شر جاری شدن ۲- صدای شر. شر پدید آمدن

Sharillatmoq **شریلتماق**

(مص.مت.)۱- ← شریلماق ۲- (مجاز) نوشتاری را بسرعت و بی گسست با آواز بلند خواندن؛ چیزی را از حفظ بسرعت و بی گسست با آوار بلند گفتن

Sharj **شرج**

(ا.) کاریکاتور؛ تصویر شخص، حادثه یا پدیده‌ای به شکل مضحک و مبالغه آمیز یا طنز آمیز

Sharlatan **شرلتن**

[= شارلتان] (ص.) شارلتان؛ کلاهبردار؛ حقه باز؛ نادرست؛ فریبکار

Sharm **شرم**

(ا.)۱- شرم ۲- احساس ناراحتی عاطفی بر اثر سرزدن گناه و خطا، داشتن عیب یا کمبود، پشیمانی، سرزنش یا تحقیر شدن ۳- خودداری از انجام دادن کاری به خاطر ترس از خواری یا بی آبرویی: اوندن قرض تیلشدن ~قیلردی (او شرم داشت از او قرض بخواهد) ۴- حالت بازداری ذهنی از انجام دادن کاری که موجب رنجش یا ناخرسندی احتمالی دیگری شود: خطا سینی ایتیشده ~قیلدیم (شرم کردم خطایش را بگویم)

Sharmanda **شرمنده**

(ص.) شرمنده؛ دچار شرم؛ شرمسار

~ bo'lmoq **شرمنده بولماق**

شرمنده شدن؛ رسوا شدن

Sharofat **شرافت**
(ا.)۱-شرافت ۲-وضع یا کیفیت شریف بودن ۳-شرف ۴-نام خانمها

~i bilan **شرافتی بیلن**
از طفیل او؛ از سبب او

Sharofatli **شرافتلی**
(ص.) دارای شرافت؛ با شرافت؛ شریف :~کیشی (شخص با شرافت)

Sharofatsiz **شرافت سیز**
(ص.) فاقد شرافت؛ بی شرف

Sharoit **شرایط**
(ا.)۱- شرایط ۲- (ج.) شرط ۳- اوضاع و احوال؛ وضعیت:توروموش ~ی (شرایط زندگی)

Sharor **شرار**
(ا.) شرار؛ ج. شر؛ بدیها

Sharora **شراره**
(اد.←اوچقون

Sharorat **شرارت**
(ا.) شرارت؛ عمل یا فرایند برانگیختن هیاهو، جنگ یا آشوب

Sharpa **شرپه**
[= شرفه] (ا.) ۱- شرفه ۲- صدای ضعیف پا که به دشواری شنیده شود ۳- (مجاز) نشانه‌ی نزدیک شدن چیزی یا وقوع رویدادی:انقلاب ~سی (نشانه‌های وقوع انقلاب)۴-نوری که از اثر بازتاب در آئینه یا جسم دیگری بر محلی افتاده است

Sharpasiz **شرپه سیز**
(ص.) بی صدا و آرام:او استه، :ادیملر بیلن اویگه کیردی (او با گامهای یواش و بی صدا وارد خانه شد)

Sharq -1 **شرق**
(ا.)۱- شرق ۲- یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که بامداد خورشید از آنجا طلوع می‌کند ۳- سمت چپ شخصی که رو به جنوب ایستاده است ۴- سرزمینهای واقع در شرق ۵- نام عمومی سرزمینهای آسیایی و آفریقایی؛ خاورزمین؛ مشرق زمین ۶- آن بخش از کره‌ی زمین که در سمت شرق نصف النهار گرینویچ است؛ خاور؛ شرق

Uzoq ~ **اوزاق شرق**
شرق دور؛ خاور دور؛ شرق اقصا

Yaqin ~ **یقین شرق**
شرق میانه

Sharq -2 **شرق**
← شره‌ق

Sharqan **شرقا**
(ق.) (اف.) شرقا؛ از سوی شرق:~پرککه تقیلگن (شرقا محدود به پارک است)

Sharqiramoq **شرقیره ماق**
← شریلخماق

Sharqirash **شرقیره ش**
← شریلخش

Sharqiroq **شرقیراق**
(ص.) دارای شر .شر؛ دارای جریان تند که صدای شر .شر از آن شنیده شود :~اریق (جوی دارای صدای شر .شر)

Sharqiy **شرقی**
(ص.)۱- شرقی ۲- مربوط، منسوب یا متعلق به اهل شرق :~صنعت (هنر شرقی)۳-واقع در شرق :~ مملکتلر (کشورهای شرقی)

Sharqiy-janubiy **شرقی جنوبی**
(ص.) جنوب شرقی؛ مربوط یا منسوب به سرزمین‌های جنوب شرقی

Sharqlik **شرقلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شرقی بودن؛ آنکه از مشرق زمین است: بومهمانلر نینگ برچه سی (~تمام این مهمانان از شرق اند)

Sharqona **شرقانه**
(ق.) به شیوه‌ی شرقی؛ به روش شرقی؛ ویژه‌ی شرقی :~دید (دید ویژه‌ی شرقی، ~عنعنه لر (رسوم خاص شرقیها)

Sharqshunos **شرق شناس**
(ا.) شرق شناس؛ خاورشناس؛ مستشرق

Sharqshunoslik **شرق شناسلیک**
(ا.) شرق شناسی؛ خاورشناسی

Sharqcha -1 **شرقچه**
(ص.) مربوط، منسوب یا متعلق به شرق؛ شرقی :~معماریک (معماری شرقی)

Sharqcha -2 **شرقچه**
(ق.) ویژه‌ی شرق؛ به شیوه‌ی شرقیها:~یشه ماق (به شیوه‌ی شرقیها زندگی کردن)

Sharr -1 **شر**
[=شر] (ا.) ۱- شر ۲- بدی ۳- فتنه؛ فساد

Sharr -2 **شر**

(ص.)۱- شر ۲- فتنه جو؛ مایه‌ی دردسر و ناراحتی ۳- بسیار شریر

Sharros -1 **شراس**
(ا.) باران تند و شدید؛ رگبار :بو بولوتلر ~علامتی (این ابرها نشانه‌ی رگبار است)

Sharros -2 **شراس**
(ق.)۱- به طور شدید و تند؛ به طور سیل آسا: ~یامغیر آسماندن ~قوییلدی (باران از آسمان به طور سیل آسا بارید)۲-(مجاز) بسرعت؛ بدون بندش یا سکتگی: اوغلیم کتابنی ~اوقییدی (پسرم کتاب را بسرعت می خواند)

Sharsimon **شرسیمان**
(ص.) کروی؛ دارای شکل کره

Shart -1 **شرط**
(ا.)۱- شرط ۲- عملی که انجام یا ترک آن در جریان یک قرارداد تعهد شده است :~گه کوره ینه بیر هفته ایشلش کیره ک (بر اساس شرط یک هفته‌ی دیگر باید کار کرد)۳-وابستگی میان عمل یا پدیده‌ای با عمل یا پدیده‌ی دیگر، به طوری که جز با دیگری صورت نگیرد:موفقیت اوچون ایزچیل اینتیلیش (~شرط موفقیت سعی و تلاش پیگیر است)۴-آنچه لازمه‌ی کاری یا مقامی است:بو ایشگه کیریش اوچون متخصصلیک (~داشتن تخصص شرط شمول در این کار است)۵-در جایگاه گزاره معانی مانند «ضرور»، «لازم» و «حتمی» را می دهد:بوگون کیلیشینگیز ~(امروز آمدن شما شرط است، اونگه یاردم بیریشینگیز ~(کمک شما به او لازم است)

~ mayli **شرط میلی**
(دستور) وجه شرطی فعل؛ انجام کاری یا پذیرفتن حالتی را به گونه‌ی شرطی بیان می‌کند و با افزودن پسوند «سه» به فعل امر ساخته می‌شود:اگر سین کیتسنگ، مین هم باره من (اگر تو بروی، من هم خواهم رفت)

~ ergash gap **شرط ایرگش گپ**
(دستور) جمله‌ی پیرو شرطی؛ جمله‌ی پیروی است که مفهوم شرط را به مفهوم جمله‌ی پایه می افزاید: اگر خواهله سنگ، باره من (اگر بخواهی، می‌روم)

Ehtiyoti ~ **احتیاطی شرط**
شرط احتیاطی؛ مشروط کردن انجام عمل به خاطر هر احتمالی، بویژه منفی

Shart -2 **شرت**
← شرته

Shart -3 **شرت**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از برخورد دو چیز یا گسیختن چیزی با حرکت تندی پدید می‌آید

Shartak **شرتک**
← شرتکی

Shartaki -1 **شرتکی**
(ا.) سیلی؛ ضربه زدن تند به کسی با کف دست: یوزیگه ~سالدی (به رویش سیلی زد)

Shartaki -2 **شرتکی**
(ص.) رک و صریح؛ ویژگی آنکه حرفش را بدون رو دربایستی به کسی می‌گوید :~آدم (آدم رک و بدون رو دربایستی)

Shartakilik **شرتکی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت رک و بی رودربایستی یا بی چشم و رو بودن:شرتکی لیگینگدن کوپلر سیندن خفه (به علت رک و بی رودربایستی بودنت بسیاریها از تو آزرده‌اند)

Shartillamoq **شرتیلماق**
(مص.لا.)۱- صدای «شرت» پدید آمدن ۲- (اف.) فورا دست به هر چیزی یا کاری زدن، بویژه فورا به جایی رفتن و آمدن

Shartillatmoq **شرتیلتماق**
(مص.مت.)۱- ← شرتیلماق ۲- (مجاز) تند و تیز حرف زدن ۳- (اف.) فورا و بسرعت رفتن یا آمدن

Shartkesar **شرت کیسر**
(ص.) رک؛ بی رودربایستی؛ بی چشم و رو:بو دوستینگ جوده ~ایکن (این دوستت بسیار بی چشم و رو بوده است)

Shartlash **شرط لش**
(ا.) عمل یا فرایند توافق کردن روی موضوع یا انجام کاری

Shartlashilmoq **شرط لشیلماق**
(مص.مج.) شرط لشماق

Shartlashish **شرط لشیش**
← شرط لش

Shartlashishmoq **شرط لشیشماق**
← شرط لشماق

Shartlashmoq **شرط لشماق**
(مص.مش.) با هم روی موضوع یا انجام کاری توافق کردن؛ تصمیم مشترک گرفتن: کیچقرون کینا گه

باریشگه شرط لشدیک (تصمیم گرفتیم که شب به سینما برویم)

Shartli -1 **شرطلی**

(ص.) ۱- شرطی ۲- دارای شرط: آغیر ~بیتیم (قرارداد دارای شرایط سنگین) ۳-مشروط به چیزی: قبول قیلینگن ~بیلگی لر (نشانه‌های پذیرفته شده‌ی مشروطه)

~ refleks **شرطلی ریفلیکس**

واکنش شرطی؛ حالتی در جاندار که در برابر پدیده یا عمل معین، واکنش معین نشان می‌دهد

Shartli -2 **شرطلی**

(ق.) به طور مشروط؛ بر اساس شرط معین: بو حجت لرینگیز نی حاضرچه ~قبول قیله میز (این اسناد شما را فعلا به طور مشروط می‌پذیریم)

Shartnoma **شرطنامه**

(ا.) ۱-قرارداد ۲- تعهدی (معمولا کتبی) که بر اساس آن دو یا چند طرف حقوقی را برای یکدیگر به رسمیت می‌شناسند، یا وظیفه هایی را در برابر دیگری به عهده می‌گیرند؛ پیمان نامه ۳- عهدنامه

Shartsiz **شرط سیز**

(ص.) فاقد شرط؛ غیر مشروط: ~اویین (بازی بدون شرط بندی)

~ refleks **شرط سیز ریفلیکس**

واکنش ذاتی یا ارثی که به صورت طبیعی در جاندار وجوددارد؛ مق. واکنش شرطی

Shartta **شرته**

(ق.) ۱- به طور رک و راست؛ بدون رودربایستی: او گپینی ~ایته دی (او حرفش را به طور رک و راست می‌گوید) ۲- بدون اندیشه و تفکر؛ بی ملاحظه: ~گپیرمه (بی تأمل حرف مزن) ۳-ناگهان؛ بدون آگاهی: درخت نینگ شاخه سی ~سینیب کیتدی (شاخه‌ی درخت ناگهان شکست) ۴-به تندی؛ بسرعت: او ~بیتیب کیلدی (او به سرعت خود را رساند)

Shartta-shartta **شرته - شرتخه**

(ق.) ۱- ← شرتخه (تکرار) ۲- (گف.) پی در پی؛ به صورت تکراری و ادامه دار: آدملر ~کیله ویردیلر (مردم پی در پی آمدند)

Shart-sharoit **شرط - شرایط**

(ا.) شرط و شرایط؛ وضعیت

Shart-shurt **شرط- شورت**

(ق.) ۱-← شرت ۲-۲- زود.زود؛ بسرعت؛ به شدت: اولر ایشنی کیریشیب، ~توگتدیلر (آنها بسرعت کار را به انجام رساندند)

Shar-shar **شر . شر**

(صو.) واژه‌ای برای صداهای پیهمی که از ریزش آب پدید می‌آید

Sharshara **شرشره**

(ا.) ۱- آبشار ۲- (اف.) آبشار کوچک طبیعی یا مصنوعی

Sharsharak **شرشرک**

(ا.) آبشار مصنوعی کوچک

Shar'an **شرعا**

(ق.) شرعا؛ بر اساس شرع: بو ایشینگ ~گناه (این عملت شرعا گناه است)

Shar'iy **شرعی**

(ص.) ۱- شرعی ۲- سازگار با دین: ~ایش (عمل شرعی) ۳-مربوط به دین: ~بورچ (وظیفه‌ی شرعی)

~ hiyla **شرعی حیله**

حیله‌ی شرعی ؛ حیله‌ای برای کار ثواب

Shassi **شسی**

[= شاسی] (ا.) شاسی؛ قاب بندی زیرین وسیله‌ی نقلیه که اتاق و اجزای دیگر بر روی آن قرار می‌گیرند

Shatak -1 **شتک**

(ا.) ۱- یدک کشی؛ عمل یا فرایند یدک کشیدن ۲- کمک برای عقب مانده‌ها برای برابر شدن با کسانی که جلو اند

~ka olmoq **شتککه آلماق**

۱-یدک کشیدن ۲- کشیدن و به حرکت آوردن ۳- (مجاز) کمک کردن

Shatak -2 **شتک**

(ا.) (اف، گ.) دمپایی؛ سرپایی

Shataklamoq **شتک لماق**

(مص.مت.) ← شتککه آلماق

Shataklanmoq **شتک لنماق**

(مص.مج.) شتک لماق

Shataklash **شتک لش**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند یدک کشیدن ۲- (مجاز) کمک؛ یاری

Shatakchi **شتکچی**

(ا.) ۱- یدک کش؛ وسیله‌ی نقلیه ای برای کشیدن و حرکت دادن وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر: ~مشینه (ماشین یدک کش) ۲- (مجاز) کمک کننده؛ یاری دهنده

SH

Shataloq **شته لاق**

(ا.) جفتک جاندار با دو پای عقبی

~ otmoq **شته لاق آتماق**

جفتک پراندن یا انداختن ۱- لگد پراندن با هر دو پای عقبی به سوی کسی یا چیزی ۲- با جست و خیز دویدن ۳- یکباره فرار کردن؛ بسرعت و بدون دیدن به عقب گریختن

Shatillamoq **شتیلماق**

← شتیرلماق

Shatillatmoq **شتیلتماق**

← شتیلماق

Shatir -1 **شتیر**

(ق.) بدون اندیشه؛ ناگهان؛ آنا: او ~قرار قیلیب، سفرگه جونه دی (او آنا تصمیم گرفته، عازم سفر شد)

Shatir -2 **شتیر**

(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از شاخ و برگهای خشک پدید می‌آید

Shatira-shutur **شتیره شوتور**

← شتیر. شوتور

Shatirlamoq **شتیرلماق**

(مص.لا.) ۱- صدای «شتیر» پدید آمدن ۲- (گف.)، (مجاز) بسرعت راه رفتن ۳- عجله کردن

Shatirlatmoq **شتیرلتماق**

(مص.مت.) ۱- ← شتیرلماق ۱- ۲- ← با سرعت و عجله کاری انجام دادن

Shatir-shatir **شتیر. شتیر**

← شتیر (تکرار)

Shatir-shutur -1 **شتیر. شوتور**

(ق.) ۱- با شدت؛ با تندی؛ با نیرومندی: یامغیر ~یاغه باشله دی (باران به شدت شروع به باریدن کرد) ۲- بسرعت؛ در وقت اندک؛ بسیار زود: او ~ایشلرنی توگتدی (او بسیار زود کارها را تمام کرد)

Shatir-shutur -2 **شتیر. شوتور**

← شتیر. شتیر

Shatmoq **شتماق**

(ا.) (گف.) چرک؛ مواد گند؛ فضله جانوران که در قسمت عقب آنها چسبیده و خشک شده باشد؛ شتماغ

Shatranj **شطرنج**

← شمت

Shatta **شته**

(ا.) ۱- ضربه‌ی با پا؛ لگد ۲- جفتک؛ ضربه با هر دو پا ۳- سیلی ۴- (مجاز) ضربه، تنبیه یا دشنام واکنشی به طرف مقابل

~ otmoq **شته آتماق**

جفتک زدن؛ با هر دو پا ضربه زدن

~ yemoq **شته ییماق**

۱-لگد خوردن؛ سیلی خوردن ۲- شرمنده و خجل شدن؛ تنبیه شدن

Shattaki **شته کی**

(گف.)، ← شرتکی

Shattakilik **شتکی لیک**

← شرتکی کی

Shattalamoq **شته لماق**

← شته آتماق

Shveytsar **شویتسر**

(ا.) دربان؛ خدمتکاری که در بیرون یا کنار در ورودی یک بنا می‌ایستد و مراقب آمد و رفت به درون یا بیرون آن است

Shavkat **شوکت**

(ا.) ۱- شوکت ۲- قدرت همراه با شکوه و رونق ۳- نام آقایان

Shavkatli **شوکتلی**

(ص.) با شوکت؛ دارای قدرت، شکوه و رونق

Shavla **شوله**

[= شله] (ا.) شله؛ خوراکی است نرم و غلیظ که از پختن برنج در روغن، پیاز و گوشت حاصل شود

Qulog'ini tagida ~qaynatmoq **قولاغینی تگیده شوله قینتماق**

با سیلی زیر گوشش زدن

~ngni ye pardangni qil **شوله نگنی یی پرده نگنی قیل (ضر)**

شله ات را بخور و پرده ات را بکن؛ احتیاط کن؛ محتاط باش

Shoh bilan ~ yemaydi **شاه بیلن شوله ییمه ی دی**

با شاه شله نمی‌خورد؛ (مجاز) بسیار مغرور و از خود راضی است

Shavq **شوق**

(ا.) ۱- گرایش و میل شدید و پیگیر در کاری: فوتبالگه ~ی کوپ ایدی (خیلی به بازی فوتبال شوق داشت) ۲- اشتیاق؛ آرزو: او دایم تاققه چیقیش ~یده (او همیشه

SH

شوق کوهنوردی دارد)

Shavqlanmoq **شوق لنماق**
(مص.لا.) به شوق آمدن:شوق لنیب کویله ماق (به سر شوق آمدن و آواز خوانی کردن)

Shavqlantirmoq **شوق لنتیرماق**
(مص.مت.) به شوق آوردن؛ در وجود کسی میل، رغبت و احساس خوشحالی را برانگیختن

Shavqli **شوقلی**
(ص.)۱- دارای تمایل و گرایش شدید به کاری ۲- آرزومند

Shavqsiz **شوق سیز**
(ص.)۱- فاقد شوق ۲- فاقد گرایش و تمایل سخت به کاری ۳- فاقد جذابیت یا خوشایندی؛ غیر جذاب :~کینا (فیلم غیرجذاب)

Shavq-zavq **شوق ذوق**
(ا.) شوق و ذوق؛ میل و اشتیاق همراه با خوشحالی: باله جوده~بیلن مکتب گه بارردی (بچه با شوق و ذوق زیاد به مدرسه می رفت)

Shavvol **شوال**
(ا.) شوال؛ ماه دهم سال هجری قمری

Shaxdam **شخدم**
(ص.)۱-استوار و متین؛ با اطمینان و محکم::ادیملر (گامهای استوار و متین)۲-تند و سریع:او ~حرکت بیلن تشقری گه چیقدی (او با حرکت تند و سریع به بیرون برآمد)

Shaxmat **شخمت**
[= شه مات (شاه مات)] (ا.) شطرنج؛ بازی دو نفری بر روی صفحه‌ی چهارگوش دارای ۶۴ خانه‌ی یک در میان سیاه و سفید، به وسیله‌ی ۱۶ مهره‌ی یک رنگ برای هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین

Shaxmatchi **شخمتچی**
(ا.) شطرنج باز؛ کسی که شطرنج بازی می کند

Shaxs **شخص**
(ا.)۱-شخص ۲- یک نفر انسان:ناتنیش (~شخص ناآشنا)۳-خود انسان:بو ساوغه نی اوز ~لریگه تاپشیریشیم کیره ک (این هدیه را باید به خودشان بسپارم)۴-آنکه دارای حق و وظیفه است:حقیقی ~(شخص حقیقی، حقوقی ~(شخص حقوقی)۵- فاعل و ضمیر در جمله

Shaxsan **شخصا**
(ق.) شخصا: به وسیله‌ی خود شخص؛ خود:بو مکتوبنی اونگه ~اوزینگیز آلیب بارینگ (این نامه را شخصا خودتان به او ببرید)

Shaxsiy **شخصی**
(ص.)۱- شخصی ۲- مربوط به شخص: ~بورچ (وظیفه‌ی شخصی)۳-متعلق به اشخاص :~ملک (ملک شخصی)، ~مشینه (اتومبیل شخصی)۴-(اف.) غیر نظامی:~لباس (لباس شخصی (غیرنظامی)

~ pensiya **شخصی پنسیه**
حقوق بازنشستگی بلند درجه برای برخی کسانی که خدمت کرده‌اند

~ pensioner **شخصی پنسیه نر**
کسی که چنین حقوقی را می‌گیرد

~ sostav **شخصی سستو**
ترکیب یا اعضای کارمندان یک مؤسسه

~ varaqa **شخصی ورقه**
گواهینامه

Shaxsiya **شخصیه**
(ص.) شخصیه؛ (مؤ.)شخصی

Shaxsiyat **شخصیت**
(ا.)۱- شخصیت ۲- منش، رفتار یا حالتهایی که موجب برجستگی و اهمیت در چشم دیگران و جلب احترام آنان می شود:عالی ~گه ایگه کیشی ایدی (دارای شخصیت عالی بود)۳-مجموعه‌ی صفات، ویژگیهای جسمی و رفتاری شخص که او را از دیگران متمایز می‌سازد:ایپچیل و قورچ (~شخصیت پیگیر و استوار)۴-حق) دارا بودن موجودیت قانونی:حقوقی ~ (شخصیت حقوقی)

Haqiqiy ~ **شخصیت حقیقی**
شخصی که وجود واقعی دارد و فرضی، تخیلی یا صوری نیست

Yuridik ~ **یوریدیک شخصیت**
شخصیت حقوقی؛ سازمان، نهاد یا مجموعه ای که از لحاظ قانونی وجود دارد و دارای حقوق و مسئولیتهایی است

Shaxsiyatparast **شخصیت پرست**
(ص.) ویژگی آنکه منش و شخصیت خود را برتر از دیگران پندارد؛ خودپسند

Shaxsiyatparastlik
شخصیت پرستلیک
(ا.) خودپسندی؛ وضع، منش و استعدادهای خود را بهتر یا برتر از دیگران پنداشتن

Shaxt -1 **شخت**
(ا.)۱- تلاش و پیگیری؛ جدیت؛ اراده و عزم:ایشده ~ینگ پیترلی بولسین (در کار باید دارای تلاش، پیگیری و اراده‌ی کافی باشی)۲-(مجاز) اوج یا شدت عمل یا فرایندی:ایسخیق نینگ ~ی کمه ی دی (از شدت گرما کاسته شد)؛ (اف.) شست

~idan qaytmoq **شختیدن قیتماق**
۱-از شدت و سرعتش کم شدن ۲- از خشم و هیجان فرو ماندن؛ نرم شدن

~ini qaytarmoq **شختی نی قیترماق**
۱-از شدت یا سرعت شخص، عمل یا فرایندی کاستن ۲- خشم و هیجان کسی را فرو نشاندن

Shaxt -2 **شخت**
(ق.) بسرعت؛ به چابکی؛ ناگهان:او اورنیدن ~توریب جونه دی (او به چابکی از جا برخاست و به راه افتاد)

Shaxta **شخته**
(ا.) معدن؛ جایی که در آن کانه یا کانه هایی به طور طبیعی وجود دارد؛ کان

Shaxtyor **شختیور**
(ا.) معدنچی؛ کارگر معدن

Shaxtyorlik **شختیورلیک**
(ا.) عمل یا شغل معدنچی

Shay **شی**
(ص.)۱- آماده ۲- دارای وضع یا کیفیت دلخواه (ذهنی یا بدنی) برای انجام دادن کاری:اولر سفرگه ~تورگن (آنها آماده‌ی رفتن به سفر اند)۳-فراهم و قابل بهره برداری یا کاربرد:قوریلیش اوچون برچه نرسه لر~(تمام چیزها برای ساختمان آماده است)۴- دارای گرایش؛ تمایل :او سیز بیلن کوریشیش گه ~(او آماده‌ی دیدار با شماست)

Shayba **شی به**
(ا.)۱- حلقه‌ی نازک آهنی که زیر مهره‌ها می‌گذارند؛ پولک ۲- صفحه‌ی فلزی دایروی کوچک که در بازی هاکی روی یخ با آن بازی می‌شود

Shaydo I **شید**
(ص.)۱- شیدا ۲- دچار عشقی شدید و بیمار گونه؛ عاشق ۳- آشفته؛ دچار هیجانهای عاطفی پیاپی بر اثر عشق یا گرایش شدید به کسی یا چیزی ۴- دچار جنون ادواری

Shaydolik **شیدالیک**
(ا.)۱-شیدایی ۲-عشق شدید و بیمارگونه ۳- آشفتگی و هیجان همراه با فعالیت ذهنی و بدنی ۴- (روان) جنون ادواری

Shayin **شه یین**
[= شاهین] (ا.) شاهین؛ میله‌ی متحرک در ترازو که دو کفه‌ی وزنه و جنس به دو سر آن پیوسته است

Shayka **شی که**
(ا.) دسته‌ی دزدان یا جنایتکار؛ باند

Shaylamoq **شی لماق**
(مص.مت.) آماده کردن؛ فراهم کردن

O'zni ~ **اوزنی شی لماق**
خود را آماده به کار یا فعالیتی کردن

Shaylanish **شی لنیش**
(ا.) عمل یا فرایند آماده شدن

Shaylanishmoq **شی لنیشماق**
(مص.مش.) شی لنماق

Shaylanmoq **شی لنماق**
(مص.مج.) لا.۱- آماده شدن:آوقت شی لندی (غذا آماده ساخته شد) ۲-فراهم آمدن:ایش انجاملری شی لندی (وسایل کار آماده شد) ۳-(لا.) آماده شدن: او سفرگه شی لندی (او آماده‌ی سفر شد)

Shaylash **شی لش**
(ا.) عمل یا فرایند آماده کردن

Shaytanat **شیطنت**
(ا.)۱- شیطنت ۲- (مجاز) گروه دسیسه کاران و فریبکاران ۳- کارهای ناروا، بویژه دسیسه، توطئه، فریبکاری یا سخن چینی

Shayton -1 **شیطان**
(ا.)۱- شیطان ۲- (اسلام) فرشته ای که به سبب سرپیچی از فرمان خدا از عرش رانده شد و به زمین آمد، تا مردم را به بدکاری و گناه برانگیزد؛ ابلیس ۳- (مجاز) موجودی که کارش فتنه گری و تشویق به بدکاری است

~ aldamoq **شیطان الده ماق**
(اف.) احتلام شدن

~ga dars beradigan
شیطانگه درس بیره دیگن
به شیطان درس می دهد؛ (مجاز) بسیار حیله گر و موذی

~ga hay bermoq **شیطانگه هی بیرماق**
شیطان را راندن؛ (مجاز) جلو خشم و هیجان خود را گرفتن

~i qo'zildi **شیطان قوزیلدی**
به خشم و هیجان آمدن؛ به حیله گری یا موذیگری پرداختن

~ ichiga kergan
شیطان ایچیگه کیرگن
شیطان در جلدش رفته است: (مجاز) برای کارهای ناشایست وسوسه شدن؛ در صدد انجام کار ناروایی برآمدن

Noumid ~ **نا امید شیطان**
نا امید شیطان است: (مجاز) از شکست یا درد و اندوه نباید نا امید شد

Shayton -2 **شیطان**
(ا.) ترازو؛ ابزاری برای اطمینان یافتن از افقی بودن یک سطح: (اف و دری) آب ترازو

Shayton -3 **شیطان**
(ص.) (مجاز) شیطان؛ پر جنب و جوش؛ زیرک؛ با نشاط و بازیگوش: ~باله (بچه‌ی شیطان)

Shaytonvachcha **شیطان وچخه**
(ا.) بچه‌ی شیطان؛ بچه‌ی پر جنب و جوش؛ بچه‌ی زیرک

Shaytoniy **شیطانی**
(ص.) شیطانی؛ مربوط یا منسوب به شیطان؛ زشت و ناشایست: ~دسیسه (دسیسه‌ی شیطانی)

Shaytonkosa **شیطان کاسه**
(ا.) (گیاه شناسی) گیاه علفی از تیره‌ی شاهدانگان، و از انواع بنگ است

Shaytonkovush **شیطان کاووش**
(ا.) (گیاه شناسی) گیاهی پیازدار چند ساله و خودرو که در اول بهار می‌روید و دارای خوشه در انتهای ساقه و برگهای دراز و نوکدار است ۲- اسباب بازی به شکل کفش که از برگهای این گیاه برای بچه‌ها می‌بافند

Shaytonlamoq **شیطان لماق**
(مص.ل.) دچار بیماری صرع شدن

Shaytonlik **شیطانلیک**
(ا.) ۱- شیطانی ۲- فریبگری و آزار دیگران؛ شیطنت ۳- (اف.) خبرچینی و به هم اندازی

~ qilmoq **شیطانلیک قیلماق**
شیطنت کردن

Shaytonteri **شیطان تیری**
(ا.) (گف.) نوعی پارچه‌ی ضخیم بافته شده از نخ

Shayx **شیخ**
(ا.) ۱- شیخ ۲- بزرگ افراد روحانی و دیندار ۳- مسئول زیارتگاه مقدس ۴- مرشد ۵- رهبر یکی از عشایر عرب ۶- رهبر یکی از فرقه‌های مذهبی

Shayxlik **شیخلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شیخ بودن: او نیچه ییلدن بویان ~قیله دی (او از چند سال بدینسو در مسند شیخی است)

Shayxulislom **شیخ الاسلام**
(ا.) ۱- لقبی برای رهبر افراد روحانی و دیندار ۲- روحانی ایکه دارای چنین لقبی است

Shayxzoda **شیخ زاده**
(ا.) فرزند شیخ؛ اولاد شیخ

Shag'al **شغه ل**
(ا.) ۱- سنگریزه؛ دانه‌ی ریز سنگ با قطر چند م م: (اف.) جغل؛ جغله ۲- سنگ خرد ساخته شده که به عنوان مواد ساختمانی به کار برده می‌شود

~ yotqizmoq **شغل یاتقیزماق**
جایی، بویژه جاده را با سنگریزه فرش کردن

Shag'ildoq **شغیلداق**
(ا.) چرکی است که در دنبه، موی زیر شکم و کنج ران گوسفند جمع می‌شود

Shag'irlamoq **شغیرلماق**
(مص.ل.) صدای «شغیر-شغیر» پدید آمدن

Shasha **ششه**
(ص.) تنگ؛ فاقد انبوهی و فشردگی اجزا؛ دارای ضخامت اندک: ~داکه (گاز تنگ)

Shashka -1 **ششکه**
(ا.) بازی دو نفری بر روی صفحه ای مانند صفحه‌ی شطرنج، به وسیله‌ی ۱۲(گاهی ۱۵ مهره‌ی یک رنگ برای هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین

Xalqaro ~ **خلق ارا ششکه**
بازی بین المللی « ششکه» که بر روی صفحه‌ی چهارگوش دارای ۱۰۰- خانه‌ی یک در میان سیاه و سفید به وسیله‌ی ۲-۱- مهره یک رنگ برای هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین صورت می‌گیرد

Shashka -2 **ششکه**
(ا.) گلوله یا تخته‌ی کوچکی که از اثر پرس کردن ماده‌ی منفجره به وجود آمده است

Shashkachi **ششکه چی**
(ا.) ششکه باز؛ کسی که « ششکه» بازی می‌کند

Shashlik **ششلیک**

→کباب

Shashmaqom **شش مقام**
(ا.) (موسیقی) شش اثر بزرگ موسیقی کلاسیک مردمان ازبک و تاجیک است که آنها از این قرار اندبزرگ، نوا، دوگاه، سه گاه، راست و عراق

Shashpar **ششپر**
(ا.) (قد.) ۱- شش پر ۲- نوعی گرز آهنین که شش پهلو داشته است ۳- چوبدستی ضخیم و کوتاه دارای سری گرد که به وسیله‌ی خطوط به شش قسمت کرده و بر آن میخهای درشت می‌کوبیده‌اند

Shashqator **شش قطار**
(ا.) ریزش پیهم و زیاد قطرات (معمولا) اشک چشم

Shashqol **ششقال**
(ا.) تاس؛ مهره‌ای به شکل مکعب که بر هر رویه‌ی آن یک تا شش خال نقش شده است و در برخی بازیها (تخته نرد، تاس بازی . . .) به کار می‌رود

~ tashlamoq **ششقال تشله ماق**
تاس انداختن؛ رها کردن مهره‌ها برای اقدام به بازی

Shasht **ششت**
(گف.)، →شخت؛ (اف.) شست

Shashvar **شش ور**
→شش پر

Sha'bon **شعبان**
(ا.) شعبان؛ ماه هشتم سال هجری قمری

Sha'n **شأن**
(ا.) شأن؛ مقام؛ مرتبه؛ جایگاه؛ آبرو و اعتبار

Birovning ~iga **بیراونینگ شأنیگه**
در شأن کسی؛ در باره‌ی او

Birovning ~iga emas
بیراونینگ شأنیگه ایمس
شایسته شأن او نیست

Shebon **شیبان**
(ا.) فرقه تاجیک را نامند و آن را «سارت» هم خوانند (سنگلاخ)

Shef **شیف**
(ا.) ۱- رئیس؛ رهبر ۲- سرپرست، بویژه یک مؤسسه

Sheflik **شیفلیک**
(ا.) ۱- ریاست؛ رهبری ۲- سرپرستی

Shekilli **شیکیللی**
(ح.) واژه‌ای که احتمال رویدادی را می‌رساند: بلکه؛ شاید؛ مثلی که: مهمانلر کیلدیلر (~مثلی که مهمانان آمدند)

Sheluxa **شیلوخه**
(ا.) پوست پنبه دانه، که به عنوان خوراک دامها کاربرد دارد

Sher **شیر**
(ا.) ۱- شیر ۲- جانور پستاندار بزرگ گوشتخوار و بیشتر دم دراز منگوله دار و جنس نر دارای یال انبوه سیاه یا قهوه‌ای تیره، که در نواحی باز یا کوهستانی (نیزارها، بیشه‌های تنک، حاشیه‌ی جنگلها) برخی سرزمینهای گرمسیری بویژه در افریقا، زندگی می‌کند ۳- (مجاز) پهلوان

~ yurak **شیر یوره ک**
(مجاز) دلیر؛ بی باک

Sherandom **شیر اندام**
(ص.) شیر اندام؛ دارای اندامی نیرومند و ورزیده

Sherbachcha **شیربچه‌ی**
(ا.) ۱- بچه‌ی شیر ۲- (گف.)، (مجاز) جوان نیرومند و دلیر

Sherenga **شیرینگه**
(ا.) صف؛ ردیف؛ قطار

Sherik **شیریک**
[= شریک] (ا.) ۱- شریک ۲- آنکه در کاری با دیگران همراه و همدست است؛ همکار؛ همفکر ۳- آنکه با دیگران همدرد است؛ دوست ۴- آنکه بخشی از یک مال از آن اوست: مگه زین ده ایکی آدم مین بیلن (~دو نفر در مغازه با من شریک اند) ۵- آنکه در شرکتی دارای سهم است: او فیرمه ده گی ~یمیز (او شریک شرکت ماست) 6-)گ) هر یک از اجزای چیزهای همجنس؛ هر یک از لنگه‌ی جفت چیزی: پیپاغیم نینگ شیریکی قنی؟ (لنگه‌ی دیگر جرابم کجاست؟)

~ misan, hammolmisan?!
شیریک می‌سن، حمال می‌سن؟!
شریک هستی یا حمال؟: (مجاز) شریکی که در کار شراکت سهم فعال نگیرد

Sheriklashish **شیریک لشیش**
(ا.) عمل یا فرایند شریک شدن

Sheriklashmoq **شیریک لشماق**
(مص.ل.) با همدیگر شریک شدن

Sheriklik **شیریکلیک**
(ا.) ۱- شراکت ۲- وضع یا کیفیت شریک بودن ۳- آنچه که در میان چند تن مشترک است: ~ملک (ملک

شراکت)

Sherikchilik **شیریک چیلیک**
← شیریکلیک

Sherlanmoq **شیرلنماق**
(مص.لا.) خود را دلیر و نیرومند چون شیر پنداشتن یا حس کردن

Sherolg'in **شیرالغین**
(ا.) ترخون؛ سبزی خوراکی از تیره‌ی مرکبان، دارای برگهای ساده‌ی سبز اسانسدار، خوشبوی و گل آذین کوچک سبز و مجتمع

Sheroziy **شیرازی**
(ا.) نوعی پوست قره کول مرغوب و اعلی که پشم هایش بسیار مجعد و رنگش خاکستری است

Sherst **شیرست**
(ا.) (گف.) پارچه‌ی پشمی؛ پشمینه

Sherzod **شیرزاد**
(ا.) ۱- از نسل شیران و دلیران؛ جوان نیرومند، دلیر و بی باک ۲- نام آقایان

Shesternya **شیستیرنیه**
(ا.) چرخ دنده؛ چرخی با لبه‌های دندانه دار که در هنگام چرخش دندانه هایش به دندانه‌های چرخ دیگری گیر می‌کند و آن را می‌چرخاند، یا به وسیله‌ی آن چرخانده می‌شود

Sheva -1 **شیوه**
(ا.) لهجه؛ شیوه‌ی تلفظ، آهنگ سخن گفتن و ویژگی گفتاری یک ناحیه‌ی معیخن: فرغانه ~سی (شیوه‌ی فرغانه)

Sheva -2 **شیوه**
(ا.) شیوه؛ روش ویژه برای انجام دادن کاری: یازیشده اوزیگه خاص ~سی بار ایدی (در نوشتن شیوه‌ی ویژه‌ی خود را داشت)

She'r **شعر**
(ا.) ۱- شعر ۲- سخنی که دارای وزن، قافیه و معنی است ۳- سخن منظوم ۴- محصول تجربه، مشاهده، احساس و آفرینش هنری شاعر

~ aytmoq **شعر ایتماق**
شعر گفتن؛ شعر سرودن؛ پدید آوردن شعر

~ yozmoq **شعر یازماق**
شعر سرودن

Aruziy ~ **عروضی شعر**
شعر عروضی؛ شعری که سراسر آن دارای وزن معیخنی (به نام بحر) است

Bema'ni ~ **بی معنی شعر**
شعر بی معنی؛ گونه ای از شعر که بی توجه به عقل و منطق و تنها بر اساس قاعده‌های شعری سروده شده است

Hijoiy ~ **هجایی شعر**
شعر هجایی؛ شعری که هجاهای همه‌ی مصراعهای آن با هم برابر است

Lirik ~ **لیریک شعر**
شعر غنایی؛ شعری که در آن احساسهای عاشقانه و هیجانهای عاطفی بیان می‌شود؛ شعر بزمی؛ شعر تغزلی

Oq ~ **آق شعر**
شعر سپید (سفید)؛ نوعی شعر آزاد (در ادبیات اروپا) که فاقد قافیه و معمولا پنج هجایی است

Ozod (erkin) ~ **آزاد (ایرکین) شعر**
شعر آزاد؛ شعری که تابع عروض و قافیه نیست؛ شعر نو

Qahramonlik ~ **قهرمانلیک شعر**
شعر حماسی؛ شعری که در آن پهلوانیها و دلاوریهای کسانی بازگو می‌شود

Tarbiyaviy ~ **تربیوی شعر**
شعر تعلیمی؛ شعری که جنبه‌ی تربیتی و اخلاقی دارد

Tasavvufiy ~ **تصوفی شعر**
شعر تصوفی؛ شعری که در آن مسائل تصوف بازگو می‌شود

She'riy **شعری**
(ص.) شعری؛ مربوط یا منسوب به شعر: ~اثر (اثر شعری)

She'riyat **شعریت**
(ا.) مجموعه‌ی آثار شعری؛ شعر ۹-۱-:نچی عصر ~ی (شعر قرن نزدهم)

She'rxonlik **شعرخوانلیک**
(ا.) مجلس یا همایش شعرخوانی؛ شعرخوانی

Shia **شیه**
[= شیعه] (ا.) ۱- شیعه ۲- هر یک از مذهبهایی که جانشینی پیامبر اسلام را حق علی ابن ابی طالب می‌شناسند و برای این جانشین داشتن صفاتی را حتمی و لازم می‌دانند ۳- شیعه‌ی دوازده امامی؛ شیعه‌ی جعفری ۴- هر یک از پیروان مذهب شیعه

Shibba **شیبه**

(ا.) تخماق؛ قطعه چوب سنگین با ته پهن دسته دار که با آن کلوخ را می‌کوبند و خاک را تخت می‌کنند

Shibbalamoq **شیبه لماق**
(مص.مت.) به وسیله‌ی «تخماق» یا چیز دیگر خاک را با فشار سخت کردن و فشردن

Shibbalanmoq **شیبه لنماق**
(مص.مج.) شیبه لماق

Shibbalatmoq **شیبه لتماق**
(مص.مت.) شیبه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Shibbalattirmoq **شیبه لتتیرماق**
(مص.و)(ا.) شیبه‌ی لتماق

Shibbalash **شیبه لش**
(ا.) عمل یا فرایند کوبیدن و تخت کردن کلوخ و خاک به وسیله‌ی تخماق

Shibbalashmoq **شیبه لشماق**
(مص.مش.) شیبه لماق

Shibbalovchi **شیبخه لاوچی**
(ا.) آنکه با تخماق خاک و کلوخ زمین را می‌کوبد و تخت می‌کند

Shibka **شیبکه**
(ا.) درفش؛ ← بیگیز

Shiboq **شیباق**
(ا.) ۱- درمنه؛ ← یوشن ۲- (مجاز) شاخچه‌های نازک، خار و خاشاکی که هنگام پوشش عمارت بر روی چوبهای پوشش می‌ریزند

Shiddat **شدت**
(ا.) ۱- شدت ۲- فزونی؛ زیادی؛ تندی: اوروش ~تایگن (جنگ شدت یافته است) ۳- سختی: ~بیلن یورش قیلماق (به شدت هجوم کردن)

Shiddatkor **شدتکار**
← شدتلی

Shiddatli **شدتلی**
(ص.) ۱- شدید ۲- دارای فشار یا اثر زیاد: ~زلزله (زلزله‌ی شدید) ۳- دارای انبوهی یا فراوانی: ~یاغین (بارش شدید، ~درد (درد شدید)

~ bo'lmoq **شدتلی بولماق**
شدید شدن؛ شدت گرفتن

Shiddatlilik **شدتلی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شدید بودن؛ شدت: بوران نینگ شدتلی لیگی کوپه‌ی دی (شدت رگبار افزایش یافت)

Shifer **شیفر**
(ا.) ماده‌ای که از مخلوط پنبه‌ی نسوز و سمنت یا پلمه آماده می‌شود و آن را به شکل تخته‌ها در پوشش بامها به کار می‌برند

Shifo **شفا**
(ا.) ۱- شفا ۲- بهبودی از بیماری؛ تندرستی ۳- دارو؛ درمان

Xudo shifo bersin **خدا شفا بیرسین**
خدا شفا بدهد (واژه‌ی تسلی آمیز برای بیمار)

Shifobaxsh **شفابخش**
(ص.) شفابخش؛ موجب بهبودی یا درمان

Shifobaxshlik **شفابخشلیک**
(ا.) ۱- شفابخشی ۲- وضع یا کیفیت شفابخش بودن؛ ۳- بهبودی بخشیدن به بیمار

Shifokor **شفاکار**
(ا.) ۱- پزشک ۲- کسی که کارش درمان بیماران است ۳- کسی که از یک دانشکده‌ی پزشکی فارغ التحصیل شده است

Shifokorlik **شفاکارلیک**
(ا.) ۱- پزشکی ۲- شغل و دانشی که با شناخت و درمان بیماریها سر و کار دارد ۳- رشته ای از آموزش دانشگاهی در باره‌ی شناخت و درمان بیماریها

Shifolamoq **شفالماق**
(مص.مت.) درمان کردن؛ بیماری را بهبود بخشیدن

Shifolanmoq **شفالنماق**
(مص.مج.) شفالماق

Shifoli **شفالی**
← شفابخش

Shifolik **شفالیک**
(ا.) شفابخشی: بو اوسیملیک نینگ شفالیگی کوپ (شفابخشی این گیاه بسیار است)

Shifon **شیفون**
(ا.) شیفن؛ نوعی پارچه‌ی ابریشمی دارای بافت فشرده و معمولا آهاردار

Shifoner **شیفه نیر**
(ا.) ۱- کمد ۲- محفظه‌ی چوبی یا فلزی عمودی، دردار و معمولا دارای قفسه بندی، کشو، میله یا قلابهایی برای نگهداری اشیا یا لباس در داخل آن ۳- فضای کمابیش بزرگ و در داری در فرورفتگی دیوار، برای چنین کاربردی؛ اشکاف؛ کمد دیواری؛ گنجه؛ (اف. وردی) الماری

Shifosiz **شفاسیز**

رساندن

شکست تاپماق ~ topmoq

→ شکست پیماق

شکست پیماق ~ yemoq

شکست خوردن۱- آسیب بدنی یا روحی خوردن ۲- زیان مالی دیدن ۳- به هدف و مقصود خود دست نیافتن

شکسته Shikasta -1

(ا.) شکسته؛ نوعی خط فارسی که در دستنوشته ها، بویژه در نامه نگاری به کار می رود؛ خط شکسته :~خط نی اوقیش قیین (خواندن خط شکسته مشکل است)

شکسته Shikasta -2

(ص.) ۱- شکسته ۲- آزرده؛ اندوهگین؛ مأیوس؛ دردمند:دل (~شکسته دل)۳-(اف.)، (مجاز) بی بهره از شادابی و تندرستی، بر اثر بیماری، فرسودگی یا اندوه بسیار :~چهره (چهره ی شکسته)

شکسته بند Shikastaband

(ا.) شکسته بند؛ کسی که استخوان شکسته یا آسیب دیده ی جانداری را در جای خود قرار می دهد و می بندد تا جوش بخورد

شکسته حال Shikastahol

(ص.) دستخوش وضع یا حالت غم آلود

شکسته نفس Shikastanafs

(ص.) شکسته نفس؛ فروتن

شکسته نفسلیک Shikastanafslik

(ا.) شکسته نفسی؛ عمل یا فرایند بی اهمیت جلوه دادن مقام یا شایستگیهای خود؛ فروتنی :~قیلمنگ، سیز همه دن تلنتلی سیز (شکسته نفسی نکنید، شما از همه با استعدادتر هستید)

شکست لماق Shikastlamoq

(مص.مت.) شکستن؛ شکست رساندن؛ آسیب یا زیان رساندن

شکست لنماق Shikastlanmoq

(مص.لا.) شکست لماق

شکست لنتیریلماق Shikastlantirilmoq

(مص.مج.) شکست لنتیرماق

شکست لنتیرماق Shikastlantirmoq

→ شکست لماق

شکست لش Shikastlash

(ص.) بی درمان؛ ویژگی بیماری غیر قابل درمان

شفاخانه Shifoxona

(ا.) بیمارستان؛ مؤسسه ای با تجهیزات و کارکنانی برای نگهداری و درمان بیماران؛ مریضخانه

شیفر Shifr

(ا.) ۱- رمز؛ مجموعه ای از نشانه ها، عددها، حرکتها یا کلمه های از پیش تعیین شده برای برقراری رابطه یا مبادله ی پیام ۲- نشانه ها، عددها یا حرفهایی که در کتابهای اسناد و برگهای با ارزش کتابخانه می گذارند تا از همدیگر مشخص شود و دستیابی به آنها آسانتر گردد

شیفرلماق Shifrlamoq

(ا.) ۱- پیامی یا چیزی را به رمز فرستادن ۲- کتابها، اسناد و برگهای با ارزش کتابخانه را نشانه گذاری کردن

شیفت Shift

(ا.) سقف؛ پوشش بالای یک فضا، بنا یا وسیله ی سرنشیندار :اوی نینگ ~ی (سقف خانه)

شیعی Shiiy

[= شیعی] (ص.) شیعی؛ پیرو مذهب شیعه

شیعی لر Shiiylar

[= شیعی لر] (ا.) پیروان مذهب شیعه

شجاعت Shijoat

(ا.) شجاعت؛ دلیری؛ بی باکی؛ غیرت

شجاعتلی Shijoatli

(ص.) دارای شجاعت و دلیری؛ بی باک؛ ناترس؛ جسور

شجاعت سیز Shijoatsiz

(ص.) فاقد شجاعت و دلیری؛ ترسو؛ جبون ::ادم (آدم ترسو)

شکست Shikast

(ا.) ۱- شکست ۲- شکستگی :آیاغی ~تاپگن (پایش شکستگی پیدا کرده است)۳-ناکامی در انجام دادن کاری یا دست یافتن به چیزی :تجارت گه (~شکست در تجارت)۴- زیان؛ آسیب :آبرویی گه ~یتماق (بی آبرو شدن)۵- عمل یا فرایند باختن مبارزه یا جنگ؛ مق. پیروزی :حریفلر جماعه سی ~بیریلدی (تیم حریفان شکست داده شد، اوروش ~ی (شکست جنگی)

شکست بیرماق ~ bermoq

شکست دادن۱- بر دشمن یا حریف پیروز شدن۲- بر کسی آسیب بدنی یا روحی وارد کردن ۳- زیان مالی

شکوه Shikva

(ا.) ۱- شکوه :او روزگاردن ~سی بار ایدی (او از روزگار شکوه داشت)۲- گله :قوشنی سینینگ یاوزلیگیدن ~قیلردی (از بدیهای همسایه اش نسبت به خود شکوه داشت)

شکوه لی Shikvali

(ص.) ۱- دارای شکوه و شکایت ۲- گله مند

شکوه شکایت Shikva-shikoyat

(ا.) شکوه و شکایت؛ نارضایتی

شیل Shil -1

(ا.) ۱- عمل یا فرایند پوست کندن ۲- عمل چرکی شدن زخم

شیل Shil -2

(ص.) فریبگر؛ حیله گر؛ غاصب؛ حرامخوار :ادم (آدم حرامخوار و فریبگر)

شیل Shil -3

ف. (امر) شیلماق (پوست کندن)؛ پوست کن

شیلدیر Shildir -1

→ شیل ۲- :~آدم (آدم فریبگر)

شیلدیر Shildir -2

صو. واژه ای برای صدای آب جاری (معمولا آب کم) یا دسته زنگهای کوچک بازیچه کودکان

شیلدیر سوو ~ suv

(گف.)، (مجاز) غذای بسیار آبکی

شیلدیره ماق Shildiramoq

(مص.لا.) ۱- صدای « شیلدیر » پدید آمدن (معمولا توسط جریان مایعات بویژه آب، دسته ی زنگهای کوچک بازیچه کودکان یا به هم خوردن خرت و پرت سخت و خشک)

شیلدیره تماق Shildiratmoq

(مص.مت.) شیلدیره ماق

شیلدیره ش Shildirash

(ا.) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شیلدیر»

شیلدیره شماق Shildirashmoq

(مص.مش.) شیلدیره ماق

شیلدیرماق Shildirmoq

(مص.و)(ا.) شیلماق :درخت نینگ تیریسی نی (~تراشیدن پوست درخت)

شیلدیراق Shildiroq

(ص.) ویژگی آنچه که صدای آهسته ای مانند آب جاری تولید کند

(ا.) عمل یا فرایند شکستن

شکست ریخت Shikast-rixt

(ا.) شکست و ریخت؛ شکستگی و فرورفتگیها، بویژه در ساختمانها

شکست سیز Shikastsiz

(ص.) ۱- فاقد شکستگی ۲- درست، کامل و فاقد نقص :یولده ~مشینه کیره ک (در راه اتومبیل درست و بی نقص لازم است)

شکار Shikor

→ آو

شکایت Shikoyat

(ا.) ۱- شکایت ۲- آنچه در باره ی ستم یا بدکاری کسی یا بدی چیزی، برای درخواست چاره و جبران آن گفته می شود :همه نرخلر آشگنیدن ~قیله دیلر (همه از افزایش نرخها شکایت دارند)۳- دادخواهی: قرضیمنی آلیش اوچون سودگه ~قیلدیم (برای وصول بدهی خود به دادگاه شکایت کردم)۴- سخنی که نشانه ی آزردگی یا ناخشنودی است؛ شکوه؛ گله :دوستی نینگ ناسپاس لیگیدن ~قیلردی (از ناسپاسی دوستش شکایت می کرد)

شکایتباز Shikoyatboz

(ا.) ۱- آنکه به شکایت کردن عادت یا گرایش دارد ۲- شاکی؛ کسی که به یک مرجع دادرسی شکایت کرده است

شکایت بازلیک Shikoyatbozlik

(ا.) عمل شاکی؛ عمل یا فرایند شکایت کردن

شکایتلی Shikoyatli

(ص.) ۱- دارای شکایت ۲- شاکی؛ ناراضی؛ ناخشنود

شکایت نما Shikoyatnamo

(ق.) → شکایت آمیز

شکایتنامه Shikoyatnoma

(ا.) نوشتاری که در آن دادخواهی شاکی گزارش یافته تقدیم دادگاه شده است؛ (اف. و دری) عریضه

شکایت آمیز Shikoyatomiz

(ق.) به طور شکایت؛ آمیخته به شکایت :او ~گپلر ایتیب ییغله دی (او سخنان شکایت آمیز گفته، گریست)

شکایتچی Shikoyatchi

(ا.) ۱- شاکی؛ کسی که به یک مرجع دادرسی شکایت کرده است؛ خواهان ۲- آنکه از کسی یا چیزی شکایت دارد

Shildir-shildir شیلدیر-شیلدیر
→شیلدیر (تکرار)

Shilim شیلیم
(ا.) (اف.) صمغ؛ مایع کم و بیش لزج و چسبناکی که از تنه‌ی برخی درختان به بیرون ترشح می‌شود، در مجاورت هوا سختی مخصوص پیدا می‌کند و در صنعت کاربرد دارد

Shilimshik شیلیمشیک
(ص.) نرم و چسبناک: ~گوشت (گوشت نرم و چسبناک)

Shilinmoq شیلینماق
(مص.مج.) شیلماق: پوستی شیلینگن مال (حیوان (پس از ذبح) پوست کنده شده)

Ichim shilinib ketdi ایچیم شیلینیب کیتدی
۱-سخت گرسنه شدم ۲- دل و درونم را سوزاند (در مورد خوردن چیز تلخ)

Shilinib tushmoq شیلینیب توشماق
(مجاز) لاغر و ضعیف شدن

Shilintirmoq شیلینتیرماق
مص.و(ا.) شیلیناق

Shilish شیلیش
(ا.) عمل یا فرایند کندن پوست: سوییلگن قوی نینگ ~ی انچه قیین بولدی (پوست کندن گوسفند ذبح شده خیلی مشکل شد)

Shilling شیلینگ
[=شیلینگ] (ا.) ۱- شیلینگ ۲- از اجزای پیشین پول بریتانیا که برابر ۵- پنی بود ۳- واحد پول برخی کشورهای آفریقا (کنیا، سومالی، تانزانیا، اوگاندا) و اتریش

Shilliq -1 شیلیق
(ا.) حلزون؛ جانور نرمتن نر-ماده از رده‌ی شکمپایان، دارای دو جفت شاخک جمع شونده که چشمهای جانور بر روی یک جفت آن قرار دارد و صدف مارپیچی که درون آن پنهان می‌شود و در هنگام حرکت آن را بر پشت خود حمل می‌کند؛ (اف.) شولخیک

Shilliq -2 شیلیق
(ص.) رقیق و چسبناک (مانند سرش): ~ماده (ماده‌ی رقیق و چسبناک)

Shilmoq شیلماق
(مص.مت.) ۱- پوست چیزی یا جانداری را کندن ۲- دچار خوردگی ساختن: آهک قولیم نینگ تیری سینی شیلیبدی (آهک پوست دستم را خورده است) ۳- (مجاز) با زور یا حیله مال و هستی کسی را گرفتن: قراقچیلر بیچاره نی شیلیب کیتیبدیلر (رهزنان همه چیز بیچاره را برده‌اند؛ لختش کرده‌اند)

Shilon شیلان
(ا.) ۱- سفره‌ی سلاطین و امرا ۲- طعام عام

Shiloyin شیلایین
(ص.) مسخره؛ دلقک

Shilp شیلپ
→شیلت

Shilpildoq شیلپیلداق
(ا.) خوراکی است که از پختن قطعه‌های تنک خمیر چهارگوش در میان شوربا آماده می‌شود؛ (اف.) آش کتخه

Shilpiq شیلپیق
(ا.) ۱- (پزشکی) تراخم؛ بیماری عفونی ملتحمه قرنیه که موجب ترس از نور، درد و اشکریزی می‌شود و ممکن است به کوری بیانجامد ۲- اشک چرکینی که از چنین چشمی می‌آید ۳- آنکه به این بیماری مبتلا است

Shilpiqlanmoq شیلپیق لنماق
(مص.لا.) به بیماری تراخم مبتلا شدن

Shilq شیلق
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از افتادن چیز نرمی به زمین یا تکان خوردن مایع میان ظرف سربسته پدید می‌آید

~ etib tushmoq شیلق ایتیب توشماق
۱-افتادن چیز نرم به زمین همراه با صدای «شیلق» ۲- بی حال و سست بر زمین افتادن ۳- با سادگی باور کردن ۴-) ناگهان و غیر منتظره افتادن

Shilqillamoq شیلقیلماق
(مص.لا.) ۱- «شیلق شیلق» کردن ۲- آب چیز تر یا روغن خوراک روغنی به سطح برآمدن و جمع شدن ۳- (مجاز) بیحال و ناتوان شدن

Shilqillab tushmoq شیلقیلب توشماق
بیحال و ناتوان افتادن

Shilqillatmoq شیلقیلتماق
(مص.مت.) شیلقیلخماق

Shilqim شیلقیم
(ص.) سمج؛ دارای عادت یا گرایش به پیگیری در کاری با اصرار زیاد و نامعقول؛ بیزار کننده: ~گدا (گدای سمج) (اف.) شیلقین؛ شلخه

Shilqimlarcha شیلقیم‌لرچه
(ق.) با اصرار؛ باسماجت: ~باله ~نه سیگه ایله نیب پول آلدی (بچه با اصرار زیاد از مادرش پول گرفت)

Shilqimlik شیلقیم لیک
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سمج بودن ۲- عمل شخص سمج: اونینگ شیلقیم لیگی جانگه تیگدی (سماجت او بیزارم ساخت)

Shilq-shilq -1 شیلق شیلق
(ق.) با پیگیری؛ بی توقف: کون بویی ~دله ده ایشله دی (تمام روز در کشتزار بی توقف کار کرد)

Shilq-shilq -2 شیلق شیلق
→شیلق (تکرار)

Shilt -1 شیلت
(ح.) واژه‌ای برای عمل یا رویداد آنی یا ناگهانی

Shilt -2 شیلت
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از برخورد چیزی (مانند تازیانه، شاخچه) به یک چیز نرم تولید می‌شود

Shilta -1 شیلته
(ا.) گل؛ لجن

Berovning ~siga toymoq بیراونینگ شیلته سیگه تایماق
از عمل، بویژه گناه دیگری دچار درد سر یا آزار شدن

Shilta -2 شیلته
(ص.) ویژگی آنچه خیلی خسیس باشد؛ (اف، گ) شیته

Shiltillamoq شیلتیلخماق
(مص.لا.) (گف.) از اثر بارندگی به گل مبدل شدن: یامغیر یاغیب کوچه شیلتیلخبدی (از اثر باریدن باران کوچه گل شده است)

Shilt-shilt -1 شیلت شیلت
(ق.) بسیار؛ خیلی: کییمی یامغیره ~هول بولیبدی (جامه اش در باران کاملا خیس شده است)

Shilt-shilt -2 شیلت شیلت
→شیلت ۲- (تکرار)

Shilviramoq شیلویره ماق
(مص.لا.) (گف.) چرکی شدن: یره سی شیلویره ب کیتگن (زخمش چرکی شده است)؛ (اف.) ایلویره ماق؛ ایلبیره ماق

Shim شیم
(ا.) شلوار؛ جامه‌ی رو برای پوشش از کمر به پایین، دارای دو پاچه که هر یک از آنها پایی را معمولا تا قوزک می‌پوشاند؛ (اف.) پتلون

Shimarilmoq شیمه ریلماق
(مص.مج.) شیمرماق

Shimarinmoq شیمه رینماق
(مص.لا.) شیمرماق

Shimariq شیمه ریق
(ص.) بالا زده شده: ~یینگلر (آستینهای بالا زده شده)؛ (اف.) بر اوریلگن

Shimarig'liq شیمه ریغلیق
(ص.) بالا زده شده: ~پاچه لر (پاچه‌های بالا زده شده)

Shimarish شیمه ریش
(ا.) عمل یا فرایند بالا زدن بخشی از جامه (مانند آستین، یقه، پاچه)؛ (اف.) بر اوریش

Shimarmoq شیمرماق
(مص.مت.) بالا زدن بخشی از جامه (مانند آستین، پاچه)؛ (اف.) بر اورماق: پاچه نی (~پاچه را بالا زدن)

Yeng shimarib یینگ شیمه ریب
آستین بالا زدن؛ (مجاز) با آمادگی و جدیت تمام

Shimartirmoq شیمه رتیرماق
مص.و(ا.) شیمرماق (به شکل اجبار یا بدون آن)

Shimdirilmoq شیمدیریلماق
(مص.مج.) شیمدیرماق

Shimdirmoq شیمدیرماق
(مص.مت.) شیمماق (به وسیله‌ی کسی یا چیزی): خط رنگینی باسمه قاغاز بیلن (~رنگ نوشته را با آب خشک کن خشک کردن)

Shimilmoq شیمیلماق
(مص.مج.) شیمماق: یاققن قار تیزده بیرگه شیمیلدی (برفی که باریده بود، بزودی به زمین جذب شد)

Shimimoq شیمیماق
→شیمماق

Shiming-chaynamang شیمینگ چینه منگ
(ا.) نوعی شیرینی به شکل باریک و دراز ویژه‌ی کودکان

Shimirmoq شیمیرماق
→سیمیرماق: چای نی (~چای را با فشار نفس داخل دهن کشیدن)

Shimitmoq **شیمیتماق**
(مص.مت.) شیمماق (به‌وسیله‌ی کسی یا چیزی)
Shimish **شیمیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند فرو بردن مایع به داخل دهان با کشش نفس ۲- جذب
Shimishmoq **شیمیشماق**
(مص.مش.) شیمماق
Shimmoq **شیمماق**
(مص.مت.) ۱- مایع یا گازی را با فشار نفس به داخل فرو بردن ۲- جذب کردن ۳- مکیدن
Shimol **شمال**
(ا.) ۱- شمال ۲- یکی از چهار جهت اصلی؛ جهت مخالف سمتی که خورشید هنگام ظهر در آن دیده می‌شود ۳- سمت چپ شخصی که رو به شرق ایستاده است ۴- سرزمینهای واقع در شمال ۵- شمالگان؛ منطقه‌ی منجمد شمالی؛ سرزمینهایی که بالای مدار ۴۰- درجه‌ی شمالی قرار دارند
Shimoliy **شمالی**
(ص.) ۱- شمالی ۲- مربوط یا منسوب به شمال ۲- واقع در ناحیه‌ی شمال؛ در سمت شمال: ~قطب (قطب شمالی)، ~یولک (رهرو شمالی)
Shimoli-sharq **شمالی شرق**
(ا.) شمال شرقی؛ سمت میان شمال و شرق؛ شمال خاوری
Shimoli-sharqiy **شمالی شرقی**
(ص.) واقع در شمال شرقی؛ مربوط یا منسوب به شمال شرقی
Shimoli-g'arb **شمالی غرب**
(ا.) شمال غربی؛ سمت میان جنوب و غرب؛ شمال باختری
Shimoli-g'arbiy **شمالی غربی**
(ص.) واقع در شمال غربی؛ مربوط یا منسوب به شمال غربی
Shimollik **شماللیک**
(ا.) آنکه در شمال زاده شده یا در آنجا زیست دارد: ~لر ساووققه چیده ملی دیرلر (مردم شمال (قطب) در برابر سرما مقاوم اند)
Shimpanze **شیمپنزه**
[= شامپانزه] (ا.) شامپانزه؛ جانور پستاندار درختزی، از زیر راسته‌ی آدم نمایان، بومی آفریقایی استوایی، دارای جثه‌ی کوچکتر و ضعیفتر و گوشهای بزرگتر از گوریل: شمپانزه
Shina **شینه**
(ا.) ۱- تایر ۲- پوشش چرخ بسیاری از وسایط نقلیه، از جنس لاستیک تقویت شده با نایلن، پشم، شیشه و مواد دیگر و پر شده از هوای فشرده لاستیک رویی چرخ
Shinak **شینک**
(ا.) ۱- روزنه‌های دیوار قلعه که از آن بیرون را ترصد کنند یا از آن به دشمن تیر اندازند ۲- هر نوع ساختمانی (مانند دیوار، سنگر، خندق...) برای دفاع و محافظت جان از دشمن و تیر آن
Shinam **شینم**
(ا.) ۱- جمع و جور، زیبا، دلکش و مناسب: ~اوی (خانه‌ی زیبا و مناسب) ۲- خوشایند؛ دل پسند؛ راحتبخش: ~باغ (باغ دل پسند و راحتبخش)
Shinavanda **شنونده**
(ص.) ۱- علاقمند؛ دارای علاقه و اشتیاق شدید: صنعت ~سی (علاقمند هنر) ۲- وارد؛ ماهر و کارآموزده در کاری: پیاز نی توغرنگ، سبز ~راق سیز (پیاز را ریزه کنید، شما ماهرتر هستید) ۳- مخلص؛ بی ریا و فداکار (در مورد دوست): جوده ~بیگیت (جوان بی ریا و فداکار) ۴- دلکش؛ خوشایند؛ دوست داشتنی: مهمان ~صحبت لری بیلن همه گه یاقدی (مهمان با صحبتهای دلکشش مورد پسند همه قرار گرفت) ۵- (اف.، دری) کسی که به یک گفتار، سخنرانی، آهنگ، آواز و برنامه رادیویی گوش می‌کند: کنسرت نینگ ~لری کوپ ایدی (شنونده‌های کنسرت زیاد بود)
Shinel **شینل**
[= شنل] (ا.) شنل؛ جامه‌ی گشاد بی آستین و بلند که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشند
Shingarf **شنگرف**
(ا.) (کم) ۱- شنگرف ۲- کانی سرخ رنگ، که در دستگاه مکعبی متبلور می‌شود و از آن جیوه استخراج می‌کنند ۳- رنگیزه‌ی قرمز تند و مقاوم در برابر اسیدهای عادی، که سابقا از کانی شنگرف تهیه می‌شد، ولی امروزه به طریق ترکیبی به دست می‌آید: شنجرف
Shingil **شینگیل**
(ا.) شاخچه‌ی کوچکی از خوشه‌ی انگور؛ بخشی از خوشه‌ی انگور

Bir ~ **بیر شینگیل**
۱- پاره یا بخشی از یک چیز ۲- کمی؛ اندکی
Shingiling **شینگیلینگ**
← شینم
Shingillamoq **شینگیل لماق**
(ا.) از خوشه‌ی انگور شاخچه‌ها یا پاره‌های کوچک جدا کردن؛ خوشه‌ی انگور را به پاره‌های خرد بخش کردن
Shingil-shapoq **شینگیل شپاق**
(ا.) خوشه‌ها و پاره‌های خوشه‌ی انگور
Shinni **شینی**
(ا.) شیره‌ی میوه‌هایی (مانند توت، انگور...) که خوب جوش داده به حال قیام آورده باشند
Shing'illamoq **شینغیلماق**
← شینغیرلماق
Shing'illatmoq **شینغیلتماق**
(مص.مت.) شینغیلماق
Shing'irlamoq **شینغیرلماق**
(مص.لا.) صدایی چون صدای برخورد دو فلز پدید آمدن
Shing'irlatmoq **شینغیرلتماق**
(مص.مت.) شینغیرلماق
Shior **شیار**
[= شعار] (ا.) ۱- شعار ۲- جمله یا عبارتی که بیان کننده‌ی خواست یا آرمان گروهی از مردم یا نهادی اجتماعی است: تینچلیک بیزنینگ ~یمیز (صلح شعار ماست) ۳- پارچه، تخته یا کاغذی که چنین جمله یا عبارتی نوشته است
Ship -1 **شیپ**
(ا.) سقف؛ پوشش بالایی یک فضا، بنا یا وسیله‌ی سرنشین‌دار: اوی ~ی (سقف خانه)
~ day bo'lib turmoq **شیپ ده ی بولیب تورماق**
مانند سقف ایستادن؛ با تمام قد و اندام جلو کسی ایستادن
Ko'zi ~ga bitdi **کوزی شیپ گه بیتدی**
چشمش به سقف دوخته شد؛ کاملا بیحال و ناتوان در بستر افتاد
Ship -2 **شیپ**
(ا.) نوعی ماهی از زیر رده‌ی ماهیان استخوانی دیرینه و بزرگ که در حوزه‌های آبی دریای سیاه و خزر زیست دارند: نوعی ماهی خاویار
Ship -3 **شیپ**
(صو.) ۱- واژه‌ای برای صدایی که از گامهای آهسته و سریع یا کشیدن دست بر صفحه‌ی کاغذ پدید می‌آید ۲- واژه‌ای برای عمل یا رویداد آنی و ناگهانی
~ etib **شیپ ایتیب**
بسرعت؛ در یک آن؛ بزودی
Qulog'i ~ bitdi **قولاغی شیپ بیتدی**
گوشش ناشنوا شد
Ship -4 **شیپ**
(ح.) واژه‌ای برای تأکید محض: ~شینم (بسیار دلکش و مناسب)؛ شیپ
Shipildoq **شیپیلداق**
(ا.) صدای «شیپ» پدید آورنده
~ tovushlar **شیپیلداق تاووشلر**
صدایی که از تلفظ حروفی مانند «ش» و «ژ» از اثر سایش زبان به کام پدید می‌آید (مانند «ژ» در واژه‌ی «ژورنال» و «ش» در واژه‌ی «شینم»)
Shipillamoq **شیپیلماق**
(مص.لا.) ۱- پدید آمدن صدای «شیپ» ۲- گامهای سبک و سریع برداشتن؛ سبک و سریع حرکت کردن
Shipillatmoq **شیپیلتماق**
(مص.مت.) شیپیلماق
Shipillovchi **شیپیلاخوچی**
← شیپیلداق
Shipirgi **شیپیرگی**
← سوپورگی
Shipirishmoq **شیپیریشماق**
(مص.مش.) شیپیرماق
Shipirlamoq **شیپیرلماق**
← شیپیلخماق
Shipirlatmoq **شیپیرلتماق**
(مص.مت.) شیپیرلماق
Shipirma qilich **شیپیرمه قیلیچ**
(ا.) نوعی شمشیر با تیغه‌ی کج و برگشته
Shipirmoq **شیپیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← سوپورماق ۲- (مجاز) لخت کردن و با خود بردن: اوغریلر اوی نی شیپیریب کیتیبدیلر (دزدان خانه را لخت کرده همه چیز را برده‌اند) ۳- (مجاز) بسرعت کندن و قطع کردن (در مورد شمشیر، تیغ...): تیغ برماغینی شیپیریب تشلبدی (تیغ

انگشتش راقطع کرده است)۴-(گف.) چیزی راکاملا خوردن و تمام کردن: باله لر بار شیرینلیک لرنی شیپیریب قوییبدیلر (بچه‌ها همه‌ی شیرینیها را پاک خورده‌اند)

Shippak **شیپک**
(ا.) صندل؛ گونه ای کفش شامل یک تخت و تسمه هایی که بر روی پا قرار می‌گیرد؛ کفش صندل

Shiptir **شیپتیر**
(ا.) (گف.)۱- شاش؛ پیشاب؛ (اف.)۲- خیس شده با شاش: باله کوتلیگی نی ~قیلیبدی (بچه پارچه اش را خیس کرده است)۳-میوه‌ی تر نرم و له شده: اوزوملر ~بولیبدی (این انگورها نرم و له شده است)

Shipshi **شیپشی**
(ا.) ۱- سخنی که آهسته در گوش گفته می‌شود: توگوشی ۲- (مجاز) اشاره یا پوشیدگی در سخن: اونینگ سوزلریده سرلی بیر ~بار ایدی (در سخنانش اشاره و پوشیدگی مرموزی بود)

Ship-shiydam **شیپ شییدم**
(ص.) کاملا لخت و خالی

Shipshimoq **شیپشیماق**
(مص.ل.) پچ پچ کردن؛ با آواز آهسته ای چیزی گفتن

Ship-ship **شیپ شیپ**
← شیپ ۳ (تکرار)

Shipshitmoq **شیپشیتماق**
(مص.ل.) مطلبی را به کسی توگوشی گفتن

Shiq **شیق**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از شکستن چیز سخت و ترد پدید می‌آید

Shiqildoq **شیقیلداق**
(ا.) جغجغه؛ بازیچه ای به شکل گوی یا قوطی کوچک دسته داری که در آن سنگریزه‌هایی ریخته‌اند و چون آن را تکان دهند، از برخورد سنگریزه‌ها صدا بر می‌خیزد

Shiqillamoq **شیقیلماق**
(مص.ل.) صدایی مانند صدای «جغجغه» پدید آمدن

Shiqillatmoq **شیقیلتماق**
(مص.مت.) شیقیلماق

Tuyog'ingni shiqillat
تویاغینگنی شیقیلخت
از اینجا برو؛ برو گمشو

Shiqir **شیقیر**
← شیریق

Shiqirlamoq **شیقیرلماق**
(مص.ل.) صدای «شیقیر» پدید شدن

Shiqirlatmoq **شیقیرلتماق**
(مص.مت.) صدای «شیقیر» پدید آوردن (مانند صدای تکان زنجیر در)

Shiqirlash **شیقیرلش**
(ا.) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شیقیر»

Shiqir-shiqir **شیقیر - شیقیر**
← شیقیر (تکرار)

Shiq-shiq **شیق شیق**
← شیق (تکرار)

Shir -1 **شیر**
(کم.)، ← سوت

~ u shakar **شیر و شکر**
۱-مخلوط شیر و شکر ۲- (ادبیات) ملمع؛ شعری که به روش معن_ به دو زبان سروده شده باشد، مانند «ای لب‌ت پرخنده و چشم سیاهت مست خواب ایکی زلفینگ آره سیده آی یوزینگ دور آفتاب» که مصرع اول فارسی و مصرع دوم ازبکی است)

Shir -2 **شیر**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از پاره شدن پارچه‌ی تنک پدید می‌آید

~ etib **شیر ایتیب**
ناگهان؛ یکباره

~ yalong'och **شیر یلنغاچ**
کاملا لخت؛ لخت لخت

Chumchuq pir etsa yuragi ~ etadi
چومچوق پیر ایتسه، یوره گی شیر ایته دی
گنجشک پر بزند، دلش شور می‌زند؛ (مجاز) بسیار ترسو و بزدل

Shira -1 **شیره**
(ا.) ۱- شیره ۲- آب میوه‌های شیرین که جوشانده شده است ۳- مایع درون حجره‌ی مهره داران ۴- مایعی که در بافت آوندی گیاهان جریان دارد ۵- ماده‌ی مخدری که با جوشانده‌ی سوخته‌ی تریاک به دست می‌آید: او ~گه عادت قیلیب قالگن (او به خوردن شیره عادت کرده است)۶- (مجاز) مضمون؛ محتوا؛ معنی: گپی نینگ ~سی یوق (سخنانش معنی

ندارد)۷- آهنگداری؛ طنین داری؛ خوشایندی (در مورد آواز): حافظ نینگ سیسی ~لی ایکن (آواز خواننده شیره دار بوده است)

~ sini chiqarmoq **شیره سینی چیقرماق**
شیره‌ی چیزی را کشیدن۱- تمام خاصیت و قوت آن را گرفتن ۲- (مجاز) از کسی بسیار کار کشیدن

~ tortmoq **شیره تارتماق (یا باغله ماق)**
۱- رو به شیرین شدن گذاردن ۲- از اثر جوشیدن به حالت پختگی و قیام رسیدن (در مورد برخی غذاها)

Ko'zini ~ bosdi **کوزینی شیره باسدی**
چشمش را شیره گرفت؛ (مجاز) بسیار مغرور و سر به هوا شد

Shira -2 **شیره**
(ا.) شته؛ حشره‌ی کوچک و ظریف از تیره‌ی شتگان، با خرطوم تقریبا موازی بدن و در زیر شکم، پنجه‌های یک یا دو بندی، شاخک دراز و نخ مانند و چشمهای مرکب

Shirador **شیره دار**
← شیره لی

Shirakayf **شیره کیف**
(ص.) مست؛ دارای کیف و مستی

Shirali **شیره لی**
(ص.)۱- دارای شیره؛ شیره دار: ~اوزوم (انگور شیره دار)۲-اد. (مجاز) دارای مضمون، محتوا و معنی درخور: ~گپ (سخن با محتوا)۳-(مجاز) خوشایند؛ طنین دار

Shiralik -1 **شیره لیک**
(ا.)۱- قندیات ۲- انواع میوه‌های شیرین

Shiralik -2 **شیره لیک**
← شیره لی

Shiralilik **شیره لی لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شیره دار بودن

Shirapaz **شیره پز**
(ا.) شیره پز؛ کسی که انواع قندیات و شیره‌ی میوه‌ها را می‌پزد

Shirapazlik **شیره پزلیک**
(ا.) شیره پزی؛ عمل یا شغل شیره پز

Shirasiz **شیره سیز**
(ص.)۱- فاقد شیره ۲- (اد.) (مجاز) فاقد مضمون، محتوا یا معنی درخور: ~مقاله (مقاله‌ی بی محتوا)۳- (مجاز) ناخوشایند؛ فاقد طنین یا رسایی

Shirava **شیره وه**
(ا.)۱- سرشیر تازه که بر روی شیر پدید می‌آید ۲- (مجاز) لایه‌ی نازکی از برف، یخ و مانند آن

Shiravor **شیره وار**
(ا.) انواع چیزهای شیرین مانند قندیات و میوه‌ها

Shiravorpaz **شیره وار پز**
← شیره پز

Shiravorchi **شیره وارچی**
← شیره وارپز

Shirach **شیره چ**
← سیره چ

Shirachlamoq **شیره چ لماق**
← سیره چ لماق

Shirachlanmoq **شیره چ لنماق**
← شیره چ لنماق

Shirachlatmoq **شیره چ لتماق**
(مص.مت.) شیره چ لماق

Shirdon **شیردان**
(ا.) شیردان؛ بخش چهارم و قسمت اصلی معده‌ی نشخوارکنندگان، با جدار ضخیم و چین خورده که روده در دنباله‌ی آن قرار دارد

Shirdog' **شیرداغ**
(ا.)۱- نمدی است که آن را چند لا کنند و زیر زین اسب بگذارند یا به عنوان فرش در زیر خود اندازند ۲- جامه ای فراخ، پیش باز، بدون آستر و لایی، آستین فراخ که بر بالای جامه‌های دیگر پوشیده شود

Shirgurunch **شیرگورونچ**
← شیرگوروچ

Shirguruch **شیرگوروچ**
(ا.) شیربرنج؛ خوراکی که از جوشاندن برنج و شکر در شیر حاصل می‌شود: (اف.) شیربرنج

Shirillamoq **شیریلماق**
(مص.ل.) صدای «شیر.شیر» پدید آوردن؛ «شیر.شیر» کردن

Shirillatmoq **شیریلتماق**
(مص.مت.) شیریلماق

Shirin **شیرین**
(ص.)۱- شیرین ۲- دارای مزه‌ی شیرینی: ~میوه (میوه‌ی شیرین)۳-(مجاز) خوشایند؛ دلچسب: ~سوز (سخن شیرین، ~توی (عروسی شیرین)

جانی شیرین **Joni ~**
جانش شیرین است؛ نامقاوم در سختیها و مرارتها

شیرین دماغ **Shirindimog‘**
(ص.) شاد و سرمست؛ سرحال و سرخوش

شیرین کامه **Shirinkoma**
(ا.) پولی که پس از انجام خرید و فروش چیزی برای دلال پرداخت می‌شود

شیرینلیک **Shirinlik**
(ا.) ۱- شیرینی ۲- وضع یا کیفیت شیرین بودن ۳- یکی از چهار مزه‌ی اصلی که به وسیله‌ی حس ذایقه احساس می شود (مانند مزه‌ی مواد قندی) ۴- تنقلاتی که با مواد قندی پخته می‌شود ۵- (مجاز) خرسندی؛ وضع یا کیفیت خوب و خوشایند

شیرین میه **Shirinmiya**
(ا.) ۱- شیرین بیان ۲- گیاه علفی خودرو، پایا از تیره‌ی پروانه داران، دارای برگ مرکب، گل سرخ ریز، خوشه‌ی دمدار، ۱۳ تا ۱۵ برگچه‌ی بی کرک و چسبناک و ریشه‌ی عمیق ۳- ریشه‌ی آن گیاه که دارای ماده‌ی قندی است و در شیرینی پزی و داروسازی کاربرد دارد ۴- (اف.، دری) شیرین بویه

شیرین سخن **Shirinsuxan**
← شیرین سوز

شیرین سخن لیک **Shirinsuxanlik**
← شیرین سوزلیک

شیرین سوز **Shirinso‘z**
(ص.) شیرین سخن؛ دارای گفتاری خوشایند و دلچسب؛ شیرین زبان :~ییگیت (جوان شیرین سخن)

شیرین سوزلیک **Shirinso‘zlik**
(ا.) شیرین سخنی؛ وضع یا کیفیت شیرین سخن بودن

شیرین تاماق **Shirintomoq**
(ص.) دارای عادت و گرایش زیاد به خوردن شیرینی

شیرینتای **Shirintoy**
(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان؛ کودک شیرین و دوست داشتنی

شیرین شکر **Shirin-shakar -1**
(ا.) انواع تنقلات: دسترخوانده ~نعمت لر تیریلگن ایدی (انواع تنقلات روی سفره چیده شده بود)

شیرین شکر **Shirin-shakar -2**
(ص.) ۱- بسیار شیرین ۲- (مجاز) دارای رفتار و حرکات خوشایند و دلچسب :~باله لر (بچه‌های خوب و شیرین)

شیرینچه **Shirincha**
(ا.) (پزشکی) شیرینک؛ بیماری پوستی حاد و میکربی که با پدیدار شدن دانه‌ها و تاولهای سرخ رنگ یا زرد در پوست بدن همراه است و نوع شایع آن به صورت تاولهای چرکی بسیار مسری است و بیشتر در سنین کودکی دیده می‌شود

شیرین چیلیک **Shirinchilik**
(ا.) (گف.) وضع یا کیفیت دوستی و همکاری

شیریق **Shiriq**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از برخورد قطعات فلز به یکدیگر، صدای زنجیر یا کشودن در پدید می‌آید

شیریق لماق **Shiriqlamoq**
(مص.لا.) صدای «شیریق» پدید آمدن؛ برخاستن صدای زنجیر در

شیریق لتماق **Shiriqlatmoq**
(مص.مت.) شیریق لماق

شرکت **Shirkat**
(ا.) ۱- شرکت ۲- عمل یا فرایند شریک بودن ۳- نهادی حقوقی که برای فعالیتی بازرگانی به وسیله‌ی دو یا چند تن تشکیل شده است: اوسیملیک یاغی ایشلب چیقریش ~ی (شرکت تولید روغن نباتی) ۴- (اف.) حضور در یک مراسم: توی گه ~ایتماق (شرکت کردن در مراسم عروسی)

شیرمان **Shirmon**
[= شیرمال] (ا.) شیرمال؛ ← شیرمایی

شیرمان یوز **~ yuz**
روی با گونه‌های برجسته، سرخ و با طراوت

شیرمایی **Shirmoyi -1**
(ا.) نانی گرد که از آرد عالی با مخلوط آرد نخود، شیر و روغن آماده می‌شود

شیرمایی **Shirmoyi -2**
[= شیرماهی] (ا.) (اف.) شیرماهی؛ گونه ای ماهی استخواندار خوراکی با گوشت شیرین و بامزه

شیرالغه **Shirolg‘a**
(ا.) (گف.) حیوان شکار شده؛ اولجه؛ بخشی از شکار که برای کسی داده می‌شود

شیرام **Shirom**
(ا.) مقام و آرامگاه شیر؛ بیشه

شیرق **Shirq**
← شیریق

شیر قاواق **Shirqovoq**
(ا.) خوراکی که از پختن کدو تنبل در شیر آماده می‌شود

شیرت **Shirt**
(صو.) واژه‌ای برای صدای کنده شدن نخ

شیرت شیرت **Shirt-shirit**
← شیرت (تکرار)

شیرواز **Shirvoz**
(ا.) شیرخوار، بویژه چوچه‌ی گوسفند و بز که با تغذیه‌ی شیر پرورش یابد و فربه شود

شیرخوره **Shirxo‘ra**
(ا.) دو تن که شیر یک زن را خورده‌اند

شیرخورده **Shirxo‘rda**
(ا.) آنچه که میان شیر پخته شده است

شیرزده **Shirzada**
(ا.) (پزشکی) نرم استخوانی؛ نرم شدن استخوانها همراه با درد، سفتی و ضعف ماهیچه ها، بی اشتهایی و کاهش وزن، ناشی از کمبود ویتامین «د»، یا کلسیم و فسفر

شیر ـ شیر **Shir-shir**
← شیر (تکرار)

شیرچای **Shirchoy -1**
(ا.) شیری که همراه با جوشاندن مقدار معینی چای، روغن زرد، نمک و فلفل سیاه آماده می شود

شیرچای **Shirchoy -2**
(ا.) گیاهی پایا از تیره‌ی گلسرخیان، دارای ریشه‌ی غنی از ماده‌ی رنگی و قلیایی

شیت **Shit**
(صو.) صدایی برای راندن پرنده ها

شیتیر **Shitir**
(صو.) ۱- واژه‌ای برای صدای به هم خوردن خس و خاشاک، چوب و تخته‌های خشک ریز، برگهای کاغذ، باریدن دانه‌های درشت باران و . . .

شیتیرلماق **Shitirlamoq**
(مص.لا.) صدای «شیتیر» پدید آمدن

شیتیرلتماق **Shitirlatmoq**
(مص.مت.) شیتیرلماق

شیتیر ـ شیتیر **Shitir - shitir**
← شیتیر (تکرار)

شتاب **Shitob**
(ا.) ۱- شتاب ۲- تندی حرکت؛ سرعت ۳- عمل یا فرایند انجام دادن کاری در زمان کمتر یا با سرعت بیشتر

شتاب ایلب **~ aylab**
باسرعت؛ باشتاب؛ بتندی

شتابلیک **Shitoblik**
← شتاب: سیز ~بین همه نی مجلس گه خبر قیلینگ (با شتاب همه را به مجلس خبر کنید)

شیوه لماق **Shivalamoq**
(مص.لا.) به طور یکنواخت باریدن (در مورد باران)

شیوه ران **Shivaron**
(ا.) ۱- خاکشیر ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان، ویژه‌ی نواحی کم آب، دارای برگهایی با بریدگیهای زیاد، گلهای زرد روشن و دانه‌های ریز ۳- دانه‌های ریز آن گیاه که سرخ رنگ و لعابدار است و به عنوان داروی خانگی کاربرد دارد

شیویلماق **Shivillamoq -1**
(مص.لا.) (گف.) ۱- نجوا کردن؛ درگوشی حرف زدن؛ پچ پچ کردن ۲- «ویش ویش» کردن (صدای بیرون شدن آب از یک مجرای تنگ)

شیویر **Shivir**
(ا.) پچ پچ؛ حرف آهسته و درگوشی

شیویرلماق **Shivirlamoq**
(مص.لا.) پچ پچ کردن؛ درگوشی حرف زدن؛ آهسته حرف زدن

شیویرلتماق **Shivirlatmoq**
(مص.مت.) شیویرلماق

شیویرلش **Shivirlash**
(ا.) عمل یا فرایند پچ پچ کردن؛ عمل درگوشی حرف زدن

شیویرلشماق **Shivirlashmoq**
(مص.مش.) باهم پچ پچ کردن یا توگوشی حرف زدن

شیویرغانی **Shivirg‘oni**
[= شبرغانی] (ا.) نوعی انگور دارای دانه‌های کوچک، بدون تخم، به رنگ سیاه و تاکی که چنین انگوری حاصل دهد

شیویر ـ شیویر **Shivir-shivir**
← شیویر (تکرار)

شیخنگ **Shixang**
دشیخنگ بیرماق

شیخنگ بیرماق **~ bermoq**
به عمل ناشایست یا ناروایی ترغیب کردن؛ تحریک

کردن

Shixanglamoq **شیخنگ لماق**
←شیخنگ بیرماق

Shixta **شیخته**
(ا.) مخلوط سنگهای معدنی و مواد گداز آور

Shiydam -1 **شییدم**
(ص.) خشک و خالی؛ فاقد چیزی :~بوتاقلر (شاخ (یا شاخچه‌های خشک و بی برگ)

Shiydam -2 **شییدم**
(ص.) (گف.) آراسته و پیراسته؛ خوشپوش

Shiypon **شییپان**
(ا.) ۱- بنایی سرپوشیده‌ی دایمی که پیرامونش (معمولا) باز و فاقد دیوار است و در فصل گرما در آن می نشینند ۲- چنین ساختمانی در کشتزار که دهقانان و کارگران در آن می نشینند و غذا صرف می کنند

Shizofreniya **شیزه فرنیه**
[=شیزوفرنی] (ا.) شیزوفرنی؛ اختلال روانی مزمن به صورت از دست دادن همگامی اجتماعی تماس با واقعیتهای زندگی، که بیشتر در جوانی رخ می‌دهد؛ اسکیزوفرنی؛ جنون جوانی

Shig‘ **شیغ**
←شوو

Shig‘a **شیغه**
(ق.) بسیار؛ خیلی زیاد؛ به کمیت یا کیفیت چشمگیر: پخته لر :اچیلیبدی (پنبه‌ها بسیار باز شده است)

Shig‘amoq **شیغه ماق**
(مص.مت.) برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی سخت کوشیدن: منزلگه بیتیش اوچون شیغنگلر (برای رسیدن به منزل بکوشید)

Yomg‘ir shig‘ab yog‘moqta
یامغیر شیغب یاغماقده
باران دارد بشدت می‌بارد

Shig‘il **شیغیل**
←شاوول

Shig‘illamoq **شیغیلماق**
←جیغیلماق

Yuragi shig‘illab ketdi
یوره گی شیغیلب کیتدی
دلش فروریخت؛ دلش نگران شد

Shig‘illatmoq **شیغیلتماق**
(مص.مت.) شیغیلماق

Shig‘irlamoq **شیغیرلماق**
←شیغیلماق

Shig‘ovul **شیغاوول**
(ا.) مهماندار، بویژه مهماندار دربار امیران و خانان

Shig‘raymoq **شیغره ی ماق**
(مص.لا.) بدقت و دوامدار چشم دوختن

Shig‘raytirmoq **شیغره ی تیرماق**
مص.و(ا.) شیغره ی ماق

Shish -1 **شیش**
(ا.) (پزشکی) آماس؛ برآمدگی معمولا مدور بافتهای بدن که بر اثر ضربه یا بیماری در اندام جاندار پدید می‌آید و با درد و سوزش همراه است؛ ورم: اوپکه ~ی (آماس ریه)

Shish -2 **شیش**
(ا.) ۱- سیخ؛ میله ۲- (مجاز) میخهای کوچکی که بر نعل اسب زنند ۳- شمشیر بدون لبه که با آن بازی کنند (در واژه‌ی شیشلیک)

Shisha **شیشه**
(ا.) ۱- شیشه ۲- جسم بی شکل غیر آبی شفاف یا مات شکننده، حاوی مخلوطی از سیلیکاتها و گاه بوراتها یا فسفاتها که از گداختن سیلیس یا اکسیدهای بور یا فسفر همراه با ماده‌ای گداز آور در کوره به دست می‌آید ۳- صفحه‌ی مسطحی از آن جنس که برای تأمین روشنایی بر روی پنجره، دریا دریچه ای نصب می‌شود ۴- ظرف از آن جنس که برای نگهداری چیزی به کار می‌رود: پیوه ~سی (شیشه‌ی آبجو) ۵- اسبابی از آن جنس: چراغ ~سی (شیشه‌ی چراغ)

~ rang **شیشه رنگ**
شفاف و بی غش

Guldor ~ **گلدار شیشه**
(اف.) شیشه‌ی مشجر؛ شیشه‌ی مات که یک روی آن دارای نقشهای برجسته ای مانند شاخ و برگ است

Noshikan ~ **ناشکن شیشه**
(اف.) شیشه‌ی نشکن؛ شیشه ای که به وسیله‌ی آب دادن آن را در برابر ضربه و فشار مقاوم کرده‌اند؛ شیشه‌ی آبداده

Rangli ~ **رنگلی شیشه**
شیشه‌ی رنگی؛ شیشه ای که با ماده‌ی رنگی ویژه‌ای

ترکیب شده است و اشیای پشت خود را به آن رنگ نشان می‌دهد؛ (اف.) رنگه شیشه

Chirog‘ ~si **چراغ شیشه سی**
شیشه‌ی چراغ؛ استوانه‌ی شیشه‌ای که برای استفاده از روشنایی چراغ نفتی یا گازی، بر روی آن می‌گذارند

Shishadam **شیشه دم**
(ا.) کارگر صنعت شیشه سازی که با فشار نفس انواع اسبابهای شیشه ای را می سازد

Shishak **شیشک**
(ا.) شیشک؛ قوچ جوان یک تا دو ساله

Shishasoz **شیشه ساز**
(ا.) کارگر صنعت شیشه سازی

Shishasozlik **شیشه سازلیک**
(ا.) ۱- شیشه سازی ۲- عمل یا فرایند ساختن شیشه ۳- شغل شیشه ساز ۴- کارخانه‌ی تولید شیشه

Shishik **شیشیک**
(ص.) متورم؛ دارای ورم؛ آماسیده

Shishinmoq **شیشینماق**
(مص.لا.) ۱- ← شیشماق ۲- (مجاز) از خود غرور و بلند پروازی تبارز دادن؛ خود را مغرور و متکبر گرفتن

Shishirilmoq **شیشیریلماق**
(مص.مج.) شیشیرماق

Shishirmoq **شیشیرماق**
(مص.مت.) ۱- ← شیشماق ۲- (مجاز) چیز خرد یا اندک را بزرگ یا زیاد جلوه دادن؛ مبالغه کردن

Miyani ~ **میه نی شیشیرماق**
مغز را خسته کردن؛ بسیار کار فکری کردن

Shishlik **شیشلیک**
(ا.) کباب سیخی؛ ششلیک

Shishmoq **شیشماق**
(مص.لا.) ۱- آماسیدن؛ آماس کردن؛ ورم کردن؛ متورم شدن: کسل نینگ آیاغی شیشیبدی (پای بیمار ورم کرده است) ۲- از اثر داخل شدن هوا انبساط کردن، بزرگ شدن یا باد کردن: باله پوفک نی پوفلب شیشیردی (بچه با پف بادکنک را باد کرد) ۳- (مجاز) فربه شدن

Kallasi shishgan
کله سی (باشی) شیشگن
بسیار خسته و مانده؛ گیج

O‘pkasi shishgan **اوپکه سی شیشگن**
۱- نفس گرفتن برایش مشکل است ۲- بسیار اندوهگین و الم زده است ۳- سخت احساس حقارت کرد

Shkaf **شکف**
(ا.) ۱- گنجه؛ فضای در داری در فرورفتگی دیوار؛ کمد دیواری؛ اشکاف ۲- قفسه

Shkala **شکه له**
(ا.) ۱- خط مدرج اسبابهای اندازه گیری (مانند دماسنج، فشار سنج . . .) ۲- سیستم اعدادی برای اندازه کردن کمیتهای زیاد یا بزرگ

Shkiv **شکیف**
(ا.) (مکانیک) یکی از دو چرخی که حرکت را از یک محور به محور دیگر انتقال می‌دهد

Shlagbaum **شلگ به وم**
(ا.) تیر راه بند، بویژه در تقاطع جاده و راه آهن

Shlak **شلک**
(ا.) ۱- تفاله‌ی آهن؛ ریم آهن ۲- آنچه از مواد سوخت سخت (مانند زغال . . .) به جا می‌ماند؛ زباله‌ی مواد سوخت سخت

Shlakobeton **شلکه بیتون**
(ا.) بتنی که از مخلوط متراکم سیمان، ماسه، تفاله‌ی آهن و آب به دست می‌آید

Shlakoblok **شلکه بلاک**
(ا.) مصالح ساختمانی که از مخلوط سیمان، تفاله‌ی آهن و آب حاصل می‌شود

Shlapa **شلپه**
(ا.) شاپو؛ نوعی کلاه به شکل استوانه ای کوتاه با لبه ای در گرداگرد آن؛ لگنی

Shlang **شلنگ**
[= شیلنگ] (ا.) شیلنگ؛ لوله ای از یک ماده‌ی کمابیش قابل انعطاف (از جنس لاستیک یا پلاستیک) برای انتقال سیالها؛ لوله‌ی پلاستیکی؛ (اف.، دری، گف.) پایپ؛ پیپ

Shlanga **شلنگه**
← شلنگ

Shlem **شلیم**
(ا.) ۱- کلاهخود؛ ← دوبولغه ۲- کاسک؛ کلاهی که بیرون آن با صفحه ای از فلز پوشانده شده تا سر را از تأثیر ضربه حفظ کند؛ کلاه ایمنی

Shlemofon **شلیمه فون**
(ا.) کلاه ایمنی ویژه‌ی خلبانان یا تانکیستان که مجهز با آله‌ی مخابره است

Shlifovka شلیفاوکه
(ا.) عمل یا فرایند صیقل یا جلا دادن چیزهایی مانند فلز، چوب، شیشه...

Shlifovkachi شلیفاوکه چی
(ا.) آنکه کارش صیقل یا جلا دادن چیزهایی فلزی، چوبی، شیشه ای ... است

Shlyupka شلیوپکه
(ا.) قایق (پارویی یا موتوری)

Shlyuz شلیوز
(ا.)۱- سد دروازه دار، بویژه در مسیر رودها یا کانالهای کشتیرانی که برای گذشتن کشتی از یک سطح (ساحه) به سطح دیگر (معمولا متفاوت از نگاه ارتفاع) آب آنها همسطح ساخته می شود؛ اکلوز

Shnur شنور
(ا.)۱- سیم برق، بویژه دارای پوش عایق ۲-(گف.) قیطان؛ رشته ی ریسمان باریک بافته شده از الیاف؛ بند

Shod شاد
(ص.) شاد؛ دستخوش شادی یا لذت: بوگون برچه ~(امروز همه شاد اند)

Shoda شاده
(ا.)۱- گردن بند آماده شده از چیزهای مشابه، بویژه دانه ها و مهره های قیمتی: مروارید ~سی (گردنبند مروارید)۲- بخشی از دستگاه بافت پارچه که تارها را بالا و پایین می کند

Shodalamoq شاده لماق
(مص.مت.) گذشتاندن مهره ها، دانه ها و مانند آن از رشته های تاری، فلزی یا نایلونی؛ گردنبند ساختن

Shodalanmoq شاده لنماق
(مص.مج.) شاده لماق

Shoda-shoda شاده شاده
(ص.)۱- دارای شکل رشته رشته (متشکل از مهره ها و دانه های قیمتی یا چیز دیگر)؛ تشکیل یافته از چند رشته: آسیلگن ~قلمپیر (رشته رشته فلفل آویزان)۲- به شکل توده، مجموعه یا دسته: ~برگلر (خوشه یا دسته ی برگها)

Shodiyona -1 شادیانه
(ا.) شادیانه؛ عملی که به نشانه ی ابراز خوشحالی از رویدادی انجام دهند (مانند برگزاری جشن و مهمانی)

Shodiyona -2 شادیانه
(ق.) باشادی و خوشحالی؛ از روی شادمانی؛ شادمانه
:~اوینردیلر (شادمانه می خندیدند)

Shodiyonalik شادیانه لیک
(ا.) وضع یا کیفیت شاد بودن

Shodlanmoq شادلنماق
(مص.لا.) شاد شدن؛ خوشحال شدن

Shodlantirish شادلنتیریش
(ا.) عمل یا فرایند شاد ساختن

Shodlantirmoq شادلنتیرماق
(مص.مت.) شاد و خوشحال ساختن

Shodlik شادلیک
(ا.) شادی؛ حالت عاطفی ناشی از موفقیت، خوشبختی، لذت یا داشتن چیز دلخواه

Shodmarg شادمرگ
(ا.) مرگ ناشی از شادی زیاد، بویژه بازماندن قلب از حرکت، به اثر شور و هیجان بزرگ و شدید

Shodmon شادمان
(ص.)۱- شادمان ۲- برخوردار از شادی، بویژه شادی بزرگ و پردوام ۳- نام آقایان

Shodmonlik شادمانلیک
(ا.) شادمانی؛ حالت یا کیفیت شاد بودن، بویژه برخوردار بودن از شادی بزرگ و پردوام: بیرم کونلری برچه اوبین و ~قیلدیلر (در روزهای جشن همه رقص و شادمانی کردند)

Shodon شادان
(ق.) (کم) شادان؛ در حال شادی کردن: باله کون بویی ~یوردیلر (بچه ها در طول روز شادان گشتند)

Shod-xandon شاد ـ خندان
→ شادمان

Shod-xurram شاد ـ خرم
(ا.) شاد و خوشحال؛ شادمان

Shod-xurramlik شاد ـ خرملیک
(ا.) حالت یا کیفیت شاد بودن

Shofyor شفیور
[= شوفر] (ا.) شوفر؛ راننده

Shogird شاگرد
(ا.)۱- شاگرد ۲- کسی که به فراگیری کار یا دانشی مشغول است: تیمیرچی ~ی (شاگرد آهنگر)۳- کسی که پیرو کسی یا تعلیمات اوست ۴- (اف.) کارگر کارگاه کوچک: سرتراش ~ی (شاگرد سلمانی)

Shogirdlik شاگردلیک
(ا.) شاگردی؛ وضع یا کیفیت شاگرد بودن

SH

Shoh شاه
(ا.)۱- شاه ۲- شخص ذکوری که فرمانروایی بر یک کشور را، برای مدت دلخواه و به طور موروثی، بر عهده می گیرد ۳- مهمترین مهره ی شطرنج، که هر بازیکن یکی از آن را دارد ۴- از خالهای ورق ۵- (مجاز) بهترین یا سره ی شخص یا چیزی: قوشلر ~ی بورگوت (عقاب شاه پرندگان است)۶- (اف.) رییس و رهبر بازی (پادشاه وزیر)

~ bilan shavla yemaydi شاه بیلن شوله بیمه ی دی
«باشاه پالوده نخوردن» (دهخدا)؛ (مجاز) خود را برتر از دیگران پنداشتن

Shohanshoh شاهنشاه
(ا.)۱- شاهنشاه؛ شاه شاهان ۲- لقبی برای شاهان کوچک (به عنوان مبالغه)

Shohbekat شاه بیکت
(ا.) ایستگاه بزرگ قطار راه آهن و اتوبوسهای مسافربری

Shohid شاهد
(ا.)۱- شاهد ۲- کسی که هنگام وقوع رویدادی در محل حاضر است و آن را می بیند: سین اونینگ مالینی بیره یاتگنینگده مین ~ایدیم (هنگامی که تو مالش را می دادی، من شاهد بودم)۳- (اف.) کسی که در دادگاه در باره ی موضوع دعوا گواهی می دهد

Shohidlik شاهدلیک
(ا.)۱- شهادت؛ عمل یا فرایند گواهی دادن ۲- گواهی

Shohichi شاهیچی
[= شاییچی] → شایی فروش

Shohko'cha شاه کوچه
(ا.) خیابان [وسیع یا بزرگ]؛ راه همگانی بزرگ ساخته شده در یک شهر، که معمولا دارای پیاده روهایی در دو سوی سواره رواست

Shohlik شاهلیک
(ا.) شاهی؛ شغل یا مقام شاه؛ پادشاهی؛ سلطنت :~تختیگه اولتیردی (بر تخت شاهی نشست)

Shohnishin شاه نشین
(ا.) (قد.) شاه نشین؛ اتاق بزرگ با کف اندکی بلندتر، با ستونهای زینتی یا به صورت اتاقکی کوچکتر در داخل یک اتاق و بدون در یا دیوار جدا کننده

Shohnoma شاهنامه
(ا.) شاهنامه؛ کتابی که در آن شرح زندگانی و نبرد شاهان و پهلوانان آمده است

Shohbacha شاه بچه
→ شاخابچه

Shohona شاهانه
(ص.)۱- شاهانه ۲- مربوط یا منسوب به شاه: ~کییم (جامه ی شاهانه)۳- (مجاز) بسیار عالی، ممتاز و باشکوه: ~توی (جشن شاهانه)۴- مانند شاه؛ دارای روش شاهان: ~یوریش (رفتار شاهانه)

Shohroh شاهراه
(ا.) شاهراه؛ راه اصلی که چندین شهر را به یکدیگر می پیوندد و چندین راه فرعی از آن جدا می شود

Shohsupa شاه صوپه
[= شاه صفه] → شاصوپه

Shohtut شاه توت
→ شاتوت

Shoir شاعر
(ا.)۱- شاعر ۲- کسی که شعر می سراید ۳- هنرمندی که داستانهای حماسی و رزمی را می خواند و «بخشی» نیز گویند ۴- (گف.) آنکه سخندان و حاضرجواب است

Shoira شاعره
(ا.) زن یا دختری که شعر می سراید

Shoirona -1 شاعرانه
(ص.)۱- شاعرانه ۲- دارای ویژگی شعر، بویژه دارای کیفیت احساساتی یا تحریک کننده ی احساسات :~محیط (فضای شاعرانه)۳- همانند شاعران: ~سوز (سخن شاعرانه)

Shoirona -2 شاعرانه
(ق.) شاعرانه؛ با روش یا شیوه ی شاعران: او ~اویلردی (او شاعرانه فکر می کرد)

Shoyi شایی
(ا.)۱- پارچه ی بافته شده از ابریشم؛ فراورده ی ابریشمی ۲- (گف.) جامه ی ابریشمین؛ آنچه که از پارچه ی ابریشمین دوخته یا آماده شده است

Shoyibof شایی باف
(ا.) ابریشمباف؛ کسی که کارش بافتن فراورده های ابریشمی است

Shoyifurush شایی فروش
(ا.) کسی که با خرید و فروش فراورده های ابریشمی سر و کار دارد

Shoyigul شایی گل

SH

(ا.) گیاه زینتی، پایا، دارای گلهای سرخ و برگهای پهن

Shoyista **شایسته**

(ص.) ۱- شایسته ۲- دارای وضع یا کیفیت مطلوب :~اورین (مقام شایسته) ۳- متناسب یا سازگار با عمل یا هدف مورد نظر؛ درخور؛ سزاوار؛ مناسب :~قرار (تصمیم شایسته)

Shokila **شاکیله**

(ا.) ۱- منگوله؛ پیرایه ای برای جامه، کلاه، دستمال، کفش و مانند آن به صورت دسته ای از نخ یا ریسمان کوتاه که یک سر آنها به هم بسته شده و سر دیگرشان آویزان است؛ (اف. دری) پوپک

Shokilador **شاکیله دار**

← شاکیله لی

Shokilali **شاکیله لی**

(ا.) منگوله دار؛ ویژگی آنچه که دارای پیرایه ای از منگوله‌ها است

Shokir **شاکر**

(ص.) (ادبیات) شاکر؛ سپاسگذار :مین خدانینگ مرحمت لریدن ~من (من از مرحمت خدا شاکر هستم)

Shokolad **شکه لد**

[= شکلات] (ا.) شکلات؛ نوعی شیرینی که از کاکائو و شکر (و گاه برخی مواد دیگر مانند شیر، مغز پسته و ادویه) تهیه می‌کنند؛ شوکولات

Shokoladli **شکه لدلی**

(ص.) شکلاتی؛ آغشته به شکلات یا محتوی آن :~تورت (کیک شکلاتی)

Shokosa **شاکاسه**

[= شاهکاسه] (ا.) کاسه‌ی بزرگ

~ koz **شاکاسه کوز**

چشمان بزرگتر از حد عادی

Shol -1 **شال**

(ا.) پارچه‌ی کلفت بافته شده از پشم

Shol -2 **شال**

(ا.) تخته ای با سوراخی در وسط که آن را در گردن مجرمین و زندانیان می‌آویختند

Shol -3 **شال**

[= شل] (ا.) شل؛ کسی که دست یا (بویژه) پایش از کار افتاده است

Shol -4 **شال**

[= شل] (ص.) شل؛ دارای دست یا پای آسیب دیده و از کار افتاده

Sholi **شالی**

(ا.) ۱- شالی ۲- خوشه‌ی برنج ۳- برنجی که هنوز پوستش را نکنده باشند

Sholikor **شالیکار**

(ا.) شالیکار؛ کشاورزی که برنج می‌کارد؛ برنجکار

Sholikorlik **شالیکارلیک**

(ا.) ۱- شالیکاری ۲- برنج کاری؛ عمل یا فرایند کشت برنج ۳- شالیزار :بویرلر نینگ کوپی (~بخش زیاد این زمینها شالیزار است)

Sholipoya **شالیپایه**

(ا.) ۱- شالیزار؛ زمینی که شالی کشت شده است ۲- ساقه‌ی برنج

Sholpar **شالپر**

(ص.) پشمی؛ بافته شده از پشم :~رومال (دستمال پشمی)

Sholg'am **شالغم**

[= شلغم] (ا.) ۱- شلغم ۲- گیاه علفی یک ساله یا دو ساله از تیره‌ی چلیپاییان، که به عنوان سبزی کشت می‌شود ۳- ریشه‌ی آن گیاه که ضخیم، گوشتی، دارای طعم تند و خوراکی است

Shol-shol **شال شال**

[= شل شل] (ا.) وضع یا کیفیت خستگی همراه با درد و کوفتگی بدن

Sholcha **شالچه**

(ا.) فرش کوچک بافته شده از پشم

Shom **شام**

(ا.) ۱- شام ۲- آغاز شب؛ شامگاه :~و سحر بیرگه ایدیک (صبح و شام با هم بودیم) ۳- نماز شام؛ نماز مغرب؛ نمازی که به هنگام غروب خوانند

Oy ~ yedi **آی شام ییدی**

ماه پس از شام در آسمان پیدا می‌شود

Shomon **شامان**

[= شمن] (ا.) شمن؛ کاهن آیین شمن پرستی، که به عقیده‌ی پیروان آن آیین می‌تواند با موجودات نامرئی ارتباط برقرار کند، بیماران را شفا بخشد و از غیب خبر دهد

Shomoniy **شامانی**

(ص.) مربوط یا منسوب به آیین شمن

Shomonparastlik **شمان پرستلیک**

(ا.) شمن پرستی؛ دین رایج در میان قومهای اورال آلتایی شمال آسیا و اروپا بر اساس اعتقاد به وجود خدایان، روانهای نیاکان و دیوانی که تنها شمنها قادر به برقراری ارتباط با آنانند

Shompol **شامپال**

(ا.) سنبه‌ی تفنگ

Shompolli **شمپاللی**

(ا.) دارای سنبه (در مورد تفنگ)

Shomruq **شامروق**

(ا.) نوعی مرغابی وحشی

Shomurt **شامورت**

(ا.) سبیل تاب خورده‌ی بلند

Shon -1 **شان**

(ا.) ۱- شأن ۲- مقام؛ مرتبه؛ جایگاه؛ غرور؛ افتخار: بیراغیمیز ~یمیز (پرچم ما، افتخار ماست)

Shon -2 **شان**

(ا.) قالبی که در گوشه‌ی چکمه زده می‌شود

Shona -1 **شانه**

(ا.) غنچه‌ی نهال پنبه؛ غنچه‌ی غوزه

Shona -2 **شانه**

← (کم) تراق

Shonabarg **شانه برگ**

(ا.) برگهای خرد دندانه دار (مانند دندانه‌ی شانه) که غنچه‌ی غوزه را تا زمان شکفته شدن در بر دارد

Shonalamoq **شانه لماق**

(مص.ل.) غنچه پدید آوردن (در مورد پنبه)

Shona-shona **شانه شانه**

(ص.) دارای غنچه‌های زیاد (در مورد پنبه)؛ به شکل خوشه ها

Shonli **شانلی**

(ص.) ۱- دارای شأن؛ دارای مقام، جایگاه یا مرتبه ۲- دارای غرور و افتخار

Shon-sharaf **شان شرف**

(ا.) شأن و شرف

shan-shavkat **شأن شوکت**

(ا.) شأن و شوکت؛ مقام و جلال

Shon-shuhrat **شان شهرت**

(ا.) شأن و شهرت

Shop **شاپ**

(ا.) (قد.) شمشیر تیغ داری که نوکش برگشته بود

~ mo'ylov **شاپ مویلاو**

۱- سبیل بزرگ و بلند ۲- آنکه دارای سبیل بزرگ و بلند است

Qo'lini ~ qilmoq **قولینی شاپ قیلماق**

دست را به جلو حرکت دادن و تهدید به زدن کردن

Shopirilmoq **شاپیریلماق**

(مص.مج.) شاپیرماق

Shopirish **شاپیریش**

(ا.) عمل مکرر چمچه زدن مایعات در دیگ؛ (اف.) سپیریش

Shopirishmoq **شاپیریشماق**

(مص.مش.) شاپیرماق

Shopirmoq **شاپیرماق**

(مص.مت.) ۱- مایعات داخل دیگ را به طور مکرر چمچه زدن: سوتنی ~ (شیر را چمچه زدن)؛ (اف.) سپیرماق ۲- غله‌ی کوبیده شده را برای پاک کردن مکرر در معرض باد قرار دادن

Shopirtirmoq **شاپیرتیرماق**

مص.و (ا.) شاپیرماق

Yurakni ~ **یوره کنی شاپیرتیرماق**

دستخوش هیجان و اضطراب ساختن

Shop-shalop **شاپ شاپ**

(ا.) (قد.) سلاحهایی مانند شمشیر، خنجر یا تپانچه که در قدیم منصبداران بر کمر می‌آویختند؛ سلاح

Shoqul **شاقول**

(ا.) شاقول؛ ابزاری برای آزمایش تراز عمودی، به صورت ریسمانی که به انتهای آن قطعه فلز نوک تیزی بسته شده است؛ شاغول

Shorih **شارح**

(ا.) شارح؛ کسی که سخنی را شرح می‌دهد یا بر کتابی شرح می‌نویسد: او ابن سینا قانونی نینگ ~ی (او شارح قانون ابن سیناست)

Shosse **شاسی**

[= شوسه] (ا.) جاده‌ی شوسه؛ جاده‌ی شن ریزی و هموار شده‌ی ماشین رو؛ (اف. دری) خامه؛ سرک خامه

Shosupa **شاصوپه**

[= شاه صفه] (ا.) نشستگاه بزرگ در وسط میدان حویلی یا باغ که بلندتر از سطح زمین است

Shoterak **شاتیره ک**

[= شاه تیره ک] (ا.) نوعی درخت سپیدار بلند و بزرگ که به شکل هرم رشد می‌کند

Shoti -1 **شاتی**

SH

SH

(ا.)۱- بدنه‌ی گاری به استثنای چرخها و محور آن ۲- دو بازوی بلند گاری که میان آنها اسب قرار می‌گیرد

Shoti -2 **شاتی**
(ا.) (گف.) نردبان؛ شاتو (سنگلاخ)

Shotir **شاطر**
(ا.) (قد.) ۱- شاطر ۲- مردی چست و چالاک که با لباس مخصوص پیشاپیش شاهان و امیران می‌رفت؛ جلودار اسب شاهان و امیران ۳- مردی چست و چالاک که نامه‌ای را با سرعت به مقصد می‌رساند ۴- (مجاز) مرد چست و چالاکی که خدمت دیگران را کند

Shotlandka **شتلندکه**
(ا.) اسکاتلندی؛ پارچه‌ای بافته شده از نخهای پنبه، پشم و ابریشم (به طور مختلط) به شکل چهارخانه‌ی رنگی

Shotut **شاتوت**
[= شاه توت] (ا.) شاه توت؛ توت سیاه درخت پایا از تیره‌ی توت دارای برگهای سبز تیره با رگبرگهای پرکرک و کاسبرگهای با لبه‌ی پرکرک، میوه‌ی سیاه (و قرمز) شیرین یا ترش خوراکی، بر روی پایه‌های کوتاه

Shou **شو**
(ا.) شو؛ برنامه‌ی نمایشی (بویژه در تلویزیون) شامل هنر نماییهای گوناگون (مانند رقص، آواز، نمایش و مسابقه)

Shov **شاو**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از ریزش شدید مایع پدید می‌آید

Shovdiramoq **شاودیره ماق**
← شلدیره ماق

Shovinist **شووینیست**
(ص.) شووینیست؛ دارای گرایش به شووینیسم

Shovinistik **شووینیستیک**
(ص.) شووینیستی؛ مربوط یا منسوب به شووینیسم: ~فکرلر (اندیشه‌های شووینیستی)

Shovinistlik **شووینیستلیک**
← شووینیزم

Shovinizm **شووینیزم**
[= شووینیسم] (ا.) شووینیسم؛ میهن‌پرستی افراطی و دور از منطق

Shovqin **شاوقین**
(ا.) ۱- سر و صدا؛ آواز بلند: ~قیلمه! (سر و صدا مکن!) ۲- جنجال؛ پرخاش؛ حرف زدن با سر و صدا ۳- صدایی که در خالیگاه دهان بدون اشتراک حروف صدادار تولید می‌شود

~ ko'tarmoq **شاوقین کوترماق**
۱- فریاد کشیدن؛ با کسی با صدای بلند حرف زدن ۲- (مجاز) موضوعی را برای اطلاع دیگران جار زدن

~ solmoq **شاوقین سالماق**
۱- ← شاوقین کوترماق ۲- (مجاز) صدای «شاو» پدید آمدن

ser ~ **سیر شاوقین**
← شاوقینلی

Shovqinlamoq **شاوقین لماق**
(مص.لا.) با آواز بلند حرف زدن؛ فریاد کشیدن

Shovqinlash **شاوقین لش**
(ا.) عمل حرف زدن با آواز بلند؛ فریاد؛ سر و صدا: جیم، ~گه حاجت یوق! (خاموش!، به سر و صدا حاجتی نیست!)

Shovqinlashmoq **شاوقین لشماق**
(مص.مش.) شاوقین لماق

Shovqinli **شاوقینلی**
(ص.) دارای سر و صدا و فریاد؛ پر سر و صدا: ~کوچه (کوچه پر سر و صدا)

~ undoshlar **شاوقینلی اونداشلر**
(زبا.) حروف بی صدایی که با فریاد حاصل می‌شود

Shovqin-suron **شاوقین سوران**
(ا.) سر و صدا و هیاهوی شدید و تند

Shovqin-suronli **شاوقین سورانلی**
(ص.) دارای سر و صدا و هیاهوی بسیار؛ ویژگی آنچه که با سر و صدا و هیاهو همراه است

Shovqinchi **شاوقینچی**
(ا.) ۱- (گف.) آنکه عادت یا گرایش به سر و صدا کردن یا به آواز بلند حرف زدن دارد ۲- فریاد کننده

Shovul -1 **شاوول**
(ا.) گیاه علفی از تیره‌ی ریواس، پایا، دارای برگهایی به شکل گوش اسب، ولی کوچکتر با مزه‌ی ترش که به عنوان خوراکی به کار می‌رود؛ (اف.) قه و

Shovul -2 **شاوول**
(ص.) بسیار؛ انبوه: ~غوزه لرنی کوریب قواندیم (با دیدن انبوه نهالهای پنبه خورسند شدم)

Shovullamoq **شاوولاماق**
(مص.لا.) صدای «شاو.شاو» پدید آمدن

Shovullatmoq **شاوولتماق**

(مص.مت.) شاوولماق

Shovun **شاوون**
(ا.) (گف.) ۱- تار کلفت ۲- ← شاقول (شاغول)

Shovur-shuvur **شاور.شوور**
(صو.) ۱- واژه‌ای برای صداهای غیرمنظم و درهمی که از حرکتهای مختلف پدید می‌آید ۲- هیاهو؛ سر و صداها

Shovush **شاووش**
(ا.) یخ: کیچه سوو ~بیدی (شب آب یخ بسته است)

~ bog'lamoq **شاووش باغلماق**
یخ بستن

Shovva **شاووه**
← شلاله

Shovvoz **شاوواز**
[= شاهباز] (ص.) دارای توانایی و مهارت؛ نیرومند: توانا آلغه ~ییگیتلر! (به پیش جوانان نیرومند!)

Shov-shuv -1 **شاو.شوو**
(ا.) ۱- سر و صدا؛ هیاهو ۲- (مجاز) شایعه: بو واقعه حقیده ~کوپ بولدی (درباره‌ی این واقعه شایعات زیاد شد) ۳- مباحثه‌ی داغ و تند

Shov-shuv -2 **شاو.شوو**
← شاو (تکرار)

Shov-shuvli **شاو.شوولی**
(ص.) دارای سر و صدا و هیاهو؛ پرسر و صدا

Shov-shuvsiz **شاو.شووسیز**
(ص.) فاقد سر و صدا و هیاهو؛ آرام

Shox -1 **شاخ**
(ا.) ۱- شاخ ۲- شاخه؛ بخشی از ساقه‌ی درخت، درختچه یا بوته که به صورت ساقه‌ی درخت، درختچه یا بوته که به صورت ساقه‌ی کوچکتری از میان آن سر برآورده است ۳- شاخیزه؛ خرده و ریزه‌ی شاخه‌های درخت

~ ariq **شاخ اریق**
نهری که زمینهای زیادی را سیراب می‌کند

~i shamshod **شاخ شمشاد**
خوش اندام و خوش قامت

~ ma ~ bo'lmoq **شاخ مه شاخ بولماق**
شاخ به شاخ شدن ۱- دعوا کردن ۲- تصادف کردن دو وسیله‌ی نقلیه از روبرو

~ otgan tut **شاخ آتگن توت**
شاخ پرحاصل؛ شاخی که حاصل دهد

~ otmoq **شاخ آتماق**
شاخه برآوردن

Ser ~ **سیر شاخ**
پرشاخ و برگ

Shox -2 **شاخ**
(ا.) ۱- شاخ ۲- زایده‌ای استخوانی و اغلب توخالی که معمولا به صورت جفت در سر برخی جانوران دیده می‌شود: قوچقار ~ی (شاخ قوچ) ۳- زایده‌ی مشابهی بر روی بینی کرگدن

~ing chiqadimi ? **شاخینگ چیقه دی می؟**
شاخ در می‌آوری؟ کدام امتیاز یا چیز اضافی پیدا می‌کنی؟

~ini sindirmoq **شاخینی سیندیرماق**
تنبیه دادن؛ مجازات کردن

~ qo'ymoq **شاخ قویماق**
گرفتن خون بیماران با شاخ حجامت

~ tashlamoq **شاخ تشله ماق**
۱- لنگیدن ۲- به سویی مایل یا خم شدن

Uning ~i bormi ? **اونینگ شاخی بارمی؟**
آیا او شاخ دارد؟ (تعریض) او از دیگران چه امتیازی دارد؟

Shoxilak **شاخیلک**
(ا.) گیاهی علفی، خودرو و دارای برگهای ریز و شیره دار که بیشتر در شوره زارها می‌روید

Shoxlamoq **شاخ لماق**
(مص.مت.) شاخ زدن؛ به وسیله‌ی شاخ ضربت زدن: احتیاط قیل، هوکیز شاخله ی دی (مواظب باش گاو شاخ می‌زند)

Shoxlanmoq **شاخ لنماق**
(مص.مت.) شاخله ماق

Shoxlatilmoq **شاخ لتیلماق**
(مص.مج.) شاخلتماق

Shoxlatmoq **شاخ لتماق**
مص.و(ا.) شاخله ماق

Shoxlash **شاخ لش**
(ا.) عمل شاخ زدن

Shoxli -1 **شاخلی**
(ص.) دارای شاخه: ~درخت (درخت شاخه دار)

Shoxli -2 **شاخلی**
(ص.) دارای شاخ؛ شاخدار: ~قوی (گوسفند شاخدار)

Shoxobcha شاخابچه

[= شاخابه] (ا.) ۱- شاخابه ۲- جریان آبی که از یک جریان یا توده‌ی بزرگتر (مانند دریاچه یا رود) جدا شده است ۳- (مجاز) شعبات یا شاخه‌های مؤسسه، کارخانه و مانند آن؛ شاهابچه

Shoxsiz شاخ سیز

(ص.) فاقد شاخ و شاخچه ها، بویژه بریده شده :~درخت (درخت بی شاخ و شاخچه)

Shox - shabba شاخ - شبه

(ا.) ۱- شاخ و شاخچه‌ها ۲- هیزمی که از شاخه آماده شده است؛ شاخه‌های خشک

Shoyad (ki) شاید (که)

(ح.) شاید؛ واژه‌ای که احتمال رویدادی را می‌رساند :~او کیلیب قالسه (شاید او بیاید)

Shoyon شایان

(ص.) شایان؛ شایسته؛ سزاوار؛ درخور

Shoshaloq شاشه لاق

(ص.) ۱- عجول ۲- ناشکیبا در کارها

Shoshaloqlamoq شاشه لاق لماق

(مص.لا.) ۱- عجله کردن ۲- شتاب کردن ۳- ناشکیبایی کردن

Shoshaloqlik شاشه لاق لیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت عجول بودن؛ عجله ۲- ناشکیبایی

Shosha-pisha شاشه پیشه

(ق.) به طور عاجل؛ فوری؛ با شتاب :~وقتلنماق (با شتاب غذا خوردن)

Shoshgan(i)cha شاشگنی چه

← شاشه پیشه

Shoshib-pishib شاشیب پیشیب

← شاشه پیشه

Shoshilinch -1 شاشیلینچ

(ا.) زمان فوری و کوتاه؛ فرصت :~ده پول آلیشنی هم اونوتیب من (در فرصت کم فراموشم شد تا پول با خود بگیرم)

Shoshilinch -2 شاشیلینچ

(ص.) عاجل؛ دارای فاصله‌ی زمانی یا مدت زمان کوتاه؛ فوری: کسلگه ~یاردم کیره ک (برای بیمار کمک عاجل لازم است)

Shoshilinch -3 شاشیلینچ

(ق.) به طور عاجل؛ با شتاب؛ فوری: واقعه نی ایشیتیب~کیلدیم (باشنیدن واقعه فوری آمدم)

Shoshilish شاشیلیش

(ا.) عمل یا حرکت در فرصت کم؛ عمل یا فرایند فوری و عاجل: یاردم اوچون ~کیره ک (برای کمک اقدام فوری لازم است)

Shoshilishmoq شاشیلیشماق

(مص.مش.) شاشیلماق

Shoshilmoq شاشیلماق

(مص.لا.) شاشماق

Shoshiltirmoq شاشیلتیرماق

مص.و(ا.) شاشیلماق

Shoshirish شاشیریش

(ا.) ۱- عمل واداشتن به انجام سریع کاری ۲- عمل به هیجان آوردن یا سراسیمه ساختن

Shoshirishmoq شاشیریشماق

(مص.مش.) شاشیرماق

Shoshirmoq شاشیرماق

(مص.و) (ا.) ۱- به انجام فوری کاری واداشتن؛ به عجله و سرعت واداشتن: مینی شاشیردینگیز مقاله گه تولیق معلوماتلر کیریته آلمه دیم (مرا به عجله واداشتید، نتوانستم معلومات مکمل را در آن بگنجانم) ۲- به هیجان یا اضطراب آوردن؛ سراسیمه کردن: اونی شاشیرمنگ (او را سراسیمه نکنید)

Shoshma-shoshar شاشمه شاشر

(ص.) عجول؛ بسیار شتاب کننده در کارها: او~آدم (او آدم عجولی است)

Shoshma-shosharlik شاشمه شاشرلیک

(ا.) ۱- عجله ۲- شتاب :~قیلماق (شتاب کردن) ۳- ناشکیبایی :~قیلمه ی تور (عجله مکن)

Shoshmoq شاشماق

(مص.لا.) ۱- عجله کردن: آوقت لنیشگه (~در خوردن غذا عجله کردن) ۲- سراسیمه شدن؛ به هیجان یا اضطراب آمدن: کوتیلمه گن کوچلی یامغیردن برچه شاشیب قالدی (از باران شدید غیرمنتظره همه سراسیمه شدند)

Hali shoshma! حلی شاشمه!

صبر کن، حقت را کف دستت خواهم گذاشت!: حلی شاشمه ی تور!

Shoshqin شاشقین

(ص.) ۱- عجول :~باله (بچه‌ی عجول) ۲- ← شاشیلینچ ۲

SH

Shoshqinlik شاشقین لیک

(ا.) عجله؛ شتاب :~قیلمسدن ایشلنگلر (بدون عجله کار کنید)

Shoshqoq شاشقاق

(گف.) ← شاشمه شاشر

Shoshtirmoq شاشتیرماق

(مص.مت.) شاشماق

Shpaklyovka شپه کلوفکه

(ا.) بتانه؛ خمیر گل سفید مخلوط با روغن بجرزک که برای شیشه‌ی جام و در آسترکاری نقاشی و رنگ کاری به کار می‌رود؛ بطانه؛ بتونه؛ (اف و دری، گ) گلگل

~ qilmoq شپه کلوفکه قیلماق

بتانه کاری کردن؛ مالیدن بتانه به سطحی و پوشاندن درزها و سوراخها به وسیله‌ی آن

Shpal شپل

(ا.) تراورس؛ هر یک از تخته‌های مستطیل بلندی که در عرض خط آهن زیر ریلها می‌گذارند

Shpargalka شپرگلکه

(ا.) نت یا یادداشتی که دانش آموز یا دانشجو در هنگام امتحان دور از نظر ممتحن و به طور پنهانی مطالب مربوط به پاسخ پرسشها را از آن نقل می‌کند؛ (اف و دری) پارچه‌ی نقل

Shpat شپت

(ا.) سنگ سنباده؛ گرد سنباده که به وسیله‌ی قالبگیری و با چسب ویژه آن را به صورت سنگ در می‌آورند و در پرداخت قطعه‌های برنجی و فولادی کاربرد دارد؛ اشپات

Shpatel شپه تل

(ا.) ۱- وسیله‌ بنایی به شکل کفگیر کوچک و با دسته‌ی کوتاه که بنایان در گرفتن و مالیدن مصالح در ساختمان به کار می‌برند ۲- اسبابی فلزی که پزشکان در دیدن کام بیماران به کار می‌برند

Shpilka شپیلکه

(ا.) سنجاق مو؛ سنجاقی با حالت فنری و به شکل انبر، برای نگهداشتن موی سر؛ (اف، دری، گ) سیخک مو

Shpor شپر

(ا.) مهمیز؛ اسباب فلزی نوکداری که سوارکاران به پاشنه‌ی کفش می‌بندند و با زدن آن به پهلوی اسب او را به حرکت وامی‌دارند

Shporli شپرلی

(ص.) دارای مهمیز :~بیتیک (چکمه‌ی مهمیزدار)

Shpris شپریس

(ا.) سرنگ؛ تلمبه‌ی کوچک استوانه‌ای از یک ماده‌ی شفاف (شیشه یا پلاستیک) که در یک سرش سوزنی توخالی (سر سرنگ) قرار دارد و برای تزریق دارو به بدن جاندار یا کشیدن مایعات از آن به کار می‌رود؛ (اف، دری، گ) پیچکاری

Shrift شریفت

(ا.) حروف مطبعه؛ حروف چاپ؛ حروف کمپیوتر؛ خط

Shtap شتپ

(ا.) ستاد؛ مرکز یا اداره‌ای که کارهای برنامه ریزی و سازماندهی داخلی یک مؤسسه یا یک رشته عملیات را بر عهده دارد: باش (~ستاد رهبری، دیویزیه ~ی (ستاد گردان)

Shtap-kvartira شتپ کورتیره

(ا.) (نظامی) قرارگاه ستاد

Shtamp شتمپ

(ا.) ۱- مهر ۲- قالب ۳- (مجاز) آنچه که از اثر کاربرد زیاد خورده و فرسوده شده باشد ۴- (مجاز) جمله‌های یکنواخت و قالبی

Shtamplamoq شتمپ لماق

(مص.مت.) ۱- مهر زدن؛ مهر کردن ۲- فراورده‌ای را به طریق قالب زدن حاصل کردن

Shtamplanmoq شتمپ لنماق

(مص.مج.) شتمپ لماق

Shtampovka شتمپوفکه

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ساختن فراورده‌ای از طریق قالب زدن ۲- فراورده‌ای که به این روش به دست آید

Shtampovkachi شتمپافکه چی

(ا.) کسی که به طریق قالب زدن فراورده‌هایی را تولید می‌کند

Shtanga شتنگه

(ا.) ۱- (ور) هالتر؛ میله ای فولادی که به دو سر آن وزنه‌هایی نصب می‌کنند و وزنه برداران با بلند کردن آن نیروی بازو و مهارت خود را می‌سنجند؛ وزنه ۲- تیرهای افقی و عمودی دروازه‌ی میدان فوتبال، هاکی و مانند آن ۳- محور چرخهای اتومبیل

Shtapel شته پل

(ا.) نوعی پارچه که از الیاف مصنوعی کوتاه یا نخ

SH

ترکیبی بافته می‌شود

Shtat -1 **شتت**
(ا.) ایالت؛ هر یک از واحدهای بزرگ اداری عضو یک فدراسیون (مانند ایالتهای آلمان، هندوستان یا آمریکا)

Shtat -2 **شتت**
(ا.)۱- کارکنان، اعضا یا پرسنل یک مؤسسه ۲- فهرست کارکنان یا پرسنل یک مؤسسه که نمایه‌ی وظیفه و ماهیانه‌ی آنها نیز است

Shtativ **شته تیو**
(ا.) ۱- پایه ای برای نگهداشتن ظرفها، اسباب و چیزهای دیگر :میکرسکوپ~ی (پایه‌ی میکروسکپ) ۲-وسیله ای دارای سه پایه برای قرار دادن چیزی بویژه دوربینها بر روی آن

Shtatsiz **شتت سیز**
(ص.) خارج از فهرست کارکنان یا پرسنل یک مؤسسه؛ (مجاز) آزاد؛ مستقل :~مخبر (خبرنگار آزاد)

Shtempel **شتمپل**
(ا.) مهر :پوچته~ی (مهر پست)

Shtik **شتیک**
(ا.) سرنیزه؛ نیزه‌ی کوتاهی که به سر تفنگ نصب می‌شود

Shtorm **شترم**
(ا.) توفان

Shtrix **شتریخ**
(ا.)۱-خط نازک روی کاغذ ۲- (مجاز) خصلت

Shturm **شتورم**
(ا.) ۱- حمله؛ یورش؛ هجوم ۲- (مجاز) اقدام پیگیر برای دستیابی بر هدفی

Shturman **شتورمن**
(ا.) ناوبر؛ کسی که ناوی (هواپیما، کشتی و مانند آن) را هدایت می‌کند

Shturval **شتورول**
(ا.)۱-فرمان (اف، دری) جلو؛ ایشتیرینگ ۲- سکان

Shturvalchi **شتورولچی**
(ا.)۱- آنکه پشت فرمان ماشینی است و آن را کنترل می‌کند ۲- سکاندار؛ کسی که پشت سکان قرار دارد و کشتی را راهنمایی می‌کند

Shu **شو**
ض.۱- این ۲- اشاره به نزدیک :~بیرده قال (این جا بمان)۳-ضمیر اشاره به غیر انسان :~نی اوشلب تور (این را محکم بگیر)۴-ضمیر اشاره‌ی سوم شخص مفرد :~کیم؟ (این کیست؟)۵-اشاره به زمان نزدیک (همراه با واژه هایی مانند وقت، ساعت، روز، دم، آن، لحظه . . .) :~چاققه چه قه بیرده‌ایدینگیز؟ (تا این وقت کجا بودید؟)

~ atrofda **شو اطرافده**
در همین نزدیکیهاست؛ چندان دور نیست

~ bugun **شو بوگون**
همین امروز؛ در این روز

~ bu yil **شو بو ییل**
همین امسال؛ در همین سالجاری

~ - da! **شو . ده!**
غیر از این دیگری ممکن نبود که باشد؛ غیر از این کاری نمی‌شد کرد

~ ham ish bo'ldimi! **شو هم ایش بولدی می**
این هم شد کار! کار درخور یا رضایت بخشی نشد

~nda **شونده**
۱-همینجا؛ در این جا ۲- در آن صورت؛ در آن حال؛ آنگاه

~ndan ~ga **شوندن شونگه**
از فاصله‌ی دور؛ از جای دوری

~ orada **شو آره ده (شو اورته ده)**
۱-در زمان نزدیک؛ در همین وقت ۲- در جای نزدیک؛ در همین نزدیکیها

~ qadar **شو قدر**
همین قدر؛ تا این اندازه!

Kuni ~nga qolipti **کونی شونگه قالیپتی**
در وضع دشوار و ناگوار قرار گرفته است

Shuaro **شعرا**
(ا.) شعرا؛ ج. شاعر

Shuba **شوبه**
(ا.) جامه ای زمستانی پشمی با رویه پرزدار، که از بالای جامه‌های دیگر پوشیده می‌شود

Shubha **شبهه**
(ا.) شبهه؛ وضع یا حالتی که موجب شک یا تردید در مورد راست یا دروغ، درست یا نادرست، خوب یا بد بودن چیزی شود :بو خبر لرنینگ چین ایکنی گه ~م بار (در راستی این خبرها شبهه دارم)

Shubhalanmoq **شبهه لنماق**

(مص.لا.) شبهه کردن؛ مترددشدن؛ شک کردن :نیمه دن شبهه لندینگ؟ (از چه چیزی شبهه کردی؟)

Shubhalantirmoq **شبهه لنتیرماق**
(مص.مت.) به شبهه انداختن

Shubhali **شبهه لی**
(ص.) ۱- دارای شبهه و شک ۲- شبهه برانگیز :~حرکت لر (حرکات شبهه برانگیز)۳-غیرقابل باور :~سوزلر (حرفهای غیرقابل باور)

Shubhasiz -1 **شبهه سیز**
(ص.) بدون شک و شبهه؛ درست، بجا و دقیق : سوزینگیز ~چین (سخنانتان بدون شک راست است)

Shubhasiz -2 **شبهه سیز**
(ق.)۱-البته؛ براستی :~بونی اونوتمه‌ی میز (البته این را فراموش نمی‌کنیم)۲-حتما؛ بی‌شک :سوره دیم کیله سیزمی؟ ایتدی~(پرسیدم می‌آیی؟ گفت حتما)

Shubhachi **شبهه چی**
(ا.) کسی که به شک و شبهه دچار است

Shud **شد**
(ا.) لیاقت؛ قابلیت و مهارت؛ توانایی در کار :اونینگ هیچ نرسه گه ~ی یوق (او در هیچ چیزی لیاقت ندارد)

No ~ **ناشد**
۱-فاقد لیاقت، مهارت یا توانایی در کار ۲- بدرد نخور؛ بیکاره

Shudgor **شدگار**
[= شدیار (شدکار)] (ا.)۱-شدکار ۲- زمینی که در آن شخم زده باشند ۳- شخم زدن زمین برای زراعت

Shudgorlamoq **شدگارلماق**
(مص.مت.) شیار کردن؛ شخم زدن زمین برای زراعت

Shudgorlanmoq **شدگارلنماق**
(مص.مج.) شدگارلماق

Shudli **شدلی**
(ص.) دارای لیاقت، مهارت یا توانایی برای انجام کار یا فعالیتی :~ییگیت (جوان ماهر و بالیاقت)

Shudring **شردرینگ**
(ا.) قطره‌ی ریز رطوبت هوا که شب بر سطح اجسام سرد، بویژه برگهای گیاهان پدید می‌آید؛ شبنم

Shudsiz **شدسیز**
(ص.) ۱- بیکاره ۲- فاقد گرایش به کار و فعالیتی سودمند ۳-فاقد توانایی و مهارتهای لازم برای هر نوع کار سودمندوجدی

Shuhrat **شهرت**
(ا.)۱- شهرت ۲- وضع یا کیفیت مشهور بودن ۳- نام آقایان

Shuhratlamoq **شهرت لماق**
(مص.مت.)۱- کسی را ستایش کردن و شهرت دادن ۲- احترام و اعزاز کردن

Shuhratlanmoq **شهرت لنماق**
(مص.لا.) مشهور شدن؛ شهرت یافتن؛ نام کشیدن

Shuhratli **شهرتلی**
(ص.) مشهور؛ دارای شهرت؛ شناخته شده؛ پرآوازه؛ معروف؛ نامی :او ~یازوچی ایدی (او نویسنده‌ی مشهوری بود)

Shuhratparast **شهرت پرست**
(ص.) شهرت پرست؛ جویای نام و در پی مشهور شدن؛ شهرت طلب

Shuhratparastlik **شهرت پرستلیک**
(ا.) شهرت پرستی؛ وضع یا کیفیت شهرت پرست بودن

Shuhrattalab **شهرت طلب**
← شهرت پرست

Shukr **شکر**
← شکور

Shukrona **شکرانه**
(ا.) شکرانه؛ کاری که برای سپاسگذاری و امتنان انجام می‌دهند

Shukronalik **شکرانه لیک**
(ا.) سپاسگذاری؛ امتنان :او ساوغه نی ~بیلن قبول ایتدی (او با سپاسگذاری هدیه را پذیرفت)

Shukuh **شکوه**
(ا.)۱- شکوه ۲- بزرگی؛ حشمت؛ جلال؛ شوکت ۳- مهابت؛ هیبت

Shukuhli **شکوهلی**
(ص.) شکوهمند؛ صاحب شکوه؛ دارای شوکت و بزرگی؛ باوقار

Shukur -1 **شوکور**
(ا.) (قد.) چتر؛ سایبانی است که در آفتاب بر سر سلاطین نگهدارند

Shukur -2 **شکور**
[=شکر] (ا.)۱-شکر ۲-سپاس

~ aytmoq **شکور ایتماق**

شکر گفتن؛ سپاس گفتن

~ qilmoq **شکور قیلماق**
شکر کردن؛ نشان دادن قدردانی و حق شناسی خویش از نیکیهای کسی، بویژه خداوند

Shukur -3 **شکور**
(ص.)۱- شکور ۲- بسیار شکرکننده؛ بسیار سپاسگزار ۳- نامی از نامهای خداوند ۴- نام آقایان (معمولا با پیشوند عبد و غلام و پسوند اله)

Shukurchi **شوکورچی**
(ا.) چتربردار، بویژه آنکه سایبان را بر سر سلاطین و امرا نگهدارد

Shul **شول**
(قد.)، ← شو

Shulxa **شولخه**
(ا.) پوسته‌ی جدا ساخته شده از مغز پنبه دانه، که (معمولا) برای خوراک دامها کاربرد دارد؛ (اف.، گف.) چیگیت پوستی

Shum **شوم**
(ص.) ۱- شوم ۲- ناخجسته؛ ناخوشایند یا زیانبار :~واقعه (واقعه‌ی شوم)۳-موجب بدبختی، زیان و فلاکت:بای اوغلی نی ~دییدیلر (بوم راشوم می‌گویند) ۴-بسیار شیطان؛ بازیگوش و خرابکار :~باله (بچه‌ی شیطان و شوخ)

~ oyoq **شوم آیاق (قدم)**
آمدن کسی که موجب فلاکت و بدبختی شود؛ بد قدم

~ xabar **شوم خبر**
خبر شوم؛ خبری که موجب اندوه یا رنجش شدید کسی شود

Shumlik **شوملیک**
(ا.) شومی؛ وضع یا کیفیت شوم بودن

Shumligi tutmoq **شوملیگی توتماق**
قصد یا نیت شومی‌کردن یا پیدا شدن

Shumora **شماره**
[= شمار] (ا.) ۱- شمار ۲- اندازه؛ حد: گلشن تیکنی بی حد و ~ (خار گلشن بی حد و شمار است)۳- محاسبه یا شمارش

Shumtaka **شوم تکه**
(ص.) بسیار شیطان، بازیگوش، خرابکار و آزار رسان

Shumtol **شوم تال**
(ا.) زبان گنجشک؛ درخت پایا و زیبا از تیره‌ی زیتونیان، با چوب سخت، گلهای بی کاسه و جام که قبل از برگ می‌شکفند، جوانه‌های سیاه کرکدار، برگهای متقابل یا شانه‌ای، با ارتفاع ۱۵ تا ۲۰ متر، میوه‌های خشک بالدار با هسته‌ی دارای روغن که برای معطر ساختن بعضی نوشابه‌ها به کار می‌رود، و جنسی از آن قندی به نام شیرخشت ترشح می‌کند، برگ آن به عنوان ملین و مسهل و پوست شاخه هایش نیز به عنوان تب بر کاربرد دارد

Shumurt **شومورت**
(ا.) آل اسبی؛ درختچه‌ی جنگلی از تیره‌ی شمشیریان، با برگهای صاف بیضی شکل، گلهای دارای پایک بلند به رنگ قهوه‌ای روشن مایل به سبز، میوه‌ی کپسول صورتی رنگ و دانه‌های نارنجی صاف و براق؛ گیلاس وحشی

Shumg‘iya **شومغیه**
(ا.) ۱- گیاهی علفی، خودرو و انگلی که از ریشه‌ی گیاهان دیگر تغذیه می‌کند ۲- (مجاز) آنکه به خاطر منفعت شخصی خود موجب زیان یا آسیب به دیگران شود

Shumshayish **شومشه ییش**
(ا.) عمل کز کردن یا رو ترش کردن

Shumshayishmoq **شومشه ییشماق**
(مص.مش.) شومشه ی ماق

Shumshaymoq **شومشه ی ماق**
(مص.لا.)۱- کز کردن؛ دستها و پاها را جمع کردن و در خود فرو رفتن ۲- اخم کردن؛ رو ترش کردن (از اثر آزردگی) ۳- (مجاز) در وضع دشوار و ناخوشایندی قرار گرفتن

Shumshuk **شومشوک**
(ص.) صفت کسی که هر جا، بویژه جایی که گمان موجودیت خوراکی باشد خود را آنجا رساند یا حاضر باشد؛ سومسوک

Shumshuklik **شومشوکلیک**
(ا.) عمل شخصی که هر جا، بویژه جایی که گمان موجودیت خوراکی باشد خود را آنجا رساند یا حاضر باشد

Shunaqa **شونقه**
(گف.)، ←شونده‌ی

Shunaqangi **شونقه نگی**
(گف.)، ←شونده‌ی

Shunaqasi **شونقه سی**
(ق.)۱- اینگونه؛ مانند این:قلم نینگ ~تاپیلمه ی دی (اینگونه قلم پیدا نمی‌شود)۲-سر راه؛ در همین مسیر :~کسلخانه گه هم کیریب چیقدیک (سر راه به بیمارستان هم سری زدیم)۳-به همین روش یا طرز: آدملر بیلن کیشی ~معامله قیله دی (با مردم کس به همین طرز معامله می‌کند)

Shunday -1 **شونده ی**
(ص.) چنین؛ دارای این مشکل، کمیت یا کیفیت :~ دوست قه ییرده بار؟ (چنین دوستی کجاست؟)(اف.) شونداق

Shunday -2 **شونده ی**
(ق.)۱- همینطور؛ همینگونه :~بولسه یخشی بوله دی (اگر همینطور شود خوب خواهد شد)۲-به همین شیوه؛ به همین طرز :~اوقیسنگ، درسنی یخشی اورگنه سن (اگر به همین طرز درس بخوانی، خوب می‌آموزی)۲- معمولا؛ مطابق عادت یا رسم؛ به طور عادی: دوستلر ~صحبت لشیب اوتیرگن ایدیلر (دوستها مطابق عادت به صحبت نشسته بودند)

~ bo‘lsa ham **شونده ی بولسه هم**
با وجود آن هم؛ بدون نظرداشت آن

Shunday -3 **شونده ی**
(ح.)واژه‌ای برای تصدیق، تأیید یا موافقت: ینگی باشلیق تعیین لنگنی راست می؟ ~(راست است که رهبر جدید مقرر شده؟ آری)

Shundayin **شونده یین**
(گف.)، ← شونده ی

Shundayicha **شونده ییچه**
(ق.) به همان حال؛ به همان شکل یا حالت پیشین: او باله نینگ قولیدن محکم توتیب، ~سودره ب آلیب کیتدی (او از دست بچه محکم گرفت و به همان حالت کشان کشان برد)

Shundayligicha **شونده ی لیگیچه**
← شونده ییچه

Shundoq **شونداق**
← شونده ی

Shung **شونگ**
← شوم تال

Shuningdek -1 **شونینگدیک**
(ص.) همچنین؛ دارای همین شکل، کمیت یا کیفیت: باشقه لر هم ~ییتیب کیله دیلر (همچنین دیگران هم می‌رسند)

Shuningdek -2 **شونینگدیک**
(ح.)همچنین؛ علاوه بر آن؛ بعلاوه؛ نیز :~اوبیلن بیر آز یاردم بیرینگ (همچنین با او کمی کمک کنید)

Shunqor **شونقار**
[=شنقار] (ا.)۱- شنقار ۲- پرنده‌ی شکاری بسیار زیبا، خوش خط و خال و کوچک، تیز پرواز و نیرومند دارای پنجه‌های متوسط، لانه اش را در شکاف سنگها و صخره‌های مرتفع و غیر قابل عبور می‌سازد؛ سنقر؛ چرغ ۳- (مجاز) شخص پهلوان، دلیر و مرد

Shuncha -1 **شونچه**
(ص.) زیاد؛ فراوان؛ بسیار :~ایش نی تشلب قه ییرگه باره ی؟ (این همه کار زیاد را گذاشته کجا بروم؟)

Shuncha -2 **شونچه**
(ق.) ۱- همانقدر؛ به همان اندازه یا مقدار: قنچه محنت قیلسنگ، ~حاصل آله سن (هر قدر که زحمت بکشی، همانقدر حاصل خواهی گرفت)۲- زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار :~ایشله دیم که حالدن تایدیم (آنقدر بسیار کار کردم که بیحال شدم)

Shunchaki -1 **شونچه که**
(ص.) فاقد اهمیت یا برجستگی؛ بی ارزش، عادی یا پیش پا افتاده: او ~چالغوچی ایدی (او نوازنده‌ی عادی بود)

Shunchaki -2 **شونچه که**
(ق.) به صورت غیرجدی؛ به طرز یا شیوه‌ی غیر جدی یا اساسی؛ بگونه‌ی سطحی و سرسری: او فوتبال بیلن ~شغللنه دی (او به فوتبال به صورت غیرجدی مشغول است)

Shunchalik -1 **شونچه لیک**
(ص.) بسیار؛ فراوان: بوگون ~ایشلب چرچب قالدیم (امروز در اثر کار کردن زیاد خسته شدم)

Shunchalik -2 **شونچه لیک**
(ق.) ۱- بدون موجب یا سبب جدی؛ بدون علت؛ بخودی خود: او ~خفه بولگنی یوق (او بدون موجب آزرده نشده است)۲-بدون هدف یا مقصد: بو سوزلرنی ~سیزگه ایتدیم (این سخنان را بدون مقصد به شما گفتم)

Shunchayiki **شونچه ییکه**
(گف.)، ←شونچه که

Shunchayin **شونچه یین**
(گف.)، ←شونچه که

Shurup **شوروپ**

(ا.) پیچ؛ میخی با شیار مارپیچ که برای محکم کردن دو یا چند قطعه به کار می‌رود

Shuru‘ شروع
(ا.) (کم) شروع؛ آغاز: او سودا. ساتیق نی ~قیلدی (او خرید و فروش را آغاز کرد)

~ bo‘lmoq شروع بولماق
شروع شدن؛ آغاز یافتن

~ qilmoq شروع قیلماق
شروع کردن؛ آغاز کردن

Shuur شعور
(ا.) ۱- شعور ۲- حالت یا کیفیت آگاهی از چیزی، بویژه از وضع ذهنی خویش ۳- حالت یا کیفیت آگاهی از یک شئ، حالت یا واقعیت بیرونی ۴- حالتی که دارای ویژگی احساس، اراده، عاطفه و تفکر است ۵- مجموعه‌ی حالتهای آگاهانه‌ی شخص ۶- حالت عادی زندگی آگاهانه، که در آن شخص در حال خواب، بیهوشی، مستی یا بیماری نیست

Shuuriy شعوری
(ص.) مربوط یا منسوب به شعور

Shuurli شعورلی
(ص.) ۱- دارای شعور؛ دارای آگاهی از چیزی ۲- (حق.) دارای حالت هوشیار و حاکم بر عقل و فکر

Shuursiz شعورسیز
(ص.) ۱- فاقد شعور؛ بی شعور ۲- (حق.) فاقد هوشیاری و تسلط بر عقل؛ دچار بیماری روانی

Shuursizlik شعورسیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت فاقد شعور بودن

Shuv شوو
صو. واژه‌ای برای صدای خفه و کشیده، بویژه صدایی که از ریزش شن و آوار پدید بیاید

Yuragi ~ etib ketdi یوره گی شوو ایتیب کیتدی
دلش فرو ریخت؛ ترسید

Shuvalmoq شوه ل ماق
(مص.مج.) شوه ماق

Shuvamoq شوه ماق
← سوه ماق

Shuvatmoq شوه ت ماق
(مص.مت.) شوه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Shuvattirmoq شوه ت تیرماق
(مص.و) (ا.) شوه تماق

Shuvillamoq شویلماق
(مص.لا.) صدای «شو» پدید آمدن

Shuvillatmoq شویلتماق
(مص.مت.) شویلماق

Shuvoq -1 شوواق
(ا.) درمنه؛ گیاه خودروی تابستانی و پایا، از تیره‌ی مرکبان، دارای ساقه‌های باریک و چوبی، برگهای ریز و بهم فشرده و پوشیده از کرک، گل آذینهای کپه‌ی کوچک و متعدد با بوی معطر و کمی تند و تلخ

Shuvoq -2 شوواق
(گف.) ← سوواق

Shuvoqzor شوواق زار
(ا.) جایی که در آن گیاه درمنه بسیار روییده است

Shuvoqchi شوواقچی
← سوواقچی

Shuvut شووت
← یوزی شووت

Yuzi ~ یوزی شووت
سرافکنده؛ خجل؛ شرمسار: الدمچی نینگ یوزی ~(فریبگر نزد همه شرمسار است)

Shug‘ullanish شغل لنیش
(ا.) عمل یا فرایند مشغول شدن به کاری: بوایش بیلن ~یم گه انچه بولدی (از اشتغالم به این کار مدت زیادی می‌گذرد)

Shug‘ullanmoq شغل لنماق
(مص.مت.) به کاری پرداختن یا مشغول شدن: شو کونلر سوزیش بیلن شغول لنیب توریب من (این روزها مشغول شنا کردن هستم)

Shug‘ullantirmoq شغل لنتیرماق
مص.و (ا.) شغول لنماق

Shu-shu شو ـ شو
(ح.) از همان زمان بدینسو؛ از آن زمان به بعد: ~ساغه ییب کیتدی (از آن وقت به بعد بهبودی یافت)

Shu‘ba شعبه
(ا.) ۱- شعبه ۲- بخشی از یک مؤسسه که کارهای معینی را عهده‌دار است، یا در ناحیه‌ی معینی فعالیت می‌کند: بنک ~سی (شعبه‌ی بانک) ۳- بخشهای جداگانه‌ای در یک سمپوزیوم یا سمینار که هر یک موضوعات معینی را مورد بررسی قرار می‌دهد ۴- (موسیقی) نام هر یک از بخشهای «شش مقام» موسیقی کلاسیک شش مقام

Shu‘la شعله
(ا.) ۱- شعله ۲- بخش نورانی یا درخشان آتش که حرکتی بالا رونده دارد: شم ~سی (شعله‌ی شمع) ۳- بخشی از آتش که به صورت گاز درخشانی در آمده است: گز ~سی (شعله‌ی گاز) ۴- (مجاز) درخشش همچون آتش دارد: سیوگی ~سی (شعله‌ی عشق) ۵- ← النگه

Shu‘lalanmoq شعله لنماق
(مص.لا.) (ادبیات) درخشیدن؛ نور یا شعله پخش کردن؛ برق زدن

Shu‘lalantirmoq شعله لنتیرماق
(مص.مت.) شعله لنماق

Sho‘do‘rg‘o‘ شودورغو
(ا.) (قد. مو) عود

Sho‘lp شولپ
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از افتادن چیز سنگینی در یک مایع پدید می‌آید

Sho‘lq شولق
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از تکان خوردن مایعی در ظرف سربسته پدید می‌آید

Sho‘lqillamoq شولقیلماق
(مص.مت.) صدای «شولق شولق» پدید آمدن

Sho‘lqillatmoq شولقیلتماق
(مص.و) (ا.) صدای «شولق شولق» پدید آوردن

Sho‘lq-sho‘lq شولق شولق
← شولق (تکرار)

Sho‘lti-sho‘rva شولتی شوروه
(گف.) ← شوروه شولتی

Sho‘ng‘imoq شونغیماق
(مص.مت.) ۱- غوطه خوردن؛ درون یک سیال فرو شدن ۲- غوطه زدن؛ درون سیال فرو رفتن (و معمولا دوباره بیرون آمدن) ۳- شیرجه رفتن در آب ۴- با سرعت زیاد خود را از یک ارتفاع به پایین پرتاب کردن ۵- (مجاز) در تفکر، خیالات، اندوه، واهمه و مانند آنها غرق شدن ۶- سخت مشغول یا سرگرم به کاری شدن: اوایرته لبدن شامگه چه اوز ایشیگه شونغیگن (او از صبح تا شام در کار خودش غرق است)

Sho‘ng‘itmoq شونغیتماق
(مص.و) (ا.) شونغیماق

Sho‘ng‘ish شونغیش
(ا.) ۱- عمل غوطه خوردن در میان یک سیال ۲- (مجاز) عمل یا فرایند غرق شدن، در عالم تفکر، خیال، اندوه... ۳- (مجاز) عمل یا فرایند مشغول شدن پیگیر و دوام‌دار به کار یا فعالیتی

Sho‘ng‘ishmoq شونغیشماق
(مص.مش.) شونغیماق

Sho‘p شوپ
← شولپ

~ etib o‘rtaga tushmoq شوپ ایتیب اورته گه توشماق
۱- حرف کسی را قطع کردن ۲- وارد صحبت دیگری یا دیگران شدن

Sho‘ppayish شوپه پیش
(ا.) عمل یا فرایند تنها یا جدا از جمع ماندن

Sho‘ppayishmoq شوپه ییشماق
(مص.مش.) شوپخه ی ماق

Sho‘ppaymoq شوپه ی ماق
(مص.لا.) ۱- جدا از دیگران ماندن؛ تنها ماندن ۲- در حسرت و دریغ ماندن

Sho‘ppaytirmoq شوپه ی تیرماق
(مص.و) (ا.) شوپه ی ماق

Sho‘r -1 شور
(ا.) ۱- بدبختی؛ عذاب؛ بیچارگی: بیچاره نینگ ~ی کون سه یین آشماقده (بدبختی آن بیچاره روز بروز در افزایش است) ۲- شوره‌ی زمین ۳- اثر عرق بر روی لباس ۴- آنچه که در ترکیبش نمک داشته باشد

Sho‘r -2 شور
(ص.) ۱- شور ۲- دارای شوری؛ دارای مزه‌ی نمک: طعام ~ (غذای شور) ۳- (مجاز) بدبخت؛ بی طالع

~ danak شور دنک
هسته‌ی شور؛ هسته‌ی زردآلو که در محلول آب نمک مدتی تر کنند و بعدا در خاکستر بریانش نمایند

~iga shorva to‘kildi شوریگه شوره توکیلدی
دچار بدبختی شد؛ بیچاره و تیره روز شد

~ing qurg‘ur شورینگ قورغور
ای بیچاره؛ ای نامراد

~ini quritmoq شورینی قوروتماق
دچار بدبختی کردن؛ بیچاره کردن

~i quridi شوری قوریدی
دچار بدبختی شد؛ بیچاره و تیره روز شد

~i qursin شوری قورسین

۱-وای به حالش؛ حالش خراب است ۲- روزگارش خراب شود؛ بیچاره شود

~ paxta **شور پخته**
در طبابت محلی پنبه را میان محلول آب و نمک بجوشانند و بعد آن را در محل ضرب یا آسیب دیده‌ی بدن بگذارند. این کار موجب تسکین درد و کاهش ورم محل آسیب دیده می‌شود

~ peshana **شور پیشنه**
[= شور پیشانی] (مجاز) شور بخت؛ دارای سرنوشت خراب و تیره؛ تیره روز

Voy ~im! **وای شوریم!**
(گف.)حال چکار باید بکنم؟؛ این چه بدبختی است!

Shoʻra **شوره**
(ا.) ۱- گیاهی خودرو دارای برگهایی سبز با سطح بیرونی جلادار و پشت خاکستری رنگ که بیشتر در زمینهای بیکاره، بویژه محل آت و آشغال می‌روید ۲- سنبله‌ی گل درخت تاک

Shoʻrajriq **شور اجریق**
(ا.) گیاه علفی خودرو، از تیره‌ی گندمیان و پایا که بیشتر در زمینهای شور می‌روید

Shoʻrak -1 **شورک**
→ قمغاق

Shoʻrak -2 **شورک**
(ص.) شور؛ نمکین: نوخت (~نخود شور)

Shoʻralamoq -1 **شوره لماق**
(مص.ل.) ۱- (پزشکی) خشک شدن موضعی پوست بدن؛ جدا شدن پوست نقاطی از بدن ۲- → شورلماق

Shoʻralamoq -2 **شوره لماق**
(مص.ل.) ۱- (گف.) سطح زمین با گیاه شوره پوشیده شدن ۲- قبل از گل کردن غنچه یا سنبله در آوردن (در مورد درخت تاک)

Shoʻrazor **شوره زار**
(ا.) ۱- شوره زار ۲- زمینی که در آن گیاه شوره بسیار روییده باشد ۳- زمین دارای شوره ۴- زمینی که بر اثر داشتن نمک زیاد گیاه در آن نمی‌روید

Shoʻrida **شوریده**
(ص.) ۱- شوریده ۲- بیچاره؛ بدبخت ۳- پریشان؛ آشفته

Shoʻrillatmoq **شوریلتماق**
(مص.مت.) ۱- نوشیدن مایعات یا خوردن غذای آبگین همراه با کشیدن صدای «شور.شور» ۲- (اف.، گف.)شاشیدن

Shoʻrish **شورش**
(ا.) ۱- شورش ۲- اعتراض خشونت آمیز گروهی در برابر مقامهای دولتی ۳- شور و غوغا ۴- کلفت؛ بدبختی؛ عذاب

Shoʻrishli **شورشلی**
(ص.) ۱- شورشی ۲-شورش کننده ۳- موجب آزار و بدبختی

Shoʻrlamoq **شورلماق**
(مص.ل.) ۱- لکه‌های سفید شور در سطح چیزی پدیدار شدن؛ پوشیده شدن با شوره ۲- → شورلنماق

Shoʻrlanmoq **شورلنماق**
(مص.ل.) ۱- بسیار شور شدن ۲- دارای ترکیب نمک شدن

Shoʻrli -1 **شورلی**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که در ترکیب خود دارای نمک باشد ۲- پوشیده شده با شور ۳- → شورلیک ۲-

Shoʻrlik -1 **شورلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت شور بودن

Shoʻrlik -2 **شورلیک**
(ص.) بدبخت؛ بیچاره؛ تیره روز: ~باله تیزده ییتیم بولیب قالدی (بچه‌ی بیچاره بزودی یتیم شد)

Shoʻro **شورا**
(ا.) ۱- شورا ۲- نهادی که عضوهای آن برای رایزنی و تصمیم گیری در مورد کارهای معینی انتخاب شده‌اند: محله ~سی (شورای محله)(اف.، دری)۳- مجلس (ولسی جرگه و سنا) ۴- محل استقرار آن مجلس

Shoʻrtak **شورتک**
(ص.) اندکی شور؛ کمی نمکین: ~قورت (کشک اندکی شور)

Shoʻrtang **شورتنگ**
(گف.)، → شورتک

Shoʻrtob **شورتاب**
→ شورخاک

Shoʻrtumshuq **شورتومشوق**
(ص.) منزوی؛ مردم گریز؛ کم معاشرت

Shoʻrva **شوروه**
[= شوربا] (ا.) شوربا؛ آشی مایع که با آبگوشت، پیاز، سیب زمینی و سبزی پخته می‌شود

Pul boʻlsa changalda ~ **پول بولسه چنگل (جنگل) ده شوروه**
پول باشد، در جنگل هم شوربا پیدا می‌شود؛ (مجاز) پول حلال همه مشکلات است

Qovurma ~ **قاوورمه شوروه**
شوربایی که نخست تمام مصالح آن در روغن بریان شده، بعدا در آن آب علاوه می‌شود

Shoʻrva-shoʻlti **شوروه شولتی**
(ا.) نامی برای هر نوع غذای آبگین و کم روغن

Shoʻrxok **شور خاک**
(ا.) ۱- شوره زار ۲- زمین دارای شوره ۳- زمینی که بر اثر داشتن نمک زیاد گیاه در آن نمی‌روید

Shoʻr-shoʻr **شور، شور**
صو. ۱- واژه‌ای برای فرو ریختن باران یا هر مایع دیگر با آواز و شدت زیاد؛ شر.شر ۲- (اف، گ) واژه‌ای برای عمل شاشیدن

Shoʻx **شوخ**
(ص.) ۱- شوخ ۲- شیطان؛ بازیگوش: ~باله (بچه‌ی شیطان)۳-شوخ طبع: :ادم (آدم شوخ طبع)۴- شادیبخش: ~رنگ (رنگ شوخ)۵-شاد

Shoʻxlik **شوخلیک**
(ا.) ۱- شوخی ۲- عمل یا رفتاری برای خنداندن دیگران ۳- بازیگوشی؛ شیطنت ۴- (اف.) عمل یا سخنی که منطقی یا جدی نیست: بو سوز لرینگ ~می یا جدخی؟ (این حرفهایت شوخی است یا جدی؟)

Shoʻx-shatir **شوخ شتیر**
(ص.) ویژگی آنکه با شوخی و رفتار خنده آور کاری را انجام می‌دهد؛ معاشرتی و زود جوش با دیگران

Shoʻxchan(g) **شوخچن (گف.)**
(ص.) ۱- → شوخ ۲- (مجاز) دارای رنگ روشن و چشمگیر

Shchi **شچی**
(ا.) آش کلم

Shchit **شچیت**
(ا.) ۱- سپر؛ حفاظی از فلز در برابر تیر، شمشیر و مانند آن ۲- دروازه‌ی ویژه‌ای در ساختمان سد برای جریان دادن آب که با وارد کردن فشار باز و بسته می‌شود ۳- لوحه یا تخته‌ای که در آن چیزهایی را برای نمایش آن نصب می‌کنند ۴- تابلو؛ تخته‌ای که در آن چیزهایی را برای دسترسی قرار می‌دهند



Ch

چ

(ا.) بیست و هشتمین حرف الفبای ازبکی

Cha -1

چه

پس. ۱- نشانه‌ی کوچک بودن قوشچه (:پرنده گک: گنجشگک، اوغیلچه (پسرک)۲-نشانه‌ی تحقیر: شاعرچه (شاعرک)، پلوانچه (پهلوانک)۳-نشانه‌ی مهر و دوستی:قیزچه (دخترک، قوزیچه (بره گک، چقه لاقچه (نوزادک)۴-ابزار و شی: کتابچه، بیلچه، درختچه)۵-از صفت اسم می سازد: کوکچه، قراچه، قیزیلچه)۶-از اسم، اسم یا صفت می سازد: اوزبیکچه (ازبکی)، فارسچه (فارسی، کمانچه، باغچه، طاقچه) ۷-الف) نشانه‌ی قید: مونچه (اینقدر)، اونچه (آنقدر)، انچه (زیاد)، اوشنچه (همانقدر)، شونچه (همین قدر) ب) از صفت (در حالت جمع) قید می سازد: باتیرلرچه (دلیرانه)، مردلرچه (مردانه وار)، توبنلرچه (با زبونی) ج) از اعداد بزرگ (در حالت جمع) قید می سازد: یوزلرچه (به تعداد صدها)، مینگلرچه (به تعداد هزارها) د) از روی تخمین، تخمینا: یوزچه گه بیتر (به صد می رسد)، ییگیرمه چه (تخمینا ۲۰ تا) هـ) به قدر، به اندازه: سیزچه (به اندازه‌ی شما)، اونینگ پولیچه (به قدر پول او) ۸-مثل، مانند: بادامچه (مانند بادام، طومارچه (مانند طومار)

Cha -2

چه

(ح.)۱- نشانه‌ی فاصله‌ی زمانی یا مکانی با هدف یا مقصد: ایرته گه چه (تا فردا، تاشکینت گه چه (تا تاشکند)۲-حرف شرط: یاردم بیرمه گونینگ چه ایش بیتمه ی دی (تا کمک نکنی کار تمام نمی شود)۳-همزمان با رویدادی: تورکیله من دیگونچه، ییقیلدی (تا خواست برخیزد، افتاد)۴-آن قدر؛ هر قدر: قیله آلگینینگچه یخشیلیک قیل (هرقدر که می توانی خوبی کن، امکان باریچه (تا که امکان دارد)۵-نشانه‌ی رأی و فکر: سیزنینگچه (به نظر شما، اونینگچه (به فکر او، مینینگچه (به نظر من)۶-نشانه‌ی ترجیح: یاتیب اولگونچه، آتیب اول (ضر) (مردن در جنگ بهتر از مردن در بستر است)

Chak

چک

صو. واژه‌ای برای صدایی که از چکیدن قطره‌ی مایعی پدید می آید

Chakak -1

چکک

(ا.)۱- آرواره‌ی زیرین: استخوان پایینی دهان (اف.) ۱- چککه ۲- چکه کردن سقف

Chakagi ichiga kirgan

چکگی ایچیگه کیرگن

(مجاز) بسیار لاغر و کم گوشت

Chakagi och

چکگی آچ

(مجاز) بسیار لاغر



Chakagi ochiq **چکگی آچیق**

۱-همیشه در گریه؛ گریان ۲- پرحرف؛ وراج

Chakagi chakagiga tegmaydi

چکگی چکگی گه تیگمه ی دی

۱-بسیار و دوامدار در حال گریان ۲- بسیار حرخاف و گریان ۳- آنکه به طور دوامدار چیزی بخورد و بجود: (اف.) جغی جغی گه تیگمه ی دی

Chakak -2 **چکک**

(ا.) محل اتصال چرم رویه با چرم پهلوی کفش؛ دو سطح جانبی رویه‌ی کفش

Chakakli **چککلی**

(ص.) ۱- بسیار گریان؛ دارای عادت یا گرایش بسیار به گریستن :~باله (بچه‌ی بسیار گریان) ۲-بسیار پرحرف و وراج؛ پرگو؛ بیهوده گو ۳- (مجاز) سیری ناپذیر؛ دارای عادت یا گرایش به پرخوری؛ پرخور؛ شکمو

Chakak-chakak **چکک چکک**

(ص.) بسیار لاغر، بویژه دارای گونه‌های فرو رفته

Chakalak **چکه لک**

(ا.) جایی که در آن درختچه یا بوته‌ها زیاد و انبوه روییده، بویژه شاخ و برگهای آنها درهم فرو رفته باشد

~ka qochmoq

چکه لککه قاچماق (اورماق)

به بوته زار گریختن؛ (مجاز) خود را از انجام کاری کنار کشیدن

Chakalakzor **چکه لک زار**

(ا.) زمینی که در آن درختچه یا بوته‌ها بسیار انبوه روییده باشد

Chakamug‘ **چکه موغ**

(ا.) ۱- گیاهی خودرو، دارای برگهای پهن و خارهای زیاد ۲- خارهای چسبناک و کروی این گیاه

Chakana **چکنه**

(ص.) ۱- ویژگی آنچه به گونه‌ی خرده به فروش برسد؛ مق. عمده :~سودا (سودای خرده) ۲-دارای اهمیت یا ارزش اندک؛ خرد و ریز :~ایش (کار کم اهمیت یا خرد و ریز، ~گپ (حرفهای خرد و ریز)

Chakanalab **چکنه لب**

(ق.) به طور خرده؛ به شیوه‌ی خرده فروشی :ماللرنی ~ساتمه ی میز (کالاها را به طور خرده نمی‌فروشیم)

Chakana-chakana **چکنه چکنه**

(ص.) (گف.) فاقد اهمیت یا ارزش :~نرسه لر (چیزهای بی ارزش)

Chakanachi **چکنه چی**

(ا.) خرده فروش؛ کسی که به کار خرده فروشی می‌پردازد

Chakanda **چکنده**

(ا.) ۱- درختچه ای از تیره‌ی سنجد، خاردار، با برگهای متناوب ساده یا مرکب، گلهای منظم مجتمع به صورت خوشه، میوه‌ی سته یا سفت ۲- میوه‌ی این درختچه که زرد رنگ، کوچک و ترش مزه است

Chakas **چکس**

(ا.) نشستگاهی از سیم یا چوب برای مرغان شکاری

Chakida **چکیده**

← قاره داری

Chakidaxo‘r **چکیده خور**

(ا.) کسی که مواد مخدر استعمال می‌کند؛ کسی که معتاد به مواد مخدر است

Chakillamoq **چکیلماق**

(مص.لا.) چک چک چکیدن؛ قطره قطره چکیدن

Chakillatmoq **چکیلتماق**

(مص.مت.) چکیلماق

Chakich **چکیچ**

(ا.) ابزار چوبی دسته دار که یک انجام آن دایروی و پهن است، در سطح پهن آن سیخهای باریک و کوتاه به شکل نقشها یا گلها به طور عمود نصب شده است و با آن در وسط قرص خمیر نان قبل از زدن در تنور با فشار یا ضربه نقش ایجاد می‌کنند. در قدیم به جای میخهای فلزی ساقه‌ی کوتاه پر پرندگان را به کار می‌برده‌اند و اینکه امروز این ابزار در زبان ازبکی افغانستان «نان پر» گفته می‌شود، غالبا به همین سبب باید باشد

Chakichlamoq **چکیچلماق**

(مص.مت.) با «نان پر» در وسط قرص نان نقش ایجاد کردن؛ بر قرص نان «نان پر» زدن

Chakichlanmoq **چکیچ لنماق**

(مص.مج.) چکیچ لماق

Chakka -1 **چکه**

(ا.) شقیقه؛ بخشی از بالای صورت میان گوشه‌ی خارجی چشم تا کنار حفره‌ی گوش؛ گیجگاه

Chakkaga tegmoq **چکه گه تیگماق**

ناخوشایند شدن؛ به دل زدن

Chakka -2 **چکه**

(ا.) ۱- چکه؛ قطره‌های آبی که از اثر بارش برف یا باران از سقف به داخل خانه می چکد؛ (اف. و دری) چکک: تام~قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲-قطره

Chakka -3 **چکه**

(ا.) (گف.) ۱- کناره؛ بخش کناری؛ گوشه: شهر ~سی (گوشه‌ی شهر) ۲-جایی دور از چشمرس یا رهگذر: یور بیر ~ده گپ لشه ی لیک (بیا، در گوشه ای صحبت کنیم)

Chakka -4 **چکه**

(ا.) کشک؛ قتیق

Chakki **چکی**

(ص.) نادرست؛ نابجا؛ بی مورد :~گپ (سخن نابجا یا بی مورد)

Chakki-chukki **چکی - چوکی**

(گف.)، ← چکی

Chakma **چکمه**

← چتمه۱

Chakmazak **چکمزه ک**

[=چکمیزک] (ا.) (پزشکی) چکمیزک؛ نوعی بیماری که بیمار قادر به نگهداری ادرار خود نیست؛ بیماری چکه چکه جاری بودن ادرار

~bo‘lmoq **چکمه زه ک بولماق**

به چکمیزک مبتلا شدن

Chakmon **چکمان**

(ا.) رو جامه‌ی بلند دوخته شده از پارچه‌ی کلفت پشمین؛ بارانی پشمین؛ (اف.) چکمن؛ چیکمن

Chakmoq -1 **چکماق**

(اف.)، ← چیکماق: چیلیم~(قلیان کشیدن)

Chakmoq -2 **چکماق**

← چکیچ لماق

Chaksa **چکسه**

(ا.) (قد.) واحد وزن سنتی که تا انقلاب اکتبر در ترکستان رایج بود و اندازه‌ی آن در هر منطقه متفاوت داشت

Chakchak -1 **چک چک**

(ا.) نوعی خوراکی شیرین، که از بریان کردن رشته‌های کوتاه خمیر در روغن و ریختن عسل آب شده بر روی آن حاصل می‌شود

Chakchak -2 **چک چک**

(ا.) (اف.) عمل یا فرایند کف زدن پیهم :~قیلماق (کف زدنهای پیهم)

Chak-chak -3 **چک چک**

← چک (تکرار) :~تامماق (با صدای «چک چک» چکیدن)

Burnidan ~ zahar tomadi

بورنیدن چک چک زهر تامه دی

زبانش بسیار تلخ و نیشدار است

Chal **چل**

(ا.) (اف.، گف.) ۱- شیوه و روش ۲- حیله؛ نیرنگ: مین بیلن ~قیلمه (با من حیله مکن)؛ چال (سنگلاخ)

Chala -1 **چله**

(ا.) ۱- بچه ای که پیش از موعد تولد شده است؛ بچه‌ی نارسیده :~توغیلگن قوزیچاق (بره‌ی نارسیده)

Chala -2 **چله**

(ص.) ۱- ناقص؛ نیمه تمام؛ کامل نشده: بو ایشینگ (~این کارت ناقص است) ۲-دارای عیب یا نقص: او عقلدن~ (او دارای عیب عقلی است)

Chalabosh **چله باش**

(ا.) آنکه موی سرش به طور ناقص آرایش شده باشد

Chalajon **چله جان**

(ص.) دارای وضع یا حالت مرگ: نیمه جان؛ مردنی :~کسل (بیمار نیم جان)

Chalakam-chatti **چله کم چتی**

← چله چولپه

Chalama-chakki **چله مه چکی**

← چله چولپه؛ (اف.) چله مه چتخی

Chalamulla **چله موله**

[= چله ملا] (ا.) نیمچه ملا: شخصی که کم درس خوانده و دارای سواد اندک است

Chalaqursoq **چله قورساق**

(ص.) نیم گرسنه؛ ویژگی آنکه به طور کامل غذا نخورده یا سیر نشده است :~آدم (آدم نیم گرسنه)

Chalasavod **چله سواد**

(ص.) کم سواد؛ ویژگی آنکه دارای سواد ناقص است

Chala-yarim **چله - یریم**

← چله چولپه

Chala-chatti **چله - چتخی**

← چله چولپه

Chala-chulpa **چله - چولپه**

(ص.) ۱- ناقص؛ کامل نشده :~تیکیش (دوخت ناقص) ۲-دارای عیب یا نقص

Chala-chulpiq **چله - چولپیق**

CH

(اف.)، ←چله چولپه

Chaldevor **چلدیوار**

(ص.) ویران؛ خرابه؛ ویژگی جایی که به ویرانه مبدل شده است

Chaldirmoq **چلدیرماق**

مص.و(ا.) چلماق

Chalinmoq -1 **چلینماق**

(مص.مج.) ۱- ← چلماق ۱-:سورنی چلیندی (سورنا نواخته شد)۲- ← چلماق ۲ و ۳

Chalinmoq -2 **چلینماق**

(مص.لا.) مبتلا شدن؛ دچار شدن:دردگه (~به درد مبتلا شدن)

Gapga ~ **گپگه چلینماق**

زبانزد شدن؛ به زبان مردم افتادن و مورد بحث قرار گرفتن (معمولا حرفهای بد و منفی)

Ko'zga ~ **کوزگه چلینماق**

به چشم خوردن؛ در معرض دید قرار گرفتن؛ دیده شدن

Quloqqa ~ **قولاققه چلینماق**

شنیده شدن؛ به گوشها رسیدن

Chalintirmoq **چلینتیرماق**

(مص.مت.) مبتلا کردن؛ دچار ساختن:دردگه چلینتیردی (به درد مبتلا کرد)

Chalipo **چلیپا**

(ا.) ۱-چلیپا ۲-صلیب ۳- (اف.) نشانه ای به شکل «×» که برای نادرستی یا حذف چیزی گذاشته می‌شود:جوابلرینگ دن اوچته سیگه ~قویدیم (به سه تا از پاسخهایت چلیپا گذاشتم)

Chalish -1 **چلیش**

(ا.) عمل یا فرایند نواختن اسباب موسیقی:ایندی تنبور ~پیتی (حال وقت نواختن تنبور است)

Chalish -2 **چلیش**

(ا.) عمل یا فرایند مبتلا یا دچار شدن؛ ابتلا

Chalishmoq **چلیشماق**

(مص.مش.)۱- ← چلماق ۲- سکندری خوردن؛ از دست رفتن موقت تعادل بر اثر پیچ خوردن پا به یکدیگر

Chalishoyoq **چلیش آیاق**

(ص.) ویژگی کسی که هنگام راه رفتن پاهایش به همدیگر می خورد یا می پیچد:~باله (بچه ای که پاهایش به هم می‌خورد)

Chalishtirmoq **چلیشتیرماق**

(مص.مت.) پاها یا دستها را روی هم گذاشتن و آنها را در یکدیگر پیچیدن

Chalkash -1 **چلکش**

(ص.) ۱- سردرگم؛ درهم پیچیده و آشفته به طوری که نتوان سر آن را یافت، یا به آن نظمی داد:~ایپ (نخ سردرگم)۲-پیچیده؛ درهم؛ مغشوش؛ بغرنج؛ دشوار :~مسئله (مسئله‌ی پیچیده)، ~وضعیت (وضع مغشوش)

Chalkash -2 **چلکش**

ف. (امر) چلکشماق (سردرگم شدن؛ آشفته شدن؛ آشفته شو؛ سردرگم شو

Chalkashlik **چلکش لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت سردرگم بودن؛ سردرگمی؛ آشفتگی؛ نابسامانی:ایشده گی ~لر قچان برطرف قیلینه دی؟ (آشفتگی کارها چه وقت اصلاح خواهد شد؟)۲- پیچیدگی؛ بغرنجی؛ دشواری؛ وضع یا کیفیت مغشوش بودن :~سببلی مسئله نی پیچیش قیین (بغرنجی مسئله مانع حل شدن آن است)

Chalkashmoq **چلکشماق**

(مص.لا.) ۱- سردرگم و آشفته شدن:چلکشگن سیم (سیم سردرگم)۳-بغرنج یا مغشوش شدن: ایشلر یمیز جودا چلکشیب کیتدی (کار ما بسیار بغرنج شد)

Chalkashtirmoq **چلکشتیرماق**

(مص.مت.) ۱- ← چلکشماق ۲- اشتباه کردن؛ درهم کردن:سوزلرنینگ تعریفی نی چلکشتیریب یوباردینگ (معنی واژه‌ها را درهم کردی)۳-(مجاز) گمراه ساختن؛ از راه بدر کردن:نیگه بیچاره نی چلکشتیره سن؟ (چرا بیچاره را گمراه می‌کنی؟)

Chalkash-chulkash **چلکش چولکش**

(ص.) پیچیده؛ درهم؛ آشفته

Chalma -1 **چلمه**

(ا.) سرگین دامها که به شکل دایروی جهت سوخت آماده کنند؛ (اف.) تخته‌های سرگین دامها که از زیر آغیل جدا کنند و به مصرف سوخت برسانند

Chalma -2 **چلمه**

(گف.)، ←سلخه؛ چالمه

Chalma -3 **چلمه**

(ا.) نوار باریکی که در لبه‌ی کلاه، چپن (عبا) و مانند آن گرفته می‌شود؛ (اف.) چیراز (چیراس) که از نخ،

CH

سند یا ابریشم به گونه‌ی شیرازه در لبه‌ی کلاه، چپن و مانند آنها می بافند

Chalmak **چلمک**

(ا.) بخشی از چرخ نخریسی دستی، که دوک در آنجا نصب می‌شود

Chalmaqovoq **چلمه قاواق**

(ا.) نوعی کدو تنبل

Chalmashmoq **چلمشماق**

(گف.)، ← چلکشماق

Chalmashtirilmoq **چلمشتیریلماق**

(مص.مج.) چلمشتیرماق

Chalmashtirmoq **چلمشتیرماق**

(مص.مت.) چلمشماق

Chalmoq -1 **چلماق**

(مص.مت.)۱-نواختن ۲- به صدا در آوردن ساز:دوتار ~ (دوتار نواختن)۳- آهنگی را اجرا کردن

Chalmoq -2 **چلماق**

(مص.مت.) ۱- پای خود را به پای کسی دیگر پیچیدن یا زدن؛ (اف.) چیل اورماق:بیزنینگ پالوانیمیز حریفی نی چلیب ییقیتدی (پهلوان ما پایش را به پای حریفش پیچیده او را غلتاند)۲- پیچیدن و بستن:بیتکنی ~(دامن را به کمر پیچیدن و بستن)۳-در بر گرفتن؛ احاطه کردن:تاغنی قویوق تومن چلیبدی (کوه را مه غلیظ در بر گرفته است)۴- مخلوط کردن؛ آمیختن ۵- به طور ناقص روفتن:او اوینی چلیب چیقدی (او خانه را به طور ناقص روفت) ۶-قطع کردن؛ بریدن

Gap bilan ~ **گپ بیلن چلماق**

با حرف کسی را تنبیه دادن یا سر جایش نشاندن

Jin chalib ketibdi **جین چلیب کیتیبدی**

جن زده؛ بیماری روانی که از اثر آن دهان و چشمان بیمار از حالت طبیعی خارج می‌شود و عوام به این باور اند که او را جن زده است

Kasal chaldi **کسل (درد) چلدی**

به درد یا بیماری مبتلا شد

Qorni nog'ora chaldi **قارنی ناغاره چلدی**

شکمش نغاره زد؛ بسیار گرسنه شد؛ (اف.) قرنی دونبیره (تبور) چلدی

Chalob **چلاب**

(ا.) خوراکی است از ماست، که نخست ماست را با افزودن آب رقیق ساخته به شکل دوغ در آورند و در آن خیار و شبت خرد کنند و بنوشند (این خوراک اکثرا در روزهای تابستان و گاهی به عنوان ناهار همراه با نان نیز صرف می‌شود)

Chalov **چلاو**

(ا.) گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، خودرو و پایا، که بیشتر در تپه‌ها و پشته‌ها می‌روید و به عنوان خوراک دامها کاربرد دارد

Chalp **چلپ**

(صو.) واژه‌ای برای صدایی که هنگام جویدن چیزی یا گام زدن در میان گل پدید می‌آید

Chalpak **چلپک**

(ا.) ۱- نانی نازک که در روغن بپزند ۲- نوعی شیرینی که از خشکاندن شیره‌ی زردآلو، آلوچه و مانند آن در آفتاب حاصل کنند

~(dek) bo'lib tushmoq

چلپک دیک بولیب توشماق (ییقیلماق)

سست و بیحال بر زمین افتادن

~ qilmoq **چلپک قیلماق**

کسی را از چهار دست و پایش گرفتن و به حالت کشیده بلند کردن

Chalpimoq **چلپیماق**

(مص.مت.) کسی را بدگویی کردن؛ غیبت کسی را کردن

Chalp-chalp **چلپ چلپ**

← چلپ (تکرار)

Chalchiq **چلچیق**

(ا.) لجن؛ آب گل آلود؛ لوش

Chalp-chulp **چلپ چولپ**

← چلپ چلپ

Chalqamcha **چلقمچه**

← چلقنچه (سیگه)

Chalqancha (siga) **چلقنچه (سیگه)**

(ق.) بحالت دراز، به دراز، پشت بر زمین و رو به آسمان:کسل بیر آی ~یاتیشی کیره ک (بیمار باید یک ماه به حالت پشت بر زمین بخوابد)(اف.) چلقه ی مه سیگه

Chalqaymoq **چلقه ی ماق**

(مص.لا.) بر روی زمین به پشت دراز کشیدن

Chalqimoq **چلقیماق**

(مص.لا.)۱-(گف.)چه ی قلماق۲-(اف.)مغشوش یا آشفته شدن فکر:اونینگ میه سی چلغیبدی (مغز او آشفته شده است)

Chalg'imoq **چلغیماق**
(مص.لا.)۱- فراموش کردن؛ کنار ماندن؛ مغشوش شدن:فکر چلغیدی (فکر مغشوش شد)۲-اشتباه کردن؛ خطا کردن:بیر نیچه جایده چلغیب سن (در چند جا اشتباه کرده ای)

Chalg'it -1 **چلغیت**
(ص.) ابلق (در مورد رنگ اسب)

Chalg'it -2 **چلغیت**
ف. (امر) چلغیتماق(۱- آشفته یا مغشوش ساختن؛ آشفته یا مغشوش کن ۲- کسی را دچار اشتباه یا خطا کردن؛ دچار اشتباه یا خطا کن)

Chalg'itmoq **چلغیتماق**
(مص.مت.) ۱- ← چلغیماق ۲- فکر کسی را مغشوش ساختن؛ توجه کسی را به خود، چیزی یا سویی منحرف کردن:اونینگ فکرینی درسدن چلغیتمه (فکر او را از درس منحرف مکن)

Chalg'io'rog' **چلغی اوراغ**
(ا.) داسی با دسته ی بلند

Chalg'ichi **چلغیچی**
(ا.) کسی که با داس دسته بلند درو می کند

Cham **چم**
(ا.) ۱- چم ۲- عادت مخصوص هر کس در به کار انداختن دستها و پاها برای انجام دادن عملی یا اجرای حرکتی ۳- شیوه؛ طرز؛ راه و روش

Chama -1 **چمه**
(ا.) مقیاس؛ اندازه:هر بیر ایش نینگ ~سی بار، هر دریا نینگ کیمه سی بار (ضر) (هر کار را مقیاسی و هر دریا را کشتی ای است)

Chama -2 **چمه**
(ق.)۱- تخمینا؛ به شیوه یا از روی تخمین:~سی ۱۰۰- تانته حاصل ییغیلدی (تخمینا ۱۰۰- تن حاصل جمع آوری شد)۲-تقریبا؛ نزدیک به شئ، وضع یا کیفیت مورد نظر؛ بتقریب؛ به طور تقریب:ساعت ~سی ۱۰- ده مین کیلگن ایدیم (ساعت تقریبا ۱۰- بود که من آمدم)

~ga keltirmoq **چمه گه کیلتیرماق**
کاری را با مساعدت فرصت انجام دادن

~ olmoq **چمه آلماق**
← چمه گه کیلتیرماق

~ son **چمه سان**
(دستور) عددی که کمیتی را به طور تخمینی نشان می دهد

Chamadon **چمدان**
(ا.) چمدان؛ کیف بزرگ مستطیل شکلی از جنس سبک (چرم، چرم مصنوعی) که در آن جامه و توشه ی سفر می گذارند؛ جامه دان:سفر ~ی نی تیارلب جونه ی میز (چمدان سفر را آماده کرده حرکت می کنیم)

Chamalamoq **چمه لماق**
(مص.مت.) ۱- تخمین کردن:یوک آغیرلیگی نی ~(وزن بار را تخمین کردن) ۲-برآورد کردن؛ برنامه ریزی کردن: کینگشده برچه ایشلرنی چمه لب قویدیک (در کنگاش تمام کارها را برنامه ریزی کردیم)

Chamalanmoq **چمه لنماق**
(مص.مج.) چمه لماق

Chamalash **چمه لش**
(ا.) ۱- عمل تخمین کردن ۲- عمل یا فرایند برنامه ریزی یا برآورد کردن

Chamalashmoq **چمه لشماق**
(مص.مش.) چمه لماق

Chamali **چمه لی**
(ص.) تخمینی؛ مربوط یا منسوب به تخمین:~ حساب کتاب (محاسبه ی تخمینی)

Chamamda **چممده**
(ح.) (گف.) به نظر من؛ به فکر من:~حسابده ینگلیشدیک (به نظرم در محاسبه غلط کردیم)

Chaman -1 **چمن**
(ا.)۱- چمن ۲- گلزار؛ زمین پر از گل:بلبل ~نی سیور، آدم وطننی (مثل) (بلبل چمن را دوست دارد، آدم وطن را)۳-(اف.)زمین پوشیده از گیاه؛ چمنزار (بر علاوه معنی بالا):باله لر ~ده اوینه ماقده (بچه ها دارند در چمن بازی می کنند)

~ bo'lib ochilmoq **چمن بولیب آچیلماق**
بسیار انبوه شگفتن (در مورد گل)

~ bo'lmoq **چمن بولماق**
۱-بسیار شگفتن گل ۲- روییدن انبوه چمن و سبزه ها

Chaman -2 **چمن**
(ص.) کند؛ فاقد سرعت لازم (معمولا در مورد جانور بارکش گفته می شود)

Chamandagul **چمنده گل**
(ص.) پرگل؛ دارای گل های انبوه

~ do'ppi **چمنده گل دوپپی**
نوعی کلاه که رویش انبوه گلها دوخته می شود

Chamanzor **چمنزار**
(ا.) پهنه ی زمین که در آن سبزه و گلهای زیاد روییده است؛ گلزار؛ گلشن؛ گلستان

Chamanzorlik **چمنزارلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت چمنزار بودن

Chamasi **چمه سی**
(ق.)۱- تخمینا؛ به طور تخمین:بو ایش ~ایکی آیده بیته دی (این کار تخمینا در دو ماه انجام می یابد)۲- ظاهرا؛ بظاهر؛ آنگونه که پیداست:~کینا تاماشه قیله یپتی (ظاهرا فیلم دارد می بیند)

Chamasida **چمه سیده**
← چمه سی

Chamasidagi **چمه سیده گی**
(ح.)۱- حدود؛ در حدود ۲- نزدیک به کمیتی: ضیافتده ۵۰آدم بار ایدی (در ضیافت حدود ۵۰ نفر بود)۳-در نزدیکی جایی:مکتب ~پرک یقینیده جایلشگن (مدرسه در نزدیکی های پارک قرار دارد)

Chambar **چمبر**
(ا.) حلقه:هر چیز دارای شکل دایره، بیضی یا نزدیک به آنها: گل ~ی (حلقه گل)

Chambarak -1 **چمبرک**
(ا.) حلقه ای از یک ماده ی خمیدپذیر مانند سیم یا شاخچه، با رشته ی بلند حلقوی که برای آویختن یا انتقال ظرفی با محتوی آن به کار می رود

Chambarak -2 **چمبرک**
(ص.) حلقوی؛ به شکل حلقه؛ گرد؛ دایره وار:~سوو شرشره سی (فواره ی دایروی آب)

Chambarlamoq **چمبرلماق**
(مص.مت.) چیزی را میان لفافی محکم پیچیدن و بستن؛ بسته بندی کردن

Chambarchas -1 **چمبرچس**
[= چمبرچسب] (ص.) ۱- محکم؛ استوار؛ پایدار: دوستلیگیمیز ~ (دوستی ما مستحکم است)۲- سخت

Chambarchas -2 **چمبرچس**
[=چمبرچسب] (ق.) محکم؛ بسختی؛ به طور پایدار و غیر قابل گسست:سیگیرنی قازیققه ~باغله (گاو را در میخش محکم ببند)

Chan -1 **چن**
(ا.) بشکه ای ساخته شده از تریشه های چوب با کمربندهای فلزی که آنها را محکم و سفت نگهمیدارد و برای نگهداری مایعات به کار می رود

Chan -2 **چن**
(پس.)۱- پر شده؛ آگنده شده:اویاتچن (شرم آگین) ۲- آغشته؛ آلوده:زهرچن (زهرآلود)۳-فقط؛ تنها (قید ساز):کویلک چن (فقط در زیر یک پیراهن)

Chana **چنه**
(ا.) سورتمه؛ وسیله ی نقلیه ی بی چرخ که بویژه در جاهای پوشیده از یخ و برف بر روی زمین کشیده می شود

Chandimoq **چندیماق**
(مص.مت.)۱- چیزی را با تناب محکم پیچیدن و بستن ۲- بدگویی کردن؛ غیبت کسی را کردن:او حتی دوستی نی هم چندیدی (او حتی از دوست خود نیز بدگویی کرد)۳-به همدیگر حرفهای نیشدار آمیخته با شوخی گفتن؛ «عسکیه» کردن

Chandin **چندین**
(ص.) چندین؛ دارای تعداد بیش از سه تا:~مرته اوندن التماس قیلدیم (چندین بار از او خواهش کردم)

Chandiq **چندیق**
(ا.) اثر زخم؛ جای زخم

Chandiqli **چندیقلی**
(ص.) دارای اثر زخم در بدن

Chandir **چندیر**
(ا.)۱- بخش پی و پرده ی گوشت؛ (اف.) چنتیر ۲- (مجاز) سفت، مقاوم و محکم: ~ادم (آدم مقاوم)

Chandish **چندیش**
(ا.)۱- عمل پیچیدن و سخت محکم کردن چیزی با تناب ۲- عمل گفتن سخنان نیشدار آمیخته به شوخی به یکدیگر؛ «عسکیه» گویی

Chandishmoq **چندیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← چندیماق ۲- همدیگر را «عسکیه» کردن؛ با یکدیگر شوخی کردن

Chandon -1 **چندان**
(ص.) چندان؛ بسیار؛ خیلی؛ زیاد:~یاردم قیلمه دی (چندان کمک نکرد)

Chandon -2 **چندان**

بسیار؛ در کمیت یا کیفیت زیاد :~یاردم بیرکه آیاققه تورسین (چندان کمک کن تا سر پا بیاستد)

چنگ **Chang -1**
(ا.) ۱- گرد؛ ذره‌های بسیار ریز خاک یا ماده‌ی دیگر ۲- غبار ۳- (گیاه شناسی) گرده؛ دانه‌ی ذره بینی دارای پوسته‌ی خارجی سخت و معمولا زرد رنگ که در کیسه‌ی گرده‌ی گیاهان گلدار یا در مخروط نر مخروطیان به وجود می‌آید و در واقع گانه‌ی نر گیاهان دانه دار است

چنگی نی چیقرماق **~ini chiqarmoq**
۱- همه چیز را خوردن و تمام کردن ۲- به هم ریختن؛ آشفته و پراکنده کردن

چنگیز چیقمه دی! **~iz chiqmadi!**
(اف.) فعالیت یا نشانی از شما ندیدیم

چنگ کوترماق **~ ko‘tarmoq**
دعوا یا جنجال بیهوده راه‌انداختن

~qo‘ndirmaslik (yuqtirmaslik)
چنگ قوندیرمسلیک (یوقتیرمسلیک)
۱-پاکیزه نگهداشتن؛ از گرد و خاک نگهداشتن ۲- خود را از آلایش و شرمندگی دور داشتن

Hasratidan ~ chiqadi
حسرتیدن چنگ چیقه دی
پر از حسرت و اندوه

Ko‘ziga ~ sepmoq
کوزیگه چنگ سیپماق
خاک به چشم دیگران زدن؛ فریفتن؛ چیز خرابی را به دیگران قالب کردن

Yakka otni ~i chiqmas
یکه آتنی چنگی چیقمس (ضر)
«یک دست صدا ندارد» (دهخدا)

چنگ **Chang -2**
(ا.) ۱- سنتور؛ ساز زهی به شکل جعبه‌ی ذوذنقه‌ی متساوی الساقین و معمولا دارای ۲-۷- سیم که هر چهارتای آن بر یک خرک بسته شده و آن را به وسیله‌ی دو مضراب کوچک می نوازند ۲- ساز سنتی کوچک از فولاد دارای نوک دوشاخه که در انجام باریک می شود و در وسط آنها زبانچه‌ی باریک به همان درازا و با نوک برگشته. آن را از دسته اش می‌گیرند و قسمت نوک آن را در میان دندانها قرار داده و با دست دیگر زبانچه را می نوازند ۳- (قد.) ساز زهی دارای هفت سیم که با انگشت نواخته می شد

چنگ **Chang -3**
(ا.) چنگ: آن بخش از دست که مجموعه‌ی انگشتان را تشکیل می دهد:ایندی اونینگ ~یدن قوتیلمه ی سن (حال از چنگ او رهایی نداری)

چنگ سالماق **~ solmoq**
چنگ انداختن ۱- با ناخنها و انگشتان ضربه زدن ۲- (مجاز) دست اندازی کردن

چنگ **Chang -4**
← چن ۲

چنگک **Changak**
(ا.) چنگک؛ ابزار خمیده و معمولا نوک تیزی برای گرفتن، آویختن یا کشیدن چیزی؛ قلاب: گوشتنی ~که آسماق (گوشت را به چنگک آویختن)

چنگک بولماق **~ bo‘lmoq**
عضوی از بدن، بویژه رگها، پی ها یا عضله‌ها سفت، کشیده و بی حرکت شدن

چنگل **Changal -1**
[=چنگال] (ا.) ۱- چنگال ۲- پنجه و انگشتان جانوران شکاری: بورگوت ~ی (چنگال شاهین) ۳- مشت: مقدار چیزی که در گودی میان کف دست و انگشتان بهم چسبیده می گنجد: بیر ~ماش (یک مشت ماش)

چنگل **Changal -2**
(ا.) بوته‌های خاردار :~لر اوسیب یاتگن بیر (زمین پوشیده از بوته‌های خاردار)

چنگل لماق **Changallamoq**
(مص.مت.) ۱- چنگ زدن؛ ناخنها را در چیزی فرو بردن: باله لر بیر. بیر لرینی چنگلخه دیلر (بچه‌ها به یکدیگر چنگ انداختند) ۲-چیزی را در چنگ خود گرفتن: او نوختنی چنگللب آلدی (او در چنگ خود نخود گرفت)

ییر چنگلماق **Yer ~**
زمین را چنگ زدن؛ نقش بر زمین شدن

یوره ک چنگلماق **Yurak ~**
دل دچار نگرانی یا تشویش شدن؛ دلتنگ شدن

چنگلتماق **Changallatmoq**
(مص.مت.) چنگلماق (به‌وسیله‌ی کسی)

چنگلش **Changallash**
(ا.) ۱- عمل چنگ زدن و فروبردن ناخنها در چیزی ۲- عمل گرفتن چیزی در مشت

چنگلشماق **Changallashmoq**
(مص.مش.) چنگلماق

چنگلزار **Changalzor**
(ا.) زمینی که در آن بوته‌های خاردار بسیار روییده است؛ زمین پوشیده از بوته‌های خاردار

چنگلزارلیک **Changalzorlik**
← چنگلزار

چنگلدان **Changdon**
(ا.) (گیاه شناسی) پرچم؛ اندام نر گیاه که در بساک آن دانه‌های گرده تشکیل می شود و در گلهای نر-ماده در اطراف مادگی جای دارد

چنگیماق **Changimoq**
(مص.لا.) بالا شدن گرد و خاک در هوا: شمال طفیلی کوچه لر چنگیدی (به سبب باد در کوچه‌ها گرد و خاک بلند شد)

چنگیتیش **Changitish**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند بالا کردن گرد و خاک در هوا ۲- عمل پاشیدن مواد دارویی

چنگیتیشماق **Changitishmoq**
(مص.مش.) چنگیتماق

چنگیتماق **Changitmoq**
(مص.مت.) چنگیماق

Changitib so kmoq
چنگیتیب سوکماق
سخت ناسزا و دشنام گفتن

چنگ لگیچ **Changlagich**
(ا.) ۱- سمپاش: دستگاه دستی یا موتوری که سمخ دفع آفات را به وسیله‌ی هوای فشرده به صورت ذره‌های ریزی به اطراف می‌پاشد ۲- آنچه (مانند باد، حشرات . . .) که در گرد افشانی گیاهان کمک می‌کند

چنگ لماق **Changlamoq**
(مص.مت.) ۱- برای از میان بردن جانداران موذی سمخ پاشیدن ۲- گرده افشانی کردن؛ دانه‌ی گرده از اندام تولید مثل نر (پرچم) به‌اندام تولید مثل ماده (مادگی) انتقال کردن

چنگ لنماق **Changlanmoq**
(مص.مج.) چنگ لماق

چنگ لتماق **Changlatmoq**
(مص.مت.) چنگ لماق (به وسیله‌ی کسی)

چنگلتیرماق **Changlattirmoq**
(مص.و)(ا.) چنگلتماق

چنگ لاوچی **Changlovchi**
(ا.) ۱- سمپاش ۲- کارگری که کارش سمپاشی است ۳- ← چنگ لگیچ

چنگاووز **Changovuz**
(ا.) (موسیقی) سنتور؛ ← چنگ ۲

چنگ سیمان **Changsimon**
(ص.) همانند گرد؛ گرد مانند

چنگ‌توپراق **Chang-tuproq**
(ا.) گرد و خاک

چنگ‌توپراق یله ماق **~ yalamoq**
آغشته به گرد و خاک شدن؛ (مجاز) سخت کار و زحمت کردن

چنگ‌توزان **Chang-to‘zon**
(ا.) گرد و غبار همراه با باد تند و سخت

چنگ غبار **Chang-g‘ubor**
(ا.) گرد و غبار

چنگچی **Changchi -1**
(ا.) (موسیقی) نوازنده‌ی چنگ

چنگچی **Changchi -2**
(ا.) (گیاه شناسی) پرچم؛ اندام نر گیاه که در بساک آن دانه‌های گرده تشکیل می شود

چنگ‌چونگ **Chang-chung**
(ا.) گرد و غبار مختلف

چناق **Chanoq**
(ا.) ۱- هر یک از خانه‌های غوزه: پخته چیلر مینگلب تانه پخته نی ~لردن تیردیلر (پنبه چینان هزاران تن پنبه را دانه دانه از خانه‌های غوزه چیدند) ۲- هر یک از استخوانی که به شکل کاسه‌ی سر یا چشم است ۳- ساختاری به شکل لوله یا ناودان در آسیا که دانه از طریق آن به پایین می ریزد ۴- (گف.)، ← چیغه ناق

چنقه ماق **Chanqamoq**
(مص.لا.) ۱- تشنه شدن؛ به نوشیدن آب نیازمند شدن: چنقه دیم، بیر آز سوو بیر! (تشنه شدم، کمی آب بده) ۲- (مجاز) سخت مشتاق یا آرزومند شدن؛ خواهان یا نیازمند شدن: صحبتینگیز گه چنقب یوریب من (مشتاق صحبت شما هستم)

چنقتماق **Chanqatmoq**
(مص.مت.) چنقه ماق: ایسخیق برچه نی چنقتدی (گرما همه را تشنه کرد، بیزنی دیدارینگیزگه چنقتیب قویدینگیز (ما را تشنه‌ی دیدار خود کردید)

چنقاق **Chanqoq**
(ص.) ۱- تشنه ۲- نیازمند آب نوشیدن: یولا وچیلر

(~مسافران تشنه اند) ۳-(مجاز) سخت مشتاق؛ خواهان یا نیازمند: تینچلیکگه (~تشنه‌ی صلح)

Chanqov **چنقاو**
(ا.) ۱- تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن: سوو هم ~نی قاندیرمه دی (آب هم تشنگی را رفع نکرد) ۲- (مجاز) وضع یا حالت مشتاق یا خواهان بودن: صحبتینگیز گه ~من (مشتاق صحبتتان هستم)

Chanqov bosdi **چنقاو باسدی**
(ص.) ویژگی آنچه که رفع تشنگی کند: ~ایچیملیک لر (نوشابه‌های رفع کننده‌ی تشنگی)

Chang'aroq **چنغراق**
(ا.) بخش دایروی سقف خانه (چادر) های سیخار (یورت)

Chang'arog'i tushdi **چنغراغی توشدی**
دچار شکست یا انقراض شد

Chang'i **چنغی**
(ا.) اسکی؛ یک جفت تخته (یا فلز) مسطح، دراز و باریک با نوک برگشته که به کفش اسکی می‌بندند؛ چوب اسکی؛ پاچیله

Chang'imoq **چنغیماق**
(مص.مت.) اسکی کردن؛ روی برف با اسکی لغزیدن یا سر خوردن

Chang'ish **چنغیش**
(ا.) عمل یا فرایند حرکت کردن به وسیله‌ی سر خوردن بر روی برف (یخ یا آب)

Chang'ichi **چنغیچی**
(ا.) اسکی باز؛ کسی که اسکی می‌کند

Chap -1 **چپ**
← سول ۱

~ yoni bilan turibdi **چپ یانی بیلن توریبدی**
از پهلوی چپ برخاسته؛ (مجاز) تند؛ بدخو؛ بد اخلاق؛ (اف.) چپ قولدن توریبدی

~ ichakka ham yuq bo'lmaydi **چپ ایچکّه هم یوق بولمه ی دی**
(مجاز) بسیار اندک و ناچیز

Chap -2 **چپ**
← سول ۲

~ bermoq **چپ بیرماق**
۱- روبرو نیامدن؛ خود را به دست ندادن ۲- با مهارت یا حیله خود را از ماجرایی یا کسی رهانیدن

~ ko'z bilan qaramoq **چپ کوز بیلن قره ماق**
به نظر بد نگاه کردن؛ به چشم حقارت دیدن

Yulduzi ~ (tushgan) **یولدوزی چپ توشگن**
به همدیگر نامناسب، ضد یا ناموافق

Yo'lni ~ solmoq **یولنی چپ سالماق**
راه مستقیم را گذاشته به چپ رفتن (به نیت گمراه کردن یا رد گم کردن)

Chap -3 **چپ**
صو. واژه‌ای برای صدایی که از برخورد جسم سخت به چیز غلیظ مانند گل پدید می‌آید

Chapak **چپک**
(ا.) عمل یا فرایند کف زدن؛ (اف.) چپک چپک (بر علاوه‌ی واژه‌ی بالا)

~ chalib qolmoq **چپک چلیب قالماق**
۱-در ارمان و حسرت ماندن ۲- به هدف یا چیز مورد نظر نرسیدن، [illegible]ت خالی ماندن

~ chalmoq **چپک چلماق**
کف زدن ۱- ابراز خوشی، استقبال یا سپاس کردن ۲- کسی را مورد تمسخر قرار دادن؛ حقارت کردن ۳- از اندوه، شکست یا بدبختی کسی خرسند شدن

Chapakbozlik **چپک بازلیک**
(ا.) عمل یا فرایند اظهار خوشی از چیزی؛ خرسندی و سپاسگذاری شدید

Chapana **چپه نه**
(ص.) (اف، گ.) زشت، ناخوشایند، رکیک و مستهجن؛ ~گپلر (حرفهای مستهجن، ~قیلیق (رفتار زشت)

Chapani **چپنی**
(ص.) لوطی؛ جوانمرد؛ آزاده؛ دارای خوی پهلوانی و پاسداری از ارزشهای مورد احترام مردم؛ (اف و دری) عیخار؛ کاکه

Chapanilarcha **چپنی لرچه**
← چپنی چه

Chapanicha **چپنیچه**
(ق.) به شیوه‌ی لوطیها: ~گپیرماق (به شیوه‌ی لوطیها حرف زدن)

Chapanichasiga **چپنی چه سیگه**
← چپنی چه

Chapaqay **چپه قه ی**
(ص.) ۱- چپدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار

CH

کردن با دست چپ ۲- ویژگی بجلی که از پای چپ است ۳- (مجاز) چپ؛ مخالف: ~یول (راه چپ)

~ jahli chiqdi **چپه قه ی جهلی چیقدی**
خشمش جوشید؛ سخت خشمگین شد

Chapar **چپر**
(ا.) (قد.) ۱- چپر ۲- محوطه ای است که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند و آنچه از نی بافته «توریا» گویند (سنگلاخ) ۳- دیواری که از چوب و علف و شاخه‌های درخت سازند؛ پرچین (معین) ۴- (اف.) ساختار همواری از چوب و علف و شاخه‌های درخت به هم بافته که آن را بر اسب یا گاو می‌بندند و روی خرمن به حرکت می‌آورند تا خرمن کوبیده شود

Chaparasta **چپه رسته**
[=چپ و راست] (ق.) چپ و راست؛ از چپ و از راست؛ از هر دو سو: آدملر ~بارسین (آدمها از چپ و از راست بروند)

~ qilmoq **چپه رسته قیلماق**
۱- پشت و رو کردن ۲- زیر و رو کردن؛ زیر و زبر کردن؛ خراب کردن

Chapati **چپه تی**
(ا.) نان تنک که بر روی تابه (گاهی در تنور) بپزند؛ چپاتی

Chapdast **چپدست**
(ص.) چپدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار کردن با دست چپ

Chapdastlik **چپدستلیک**
(ا.) چپدستی؛ وضع یا کیفیت چپدست بودن

Chapillamoq **چپیلّماق**
(مص.ل.) صدای «چپ چپ» پدید آوردن

Chapillatmoq **چپیلتماق**
(مص.مت.) چپیلّماق

Chapilmoq **چپیلماق**
(مص.مج.) چپیماق

Chapimoq **چپیماق**
(مص.مت.) ۱- ماده‌ای را بر سطح چیزی مالیدن: یوزیگه کریم ~ (به رویش کریم مالیدن) ۲- گچ کاری کردن؛ گچ مالیدن: دیوار یاریغ لرینی ~ (درزهای دیوار را گچ گرفتن)

Chapiq **چپیق**
(ا.) گچ کاری سیاه؛ نخستین لایه‌ی گچ کاری در سطح چیزی

Chapish **چپیش**
(ا.) عمل یا فرایند مالیدن چیزی بر یک سطح

Chapishtirmoq **چپیشتیرماق**
(مص.مت.) محلول گچ را با آب گرم محلوط کردن و به حالت نیمه گرم در آوردن

Chaplamoq -1 **چپ لماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی را با کف دست در جایی چسباندن ۲- به شکل نامرتب چیزهایی را در جایی چسباندن

Chaplamoq -2 **چپ لماق**
(مص.ل.) ۱- از سمت چپ چیزی یا جایی گذشتن ۲- راه خود را چپ کردن؛ رد گم کردن

Chaplatmoq **چپ لتماق**
(مص.مت.) چپ لماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

Chaplash -1 **چپلش**
(ا.) عمل یا فرایند چسباندن چیزی با کف دست

Chaplash -2 **چپلش**
(ا.) ۱- عمل گذشتن از کنار چپ چیزی ۲- عمل چپ کردن راه

Chaplashmoq -1 **چپ لشماق**
(مص.مش.) ۱- ← چپ لماق ۱ - ۲- چسبیدن: یوزیگه لای چپ لشگن (به رویش گل چسبیده است) ۳- درهم شدن؛ مغشوش یا آشفته شدن: خط لر چپ لشیب کیتیبدی (خطها درهم شده است)

Chaplashmoq -2 **چپ لشماق**
← چپلماق ۲

Chaplashmoq **چپ لشماق**
(مص.مت.) مخالف یا ضد شدن: اولر بیر - بیر لری بیلن چپ لشیب قالدیلر (آنها با هم مخالف شدند)

Chaplashtirmoq -1 **چپ لشتیرماق**
(مص.و) (ا.) چپ لشماق ۱

Chaplashtirmoq -2 **چپ لشتیرماق**
(مص.و) (ا.) چپ لشماق ۲

Chaplashtirmoq -3 **چپ لشتیرماق**
(مص.و) (ا.) چپ لشماق ۳

Chappa -1 **چپه**
(ص.) ۱- برعکس؛ دارای کیفیت یا ماهیت مخالف؛ ضد: ایشککه ~مینماق (بر خر برعکس سوار شدن) ۲- (اف.) آستر؛ مق. رویه (افزون بر معنی بالا)

Chappa -2 **چپه**

CH

(ق.) به عقب؛ به حالت برگشته؛ به حالت قیقاچ :~اوق آتماق (به حالت برگشته تیر انداختن)

Chappar **چپر**

(ق.) (گف.)در مجموع؛ به صورت عموم؛ بتمام: بوتون دله ~کوم کوک ایدی (تمام دشت در مجموع سبز سبز بود)

Chappa-rosta **چپه راسته**

← چپه رسته

Chappasiga **چپخه سیگه**

← چپه ۱-:ایش ~بولدی (کار برعکس شد)

Chap-chap -1 **چپ چپ**

(ا.) نوعی نان نازک

Chap-chap -2 **چپ چپ**

← چپ ۲- (تکرار)

Chaqa -1 **چقه**

(ا.) ۱- سکه ۲- پول فلزی:بیر ~سی یوق (پولی ندارد)۳-پول فلزی دارای ارزش مبادله ای اندک

~ qilmoq **چقه قیلماق**

به پول تبدیل کردن، بویژه بافروختن (آب کردن) چیز خراب

Bir ~ga arzimaydi

بیر چقه گه ارزیمه ی دی

بی ارزش؛ فاقد اهمیت

Sariq ~ **سریق چقه**

هیچ پولی

Sariq ~m yo'q **سریق چقه م یوق**

هیچ پولی ندارم؛ کاملا بی پولم

Chaqa -2 **چقه**

(ا.)۱-زخم یا جراحت کوچک:بودار ~لرینگ آغریغی نی قالدیره دی (این دارو درد زخمهایت را تسکین می دهد)۲-سوراخ یا فرورفتگی کوچک در سطح چیزی:مشینه ~لری تعمیرلندی (سوراخهای کوچک اتومبیل تعمیر شد)

Chaqa -3 **چقه**

(ا.) (گف.)بچه (همیشه همراه با «باله» می اید):باله ~لرنی احتیاط قیل (بچه ها را احتیاط کن)

Chaqaloq **چقه لاق**

(ا.) نوزاد؛ فرزند انسان تا چند هفته پس از تولد

Chaqilmoq -1 **چقیلماق**

(مص.مج.) چقماق

Pistoni chaqilgan **پستانی چقیلگن**

ترقه اش ترکیده است؛ (مجاز) توانایی اش را از دست داده است (در مورد انسان)

Chaqim **چقیم**

← چقیق

Chaqimchi **چقیمچی**

(ا.) ۱- خبرچین ۲- کسی که کارها یا رازهای افراد را به دیگران خبر می دهد ۳- کسی که در برابر دریافت امتیازهایی، خبرهایی را در باره ی افراد یا موضوعهای معین گردآوری می کند

Chaqimchilik **چقیم چیلیک**

(ا.) خبرچینی؛ عمل خبرچین

Chaqin **چقین**

(ا.) ۱- آتش؛ شرر آتش ۲- برق (سنگلاخ)؛ چاقین

Chaqiq **چقیق**

(ا.) ۱- خبر، اطلاعات مخفی و رازهایی که در مورد کسی یا موضوعی به وسیله ی دیگری گردآوری و به شخص یا دستگاهی داده می شود ۲- اتهاماتی که علیه یک شخص به وسیله ی کسی عنوان می شود

Chaqir -1 **چقیر**

(ص.) تیغ دار؛ تیغه دار :~تاشلر (سنگهای تیغه دار)

Chaqir -2 **چقیر**

(امر) چقیرماق (فراخواندن؛ فرابخوان)

Chaqirilmoq **چقیریلماق**

(مص.مج.) چقیرماق

Chaqiriluvchi **چقیریلووچی**

(ا.) ۱- کسی که به جایی یا نزد کسی فراخوانده شده است ۲- آنکه در مهمانی دعوت شده است ۳- (نظامی) کسی که برای خدمت زیر پرچم (نظام) خواسته شده است

Chaqirim **چقیریم**

(ا.) واحد سنتی اندازه گیری طول برابر با ۶-۱/۰- کیلومتر

Chaqirimlamoq **چقیریم لماق**

(مص.مت.) اندازه کردن طولی با واحد سنتی « چقیریم»

Chaqiriq **چقیریق**

(ا.)۱-صدایی برای فراخواندن:اوزاقدن چقیر یغینگنی ایشیتیب چیقدیم (از دور صدایت را شنیده برآمدم)۲- فراخوان برای اشتراک در یک مجمع یا جلسه یا همایش ۳- دعوت یا احضار نمایندگان در اجلاس مجلس ۴- دعوت یا ضیافت به مناسبتی:او دوستی گه اتب

کیچیک بیر ~اوتکزدی (او به خاطر دوستش ضیافت کوچکی برپا کرد)

~ qog'ozi **چقیریق قاغازی**

کارت دعوت یا فراخوان

Chaqirish **چقیریش**

(ا.) عمل فراخواندن یا دعوت کردن

Chaqirishmoq **چقیریشماق**

(مص.مش.) چقیرماق

Chaqirmoq **چقیرماق**

(مص.مت.)۱-کسی را نزد خود خواستن:او ایمابیلن اوغلینی چقیردی (او پسرش را با اشاره نزد خود خواست)۲-کسی را برای کار، مهمانی یا کمک دعوت کردن:اوبی کوییب یاتگن آدم قوشنی لرینی یاردمگه چقیرردی (مردی که خانه اش داشت می سوخت، همسایه هایش را به کمک می خواست) ۳-با کشیدن آواز کسی را خبر کردن ۴- انجام کاری را فرمودن:چای (~دستور آوردن چای را دادن)

Eshigini ~ **ایشیگینی چقیرماق**

در کسی را زدن؛ دق الباب کردن

Kuyov chaqirdi **کویاو چقیردی**

← کویاوچرلر

Chaqirtiriq **چقیرتیریق**

(ا.) فراخوان یا دعوت به وسیله ی کسی

Chaqirtirmoq **چقیرتیرماق**

(مص.مت.) چقیرماق (به وسیله ی کسی)

Chaqish **چقیش**

(ا.) عمل از پوست در آوردن میوه های بسته (مانند بادام، پسته ...؛ (اف.) چاقیش

Chaqishmoq **چقیشماق**

(مص.مش.)۱- ← چقماق ۲- به هم چسبیدن نر و ماده ی جانورانی مانند سگها در هنگام جفت شدن

Chaqich **چقیچ**

← سقیچ

Chaqmachaqar **چقمه چقر**

← چقیمچی

Chaqmoq -1 **چقماق**

(مص.مت.) ۱- از پوست در آوردن میوه های بسته؛ شکاندن:بادام ~(شکستاندن بادام)۲-با وارد کردن فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن؛ شکاندن:تخم ~(تخم شکستاندن)۳-با ساییدن یا ضربه آتش زدن یا روشن کردن:گوگرد~(اتش زدن گوگرد)۴-با چنگ و دندان یا با ضربه ی نیزه زخمی ساختن ۵- گزیدن؛ نیش زدن:چیان چقدی (گژدم گزید)۶-(مجاز) پول کردن کالا، بویژه کالای نامرغوب ۷- (مجاز) سخت کار کشیدن و خسته ساختن:او بیرحم ایشچیلرنی راسه چقدی (آن بیرحم از کارگران سخت کار کشید) ۸-(مجاز) خبرکشی کردن؛ چاقماق (اف و سنگلاخ)

Chaqmoq -2 **چقماق**

(ا.)۱- آذرخش؛ ← یشین ۲- (مجاز) آتش؛ شرر

~ chaqdi **چقماق چقدی**

برق زدن؛ درخشیدن؛ آذرخش

Chaqmoq -3 **چقماق**

(ا.) (گف.)۱-اسبابی برای روشن کردن آتش یا جرقه ۲- فندک

Chaqmoqday **چقماق ده ی (دیک)**

(ص.) ۱- مانند آذرخش؛ همانند برق ۲- (مجاز) آراسته؛ آزاده

Chaqmoqi **چقماقی**

(ص.) مربوط یا منسوب به چقماق :~تیلپک (کلاه چخماقی)

Chaqmoqlamoq **چقماق لماق**

(مص.مت.) ۱- شکستاندن؛ پاره پاره کردن:قندنی ~(قند را شکستن)۲-برای معلوم کردن پختگی یا مزه میوه های جالیزی (مانند هندوانه، خربزه . . .) پاره ی کوچکی جدا کردن؛ (اف.) چاک آلماق

Chaqmoqlatmoq **چقماق لتماق**

(مص.مت.) چقماقلماق (به وسیله ی کسی)

Chaqmoqqand **چقماق قند**

(ا.) هر یک از دانه های قند خشتی

Chaqmoqtelpak **چقماق تیلپک**

(ا.) نوعی کلاه قیمتی که بخش بالای آن از پارچه ی مخمل و کناره ی آن از پوست خز است

Chaqmoqtosh **چقماق تاش**

(ا.) چقماق؛ سنگ آتش زنه

Chaqnamoq **چقنه ماق**

(مص.لا.)۱-برق زدن؛ درخشیدن؛ نور پخش کردن؛ آتش گرفتن:گوگرد چقنه دی (گوگرد آتش گرفت) ۲-شگفتن:چقنه گن چهره (چهره ی شگفته)

Chaqnatmoq **چقنتماق**

(مص.مت.) چقنه ماق

Chaqnoq **چقناق**

(ص.) ۱- درخشان؛ روشن :~کوزلر (چشمان

درخشان)۲-شکوفا

Chaqqon -1 **چقان**
(ص.) چابک؛ دارای رفتار سریع همراه با ورزیدگی

Oyoq-qo'li ~ **آیاق قولی چقان**
دست و پادار؛ دارای عرضه و توانایی؛ چابک

Chaqqon -2 **چقخان**
(ق.) ماهرانه؛ بچابکی: او ایشلرنی ~بجردی (او کارها را بچابکی انجام داد)

Chaqqonlashmoq **چقان لشماق**
(مص.لا.) بیش از پیش چابک شدن

Chaqqonlik **چقانلیک**
(ص.) وضع یا کیفیت چابک بودن؛ چابکی

Chaqtirmoq **چقتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چقماق ۱ و ۳

Chaquv **چقوو**
← چقیق

Chaqchaq **چقچق**
(ا.) ۱- صحبت بلند؛ صحبت گرم، صمیمی و سرشار از خوشی: بیرار کون بیرگه اوتیریب ~لشه ی لیک (روزی با هم بنشینیم و صمیمانه بگوییم و بخندیم)

Xo'sh ~ **خوش چقچق**
خوش صحبت؛ صمیمی؛ همصحبت خوب؛ سرزنده؛ بگوبخند

Chaqchaqlamoq **چقچق لماق**
(مص.لا.) ۱- با صدای بلند حرف زدن ۲- گرم و شاد صحبت کردن ۳- (مجاز) درخشیدن؛ روشن شدن

Chaqchaqlash **چقچق لش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند حرف زدن با صدای بلند ۲- عمل یا فرایند صحبت گرم، شاد همراه با شوخی و خنده

Chaqchaqchi **چقچقچی**
(ا.) کسی که با شوخیها و خوشمزگیها وقت دیگران را خوش می‌گذراند؛ آنکه صحبتش گرم، صمیمی و شاد است

Chaqchayishmoq **چقچه ییشماق**
(مص.مش.) چقچه ی ماق

Chaqchayma **چقچه ی مه**
(ص.) ویژگی یا حالت چشمی که بیش از حد معمول بزرگ باز شده است

Chaqchaymoq **چقچه ی ماق**
(مص.مت.) ۱- با چشمان از حدقه برآمده دیدن ۲- بزرگ باز شدن (در مورد چشم)

Chaqchaytirmoq **چقچه ی تیرماق**
(مص.و.)(ا.) چقچه ی ماق

Charaqlamoq **چره ق لماق**
(مص.لا.) درخشیدن؛ تابیدن؛ جلا دادن: چره قلب تورگن کوزلر (چشمان درخشان، قویاش چره ق له دی (آفتاب درخشید)

Charaqlatmoq **چره ق لتماق**
(مص.مت.) چره قلماق

Charaqlash **چره قلش**
(ا.) عمل یا فرایند درخشیدن یا جلا دادن

Charga **چرگه**
[= جرگه] (ا.) ۱- جرگه ۲- حلقه‌ی مردم و حیوانات ۳- (مجاز) نوع شکاریست که صفوف از اطراف حلقه زده وحوش را به میان می‌گیرند (سنگلاخ) ۴- صف؛ قطار؛ زمره؛ گروه: درویشلر ~سیگه کیردی (به جرگه‌ی درویشان درآمد)؛ چرگا؛ چیرگا؛ جیرکا؛ جیرگه

Lo'ya ~ **لویه جرگه**
(اف.. پشتو و دری) مجلس بزرگی با اشتراک نمایندگان اقشار مختلف، اقوام و مردم که برای امری بزرگ و مهم (مانند تصویب قانون اساسی، اعلان جنگ . . .) تشکیل می‌شود

Charlamoq **چرلماق**
(مص.مت.) ۱- فراخوان؛ کسی را آواز زدن؛ دعوت کردن: ضیافتگه (~در ضیافت دعوت کردن)) ۲- مر) دعوت عروس و داماد برای شرکت در مراسم ویژه‌ی «فراخوانی یا دعوت»؛ چارلماق

Charlar **چرلر**
(ا.) (مردم‌شناسی) ضیافتی که به افتخار عروس و داماد از طرف خانواده‌های آنها پس از عروسی با شرکت اقوام و دوستان برپا می‌شود و در واقع نخستین اشتراک آنها در ضیافت پس از جشن عروسی است؛ (اف.) کیلین (یا کیاو) چقیردی

Bog' ~ **باغ چرلر**
مراسم دعوت عروس و داماد، که در باغ برپا می‌شود

Kelin ~ **کیلین چرلر**
ضیافتی که خانواده عروس برای آمدن عروس برپا می‌کنند

Kuyov ~ **کویاو چرلر**
ضیافتی که پدر و مادر عروس به افتخار آمدن دامادشان پس از جشن عروسی برپا می‌کنند

Quda ~ **قوده چرلر**
ضیافتی که خانواده‌های عروس و داماد پس از مراسم عروسی به افتخار یکدیگر برپا می‌کنند

CH

Charlatmoq **چرلتماق**
(مص.مت.) چرلماق (به وسیله‌ی کسی)

Charlattirmoq **چرلتتیرماق**
مص.و(ا.) چرلتماق

Charlash **چرلش**
(ا.) عمل فراخواندن یا دعوت کردن: قوشنی لرنی هم ~ینی اونوتمه (دعوت همسایه‌ها را فراموش مکن)

Charlashmoq **چرلشماق**
(مص.مش.) چرلماق

Charm **چرم**
(ا.) ۱- چرم ۲- پوست دباغی شده‌ی چهارپایان یا خزنده‌ها ۳- آنچه از چرم ساخته شده است ۴- تخت کفش، بویژه که از چرم باشد

Sog'ri ~ **سغری چرم**
ساغری؛ چرمی که از پوست کفل خر یا اسب تهیه می‌شود؛ چرم ساغری

Sun'iy ~ **صنعی چرم**
چرم مصنوعی؛ هر یک از فراورده‌های شبیه چرم که از رزینهای صنعتی تهیه می‌شود

Yuziga ~ qoplamoq **یوزیگه چرم قاپلماق**
(مجاز) بی شرم، رذل و بی وجدان شدن

Charmfurush **چرم فروش**
(ا.) (قد.) کسی که با فروش چرم سر و کار دارد

Charmlamoq **چرم لماق**
(مص.مت.) تخت کفش را با چرم گذاشتن؛ تخت کفش را از چرم ساختن

Charmlatmoq **چرم لتماق**
(مص.مت.) چرم لماق (به وسیله‌ی کسی)

Charos **چراس**
(ا.) نوعی انگور زودرس، دارای دانه‌های کروی، سیاه و بسیار شیرین

~ ko'z **چراس کوز**
چشمان سیاه و زیبا

Charog'on **چراغان**
(ص.) ۱- چراغان ۲- دارای چراغهای روشن بسیار ۳- (مجاز) بسیار روشن: اوی (~خانه بسیار روشن است)

Chars -1 **چرس**
(ا.) (اف.) چرس؛ ماده‌ی مخدر حاصل از مالش سر شاخه‌ی رزین دار شاهدانه، در دستها یا بر روی پارچه‌ی زبر

Chars -2 **چرس**
(ص.) ۱- رک و صریح؛ دارای صراحت و صداقت در گفتار، که معمولا برای شنونده خوشایند نیست: ~آدم (آدم رک) ۲- سرکش؛ تند؛ دارای عادت یا گرایش تسلیم ناپذیری: ~باله (بچه‌ی سرکش)

Chars -3 **چرس**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از شکستن چیزهای سخت (مانند شیشه، چینی، چوب خشک . . .) پدید می‌آید

Charsillamoq -1 **چرسیلماق**
(مص.لا.) سخت خشمگین شدن

Charsillamoq -2 **چرسیلماق**
(مص.لا.) صدای «چرس» پدید آمدن

Charsillagan sovuq **چرسیلگن ساووق**
سرمای شدید و خشک

Charsillatmoq **چرسیلتماق**
(مص.مت.) چرسیلماق ۲

Chars-chars **چرس - چرس**
← چرس ۳ (تکرار)

Chars-churs **چرس - چورس**
← چرس چرس

Charter **چرتر**
(ا.) وسیله‌ی نقلیه (هواپیما، اتوبوس . . .): ~سمه لیوت (هواپیمای اجاره ای)؛ (اف.) چارتر

Charvi **چروی**
[= چربی] (ا.) چربی؛ روغن موجود در بافتهای حیوانی؛ پیه: ایچکی جان قیغوسیده، قصاب ~قیغوسیده (مثل) بز راغم جان است قصاب راغم پیه (دهخدا)

~ bog'lamoq **چروی باغله ماق**
۱- فربه شدن ۲- (مجاز) ثروتمند شدن

Charvoq **چرواق**
← چارباغ

Charx **چرخ**
(ا.) ۱- چرخ ۲- چرخ ریسندگی؛ وسیله ای برای ریسیدن پشم یا پنبه، شامل یک چرخ که در میان دو ستون عمودی بر روی پایه ای قرار گرفته است و با دسته ای چرخانده می‌شود ۳- اسبابی به شکل دایره

CH

که به گرد محوری می چرخد: تیگیرمان ~ی (چرخ آسیا) ۴-وسیله‌ای برای تیز کردن تیغه ابزارهای برنده، که سنگ تیزکن آن به دور یک محور از طریق به چرخش آوردن خود آن (با دست یا نیروی برق) یا از طریق چرخاندن چرخ بزرگ (معمولا با حرکت پا) به چرخش آورده می‌شود ۵- (مجاز) حرکت چرخشی :~بیرماق (چرخ دادن)) ۴- (اد.) آسمان همراه با جرمهای آسمانی (چرخ دوران)

~ urmoq **چرخ اورماق**
چرخ زدن؛ چرخیدن

Charxak **چرخک**
(ا.) ۱- ← چمبره ک ۲- وسیله ای برای کلاف کردن نخ

Charxlamoq **چرخ لماق**
(مص.مت.) ۱- تیغه‌ی ابزار برنده را با اسباب چرخ دستی تیز کردن ۲- کارآیی، توانایی یا مهارت را افزودن: عقلنی (~توانایی، مهارت و کارآیی عقل را افزودن) ۳- (مجاز) کسی را علیه دیگری تحریک کردن و برانگیختن

Charxlanmoq **چرخ لنماق**
(مص.مج.) چرخ لماق

Charxlatmoq **چرخ لتماق**
(مص.مت.) چرخ لماق (به وسیله‌ی کسی)

Charxlattirmoq **چرخ لتتیرماق**
مص.و(ا.) چرخلتماق

Charxpalak **چرخ پلک**
[= چرخ فلک] (ا.) ۱- چرخ فلک ۲- دولاب؛ اسبابی برای کشیدن آب چاه یا نهرها به سطح بلندتر و آن چرخی است بزرگ با دلوها در امتداد محیط چرخ که روی محور افقی با جریان آب یا نیروی حیوان حرکت می‌کند و در فرایند حرکت دلوها از آب پر شده و در ناودان مخصوص بالاتر تخلیه می‌شود ۳- اسبابی تفریحی با تعدادی صندلی که افراد بر آنها می‌نشینند و در یک محور عمودی یا افقی چرخانده می‌شوند

~ bo'lmoq **چرخ پلک بولماق**
۱-معلق زدن ۲- (مجاز) از کار برکنار شدن

Tarix charxpalagi **تاریخ چرخ پلگی**
چرخ تاریخ؛ دور تاریخ

Charxchi -1 **چرخچی**
(ا.) ۱- کسی که کارش ساختن انواع اسبابهای چرخدار، بویژه چرخ تیزگری، چرخ چاه... است ۲- کسی که با چرخ تیزگری تیغه‌ی ابزارهای برنده (مانند کارد، قیچی، چاقو، تیشه...) را تیز می‌کند

Charxchi -2 **چرخچی**
(ا.) پرنده از تیره‌ی گنجشکها، دارای جثه‌ی کوچک و آوازخوان

Charxchilik **چرخچیلیک**
(ا.) ۱- عمل یا شغل چرخچی ۱- ۲- کارگاه یا رسته‌ی چرخچیان در بازار

Charchamoq **چرچه ماق**
(مص.ل.) از اثر ادامه‌ی یک فعالیت خسته و فرسوده شدن

Charchatmoq **چرچتماق**
(مص.مت.) چرچه ماق

Charchoq **چرچاق**
(ا.) خستگی؛ وضع یا کیفیت خسته بودن: ~دن حالیم قالمه دی (از خستگی حالی برایم نماند)

Charchoqlik **چرچاقلیک**
(ا.) خستگی؛ ماندگی

Chasiga **چه سیگه**
پس. از اسم و صفت قید می‌سازد به شیوه یا طرز، به مانند: ینگی ~(به طرز تازه)، قهرمان ~(به مانند قهرمان)

Chaspon **چسپان**
[= چسبان] (ص.) ۱- چسپان ۲- چسبناک ۳- بسیار تنگ یا کیپ: ~کویلک (پیراهن چسبان)

Chastota **چستته**
(ا.) (فیزیک) بسامد؛ شماره‌ی دفعه هایی که یک پدیده‌ی متناوب در یک واحد زمانی تکرار می‌شود: تیبره نیشلر ~سی (بسامد اهتزازها)؛ فرکانس

Chastotali **چستته لی**
(ص.) دارای بسامد معین

Chatan **چتن**
(ا.) (اف، گ) میان دو پا، بویژه بخش بالاترین

Chatanoq **چتناق**
(ا.) (گف.) ۱- میان دو پا، بویژه بخش بالایی: آله قرغه نینگ یوریشینی قیله من دیب، چومچوق نینگ چتناغی ییریلیبدی (ض) (گنجشک خواست تقلید حرکت کشکرک کند، پاهایش از هم پاره شد نظیر «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خودرا هم فراموش کرد» (دهخدا)) ۲- (اف.) کسی که هنگام راه رفتن فاصله میان دو پایش دورتر از حالت

عادی است، بویژه از اثر آسیب دیدگی یا ورم خصیه‌ها

Chatilmoq **چتیلماق**
(مص.مج.) چتماق

Chatiq **چتیق**
(ص.) پیوسته؛ متصل

~ qosh **چتیق قاش**
ابروان پر پشت و پیوسته

Chatir **چتیر**
(ا.) گیاه علفی خودرو که برای دامها کاربرد خوراکی دارد

Chatir-chutur **چتیر - چوتور**
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از اثر سوختن هیزم خشک پدید می‌آید

Chatish **چتیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گلدوزی سرسری و نامرتب ۲- رابطه‌ی قومی یا خویشی دور ۳- پیوستگی؛ اتصال: ایکی قیشلاق ییرلری بیر.بیریگه ~(زمینهای هر دوده با یکدیگر پیوسته است) ۳-دورگه بودن: بو قوی ~(این گوسفند دورگه است)

Chatishmoq **چتیشماق**
(مص.ل.) ۱- ← چتماق ۲- دورگه شدن: چتیشگن ماللر (دامهای دورگه شده) ۳-دارای پیوستگی یا اتصال شدن ۴- پیوند خویشی دوری پیدا کردن

Chatishtirish **چتیشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند لقاح کردن تخمه‌ی نوعهای مختلف برای به دست آوردن نوعهای تازه، بویژه نوع خوب

Chatishtirmoq **چتیشتیرماق**
(مص.مت.) چتیشماق

Chatma **چتمه**
(ا.) ۱- نوعی اصول گلدوزی ۲- دو یا چند چیزی که به یکدیگر تکیه داده شده یا به همدیگر پیوند یافته است: عسکرلر میلتیق لرینی ~قیلیب قویدیلر (سربازان تفنگهای خود را به یکدیگر تکیه دادند)

Chatmoq **چتماق**
(مص.مت.) ۱- سرسری و نامرتب دوختن ۲- پیوست دادن؛ متصل کردن: برچه موضوعلر بیر. بیریگه چتیلگن (تمام موضوعات به همدیگر پیوند دارد) ۳- زدن؛ زیر ضربه گرفتن: آتگه قمچی ~(اسب را تازیانه زدن)

Chatnamoq **چتنه ماق**
(مص.ل.) شکستن گوشه یا لبه‌ی چیزی؛ درز پیدا کردن؛ شکافته شدن: شیشه چتنه دی (شیشه شکست)

Chatoq **چتاق**
(ص.) ۱- پیچیده؛ درهم: ایش ~(کار درهم است) ۲- نادرست؛ دارای خطا یا غلط: ~حساب (حساب غلط) ۳-اشکال تراش؛ ویژگی کسی که در کارها دشواری ایجاد کند: بو ~ایشلرده اساسی توسیق (این اشکال تراش مانع کارهاست)

Chatog'ini chiqarmoq **چتاغینی چیقرماق**
پیچیده و درهم ساختن؛ خراب کردن

Chatoqlashmoq **چتاق لشماق**
(مص.ل.) رو به پیچیدگی و درهمی گذاردن؛ بیش از پیش درهم و خراب شدن

Chatoqlashtirmoq **چتاق لشتیرماق**
(مص.مت.) چتاقلشماق: ایشنی چتاقلشتیرمه (کار را پیچیده و دچار اشکال مکن)

Chatoqlik **چتاقلیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت پیچیده یا درهم و برهم بودن؛ پیچیدگی؛ درهم و برهم ۲- نادرستی؛ غلطی: بو حسابلرده ینه ~بار (در این حسابها باز هم غلطی وجود دارد) ۳-اشکالتراشی؛ عمل اشکالتراش

Chatr **چتر**
(ا.) (ادبیات) ۱- ← زونتیک؛ سایبان ۲- بیرق؛ پرچم

Chavandoz **چزونداز**
[= چاپ انداز] (ا.) سوارکار ماهر، بویژه در ورزشهای «اوغلاق»، اسب دوانی، سیرک و مانند آن

Chavaq **چزوه ق**
(ا.) (گف.) ماهی ریز قنات

Chavgon **چوگان**
(ا.) ۱- چوگان ۲- ورزشی گروهی که در آن بازیکنان سوار بر اسب گوی را با چوب سرکجی که در دست دارند، وارد دروازه می‌کنند؛ چوگان بازی ۳- چوب سرکجی که با آن گوی را می‌زنند

Chavkar **چوکر**
(ص.) ابلق؛ دورنگ؛ خال خال (در باره‌ی رنگ اسب)

Chavoqlamoq **چواق لماق**
(مص.مت.) در جسم چیزی چندین کارد زدن؛ با ضربات کارد تکه پاره کردن

Chayilmoq **چه ییلماق**

(مص.مج.) چه ی ماق

Chayindi — **چه ییندی**
(ا.) ۱- آبی که در آن چیزهایی را شسته‌اند ۲- (اف.) هر مایعی، بویژه آشامیدنی که با دست زدن آن را آلوده باشند

Chayindiq — **چه ییندیق**
→ چه ییندی

Chayinmoq — **چه یینماق**
(مص.مج.) چه ی ماق

Chayir -1 — **چه ییر**
(ا.) گیاهی از تیره‌ی اسفناجیان، خودرو، که به شکل پنجه نمو می‌کند و ریشه‌ی درهم پیچیده دارد؛ (اف.) اجیریغ

Oq ~ — **آق چه ییر**
گیاهی از تیره‌ی مرکبان، دارای گلهای خرد به رنگ مایل به سفید که کاربرد دارویی دارد

Chayir -2 — **چه ییر**
(ص.) ۱- بسیار سخت و محکم (در مورد چوب) ۲- (مجاز) دارای توانایی، پایداری و تحمل در کار و زحمت: ~ییگیت (جوان مقاوم و پر طاقت)

Chayirlik — **چه ییرلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت مقاوم و متحمل بودن؛ توانایی و پایداری: ~ته سیدن اوتگن (توانایی و پایداری در کار و زحمت از پدرش به ارث رسیده است)

Chayish — **چه ییش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند در آب فرو بردن؛ آب کش کردن: یوویلگن کیرلرنینگ ~ینی اونوتمه (آب کشیدن لباسهای شسته شده را فراموش مکن) ۲- (اف.) عمل دست زدن به یک مایع و آلودن آن

Chayishmoq — **چه ییشماق**
(مص.مش.) چه ی ماق

Chayla — **چزیله**
(ا.) آلاچیق؛ سکونتگاه موقت از چوب و ساقه‌ی درختان و الیاف گیاه (معمولا در پالیزها و باغها می‌سازند)

Chaymoq — **چزیماق**
(مص.مت.) ۱- آب کشیدن؛ شستن جامه‌ی صابون زده با آب پاک تا اثر صابون محو شود ۲- به خاطر پاکیزگی یا ضد عفونی کردن با آب پاک یا مایع ضد عفونی کننده شستن: آغیز ~ (دهان را آب کشیدن) ۳- در آب شستشو کردن (معمولا جانوران) ۴- (اف.) دست زدن و آلودن یک مایع، بویژه آشامیدنی: باله لر سوونی چه ییبدیلر (بچه‌ها آب را "با فرو بردن دست خود در آن" آلوده‌اند)

Chaynalgan — **چزینلگن**
(ص.) ۱- جویده شده: ~گوشت (گوشت جویده شده) ۲- (مجاز) کهنه و فرسوده، بویژه از اثر کاربرد زیاد

Chaynalmoq — **چزینلماق**
(مص.مج.) چینه ماق

Chaynalib gapirmoq — **چینه لیب گپیرماق**
به طور مبهم و گنگ حرف زدن

Chaynam — **چزینم**
(ا.) لقمه؛ خوراکی که یکباره به دهان می‌گذارند

Chaynamoq — **چینه ماق**
(مص.مت.) ۱- جویدن ۲- چیزی را در زیر دندانها خرد یا پاره پاره کردن: نانني ~ (نان را جویدن) ۳- → غجیماق ۴- (مجاز) بدگویی کسی را کردن: نیمه اوچون بیچاره نی مونچه چینه ی سن؟ (چرا از بیچاره اینقدر بدگویی می‌کنی؟) ۵- (مجاز) حرفی را پیهم تکرار کردن؛ سخن را به درازا کشیدن

Chaynab turmoq — **چزینب تورماق**
۱- با جویدن چیزی مشغول شدن ۲- (گف.)، (مجاز) خوردن و نوشیدن

Chaynatmoq — **چزینتماق**
(مص.مت.) چینه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Chaynattirmoq — **چزینتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چینتماق

Chaynash — **چزی نش**
(ا.) عمل یا فرایند جویدن: جغ تیشلری ~اوچون (دندانهای آسیا ویژه‌ی جویدن است)

Chaynashmoq — **چزینشماق**
(مص.مش.) چینه ماق

Chayon — **چیان**
(ا.) ۱- عقرب ۲- جانوری از راسته‌ی عقربها و رده‌ی عنکبوتیان، دارای بدن دراز، سر سینه‌ی فشرده‌ی پهن و چسبیده به شکم، پاهای آرواره‌ای بزرگ و نیش به شکل قلاب در انتهای دم، که از داخل به دو غده‌ی ترشح زهر مربوط می‌شود. این جانور شکاری، گوشتخوار، تخمگذار و زنده زاست و در نواحی گرم و معتدل زندگی می‌کند و بیشتر در شبها فعال است؛ کژدم ۳- (مجاز) آنکه زبانش تلخ و نیشدار است

CH

Chayonvachcha — **چیان وچه**
(ا.) ۱- بچه‌ی عقرب ۲- (مجاز) بچه‌ی شخص زیان رسان

Chayono't — **چیان اوت**
(ا.) گیاهی علفی و خودرو، سطح برگها و ساقه‌ی آن پوشیده از مویک‌های زهری، که اگر با بدن تماس کند موجب تولید خارش شدید در پوست می‌شود

Chayqalmoq — **چزیقلماق**
(مص.مج.) ۱- → چیقه ماق ۲- تکان خوردن؛ جابجا شدن

Chayqaltirmoq — **چزیقلتیرماق**
(مص.مت.) چیقلماق

Chayqamoq — **چزیقه ماق**
(مص.مت.) ۱- → چیماق ۲- تکان خوردن؛ جنبیدن

Chayqatmoq — **چزیقتماق**
(مص.مت.) ۱- → چیقه ماق (به وسیله‌ی کسی) ۲- جنباندن؛ تکان دادن

Chayqattirmoq — **چزیقتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) به تکان یا جنبش واداشتن

Chayqov — **چزیقاو**
(ا.) عمل یا فرایند خرید و فروش کردن

~ bozori — **چزیقاو بازاری**
بازار خرید و فروش؛ جای یا میدانی که فروشندگان و خریداران در آنجا خرید و فروش می‌کنند

Chayqovchi — **چزیقاوچی**
(ا.) کسی که کارش خرید و فروش است، بویژه آنکه کالایی را ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد

Chayqovchilik — **چزیقاوچیلیک**
(ا.) عمل یا شغل خرید و فروش

Chag'alay — **چغه له ی**
(ا.) (گف.) نوعی پرنده‌ی آبزی و وحشی

Chag'illamoq — **چغیلماق**
→ چغیرلماق

Chag'ir — **چغیر**
(ا.) (ادبیات) می؛ شراب؛ چاغیر؛ چاقیر

~ ko'z — **چغیر کوز**
چشم ازرق؛ چشم آبی یا نیلگون

Chag'irlamoq — **چغیرلماق**
(مص.لا.) صدای «چغ چوغ» کشیدن

Chag'irlashmoq — **چغیرلشماق**
(مص.مش.) ۱- → چغیرلماق ۲- (مجاز) با سر و صدای زیاد حرف زدن

Chag'irqanot — **چغیر قنات**
(ا.) نوعی مرغابی وحشی از تیره‌ی غازسانان وحشی

Chag'ir-chug'ur — **چغیر - چوغور**
(صو.) ۱- واژه‌ای برای سر و صدای توده‌ی پرندگان ۲- واژه‌ای برای سر و صداهای زیاد صحبت چندین نفر پدید می‌آید

Chag'ona — **چغانه**
(ا.) (قد.) اسباب موسیقی زهی، دارای تارهای متعدد که با مضراب و زخمه نواخته می‌شد

Chag'-chag' — **چغ چغ**
صو. صدای زاغ و زاغچه

Chag'-chug' — **چغ چوغ**
→ چغ چغ

Chashm — **چشم**
(اد.)، → کوز

Chashma — **چشمه**
(ا.) (ادبیات) ۱- چشمه ۲- → بولاق ۳- (مجاز) جای پیدایش، روان شدن یا انتشار چیزی

~i hayot — **چشمه‌ی حیات**
(اد.) ۱- مبداء حیات ۲- آب زندگانی

~y hayvon — **چشمه‌ی حیوان**
→ چشمه‌ی حیات

Chashmband — **چشم بند**
→ چچوان

Chachvon — **چچوان**
[= چشم بند] (ا.) روپوش توری با خانه‌های ریز که از موی دم اسب می‌بافند و آن (معمولا همراه با پرنجی (چادر ویژه‌ی ملی و قدیمی ازبکها) پوشیده می‌شود؛ (اف، گ) چشبند

Che — **چی**
(ا.) نام حرف «چ»

Chega — **چیگه**
(ا.) ۱- قطعه‌ی خرد و باریک فلز که دو انجامش به یک سو خم است و برای بندزنی چیزی (مانند ظرف چینی شکسته) به کار می‌رود؛ مفتول ۲- محل بند زده شده‌ی ظرف شکسته ۳- میخ چوبی

Chegalamoq — **چیگه لماق**
(مص.مت.) ظرف شکسته را با مفتول یا فلز ویژه «چیگه» بند زدن

CH

Chegalanmoq **چیگه لنماق**
(مص.مج.) چیگه لماق

Chegalatmoq **چیگه لتماق**
(مص.مت.) چیگه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Chegalattirmoq **چیگه لتتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چیگه لتماق

Chegara **چیگره**
(ا.)۱- مرز ۲- باریکه‌ی زمین یا عارضه‌ی طبیعی که قلمرو دو کشور همسایه را مشخص می‌کند: افغانستان و اوزبیکستان ~سی (مرز ازبکستان و افغانستان)۳-باریکه‌ی زمین، ساختمان، عارضه‌ی طبیعی میان دو استان، شهرستان، ده، مؤسسه، حویلی، کشتزار و مانند آن که همجوار اند:اریق ییرلریمیز ~سی (جوی مرز میان زمینهای ماست)۴-(مجاز) دایره؛ میدان؛ حوزه: آداب ~سی (دایره‌ی آداب)

Chegaradosh **چیگره داش**
(ص.)هم‌مرز؛ دارای مرز مشترک؛ همسایه؛ همجوار: ازبکستان شمالده قازاقستان بیلن (~ازبکستان در شمال با قزاقستان هم مرز است)

Chegaradoshlik **چیگره داشلیک**
(ا.) هم مرزی؛ وضع یا کیفیت هم مرز بودن: همجواری؛ همسایگی

Chegaralamoq **چیگره لماق**
(مص.مت.)۱- مرزبندی کردن ۲- میان دو همسایه مرز را ایجاد یا مشخص کردن ۳- (مجاز) قلمرو یا دامنه‌ی عملکرد شخص، گروه یا مؤسسه ای را بر معیارها یا قواعد معین مشخص کردن؛ محدود کردن

Chegaralanmoq **چیگره لنماق**
(مص.مج.)۱- ← چیگره لماق ۲- (مجاز) بسنده شدن؛ محدود شدن

Chegaralash **چیگره لش**
(ا.)۱- عمل تعیین و مشخص کردن مرز ۲- (مجاز) عمل یا فرایند محدود کردن فعالیت شخص، گروه یا نهادی بر پایه‌ی معیارها یا قواعد معین

Chegarali **چیگره لی**
(ص.)۱- دارای مرز مشخص؛ احاطه شده با مرز معین ۲- (مجاز) مشخص یا محدود شده با معیار یا قواعد معین؛ دارای محدودیت: کسلگه ~مقدارده داری و آوقت بیریلسین (برای بیمار به اندازه و قاعده‌ی معین دارو و غذا داده شود)

Chegarasiz **چیگره سیز**
(ص.)۱- بدون مرز؛ فاقد مرز مشخص ۲- (مجاز) بدون محدودیت؛ فاقد کناره یا مرز

Chegarachi **چیگره چی**
(ا.) (نظامی)مرزبان؛ کسی که عهده دار نگهبانی از مرز است؛ مرزدار

Chegachi **چیگه چی**
(ا.)بندزن؛ کسی که کارش چسباندن یا محکم کردن قطعات شکسته‌ی یک چیز (مانند ظروف چینی) به یکدیگر است؛ (اف.) قداقچی

Chegirilmoq **چیگیریلماق**
(مص.مج.) چیگیرماق

Chegirma **چیگیرمه**
(ا.) کسر یا بخشی از پول، مال و مانند آن؛ سهم: یتیم لر اوچون (~مبلغ کسر شده برای یتیمان)

Chegirmoq **چیگیرماق**
(مص.مت.) مقداری از پول، سرمایه یا مال را کسر کردن

Chehra **چهره**
(ا.) (ادبیات)۱- چهره ۲- ← یوز ۳- وضع یا کیفیت روانی شخص؛ طبیعت: اونینگ ~سی بوزوق (طبیعت او خراب است)

Chehrakushoy **چهره کرشای**
[= چهره گشا] (ا.) چهره گشا؛ آنکه صورت خود را بگشاید؛ معشوقی که رخ نماید

Chehrakushoylik **چهره کرشایلیک**
(ا.)۱- چهره گشایی ۲- عمل گشودن و نمودن رخ ۳- نقاشی؛ چهره پردازی

Chek -1 **چیک**
(ا.)۱- نقطه، خط یا مرز محدود کننده‌ی اندازه‌ی چیزی؛ پایان: یول نینگ ~ی (پایان راه)۲-(مجاز) معیار یا قاعده‌ی معین برای محدودیت عملی: دانالیک نینگ ~ی یوق (مثل) (دانش را مرزی نیست)

Chek -2 **چیک**
(ا.)۱- سهم؛ بهره: فایده دن هر کیم نینگ ~ی بار (هر کس از سود سهمی دارد)۲-سرنوشت؛ تقدیر: بو اونینگ ~ی (این سرنوشت اوست)۳-(اف. و دری) قرعه

~ tashlamoq **چیک تشله ماق**
قرعه انداختن؛ شانس خود را آزمودن

Chek -3 **چک**
(ا.)۱- چک ۲- برگ چاپی که در اختیار دارندگان حساب بانکی قرار می‌گیرد تا به وسیله‌ی آن بتوانند شخصا یا توسط دیگری از بانک پول دریافت کنند ۳- (اف.) بازبینی یا بررسی برای اطمینان: همه سیم لرنی ~قیلیب کوردیم، توزوک ایکن (تمام سیمها را چک کردم، درست است)

~ qilmoq **چیک قیلماق**
(اف.) بازبینی و بررسی کردن برای اطمینان خاطر

Chek -4 **چیک**
ف. (امر) چیکماق ۱-کشیدن؛ بکش؛ دود کن ۲- تحمل کردن؛ تحمل کن ۳- نگاشتن؛ بنگار؛ نقش کن

Chekanka **چیکنسکه**
(ا.) عمل یا فرایند قطع کردن نوک غوزه ها

Chekankachi **چیکنسکچی**
(ا.) کسی که کارش بریدن نوک غوزه هاست

Chekilmoq **چیکیلماق**
(مص.مج.) چیکماق

Chekim **چیکیم**
(ا.) به‌اندازه‌ی یک بار کشیدن: بیر ~لی ناس (مقدار ناسی به‌اندازه‌ی یک بار کشیدن)؛ (اف.) چکیم

Chekimlik **چیکیملیک**
(ا.) آنچه (مانند سیگار، ناس، سیگار برگ . . .) که ویژه‌ی کشیدن است

Chekindi **چیکیندی**
(ا.) ته مانده‌ی چیزهای کشیدنی (مانند سیگار، سیگار برگ و مانند آن)

Chekinish **چیکینیش**
(ا.) عمل یا فرایند عقب نشستن؛ عقب نشینی: نهایت یاو ~گه مجبور بولدی (بالاخره دشمن مجبور به عقب نشینی شد)

Lirik ~ **لیریک چیکینیش**
(اد.) گریز؛ در قصیده شاعر از تغزل و تشبیب و وصف یکباره به مدح ممدوح؛ تخلص؛ مخلص

Chekinmoq **چیکینماق**
(مص.لا.) ۱- عقب نشستن؛ عقبگرد کردن ۲- (نظامی)بنابر وضع یا حالت خطرناک یا دشوار ناشی از حملات و فشار دشمن از جای خود دست کشیدن و عقبتر بازگشتن ۳- (مجاز) صرف نظر کردن؛ دست برداشتن از رأی یا خواستی: اوجر ییگیت اوز قراریدن ~نی ایسته مه دی (جوان یکدنده نخواست از تصمیمش دست بکشد)۴-(مجاز) سپری شدن؛ به پایان رسیدن: قیشگی دم آلیش کونلری هم ~ده‌ایدی (روزهای تعطیل زمستانی هم داشت به پایان می‌رسید)

Chekintirmoq **چیکینتیرماق**
مص.و(ا.) چیکینماق

Chekish **چیکیش**
(ا.) عمل کشیدن (سیگار، قلیان، ناس، سیگار برگ)

Chekishmoq **چیکیشماق**
(مص.مش.) چیکماق

Chekka -1 **چیکه**
← چکه

Chekka -2 **چیکه**
(ا.)۱- کنار؛ دورترین بخش چیزی از مرکز یا وسط آن، که در لبه یا حاشیه واقع است: یول نینگ ~سی (کنار راه) ۲-سو؛ جانب: بو ییگیت بیر ~دن بیز بیلن قرینداش ایدی (این جوان از سویی با ما قوم بود)

Bir ~dan **بیر چیکه دن**
از یک کنار؛ از یک سو ۲-از یک سر

Bir ~si **بیر چکه سی**
۱-یک کنارش؛ یک سویش ۲-از سویی

Chekkalik **چیکه لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کنار بودن؛ گوشه؛ مکان دور از مرکز

Bir ~ tur **بیر چیکه لیک تور**
کنار برو؛ در گوشه باش

Ishlar bir ~ boʻldi
ایشلر بیر چیکه لیک بولدی
کارها یک طرفه شد؛ حل شد

Cheklamoq **چیک لماق**
(مص.مت.) عمل یا فعالیتی را با وضع و شرایط یا قواعدی محدود کردن: ایش وقتی چیکلب قوییلدی (وقت کار محدود ساخته شد)

Cheklanilmoq **چیکله نیلماق**
(مص.مج.) چیک لنماق

Cheklanmoq **چیک لنماق**
(مص.مج.)۱- چیک لماق ۲- محدود شدن؛ بسنده شدن: شو کتابلر بیلن چیکلنسه بوله دی (با همین کتابها می‌شود بسنده کرد)

Chekli **چیکلی**
(ص.)۱- محدود؛ دارای پایان و انجام: ~فضا (فضای محدود)۲-دارای اندازه و مقدار معین و محدود: ~وقت

(وقت محدود)

Chekmoq **چیکماق**
(مص.مت.)۱- کشیدن ۲- تحمل کردن: درد (~درد کشیدن)۳-فرو بردن دود در دهان یا گلو: چیلیم (~قلیان کشیدن)۴-ترسیم کردن؛ با فشار نقشی ایجاد کردن: قاغازگه گل ~(روی کاغذ گل کشیدن) ۵-(قد.) زدن؛ از جای خود بیرون آوردن: قیلیچ ~(شمشیر زدن یا کشیدن)۶- رنج بردن: نیمه ای که چیکسک اوز قولیمیزدن چیکه میز (هر چه می‌کشیم از دست خودمان می‌کشیم)۷-فعل معین صدای بلند و ممتد ایجاد کردن: فریاد ~(فریاد کشیدن)

Cheksiz **چیک سیز**
(ص.)۱-بی حد و مرز؛ بی کران؛ بسیار گسترده: ~فضا (فضای بی کران؛ ~دله (دشت گسترده)۲-نامحدود؛ بی پایان: ~محبت (محبت بی پایان)

Cheksizlik **چیک سیزلیک**
(ا.)۱- وضع یا کیفیت بی کران یا بی پایان بودن؛ بی پایانی؛ بی کرانی ۲- (ریاضی) عدد حقیقی بی نهایت؛ بزرگتر از هر عدد حقیقی

Chektirmoq **چیکتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چیکماق

Chekchaymoq **چیکچیماق**
← چقچیماق

Chel **چیل**
(ا.) (گف.) مرز میان دو قطعه زمین یا دو کشتزار

Chelak **چیلک**
← پقیر؛ سطل

Chelaklab **چیلک لب**
(ق.) بسطل؛ به مقیاس سطل؛ سطل سطل: ~سوو تشیماق (سطل سطل آب بردن)

~ quymoq **چیلک لب قویماق**
۱-بسطل آب ریختن ۲- به شدت باریدن

Chelakchi **چیلکچی**
(ا.) کسی که کارش ساختن سطل است

Chempion **چیمپیون**
(ا.) قهرمان؛ کسی که در ورزش، مبارزه یا مسابقه ای بر دیگران پیروز می شود: بوکس ~ی (قهرمان بوکس)

Chempionat **چیمپیه نت**
(ا.) مسابقه‌ی ورزشی میان افراد یا گروهها برای دستیابی به مقام قهرمانی: سوزیش ~ی (مسابقه‌ی قهرمانی شنا)

Chen **چین**
← چمه۱

Chep **چیپ**
(ا.) (نظامی) سد یا مانعی که از چیزهای مختلف در برابر دشمن ساخته می شود

Cherdak **چیردک**
(ا.) زیر شیروانی؛ فضایی میان سقف و بام شیروانی یک بنا

Cherepitsa **چیرپیتسه**
(ا.) قطعاتی از سفال، سیمان یا آهن تخته به شکل شیارهای کوژ که برای پوشش بام خانه‌ها به کار می‌رود

Cherik **چیریک**
(ا.)۱- (قد.) لشکر؛ قشون: یاوگه قرشی ~تارتیلدی (بر ضد دشمن لشکر کشی شد))۲-اف) پارتیزان

Cherkas **چرکس**
(ا.)۱-چرکس ۲-از اقوام سرزمین قفقاز که در دامنه‌ی شمال قسمت غربی سلسله‌ی جبال قفقاز و در وادیهای بایری که منتهی به رودخانه‌های «ترک» و «قوبان» است و ساحل دریای سیاه سکونت دارند ۳- جمهوری خودمختار قاره چای چرکس فدراتیو روسیه

Cherkasiy -1 **چرکسی**
(ا.) (قد.)۱-نوعی پیکان دراز و مخروطی، و اینکه کلاهخود از بکها مخروطی است، آن را چرکسی مانند گفته‌اند ۲- آنچه دارای شکل مخروطی باشد (سنگلاخ و چغتای)

Cherkasiy -2 **چرکسی**
(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، ادبیات، فرهنگ و قوم چرکس

Cherkez **چیرکیز**
(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو، که بیشتر در بیابانها و شنزارها می روید و به عنوان خوراک دام به کار می رود و نیز کاربرد دارویی دارد

Cherkov **چیرکاو**
(ا.)۱- کلیسا ۲- پرستشگاه مسیحیان؛ بنایی که مسیحیان در آن عبادت می‌کنند ۳- مذهب یا فرقه مسیحی، بویژه در اشاره به سازمان یا ساختار آن: کاتولیک ~ی (کلیسای کاتولیک)

Chertib-chertib **چیرتیب چیرتیب**
(ق.) به طور گزیده؛ به صورت سره کرده؛ دستچین شده یا کرده: ماهر فوتبالچی لرنی ~ملی جماعه گه

آلدیلر (فوتبالیستهای ماهر را به طور دستچین کرده برای تیم ملی گرفتند)

~ gapirmoq **چیرتیب چیرتیب گپیرماق**
واژه‌های ناب را گزیده سخن زدن

Chertilmoq **چیرتیلماق**
(مص.مج.) چیرتماق

Chertirmoq **چیرتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چیرتماق

Chertish **چیرتیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند ضربه زدن با نوک انگشت ۲- عمل نواختن ساز با نوک انگشتان

Chertishmoq **چیرتیشماق**
(مص.مش.) چیرتماق

Chertmak **چیرتمک**
(ا.)۱- ضربه‌ی انگشت؛ (اف.) چیرتی؛ (دری) امپولوق ۲- آهنگی که از ضربه‌ی انگشتان پدید می‌آید؛ ریتم

~ olmoq **چیرتمک آلماق**
به نقطه ای از بدن کسی با انگشت ضربه زدن

~ chalmoq **چیرتمک چلماق**
سازی یا چیزی را با وارد کردن ضربه‌های پیهم و موزون انگشتان دست به صدا در آوردن

~ o'ynamoq **چیرتمک اوینه ماق**
بازی کودکانه که مجازات بازنده خوردن ضربات انگشت به پشت دست، گوش یا دماغ است

Chertmoq **چیرتماق**
(مص.مت.)۱- مضراب زدن ۲- با ضربه‌ی انگشت یا انگشتان دست سازی را به صدا آوردن؛ نواختن: تار ~(تار نواختن)۳-با انگشت دست ضربه زدن

Burniga chertsa yiqilguday
بورنیگه چیرتسه ییقیلگوده ی
(مجاز) بسیار لاغر و ناتوان

Chet -1 **چیت**
(ا.)۱ گوشه ۲-جایی دور از چشم رس یارهگذر: ~ده صحبت لشماق (در گوشه صحبت کردن)۳-جایی دور از مرکز یا شهر؛ حومه: شهر ~ی (گوشه‌ی شهر)۴-بیرون؛ خارج: ~دن مهمان چقیرماق (از خارج مهمان دعوت کردن)

~ da qolmoq **چیتده قالماق**
۱-در گوشه ماندن ۲- دور از جمع یا فعالیتی ماندن ۳- بی بهره از چیزی ماندن

O'zini ~ga olmoq **اوزینی چیتگه آلماق**
۱-خود را در گوشه ای گرفتن ۲- (مجاز) خود را از کاری یا جمعیتی کنار گرفتن

Chet -2 **چیت**
(ص.) بیگانه؛ مربوط یا متعلق به کشور یا ملت دیگر؛ خارجی: ~تیلی (زبان خارجی)

Chetan -1 **چیتن**
(ا.)۱- چیز بافته شده‌ای از رشته‌ها یا شاخه‌های خم شونده در اطراف وسیله‌ی نقلیه ای مانند ارابه، برای جلوگیری از پاشیدن بارهای قابل پاشیدن ۲- ظرفی که بدین شکل و منظور ساخته شده است؛ سبد

Chetan -2 **چیتن**
(ا.) بوته یا درختچه از تیره‌ی گلسرخیان، دارای میوه‌ای به شکل رشته و رنگهای سرخ یا مایل به زرد

Chetki -1 **چیتکی**
(ص.) گوشه‌ای؛ واقع در گوشه یا کنج: ~اوی (خانه‌ی گوشه ای)

Chetki -2 **چیتکی**
(ص.) گوشه‌ای؛ چیزی یا کسی که در گوشه قرار دارد: ~تنیش می؟ (آنکه در) گوشه‌ای (نشسته یا ایستاده) آشناست؟)

Chetlamoq **چیت لماق**
(مص.ل.)۱-خود را به گوشه ای کشیدن ۲- از کنار یا گوشه رفتن

Chetlab o'tmoq **چیتلب اوتماق**
۱-از گوشه، بویژه بدون تماس یا اثر گذشتن ۲- (مجاز) بدون یادآوری یا اشاره گذشتن (در صحبت و سخنرانی)

Chetlanish **چیت لنیش**
(ا.) عمل یا فرایند گوشه شدن یا کنار گرفتن: بو ماجرادن ~قیین (کنار گرفتن از این ماجرا دشوار است)

Chetlanishmoq **چیت لنیشماق**
(مص.مش.) چیت لنماق

Chetlanmoq **چیت لنماق**
(مص.ل.)۱- به گوشه برآمدن؛ خود را در گوشه ای گرفتن: او بیر آز چیت لنیب یوریب، کتخه یولگه چیقدی (او اندکی از کناره‌ی راه رفته، به جاده‌ی بزرگ برآمد)۲-(مجاز) گریز کردن: ایشدن ~(از کار گریز کردن)

Chetlantirilmoq **چیت لنتیریلماق**

(مص.مج.) چیت لنتیرماق

Chetlantirmoq چیت لنتیرماق

مص.و(ا.) چیت لنماق

Chetlatilmoq چیت لتیلماق

(مص.مج.) چیت لتماق

Chetlatmoq چیتلتماق

(مص.مت.) ۱- ← چیتلماق ۲- از کار سبکدوش ساختن؛ برکنار کردن: ریاستدن (~از ریاست برکنار کردن)

Chetlash چیتلش

(ا.) ۱- عمل گوشه ساختن ۲- عمل برکنار ساختن کسی از کاری: اونی ~ده رئیس نینگ قولی بار (در برکناری او رئیس دست دارد)

Chetlashmoq -1 چیت لشماق

(مص.مش.) چیت لماق

Chetlashmoq -2 چیت لشماق

(مص.مش.) ۱- از همدیگر دور شدن یا فاصله گرفتن؛ بیگانه شدن: اولر یقین قریندااش بوله توریب، جودم چیت لشیب قالیبدیلر (آنها با وجود قوم و خویش بودن از هم بسیار بیگانه شده‌اند)۲-(مجاز) انزوا اختیار کردن؛ در فعالیتها سهم نگرفتن

Chetlashtirilmoq چیت لشتیریلماق

(مص.مج.) چیت لشتیرماق

Chetlashtirmoq چیت لشتیرماق

(مص.و.)(ا.) چیت لشماق ۲

Chevar چیور

(ص.) ۱- صفت زن یا دختری که در گلدوزی، خیاطی، بافت و مانند آن ماهر است ۲-(مجاز) ماهر، کار آموزده و مجرب: ~زرگر (زرگر ماهر و مجرب)

Chevara چیوره

(ا.) فرزند نتیجه؛ نبیره؛ (اف.) چیبره

Chevarlik چیورلیک

(ا.)۱- عمل یا شغل زن یا دختر گلدوز، بافنده، خیاط و مانند آن ۲- مهارت؛ کار آزمودگی؛ استادی: اونینگ چیورلیگی همه گه معلوم (مهارت و استادی او برای همه معلوم است)

Chevarchilik چیورچیلیک

(ا.) شغل گلدوزی

Chex چیخ

(ا.) چک؛ هر یک از مردم بومی کشور چک یا فرزندانشان

Chechak -1 چیچک

(ا.)۱- گل ۲- هر یک از گیاهان بوته‌ای یا درختچه‌ای خودروی دارای گل ۳- بهترین نمونه یا بخش هر چیز: او همه نینگ سره چیچگی (او گل سره‌ی همه است)۴- نقش و نگار؛ گل و بوته ۵- شگوفه (سنگلاخ)

~ yozmoq چیچک یازماق

۱- گل کردن ۲- (مجاز) شگفتن؛ رونق گرفتن

Chechak -2 چیچک

(ا.) (پزشکی) آبله؛ بیماری عفونی، خطرناک و واگیردار همراه با دانه‌های تاول مانند چرکی بر روی پوست

Pulingga ~ chiqqanmi ? پولیننگه چیچک چیققن می؟

به پولت آبله برآمده؟ (مجاز) به پول خود امساک کردن و به داشته‌ی دیگری چشم دوختن

Chechaklamoq چیچک لماق

(مص.مت.) گل کردن؛ گل در آوردن

Chechan چیچن

(ص.)۱- چابک؛ ماهر و کار آزموده؛ کسی که کاری را به سرعت و مهارت انجام می دهد: ~بیگیت (جوان چابک و ماهر)۲- عاقل و فرزانه (سنگلاخ)

Chechanlik چیچنلیک

(ا.) چابکی و مهارت؛ وضع یا کیفیت چابک و ماهر بودن در کار

Chechinmoq چیچینماق

← ایچینماق

Chi -1 چی

(ح.)۱- نشانه‌ی پرسش: مین کیته من، سیز ـ چی؟ (من می‌روم، شما چی؟)۲- نشانه‌ی تأکید برای اجرای عملی: قاشیم گه کیل چی! (نزدم بیا، ببینم!) آغزینگنی آچ چی! (دهانت را باز کن، ببینم!)۳- نشانه‌ی اعتراض به ادامه‌ی رفتاری: بو گپلرنی قویسنگ چی! (این حرفها را بگذار دیگر!)

Chi -2 چی

پس. ۱- دارنده یا اداره کننده‌ی چیزی: ارابه چی، چایخانه چی)۲- دارنده‌ی شغل یا کننده‌ی کاری: تیمرچی (آهنگر، دوتارچی (نوازنده‌ی دوتار) ۳- فروشنده‌ی چیزی: قویچی (فروشنده‌ی گوسفند) ۴- از فعل (به صورت عموم) امر صفت می سازد، ولی قاعده این است که در آخر فعل حرف «واو» همراه با «چی» علاوه می‌شود، مانند قیل (بکن؛ قیلوچی، اوقی

(بخوان، اوقیوچی. در ترکی قدیم این قاعده با علاوه شدن حرف «غو» در آخر افعال عملی می شده است قیلغوچی، اوقیغوچی

Chibin چیبین

(گف.)، ← چیوین

Chibiq چیبیق

(گف.)، ← چیویق

Chibon چیبان

(ا.) (پزشکی) دمل و قرحه ای که در بدن پدید آید

Chibor چیبار

(گف.)، ← چیپار

Chidam چیدم

(ا.) ۱- شکیبایی؛ تحمل؛ طاقت: ~ی یوق آدم (شخص فاقد شکیبایی و تحمل)۲- استواری؛ پایداری؛ استحکام: ~لی ایپ (نخ مقاوم یا دارای استحکام زیاد)

Chidamli چیدملی

(ص.)۱- صبور، متحمل و پر طاقت: قیین چیلیککه ~عیال (زن صبور و متحمل در سختیها)۲- مقاوم؛ پایدار؛ مستحکم: ~کوپریک (پل مستحکم)

Chidamlilik چیدملی لیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت شکیبا، متحمل یا پر طاقت بودن ۲- وضع یا کیفیت مقاوم، پایدار یا مستحکم بودن

Chidamoq چیده ماق

(مص.ل.) ۱- شکیبایی، پایداری یا تحمل نشان دادن: دردگه (~درد را تحمل کردن)۲- پایداری یا مقاومت کردن؛ دوام کردن: بو نوع غیشت لر اوتده کوپ چیده ی دی (مقاومت این نوع آجرها در برابر آتش زیاد است)۳- بسنده شدن؛ بس کردن: یاتیب ییگن گه توروم تاغ چیده‌مس (مثل)(در حالت بیکاری پول اگر بقدر کوه باشد هم کفایت نمی‌کند)

Chidaganga chiqargan چیده گن گه چیقرگن

۱- هر که می‌تواند، بگیرد ۲- نوعی پارچه‌ی چیت تنک

Chidamsiz چیدم سیز

(ص.) ۱- فاقد شکیبایی، تحمل یا طاقت؛ ناشکیبا: ~اوقیین چیلیک لرگه (او در سختیها شکیبا و متحمل نیست)۲- فاقد استحکام و دوام: ~گزلمه (پارچه‌ی بی دوام)

Chidash چیده ش

(ا.)۱- عمل یا فرایند شکیبایی یا تحمل نشان دادن: بو حالتده: اسان ایمس (تحمل و شکیبایی در این وضع سهل نیست)۲- فرایند دوام، پایداری یا مقاومت نشان دادن: بو چوبلرنینگ ~ی قنده ی؟ (مقاومت این چوبها چطور است؟)

Chidashmoq چیده ش ماق

(مص.مش.) چیده ماق

Chigal چیگل

(ص.)۱- سردرگم؛ درهم پیچیده و آشفته، که سر آن ناپیداست: ~سیم (سیم سردرگم)۲-(مجاز) پیچیده؛ دشوار؛ بغرنج: ~مسئله (مسئله‌ی پیچیده)

~ini yozmoq چیگلینی یازماق

۱- کرختی بدن را برطرف کردن ۲- عقده‌ها و اندوههای قلب را خالی کردن

Chigallash چیگل لش

(ا.) عمل یا فرایند سردرگم یا پیچیده شدن: مسئله نینگ ~یگه یول قویمه (مگذار که مسئله پیچیده شود)

Chigallashmoq چیگل لشماق

(مص.ل.)۱- بیش از پیش سردرگم شدن ۲- (مجاز) هر چه بیشتر پیچیده شدن؛ رو به پیچیدگی گذاردن

Chigallashtirilmoq چیگل لشتیریلماق

(مص.مج.) چیگل لشتیرماق

Chigallashtirmoq چیگل لشتیرماق

(مص.مت.) چیگل لشماق

Chigallik چیگل لیک

(ا.)۱- سردرگمی؛ وضع یا کیفیت سردرگم بودن ۲- پیچیدگی؛ دشواری؛ بغرنجی ۳- آنچه که پیچیده، دشوار یا بغرنج است

Chigil -1 چیگیل

[=چگل] (ا.) چگل؛ یکی از قبیله (اوروغ)های ترکان (ازبک)، که در شجاعت و زیبارویی شهرت دارند

Chigil -2 چیگیل

← چیگل

Chigirtka چیگیرتکه

(ا.)۱- ملخ ۲- حشره‌ای از تیره‌ی ملخها و راسته‌ی راستبالان، دارای بدن پهن و کوتاه، سر و چشمهای بزرگ، شاخکهای معمولا کوچک، قطعه‌های دهانی خردکننده، مچ سه بندی، پاهای عقبی مناسب جهیدن و دگردیسی ناقص، که از گیاهان تغذیه می‌کند

Chigit — **چیگیت**
(ا.) پنبه دانه؛ دانه‌ی گیاه پنبه :~یاغی (روغن پنبه دانه)

Chigitli — **چیگیتلی**
(ص.) ۱- دارای پنبه دانه ۲- غیر محلوج :~پخته (پنبه‌ی حلاجی نشده)

Chik — **چیک**
← چیکخه

Chikillamoq — **چیکیلخماق**
(مص.لا.) «چیک چیک» آواز کشیدن

Chikka — **چیککه**
(ا.) پهلوی گود یا کاو (مقعر) قاب (بجل)؛ چیک ~

~ bel — **چیککه بیل**
کمر باریک (در مورد زنان و دختران)

Oshig'i ~ — **آشیغی چیککه**
کارش بی رونق است؛ شانس از او روگردان است (در بازی شاه و وزیر «چیککه» دزد و مجرم است و از طرف شاه به مجازات ضربه‌های شلاق (دره) محکوم می‌شود)

Chikora — **چه کاره**
(ح.) چیزی نیست؛ چیزی لازم نیست؛ (اف.) چه وظیفه یا منصبی دارد؟ یا چه حق دارد؟ (به عنوان اعتراض به مداخله‌ی نابجای کسی)

Chil -1 — **چیل**
(ا.) ۱- پرنده از راسته‌ی ماکیانسانان و از انواع قرقاول، دارای گوشت لذید، غیرمهاجر، بیشتر در بوته زارها زندگی می‌کند و به خاطر گوشتش شکار می‌کنند ۲- پرنده‌ای شبیه کبک

Chil -2 — **چیل**
[= چهل] ← قیرق

~ band — **چیل (چهل) بند**
آنچه از چهل جایش گره زده باشند؛ (مجاز) بسیار سخت بستن یا پیچیدن

~ ustunli — **چیل اوستونلی**
چهل ستون؛ دارای چهل ستون یا بیشتر از آن

Chil -3 — **چیل**
(ا.) (اف.) عمل پیچیدن به پای دیگری (معمولا برای افگندن حریف بر زمین) :~بیرماق (پا را به پای حریف پیچیدن)

Chil -4 — **چیل**
(ح.) نشانه‌ی تأکید و مبالغه :~پرچین (کاملا ریز-ریز: کاملا باخاک برابر)

Chil -5 — **چیل**
پس. ۱- پیگیری، چابکی و مهارت: ایزچیل (پیگیر؛ دوامدار، ایپچیل (چابک و ماهر) ۲- همانند؛ مانند؛ شبیه چیزی: آقچیل (سفیدگون)، کوک چیل (کبودگون)

Chilangar — **چیلنگر**
[= چلنگر] (ا.) (قد.) ۱- چلنگر ۲- آهنگر ۳- حلبی سازی

Chilangarlik — **چیلنگرلیک**
(ا.) ۱- چلنگری ۲- عمل یا شغل چلنگر ۳- کارگاهی که چلنگر در آن کار می‌کند ۴- رسته ای در بازار که کارگاههای چلنگران قرار دارد

Childirma — **چیلدیرمه**
(ا.) دایره؛ از سازهای ضربی شامل حلقه ای چوبی که پوست نازکی را بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌های انگشت می‌نوازند؛ دف؛ (گف.) داریه

Childirmakash — **چیلدیرمه کش**
← چیلدیرمه چی

Childirmachi — **چیلدیرمه چی**
(ا.) کسی که دایره می‌نوازد؛ نوازنده‌ی دف

Chilgi — **چیلگی**
(گف.)، ← چیلخه کی

Chilim — **چیلیم**
(ا.) قلیان؛ اسبابی برای دود کردن توتون (تنباکو) به صورت ظرفی تنگ مانند که در آن آب می‌ریزند، پایه ای توخالی که بر سر تنگ قرار می‌گیرد، میلاب که میله ای توخالی در وسط پایه است و یک سرش در آب کوزه غوطه ور می‌شود؛ سر قلیان که بر روی پایه قرار می‌گیرد و در آن تنباکو و بر بالایش آتش می‌نهند، لوله یا نی قلیان که به پایه وصل می‌شود و دود را از داخل قلیان به بالا می‌کشد؛ غلیان

~ solmoq — **چیلیم سالماق**
قلیان چاق کردن؛ (اف.) چیلیم تولدیرماق

~ qovoq — **چیلیم قاواق**
نوعی کدو تنبل دراز که پوسته‌ی خشک شده‌ی آن به عنوان کوزه‌ی قلیان به کار می‌رود

Chilimkash — **چیلیم کش**
(ا.) ۱- کسی که قلیان می‌کشد ۲- کسی که برای دیگران قلیان را آماده می‌کند ۳- کسی که از پول قلیان چاق کردن برای قلیان کشان روزگار می‌گذراند

Chilla — **چیله**
[= چله] (ا.) ۱- چله ۲- گرمترین و سردترین روزهای فصل تابستان و زمستان ۳- چهل روز که زن بعد از زادن می‌گذراند تا پاک شود؛ همین مدت برای نوزاد ۳- چهل روزی که درویشان و زاهدان در گوشه ای نشینند و عبادت کنند ۴- چهلمین روز تولد کودک که مراسمی برپا کنند؛ (اف.) چیله قاچدی

~(ga) o'tqazib ketmoq — **چیله (گه) اوتقه زیب کیتماق**
(مجاز) فریفتن

~si chiqmagan — **چیله سی چیقمه گن**
۱- مدت چهل روز زائو یا نوزاد تکمیل نشده ۲- (مجاز) بی تجربه و ناشی

~ suvi — **چیله سووی**
۱- آبی که در چله‌ی تابستان به کشتزار داده می‌شود ۲- (اف.) آبی که در چیله‌ی زمستان به زمینهای کشاورزی داده می‌شود

~ yara — **چیله یره**
دانه هایی که در مدت چله نوزاد روی پوستش پدید می‌آید

~ o'tirmoq — **چیله اوتیرماق**
۱- عبادت چهل روزه‌ی درویشان و زاهدان ۲- (مجاز) مدت زیاد در خانه ماندن

Qish ~si — **قیش چیله سی**
چله‌ی زمستان؛ چهل روز زمستان (از ۲۵ دسامبر تا ۵ فوریه) (الف) کته چیله چله‌ی بزرگ؛ (مجاز) سرمای سخت ب) کیچیک چیله چله‌ی کوچک

Yoz ~si — **یاز چیله سی**
چله‌ی تابستان؛ چهل روز فصل تابستان (از ۲۵ ژوئن تا ۵ اوت) الف) کیچیک چیله؛ چله‌ی کوچک تابستان ب) کته چله؛ چله‌ی بزرگ؛ (مجاز) گرمای سخت

Chillak — **چیلک**
[= چلک] (ا.) ۱- چلک ۲- دو پارچه چوب که کودکان با آن بازی می‌کنند، یکی دراز بقدر سه وجب یا بیشتر و دیگر کوتاه به اندازه‌ی یک قبضه و هر دو سر آن باریک و تیز ۳- چوب کوتاه چلک؛ (اف.) چیلخیک؛ (دری) کلک ۴- چوبی که تار بادبادک را به آن پیچند

~ bola — **چیلک باله**
چوب کوچک چلک

~ ona — **چیلک آنه**
چوب بلند چلک؛ (اف.) (دستک)؛ (دری) دنده

Chillakday — **چیلک ده ی (دیک)**
(ص.) باریک و لاغر

Chillaki -1 — **چیله کی**
(ا.) نوعی انگور که پیشتر از همه می‌رسد

Chillaki -2 — **چیله کی**
(ص.) ۱- زودرس؛ ویژگی میوه‌ای که پیشتر از همه برسد ۲- (مجاز) ویژگی کسی که به طور اساسی و کامل درس نخوانده است

Chillakiro'zon — **چیله کیروزان**
[= چله گریزان] (ا.) (مردم‌شناسی) ۱- مراسم چهلمین روز زایمان که زائو و نوزادش به خانه‌ی پدر و مادر یا نزدیکترین دوست یا قوم خویش به مهمانی فراخوانده می‌شود ۲- مراسم مهمانی که بدین مناسبت به افتخار نوزاد و مارش برپا می‌شود

Chillali — **چیله لی**
(ص.) ویژگی زنی که چلخه اش بسر نرسیده است

~ kelin — **چیله لی کیلین**
عروسی که از عروسیش هنوز چهل روز سپری نشده است

Chillanishin — **چیله نشین**
(ا.) ۱- آنکه به قصد عبادت و ریاضت در چلخه می‌نشیند ۲- (مجاز) کسی که منزوی یا معتکف است

Chillaxona — **چیله خانه**
(ا.) خانه ای که درویشان و مرتاضان روزهای چلخه را در آن بسر برند؛ جای چلخه نشستن

Chillayosin — **چیله یاسین**
[= چهل یاسین] (ا.) آیینی برای شفایابی بیمار که در آن سوره‌ی «یاسین» را چهل بار بالای بیمار خوانده، فوت کنند

Chillashir — **چیله شیر**
(ا.) (پزشکی) بیماری پوستی و مجاری روده‌ها که از اثر کمبود اسید نیکوتین در بدن پدید می‌آید

Chillik — **چیللیک**
(ا.) خاج؛ خال ورق به شکل برگ گشنیز؛ (اف.) پشه

Chilon — **چیلان**
← چیلان جیده

Chilonjiyda — **چیلان جیده**
(ا.) درخت از تیره‌ی سنجد، که میوه‌ی رسیده‌ی آن مانند میوه‌ی درخت سنجد، و تقریبا گوی مانند است؛ (اف.) چیلان

Chilopchin — **چیلاپچین**

چیلویر ساچ ~ soch
دسته‌ی مو که بسیار باریک بافته شده است

چیل چیل Chil-chil
(ق.) ریز-ریز؛ قطعه قطعه: چینی کاسه ~سیندی (کاسه‌ی چینی ریز-ریز شد)

چیل چیل بولماق ~ bo'lmoq
۱-ریز-ریز شدن ۲- (مجاز) رنج و آزار دیدن

چیل چیل قیلماق ~ qilmoq
۱-ریز-ریز کردن ۲- (مجاز) آزار و درد رساندن

چیل چیل هسه ~ hassa
۱-عبارتی است که برای آرام ساختن و مشغول ساختن فکر بچه ای که در حال ختنه شدن است، گفته می‌شود ۲- (گف.) جشن ختنه

چیلچراق Chilchiroq
[= چلچراغ] (ا.) چلچراغ؛ چراغی با لامپها (در قدیم شمعها) و آویزهای بسیار

چیم Chim -1
(ا.) ۱- چمن؛ ← اجریق ۲- قطعات چمن که از سطح زمین جدا کرده‌اند

چیم باسماق ~ bosmoq
۱-برای سد ساختن جریان آب یا چمن ساختن زمین قطعات چمن را چیدن ۲- (مجاز) راه را بستن یا مانعی گذاشتن

چیم ده ی چیقماق ~day chiqmoq
بسرعت و به صورت انبوه روییدن (در مورد گیاهان)

چیم قیرقر ~ qirqar
تیغه‌ی ویژه‌ی خیش که برای قطع ریشه‌ی چمن به کار می‌رود

چیم Chim -2
(ص.) کم؛ اندک: ~تاماق (کم خوراک)

چیمدیک Chimdik
(ا.) نیشگون؛ اثر فشردن چیزی، بویژه جایی از بدن در میان دو انگشت

چیمدی لماق Chimdilamoq
← چیمچی لماق

چیمدیم Chimdim
(ا.) آن مقدار از چیزی که با نوک دو-سه انگشت گرفته می‌شود

بیر چیمدیم Bir ~
۱-مقداری که با نوک دو یا سه انگشت گرفته می‌شود ۲- (مجاز) کم و ناچیز

(ا.) ۱- لگن کوچک فلزی دارای سرپوش مشبک برای گذشتن آب که همراه با آفتابه برای شستن دست و دهان، بویژه قبل و بعد از صرف غذا نزد مهمانان برده می‌شود؛ (اف.) سیلاپچین

چیل پرچین Chilparchin
(ق.) ۱- پاره پاره؛ قطعه قطعه؛ ریز-ریز: ایدیش پیرگه توشیب ~بولدی (ظرف به زمین افتاد و ریز-ریز شد) ۲-با خاک برابر؛ کاملا له: ~بولماق (با خاک برابر شدن)

چیل پرچین بولماق ~ bo'lmoq
۱-ریز-ریز شدن ۲- (مجاز) نابود شدن ۳- (مجاز) خنثی شدن؛ بی اثر شدن ۴- در معرض رنج و آزار قرار گرفتن

چیل پرچین قیلماق ~ qilmoq
۱-ریز-ریز کردن ۲- (مجاز) از میان بردن ۳- (مجاز) خنثی کردن؛ بی اثر ساختن ۴- (مجاز) رنج و آزار رساندن

چیلپیماق Chilpimoq
(مص.مت.) شاخچه‌های اضافی و نوک گیاهان را بریدن؛ شاخچه بری کردن

چیلپیش Chilpish
(ا.) عمل یا فرایند بریدن شاخچه‌ها و نوک گیاهان و درختچه‌ها؛ عمل شاخچه بری

چیلپاره Chilpora
← چیل پرچین

چیلپ چیلپ Chilp-chilp
صو. صدایی که از راه رفتن در میان گل یا آب پدید می‌آید

چیلتن Chiltan
[= چهلتن] (ا.) بنابر باور عوام چهل روح پاک و مدد رسان که انسانها را در هنگام سختیها و بیچارگی‌ها دستگیری و کمک می‌کند

چیلتن ده ی Chiltanday (dek)
(ص.) (مجاز) بسیار لاغر و کم گوشت

چیلتار Chiltor
[= چهلتار] (ا.) ۱- اسباب موسیقی ذوی الاوتار ۲- تار چند لای ریسیده شده که درویشان و مردم عرب آن را در سر می‌پیچند

چیلویر Chilvir
(ا.) ۱- ریسمان باریک و مقاوم ۲- ریشه‌ی اسب (سنگلاخ)؛ (اف، سنگلاخ و چغتای) چیلبور؛ چیلبر

چیمچی لماق Chimchilamoq
(مص.مت.) ۱- نیشگون گرفتن ۲- (مجاز) سخت اثر کردن و سوزاندن (در مورد سرما، باد...) ۳- (مجاز) با سخنان نیشدار کسی را سخت آزردن و تنبیه دادن

چیمچی لنماق Chimchilanmoq
(مص.مج.) چیمچی لماق

چیمچیمه Chimchima
(ا.) جایی را گویند که آب افتاده گل شده باشد، به حدی که چون شخص در آنجا بیفتد غرق شود

چیمچیماق Chimchimoq
← چیمچی لماق

چین Chin -1
(ا.) ۱- حقیقت ۲- آنچه با واقعیت یا امور واقعی سازگار است: توش می یا ~؟ (رویاست یا حقیقت؟) ۳- عقیده یا سخن درست: بو اچیق بولسه هم، (ا ~با وجود تلخیش، حقیقت است!)

چین Chin -2
(ا.) ۱- کشور چین؛ ختای ۲- نام یکی از پسران دوازده گانه‌ی یافث بن نوح (سنگلاخ)

چین Chin -3
(ص.) راست؛ سازگار و هماهنگ با واقعیت: ~سوز (سخن راست)

چینی بیلن ~i bilan
بدون شوخی؛ براستی

چین کپتر ~ kaptar
کبوتر خانگی برنگ کبود

چین کونگیلدن ~ ko'ngildan
از صمیم قلب؛ بدون غرض یا مقصد

چین معنی سی بیلن ~ ma'nosi bilan
با معنای حقیقیش؛ با معنای اصلی آن

چینه کم Chinakam -1
(ص.) راست؛ سازگار با واقعیت؛ واقعی: بولر ~اکه اوکه (اینها برادران واقعی اند)

چینه کم Chinakam -2
← چیندن

چینه کمیگه Chinakamiga
← چیندن

چینبرگ Chinbarg
(ا.) آن برگهای گیاه، بویژه پنبه که غوزه در آن نمو می‌کند

چیندن Chindan

چیمدیماق Chimdimoq
(مص.مت.) ۱- (اد.)، ← چیمچی لماق ۲- با نوک انگشتان از چیزی مقداری را گرفتن (کمتر از مقدار لقمه)

چیمدیغان Chimdig'on
(ا.) پر نرم مرغان، بویژه پر قو

چیمدیش Chimdish
(ا.) ۱- ← چیمچی لش ۲- عمل گرفتن مقداری از یک چیز با نوک دو یا سه انگشت

چیمدیشماق Chimdishmoq
(مص.مش.) چیمدیماق

چیمیلدیق Chimildiq
(ا.) (گف.)، ← گوشنگه؛ (اف و سنگلاخ) چیمیلیغ

چیمیریلماق Chimirilmoq
(مص.مج.) ← چیمیرماق

چیمیرماق Chimirmoq
(مص.ل.) ۱- اخم کردن؛ رو ترش کردن ۲- حرکت ویژه‌ی ابرو (به عنوان حیرت، نارضایتی و مانند آن)

قولاق چیمیرماق Quloq ~
گوشها را راست کردن (در مورد حیوانات، بویژه در حالت احساس خطر)

چیملماق Chimlamoq
(مص.ل.) چمن روییدن؛ چمن شدن

چیمت Chimmat
(ا.) ۱- ← چچون ۲- (مجاز) پرده؛ پوشش: تون نینگ قرا ~ی همه یاقنی قاپله گن (پرده‌ی سیاه شب همه جا را پوشانده است)

چیم تاماق Chimtomoq
(ص.) کم خور؛ کم خوراک؛ ویژگی کسی که میل اندک به خوردن غذا دارد

چیمور Chimxo'r
(ص.) ۱- ← چیم تاماق ۲- ویژگی کسی که سره و گزیده‌ی غذاها را می‌خورد و هر غذایی را نمی‌خورد؛ خاصه خور

چیمزار Chimzor
(ا.) زمین پوشیده از چمن؛ چمنزار

چیمزارلیک Chimzorlik
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت چمنزار بودن ۲- چمنزار؛ زمین چمن

چیمچلاق Chimchaloq
← جیمجیلاق

(ق.) براستی؛ از روی راستی یا صداقت؛ بدون شوخی :~سوزله ی من (بدون شوخی می‌گویم)

Chinga **چینگه**
(ا.) نوایی است مخصوص که در عروسیها زن و مرد دست یکدیگر را گرفته برای عزت عروس می‌رقصند و می‌خوانند

Chingil **چینگیل**
(ا.) گیاهی علفی، نیامدار و خاردار، که از ریشه‌ی آن در ساختن رنگ زرد طبیعی استفاده می‌شود

Chiniqish **چینیقیش**
(ا.) عمل یا فرایند کار آزموده و مجرب شدن از اثر کار عملی مداوم

Chiniqmoq **چینیقماق**
(مص.مت.) ۱- با کار مداوم یا فعالیتهای تربیتی توانایی و مهارت بدن را افزودن ۲- (مجاز) در جریان فعالیتهای عملی مجرب و کار آزموده شدن

Chiniqqanlik **چینیققن لیک**
(ا.) وضع یا کیفیت کار آزمودگی یا مجرب بودن از اثر فعالیتهای دوامدار عملی

Chiniqtirilmoq **چینیقتیریلماق**
(مص.مج.) چینیقتیرماق

Chiniqtirmoq **چینیقتیرماق**
(مص.و.)(ا.)۱- ← چینیقماق ۲- ماشین، تراکتور تازه و مانند آن را مطابق اصول معیخن به آهستگی و به تدریج به کار انداختن

Chin-mochin **چین ماچین**
(ا.) (قد.) سرزمینهایی که شامل چین جنوبی، تبت و ترکستان شرقی بود

Chinni **چینی**
[= چینی] (ا.) چینی؛ فراورده‌ای با لعاب درخشان، سطح صاف، دانه‌ی ریز و بدون خلل و فرج که از خاک کائولن، فلدسپات و کوارتز در دمای زیاد پخته می‌شود و اگر سالم باشد دارای طنین ویژه‌ای است ۳- نام خانمها

Chinniday **چینی ده ی**
(ص.) ۱- کاملا تازه و پاکیزه ۲- زیبا، کوچک و خوشایند (در مورد دختربچه ها)

Chinnifurush **چینی فروش**
(ا.) کسی که فراورده‌های چینی را می‌فروشد

Chinnigul **چینی گل**
(ا.) گیاه علفی زینتی یا پایا از تیره‌ی قرنفلیان و گل آن که به رنگهای سفید، سرخ و صورتی پر رنگ است؛ میخک صدپر

Chinnisoz **چینی ساز**
(ا.) کارگر یا مهندس کارخانه‌ی چینی سازی

Chinnisozlik **چینی سازلیک**
(ا.) ۱- چینی سازی ۲- عمل یا فرایند تولید فراورده‌های چینی ۳- کارخانه‌ی چینی سازی

Chinnitarvuz **چینی تروز**
[= چینی تربوز] (ا.) نوعی هندوانه‌ی زودرس با پوست گلدار و تنک

Chinniterak **چینی تیره ک**
(ا.) نوعی سپیدار سفید که بسیار بلند و راست نمو می‌کند

Chinnichi **چینی چی**
← چینی ساز

Chinoq **چیناق**
(ص.) ۱- گوش بریده :~ایت (سگ گوش بریده) ۲- دارای گوش خرد یا چروکیده (به عنوان لقب به کار می‌رود)

~ burin **چیناق بورین**
۱- دماغ دارای نقص طبیعی ۲- دماغ چروکیده

~ quloq **چیناق قولاق**
گوش بریده

Chinoqchi **چیناقچی**
(ا.) کسی که به خاطر نشانی کردن دامها بخشی از گوش آنها را می‌برد یا علامت دیگری می‌گذارد

Chinor **چنار**
(ا.) چنار؛ درخت تنومند زینتی از تیره‌ی چناریان، با پوست تنه‌ی صاف و خاکستری مایل به سبز، برگهای پنجه ای زود افت، گل آذین کروی و یک پایه، میوه‌ی فندقه‌ی مرکب و کروی، که چوب آن ارزش صنعتی دارد

Chinoyak **چینیاک**
(ا.) چینی ساخت چین؛ فراورده‌ی چینی کشور چین

Chinqiriq **چینقیریق**
(ا.) آواز باریک و تند

Chinqirish **چینقیریش**
(ا.) عمل کشیدن آواز باریک و تند

Chinqirishmoq **چینقیریشماق**
(مص.مش.) چینقیرماق

Chinqirmoq **چینقیرماق**

CH

(مص.ل.) آواز باریک و تند کشیدن

Chinqiroq **چینقیراق**
(ص.) باریک و تند (در مورد صدا)

Chinqirtirmoq **چینقیرتیرماق**
مص.و(ا.) چینقیرماق

Chinchaloq **چینچه لاق**
(ا.) (کالبدشناسی) کوچکترین انگشت دست یا پا؛ (اف.) چینه چاق؛ چینه چاغ؛ (سنگلاخ) چینچاناق

Chip **چیپ**
(صو.) صدایی که از چسبیدن ماده‌ی چسبناک به چیزی، برخورد چیزهای مسطح پدید می‌آید

Chipor **چیپار**
(ص.) ۱- ابلق؛ دورنگ :~ایلان (مار ابلق) ۲- ویژگی اسبی که گلهای رنگ دیگر در اعضا داشته باشد (سنگلاخ)؛ (اف.) چوپار

Chippa **چیپه**
(ح.) نشانه‌ی تأکید وشدت؛ کاملا :~یاپیشدی (کاملا چسبید)؛ (اف.) جیپخه

~ yopishmoq **چیپه یاپیشماق**
۱- کاملا چسبیدن ۲- کاملا سازگار آمدن

Chippak **چیپک**
(ح.) نشانه‌ی پوچی، بیهودگی یا بیکارگی؛ نیستی

~ ka chiqmoq **چیپککه چیقماق**
بیهوده شدن؛ ضایع شدن؛ خنثی شدن

Chippa-chin **چیپه - چین**
(ق.) کاملا راست؛ به طور مطلق راست :اوینگ سوزلریگه ایشانه من، چونکه (~به حرفهایش باور دارم، چونکه کاملا راست است)

Chipqon **چیپقان**
(ا.) (پزشکی) دمل؛ برآمدگی چرکی دردناکی در زیر پوست :کورک: آیاغیگه ~چیققن (به پایش دمل برآمده است)

Chipta -1 **چیپته**
(ا.) ۱- نوار پوست برخی درختان؛ ساقه‌ی نی، جگن، برگ خرما و مانند آنها که در بافتن فراورده هایی چون زیر انداز، پرده، گونی... کاربرد دارد ۲- نام عمومی چنین فراورده‌ها

Chipta -2 **چیپته**
(ا.) ←بلیت؛ (اف.) تکت

Chiptachi **چیپته چی**
(ا.) بلیت فروش؛ کسی که کارش فروختن بلیتهای متعلق به یک مؤسسه‌ی خدماتی معین است

Chip-chip **چیپ چیپ**
← چیپ (تکرار)

Chiq -1 **چیق**
(امر) چیقماق ۱- (بالا برآمدن؛ برآ؛ بالا شو ۲- از داخل چیزی بیرون شدن؛ بیرون شو ۳- از جا بیجا شدن؛ بیجا شو ۴- پیدا شدن؛ پیدا شو

Chiq -2 **چیق**
صو. صدای چکیدن قطره، آواز برخی پرندگان و مانند آن

Chiqarilmoq **چیقه ریلماق**
(مص.مج.) چیقرماق

Chiqarish **چیقه ریش**
(ا.) ۱- عمل بالا کردن به جایی ۲- عمل از جایی به بیرون کشیدن ۳- عمل یا فرایند چاپ کردن ۴- عمل یا فرایند تولید کردن ۵- (مجاز) عمل دختر را به شوهر دادن

Chiqarishmoq **چیقه ریشماق**
(مص.مش.) چیقرماق

Chiqarmoq **چیقرماق**
(مص.مت.) چیقماق

Chiqartirmoq **چیقرتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چیقرماق

Chiqaverish **چیقه ویریش**
(ا.) جا یا راه خروجی :حاولی نینگ ~یده اوچره شدیک (در محل خروجی حویلی با هم برخوردیم)

Chiqazilmoq **چیقه زیلماق**
(مص.مج.) چیقزماق

Chiqazish **چیقه زیش**
← چیقه ریش

Chiqazishmoq **چیقه زیشماق**
(مص.مش.) چیقزماق

Chiqazmoq **چیقزماق**
(مص.مت.) چیقماق

Chiqillamoq **چیقیلله ماق**
(مص.ل.) صدای «چیق چیق» یا «چیقیر - چیقیر» کشیدن

Chiqillatmoq **چیقیلتماق**
(مص.مت.) چیقیلماق

Chiqilmoq **چیقیلماق**
(مص.مج.) چیقماق

CH

Chiqim — **چیقیم**
(ا.)خرج؛ پولی که برای کاری مصرف می‌شود؛ هزینه

Kam ~ — **کم چیقیم**
باصرفه؛ دارای هزینه‌ی کم

Ser ~ — **سیر چیقیم**
پرخرج؛ پرهزینه

Chiqimdor — **چیقیمدار**
← چیقیملی

Chiqimli — **چیقیملی**
(ص.) دارای هزینه؛ پرخرج :~قوریلیش (ساختمان پرهزینه)

Chiqimsiz — **چیقیم سیز**
(ص.) دارای هزینه‌ی کم یا فاقد هزینه؛ بی خرج :~ایش (کار بی هزینه)

Chiqindi — **چیقیندی**
(ا.) زباله؛ مواد زیادی و غیرلازم که در جریان تولید به جای می‌ماند؛ فضولات :~سوو (فاضلاب)

Chiqiq -1 — **چیقیق**
(ا.)۱- (پزشکی) بیماریهایی مانند دمل، گل مژه، انواع زخمها و دانه‌های پوستی ۲- برآمدگی بطور مادرزادی یا از اثر آسیب رسیدن

Chiqiq -2 — **چیقیق**
(ا.) پشته؛ بلندی؛ برآمدگی مصنوعی زمین: تفراغ چیقیغی (پشته‌ی خاک)

Chiqir — **چیقیر**
(صو.) صدایی که از برخورد ریزه‌های سنگ، چینی، شیشه، فلز و مانند آن پدید می‌آید

Chiqirlamoq — **چیقیرلماق**
(مص.لا.) « چیقیر- چیقیر » کردن؛ صدای «چیقیر چیقیر» کشیدن

Chiqirlatmoq — **چیقیرلتماق**
(مص.مت.) چیقیرلماق

Chiqir-chiqir — **چیقیر - چیقیر**
← چیقیر (تکرار)

Chiqit — **چیقیت**
(ا.)۱- ← چیقیندی ۲- آنچه که به درد نخوردنی یا غیرلازم است ۳- (مجاز) آنکه به نظر پست و بی اهمیت دیده شود؛ آنکه از قطار دیگران بیرون ساخته شده و اهمیتی داده نشده است

Chiqish -1 — **چیقیش**
(ا.) محل خروج از تنگنا یا محوطه‌ی بسته ای به فضای وسیع و باز

Chiqish -2 — **چیقیش**
(ا.)۱- عمل بالا شدن یا خارج شدن از جایی ۲- عمل یا فرایند به چاپ رسیدن ۳- عمل یا فرایند تولید ۴- طلوع (خورشید، ماه یا ستاره ها) ۵- سخنرانی یا قرائت مقاله در یک همایش یا سمینار

~ kelishigi — **چیقیش کیلیشلیگی**
(دستور) حرف اضافه‌ی « دن از» که به پرسشهایی مانند« از کی یا از کی ها، از چی یا از چی ها و از کجا یا از کجاها» پاسخ می‌دهد: بونی کیمدن سوره دینگ؟ (این را از کی پرسیدی؟)، نیمه دن قورقمه (از هیچ چیز مترسی)، آهنگدن لذت آلدیم (از آهنگ لذت بردم)، تاشکینتدن کیلدیم (از تاشکنت آمدم)

Chiqishmoq — **چیقیشماق**
(مص.مش.)۱- ← چیقماق ۲- با توافق و همیاری همدیگر کار کردن؛ با هم سازگار و موافق شدن ۳- با کسی یا گروهی همدست شدن، بویژه در کارهای ناروا

Chiqishoq — **چیقیشاق**
(ص.) صفت آنکه با دیگری زود سازگاری، توافق یا همزبانی پیدا می‌کند؛ زودجوش: او ~آدم ایدی (او آدمی زودجوش و سازگار بود)

Chiqishtirmoq — **چیقیشتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چیقیشماق

Chiqmoq — **چیقماق**
(مص.مت.) لا. ۱- برآمدن ۲- بیرون آمدن؛ بالا آمدن: تیپه گه ~ (به تپه بالا شدن) ۳-به چاپ رسیدن: کتاب باسمه دن چیقدی (کتاب از چاپ برآمد) ۴-از کار، جا یا مؤسسه ای جدا شدن: تشکیلاتدن ~(از مؤسسه رفتن) ۵- طلوع کردن: قویاش چیقدی (آفتاب طلوع کرد) ۶-پدیدار شدن؛ ظاهر شدن: ایسخیغی چیقدی (تبش ظاهر شد، تیری چیقدی (عرقش برآمد) ۷-در رفتن؛ از جا بیجا شدن: اره وه نینگ غیلدیره گی چیقدی (چرخ گاری از جایش در رفت) ۸-وضع یا حالت برجستگی یا برآمدگی داشتن: یناغی چیققن باله (بچه با گونه‌های برآمده) ۹-به جا، طبقه بالا یه ای تعلق داشتن: ضیالی عایله دن کیلیب چیققن (به خانواده‌ی روشنفکری تعلق دارد) ۱۰-نتیجه، اثر یا حاصل به دست آمدن: بو ایشلردن نیمه چیقه دی؟ (از این کارها چه نتیجه ای حاصل می‌شود؟) ۱۱-مواجه شدن؛ دچار شدن: توستدن یولیمدن کته بیر ایت چیقدی (سر راهم ناگهان با سگ بزرگی مواجه شدم) ۱۲-از کاربرد یا استفاده بیرون شدن؛ بیکاره شدن: بو کییملیکدن چیقدی (این جامه دیگر از استفاده خارج شد) ۱۳-به پایان رسیدن؛ سپری شدن: قیش هم چیقدی (زمستان هم سپری شد) ۱۴-چیز گم شده‌ای پیدا شدن: یوقالگن حجت اوییمیزدن چیقدی (سند گم شده از خانه‌ی ما پیدا شد) ۱۵-به شماره یا شانس کسی تصادف کردن یا موافق آمدن: لاتیریه ده کته پول چیقدی (در لاتاری پول کلانی برآمد) ۱۶-ارتقا: ~او، شو آیدن باشلب ریاسته گه چیقدی (او سر از همین ماه به ریاست ارتقا کرد) ۱۷-نمو کردن؛ روییدن: اوروغلرنینگ همه سی چیقیبدی (تمام تخمها روییده است) ۱۸-(مجاز) شوهر کردن: او تورموشگه چیقدی (او شوهر کرد)

Ko'zlary qinidan chiqdi — **کوزلری قینیدن چیقدی**
چشمهایش از حدقه برآمد (نشانه‌ی درد، خشم یا حیرت)

Chiq-chiq — **چیق چیق**
← چیق (تکرار)

Chir -1 — **چیر**
(ح.) واژه‌ای برای حرکت چرخنده‌ی سریع

~ aylanmoq — **چیر ای لنماق**
به سرعت چرخیدن

Chir -2 — **چیر**
صو.۱- صدای جیرجیرک ۲- صدای بسیار باریک، طنیندار و آزاردهنده

Chiranish — **چیره نیش**
(ا.)۱- عمل یا فرایند به کار بردن تمام نیرو و امکانات در انجام کاری ۲- خودستایی از توانایی و امکاناتی که خود دارای آن نیست

Chiranishmoq — **چیره نیشماق**
(مص.مش.) چیرنماق

Chiranmoq — **چیرنماق**
(مص.مت.)۱- تمام نیرو و امکانات موجود را در انجام کاری به کار بردن ۲- (مجاز) لاف زدن: همه مینگه آواز بیره دی دیب چیره نیب، سیلاوده ییقیلدی (لاف زد که همه برایش رأی می‌دهند، ولی در انتخابات شکست خورد)

Chirgi — **چیرگی**
(ا.)(گف.) عرقگیر اسب، که (معمولا) از نمد بسازند

Chirgilik — **چیرگی لیک**
(ا.)۱- پارچه‌ای که مناسب برای ساختن عرقگیر اسب است؛ نمد ۲- عرقگیر اسب

Chirik -1 — **چیریک**
(ا.)۱- آنچه که دارای پوسیدگی است ۲- جای پوسیده‌ی چیزی: میوه نینگ چیریگی نی کیسیب تشله (جای پوسیده‌ی میوه را ببر و دور بینداز)

Chirik -2 — **چیریک**
(ص.)۱- پوسیده ۲- دارای پوسیدگی :~یغاچ (چوب پوسیده) ۳- گندیده :~میوه (میوه‌ی گندیده) ۴- ویژگی آنچه که در حال مرگ و نابودی است؛ میرنده :~نظریه (نظریه‌ی میرنده)

Chiriklik — **چیریکلیک**
(ا.)۱- پوسیدگی؛ وضع یا کیفیت پوسیده بودن ۲- گندیدگی

Chirildoq -1 — **چیریلداق**
(ا.) جیرجیرک؛ حشره‌ای از تیره‌ی جیرجیرکان و راسته‌ی همبالان، دارای رنگ سیاه یا قهوه‌ای جثه و رانهای جلویی بزرگ که آفت بوته‌ها در کشتزار هستند: (اف.) چیرچیره ک

Chirildoq -2 — **چیریلداق**
(ص.) بسیار چیر چیر کننده

Chirillamoq — **چیریلماق**
(مص.لا.)۱- چیر-چیر کردن ۲- ← چیر ای لنماق

Chirillatmoq — **چیریلتماق**
(مص.مت.) چیریلماق

Chirillash — **چیریلش**
(ا.)۱-عمل چیر-چیر کردن ۲- عمل یا فرایند به سرعت چرخیدن

Chirillashmoq — **چیریلشماق**
(مص.مش.) چیریلماق

Chirimoq — **چیریماق**
(مص.لا.)۱- پوسیدن ۲- پاره، شل یا جدا شدن الیاف یا اجزای چیزی بر اثر فرسایش، عاملهای شیمیایی یا فعالیت باکتریها ۳- گندیدن؛ خراب شدن مواد، بویژه مواد غذایی از اثر فعالیت باکتریها :~میوه چیریبدی (میوه گندیده شده است) ۴- (مجاز) مردن و نابود شدن

Chirindi — **چیریندی**
(ا.)۱- چیز پوسیده، بویژه برگ، خس، خاشاک و گیاهان که با خاک مخلوط می‌شوند

CH

Chiriqlamoq چیریق لماق
←چیرقیلماق
Chiriqlatmoq چیریق لتماق
(مص.مت.) چیریق لماق
Chiritmoq چیریتماق
(مص.مت.) چیریماق
Chirish چیریش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پوسیدن از اثر فعالیت باکتریها ۲- عمل یا فرایند گندیدن مواد، بویژه میوه‌ها و گیاهان
Chirk -1 چیرک
[= چرک] (ا.) (کم) ۱- چرک ۲- گرد و خاک و مواد خارجی آغشته به چربی که چیزی را آلوده می‌کند ۳- روغن سوخته ماشین یا وسیله‌ی دیگر که سخت شده باشد
Chirk -2 چیرک
صو. صدای برخی پرندگان و حشرات
Chirkin چیرکین
[= چرکین] (ص.) ۱- چرکین ۲- آغشته به چیزی کثیف؛ آلوده :~کییملر (جامه‌های چرکین)) ۳- (مجاز) رذل؛ پست ::ادام (آدم رذل)) ۴- (مجاز) پوسیده؛ در حال مرگ و نابودی: ایندی ~فکرلرگه اورین یوق (حال به مفکوره‌های کهنه جایی نیست)
Chirkinlashmoq چرکین لشماق
(مص.ل.) روز به روز چرکین‌تر شدن؛ هر چه بیشتر چرکین شدن
Chirkinlik چرکینلیک
(ا.) چرکینی؛ وضع یا کیفیت چرکین بودن
Chirk-chirk چیرک چیرک
← چیرک (تکرار)
Chirmalmoq چیرملماق
(مص.مج.) ۱- ← چیرمه ماق ۲- پیچیده شدن: ایلان درختگه چیرملدی (مار به دور درخت پیچید)
Chirmamoq چیرمه ماق
(مص.مت.) ۱- چیزی را سخت پیچیدن و بستن ۲- (مجاز) در بر گرفتن؛ احتوا کردن: باله وجودینی قتخیق بیر قورقوو چیرمب آلگن ایدی (وجود بچه را ترس شدیدی فرا گرفته بود)
Chirmanda چیرمنده
←چیلدیرمه؛ دف
Chirmash -1 چیرمش
(ص.) پیچ و خم؛ چیرماش
Chirmash -2 چیرمش
ف. (امر) چیرمشماق (به دور چیزی پیچیدن؛ بپیچ؛ پیچ بده
Chirmashish چیرمه شیش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پیچیدن ۲- عمل یا فرایند چسبیدن به چیزی و بالا شدن به آن ۳- (مجاز) عمل در بر گرفتن
Chirmashmoq چیرمشماق
(مص.مت.) ۱- به دور چیزی پیچیدن؛ چیزهایی را در آغوش کشیدن ۲- به چیزی چسبیدن و بالا رفتن: درختگه چیرمه شیب چیقماق (به درخت چسبیده بالا شدن)
Chirmashtirmoq چیرمشتیرماق
(مص.و.)(ا.) چیرمشماق
Chirmashuv چیرمه شوو
(ا.) ۱- عمل پیچیدن ۲- عمل یا فرایند چسبیدن به چیزی و بالا شدن به آن
Chirmashuvchan چیرمه شووچن
(ص.) ۱- دارای ویژگی پیچیدن و چسبیدن :~ اوسیملیک (گیاه پیچنده)
Chirmov چیرماو
(ا.) عمل یا فرایند پیچیدن و تاب خوردن
Chirmovgul چیرماوگل
(ا.) گیاه زینتی از تیره‌ی پیچکیان، خزنده یا بالا رونده، دارای برگهای ضخیم و همیشه سبز به شکل قلب، گلهای قیفی به رنگهای ارغوانی، بنفش و سفید؛ (اف.) عشقندر پیچک
Chirmoviq چیرماویق
(ا.) ۱- نام عمومی گیاهان علفی مربوط به تیره‌ی پیچکیان ۲- ← زر پیچک
Chirmosh چیرماش
(ص.) ۱- پریشان؛ پراکنده ۲- درهم
Chiroq -1 چیراق
[= چراغ] (ا.) ۱- چراغ ۲- اسبابی که با سوزاندن ماده‌ی سوختی روشنایی تولید می‌کند ۳- دستگاهی که با نیروی برق یا باتری روشنایی تولید می‌کند: الکتر ~لری (چراغهای برق)
Chiroq -2 چیراق
(ح.) واژه‌ای مهر آمیز برای اشخاص جوانتر از خود، بویژه بچه‌ها
Chiroqpoya چیراق پایه

[= چراغ پایه] (ا.) چراغپایه؛ وسیله‌ای چوبی یا فلزی به ارتفاع ح ۳۰- س م از زمین که قسمت بالایی آن هموار است و بر آن چراغ را می‌گذارند؛ چراغپا
Chiroqchi چیراقچی
[= چراغچی] (ا.) کسی که وظیفه‌ی روشن یا خاموش کردن چراغهای خیابانها و مراقبت از آنها را بر دوش دارد
Chiroy چیرای
(ا.) ۱- زیبایی؛ وضع یا کیفیت زیبا بودن: یوز ~ی (زیبایی چهره) ۲- چهره، شکل و رخساره (سنگلاخ)
Chiroyli چیرایلی
(ص.) ۱- زیبا ۲- دارای زیبایی؛ قشنگ؛ خوشگل :~قیز (دختر زیبا) ۳- دارای منظره‌ی خوشایند :~دله (دشت زیبا) ۴- دارای کیفیت خوب و خوشایند :~هنگ (آهنگ زیبا)، ~شعر (شعر زیبا)
Chiroylik -1 چیرایلیک
(ا.) ۱- زیبایی؛ وضع یا کیفیت زیبا بودن
Chiroylik -2 چیرایلیک
(ص.) (اف.) زیبا؛ قشنگ: ~قیزچه (دخترک قشنگ)
Chiroylig' چیرایلیغ
(ص.) (ادبیات) صاحب چهره یا رخساره‌ی زیبا (سنگلاخ)
Chiroysiz چیرای سیز
(ص.) ۱- فاقد زیبایی؛ زشت ۲- فاقد منظره‌ی خوشایند
Chirog'bon چراغبان
← چراغچی
Chirpindi چیرپیندی
(ا.) مجموع چوبهای تکه پاره‌ی خردی که از اثر شکستن چوب با تبر یا تیشه به جا می‌ماند؛ (اف.) پرخچه
Chirpirak چیرپیره ک
(ا.) وضع یا حالت به سرعت چرخیدن و به سویی پریدن؛ (اف.) پرپیره ک
~ bo'lmoq چیرپیره ک بولماق
۱- به سرعت چرخیدن و به سویی افتادن ۲- معلق خوردن
~ qilmoq چیرپیره ک قیلماق
۱- به سرعت چرخیدن و به سویی پرتاب کردن ۲- معلق دادن
Chirpiramoq چیرپیره ماق
(مص.ل.) ۱- به سرعت چرخیدن و به سویی افتادن ۲- معلق زدن
Chirq چیرق
(صو.) صدای پرنده‌ها و صدایی که از برخورد چیزهای خرد پدید می‌آید
Chirqillamoq چیرقیلماق
(مص.ل.) ۱- صدای « چیرق چیرق» در آوردن ۲- سخت و با آواز بلند گریستن (در مورد بچه ها) ۳- (مجاز) با زاری و ناله یا با خشم و هیجان حرف زدن ۴- (مجاز) از درد یا بیچارگی آه و فریاد کردن
Chirqillatmoq چیرقیلتماق
(مص.مت.) چیرقیلماق
Chirqillash چیرقیلش
(ا.) ۱- عمل « چیرق چیرق» کردن ۲- عمل یا فرایند گریستن بچه‌ها با آواز بلند ۳- (مجاز) عمل حرف زدن با زاری و ناله یا با خشم و هیجان؛ نالش
Chirqillashmoq چیرقیلشماق
(مص.مش.) چیرقیلماق
Chirqiramoq چیرقیره ماق
← چیرقیلما
Chirq-chirq چیرق - چیرق
← چیرق (تکرار)
Chirs چیرس
(صو.) صدایی که از شکستن چیزهایی مانند شیشه، یخ و مانند آنها و سوختن چوب خشک پدید می‌آید
Chirsillama چیرسیلمه
(ص.) ۱- بسیار تر و تازه، آبدار، ترکنده و ترد (در مورد میوه‌های جالیزی) ۲- ویژگی چیز بسیار خشک که با صدای «چیرس چیرس» بخوبی بسوزد ۳- (مجاز) تند و شدید: ~ساووق (سرمای شدید و سوزان)
Chirsillamoq چیرسیلماق
(مص.ل.) ۱- صدای « چیرس چیرس» پدید آوردن ۲- (مجاز) سخت به خشم و هیجان آمدن ۳- شدت گرفتن (در مورد سرما): کون سه یین ساووق چیرسیلخه ماقده (روز بروز سرما دارد شدت می‌گیرد)
Chirsillatmoq چیرسیلتماق
(مص.مت.) چیرسیلماق
Chirs-chirs چیرس - چیرس
← چیرس (تکرار)
Chirt -1 چیرت
(ق.) بسرعت؛ بتندی و شدت: ~بوریلماق (بسرعت دور

CH

خوردن)

Chirt -2 **چیرت**

صو. صدایی که از گسیختن نخ، شکستن چوب و مانند آن پدید می‌آید

Chirting - pirting **چیرتینگ پیرتینگ**

(ا.) (گف.) خرت و پرت بی ارزش

Chirt - pirt **چیرت پیرت**

(ا.) خرت و پرت ریزه

~ bo'lmoq **چیرت پیرت بولماق**

(گف.) اندک اندک صرف شدن و تمام شدن

Chirt - chirt **چیرت چیرت**

← چیرت (تکرار)

Chisgin **چیسگین**

(ا.) (قد.) رطوبتی که از شدت سرما بر روی درختان منجمد شده است

Chiston **چیستان**

(ا.) ۱- چیستان ۲- سخن یا نوشته ای که منظور و معنی آن پوشیده و نا آشکار است؛ معما

Chistonchi **چیستانچی**

(ا.) کسی که چیستان بسیار می خواند یا می‌گوید

Chit **چیت**

(ا.) ۱- چیت؛ پارچه‌ی نازک نخی با رنگهای گوناگون ۲- جیت؛ نام دیبای چینی که بر آن نگارها منقوش است (سنگلاخ)

Chitfurush **چیت فروش**

(ا.) سوداگر چیت؛ کسی که با خرید و فروش چیت سر و کار دارد

Chitfurushlik **چیت فروشلیک**

(ا.) ۱- چیت فروشی ۲- عمل یا شغل چیت فروش ۳- رسته‌ی چیت فروشان در بازار

Chitgar **چیتگر**

(ا.) کارگر کارخانه‌ی چیت سازی؛ (قد.) اوستای بافنده‌ی چیت

Chitir -1 **چیتیر**

(ا.) گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان، خودرو با برگهای یک در میان، گلهای نر- ماده‌ی منظم با چهار گلبرگ به شکل صلیب، که بیشتر در تپه‌ها و بیابانها می‌روید

Chitir -2 **چیتیر**

(صو.) صدایی ضعیف مشابه به صدای سوختن خس و خاشاک

Chitirlamoq **چیتیرلماق**

(مص.لا.) صدای «چیتیر-چیتیر» در آوردن

Chitirlatmoq **چیتیرلتماق**

(مص.مت.) چیتیرلماق

Chitir-chitir **چیتیر - چیتیر**

← چیتیر (تکرار)

Chittak **چیتک**

(ا.) مرغ زنبورخوار؛ پرنده‌ای است از راسته‌ی سبکبالان، دارای جثه‌ی کوچک پرخور که از همه‌ی حشرات تغذیه می‌کند

Qanotsiz ~ **قنات سیز چیتخک**

(مجاز) آدم بیقرار و ناآرام، که مدت زیادی نمی تواند در جایی ساکن باشد

Chivin **چیوین**

(ا.) ۱- پشه؛ نام عمومی هر یک از افراد تیره‌ی پشگان با دگردیسی کامل، دارای شاخک بلند، بدن پولکدار و خرطومی با شش سوزن ۲- (اف.) چیبین؛ چیبین به معنی مگس است؛ (سنگلاخ) چیبن به معنی مگس

~ chaqqanday ham bo'lmadi **چیوین چققنده ی هم بولمه دی**

هیچ درد نکرد

Chiviq **چیویق**

(ا.) ۱- شاخچه‌ی تازه نمو کرده: تال چیویغی (شاخچه‌ی بید) ۲- میله‌ی باریک فلزی

~ gazlama **چیویق گزلمه**

پارچه ای با نقش راه راه باریک

Chix **چیخ**

صو. واژه‌ای برای به زانو در آوردن شتر بر زمین

Chiy **چیی**

(ا.) ۱- گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، خودرو و پایا، دارای ساقه‌ی بلند که بیشتر در بیابانها و تپه‌ها می‌روید ۲- حایلی بافته شده از نی که آن را به دور خانه‌های سیار (یورت) یا احاطه‌ی یک میدان، بویژه صحن حویلی به کار می برند؛ (اف و سنگلاخ) چیغ

~ alak **چیی الک**

(گف.) کرباس راه راه

~ duxoba **چیی دوخابه**

نوعی مخمل راه راه برجسته (شیاردار)؛ (اف.) پلته بخمل (فتیله مخمل)

~ lampa **چیی لمپه**

سقفی که نخست با نی بافته پوشیده شده، بعدا روی

آن با گچ آستركاری شده است

Chiya **چیه**

(ا.) آلوچه‌ی خودرو که بیشتر در مناطق کوهی می‌روید

Chiyabo'ri **چیه بوری**

(ا.) شغال؛ جانور پستاندار از تیره‌ی سگسانان که وحشی و شبگرد، شبیه گرگ ولی کوچکتر از آن است و از گوشت شکار مردار و گاه میوه تغذیه می‌کند و غالبا دسته جمعی به شکار می‌رود

Chiyildoq **چییلداق**

(ص.) ویژگی کسی یا چیزی که صدای باریک، بلند و ناخوشایند دارد؛ (اف.) چیرپلاخق

Chiyildoq baliqchi **چییلداق بلیقچی**

(ا.) پرنده‌ای شبیه به مرغابی دارای منقار دراز، بیشتر در کنار آب می نشیند و از حشره‌ها و کرمها تغذیه می‌کند

Chiyillamoq **چییلماق**

(مص.لا.) صدای باریک و بلند در آوردن

Chiyillatmoq **چییلتماق**

(مص.مت.) چییلماق

Chiyillash **چییلش**

(ا.) عمل یا فرایند کشیدن آواز باریک و بلند

Chiyillashmoq **چییلشماق**

(مص.مش.) چییلماق

Chiylamoq **چیی لماق**

(مص.مت.) ۱- مخلوط کردن (در مورد ورقهای بازی) ۲- با دست یا وسیله ای نخ یا ابریشم را ریسیدن

Chiylanmoq **چیی لنماق**

(مص.مج.) چیی لماق

Chiylatmoq **چییلتماق**

(مص.مت.) چیی لماق (به وسیله‌ی کسی)

Chiylattirmoq **چیی لتتیرماق**

(مص.و.) (ا.) چیی لتماق

Chiyllash **چییلش**

(ا.) ۱- عمل مخلوط کردن (ورقهای بازی) ۲- عمل یا فرایند ریسیدن نخ یا ابریشم به وسیله‌ی دست یا ابزاری

Chiyon **چیان**

← چیان

Chiyovlamoq **چیاولاماق**

(مص.لا.) صدای «چیاو-چیاو» در آوردن

Chiyov-chiyov **چیاو - چیاو**

(صو.) واژه‌ای برای صدای جوجه‌ها؛ (اف.) «چیوچیو»

Chiyralmoq **چییره ل ماق**

(مص.ج.) چییره ماق

Chiyramoq **چییره ماق**

← چیی لماق

Chiyratma **چییرتمه**

(ص.) ریسیده شده؛ تاب داده شده :~ایپ (نخ ریسیده شده)

Chiyratmoq **چییره ت ماق**

(مص.مت.) چییره ماق (به وسیله‌ی کسی)

Chiy-chiy **چیی چیی**

صو. واژه‌ای برای صدای جوجه‌ها، موشها و مانند آنها

Chiy chiylamoq **چیی چیی لماق**

(مص.لا.) «چیی چیی» کردن

Chiychiylash **چیی چیی لش**

(ا.) عمل یا فرایند «چیی چیی» کردن

Chiychiylashmoq **چیی چیی لشماق**

(مص.مش.) چیی چیی لماق

Chizdirmoq **چیزدیرماق**

مص.و(ا.) چیزماق

Chizel **چیزیل**

(ا.) اسبابی فلزی دندانه دار برای نرم کردن کلوخ زمین

Chizgi **چیزگی**

(ا.) نشانه ای (معمولا تصویری یا الفبایی) برای مشخص کردن چیزهایی در یک فهرست یا نوشتار

Chizilmoq -1 **چیزیلماق**

(مص.مج.) چیزماق

Chizilmoq -2 **چیزیلماق**

)گ، ← تیزیلماق

Chizimcha **چیزیمچه**

(ا.) ریسمان باریک و مقاوم

Chiziq **چیزیق**

(ا.) ۱- خط ۲- نشانه‌ی باریک و کشیده‌ای که از اثر چیزی بر یک سطح پدید می‌آید: قلم چیزیغی (خط قلم) ۳- مرز؛ حد ۴- (مجاز) راه؛ مسیر حرکت از جایی به جای دیگر ۵- مرام، مسلک، شیوه‌ی فکری، گرایش: او آنه سینینگ چیزیغی دن چیقه آلمه‌ی دی (او از خط مادرش نمی‌تواند خارج شود)

Chiziqli **چیزیقلی**

(ص.) ۱- خط دار؛ دارای خطوط کشیده :~دفتر (دفترچه‌ی خط دار) ۲- دارای مسیر: ایگری ~حرکت

(حرکت منحنی الخط) ۳- (مجاز) دارای مسلک، مرام یا شیوه‌ی فکری یا رفتاری

Chiziqsiz **چیزیق سیز**

(ص.) فاقد خط؛ بدون خط کشیدگی :~قاغاز (کاغذ بدون خط)

Chizish **چیزیش**

(ا.) عمل یا فرایند کشیدن (خط، رسم، به رشته ...)

Chizishmoq **چیزیشماق**

(مص.مش.) چیزماق

Chizlig' **چیزلیغ**

(ا.) ریزه‌های دنبه‌ی گوسفند که بعد از گداختن و بریان شدن در ته‌ی ظرف بماند؛ (سنگلاخ) جیجیغ؛ (اف.) جز

Chizma **چیزمه**

(ا.) ۱- نمودار؛ طرح توصیف کننده یا گاهی نمایش دهنده‌ی ترسیمی (گرافیک) که بیان کننده‌ی ترتیبها و رابطه‌ها در یک موضوع معین است ۲- در هنر گلدوزی، نقشی که روی پارچه می‌اندازند و آن را می‌دوزند

Chizmakash **چیزمه کش**

(ا.) ۱- کسی که نقشه می‌کشد؛ مهندس طراح ۲- کسی که روی پارچه‌ها نقش‌ها و گلها می‌کشد تا آن را بدوزند

Chizmakashlik **چیزمه کشلیک**

(ا.) عمل یا شغل طراح یا نقشه کش

Chizmachi **چیزمه چی**

← چیزمه کش

Chizmachilik **چیزمه چیلیک**

← چیزمه کشلیک

Chizma-chiziq **چیزمه چیزیق**

(ا.) ۱- خطوط یا نقشهای درهم و برهم و غیر منظم ۲- خطوط مبهم و مغشوش

Chizmoq **چیزماق**

(مص.مت.) ۱- خط کشیدن؛ ترسیم کردن: توغری چیزیق ~(خط راست کشیدن) ۲- به رشته کشیدن؛ ردیف کردن: اوصحبتده فقط سانلرنی چیزیب اوتدی (او در سخنرانی خود فقط ارقام را ردیف کرد) ۳- (مجاز) نمودن؛ نشان دادن؛ راهنمایی کردن: سینگه دایم مین یول چیزیب بیرردیم (من همیشه برای تو راه نشان می‌دادم)

Yer chizib qolmoq (o'tirmoq) **یر چیزیب قالماق (اوتیرماق)**

(مجاز) در اندیشه فرو رفتن

Chizg'ich **چیزغیچ**

(ا.) خط کش، اسبابی مسطح و باریک با لبه‌ی صاف از جنس چوب، پلاستیک یا فلز برای کشیدن خط یا اندازه گیری آن

Chig' **چیغ**

(صو.) صدای برخی پرندگان

Chig'anoq **چیغه ناق**

(ا.) ۱- حلزونی؛ ← شیلیک قورت؛ (اف.) شوللیک ۲- صدف؛ پوشش آهکی که برخی نرمتنان برای حفاظت خود ترشح می‌کنند و به وسیله‌ی ماهیچه‌ای از داخل به آن می‌چسبند ۳- آرنج؛ استخوان: استخوان آرنج

Chig'atoy **چیغتای**

(ا.) ۱- نامی است که خاورشناسان به زبان و ادبیات قدیم ازبک داده‌اند. این زبان، زبان اکثریت مردم ترکی ساکن در قلمرو چغتای خان پسر چنگیز خان بود؛ ۲- نام آقایان؛ چغتای؛ چغتای تیلی

~ ulusi **چیغتای اولوسی**

مردم و قلمرو زیر اداره‌ی چغتای خان دومین پسر چنگیز خان

Chig'atoy gurungi **چغتای گورونگی**

(ا.) جریان روشنفکری ملی بورژوازی ازبک، که در سالهای بیست سده‌ی بیستم به وجود آمده بود

Chig'illamoq **چیغیلخماق**

(مص.لا.) «چیغ چیغ» صدا کردن (در مورد پرندگان)

Chig'illashmoq **چیغیلخشماق**

(مص.مش.) چیغیلخماق

Chig'ir -1 **چیغیر**

(ا.) ۱- ← چرخ پلک ۲- دستگاه ویژه‌ای برای کشیدن آب از چاه ۳- چیقیر؛ چرخی را گویند که پنبه و ابریشم بدان ریسند و در دولابها گذارند (سنگلاخ)؛ جیقریق

Chig'ir -2 **چیغیر**

(ا.) ۱- برفی است که نسیم بر آن وزیده و سخت شود ۲- پوست و مانند آن که از اثر رسیدن آتش خود را به هم کشیده است

Chig'irlamoq **چیغیرلماق**

(مص.لا.) ۱- ← چیغیلخماق ۲- چیزی را هموار کردن

Chig'on **چیغان**

(ا.) (قد.) پسر خاله

Chig'riq **چیغریق**

(ا.) ۱- حلاجی؛ دستگاه دستی برای جدا کردن پنبه دانه از پنبه ۲- بخش نردبان مانند دار داربازان در سیرک ۳- ← چیغیر

~dan o'tkazmoq **چیغریقدن اوتکزماق**

۱- حلاجی کردن پنبه به وسیله‌ی حلاجی دستی ۲- (مجاز) بدقت بررسی کردن و از نظر گذراندن

Chig'-chig' **چیغ چیغ**

← چیغ (تکرار)

Chichovut **چیچاووت**

(ا.) نام یکی اقوام ازبک (سنگلاخ)

Choboq **چاباق**

(ا.) (ادبیات) ماهی ریزه؛ چاواق

Chobuk **چابک**

(ص.) (ادبیات) چابک؛ دارای رفتار سریع همراه با ورزیدگی و مهارت؛ چالاک :~باله (بچه‌ی چابک)

Chobuksuvor **چابکسوار**

(ص.) (ادبیات) چابکسوار؛ دارای مهارت در اسب سواری و تازاندن اسب

Chobuq **چابوق**

(ا.) (قد.) دامن قبا

Chodir **چادر**

(ا.) ۱- چادر ۲- اسبابی قابل حمل و تاشو از پارچه‌ی ناتراوا، پلاستیک، پوست یا پشمی که به وسیله‌ی تناب و قلاب بر روی تکیه گاهی محکم می‌شود و به عنوان محل اقامت یا استراحت در اردو، کوه یا صحرا به کار می‌رود؛ خیمه ۳- نوعی پوشش بدون آستین زنان، که تمام سر و بدن را می‌پوشاند، بدون آستین و در قسمت روی پوشش توری دارد ۴- (مر، ← چیمیلدیق ۵- اسبابی معمولا از برزنت یا پارچه‌ی ضخیم که برای پیشگیری از تابش آفتاب، به وسیله‌ی تنابهایی بر بالای مغازه‌ها یا جلو دریچه‌ی خانه‌ها نصب می‌شود

~ xayol **چادر خیال**

۱- پرده‌ی سینما ۲- نمایشهای سینما، تاتر و مانند آنها

Chogan **چاگن**

[=جگن] (ا.) جگن؛ گیاهی خودرو، کم برگ که بیشتر در زمینهای باتلاقی و شور می‌روید؛ چگن

Choh **چاه**

(ا.) ۱- ← قودوق ۲- (مجاز) گودی؛ گودال

~ga tashlamoq **چاهگه تشله ماق**

به چاه انداختن؛ به هلاکت رساندن

Chok **چاک**

(ا.) ۱- چاک ۲- بریدگی دراز و باریک در سطح چیزی، که آن را دوخته باشند: کویلک ~ی (چاک پیراهن) ۳- جای پیوند شده‌ی قطعه‌ی فلزی

~ qilmoq **چاک قیلماق**

چاک کردن؛ دریدن؛ پاره پاره کردن

Yuragi ~ bo'ldi

یوره گی (یغری) چاک بولدی

قلبش پاره شد ۱- سخت اندوهگین شدن ۲- (مجاز) سخت ترسیدن

Chokar **چاکر**

(ا.) (کم) چاکر؛ خدمتگزار بسیار ناچیز

Choklamoq **چاک لماق**

(مص.مت.) ۱- چاک چیزی را دوختن ۲- (اف.) چاک کردن؛ شکافتن چیزی

Choklanmoq **چاک لنماق**

(مص.مج.) چاک لماق

Choklatmoq **چاک لتماق**

(مص.مت.) چاک لماق (به وسیله‌ی کسی)

Choklattirmoq **چاک لتتیرماق**

(مص.و.) (ا.) چاک لتماق

Chokchi **چاکچی**

(ا.) ۱- کسی که چاک چیزها را می‌دوزد؛ دوزنده‌ای که فقط پارچه‌های برش شده می‌دوزد ۲- خیاط؛ گلدوز؛ ← چیور

Chokchilik **چاک چیلیک**

(ا.) ۱- عمل یا شغل چاکچی ۲- دوزندگی ۳- گلدوزی

Chok-chok **چاک چاک**

(ص.) چاک چاک؛ دارای چاکهای زیاد

~ bo'lmoq **چاک چاک بولماق**

۱- دوباره باز شدن چاکهای دوخته شده ۲- پاره پاره شدن؛ از هم گسیختن

~ qilmoq **چاک چاک قیلماق**

۱- چاک چاک کردن ۲- گسیختن چاکهای دوخته شده

Chol -1 **چال**

(ا.) پیرمرد؛ مرد پیر :~گه یاردم بیر (پیرمرد را کمک کن)

~ni ko'rib bobom dema!
چالنی کوریب بابام دیمه!
به کسی که در شناخت آدمها اشتباه کرده باشد، گفته می‌شود

Chol -2 **چال**
(ا.) ۱- ریش و مو (عموما) ۲- اسبی که موی آن سرخ و سفید باشد (سنگلاخ)

Chol -3 **چال**
(ا.) شتربچه (سنگلاخ)

Chol -4 **چال**
(ا.) (اف.) نوعی انگور شیرین دارای دانه بزرگ و به دو رنگ سرخ و سبز مایل به سفید

Chol -5 **چال**
(ا.) (اف، گ.) ۱- مکر؛ نیرنگ؛ شگرد ۲- پولی که در هر نوبت بازی قمار با ورق از سوی بازیکنان گذاشته می‌شود و بازیکن برنده آن را صاحب می‌شود

Chol -6 **چال**
ف. (امر) چالماق (نواختن؛ بنواز) (در مورد اسباب موسیقی)؛ (اف.) چل

Chol-kampir **چال کمپیر**
(ا.) پیرمرد و پیرزن؛ زن و شوهر مسن

Choloy **چالای**
(ا.) ۱- مرغ موش گیر؛ چالاغای ۲- نام یکی از اقوام ترکی

Cholog'oy **چالاغای**
(ا.) مرغ موش گیر؛ چالای

Choluzum **چال اوزوم**
← چال ۴

Cholg'u **چالغو**
(ا.) ۱- اسباب موسیقی: دوتار ازبکلرنینگ ملی اسبابی (دوتار اسباب موسیقی ملی ازبکهاست) ۲- آهنگی که با اسباب موسیقی اجرا می‌شود؛ آهنگ

Cholg'uli **چالغولی**
← موزیکه لی

Cholg'uchi **چالغوچی**
(ا.) ۱- نوازنده ۲- اجرا کننده‌ی آهنگهای موسیقی ۳- کسی که به وسیله‌ی سازی نغمه‌های موسیقی ایجاد می‌کند

Chop -1 **چاپ**
(ا.) ۱- چاپ ۲- فن و صنعت ویژه‌ای برای تکثیر نوشته یا تصویر در تعداد زیاد به وسیله‌ی ماشین مخصوص ۳- عمل یا فرایند تکثیر یک نوشته یا تصویر به وسیله‌ی حروف چاپی یا صفحات حساس و انتقال آنها بر روی کاغذ، مقوا، پلاستیک و... به کمک ماشین چاپ ۴- عمل یا فرایند انتقال تصویر فیلم به روی کاغذ به کمک تاباندن نور، برای به دست آوردن عکس

~ qilmoq **چاپ قیلماق**
چاپ کردن؛ نوشتاری را به وسیله‌ی ماشین چاپ تکثیر کردن

Chop -2 **چاپ**
(ا.) یغما؛ غارت (چغتای)

Chop -3 **چاپ**
ف. (امر) چاپماق ۱- دوریدن؛ بدو ۲- قطع کردن به یک ضربت؛ قطع کن

Chopar **چاپر**
[= چاپار] (ا.) (قد.) چاپار؛ کسی که نامه‌ها یا پیامها را از شهری به شهری دیگر می‌برد؛ پیک

Chopag'on **چاپه غان**
(ص.) (گف.) چابک؛ تیزتک؛ دارای رفتار سریع

Chopag'onlik **چاپه غانلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت چابک و سریع بودن؛ تیزی؛ چابکی

Chopa-chopa **چاپه چاپه**
(ق.) ۱- دوان دوان؛ به صورت دو :~کیلدیم (دوان دوان آمدم) ۲- شمشیر زنان. بدون تکرار هم این معانی را افاده می‌کند

Chopilmoq -1 **چاپیلماق**
(مص.مج.) چاپماق ۱

Chopilmoq -2 **چاپیلماق**
(مص.مج.) چاپماق ۲

Chopiq **چاپیق**
(ا.) عمل یا فرایند نرم کردن خاک ریشه و بیخ گیاهان

~ traktori **چاپیق تره کتری**
تراکتور ویژه‌ای که میان کشتها کار می‌کند

Chopiqchi **چاپیقچی**
(ا.) کسی که کارش نرم کردن خاک ریشه و بیخ گیاهان است

Chopish -1 **چاپیش**
(ا.) عمل دویدن؛ دوندگی: ~گه تیار می سیزلر؟ (برای دویدن آماده هستید؟)

Chopish -2 **چاپیش**
(ا.) عمل یا فرایند قطع چیزی به وسیله‌ی یک اسباب تیغه‌دار؛ عمل بریدن و قطعه کردن

Chopishmoq -1 **چاپیشماق**
(مص.مش.) ۱- ← چاپماق ۱- ۲- در دو با هم مسابقه کردن

Chopishmoq -2 **چاپیشماق**
(مص.مش.) چاپماق ۲

Chopishtirmoq -1 **چاپیشتیرماق**
مص.و(ا.) چاپیشماق ۱

Chopishtirmoq -2 **چاپیشتیرماق**
مص.و(ا.) چاپیشماق ۲

Choplus **چاپلوس**
← لگن بردار

Chopmoq -1 **چاپماق**
(مص.لا.) ۱- دویدن ۲- پیمودن فاصله‌ای با سرعتی بیش از راه رفتن و با پرش قدمهای متوالی و پی در پی: پرککه چه چاپدیم (تا پارک دویدم) ۳- تاختن، بویژه با اسب: آت~ (با اسب تاختن) ۴- (مجاز) عجله و شتاب کردن؛ چاپ، افتوبوس کیتیب قالمه سین تغین! (بدو که اتوبوس از دستت نره!) ۵- دوندگی کردن: کون بویی سین اوچون چاپدیم (تمام روز به خاطر تو دوندگی کردم) ۶- جستن جانور یا پرنده نر بر ماده و جفت شدن آنها

Baxti chopdi **بختی چاپتی**
شانس برایش رو کرد؛ کارش رونق گرفت

Bet(yuz)ga ~ **بیت (یوز) گه چاپماق**
بر روی کسی بدون اندیشه سخن تند گفتن

Ko'ngli chopmadi **کونگلی چاپمه دی**
دلش نخواست؛ میلش نکشید

Chopmoq -2 **چاپماق**
(مص.مت.) ۱- با ضربت وسیله‌ی تیغداری چیزی را قطع یا پارچه کردن؛ بریدن: گوشتنی چاپ (گوشت را پارچه کن) ۲- خاک بیخ ساقه و ریشه‌ی گیاه را نرم کردن

Chopon **چاپان**
(ا.) ۱- پوشش پارچه‌ای دارای آستر و لایی (معمولا پنبه‌ای، جلوباز، بی تکمه و آستین‌دار که تا پایین زانو می‌رسد و روی جامه‌های دیگر پوشیده می‌شود؛ (اف.) تون و نوعی از آن را که بدون لایی پنبه است، «جیلک» می‌گویند و معمولا بر دوش افگنده شده و بیشتر در فصل گرما پوشیده می‌شود ۲- لباس ژنده و پاره (سنگلاخ)؛ چپن (چغتای و دری)

Bir ~i ikki bo'lmadi
بیر چاپانی ایکی بولمه دی
چاپانش دو تا نشد؛ روزگارش خوب نشد

Choponfurush **چاپانفروش**
(ا.) کسی که کارش فروش «چاپان» است؛ (اف.) چپن فروش؛ تون فروش

Chopqi **چاپقی**
(ا.) ساطور؛ نوعی کارد سنگین و بزرگ با تیغه‌ای پهن و مستطیل که برای خرد کردن گوشت و سبزی و شاخه‌های درخت به کار می‌رود

Chopqilamoq **چاپقی لماق**
(مص.مت.) قطع کردن چیزی به وسیله‌ی ساطور

Chopqilanmoq **چاپقی لنماق**
(مص.مج.) چاپقی لماق

Chopqilatmoq **چاپقی لتماق**
(مص.مت.) چاپقی لماق (به وسیله‌ی کسی)

Chopqilattirmoq **چاپقی لتتیرماق**
(مص.و)(ا.) چاپقی لتماق

Chopqilash **چاپقی لش**
(ا.) عمل یا فرایند خرد کردن چیزی با ساطور

Chopqilashmoq **چاپقی لشماق**
(مص.مش.) چاپقی لماق

Chopqillamoq **چاپقیلماق**
(مص.لا.) به سرعت دویدن: سوداتی چاپقیلب باریب آلیب کیل (به سرعت بدو و چیزهای لازم را خریده، بیار)

Chopqillatmoq **چاپقیلتماق**
(مص.مت.) چاپقیلماق

Chopqillash **چاپقیلش**
(ا.) عمل یا فرایند بسرعت دویدن؛ عمل به سرعت دوندگی کردن

Chopqillashmoq **چاپقیلشماق**
(مص.مش.) چاپقیلماق

Chopqin **چاپقین**
(ا.) کشتار جمعی به وسیله‌ی تیغ؛ جمعی را از دم تیغ گذراندن

Chopqir **چاپقیر**
(ص.) تیزرو، دارای سرعت زیاد؛ تیزتک :: ات (اسب تیزتک)

Chopqirlik **چاپقیرلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت تیزرو بودن

Chopqulash **چاپقولش**
(ا.) عمل یا فرایند با هم جنگ وستیز کردن یا به هم

شمشیر زدن؛ چاپقولاش؛ چاپغولاش

Chopqun
چاپقون
(ا.) ۱- رگبار؛ بارش تند ناگهانی و کوتاه مدتی که با توفان یا باد سخت همراه است ۲- تاخت و تاز؛ چاپغون (سنگلاخ)

Chopqunchi
چاپقونچی
(ا.) غارتگر؛ تاراجگر؛ چاپغونچی (سنگلاخ)

Choptirish -1
چاپتیریش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دوانیدن ۲- عمل یا فرایند به تاراج واداشتن

Choptirish -2
چاپتیریش
(ا.) عمل وادار ساختن کسی به بریدن یا پارچه کردن چیزی

Choptirishmoq -1
چاپتیریشماق
(مص.مش.) چاپتیرماق ۱

Choptirishmoq -2
چاپتیریشماق
(مص.مش.) چاپتیرماق ۲

Choptirmoq -1
چاپتیرماق
(مص.مت.) ۱- ← چاپماق ۱

Choptirmoq -2
چاپتیرماق
(مص.مت.) چاپماق ۲

Chopuq
چاپوق
(ا.) (قد.) کسی که در صورتش علامت زخم شمشیر داشته باشد

Chopchi
چاپچی
(ا.) (اف.) چاپچی؛ چاپ کننده؛ کارگر چاپخانه

Chop-chop
چاپ چاپ
(ا.) دوندگی؛ رفت و آمد بسیار به هر سو برای انجام دادن کاری یا دست یافتن به هدفی: کوپ ~قیلیب چرچه دیم (از اثر دوندگی زیاد خسته شدم)

Choq
چاق
(پس.) ۱- از اسم و صفت اسم می سازد الف) از اسم: اویین + چاق (اویینچاق) (اسباب بازی)، قوزی + چاق (قوزیچاق) ب) از صفت: بیکینمه + چاق (بیکینمه چاق) (قایم موشک بازی)، تاپیشمه + چاق (تاپیشمه چاق) (چستان) ۲- از فعل صفت می سازد: ایرین + چاق (ایرینچاق) (تنبل)؛ گریزان از کار، سیرین + چاق (سیرینچاق) (لغزنده)، تارتین + چاق (تارتینچاق) (کم جرأت؛ گوشه گیر)

Choqin
چاقین
← چقین

Choqir
چاقیر
← چاغیر

Chor -1
چار
[= چهار] (ا.) چهار؛ عدد اصلی میان سه و پنج

~ aylanmoq
چار ایلنماق
بسرعت به دور خود یا محوری چرخیدن

~ ishkal
چار ایشکل
چهار عضو بدن‌ دست، پا، چشم و گوش: (دری) با کسر حرف «ک»

~ ishkali but
چار ایشکلی بوت
۱- چهار عضو (دست، پا، چشم و گوش) او سالم است ۲- (مجاز) کارهایش روبراه و در رونق است؛ خاطرش جمع است

Ulfati ~
الفتی چار
چار تن با هم دوست، همدل و همراز

Chor -2
چار
[= تزار] (ا.) (قد.) تزار؛ لقب امپراتوران روس؛ قیصر؛ امپراتور

Chora -1
چاره
(ا.) ۱- چاره ۲- تدبیر برای انجام کاری یا دسترسی به هدفی: عملی ~لر (تدابیر عملی) ۳- راه حل برای رهایی از یک رویداد ناگوار یا وضع دشوار و ناخوشایند: بو قیین چیلیک اوچون ~تاپیش کیره ک (برای این مشکل چاره‌ای باید یافت) ۴- درمان درد یا بیماری: اونینگ دردیگه ~تاپیلمه ی توریبدی (تا حال برای دردش چاره‌ای پیدا نشده است)

~ ko'rmoq
چاره کورماق
۱- تدبیر کردن؛ شرایط و امکان انجام کاری یا دستیابی به هدفی را فراهم کردن ۲- درد یا بیماری را معالجه کردن ۳- مجازات کردن

Ma'muriy ~lar
مأموری چاره لر
مجازات رسمی

Jazo ~ lari
جزا چاره لری
مجازاتی که از سوی دادگاه یا اداره‌ی رسمی صادر می شود

Chora -2
چاره
(ا.) تغار بزرگ چوبی

Chorabzal
چار ابزل
[= چهار ابزار] (ا.) مجموع اسباب و آلات لازم برای انجام کاری: ایش نینگ ~ی بوت (تمام اسباب و وسایل کار مکمل است)

Chorak
چارک
[= چهاریک] (ا.) ۱- چهاریک ۲- یک بخش از چهار بخش مساوی ۳- بخش پایانی چهار بخش سال تعلیمی در مؤسسه‌های آموزشی ۴- (گف.) واحد سنتی وزن که در هر جا مقدارش متفاوت است: (اف.) (واحد سنتی وزن برابر با (۱/۷۵ کیلوگرم)

Chorakor
چاره کار
(ا.) (قد.) دهقانی که در زمین کسی و با وسایل و مواد کشت او کار می کرد و از مجموع حاصل چهاریک آن به او، و بقیه به صاحب زمین تعلق می گرفت

Chorakorlik
چاره کارلیک
(ا.) عمل یا شغل دهقان «چاره کار»

Chorakta
چارک ته
(ق.) چهاریک تا؛ چهاریک حجمی یا چیزی: ~نان (ربع نان)

Chorasiz
چاره سیز
(ص.) ۱- فاقد چاره و وسیله ای؛ علاج ناپذیر: ~درد (درد بی علاج ۲- بیچاره؛ درمانده: ~چال (پیرمرد بیچاره)

Chorasizlik
چاره سیزلیک
(ا.) بیچارگی؛ نداشتن چاره برای مشکلات خود

Chorasoz
چاره ساز
(ص.) ۱- چاره ساز؛ دارای امکان یا توانایی چاره کردن ۲- مدبر

Chorbozor
چاربازار
(ا.) (قد.) نوعی بازار مکاره که در روزهای مختلف و غیر معین هفته در ده و روستاهای نزدیک برپا می شده و مردم کالاهای خود را به فروش می رسانیدند

Chorbozorchi
چاربازارچی
(ا.) (قد.) سوداگر بازار «چاربازار»

Chorbog'
چارباغ
(ا.) ۱- باغ دارای حیاط، قلعه و خانه‌ی نشیمن که معمولا بیرون شهر است ۲- باغچه

Chorburchak
چار بورچک
← تورت بورچک

Chordona
چاردنه
[= چهارزانو] (ا.) چهارزانو؛ وضع یا حالت نشستن که در آن هر یک از دو پاشنه در زیر ران پای دیگر قرار می گیرد

~ qurmoq
چار دنه قورماق
چارزانو نشستن

Chordard
چاردرد
(ا.) درد زایمان

Chordevor
چاردیوار
[= چهاردیوار] (ا.) چهار دیوار؛ جای محصور با دیوارها

Chordoq
چارداق
← چیردک

Chorgoh
چارگاه
[= چهارگاه] (ا.) چهارگاه؛ یکی از آهنگهای موسیقی کلاسیک شش مقام

Chori -1
چاری
(ا.) آنچه که از اثر غربال کردن غلات، بویژه گندم و جو در غربال باقی می ماند و به عنوان سوخت کاربرد دارد: (اف.) چار

Chori -2
چاری
(ا.) (اف.) ۱- گوسفند نر دنبه دار اخته شده که به خاطر گوشتش پرورش می شود ۲- نام آقایان (معمولا برای پسر چهارمین)

Chorikopr
چاریکار
← چاره کار

Choriq
چاریق
[= چارق] (ا.) ۱- چارق ۲- نوعی کفش که از چرم خام سخت می سازند ۳- چاروق؛ پا افزاری را گویند که زیر آن چرم و روی آن از ریسمان باشد (سنگلاخ)

~ sudramoq
چاریق سودره ماق
در بینوایی روزگار گذراندن

Yuzi ~
یوزی چاریق
۱- بدچهره؛ زشت ۲- (اف.) بی شرم؛ پررو

Chorizm
چاریزم
[= تزاریسم] (ا.) تزاریسم؛ نظام سیاسی و اجتماعی حاکم بر روسیه در زمان تزارها

Chorko'cha
چارکوچه
← چهارره

Chor-nochor
چار - ناچار
(ق.) ۱- از روی ناچاری؛ به صورت ناگزیر: ~قوشنی لردن یاردم سوره دیم (به ناچار از همسایه‌ها کمک خواستم) ۲- به بیچارگی؛ به بینوایی: ~یشب یوریبدی (به بینوایی زندگی می کند)

Chorpahil
چارپهیل
(ص.) چهارشانه؛ دارای شانه‌های پهن و سینه‌ی ستبر: ~یگیت (جوان چهارشانه)

Chorpalak
چارپلک
(ا.) گیاهان جالیزی تازه روییده که چهار برگه شده است

Chorpoya **چارپایه**
(ا.) تختخوابی بزرگ چوبی یا فلزی با نرده هایی در گرداگرد، که معمولا در فضای باز گذاشته می‌شود و روی آن می‌نشینند یا می‌خوابند؛ (اف.) منجه

Chorqirra -1 **چارقیره**
(ا.) نوعی گندم

Chorqirra -2 **چارقیره**
(ص.) دارای چهار سطح برابر (مکعب مستطیل)

Chorraha **چار رهه**
[= چهار راه] (ا.) ۱- چهار راه ۲- جایی که دو گذرگاه یکدیگر را قطع می‌کنند ۳- جایی که در آن چهار گذرگاه در جهت‌های مختلف باشد

Chorsi -1 **چارسی**
(ا.) (گف.) کمربند

Chorsi -2 **چارسی**
(ص.) مربع؛ دارای شکل مربع

Chorsi -3 **چارسی**
← چارسو

Chorsu **چارسو**
(ا.) چارسو؛ چهار راه میان بازار؛ چارسوق؛ چارسوک؛ چهارسو

Chortang **چارتنگ**
(ص.) صمیمانه، گرم و بسیار دوستانه (در مورد صحبت یا نشست) :~اولتیریش (نشست گرم و صمیمانه)

Chortoq **چارتاق**
[= چهارتاق] (ا.) چهارتاق؛ بنایی به شکل گنبد که بر روی چهار پایه ساخته شده است؛ چهارطاق

Chortor **چارتار**
(ا.) چهارتار؛ اسباب موسیقی که دارای چهار تار است (مانند رباب و تنبور)

Chorva **چاروه**
(ا.) دام؛ جانور چهارپای اهلی و علفخوار (مانند گاو، گوسفند، بز، اسب، خر و شتر)

~ odam **چاروه آدم**
آدم ساده و صاف دل

Chorvador **چاروه دار**
← چاروه چی

Chorvadorlik **چاروه دارلیک**
← چاروه چیلیک

Chorvachi **چاروه چی**
(ا.) دامدار؛ کسی که به نگهداری و پرورش دام می‌پردازد

Chorvachilik **چاروه چیلیک**
(ا.) ۱- دامداری ۲- دامپروری ۳- محل نگهداری و پرورش دام

Chorxari **چارخری**
(ص.) ۱- دارای چهار ستون افقی متقاطع در سقف

~ uy **چارخری اوی**
خانه ای با سقف دارای چهار ستون افقی متقاطع متکی بر یک پایه‌ی عمودی

Choryor **چاریار**
[= چهاریار] (ا.) چهار یار نزدیک حضرت پیامبر اسلام (حضرت ابوبکر صدیق، حضرت عمر، حضرت عثمان و حضرت علی)

Chorzarb **چارضرب**
[= چهارضرب] (ا.) چهار ضرب؛ نام یکی از آهنگهای موسیقی کلاسیک

Chorshanba **چارشنبه**
(ا.) چارشنبه؛ نام روز پنجم هفته‌ی مسلمانان میان سه شنبه و پنجشنبه؛ چهارشنبه

Chorchilalak **چارچیله لک**
(ص.) (گف.) چهارچرخه؛ دارای چهارچرخه :~ فیتون (گاری چهارچرخه)

Chorcho'p **چارچوپ**
(ا.) ۱- چهارچوب ۲- چهار قطعه چوب تراشیده و متصل به هم، معمولا به شکل چهارگوش تو خالی که چیزی را در میان خود نگهدارد ۳- چهار تیری که به صورت افقی در چهار دیوار خانه گذاشته می‌شود و دیوارها روی آن استوار است ۴- (اف.) چوکات

Chot **چات**
(ا.) قسمت بالای میان دو ران؛ (اف.) چت

Choti **چاتی**
(ا.) ۱- سه پایه ای که خیک آب را از آن می‌آویزند ۲- (اف.) چهارپایه ای که سطح افقی آن به شکل نردبان است و در خالیگاه میان هر پله کوزه‌ی آب را می‌گذارند

Chotma **چاتمه**
(ا.) ۱- آلاچیق ۲- خیمه ۳- دامی است که صیاد از چوب سازد؛ چاتما

Chotqol **چاتقال**
(ا.) پنجه؛ چنگال؛ کف (چغتای)

Chotg'ol -1 **چاتغال**
(ا.) زمین پست و بلند و ناهموار؛ دره؛ مواضع شکافته و آن را «بورتاغ» هم گویند (سنگلاخ)

CH

Chotg'ol -2 **چاتغال**
(ص.) ناهموار؛ پیچیده؛ سردرگم؛ (اف.) چتقل :ایش ~بولدی (کار نادرست و سردرگم شد)

Chov -1 **چاو**
(ا.) تهیگاه؛ بالاترین بخش استخوان لگن؛ بال خاصره؛ استخوان خاصره

Chov -2 **چاو**
← ایشکک

Chov -3 **چاو**
(ا.) (قد.) ۱- آوازه ۲- کاغذ پاره‌ای چهارگوش و طولانی که در عهد مغول به شکل خاص بریده، اسم پادشاه را بر آن نقش کرده و در عوض زر با آن معامله می‌کرده‌اند (سنگلاخ)

Chovgun **چاوگون**
(ا.) ظرفی برای جوشاندن آب به خاطر ساختن چای؛ (اف.) چایغولچه؛ چایجوش

Chovli **چاولی**
(ا.) وسیله‌ای دسته دار بافته شده از شاخچه‌های خم پذیر درخت بید یا توت و یا سیم که برای کشیدن غذاهای خمیری از دیگ به کار می‌رود؛ (اف.) چولی

~ solmoq **چاولی سالماق**
۱- خوراکی، بویژه خوراکیهای خمیری جوشانده در آب را از دیگ به ظرفها کشیدن ۲- (مجاز) به کار دیگری یا دیگران مداخله کردن

Chovut **چاووت**
(ا.) (قد.) محوطه، دیوار بست، سراپرده و امثال آن را گویند که بر دور خانه یا خیمه بکشند (سنگلاخ)

Chovut (solmoq) **چاووت (سالماق)**
۱- با تمام نیرو بالای کسی پریدن یا خود را انداختن و حمله کردن ۲- (مجاز) تجاوز کردن

Chovutka **چاووتکه**
← چیگیرتکه

Chovush **چاووش**
[= چاوش] (ا.) (قد.) ۱- چاوش ۲- پیشرو لشکر و کاروان؛ نقیب قافله ۳- کسی که پیشاپیش قافله رفته راهنمایی و نزول ایشان را اخبار می‌کرده است ۴- حاجب ۵- یساول و ایشیک آغاسی ۶- (مجاز) قاصد؛ اخبار کننده

Choy **چای**
(ا.) ۱- چای ۲- گیاه از تیره‌ی چاییان، دارای برگهای پایا، متناوب ساده یا دندانه دار و بی کرک، به رنگ سبز تیره که به مصرف تهیه‌ی چای نوشیدنی می‌رسد ۳- برگهای خشک شده‌ی گیاه چای :اوچ پکیت ~لیب کیل (سه بسته چای بیار) ۴- دم کرده‌ی برگهای چای در آب جوش، که به صورت نوشیدنی معمولا گرم مصرف می‌شود :بیر پیاله چای قوی (یک پیاله چای بریز)

~ qoshiq **چای قاشیق**
قاشق چایخوری؛ قاشقی کوچک که معمولا برای مخلوط کردن محتویات استکان یا فنجان (شکر، شیر، قهوه...) به کار می‌رود

Famil ~ **فمیل چای**
← قاره چای

Ko'k ~ **کوک چای**
چای سبز؛ نوعی چای که برگهای آن را بلافاصله پس از چیدن خشک می‌کنند

Qalami ~ **قلمی چای**
چای قلمی؛ چای پر درشت

Qora ~ **قاره چای**
چای سیاه؛ نوعی چای که برگهای آن را بیست و چهار ساعت قبل از خشک کردن تخمیر می‌کنند

Sut ~ **سوت چای**
چای مخلوط با مقداری شیر؛ (اف و دری) شیرچای

Choydish **چایدیش**
(ا.) ظرفی برای جوشاندن آب و دم کردن چای؛ چای ایدیش؛ (اف.) چایغولچه؛ چایجوش

Choydon **چایدان**
(ا.) ظرفی برای نگهداری چای خشک

Choyfurush **چایفروش**
(ا.) فروشنده‌ی چای؛ آنکه با سودای چای سر و کار دارد

Choyfurushlik **چایفروشلیک**
(ا.) ۱- چایفروشی ۲- عمل یا شغل چایفروش ۲- ردیف دکانهای چایفروشی در بازار

Choygum **چایگم**
← چایدیش

Choyjo'sh **چایجوش**
← چایدیش

Choylashish **چایلشیش**
(ا.) عمل یا فرایند نوشیدن چای :بیرگه ~گه وقتیم یوق

CH

(برای نوشیدن چای با شما فرصتی ندارم)

Choylashmoq **چای لشماق**
(مص.مش.) باهم چای نوشیدن

Choynak **چاینک**
(ا.) قوری؛ ظرفی کوچک، کمابیش استوانه ای یا کروی در دار، دارای دسته و لوله، برای دم کردن چای

Choypoya **چای پایه**
(ا.) اسبابی سه پایه که ظرف آب را رویش بگذارند و برای تهیه‌ی چای بجوشانند

Choyqun **چایقون**
(ا.) (قد.) جنبش آب و هوا؛ امواج؛ تلاطم

Choysof **چای صاف**
(ا.) چای صاف کن؛ صافی کوچکی برای صاف کردن چای و مانع شدن از ریختن تفاله‌ی چای به داخل استکان یا فنجان

Choyxona **چایخانه**
(ا.) چایخانه؛ مکانی عمومی معمولا برای نوشیدن چای؛ قهوه خانه

Choyxonachi **چایخانه چی**
(ا.) صاحب چایخانه؛ کسی که در چایخانه کار می‌کند و برای مشتریان چای می‌آورد

Choyxo'r **چایخور**
(ا.) ۱- آنکه به خوردن چای گرایش یا عادت زیاد دارد ۲- مشتری چای در چایخانه: بوگون ~لر کوپ کیلدی (امروز چایخوران زیادی آمدند)

Choyxo'rlik **چایخورلیک**
(ا.) چایخوری؛ عمل یا فرایند نوشیدن چای

Choyshab **چای شب**
(ا.) ملافه؛ پارچه‌ی پهن و معمولا نرمی، برای گستردن بر روی تشک و بستر؛ (اف.) روجایی

Choychaqa **چای چقه**
(ا.) ۱- پولی برای مصارف خرد و اندک؛ پول چای ۲- انعام؛ پاداش غیر رسمی و دلبخواه برای قدردانی از خدمت کسی: خذمتگارگه ~بیریشنی اونوتمنگ (انعام خادم را فراموش نکنید)

Choycho'p **چایچوپ**
(ا.) گیاه علفی، خودرو و پایا، دارای گلهای خوشبوی به رنگ بنفش، که بیشتر در صحرا و شن می‌روید

Chog' -1 **چاغ**
(ا.) زمان؛ وقت؛ هنگام؛ موقع: تانگ ~ی (هنگام صبح)؛ چاق

~ kelganda **چاغی کیلگنده**
۱- در وقت و زمانش ۲- گاهی

Chog' -2 **چاغ**
(ا.) نیرو؛ توانایی؛ قوت: بو ایشگه چاغیم بیتسه کیره‌ک (برای این کار ممکن است نیرویم کافی باشد)

Chog' -3 **چاغ**
(ص.) ۱- خرسند؛ شاد: وقتنی ~اوتکزماق (وقت را به خوشی سپری کردن) ۲- کمتر یا کوچکتر از اندازه یا معیار مورد نظر: قدخی ~(دارای قد کوتاه)

Chog' -4 **چاغ**
(ص.) درست؛ صحیح؛ بدون خطا یا نادرستی (سنگلاخ)

Chog' -5 **چاغ**
[= چاق] (ص.) چاق؛ آماده‌ی کار: مشینه ~(ماشین چاق)

Chog' -6 **چاغ**
پس. ← چاق ۲

Chog'dovul **چاغداوول**
(ا.) (قد.) گروهی از سربازان که لشکر را می‌راندند و وظیفه‌ی طلایه داری لشکر را بر عهده داشتند

Chog'i **چاغی**
(ق.) ۱- تخمینا؛ از روی احتمال: او آلتمیش یاشیگه کیردی ~(او تخمینا شصت ساله شد) ۲- واژه‌ای که احتمال رویدادی را می‌رساند؛ شاید: مهمانلر کیلیشی یقین بولدی ~(ممکن است آمدن مهمانها نزدیک شده باشد)

Chog'ilmoq **چاغیلماق**
← چلیناماق

Chog'ir **چاغیر**
(ا.) (ادبیات) می؛ شراب؛ چاقیر

Chog'ishtirish **چاغیشتیریش**
(ا.) عمل یا فرایند قیاس کردن؛ عمل یا فرایند سنجیدن چیزی با چیز دیگر

Chog'ishtirma **چاغیشتیرمه**
قیاسی؛ ویژگی چیزی که با چیز دیگر سنجیده شده است: ~اناتومی (کالبد شناسی قیاسی)

Chog'ishtirmoq **چاغیشتیرماق**
(مص.مت.) ۱- قیاس کردن؛ چیزی را با چیزی سنجیدن ۲- مقایسه کردن

Chog'lamoq -1 **چاغ لماق**
(مص.مت.) ۱- آماده کردن: باله لرنی سوزیش گه

چاغله دیک (بچه‌ها را برای شنآ اماده ساختیم) ۲- تخمین کردن: بونینگ آغیرلیگی نی قنچه چاغله دینگیز؟ (وزن این را چقدر تخمین کردید؟) ۳- نشانه گرفتن؛ زیر نظر گرفتن: هدفنی چاغلب اوردی، بیراق تیگمه دی (هدف را نشانه گرفت، ولی اصابت نکرد)

Chog'lamoq -2 **چاغ لماق**
(مص.مت.) لا. خود یا کسی دیگری را خرسند ساختن

Chog'lanmoq -1 **چاغ لنماق**
(مص.مج.) چاغله ماق ۱

Chog'lanmoq -2 **چاغ لنماق**
(مص.مج.) چاغله ماق ۲

Chog'lash -1 **چاغلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند آماده ساختن ۲- عمل تخمین زدن ۳- عمل نشانه گرفتن هدفی یا مورد توجه قرار دادن چیزی

Chog'lash -2 **چاغلش**
(ا.) عمل یا فرایند خرسند ساختن خود یا کسی دیگر: اونی ~گه حرکت قیل (برای خرسند ساختن او بکوش)

Chog'lashmoq -1 **چاغ لشماق**
(مص.مش.) چاغ لماق ۱

Chog'lashmoq -2 **چاغ لشماق**
(مص.مش.) چاغ لماق ۲

Chog'li **چاغلی**
(ق.) تخمینا؛ تقریبا: ییغینده ایکخی مینگ :ادم بار ایدی (در همایش تخمینا دوهزار نفر اشتراک نموده بودند)

(Vaqt, kayf, dimog')chog'lik **(وقت، کیف، دماغ) چاغلیک**
(ا.) خرسندی؛ وضع یا کیفیت شاد بودن: بوتون یاشلیگینی ~که اوتکزدی (تمام دور جوانیش را خرسندی گذراند)

~ qilmoq **وقت چاغلیک قیلماق**
خرسندی کردن؛ وقت را به خوشی گذراندن

Chog'lik -1 **چاغلیک**
(ا.) خوشی؛ خرسندی

Chog'lik -2 **چاغلیک**
(ا.) ۱- مقدار؛ اندازه: نی (~چه مقدار) ۲- صحت؛ درستی ۳- وضع یا کیفیت کوچکتر یا کمتر از اندازه یا معیار مورد نظر: توفلی آیاغیمگه ~قیلدی (کفش به پایم تنگی کرد)؛ چاغلیغ؛ چاغلیق؛ چاقلیک

Chog'lig' **چاغلیغ**
(ا.) ۱- مثل؛ مانند ۲- مقدار؛ اندازه

Chog'onoq **چاغاناق**
(ا.) ۱- آرنج ۲- بند دست

Chog'siz -1 **چاغ سیز**
(ص.) بی وقت: ~کیلیب سیز (بی وقت آمده‌اید)

Chog'siz -2 **چاغ سیز**
(ق.) نا به هنگام: شاعر ~عالمدن اوتدی (شاعر نا به هنگام مرد)

Chosh -1 **چاش**
(ا.) ۱- خرمن حاصلات غلات، پنبه و مانند آن، بویژه پس از جدا کردن از نیام و ساقه‌ها: ~دان حاصلینی ~قیلدیک (حاصل غله را خرمن کردیم) ۲- ازدحام (چغتای)

~ g'alvir **چاش غلویر**
غربال دارای سوراخهای بزرگ؛ (اف.) چغیل

Chosh -2 **چاش**
(ق.) پر؛ به مقدار زیاد؛ به طور لبریز: بیش پیاله ~گوروچ آل (پنج پیاله لبریز برنج بگیر)

~ qilib **چاش قیلیب**
به طرز لبریز؛ لبالب ساخته

Choshgoh **چاشگاه**
[= چاشتگاه] (ا.) زمانی برابر با ربع روز؛ حوالی ساعت ۹-۱۰ صبح؛ زمان خوردن غذای سبک میان صبحانه و نهار

Choshgohlik **چاشگاهلیک**
(ا.) چاشت؛ غذایی که در حوالی ساعت ۹- ۱۰ صبح می‌خورند

Choshlamoq **چاش لماق**
(مص.مت.) خرمن یا توده کردن

Chosh-chosh **چاش چاش**
(ق.) ۱- به طرز لبریز؛ به صورت لبالب: ~تورت کاسه سوت کیلتیر (چهار کاسه لبالب شیر بیاور) ۲- خرمن خرمن؛ توده توده: بو ییل خدا خواهله سه ~حاصل آله میز (انشاء الله امسال خرمن خرمن حاصل می‌گیریم)

Choch **چاچ**
← ساچ

Chochbosh **چاچباش**
(ا.) گیاه خودرو از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی بلند و سنبله‌ی گلها در بالای ساقه

Chochqi **چاچقی**
(ا.) آنچه از سکه و شیرینی که بالای داماد یا بچه‌ی ختنه شونده پاشند

Chu -1 **چو**
(ح.)(ادبیات) ۱- چو؛ مخفف چون: مولانا کامی... ~سعادتمند بیگیت ایردی (مولانا کامی... چون جوان سعادتمندی بود...)

Chu -2 **چو**
← چوو

Chubur **چوبور**
(ا.) (گف.) اسب عادی

Chuh **چوه**
← چوو

Chuhra **چوهره**
(ا.) (اد، قد) محافظ ویژه‌ی افسر یا مأمور عالیرتبه

Chuk **چوک**
← چوچاق

Chukri **چوکری**
← ریواچ

Chuko'sh **چوکوش**
[= چکش] (ا.) ← بالغه؛ (اف.) چکش؛ بالقه؛ (سنگلاخ) جوکوج؛ جکک؛ (دیوان) چاکوج؛ چکوچ؛ چکوج

Chuldiramoq **چولدیره ماق**
(مص.لا.) (گف.)۱- صدای « شلدیر - شلدیر» کشیدن ۲- به سرعت و زیاد حرف زدن

Chuldirab qolmoq **چولدیره ب قالماق**
از اثر مستی گیج شدن؛ قادر به حرف زدن نبودن

Chuldirashmoq **چولدیره ش ماق**
(مص.مش.) چولدیره ماق

Chuldiratmoq **چولدیره ت ماق**
(مص.مت.) چولدیره ماق

Chulki **چولکی**
(ا.) جوراب زنانه، بویژه جوراب بلند که تا بالای زانو می‌رسد

Chulchit **چولچیت**
(ص.) (گف.) حرف نافهم؛ فاقد تیزهوشی: ~ادم (آدم حرف نافهم)

Chulg'amoq **چولغه ماق**
(مص.مت.) ۱- چیزی (مانند دستار، ریسمان...) را به چیز دیگر پیچاندن: سلخه نی باشگه (~دستار را به سر پیچاندن) ۲- پوشاندن؛ احتوا کردن: آسمان نی قاره بولوتلر چولغبدی (آسمان را ابرهای سیاه پوشانده است ۳- (مجاز) در بر گرفتن؛ فرا گرفتن: اونی قورقینچ چولغه دی (او را ترس فرا گرفت)

Chulg'anmoq **چولغنماق**
(مص.مج.) چولغه ماق

Chulg'atmoq **چولغتماق**
(مص.مت.) ۱- چولغه ماق (به وسیله‌ی کسی) ۲- (مجاز) مخلوط کردن؛ آشفته و درهم ساختن

Chulg'ash **چولغش**
(ا.) ۱- عمل پوشاندن ۲- عمل احتوا کردن یا فرا گرفتن ۳- عمل پیچاندن چیزی به دور چیز دیگر

Chulg'ashmoq **چولغشماق**
(مص.مش.) چولغه ماق

Chum **چوم**
(ح.) واژه‌ای برای مبالغه؛ جمیع؛ تمام؛ کامل: ~قاره (سیاه تمام)

Chuma **چومه**
(ا.) (پزشکی) طاعون؛ بیماری همه گیر و خطرناک که با تب، التهاب غده‌های لنفاوی، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافتهای زیر پوستی و احشا همراه است

Chumak -1 **چومک**
← جومره ک

Chumak -2 **چومک**
(ص.) زودرس؛ ویژگی میوه‌ای که زود می‌رسد

Chumoli **چومالی**
(ا.) مورچه؛ حشره از تیره‌ی مورچگان، با جثه‌ی ۲ تا ۱۸ م‌م، شاخکهای پایه دار، بدن سه قطعه‌ای، کمر در بخش بالایی دارای یک تا دو برجستگی و شکم به وسیله‌ی آن به بخش انتهایی وصل است، دارای زندگی اجتماعی سازمان یافته و تقسیم کار ویژه برای هر فرد

~ bel **چومالی بیل**
مورچه میان؛ کمر باریک

Chumolicha **چومالیچه**
(ص.) ریزه و کوچک مانند مورچه

Chumchuq **چومچوق**
(ا.) گنجشک؛ پرنده‌ی کوچک از راسته‌ی گنجشکها، غیرمهاجر، دارای رنگ خاکی با خالهای تیره روی بالها

Chun -1 **چون**
(ق.) (ادبیات) مانند؛ مثل: کیتیب تن دین مداریم، گل یوزیم ~زعفران اولدی (تنم ناتوان و رویم چون زعفران شد)

Chun -2 **چون**
(ح.) (ادبیات) ۱- حرف شرط: ~اولر کیلمس بولدی، نیمه قیلورمیز؟ (اگر آنها نیامدند، چه کار می‌کنیم؟) ۲- حرف ربط: شیخ ~بو سوزنی ایشیتدی ... (شیخ چون این سخن را شنید ...) ۳- نشانه‌ی توضیح در باره‌ی علت یا انگیزه: ~پرهیز قیلمه دی قیته کسل بولدی (چون پرهیز نکرد، دوباره بیمار شد)

Chunki **چونکه**
(ح.) زیرا؛ از این جهت؛ بدین سبب: مین مجلس که بارالمه ی من، ~سفرگه کیته من (من به جلسه رفته نمی‌توانم، زیرا به سفر می‌روم)

Chunon **چنان**
(ق.) ۱- چنان ۲- تا آن حد؛ به قدری: ~کلتک له دی که اورنیدن تورالمه دی (چنان با چماق زدش که نتوانست از جا برخیزد) ۳- به نوعی؛ با کیفیتی: ~گپیردی که برچه نی لال قیلدی (چنان حرف زد که همه را لال ساخت)

Chunonam **چنانم**
[= چنان هم] (ق.) به طور شدید و زیاد: ~یاغدی که همه یاقنی سوو باسدی (چنان شدید و سیل آسا بارید که همه جا را آب گرفت)

Chunonchi **چنانچه**
(ق.) مثلا؛ به طور مثال؛ به عنوان مثال: اوزبیکستانده تورلی ملتلر یشه ی دیلر. ~اوزبیکلر، تاجیکلر، روسلر، ترکمنلر، قیرغیزلر... (در ازبکستان ملیتهای مختلفی زندگی می‌کنند. مثلا ازبکها، تاجیکها، روسها، ترکمنها، قرقیزها...)

Chup **چوپ**
(ح.) حرفی برای تأکید و مبالغه: ~چوقور (بسیار گود)

Chuqulmoq **چوقولماق**
(مص.مت.) کندن و گودالچه‌ای حاصل کردن

Yer chuqulab o'tirmoq **ییر چوقولب اوتیرماق**
از شرم یا ارتکاب کاری خلاف با سرافکندگی چشم بر زمین دوختن و زمین را ناخن زدن

Chuqulash **چوقولش**
(ا.) عمل یا فرایند کندن زمین

Chuqulashmoq **چوقولشماق**
(مص.مش.) چوقولماق

Chuqur -1 **چوقور**
(ا.) گودال؛ فرو رفتگی کم و بیش مشخص در سطح زمین: ایت نینگ اولیگی نی بیر ~ده کومدیک (لاش سگ را در گودالی دفن کردیم)

Chuqur -2 **چوقور**
(ص.) ۱- گود؛ دارای گودی زیاد؛ ژرف؛ عمیق: ~جر (پرتگاه عمیق) ۲- دارای بستر، کف یا سطحی پایین تر از محیط اطراف یا لبه: ~ایدیش (ظرف گود) ۳- (مجاز) گسترده، همه جانبه و ژرف: ~بیلیم (دانش گسترده و ژرف)

Chuqurlamoq **چوقورلماق**
(مص.مت.) گود ساختن: حاوض نی (~حوض را گود ساختن)

Chuqurlanmoq **چوقورلنماق**
(مص.مج.) چوقورلماق

Chuqurlatmoq **چوقورلتماق**
(مص.مت.) چوقورلماق (به وسیله‌ی کسی)

Chuqurlattirmoq **چوقورلتیرماق**
(مص.و.)(ا.) چوقورلتماق

Chuqurlash **چوقورلش**
(ا.) عمل یا فرایند عمیق شدن

Chuqurlashmoq **چوقورلشماق**
(مص.لا.) ۱- هرچه بیشتر گود شدن: قودوق چوقورلشگن سری هوا دم بولدی (چاه هر چه بیشتر گود شد هوایش خفه‌تر شد) ۲- (مجاز) گسترده و ژرف شدن: معلوماتی انچه چوقورلشدی (آگاهیش خیلی گسترده‌تر و ژرف‌تر شد)

Chuqurlashtirilmoq **چوقورلشتیریلماق**
(مص.مج.) چوقورلشتیرماق: قودوق ینه هم چوقورلشتیریلدی (چاه باز هم گودتر ساخته شد)

چوقورلشتیرماق **Chuqurlashtirmoq**
(مص.مت.) چوقورلشماق

Chuqurlik **چوقورلیک**
(ا.) ۱- گودی ۲- وضع یا کیفیت گود بودن: دریانینگ چوقورلیگی کوپ (عمق رود زیاد است) ۳- جای گود

Chuqurcha **چوقورچه**
(ا.) گودال خرد؛ چاله

Churq **چورق**

چووی چیقدی ~i chiqdi
رازش فاش شد؛ شرمنده شد
چوو Chuv -2
(ا.) حالتی در بازی قمار با چهار دانه بجل که پس از انداختن بجلها در زمین آنها به شکل (یک آلچی و سه چیککه یا یک تآ و سه پوککه) می نشیند
چوو توشیرماق ~ tushirmoq
۱-زیان رساندن ۲- فریب دادن
چوو توشماق ~ tushmoq
۱-نشستن بجلهای انداخته شده در قمار به شکل « چوو» ۲- (مجاز) زیان رسیدن ۳- (مجاز) فریب خوردن
چوو Chuv -3
(صو.) ۱- واژه‌ای برای راندن اسب ۲- (اف، گ) فریاد و هلهله: باله لر ایزخ و چوو قیلیب مکتبدن چیقیب ترقه دیلر (بچه‌ها با فریاد و هلهله از مدرسه برآمده، پراکنده شدند)
چووه ک Chuvak -1
(ا.) دمپایی سبک تابستانی
چووه ک Chuvak -2
(ص.) لاغر و کم گوشت: ~باله (بچه‌ی لاغر)
چووه لنماق Chuvalanmoq
← چوولماق
چووه لش Chuvalash
(ا.) ۱-عمل درهم پیچیدن یا پخش شدن: ایپ~سه، آچیشی قیین بوله دی (تار اگر درهم پیچد، باز کردنش مشکل می‌شود)
چووه لشماق Chuvalashmoq
(مص.لا.) ۱- رو به درهم برهمی یا پیچیدگی گذاردن ۲- با فریاد و هلهله هر سو پراکنده شدن (در مورد بچه‌ها)
چووه لشتیرماق Chuvalashtirmoq
(مص.مت.) چووه لشماق
چووزلماق Chuvalmoq
(مص.لا.) ۱- درهم پیچیدن: ایپ چووزلدی (نخ درهم پیچید) ۲- (مجاز) پراکنده یا آشفته شدن: کلافه شدن: چوولسگن فکرلر (افکار آشفته)؛ (اف.) چوبلماق
گپ چوولدی Gap chuvaldi
۱-سخن به درازا کشید ۲- حرفها آشفته و نامفهوم شد
چوولتیرماق Chuvaltirmoq

(صو.) ۱- صدای کوتاه و ضعیف برخی پرندگان ۲- حرف یا آوازی کوتاه که از گلوی انسان برآید
چورق ایتمه دی ~ etmadi
حرفی نزد؛ صدایش درنیامد
چورق ایتگن تاووش یوق ~ etgan tovush yo'q
کاملا خاموشی؛ سکوت محض
چور Churr
(صو.) صدایی مانند صدای سوت
چوره Churra
(ا.) (پزشکی) ۱- فتق ۲- راه یافتن غیرعادی اندامی به محفظه‌ای خارج از جای طبیعی خود (مانند فتق مغزی) ۳- بیرون زدن یکی از اندامهای شکمی از جایی در جدار شکم
چوره سی توشدی ~si tushdi
۱- دچار فتق شدن ۲- (مجاز) زیان بزرگ دیدن؛ دچار هزینه‌ی بزرگ شدن
چوره بند Churraband
(ا.) نوعی پوشش (کرست) که با فشار آن فتق کاهش می‌یابد
چورک Churrak
(ا.) پرنده آبزی از راسته‌ی غازسانان، وحشی و کوچکتر از اردک که به خاطر گوشتش شکار می‌کنند؛ مرغابی جره
چوروک Churuk
(ا.) ۱- (گف.) کهنه؛ مندرس: ~ایتیک (چکمه‌ی کهنه) ۲- پوسیده: ~سویک (استخوان پوسیده)
چورولماق Churullamoq
مص. سوت کشیدن
چورولتماق Churullatmoq
(مص.مت.) به وسیله‌ی سوت، سوت کشیدن: قاراوول هوشتکی نی چورولتدی (پاسبان با سوت خود سوت کشید)
چوروقه Churvaqa
(ا.) ۱- بچه‌های خرد سال؛ کودکان: او باغچه ده کون بویی ~لر تربیه سی بیلن بند (او تمام روز در کودکستان مصروف تربیت بچه‌های خردسال است) ۲- آدمهایی از لحاظ اجتماعی و رسمی در سطح پایین
چوو Chuv -1
(ا.) آله‌ی ویژه‌ای که چرخ گاری را در محور محکم نگاه می‌دارد

(مص.مت.) با گفتن « چوو- چوو» اسب را راندن؛ (مجاز) اسب را به حرکت آوردن
چوولماق Chuvlamoq -2
(مص.لا.) (گف.) فریاد و هلهله کردن
چوولشماق Chuvlashmoq
(مص.مش.) چوولماق ۲
چوولچنگ Chuvolchang
(ا.) کرم خاکی؛ نوعی کرم از رده‌ی کرمهای حلقوی به رنگ سرخ، سرخ کم رنگ و گاه آبی، که در هر حلقه از بدن دارای چهار جفت سیخک است. این کرم زمین را نقب می‌زند، خاک را می‌بلعد، مواد آلی را می‌ساید و تفاله‌ی آن را بیرون می‌ریزد و با انقباضهای عضلانی منظم خود را پیش می‌راند: (اف.) چوبلچیق
چوولچنگ سیمان Chuvalchangsimon
(ص.) همانند کرم خاکی؛ دارای ساختمانی مانند کرم خاکی
چوواق Chuvoq
(ص.) در هم پیچیده و سر در گم: ~ایپ (نخ درهم پیچیده)
چووریندی Chuvrindi
(ص.) ۱- کهنه، فرسوده و مندرس: ~کییملر (جامه‌های مندرس) ۲- نادار یا فقیر، بویژه دارای جامه‌های مندرس و ژولیده؛ (اف.) ایبرندی؛ ایفرندی
چوولماق Chuvullamoq
← چوورلماق
چوولش Chuvullash
(ا.) ۱- عمل یا فرایند فریاد و هلهله کردن ۲- عمل یا فرایند حرفهای نامرتب و بی‌هدف زدن
چوولشماق Chuvullashmoq
(مص.مش.) چوولماق
چوور Chuvur -1
(ا.) فریاد و هلهله یا سر و صدای درهم و برهم: باله لرنینگ ~ی (سر و صدای بچه‌ها)
چوور Chuvur -2
(ا.) (گف.) اسب عادی
چوورلماق Chuvurlamoq
(مص.لا.) سر و صدا و هلهله کردن
چوورلتماق Chuvurlatmoq
(مص.مت.) چوورلماق
چوورلش Chuvurlash

(مص.مت.) چوولسماق: ایپنی چوولتیرماق (نخ را درهم و برهم کردن)
چووه ماق Chuvamoq
(مص.مت.) ۱- باز کردن چیز درهم پیچیده، بویژه کلاف (نخ، سیم، نوار و مانند آن) ۲- چیز بافته شده‌ای را باز کردن (نخ نخ کردن)
گپ چووه ماق Gap ~
حرف انداختن؛ از حرف، حرف کشیدن؛ حرف را زیاد ساختن
گپ چووه ی دی Gap chuvaydi
حرف زیاد می‌شود
چووزت ماق Chuvatmoq
(مص.مت.) چووه ماق (به وسیله‌ی کسی)
چووزت تیرماق Chuvattirmoq
مص.و(ا.) چووزت ماق
چووزش Chuvash -1
[= چوواش] (ا.) چوواش؛ بخشی از اقوام فینو. اویغوری که در جمهوری خودمختار چوواشستان واقع در ساحل رود ولگا سکونت دارند
چووزش Chuvash -2
(ا.) ۱- عمل گشودن کلاف نخ، پشم و مانند آن ۲- عمل باز کردن نخهای چیز بافته شده
چووزشماق Chuvashmoq
(مص.مش.) چووه ماق
چووزشتیرماق Chuvashtirmoq
(مص.مت.) ۱- ← چووزشماق ۲- ← چووه لشتیرماق
چوواس Chuvvos
(ا.) فریاد و هلهله‌ی: ~کوترماق (فریاد و هلهله سر دادن)
چوویماق Chuvimoq
(مص.مت.) ۱- گشودن و نرم ساختن الیاف پشم ۲- پنبه را از غوزه جدا کردن
چوویتماق Chuvitmoq
(مص.مت.) چوویماق (به وسیله‌ی کسی)
چوویش Chuvish
(ا.) ۱- عمل یا فرایند گشودن و نرم ساختن الیاف پشم ۲- عمل یا فرایند کشیدن پنبه
چوویشماق Chuvishmoq
(مص.مش.) چوویماق
چوولماق Chuvlamoq -1

(ا.) عمل یا فرایند سر و صدا و هلهله کردن

Chuvurlashmoq **چوورلشماق**
(مص.مش.) چوورلماق

Chuvur-chuvur **چوور - چوور**
→ چوور ۱ (تکرار)

Chuv - chuv **چوو - چوو**
(ا.) سر و صدا و فریاد نامرتب و دوامدار

Chuymoq **چویماق**
(مص.مت.) ۱- مرغ شکاری را به شکار واداشتن ۲- به وسیله‌ی مرغ شکاری شکار کردن

Chux **چوخ**
(ص.) (ادبیات) بسیار

Chug'ullamoq -1 **چوغولماق**
(مص.مت.) بدگویی کسی را نزد کسی، بویژه مقام بالایی کردن

Chug'ullamoq -2 **چوغولماق**
→ چوغورلماق

Chug'ullash -1 **چوغولش**
(ا.) (گف.) عمل یا فرایند بدگویی کردن کسی: اونی ~دن سینگه نیمه فایده؟ (از بدگویی او چه سود می‌بری؟)

Chug'ullash -2 **چوغولش**
→ چوغورلش

Chug'ur -1 **چوغور**
→ چوور

Chug'ur -2 **چوغور**
(صو.) صدای درهم برخی پرندگان

Chug'urlamoq **چوغورلماق**
(مص.لا.) ۱- «چوغور - چوغور» کردن ۲- سریع و نامفهوم حرف زدن: بو باله چوغورلب نیمه دیدی؟ (این بچه با «چوغور - چوغور» کردن چه می‌خواهد بگوید؟)

Chug'urlash **چوغورلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند «چوغور-چوغور» کردن ۲- عمل حرف زدن سریع و نامفهوم

Chug'urlashmoq **چوغورلشماق**
(مص.مش.) چوغورلماق

Chug'urchiq **چوغورچیق**
(ا.) سار، پرنده‌ی کوچک پر سر و صدا از تیره‌ی سارها، با رنگ سیاه دارای جلای فلزی سبز و ارغوانی، که پر و بالش در زمستان پر از خالهای سفید است، دارای دم کوتاه، بالهای نوک تیز و منقار دراز نوک تیز، پرواز سریع و مستقیم، که به طور اجتماعی و در گروههای بزرگ پرواز می‌کند؛ چوغورچوق؛ (اف.) چیرچیق

Chug'ur-chug'ur **چوغور- چوغور**
(صو.) ۱- → چوغور ۲ (تکرار) ۲- صداهای درهم و نامرتب پرندگان

Chug'z **چوغز**
(ا.) (قد.. اد.) جغد؛ بوم

Chushkirmoq **چوشکیرماق**
(مص.لا.) (گف.) عطسه زدن

Chuchimoq **چوچیماق**
(مص.لا.) ۱- شیرین شدن: تویده خدا خواهلسه آغزیمیز چوچییدی (در عروسی انشاء الله دهانمان شیرین می‌شود) ۲- داغ شدن و پاک شدن (در مورد روغن)

Holva degan bilan og'iz chychimaydi
حالوه دیگن بیلن آغیز چوچیمه ی دی (ضر)
«حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌کند» (دهخدا)

Chuchitilmoq **چوچیتیلماق**
(مص.مج.) چوچیتماق

Chuchitilgan suv **چوچیتیلگن سوو**
آب شور دریا که با وسایل و شیوه‌های فنی تصفیه و شیرین ساخته شده است

Chuchitmoq **چوچیتماق**
(مص.مت.) چوچیماق

Chuchmal **چوچمل**
(ص.) ۱- دارای نمک یا شیرینی کمتر از حد معمول یا معیاری؛ بی مزه: ~وقت (غذای بی مزه) ۲- (مجاز) بی مفهوم؛ بیهوده؛ یاوه: ~سوز (حرف یاوه)

~ odam **چوچمل آدم**
آدم یاوه گو

Chuchmallashmoq **چوچملشماق**
(مص.لا.) ۱- بیش از پیش بی مزه شدن ۲- هرچه بیشتر بیهوده و بی مفهوم شدن

Chuchmo'ma **چوچمومه**
(ا.) گیاهی علفی، خودرو، دارای برگهای باریک نوک تیز و گلهایی به رنگ بنفش و ریشه‌ی پیازدار، که در اول بهار یا اواخر زمستان گل می‌کند؛ (اف.) چوچیمامه؛ چوچومامه

Chuchuk **چوچوک**

(ص.) ۱- شیرین؛ دارای مزه‌ی شیرین: ~میوه (میوه‌ی شیرین) ۲- (مجاز) خوشایند؛ دلچسب: ~سوز (سخن شیرین) ۳- (مجاز) دارای لکنت زبان در تلفظ برخی حروف؛ الکن: تیلی ~باله (بچه‌ی الکن)

~ suv **چوچوک سوو**
آب شیرین؛ آب معمولی قابل استفاده برای نوشیدن، آبیاری، شستشو و جز آن

Chuchuklik **چوچوکلیک**
(ا.) ۱- شیرینی ۲- وضع یا کیفیت شیرین بودن ۳- تنقلاتی که با مواد قندی پخته می‌شود ۴- یکی از چهار مزه‌ی اصلی که به وسیله ی پرزهای بخش پیشین زبان احساس می‌شود (مانند مزه‌ی مواد قندی)

Chuchukmiya **چوچوک میه**
→ شیرین میه

Chuchuktomoq **چوچوک تاماق**
→ شیرین تاماق

Chuchvara **چوچوره**
(ا.) خوراکی است که میان پارچه‌های مربعی خمیر هموار قیمه‌ی گوشت و پیاز را می‌گذارند و آن را طوری می‌پیچند که شکل ستاره سه گوش را می‌گیرد، آن را میان آب جوش می‌پزند، آبش را ریخته، ماست و روغن رویش می‌ریزند و می‌خورند؛ (اف.) چوچپره؛ چوشپره

~ ni xom sanamoq **چوچوره نی خام سنه ماق**
به چیز غیر واقعی و نادرست باور کردن؛ خیال خام را مقصد کردن

Chuchvaraxona **چوچوره خانه**
(ا.) جایی که خوراک «چوچوره» پیزند و به مشتریان عرضه کنند

Cho'bin **چوبین**
(ص.) (ادبیات) چوبین؛ چوبی؛ ساخته شده از چوب

Cho'bir **چوبیر**
(ا.) (گف.) اسب عادی

Cho'gir **چوگیر**
(ا.) ۱- → چوگیری ۲- → چوکیرتک

Cho'giri **چوگیری**
(ا.) نوعی خربزه‌ی شیرین با پوست زرد و خطوط مایل به کبود

Cho'girma **چوگیرمه**
(ا.) نوعی کلاه پرزدار از پوست گوسفند ویژه‌ی مردم خوارزم و قره قلپاقستان

Cho'k -1 **چوک**
(ا.) رسوب؛ ته نشست (سنگلاخ)

~ tushmoq **چوک توشماق**
۱- به زانو نشستن؛ زانو زدن ۲- رسوب کردن

Cho'k -2 **چوک**
ف. (امر) چوکماق ۱- زانو زدن؛ زانو بزن؛ به زانو بیفت ۲- فرو شدن؛ غرق شدن (فرو شو؛ غرق شو)

Cho'karqand **چوکرقند**
(ا.) نوعی خربزه‌ی شیرین

Cho'kik **چوکیک**
(ص.) ۱- فرو رفته در داخل یا ته چیزی: ~کوزلر (چشمهای فرو رفته) ۲- غریق؛ غرق شده

Cho'kindi **چوکیندی**
(ا.) ۱- دُرد؛ ناخالصی و مواد نامحلول مایعات که ته نشین شده؛ لای ۲- (زمین شناسی) رسوب؛ ته نشسته

Cho'kirmoq **چوکیرماق**
(مص.مت.) ۱- به زانو خواباندن (معمولا در مورد شتر): تویه نی (~خواباندن شتر) ۲- (مجاز) مأیوس ساختن: اونینگ کونگلینی چوکیرمه (خاطرش را مأیوس مکن)

Cho'kirtak **چوکیرتک**
(ص.) باریک و نوکدار چون خار

~ tish **چوکیرتک تیش**
دندان پوسیده و شکسته

Cho'kish **چوکیش**
(ا.) ۱- عمل به زانو نشستن ۲- عمل یا فرایند فرو رفتن ۳- عمل یا فرایند ته نشین شدن

Cho'kishmoq **چوکیشماق**
(مص.مش.) چوکماق

Cho'kich **چوکیچ**
(ا.) ۱- کلنگ؛ ابزاری فولادی برای کندن زمین و شکستن سنگ، با یک لبه‌ی برنده، یک نوک تیز و دسته ای چوبی عمود بر آن ۲- چکش؛ جوکوچ؛ چوکوش

Cho'kichlamoq **چوکیچ لماق**
(مص.مت.) ۱- کندن یا شکستن چیزی با کلنگ: کومیر (~با کلنگ زغال کندن) ۲- چکشکاری کردن

Cho'kichlanmoq **چوکیچ لنماق**

(مص.مج.) چوکیچ لماق

چوکیچ لتماق Cho'kichlatmoq

(مص.مت.) چوکیچ لماق (به وسیله‌ی کسی)

چوکیچ لتتیرماق Cho'kichlattirmoq

(مص.و.)(ا.) چوکیچ لتماق

چوکیچ لش Cho'kichlash

(ا.)۱- عمل یا فرایند کندن یا شکستن چیزی با کلنگ ۲- عمل چکشکاری

چوکیچ لشماق Cho'kichlashmoq

(مص.مش.) چوکیچ لماق

چوکه Cho'kka

(ا.) وضع یا حالت نشستن به زانو :~توشماق (به زانو نشستن)

چوکه لماق Cho'kkalamoq

(مص.لا.) به زانو نشستن؛ زانو زدن: آت موده ره ب چوکه لب قالدی (اسب سکندری خورده روی زانو خم شد)

چوکه لتیلماق Cho'kkalatilmoq

(مص.مج.) چوکه لتماق

چوکه لتماق Cho'kkalatmoq

(مص.مت.) چوکخه لماق

چوکه لتتیرماق Cho'kkalattirmoq

(مص.و)(ا.) چوکه لتماق

چوکمه Cho'kma

(ا.) ← چوکیندی ۲

چوکماق Cho'kmoq

(مص.مت.)۱- به زانو نشستن: تویه چوکسه جای تاپر (مثل) (شتر اگر زانو بزند جا پیدا می‌کند)۲- ته نشین شدن مواد ناخالص مایع ۳- غرق شدن: سووگه (~در آب غرق شدن)۴- فرو افتادن؛ گود شدن: کوزلری چوککن (چشمهایش گود رفته)۵- (مجاز) از نگاه اقتصادی یا روانی دچار شکست شدن: اوبیر آی ایچیده چوکیب کیتدی (او در مدت یک ماه دچار شکست شد) ۶- افتادن: همه یاغده قویوق سایه چوکدی (در تمام جا سایه‌ی تاریکی افتاد) ۷- فرو رفتن؛ سخت مشغول شدن: کتاب اوقیشگه چوکدی (سخت مشغول خواندن کتاب شد)۸- (مجاز) دچار یأس و حسرت شدن

آق تویه چوکدی Oq tuya cho'kdi

(مجاز) نخستین برف بر زمین نشست؛ نخستین برف بارید

چوکتیریلماق Cho'ktirilmoq

(مص.مج.) چوکتیرماق

چوکتیریش Cho'ktirish

(ا.) ۱- عمل به زانو نشاندن ۲- عمل یا فرایند ته نشست کردن مواد ناخالص مایع ۳- عمل یا فرایند غرق کردن

چوکتیرماق Cho'ktirmoq

مص.و(ا.) چوکماق

چول Cho'l

(ا.)۱- بیابان؛ پهنه‌ی گسترده‌ی نسبتا بایر با بارندگی کم و شکلهای زندگی محدود؛ صحرا۲- تشنه

چول یلپیز ~ yalpiz

نعنای صحرایی

چولیق Cho'liq

(ا.) (گف.) همکار و دستیار چوپان

چولیستان Cho'liston

(ا.) سرزمین بیابانی، سرزمینی که بیشترش بیابان خشک و بی آب است

چولماق Cho'llamoq

(مص.لا.) تشنه شدن؛ به آب نیازمند شدن

چولتماق Cho'llatmoq

(مص.مت.) چولخماق

چولشماق Cho'llashmoq

(مص.لا.) رفته، رفته به صحرا تبدیل شدن؛ بیش از پیش به صحرا تبدیل شدن

چوللیک Cho'llik

(ا.) صحرانشین؛ بیابان نشین

چولاق Cho'loq

(ص.)۱- لنگ؛ دارای نقصی در پا که مانع حرکت طبیعی شود :~کیشی (شخص لنگ) ۲- فاقد دست یا پا ۳- دارای نقصی در دست که مانع حرکت طبیعی شود ۴- دارای شکستگی پایه (در مورد صندلی، میز و مانند آن)

چولاق لنماق Cho'loqlanmoq

(مص.لا.)۱- لنگیدن؛ به علت وجود درد یا نقص در پا، بدشواری راه رفتن: بیچاره گه چولاق لنیب یوریش قیین (برای بیچاره لنگیده راه رفتن دشوار است)۲- از دست یا پا دچار نقص شدن

چولاقلیک Cho'loqlik

(ا.) لنگی؛ وضع یا کیفیت لنگ بودن :~اونی سپورت دن چیکلب قویدی (لنگی او را از ورزش دور ساخت)

چولپ Cho'lp

صو.۱- صدای بوسیدن ۲- صدایی که از برخورد چیزی با مایع پدید می‌آید

چولپی Cho'lpi

(ا.) نوعی زیور زنانه از طلا و یا نقره که در موی سر می‌بندند و یا آن را روی سینه می‌آویزند

چولپان Cho'lpon

(ا.)۱- ستاره روشن بامدادی؛ زهره؛ ناهید ۲- (مجاز) زن یا دختر زیبا رو و دارای چشمان شهلا ۳- نام خانمها

چولپ چولپ Cho'lp-cho'lp

← چولپ (تکرار)

چولقوور Cho'lquvar

(ا.) آباد کننده‌ی زمین بایر؛ زیر کشت آورنده‌ی زمین بایر و خالی

چولتاق Cho'ltoq

(ص.)۱- پر و بال کنده شده :~قوش (پرنده‌ی پر و بال کنده)؛ شاخ و برگ زده شده :~درخت (درخت بی شاخ و برگ)۲- (مجاز) نامکمل؛ دارای نقص یا کمبود :~جواب (پاسخ نامکمل) ۳- نوک بریده :~سوپورگی (جاروب نوک بریده)

چومدیرماق Cho'mdirmoq

(مص.مت.) چومماق

چومیلیش Cho'milish

(ا.)۱- عمل یا فرایند شستشوی بدن در آب ۲- عمل یا فرایند شنا کردن در آب ۳- عمل فرو رفتن در میان آب

چومیلیشماق Cho'milishmoq

(مص.مش.) چومیلماق

چومیلماق Cho'milmoq

(مص.لا.)۱- داخل توده‌ی آبی به شنا پرداختن ۲- بدن را شستشو دادن؛ دوشده ~(زیر دوش بدن را شستشو دادن)۳- (مجاز) در آب فرو رفتن؛ غرق شدن

چومیلتیریلماق Cho'miltirilmoq

(مص.مج.) چومیلتیرماق

چومیلتیرماق Cho'miltirmoq

(مص.مت.) چومیلماق

چومیش Cho'mish

(ا.)۱- عمل فرو بردن یا فرو رفتن در آب ۲- عمل غرق شدن

چومیشماق Cho'mishmoq

(مص.مش.) چومماق

چومیچ Cho'mich

(ا.) چمچه؛ قاشق معمولا چوبی گود و بزرگی برای برداشتن مایعات: قازانده بولسه، ~گه چیقر (ضر) (آنچه در دیگ است به کمچه میاید (دهخدا)))اف و سنگلاخ) چوموش

چومیچده قاقماق ~da qoqmoq

حق یا سهم کسی را غصب کردن

چومیچ لماق Cho'michlamoq

(مص.مت.)۱- چیزی را با چمچه از ظرفی کشیدن ۲- چیزی را با مقیاس حجم چمچه سنجیدن

چومماق Cho'mmoq

(مص.لا.) ۱- در میان مایعی فرو رفتن؛ غرق شدن: قویاش نوری سووگه چومیب اوینردی (نور خورشید در آب غوطه زده، می‌رقصید)۲- (مجاز) گرفتار یا درگیر چیزی شدن: ایش گه چومگن (غرق کار)۳- (مجاز) دستخوش اثر شدید چیزی: قیغوگه چومگن (غرق غم و انده)

چومالماک Cho'molmok

(قد.) ← چونقه ی ماق

چونگ Cho'ng

(ص.) (گف.) بزرگ؛ دارای حجم، گستردگی یا کمیت زیاد :~گوده لی (دارای اندام ستبر)

چونقه ییش Cho'nqayish

(ا.) عمل چمباتمه نشستن

چونقه ییشماق Cho'nqayishmoq

(مص.مش.) چونقه ی ماق

چونقه ی ماق Cho'nqaymoq

(مص.لا.)۱- چمباتمه زدن؛ بر روی دو پا روی زمین نشستن ۲- بر روی دو پای عقبی بر زمین نشستن (در مورد چهارپایان)؛ چونقایماق؛ چومالماک؛ (اف.) چونچه ی ماق

چونقه ی تیرماق Cho'nqaytirmoq

(مص.مت.) چونقه ی ماق

چونقیر Cho'nqir

(ص.) (گف.) گود؛ عمیق :~حاوض (حوض عمیق)

چونقاتمه Cho'nqotma

[=چمباتمه] (ا.) چمباتمه؛ حالت نشستن بر روی دو پا به صورتی که نقطه‌ی اتکا کف (یا پنجه‌ی) پاها باشد و زانوها به موازات سینه قرار گیرد؛ (اف.) چونچه ی مه

چونتک Cho'ntak

(ا.)۱- جیب ۲- کیسه‌ی کوچکی که بر رو یا آستر جامه

دوخته می‌شود و از بالا یا پهلو می‌توان در آن چیزی گذاشت ۳- (گف.)، (مجاز) پول مربوط به شخص

~ daftar **چونتک دفتر**
دفترچه‌ی جیبی؛ دفترچه‌ی بغلی

~ kesar **چونتک کیسر**
جیب بر

Cho'p -1 **چوپ**
[= چوب] (ا.) ۱- چوب ۲- بخش سفت و چگال درخت و درختچه که بویژه تنه‌ی آن را تشکیل می‌دهد: چنار ~ی (چوب چنار) ۳- علف، خس و خاشاک خشک که به عنوان خوراک دامها به کار می‌رود: مالرگه ~بیرماق (برای دامها خس و خاشاک دادن)

~ bo'lib ketmoq **چوب بولیب کیتماق**
بسیار لاغر شدن

~ dan hadik olmoq **چوبدن هدیک آلماق**
به هر چیزی شک و شبهه کردن

~ to'shdi **چوب توشدی**
مناسبات تیره شد؛ آزردگی پیدا شد

Cho'p -2 **چوپ**
(ص.) (قد.) شایسته؛ موافق (سنگلاخ)

Cho'pillatmoq **چوپیلتماق**
(مص.لا.) صدای «چولپ چولپ» کشیدن

Cho'pon **چوپان**
(ا.) چوپان؛ کسی که گوسفندان و بزها را می‌چراند و از آنان مراقبت می‌کند؛ شبان

Cho'pon-oldoton **چوپان - آلداتان**
(ا.) (قد.) مرغی است کوچک شبیه به باشه و چنان بر زمین می‌نشیند که گویی قدرت برخاستن و پریدن ندارد، ولی همین که پیش او روند، پرواز نموده، دورتر می‌نشیند

Cho'pxina **چوب خینه**
(ا.) حنای خودروو وحشی

Cho'pchak -1 **چوپچک**
[= چوبچک] (ا.) ۱- چیستان؛ معما ۲- (ف م) قصه؛ حکایت

Cho'pchak -2 **چوپچک**
(ا.) شاخچه‌های خشک خردی که به عنوان هیزم به کار می‌برند (اف.) چومچک

Cho'pchakchi -1 **چوپچکچی**
(ا.) ۱- کسی که در چیستان گویی و چیستان سازی ماهر است ۲- کسی که قصه‌های شفاهی را بسیار می‌داند و آن را به طرز دلنشین و تأثیرناکی برای دیگران بیان می‌کند

Cho'pchakchi -2 **چوپچکچی**
(ا.) هیزم کش؛ خارکش؛ کسی که شاخچه های خشک را جمع کرده، می‌فروشد

Cho'qilamoq **چوقی لماق**
(مص.مت.) ۱- پیهم با منقار ضربه زدن: تاووقلر بیر - بیرینی چوقی لب، یره قیلگنلر (مرغها یکدیگر را با منقار زده، زخمی کرده‌اند) ۲- (مجاز) پیهم تنبیه دادن و ملامت کردن ۳- (گف.)، (مجاز) از جای مختلف بدن نیشگون گرفتن

Cho'qilanmoq **چوقی لنماق**
(مص.مج.) چوقی لماق

Cho'qilatmoq **چوقی لتماق**
(مص.مت.) چوقی لماق (به وسیله‌ی پرنده‌ای)

Cho'qilash **چوقی لش**
(ا.) عمل یا فرایند ضربه زدن پیهم با منقار؛ عمل نوک زدن

Cho'qilashmoq **چوقی لشماق**
(مص.مش.) چوقی لماق

Cho'qilmoq **چوقیلماق**
(مص.مج.) چوقیماق

Cho'qimoq **چوقیماق**
(مص.مت.) ۱- نوک زدن: طوطی قولیمنی چوقیدی (طوطی دستم را نوک زد) ۲- چیزی را با نوک انگشت گرفتن و مزه‌ی آن را چشیدن ۳- به کسی حرف سخت و تند زدن و او را تنبیه دادن

Bir cho'qib ikki qaraydi **بیر چوقیب ایکی قره ی دی**
بسیار محتاط

Cho'qindi **چوقیندی**
(ص.) از دین برگشته و دین دیگری، بویژه مسیحی را گزیده؛ مرتد

Cho'qinmoq -1 **چوقینماق**
(مص.لا.) ۱- عبادت کردن مسیحیان، بویژه تماس دادن دستها به پیشانی و شانه‌ها (یاسینه) ۲- سجده یا عبادت کردن ۳- (مجاز) برده‌وار به زمین افتادن و سجده و تعظیم کردن

Cho'qinmoq -2 **چوقینماق**

(مص.لا.) چوقیماق ۱و۲

Cho'qintirmoq **چوقینتیرماق**
(مص.مت.) چوقینماق ۱

Cho'qitmoq **چوقیتماق**
(مص.مت.) چوقیماق (به وسیله‌ی پرنده‌ای)

Cho'qish **چوقیش**
(ا.) ۱- عمل نوک زدن پرنده ۲- عمل چشیدن چیزی با نوک انگشت

Cho'qishmoq **چوقیشماق**
(مص.مش.) چوقیماق

Cho'qishtirmoq **چوقیشتیرماق**
(مص.و) (ا.) ۱- ← چوقیشماق ۲- جامهای می را به یکدیگر زدن یا تماس دادن (قبل از نوشیدن)

Cho'qmor **چوقمار**
(ا.) ۱- (قد.) شش پر؛ نوعی گرز آهنین که دارای شش پهلو بود ۲- پتک؛ چکش بزرگ فولادین که برای کوبیدن جسمهای سخت به کار می‌رود

Cho'qqaymoq **چوقه ی ماق**
← چونقه ی ماق

Cho'qqaytirmoq **چوقه ی تیرماق**
(مص.و.) (ا.) چوقه‌ی ماق

Cho'qqi **چوققی**
(ا.) ۱- قله؛ بلندترین نقطه‌ی چیزی، بویژه کوه ۲- (مجاز) بلندترین یا بالاترین نقطه: علم و فن ~سی (قله‌ی دانش و هنر)

~ soqol **چوقی ساقال**
۱- ریش بزی ۲- کسی که دارای چنین ریشی است

Cho'ri **چوری**
(ا.) ۱- کنیز؛ زن یا دختری که برده‌ی دیگری است ۲- زن خدمتکار؛ خادمه؛ کلفت

Cho'rilik **چوریلیک**
(ا.) ۱- کنیزی؛ وضع یا کیفیت کنیز بودن ۲- کلفتی؛ شغل یا عمل کلفت

Cho'rt -1 **چورت**
[= چرت] (ا.) (اف.) چرت؛ فکر؛ اندیشه: قیسی ~ده سن؟ (در کدام فکری؟)؛ (گف.) چوت

~ga ketmoq **چورتگه کیتماق**
به اندیشه فرورفتن

~ qilmoq **چورت قیلماق**
فکر کردن؛ اندیشیدن

~ urmoq **چورت اورماق**
فکر کردن

Cho'rt -2 **چورت**
(ق.) صریح؛ باصراحت؛ صریحا: بار گپنی ~یوزیگه ایتدی (تمام حرفها را صریحا به رویش گفت)

~ kesar **چورت کیسر**
کسی که صریح و قاطع حرف می‌زند

Cho'rtan(baliq) **چورتن (بلیق)**
(ا.) نوعی ماهی شکاری که دارای دندانهای خرد است و در آبهای شیرین زندگی می‌کند

Cho't **چوت**
(ا.) چتکه؛ وسیله‌ای برای محاسبه، با یک چهارچوب و میله هایی که از هر کدام تعدادی (معمولا ده عدد) مهره گذرانیده‌اند و با لغزاندن مهره‌ها بر روی میله‌ها می‌توان چهار عمل اصلی (بویژه جمع و تفریق) را انجام داد: چرتکه ۲- محاسبه؛ برآورد: ~یم چه یخشی فایده قیله میز (بر اساس محاسبه یا برآورد من سود خوبی خواهیم کرد)

~ bermaydi **چوت بیرمه ی دی**
چندان سودی ندارد؛ مناسب نیست

~ emas **چوت ایمس**
مناسب نیست؛ چیزی نیست

Cho'tal **چوتل**
(ا.) پولی که از برنده‌ی قمار به عنوان انعام گرفته می‌شود: (اف.) پیلینگ؛ دستخوش

Cho'talchi **چوتلچی**
(ا.) کسی که در قمار از برنده پولی به عنوان انعام می‌گیرد

Cho'tir **چوتیر**
(ص.) ۱- ← قوتیر: یوزی ~ (رویش اثر آبله دارد) ۲- ناهموار؛ چاله و چوله: ستول نینگ یوزی جوده ~ (سطح میز بسیار ناهموار است)

Cho'tka **چوتکه**
(ا.) ۱- برس ۲- اسبابی برای پاک کردن سطح چیزی (مانند ماهوت پاک کن، فرچه و مسواک) به صورت صفحه ای چوبی، فلزی یا پلاستیکی که دسته هایی از میله‌های نازک و نرم فلزی، نایلونی یا مو در سطح آن کار گذاشته‌اند ۳- چنین چیزی برای رنگ آمیزی (بیشتر از مو و الیاف گیاهی)

Cho'tkalamoq **چوتکه لماق**
(مص.مت.) پاک، آرایش یا رنگ کردن با برس

Cho'tkalanmoq **چوتکه لنماق**

(مص.مج.) چوتکه لماق

Cho'tkalatmoq **چوتکه لتماق**
(مص.مت.) چوتکه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Cho'tkalattirmoq **چوتکه لتتیرماق**
مص.و(ا.) چوتکه لتماق

Cho'tlamoq **چوت لماق**
(مص.لا.) ۱- تخمین زدن: حاصلنی قنچه چوت له دینگیز؟ (حاصل را چقدر تخمین زدید؟) ۲- فکر کردن؛ اندیشیدن: نیمه گه چوت له ی سیز؟ (به چه چیزی فکر می‌کنید؟)

Cho'tlanmoq **چوت لنماق**
(مص.مج.) چوت لماق

Cho'tlatmoq **چوت لتماق**
(مص.مت.) چوت لماق

Cho'tlattirmoq **چوت لتتیرماق**
مص.و(ا.) چوت لتماق

Cho'tlash **چوتلش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند تخمین زدن: بونی ~ی قیین ایمس (تخمین کردن این مشکل نیست) ۲-(اف.) عمل یا فرایند اندیشیدن

Cho'tlashmoq **چوت لشماق**
(مص.مش.) چوت لماق

Cho'yan **چوین**
[= چدن] (ا.) چدن؛ آلیاژ آهن با دو تا چهار درصد کربن: چویین (سنگلاخ)؛ جوذن (دیوان)

Cho'zala **چوزه له**
(ص.) (گف.) به درازی؛ به صورت دراز: ~یاتماق (دراز کشیدن)

Cho'zdirmoq **چوزدیرماق**
(مص.مت.) چوزماق (به وسیله‌ی کسی)

Cho'zilish **چوزیلیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به درازا کشیدن ۲- عمل افزایش یافتن به درازی ۳- عمل دراز کشیدن

Cho'zilishmoq **چوزیلیشماق**
(مص.مش.) چوزیلماق

Cho'zilmoq **چوزیلماق**
(مص.مج.) لا. ۱- مج. ← چوزماق ۲- دوام کردن؛ ادامه یافتن: مجلس چوزیلدی (جلسه دوام کرد) ۳- بلند شدن؛ به درازی افزوده شدن: بوی (~قد بلند شدن) ۴- دراز کشیدن: چرچه دیم، بیر آز چوزیله ی (خسته شدم، کمی دراز بکشم) ۵- وراجی کردن؛ بسیار گریستن

Cho'ziltirmoq **چوزیلتیرماق**
(مص.مت.) چوزیلماق

Cho'ziluvchan **چوزیلووچن**
(ص.) دارای خاصیت دراز شدن: ~تاله لر (الیاف دراز شونده)

Cho'ziluvchanlik **چوزیلووچنلیک**
(ا.) وضع یا کیفیت دراز شونده بودن: بو ماده نینگ چوزیلووچنلیگی جوده کوپ (خاصیت درازشوندگی این ماده زیاد است)

Cho'zinchoq **چوزینچاق**
(ص.) دراز و باریک؛ بلند و کم پهنا: ~میدان (میدان طویل و کم عرض)

Cho'ziq **چوزیق**
(ص.) ۱- ← چوزینچاق ۲- دوامدار؛ ادامه یابنده: ~آواز (صدای دوامدار) ۳- تلفظ یا آواز کشیده و دوامدار: ~اونلی (حرف صدادار کشیده)

Cho'ziqlik **چوزیق لیک**
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت دوامدار بودن ۲- درازا؛ بلندی: بویینگ چوزیقلیگی مناسب (بلندی قامتت مناسب است) ۳- کشیدگی یا بلندی تلفظ یا آواز: اونلی تاووشلرنینگ ~لیگی (کشیدگی آواهای صدادار)

Cho'zish **چوزیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند به درازا کشاندن ۲- عمل زیاد ساختن درازی چیزی

Cho'zishmoq **چوزیشماق**
(مص.مش.) چوزماق

Cho'zma **چوزمه**
(ا.) خوراکی است که خمیر هموار را به قطعات می‌برند، روی آن ریزه‌ی پیاز یا قیمه انداخته، آن را در روغن می‌پزند

-chalpak **چوزمه چلپک**

Cho'zma
(ا.) خوراکی است که از پختن قطعات خمیر نازک در روغن آماده شود: (اف.) سوزمه

Cho'zmoq **چوزماق**
(مص.مت.) لا. ۱- دراز کردن؛ بر درازی چیزی افزودن ۲- چیزی دراز را به سویی بردن: قولنی (~دست را دراز کردن) ۳- به درازا کشاندن؛ ادامه دادن: سفرنی ینه بیر هفته (~سفر را یک هفته‌ی دیگر ادامه دادن) ۴- چیزی را با دست به کسی پیش کردن: ناننی مینگه چوز (نان را به من بده) ۵- (مجاز) حرفی را بار، بار تکرار کردن ۶- با صرفه جویی چیزی را به مصرف رساندن: آذوقه نی چوزیب قیش گه ستکزدیم (با صرفه جویی آذوقه را به زمستان رساندم) ۷- با کشیدن صدای تلفظ حروف دانه دانه حرف زدن

Cho'zg'i **چوزغی**
(ا.) (زبان شناسی) حروف مصوت یا آوایی و نشانه‌های ویژه‌ی آنها (در مورد الفبای فارسی و عربی)

Cho'zg'ilamoq **چوزغی لماق**
(مص.مت.) چیزی را با کشیدن دراز کردن؛ دراز ساختن

Cho'zg'in **چوزغین**
(گف.) ← چوزیق

Cho'g' -1 **چوغ**
(ا.) ۱- اخگر؛ آتش بدون شعله: سمه‌وار گه ~سال (به سماوار آتش بینداز) ۲- (مجاز) آتش؛ شرر: سیوگی ~ی (آتش عشق)

Ozini o'tga, cho'qqa urmoq
اوزینی اوتگه، چوققه اورماق
خود را به آب و آتش زدن؛ (مجاز) سخت تلاش کردن؛ به هر سو دونگی کردن

Cho'g' -2 **چوغ**
(ا.) سنگینی؛ وزن: ~ی یوق نرسه (چیز کم وزن)

Cho'g'lanma **چوغ لنمه**
(ص.) گرم و داغ شده چون آتش؛ مبدل شده به پارچه‌ی آتش

~ tola **چوغ لنمه تاله**
رشته‌ی باریک سیم که از اثر عبور جریان برق داغ و روشن می‌شود؛ فلمنت لامپ

~ lampa **چوغ لنمه لمپه**
(ا.) لامپ ادیسن؛ لامپ پیچی معمولی که در خانه‌ها برای روشنایی به کار می‌رود

Cho'g'lanmoq **چوغ لنماق**
(مص.لا.) ۱- به شکل پارچه‌ی آتش در آمدن؛ چون آتش داغ شدن ۲- (مجاز) مانند پارچه‌ی آتش سوختن و روشن شدن

Cho'g'lantirmoq **چوغ لنتیرماق**
مص.و(ا.) چوغلنماق

Cho'g'ol **چوغال**
(ص.) نیرومند و ستبر: ینه بیر ~ییگیت کوره‌ش اوچون میدانگه چیقدی (باز هم جوانی نیرومند و ستبر برای کشتی به میدان برآمد)

Cho'g'o'l **چوغول**
(ص.) (اف.) نمام؛ غماز؛ چغل

Cho'g'o'llik **چوغوللیک**
(ا.) ۱- عمل نمام ۲- نمامی؛ غمازی

Cho'chimoq **چوچیماق**
(مص.لا.) ۱- ناگهان تکان خوردن: چوچیب اویغانماق (تکان خورده بیدار شدن) ۲- برانگیخته شدن احساسهای عاطفی (ترس، خشم، هیجان) به صورتی بسیار شدید و ناگهانی

Cho'chitmoq **چوچیتماق**
(مص.مت.) چوچیماق

Cho'chish **چوچیش**
(ا.) عمل یا فرایند تکان خوردن از اثر عامل برانگیزنده‌ی بیرونی

Cho'chishmoq **چوچیشماق**
(مص.مش.) چوچیماق

Cho'choq **چوچاق**
(ا.) آلت تناسلی پسربچه‌ها

Cho'chqa **چوچقه**
(ا.) ۱- خوک؛ جانور پستاندار زیر راسته‌ی خوکها، بدون شاخ و شاخک، دارای پوزه‌ی دراز و متحرک، دندانهای نیش دراز و خمیده، بدن سنگین با اندامهای نسبتا کوتاه و پوست کلفت و پوشیده از موهای زبر، در بسیاری از کشورها (غیر اسلامی) این جانور را برای پوست، مو، گوشت و چربی پرورش می‌دهند

Cho'chqaboqar **چوچقه باقر**
(ا.) کسی که خوک پرورش می‌کند

Cho'chqachilik **چوچقه چیلیک**
(ا.) عمل یا شغل پرورش خوک؛ خوک پروری

Cho'chchayish **چوچه ییش**
(ا.) عمل یا فرایند آویزان شدن لب و لوچه‌ها

Cho'chchayishmo **چوچه ییشماق**
(مص.مش.) چوچه‌ی ماق

Cho'chchaymoq **چوچه ی ماق**
(مص.لا.) آویزان شدن لب و لوچه (از اثر آزردگی، خشم یا ناخشنودی)

Cho'chchaytirmoq **چوچه‌ی تیرماق**
(مص.مت.) چوچه‌ی ماق